



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ
فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ

قَالَتْ

الْأَمَامُ الْحُجَّةُ الْمُجَاهِدُ السَّيِّدُ سَخَاوِدُ مُحَمَّدِ بْنِ الْكَائِمِيِّ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِسَالَتِنَا أَمْرًا لَنَا الْبُرُوقُ وَرَدِي

تَبَعُورَةُ

التَّوْحِيدُ وَالْحَقُّ كَمَا أُسْفِرُ عَنْهُ فِي كِتَابِي

الجزء الثالث عشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نويسنده:

حامد حسين موسى نيشابورى هندی لكهنوى

ناشر چاپى:

موسسه المعارف الاسلاميه

ناشر دیجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
عیقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار - جلد ۱۳	۱۴
مشخصات کتاب	۱۴
حدیث طیر	۱۴
قسمت اول	۱۴
مقدمه	۱۵
کلام شاهصاحب (مؤلف تحفه) در تخلصه از سند و دلالت حدیث طیر	۱۷
بررسی و کشف مغالطات و دعاوی دروغین شاهصاحب ضمن ده فائده	۱۷
اشاره	۱۷
فائده اولی فهرست أسامی (۸۷ نفر) راویان حدیث طیر از علما أهل تسنن سنه ۱۵۰ تا سنه ۱۲۹۲	۱۹
فائده ثانیه أسامی (۳۳ نفر) سلسله مشایخ شاه ولی الله (پدر مؤلف تحفه) که حدیث طیر را روایت	۲۳
فائده ثالثه أسامی (۷ نفر) مؤلفان کتاب یا رساله پیرامون حدیث طیر و طرق آن	۶۱
فائده رابعه أسامی (۷ نفر) اعتراف کنندگان بصدور حدیث از ناحیه پیامبر و تعبیرات هر یک	۶۶
فائده خامسه نامهای (۲۴) مصدر حدیثی، تاریخی و رجالی شامل حدیث طیر	۶۹
فائده سادسه فهرست أسامی (۹۱ نفر) راویان حدیث طیر از طبقه تابعین	۷۸
فائده سابعه شامل معرفی (۹ نفر) راویان حدیث طیر از طبقه صحابه	۸۴
فائده ثامنه در بیان صحت حدیث طیر و وجوه پنجگانه ثبوت و تحقق آن	۱۲۱
فائده ناسعه، دلائل پنجگانه تسلیم و تواتر حدیث طیر از قول اعلام أهل تسنن	۱۲۳
فائده عاشره، در ذکر دلائل ده گانه بر قطعیت و حتمیت ایراد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حدیث طیر را	۱۲۶
دلائل تفصیل بر صحت احتجاج بحدیث طیر و نقل کلام (۹۱ نفر) ناقلان یا اعتراف کنندگان	۱۳۳
اشاره	۱۳۳
وجه اول	۱۳۳
وجه دوم	۱۳۴
وجه سوم	۱۳۸

۱۴۸	وجه چهارم
۱۵۰	وجه پنجم
۱۸۲	وجه ششم
۱۸۵	وجه هفتم
۱۸۷	وجه هشتم
۱۸۸	وجه نهم
۲۰۱	وجه دهم
۲۰۸	وجه یازدهم
۲۰۹	وجه دوازدهم
۲۱۰	وجه سیزدهم
۲۱۵	وجه چهاردهم
۲۱۷	وجه پانزدهم
۲۱۹	وجه شانزدهم
۲۲۱	وجه هفدهم
۲۳۳	وجه هیجدهم
۲۳۶	وجه نوزدهم
۲۳۷	وجه بیستم
۲۳۹	وجه بیست و یکم
۲۴۱	وجه بیست و دوم
۲۵۲	وجه بیست و سوم
۲۵۵	وجه بیست و چهارم
۲۵۷	وجه بیست و پنجم
۲۶۹	وجه بیست و ششم
۲۷۲	وجه بیست و هفتم
۲۸۷	وجه بیست و هشتم
۲۸۸	وجه بیست و نهم

۲۸۹	وجه سی ام
۲۸۹	وجه سی و یکم
۲۹۴	وجه سی و دوم
۲۹۶	وجه سی و سوم
۲۹۸	وجه سی و چهارم
۳۰۰	وجه سی و پنجم
۳۰۶	وجه سی و ششم
۳۰۶	وجه سی و هفتم
۳۱۰	وجه سی و هشتم
۳۱۰	وجه سی و نهم
۳۱۱	وجه چهلم
۳۱۴	وجه چهل و یکم
۳۱۵	وجه چهل و دوم
۳۱۸	وجه چهل و سوم
۳۵۰	وجه چهل و چهارم
۳۶۰	وجه چهل و پنجم
۳۶۶	وجه چهل و ششم
۳۷۶	وجه چهل و هفتم
۳۷۹	وجه چهل و هشتم
۳۷۹	وجه چهل و نهم
۳۸۴	وجه پنجاهم
۳۸۶	وجه پنجاه و یکم
۴۰۴	وجه پنجاه و دوم
۴۱۰	وجه پنجاه و سوم
۴۱۷	وجه پنجاه و چهارم
۴۲۱	وجه پنجاه و پنجم

- ۴۲۶ وجه پنجاه و ششم
- ۴۲۸ وجه پنجاه و هفتم
- ۴۳۲ وجه پنجاه و هشتم
- ۴۳۴ وجه پنجاه و نهم
- ۴۳۶ وجه شصتم
- ۴۳۹ وجه شصت و یکم
- ۴۴۱ وجه شصت و دوم
- ۴۴۳ وجه شصت و سوم
- ۴۴۴ وجه شصت و چهارم
- ۴۵۱ وجه شصت و پنجم
- ۴۵۲ وجه شصت و ششم
- ۴۵۳ وجه شصت و هفتم
- ۴۵۸ وجه شصت و هشتم
- ۴۶۱ وجه شصت و نهم
- ۴۶۳ وجه هفتادم
- ۴۷۰ وجه هفتاد و یکم
- ۴۸۴ وجه هفتاد و دوم
- ۴۸۹ وجه هفتاد و سوم
- ۴۹۰ وجه هفتاد و چهارم
- ۴۹۰ وجه هفتاد و پنجم
- ۴۹۱ وجه هفتاد و ششم
- ۴۹۲ وجه هفتاد و هفتم
- ۴۹۵ وجه هفتاد و هشتم
- ۴۹۷ وجه هفتاد و نهم
- ۴۹۹ وجه هشتادم
- ۵۰۹ وجه هشتاد و یکم

۵۱۰	وجه هشتاد و دوم
۵۱۱	وجه هشتاد و سوم
۵۱۳	وجه هشتاد و چهارم
۵۱۵	وجه هشتاد و پنجم
۵۱۹	وجه هشتاد و ششم
۵۲۰	وجه هشتاد و هفتم
۵۲۰	وجه هشتاد و هشتم
۵۲۳	وجه هشتاد و نهم
۵۳۰	وجه نودم
۵۳۳	وجه نود و یکم
۵۳۷	وجه نود و دوم
۵۳۷	وجه نود و سوم
۵۳۹	وجه نود و چهارم
۵۴۰	وجه نود و پنجم
۵۴۲	وجه نود و ششم
۵۴۳	وجه نود و هفتم
۵۴۴	وجه نود و هشتم
۵۴۴	وجه نود و نهم
۵۴۷	وجه صدم
۵۵۳	قسمت دوم
۵۵۳	اشاره
۵۵۳	نقل کلمات خدعه آمیز شاهصاحب و ادعای او بر ساختگی بودن حدیث طیر
۵۶۱	اثبات دروغ و تهمت شاهصاحب درباره حدیث طیر و رد تمسک او بکلام جز ری در ساختگی بودن آن
۵۶۴	تمسک شاهصاحب بقدح ذهبی در حدیث طیر ورد او
۵۷۸	تمسک شاهصاحب در قدم حدیث به اختلاف بین سید حمیری و أبو علی طبرسی (صاحب احتجاج) در
۵۸۰	استدلال مؤلف تحفه بکلام محمد بن طاهر مقدسی در قدح حدیث طیر و جواب او

- دعاوی دروغین شعرانی، گجراتی، ملا علی قاری، شوکانی و دیگران بر نقل ابن جوری حدیث طیر را ۵۸۲
- دعوی بی اساس ابن تیمیه مبنی بر عدم نقل ارباب صحاح و مصادر حدیثی قضیه طیر را ورد بر او ۵۸۶
- نسبت دادن ابن تیمیه حاکم نیشابوری را به تشییع بخاطر نقل حدیث طیر و تکذیب فرموده پیامبر را ۵۸۸
- رد قدح أعرور واسطی در حدیث طیر ۶۰۷
- قدح قاضی سنا الله پانی پتی در حدیث طیر ورد او ۶۰۸
- تخطئه شاهصاحب از دلالت حدیث طیر بر افضلیت و امامت أمير المؤمنین (علیه السلام) ورد او ۶۱۱
- إدعای مؤلف تحفه بر اینکه مقصود از احب «احب فی الاکل» است نه «احب خلق» و ابطال کلام ۶۱۹
- اشاره ۶۱۹
- وجه اول ۶۱۹
- وجه دوم ۶۲۱
- وجه سوم ۶۲۱
- وجه چهارم ۶۲۳
- وجه پنجم ۶۲۳
- وجه ششم ۶۲۳
- وجه هفتم ۶۲۵
- وجه هشتم ۶۲۶
- وجه نهم ۶۲۷
- وجه دهم ۶۲۸
- وجه یازدهم ۶۲۹
- وجه دوازدهم ۶۲۹
- وجه سیزدهم ۶۲۹
- وجه چهاردهم ۶۳۱
- وجه پانزدهم ۶۳۳
- وجه شانزدهم ۶۳۴
- وجه هفدهم ۶۳۴
- وجه هجدهم ۶۳۶

- ۶۳۸ وجه نوزدهم
- ۶۳۸ وجه بستم
- ۶۳۹ وجه بست و یکم
- ۶۴۰ وجه بست و دوم
- ۶۴۲ وجه بست و سوم
- ۶۴۲ وجه بست و چهارم
- ۶۴۴ وجه بست و پنجم
- ۶۴۴ وجه بست و ششم
- ۶۴۴ وجه بست و هفتم
- ۶۴۵ وجه بست و هشتم
- ۶۴۶ وجه بست و نهم
- ۶۴۶ وجه سی ام
- ۶۴۸ وجه سی و یکم
- ۶۵۰ وجه سی و دوم
- ۶۵۰ وجه سی و سوم
- ۶۵۱ وجه سی و چهارم
- ۶۵۲ وجه سی و پنجم
- ۶۵۳ وجه سی و ششم
- ۶۵۵ وجه سی و هفتم
- ۶۵۵ وجه سی و هشتم
- ۶۵۸ وجه سی و نهم
- ۶۶۲ وجه چهلم
- ۶۶۳ وجه چهل و یکم
- ۶۶۴ وجه چهل و دوم
- ۶۶۶ وجه چهل و سوم
- ۶۷۰ وجه چهل و چهارم

۶۷۲	وجه چهل و پنجم
۶۷۳	وجه چهل و ششم
۶۷۴	وجه چهل و هفتم
۶۷۷	وجه چهل و هشتم
۶۸۱	وجه چهل و نهم
۶۸۱	وجه پنجاهم
۶۸۳	وجه پنجاه و یکم
۶۸۵	وجه پنجاه و دوم
۶۸۸	وجه پنجاه و سوم
۶۹۵	وجه پنجاه و سوم
۷۰۴	وجه پنجاه و چهارم
۷۰۵	وجه پنجاه و پنجم
۷۱۰	وجه پنجاه و ششم
۷۱۲	وجه پنجاه و هفتم
۷۱۲	وجه پنجاه و هشتم
۷۱۴	وجه پنجاه و نهم
۷۱۷	وجه شصتم
۷۲۱	وجه شصت و دوم
۷۲۱	وجه شصت و سوم
۷۲۲	وجه شصت و چهارم
۷۲۳	وجه شصت و پنجم
۷۲۳	وجه شصت و ششم
۷۲۵	وجه شصت و هفتم
۷۲۹	وجه شصت و نهم
۷۳۰	وجه هفتادم
۷۴۷	ابطال تأویلات شارحان حدیث طبر

۷۶۵	رد أقوال متکلمین اهل تسنن در ابطال حدیث طیر
۸۰۱	در ذم تأویل
۸۱۰	تمسک شاهصاحب به «اقتدوا بالذین من بعدی. . .» ورد آن به ده وجه
۸۱۰	اشاره
۸۱۰	اول
۸۱۰	دوم
۸۱۱	سوم
۸۱۲	چهارم
۸۱۲	پنجم
۸۱۲	ششم
۸۱۳	هفتم
۸۱۴	هشتم
۸۳۱	نهم
۸۳۶	دهم
۸۴۴	درباره مرکز

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۱۳ / تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی؛
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

حدیث طبر

قسمت اول

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ابان احببته الوصي إليه و الى النبي في قصه الطير المشوى و اظهر بالحجج الدامغه و البراهين السابغه عيث كل قاصر دنى و عجز كل خاسر ونى و طيب لنا بيركه موالاه اهل البيت عليهم السلام العيش الزافع الهنى، و صلى الله على نبيه المعتمام لإنقاذ الخلق من اشراك الضلال الردى، و الدال لهم على اقتفاء الحق و الصواب المنجى من اضلال كل غوى و آله الكرام الساده القاده الاقيال العدين لا يزور و لا يحيد عن التمسك بحبلهم الا كل شقى و لا سيما ابن عمه و وزيره الذي لا يبلغ إليه الطير و ان طار كل مطير و سعى فى مجاراته بالابكار و العسى و بعد فيقول القاصر العاثر حامد حسين بن العلامه السيد محمد قلى الموسوى النيسابورى عفا الله عن جرائمه و تجاوز برحمته عن عظامه هذا هو المجلد الرابع من المنهج الثانى من كتاب عبقات الانوار فى امامه الائمه الاطهار و هو مؤسس لحصد نواجم شبهات صاحب التحفه على حديث الطير الشائع بين الخاص و العام و قد جعله هذا المتحدلق القمقام الحديث الرابع من الاحاديث الداله على امامه على بن أبى طالب عليه السلام و ذكر فى الفصيه عنه ما يحير الازهان و الافهام و بدهش افكار اولى الاحلام و يقضى على صاحبه بالانحيار التام عن التدبر و الامعان و الانعام و هذا و ان الاخذ و الشروع فى المرام و من الله

کلام شاهصاحب (مؤلف تحفه) در تخلصه از سند و دلالت حدیث طیر

قال الفاضل التّحریر حدیث چهارم

روایت انس بن مالک آنکه کان عند النبی صلی الله علیه و سلم طائر قد طبخ له و اهدی إليه فقال اللهم ائنی باحب الناس یا کل معی هذا الطیر فجاءه علی و اختلف الروایات فی الطیر المشوی

ففی روایه آنکه النحام و فی روایه آنکه حباری و فی روایه آنکه حجل و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند و مّن صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزدی و قال امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی الذّهبی فی تلخیصہ لقد کنت زمنا طویلا- اظنّ انّ حدیث الطیر لم یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلمّا علقت هذا الكتاب رأیت القول من الموضوعات الّتی فیہ و مع هذا مفید مدعاهم نیست زیرا که قرینه دلالت می کند بر آنکه احب الناس الی الله در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبهه حضرت امیر درین وصف احب الناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام می شود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله چه لازمست که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیای کبار و انبیای عالی مقدار که احب الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامه نه بوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شمویل که در زمان ایشان طالوت به نصّ الهی ریاست عام داشت و نیز محتملست که ابو بکر در آن وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نه بغائبین بدلیل این قول اللهم ائنی زیرا که غائب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحّه که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصورست و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نه می کنند مگر در وقت تحدی باکفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر نمی کردند و بخرق عادت کار خود از پیش می بردند و یحتمل ان یکون المراد بمن هو من احب الناس إلیک و این استعمال بسیار رایج و معروفست کما فی قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم و بر تقدیری که دلالت بر مدعا می کرد و مقاوم اخبار صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابو بکر و عمر دارند نمی توانست شد

مثل اقتدوا بالذین من بعدی اُبی بکر و عمر و غیر ذلك

بررسی و کشف مغالطات و دعاوی دروغین شاهصاحب ضمن ده فائده

اشاره

اقول مستعینا بلطف الخیر البصیر ابطال و توهین و تکذیب و تهجین حدیث طیر بعد ابطال حدیث ولایت و تعقیب آن بابطال حدیث مدینه العلم و حدیث تشبیه و حدیث نور و امثال آن دلیل کافی و برهان وافی و شاهد شافی بر کمال و لا وصف و بلوغ اند اقصی در انصاف و حیاء و خلع ربقه جلالت و احتراز تمام از صفاقت و اجتوا و کراهت و اشمیز از و عیافت از جسارت جالب خسارت و زینت بخشی مسند تحقیق و هدایت و صدر آرای مجلس اتقان و رزانت و حیازت قصب سبق در مضممار ایقان و ولایتست و عقول اهل فضل و تمیز و انصاف باین مبالغه و اغراق در تکذیب فضائل وصی علی الاطلاق سلام الله علیه

مادام الشمس اشراق خيره و حيران و ارواح متقدره مسيلمه

ص: ٣

و سجاج و جمیع نواصب منہمکین در کذب صراح بادراک آن فرحان و شادان مقام کمال استعجاب و محل اقصای استغرابست کہ مخاطب عالی نصاب با آن همه افتخار محیر افہام و الباب کہ در رسالہ اصول حدیث بحصول ملکہ معتد بہا در فہم معانی احادیث و ادراک دقائق اسانید آغاز نہادہ داد اظہار علو مرتبت و سمو منزلت و عظمت شان و رفعت مکان خویش بر اتباع آن مطاع و دیگر ہمچ رعاع دادہ ادنی اطلاعی و عثوری و ایسر تبعی و مروری بر افادات علمای اعلام و افاضات منقّدین والا مقام و تحقیقات ناقدین فحام و تنقیدات سابریں عظام دست نداد تا کیج عنان خود از ایضاع و ایغال در مہامہ بغی و عدوان و سباسب حقد و شتآن و شومی؟؟؟ و غر و طغیان می فرمود و لسان فصیح البیان و زبان بلاغت ترجمان خود باین ہجر و ہذیان نمی آلود و الحمد لله المنان کہ استدلال اہل حق و ایقان باین خبر حصیف البنیان مشید الارکان متصف بکمال رزانت و اتقان و صحت احتجاج بآن در نہایت ظہور و لمعانست و قبل از این کہ بذکر وجوہ مفصلہ و دلائل مکملہ ابطال و سواس مخاطب جلالت اساس و توین و تہجین حکم آن مقتدای اشباہ الناس بوضع حدیث حضرت خیر الناس صلی اللہ علیہ و آلہ الواقین من کل بوس و باس نمایم چند فائدہ سراسر عائدہ بعون المفیض لحقائق الصدق و النور مرقوم و مسطور و مثبت و مزبور و مشرح و مذکور می گردد

فائدہ اولی فہرست اسامی (۸۷ نفر) راویان حدیث طبر از علما اہل تسنن سنہ ۱۵۰ تا سنہ ۱۲۹۲

در ذکر اسامی شریفہ اجلہ علمای حضرات سنیہ و کملائی این فرقہ سنیہ کہ بروایت یا ذکر این حدیث ذخیرہ شرف و فخر اندوختہ قلوب جاحدین اقشاب و منکرین اوشاب بسان کباب سوختہ اند. فمنہم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت الکوفی ذکر روایتہ حدیث الطیر ابن الاثیر فی اسد الغابہ و ابو عبد اللہ احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی رواہ فی کتاب مناقب علی علیہ السلام و عیاد بن یعقوب الرّواجنی رواہ فی کتاب المعرفہ و ابو حاتم محمّد بن ادریس الحنظلی الرّازی ذکر روایتہ حدیث الطیر ابو المؤید الخوارزمی فی کتاب المناقب و ابو عیسیٰ محمّد بن عیسیٰ الترمذی رواہ فی الجامع الصّحیح و احمد بن یحییٰ بن جابر البلاذری رواہ فی تاریخہ و ابو عبد الرحمن عبد اللہ بن احمد بن حنبل الشیبانی رواہ فی زاویہ کتاب المناقب تصنیف والدہ و ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق البرّاز ذکر روایتہ حدیث الطیر و ان ولیّ السّہالی فی مرآہ المؤمنین و ابي عبد الرحمن احمد بن علی بن شعيب التّسائیّ رواہ فی کتاب الخصائص و ابي؟؟؟ یعلیٰ احمد بن علی بن المثنیٰ التّمیمی الموصلی رواہ فی مسندہ و ابو جعفر محمّد بن جریر الطّبری رواہ فی مجلّہ جمع فیہ طرق هذا الحدیث و الفاظہ و ابو القسم عبد اللہ بن محمّد بن عبد العزیز البغوی رواہ فی معجمہ و ابو محمّد یحییٰ بن صاعد بن کاتب ذکر روایتہ هذا الحدیث ابو المؤید الخوارزمی فی کتاب المناقب و ابو محمّد عبد الرحمن بن محمّد الشّہید بابن ابي حاتم ذکر روایتہ لهذا الخبر ابن کثیر الشّامی فی تاریخہ و ابو عمر احمد بن محمّد بن عبد ربّہ القرطبی ذکرہ فی کتاب العقد و ابو عبد اللہ الحسین بن اسماعیل بن محمّد الضّبّی المحاملی ذکر روایتہ ابن المغازلی فی کتاب المناقب و الکنجی فی کفایہ الطالب

و ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد الكوفي المعروف بابن عقده رواه في كتاب الطير و ابو الحسين علي بن الحسين بن علي المسعودي اثبته في كتاب مروج الذهب و احمد بن سعيد بن فرقد الجدي ذكر روايته لهذا الحديث الذهبي في الميزان و العسقلاني في لسان الميزان و ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب الطبراني ذكر روايته هذا الحديث ولي الله السهالي في مرآة المؤمنين و ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان الواسطي المعروف بابن السقا ذكر روايته لهذا الحديث ابن المغازلي في كتاب المناقب و الذهبي في تذكره الحفاظ و ابو الليث نصر بن محمد السمرقندي رواه في المجالس و ابو حفص عمر بن احمد الواعظ الشاهيني المعروف بابن شاهين رواه في جزء من حديثه و ذكر روايته ابن المغازلي في كتاب المناقب و ابو الحسن علي بن عمر بن احمد الدار قطني اثبته في كتاب العلل و ابو الحسن علي بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان بن ابراهيم بن اسحاق السيكري الحربي اخرجه في اجزاء من حديثه و ذكر روايته لهذا الحديث المحب الطبري في الرياض النضرة و ابو عبد الله عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان بن بطه العكبري البطي رواه في كتاب الابانه و ابو بكر محمد بن عمير بن بكير النجار رواه في جزء له و ذكر روايته المحب الطبري في الرياض النضرة و ذخائر العقبي و محمد بن اسماعيل الامير في التوضه التدييه و ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد الضبي النيسابوري الحاكم المعروف بابن البيع رواه في المستدرک علي الصحيحين و في كتاب له جمع فيه طرق هذا الحديث و ابو سعه عبد الملك بن محمد النيسابوري الخركوشي رواه في شرف المصطفى و ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه الاصبهاني رواه في كتاب جمع فيه طرق هذا الحديث و ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصبهاني رواه في حليه الاولياء و في كتاب الطير و ابو طاهر محمد بن احمد بن حمدان الخراساني رواه في كتاب طرق حديث الطير و احمد بن مظفر بن احمد العطار الفقيه الشافعي ذكر روايته لهذا الخبر ابن المغازلي في كتاب المناقب و ابو بكر احمد بن الحسين بن علي البيهقي ذكر روايته لهذا الحديث ابو المؤيد الخوارزمي في كتاب المناقب و محمد بن احمد بن سهل النحوي المعروف بابن بشران ذكر روايته هذا الحديث ابن المغازلي في كتاب المناقب و ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر النمرى القرطبي رواه في كتاب بهجه المجالس و ابو بكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي رواه في تاريخ بغداد و ابو الحسن علي بن محمد بن الطيب الجلابي المعروف بابن المغازلي رواه في كتاب المناقب و ابو المظفر منصور بن محمد السمعاني رواه في فضائل الصيابة و محيي السنة ابو محمد الحسين بن مسعود بن الفراء البغوي رواه في المصاييح و ابو الحسن رزين بن معاوية العبدري

رواه فى كتاب الجمع بين الصّيحاح السيّته و محمّد بن علىّ بن ابراهيم النّطنزى رواه فى كتاب الخصائص و ابو المؤيّد موفّق بن احمد المعروف باخطب خوارزمى رواه فى كتاب المناقب و عمر بن محمّد بن خضر الاردبيلى المعروف بملاً رواه فى وسيله المتعبدين و ابو القاسم علىّ بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر رواه فى تاريخه و ابو السيّد عادات مبارك بن محمّد بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير الجزرى رواه فى جامع الاصول و ابو الحسن علىّ بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير الجزرى رواه فى كتاب اسد الغابه فى معرفه الصّحابه و ابو عبد الله محمّد بن محمود بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن النّجار رواه فى تاريخه و ابو سالم محمّد بن طلحه القرشى النّصيبيّ آورده فى مطالب السؤل فى مناقب آل الرّسول و شمس الدّين ابو المظفر يوسف بن قرعلى الحنفى سبط ابن الجوزى آورده فى كتاب تذكره خواصّ الامّه فى معرفه الائمّه و ابو عبد الله محمّد بن يوسف بن محمّد الكنجى الشّافعى رواه فى كتابه الطالب فى مناقب امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب و محبّ الدّين احمد بن عبد الله بن محمّد الطّبريّ الشّافعى المكيّ اثبته فى كتابه الرّياض النّضرة فى فضائل العشره و ذخائر العقبيّ فى مناقب ذوى القربى و ابراهيم بن محمّد بن المؤيّد بن عبد الله بن علىّ بن محمّد بن حمويه الحموينى رواه فى فرائد السّيمطين فى فضائل المرتضى و البتول و السّبطين و فخر الدّين الهانسوى اثبته فى دستور الحقائق و وليّ الدّين ابو عبد الله محمّد بن عبد الله التّبريزى الخطيب رواه فى مشكاه المصاييح و ابو الحجاج يوسف بن عبد الرّحمن بن يوسف المزى رواه فى تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف و شمس الدّين ابو عبد الله محمّد بن احمد الدّهبيّ ذكره فى تذكره الحفّاظ و ميزان الاعتدال و رواه فى مصنّف جمع فيه طرق هذا الحديث و محمّد بن يوسف الرّزندى رواه فى نظم درر السّيمطين فى فضائل المصطفى و المرتضى و البتول و السّبطين و معارج الوصول الى معرفه فضل آل الرّسول و شهاب الدّين احمد رواه فى توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل و شهاب الدّين بن شمس الدّين بن عمر الرّاولى الدّولتبادى الملقّب بملك العلماء ذكره فى هدايه السيّد عدا و احمد بن علىّ بن محمّد المعروف بابن حجر العسقلانى اثبته فى لسان الميزان و علىّ بن محمّد بن احمد المعروف بابن الصّيباغ المالكيّ رواه فى الفصول المهمّه فى معرفه الائمّه و حسين بن معين الدّين البزديّ الميذى ذكره فى الفواتح و عبد الله بن محمّد المطيرى رواه

في الرياض الزاهرة في فضل آل بيت النبي و عترته الطاهرة و احمد بن محمّد الحافى الحسينى الشافعى ذكره في كتاب التبر
المذاب في بيان ترتيب الاصحاب و عبد الرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان الصّفورى اثبته في نزهة المجالس و
منتخب النّفائس و فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الخنجى الشيرازى اثبته في كتابه الباطل و عبد الرحمن بن أبى بكر
السّيوطى المعروف بجلال الدّين رواه في جمع الجوامع و احمد بن محمّد بن على بن حجر الهيثمى المكى ذكره في المنح
المكيه و على بن حسام الدّين بن عبد الملك المتقى رواه في كنز العمال و عباس الشّهير بميرزا مخدوم بن معين الدّين الحسنى
الحسينى الشّريف الجرجانى ثمّ الشّيرازى آورده في نواقض الروافض و ابراهيم بن عبد الله الوصّابى اليمنى الشّافعى رواه في
الاكتفاء في فضل الاربعه الخلفاء و عطاء الله بن فضل الله الشّيرازى المعروف بجمال الدّين المحدث رواه في الاربعين و شيخ
بن على بن محمّد بن عبد الله بن علوى بن أبى بكر بن جعفر بن محمّد بن على بن محمّد بن احمد الجعفرى اثبته في كنز
البراهين الكسيه و ابو مهدى عيسى بن محمّد الثّعالبى ذكره في مقاليد الاسانيد نقلا عن الذهبى و حسام الدّين بن محمّد بايزيد
السّهار نفورى اثبته في مرافض الروافض و الميرزا محمّد بن معتمد خان البدخشانى نقله في مفتاح النجا عن الترمذى و محمّد
صدر عالم سبط الشيخ أبى الرضا نقله في معارج العلى عن الترمذى و ولّى الله احمد بن عبد الرّحيم العمري و الهه المخاطب اثبته
في قوه العينين و ذكره في ازاله الخفا و محمّد بن اسماعيل بن صلاح الأمير اليمانى الصنعانى اثبته في الرّوضه النديّه و المولوى
مبين بن محبّ الله بن ملا احمد عبد الحق السّيهالى اللكهنوى رواه في وسيله النجاه و عبد العزيز بن ولّى الله العمري نزيل دهلى
الذى هو مخاطبنا الجليل ذكره في الرّساله التى موضوعها بيان عقيدته والده و اثبته في بستان المحدثين و فى فتاويه بجواب بعض
السّائلين و محمّد بن اسماعيل بن عبد الغنى العمري ابن اخ ذاك الفاضل النّبيلى آورده في منصب الامامه و المولوى حسن على
المحدث نقله في تفريح الاحباب عن الترمذى و نور الدّين السّليمانى نزيل رامفور رواه فى الدّر اليتيم و المولوى ولّى الله بن
حبيب الله بن محبّ الله السّيهالى اللكهنوى رواه فى مرآه المؤمنين و سليمان بن ابراهيم بن محمّد بن ابراهيم بن محمّد الحسنى
البلخى القندوزى رواه فى ينابيع المودّه و من هنا ظهر أنّ حديث الطّائفر قد رواه الاثمه الثّقات و خرّجه الاطواد الاثبات و اقبل
عليه العلماء الماهرون

و ركن إليه الحدّاق العارفون و تمسّك به الجهابذه الناقدون و تشبث به الكلمه البارعون و اثبتته المحنكون العذّين لا يشقّ لهم غبار و لا يداني؟؟؟ لهم فى آثار و لا يغمز لهم قناتهم و لا يرضّ صفاتهم و لا يوهن شأنهم و لا يززع اركانهم قد اصفقت كلمات السنيه على عظمه اقدارهم و نباهه اخطارهم فمن خالفهم فقد بالغ فى القحه و الجلاعه و مخالفه اهل النّقد و البراعه و شقاق اعلام السيئه و الجماعه و عناد اساطين الصّناعه و معارزه ائمه الفضل و السّبر و الاختبار و مناواه المحرزين قصب السيّبق فى فنّ الآثار و المروق من اطاعه الحدّاق فى علم الاخبار و خلع ربقه الدّين من عنقه بالرّدّ و الانكار و الطّ ما هو واضح كالشمس فى رابعه النّهار او كالصّبح فى الاسفار

فائده ثانيه أسامى (۳۳ نفر) سلسله مشايخ شاه ولي الله (پدر مؤلف تحفه) كه حديث طير را روايت

يا ذكر نموده اند

در افراز اسامى آن علمای کبار و محدثین عالی فخار که روایت یا ذکر حدیث طیر کرده اند و از مشایخ اجازه شاه ولی الله والد ماجد مخاطب عظیم المحامد هستند و سلسله روایت او بایشان بواسطه کل یا بعض آن شیوخ سبعة می رسد که شاه ولی الله در رساله ارشاد الی مهمات الاسناد باتصال سند خود بایشان حمد الهی بجا آورده در اذهان معتقدین و مقلدین خود کمال عظمت و جلالت و نهایت رفعت مرتبت و نبالت و علو شأن و سمو مکان و لمعان فخر و رجحان قدر ایشان راسخ کرده و تصریح نموده که ایشان مشایخ اجله کرام و ائمه قاده اعلام و از جمله مشهورین بحرین محترمین و مجمع علی فضلهم من بین الخافقین اند پس از آن جمله است ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی و احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره الترمذی و عبد الله بن محمد بن حنبل الشیبانی و ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق البزار و ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب التّسائی و ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی التمیمی الموصلی و ابو جعفر محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله الحسين بن اسماعیل المحاملی و ابو القاسم سلیمان بن ایوب الطبرانی و ابو الحسن علی بن عمر الدار قطنی و ابو عبد الله عبيد الله بن محمد المعروف بابن بطه العکبری و ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم النّيسابوری و ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی و ابو بکر احمد بن الحسين البيهقي و ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر التّمري القرطبي و ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطيب البغدادي و محیی السنه حسين بن مسعود البغوي و علی بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر و مجد الدين مبارك بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري و عز الدين علی بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري و محمد بن محمود المعروف بابن النجار و يوسف بن قزعلي المعروف بسبط ابن الجوزي و محبّ الدين احمد بن عبد الله الطبری و ابو المجمع ابراهيم بن محمد بن المويّد الحمويّنی و ولی الدين محمد بن عبد الله الخطيب التبريزي و يوسف بن عبد الرحمن المزني و محمد بن احمد الذهبي و احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلاني و جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر الشيوطي و احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی و علی بن

حسام الدين المتقى و عطا و الله بن فضل الله الشيرازى المعروف بجمال الدين المحدث و بايد كه ما اولاً عبارت والد ماجد مخاطب متضمن تصريح اسمائى آن شيوخ سبعة و كيفيت اتصال سند او بايشان و بجا آوردن حضرت او حمد الهى را برين اتصال ذكر كنيم و بعد از ان هر گاه بودن حضرات مذكورين از مشايخ تمامى شيوخ سبعة يا بعضى از ان ثابت مى كنيم بودن ايشان از مشايخ اجازة والد مخاطب به بدهات ظاهر خواهد شد قال ولئى الله والد المخاطب فى الارشاد فصل قد اتصل سدى و الحمد لله بسبعة من المشايخ الجلّة الكرام الائمة القاده الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد بن العلاء البابلى و الشيخ عيسى المغربى الجعفرى و الشيخ محمد بن محمد بن سليمان الرّدانى المغربى و الشيخ ابراهيم بن الحسن الكردى المدنى و الشيخ حسن بن على العجيمى المكى و الشيخ احمد بن محمد النخل المكى و الشيخ عبد الله بن سالم البصرى ثمّ المكى و لكل واحد منهم رساله جمع هو فيها او جمع له فيها اسانيد المتنوعه فى علوم شتى امّا البابلى فاجازنى بجميع ما فى منتخب الاسانيد الذى جمعه الشيخ عيسى له شيخنا الثقة الامين ابو طاهر محمد بن ابراهيم الكردى عن ابيه و عن مشايخه الثلثة الذين سردنا أسماءهم بعد ابيه كلّهم عن البابلى و امّا الشيخ عيسى فناولنى مقاليد الاسانيد تاليفه شيخنا ابو طاهر و اجازنى جميع ما فيه ابو طاهر عن الاربعه المذكورين عنه امّا ابن سليمان فاجازنى بجميع ما فى صله الخلف تاليفه شيخنا ابو طاهر مشافهه عن المصنّف مكاتبه و اجازنى بجميع ما فيه ولده محمد و فد الله عنه و اجازنى بجميعة السّيّد عمر ابن بنت الشيخ عبد الله بن سالم عن جدّه عنه و امّا الكردى فاخبرنى بجميع الامم تاليفه سماعاً عليه ابو طاهر بقراءته على ابيه المذكور و امّا العجيمى فالّف الشيخ تاج الدين الدهان رساله بسط فيها اسانيد اجازنى بجميع ما رواه العجيمى ابو طاهر عنه و كان ابو طاهر قارى دروسه و اخصّ تلامذته و قرأ عليه السنه بكمالها ح سمعت من الشيخ تاج الدين القلعي الحنفى مفتى مكّه اوائل السّيّته و شيئاً من مسند الدّارمى و مؤطاً محمد و آثاره و اجازنى بسائرهما و بجميع ما تصحّ له روايته عن العجيمى امّا النّخلّى فله رساله جمع فيها اسانيد اجازنى بها ابو طاهر عنه ح ناولنيها الشيخ عبد الرحمن النّخل ابن الشيخ احمد المذكور و اجازنى بها عن ابيه و امّا البصرى فالّف ولده الشيخ سالم رساله اجازنى بها و بجميع ما تصحّ له روايته السّيّد عمر عن جدّه الشيخ عبد الله المذكور و سمعت عنه اوائل الكتب اجازنى ابو طاهر عنه و قد سمع منه

ابو طاهر مسند الامام احمد بكمالہ عند قبر النبی صلی اللہ علیہ و سلم و قرأ علیہ سائل الترمذی بكمالہ الآ حدیث سمر النساء فانه سمعه منه اما ابو حنیفہ پس او از مشایخ اجازه ابراهیم بن الحسن الکردی الکردانی که یکی از مشایخ سبعة مذکورینست می باشد کردی در کتاب الامم لایقظ الهمم که در ان اسانید خود جمع فرموده گفته مسند الامام اُبی حنیفہ رضی اللہ عنہ للحسین بن محمّد بن خسرو البلخی بالسنة الی الفخر بن البخاری عن اُبی طاهر برکات بن ابراهیم الخشوعی الدمشقی عن مؤلفه اما امام احمد بن حنبل پس او از مشایخ اجازه ابو مهدی عیسی بن محمد الثعالبی الجعفری المالکی المغربی که از مشایخ سبعة مذکورینست می باشد چنانچه ابو مهدی مذکور در مقالید الاسانید در مرویات خود از شیخ نور الدین علی بن زین العابدین محمد بن زین الدین عبد الرحمن الاجهوری که مدائح جمیله و مناقب جزیله او باین عبارت رشیکه در مقالید ذکر کرده و منهم الامام الاوحد و الهمام الجهیذ المفرد علم الارشاد الموطا المنهاج و عیلم الاهتداع المتلاطم الامواج و المحصل من منتقى العرفان منتهی السؤل و الامل و الحائر من تمهید مقدمات الاثقان الشامل و الاكمل و البازل لطلاب الافادات من مدون التهذیب موائد التوضیح و البیان و الناشر لهم من ذخیره التنقیح و معونه التلقین الطراز المعلم بجواهر التبیان علامه العصر باعتراف الموالف و المخالف و انسان عین المصر بوفاق عین المضاد و للساعف و ناظوره دیوان المعارف فی فک رموزها و ازاحه اشکالها و الواقف من مقاصد مواقفها و مواقف مقاصدها علی عین الاصابه من نتائج اشکالها شیخ المشایخ الائمہ الاعلام و الآیه المأثوره باقلام الالسنه و السنه الاقلام ملحق الاصاغر بالا کابر و وارث اعلاق السیاده کابرا عن کابر مسند الدنیا علی الاطلاق و برکه الوقت المنتجع إليها من اعماق الآفاق ابو الارشاد نور الدین علی ابن الامام الفقیه النظّار المشاق المحدث المسند اُبی عبد اللّٰه زین العابدین محمّد بن الامام الکبیر العلامه الشهیر خاتمه الفقهاء المحققین و حامل رایه المذهب علی کاهل التحقیق و التبیان الحائر من فریضه الاثر اوفر نصیب و الضارب فی سائر الفنون الاسلامیه بسهم مصیب اُبی محمّد زین الدین عبد الرحمن الاجهوری بضمّ الهمزه و سکون الجیم و ضمّ الهاء نسبه الی قریه من ریف مصر القاهری سقى اللّٰه بغوارق الرحمه ثراه و اجزل فی فرادیس الجنان قراه ولد رحمه اللّٰه بتصر سنه خمس و سبعین و تسعمائه و نشأ بها علی الاشتغال و الملازمه و الحرص علی طلب العلم حفظا للمتون و تفهّما فیها و تقييدا للفوائد و وقوفا علی الغرائب

و بكر للشيخ على شيوخ الوقت و الاستجازه منهم ممن لهم علو الاسناد كالشمس العلامه محمّد بن احمد الرملى الشافعى و الحافظ نور الدين على بن أبى بكر القرافى الشافعى و البرهان ابراهيم بن عبد الرحمن بن على بن أبى بكر العلقمى الشافعى و العلامه شمس الدين محمّد بن محمّد بن احمد الفيشى بفاء مكسوره بعدها مثناه تحتيه فشين معجمه المالكي و امام المالكيه فى عصره الجامع بين العلم و العمل شمس الدين بن سلامه البنوفرى و قاضى المالكيه بدر الدين محمّد بن يحيى بن عمر القرافى المالكي و المسند الكبير سراج الدين عمر بن الجائى بهمزه مضمومه و لام ساكنه الحنفى و العلامه المسند أبى محمّد بدر الدين حسين الكرخى الحنفى و علامه المحقق الشيخ صالح البلقيني الشافعى و علامه التحقيق و شيخ الفنون العقلية الشهاب احمد بن قاسم العبادى الشافعى و تفقه بالبنوفرى و البدر القرافى و الشيخ كريم الدين البرموى و الشيخ عثمان الغربى فى آخرين و جدّ و برع فى الفنون فقها و عربيه و اصلين و بلاغه و منطقا و غيرها و درس و أفتى و صنّف و ألف و شرح و قيّد و نظم النظائر و نشر الجواهر و طار صيته و عمر ارجاء المعمور ذكره و نفع الله به طبقه بعد طبقه من سائر المذاهب و انتهب إليه رياسه مذهب مالك على الاطلاق و عمر حتى صار العلم المفرد فى علو الاسناد و رحل الناس إليه من سائر الآفاق للاخذ عنه فالحق الاحفاد بالاجداد و طوق النازل فضيله علو الاسناد هذا مع ماله من متانه الدين و كمال النزاهه و وثاقه التعفّف و رصانه الصيانه و سعه البال و حسن الخلق و لين الجانب و مزيد الاحتمال و سلامه الصّيدر و نهايه التواضع مع الكبير و الصّغير و الجليل و الحقير الى غير ذلك من اوصافه الحسنه و شمائله المستحسنه و صيب آخر فى بصره بسبب غريب و هو انّ بعض الطلبة ممن أراد الله به شرا كان يحضر مجلس الشيخ و كان ممن له سمه الصّيرلاح فى ظاهر حاله فاتفق ان تزوج بنته و وقع بينه و بين اهله مشاجره فطلقها ثلاثه ثم ادركه الندم فاستفتى الشيخ فافتاه بانها لا تحلّ له الا بعد زوج فتوعده بانّه يقتله ان لم يردها له فلم يكثرث الشيخ بكلامه فترك الشيخ يوما حتى جلس للتدريس على عادته فجاء و تحته سيف فاستلّه فضرب الشيخ على راسه فقام إليه اهل الحلقة و من حضرهم من اهل الجامع فناولوه يمينا و شمالا بالثياب و النعال حتى حالوا بينه و بين الشيخ و قد شجه فى راسه و ما زالوا به حتى قتلوه دوسا بالارجل و ضربا بالايدي و النعال و العصي و غير ذلك و رفع الشيخ لداره فاثرت تلك الشجاج

فى بصره و لا- حول و لا- قوه الا بالله رحلت إليه سنة اربع و ستين و الف فلازمته مده سنتين الا كسرا اخذت عنه فى الفقه و الحديث و العريه و غير ذلك و رويت عنه عده جوامع و مسانيد و اجزاء و اربعيات ياتى انشاء الله تفصيلها و سمعت من لفظه الحديث المسلسل بالاوليه و المسلسل بسوره الصف و لقننى الذكر و اجاز لى غير مره كل ما يجوز له و عنه روايته و له التصانيف العديده المحكمه المفيده منها شروحه الثلثه على مختصر الخليل كبير فى اثنى عشر مجلد او وسط فى خمس و صغير فى مجلدين و حاشيه على شرح التتائى للرساله و شرح عقيدته الرساله و شرح الفيه السيره للزين العراقى و مجلد لطيف فى المعراج و شرح الفيه النحو لابن مالك و لم يخرج من المسوده و شرح التهذيب لسعد الدين التفتازانى فى المنطق و حاشيه على شرح النخبه لابن حجر و منسك صغير و جزء فى مسئلة الدخان و كتابه على الشماثل لم تخرج من المسوده و عقيدته منظومه و غير ذلك من فرائد افادته و موائد امداداته تو فى رحمه الله سنة ست و ستين و الف عن نيف و تسعين سنة مى فرمايد مسند الامام احمد بن حنبل قال الحافظ ابن حجر و فيه زيادات ولده عبد الله و شىء يسير من زيادات أبى بكر القطيعى الراوى عن عبد الله و هو يشتمل على ثمانيه عشر مسندا مسند العشره و ما معه و مسند اهل البيت و مسند ابن مسعود و مسند ابن عمر و مسند عبد الله بن عمرو بن العاصى و أبى رمته و مسند العباس و بنيه و مسند عبد الله عباس و مسند أبى هريره و مسند انس و مسند أبى سعيد و مسند جابر و مسند المكين و مسند المدنين و مسند الكوفيين و مسند البصريين و مسند الشاميين و مسند الانصار و مسند عائشه و مسند النساء انتهى و هى مشتمله على مائه جزء و اثنين و سبعين جزء بتجزيه الحسن بن على المذهب الرزاقى عن القطيعى قال الحافظ ابن حجر و كان الامام احمد رحمه الله لما جمع هذا المسند لم يرتب اسانيد المقلين فرتبها ولده عبد الله فوقه فيه اغفال كثير من جعل المدنى فى الشامى و نحو ذلك و رتبه بعض الحفاظ الاصبهانيين على الابواب و لم اقف عليه و رتبه من اهل عصرنا الحافظ ناصر الدين بن زريق على الابواب و اظنه عدم فى الكائنه العظمى بدمشق انتهى و رتبه بعض من تاخر عنه ايضا فى ما بلغنى و رتبه على حروف المعجم فى اسماء المقلين الحافظ ابو بكر بن المحب و رتب الاحاديث الزائده فيه على الكتب الستة شيخنا الحافظ ابو الحسن الهيثمى و عملت انا اطراف المسند كله فى مجلدين انتهى قرأت

عليه ما انتخبته من مسند العشره من مسند واحد منهم رضى الله عنهم و اجاز لى سائره باجازته من الرّملى عن زكريّا و اجازته من العلقمى عن السيّباطى قال هو و زكريّا اخبرنا الحافظ ابو الفضل بن حجر قال قرأته كلّه على أبى المعالى عبد الله بن عمر الازهرى المسعودى فى ثلثه و خمسين مجلسا لسماعه لجميعة سوى فوت على أبى العباس احمد بن محمّد بن عمر الحلبي بسماعه لما قرئ عليه على النّجيب أبى الفرج عبد اللّطيف بن عبد المنعم بن على بن نصر الحرانى قال اخبرنا بجميعة ابو محمّد عبد الله بن احمد بن أبى المجد الحربى ح قال زكريّا و السّنباطى و اخبرنا عاليا ابو محمّد عبد الرّحيم بن الفرات عن أبى العباس احمد بن محمّد بن الجوخى ح و باجازته من الثلثه مع العلقمى ايضا عن الحافظ أبى الفضل السيوطى بقراءته لنحو الثلث على التقى الشمنى و اجازته لسائره بسماعه لجميعة على الجمال عبد الله بن على الكنانى الحنبلى عن أبى الحسن على بن احمد العرضى قال هو و ابن الجوخى اخبرتنا به أمّ احمد زينب بنت مكّى بن على بن كامل الحرانيه سماعا ح قال ابو الفضل السيوطى و اخبرنى به عاليا المسند محمّد بن مقبل عن الصّلاح بن أبى عمر المقدسى عن الفخر بن البخارى قال هو و زينب بنت مكّى اخبرنا ابو على حنبل بن عبد الله بن الفرج الرّصافى قال هو و ابو محمّد الحربى اخبرنا ابو القاسم هبه الله بن محمّد بن عبد الواحد بن الحصين الشّيبانى قال اخبرنا ابو على الحسن بن على التّميمى المذهب الواعظ قال اخبرنا ابو بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعى قال اخبرنا ابو عبد الرحمن عبد الله بن احمد بن حنبل قال حدّثنى أبى ح قال الجلال السيوطى و بالسّند الى ابن البخارى عن أبى اليمن الكندى عن أبى بكر محمّد بن عبد الباقي الانصارى عن الحسن هو ابو محمّد بن علىّ الجوهري عن أبى بكر القطيعى عن عبد الله عن ابيه قال السّراج القروينى نروى بهذا الإسناد جميع مصنّفات الامام و مصنّفات ولده سماعا لبعضها و إجازة لسائرها من كل شيخ لمن روى عنه من المذكورين انتهى و نیز احمد از مشايخ اجازة ابراهيم كرديست چنانچه او در رساله امم لايقاظ الهمم گفته مسند الامام احمد بن محمّد بن حنبل الشّيبانى رضى الله عنه و شكر سعيه سمعت طرفا منه على شيخنا الامام صفى الدّين احمد رّوح الله رّوحه بسنده السّابق الى الفخر بن البخارى انا ابو على حنبل بن عبد الله بن الفرج المكير انا ابو القاسم هبه الله بن محمّد بن عبد الواحد بن الحصين انا ابو على الحسن بن على التّميمى المذهب الواعظ انا ابو بكر احمد بن جعفر القطيعى ثنا عبد الله بن الامام احمد ثنى أبى و نیز احمد بن حنبل از مشايخ شيخ ابو البقاء حسن بن على العجيميست كه او هم از مشايخ سبعة مذکورين مى باشد چنانچه تاج الدين دهّان مكى حنفى در كتاب خود كه موسوم ساخته آن را

بكفايه المتطلع لما ظهر و خفى من غالب مرويات شيخنا العلامة الحسن بن على العجيمى الحنفى كفته مسند الامام الزبائى أبى عبد الله احمد بن حنبل الشيبانى رضى الله عنه و فيه من زيادات ولده عبد الله و شىء نزيل من زيادات أبى بكر القطيعى الزاوى عن عبد الله رحمهما الله تعالى أخبر به عن حافظ وقته محمّد بن علاء الدّين البابلى عن المعمر محمّد حجازى الشعرانى عن المعمر محمّد بن اركماس عن الحافظ شهاب الدّين احمد بن حجر العسقلانى قال قرأته من أوّله الى آخره فى ثلثه و خمسين مجلسا على الشيخ المسند الكبير أبى المعالى عبد الله بن عمر بن على بن مبارك الهندى الاصل نزيل القاهره الانزهرى المسعودى بسماعه لجميعه سوى مواضع منه على أبى العباس احمد بن محمّد بن عمر بن أبى الفرج الحلبي المعروف بحفنجله بفتح المهمله و الفاء و سكون النّون بعدها جيم ثمّ لام خفيفه بسماعه لما قرأ عليه سوى مسند أبى سعيد فبالاجازه على النّجيب أبى الفرج عبد اللّطيف بن عبد المنعم بن على بن نصر الحرانى الاصل نزيل القاهره قال اخبرنا بجميعه ابو محمّد عبد الله بن احمد بن أبى المجد الحزنى و ببعضه ابو طاهر المبارك بن المعطوش قالانا ابو القاسم هبه الله بن محمّد بن عبد الواحد بن الحصين قال اخبرنا ابو على الحسن بن على التّميمى المذهب الواعظ قال اخبرنا ابو بكر احمد بن جعفر بن حمدان بن مالك القطيعى قال اخبرنا عبد الله بن الامام احمد بن محمّد بن حنبل قال اخبرنى أبى و غيره كما بيّن فيه قال الحافظ ابن حجر و ذكر ابو بكر بن نقطه أنّ القطعى فانه على عبد الله بن الامام احمد بن حنبل خمسه اوراق من مسند عبد الله بن مسعود فرواها عنه بالاجازه و أنّ ابا على المذهب فانه على القطيعى مسند عوف بن مالك و فضاله بن عبيد و ذكر بعض الحفّاظ أنّه فانه على القطيعى ايضا خمسه و ثلثون حديثا من حديث جابر ثمّ قال الحافظ و بسماع شيخنا المسند العشره و ما معه و بمسند اهل البيت على أبى نعيم احمد بن الحافظ تقى الدّين عبيد الاشعري و ابراهيم بن عبد الصّمد التّرمتى قال الاول اخبرنا النّجيب بسنده و قال التّرمتى سماعا لجميعه على عبد الرحيم بن يوسف بن يحيى بن خطيب المزه و لبعضه على غازى بن أبى الفضل الحلّاوى قالانا اخبرنا ابو على حنبل بن عبد الله الرّصافى فى المكبر قال اخبرنا ابن الحصين و بسماعه لمسند اهل البيت خاصّه على عليك بن عبد الله الحرندارى و أبى العباس احمد بن أبى بكر الزّبيرى و بدر الدّين محمّد بن احمد بن خالد الفارقى و عزّ الدّين محمّد بن محمّد بن عبد الحق بن الرّصاص و محمّد بن على بن نجم الدميّاطى و بهاء؟؟؟ الدّين محمّد بن محمّد بن حمويه الضّرير و فتح الدّين محمّد بن أبى الفتح محمّد بن

محمّد القلانسی بسماع علیک من العز عبد العزیز بن عبد المنعم الحرانی باجازته من أبی محمّد بن أبی المجد بسنده و بسماع الباقین من ابن خطیب المزّه سوی ابن حمویہ و القلانسی فبالاجازہ ح و اخبر به علیا عن الامام صفی الدین احمد القشاشی و المسند برهان الدین ابراهیم المیمونی کلاهما عن الشمس محمّد بن احمد الرّملى عن القاضي زکریا بن محمّد الانصاری عن محمّد بن مقبل عن الصّیاح محمّد بن احمد بن أبی عمر عن الفخر علی بن احمد بن البخاری عن أبی الیمن یزید بن الحسن الکندی عن أبی بکر محمّد بن عبد الباقي الانصاری عن الحسن بن علی الجوهري عن القطيعی و نیز احمد از مشایخ اجازہ شیخ عبد الله بن سالم بصری که او هم از مشایخ سبعة مذکورینست می باشد چنانچه سالم بصری در امدادی بمعرفه علو الاسناد که در ان مرویات والد خود عبد الله بن سالم بصری جمع نموده گفته و اما مسند الامام احمد بن حنبل فیرویه الشیخ الوالد عن البابلی عن علی بن محیی الزیادی عن الشهاب احمد بن محمّد الرّملى عن الشمس محمّد بن عبد الرحمن السخاوی عن العزّ عبد الرّحیم بن محمّد الحنفی عن أبی العباس احمد بن محمّد الجوخی عن أمّ احمد زینب بنت مکى الحرائیه عن أبی علی حنبل بن عبد الله بن الفرّج الرصافی عن أبی القاسم هبه الله بن محمّد بن عبد الواحد الشیبانی عن أبی علی الحسن بن علی التمیمی عن أبی بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعی عن أبی عبد الرحمن عبد الله بن الامام احمد بن حنبل اما ترندی صاحب جامع صحیح پس او هم از مشایخ اجازہ ابو مهدی عیسی مغربست چنانچه ابو مهدی در مقالید الاسانید در مرویات خود از شیخ علی بن عبد الواحد السجلماسی که مدائح جمیله و مفاخر جزیله او باین عبارت رشيقه ذکر نموده انّ اول من غمرتني عوائد افاداته و عمّنتي موائد امداداته و حلّی جسدی العاطل بفوائد علومه و اجبی رعی الماحل بدوافق فهمومه و جلّی حنادس شکوکی بانوار عرفانه و هدی حیران افکاری بواضح بیانہ و تبیانہ و فتح لی بحسن القائه مغالِق الفروع و الاصول و قیّد لی بجیّد املائه شوارد المنقول و المعقول و عادت علیّ برکتہ ظاهرا و باطنا و شملتني لحظاته ظاعنا و قاطنا سیّدی و مولای الامام الشّهير الصّدر الکبیر خاتمه الحفاظ الاعلام و واسطه قلاده ائمه الاسلام جامع تفاریق العلوم و محیی دارس المنثور منها و المنظوم و مشید ما نسجت علیه منها عناکب الانقطاع و مونس ما ذهبت بالقتہ منها وحشه المضاع و مستخرج دفائن کنوزها من خباياها و موضح دقائق رموزها من قضایاها العلامه التّقاد جهبذ اهل الزّوايه و الاسناد بغیه الدالج و السّاری و نهایه رغبه الزّوايه و القاری سیّدی

و مولای ابو الصّیاح و ابو الحسن الشیخ علی بن عبد الواحد بن محمّد بن عبد اللّٰه بن عبد اللّٰه بن یحیی بن أبی یحیی بن احمد بن السّراج الانصارى السجلمارسی التّبعه الجزائری النّجعه طیب اللّٰه بعوارف الحسنی تربته و اعلى فی فرادیس المقر الاسنی رتبه هکذا املی علیّ نسبه رضی اللّٰه فی إجازة کتبتها لبعض فضلاء اصحابه و رایت بخطّه قدّس اللّٰه روحه نسبه مرفوعا الی سعه بن عباده الصّیاحی سیّد الخزرج نشأ رحمه اللّٰه ببلده سجلماسه علی الاشتغال فقرأ بها القرآن العظیم و عدّه متون و ظهرت براعه حافظته ثم رحل الی فاس فادرك بها جلّه العلماء فاخذ عنهم بها فی فنون و خاض فی مفروض منها و مسنون حدیثا و تفسیر اوقفها و اصلین و عربیّه و بلاغّه و منطقا و سیرا و تاریخا و ادبا و تقریضا و انشاء و غیر ذلك و نجمت تجابته و بهرت براعته و كان جلّ اخذه عن الثلثه الاعلام الجهابذه الفخام اولهم الاستاد الكبير و نخبه الشرف الخطير السّید السنّه ابو محمّد عقیف الدّین عبد اللّٰه بن علی بن ظاهر الحسنی السّجاماسی و ثانيهم العالم الولی بقیه السلف و برکه الخلف ابو عبد اللّٰه محمّد بن أبی بکر الدلائلی الصّهنجی اخذ عنه كما اخبرنی به الجامع الصحیح للبخاری نحو احدی عشره مره کلّها قراءه بحث و تحقیق و كشف و تدقیق جلّها سماع من لفظه مع شروحه و حواشیه فتح الباری و الکرمانیّ و القسطلانیّ و الزّکریّا و السّیوطی و الدّمامینی و الزّركشی و المشارق فی غرائب الصحیحین و الموطی لیحیی و الکلاباذی فی تعریف الرّجال و الاستیعاب فی تعریف الصحاب و جمیع المسند الصّحیح لمسلم مع شروحه و الموطأ بشروحه منها المختار الجامع بین المنتقى و الاستذکار و الشّفاء بشروحه و تفاسیر کل من الواحدی و ابن عطیّه و الکشاف للزمخشری مع حاشیه الطّیبری علیه و الغزنوی و ابن جزی و جواهر الحسان للثعالبی و البیضاوی و الجلالین و غیر ذلك و سمع علیه فی طریق القوم رساله القشیری و لطائف المنن لابن عطاء اللّٰه و التّنویر و الحکم له و شرحها لابن عباد و مجد الدّنيا و الآخره للسّهروردی و ثالث الائمة الاکابر ذوی المناقب العلیّه و المآثر حافظ العصر ابو العیّاس شهاب الدّین احمد بن محمّد بن احمد المقرّی التلمسانی اخذ عنه الموطأ و الرّسالة بتقايد الجزولی و التّهذیب للبرذعی بتقیید أبی الحسن الصّغیر و مختصر ابن الحاجب الفرعی و مختصر خليل و الفیه ابن مالک و عقائد السنوسی و البرده و شرحها لابن مرزوق و غیر ذلك و اجاز له کلاولین جمیع مروياته و مؤلفاته و كتب خطّهم بذلك و كانت ملازمته للثانی اکثر ذکر لی أنّه لازمه ثلاثا و عشرين سنه ثمّ توجّه

بعد الأربعين نحو الديار المشرقية لأداء فريضه الحجّ فادّى مفترضه و بلغ من اسنى المطالب غرضه و لقي بها اعلام الامّه و اساطين الائمّه منهم عالم المعقولات و مذكّل ما تغاصى منها من المشكلات شهاب الدّين احمد بن محمّد بن على الغنيمى الانصارى القاهرى الحنفى كتب له إجازة بخطّه فى جميع ماله من مروىّ و مؤلّف و منهم فارس التّفسير و استاد الاتقان فيه و التّحبير شهاب الدّين احمد بن عبد الوارث البكرى القاهرى المالكى كتب له ايضا بخطّه إجازة فيما له من مروىّ و مؤلّف و منهم شيخنا علم الارشاد و من جمع اهل الرّوايه و الاسناد نور الدّين على بن محمّد بن عبد الرحمن الاجهورى إجازة كالأولين بماله و غير هؤلاء من الفحول الأعيان و فرسان الضّبط و الاتقان ثمّ عاد الى الجزائر و استقرّ بها لافاده العلم و نشر مطارفه و بذل تالده و طارفه الى ان وافاه الحمام المحتوم و بدّد شمل ذلك العقد المنظوم فانقل الى رحمه الله تعالى مولاه شهيدا بالطّاعون اوآخر شعبان سنه سبع و خمسين و الف و كان رحمه الله بالمكان المكين من الحرص على العلم و الرّغبه فى نشره و الادمان على تلاوه القرآن و التّواضع و الخشيه و سرعه الدّمعه و رقه القلب و الصبر و الاحتمال و قوّه الجاش فى الله تعالى و السّخاء و الايثار و الحنو على الطلبة و الاشفاق عليهم و الحرص على اىصال النّفع إليهم مواظبا على قيام اللّيل لا- يوافيه آخر اللّيل الاّ و هو قائم بتهجّيد كلّما مرّ بآيه تحذير او تبشير ردّدها و بكى و استغرق فى البكاء حتى يرحمه من يسمعه هذه حاله فى غالب لياليه كثير الزياره للصّالحين الاحياء و الاموات مبالغا فى محبّتهم و تعظيمهم كثير الانتصار للفقراء المنتسبين للطّريق ناشرا لمحاسنهم معرضا عمّا سوى ذلك ملتصقا لهم احسن المخارج حسن الترييه لاصحابه متفقّدا لأحوالهم شديدا لاعتنائهم لم يخلف بعده مثله و اما حاله فى القاء العلوم و نشر مطارف المنثور منها و المنظوم فكان فارس ميدانها و ناظوره ديوانها و مشكاه اضوائها و عارض انوائها و سهم اصابتها و طراز عصابتها قد تأنّس به معقولها و مسموعها و قرّت به عينا اصولها و فروعها يجرى على طرف لسانه حديثها و تفسيرها و ينقاد لقلم بيانه تنقيحها و تحريرها و طوع يديه تواريخها و سيرها و نصب عينيه انشاؤها و خبرها كلّما اقرأ فنا من الفنون ظنّ السّامع أنّه لا يحسن غيره لازمته بتوفيق الله تعالى مدّه تزيد على عشر سنين ارتفع بها حضيضى الى اوج الكمال و انتظمت بما اولانى فى سلك الرّجال و ادخلنى على عقائل المعرفه من باب الاعراب و متّعنى بالنّظر الى

وجوهها المسفره بعد ان كانت فى حجاب فشاركه بركه نظره اليمون فى فنون و كرت من معين زلالها فى انهار و عيون اخذت عنه صحيح البخارى الى نحو الزبع منه على وجه من الدرّايه بديع التزم الكلام فيه على اسناده بتعريف رجاله من ذكر سيرهم و مناقبهم و مواليدهم و وفياتهم و ما فى الاسناد من اللّطائف من كونه مكّيّا او مدنيّا او فيه روايه الاكابر عن الاصاغر او الصّحّابى عن الصّحّابى و نحو ذلك و على متنه بتفسير غريبه و بيان محلّ الاستدلال منه و مطابقته للترجمه و ما يحتاج إليه من اعراب و تصريف و ما فيه من القواعد الاصوليه و ما يتنى عليها من الفروع و ذكر ما اخذ المذهب و ترجيح ما يقتضيه المقام منها و استنباط ما فيه من الفروع و الالماع بما فيه من الاشارات الصّوفيه و غير ذلك ممّا يبهر العقول و تقف عن السّباحه فى بحر اكابر الفحول كلّ ذلك بمراجعته شروحه و حواشيه من المشارق لعياض و الكرمانى و ابن حجر العسقلانى و القسطلانى و الزّركشى و الدّمامينى و البرماوى و السنوسى و زروق و ابن غازى و سمعت عليه ايضا جميع الصّحيح غير مرّه على طريق مختصر بين الدرّايه و الزّوايه من الاقتصار على الكلام فيما لا بدّ منه من تفسير غريب او بيان مطابقه الحديث للترجمه او غير هذا ممّا يحتاج إليه و سمعت عليه طرفا من الشفاء للقاضى تفقها فيه بمراجعته شروحه التلمسانى و الدلجى و الشمنى و غيرهم و اخذت عنه فى علوم الحديث الفيه العراقى تفقها فيها و فى شرحها للمصنّف و شيخ الاسلام زكريّا و فى الفقه مختصر ابن الخليل تفقها فيه بمطالعه شروحه بهرام و التتائى و الموات و ابن غازى و الخطاب و غيرهم و الرّساله الى نحو النّصف منها تفقها فيها كذلك بمراجعته شروحها الجزولى و أبى الحسن و غيرهما و نبذه من تحفه ابن عاصم فى مسائل القضاء و فى اصول الفقه جميع جمع الجوامع للسّيبكى مرّتين قراءه بحث و تحقيق بمطالعه شروحه للولى العراقى و الجلال المحلى و الكورانى و غيرهم و طرفا من اصول ابن الحاجب مع نبذه صالحه من شرحه للعقبانى و شرحه للقاضى العضد و حاشيه المحقّق التّفتازانى عليه و غير ذلك و فى اصول الدّين أمّ البراهين شرحها من قوله و يجمع معانى هذه العقائد كلها قول لا إله إلا الله الى آخره و جميع المقدمات بشرحها و طرفا من الكبرى جميعها للامام المحقّق السنوسى و طرفا من المصباح اختصار الطّوالع للبيضاوى و فى النّحو الالفيه لجمال الدّين بن مالك سماعا من لفظه من اولها الى ترجمه الكلام و ما يتألّف منه مع الالماع

بلطائف نكت و ابحاث و مذاكره اكثر ابياتها و اللاميه له من اولها الى باب ابنه الفعل المجرد و تصاريفه و فى فن البلاغه جميع تلخيص المفتاح للقرونى بشرحه المختصر للسعه التفتازانى قراءه بحث و تدقيق و فى المنطق جميع الجمل للخونجى مرتين بمراجعته شروحه الشريف التلمسانى و ابن مزروق الحفيد و ابن الخطيب القسطنطينى و جميع المختصر للسوسى و من ايساغوجى من القياس الى آخره و من البرده من اولها الى قوله نبينا الامر الناهى و كان ياتى فيها بالعجائب و الغرائب و ربما تمر عليه الايام فى البيت الواحد منها بمراجعته شرحها لابن مزروق الحفيد و غيره و فى التصوف المباحث الاصلية نظم ابن البناء فى آداب السيلوك بشرحها للشيخ زروق و طرفا من الحكم لابن عطاء الله و السببىة نظم ابن باديس فى كرامات الاولياء بشرحها لابن الحاج البيدرى و فى الرسم نظم الخراز المسمى بمورد الظمان الى قوله و القول فيما سلبوا الياء بكسره ما قبلها اكتفاء و التزم لنا رحمه الله حين قرأته ايراد سوره من قصار المفصّل فسأل لنا أولا عن رسمها بما تقتضيه قواعد الرسم ثم عن ضبطها كذلك ثم عن اعرابها و كل ذلك تمرين للطالب و تشحيد لذهنه و فى علم القراءه طرفا من الشاطبيه و الدرر اللوامع و فى الادب المقامات للحريرى من اولها الى تمام احدى عشره مقامه بشرحها للشريشى و فى التاريخ طرفا من تاريخ ابن خلدون و فى العروض طرفا من الخزرجه مذاكره و سمعت من لفظه غير مره جميع الاحزاب الثلثه الحزب الكبير و حزب البحر كلاهما للقطب الغوث سيدى أبى الحسن الشاذلى و حزب الحفظ للامام محيى الدين النووى و امرنى بقراءتها و اخذت عنه من مؤلفاته جميع نظم السيره النبويه له تفقها و استيعابا لجميع قضاياها و كان ياتى فى تقريرها بالعجب العجاب و الكثير من منظومته جامع الاسرار فى قواعد الاسلام الخمس و غير ذلك و له رحمه الله مؤلفات كثيره غالبها نظم غير ما تقدم شرح التحفه لابن عاصم و تقييد على مختصر خليل لم يكمل و المنح لاحسائيته فى الاجوبه التلمسانيه و اليواقيت الثمينه فى القواعد و النظائر فى فقه عالم المدينه و هو نظم و عقد الجواهر فى نظم النظائر لم يتم و السيره الصغرى نظم ايضا و النظم المسمى بمسالك الوصول الى مدارك الاصول نظم فيه اصول الشريف التلمسانى و شرحه و منظومه فى تاريخ وفيات الأعيان و اخرى فى علم التفسير و اخرى فى مصطلح الحديث و اخرى فى الاصول غير ما تقدم و اخرى فى النحو و اخرى فى التصريف و اخرى فى المعانى و البيان و اخرى فى الجدل و اخرى فى المنطق و اخرى فى الفرائض و اخرى فى التصوف و اخرى فى الطب و اخرى فى التشريح و شرح على الاجروميه

و شرح على الدرر اللوامع لابي الحسن بن برى و ديوان منظوم و تفسير القرآن بلغ فيه الى قوله تعالى و لكن البر من اتقى و نظم مسأله القطب و الاوتاد و الابدان و غير ذلك و اجازنى غير مره فى جميع مروياته و مؤلفاته تغمده الله برحمته كفته كتاب الجامع الكبير لابي عيسى الترمذى اخبرنا به إجازة مع ما بآخره من العلل عن شيوخه الثلثة بسندهم الى ابن غازى عن أبى عبد الله محمّد بن محمّد بن يحيى السّراج عن ابيه عن جدّه عن أبى العباس احمد بن قاسم بن عبد الرحمن القبا بفتح القاف و تشديد الموحده عن يحيى بن محمّد بن عمر بن رشيد عن ابيه عن شرف الدّين محمّد بن عبد الخالق بن طرخان القرشى الاموى عن أبى الحسن على بن نصر بن المبارك الانصارى المكى المشهور بابن البناء لأنّ اباه كان بناء بالحرم الشّريف ح و بسند الشّهاب المرزوق الى ابن مرزوق الحفيد عن أبى طيّب محمّد بن علوان التّونسى عن أبى العباس احمد العبرينى عن أبى عبد الله محمّد بن صالح عن القاضى أبى قطران عن أبى الحسن بن كوثر قال هو و ابن البناء اخبرنا ابو الفتح عبد الملك بن أبى سهل الكروخى سماعا بسماعه من القاضى عامر بن محمود بن القاسم الازدى قال اخبرنا به ابو محمّد عبد الجبار بن محمّد الجراحى المروزى قال حدثنا ابو العباس محمّد بن احمد بن محبوب المحبوبي المروزى قال اخبرنا به الحافظ ابو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى فذكره و نیز ترمذى از مشايخ اجازة كرديست چنانچه او در امم كفته الجامع للحافظ أبى عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى رحمه الله تعالى قرأت طرفا منه على الفقيه الصّالح استاذ الإقراء بالازهر الشيخ أبى العزائم سلطان بن احمد المزاحى رحمه الله تعالى سنه ١٠٦١؟؟ و اجاز لى سائره و سمعت طرفا منه على شيخنا العارف بالله صفى الدّين احمد بن محمّد المدنى رّوح الله روحه بسندهما الى ابن طبرزد انا ابو الفتح عبد الملك بن أبى القاسم عبد الله بن أبى سهل الكروخى عن أبى عامر محمود بن القاسم الازدى و أبى بكر احمد بن عبد الصّيمد التاجر العورجى و أبى نصر عبد العزيز بن احمد الهروى التّرياقى الآجزو الاخير و هو من أوّل مناقب ابن عبّاس الى آخر الكتاب فسمعه الكروخى من أبى الظّفر عبيد الله بن على بن ياسين الدّهان الهروى قالوا جميعا انا ابو محمّد عبد الجبار بن محمّد بن عبد الله بن أبى الجراح الجراحى المروزى انا الشيخ الثقة الامين ابو العباس محمّد بن احمد بن محبوب بن فضيل التاجر المحبوبي عن التّرمذى

وبه الى التّرمذى ثنا اسماعيل بن موسى الفزارى ابن بنت السّدى الكوفى ثنا عمر بن شاكر عن انس بن مالك رضى الله عنه قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم ياتى على الناس زمان الصّابر

فيهم على دينه كالقابض على الجمر قال ابو عيسى هذا حديث غريب من هذا الوجه و عمر بن شاکر شيخ بصري و قد روى عنه غير واحد من اهل العلم انتهى و هذا وقع له ثلاثيا و هو اعلى ما عنده و رويناه مسلسلا بالصوفيه في اكثره انا شيخنا العارف بالله صفى الدين احمد بن محمّد المدنى الصوفى عن شيخه العارف بالله أبى المواهب احمد بن على بن عبد القدوس العباسى الشناوى ثم المدنى الصوفى عن والده على بن عبد القدوس العباسى الشبناوى الصوفى عن شيخه العارف بالله عبد الوهّاب بن احمد الشعراوى الصوفى عن شيخه ولّى الله زين الدين زكريّا بن محمّد القاهرى الفقيه الصوفى عن العارف بالله أبى الفتح محمّد بن زين الدين العثمانى المراغ المدنى الصوفى عن شيخه العارف بالله شرف الدين اسماعيل بن ابراهيم بن عبد الصّمد الهاشمى العقيلى الجبرتى الزبيدى الصوفى عن المسند العمر أبى الحسن على بن عمر الوافى الصوفى عن استاد التحقيق أبى عبد الله محى الدين محمّد بن على بن الغربى الحاتمى الطائى الاندلسى ثمّ المكى ثمّ الدمشقى الصوفى عن لامام القطب الشيخ الثقة الامين شيخ الشيوخ بيغداد عبد الوهّاب بن على بن على بن سكينه البغدادى الصوفى عن أبى الفتح عبد الملك بن عبد الله الكروخى الصّوفى عن شيخه المحقّق الحافظ أبى اسماعيل عبد الله بن محمّد الانصارى الهروى الصّوفى عن عبد الجيّار الجزاحى بسنده و نیز ترمذى شيخ عجميست تاج الدين دهان در كفايه المتطلع كفته الجامع الكبير و العلل للامام الحافظ أبى عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى رحمه الله تعالى اخبر به عن شيخه الامام صفى الدين احمد بن محمّد القشاشى قراءه لبعضه و إجازة لباقيه عن الشيخ عبد الرحمن بن عبد القادر بن فهد إجازة ان لم يكن سماعا قال اخبرنى به والدى الحافظ عبد العزيز بن النّجم عمر بن فهد و ابن عمّته الخطيب البليغ محبّ الدين ابو البركات احمد بن الشرف أبى القاسم النويرى سماعا من لفظ الاول لجميعة و قراءه على الثانى لجميعة و لبعضه عليهما غير مره قالوا اخبرنا الحافظ تقى الدين محمّد بن محمّد بن فهد سماعا قال الخطيب الأافواتا قال اخبرنا الحافظ كمال الدين ابو حامد محمّد بن عبد الله بن ظهيره سماعا غير مره عودا على بدء قال اخبرنا الامام فخر الدين ابو عمرو عثمان بن محمّد الثورى سماعا لجميعة قال اخبرنا الامام تاج الدين على بن احمد بن على بن محمّد بن الحسين القسطلانى بقراءته لجميعة قال اخبرنا ابو القاسم عبد الملك بن زيد بن ياسين الخطيب الدونقى قال اخبرنا ابو محمّد عبد الجبار بن محمّد بن عبد الله الجراح المروزى قال اخبرنا ابو العباس محمّد بن احمد بن محبوب المحبوبي قال اخبرنا به مؤلّفه الحافظ ابو عيسى محمّد بن عيسى الترمذى ح و أخبر به عاليا بدرجه عن الشيخ احمد العجل عن الامام يحيى عن جدّه

المحبّ عن الزين أبي بكر المراغى قال اخبرنا ابو العباس احمد بن أبي طالب الحجار قال اخبرنا ابو النجا عبد الله بن عمر اللتى عن أبي الوقت عبد الاول بن عيسى السنجرى قال اخبرنا القاضى ابو تمام محمود بن القاسم الازدى قال اخبرنا ابو محمّد عبد الجبار بن محمّد الجراحى المروزى بسنده و نیز ترمذى شيخ عبد الله بن سالم بصريست سالم بصرى در امداد گفته و اما سنن الترمذى فيرويه عن الشيخ المكتبى المذكور عن النجم الغزى عن والده البدر الغزى عن القاضى زكريّا عن العزّ بن الفرات عن أبي حفص بن أميله و شيخه المتقى بن قاضى عجلون عن أبي الحسن بن بروس بن القاسم الكروخى عن الفضل القاضى أبي عامر محمّد بن القاسم الازدى و أبي نصر عبد العزيز بن محمّد الترياقى و أبي بكر احمد بن عبد الصّمد كلّهم عن أبي محمّد عبد الجبار بن محمّد الجراحى عن العباس محمّد بن احمد المحبوبي المروزى عن أبي عيسى محمّد بن عيسى الترمذى و نیز ترمذى شيخ احمد بن محمد نخلى كه او هم يكى از مشايخ سبعة است مى باشد چنانچه نخلى در رساله اسانيد خود گفته و سمعت على شيخنا الشيخ محمّد يعنى محمّد بن علاء الدين البابلى المصرى الشافعى المذكور ادام الله تعالى فوائده غالب الجامع الكبير للامام الترمذى رحمه الله تعالى بقراءه بعض اخواننا بمكة المشرفه و اجاز سائره قال اخبرنا به الشيخ نور الدين على بن يحيى الزيّادى عن الشيخ احمد بن محمّد الزملى عن الزين زكريّا بن محمّد عن العزّ عبد الرحيم بن محمّد بن الفرات باجازته مشافهه عن أبي حفص عمر بن حسن المراغى عن الفخر بن البخارى عن عمر بن طبرزد البغدادى قال اخبرنا ابو الفتح عبد الملك بن عبد الله بن أبي سهل الكروخى بفتح الكاف و ضمّ الزاء المخفّفه و ضبطه القزوينى بالقلم بالتشديد قال اخبرنا بجميعة القاضى ابو عامر محمود بن القاسم بن محمّد الازدى قال اخبرنا ابو محمّد عبد الجبار بن محمّد بن عبد الله بن أبي الجراح الجراحى المروزى قال اخبرنا ابو العباس محمّد بن احمد بن محبوب المحبوبي المروزى قال اخبرنا به سماعا الامام ذو المناقب العليّه و المواهب السّيته الحافظ الحجّه ابو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره ابن موسى الترمذى انزل الله تعالى عليه شآبيب الرّحمه و الغفران و اسكنه فردوس الجنان آمين اما عبد الله بن احمد پس او شيخ ابو مهدى عيسى مغربست و هم شيخ عجمى و عبد الله بن سالم بصرى كما دريته من عبارات هؤلاء الثلثة فى روايتهم مسند احمد آنفا اما بزار پس او از مشايخ ابو مهدى عيسى مغربست چنانچه ابو مهدى در مقاليد الاسانيد در مرويات اجهورى گفته مسند البزار و هو المسند الكبير المروى من طريق المغابره قرأت عليه من اوله ما رواه عمر عن أبي بكر من مسند أبي بكر رضى الله عنهما الى قوله و اسماء بن الحكم مجهول لم يحدث بغير هذا الحديث يعنى حديث على عن أبي بكر ما من مسلم

يتوضّأ فيحسن الوضوء الحديث و أجاز لي سائره عن الرّملي و العلقمى الاول عن زكريّا و الثانى عن السنباطى كلاهما عن الحافظ أبى الفضل بن حجر عن أبى يعلى احمد بن أبى بكر المقدسى إجازته عن يحيى بن محمّد بن سعد عن جعفر بن على عن محمّد بن عبد الرحمن عن الحضرمى عبد الرحمن بن محمّد بن عتاب قال حدثنى أبى قال اخبرنا القاضى ابو أيوب سليمان بن خلف إجازته قال اخبرنا القاضى ابو عبد الله محمّد بن احمد بن يحيى بن مفرج قال حدثنا محمّد بن ايوب بن حبيب الرقى المعروف بالصّموت قال اخبرنا مؤلفه الامام الكبير ابو بكر احمد بن عمر البزار فذكره و نیز بزار از مشايخ اجازته شيخ عجميست چنانچه تاج الدين دهان در كفايه المتطلع گفته المسند للحافظ أبى بكر احمد بن عمر بن عبد الخالق البزار احدهما اكبر من الآخر فالكبير يرويه عن الشيخ احمد العجل عن الامام يحيى بن مكرم الطبرى المكى امام المقام عن جدّه المحبّ عن الزين أبى بكر بن الحسين المراغى عن الرحله أبى العيّاس احمد بن أبى طالب الحجار عن جعفر بن على الهمداني عن محمّد بن عبد الرحمن الحضرمى عن عبد الرحمن بن محمّد بن عتاب قال حدثنى أبى قال اخبرنا القاضى ابو عبد الله محمّد بن احمد بن يحيى بن مفرج قال حدثنا محمّد بن ايوب بن حبيب الرقى المعروف بالصّموت البزار سماعا لمسنده الذى صنّفه بمصر و هو الكبير كما نقله الحافظ ابن حجر عن السيلفى و اما الصّغير فاخبر به عن الامام صفى الدين احمد بن محمّد القشاشى عن الشمس محمّد بن احمد الرّملى الانصارى عن قاضى القضاة زكريّا بن محمّد الانصارى عن الحافظ احمد بن على بن حجر العسقلانى قال قرأت على مريم بنت احمد عن يونس بن ابراهيم الدبوسى عن على بن الحسين عن محمّد بن ناصر عن عبد الرحمن بن محمّد بن اسحاق قال اخبرنا ابو الحسن على بن يحيى بن جعفر قال اخبرنا ابو الشيخ عبد الله بن محمّد بن جعفر بن حبان قال اخبرنا الحافظ ابو بكر احمد بن عمر البزار سماعا بمسنده الذى حدث به باصفهان و هو الاصغر كما نقله الحافظ ايضا عن السيلفى اما نسائى پس او شيخ اجازته ابو مهدى عيسى مغربست ابو مهدى در مقاليد الاسانيد در مرويات خود از على بن عبد الواحد سجلماسى گفته كتاب السنن الصّغرى المسّماه بالمجتبى للحافظ أبى عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائى اختصار الحافظ أبى بكر احمد بن محمّد بن اسحاق بن السننى و روايته عنه اخبرنا به على نحو ما تقدّم عن مشايخه الثلثه بسندهم الى ابن غازى باجازته من أبى عبد الله محمّد بن يحيى البادسى باجازته من أبى زيد عبد الرحمن بن محمّد بن مخلوف الثعالبى عن الحافظ أبى عبد الله محمّد بن خلفه بكسر الخاء المعجمه و فتحها و سكون اللّام التونسى الابى بضمّ الهمزة و تشديد الموحده

عن الامام أبي عبد الله محمد بن عرفه عن الحافظ محمد بن جابر الوادباشى الاندلسى عن أبي العباس الحجار قال اخبرنا ابو طالب عبد اللطيف بن محمد بن علي القبيطى سماعا ح و بسند الشهاب المقرئ الى ابن مرزوق الخطيب؟؟ الحفيد؟؟ عن زين الدين الطبرى عن امام مقام الخليل سليمان بن الخليل العسقلانى أبى الفتوح الحصرى قال هو و عبد اللطيف القبيطى اخبرنا ابو زرعه طاهر بن محمد المقدسى سماعا بسماعه لجميعه على أبى محمد عبد الرحمن بن حمد الدونى بنون بعد الواو قال اخبرنا القاضى ابو نصر احمد بن محمد بن حسين الكسار الدينورى سماعا قال اخبرنا ابو بكر احمد بن محمد بن اسحاق بن السننى قال الحافظ الحجّه ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائى رضى الله عنه فذكره و بالسند قال الامام الضابط الناقد الثبت ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائى و هو اول السنن كتاب الطهاره تأويل قوله تعالى إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ

اخبرنا قتيبه بن سعيد قال حدثنا سفين عن الزهرى عن أبى سلمه عن أبى هريره رضى الله تعالى عنه أنّ النبى صلى الله عليه و سلم قال إذا استيقظ احدكم من نومه فلا يغمس يده فى وضوئه حتى يغسلها ثلاثا فان احدكم لا يدرى اين باتت يده و اما السنن الكبرى له روايه ابن الاحمر عنه فاخبرنا بها عن أعلامه الثلثه بسندهم إلى ابن غازى عن أبى عبد الله محمد بن أبى القاسم محمد بن أبى زكريا يحيى السراج عن ابيه عن جدّه عن أبى عبد الله محمد بن سعيد الرعيني عن الاستاذ أبى الحسن بن سليمان القرطبى عن أبى جعفر بن الزبير عن أبى الحسن على بن محمد الغافقى الشارى عن أبى محمد عبد الله بن محمد بن على الحجري عن أبى جعفر احمد بن عبد الرحمن بن محمد بطروجى عن محمد بن فرج مولى بن طلاع عن القاضى أبى الوليد يونس بن عبد الله محمد بن مغيث الصيّفار عن أبى بكر محمد بن معاويه المعروف بابن الاحمر عن مؤلفها الحافظ أبى عبد الرحمن التّساء ح و بسند الشهاب المقرئ الى ابن مرزوق الحفيد عن أبى الطيب بن علوان التّونسى عن أبى العباس احمد العبرينى عن أبى عبد الله محمد بن صالح عن ابن زاهر عن الحافظ أبى الربيع بن سالم الكلاعى عن الحافظ أبى القاسم بن حيش بفتح الحاء المهمله كما ضبطه فى نفخ الطيب عن يونس بن محمد بن مغيث عن محمد بن فرج مولى ابن الطلاع بسنده و رجال الاسنادين جميعا مالكيون الى التّسائى و نیز نسائى شيخ اجازه كرديست چنانچه او در امم گفته سنن الحافظ أبى عبد الرحمن احمد بن شعيب التّسائى رحمه الله تعالى سمعت طرفا منه على شيخنا الامام صفى الدين احمد قدس سرّه بسنده السابق الى التّنوخى بسماعه على ايوب بن نعمه الله النابلسى ابانا اسماعيل بن احمد العراقى عن عبد الرزاق بن اسماعيل القوينى انا ابو محمد عبد الرحمن بن حمد الدونى انا ابو النصر احمد بن الحسين القاضى الدينورى المعروف بالكسار انا الحافظ ابو بكر احمد بن محمد بن اسحاق القاضى الدينورى المعروف بابن السنن انا التّسائى و نیز نسائى شيخ اجازه حسن عجميست تاج الدين دهان در كفايه المتطلع گفته كتاب السنن للحافظ الحجّه

أبي عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي رحمه الله تعالى أخبر به عن الشيخ أحمد العجل عن الإمام يحيى الطبري عن الحافظ عبد العزيز بن فهد قال أخبرنا المسند أبو اليمن محمد بن محمد بن عبد الله الزفتاوي بقراءة تى عليه لجميعة قال أخبر القاضي مجد الدين اسماعيل بن ابراهيم الكنانى الحنفى سماعا لجميعة قال أخبرنا به الاصيل ابو عبد الله محمد بن اسماعيل بن عبد العزيز بن عيسى الايوبى عرف بابن المملوك سماعا لجميعة الآ الجزء الاوّل فاجازه قال أخبرنا به شاكر الله بن غلام الله بن الشمعه سماعا لجميعة قال أخبرنا به ضيفى ابو بكر عبد العزيز بن احمد بن باقا البغدادي سماعا قال أخبرنا أبو زرعه طاهر بن محمد بن طاهر المقدسى سماعا و إجازة قال أخبرنا به ابو محمد عبد الرحمن بن حمد الدونى سماعا قال أخبرنا به ابو نصر احمد بن الحسين الكسّار قال أخبرنا به الحافظ ابو بكر احمد بن محمد بن السيّنى قال أخبرنا بها مؤلفها الحافظ ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي رحمه الله تعالى فذكره ح قال الامام يحيى و أخبرنا به جدى الامام محبّ الدين عن الزّين أبى بكر بن الحسين المراغى عن أبى العباس احمد بن أبى طالب الحجّار فاجاز به عن عبد اللّطيف بن محمد القبيطى سماعا لجميعة على أبى زرعه طاهر بن محمد المقدسى و نیز نسائي شيخ اجازة عبد الله بن سالم بصريست سالم بن عبد الله در امداد گفته و اما السيّ بن الصغرى للنسائي فيرويها عن الشيخ محمّد البابلي عن الشهاب احمد بن خليل السيّبكي و أبى النّجا سالم بن محمد عن النّجم محمد بن احمد عن زكريّا عن الزّين رضوان بن محمّد عن البرهان ابراهيم بن احمد التنوخى عن أبى العباس احمد بن أبى طالب الحجّار عن أبى طالب عبد اللّطيف بن محمد بن على بن القبيطى عن أبى زرعه طاهر بن محمد بن طاهر المقدسى عن أبى محمد عبد الرحمن بن حمد الدونى عن احمد بن الحسين الكسّار عن أبى بكر احمد بن محمد بن اسحاق بن السنّى الدينورى عن الحافظ أبى عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي و نیز نسائي شيخ اجازة احمد بن محمد نخليست چنانچه او در رساله مشايخ اسانيد خود گفته و سمعت على شيخنا الشيخ محمد المذكور السيّ بن الصغرى للنسائي رحمه الله بقراءة سيّدنا و مولانا و شيخنا خاتمه العلماء الحفّاظ الحقّقين و مرجع الفقهاء و القراء و المحدّثين الشيخ عيسى بن محمد الثعالبي لجميعة عليه عن أبى النّجا سالم بن محمد السيّ نهورى عن النّجم محمد الغيطى عن شيخ الاسلام زكريّا الانصارى سماعا لبعضه و إجازة لسائره بقراءة شيخ الاسلام لجميعة على الزّين رضوان بن محمد عن الشيخ البرهان ابراهيم بن احمد التنوخى إجازة مشافهه بسماعه لجميعة على أبى العباس احمد بن أبى طالب الحجّار باجازته عن أبى طالب عبد اللّطيف بن محمد بن على بن القبيطى بسماعه لجميعة على أبى زرعه طاهر بن محمد

بن طاهر المقدسی عن ابي محمّد عبد الرحمن بن حمد الدّونى سماعا قال الدّونى اخبرنا القاضى ابو نصر احمد بن الحسين الكسار قال اخبرنا ابو بكر احمد بن محمّد الدّينورى الحافظ قال اخبرنا به مؤلفه الامام الحجه الحافظ ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن على النّسائى رحمه الله تعالى و يرد ثراه و اسكنه من الجنان اعلاه آمين اما ابو يعلى بس او شيخ ابو مهدى عيسى مغربست چنانچه ابو مهدى در مقاليد الاسانيد در مرويات على بن محمد اجهورى گفته مسند ابي يعلى الموصلى اخبرنا به قراءه منى عليه من زوائده للحافظ الهيثمى من اوله و هو كتاب الايمان الى باب فى الاسلام و الايمان و اجازة لسائره عن الشّمس الرملى و البرهان العلقمى الاول عن زكريا عن الحافظ بن حجر سماعا عليه لسبعة عشر جزءا من اوله متواليه من تجزيه سته و ثلثين جزءا و اجازة لسائره و الثانى عن الشرف السّيباطى باجازته من الحافظ قال قرأت غالبه على فاطمه بنت محمّد بن عبد الهادى الصّالحه باجازتها من ابي عبد الله محمّد بن احمد بن ابي الهيجاء بن الزّرادان لم يكن سماعا و لو لبعضه قال ابو عبد الله محمّد بن اسماعيل بن ابي الفتح المرداوى الخطيب قال قرى على فاطمه بنت سعد الاجير الاندلسى و نحن نسمع بمصر قالت اخبرنا ابو القاسم زاهر بن طاهر الشّحامى النّيسابورى ح و باجازته من النور القرافى و البدر الكرخى و السّيراج بن الجائى و العلقمى ايضا عن الحافظ ابي الفضل السّيوطى عن المسند محمّد بن مقبل عن الصّلاح بن ابي عمر المقدسى عن الفخر بن البخارى و ابي الفضل احمد بن هبه الله بن عساكر كلاهما عن ابي روح عبد العزيز بن محمّد الهروى قال اخبرنا تميم بن ابي سعيد الجردانى قال هو و الشّحامى اخبرنا ابو سعد بن محمّد بن عبد الرحمن الكنجرودى قال اخبرنا ابو عمر و محمّد بن احمد بن حمد ان قال انا ابو يعلى احمد بن على بن المشّى الموصلى رحمه الله فذكره و نیز ابو يعلى از مشايخ اجازة كرديست چنانچه در امم گفته مسند الحافظ ابي يعلى احمد بن على التميمى الموصلى رحمه الله تعالى سمعت طرفا منه على شيخنا الامام احمد روى الله روحه بسنده الى الفخر بن البخارى عن ابي روح عبد المعز بن محمّد الهروى انا تميم بن ابي سعيد الجرجانى انا ابو سعيد محمّد بن عبد الرحمن الكنجرودى انا محمّد بن احمد بن حمدان انا ابو يعلى اما ابو جعفر طبرى بس او از مشايخ اجازة حسن عجميست تاج الدين دهان در كفايه المتطلّع گفته كتاب التاريخ الكبير الامام ابي حفص محمّد بن جرير الطّبرى اخبر به عن العلامه على الاجهورى عن السّيراج عمر بن الجائى عن قاضى القضاة زكريا الانصارى عن الشّرف ابي الفتح محمّد بن القاضى ابي بكر الراغى عن ابي الحسن على بن محمّد بن ابي المجد الدّمشقى عن ابي محمّد القاسم بن عساكر عن ابي الحسن بن المقرئ عن ابي الفتح

بن البطی عن ابي عبد الله محمد بن فتوح الحمیدی عن الامام ابي عمر يوسف بن عبد البرّ و الحافظ ابي محمد علی بن احمد بن سعید بن جزم قال- اخبرنا به ابو عمر احمد بن محمد بن الجوربی عن ابي بكر احمد بن الفضل بن العباس الدینوری قال اخبرنا به مؤلفه الامام ابو جعفر محمد بن جریر الطبری فذکره اما محاملی پس او شیخ ابو مهدی عیسی مغریست چنانچه او در مقالید الاسانید در مرویات اجهوری گفته امالی المحاملی و عدتها سته عشر جزءا اخبرنا بها بقراءتی علیه من اولها الی قوله فی حدیث الشهداء و تقرئ نبینا منّا السلام و تخبره ان قد رضینا عنه و رضی عنّا و إجازة لسائرها بسنده الی الحافظ ابن حجر بقراءته للجزء السّیادس و ما بعده الی آخر التاسع علی ابي المعالی عبد الله بن عمر الحلاوی و إجازة لسائرها باجازته من زینب بنت الکمال المقدسیه عن ضوء الصّباح زینب ابنه الحافظ ابي بكر بن ابي غالب الباقدریّه عن ابي الخیر محمد بن احمد بن عمر الباغیان بسماعه لبعضها علی ابي عمرو عبد الوهاب بن الحافظ ابي عبد الله بن منده و إجازة لباقيها بسماعه علی ابي اسحاق ابراهیم بن عبد الله بن محمد بن خزّید قوله الاصبهانی بسماعه من ممليها القاضي ابي عبد الحسين بن اسماعیل المحاملی فذکرها اما طبرانی پس او شیخ ابو مهدی عیسی مغریست چنانچه ابو مهدی در مقالید الاسانید در مرویات اجهوری گفته المعجم الکبیر لابی القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب الطبرانی اخبرنا به قراءه علیه من اول مسند نساء غیر مسمیات ممن لهن صحبه الی آخر الكتاب و إجازة لسائره عن الشمس الرّملى و البرهان العلقمی بسنديهما الی الحافظ ابن حجر بقراءته الكثير منه علی فاطمه بنت محمد بن احمد بن المنجا التوخّیه و اجازتها لسائره عن سليمان بن حمزه قال اخبرنا الضّیاء المقدسی ح و عن النور القرافی و الکرخی و ابن الجائی و العلقمی ایضا عن الجلال السّیوطی قال اخبرنا به ابو الفضل بن حصن الملتوتی سماعا علیه لبعضه و إجازة لسائره قال انا به ابو العیّاس احمد بن حسن بن السویداوی سماعا علیه من اوله الی باب السّین و إجازة لسائره قال اخبرنا الحافظان ابو الحجاج المزّی و ابو محمد البرزالی قالوا اخبرنا اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن الدّرحی سماعا بقراءه اولهما ح قال الجلال السّیوطی و اخبرنی علیا محمد بن مقبل الحلبي عن الصّیاح بن ابي عمر المقدسی عن الفخر بن البخاری المقدسی قال هو و ابن الدّرجی و الضّیاء المقدسی اخبرنا ابو جعفر الصّیدلانی عن أمّ ابراهیم فاطمه بنت عبد الله الجوزدائیّه سماعا لجمیعه قالت اخبرنا ابو بكر محمد بن عبد الله بن زائده قال اخبرنا الامام ابو القاسم الطبرانی فذکره و نیز طبرانی از مشایخ اجازة کردیست چنانچه او

در امام گفته المعجم الكبير للحافظ أبي القاسم سليمان بن احمد الطبراني رحمه الله تعالى سمعت طرفا منه على شيخنا العارف بالله احمد قدس سره بسنده الى الفخر بن البخاري عن أبي جعفر الصيدلاني عن فاطمه بنت عبد الله الجوزدائيه انا ابو بكر محمّد بن عبد الله بن زائده الاصبهاني انا الطبراني و به الى الطبراني ثنا الحسين بن اسحاق التستري انا حرمله بن يحيى انا ابن وهب

اخبرني ابن ميسره الحضرمي عن أبي هاني الخولاني عن أبي عبد الرحمن الجبلي عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انّ الايمان سيخلق في جوف احدكم كما يخلق الثوب فاسألوا الله تعالى ان يجدد الايمان في قلوبكم المعجم الاوسط له روينا عن شيخنا الامام احمد روجّ الله روحه بهذا السند الى الصيّد لاني ابو على الحدّاد انا ابو نعيم انا الطبراني و به الى الطبراني ثنا محمّد بن عليّ الصائغ ثنا احمد بن عمر بن العلاف الرازي ثنا ابو سعيد مولى بني هاشم عن أبي خلداه قال سمعت ميمون الكردي و هو عند مالك بن دينار فقال مالك بن دينار ما للشيخ لا يحدث عن ابيه فانّ اباك قد ادرك النبي صلى الله عليه و سلم و سمع منه قال كان أبي لا يحدثنا عن النبي صلى الله عليه و سلم مخافه ان يزيد او ينقص و

قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول من كذب على متعمدا فليتبوأ مقعده من النار قال الحافظ نور الدين الهيثمي في مجمع الزوائد اسناده حسن ان شاء الله تعالى المعجم الصّغير له سمعت طرفا منه على شيخنا قدس سره بسنده السابق الى أبي نعيم انا الطبراني و

به قال ثنا احمد بن القاسم البرقي ببغداد ثنا محمّد بن عبيد المكي ثنا ابو سعيد مولى بني هاشم عن أبي خلداه عن ميمون الكردي عن ابيه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول أيّ رجل تزوّج امرأه على ما قلّ من المهر او كثر ليس في نفسه ان يؤدّي إليها حقّها خدعها فمات و لم يؤدّ إليها حقّها لقي الله يوم القيامة و هو زان و أيما رجل استدان دينا لا يريد ان يؤدّي الى صاحبه حقّه خدعه حتّى اخذ ما له فمات و لم يؤدّ إليه دينه لقي الله و هو سارق قال الحافظ ابن حجر في الاصابه في حرف الجيم جابان والد ميمون

روي ابن منده من طريق أبي سعيد مولى بني هاشم عن أبي خلداه سمعت ميمون بن جابان الكردي عن ابيه انه سمع النبي صلى الله عليه و سلم غير مرّه حتّى بلغ عشرة من تزوّج امرأه و ساق الحديد مختصرا و نیز طبرانی از مشایخ اجازه عجمیست چنانچه تاج الدین در کفایه المتطلع گفته المعاجم الثلثه للحافظ سليمان بن احمد الطبراني رحمه الله تعالى و هي الكبير مرتب على اسماء الصّحابه و الحروف و الاوسط على اسماء شیوخه و اكثره من

غرائبهم و كان يقول هو روى و الصّغير على الحروف و اسماء الشيوخ أخبر بها سماعا للكثير من المعجم الصّغير و للبعض من المعجمين الثعالبي المغربي و إجازة منه لباقيها بروايته لها ما بين سماع و إجازة عن شيخ الاسلام نور الدّين عليّ بن محمّد الاجهوري و غيره عن الشمس محمّد بن الشهاب احمد الرّملي الانصاري عن الرّحله الشرف أبي الفضائل عبد الحقّ بن محمّد بن عبد الحقّ السّنباطي عن المسند محمّد بن مقبل عن الصّلاح محمّد بن احمد بن البخاري عن أبي القاسم عبد الواحد بن القاسم الصّيد لانيّ قال اخبرتنا فاطمه بنت عبد الله الجوزدائيّه قالت اخبرنا ابو بكر محمد بن عبد الله بن زائده قال اخبرنا بها مؤلّفها سليمان بن احمد الطّبراني فذكرها و نیز طبرانی از مشايخ اجازة عبد الله بن سالم بصريست سالم بن عبد الله در امداد گفته و امّا المعجم الصّغير للطّبراني فيرويه عن الشيخ المذكور عن الشهاب احمد بن محمّد الغنيمي الحنفي و الامام زين العابدين البكري و هما عن الشمس محمّد بن احمد الرّملي عن الشيخ زكريّا بن محمّد عن المسند محمّد بن مقبل عن الصّلاح بن أبي عمر عن الفخر بن البخاري عن عفيفه بنت احمد الفارقانيه عن فاطمه بنت عبد الله الجوزدائيّه عن أبي بكر بن زائده عن مؤلّفه الحافظ أبي القاسم سليمان بن احمد الطّبراني اما دارقطنيّ پس او شيخ ابو مهدي عيسى مغريست ابو مهدي در مقاليد الاسانيد در مرويات اجهوري گفته سنن الدّارقطنيّ اخبرني قراءه مني عليه لجميع الخماسيات و الحديث الاخير منها و إجازة لسائرهما عن الرّملي عن زكريّا عن أبي الفتح شرف الدّين محمّد بن أبي بكر بن الحسين المراغي إجازة مشافهه باجازته من أبي طلحه محمّد بن عليّ بن يوسف الحراوي باجازته ان لم يكن سماعا من الشرف الدميّاطي ح و عن البرهان العلقمي عن عبد الحقّ السّنباطي عن الحافظ أبي الفضل بن حجر عن أبي الفضل عبد الرّحيم بن الحسين العراقي قراءه عليه لجميعها بقراءته عليّ المحب احمد بن يوسف الخلاطي ح و عن ابن الجائي و الكرخي و النور القراقي و العلقمي ايضا عن الجلال السّيوطي عن تقي الدين الشمني قراءه لبعضها و إجازة لسائرهما بسماعه لجميعها عليّ أبي الحسن عليّ بن محمّد بن عبد الكريم القويّ قال المحبّ الخلاطي ح قال الجلال السّيوطي و اخبرني محمّد بن مقبل إجازة عن محمّد بن يوسف الحراوي قال هو و الخلاطي اخبرنا الحافظ ابو احمد شرف الدين عبد المومن بن خلف الدميّاطي سماعا للخلاطي قال اخبرنا الحافظ ابو الحجاج يوسف بن خليل الدمشقي سماعا بسماعه من أبي الفتح ناصر بن محمّد ابن الفرّج قال اخبرنا اسماعيل بن الفضل الاخشيد قال اخبرنا ابو طاهر محمّد بن احمد بن عبد الرّحيم الكاتب

ح قال الحافظ ابن حجر و أخبرني عليا إجازة البدر محمّد بن محمّد بن قوام ح و بإجازة شيخنا أيضا من محمّد بن محمّد بن أحمد الفيشي عن عمر العبادي عن ابن طريف الشاوي عن ابن قوام إجازة عن أحمد بن أبي طالب الحجّار إجازة عن أبي الحسن محمّد بن أحمد بن أحمد بن عمر القطيعي إجازة عن أبي الكرم المبارك بن الحسن الشهرزوري إجازة عن أبي الحسين محمّد بن علي المهدي بالله إجازة قال هو و أبو طاهر الكاتب أخبرنا بها مؤلّفها الحافظ أبو الحسن علي بن عمر الدّار قطني رحمه الله قال الأوّل إجازة و قال أبو طاهر سماعا فذكرها قال الحافظ و الروايات المشهورة عن الدّار قطني رواه ابن بشران و رواه أبي طاهر الكاتب و رواه النّوقاني و بينها تفاوت بالتقديم و التأخير و الزّيادة و النّقص في نسب بعض الروايات و في الألفاظ خاصّه دون الاحاديث فهي مستوفاه الآ كتاب السّبق فأنّه ليس في روايه ابن عبد الرّحيم انتهى و نیز دار قطني از مشايخ عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته كتاب السّين للحافظ أبي الحسن علي بن عمر الدّار قطني رحمه الله تعالى أخبر بها عن الشيخ أحمد العجل عن الامام يحيى الطّبري عن شيخ الاسلام زكريّا الانصاري قال أخبرنا الشيخ الزاهد أبو الفتح محمّد بن الزّين أبي بكر بن الحسين المرأغي مشافهه بمكّه و الحافظ أبو الفضل أحمد بن حجر العسقلاني قال الأوّل أخبرنا به والدي قراءه و أبو طلحه محمّد بن علي بن يوسف الحراوي و قال الثاني قرأته علي الحافظين أبي الفضل عبد الرّحيم بن الحسين العراقي و أبي الحسن الهيثمي قالا هما و الزّين المرأغي أخبرنا المشايخ الثلثه محب الدّين أحمد بن يوسف الخلاطي و شهاب الدّين أحمد بن محمّد العطار و فخر الدّين عثمان بن محمّد بن يوسف السّينباطي سماعا للثاني بقراءه الأوّل و سماعا للثالث لجميعه الآ اليسير قالوا و كذا الحراوي أخبرنا الحافظ أبو أحمد عبد المؤمن بن خلف الدّمياطي سماعا الآ الحراوي فقال اذنا ان لم يكن سماعا و بإجازة المرأغي أيضا من أبي العبّاس أحمد بن ادريس بن مزين الحمويّ و أبي العبّاس أحمد بن أبي طالب الحجّار بإجازة أوّلها و سماع الحافظ الدّمياطي من الحافظ أبي الحجّاج يوسف بن خليل الدّمشقي أخبرنا به اسماعيل بن الفضل الاخشيد قال حدثنا أبو طاهر محمّد بن أحمد بن عبد الرّحيم الكاتب و قال الحجّاز أخبرنا به أبو الحسن محمّد بن أحمد بن عمر القطيعي إذنا بإجازته و ابن مزين أيضا من أبي الكرم المبارك بن الحسن الشهرزوري زاد القطيعي و من أبي بكر محمّد بن عبد الله بن نصر الزّراغوني قال الشهرزوري أخبرنا به أبو الحسين محمّد بن علي المهدي و قال الزّراغوني أخبرنا به أبو منصور محمّد بن محمّد بن عبد العزيز البكري بإجازتهما و سماع ابن الكاتب من

مؤلفها الحافظ أبي الحسن علي بن عمر بن مهدي الدار قطنی فذكره و قال الحافظ الدمیاطی اخبرنا ابو الحسن علی بن الحسين بن المغیره إجازة مشافهه عن أبي الكرم الشهرزوری بسنده و نیز دارقطنی از مشایخ عبد الله بن سالم بصريست سالم بن عبد الله در امداد گفته و اما السنين الدار قطنی فیرويه عن الشيخ المذكور عن أبي بكر بن اسماعيل الشنواني عن الجمال بن زكريا عن والده عن الاستاذ أبي الفضل بن حجر عن بدر الدين محمد بن محمد بن قوام عن احمد بن أبي طالب الحجار عن أبي الحسن محمد بن نصر بن عمر القطيعی عن أبي الكرم المبارك بن الحسن الشهرزوری عن أبي الحسين محمد بن علي بن المهتدي بالله عن مؤلفه الحافظ عن ابن عمر لدار قطنی و نیز دار قطنی از مشایخ کردیست چنانچه در امم بعد ذکر روایت کردن خود صحیح ابن حبان را باین عبارت صحیح الحافظ أبي حاتم محمد بن حبان التميمی الدارمی البستی رحمته الله تعالى سمعت طرفا منه على شيخنا الامام صفی الدين احمد قدس سره بسنده الى الدمیاطی عن أبي الحسن علي بن الحسين المعروف بابن المقير عن أبي الكرم المبارك بن الحسن الشهرزوری عن أبي الحسين محمد بن علي بن المهتدي بالله عن الحافظ أبي الحسن علي بن عمر الدار قطنی عن ابن حبان بصحيحه و بجميع مصنفاته گفته سنن الحافظ الدار قطنی بهذا السند الى الدار قطنی به و بجميع كتبه اما ابن بطه پس شيخ اجازة ابو مهدي عيسى مغريست زیرا که از رساله زاد المسير فی الفهرست الصغير سيوطی ظاهرست که ابن بطه از مشایخ اجازة سيوطیست و ابو مهدي تمام زاد المسير را بسلسله خود إجازة از سيوطی روایت می کند پس ابن بطه از مشایخ اجازة ابو مهدي باشد چنانچه سيوطی در رساله زاد المسير که نسخه آن در كتب وقفیه جناب والد ماجد فی دار الكرامه موجودست گفته مختصر الحرقی انبانی به قاضی الحنابلة عز الدين ابراهيم بن نصر الله الكناني و ابن خاله الشهاب احمد بن الجمال عبد الله الحنبلي و البدر محمد بن شيخ الاسلام أبي الفضل بن حجر و ابو بكر بن علي بن موسى الحارثي المكي و الكمال محمد بن عبد الرحمن القليوبي كلهم عن أبي بكر بن الحسين المراغي عن أبي العباس الحجار عن احمد بن يعقوب المارستاني عن أبي المعالي محمد بن النحاس عن أبي القاسم علي بن احمد البسري عن أبي عبد الله عبيد الله بن محمد بن حمدان بن بطه إجازة انا المؤلف سماعا تصانيف ابن بطه بهذا السند إليه إجازة ازين عبارت بودن ابن بطه از مشایخ اجازة سيوطی و روایت نمودن سيوطی تصانيف ابن بطه را بكمال ظهور واضح گردید اما اینکه ابو مهدي زاد المسير سيوطی را إجازة روایت می کند پس از ملاحظه مقاليد الاسانيد ظاهرست در مقاليد گفته زاد المسير فی الفهرست الصغیر للحافظ السیوطی قرأت عليه أي علی الـاجهوری من اوله سند المسلسل بالاوليه و متنه و سند البخاری و ناولنی جميعه مناوله مقرونه بالاجازة بسنده إليه فذكره اما حاکم پس شيخ ابو مهدي عيساست ابو مهدي در مقاليد الاسانيد گفته صحیح أبي عبد الله الحاکم و هو المستدرک علی الصحیحين اخبرنا به قراءه منی عليه

من أوّله الى حديث ان الايمان ليخلق في جوف احدكم كما يخلق الثوب الخلق و الحديث الاول من كل من كتاب العلم و كتاب الطّهارة و كتاب الصّيموه و كتاب الزكاه و كتاب الصّيام و كتاب الحج و إجازته لسائره بسنده الى أبي الفضل بن حجر باجازته من أبي هريره عبد الرحمن بن الحافظ الذّهبي باجازته من القاسم بن مظفر ح و بسنده الى الجلال السيوطي عن أبي الفضل الملتوتى عن أبي الفرج الغزّي عن أبي النون يونس بن ابراهيم الدّبوسى ح قال ابو الفضل السيوطي و اخبرني محمّد بن مقبل الحلبي عن محمّد بن علي بن يوسف الحراوى عن الشرف عبد المؤمن بن خلف الدّميّاطي باجازته هو و الدّبوسى و ابن مظفر من أبي الحسن بن المقير عن أبي الفضل الميهني عن أبي بكر احمد بن علي بن خلف عن مؤلفه أبي عبد الله الحاكم به و سائر كتبه فذكره و نیز حاكم از مشايخ كرديست چنانچه در امم گفته المستدرک للحاكم هو الحافظ ابو عبد الله محمّد بن عبد الله النيسابوريّ بالسّند الى ابن المقير عن أبي الفضل احمد بن طاهر الميهني عن أبي بكر احمد بن علي بن خلف الشيرازي عن الحاكم به و سائر كتبه و نیز حاكم از مشايخ اجازة عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته صحيح الحاكم أبي عبد الله محمّد بن عبد الله النيسابوريّ المستدرک على الصحيحين اخبر به عن الشيخ احمد العجل عن الامام يحيى الطّبري عن الحافظين النجم عبد العزيز بن النجم عمر بن فهد و الشمس محمّد بن عبد الرّحمن السيّخاوى قالوا اخبرنا الحافظ شهاب الدّين احمد بن علي بن حجر العسقلاني عن أبي العباس احمد بن أبي بكر بن عبد الحميد قال اخبرنا به ابو الفضل محمّد بن أبي طاهر المقدسى إجازة ان لم يكن سماعا قال اخبرنا به عمر بن مكرم بن أبي الحسن الدينوري في كتابه و هو آخر من حدث عنه قال اخبرنا به عمر بن احمد بن منصور الصّيفار اذنا قال اخبرنا به ابو بكر احمد بن علي بن خلف قال اخبرنا به مؤلفه ابو عبد الله محمّد بن عبد الله النيسابوريّ الحافظ فذكره قال الحافظ انبانا به أبو هريره بن الذّهبي إجازة عن القاسم بن مظفر عن أبي الحسن بن المقير عن أبي الفضل الميهني عن أبي بكر احمد بن علي بن خلف عن الحاكم قال و هذا السند كلّ اجازات و نیز حاكم از مشايخ عبد الله بن سالم بصريست سالم بن عبد الله در امداد گفته و اما المستدرک للحاكم فبالسند المذكور الى ابن المقير عن أبي الفضل احمد بن طاهر الميهني عن أبي بكر احمد بن علي بن خلف الشيرازي عن الحاكم و سائر كتبه اما ابو نعيم پس شيخ ابو مهدي عيساست ابو مهدي در مقاليد الاسانيد در مرويات اجهوري گفته الحلبي لابي نعيم قرأت عليه غالب ترجمه الامام مالك و بعض ترجمه سفين الثوري

و اجاز لی سائرهما بسنده الی شیخ الاسلام زکریا الانصاری عن ابي حفص عمر بن حسن بن أمیله المراغی ح و بسنده الی الحافظ الجلال السیوطی عن محمد بن مقبل إجازة عن الصلاح بن ابي عمر قال هو و ابن امیله اخبرنا الفخر بن البخاری عن ابي المكارم احمد بن محمد اللبان بسماعه لجمیعها علی ابي علی الحسن بن احمد بن الحسن الحداد سوی فوت یسیر فذکرها و نیز ابو نعیم از مشایخ اجازة کردیست چنانچه در امم گفته الحلیه للحافظ ابي نعیم بن عبد الله الاصفهانی بالسند الی الفخر بن البخاری عن ابن اللبان عن الحداد عنه و نیز ابو نعیم از مشایخ اجازة عجمیست تاج الدین در کفایه المتطلع گفته کتاب حلیه الاولیاء و طبقه الاصفیاء للامام الحافظ ابي نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی رحمه الله اخبر به عن الشيخ احمد العجل عن الامام یحیی الطبری عن الحافظ عبد العزیز بن فهد عن والده الحافظ نجم الدین عمر سماعا لجمیعه فی مائه مجلس بالمسجد الحرام عن ابي عبد الله محمد بن محمد بن المحب عبد الله المقدسی الحنبلی حضورا لجمیعه عن المعمر ابي العباس احمد بن عبد الرحمن بن محمد بن جبارة المرادوی عن النجیب ابي الفرج عبد اللطیف بن عبد المنعم الحرانی عن ابي المكارم احمد بن محمد بن عبد الله بن اللبان سماعا عن ابي علی الحسن بن احمد بن الحسن الحداد سماعا لجمیعه خلا افواتا فأجازة قال اخبرنا بها مؤلفها الحافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی فذکرها و نیز ابو نعیم از مشایخ اجازة عبد الله بن سالم بصریست سالم بن عبد الله در امداد گفته و اما الحلیه لابی نعیم فبالسند الی الفخر بن البخاری عن ابن اللبان عن الحداد عنه اما بیهقی پس او شیخ اجازة ابو مهدی عیسی مغربی است ابو مهدی در مقالید الاسانید در مرویات اجهوری بعد ذکر سنن کبری گفته کتاب معرفه السنن و الاثار للبیهقی ایضا قرأت علیه باب طلب الاجابه عند نزول الغیث من کتاب الاستسقاء و جواب الشافعی فی القدر و اجاز لی سائرهما بسنده الی الحافظ ابي الفضل بن ابي بکر السیوطی عن محمد بن مقبل الحلبی عن الصلاح بن ابي عمر عن الفخر بن البخاری عن ابي القاسم عبد الصمد بن محمد الحرستانی عن محمد بن الفضل الفراوی قال انا الحافظ ابو بکر البیهقی به و بجمیع تصانیفه فذکره و قال السیوطی و السند کله اجازات و بالسند قال البیهقی رحمه الله تعالی اخبرنا ابو عبد الله الحافظ قال حدثنی الزبیر بن عبد الواحد الحافظ قال حدثنی حمزه بن علی العطار بمصر قال حدثنا الربیع بن سلیمان قال سئل الشافعی رضی الله عنه عن القدر فأنشأ یقول ما شئت کان و ان لم اشاء و ما شئت ان لم تشا لم یکن خلقت

العباد علی ما علمت

و ذا لم تعن فمنهم شقی و منهم سعید و منهم قبیح و منهم حسن

انتهی و نیز بیهقی شیخ اجازة کردیست چنانچه او در امم بعد ایراد حدیث خلق افعال عباد از کتاب اسماء و صفات بیهقی بسند مسلسل گفته

الاسماء و الصفات للبيهقي و سائر تصنيفاته كالسنن الكبرى و شعب الايمان و دلائل النبوه و البعث و النشور بهذا السند إليه و نیز بیهقی شیخ اجازہ حسن عجمیست تاج الدین دہان در کفایہ المتطلع گفته کتاب شعب الايمان للحافظ أبي بكر احمد بن الحسين البيهقي رحمه الله تعالى اخبر به عن حافظ عصره الشيخ محمد بن علاء الدين البابلي عن المعمر محمد حجازي الشعرائي عن المعمر محمد بن الاركاماس عن الحافظ جلال الدين عبد الرحمن السيوطي قال اخبرني به الامام تقي الدين احمد بن محمد الشمني و ابو الفضل عبد الرحمن القمصي بقراءتي عليهما لبعضه و اجازہ لسائره قالوا اخبرنا الحافظ ابو الفضل عبد الرحيم بن الحسين العراقي اجازہ قال اخبرنا الجمال محمد بن محمد بن بناته عن الفخر علي بن البخاري قال اخبرنا ابو سعيد الصفار في كتابه قال اخبرنا زاهر بن طاهر قال اخبرنا به مؤلفه الحافظ ابو بكر احمد بن الحسين فذكره و نیز بیهقی شیخ اجازہ عبد الله بن سالم بصريست سالم بن عبد الله در امداد گفته و اما دلائل النبوه للبيهقي فرواه الشيخ المذكور عن الشيخ احمد السهوري المالكي عن الشهاب احمد بن حجر المكي عن الشيخ زكريا بن محمد عن الحافظ ابن حجر عن شيخ الاسلام سراج الدين عمر البلقيني عن الحافظ أبي الحجاج يوسف بن عبد الرحمن المزني عن الرشيد محمد بن أبي بكر العامري عن أبي القاسم بن الحرستاني عن أبي عبد الله محمد بن الفضل الفراوي عن الحافظ أبي بكر البيهقي و نیز بیهقی شیخ اجازہ نخلیست چنانچه او در رساله مشايخ و اسانید خود در ذکر شیخ محمد بن شیخ علاء الدين البابلي گفته و سمعت علی شیخنا الشيخ محمد المذكور قطعه من اول السنن الكبرى للامام الهمام أبي بكر احمد بن الحسين البيهقي تغمدہ الله برحمته و اسكنه فسيح جنته و اجاز سائره عن الشيخ سالم بن حسن البشتيري عن الشمس محمد الرملي عن الزين زكريا الانصاري عن محمد بن مقبل الحلبي عن الصلاح بن عمر عن الفخر بن البخاري عن منصور بن عبد المنعم الفراوي قال اخبرنا به محمد بن اسماعيل الفارسي قال اخبرنا به مؤلفه الحافظ الامام ابو بكر البيهقي رحمه الله تعالى رحمه واسعه في الدنيا و الآخرة اما ابن عبد البر پس شیخ اجازہ ابو مهدی عیسی مغربیسست ابو مهدی در مقالید الاسانید در مرویات اجهوری گفته الاستیعاب فی معرفه الصحاب للحافظ أبي عمر بن عبد البر اخبرني به بقراءتي عليه لترجمه خديجه الكبرى و ترجمه أبي بكر الصديق و اسعد بن زراره احد النقباء و الخنساء بنت عمرو بن الشريد رضی الله عنهم و اجاز لی سائره بسنده الى الحافظ ابن حجر بقراءته لنحو النصف منه علی أبي العباس احمد بن علی بن عبد الحق الدمشقي الحنفي و اجازہ لسائره علی أبي محمد عبد الله بن الحسين أبي التائب اجازہ مشافهه عن محمد بن أبي بكر البلخي عن الحافظ أبي طاهر السلفي ح و بسنده الى الجلال السيوطي باجازته من اسية بنت جار الله بن صالح الطبري عن ابراهيم بن محمد بن صديق الدمشقي عن أبي العباس الحجار عن جعفر بن علی الهمداني عن أبي القاسم بن شكوال قال هو و السلفي

اخبرنا ابو عمر ان موسى بن أبي تليد قال السلفي إجازته مكاتبه عن الحافظ أبي عمر بن عبد البر فذكره و نیز ابن عبد البزاز مشايخ إجازته حسن عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته كتاب الاستيعاب للحافظ أبي عمر يوسف بن عبد الله بن عبد البر النمري رح؟؟؟ اخبر به عن الامام علي بن الامام عبد القادر الطبري المكي عن الخطيب عبد الواحد الحصارى عن الشمس محمد بن ابراهيم العمري عن الحافظ احمد بن حجر العسقلاني قال قرأت من اوله الى من اسمه عمر و هو نحو النصف منه او اكثر على أبي العباس احمد بن علي بن عبد الحق و اجازني لسائره بسماعه لجميع الكتاب على أبي عبد الله بن جابر القيسي الوادباشي قراءه عليه و هو حاضر و إجازته منه قال اخبرنا بجميع الكتاب على أبي عبد الله بن جابر القيسي الوادباشي قراءه عليه و هو حاضر و إجازته منه قال اخبرنا بجميع الكتاب سوى من اوله الى حرف الحاء المهمله قاضي الجماعه ابو العباس احمد بن محمد بن الغماز سماعا عليه و إجازته منه لبقية عن أبي الربيع سليمان بن موسى بن سالم الكلاعي قال قرأت جميعه على أبي محمد عبد الله بن احمد بن جمهور القيسي قال قرى على أبي بكر محمد بن احمد بن طاهر القيسي و إذا اسمع بسماعه على الحافظ ابو علي الحسين بن محمد الغساني الخفافي قال قرأته على مصنفه ابو عمر يوسف بن عبد البر النمري اما خطيب بغدادی پس از مشايخ إجازته ابو مهدي عيسى مغريست ابو مهدي در مرويات اجهوري در مقاليد الاسانيد گفته تاريخ بغداد للخطيب البغدادي اخبرني به قراءه مني عليه من اول الجزء و الثاني منه في مناقب بغداد و فضلها و ذكر الماثور من محاسن اخلاق اهلها الى ذكر نهري بغداد دجله و الفرات و ما جعل الله فيهما من المنافع و البركات و جميع ترجمه البخاري و إجازته بسنده الى الجلال السيوطي عن أبي الفضل المرجاني إجازته عن أبي الفرج الغزوي عن يونس بن ابراهيم الدبوسي عن أبي الحسن بن المقيّر عن أبي الفضل بن سهل الاسفرايني باجازته من الخطيب في جميع تصانيفه ح و بسنده الى الحافظ ابن حجر قال قرأت من اوله الى ترجمه محمّد بن عبد الرحمن بن أبي ذئب و هو نحو ربع الكتاب على أبي العباس احمد بن عمر بن علي بن عبد الصمد اللؤلؤي البغدادي و اجاز لي سائره باجازته ان لم يكن سماعا من الحافظ المزي قال اخبرنا يوسف بن يعقوب بن المجاور قال انا ابو اليمن زيد بن الحسن الكندي قال اخبرنا ابو منصور عبد الرحمن بن محمد بن عبد الواحد القرّاز سماعا عليه لجميعه الا يسيرا قال اخبرنا الحافظ ابو بكر الخطيب سماعا به فذكره انتهى و نیز خطيب از مشايخ إجازته حسن عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته تاريخ بغداد للحافظ أبي بكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي اخبر به عن الشيخ العلامة ابراهيم بن محمد الميموني عن العلامة سالم بن محمد السنهوري و ابيه الشيخ محمّد بن عيسى الميموني عن شيخ الاسلام احمد بن حجر المكي عن القاضي زكريا الانصاري عن الحافظ تقي الدين محمد بن فهد عن الحافظ شمس الدين محمد بن الجزري عن أبي حفص عمر بن أميله المراغي قراءه لقطعه

من اوله و إجازة لسائره عن أبي الحسن النجم يوسف بن يعقوب بن المجاور النيسابوري إجازة ان لم يكن سماعا من أبي اليمن زيد بن الحسن الكندي سماعا لجميعة عن أبي الحسن محمد بن احمد بن صرما سماعا لجميعة قال اخبرنا به مؤلفه الحافظ ابو بكر احمد بن علي الخطيب البغدادي اذنا فذكره اما بغوي پس از مشايخ اجازة ابو مهدي عيسى مغربيست بيانش آنكه بغوي از مشايخ اجازة ابو زيد عبد الرحمن بن محمد بن مخلوف الثعالبيست و ابو زيد او را در كتاب غنيمه الوافد و بغيه الطالب الماجد كه در بيان مرويات خود تاليف نموده ذكر کرده و چون ابو مهدي كتاب غنيمه الوافد ابو زيد ثعالبي را إجازة روايت مي كند لهذا هر شيخي از شيوخ ابو زيد كه شيخ بودن او از غنيمه الوافد ثابت شود از شيوخ اجازة ابو مهدي خواهد بود پس بغوي هم از مشايخ اجازة ابو مهدي باشد اما اينكه بغوي از جمله مشايخ اجازة ابو زيد عبد الرحمن ثعالبيست كه در غنيمه الوافد مذکوراند پس ابو مهدي جائي كه اسانيد كتبي را كه كتاب غنيمه الوافد ابو زيد ثعالبي بر ان مشتمل است بتفصيل ذكر مي نمايد گفته المصاييح و شرح السنه كلاهما للبعوي قال سیدی الثعالبي اخبرنا بهما الحافظ أبو زرعه بن الحافظ أبي الفصل العراقي عن أبي الحسن الحجج العريضي عن الفخر بن البخاري عن فضل الله بن أبي سعد النوقاني عن محيي السنه أبي محمد الحسين بن مسعود البغوي رحمه الله تعالى فذكرها ازين عبارت ظاهرست كه ابو زيد ثعالبي مصاييح و شرح السنه بغوي را از ابو زرعه عراقي از ابو الحسن عريضي از فخر بن البخاري از فضل الله نوقاني از خود بغوي روايت مي كند پس بودن بغوي از مشايخ اجازة ابو زيد ثعالبي بصراحت تمام واضح گرديد اما اينكه ابو مهدي غنيمه الوافد را اجازت روايت مي كند پس در نهايت ظهورست ابو مهدي در مقاليد در ضمن مروياتي كه آن را از شيخ خود ابو محمد عبد الكريم بن محمد الفكون القسطنطيني روايت نموده گفته غنيمه الوافد و بغيه الطالب الماجد للامام أبي زيد الثعالبي اخبرني به قراه مني عليه من اولها الي ابتداء ذكر الاسانيد لجميع الحديث العشاري الاسناد منها و مناولة بشرطها لسائرها عن سليمان عن ابن زيان عن أبي العباس احمد زروق الصغير عن الاستاد العلامة أبي عبد الله بن عاز عن أبي عبد الله محمد بن يحيى البادسي قال ابن زيان و اخبرني عاليا ابو محمد الصخرأوى عن أبي مهدي المليكشي البجاني و أبي زيد عبد الرحمن بن موسى بن سليمان البرسوي ح قال ابن زيان و اخبرني عاليا عما قبله الامام زروق الكبير قال هو و البادسي و المليكشي و البرسوي اخبرنا بها و بجميع ما يحمله و جميع ما ألفه جامعها عالم الصلحاء و صالح العلماء ابو زيد عبد الرحمن بن محمد الثعالبي رحمه الله تعالى فذكرها و بالسند قال الجامع بين العلم و العمل ابو زيد الثعالبي طيب الله ثراه الحمد لله الذي رفع سنه بنيه فقرنها بالكتاب و انتخب لروايتها و درايتها من اختاره من اولي الالباب فعملوا بما علموا فربحوا يوم الحساب فصاروا انجما يهتدى بهم السائر و اعلاما يقتفى أثرهم الحائر فمن وصل حبله بحبلهم

فقد استمسك بالعروه الوثقى و من انتظم فى سلوكهم فقد ارتقى احمده سبحانه ابلغ حمد و لا يفى عدد بتحميده و اشكره جلّ و علا- اعظم الشكر و لا- مكافى لمزيده و صلى الله على سيدنا محمد المختار من عبيده و على آله و صحبه و سلم يقول عبد الرحمن بن محمد الثعالبي لطف الله به لما تكرر سؤال السائلين منى الاجازه فى ما اجمله من الروايات و تعيين تلك الكتب المرويات و كانت مروياتى كثيره و طرق اسانيدھا غزيره و كان يشق علىّ تتبع جميعها لكل انسان اختصرت من ذلك المهم مجردا من الاسانيد و من ارادها باسانيدھا وجدها فى فهارسى التى عليها خطوط مشايخي و بالله التوفيق و هو الهادى سبحانه لسلك سبيل التحقيق و سميت هذه العجالة بغنيمة الوافد و بغية الطالب الماجد انتهى و نیز بغوى از مشايخ اجازہ کردیست چنانچه او در امم گفته معالم التنزيل للحافظ أبى محمد الحسين بن مسعود البغوى الملقب بمحبي الدين و السنه و سائر تصانيفه كشرح السنه و المصاييح بالاسناد الى الفخر بن البخارى عن فضل الله بن أبى سعد النوقانى عن البغوى و نیز بغوى از مشايخ اجازہ عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته كتاب المصاييح لمحبي السنه أبى محمد الحسين بن مسعود البغوى رحمه الله تعالى اخبر به عن الامام صفى الدين احمد بن محمد القشاشى عن الشيخ عبد الرحمن بن عبد القادر عن عمه جار الله محمد بن العز عبد العزيز بن الحافظ عمر بن فهد قال اخبرنى به جماعه منهم والدى الحافظ عز الدين عبد العزيز و قاضى القضاة بالمحرمين الشريفين نجم الدين ابو المعالى محمد بن القاضى عبد الوهاب بن محمد بن يعقوب المالكى المكى سماعا على الاول لبعضه قال الثانى اخبرنا العلامة المحدث ناصر الدين ابو الفرج محمد بن الزين أبى بكر بن حسين العثمانى المراغى من اوله الى قوله باب الكباثر و مناوله لباقيه و قال الوالد اخبرنا به جماعه منهم جدى الحافظ تقى الدين محمد بن النجم محمد بن فهد الهاشمى و العلامة شرف الدين ابو الفتح محمد بن الزين أبى بكر المراغى الاموى اذنا ان لم يكن سماعا قالوا اخبرنا قاضى القضاة زين الدين ابو بكر بن الحسين المراغى قال ولده ابو الفتح قراءه لجميعه قال فى روايه الوالد و هى نازله اخبرنا التقى ابو الفرج عبد الرحمن بن الحسين بن عبد الله بن المعمر البكرى سماعا بالمدينه النبويه قال اخبرنا ابو الفضائل يحيى بن عبد الله بن الحسن بن عبد الملك الواسطى قال اخبرنا ابو العباس احمد بن ابراهيم بن عمر القاروى الواسطى و قال الزين المراغى فى روايه النجم المالكى و هى اعلى اخبرنا ابو العباس احمد بن أبى طالب الحجار قال انبانا به ابو عبد الله محمّد بن نصر بن أبى الفرج الحصرى و عجيبة ابنه الحافظ أبى بكر محمّد بن غالب الباقدارى و غيرهما و قال الوالد و كتب بهذا العلو غير واحد منهم أم محمّد ساره ابنه عمر بن جماعه عن أبى طلحة الحراوى قال انبانا الحافظ شرف الدين عبد المؤمن بن خلف الدمياطى و اخبر به العز بن فهد ايضا عن الحافظ أبى الفضل احمد بن حجر العسقلانى و قاضى القضاة عز الدين عبد الرحيم

بن الفرات الحنفی فالاول عن الرحله أبى اسحاق ابراهيم التنوخی عن أم محمد زينب ابنه الكمال المقدسى عن عجيبيه ابنه أبى بكر الباقدارى عن الحافظ أبى موسى محمد بن أبى بكر المقدسى و الثانى و هو اعلى بدرجة قال اخبرنا الصلاح محمد بن أبى عمر عن الفخر أبى الحسن على بن البخارى قال اخبرنا به فضل الله بن محمّد بن احمد النوقانى قال هو و الحافظان المقدسى و الدمياطى و القاروى و عجيبيه ايضا و الحصرى اخبرنا به مؤلفه الامام الحجه محيى السنه ابو محمد الحسين بن مسعود البغوى قال الفاروى سماعا لبعضه و قال الباقون إجازة فذكره و نیز بغوى از مشايخ اجازة عبد الله بن سالم بصرى بوده سالم بن عبد الله در امداد گفته و اما المصاييح البغوى فيرويهها سيدى الوالد عن الشيخ البابلى المذكور عن على بن يحيى الزيادى عن الشهاب احمد بن محمد الرملى عن أبى الخير محمد بن عبد الرحمن السخاوى عن العز عبد الرحيم بن الفرات عن الصلاح بن أبى عمر عن الفخر على بن احمد بن البخارى عن فضل الله بن أبى سعد النوقانى عن مؤلفه الحافظ محيى السنه البغوى اما ابن عساكر پس از مشايخ اجازة حسن عجميست تاج الدين دهان در كفايه المتطلع گفته تاريخ دمشق للامام الحافظ أبى القاسم على بن الحسن بن هبه الله بن عساكر الدمشقى رحمه الله تعالى اخبر به عن العلامة الشهان احمد الخفاجى عن الشيخ حسن الكرخى عن شيخ الاسلام زكريا بن محمّد الانصارى عن الحافظ تقى الدين محمّد بن فهد المكى عن أم عبد الله عايشه بنت محمّد بن عبد الهادى المقدسيه عن محمّد بن محمّد بن محمّد الشيرازى عن جده محمّد الشيرازى عن مؤلفه الامام الحافظ ابو القاسم على بن الحسن بن عساكر فذكره اما مجد الدين المعروف بابن الاثير پس از مشايخ اجازة حسن عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته كتاب جامع الاصول فى احاديث الرسول صلى الله عليه و سلم تاليف الامام أبى السعادات المبارك بن محمّد بن الاثير الجزرى رحمه الله تعالى اخبر به عن الشيخ احمد العجل عن الامام يحيى بن مكرم الطبرى عن الحافظ عبد العزيز بن فهد و العلامة الرحله شرف الدين عبد الحق بن محمّد السنباطى فالاول قال اخبرنا به المسند زين الدين عبد الرحيم بن ابراهيم الاسيوطى المكى سماعا عليه بها لبعضه و إجازة لسائره قال اخبرنا به والدى العلامة جمال الدين ابراهيم بن محمّد بن عبد الرحيم الاسيوطى قال اخبرنا به قاضى القضاة البدر محمّد بن ابراهيم بن سعد بن جماعه سماعا قال اخبرنا به ابو الفداء اسماعيل بن مرشد بن زيد الهمدانى سماعا و قال الثانى هو العزّ عبد العزيز بن فهد ايضا و هو اعلى بدرجة اخبرنا به قاضى المسلمين عز الدين عبد الرحيم بن ناصر الدين محمّد بن الفرات الحنفى عن أبى عبد الله محمّد البيانى قال اخبرنا الفخر على بن احمد بن البخارى قال هو و ابو الفداء اخبرنا مؤلفه الامام مجد الدين المبارك بن محمّد بن الاثير قال ابن البخارى إجازة فذكره اما عز الدين المعروف بابن الاثير پس از مشايخ حسن عجميست تاج الدين دهان در كفايه المتطلع گفته كتاب اسد الغابه فى معرفه

الصحابه و الكامل فى التاريخ للامام عز الدين أبى الحسن على بن محمّد بن الاثير الجزرى اخبر بهما عن شيخ الاسلام على الـجهورى عن البرهان ابراهيم العلقمى عن قاضى القضاة زكريّا بن محمّد الانصارى عن القاضى عبد الرحيم بن الفرات عن القاضى عبد العزيز بن جماعه عن أبى الفضل احمد بن هبه الله بن عساكر قال انبانا بهما مؤلفهما الامام عزّ الدين على بن محمّد بن عبد الكريم بن الاثير الجزرى رحمه الله تعالى فذكر بهما اما ابن النجار پس از مشايخ اجازة حسن عجميست تاج الدين دهان در كفايه المتطلع گفته تاريخ المدينة الشريفة المسمى بالدّره الثمينه للحافظ محبّ الدين محمّد بن محمود بن الحسن بن النجار رحمه الله تعالى اخبر به عن الامامين الجليلين زين العابدين و على ابني الامام عبد القادر الطبرى الحسنى و اختيهما الشريفة زينب و الشريفة مباركة كلهم عن العمر عبد الواحد الحصارى عن الشمس محمّد بن ابراهيم العمرى عن الحافظ احمد بن حجر العسقلانى عن القاضى ابو بكر المراغى قراءه لنحو الثلث الاول و اجازة بالباقي عن الرحلة أبى العباس احمد بن أبى طالب الحنّار قال اخبرنا به مؤلفه الحافظ محب الدين محمّد بن محمود بن الحسن بن النجار البغدادي فذكره اما سبط ابن الجوزى پس از مشايخ اجازة حسن عجمى است تاج الدين دهان در كفايه المتطلع گفته كتاب مرآة الزّمان للامام أبى المظفر يوسف بن قزعلى سبط الحافظ ابن الجوزى اخبر به عن الشيخ احمد العجل عن الامام يحيى الطبرى عن العلامتين قاضى القضاة زكريّا بن محمّد الانصارى و الحافظ عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى قالوا اخبرنا مسند الدنيا محمّد بن مقبل الحلبى و الحافظ تقى الدين محمّد بن فهد الهاشمى المكى قال الاول اخبرنا محمّد بن على الحراوى عن الحافظ شرف الدين عبد المومن بن خلف الدمياطى و قال الثانى و هو التقى بن فهد اخبرنا بها الزين محمّد بن احمد بن محمّد المحبّ الطبرى المكى عن الرحلة أبى العباس احمد بن على بن الحسن الجزرى قال هو و الحافظ شرف الدين الدمياطى اخبرنا مؤلفها الامام ابو المظفر يوسف بن قزعلى سبط الحافظ ابن الجوزى فذكره اما محب طبرى پس از مشايخ حسن عجمى است تاج الدين در كفايه المتطلع گفته كتاب الرياض النضرة فى فضائل العشرة رضى الله عنهم اجمعين للامام احمد بن عبد الله الطبرى اخبر به عن الشيخ صفى الدين احمد القشاشى عن الشمس محمّد بن احمد الرملى عن شيخ الاسلام زكريّا بن محمّد الانصارى عن الحافظ عمر و ابيه الحافظ تقى الدين محمّد بن النجم محمّد بن فهد كلاهما عن الامام أبى الفضل محمّد بن احمد بن احمد بن ظهيره القرشى المكى عن قاضى القضاة شهاب الدين احمد بن النجم محمّد بن الطبرى عن والده النجم محمّد بن الجمال محمّد بن المحب احمد الطبرى عن مؤلفه جده للامّ الحافظ محب الدين احمد بن عبد الله الطبرى فذكره اما حموينى پس از مشايخ اجازة حسن عجمى است بيانش آنکه حموينى در سلسله كه عجمى بآن كتاب حاوى و لباب عبد الغفار بن عبد الكريم قزوينى را روايت نموده واقع است

چنانچه تاج الدین دهان در کفایه المتطلع گفته کتاب الحاوی و اللباب و شرحه العجائب و غیر ذلك للعلامه نجم الدین عبد الغفار بن عبد الکریم القزوینی اخبار بها عن الشیخ احمد العجل عن الامام یحیی الطبری عن الحافظ عبد العزیز بن فهد و الحافظ عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی عن المشایخ الثلثه خاتمه الحفاظ شهاب الدین احمد بن علی بن حجر العسقلانی و القاضی کمال الدین أبی الفضل محمد و اخته أم الکمال کمالیه ابنی العلامه نجم الدین محمد بن أبی بکر المرجانی زاد العز بن فهد فقال و المسنده الاصلیه أم الفضل هاجر ابنه المحدث شرف الدین محمد بن محمد بن أبی بکر القدسی زاد الحافظ السیوطی فقال و خلیل بن عبد القادر بن جلال الدین النابلسی و فاطمه بنت أبی القاسم بن علی البسری قالوا جمیعا اخبارنا مسند الشام زین الدین ابو هریره عبد الرحمن عن الحافظ شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان الذهبی أبی المجامع ابراهیم بن محمد بن حمویه الجوینی عن مؤلفه العلامه نجم الدین عبد الغفار بن عبد الکریم القزوینی اذنا ان لم یکن سماعا لبعضها فذکرها پس بعد ملاحظه این عبارت بودن حموینی شیخ اجازه عجمی نهایت واضح گردید و علاوه برین ظاهر شد که حموینی از مشایخ اجازه سیوطی و ابن حجر عسقلانی بلکه ذهبی هم می باشد اما ولی الدین التبریزی الخطیب پس از مشایخ اجازه حسن عجمیست تاج الدین در کفایه المتطلع گفته کتاب مشکاه المصابیح للامام ولی الدین أبی عبد الله محمد بن عبد الله التبریزی رحمه الله تعالی اخبار به عن الشیخ احمد العجل عن الامام یحیی عن الحافظ عبد العزیز بن فهد و قاضی القضاة زکریا بن محمد الانصاری قالوا اخبارنا الشیخان العلامه الرحله تقی الدین أبی الفضل محمد بن محمد بن فهد و الامام العارف بالله تعالی شرف الدین عبد الرحیم بن عبد الکریم الجرهمی قالوا- اخبارنا العلامه امام الدین علی بن مبارکشاه الصدیقی الساجی زاد الثانی قال اخبارنا الامام حسام الدین حسن بن علی الاسواری سماعا علیه بشیء من اوله و اجازه لسائره قال اخبارنا به الامام صدر الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الله القزوینی قال هو و الصدیقی اخبارنا به مؤلفه الامام ولی الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن الخطیب التبریزی قال الصدیقی قراءه و اجازه و قال الآخر اذنا فذکره و نیز او از مشایخ اجازه عبد الله بن سالم بصریست كما ستسمعه عن كتب انشاء الله تعالی اما ابو الحجاج مزنی پس از مشایخ اجازه ابو مهدی عیسی مغربست ابو مهدی در مقالید الاسانید جایکه رفع اسانید کتب مذکوره غنیمه الوافد ابو زید ثعالبی نموده گفته مسند الامام احمد بن حنبل رضی الله عنه و ما معه من زیادات ولده عبد الله رحمه الله تعالی قال سیدی الثعالبی انا الحافظ ابن مرزوق عن الشرف بن الکویک عن الحافظ أبی الحجاج المزنی عن الفخر بن البخاری عن أبی علی حنبل المکبر عن أبی القاسم بن الحصین عن علی بن المذهب عن أبی بکر القطیعی عن عبد الله بن احمد عن ابیه الامام احمد بن حنبل فذکره

درین عبارت ظاهرست که در سلسله که ابو زید ثعالبی بآن روایت نموده ابو الحجاج مزّی واقع ست پس هدایه ثابت شد که او شیخ اجازه ابو زید ثعالبیست و هر گاه مزّی شیخ اجازه ابو زید ثعالبی باشد شیخ اجازه ابو مهدی هم خواهد بود لما مر آنفا و نیز مزّی شیخ اجازه حسن عجمی بوده تاج الدین دهان در کفایه المتطلع گفته کتاب تهذیب الکمال للحافظ جمال الدین أبی الحجاج یوسف بن الزّکی عبد الرحمن المزّی رحمه الله اخبر به عن الشيخ احمد العجل عن الامام يحيى الطبرى عن الحافظ عبد العزيز بن فهد عن جده الحافظ تقى الدين محمّد بن فهد قال اخبرنا به جماعه منهم الامام ابو الیمن محمّد بن احمد بن ابراهیم الطبری المکی سماعا علیه لمنتقی منه و إجازه لجمیعه قال اخبرنا به مؤلفه الحافظ جمال الدین ابو الحجاج یوسف بن الزّکی عبد الرحمن بن یوسف المزّی اذنا فذکره اما ذهبی پس او شیخ اجازه ابو مهدی عیسی مغربست زیرا که ذهبی شیخ اجازه ابو زید ثعالبیست پس او شیخ اجازه ابو مهدی هم باشد للتقریب الماضي اما اینکه ذهبی شیخ اجازه ابو زید ثعالبیست پس باین سبب که او در سلسله واقع ست که ابو زید ثعالبی بآن مسلسلات اربعینیه ابو الحسن بن المفضل روایت می کند چنانچه ابو مهدی در مقالید الاسانید در مقام رفع اسانید کتبی که غنیه الوافد ابو زید ثعالبی بر ان مشتمل ست می گوید المسلسلات الاربعینیه للحافظ أبی الحسن بن المفضل قال سیدی الثعالبی اخبرنی بها ابو محمّد الواحد الغریانی عن ابیه عن الحافظ أبی عبد الله بن جابر الوادباشی عن اثیر الدین أبی حیان و الحافظ الذهبی کلاهما عن الحافظ شرف الدین عبد المؤمن بن خلف الدمیاطی عن الحافظ زکّی الدین عبد العظیم المنذری عن الحافظ أبی الحسن علی بن المفضل المقدسی فذکرها و نیز ذهبی از مشایخ حسن عجمی بوده تاج الدین دهان در کفایه المتطلع گفته تواریخ الحافظ الکبیر شمس الدین محمّد بن احمد بن عثمان الذهبی الدمشقی اخبر بها عن الشيخ محمّد بن علاء الدین البابی عن المعمر محمّد حجازی الشعرانی عن المعمر محمّد بن ارکماس عن الحافظ احمد بن حجر العسقلانی قال اخبرنا به جماعه منهم ابن مؤلفها المسند ابو هریره عبد الرحمن عن والده الحافظ شمس الدّین محمّد بن احمد بن عثمان الذهبی الدمشقی سماعا لبعضها و إجازه لباقیها فذکرها اما ابن حجر عسقلانی پس او شیخ اجازه ابو مهدی عیسی مغربست ابو مهدی در مقالید الاسانید در مرویات سجلماسی گفته و اما فتح الباری و مقدمته للحافظ أبی الفضل بن حجر فاخبرنا بهما سماعا و قراءه لكثیر منهما و إجازه لسائرهما عن أعلامه الثلثه بسندهم الی ابن غازی عن الحافظ شمس الدین محمّد بن عبد الرحمن السخاوی و الحافظ أبی عمرو عثمان الدیمی ح و بسندهم الی شیخ الاسلام زکریا الانصاری قالوا ثلثهم اخبرنا الحافظ ابو الفضل شهاب الدین احمد بن علی بن حجر العسقلانی رحمه الله تعالی بهما و بجمیع تصانیفه فذکرهما و نیز عسقلانی شیخ اجازه کردیست چنانچه او در کتاب الامم در ذکر روایت خود صحیح بخاری را گفته

و قرأت طرفا من التفسير على الفقيه الصالح استاذ القراء بالازهر الشيخ سلطان بن احمد بن سلامه بن اسماعيل المزاحي الازهرى رحمه الله تعالى و اجاز لى روايه سائره بقرائه لجميعة على الشيخ شهاب الدين احمد بن خليل السبكي بقرائه لجميعة على الشيخ نجم الدين محمد بن احمد بن على الغيطى السكندرى الاصل القاهرى المولد بروايته عن الشمس و ابن حجر المكى و البدر الدمشقى عن شيخ الاسلام زين الدين زكريا بن محمد الانصارى السبكي القاهرى الازهرى عن شيخ الاسلام حافظ العصر أبى الفضل احمد بن على بن حجر الكنانى العسقلانى ثم المصرى الخ و نیز ابن حجر عسقلانى از مشايخ اجازة حسن عجمى بوده تاج الدين دهان در كفايه المتطلع گفته كتاب فتح البارى شرح صحيح البخارى لخاتمه الحفاظ أبى الفضل احمد بن على بن حجر العسقلانى رحمه الله تعالى اخبر به عن شيخ الاسلام على بن محمد الاجهورى إجازة و غيره عن الشمس محمد بن شهاب احمد الرملى الانصارى عن المسند شرف الدين عبد الحق بن محمد السيناوى عن مؤلفه الحفاظ شهاب الدين أبى الفضل احمد بن على بن حجر العسقلانى فذكره و نیز عسقلانى از مشايخ اجازة عبد الله بن سالم بصرى بوده سالم بن عبد الله در امداد در ذكر شيوخ والد خود گفته و منهم العلامة الشيخ عبد الله بن الشيخ سعيد باقشير المكى فاجاز الوالد حفظه الله تعالى بجميع مروياته و مسموعاته عن مشايخ اجلهم علامة الزمان السيد عمر بن السيد عبد الرحيم الحسينى البصرى المكى الشافعى عن العلامة المتقن شمس الدين محمد بن احمد بن حمزه الانصارى الرملى بسنده المعروف حمزه السيد عمر المذكور ايضا عن الشيخ العلامة محمد بن عبد الله الطبرى الحسينى الشافعى خاتمه المحققين شهاب الدين احمد بن حجر الانصارى المكى عن الشيخ الرملى و اخذ الشيخ ابن حجر المذكور عن القاضى زكريا الانصارى و هو اخذ عن جماعه من الاساتذة اجلهم على الاطلاق خاتمه الحفاظ الشيخ حجر العسقلانى و نیز عسقلانى شيخ اجازة نحلى بوده چنانچه او در رساله اسانيد خود در ذكر سماع صحيح بخارى بر شيخ خود محمد بن علاء الدين البابلى گفته قال شيخنا الشيخ محمد البابلى نفعنا الله تعالى به اخبرنا به الشيخ الامام العالم الهمام جهيد السادة الاعلام ابو النجا سالم بن محمد السنيهورى سماعا عليه لبعضه و إجازة لسائره بقرائه لجميعة على خاتمه الحفاظ و المحدثين المسند النجم محمد بن احمد بن على الغيطى بقرائه لجميعة على شيخ الاسلام أبى يحيى زكريا بن محمد الانصارى بقرائه لجميعة على امير المؤمنين فى الحديث الحفاظ شيخ السنه أبى الفضل شهاب الدنيا و الدين احمد بن على بن حجر العسقلانى الخ اما سيوطى پس شيخ اجازة تمامى مشايخ سبعة ست چنانچه شاه ولي الله والد ماجد مخاطب در ارشاد الى مهمات الاسناد بعد عبارات سابقه گفته فصل سند هولاء المشايخ المنبعه ينتهى الى الامامين الحافظين القدوتين الشهيرين بشيخ الاسلام زين الدين زكريا و الشيخ جلال الدين السيوطى

اما البابلي فروى عن جماعه منهم سالم السنهورى عن النجم الغيطى عن الزين زكريا و منهم سليمان بن عبد الدائم البابلي عن الجمال يوسف بن زكريا عن والده الزين زكريا و منهم الفوز على بن يحيى الزيدى عن الشهاب احمد بن محمد الرملى عن الزين زكريا و منهم الشيخ محمد حجازى الواعظ عن الغيطى عن الزين زكريا و منهم البرهان اللقانى عن الشمس محمد بن احمد بن محمد الرملى عن والده عن الزين زكريا و منهم احمد بن عيسى بن جميل عن على بن أبى بكر القرافى عن الجلال السيوطى و منهم ابو بكر بن اسماعيل عن ابراهيم بن عبد الرحمن العلقمى عن الجلال السيوطى و للبابلي مشايخ كثيرون غير هؤلاء ينتهون الى ذينك الامامين و اما الشيخ عيسى فروى عن جماعه منهم ابو الارشاد نور الدين على بن محمد الاجهورى عن على بن أبى بكر القرافى عن الجلال السيوطى و منهم شهاب الدين احمد بن محمد الشهير بالخفاجى عن البرهان ابراهيم بن أبى بكر العلقمى عن الجلال السيوطى و منهم ابو الحسن على بن محمد البصرى و هو غير الاجهورى عن سالم السنهورى عن النجم الغيطى عن شيخ الاسلام الزين زكريا و منهم الشيخ سلطان المزاحى عن الشيخ احمد بن خليل السبكي عن النجم الغيطى عن شيخ الاسلام الزين زكريا و اما ابن سليمان فروى عن جماعه منهم شيخ الاسلام ابو عثمان سعيد بن ابراهيم الجزائرى عرف بقدوره عن أبى عثمان سعيد بن احمد المقرئ عن الحافظ أبى الحسن على بن هارون و أبى زيد عبد الرحمن بن على بن احمد العاصمى الشهير بسفيان عن الشيخ الزين زكريا و هذا اسناد مغربى و و منهم شيخه المعمر ابو مهدى السجستانى عن المنجور عن النجم الغيطى عن الزين زكريا و منهم ابو الارشاد على بن محمد الاجهورى و قاضى القضاة احمد بن محمد الخفاجى كلاهما عن الشمس محمد بن احمد الرملى عن الشيخ زكريا و منهم السراج عمر الجامى و الشيخ بدر الدين الكرخى و الشمس محمد بن احمد العلقمى جميعا عن الزين زكريا و الجلال السيوطى و اما الكردى فعن الشيخ احمد القشاشى روى بالاجازة العامه عن الشمس الرملى عن الزين زكريا و اكثر اخذه قراءه و سماعا و مشافهه عن الشيخ احمد الشناوى روى عن جماعه منهم ابوه على بن عبد القدوس عن الشيخ احمد بن حجر المكى و الشيخ عبد الوهاب الشعراوى كلاهما عن الزين زكريا و عن الشيخ محمد بن أبى الحسن البكرى عن والده عن الزين زكريا و عن الشمس محمد بن احمد الرملى عن والده عن الزين زكريا و عن الزين زكريا بلا واسطه و عن الشيخ حسين الدويحى عن الجلال السيوطى و روى الكردى ايضا عن الشيخ سلطان بن احمد بن سلامه اخذ عن جماعه منهم الشيخ نور الدين على الزيدى و شهاب الدين خليل السبكي و سالم السنهورى و هو من اقران البابلي و اما العجيمى فله مشايخ كثيرون سماهم لى ابو طاهر و لنكتف منها على الشهر هم منهم القشاشى عن الشناوى عن والده عن الشعروى عن زكريا و عن الشناوى عن الحسن الانجهى عن الجلال السيوطى و منهم البابلي و الشيخ عيسى المغزلى و الامام

زين العابدين بن عبد القادر الطبري و اما النحلي فروى عن جماعه منهم البابلي و عيسى و الكردي و قد ذكرنا اسانيدهم و منهم المنصور الطوخي المصري عن الشيخ سلطان المزاحي و منهم الشيخ محمد بن علان المكي عن جماعه من اهل مکه و غيرهم و اما البصري فمشايخه مشايخه النحلي و اكثر الاخذ عن البابلي و عيسى و ابن سليمان و الكردي و قد سردنا اسانيدهم اما ابن حجر مكي پس از مشايخ اجازه كرديست چنانچه در امم در ذكر روايت خود صحيح بخارى را گفته و قرأت طرفا من اوله على الاستاد المحقق الزاهد ملا محمد شريف بن ملا يوسف القاضي بن القاضي محمود بن ملا كمال الدين الكوراني الشاهوي الدويسي الصديقي روح الله روحه باجازته عن الفقيه محمد بن على الحكمي عن الشيخ شهاب الدين احمد بن حجر الهيتمي الملّي الخ و نیز ابن حجر شيخ اجازه عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته شرح الهمزيه للعلامه احمد بن حجر المكي رحمه الله تعالى اخبر به عن المعمر فقيه الحرم عبد العزيز بن محمد الزمزمي عن مؤلفه جده لأمه احمد بن محمد بن حجر المكي فذكره و نیز در كفايه المتطلع گفته كتاب شرح الشمائل للعلامه شهاب الدين احمد بن محمد بن حجر الهيتمي المكي رحمه الله اخبر به عن الشيخ عبد الباقي الدمشقي الحنبلي عن الشيخ احمد البقاعي ح و اخبر به عن العلامة الشيخ ابراهيم الميموني و حافظ وقته الشيخ محمد بن علاء الدين البابلي عن الشيخ احمد السنهوري ح و اخبر به عن مفتي الشافعيه بمكة الشيخ المعمر عبد العزيز بن العلامة محمد بن عبد العزيز الزمزمي كلهم عن مؤلفه جدّ الاخير لأمه العلامة شهاب الدين احمد بن محمد بن حجر المكي فذكره و نیز ابن حجر مكي از مشايخ عبد الله بن سالم بصريست سالم بن عبد الله در امداد در ذكر شيوخ والد خود گفته و منهم الشيخ العلامة عبد العزيز الزمزمي الشافعي فانه اجاز سيدي الوالد بجمع مروياته عن الشمس محمد الرملي و عن الشهاب احمد بن قاسم و عن الشيخ القاضي على بن جار الله بن ظهيره و الشيخ على بن الشيخ جمال الدين العصامي و اخذ عن والده عن جده لأمه شهاب الدين احمد بن حجر الهيتمي و سندهم مشهور نفع الله تعالى بهم و امددنا بمددهم و نیز ابن حجر مكي از مشايخ نحليست چنانچه او در رساله اسانيد و شيوخ خود در ذكر شيخ عبد الله بن سعيد باقشيره مكي گفته و اجازني رحمه الله تعالى اجازه عامه و خاصه بجمع ما رواه عن شيخه الامام الهمام الجامع بين المعقول و المنقول الغايه في الفروع و الأصول الامام محمد بن عبد الله الطبري الحسيني الشافعي رحمه الله تعالى رحمه واسع في الدنيا و الآخرة و قد اجازه بجمع مروياته عن جده لأمه خاتمه المحققين و جهبذ المدققين البالغ الغايه القصوى في تحقيق العلوم و تدقيقها شهاب الدين الشيخ احمد بن محمد بن حجر الانصاري الهيتمي رحمه الله تعالى رحمه واسع في الدنيا و الآخرة اما على متقى پس از مشايخ عجميست تاج الدين در كفايه المتطلع گفته كتابا التبيين للجامع الكبير و الصغير المذكورين مع زياده

فى الكبير للامام العلامه قبله اهل السلوك نور الدين على بن حسام الدين المتقى رحمه الله تعالى اخبر بهما و سائر مؤلفاته عن العلامه على بن الامام عبد القادر الطبرى المكى عن صهره الشيخ محمد عارف عن والده شيخ اهل العرفان عبد الوهاب بن ولى الله الهندى عن مؤلفها استاده العارف بالله تعالى الشيخ على بن حسام الدين المتقى فذكرها اما جمال الدين محدث بس شيخ اجازه عبد الله بن سالم بصريست سالم بن عبد الله در امداد كفته و اما مشكاه المصايح فيرويها عن الشيخ احمد القشاشى عن الشيخ أبى المواهب احمد الشناوى عن السيد غضنفر و ابن السيد جعفر النهروانى و عن عبد الرحمن بن عبد القادر بن عبد العزيز بن فهد الهاشمى المكى فالاول يرويها عن شيخ الحرم المكى محمد سعيد المشهور بمير كلان بن مولانا خواجه عن نسيم الدين مباركشاه عن والده المحدث السيد جمال الدين عطاء الله بن غياث الدين فضل الله بن عبد الرحمن عن عمه السيد اصيل الدين عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الرحيم بن عبد اللطيف بن جلال الدين يحيى الشيرازى الحسينى عن المحدث البارع السيد شرف عبد الرحيم بن عبد الكريم الجرهى الصديقى و الثانى و هو عبد الرحمن بن فهد عن عمه المحدث الرجال جار الله بن عبد العزيز بن فهد عن شيوخه الثلثة الحافظ شمس الدين أبى الخير محمد بن عبد الرحمن السخاوى نزىل الحرمين و شهاب الدين احمد بن عمر بن عبد الله الشرعى الهمدانى الثغرى و الامام العلامه محمد بن عبد الله بامخرمه العدى فالاول قال اخبرنى به المشايخ الاربعه الحافظ تقى الدين ابو الفضل محمد بن فهد الهاشمى المكى و الزاهد المسلك العارف عفيف الدين محمد بن الاستاذ نور الدين محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن هادى الحسينى الايجى و الورع الزاهد شرف الدين ابو الفتح محمّد بن القاضى زين الدين أبى بكر بن الحسين العثمانى المراغى المدنى الشافعيون و الوجيه عبد الرحمن بن محمّد بن ابراهيم الغزى الاصل المكى الحنفى قال الاول اخبرنا به الشرف ابو السعادات عبد الرحيم بن عبد الكريم الجرهى اجازه و قال الآخر قرأته بتمامه على العفيف محمّد بن عبد الرحيم الجرهى الصديقى قال قرأته على أبى و قال الثانى اخبرنا به والدى هو نور الدين و قال الثالث اخبرنا به الامام حسام الدين ابو محمّد الحسن بن على الابيوردى قال نا به الامام صدر الدين ابو عبد الله محمّد بن عبد الله القزوينى عرف بشيخ الثانى و هو الشرعى يرويه عن الشريف عبد الرحمن بن عبيد الله بن محمد الحسينى الشافعى الايجى عن استاذه جلال الدين محمّد بن اسعد الدوانى الصديقى عن والده اسعد بن محمد بن عبد الرحيم بن على الدوانى الصديقى عن المحدث شرف الدين عبد الرحيم الجرهى الصديقى و الثالث يرويه عن الشريف هبه الله المعروف بشاه مير بن السيد عطاء الله بن نظام الدين لطف الله بن معز الدين سلام الله بن فخر الدين؟؟؟ الله الشيرازى عن جده لامه الحافظ نور الدين أبى الفتوح احمد بن عبد الله الطاوسى

عن شرف الدين عبد الرحيم الجرهى قال الجرهمى و العفيف بن نور الدين محمّد الأيجى اخبرنا به العلامة امام الدين على بن مبارك شاه الصديقى السّاجى قال هو و الصدر القزوينى اخبرنا به مؤلفه الامام ولى الدين محمّد بن عبد الله بن الخطيب التبريزى رحمه الله فالعجب كلّ العجب من المخاطب العالى الحسب السامى النسب الحائز لجلال الرتب حيث انه كذب هذا الحديث الشريف و ابطال هذا الخبر المنيف و نأى بجانبه عن تلقّيه بالقبول و اشاح بوجهه عن ان يكون له عليه حصول و لم يدر انه رواه طائفه من شيوخ مشايخ والده العظام له و حدث به جماعه من اساتذه اساتذته الفخام الذين هم كالسبعه السياره فى العداد و النظام و مشتهرون اشتهارها بين الخاصّ و العام و قد حمد الله المنعم ذلك الفاضل الفهّام و الندس القمقام على اتصال سنده بهؤلاء السبعه العظام و صرح بانهم الجله الكرام الائمة القاده الاعلام المشهورون بالحرمين المحترمين المجمع على فضلهم من بين الخافقين فليت شعرى كيف اعرض المخاطب العماد عن هذا الحديث و حاد فابطل فخار والده النقاد باتصال سنده الى شيوخه السبعه الامجاد و اظهر أنّ شيوخهم رواه لموضوعات الروايات و الاخبار و مفتراه الاحاديث و الاثار و الله هو الصّائن عن العثار و الموقّق للتبصّر و الاستبصار

فائده ثالثه أسامى (٧ نفر) مؤلفان كتاب يا رساله پيرامون حديث طير و طرق آن

در افراز اسامى علمای متقدمين و امثال نقاد معتمدين كه كتب در سائل جلائل بالخصوص در جمع طرق اين خبر محكم و مرصوص تصنيف کرده مزید تبخّر و تمهر و كثر اطلاع و طول باع خود ظاهر فرموده اند فمنهم ابو جعفر محمّد بن جرير طبرى ذكره ابن كثير الشامى فى تاريخه و ابو العباس احمد بن محمّد بن سعيد المعروف بابن عقده ذكره ابن شهر آشوب طاب ثراه فى المناقب و ابو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم ذكره الكبختى فى كفايه الطالب و ابن تيميه فى المنهاج و ابن حجر فى اللسان و ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه الاصبهاني ذكره ابن تيميه فى المنهاج و ابن حجر فى اللسان و ابن كثير فى تاريخه و ابن حجر المكي فى المنح المكيه و ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني ذكره ابن تيميه فى المنهاج نقلا- عن أبى موسى المدينى و ابو طاهر محمّد بن احمد المعروف بابن حمدان ذكره الذهبى فى تذكرة الحفاظ و ابن كثير فى تاريخه و السيوطى فى طبقات الحفاظ و شمس الدين محمّد بن احمد الذهبى ذكره فى تذكرة الحفاظ و ابو مهدى عيسى المغربى الثعالبى مقاليد الاسانيد نقلا عنه و بر كسى كه ادنى حظى از تامل و تدبّر داشته باشد مخفى نخواهد بود كه تاليف نمودن اين حضرات اجزای مخصوصه در جمع طرق حديث طير دلالت بر نهايت ثبوت و تحقق اين حديث شريف و غايت بطلان تقولات مخاطب منيف دارد بچند وجه اول آنكه هر گاه طرق اين حديث شريف بحدى در كثر و توفّر رسیده باشد كه علمای اعلام و محدثين عظام سئيه در جمع آن بالخصوص تاليفات نمايند

لابد ظن متاخم بیقین حاصل خواهد شد باین معنی که این حدیث شریف حق و صدقست زیرا که اجتماع و تواطؤ این همه روایط طبقه بعد طبقه بر کذب محال عادیست الحق با وصف مروی بودن این حدیث شریف باین طرق وفیره و اسانید کثیره که بسبب تکرر آن نوبت بتالیفات مخصوصه و تصنیفات مفرده برسد زبان به طعن و توهین و قدح و جرح این حدیث گشودن چه قدر مهمامه اعتساف و بوادی ترک انصاف پیمودنست از انصاف دوستیهای مخاطب والا نژاد در کمال استبعادست که با وصف اطلاع بر وجود این تصنیفات منیفه انیقّه و تالیفات لطیفه رشیقّه انکار این حدیث فرموده باشد همانا چون بسبب تمکن بر مسند تصدیر و امامت نفس نفیس آرام طلب گشته لذلک باتعاب جان نازنین خود اصلا گرد تفتیش و تحقیق و تنقیب و تدقیق نگشته و دوم آنکه علامه عبد الوهاب بن علی السبکی در طبقات شافعیه به ترجمه حاکم نیسابوری در مقام جواب از قدح ابن طاهر در حاکم گفته ثم ذکر ابن طاهر انه رأى بخط الحاکم حدیث الطیر فی جزء ضخم جمعه قال و قد کتبتہ للتعجب قلت و غایه جمع هذا الحدیث ان یدلّ علی ان الحاکم یحکم بصحته و لولا ذلك لما استودعه المستدرک و لا یدلّ ذلك منه علی تقدیم علی رضی الله عنه علی شیخ المهاجرین و الانصار ابي بكر الصديق رضی الله عنه إذ له معارض اقوی لا یقدر علی دفعه و کیف یظن بالحاکم مع سعه حفظه تقدیم علی و من قدمه علی ابي بكر فقد طعن علی المهاجرین و الانصار فمعاذ الله ان یظن ذلك بالحاکم ازین عبارت هویداست که سبکی بتصریح تمام افاده می فرماید که غایت و مطلوب حاکم از جمع طرق حدیث طیر آنست که این جمع دلالت کند بر اینکه حاکم بصحت این حدیث شریف حکم می نماید و اگر این معنی نه بود حاکم حدیث طیر را در مستدرک درج نمی کرد پس بحمد الله تعالی از اینجا در کمال وضوح و ظهور شد که جمع طرق حدیثی و تالیف مخصوصی در آن دلالت می کند بر آنکه جامع آن حکم بصحتش می کند فالحمد لله المفضل المنعم حیث ظهران هؤلاء الاعلام الجامعین طرق حدیث الطیر الطائر ذکره فی الانام یحکمون بصحته رغما لآناف الخصام و یدرؤن فی نحور المنکرین الاغثام و الله ولی التوفیق و الانعام سوم آنکه علی سبیل التّنزل اگر تسلیم کنیم که جمع طرق حدیثی دلالت بر آن ندارد که جامعش حکم بصحت آن حدیث می نماید لکن علی کل حال دلالت بر تکرر و توفیر و تعدد و غزارت آن یقینا دارد و ظاهرست تعدد طرق حدیث را بمرتبه حسن می رساند هر چند هر واحد از آن طرق حسن نداشته باشد پس بنا بر این اگر حدیث طیر تسلیم صحیح نباشد بلکه هر واحد از طرق آن حسن هم نباشد چون تعدد طرق آن بجای رسیده که حفاظ سابقین در مصنفات مخصوصه و اجزای مفرده آن را جمع نموده باشند نازل از درجه حسن هم نخواهد بود و فی ذلك ما یکفی لقلع اس المنکر الجحود و قطع لسان المبطل الحیود اما اینکه تعدد طرق حدیث را بمرتبه حسن می رساند پس بر متبع افادات محققین اعلام و متفحص تصریحات منقدین عالی مقام مخفی نخواهد بود عبد الرؤف منادی در فیض القدر

حدیث احب الاديان الى الله الحنيفيه السمحه گفته قال الهيتمى فيه عبد الله بن ابراهيم الغفارى منكر

الحدیث قال قيل يا رسول الله أى الاديان احب الى الله فذكره و قال شيخنا العراقى فيه محمد بن اسحاق رواه بالعنعنه أى و هو يدلّس عن الضعفاء فلا يحتج الا بما صرح فيه بالتحديث انتهى قال العلانى لكن له طرق لا ينزل عن درجه الحسن بانضمامها ازین عبارت ظاهرست که حدیث احب الاديان الى الله الحنيفيه السمحه هر چند در سلسله آن عبد الله بن ابراهيم غفارى که بتصريح هيتمى منكر الحدیث می باشد واقع ست و شیخ عراقى گفته که آن را محمد بن اسحاق بعنعنه روایت کرده و او از ضعفاء تدلیس می کند با این همه علانى گفته که چون این حدیث طرق دیگر دارد بسبب انضمام آن طرق از درجه حسن بودن نازل نمی شود و نیز منادی در فیض القدير بشرح حدیث احب الطعام الى الله گفته قال الهيتمى بعد ما عزاه للطبرانى و أبى يعلى فيه عبد المجيد بن أبى رواد و فيه ضعف و قال الزين العراقى اسناده حسن انتهى و لعله باعتبار تعدد طرقه و الا فقد قال البيهقى عقب تخريجه ما نصّه تفرد به عبد المجيد بن عبد العزيز بن أبى رواد عن ابن جريح انتهى و عبد المجيد آورده الذهبى فى الضعفاء و المتروكين و قال المنذرى رواه ابو يعلى و الطبرانى و ابو الشيخ فى الثواب كلهم من روايه عبد المجيد بن أبى رواد و قد وثق قال لكن فى الحدیث نكاره انتهى ازین عبارت واضحست که منادی از زین عراقى نقل می کند که اسناد

حدیث احب الطعام الى الله ما كثر عليه الايدى حسنست و بعد آن افاده می فرماید که شاید این معنی یعنی حسن بودن این حدیث بسبب تعدد طرق آن باشد و الا بیهقى بعد تخريج این حدیث گفته که تفرد نموده است بآن عبد المجيد بن عبد العزيز بن أبى رواد از ابن جريح و عبد المجيد از ذهبى در ضعفا و متروكين وارد کرده پس ازین افاده منادی بحمد الله و حسن توفيقه ظاهر شد که تعدد طرق باعث حسن بودن حدیث می شود و نیز منادی در فیض القدير بشرح

حدیث اطلبوا العلم و لو بالصّين فان طلب العلم فريضة على كل مسلم گفته و حکم ابن الجوزى بوضعه و نوزع بقول المزی له طرق ربما يصل مجموعها الى الحسن ازین عبارت واضح و آشکارست که حکم ابن الجوزى بموضوع بودن

حدیث اطلبوا العلم الخ منازعت بقول مزی که گفته برای این حدیث طرقى هست که بمجموع آن بدرجه حسن می رسد پس ازینجا هم بحمد الله تعالى واضح گردید که تعدد طرق باعث برین معنی می شود که بان حدیث بدرجه حسن برسد و ما بعد افاده المزی عمده المنقدين مجال التشكيك الجاحدين و ارباب المرتابين و الحمد لله المنان که بعضى از محققين اعيان بالتخصيص بر حسن حدیث طير تنصيص نموده سبب آن كثر طرق ظاهر فرموده اند و سقف على ذلك فيما بعد انشاء الله تعالى چهارم آنکه فرض کردیم که تعدد طرق حدیث را بدرجه حسن هم نمی رساند و هر واحد از طرق حدیث طير قابليت احتجاج ندارد لكن چون قاعده ممهده اهل سنتست که تعدد طرق باعث تقويت بعض آن به بعض دیگر می شود پس بنا بر این نیز حدیث طير خالى از قوت نخواهد بود و قوی بودن آن هم برای احتجاج

بر اهل لجاج کافی و وافیست و اما اینکه بعض طرق حدیث بعض آخر را تقویت می کند پس معلوم و متیقنست در مجلد حدیث ولایت دانستی که ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بشرح حدیث بریده از کتاب الغزوات گفته و

اخرج احمد ايضا هذا الحديث من طريق اجلح الكندي عن عبد الله بن بريده بطوله و زاد في آخره لا تقع في علي فانه مني و انا منه و هو وليكم بعدى

و اخرجه احمد ايضا و النسائي من طريق سعد بن عبيده عن عبد الله بن بريده مختصرا و في آخره فاذا النبي صلى الله عليه و سلم قد احمر وجهه يقول من كنت وليه فعلي وليه اخرجه الحاكم من هذا الوجه مطولا و فيه قصه الجاربه نحو روايه عبد الجليل و هذه طرق يقوى بعضها بعض انتهى ازین عبارت بكمال و وضوح ظاهرست که چون طرق حدیث ولایت متعدد بود بعض آن بعض را تقویت کرد و الحمد لله و محمد بن ابراهیم المعروف بابن الوزير در روض باسم فی الذب عن سنه أبي القاسم در ذکر

حدیث یحمل هذا العلم من كل خلف عدوله گفته و قد یكثر الطرق الضعيفه فيقوى المتن على حسب ذلك الضعف في القله و الكثيره كما يعرف ذلك من عرف كلام اهل هذا العلم في مراتب التجريح و التعديل ازین عبارت علامه ابن الوزير نهایت ظاهر و مستنیرست که بسبب تكثر طرق ضعيفه متن حدیث قوی می شود بر حسب ضعف در قلت و کثرت و این معنی از کلام اهل این علم در مراتب تجريح و تعديل ظاهر و آشکارست و کفی بذلك و منادی در فیض القدير بشرح

حدیث آفه العلم النسيان و اضاعته ان تحدث به غير اهله گفته و ظاهر اقتصار المصنف على عزوه؟؟؟ لا بن أبي شيبه من طريقه انه لا يعرف لغيره و الا لذكره تقويه لهما لكونه معلولا و الامر بخلافه فقد رواه بتمامه من هذا الوجه الدارمي في مسنده و العسكري في الامثال عن الاعمش و

رواه عنه ابن عدی من عده طرق بلفظ آفه العلم النسيان و اضاعته ان تحدث به من ليس له باهل و رواه من طريق عن قيس بن الربيع بلفظ و اضاعته ان تضعه عند غير اهله

و روی صدره عن ابن مسعود ايضا البيهقي في المدخل قال الحافظ العراقي و رواه مطين في مسنده من حدیث علی بلفظ آفه الحدیث الكذب و آفه العلم النسيان فكان ينبغي للمؤلف الاكثر من مخرجه اشاره الى تقومته ازین عبارت ظاهرست که منادی افاده می نماید که ظاهر اقتصار مصنف بر نسبت این حدیث بابن أبي شيبه بدو طريق او آنست که این حدیث برای غیر ابن أبي شيبه معروف نیست یعنی کسی دیگران را روایت نکرده و نه تقویت آن را ذکر می کرد چرا که این حدیث معلولست و حال آنکه امر بخلاف آنست که فلان و فلان روایت آن کرده اند و مناوی بعد یاد نمودن اسمای آنها می گوید که مؤلف را می بایست که برای اشاره تقویت اکتار در ذکر مخرجین آن می کرد پنجم آنکه تعدد طرق حدیث صیانت می کند آن را از تطرق جرح و قرح بلکه بسبب آن طعن طاعن در ان حدیث مردود می شود بیانش آنکه منادی در فیض القدير بشرح

حدیث اتق الله حیثما كنت الخ گفته اکثر المصنف رحمه الله من مخرجه اشاره الى رد الطعن فيه ازین عبارت آشکار گردید

که کثرت مخرجین باعث رد طعن می شود پس بنابر این افاده این همه طرق متعدده و اسانید متکثره که اکابر قوم برای حدیث طبر در تالیف مخصوصه وارد کرده اند و از ان روایت کردن بسیاری از ائمه اساطین و اجله متمهرین آن را واضح و ظاهر می شود بالاحتم و یقین مایه تخجیل و توهین مخاطب افیق فطین که لب بطعن این حدیث شریف متین گشوده خواهد شد و هر آنچه حضرت او درین باب نگاشته باشد همه مدفوع و مردود و مثلوم و مطرود خواهد بود ششم آنکه ذهبی در تذکره اول تذکره الحفاظ این است الحمد لله وحده ان الحمد لله سبحانه و تعالی و تقدست اسمائه و صفاته الحفاظ به ترجمه ابو زرعه احمد بن حسین بن علی بن ابراهیم بن الحکم الرازی گفته قلت له التصانیف الکثیره یروی فیها المناکیر کغیره من الحفاظ و لا یبین حالها و ذلک مما یزری بالحافظ ازین عبارت ظاهرست که ذهبی روایت کردن ابو زرعه احادیث مناکیر را در تصانیف خویش بی تبیین حال آن باعث عیناکی بشأن حافظ دانسته این معنی را در مقام ازرا و تحقیر و تنذید و تعبیر او ذکر نموده پس هر گاه محض روایت مناکیر در تصانیف خود بی اظهار حال و تبیین آن باعث عیب و طعن و غمز و وهن باشد تالیف کتاب خاص در حدیث باطل و منکر بی اظهار موضوعیت آن خبر بالاولی سبب اعظم لحوق عیب و عار و اتسام بوصمت شین و شنار خواهد شد و هرگز احدی از ارباب انصاف و اصحاب نقد و احصاف قبول نخواهد کرد که غبار این مذلت مخزیه و خسارت مردیه بدامن ابن جریر و طبری و ابن عقده و حاکم و دیگر حضرات جامعین طرق حدیث طبر و مصنفین اجزای مفرده در ان برسد زیرا که همه شان از حفاظ اعلام و ارکان اسلام و ائمه کرام و اساطین عالی مقام هستند که مساعی شان در باب نقد احادیث و اخبار و تنقیب روایات و آثار ما به الافتخار اعظم کبار و مایه نازش اجله و الاتبارست هفتم آنکه سبکی در طبقات شافعیه به ترجمه حاکم بعد عبارت ماضیه که در ان تصنیف حاکم جزء مخصوص را در حدیث طبر ذکر نموده گفته ثم ینبغی ان یتعجب من ابن طاهر فی کتابته هذا الجزء مع اعتقاده بطلان الحدیث مع ان کتابته سبب شیاع هذا الخبر الباطل و اغترار الجهال به اکثر مما یتعجب من الحاکم ممن یخرجه و هو یعتقد صحته ازین عبارت ظاهرست که علامه سبکی ابن طاهر را در مضیق ایرادی بس قوی انداخته حضرت او را که متجاسر بر قدح حاکم عمده الاکابرست عرضه تعریض غریب و نکایت عجیب ساخته یعنی ظاهر فرموده که کتابت ابن طاهر جزء مؤلف حاکم را با وصف اعتقاد او بطلان حدیث طبر از اخراج حاکم آن را با وصف اعتقاد صحت بیشتر سزاوار تعجبست چه کتابت ابن طاهر آن جزء را سبب شیاع این خبر باطل و اغترار جهال بآن هست پس هر گاه محض کتابت جزء سبب شیاع خبر باطل و اغترار جهال باشد و سبکی باین معنی ابن طاهر را مورد الزام نماید تصنیف حضرات مذکورین اجزای مفرده در حدیث طبر اگر معتقد بطلان آن باشند بالاولی سبب شیوع خبر باطل و اغترار جهال خواهد بود و کرا تاب آنست که این منقّدین متبحرین و محققین متمهرین را به اشاعت غیر باطل و محال و تخدیع و تغریر جهال و جدّ و جهد در اغوا و اضلال و کد و و کد در ارداد و ازالال منسوب نماید و ابواب توهین و تقبیح و تهجین و تفضیح بر روی خود گشاید

فهذه سبعة من الوجوه الزواهر عداد جامعی طرق حدیث الطیر الطائر وافیہ لاثبات هذا الحدیث الجلیّ الظاهر کافیہ لدفع شبهات کل مرتاب خاسر و قائده لكل ناکب جائر الی منهج الحق الفاخر و حادیه لكل تائه حائر علی سلوک مسلك الصدق الباهر تعجب بچودتها السابق الماهر و یحسن موقعها عند الناقد السابر و لا یروغ بعدها الا الجاحد المکابر و لا ینکص عن اذعانها الا المباهت القاصر و الله هو المعین الناصر الموفق لتشیید المبانی و احصاف الاواصر

فائده رابعه اسامی (۷ نفر) اعتراف کنندگان بصدور حدیث از ناحیه پیامبر و تعبیرات هر یک

پیرامون اینموضوع

در افراز اسامی اجله افضل و صدور امثال حاویان عقائل فضائل و حائزان نفائس فواضل که این حدیث شریف را بقطع و حتم و جزم و یقین وارد کرده یا بصیغه جزم نسبت این خبر دافع و سواس جاحدین بجناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین نموده شفای صدور مؤمنین و احراق قلوب معاندین حائدین فرموده اند پس از آن جمله است ابو الحسن مسعودی چنانچه در مروج الذهب در ضمن فضائلی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بآن مختص شده گفته

ثم دعاؤه یعنی النبی علیه السلام و قد قدم إليه انس الطائر اللهم ادخل الی احب خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطائر فدخل علی الی آخر الحدیث فهذا و غیره من فضائله و ما اجتمع فیہ من الخصال مما تفرق فی غیره و از آن جمله است ابو عمر یوسف المعروف بابن عبد البر چنانچه در بهجه المجالس گفته اهدی للنبی صلی الله علیه و سلم طوائر الخ و از آن جمله است محمد بن طلحه شافعی چنانچه در مطالب السؤل گفته

قال صلی الله علیه و سلم یوما و قد احضر إليه الطیر لیاکله الخ و از آن جمله است صفوی چنانچه در نزهه المجالس گفته

قال انس رضی الله عنه قدمت للنبی صلی الله علیه و سلم طعاما فسمی و اکل لقمه و قال اللهم ائتني باحب الخلق إلیک و الی الخ و از آنجمله است ابن روزبهان چنانچه در کتاب الباطل خود گفته حدیث الطیر مشهور و هو فضیله عظیمه و منقبه جسیمه و لکن لا تدل علی النص و از آن جمله است جفری چنانچه در کنز البراهین گفته هدی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم طیر الخ و از آن جمله است شاه ولی الله والد ماجد مخاطب چنانچه در قره العینین گفته قدم لرسول الله صلی الله علیه و سلم فرخ مشوی الخ و مخفی نماند که قاعده محدثین و روات اخبار سرور کائنات علیه و آله آلاف التسلیمات این ست که بی صحیح یا حسن بودن خبری نسبت آن بآنجناب بصیغه جزم نمی فرمایند و هرگز بی ثبوت آن اقدام بر آن نمی نمایند یحیی بن شرف نووی در منهاج شرح صحیح مسلم گفته قال العلماء ینبغی لمن اراد روایه الحدیث او ذکره ان ینظر فان کان صحیحا او حسنا قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کذا او فعله او نحو ذلک من صیغ الجزم و إن کان ضعیفا فلا یقل قال او فعل او امر او نهی و شبه ذاک من صیغ الجزم بل یقول روی عنه کذا و جاء عنه کذا او یروی او یذکر او یحکی او یقال او بلغنا او ما اشبهه و الله اعلم ازین عبارت ظاهرست که علما فرموده اند که سزاوار است برای کسی که اراده روایت

حدیث یا ذکر آن نماید این امر که نظر کند پس اگر آن حدیث صحیح یا حسن بوده باشد بگوید قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کذا او فعل کذا یا مثل آن از صیغهای جزم و اگر ضعیف باشد پس نگوید قال او فعل او امر او نهی و مثل آن را از صیغ جزم بلکه بگوید روی عنه کذا او جاء عنه کذا او یروی او یذکر او یجلی او یقال او بلغنا یا چیزیکه مشابه آن باشد و سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب النواوی در ذکر تعلیقات صحیحین گفته فما کان منه بصیغه الجزم کقال او فعل او امر و روی و ذکر فلان فهو حکم بصحته عن المضاف إليه لأنه لا یستجیز ان یجزم بذلک عنه الا و قد صح عنه ازین عبارت واضحست که از تعلیقات آنچه بصیغه جزمست محکوم بصحتست از مضاف إليه زیرا که او یعنی بخاری جائز نمی داند که جزم کند باین تعلیق از آن کس مگر آنکه ازو نزدش صحیح شده باشد پس هر گاه بخاری در نسبت تعلیقی به شخصی بی صحت آن تعلیق ازو جزم نمی نماید چه طور نزدش جائز خواهد بود که کسی حدیثی را بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یا باحدی از صحابه بی صحت آن حدیث بصیغه حتم و جزم نسبت نماید که بالاولی او ارتکاب امر غیر جائز بجسارت عظیمه کرده است و نیز سیوطی در تدریب بعد ذکر موضوع بودن حدیث مروی از اُبی بن کعب در فضل قرآن سوره سوره گفته و قد اخطأ من ذکره من المفسرین فی تفسیره کالثعلبی و الواحدی و الزمخشری و الیضاوی قال العراقی لکن من ابرز اسناده منهم کالاولین فهو ايسط لعذره إذا حال ناظره علی الکشف عن سنده و ان کان لا یجوز له السکوت علیه و اما من لم یرز سنده و آورده بصیغه الجزم فخطاؤه أفحش ازین عبارت آشکارست که حدیث مروی از اُبی بن کعب را هر که از مفسرین در تفسیر خود وارد نموده خطا کرده است و حافظ عراقی افاده نموده که هر که از ایشان اسناد آن را ظاهر کرده پس او ايسطست برای عذر خود زیرا که ناظر آن را احاله کرد بر کشف سند آن هر چند برای او سکوت بران جائز نه بود یعنی با وصف اظهار و ابراز سند نیز تنصیص بر مقدوحیت آن لازم بود و اما کسی که سند آن را ظاهر نکرده و آن را بصیغه جزم ذکر نموده پس خطای او افحشست پس بعد درک افادات این ائمه عالی درجات قدری تامل باید کرد و بدیده انصاف باید دید که هر گاه نزد علما ذکر بصیغه جزم مخصوص بحدیث صحیح و حسن باشد و ذکر حدیث ضعیف هم چه جای موضوع بآن صیغه جائز نباشد بلکه بخاری گذشته از حدیث و خبر در تعلیقات هم نسبت تعلیقی به کسی نکند تا آنکه ازو صحت آن نزدش معلوم نباشد و حافظ عراقی ایراد حدیث موضوع را بصیغه جزم خطای فاحش داند چگونه ممکنست که حدیث طیر نزد علامه مسعودی و حافظ بن عبد البرّ و محمد بن طلحه شافعی و صفوری و ابن روزبهان و فاضل حفری و شاه ولی الله صحیح یا حسن نباشد یا ایشان و العیاذ بالله با وصف علم بموضوعیت و مقدوحیت و مطعونیت و مجروحیت آن بصیغه حتم و جزم آن را وارد کرده مرتکب خطای

فاحش شده باشند فوا عجیبه که فاضل مخاطب عالی تبار در باب دوم همین کتاب خرافت آثار خود و او نشاط و فخار و انبساط و استبشار داده افتخار دور از کار بذوات عالیہ المقداریه؟؟؟ و علمای کبار خود آغاز نهاده ایشان را نقاد احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقمدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و می نماید و بمزید حسن فهم این مطلب را در معرض اسکات و افحام اهل حق ثبت می فرماید و در وقت ابطال و ردّ حدیث طیر بسبب استیلائی تعصب اصلا بخیال مبارکش نمی آرد که جد و جهد او در ابطال این حدیث شریف و اثبات او موضوعیت این خبر منیف بنای فخار او را بآب می رساند و سیلاب فنا بکاخ مفاخرت و مجافخت او می دواند زیرا که جماعتی از علمای طائفه اش که بمحتاط بودنشان در نقل احادیث نبویه کمال تبجح و فرح ظاهر فرموده بود این حدیث را بصیغه جزم و حتم وارد نموده کمال ثبوت و صحت آن ظاهر کرده اند پس اگر این حدیث موضوع باشد احتیاطشان مبدل باختیاط و ضبطشان معوض بخیط گردد و عجب نیست از مباحثت و مکابرت مخاطب با مفاخرت که هرگز تن باعتراف صحت حدیث طیر ندهند و حیلۀ خلاص و طریقه مناص ازین اشکال شدید الاعتیاص؟؟؟ تسلیم خروج این حضرات از جماعت نقاد با احتیاط و دخول در زمرۀ هائمین پر استیاط و خابطین کثیر الالتباط داند لکن درین صورت نیز جان ملازمان والاش از کشاکش تعبیر و تعنیف وانی نمی رهد بلکه آفتی عظمی و مصیبتی کبری بر سرش می رسد زیرا که درین جماعت والد ماجد او نیز هست که حسب تفریحش آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می باشد پس چگونه راست می آید که آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی خبری باطل و موضوع و حدیثی مفتعل و مصنوع را بحتم و جزم نسبت بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نماید و راه متارکت حزم و احتیاط و ارتکاب جسارت موحیه الاعتباط پیماید و خویش را با این رفعت مرتبت بخطای فاحش آلاید و اگر درین مقام عبارات متضمنه افتخارات اعیان این حضرات به علمای عالی صفات خود و مساعی مبهره الآیات و معجبه السمات شان را نقل کرده اید ناظر لیب را حیرت بر حیرت افزایش لکن ما خوفا من التطویل طریق اعراض از آن می سپاریم و اختصار را بکار می آریم اگر منصف متامل محض عظمت و جلالمت این حضرات که حدیث طیر را بصیغه جزم وارد نموده در نظر آرد هرگز همت را بر توهین و تضعیف این حدیث نگمارد لآئنه کیف یمکن ان هذه الاعلام الجله و الاساطین المشیدین للمله قطعوا بهذا الخبر و ذکره بصیغه الجزم عن سید البشر علیه و آله سلام الرّب الاکبر ما سطع فجر و طلع قمر مع انهم کانوا معتقدین لبطلانه او واقفین علی وهن بنیانه فمن و ظنّ بهم ذلك فقد اوقع نفسه فی المهالك حيث اثبت لهم التجری العظیم و التجاسر الفخیم و عدم الاعتناء فی الدّین و قله الورع و الیقین و عزوا؟؟؟ قول الباطل الی سید المرسلین و الکذب علی

فائده خامسه نامهای (۲۴) مصدر حدیثی، تاریخی و رجالی شامل حدیث طبر

در ذکر آن کتب مشهوره مستنده و اسفار معروفه معتمده که حدیث طبر در ان مندرج و مذکور و مروی و مسطورست و آن کتب در مرویات اساطین اعلام داخل و اجازات محدثین فخام آن را شاملست پس از آن جمله است کتاب المناقب احمد بن حنبل و جامع صحیح ترمذی و زوائد کتاب المناقب احمد روایت پسر او عبد الله و مسند ابو یعلی و کتاب العلل دارقطنی و کتاب الابانه ابن بطه و مستدرک علی الصحیحین حاکم و حلیه الاولیاء ابو نعیم و بهجه المجالس ابن عبد البر و تاریخ بغداد خطیب و مصابیح بغوی و جمع بین الصحاح رزین و تاریخ دمشق ابن عساکر و جامع الاصول ابن الاثیر و اسد الغابه ابن الاثیر و ریاض النضره و ذخائر العقبی محب الدین طبری و مشکاه المصابیح ولی الدین الخطیب و تحفه الاشراف مزّی و تذکره الحفاظ ذهبی و لسان المیزان ابن حجر عسقلانی و جمع الجوامع سیوطی و مسخ مکیه ابن حجر مکی و کنز العمال ملا علی متقی اما کتاب مناقب احمد پس از مرویات سیوطیست چه او جمیع مصنفات احمد را روایت می کند چنانچه در زاد المسیر گفته مسند الامام احمد بن حنبل اخبرنی شیخنا الامام تقی الدین الشمنی بقراءتی علیه لنحو الثلث الاول منه و إجازه لباقیه و شیخنا قاضی القضاة عز الدین ابو البرکات احمد بن قاضی القضاة برهان الدین ابراهیم بن قاضی القضاة ناصر الدین نصر الله الکنانی الحنبلی و اولاد خاله الشهاب احمد و الف و نشوان اولاد الجمال عبد الله بن قاضی القضاة علاء الدین علی الکنانی الحنبلی سماعا علی الاربعه لثلاثیاته و إجازه منه لسائره قالوا نا الجمال عبد الله المذكور قال الثلاثه سماعا لجمیعه و قالت الف و نشوان سماعا لثلاثیات و إجازه لسائره قال انا علاء الدین ابو الحسن علی بن احمد العرضی قال اخبرتنا به زینب بنت مکی بن علی الدین الحرانیه سماعا و الفخر بن البخاری إجازه ح و انبانی غالباً محمد بن مقبل عن الصلاح بن أبی عمر قال انا الفخر بن البخاری سماعا قال ابو علی حنبل ابن عبد الله بن الفرّج المکبر انا ابو القاسم هبه الله بن محمد بن عبد الواحد بن الحصین انا ابو علی الحسن بن علی التمیمی المذهب الواعظ انا ابو بکر احمد بن جعفر القطیعی قال ثنا عبد الله بن الامام احمد قال حدثنی به أبی ح و به الی الفخر بن البخاری عن أبی الیمن الکندی عن أبی بکر محمد بن عبد الباقي الانصاری عن الحسن بن علی الجوهری عن أبی بکر القطیعی قال السیراج القزوینی نروی بهذا الاسناد جمیع مصنفات الامام احمد و مصنفات ولده عبد الله سماعا لبعضها و إجازه لسائرها من کل شیخ لمن روى عنه من المذكورین و چون آنفا دانستی که زاد المسیر از مرویات ابو مهدی ثعالیست پس مناقب احمد نیز از مرویات ثعالبی باشد اما جامع صحیح ترمذی پس از

مرويات جلال الدين سيوطي و ابو مهدي عيسى ثعالبي و ابراهيم كردى و حسن عجمي و عبد الله بن سالم بصرى و احمد نخلى و محمد و امير محمد بن على شوكانى و شاه ولى الله والد ماجد مخاطبست عبارات ثعالبي و كردى و عجمي و بصرى و نخلى سابقا شنيدى سيوطى در زاد المسير گفته الجامع الترمذى اخبرنى به السيدان ابو العباس احمد بن عبد القادر بن محمد بن طريف السّاوى بقراتى عليه لبعضه و اجازة لباقيه و ابو الفضل محمّد بن عمر بن حصين الازهرى اجازة قالانا به ابو اسحاق التنوخى قال الاول اجازة و الثانى سماعا لبعضه و اجازة لباقيه قال انا به ابو الحسن على بن محمد بن محمود بن جامع البندنجي انا ابو منصور محمد بن على بن عبد الصمد البغدادي المعروف بابن الهنبي انا الحافظ ابو محمد عبد العزيز بن محمود بن الاخضر انا ابو الفتح عبد الملك بن ابي سهل بن ابي القاسم الكروخى قال البندنجي و انا به؟؟؟ عاليا ابو محمد عبد الخالق بن الانجب البشبرى اجازة عن الكروخى قال انا ابو عامر محمود بن القاسم الازدى و ابو بكر احمد بن عبد الصمد الغورجى قالانا ابو محمّد عبد الجبار بن محمد بن عبد الله بن الجراح المروزى انا ابو العباس محمّد بن احمد بن محبوب انا الترمذى و محمّد امير در رساله اسانيد خود گفته و اما الجامع للحافظ ابي عيسى الترمذى فارويه مسلسلا بالصوفيه عن شيخنا الشيخ عن الصميدى الصوفى عن شيخه الشيخ عقيله المكي الصوفى عن الشيخ حسن العجمي الصوفى عن الشيخ احمد بن محمد القشاشى الصوفى عن شيخه الشيخ احمد بن على الشناوى الصوفى عن والده الشيخ على بن عبد القدوس الشناوى الصوفى عن الشيخ عبد الوهاب الشعرانى الصوفى عن الشيخ زكريا بن محمد الفقيه الصوفى عن العارف بالله تعالى زين الدين المراغى العثمانى الصوفى عن استاد الصوفيه شرف الدين اسماعيل بن ابراهيم الجيرتى العقيلى الصوفى عن المسند ابي الحسن على بن عمر الدابى الصوفى عن استاذ اهل التحقيق الشيخ محب الدين محمد بن على بن عربى الطائى الحاتمى الصوفى عن شيخ الشيوخ عبد الوهاب بن على بن سكينه البغدادي الصوفى عن ابي الفتح عبد الملك بن عبد الله الكروخى الصوفى عن شيخه المحقق الحافظ ابي اسماعيل عبد الله بن محمّد الانصارى الهروى شيخ الاسلام الصوفى عن عبد الجبار الجراحى عن ابي العباس محمد بن احمد بن محبوب المحبوبى عن مؤلفه الترمذى ابي عيسى محمّد بن سوره بن موسى الضحّاك السلمى الضرير البوغى و شوكانى در اتحاف الاكابر باسناد الدفاتر گفته سنن الترمذى ارويهها بالسّماع لجمعها من لفظ شيخنا السيّد العلامة عبد القادر بن احمد باسناده المتقدم فى تفسير الثعلبى الى الشماخى عن احمد بن محمد السّراجى اليمنى عن زاهر بن رستم الاصفهانى عن القاسم بن ابي سهيل الهروى عن محمود بن القاسم الازدى عن عبد الجبار بن محمد المروزى عن محمد بن احمد بن محبوب المروزى عن المؤلّف ح و ارويهها عن شيخنا المذكور باسناده المتقدم فى اول هذا المختصر

الى محمد البابلي عن النور على بن يحيى الزياتي عن الرملي باسناده المتقدم قريبا الى ابن طبرزد عن عبد الملك بن أبي سهل الكروخي عن محمود بن القاسم الازدي عن عبد الجبار بن محمد المروزي عن محمد بن محبوب عن المؤلف ح و ارويها عن شيخنا المذكور عن محمد بن طيب المغربي عن ابراهيم بن محمد المراغي عن احمد بن محمد بن محمد العجل عن يحيى بن مكرم الطبري عن جدّه المحب الطبري عن الزين المراغي عن أبي العباس احمد بن أبي طالب الحجار عن أبي النجا التي عن أبي الوقت عن أبي عامر الازدي عن أبي محمد الجراحي عن أبي العباس المحبوبي عن المؤلف ح و ارويها عن شيخنا السيد على بن ابراهيم بن عامر باسناده السابق في سنن أبي داود الى الترييع عن السخاوي عن ابن حجر عن البرهان التنوخي عن القاسم بن عساكر عن عبد الرحمن بن محمد بن مسعود عن محمد بن علي بن صالح عن أبي عامر الازدي عن أبي محمد الجراحي عن أبي العباس محمد بن احمد المحبوبي عن المؤلف ح و ارويها عن شيخنا الحسن بن اسماعيل المغربي بالاسناد المتقدم في سنن أبي داود الى علي بن احمد المرحومي عن ابراهيم الدماوي عن الشهاب القليوبي عن النور الزياتي عن الشمس الرملي عن زكريا الانصاري عن الشمس اللقاني عن احمد بن أبي زرعه عن ابيه الزين عبد الرحيم العراقي عن عمر العراقي عن علي بن البخاري عن ابن طبرزد باسناده السابق الى المؤلف ح و ارويها عن شيخنا يوسف بن محمد بن علاء الدين المزجاجي عن ابيه عن جدّه عن ابراهيم الكردي باسناده المتقدم في سنن أبي داود الى ابن طبرزد باسناده المذكور ههنا الى المؤلف و شاه ولي الله در ارشاد الى مهمات الاسناد بعد اتصال سند خود بمشايخ سبعة و انتهای سند مشايخ سبعة بزين الدين زكريا و جلال الدين سيوطي و رسيدن سند اين هر دو بشهاب الدين احمد بن أبي طالب الحجار المعروف بابن شحنة و فخر الدين ابو الحسن على بن احمد بن عبد الواحد المعروف بابن البخاري و شرف الدين عبد المؤمن بن خلف الدمياطي گفته و اما جامع الترمذي فرواه ابن البخاري عن عمر بن طبرزد انا ابو الفتح عبد الملك بن أبي القاسم عبد الله بن أبي سهل الكروخي عن أبي عامر محمود بن القاسم الازدي و أبي بكر احمد بن عبد الصمد التاجر الغورجي و أبي نصر عبد العزيز بن احمد الهروي الترياقى الا الجزء الاخير و هو من اول مناقب ابن عباس الى آخر الكتاب فسمعه الكروخي من أبي المظفر عبيد الله بن علي بن ياسين الدهان الهروي قالوا جميعا انا ابو محمد عبد الجبار بن محمد عبد الله بن أبي الجراح الجراحي المروزي انا الشيخ الثقة الامين أبي العباس محمد بن احمد بن محبوب بن فضيل التاجر المحبوبي عن الترمذي اما زوائد كتاب المناقب عبد الله بن احمد بن ابي مرويات سيوطيست زيرا چه او تمامی مصنفات عبد الله را روايت نموده چنانچه از عبارت زاد المسير

آنفا واضح و لائح گردید و چون زاد المسیر را ابو مهدی ثعالبی هم روایت می کند زوائد کتاب المناقب نیز از مرویات او باشد اما مسند ابو یعلی پس داخل اجازة سیوطی و ابو مهدی ثعالبی و کردی و محمّد امیر و شوکانی و شاه ولی الله ست عبارات ثعالبی و کردی شنیدی سیوطی در زاد المسیر گفته مسند اَبی یعلی انبانی به محمّد بن مقبل عن الصلاح بن اَبی عمر عن اَبی الحسن بن البخاری و اَبی الفضل احمد بن هبه الله بن عساكر كلاهما عن اَبی روح عبد المعز بن محمّد الهروی انا تمیم بن اَبی سعید الجرجانی انا ابو سعید محمّد بن عبد الرحمن الكنجرودی انا ابو عمرو بن حمدان انا ابو یعلی به و محمد امیر در رساله اسانید خود گفته مسند الحافظ اَبی یعلی احمد بن علی التمیمی الموصلی ارویه بالسند المتقدم الی الفخر بن البخاری عن اَبی روح عبد المعز بن محمّد الهروی حدثنا تمیم بن اَبی سعید الجرجانی حدثنا ابو سعید محمّد بن عبد الرحمن الكنجرودی حدثنا محمّد بن احمد بن حمدان حدثنا ابو یعلی و شوکانی در اتحاف الاکابر گفته مسند اَبی یعلی ارویه بالاسناد المتقدم الی الفخر بن البخاری عن اَبی روح عبد العزيز بن محمّد الهروی عن تمیم بن اَبی سعید الجرجانی عن اَبی سعید محمّد بن عبد الرحمن الكنجرودی عن محمّد بن حمدان عن المؤلف و شاه ولی الله در ارشاد گفته و اما مسند اَبی یعلی فرواه ابن البخاری عن اَبی روح عبد المعز بن محمّد الهروی انا تمیم بن اَبی سعید الجرجانی انا ابو سعید محمّد بن عبد الرحمن الكنجرودی انا محمّد بن احمد بن حمدان انا ابو یعلی اما کتاب العلل دارقطنی پس از مرویات کردیست زیرا که آنفا از عبارت ماضیه کتاب الامم و دانستی که او جمیع تصانیف ابن بطه را روایت می کند که در کتاب الابانه ابن بطه پس از مرویات سیوطیست چه او جمیع تصانیف ابن بطه را روایت می کند که در کتاب الابانه نیز از مرویات ثعالبی خواهد بود اما مستدرک علی الصحیحین حاکم پس داخل اجازة سیوطی و ثعالبی و کردی و عجمی و بصری و محمّد امیر و شوکانی و شاه ولی الله ست عبارات ثعالبی و کردی و عجمی و بصری سابقا گوش کردی و سیوطی در زاد المسیر گفته المستدرک للحاکم بالاسناد السابق و المتأخر الی ابن المقیر عن اَبی الفضل المیهنی عن اَبی بکر احمد بن علی بن خلف عن الحاکم به و سائر کتبه و السند کله اجازات و محمّد امیر در رساله اسانید خود گفته المستدرک للحاکم اَبی عبد الله محمّد بن عبد الله النیسابوری و یقال له ابن البیع بفتح الموحده و کسر المثناه التحتیه و تشدیدها بعدها عین مهمله الی ان قال بعد ذکر نبذه من ترجمه الحاکم ارویه بالسند السابق الی ابن المقیر عن اَبی الفضل احمد بن طاهر المیهنی عن اَبی بکر احمد بن علی بن خلف الشیرازی عن الحاکم إجازة بسائر کتبه و شوکانی در اتحاف الاکابر گفته مستدرک الحاکم ارویه عن شیخنا یوسف بن محمّد بن علاء الدین المزجاجی عن ابيه عن جدّه عن الشيخ ابراهیم الکردی ح و ارویه عن شیخنا

السيد عبد القادر بن احمد عن شيخه عبد الخالق بن أبي بكر المزجاجي عن محمد بن ابراهيم الكردي عن ابيه ح و ارويه عن شيخنا السيد المذكور عن الشيخ علاء الدين بن عبد الباقي عن محمد بن علاء الدين عن ابيه عن ابراهيم الكردي ح و ارويه عن شيخنا المذكور عن شيخه محمد حيات السندی عن سالم بن عبد الله بن سالم البصري عن ابيه عن ابراهيم الكردي ح و ارويه عن شيخنا السيد العلامة علي بن ابراهيم بن عامر عن شيخه أبي الحسن السندی عن شيخه محمد حيات السندی عن سالم بن عبد الله البصري عن ابيه عن ابراهيم الكردي ح و ارويه عن شيخنا صديق بن علي المزجاجي عن شيخه سليمان بن يحيى الاهدل عن احمد بن محمد الاهدل عن احمد بن محمد النخلى عن ابراهيم الكردي و ابراهيم الكردي يرويه عن شيخه احمد بن محمد المدني عن الشمس الرملي عن الزين زكريا عن عبد الرحيم بن محمد بن الفرات عن محمود بن خليفه المنجى عن عبد المؤمن بن خلف الدمياطى عن علي بن الحسين بن المقير عن احمد بن طاهر الميهني عن احمد بن علي بن خلف الشيرازي عن المؤلف و شاه ولي الله در ارشاد گفته و اما المستدرک للحاکم فرواه الدمياطى عن ابن المقير عن أبي الفضل احمد بن طاهر الميهني عن أبي بكر احمد بن علي بن خلف الشيرازي عن الحاكم اما حليه الأولياء ابو نعيم اصفهاني پس از مرويات سيوطى و ثعالبى و كردى و عجمى و بصرى و محمّد امير و شوکانى و شاه ولي الله است عبارات ثعالبى و كردى و عجمى و بصرى سابقا بگوشت خور و سيوطى در زاد المسير گفته الحليه لابی نعيم اخبرنى بها هاجر بنت محمد القدسى سماعا لبعضها و إجازة لسائرها قالت انا ابراهيم بن داود الأمدى كذلك انا ابراهيم بن علي بن يوسف الزرزائى سماعا عليه لجميع الكتاب انا الحافظ شرف الدين الدمياطى سماعا انا الحافظ ابو الحجاج يوسف بن خليل انا ابو المكارم احمد بن محمد اللبان انا ابو علي الحداد انا ابو نعيم ح قال الزرزائى اخبرنا عاليا النجيب الحرائى سماعا عن أبي المكارم إجازة به ح و انبانى عاليا بدرجه اخرى محمّد بن مقبل عن الصّلاح ابن أبي عمر عن الفخر بن البخارى عن أبي المكارم به و محمّد امير در رساله اسانيد خود گفته الحليه و المستخرج على صحيح مسلم لابی نعيم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحاق بن موسى بن مهران الاصبهاني المتولد سنه ۲۴۸ باصبهان و المتوفى سنه ۳۲۸ و لم يصنف مثل كتابه حليه الأولياء قيل حمل فى حياته لنيسابور فبيع باربع مائه دينار و قد اخرجه اهل اصبهان و منعه من الجلوس فى الجامع ارويه بالسند الى الفخر بن البخارى عن أبي جعفر محمّد بن احمد بن نصر عن أبي علي حسن الحداد عن الحافظ أبي نعيم و شوکانى در اتحاف الاكابر گفته الحليه لابی نعيم ارويهها مع سائر تصانيفه

الاسناد المتقدم الى الشماخي عن علي بن محمّد بن حرويه الموصلي عن مجد الدين أبي الفرح يحيى بن محمّد الثقفي عن الحسن بن علي الحداد عن المؤلف و شاه ولي الله در ارشاد گفته و اما الحليه للحافظ أبي نعيم فرواه ابن البخاري عن ابن الليان عن الحداد عنه اما بهجه المجالس پس از مرويات سيوطيست زيرا كه او جمله كتب ابن عبد البر را روايت مي كند چنانچه در زاد المسير گفته التمهيد و الاستيعاب لابن عبد البر و سائر كتبه اخبرتنى آسيه بنت جابر الله بن صالح الطبري إجازة عن ابراهيم بن محمّد بن صديق عن أبي العباس الحجار عن جعفر بن علي الهمداني عن أبي القاسم بن بشكوال عن أبي عمران موسى بن أبي تليد عن أبي عمر بن عبد البر بجميع تصانيفه سماعا لما سمع و إجازة لسائرها و بتقريب ماضي اين كتاب از مرويات ابو مهدى ثعالبى نیز هست اما تاريخ بغداد پس از مرويات سيوطى و ثعالبى و عجمى و محمّد امير و شوكانى و شاه ولي الله است بعبارة ثعالبى و عجمى و ارسيدى و سيوطى در زاد المسير گفته تاريخ بغداد للخطيب و سائر كتبه اخبرتنى بها ابو الفضل المرجاني إجازة عن أبي الفرج الغزّلي عن يونس بن ابراهيم الدّبوسى عن أبي الحسن ابن المقير عن الفضل بن سهل الاسفرائنى عن الخطيب إجازة و محمّد امير در رساله اسانيد خود گفته اما تاليف الخطيب البغدادي فمن طريق الصدفي عن القاضي أبي القاسم علي بن محمّد بن احمد المحاملى عن الخطيب البغدادي و شوكانى در اتحاف الاكابر گفته مؤلفات أبي بكر الخطيب ارويها بالاسناد المتقدم فى تفسير الثعلبى الى نفيس الدين العلوى عن ابيه عن محمّد بن احمد الطبري عن عبد الرحمن بن محمّد بن علي الطبري عن أبي الحسن بن المقير عن الامام أبي المعالى الفضل بن سهل بن بشر الاسفرائنى عن المؤلف و شاه ولي الله در ارشاد گفته و اما تصانيف الخطيب فرواها الدميّاطى عن ابن المقير عن أبي المعالى الفضل بن سهل الاسفرائنى إجازة عن مؤلفها إجازة اما مصابيح بغوى پس از مرويات سيوطى و ثعالبى و كردى و عجمى و بصرى و محمّد امير و شوكانى و شاه ولي الله است عبارات ثعالبى و كردى و عجمى و بصرى سابقا مذکور شد و سيوطى در زاد المسير گفته معالم التنزيل و شرح السنّه و المصاييح و سائر تصانيف البغوى اخبرتنى بها محمّد بن مقبل إجازة عن الصلاح بن أبي عمر و هو آخر من روى عنه عن الفخر بن البخاري و هو آخر من روى عنه عن أبي المكارم فضل بن محمّد النوقانى و هو آخر من روى عنه عن البغوى و هو آخر من روى عنه و محمّد امير در رساله اسانيد خود گفته و اما تاليف البغوى شرح سنّه و المصاييح و السير و غير ذلك فمن طريق ابن الفاري عن محيى لسنه أبي القاسم لحسين بن مسعود الفراء و شوكانى در اتحاف الاكابر گفته المصاييح للبغوى ارويها بالاسناد المتقدم فى أوّل الكتاب الى البابلى عن علي بن يحيى الزيادى عن احمد بن محمّد الرملى عن محمّد بن عبد الرحمن السحارى

عن العز عبد الرحيم بن الفرات عن الصلاح بن أبي عمر عن الفخر بن البخاری عن فضل الله بن أبي سعيد النوقانی عن المؤلف و شاه ولی الله در ارشاد گفته و اما شرح السنه و المصاييح و معالم التنزيل للبعوى فرواها ابن البخاری عن فضل الله بن أبي سعد النوقانی عن مؤلفها محیی السنه الحسين بن مسعود الفراء البغوى اما جمع بين الصحاح الستة پس از مرویات محمد امیرست چنانچه در رساله اسانید خود گفته جامع الاصول لرزین من طریق السلفی عنه اما تاریخ دمشق ابن عساکر پس از مرویات حسن عجمیست کما در یته سابقا و نیز این تاریخ از مرویات محمد امیرست چنانچه او در رساله اسانید خود گفته و اما تألیف ابن عساکر الاربعون و غیرها فیسند شیخنا السقاط المتقدم فی الصحیح البخاری المسلسل بالمالکیه الی أبی عبد الله الفریری عن المنبوذی أبی عبد الله محمد بن عبد الملك القیسی عن القاضی أبی بکر احمد بن محمد بن جزء عن أبی محمد عبد المهیمن بن محمد الحضرمی عن أبی الیمن بن عساکر عن نصر بن شمیل عن الحافظ أبی القاسم علی بن الحسین بن هبه الله بن عبد الله بن الحسن بن عساکر الدمشقی اما جامع الاصول مجد الدین بن الاثیر پس از مرویات عجمی و شوکانی و شاه ولی الله ست عبارت عجمی سابقا مذکور شد شوکانی در اتحاف الاکابر گفته جامع الاصول لابن الاثیر ارویه عن شیخنا السید عبد القادر بن احمد عن محمد حیوه السندی عن الشیخ أبی المکارم محمد بن محمد عن الشیخ حسن بن علی العجمی عن الشیخ احمد بن محمد العجل عن الامام یحیی بن مکرم الطبری عن عز الدین بن فهد عن القاضی عبد الرحیم بن ناصر الدین بن الفرات عن محمد الیانی عن الفخر علی بن احمد البخاری عن المؤلف و شاه ولی الله در ارشاد گفته و اما جامع الاصول فرواه ابن البخاری عن مؤلفه الامام مجد الدین ابن الاثیر الجوزی اما اسد الغابه پس از مرویات حسن عجمیست و قد اطلعت علی عبارته فیما سبق اما کتاب ریاض نضره پس از مرویات حسن عجمی و محمد عابد بن علی سندیست عبارت عجمی سابقا شنیدی محمد عابد سندی در کتاب حصر الشارد که در اول آن گفته و بعد فیقول افقر عباد الله تعالی و احوجهم الی رحمته و رضوانه الایدی محمد عابد بن احمد علی السندی تاب الله تعالی علیه و علی والدیه و ستر عیوبه و غفر ذنوبه انه طلب منی بعض طلبه علم الحدیث و سألونی ان الخص لهم شیئا من اسانیدی فی الکتب المعبره و کنت لم اجد عن مسالتهم مهرا فاستخرت الله تعالی فی حصر بعض ما لا بد منه و استعنت به فهو خیر مستعان و علیه التکلان و لما کان کتاب الله تعالی مقدا لم یسعی الا ان اذکر اسانیدی فی بعض القراءات ثم رتبت الباقی علی حروف المعجم لیسهل مراجعته للباحث و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم می گوید و اما ریاض النضره فی مناقب العشره للمحب الطبری فارویه بالسند المتقدم الی أبی اسحاق التتوخی عن محمد بن احمد بن خلف انا المؤلف اما ذخائر العقبی پس داخل اجازه شوکانیست چنانچه در اتحاف الاکابر

گفته ذخائر العقبي في فضائل ذوى القربى للطبرى ارويه بالاسناد المتقدم في تفسير الثعلبي الى الشماخى عن المؤلف اما مشكاه المصايح پس از مرويات حسن عجمى و سالم بصرى و شوكانى و محمد عابد سندیست عبارات عجمى و بصرى سابقا گوش کردى شوكانى در اتحاف الاكابر گفته المشكوه للتبريزى ارويه بالاسناد المتقدم الى ابراهيم الكردى عن شيخه احمد بن محمد المدنى عن احمد بن على العباسى الشناوى عن السيد غضنفر بن جعفر النهروانى عن محمد بن سعيد المشهور بمير كلان عن نسيم الدين ميركشاه عن والده عطاء الله بن غياث الدين عن السيد عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد اللطيف الشيرازى عن عبد الرحيم بن عبد الكريم الصديقى عن على بن مبارکشاه الصديقى عن المؤلف و محمد عابد سندی در حصر الشارد گفته و اما مشكاه المصايح للحافظ الخطيب ولى الدين محمد بن على التبريزى فارويه بالاسناد المتقدمه فى صحيح البخارى الى ابن الربيع اى الزين السيرجى انا محمد بن محمد بن محمد بن على التبريزى انا الشيخ ابو اسحاق ابراهيم بن الشيخ تقى الدين ابي الفتح محمد بن محمد بن محمد بن على بن الهمام عن والده عن المؤلف ح و ابن الربيع يرويه ايضا عن الشمس السخاوى انا ابو الفتح محمد بن ابي بكر بن الحسين العثمانى المراغى انا ابو محمد الحسن بن محمد الايبوردى انا ابو عبد الله احمد بن نصر القزوينى المشهور بالشيخ عن مؤلفه ح و السخاوى يرويه ايضا عن ابن حجر عن مجد الدين محمد بن يعقوب الفيروزآبادى عن جمال الدين حسين الاخلاطى و شمس الدين المقدسى كلاهما عن مؤلفه و كذلك يرويان كلاهما عن الطيبى شرحه المشكوه ايضا ح و ارويه عن عمى الشيخ محمد حسين الانصارى عن ابيه محمد مراد بن يعقوب الانصارى السندى عن الشيخ محمد هاشم بن عبد الغفور السندى عن الشيخ عبد القادر بن ابي بكر بن عبد القادر الصديقى نسبا مفتى الانصاف بمكه عن الشيخ احمد بن على العباسى الشناوى ثم المدنى عن السيد غضنفر بن السيد جعفر النهروانى ثم المدنى عن شيخ الحرم المكى فى القرن العاشر محمد سعيد المشهور بمير كلان بن مولانا خواجه عن نسيم الدين ميركشاه عن والده عطاء الله بن غياث الدين فضل الله بن عبد الرحمن عن عمه اصيل الدين عبد الله بن عبد الرحمن بن محيى الدين الشيرازى الحسينى عن عبد الرحيم بن عبد الكريم الجرهى الصديقى عن على بن مبارکشاه الصديقى عن مؤلفه اما تحفه الاشراف للمزى پس از مرويات شوكانى و محمد عابد سندیست شوكانى در اتحاف الاكابر گفته الاطراف للمزى ارويه بالاسناد المتقدم قريبا الى السخاوى عن عبد الرحيم بن محمد بن الفرات عن ابن الحرير عن عائشه بنت محمد المقدسيه عن المؤلف و محمد عابد سندی در حصر الشارد گفته و اما تحفه الاشراف فى معرفه الاطراف للحافظ المزى فارويه بالسند المتقدم فى البيئات الى مؤلفها

أبي حجاج المزني ح و ارويها بالسند المتقدم في البعث و النشور للبيهقي الى الحافظ ابن حجر عن احمد بن علي بن عبد الحق عن مؤلفها اما تذكره الحفاظ پس از مرويات محمد عابد سنديست چنانچه او در حصر الشارد گفته اما تذكره الحفاظ للحافظ شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان الذهبي فارويها بالاسانيد المتقدمه في الاكليل الى الشيخ عبد الله بن سالم البصري عن الشمس محمد بن علاء الدين البابلي عن علي بن يحيى الزيادي عن الشهاب احمد بن محمد الرملي عن الشمس محمد بن عبد الرحمن السخاوي عن أبي المعالي عبد الكافي بن احمد الذهبي عن أبي هريره عبد الرحمن بن الحافظ محمد بن احمد بن عثمان الذهبي عن ابيه المؤلف اما لسان الميزان پس از مرويات شوکانی و سنديست شوکانی در اتحاف الاكابر گفته لسان الميزان لابن حجر ارويه بالاسناد المتقدم إليه في بلوغ المرام له و سندی در حصر الشارد گفته اما لسان الميزان للحافظ ابن حجر فارويه بالسند المتقدم الى مؤلفه اما جمع الجوامع پس از مرويات محمد امير و شوکانيست محمد امير در رساله اسانيد خود گفته الجامع الكبير و الصغير للحافظ جلال الدين عبد الرحمن السيوطي و بقيه مؤلفاته عن شيخنا الصعدي بالسند السابق الى السنهوري عن الشمس العلقمي عن المؤلف و شوکانی در اتحاف الاكابر گفته الجامع الكبير و الجامع الصغير للسيوطي ارويها بالاسناد المتقدم في غير موضع الى البابلي عن علي بن يحيى الزيادي عن يوسف بن عبد الله الادميوني عن المؤلف اما منح مكيه پس از مرويات حسن عجميست كما عرفته سابقا و نیز داخل مرويات محمد اميرست چه او تمام مؤلفات ابن حجر را روايت می کند چنانچه در رساله اسانيد خود گفته اما تأليف احمد بن محمد بن حجر الهيتمي بالمشناه الفوقيه نسبه الى هيثم من قري مصر فعن الجعفي عن البديري عن الشهاب احمد بن عبد اللطيف البشيشي عن العلامة محمد البابلي عن الشيخ احمد السنهوري عن مؤلفها اما كثر العمال تبويب جمع الجوامع پس از مرويات حسن عجميست و قد دريته ايضا فيما مضى فالحمد لله الاول الآخر حيث وضح عند كل عاقل ماهر انّ هذا الحديث المشهور الشائع و ذاك الخبر المعروف الذائع مروى في عظام المؤلفات مثبت في جلائل المصنّفات التي رواها العلماء الكبار و الكمله من الاساطين الاحبار و حدث بها الحدّاق المعاريف في الاقطار و السّيق الحائزون لفخيمه الاخطار و من البيّن الواضح و الجلى اللّائح انّ الروايه لكّل ما في الكتاب يستلزم روايه جزئه بلا- ارتياب فثبت ان كلّ شيخ وقع في سلسله روايه هذه الكتب و الاسفار راو لحديث الطير بلا احتجاب و لا استتار و الله هو الموفق للاستبصار و الاعتبار و له الحمد في الاصيل و الاشراف و العشيّ و الابكار

در ذكر اسامى تابعين اولى الاحترام كه روايت اين حديث شريف خير الانام صلى الله عليه و آله الكرام نموده اند پس ازيشانست ابو سعد ابان بن تغلب الكوفى- و ابو اسماعيل ابان بن أبى عياش البصرى- و ابو اسحاق ابراهيم بن مهاجر البجلي- و ابو هديه ابراهيم بن هديه- و ابو يحيى اسحاق بن عبد الله بن أبى طلحه المدنى الانصارى- و اسماعيل بن سلمان بن أبى المغيره الازرق التيمى الكوفى- و اسماعيل بن سليمان التيمى- و اسماعيل بن عبد الله بن جعفر بن أبى طالب الهاشمى- و اسماعيل بن عبد الرحمن بن أبى كريمه السدي- و اسماعيل بن وردان- و بريده بن سفيان الاسلمى- و برذعه بن عبد الرحمن البنانى و ابو الحسن بسام بن عبد الله الصيرفى الكوفى- و ابو محمّد ثابت بن اسلم البنانى البصرى- و ثابت البلخى- و ثمامه بن عبد الله بن انس بن مالك الانصارى البصرى- و جعفر بن سليمان النخعى- و حرث بن مجد- و حسن بن أبى حسن البصرى- و حسن بن الحكم البجلي- و ابو عبيده حميد بن أبى حميد الطويل الخزاعى البصرى- و ابو عصام خالد بن عبيد العتكى البصرى- و دينار الذى روى عن انس- و ابو عبد الله زبير بن عدى الهمدانى اليامى الكوفى- و زياد بن ثروان- و زياد بن محمّد الثقفى- و ابو النصر سالم بن أبى اميه مولى عمر بن عبيد الله التيمى المدنى- و سعيد بن المسيب القرشى المخزومى- و سعيد بن الميسره البكرى- و سليمان بن الحجاج الطائفى- و ابو المعتمر سليمان بن طرخان التيمى البصرى- و سليمان بن عامر بن عبد الله بن عباس- و ابو محمّد سليمان بن مهران الاسدى الكاهلى الاعمش- و شقيق بن أبى عبد الله الكوفى- و ابو عمرو بن شراحيل الشعبى- و عباد بن عبد الصمد- و عبد الاعلى بن عامر الثعلبى الكوفى- و عبد الله بن مالك الانصارى البصرى- و عبد الله بن سليمان الذى يروى عن انس- و عبد الله القشيرى الذى يروى عنه ايضا- و عبد الرحمن بن أبى ليلى الانصارى المدنى ثم الكوفى و عبد العزيز بن زياد- و عبد الملك بن أبى سليمان ميسره العرزمى- و عبد الملك بن عمير بن سويد اللخمي الكونى و عثمان الطويل و عطاء بن أبى رباح اسلم القرشى المكى- و عطيه بن سعد بن جناده العوفى الجدلى- و على بن أبى رافع الذى روى عن انس- و على بن عبد الله بن عباس الهاشمى و ابو معاويه عمار بن معاويه الدهنى البجلي الكوفى- و عمر بن أبى حفص الثقفى- و عمر بن يعلى بن مره الثقفى الكوفى- و عمر بن سليم البجلي و ابو اسحاق عمرو بن عبد الله الهمدانى السبيعى و عمران بن مسلم الطائى- و عمران بن هيثم الراوى عن انس- و ابو بكر عيسى بن طهمان الجشمى البصرى- و ابو الفضل فضيل بن غزوان بن جرير الضبى- و ابو الخطاب قتاده بن دعامة بن قتاده السدوسى البصرى- و كلثوم بن حبر البصرى- و محمّد بن مجاده الكوفى- و محمّد بن خالد المنتصر الثقفى- و محمّد بن سليم الراوى عن انس- و ابو الرجال محمّد بن عبد الرحمن بن حارثه الانصارى المدنى- و الامام الهمام ابو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب الهاشمى

الملقب بالباقر عليه الصلوه والسلام- و محمد بن عمرو بن علقمه بن وقاص الليثي المدني- و محمد بن مالك الثقفي و ابو بكر محمد بن مسلم القرشي الزهري- و ابو حسان مسلم بن عبد الله الأحرذ الاعرج البصري- و ابو عبد الله مسلم بن كيسان الملائي البراد الاعور و مصعب بن سليمان الانصاري- و ابو الرجاء مطر بن طهمان الوراق السلمي الخراساني- و مطير بن خالد الراوي عن انس- و ابو موسى بن عبد الله الجهني الكوفي- و ميمون بن جابر السلمي و ابو ايوب ميمون بن مهران الجزري الكوفي- و ابو خلف ميمون الذي روى عن انس- و ابو عبد الله نافع المدني مولى ابن عمر- و نعيم بن سالم بن قنبر الراوي عن انس و هلال بن سويد الراوي عنه- و ابو سعيد يحيى بن سعيد بن قيس الانصاري المدني- و ابو داود يحيى بن هاني بن عروه المرادي الكوفي- و ابو المهزم يزيد بن سفیان التميمي البصري- و يعلى بن مره الكوفي- و ابو شيبه يوسف بن ابراهيم التميمي الواسطي- و ابو الجارود بن طارق و ابو جعفر السبائك- و ابو حذيفه العقبلي- و ابو حمزه الواسطي- و ابو داود السبيعي- و ابو الهندي- اما ابان بن تغلب پس روايت كردن او اين حديث شريف را در ضمن حديث شوري حاكم و كنجي ذكر نموده اند و اما ابان بن ابي عياش پس روايت او را نيز حاكم و كنجي ذكر نموده و ابراهيم بن مهاجر الجبلي پس روايت او را نيز حاكم و كنجي نقل کرده و اما ابراهيم بن هدبه پس روايت او را نيز حاكم و كنجي مذکور نموده اما اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحه پس روايت او را حاكم و ابو نعيم و ابن المغازلي و كنجي نقل نموده اما اسماعيل بن سلمان الازرق پس روايت او را ابو حاتم و بيهقي و حاكم و ابن المغازلي و عاصمي و اخطب خوارزم و كنجي واضح نموده اما اسماعيل بن سليمان التيمي پس حاكم و كنجي روايت نمودنش را ذكر کرده اند اما اسماعيل بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب پس روايت نمودن او اين حديث شريف را حاكم و ابن المغازلي و كنجي و محمد امير يمانی مذکور داشته اند اما اسماعيل بن عبد الرحمن السدي پس روايت نمودن او اين حديث را از افاده ترمذی و نسائي و ابو يعلى و حاكم و ابن المغازلي و ابو المظفر سمعاني و محيي السنه بغوي و رزين عبدري و اخطب خوارزم و محمد بن علي بن الاثير الجزري و سبط ابن جوزي و كنجي و ولي الدين الخطيب و ابو الحجاج مزّي و سليمان بن ابراهيم بلخي ظاهرست اما اسماعيل بن وردان پس روايت نمودن او را حاكم و كنجي ذكر کرده اند اما بريده بن سفیان پس ابو عبد الله محاملي و ابن المغازلي و محمد بن يوسف كنجي روايتش را آورده اند اما بردعه بن عبد الرحمن بناني پس حاكم و كنجي روايت نمودن او را ذكر کرده اند و اما بسام الصيرفي الكوفي پس روايت نمودن او را نيز حاكم و كنجي نقل نموده و اما ثابت بن اسلم بناني پس روايت او نيز از تصريح حاكم و كنجي ظاهرست و اما ثابت بلخي پس روايت او را ابو المؤيد حمويي ذكر نموده و اما ثمامه بن عبد الله بن انس پس روايت او را حاكم و ابن مردويه و ابن المغازلي و كنجي نقل کرده اما جعفر بن سليمان نخعي پس روايت نمودن او اين حديث را حاكم و كنجي آورده اند و اما حرث بن محمد

پس اخطب خوارزم روایتش را ذکر نموده و اما حسن بن أبی الحسن البصری پس روایت او را حاکم و ابن الاثیر و کنجی ظاهر نموده اند و اما حسن بن حکم پس روایت کردنش از تصریح حاکم و ابن مردویه و کنجی لائحست و اما حمید الطویل پس روایت او را ابو محمّد عبد الله بن محمّد المعروف بابن السقا و حاکم و احمد بن مظفر و و ابن المغازلی و ابن الاثیر و کنجی ذکر نموده اند و اما خالد بن عبید پس ذکر روایتش حاکم و ابن المغازلی و کنجی نموده اند اما دینار پس روایت نمودن او از افاده ابن عساکر و ابن نجار و سیوطی و علی متقی و وصّابی و محمّد بن اسماعیل الامیر آشکارست اما زبیر بن عدی پس حاکم و ابن المغازلی و کنجی و حموینی روایت نمودن او را ذکر کرده اند اما زیاد بن ثروان پس حاکم و کنجی باظهار روایتش پرداخته اما زیاد بن محمّد الثقفی پس روایت نمودن او را نیز حاکم و کنجی ذکر نموده اما سالم بن أبی امیه پس روایت نمودن او این حدیث را احمد بن سعید جدی ثابت نموده اما سعید بن المسیب پس روایتش حاکم و ابن المغازلی و کنجی و محمّد بن اسماعیل الامیر و سلیمان بن ابراهیم البلخی واضح نموده اند اما سعید بن میسره البکری پس حاکم و کنجی روایت نمودن او را ذکر کرده اند اما سلیمان بن الحجّاج الطائفی پس روایت نمودن او از تصریح حاکم و ابن المغازلی و کنجی و محمّد بن اسماعیل الامیر ظاهر می شود اما سلیمان بن طرخان التیمی پس روایت کردنش را حاکم و کنجی ذکر نموده اند و اما سلیمان بن عامر بن عبد الله بن عباس پس روایت نمودنش را حاکم و کنجی نقل فرموده و اما سلیمان بن مهران الاعمش پس روایت نمودن او را نیز حاکم و کنجی آورده اند اما شقیق بن أبی عبد الله پس روایت او این حدیث شریف را نیز حاکم و کنجی مذکور داشته اما عامر بن شراحیل پس نیز حاکم و کنجی روایت کردن او این حدیث را ذکر نموده اند اما عباد بن عبد الصمد پس روایت نمودن او را نیز حاکم و کنجی نقل کرده اند اما عبد الاعلی بن عامر الثعلبی پس روایت نمودن او نیز از تصریح حاکم و کنجی ثابتست اما عبد الله بن انس بن مالک پس روایت کردنش را ابو یعلی و حاکم و ابن المغازلی و کنجی ذکر کرده اند اما عبد الله بن سلیمان پس روایت او را ابن المغازلی وارد کرده اما عبد الله القشیری پس روایت نمودن او این حدیث شریف را از کلام ابن عساکر و سیوطی و علی متقی و ابراهیم وصّابی و محمّد بن اسماعیل الامیر واضحست اما عبد الرحمن بن أبی لیلی پس روایت کردنش را ابو نعیم ثابت نموده اما عبد العزیز بن زیاد پس روایت کردن او حدیث طبر را از کلام حاکم و کنجی بوضوح می رسد اما عبد الملک بن أبی سلیمان پس روایت کردن او را ابن أبی حاتم و دارقطنی و حاکم و ابن بشران نحوی و ابن المغازلی و ابن حجر عسقلانی ذکر کرده اند اما عبد الملک بن عمیر پس روایت کردن او از تصریح حاکم و ابن المغازلی و کنجی و حموینی ثابتست اما عثمان الطویل پس روایت کردن او از کلام ابن المغازلی و کنجی واضحست اما عطا بن أبی رباح پس روایت کردنش را دارقطنی و خطیب بغدادی و عقیلی و ابن حجر عسقلانی ذکر کرده اند اما عطیه بن سعد العوفی پس روایت کردن او را حاکم و کنجی نقل کرده اند

امّیا علی بن ابی رافع پس روایت کردن او را نیز حاکم و کنجی ذکر کرده اند اما علی بن عبد الله بن عباس پس روایت او را یحیی بن محمّد بن صاعد الکاتب و ابو المؤید اخطب خوارزم و سلیمان بن ابراهیم بلخی وارد کرده اند اما عمار بن معاویه الدهنی پس روایت کردن او از کلام حاکم و کنجی بظهور می رسد اما عمر بن ابی حفص الثقفی پس روایت کردن او نیز از کلام حاکم و کنجی ثابتست اما عمر بن یعلی الثقفی پس روایت کردن او را نیز حاکم و کنجی آورده اند اما عمر بن سلیم البجلی پس روایت نمودن او نیز از تصریح حاکم و کنجی ظاهرست اما ابو اسحاق عمرو بن عبد الله السیعی پس روایت او را ابن المغازلی ذکر نموده اما عمران بن مسلم طائی پس روایت کردن او از کلام حاکم و ابو المظفر سمعانی و کنجی پیدا است اما عمران بن هیثم پس روایت کردنش را حاکم و کنجی نقل کرده اند و اما عیسی بن طهمان جشمی پس حاکم و کنجی روایت کردن او را ذکر کرده اند اما فضیل بن غزوان ضبّی پس روایت کردن او را نیز حاکم و کنجی ظاهر کرده اند اما قتاده بن دعامه سدوسی پس روایت کردنش از کلام حاکم و ابن المغازلی و کنجی آشکارست اما کلثوم بن حبر بصری پس حاکم و کنجی روایت کردنش را نقل نموده اند اما محمّد بن حجّاده کوفی پس روایت کردن او را نیز حاکم و کنجی ذکر کرده اند اما محمّد بن خالد بن المنتصر الثقفی پس روایت کردن او را نیز حاکم و کنجی آورده اند اما محمّد بن سلیم پس روایت کردن او نیز از تصریح حاکم و کنجی به ثبوت می رسد اما ابو الرجال انصاری مدنی پس روایت کردنش را حاکم و ابن المغازلی و کنجی ثابت نموده اما امام محمّد بن علی الباقر علیه السلام پس روایت فرمودن جناب ایشان این حدیث شریف را به تصریح حاکم و ابن مردویه و کنجی ثابتست اما محمّد بن عمرو بن علقمه لثی مدنی پس روایت کردنش را حاکم و کنجی ذکر نموده اند اما محمّد بن مالک الثقفی پس روایت کردن او را نیز حاکم و کنجی نقل نموده اما محمّد بن مسلم زهری پس روایت نمودنش از کلام حاکم و ابن المغازلی و ابن النجار و کنجی و سیوطی و ملا علی متقی آشکارست اما مسلم بن عبد الله الأحرّد؟؟؟ البصری پس روایت او را ابن مردویه و ابن المغازلی ذکر کرده اما مسلم بن کیسان الملائی پس روایت کردنش را حاکم و ابن مغازلی و کنجی نقل نموده اند اما مصعب بن سلیمان الانصاری پس روایت کردن او را حاکم و کنجی ذکر کرده اند اما ابو رجا مطر بن طهمان الوراق پس روایت کردن او از تصریح حاکم و ابن النجار و کنجی بظهور می رسد اما مطیر بن خالد پس روایت نمودن او را حاکم و کنجی آورده اند اما موسی بن عبد الله الجهنی پس روایت کردن او را نیز حاکم و کنجی ذکر نموده اما میمون بن جابر السلمی پس نیز حاکم و کنجی روایت کردنش را ذکر کرده اند اما میمون بن مهران جزری پس نیز حاکم و کنجی روایت نمودنش را ظاهر کرده اند اما ابو خلف میمون پس روایت کردن او نیز از کلام حاکم و کنجی واضحست اما نافع مولی بن عمر پس روایت کردن او این حدیث را از کلام حاکم و ابن بشران و ابن المغازلی و کنجی ثابتست اما نعیم بن سالم بن قنبر پس روایت کردن او از افاده ابن شاهین و ابو عبد الله الحاکم و ابن المغازلی و ابن الاثیر و کنجی و محمّد بن اسماعیل نمایانست اما هلال بن سوید

پس روایت کردن او حاکم و کنجی ذکر کرده اند اما یحیی بن سعید الانصاری پس روایت کردن او از کلام حاکم و کنجی بظهور می رسد اما یحیی بن هانی مرادی پس روایت کردن او نیز از تصریح حاکم و کنجی آشکارست اما یزید بن سفیان تمیمی بصری پس نیز حاکم و کنجی روایت کردنش ظاهر نموده اند اما یعلی بن مژه کوفی پس روایت کردن او را حاکم و خطیب و کنجی ذکر نموده اند اما یوسف بن ابراهیم الواسطی پس روایت کردنش را حاکم و ابن المغازلی و کنجی آورده اند اما ابو الجارود بن طارق پس روایت او را ابن المغازلی ذکر نموده اما ابو جعفر سبّاک پس ابن المغازلی روایتش را نقل کرده اما ابو حذیفه عقیلی پس روایت کردن او را حاکم و کنجی واضح کرده اند اما ابو حمزه واسطی پس روایت نمودن او را نیز حاکم و کنجی ذکر نموده اند اما ابو داود سیعی پس نیز حاکم و کنجی بروایت نمودن او تصریح نموده اند اما ابو الهندی پس روایت نمودن او این حدیث را از کلام حاکم و ابن المغازلی و ابن الاثیر و کنجی و محمد بن اسماعیل الامیر بظهور می رسد و مستتر نماند که این همه تابعین والا- مرتبت و متبعین صحابه سامی حاکم منزلت از اکابر اعلام و اعظم فخام و اجله حاویان صدق و صلاح و اما جد حائزان رشد و فلاح و اکارم محرزین ذخائر ارباب و افاحم جامعین اطراف نجاج حاکم می باشند اگر نبذی از مراتب عالیه و مناقب متلالیه و مناصب باذخه و مراتب شامخه و مفاخر محکمه الاواصر؟؟؟ و مآثر مثیره البصائر هر واحد ازیشان بیان کرده اید اطناب محل رو نماید لذلك بعضی از محامد مبهرة شان بالعموم برای تذکیر و تنبیه ذوی الحلوم مسطور و مرقوم می شود و بنا بر ایجاز و اختصار بر همین مدائح معجبه اولی الابصار اکتفاء اقتصار می رود ابو حاتم محمد بن حبان بستی در اول کتاب التابعین از کتاب الثقات گفته

انا الحسن بن سفیان ثنا ابو بکر بن أبی شیبیه ثنا ابو الاحوص عن منصور عن ابراهیم عن عبيده عن عبد الله قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم خير امتی القرن الذی انا فيه ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یحیی قوم یسبق شهاده احدهم یمینه و یمینه شهادته قال خیر الناس قرنا بعد الصحابه من شاقه اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و حفظ عنهم الدین و السنن و نیز ابو حاتم در اول کتاب اتباع التابعین گفته

حدثنا ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی بالموصل حدثنا ابراهیم بن الحجاج الشامی قال سمعت ابان بن زید یحدث عن أبی حمزه عن زهدم الجرمی عن عمران بن حصین عن النبی صَلَّى الله عليه و سلم قال خیر امتی القرن الذی بعثت فیهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشو قوم یشهدون و لا یششهدون و یحلفون و لا یشتحلفون و یخونون و لا یؤتمنون و یفشو فیهم السمن و نیز ابن حبان در اول کتاب الثقات گفته فاؤل ما ابدأ فی کتابنا هذا ذکر المصطفی صَلَّى الله عليه و سلم و مولده و مبعثه و هجرته الی ان قبضه الله تعالی الی جنته ثم نذكر بعده الخلفاء الراشدين المهديين بايامهم الی ان قتل علی رحمه الله عليه ثم نذكر صحب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم واحدا واحدا علی المعجم إذ هم خیر الناس قرنا بعد رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم

ثم نذكر بعدهم التابعين الذين شافهوا اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم في الاقاليم كلها على المعجم إذ هم خير الناس قرنا بعد الصحابه ثم نذكر القرن الثالث المذنبين رأوا التابعين فاذا ذكرهم على نحو ما ذكرنا الطبقتين الاوليين ثم نذكر القرن الرابع المذنبين هم اتباع التابعين على سبيل من قبلهم و هذا القرن ينتهي الى زماننا هذا و حافظ جلال الدين سيوطي در اثبات فضيلت قرون ثلاثه اعنى صحابه و تابعين و اتباع تابعين بالتخصيص رساله تصنيف فرموده و در ان حاكم مى فرمايد قد اجمعت الامه على ان القرون الثلثه الاول هي الفاصله و جعلوا لها مزيه على ما بعدها و اجمعوا على ان قرن الصحابه افضل ثم قرن التابعين ثم قرن اتباع التابعين و ذكروا فى مناقب الامام أبى حنيفه هذا الحديث بيانا لفضيلته التى امتاز بها على سائر الامه و هى انه رأى من رأى النبى صَلَّى الله عليه و سلم و عبد العزيز بن احمد بن محمد البخارى در كشف الاسرار شرح اصول بزروى بعد ذكر اجماع صحابه بر قبول مرسل گفته فان قيل نحن نسلم ذلك فى الصحابه و نقبل مراسيلهم لثبوت عدالتهم قطعا بالنصوص و ان الكلام فى من بعدهم قلنا لا فرق بين صحابى يرسل و تابعى يرسل لأن عدالتهم ثبتت بشهادة الرسول أيضا خصوصا إذا كان ارسال من وجوه التابعين مثل عطاء ابن أبى رباح من اهل مكه و سعيد بن المسيب بن اهل المدينه و بعض الفقهاء السبعه و مثل الشعبى و النخعى من اهل الكوفه و أبى العالىه و الحسن من اهل البصره و مكحول من اهل الشام فانهم كانوا يرسلون و لا يظن بهم الا الصدق و خود مخاطب در كيد شصت و هشتم از باب دوم اين كتاب گفته و چون اهلييت و كبرای صحابه كه علو درجه ايشان در ايمان به نصوص قرآنى ثابتست روايتى را ادا نمايند و مؤيد آن از ديگران كه هنوز نفاق ايشان هم به ثبوت نرسیده مروى شود اخذ بآن روايت چه بدى دارد على الخصوص قرن صحابه و تابعين كه بشهادات امام الاثمه حضرت پيغمبر صَلَّى الله عليه و سلم در

حديث خير القرون قرنى ثم الذين يلونهم صدق و صلاح آنها ثابت گشته انتهى و هر گاه برين افادات معجبه و افاضات مطربه برخوردارى پس بر تو واضح گرديد كه اين حديث شريف بلا شبهه ثابت و متحققست زيرا كه چگونه ممكنست كه اين همه حضرات تابعين با وصف خير القرون بودنشان بعد قرن صحابه با تمكين باجماع امت جناب خاتم النبیین صلوات الله عليه و آله الماجدين و ثبوت عدالت و صدق و صلاح شان بشهادات خود آن امام الاثمه الطاهرين عليه و آله سلام ديان يوم الدين لب بكذب و بهتان بر آن مطاع انس و جان آشنا ساخته دين و ايمان و رشاد و صدق و صلاح و سداد خویش باخته باشند و لعمرى لا- يدین به كل ذى عقل و دين و لا- يلىط بصفر من له ادنى حظ من اليقين و اعجابه كه فاضل مخاطب از راه ختل و كيد و تخديع عمرو و زید در كيد شصت و هشتم از همين كتاب محير افهام مقابله اهل حق كرام احتجاج بحديث خير القرون مى فرمايد و باين احتجاج صدق و صلاح تابعين بشهادات جناب سيد المرسلين عليه و آله سلام رب العالمين ثابت و اى نمايد و چون

و چون در مقام قدح حدیث طبر می رسد غشاوه عصیّت بر بصر بصیرت خویش می تند و اصلاً با تحقیق و تفتیش کار نمی دارد و هرگز هرگز بخیال مبارک نمی آرد که این حدیث شریف را جمعی کثیر از قرن تابعین با توقیر روایت نموده زنگ شبهات از لوح ضمائر مستفیضین زدوده پس مخاطب قماقم اگر درین مقام افادات ائمه عظام در باب صدق و عدالت تابعین کرام ندیده و بکنه عظمت و جلالت شان نرسیده بود کاش افاده بدیعه و مقاله منیعۀ خود یاد می فرمود و خویش را بوصمت تناسی و تغافل و اغماض و تعالل نمی آلود و بالجمله فاحتمال صدور الکذب من هذه الجماعه علی اصول اهل السنّه و الجماعه محض المجون و عین الخلاعه و شقّ بعضی ارباب النقد و البراعه لانهم خیر القرون بعد قرن الصحابه و افضل الطبقات بعد تلك العصابه بنصّ خیر الانام علیه و اله الصلوه و السّلام و اجماع العلماء الاعلام و اطباق ارکان الاسلام و قد بانت بشهاده الرسول صلّی الله علیه و اله عدالتهم و لاخت باخباره و تبشیره نبالتهم و ظهر صدقهم و صلاحهم و وضع رشدهم و فلاحهم فلا ینکره الا معاند حاقد و لا یشاقق فیہ الا جاحد مارد و الله الهادی الی انجح المرشد و اقصد المقاصد

فائده سابعه شامل معرفی (۹ نفر) راویان حدیث طبر از طبقه صحابه

در ذکر اسمای صحابه عظام که روایت این حدیث شریف از حضرت خیر الانام صلّی الله علیه و آله الکرام نموده اند پس اول و افضل ایشان خود جناب امیر المؤمنین علیه الصلوه و السلام هستند و روایت فرمودن آن جناب این حدیث را ابو العباس احمد بن محمد بن سعید الکوفی المعروف بابن عقده و ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم و ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی و ابو الحسن علی بن محمّد الجلابی المعروف بابن المغازلی و ابو المؤید موفق بن احمد المکی المعروف باخطب خوارزم و محمّد بن یوسف کنجی ثابت نموده اند دوم عبد الله بن عباس که روایت کردند نشان حدیث طبر را از تصریح یحیی بن محمّد بن صاعد و ابو المؤید موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم و محمّد بن یوسف کنجی و سلیمان بن ابراهیم قندوزی ظاهرست سوم ابو سعید خدری و روایت نمودن او این حدیث را ابو عبد الله الحاکم و محمّد بن یوسف کنجی باثبات رسانیده اند چهارم سفینه است و روایت کردن او را احمد بن محمّد بن حنبل و عبد الله بن احمد و ابو القاسم بغوی و ابو عبد الله محاملی و ابو عبد الله الحاکم و ابن المغازلی و سبط ابن الجوزی و محمّد بن یوسف کنجی و محب طبری و حموینی و محمّد بن اسماعیل الامیر ذکر کرده اند پنجم ابو الطفیل عامر بن واثله است که روایت کردن او از کلام ابن عقده و حاکم و ابن مردویه و ابن المغازلی و اخطب خوارزم و محمّد بن یوسف کنجی واضح می شود ششم انس بن مالک که روایت او را ابو حنیفه و ترمذی و ابو حاتم و بزار و نسائی و ابو یعلی و ابن ابی حاتم و احمد بن سعید جدی و طبری و ابو الیث سمرقندی و ابن شاهین و ابو الحسن سکری حربی و حاکم و ابن مردویه و ابو نعیم و احمد بن مظفر عطار و بیهقی و ابن بشران و خطیب و ابن المغازلی و ابو المظفر سمعانی و محیی السنه بغوی و رزین عبدری و اخطب خوارزم و ابن عساکر و مبارک بن محمّد بن الاثیر الجزری و علی بن محمّد بن الاثیر الجزری

و ابن النجار و سبط ابن الجوزی و کنجی و محب طبری و حموی و ولی الدین الخطیب و ابو الحجاج مزی و محمّد بن یوسف زرندی و شهاب الدین احمد و شهاب الدین دولت آبادی و ابن حجر عسقلانی و ابن الصّبّاغ و میبذی و مطیری و حافی حسینی و صفوری و سیوطی و ابن حجر مکی و علی متقی و میرزا مخدوم و وصابی و جمال الدین محدث و محمّد بن محمّد مصری و سهارنپوری و میرزا محمّد بدخشانی و محمّد صدر عالم و ولی الله والد مخاطب و محمّد بن اسماعیل الامیر الصنعانی و مولوی مبین لکهنوی و مولوی حسن علی محدث و نور الدین سلیمانی و مولوی ولی الله لکهنوی و سلیمان بن ابراهیم القندوزی البلخی نقل کرده اند هفتم سعد بن ابی وقاص که حدیث طیر را از ابو نعیم اصفهانی روایت نموده هشتم عمرو بن العاص که روایت کردن او این حدیث شریف را از مکتوبی که او بمعاویده نوشته و ابو المؤید موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم آن را نقل کرده واضح است نهم ابو مرازم یعلی بن مرّه بن وهب بن جابر الثقفی که روایت کردن او این حدیث را محمّد بن یوسف کنجی بپایه ثبوت رسانیده و در وضوح و ظهور و مسطوع و سقور؟؟؟ اظهر من الشمس المنیره عند اشتداد الظهیره می باشد که صحابه کرام نزد جمیع محققین ستیه والا مقام اقطاب ملت و اوتاد شریعت و دعائم دین و اساس الیقین و اساطین احادیث و اخبار و ارکان روایات و آثار و نجوم ثاقبه هدایت و شهب نافیه غوایت و اعظم عدول و ثقات و افاحم مقبولین اثبات هستند و آنچه علمای سنیه والاشان من البدء الی الآن از مساعی وفیره و مجاهدات غزیره در اثبات این مطلب عظیم و تحقیق این مقصد فخیم بکار برده و می برند و بزعم خویش ادله بی شمار و براهین هزاران هزار از کتاب ملک علام و ارشاد و جناب سرور انام علیه و اله آلاف التحیه و السلام می آورند نه چنانست که بر ارباب الباب در حیز اختفا و احتجاب بوده باشد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد حرفی درین باب آراستن و نشر فضائل عمومیه ایشان خواستن از قبیل اظهار واضحات و تبیین لائحات خواهد بود بنا بر این درین مقام نبذی از محامد مخصوصه جلال التیام این صحابه فخام باستثنای جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای تفریح خواطر اولی الاحلام باختصار تمام بیان می نمایم و حظ وافر از تسجیل و تکمیل مطلوب جمیل خود می ربایم اما عبد الله بن عباس پس از اعظام صحابه جلال اساس و ملقب به ترجمان قرآن و واقف بر دقائق و رموز فرقان و عالم علم الکتاب و متضلع از حکمت و فصل الخطاب می باشند ابو حاتم محمّد بن حبان بستی در کتاب الثقات گفته عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف کنیته ابو العباس توفی النبی صلی الله علیه و سلم و هو ابن اربع عشره سنه ولد قبل هجره النبی صلی الله علیه و سلم باریع سنین

قال له النبی صلی الله علیه و سلم اللهم علمه الحکمه مات سنه ثمان و ستین بالطائف و قیل سنه سبعین و صلی علیه محمّد بن الحنفیه و کبر علیه اربعا فلما ادنی من الحفره رئی طائر ابيض حتی دخل فی اکفانه ثم لم یر خارجا و دفن بعد ان ذهب بصره و قبره

بالبطائف مشهور يزار و أمّ ابن عباس أم الفضل بنت الحرث و ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر النمري القرطبي
در كتاب الاستيعاب كفته عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي الهاشمي يكنى ابا العباس ولد قبل
الهجرة بثلاث سنين و كان ابن ثلاث عشره سنه إذ توفّي رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم هذا قول الواقدي و الزبير قال الزبير و
غيره من اهل العلم بالسّير و الخبر ولد عبد الله بن العباس في الشعب قبل خروج بنى هاشم منه و ذلك قبل الهجره بثلاث سنين و
روينا من وجوه عن سعيد بن جبیر عن ابن عباس قال توفي رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و انا ابن عشر سنين و قد قرأت
المحكم يعنى المفصل هذه روايه أبى بشر عن سعيد بن جبیر و قد روى عن أبى اسحاق عن سعيد بن جبیر عن ابن عباس قال
قبض رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و اناختين او قال مختون و لا يصح و الله اعلم و قد حدثنا عبد الله حدثنا احمد بن حنبل
حدثنا أبى سليمان بن داود حدثنا شعبه عن أبى اسحاق قال سمعت سعيد بن جبیر يحدث عن أبى عباس قال توفي رسول الله
صَلَّى الله عليه و سلم و انا ابن خمس عشره سنه قال عبد الله قال أبى هذا هو الصواب قال الزهري يروى عن عبيد الله بن عبد
الله عن ابن عباس انه قال فى حجه الوداع و كنت يومئذ قد ناهزت الحلم قال ابو عمر ما قاله اهل السّير و العلم بايام الناس عندي
اصحّ و الله اعلم و قولهم ان ابن عباس كان ابن ثلاث عشره سنه يوم توفّي النبي صَلَّى الله عليه و سلم و مات عبد الله بن عباس
بالبطائف سنه ثمان و ستين فى ايام ابن الزبير و كان ابن الزبير قد اخرجه من مكه فخرج عنه الى الطائف و مات بها و هو ابن
احدى و سبعين سنه و صَلَّى عليه محمّد بن الحنفية و كبر عليه اربعا و قال اليوم مات ربانى هذه الامه و ضرب على قبره فسطاطا
و

روى عن النبي صَلَّى الله عليه و سلم من وجوه انه قال لعبد الله بن عباس اللهم علمه الحكمة و تاويل القرآن و فى بعض
الروايات اللهم فقهه فى الدين و علمه التاويل و فى حديث آخر اللهم بارك فيه و انشر منه و اجعله من عبادك الصالحين و فى
حديث آخر اللهم زده علما وفقها و هى كلّها احاديث صحاح و

قال مجاهد عن ابن عباس رأيت جبرئيل عند النبي صَلَّى الله عليه و سلم مرتين و دعى لى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم
بالحكمة مرتين و كان عمر بن الخطاب يحبه و يدنيه و يقربه و يشاوره مع اجله الصحابه و كان عمر بن الخطاب يقول ابن عباس
فقيه الكهول له لسان سئول و قلب عقول روى مسروق عن ابن مسعود انه قال نعم ترجمان القرآن ابن عباس لو ادرك اسناننا ما
عاشره منا رجل و قال ابن عيينه عن ابن نجيح عن مجاهداته قال ما سمعت فتيا ابن عباس الا ان يقول قائل قال رسول الله صَلَّى
الله عليه و سلم و روى مثل هذا عن القاسم بن محمّد

و قال طاؤس ادركت نحو خمس مائه من اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم إذا ذاكر و ابن عباس فخالقوه لم يزل يقرّهم حتى ينتهى الى قوله الى ان قال فى الاستيعاب و قال ابو الزناد عن عبيد الله بن عبد الله قال ما رأيت احدا كان اعلم بالسنة و لا اجلد رايا و لا- اثقب نظرا من ابن عباس و لقد كان عمر يعده للمعضلات مع اجتهاد عمر و نظره للمسلمين و قال للقاسم بن محمّد ما رايت فى مجلس ابن عباس باطلا قطّ و ما سمعت فتوى اشبه بالسنة من فتواه و كان اصحابه يسمّونه البحر و يسمّونه الحبر قال عبد الله بن يزيد الهلالي و نحن ولدنا الفضل و الحبر بعده عنيت ابا العباس ذا الفضل و الندى و قال ابو عمرو بن العلاء نظر الحطيئة الى ابن عباس فى مجلس عمر بن الخطاب عاليا عليه فقال من هذا العدى برع الناس بعلمه و نزل عنهم بسنة قالوا عبد الله بن عباس فقال فيه ابياتا منها انى وجدت بيان المرء؟؟؟ نافله تهدى له و وجدت العى كالصميم و المرء تفى و يبقى الكلم سائره و قد يلام الفتى يوما و لم تلم و فيه يقول حسان بن ثابت إذا ما ابن عباس بدا لك وجهه رايت له فى كل تجواله فضلا إذا قال لم يترك مقالا لقائل بمنظمات لا ترى بينها فضلا كفى و شفى ما فى النفوس فلم يدع لذى اربه فى القول جدّا و لا هزلا سموت الى العلياء بغير مشقه فلت ذراها لا دينا و لا وغلا خلقت خليقا للمرّوه و الندى مليحا و لم تخلق كهاما و لا جبلا- و يروى ان معاويه نظر الى ابن عباس يوما يتكلم فاتبعه بصره و قال متمثلا إذا قال لم يترك مقالا لقائل مصيب و لم يثن اللسان على هجر يصرف بالقول اللسان إذا انتجى و ينظر فى اعطافه نظر الصقر رويانا ان عبد الله بن صفوان مرّ يوما بدار عبد الله بن عباس بمكة فرأى فيها جماعه من طالبى الفقه و مرّ بدار عبيد الله بن عباس فرأى فيها جمعا يتناولونها للطعام فدخل على ابن الزبير فقال له اصبحت و الله كما قال الشاعر فان تصبك من الامام قارعه لم تبك منك على دينا و لا دين قال و ما ذاك يا اعرج فقال هذان ابنا عباس احدهما تفقه الناس و الآخر يطعم الناس فما أبقيا لك مكرمه فدعا عبد الله بن مطيع فقال انطلق الى ابني عباس فقل لهما يقول لكما امير المؤمنين اخرجنا عنى انتما و من اصغى إليكما من اهل العراق و الا فعلت و فعلت فقال عبد الله بن عباس قل لابن الزبير و الله ما يأتينا من الناس إلا رجلين رجل يطلب فقها و رجل يطلب فضلا فإى هذين تمنع و كان يحضر ابو الطفيل عامر بن واثله الكنانى فجعل يقول لا درّ در الليالى كيف يضحكنا منها خطوب اعاجيب و تبكيانا

و مثل ما يحدث الايام من غير فى ابن الزبير من الدنيا تسلينا

كنا نجى ابن عباس فيفتينا فقها و يكسبنا اجرا و يهدينا

و لا يزال عبيد الله مترعه جفانه مطعما ضيفا و مسكينا

فالبَرّ و الدين و الدنيا بدارهما ننال منها الَّذى نبعى إذا شينا

انّ التَّبى هو التَّور الَّذى كَشَطت به عما يات ماضينا و باقينا

و رهطه عصمه فى ديننا و لهم فضل علينا و حقّ واجب فينا

فقيم تمنعنا منهم و تمنعهم مناّ و تودّهم فينا و تودّينا

و لست فاعلم له رحما و لا نسبا يا بن الزبير و لا اولى به دينا

لن يؤتى الله انسانا يبغضهم فى الدّين خير اولا فى الامر تمكيننا

و كان ابن عباس رضى الله عنهما قد عمى فى آخر عمره و

روى انه رأى رجلا مع النبى صلّى الله عليه و سلم فلم يعرف فسأل النبى صلّى الله عليه و سلم فقال رسول الله صلّى الله عليه و سلم رأيتاه قال نعم قال ذاك جبرئيل عليه السّلام اما انك ستفقد بصرك فعمى بعد ذلك فى آخر عمره و هو الفاعل فى ذلك فيما روى عنه من وجوه ان ياخذ الله من عينى نورهما ففى لسانى و قلبى منهما نور

قلبى ذكّى و عقلى غير ذى دخل و فى فمى صارم كالسيف ماثور

الخ و ابو الحسن على بن محمّد بن المعروف بابن الاثير الجزرى در اسد الغابه كفته عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو العباس القرشى الهاشمى ابن عم رسول الله صلّى الله عليه و سلم كنى بابيه العباس و هو اكبر ولده و أمّه لبابه الكبرى بنت الحارث بن حزن الهلاليه و هو ابن خاله خالد بن الوليد و كان يسمى البحر لسعه علمه و يسمى حبر الامّه ولد و التَّبى صلّى الله عليه و سلم و اهل بيته بالشعب من مكه

فاتى به التَّبى صلّى الله عليه و سلم فحنكه بريقه و ذلك قبل الهجره بثلاث سنين و قيل غير ذلك و راي جبرئيل عند النبى صلّى الله عليه و سلم

اخبرنا ابراهيم بن محمّد بن مهران الفقيه و غيره قالوا باسنادهم الى محمّد بن عيسى السلمى قال حدثنا بندار و محمود بن غيلان قالوا حدثنا ابو احمد عن سفیان عن ليث عن أبى جهضم عن ابن عباس أنّه راي جبرئيل عليه السّلام مرّتين و دعا له التَّبى صلّى الله عليه و سلم مرتين قال

و حدثنا محمّد بن عيسى قال حدثنا محمّد بن بشار حدثنا عبد الوهاب الثقفى حدثنا خالد الحذاء عن عكرمه عن ابن عباس قال ضمّنى رسول الله صلّى الله عليه و سلم و قال اللهم علمه الحكمه اخبرنا ابو ياسر بن أبى حيه و غير واحد إجازاه

قالوا اخبرنا ابو القاسم اسماعيل بن احمد اخبرنا ابو الحسين بن النفور اخبرنا المخلص حدثنا يحيى بن محمّد بن صاعد حدثنا يوسف بن محمّد بن سابق حدثنا ابو مالك الجنبى عن جوير عن الضحّاك عن ابن عباس قال نحن اهل البيت شجره النّبوه و

مختلف الملائكة و اهل بيت الرّساله و اهل بيت الرحمه و معدن العلم اخبرنا ابو محمّد بن أبي القاسم اخبرنا

ص: ٧٣

أبى اخبرتنا أم البهاء فاطمه بنت محمّد اخبرنا ابو طاهر الثقفى اخبرنا ابو بكر محمّد بن ابراهيم حدثنا محمّد بن جعفر الزرّاد حدثنا عبيد الله بن سعد حدثنا شريح بن النعمان حدثنا ابن أبى الزناد عن ابيه عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة ان عمر كان إذا جاءته الاقضية المعضله قال لابن عباس انها قد طرت علينا اقصيه وعضل فانت لها ولامثالها ثم ياخذ بقوله و ما كان يدعو لذلك احدا سواه قال عبيد الله و عمر عمر يعنى فى حذقه و اجتهاده لله و للمسلمين و قال عبيد الله بن عبد الله بن عتبة كان ابن عباس قد فات الناس بخصال بعلم ما سبقه و فقه فيما احتيج إليه من رايه و حلم و نسب و تاويل و ما رأيت احدا كان اعلم بما سبقه من حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم منه و لا- بقضاء أبى بكر و عمر و عثمان منه و لا- افقه فى راي منه و لا اعلم بشعر و لا عربيّه و لا بتفسير القرآن و لا بحساب و لا بفريضه منه و لا اثقب رايها فيما احتيج إليه منه و لقد كان يجلس يوما و لا يذكر فيه الا- الفقه و يوما التاويل و يوما للغازى و يوما الشعر و يوما ايام العرب و لا رأيت عالما قط جلس إليه الا خضع له و ما رأيت سائلا قط سأله الا وجد عنده علما و قال ليث بن أبى سليم قلت لطاوس لزمتم هذا الغلام يعنى ابن عباس و تركت الاكابر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم قال انى رايت سبعين رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم إذا تدارءوا فى امر صاروا الى قول ابن عباس و قال المعتمر بن سليمان عن شعيب بن درهم قال كان هذا المكان و أوما الى مجرى الدموع من خديّه من خدى ابن عباس مثل الشراك البالى من كثره البكاء و استعمله على ابن أبى طالب على البصره فبقى عليها اميرا ثم فارقتها قبل ان يقتل على بن أبى طالب و عاد الى الحجاز و شهد مع على صفين و كان احد الامراء فيها و روى ابن عباس عن النبى صلى الله عليه و سلم و عن عمر و على و معاذ بن جبل و أبى ذرّ روى عنه عبد الله بن عمر و انس بن مالك و ابو الطفيل و ابو امامه بن سهل بن حنيف و اخوه كثير بن عباس و ولده على بن عبد الله بن عباس و مواليه عكرمه و كريب و ابو معبد نافذ و عطاء بن أبى رباح و مجاهد و ابن أبى مليكه و عمرو بن دينار و عبيد بن عمير و سعيد بن المسيب و القاسم بن محمّد و عبيد الله بن عبد الله بن عتبة و سليمان بن يسار و عروه بن الزبير و على بن الحسين و ابو الزبير و محمّد بن كعب و طاوس و وهب بن متبه و ابو الضحى و خلق كثير غير هؤلاء

اخبرنا غير واحد باسنادهم الى أبى عيسى قال حدثنا احمد بن موسى حدثنا عبد الله حدثنا الليث و ابن لهيعة عن قيس بن الحجاج قال الترمذى و حدثنا عبد الرحمن حدثنا ابو الوليد حدثنا الليث حدثنى قيس بن الحجاج المعنى واحد عن قيس الصنعانى عن ابن عباس قال كنت خلف رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال يا غلام انى اعلمك كلامات

احفظ الله يحفظك احفظ الله تجده تجاهك إذا سألت فاسأل الله وإذا استعنت فاستعن بالله و و اعلم ان الأمة لو اجتمعت على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء كتبه الله لك و ان اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك الا بشيء قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام و جفت الصحف قال محمد بن سعد اخبرنا محمد بن عمر الواقدي حدثني الحسين بن الحسن بن عطيه بن سعد بن جنادة العوفي القاضي عن ابيه عن جده قال لما وقعت الفتنة بين عبد الله بن الزبير و عبد الملك بن مروان ارتحل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفية باولادهما و نساءهما حتى نزلوا مكة فبعث عبد الله بن الزبير إليهما يبایعان فايها و قال انت و شانك لا نعرض لك و لا لغيرك فابى و الح عليهما الحاحا شديدا فقال لهما فيما يقول لتبايعن او لاحرقنكم بالنار فبعثا ابا الطفيل الى شيعتهم بالكوفة و قالانا من هذا الرجل فانتدب اربعة آلاف فدخلوا مكة فكبروا تكبيره سمعها اهل مكة و ابن الزبير فانطلق هاربا حتى دخل دار الندوة و يقال تعلق باستار الكعبة و قال انا عائذ بالبيت قال ثم ملنا الى ابن عباس و ابن الحنفية و اصحابهما و هم فى دود قريه من المسجد قد جمع الحطب فاحاط بهم حتى بلغ رؤس الجدر لو ان نارنا تقع فيه ما رئي منهم احد فاخرناه عن الابواب و قلنا لابن عباس ذرنا نريح الناس منه فقال لا هذا بلد حرام حرمة الله ما احله الله عز و جل لاحد الا للنبي صلى الله عليه و سلم ساعه فامنعونا و اجبرونا قال فتحملوا و ان مناديا ينادى فى الخيل ما غنمت سريره بعد نبيها ما غنمت هذه السيريه ان السيرايا تغنم الذهب و الفضة و انما غنمتم دمائنا فخرجوا بهم حتى انزلوهم منى فاقاموا ما شاء الله ثم خرجوا بهم الى الطائف فمرض عبد الله بن عباس فيبينما نحن عنده إذ قال فى مرضه انى اموت فى خير عصابه على وجه الارض احبهم الى الله و اكرمهم عليه و اقربهم الى الله زلفى فان مت فيكم فانتم هم فما لبث الا ثمانى ليال بعد هذا القول حتى توفى رضى الله عنه فصلى عليه محمد بن الحنفية فاقبل طائر ابيض فدخل فى اكفانه فما خرج منها حتى دفن معه فلما سوى عليه التراب قال ابن الحنفية مات و الله اليوم حبر هذه الامه و كان له لما توفى النبي صلى الله عليه و سلم ثلث عشره سنه و قيل خمس عشره سنه و توفى سنه ثمان و ستين بالطائف و هو ابن سبعين سنه و قيل احدى و سبعين سنه و قيل مات سنه سبعين و قيل سنه ثلاث و سبعين و هذا القول غريب و كان يصفر لحيته و قيل كان يخضب بالحناء و كان جميلا ابيض طويلا مشربا صفره جسيما و سيما صبيح الوجه فصيحاً و حج بالناس لما حصر عثمان و كان قد عمى فى آخر عمره فقال فى ذلك ان ياخذ الله من عيني نورهما

ففى لسانى و قلبى منهما نور قلبى ذكى و عقلى غير ذى دخل و فى فمى صارم كالسيف ماثور

اخرجه الثلثه و شمس الدين محمد بن احمد ذهبى در تذكره الحفاظ كفته عبد الله بن عباس بن عبد المطلب الامام البحر عالم العصر ابو العباس الهاشمى ابن عم رسول الله صلى الله عليه و سلم ابو الخلفاء مات رسول الله صلى الله عليه و سلم و لعبد الله ثلث عشره سنه و

قد دعا له صلى الله عليه و سلم ان يفقهه الله فى الدين و يعلمه التاويل قاله الحذاء

قال عكرمه عن ابن عباس قال مسح النبى صلى الله عليه و سلم راسى و دعا لى بالحكمه ابو عاصم تلييب بن بشر نا

عكرمه عن ابن عباس قال دخل رسول الله صلى الله عليه و سلم المخرج ثم خرج فاذا وضوء مغطى فقال من صنع هذا قال عبد الله قلت انا فقال اللهم علمه تاويل القرآن الاعمش عن أبى الضحى عن مسروق قال ابن مسعود نعم ترجمان القرآن ابن عباس لو ادرك اسناننا ما عشره منا احد الاعمش عن أبى وائل قال استعمل على ابن عباس على الحج فخطب يومئذ خطبه لو سمعها الترك و الروم لا- سلموا ثم قرأ عليهم سوره النور فجعل يفسرها المدائنى عن نعيم بن حفص قال ابو بكر قدم ابن عباس علينا البصره و ما فى العرب مثله جسما و علما و بيانا و جمالا و كمالا عبد الرزاق عن معمر قال عامه علم ابن عباس من ثلثه عمر و على و ابى بن كعب ابو بكر بن عياش عن محمد بن عمرو عن ابيه سلمه عن ابن عباس قال كنت اسمع بالرجل عنده الحديث باقيه فاجلس حتى يخرج فاسئله و لو شئت ان استخرجه لفعلت زائده نا؟؟؟ عبد الرحمن بن الاصبهاني نا؟؟؟ عبد الله بن شداد قال لى ابن عباس يا ابن شداد الا تعجب جاءنى الغلام و قد اخذت مضجعى للقيلوله فقال هذا رجل بالباب يستاذن فقلت ما جاء به الا حاجه ائذن له قال فدخل فقال الا تخبرنى عن ذلك الرجل بالباب يستاذن قلت أى رجل قال ابن أبى طالب متى يبعث قلت يا سبحان الله إذا بعث من فى القبور فقال لا اراك تقول كما يقول هؤلاء الحمقى فقلت اخرجوه و الا ضربته معمر عن قتاده عن مطرف سمعت ابن عباس يقول مذاكره العلم ساعه خير من احياء ليله توفى ابن عباس بالطائف فى سنه ثمان و ستين فصلى عليه محمد بن الحنفية و قال اليوم مات ربانى هذه الامه رضى الله عنه و ابو الفضل احمد بن على بن محمد الكنانى المعروف بابن حجر العسقلانى در كتاب الإصابه كفته عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشى الهاشمى ابو العباس ابن عم رسول الله صلى الله عليه و سلم أمه أم الفضل لبابه بنت الحارث الهلاليه ولد و بنو هاشم بالشعب قبل الهجره بثلاث و قيل بخمس و الاول اثبت و هو يقارب ما فى الصحيحين عنه اقبلت و انا راكب على حمار انا و انا يومئذ قد ناهزت الاحتلام و النبى صلى الله عليه و سلم يصلى بمنى الى غير جدار الحديث و

فى الصحيح عن ابن عباس

قبض النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم و اناختين و فى روايه و كانوا لا يختنون الرجل حتى يدرك و فى طريق اخرى قبض و انا ابن عشر سنين و هذا محمول على الغاء الكسور روى الترمذى من طريق ليث عن أبى جهضم عن ابن عباس انه رأى جبرئيل عليه السلام مرتين و

فى الصحيح عنه ان النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عليه و سلم ضمه إليه و قال اللهم علمه الحكمة و كان يقال له خير العرب و يقال ان العذى لقبه بذلك جرجير ملك الغرب و كان قد غزا مع عبد الله بن أبى سرح افرقيته فتكلم مع جرجير فقال له ما ينبغى الا ان تكون خير العرب ذكر ذلك ابن دريد فى الاخبار المتثوره له و قال الواقدى لا خلاف عند ائمتنا انه ولد بالشعب حين حضرت قريش بنى هاشم و كان له عند موت النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم ثلث عشره سنه و روى ابو الحسن المدائنى عن تميم بن حفص عن أبى بكره قال قدم علينا ابن عباس البصره و ما فى العرب مثله جسما و علما و ثيابا و جمالا و كامالا و اخرج الطبرانى من طريق ابن أبى الزناد عن ابيه عن النعمان عن حسان بن ثابت قال كانت لنا عند عثمان او غيره من الأمراء حاجه فطلبناها إليه بجماعه من الصيحابه و منهم ابن عباس و كانت حاجه صعبه شديده فاعتل علينا فراجعوه الا انهم عذروه و قاموا الا ان ابن عباس فلم يزل يراجعه بكلام جامع حتى سدَّ عليه كلَّ حَجَّه فلم ير بدًّا من ان يقضى حاجتنا فخرجنا من عنده و انا اخذ بيد ابن عباس فمررنا على اولئك المذنين كانوا عذروا و ضعفوا فقلت كان عبد الله اولاكم بها قالوا اجل فقلت امدحه إذا قال لم يترك مقالا لقائل بملتقطات لا ترى بينها فصلا كفى و شفى اما فى الصدور فلم يدع لذى اربه فى القول جدًّا و لا هزلا سموت الى العلياء بغير مشقه فنت ذراها لا دنيا و لا وغلا قال ابن يونس غزا افرقيته مع عبد الله بن أبى سرح سنه سبع و عشرين و قال ابن منده كان ابيض طويلا مشربا صفره جسيما و سيما صبيح الوجه له و قره يخضب بالحنا و قال محمد بن عثمان بن أبى شيبه فى تاريخه ثنا أبى ثنا يحيى بن ادهم ثنا اسرائيل عن عن أبى اسحاق رأيت ابن عباس رجلا جسيما قد شاب مقدم راسه و له جمه قال ابو عوانه عن أبى حمزه كان ابن عباس إذا قعد اخذ مقعد رجلين و

فى معجم البغوى من طريق داود بن عبد الرحمن عن زيد بن اسلم عن أبى عمر انه كان يغرب ابن عباس و يقول انى رأيت رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم دعاك فمسح راسك و تفل فى فيك و قال اللهم فقهه فى الدين و علمه التاويل و رواه ابن خيثم عن سعيد بن جبير عن ابن عباس بالمرفوع نحوه

و فى فوائد أبى الطاهر الذهلى من طريق سليمان الاحول عن سعيد بن جبير عن ابن عباس انه سكب للنبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم وضوءا عند خالته ميمونه فلما فرغ قال من وضع هذا فقال ابن عباس فقال اللهم فقهه فى الدين و علمه التاويل و فى مسند احمد من طريق

غانم بن أبي صغيره عن عمرو بن دينار أن كريبا اخبره ان ابن عباس قال صلّيت خلف رسول الله صلّى الله عليه و سلم فاخذ بيدي فجزّني حتى جعلني حذاه فلما اقبل على صلاته خنست فلما انصرف قال لي ما شانك فقلت يا رسول الله او ينبغي لاحد ان يصلّي حذاك و انت رسول الله قال فدعا لي ان يزيدني الله علما و فهما

و قال ابن سعد ثنا الانصارى ثنا اسماعيل بن مسلم حدثني عمرو بن دينار عن طارق عن ابن عباس دعا لي رسول الله صلّى الله عليه و سلم فمسح على ناصيتي و قال اللهم علمه الحكمة و تاويل الكتاب

و قال ابن سعد ثنا محمد بن عبيد ثنا اسماعيل بن أبي خالد عن شعيب بن يسار عن عكرمه قال ارسل العباس عبد الله الى النبي صلّى الله عليه و سلم فانطلق ثم جاء فقال رأيت عنده رجلا لا ادري من هو فجاء العباس الى رسول الله صلّى الله عليه و سلم فاخبره بالذي قال عبد الله فدعا فاجلسه في حجره و مسح راسه و دعا له بالعلم

و روى الزبير بن بكار من طريق داود بن عطا عن زيد بن اسلم عن ابن عمر دعا النبي صلّى الله عليه و سلم لابن عباس فقال اللهم بارك و انشر منه

و روى ابن سعد من طريق بشر بن سعيد عن محمد بن ابي بن كعب عن ابيه انه سمعه يقول و كان عنده ابن عباس فقام قال هذا يكون خير هذه الامه اوفى عقلا و حشما و دعا له رسول الله صلّى الله عليه و سلم ان يفقهه في الدين

و قال ابن سعد ثنا ابن نمير عن زكريا بن عامر هو الشعبي قال دخل العباس على النبي صلّى الله عليه و سلم فقال له ابنه عبد الله لقد رأيت عنده رجلا فقال ذاك جبرئيل

و قال الدارمي و الحارث في مسنديهما جميعا ثنا يزيد بن هارون انا جرير بن حازم عن يعلى بن حكيم عن عكرمه عن ابن عباس قال لما قبض رسول الله صلّى الله عليه و سلم قلت لرجل من الانصار هلم فلنسأل اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلم فانهم اليوم كثير فقال وا عجبا لك أ ترى الناس يفتقرون إليك قال فتركت ذلك و اقبلت اسأل فان كان ليبلغني الحديث عن رجل فاتي بابه و هو قائل فاتوسّد رداى على بابه يسفى الريح على من التراب فيخرج فيراني فيقول يا ابن عمّ رسول الله ما جاء بك هلا- ارسلت اليّ فأتيك فاقول لا- انا احق ان اتيك فاساله عن الحديث فعاش الرجل الانصارى حتى رأني و قد اجتمع الناس حولي يسألوني فقال هذا الفتى كان اعقل منّي و قال محمد بن هارون الرؤياني في مسنده ثنا محمد بن زياد ثنا فضيل بن عياض عن قائد عن عبيد الله بن علي بن أبي رافع قال كان ابن عباس ياتي ابا رافع فيقول ما صنع النبي صلّى الله عليه و سلم يوم كذا و كان ابن عباس يكتب ما يقول و اخرج البغويّ من طريق عمرو بن علقمه عن أبي سلمه قال وجدت علم رسول الله صلّى الله عليه و سلم عند هذا الحيّ

من الانصار ان كنت لا قيل بباب احدهم و لو شئت ان يؤذن لي عليه لاذن لكن ابتغى بذلك طيب نفسه و قال عبد الرزاق انا معمر عن الزهري قال المهاجرون لعمر الا تدعو أبناءنا كما تدعو ابن عباس قال ذاكم فتى الكهول له لسان سئول و قلب عقول الى ان قال في الاصابه و في المجالسه من طريق المدني قال علي في ابن عباس انه لينظر الى الغيب من ستر رقيق لعقله و فطنته و من طريق ابن المبارك عن داود و هو ابن أبي هند عن الشعبي قال ركب زيد بن ثابت فاخذ ابن عباس بركابه فقال لا تفعل يا ابن عم رسول الله فقال هكذا امرنا ان نفعل بعلماثنا فقبل زيد بن ثابت يده و قال هكذا امرنا ان نفعل باهل بيت نبينا و اخرج يعقوب بن سفيان عن سليمان بن حرب عن جرير بن حازم عن ايوب مثل ما

اخرج احمد عن اسماعيل عن ايوب عن عكرمه ان عليا احرق ناسا فبلغ ابن عباس فقال لم اكن لاحرقهم الحديث و روى سليمان عن الاعمش عن مسلم هو ابو الضحى عن مسروق قال قال عبد الله هو ابن مسعود اما ان ابن عباس لو ادرك اسناننا ما عاشره منا احد؟؟؟ زاد جعفر بن عوف عن الاعمش و كان يقول نعم ترجمان القرآن ابن عباس اخرج السبيهي و اخرجه يعقوب بن سفيان عن اسماعيل بن الخليل عن علي بن مسهر عن الاعمش كروايه أبي معاويه و زاد قال الاعمش و سمعتهم يتحدثون ان عبد الله قال و لنعم ترجمان القرآن ابن عباس و اخرج ابن سعد بسند حسن عن سلمه بن كهيل قال قال عبد الله نعم ترجمان القرآن ابن عباس و في تاريخ محمد بن عثمان بن أبي شيبه و أبي زرعه الدمشقي جميعا من طريق عمير بن بشر الخثعمي عن من سال ابن عمر عن شيء فقال سل ابن عباس فانه اعلم من بقى بما انزل الله على محمد و اخرجه ابن أبي خيثمه من وجه آخر عن ابن عمر لكن فيه جابر الجعفي و اخرج ابو نعيم من طريق حمزه بن أبي محمد عن عبد الله بن دينار ان رجلا سأل ابن عمر عن قوله تعالى كَانَتْ رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَْا فقال اذهب الى ذلك الشيخ فسله ثم تعالى فاخبرني فذهب الى ابن عباس فسأله فقال كانت السموات رتقا لا- تمطروا الارض رتقا لا تنبت ففتق هذه بالمطر و هذه بالنبات فرجع الرجل فاخبر ابن عمر فقال لقد اوتى ابن عباس علما صدق هكذا لقد كنت اقول ما يعجبني جرأه ابن عباس على تفسير القرآن فالان قد علمت انه اوتى علما و اخرج ابن سعد بسند صحيح عن يحيى بن سعيد الانصاري لما مات زيد بن ثابت قال ابو هريره مات خير هذه الامه و لعل الله ان يجعل ابن عباس خلفا و قال عمرو بن حبشى سألت ابن عمر عن آيه فقال انطلق الى ابن عباس فاسأله فانه اعلم من بقى بما انزل الله تعالى على محمد و اخرج يعقوب بن سفيان من طريق أبي اسحاق عن عبد الله بن شبيب قال قالت عائشه هو اعلم الناس بالحج

و فى فوائد ابن المقرئ من طريق ابن أبى الزناد عن ابيه عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة ان عمر كان ياخذ بقول ابن عباس فى العصل قال و عمر عمر و اخرج يعقوب بن سفيان من طريق ابن أبى الزناد عن هشام بن عروه سالت أبى عن ابن عباس فقال ما رايت مثل ابن عباس قط و فى معجم البغوى من طريق عبد الجبار بن الورد عن عطا ما رأيت قط اكرم من مجلس ابن عباس اكثر فقها و اعظم خشيه ان اصحاب الفقه عنده و اصحاب الشعر عنده يصدرهم كلهم من ورد واسع و عند ابن سعد من طريق ليث بن أبى سليم عن طاوس رأيت سبعين من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم إذا تدارءوا فى امر صاروا الى قول ابن عباس و عند البغوى من وجه آخر عن طاوس ادركت خمسين او سبعين من الصّحابه إذا سئلوا عن شىء فخالقوا ابن عباس لا يقومون حتى يقولوا هو كما قلت او صدقت و فى تاريخ عباس الدورى عن ابن معين عن ابن عيينه عن ابن أبى نجيح ما رايت مثل ابن عباس قط و لقد مات يوم مات و انه لحبر هذه الامه و اخرجه ابن سعد عن أبى نعيم و محمد بن عثمان بن أبى شيبه عن سعيد بن عمرو و اخرجه يعقوب بن سفيان عن الحميدى كلهم عن سفيان و من طريق أبى أسامه عن الاعمش عن مجاهد قال ابن عباس يسمى البحر لكثرة علمه و فى الجعديات عن شعبه عن عمرو بن دينار عن جابر بن زيد سالت البحر عن لحوم الحمر و كان يسمى ابن عباس البحر الحديث و اصله فى البخارى و اخرج ابن سعد بسند صحيح عن ميمون بن مهران قال لو اتيت ابن عباس بصحيفه فيها سنون حديثا لرجعت و لم تسأله عنها و سمعتها يسأل الناس فيكفونك و فى امالى الصولى من طريق شريك عن الاعمش عن أبى الضحى عن مسروق كنت إذا رايت ابن عباس قلت اجمل الناس فاذا نطق قلت افصح الناس فاذا تحدثت قلت اعلم الناس و قال يعقوب بن سفيان ثنا قبيصه ثنا سفيان عن الاعمش عن أبى وائل قال قرأ ابن عباس سوره النور فجعل يفسرها فقال رجل لو سمعت هذا الديلم لاسلمت و فى روايه أبى العباس السراج عن طريق أبى معاويه عن الاعمش بهذا السند خطب ابن عباس و هو على الموسم فجعل يقرأ و يفسر فجعلت اقول لو سمعته فارس و الروم لاسلمت و زاد ابن أبى شيبه من طريق عاصم عن أبى وائل سنه قتل عثمان و كان أمره على الحج تلك السنه و زاد قال ابو وائل قال رجل انى لاشتهى ان اقبل راسه يعنى من جلاوه كلامه و قال سعيد بن منصور ثنا سفيان عن عبد الكريم الجزرى عن سعيد بن جبير كنت اسمع الحديث من ابن عباس فلو ياذن لى لقبلت راسه و عند الدارمى و ابن سعد بسند صحيح عن عبد الله بن أبى يزيد كان ابن عباس إذا سئل فان كان فى القرآن أخبر به

بن عرفه ثنا مروان بن سجاج عن سالم الافطس عن سعيد بن جبير قال لما مات ابن عباس بالطائف فشهدت جنازته فجاء طائر لم ير على خلقته فدخل في نعشه و لم ير خارجا منه فلما دفن تلى هذه الآية يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ إِلَىٰ آخِرِ السُّورَةِ وَ فِي وَفَاتِهِ اقْوَالٌ سَنَهُ خَمْسَ وَ سِتِينَ وَ قِيلَ سَمِعَ وَ قِيلَ ثَمَانَ وَ هُوَ الصَّحِيحُ فِي قَوْلِ الْجُمْهُورِ وَ قَالَ الْمَدَائِنِيُّ عَنْ حَفْصِ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ أَبِيهِ تُوْفِيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ بِالطَّائِفِ فَجَاءَ طَائِرٌ أَيْضًا فَدَخَلَ بَيْنَ النَّعْشِ وَ السَّرِيرِ فَلَمَّا وَضَعَ فِي قَبْرِهِ سَمِعْنَا تَالِيًا يَتْلُو يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الْآيَةَ وَ اتَّفَقُوا عَلَىٰ أَنَّهُ مَاتَ بِالطَّائِفِ سَنَةَ ثَمَانَ وَ سِتِينَ وَ اختلفوا في سنِّه فقيل انه ابن احدى و سبعين و قيل ابن اثنين و قيل ابن اربع و الاول هو القويّ اما ابو سعيد خدرى پس از امثال صحابه اخیار و افاضل و نجای انصار و اعظام علمای کبیر الفخار و محرز فضل عزیز المثارست حافظ ابن عبد البر النمری القرطبی در کتاب الاستیعاب گفته سعد بن مالک بن سنان بن عبید بن الابدج و الابدج جد من بنی عوف بن الحارث بن الخزرج ابو سعید الخدری هو مشهور بکنیته اول مشاهده لخدق و غزا مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كثيرا و روى عنه علما جَمِيًّا وَ كَانَ مِنْ نَجْبَاءِ الْاَنْصَارِ وَ عِلْمَائِهِمْ وَ فِضْلَائِهِمْ تُوْفِيَ سَنَةَ اَرْبَعٍ وَ سَبْعِينَ وَ رَوَى عَنْهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الصَّحَابَةِ وَ جَمَاعَةٌ مِنَ التَّابِعِينَ وَ ابْنُ حَجْرٍ عَسْقَلَانِيٌّ دَرِ اَصَابِهِ كَقَوْلِهِ سَعْدُ بْنُ مَالِكِ بْنِ سَنَانَ بْنِ عَبِيدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ الْاَبْدَجِ وَ هُوَ عَذْرَةٌ بَنُ عَوْفِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ الْخَزْرَجِ الْاَنْصَارِيِّ الْخَزْرَجِيُّ أَبُو سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ مَشْهُورٌ بِكُنْيَتِهِ اسْتَصْغَرَ بَاحِدًا وَ اسْتَشْهَدَ اَبُوهُ بِهَا وَ غَزَا هُوَ مَا بَعْدَهَا وَ رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ الْكَثِيرَ وَ رَوَى عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عِثْمَانَ وَ عَلِيٍّ وَ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ وَ غَيْرِهِمْ رَوَى عَنْهُ مِنَ الصَّحَابَةِ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ ابْنُ عَمْرٍ وَ جَابِرٌ وَ مُحَمَّدٌ بْنُ لَيْدٍ وَ ابُو اِمَامِهِ بَنُ سَهْلٍ وَ ابُو الطَّفِيلِ وَ مِنْ كِبَارِ التَّابِعِينَ ابْنُ الْمَسِيْبِ وَ ابُو عِثْمَانَ النَّهْدِيُّ وَ طَارِقُ بْنُ شِهَابٍ وَ عُبَيْدَةُ بْنُ عَمِيرٍ وَ مِمَّنْ بَعْدَهُمْ عَطَا وَ عِيَاضُ وَ ابْنُ أَبِي سَرْحٍ وَ بَسْرُ بْنُ سَعِيدٍ وَ مُجَاهِدٌ وَ ابُو الْمُتَوَكِّلِ النَّاجِيٌّ وَ ابُو نَضْرَةَ سَعِيدُ بْنُ يَزِيدٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَحِيرِزٍ وَ آخَرُونَ وَ هُوَ مَتَكَثِّرٌ مِنَ الْحَدِيثِ قَالَ حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ عَنْ اَشْيَاخِهِ كَانَ مِنْ اَفْقِهِ اَحْدَاثُ الصَّحَابَةِ وَ قَالَ الْخَطِيبُ كَانَ مِنْ اَفْضَلِ الصَّيِّحَابَةِ وَ حَفِظَ حَدِيثًا كَثِيرًا وَ رَوَى الْهَيْثَمُ بْنُ كَلِيبٍ فِي مَسْنَدِهِ مِنْ طَرِيقِ عَبْدِ الْمُهَيْمِنِ بْنِ عَبَّاسِ بْنِ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ بَايَعَتِ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ اَنَا وَ ابُو ذَرٍّ وَ عِبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ سَلْمَةَ وَ ابُو سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ وَ سَادِسُ عَلِيُّ اِنْ لَا- يَأْخُذْنَا فِي اللهِ لَوْمَةٌ لَاتُمْ فَاسْتَقَالَ السَّادِسَ فَاقَالَ وَ رَوَى ابْنُ سَعْدٍ مِنْ طَرِيقِ حَنْظَلَةَ بْنِ سَفْيَانَ الْجَمْحِيُّ عَنْ اَشْيَاخِهِ قَالَ لَمْ يَكُنْ اَحَدٌ مِنْ اَحْدَاثِ اَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ

اعلم او افقه من أبى سعيد الخدرى و من طريق يزيد بن عبد الله بن الشخير قال خرج ابو سعيد يوم الحره فدخل غارا فدخل عليه شامى فقال اخرج فقال لا اخرج و ان تدخل على اقتلك فدخل عليه فوضع ابو سعيد السيف و قال بوا باثمك قال انت ابو سعيد الخدرى قال نعم قال استغفر لى و

روى احمد و غيره من طريق عطيه عن أبى سعيد قال قتل أبى يوم احد شهيدا و تركنا بغير مال فأتيت رسول الله صلى الله عليه و سلم أسأله فحين رآنى قال من استغنى اغناه الله و من يستعفف يعفه الله فرجعت و اصل هذا الحديث

فى الصحيحين من طريق عطاء بن يزيد عن أبى سعيد بقصه اخرى غير هذه و لفظه من يستغن يغنه الله و من يستعفف يعفه الله و من يتصبر يصبره الله الحديث

قال شعبه عن أبى سلمه سمعت ابا نضره عن أبى سعيد رفعه لا يمنع احدكم مخافه الناس ان يتكلم بالحق إذا راه او علمه قال ابو سعيد فحملنى ذلك على ان ركبت الى معاويه فمألت اذنيه ثم رجعت

و قال ابن أبى خيثمه ثنا يحيى بن معين ثنا عمرو بن محمد بن عمرو بن معاذ الانصارى سمعت هند ابنه سعيد بن أبى سعيد الخدرى عن عمته جاء رسول الله صلى الله عليه و سلم عائدا لابي سعيد فقد منا إليه ذراع شاه و قال سعيد بن منصور ثنا خلف بن خليفه عن العلاء بن المسيب عن ابيه عن أبى سعيد قلنا له هنيئا لك برؤيه رسول الله صلى الله عليه و سلم و صحبته قال يا اخى انك لا تدري ما اخذتنا بعده و قال على بن الجعد ثنا شعبه عن سعيد بن يزيد ابا نضره يحدث عن أبى سعيد قال تحدّثوا فان الحديث يهيج الحديث قال الواقدى مات سنه اربع و سبعين و قيل اربع و ستين و قال المدائنى مات سنه ثلاث و ستين و قال العسكرى مات سنه خمس و ستين اما سفينه پس از خواص خدام سرور انام و اجله متحملين مشاق در خدمت آن رسول ملك علام عليه و آله آلاف السلام الى يوم البعث و القيام بوده حافظ ابن عبد البر النمري القرطبي در كتاب الاستيعاب گفته سفينه مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم و قيل مولى أم سلمه زوج النبى صلى الله عليه و سلم و قيل اعتقته أم سلمه و اشترطت عليه خدمه النبى صلى الله عليه و سلم ما عاش يكنى ابا عبد الرحمن و قيل يكنى ابا البحرى و الاول اكثر و اشهر ذكر عمر بن شيبه عن أبى احمد الزبيرى عن حشر ح؟؟ بن نباته عن سعيد بن جمهان قال قلت لسفينه يا ابا البحرى ما اسمك فقال سمانى رسول الله صلى الله عليه و سلم سفينه قلت و لم سماك سفينه و ذكر تمام الخبر و قال حماد بن سلمه عن سعيد بن جمهان عن سفينه أبى عبد الرحمن قال ابو عمر يقال اسمه عمير كان يسكن بطن نخله قال الواقدى و اسم سفينه مهران و كان من مولدى الاعراب قال ابو عمر مهران مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم

بن جحش بن جدى بن سعد بن ليث بن بكر بن عبد مناه بن على بن كنانة الليثى المكي ولد يوم احد و ادرك من هجره رسول الله صلى الله عليه و سلم ثمان سنين نزل بالكوفه و صحب عليا كرم الله وجهه فى مشاهدته كلها فلما قتل على رضى الله عنه انصرف الى مكه فاقام بها حتى مات سنه مائه و يقال اقام بالكوفه و مات بها و الاول اصحح و الله اعلم و يقال انه آخر من مات ممن راي النبى صلى الله عليه و سلم و روى حماد بن زيد عن سعيد بن اياس الجريرى عن أبى الطفيل قال ما على وجه الارض اليوم رجل راي النبى صلى الله عليه و سلم غيرى حدثنا عبد الوارث حدثنا احمد بن زهير حدثنا عبد الله حدثنا عبد الاعلى حدثنا الجريرى قال حدثنى ابو الطفيل قال رايته النبى صلى الله عليه و سلم و لم يبق من القوم على وجه الارض احد راه غيرى و اخبرنى عبد الله بن محمد حدثنا محمد بن عثمان حدثنا اسماعيل بن اسحاق القاضى حدثنا على بن المدينى عن سليم بن اخضر عن الجريرى سمعته يقول كنت اطوف بالبيت فحدثنى و احديثه فقال لى ما بقى على ظهر الارض عين تطرف و قد رأيت؟؟؟ النبى صلى الله عليه و سلم غيرى قال على آخر من بقى ممن راي النبى صلى الله عليه و سلم ابو الطفيل عامر بن واثله الليثى و يقال الكنانى قال على و مات بمكه ابو عمر كان ابو الطفيل شاعرا محسنا و هو القائل شعري أ يدعوننى شيخا و قد عشت حقه و هن من الانزواج نحوى نوازع و ما شاب راسى من سنين تتابعت على و لكن شيبتنى الوقائع و قد ذكره ابن أبى خيثمه فى شعراء الصّحابة و كان فاضلا عالما حاضر الجواب فصيحاً و كان يتشيع فى على كرم الله وجهه و يفضله و يثنى على الشيخين أبى بكر و عمر رضى الله عنهما و يترحم على عثمان رضى الله عنه قيل قدم ابو الطفيل يوما على معاوية فقال له كيف وجدك على خليلك أبى الحسن قال كوجد أم موسى لموسى و اشكو الى الله التقصير و قال له معاوية كنت فيمن حصر عثمان قال لا و لكننى فيمن حضره قال فما منعك من نصره قال و انت ما متعك من نصره إذ تربّصت به ريب المنون و كنت فى اهل الشام و كلهم تابع لك فيما تريد قال له معاوية او ما ترى طلبى بدمه نصره له قال بلى و لكنك كما قال اخو بنى فلان لا ألفينك بعد الموت تندبنى و فى حياتى ما زودتنى زادى و ابو الحسن المعروف بابن الاثير الجزرى در اسد الغابه گفته عامر بن واثله بن عبد الله بن عمير بن جابر بن حميس بن جدى بن سعد بن ليث بن بكر بن عبد مناه بن كنانة الكنانى الليثى ابو الطفيل و هو بكنيته اشهر ولد عام احد ادرك من حياه النبى صلى الله عليه و سلم ثمان سنين و كان يسكن الكوفه ثم انتقل الى مكه

روى عماره بن ثوبان عن أبى الطفيل قال رأيت النبى صلى الله عليه و سلم يقسم لحما بالجعرانه فجاءت امرأه

و روى سعيد الجريري عن أبي الطفيل انه قال لا يحدثك اليوم احد على وجه الارض انه رأى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غيري قال فقلت له فهل تنعت من رويته قال نعم مقصدا ابيض مليحا و كان ابو الطفيل من اصحاب علي المحبين له و شهد معه مشاهده كلها و كان ثقه مامونا يعترف بفضل أبي بكر و عمر و غير مما الا أنه كان يقدم علينا توفي سنه مائه و قيل مات سنه عشره و مائه و هو آخر من مات ممن رأى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اخرجه الثلثه حدى بالحاء المضمومه المهمله قاله ابن ماكولا قال و وجدته في جمهره ابن الكلبي جدى بالجيم و الله اعلم و ابن حجر عسقلاني در كتاب الإصابه كفته ابو الطفيل عامر بن واثله بن عبد الله بن عمرو بن جحش و يقال جهيش بن جدى بن سعد بن ليث بن بكر بن عبد مناه بن علي بن كنانه الكناني ثم الليثي راي النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هو شاب و حفظ عنه احاديث قال ابن عدى له صحبه و روى ايضا عن أبي بكر و عمر و علي و معاذ و حذيفه و ابن مسعود و ابن عباس و نافع بن عبد الحارث و زيد بن ارقم و غيرهم روى عنه الزهبي و ابو الزبير و قتاده و عبد العزيز بن رفيع و عكرمه بن خالد و عمرو بن دينار و يزيد بن حبيب و معروف بن خربوذ و آخرون قال مسلم مات سنه مائه و هو آخر من مات من الصحابه و قال ابن البرقي مات سنه اثنتين و مائه و هو مشهور باسمه و كنيته جميعا و عن مبارك بن فضاله مات سنه سبع و مائه و قال وهب بن جرير بن حازم عن ابيه كنت بمكه سنه عشر و مائه فرأيت جنازه فسألت فقال لي ابو الطفيل و قال ابن السكن جاءت عنه روايات ثابتة انه راي النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اما سماعه عنه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فلم يثبت و ذكر ابن سعد عن علي بن زيد بن جدعان عن أبي الطفيل قال كنت اطلب النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فيمن يطلبه اما انس بن مالك پس از مه فضائل را مالک و طريق صدق و سداد را سالک و فضل حضور مشاهد عظيمه را محرز و خصل ماثر فخيمه را حائز بوده و سالها اشتغال بخدمت آن جناب بجا آورده راه مطاوعت و انقياد سپرده و مدتها شرف ملازمت حاصل نموده درک فيوض و برکات فرموده ابو عمر ابن عبد البر النمري القرطبي در كتاب الاستيعاب گفته انس بن مالك بن النضر بن ضمضم بن زيد الانصاري التجاري خادم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يكنى ابا حمزه سمى باسم عمه انس بن النضر أمه أم سليم بنت ملحان الانصاريه كان مقدم النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليه و سلم ابن عشر سنين و قيل ابن ثمان سنين حدثنا خلف بن قاسم حدثنا الحسن بن رشيق حدثنا الدولابي حدثنا محمد بن منصور و ابراهيم بن سعيد الجوهري قال حدثنا سفيان عن الزهري عن انس قال قدم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سلم و انا ابن عشر سنين و توفي و انا ابن عشرين سنه و قال محمد بن عبد الله الانصاري حدثنا أبي عن مولى

لانس بن مالك انه قال لانس اشهدت بدرا قال لا أم لك و اين غبت عن بدر قال محمّد بن عبد الله خرج انس بن مالك مع رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم حين توجه الى بدر و هو غلام يخدمه و قال محمّد بن عمر الواقدي حدثني ابن أبي ذويب عن اسحاق بن يزيد قال رايت انس بن مالك مختوما في عنقه ختمه الحجّاج أراد ان يذّله بذلك و اختلف في وقت وفاته فقيل سنه احدى و تسعين و قيل سنه تسعين قاله خليفه ابن خياط و غيره قال خليفه مات انس بن مالك سنه ثلاث و تسعين و هو ابن مائه سنه و ثلاث سنين و قيل كانت سنه مائه و عشرين قال محمد بن سعد سألت محمد بن عبد الله الانصاري ابن كم كان انس بن مالك مات فقال ابن مائه و سبع سنين و قال ابو اليقظان صَلَّى عليه قطن بن مليك الكلابي و قال الحسن بن عثمان مات انس بن مالك في قصره بالطّفّ على فرسخين من البصره سنه احدى و تسعين و دفن هناك و قد قيل انه مات و هو ابن بضع و تسعين سنه و اصحّ ما فيه ما حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا احمد بن ملحان حدثنا عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا أبي حدثنا معمر عن حميد أن انس بن مالك عمّر مائه سنه الاسنه قال ابو عمرو يقال انه آخر من مات بالبصره من اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و مات بعده ممن راى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ابو الطفيل و يقال ان انس بن مالك قدم من صلبه من ولده و ولد ولده نحو مائه قبل موته و ذلك

انّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم دعا له فقال اللهم ارزقه مالا و ولدا و بارك له قال انس فاني لمن اكثر الانصار مالا و ولدا و يقال انه ولد لانس بن مالك ثمانون ولدا منهم ثمانيه و سبعون ذكر او بتتان الواحده تسمى حفصه و الثانيه يكتنى أم عمرو و ابو الحسن المعروف بابن الاثير الجزري در اسد الغابه گفته انس بن مالك بن النضر بن ضمضم بن زيد بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدى بن النجّار و اسمه تيم الله بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج بن حادته الانصاري الخزرجي النجاري من بنى عدى بن النجّار خادم رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم كان يتسمى به و يفتخر بذلك و كان يجتمع هو و أم عبد المطلب جدّه النبي صَلَّى الله عليه و سلم و اسمها سلمى بنت عمرو بن زيد بن اسد بن خدّاش بن عامر بن غنم و كان يكتنى ابا حمزه كناه النبي صَلَّى الله عليه و سلم ببقله كان يجتنيها و أمّه أم سليم بنت ملحان و يرد نسبها عند اسمها و كان يخضب بالصفرة و قيل بالحناء و قيل بالورس و كان يخلق ذراعيه بخلوق للمعه بياض كانت به و كانت له ذوابه فاراد ان يجزّها فنهته امه و قالت

كان النبي يمدّها و ياخذ بها و داعبه النبي صَلَّى الله عليه و سلم فقال له يا ذا الازنين و قال محمّد بن عبد الله الانصاري حدثني أبي عن مولى لانس بن مالك انه قال لانس اشهدت بدرا

قال لا أم لك و اين غبت عن بدر قال محمد بن عبد الله خرج انس مع رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم الى بدر و هو غلام يخدمه و كان عمره لما قدم النبي صَلَّى الله عليه و سلم المدينة مهاجرا عشر سنين و قيل تسع سنين و قيل ثمان سنين و روى الزهري عن انس قال قدم النبي صَلَّى الله عليه و سلم المدينة و انا ابن عشر سنين و توفي و انا ابن عشرين سنة و قيل خدم النبي صَلَّى الله عليه و سلم عشر سنين و قيل خدمه ثمانيا و قيل سبعا اخبرنا اسماعيل بن عبد الله و ابو جعفر و ابراهيم بن محمد باسنادهم الى أبي عيسى قال حدثنا محمود بن غيلان

اخبرنا ابو داود عن أبي خلداه قال قلت لابي العالیه سمع انس من النبي صَلَّى الله عليه و سلم قال خدمه عشر سنين و دعا له النبي صَلَّى الله عليه و سلم و كان له بستان يحمل الفاكهه في السنه مرتين و كان فيه ريحان يجيء منه ريح المسك ابو خلداه اسمه خالد بن دينار و قد ادرك انس بن مالك و

اخبرنا ابو حفص عمر بن محمد بن معمر بن طبرزد البغدادي و غيره قالوا اخبرنا ابو القاسم هبه الله بن عبد الواحد اخبرنا ابو طالب محمد بن محمد بن غيلان اخبرنا ابو بكر محمد بن عبد الله بن ابراهيم اخبرنا عبد الله بن احمد بن حنبل و زهير بن أبي زهير قالوا اخبرنا عبد الله بن مسلمه بن قعنب اخبرنا سلمه بن وردان قال سمعت انس بن مالك يقول ارتقى النبي صَلَّى الله عليه و سلم على المنبر درجه فقال امين فقيل له علام آمنت يا رسول الله فقال اتاني جبريل فقال رغم انف من ادرك رمضان فلم يغفر له قل آمين و روى ابن أبي ذئب عن اسحاق بن يزيد قال رأيت انس بن مالك مختوما في عنقه ختمه الحجاج أراد ان يذله بذلك و كان سبب ختم الحجاج اعناق الصحابه ما ذكرناه في ترجمه سهل بن سعد الساعدي و هو من المكثرين في الروايه عن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم روى عنه ابن سيرين و حميد الطويل و ثابت البناني و قتاده و الحسن البصري و الزهري و خلق كثير و كان عنده عصيه لرسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فلما مات أمر أن تدفن معه فدفنت معه بين جنبه و قميصه اخبرنا ابو ياسر عبد الوهاب بن هبه الله باسناده الى عبد الله بن احمد قال حدثني أبي اخبرنا يزيد اخبرنا حميد الطويل عن انس بن مالك قال اخذت أم سليم بيدي فاتت بي رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقالت يا رسول الله هذا ابني و هو غلام كاتب قال فخدمته تسع سنين فما قال لي شيء قط صنعته اسأت او بئس ما صنعت و دعا له رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم بكثره المال و الولد فولد له من صلبه ثمانون ذكرا او ابنتان احدهما حفصه و الاخرى أم عمرو و مات و له من ولده و ولد ولده مائه و عشرون ولدا و قيل نحو مائه و كان نقش خاتمه صوره اسد رابض و كان يشد اسنانه بالذهب و كان احد الرماه المصيبين و يامر ولده ان يرموا بين يديه و ربما رمى معهم فيغلبهم بكثره

اصابته و كان يلبس الخز و يتعمّم به و اختلف فى وقت وفاته و مبلغ عمره فقيل توفى سنه احدى و تسعين و قيل سنه اثنتين و تسعين و قيل سنه ثلث و تسعين و قيل سنه تسعين و قيل كان عمره مائه سنه و ثلث سنين و قيل مائه سنه و عشر سنين فقيل مائه سنه و سبع سنين و قيل بضع و تسعون سنه قال حميد توفى انس و عمره تسع و تسعون سنه اما قول من قال مائه و عشر سنين و مائه و سبع سنين فعندى فيه نظر لانه اكثر ما قيل فى عمره عند الفجره عشر سنين و اكثر ما قيل فى وفاته سنه ثلاث و تسعين فيكون له على هذا مائه سنه و ثلاث سنين و اما على قول من يقول انه كان له فى الهجره سبع سنين او ثمان سنين فينقص عن هذا نقصا بيّنا و الله اعلم و هو آخر من توفى بالبصره من الصحابه و كان موته بقصره بالطّف و دفن هناك على فرسخين من البصره و صلّى عليه قطن بن مدرّك الكلابى اخرجته الثلثه و شمس الدين ذهبى در تذكره الحفاظ كفته انس بن مالك بن النضر بن ضمضم الامام ابو حمزه الانصارى النجارى المدنى خادم رسول الله صلّى الله عليه و سلم و له صحبه طويله و حديث كثير و ملازمه للنبيّ صلّى الله عليه و سلم منذ هاجر الى ان مات ثم اخذ عن ابي بكر و عمر و عثمان و ابي و طائفة و عمّ دهره و كان آخر الصّحابه موتا روى عنه الحسن و الزّهرى و قتاده و ثابت البنانى و حميد الطويل و سليمان التّيمى و يحيى بن سعيد الانصارى و امم سواهم اخرج له البخارى دون مسلم ثمانين حديثا و انفرد له مسلم بسبعين حديثا و اتفقا له على اخراج مائه و ثمانيه و عشرين حديثا مات فى سنه ثلاث و تسعين قاله حميد الطويل و ابن عليه و الضبعى و ابو نعيم و الفلاس و قعنب و السرى بن يحيى و خلق و قال قتاده و الهيثم بن عدىّ و ابو عبيد مات سنه احدى و تسعين و روى معن بن عيسى عن ولد الانس انه توفى سنه اثنتين و تسعين تابعه الواقدىّ و روى جرير بن حازم عن شعيب بن الحجاب انه توفى سنه تسعين رضى الله عنه و ابن حجر عسقلانى در كتاب الإصابه كفته انس بن مالك بن النضر بن ضمضم بن زيد بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدى بن النجار ابو حمزه الانصارى الخزرجى خادم رسول الله صلّى الله عليه و سلم واحد المكثرين من الرّوايه عنه

صحّ عنه أنّه قال قدم النبىّ صلّى الله عليه و سلم المدينة و انا ابن عشر سنين و ان أمّه أم سليم اتت به النبىّ صلّى الله عليه و سلم لما قدم فقالت له هذا انس غلام يخدمك قبله و ان النبىّ صلّى الله عليه و سلم كناه ابا حمزه بقله كان يجتنيها و مازحه النبىّ صلّى الله عليه و سلم فقال له يا ذا الأذنين و قال محمد بن عبد الله الانصارى خرج انس مع رسول الله صلّى الله عليه و سلم الى بدر و هو غلام يخدمه اخبرنى ابي عن مولى لانس انه قال لانس اشهدت بدرا قال و اين غبت عن بدر لا أمّ لك قلت و انما لم يذكره فى البدرين لانه لم يكن فى سنّ من يقاتل

وقال الترمذى ثنا محمود بن غيلان ثنا ابو داود عن أبى خلدته قلت لابي العالیه اسمع انس من النبى صلى الله عليه وسلم قال خدمه عشر سنين ودعا له النبى صلى الله عليه وسلم وكان له بستان يحمل الفاكهه فى السنه مرتين وكان فيه ريحان يجىء منه ريح المسك وكانت اقامته بعد النبى صلى الله عليه وسلم بالمدينه ثم شهد الفتوح ثم قطن البصره ومات بها قال على بن المدينى كان آخر الصّحابه موتا بالبصره وقال البخارى ثنا موسى ثنا اسحاق بن عثمان سألت موسى بن انس كم غزا انس مع النبى صلى الله عليه وسلم قال ثمانى غزوات وروى ابن السّكن من طريق صفوان بن هييره

عن أميه قال قال ثابت البنانى قال لى انس بن مالك هذه شعره من رسول الله صلى الله عليه وسلم فضعها تحت لسانى قال فوضعتها تحت لسانه وقال معمر عن ابيه سمعت انس بن مالك يقول لم يبق احد صلى القبلتين غيرى قال جرير بن حازم قلت لشعيب بن الحجاب متى مات انس قال سنه تسعين اخرج ابن شاهين وقال سعيد بن عفير والهيثم بن عدى ومعتمر بن سليمان مات سنه احدى وتسعين وقال ابن شاهين ثنا عثمان بن احمد ثنا حنبل ثنا احمد بن حنبل ثنا معتمر بن سليمان عن حميد مثله و زاد وكان عمره مائه سنه الا سنه وقال ابن سعد عن الواقدى عن عبد الله بن زيد الهذلى انه حضر انس بن مالك سنه اثنتين وتسعين وقال ابو نعيم الكوفى ومات سنه ثلث وتسعين وفيها ارخه المدائنى وخليفه وزاد وله مائه وثلث سنين وحكى ابن شاهين عن يحيى بن بكير انه مات وله مائه سنه وسنه قال وقيل مائه وسبع سنين ورواه البغوى عن عمر بن شبة عن محمد بن عبد الله الانصارى كذلك و

قال الطبرانى ثنا جعفر الفريابى ثنا ابراهيم بن عثمان المصيصى ثنا مخلد بن الحسين بن هشام بن حسان عن حفصه عن انس قال قالت أم سليم يا رسول الله ادع لانس فقال اللهم اكثر ماله وولده وبارك له فيه قال انس فلقد دفنت من صلبى سوى ولد ولى مائه وخمسه وعشرين وان أرضى لتثمر فى السنه مرتين

وقال جعفر بن سليمان عن ثابت عن انس جاءت بى أم سليم الى النبى صلى الله عليه وسلم وانا غلام فقالت يا رسول الله انس ادع الله له فقال النبى صلى الله عليه وسلم اللهم اكثر ماله وولده وادخله الجنه قال قد رايت اثنتين وانا ارجو الثالثه وقال جعفر ايضا عن ثابت كنت مع انس فجاء قهرمانه فقال يا ابا حمزه عطشت ارضنا قال فقام انس فتوضا وخرج الى البريه فصلّى ركعتين ثم دعا فرايت السحاب يلثم قال ثم مطرت حتى ملأت كل شىء فلما سكن المطر بعث انس بعض اهله فقال انظر اين بلغت فنظر فلم تعد ارضه إلا يسيرا وذلك فى الصيف وقال على بن الجعد عن شعبه عن ثابت قال ابو هريره ما رأيت احدا

اشبه صلاه برسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ مِنْ ابْنِ أُمِّ سَلِيمٍ يَعْنِي أَنَسًا وَ

رَوَى الطَّبْرَانِيُّ فِي الْأَوْسَطِ مِنْ طَرِيقِ عُبَيْدِ بْنِ عَمْرٍوَ الْأَصْبَحِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَخْبَرَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كَانَ يُشِيرُ فِي الصَّلَاةِ وَ قَالَ لَا نَعْلَمُ رَوَى أَبُو هُرَيْرَةَ عَنْ أَنَسٍ غَيْرَ هَذَا الْحَدِيثِ وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ ثَنَا ابْنُ عَوْنٍ عَنْ مُوسَى بْنِ أَنَسٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ لَمَّا اسْتَخْلَفَ بَعَثَ إِلَى أَنَسٍ لِيُوجِّهَهُ إِلَى الْبَحْرَيْنِ عَلَى السَّقَايَةِ فَدَخَلَ عَلَيْهِ عَمْرٌوَ اسْتَشَارَهُ فَقَالَ أْبَعْتَهُ فَانْهَ لَيْبُ كَاتِبٍ قَالَ فَبَعْتَهُ وَ مَنَاقِبُ أَنَسٍ وَ فَضَائِلُهُ كَثِيرَةٌ جَدًّا أَمَّا سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَسَازِ الْأَكْبَارِ أَعْلَامٌ وَ سَابِقِينَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ شَاهِدِينَ مَشَاهِدِ جَنَابِ خَيْرِ الْأَنْامِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ آلَافُ السَّلَامِ وَ يَكُنَى مِنْ عَشْرَةِ مَبْشُرِينَ بِالْجَنَّةِ وَ وَاحِدٍ مَقَاتِلِينَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ وَ الْأَسْتَنَّةِ وَ مَشْهُورٍ بِاسْتِجَابَةِ دَعْوَاتِهِ وَ مُورَدٍ دَعْوَتِ جَنَابِ سُرُورِ كَائِنَاتٍ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ بُوْدَهُ حَافِظُ ابْنِ عَبْدِ الْبَرِّ النَّمْرِيِّ الْقُرْطُبِيِّ فِي كِتَابِ الْإِسْتِيعَابِ كَقَوْلِهِ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ اسْمُ أَبِي وَقَّاصٍ مَالِكُ بْنُ وَهَيْبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ زَهْرَةَ بْنِ كِلَابِ الْقُرَشِيِّ الزَّهْرِيُّ يَكْنَى أبا إِسْحَاقَ كَانَ سَابِعَ سَبْعَةٍ فِي إِسْلَامِهِ اسْلَمَ بَعْدَ سَنَةِ قَالَ الْوَاقِدِيُّ حَدَّثَنِي سَلْمَةُ بْنُ بَحْثَانَ عَنْ عَائِشَةَ بِنْتِ سَعْدٍ عَنْ سَعْدِ قَالَ اسْلَمْتُ وَ أَنَا ابْنُ تِسْعِ عَشْرَةِ سَنَةٍ وَ رَوَى عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ اسْلَمْتُ قَبْلَ أَنْ يُفْرَضَ الصَّلَاةُ وَ شَهِدَ بَدْرًا وَ الْحُدَيْبِيَّةَ وَ سَائِرَ الْمَشَاهِدِ وَ هُوَ أَحَدُ السَّنَةِ الَّذِينَ جَعَلَ عَمْرٌوَ فِيهِمُ الشُّرَى وَ أَخْبَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ تَوَفَّى وَ هُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ وَ أَحَدُ الْعَشْرَةِ الْمَشْهُودِ لَهُمْ بِالْجَنَّةِ وَ كَانَ مَجَابِ الدَّعْوَةِ مَشْهُورًا بِذَلِكَ تَخَافُ دَعْوَتَهُ وَ تَرْجَى الْإِسْتِيعَابَ دَعْوَتَهُ أَجَابَهُ عِنْدَهُمْ وَ ذَلِكَ

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَالَ فِيهِ اللَّهُمَّ سَدِّدْ سَهْمَهُ وَاجِبْ دَعْوَتَهُ وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ذَلِكَ فِي سَرِيَّةِ عُبَيْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ وَ كَانَ مَعَهُ يَوْمَئِذٍ الْمُقَدَّادُ بْنُ عَمْرٍوَ وَ عَيْنَةُ بْنُ غَرْوَانَ وَ يَرَوِي أَنَّ سَعْدًا قَالَ فِي مَعْنَى أَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ رَمَى بِسَهْمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْإِهْلُ وَ جَاءَ رَسُولَ اللَّهِ أَنِّي حَمَيْتُ صَحَابَتِي

بِصَدُورِ نَبِيٍّ

بِسَهْمٍ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ قَبْلِي

وَ

جَمَعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لَهُ وَ لِلزَّبِيرِ أَبُوهُ فَقَالَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِيمَا رَوَى عَنْهُ أَرْمِ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي وَ لَمْ يَقُلْ لِأَحَدٍ غَيْرِهِمَا فِيمَا يَقُولُونَ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ

رَوَى ابْنُ عَيْنَةَ عَنْ إِسْمَاعِيلِ بْنِ أَبِي خَالِدٍ عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ قَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ اللَّهُمَّ اجِبْ دَعْوَتَهُ وَ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ

وَ رَوَى يَحْيَى الْقَطَّانُ قَالَ حَدَّثَنَا مُجَادِلٌ قَالَ حَدَّثَنَا عَامِرٌ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَاقْبَلَ سَعْدًا فَقَالَ أَنْتَ خَالِي وَ رَوَى وَ كَيْعٌ عَنْ إِسْمَاعِيلِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعْدًا يَقُولُ أَنَا أَوَّلُ رَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ

رمى بسهم فى سبيل الله فى الغزاه عند القتال و كان احد الفرسان الشجعان من قريش الذين كانوا يحرسون رسول الله صلى الله عليه و سلم فى مغازيه و هو الذى كوّف الكوفه و نفى الاعاجم و تولى قتال فارس أمره عمر بن الخطاب على ذلك ففتح الله على يديه و كان له فتح القادسيه و غيرها و كان اميرا على الكوفه فشكاه اهلها و رموه بالباطل فدعا على الذى واجهه بالكذب دعوه ظهرت فيه اجابتها و الخبر بذلك مشهور تركت ذكره لشهرته و عزله عمر و ذلك سنه احدى و عشرين حين شكاه اهل الكوفه و ولى عمّار بن ياسر الصلوه و عبد الله بن مسعود بيت المال و عثمان بن حنيف مساحه الارضين ثم عزل عمارا و اعاد؟؟
؟ سعدا على الكوفه ثانيا ثم عزله و ولى قبل ان يخرج إليها المغيره بن شعبه فلم يزل عليها حتى قتل عمر فاقره عثمان يسيرا و ولى سعيدا ثم عزله و ولى الوليد بن عقبه و قد قيل ان عمر لما أراد ان يعيد سعدا على الكوفه أبى عليه و قال أ تأمرونى ان اعود على قوم يزعمون انى لا- احسن ان اصلى فتركه فلما طعن عمر و جعله من اهل الشورى فقال ان ولاها سعد ذلك و الا فليستعن به الوالى فانه لم اعزله من عجز و لا خيانه و رامه ابنه ابن سعد ان يدعو الى نفسه بعد قتل عثمان فابى و كذلك رامه ايضا ابن اخيه هاشم بن عتبّه فلما أبى عليه صار هاشم الى على و كان سعد ممن قعد و لزم بيته فى الفتنة و امر اهله ان لا يخبروه من اخبار الناس بشىء حتى تجتمع الامه على امام فطمع معاويه فيه و فى عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه فكتب إليهم يدعوهم الى عونته على الطلب بدم عثمان و يقول لهم أنّهم لا يكفرون ما اتوه من قتله و خذلانه الاّ بذلك و قال ان قاتله و خاذله سواء فى نشر و نظّم كتب به إليهم تركت ذكره فاجابه كل واحد منهم يردّ عليه ما جاء به و ينكر عليه مقالته بانه ليس باهل لما يطلبه و كان فى جواب سعد بن أبى وقاص له معاوى داؤك الداء العياء و ليس بما تجيء به الدواء أيدعونى ابو حسن على

فلام اردد عليه بما يشاء و قلت له اعطنى سيفا نصيرا تميز به العداوه و الولاء

فان الشّر اصغره كبيرا و ان الظهر ثقله الدماء أ تطمع فى الذى اعيا علينا

على ما قد طمعت به العفاء ليوم منه خير منك حيا و ميتا انت للمرء الغراء

فاما امر عثمان فدعه فان الراى اذهبه البلاء

قال ابو عمر سئل على عن الذين قعدوا عن بيعته و نصرته و القيام معه قال هؤلاء قوم خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل و مات سعد بن أبى وقاص فى قصره بالعقيق على عشره أميال من المدينه و حمل الى المدينه على رقاب الرجال

و دفن بالبقيع و صَلَّى عليه مروان بن الحكم و اختلف في وقت وفاته فقال الواقدي توفي سنه خمس و خمسين و هو ابن بضع و ستين و قال ابو نعيم مات سعد بن أبي وقاص سنه ثمان و خمسين و قال الزبير و الحسن بن عثمان و عمر بن علي الفلاس توفي سعد بن أبي وقاص سنه اربع و خمسين و هو ابن بضع و سبعين و قال الفلاس و هو ابن اربع و سبعين و ذكر ابو زرعه عن احمد بن حنبل قال توفي سعد بن أبي وقاص و هو ابن ثلاث و ثمانين سنه في اماره معاويه بعد حجته الاخرى و اختلف في صفته اختلافا متضادا فلم اذكرها لذلك و روى الليث بن سعد عن عقيل عن ابن شهاب ان سعد بن أبي وقاص لما حضره الموت دعى بخلق جبّه من صوف فقال كفنوني فيها فاني كنت لقيت المشركين فيها يوم بدر و هي عليّ و انما كنت أخبؤها لهذا و شمس الدين ذهبى در تذكره الحفاظ كفته سعد بن أبي وقاص مالك بن وهيب بن عبد مناف بن زهره بن كلاب الامين ابو اسحاق الزهرى البدرى العشرى اول من رمى بسهم في سبيل الله روى عنه بنوه عامر و محمد و مصعب و ابراهيم و عمر و عايشه و قيس بن أبي حازم و سعيد بن المسيب و علقمه و ابو عثمان النهدي و مجاهد و احمد المكي و خلق اسلم و هو ابن سبع عشره سنه و كان قصيرا غليظا جعد الشعر الجسم آدم افطس و قيل كان طويلا روى نافع القارى عن ولد لسعد عن ابيه قال اسلمت و ما في وجهي شعره و قال ابن المسيب سمعت سعدا يقول مكثت ليالى و انى لثالث الاسلام و

قال لى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ارم فداك أبى و امى و كان سعد مجاب الدعوه له مناقب جمّه و جهاد عظيم و فتوحات كبار و وقع في نفوس المؤمنين اعتزل الفتنة و لم يقاتل مع على و معاويه ثم كان على يغبطه على ذلك و عَفّه ابنه قال شَرّ منزل نزله سعد و ابن عمر لئن كان ذنبا أنّه لصغير و لئن كان حسنا انه لعظيم قال الزهرى ان سعدا لما احتضر دعا بخلق جبّه صوف و قال كفنوني فيها فاني قاتلت فيها يوم بدر انما اخبارها لهذا و قيل تركته كانت مائتى الف درهم و خمسين الف درهم و كان قد اعتزل في قصر بناه بالعقيق سنه خمس و خمسين و حمل فدفن بالبقيع و ابن حجر عسقلانى در كتاب الإصابه كفته سعد بن مالك بن اhib و يقال وهيب بن عبد مناف بن زهره بن كلاب الفهرى ابو اسحاق بن أبي وقاص احد العشره و آخرهم موتا و أمّه حمزه بنت سفيان بن أميه بنت عمّ أبى سفيان بن حرب بن أميه روى عن النبي صَلَّى الله عليه و سلم كثيرا روى عنه بنوه ابراهيم و عامر و مصعب و عمر و محمد و عايشه و ابن عباس و ابن عمر و جابر بن سمره و من كبار التابعين سعيد بن المسيب و ابو عثمان النهديّ و قيس بن أبي حازم و علقمه و الاحنف و آخرون و كان احد الفرسان و هو اول من رمى بسهم في سبيل الله و هو احد سته الشورى و قال عمران اصابته الامره و الا فليستن به

الوالى و كان راس من فتح العراق و ولى الكوفه لعمر و هو الذى بناها ثم عزل و وليها لعثمان و كان مجاب الدعوه مشهورا بذلك مات سنه احدى و خمسين و قيل ست و قيل سبع و قيل ثمان و الثانى اشهر و قد قيل انه مات سنه خمس و قيل سنه اربع و وقع فى صحيح البخارى عنه انه قال لقد مكثت سبعة ايام و انى لثالث الاسلام و قال ابراهيم بن المنذر كان هو و طلحه و الزبير و على عذار عام واحد اى كان سهم هم واحدا و

روى الترمذى من حديث جابر قال اقبل سعد فقال النبى صلى الله عليه و سلم هذا خالى فليرنى امرء خاله و قال ابن اسحاق فى المغازى كان اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم بمكة يستخفون بصلاتهم فبينما سعد فى شعب من شعاب مكة فى نفر من الصيحابه اذ ظهر عليهم المشركون فنافروهم و عابوا عليهم دينهم حتى قاتلوهم فضرب سعد رجلا من المشركين بلحى جمل فشجّه فكان اول دم اريق فى الاسلام و

روى الترمذى من حديث قيس بن أبى حازم عن سعد ان النبى صلى الله عليه و سلم قال اللهم استجب لسعد إذا دعاك فكان لا يدعوا الا- استجيب له و رويانا فى مجابى الدعوه لابن أبى الدنيا عن طريق جرير عن مغيره عن ابيه قال كانت امرأه قامتها قامه صبى فقالوا هذه ابنه سعد غمست يدها فى ظهورها فقال قطع الله يديك فما مسته بعد و لما قتل عثمان اعتزل الفتنة و لزم بيته و

روى الشيخان و الترمذى و النسائى من حديث عائشه قالت لما قدم النبى صلى الله عليه و سلم المدينة ارق فقال ليت رجلا صالحا من اصحابى يحرسنى اذ سمعت صوت السلاح فقال من هذا قال انا سعد فقام و فى روايه فدعا له مات سعد بالعقيق و حمل المدينة فصلى عليه بالمسجد و قال الواقدى اثبت ما قيل فى وقت وفاته انها سنه خمس و خمسين و قال ابو نعيم مات سنه ثمان و خمسين و قال الزبير هو الذى فتح مدائن كسرى و كان مستجاب الدعوه و هو الذى كوف الكوفه و اعتزل الفتنة و جاءه ابن اخيه هاشم بن عتبّه فقال له ههنا مائه الف سيف يرونك احق بهذا الامر فقال اريد منها سيفا واحدا إذا ضربت به المؤمن من لم يصنع شيئا و إذا ضربت به الكافر قطع و اخرج محمد بن عثمان بن أبى شيبه فى تاريخه بسند جيّد عن أبى اسحاق قال كان اشدّ اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم اربعة عمر و على و الزبير و سعد الى ان قال فى الاصابه و قال ابو العباس السراج فى تاريخه ثنا اسماعيل بن أبى الخير ثنا ابو النصر عن مبارك بن سعيد بن عبد الله بن بريده عن من حدّثه عن جرير عن يعمر فسأله عن سعد بن أبى وقاص فقال تركناه فى ولايته اكرم الناس معذره و اقلهم بسرّه و هو لهم كالام البرّه يجمع لهم كما يجمع الذرّه اشد الناس عند الباس و احبّ قريش الى الناس و قال الزبير ثنا ابراهيم بن محمد بن عبد العزيز كان سعد فى جيش و عبده بن الحارث حين بعثه رسول الله صلى الله

عليه و سلم الى رافع فلقى عير قريش فتراموا بالنبل و كان سعد اول من رمى بسهم في سبيل الله قال فحدثني محمد بن حماد بن موسى بن سعد قال قال سعد في ذلك الاهل جا رسول الله اني

حميت صحابتي بصدور نبلي قال و زاد فيها اذود بها اوائلهم زيادا بكل حزنه و بكل سهل

فما يعتد رام من معد بسهم في سبيل الله قبلي

و اخرجه يونس بن بكير في زياد انه عن عثمان بن عبد الرحمن عن الزهري بنحوه و فيه الايات الثلثة اما عمرو بن العاص پس هر چند سوء حال و خسران مال اولاً سيما از محاربت نفس رسول صلى الله عليه و سلم ما هبّ القبول نهايت واضح و لائحست مگر حضرات اهل سنت با اين همه نیز از ايجاد جلائل فضائل و خلق غرائب مناقب برای او باز نمی آیند و کمال عظمت و جلالت او برملا می نمایند ابو حاتم المعروف بابن حبان در كتاب الثقات گفته عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعيد بن سهم بن عمرو بن هصيص بن كعب السهمي و لاه النبي صلى الله عليه و سلم جيش ذات السلاسل كنيته ابو محمد و يقال ابو عبد الله عداده في اهل مكة و كان من دعوات قريش مات بمصر و كان واليا عليها يوم الفطر سنة احدى او اثنتين و ستين في ولايه يزيد بن معاويه و صلى عليه ابنه عبد الله ثم صلى بالناس صلاه العيد و كان ابو العاص من المستهزئين بالنبي صلى الله عليه و سلم

حدثنا ابو يعلى ثنا يعقوب بن ابراهيم ثنا ابو العاص عن حيوه بن شريح حدثني يزيد بن ابي حبيب عن ابن شماسه قال حضرنا عمرو بن العاص و هو في سياقه الموت يبكي طويلا و وجهه الى الجدار فجعل ابنه يقول ما يبكيك يا ابتاه قال اما بشرك رسول الله صلى الله عليه و سلم بكذا أ ما بشرك رسول الله صلى الله عليه و سلم بكذا قال فاقبل بوجهه فقال ان افضل ما يعدّ شهاده ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و لقد رأيتني على اطباق ثلث رأيتني و ما احد ابغض اليّ لرسول الله صلى الله عليه و سلم مني و لا اجد احبّ من ان اكون قد استمكنت منه فقتلته فلو متّ على ذلك لكنت في النار فلما جعل الله الاسلام في قلبي اتيت النبي صلى الله عليه و سلم فقلت يا رسول الله اعطني يمينك لا بايعك فاعطاني يده فقبضت يدي فقال مالك يا عمرو قال قلت اردت ان اشترط عليك قال تشترط ما ذا قلت ان يغفر لي قال اما علمت يا عمرو ان الاسلام يهدم ما كان قبله و ان الهجره تهدم ما كان قبلها قال فبايعت رسول الله صلى الله عليه و سلم فما كان احد احبّ اليّ من رسول الله صلى الله عليه و سلم و لا اعظم في عيني منه و ما كنت أملاً عيني منه اعظاما له فلو متّ على ذلك لوجدت ان اكون من اهل الجنة ثم وليت اشياء لا ادري ما حالي فيها فاذا انا متّ فلا تتبعني نائحه و لا نار و إذا دفنتموني فشنّوا على التراب شنّاً ثم اقيموا عند قبري قدر ما يخر جزور و يقسم لحمها

اسرّ بكم و ما ادرى ما ذا اراجع به رسل ربّي و ابن عبد البر قطبي در كتاب الاستيعاب كفته عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعيد بن سهم بن عمر بن هصييص بن كعب بن لوى القرشى السّهمى يكنى ابا عبد الله و قيل ابو محمد و أمّه النابغه بنت حرملة سيّته من بنى جلالن بن عنزه بن اسد بن ربيعه بن نزار و اخوه لامته عمرو بن اثائه العدوى كان من مهاجره الحبشه و عقبه بن نافع بن عبد قيس بن لقيط من بنى الحرث بن فهر و زينب بنت عفيف بن أبى العاص أم هؤلآء و أم عمرو واحده و هى حرملة سيّته من عنزه و ذكروا انه جعل لرجل الف درهم على ان يسأل عمرو بن العاص عن أمّه و هو على المنبر فقال امى سلمى بنت حرملة يلقب النابغه من بنى عنزه ثم من بنى جلالن اصابتها رماح العرب فيبعث لسوق بعكاظ فاشتراها الفاكهه بن المغيره ثم اشتراها منه عبد الله بن جدعان ثم صارت الى العاص بن وائل فولدت فانجبت فان كان جعل لك شىء فخذة قيل ان عمرو بن العاص اسلم سنه ثمان قبل الفتح و قيل بلى اسلم بين الحدييّه و الخير و لا يصحّ و الصحيح ما ذكره الواقدى و غيره ان اسلامه كان سنه ثمان و قدم هو و خالد بن الوليد و عثمان بن طلحه المدينة مسلمين

فلما دخلوا على رسول الله صلّى الله عليه و سلم و نظر إليهم قال قد رمتكم مكه بافلاذ كبدها و كان قدومهم على رسول الله صلّى الله عليه و سلم مهاجرين بين الحديييه و خبير و ذكر الواقدى قال و فى سنه ثمان قدم عمرو بن العاص مسلما على رسول الله صلّى الله عليه و سلم و قال قد اسلم عند النجاشى و قدم معه عثمان بن طلحه و خالد بن الوليد قدموا المدينة فى صفر سنه ثمان من الهجره و قيل انه لم يات من ارض الحبشه الا معتقدا للاسلام و ذلك ان النجاشى كان قال له يا عمر و كيف يغرب عنك امر ابن عمك فو الله انه لرسول الله قال انت تقول ذلك قال أى و الله فاطعنى فخرج من عنده مهاجرا الى رسول الله صلّى الله عليه و سلم فاسلم قبل عام خبير و الصحيح انه قدم مسلما على عهد رسول الله صلّى الله عليه و سلم فى صفر سنه ثمان قبل الفتح بسنّه اشهر هو و خالد بن الوليد و عثمان بن طلحه و كان همّ بالاقبال على رسول الله صلّى الله عليه و سلم فى حين انصرافه من الحبشه ثم لم يعزم له الى الوقت الذى ذكرنا و الله اعلم و أمره رسول الله صلّى الله عليه و سلم على سرّيه نحو الشّام و قال له يا عمرو انى اريد ان ابعثك فى جيش يسلمك و يغنمك و ارغب لك من المال رغبه صالحه فبعته نحو احوال ابيه العاص بن وائل من بلى يدعوهم الى الاسلام و يستنفرهم الى الجهاد فشخص عمرو الى ذلك الوجه و كان قدومه الى المدينة فى صفر سنه ثمان و وجهه رسول الله صلّى الله عليه و سلم فى جمادى الآخره سنه ثمان فيما ذكره الواقدى و غيره الى السّلاسل من بلاد قضاة فى ثلث مائه و كانت أم والد عمرو من بلى فبعته رسول الله صلّى الله عليه و سلم الى ارض بلى و عذره يستالفهم بذلك

و يدعوهم الى الاسلام فصار حتى إذا كان على ماء بارض جذام يقال له السّلاسل و بذلك سمّيت تلك الغزوه ذات السلاسل خاف فكتب الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم من تلك الغزوه يستمدّه فامدّه بجيش مائتي فارس من المهاجرين و الانصار اهل الشرف فيهم ابو بكر و عمر رضى الله عنهما و أمر عليهم ابا عبيده فلما قدموا على عمرو قال انا اميركم و انما انتم مددى فقال ابو عبيده بل انت امير من بيعك و انا امير من معى فابى عمر و

فقال له ابو عبيده ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم عهد الّى ان إذا قدمت الى عمرو فتطاوعا و لا تختلفا فان خالفتنى اطعتك قال عمرو فانى اخالفك فسلم له ابو عبيده و صَلَّى خلفه فى الجيش كله و كانوا خمس مائه و ولى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم عمرو بن العاص على عمّان فلم يزل عليها حتى قبض رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و عمل لعمر و عثمان و معاويه رضى الله عنهم و كان عمر بن الخطاب رضى الله عنه قد وّلاه بعد موت يزيد بن أبى سفيان فلسطين و الاردن و ولى معاويه دمشق و بعلبك و البلقاء و ولى سعيد بن عامر بن خذيم حمص ثم جمع الشام كلها بمعاويه و كتب الى عمرو بن العاص فصار الى مصر فافتتحها فلم يزل عليها واليا حتى مات عمر فاقرّه عثمان عليها اربع سنين او نحوها ثم عزله عنها و وليها عبد الله بن سعد العامرى حدثنا خلف بن قاسم حدثنا الحسن بن رشيق الدولابى حدثنا ابو بكر الوجيهى عن ابيه عن صالح بن الوجيه قال فى سنه خمس و عشرين انتقضت الاسكندريه فافتتحها عمرو بن العاص فقتل المقاتله و سبى الذريه و امر عثمان برد السبى الذى سبوا من القرى الى مواضعهم للعهد الذى كان لهم و لم يصح عنده نقضهم و ولى عبد الله بن سعد بن أبى سرح العامرى و كان ذلك بدو الشر بين عمرو و عثمان قال ابو عمر فاعتزل عمرو فى ناحيه فلسطين و كان ياتى المدينه احيانا فلما قتل عثمان صار الى معاويه باستجلاب معاويه له و شهد صفين معه و كان منه بصفين و فى التحكيم ما هو عند اهل العلم بايام الناس معلوم ثم وّلاه مصر فلم يزل عليها الى ان مات بها اميرا عليها و ذلك يوم الفطر سنه ثلث و اربعين و قيل سنه احدى و اربعين و الاوّل اصحّ و كان له يوم مات تسعين سنه و دفن بالمقطم من ناحيه و صَلَّى عليه ابنه عبد الله ثم رجع فصلى بالناس صلاه العيد و ولى اخاه عتبه بن أبى سفيان فمات عتبه بعد سنه او نحوها فولى مسلمه بن مخلد و كان عمرو بن العاص من فرسان قريش و ابطالهم فى الجاهليه مذكورا بذلك فيهم و كان شاعرا حسن الشعر حفظ منه الكثير فى مشاهد شتى من شعره فى ابيات له يخاطب عماره بن الوليد بن المغيره عند النجاشى إذ المرء لم يترك طعاما يحبّه و لم ينه قلبا غاويا

حيث يّمما قضى وطرا منه و غادر سبه إذا ذكرت امثالها يملأ الفما

و كان عمرو بن العاص احد

الدهاه المتقدمين في الراى و الدهاء و كان عمر بن الخطاب رضى الله عنه إذا استضعف رجلا فى رايه و عقله قال اشهد ان خالقك و خالقها واحد يريد خالق الاضداد و لما حضرت الوفاة قال اللهم انك امرتنى فلم ائتمر و زجرتنى فلم انزجر و وضع يده فى موضع الغلّ ثم قال اللهم لا قوى فانتصر و لا يرى فاعتذر و لا مستكبر بل مستغفر و لكن لا اله الا انت فلم يزل يرددّها حتى مات حدثنا خلف بن قاسم حدثنا الحسن بن رشيق حدثنا الطحاوى حدثنا المزنى قال سمعت الشافعى يقول دخل ابن عباس على عمرو فى مرضه فسلم عليه فقال كيف اصبحت يا ابا عبد الله قال اصبحت و قد اصلحت من دنياى قليلا و افسدت من دينى كثيرا فلو كان الذى اصلحت هو الذى افسدت و الذى افسدت هو الذى اصلحت لفزت و لو كان ينفعنى ان اطلب طلبت و لو كان ينجينى ان اهرب هربت فصرت كالمنجنيق بين السماء و الارض لا ارقى بيدين و لا اهبط برجلين فغطني بعظه انتفع بها يا ابن اخى فقال له ابن عباس هيهات يا ابا عبد الله صار ابن اخيك اخاك و لا تشاء ان تبكى الا بكيت كيف يامر برحيل من هو مقيم فقال عمرو على حينها حين انا ابن بضع و ثمانين تقنطنى من رحمه الله اللهم ابن عباس يقنطنى من رحمتك فخذ منى حتى ترضى فقال ابن عباس هيهات يا ابا عبد الله اخذت جديدا و تعطى خلقا فقال عمرو ما لى و لك يا ابن عباس ما ارسل كلمه الا ارسلت نقيضها اخبرنا عبد الله بن محمد بن اسد حدثنا محمد بن مسرور العسال بالقيروان حدثنا محمد بن معقّب حدثنا الحسين بن الحسين المروزى حدثنا ابن المبارك حدثنا ابن لهيعة عن يزيد بن أبى حبيب ان عبد الرحمن شماسه حدثه قال لما حضرت عمرو بن العاص الوفاة بكى فقال له ابنه عبد الله لم تبكى أجزعا من الموت قال له لا و الله و لكن لما بعده فقال له كنت على خير فجعله يذكر صحبه رسول الله صلى الله عليه و سلم و فتوحه الشام فقال عمرو بن العاص تركت افضل من ذلك شهادة ان لا اله الا الله انى كنت على ثلثه اطباق و ليس منها طبق الا عرفت نفسى فيه فكنت اول شىء كافرا فكنت اشدّ الناس على رسول الله صلى الله عليه و سلم فلو متّ يومئذ وجبت الى النار فلما بايعت رسول الله صلى الله عليه و سلم كنت اشدّ الناس حياء منه فما ملأت عينى من رسول الله صلى الله عليه و سلم حياء منه فلو مت يومئذ قال الناس هنيئا لعمرو اسلم و كان على خير و مات على خير احواله فترجى له الجنّه ثم بليت بعد ذلك بالسيلطان و اشياء لا ادرى أعلّى أم لى فاذا متّ فلا تبكين على باكيه و لا يتبعنى مادح و لا نار و شدوا على ازارى فانى مخاصم و شتوا على التراب شتّا فان جنبى الايمن ليس باحق من جنبى الايسر و لا تجعلن فى قبرى خشبه و لا حجرا و إذا واريتمونى فاقعدوا عندى بنحر جزور و تقطيعها بينكم و روى ابو هريره و عماره بن حزم جميعا عن النبى صلى الله عليه و سلم

قال ابنا العاص مؤمنان عمرو و هشام و ابو الحسن المعروف بابن الاثير الجزرى در كتاب اسد الغابه گفته عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعيد بن سهم بن عمرو بن هصيص بن كعب بن لوى بن غالب القرشى السهمى يكنى ابا عبد الله و قيل ابو محمد و امه النابغه بنت حرملة سبيه من بنى جلال بن عتيك بن اسلم بن نذكر بن عنزه و اخوه لامه عمرو بن ائاهه العدوى و عقبه بن نافع بن عبد قيس الفهرى و سال رجل عمرو بن العاص امه فقال سلمى بنت حرملة تلقب النابغه من بنى عنزه اصابتها رماح العرب فيبعت بعكاظ فاشتراها الفاكهه بن المغيره ثم اشترها منه عبد الله بن جدعان ثم صارت ابنى العاص بن وائل فولدت له فانجبت فان كان جعلى لك شىء فخذة و هو الذى ارسلته قريش الى النجاشى ليسلم اليهم من عنده من المسلمين جعفر بن ابنى طالب و من معه فلم يفعل فقال له يا عمرو كيف يعرب عنك امر ابن عمك فو الله انه لرسول الله حقا قال انت تقول ذلك قال اى و الله فاطنى فخرج من عنده مهاجرا الى النبى صلى الله عليه و سلم فاسلم عام خبير و قيل اسلم عند النجاشى و هاجر الى النبى صلى الله عليه و سلم و قيل كان اسلامه فى صفر سنة ثمان قبل الفتح بستة اشهر و كان قد هم بالانصراف الى النبى صلى الله عليه و سلم من عند النجاشى ثم توقف الى هذا الوقت و قدم الى النبى صلى الله عليه و سلم هو و خالد بن الوليد و عثمان بن طلحه العبدرى فتقدم خالد و اسلم و بايع ثم تقدم عمرو فاسلم و بايع على ان يغفر له ما كان قبله

فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم الاسلام و الهجره يهدم ما قبله ثم بعثه رسول الله صلى الله عليه و سلم اميرا على سرية الى ذات السلاسل الى احوال ابيه العاصى بن وائل و كانت أمه من بلى بن عمرو بن الحاف بن قضاعة يدعوهم الى الاسلام و يستنفرهم الى الجهاد فساد فى ذلك الجيش و هم ثلث مائه فلما دخل بلادهم استمد رسول الله صلى الله عليه و سلم فامده انبأنا ابو جعفر بن احمد بن على باسناده الى يونس بن بكير عن ابن اسحاق قال حدثنى محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن الحصين التميمى عن غزوه ذات السلاسل من ارض بلى و

عذره قال بعث رسول الله صلى الله عليه و سلم عمرو بن العاص يستنفر الاعراب الى الاسلام و ذلك ان أم العاص بن وائل امرأه من بلى فبعثه رسول الله صلى الله عليه و سلم يستالفهم بذلك حتى إذا كان على ماء بارض جذام يقال له السلاسل و بذلك سميت تلك الغزاه ذات السلاسل فلما كان عليه خاف فبعث الى رسول الله صلى الله عليه و سلم يستمده فبعث إليه ابا عبيده بن الجراح فى المهاجرين الاولين فيهم ابو بكر و عمرو قال لابي عبيده لا تختلفا فخرج ابو عبيده حتى إذا قدم عليه قال له عمرو انما جئت مدد الى فقال ابو عبيده لا و لكنى انا على ما انا عليه و انت على ما انت عليه و كان ابو عبيده

رجلا سهلا لينا هينا عليه امر الدنيا فقال له عمرو بل انت مدد لي فقال ابو عبيده يا عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لي لا- تختلفا و انك ان عصيتني اطعتك فقال له عمرو فاني امير عليك قال فدونك فصلى عمرو بالناس و استعمله رسول الله صلى الله عليه وسلم على عمان فلم يزل عليها الى ان توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم ابانا ابراهيم و اسماعيل و غيرهما باسنادهم الى ابي عيسى الترمذى

قال حدثنا قتيبه حدثنا ابن لهيعة حدثنا مشرح بن هاعان عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اسلم الناس و آمن عمرو بن العاص قال و حدثنا ابو عيسى حدثنا اسحاق بن منصور حدثنا ابو أسامه عن نافع بن عمر الجمحي عن ابن ابي مليكه قال قال طلحه بن عبيد الله سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان عمرو بن العاص من صالحى قريش ثم ان عمروا سيره ابو بكر امير الى الشام فشهد فتوحه و ولى فلسطين لعمر بن الخطاب ثم سيره عمر فى جيش الى مصر فافتتحها و لم يزل واليا عليها الى ان مات عمر فأمره عليها عثمان اربع سنين او نحوها ثم عزله عنها و استعمل عبد الله بن سعد بن ابي سرح فاعتزل عمرو بفلسطين و كان يأتى المدينة احيانا و كان يطعن على عثمان فلما قتل عثمان سار الى معاويه و عاضده و شهد معه صفين و مقامه فيها مشهور و هو احد الحكمين و القصه مشهوره ثم سيره معاويه الى مصر فاستنقذها من يد محمد بن ابي بكر و هو عامل لعلى عليها و استعمله معاويه عليها الى ان مات سنة ثلاث و اربعين و قيل سنة سبع و اربعين و قيل سنة ثمان و اربعين و قيل سنة احدى و خمسين و الاول اصح و كان يخضب بالسواد و كان من شجعان العرب و ابطالهم و دعاتهم و كان موته بمصر ليله عيد الفطر فصلى عليه ابنه عبد الله و دفن بالمقطم ثم صلى العيد و ولى بعده ابنه ثم عزله معاويه و استعمل بعده اخاه عتبه بن ابي سفيان و لعمرو شعر حسن فمنه ما يخاطب به عماره بن الوليد عند النجاشى و كان بينهما شرّ قد ذكرناه فى الكامل فى التاريخ إذ المرء لم يترك

طعاما يحبه

تملاً الفما

و لما حضرته الوفاة قال اللهم أمرتني فلم آتمر و زجرتني فلم اتزجر و وضع يده على موضع الغلّ و قال اللهم لا قوى فانتصر و لا برىء فاعتذر و لا- مستكبر بل مستغفر لا اله الا انت فلم يزل يرددّها حتى مات و روى يزيد بن ابي حبيب ان عبد الرحمن بن شماسه حدثه قال لما حضرت عمرو بن العاص الوفاة بكى فقال ابنه عبد الله لم تبكى أجزعا من الموت قال لا و الله و لكن لما بعد الموت فقال له كنت على خير و جعل يذكر صحبته لرسول الله صلى الله عليه وسلم و فتوحه الشام و مصر فقال عمرو تركت افضل من ذلك شهادة ان لا اله الا الله ان كنت على اطلاق ثلث كنت اول شىء كافرا فكنت

ص: ١٠٠

اشدّ الناس على رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فلو مَتَّ حينئذ وجبت لى النار فلما بايعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم كنت اشد الناس حياء منه فلو مَتَّ لقال الناس هنيئا لعمرو اسلم و كان على خير و مات فترجى له الجنّه ثم تلبّست بالسّلطان و اشياء فلا ادرى أعلّى أم لى فاذا مَتَّ فلا تبكينّ على باكيه و لا تتبعينى نائحه و لا نار و شدّوا علىّ ازارى فأنّى مخاصم و شتّوا على التّراب فان جنبى الايمن ليس باحقّ بالتراب من جنبى الايسر و لا تجعلنّ فى قبرى خشبه و لا حجرا و إذا واريتمونى فاقعدوا عندى قدر نحر جزور و تقطيعه استانس بكم و انظر ما ذا راجع رسل ربي عنه ابنه عبد الله و ابو عثمان النهدى و قبيصه بن ذويب و غيرهم

انبانا ابو الفضل بن احمد الخطيب انبانا ابو محمد السّراج انبانا ابو القاسم عبيد الله بن عمر بن احمد بن عثمان بن شاهين انبانا ابو محمد عبد الله بن ابراهيم بن ايوب بن ماسى البرار حدثنا محمد بن عثمان هو ابن أبى شيبه ثنا مصعب بن عبد الله الزبيرى حدثنا عبد العزيز بن محمد حدثنا يزيد بن الهاد عن محمد بن ابراهيم التميمى عن بشر بن سعيد عن أبى قيس مولى عمرو بن العاص عن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم إذا حكم الحاكم فاجتهد فأخطأ فله اجر واحد قال فحدثت بهذا الحديث ابا بكر بن محمد بن عمرو بن حزم فقال هكذا حدثنى ابو سلمه بن عبد الرحمن عن أبى هريره عن النبى صَلَّى الله عليه و سلم بمثله و كان عمرو قصيرا و ابن حجر عسقلانى در اصابه گفته عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعيد بالتصغير بن سهم بن عمرو بن هصيص بن كعب بن لوى القرشّى السهمى امير مصر يكتى ابا عبد الله و ابا محمد امه النابغه من بنى عنزه بفتح المهمله و النون اسلم قبل الفتح فى صفر سنه ثمان و قيل بين الحديبيه و خيبر و كان يقول اذكر الليله التى ولد فيها عمر بن الخطاب و قال داخر المغارقى رأيت عمرو اعلى المنير ادعج ابلج قصير القامه و ذكر الزبير بن بكار و الواقدى بسندين لهما ان اسلامه كان على يد النجاشى و هو بارض الحبشه و ذكر الزبير بن بكار ان رجلا قال لعمرو ما ابطأ بك عن الاسلام و انت انت فى عقلك قال انا كنا مع قوم لهم علينا تقدّم و كانوا ممّن توازى قلوبهم الجبال فلما بعث النبى صَلَّى الله عليه و سلم انكروا عليه فلذنا بهم فلمّا ذهبوا و صار الامر إلينا نظرنا و تدبّرنا فاذا حقّ بيّن فوق فى قلبى الاسلام فعرفت قریش ذلك ممّن من ابطاء عما كنت اشرع فيه من عونهم فبعثوا علىّ؟؟؟ سهم فناظرنى فى ذلك فقلت انشدك الله ربّك و ربّ من قبلك و من بعدك أ نحن أهدى أم فارس و الروم قال نحن اهدى قال فنحن اوسع عيشا أم هم قال هم قلت فما ينفعنا فضلنا عليهم ان لم يكن لنا فضل لا فى الدنيا و هم اعظم منا فيها اصرا فى كل شىء و قد وقع فى نفسى ان العدى يقوله محمد من ان البعث بعد الموت ليجزى المحسن باحسانه و المسىء باساءته حق و لا خير فى التّمادى

فى الباطل و اخرج البغوى بسند جيد عن عمر بن اسحاق احد التابعين قال استاذن جعفر بن أبى طالب رسول الله صلى الله عليه و سلم فى التوجه الى الحبشه فاذن له قال عمير فحدثنى عمرو بن العاص قال لما رأيت مكانه قلت و الله لاستقلن لهذا و لاصحابه فذكر قصه تتهم مع النجاشى قال فلقيت جعفرا خاليا فاسلمت قال و بلغ ذلك اصحابى فعمونى و سلبونى كل شىء فذهبت الى جعفر فذهب معى الى النجاشى فردوا على كل شىء اخذوه و لما اسلم كان النبى صلى الله عليه و سلم يقربه و يدينه لمعرفته و شجاعته و ولاه غزوه ذات السلاسل و امده بابى بكر و عمر و أبى عبيده بن الجراح ثم استعمله على عمان فمات و هو اميرها ثم كان من امراء الاجناد فى الجهاد بالشام فى زمن عمرو هو الذى افتتح قنسرين و صالح اهل حلب و منبج و انطاكيه و ولاه عمر فلسطين اخرج ابن أبى خيثمه من طريق الليث قال نظر عمر الى عمرو يمشى فقال ما ينبغى لابي عبد الله ان يمشى على الارض الا اميرا و قال ابراهيم بن مهاجر عن الشعبى عن قبيصه بن جابر صحبت عمرو بن العاص فما رأيت رجلا ابين قرآنا و لا اكرم خلقا و لا اشبه سريره بعلايه منه و قال محمد بن سلام الجمحى كان عمر إذا رأى الرجل يتلجلج فى كلامه يقول اشهد ان خالق هذا و خالق عمرو بن العاص واحد و كان الشعبى يقول دهات العرب فى الاسلام اربعة فعد منهم عمرو و قال فاما عمرو فللمعضلات و قد روى عمرو عن النبى صلى الله عليه و سلم احاديث روى عنه ولداه عبد الله و محمد و قيس بن أبى حازم و ابو سلمه بن عبد الرحمن و ابو قيس مولى عمرو و عبد الرحمن بن شماسه و ابو عثمان النهدى و قبيصه بن ذويب و آخرون و من مناقبه ان النبى صلى الله عليه و سلم أمره كما تقدم و اخرج احمد من حديث طلحه احد العشره رفعه عمرو بن العاص من صالحى قريش و رجال سنده ثقات الا ان فيه انقطاعا بين ابن أبى مليكه و طلحه و اخرجه البغوى و ابو يعلى من هذا الوجه و زاد نعم اهل البيت عبد الله و ابو عبد الله و أم عبد الله و اخرجه ابن سعد بسند رجاله ثقات الى ابن أبى مليكه مرسلا لم يذكر طلحه و زاد يعنى عبد الله بن عمرو بن العاص و

اخرج احمد بسند حسن عن عمرو بن العاصى قال بعث الى النبى صلى الله عليه و سلم فقال خذ عليك ثيابك و سلاحك ثم ائتنى فاتيته فقال ائنى اريد ان ابعثك على جيش فيسلمك الله و يغنمك و ارغب لك من المال رغبه صالحه فقلت يا رسول الله ما اسلمت من اجل المال بل اسلمت رغبه فى الاسلام قال يا عمرو نعم ما بالمال الصالح المرء الصالح

و اخرج احمد و النسائى بسند حسن عن عمرو بن العاصى قال فرغ اهل المدينه فرعا فترقوا فنظرت الى سالم مولى أبى حذيفه فى المسجد عليه سيف مختفيا ففعلت مثله فخطب النبى صلى الله عليه و سلم فقال الا يكون فرعكم الى الله و رسوله الا فعلتم كما فعل هذا ان الرجال المؤمنان و ولى عمرو امره

مضر في زمن عمر بن الخطاب و هو الذي افتتحها و ابقاه عثمان قليلا ثم عزله و ولي عبد الله بن أبي سرح و كان اخا عثمان من الرضاعه قال امر عثمان بسبب ذلك الى ما اشتهر ثم لم يزل عمرو بغير امره الى ان كانت الفتنه بين علي و معاويه فلحق معاويه فكان معه يدبر امره في الحرب الى ان جرى امر الحكمين ثم سار في جيش جهزه معاويه الى مصر فولئها لمعاويه من صفر سنه ثمان و ثلثين الى ان مات سنه ثلث و اربعين على الصحيح الذي جزم به ابن يونس و غيره من المتقنين و قبل قبلها بسنه و قيل بعدها ثم اختلفوا فقيل بست و قيل بثمان و قيل باكثر من ذلك قال يحيى بن بكير عاش نحو تسعين سنه و ذكر ابن البرقي عن يحيى بن بكير عن الليث توفى و هو ابن تسعين سنه قلت قد عاش بعد عمر عشرين سنه و قال العجلي عاش تسعا و تسعين سنه و كان عمر عمرو ثلاثا و ستين و قد ذكروا انه كان يقول اذكر ليله ولد عمر بن الخطاب اخرجه البيهقي بسند منقطع فكان عمره كان لما ولد عمر سبع سنين و في صحيح مسلم من روايه عبد الرحمن بن شماسه قال لما حضرت عمرو بن العاص الوفاه بكى فقال له عبد الله بن عمرو ابنه ما يبكيك فذكر الحديث بطوله في قصه اسلامه و انه كان شديد الحياء من رسول الله صلى الله عليه و سلم لا يرفع طرفه إليه و ذكرها ابن عبد الحكم في فتوح مصر و زاد فيه اشياء من روايه ابن لهيعة اما يعلى بن مزة پس از افاضل صحابه اخيار و اما جد اصحاب با وقار بوده ابو حاتم المعروف بابن حبان در كتاب الثقات گفته يعلى بن مزة الثقفي المعامري جد عمر بن عبد الله بن يعلى بن مزة كنيته ابو المرازم سكن الكوفه و من قال انه يعلى بن سيابه فقد وهم و ابن عبد البر در استيعاب گفته يعلى بن مزة بن وهب بن جابر الثقفي و يقال العامري و اسم أمه سيابه فرّما نسب إليها فقيل يعلى بن سيابه يكنى ابا المرازم شهد مع رسول الله صلى الله عليه و سلم عام الحديبيه و خيبر و الفتح و حنين و الطائف و روى عنه ابنه عبد الله بن يعلى و المنهال بن عمر و غيرهما يعدّ في الكوفيين و قد قيل انه بصريّ و ابو الحسن ابن الاثير در اسد الغابه گفته يعلى بن مزة بن وهب بن جابر بن عتاب بن مالك بن كعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقيف الثقفي و عتاب اخو معتب جدّ عروه بن مسعود بن معتب اسلم و شهد مع النبي صلى الله عليه و سلم الحديبيه و بايع بيعه الرضوان و شهد خيبر و الفتح و هوازن و الطائف و قيل انه عامريّ قاله ابو عمر؟؟ و كان من افاضل اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم امره النبي صلى الله عليه و سلم يوم الطائف بقطع اعناب ثقيف يكنى ابا المرازم و أمه سيابه فرّما قيل يعلى بن سيابه قاله ابن معين و كان يعلى بن مزة من اصحاب عليّ سكن الكوفه و قيل سكن البصره و له بها دار

روى عنه ابنه عبد الله و عبد الله بن حفص

و سعید بن ابی راشد و غیرهم اخبارنا ابو القاسم یعیش بن صدقه بن علی الفقیه باسناده عن ابی عبد الرحمن قال اخبارنا محمود بن غیلان حدثنا ابو داود اخبارنا شعبه عن عطاء بن السائب عن ابی حفص بن عمر عن یعلی بن مره قال ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ابصر رجلا متخلفا فقال اذهب فاغسله ثم لا تعد

و روى عفان عن وهيب قال حدثنا ابن خيثم عن سعيد بن ابی راشد عن یعلی العامری انه خرج مع رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم الى طعام دعى إليه فاذا حسين يلعب مع الغلمان فى طريق فاستتلت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم امام القوم ثم بسط يده و جعل الصبى يفرّ هاهنا و هاهنا فاخذه فقال اللهم انى احبّه و احبّ من احبّه حسين سبط من الاسباط اخرجہ الثالثه و ابن حجر عسقلانى در اصابه گفته یعلی بن مرّه بن وهب بن جابر بن عتاب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف الثقفى ابو المرازم بفتح الميم و الراى و کسر الزاء المنقوطة بعد الالف و هو یعلی بن سیابه و سیابه امه قال یحیی بن معین شهد خیبر و بیعه الشجره و الفتح و هوازن و الطائف قال ابو عمر کان من افاضل الصحابه روى عن النبى صَلَّى الله عليه و سلم احاديث و عن علی روى عنه ابنه عبد الله و عثمان و روى عنه ايضا راشد بن سعد جدّ سعید بن راشد و عبد الله بن حفص بن نهيك و آخرون قال ابن سعد امره النبى صَلَّى الله عليه و سلم بان يقطع اعناب ثقیف فقطعها انتهى و انت إذا سمعت هذه المناقب المبهرة الايات* و أصحت لتلك المحامد المعجبه السّمات* و دريت هذه المآثر السّاطعه المنار* و وعيت لتلك المفخر الفاضله الآثار* تبين لك غايه التّبين* و ايقنت كلّ التّيقن أنّ حديثنا رواه من الصّحابه مثل هؤلاء العظام* و خبرا اخبار به هذه الجله الكبراء* لمن ثابتات الاحاديث و الاخبار* و شائعات الروايات و الاثار* و الله هو الصّائب عن العثار* و جالى العمى عن البصائر و الابصار تذييل و تکميل در ما بعد بحول الله و قوته خواهی دریافت که این حدیث را جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری در ضمن فضائل خویش آورده احتجاج بر افضلیت خود فرموده و مخاطبین آن جناب که عثمان و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر بودند بودن این حدیث از فضائل آن جناب تسلیم کردند و ادنی شبهه در صحت و ثبوت آن ظاهر نمودند پس علاوه بر سعد بن ابی وقاص که راوی بودن او این حدیث شریف را آنفا ثابت شد اگر عثمان و عبد الرحمن و طلحه و زبیر علی التّنزل راوی این حدیث از جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله نباشند محض مسلم بودن شان این حدیث شریف را برای احتجاج اهل حق کافی و وافیست فالحمد لله علی وضوح محجّه الحق لطالبها و لحوب

سنه الصدق لراغبها فلا يتخيل بعد هذا الوضوح و الظهور عز و الحديث الى الكذب و الزور الا من جرّ حبل الضلاله و جانب طريق النباله فشخصه مرکوس و عقله معکوس و فهمه منکوس و افنه محسوس دالسه فى كلامه مدسوس و جناح حدسه مقصوص و بنیان دینه غیر مرصوص

فائده ثامنه در بیان صحت حدیث طیر و وجوه پنچگانه ثبوت و تحقق آن

فائده ثامنه در بیان صحت این حدیث شریف و کمال ثبوت و تحقق این خبر منیف و آن بچند وجه است اول آنکه در ما بعد بعون الله و حسن توفیقه به بیان احوال جلاله اشتمال روایت سلسله بعض طرق این حدیث شریف و اظهار نهایت توثیق و تعدیل و استناد و اعتمادشان بحیثیتی بودن این حدیث شریف صحیح باثبات می رسانم که اصلا محل حرف نباشد دوم آنکه در ما بعد انشاء الله تعالی می دانی که ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم و قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد المعتزلی و ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی و شهاب الدین بن شمس الدین الزاولی الدولت آبادی و علی بن محمد المعروف بابن الصبّاغ المالکی و عبد الله بن محمد المطیری بتصریح صریح تصحیح این حدیث شریف فرموده اند و از جمله مصرحین بصحت این حدیث شریف اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید نیز هست که او کما ستسمعه انشاء الله تعالی وقت مناظره با مامون عباسی بصراحت تمام اعتراف بصحت آن نموده عدم امکان رد آن ظاهر فرموده و چون درین مناظره با اسحاق چهل یا سی و نه کس از اعلام فقها و اعظام نبها نیز شریک بودند و قاضی القضاة یحیی بن اکثم نیز حاضر بود و کسی از ایشان انکار بر اقرار او بصحت حدیث طیر نکرد ایشان نیز حسب افاده مخاطب و فاضل رشید که سکوت دلیل تسلیم هست؟؟؟ تسلیم صحت و ثبوت و عدم امکان رد آن فرمودند بلکه بحمد الله تعالی یحیی بن اکثم در آخر این مناظره صراحه بمامون گفت که ثابت کردی چیزی را که قادر نیست کسی بر اینکه دفع کند آن را و باین افاده ثبوت صحت حدیث طیر را که از جمله ما اثبته المامون بود بحد تمام رسانید و عدم قدرت احدی بر ردّ و دفع آن بر ملا کرد و گمان ندارم که بعد از تنصیص و تصریح این اعلام کرام و اساطین و الامقام بصحت این حدیث شریف کسی از ارباب صحت و سلامت عقل انکار صحت آن خواهد نمود و راه تشکیک و ارتیاب بمزید تحیر و اضطراب خواهد پیمود زیرا که عظمت و جلاله و رفعت و بنالت و علو مرتبت و سمو منزلت این حضرات نه بحدیست که سزاوار ایضاح و اظهار باشد بلکه بمزید وضوح و اشتها و ظهور و انتشار کالصّبح عند الاسفار بل الشمس فی رابعه النهار لائح و نمودار و پیدا و آشکارست فکیف یظنّ بهم أنّهم و العیاذ باللّٰه صحّحوا ما لیس بصحیح او صحّحوا بصحه الباطل اکمل التصریح سوم آنکه هر چند بعضی از علمای اهل سنت مثل حافظ علائی و محقق ابن حجر مکی بسبب ضیق صدر و وحر قلب دل به تصحیح این حدیث شریف ندادند لکن اخبارا و اضطرار قائل بحسن آن شدند و زیاده ازین حق پوشی را مرتکب نه شدند کما ستدری عن کتب

ان شاء الله تعالى و چون بحول الله و قوته در مجلد حدیث تشبیه خواهی دانست که علاوه بر آنکه حدیث حسن مثل حدیث صحیح قابل احتجاجست بعضی علما آن را داخل قسم صحیح می دانند پس بنا بر این افاده تصریح این حضرات بحسن حدیث طبر نیز مؤید مطلوب اهل حق که صحت این حدیث شریفست باشد چهارم آنکه در ما بعد خواهی دریافت که مامون عباسی بمخاطبه علمای وقت خود و شیخ ابو عبد الله حسب تصریح قاضی عبد الجبار بحدیث طبر احتجاج بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگر صحابه نموده اند و خود بخود واضحست که احتجاج بخبری در اثبات مثل این مطالب بی آنکه آن حدیث نزد احتجاج کننده بان صحیح و ثابت باشد چگونه تمام خواهد شد پس بحمد الله تعالی ظاهر گردید که حدیث طبر نزد مامون عباسی و شیخ ابو عبد الله نیز صحیح بوده معذک بعون الله تعالی از افادات علمای اعلام سنیہ نیز واضح و ظاهرست که قول اهل علم بمقتضای حدیثی مقتضی صحت آنست علامه سیوطی در رساله اثبات فضیلت قرون ثلاثه یعنی صحابه و تابعین و اتباع تابعین بعد کلامی گفته و یضاف الی ذلک ما قاله جمع من العلماء ان مما یقتضی صحه الحدیث قول اهل العلم بمقتضاه پس بعد سماع این افاده علامه سیوطی ریبی نمانده درین معنی که قول مامون عباسی و شیخ ابی عبد الله بمقتضای حدیث طبر که افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلامست مفید صحت و ثبوت آن می باشد پنجم آنکه نظم خبری از اخبار در سلک قصائد و اشعار نیز دلالت واضحه دارد بر کمال صحت و ثبوت و تحقق آن حدیث و شهرت در صدر اول زیرا که علامه سیوطی در جزء مسمی بالازدهار فیما عقده الشعراء من الاحادیث و الاثار گفته هذا جزء جمعت فیہ الاشعار التی عقد فیها شیء من الاحادیث و الاثار سمیته بالازدهار و له فوائد منها الاستدلال به علی شهره الحدیث فی الصدر الاول و صحته و قد وقع ذلک لجماعه من المحدثین ازین عبارت واضحست که از فوائد این اشعار که سیوطی آن را جمع کرده استدلالست بر شهرت حدیث در صدر اول و صحت آن و جماعتی از علما باشعار استدلال بر شهرت حدیث در صدر اول و صحت آن نموده اند و چون بعون الله تعالی در ما بعد می دانی که حدیث طبر را نیز ابو القاسم اسماعیل بن عباد المعروف بالصاحب در اشعار عدیده خود نظم نموده است و محققین کبار و منقدین و الاتبار مثل ابو المؤید موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم و ابو عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی بنقل آن پرداخته صفحات مصنفات خویش بان اشعار گهربار مزین ساخته اند و خود اخطب نیز این حدیث را در قصیده بایه خویش بنظم آورده و امام منصور بالله نیز آن را نظم نموده و محمد بن اسماعیل الامیر نیز آن را در تحفه علویّه منظوما وارد فرموده پس بر تو واضح خواهد شد که این حدیث نیز صحیح و ثابت و متحقق و مشهور و معروف در صدر اول و مصدقست سبحان الله حال حضرات سنیّه بغایت غریبست

که هر گاه کسی از علمای شان حدیثی در شان خلفای عالی نژاد روایت می کند هر چند سندی برای آن پیدا نه شود و هر چند سند آن مقدوح و مجروح باشد و هر چند دواعی وضع و افتعال و قرائن جعل و انتحال آن ظاهر باشد و هر چند محققین و منقّدین ایشان تصریح بوضع آن کرده باشند بالراس و العین تسلیم می کنند لکنّ هر گاه اهل حق خبری از اخبار نبویه در معرض اثبات امامت وصی خیر البریه علیه و آله آلاف السلام و التحیه می آرند رگّ عصیّت این جماعت جوش می زند و مبتلای کمال پیچ و تاب و نهایت حرقت و التهاب گردیده لب بابطال و طعن آن می کشانید و اصلاً التفاتی به تصریحات و افادات ائمه خویش در باب صحت آن حدیث نمی نمایند درین مقام بخدمت مخاطب بمقام بکمال ادب عرض می شود که هر گاه سامی مثل حدیث اقتدار را که حال سقم و سقوط آن از درجه اعتبار در ما بعد بحول الله تعالی مبین خواهد شد از جمله اخبار صحاح می شمارند و هرگز مقدوحیت و مجروحیت و موضوعیت آن را بخيال مبارک نمی آرند اگر اهل حق کرام بحدیث طیر که مثل علمای مذکورین نص بر صحت آن کرده اند احتجاج و استدلال می نمایند چرا مقبول خاطر آن معدن المفاسد نمی افتد و چرا با این نصوص صریحه متینه و وجوه محکمه زینه صحتش قدح و جرح آن منظور نظر دقت اثرست همانا باعث اعظم و سبب کلی این مطلب آنست که محبت شیوخ والا- تبار و ولای آن حضرات جلیله الاخطار چنان هوش از سر ر بوده است که ابداء توجّهی بحق و صدق نمی فرمایند و وقتاً من الاوقات از استعمال عصیبت و عناد و محایدت و لداد باز نمی آیند و علی الجملة فمن کذب حدیث الطیر بعد ذلك فهو اخطأ من الفراش المتهاکک، سألك من التیه اوعر المسالک، و موقع نفسه فی ادهی المهالک، و الله هو الولی المالک، المتفضّل المنجی من الظلم الحوالک،

فائده تاسعه، دلائل پنجگانه تسلیم و تواتر حدیث طیر از قول اعلام اهل تسنن

فائده تاسعه در کمال استفاضه و شیاع و اشتها و تواتر این خبر جلیل الفخار حسب افادات علمای کبار و اساطین والا تبار و آن بچند وجه است اول آنکه ابن حجر مکی در صواعق بعد ذکر

حدیث موضوع مروا ابا بکر فلیصل بالناس گفته و اعلم ان هذا الحدیث متواتر فانه ورد من حدیث عائشه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و عبد الله بن زمعه و ابي سعید و علی ابن ابي طالب و حفصه ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر ادعای تواتر حدیث امامت ابي بکر در صلاه می نماید بزعم آنکه هشت کس از صحابه آن را روایت کرده اند و چون حدیث طیر را علاوه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هشت کس از صحابه روایت کرده اند کما دریت آنفا پس تواتر آن حسب افاده ابن حجر باولویّت ظاهره ثابت و متحقق باشد بلکه چون سوای صحابه مذکورین عثمان و عبد الرحمن و طلحه و زبیر در واقعه شوری به تسلیم این حدیث پرداخته اند اولویّت تواترش بحد کمال رسد دوم آنکه ابو محمد بن خرم در محلی در مسئله عدم جواز بیع ماء بعد نقل

روایات منع بیع از چهار صحابه گفته فهؤلاء اربعة من الصحابه رضى الله عنهم فهو نقل تواتر لا- تحل مخالفته ازین عبارت ظاهرست که نقل چهار صحابه نقل تواترست پس بعد ملاحظه این افاده ابن حزم نزد اهل بصیرت و خرم حدیث طبر بالحتم و الجزم متواتر خواهد بود لانه قد رواه تسعه اعیان من صحابه سید الانس و الجان علیه و آله السلام ما کثر الجدیدان و قابله بالتسلیم و القبول و الاذعان اربعة غیرهم من المبشرین علی زعم القوم بالجنان حین ما احتج به وصی رسول الله المنان علیه و آله آلاف التحیه ما تعاقب الملوان سوم آنکه هر گاه جمعی کثیر و جمی غفیر از اعیان اهل سنت و اکابر این ملت من الصحابه و التابعین و اتباعهم و تبعهم الکابرین و غیرهم من العلماء المتقدمین و المتأخرین من الصدر الاولی الی هذا الحین که اسامی شریفه شان جاگزین خاطر نمودی بروایت این حدیث شریف مستعد شده باشند حالت منتظره در حصول تواتر باقی نماند زیرا که این همه روایات این خبر را مستندین الی الحس روایت کرده اند و در کثرت بحدی رسیده اند که این کثرت منع می کند که ایشان متفق نشده باشند و بر کذب تواطی نموده و تمامی طبقات این جماعت در اول و آخر و وسط بعدد و تواتر رسیده و همینست نزد ارباب اصول شروط صحیحه تواتر عضد الدین ایجی در شرح مختصر الاصول گفته قد ذکر فی التواتر شروط صحیحه و شروط فاسده اما الشروط الصحیحه ثلاثه کلها فی المخبرین احدها تعددهم تعددا یبلغ فی اکثره الی ان یمنع الاتفاق بینهم و التواطؤ علی الکذب عاده ثانیها کونهم مستندین لذلك الخبر الی الحس فانه فی مثل حدوث العالم لا یفید قطعاً ثالثها استواء الطرفين و الواسطه اعنی بلوغ جمیع طبقات المخبرین فی الاول و الآخر و الوسط بالغاً ما بلغ عدد التواتر و مستتر مباد که چون در حصول تواتر عدالت روایات بلکه اسلام هم شرط نیست پس اگر این همه روایات از معتبرین و معتمدین بلکه مسلمین هم نمی بودند مطلوب و مقصود حاصل می بود فکیف که کمال عظمت و جلالت و رفعت مرتبت و بنالت این حضرات عالی درجات از واضحات و لائحاتست و عدالت صحابه رفیعہ السیمات از اجماعیات و قطعیات اما اینکه در حصول تواتر عدالت روایات شرط نیست پس عضد الدین در شرح مختصر الاصول گفته ما ذکرناه هی الشروط المتفق علیها فی التواتر ما المختلف فیہ فقال قوم یشرط الاسلام و العداله كما فی الشهاده و الا افاد اخبار النصارى بقتل المسيح العلم به و انه باطل و الجواب منع حصول شرائط التواتر لاختلال فی الاصل او الوسط أى قصور الناقلين عن عدد التواتر فی المرتبه الاولی او فی شیء مما بینهم و بین الناقلين إلینا من عدد التواتر و لذلك یعلم انّ اهل قسطنطینه لو اخبروا بقتل ملکهم حصل العلم به

و اگر بخاطر مشککی قاصر و مرتابی غیر ماهر خار اریاب خلجان کند و استبعادا للتواتر بسراید که اگر این حدیث شریف متواتر می بود لابد بعضی از علما اقلا تصریح بتواتر آن می نمودند و اذ لیس فلیس پس جوابش بچند وجهت اول آنکه این شهادت علی النفیست و آن حسب تصریح فحول غیر مقبول دوم آنکه قضیه مسلمه است عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود اگر کسی بر تصریح تواتر مطلع نه شود حکم بعدم وجود تصریح نتوان کرد و باین سبب راه استبعاد نتوان پیمود سوم آنکه علی التسلیم ما قبول کردیم که کسی از علمای اهل سنت تصریح به تواتر آن نکرده لکن این مطلب را در تائید خود آوردن دلیل کمال حسن فهمست زیرا که تعصب این حضرات در کتم امور حقه سیما مناقب اهل بیت علیهم السلام نه چنانست که حاجت اظهار و بیان داشته باشد این حضرات بمحض روایت فضل اهل بیت علیهم السلام کمتر دل می دهند تا به تصریح تواتر آن چه رسد نمی بینی که بعضی از متعصبین شان در حدیث غدیر که تواترش از اجلای بدیهیاتست قدح و جرح آغاز نهاده بنای ایمان و ایقان خود را بر باد فنا داده پس کدام مقام استعجابست که با وصف حصول شرائط تواتر حدیث طیر دیده و دانسته کتم آن نموده و دل از تصریح آن دزدیده باشند چهارم آنکه سلمنا که علمای اهل سنت بانصاف اتصاف دارند ممکنست که بسبب عدم توجه بطرق حدیث طیر تواتر آن را معلوم نکرده باشند لکن عدم علم کسی تواتر خبری را مانع حصول آن نزد دیگری نیست قاضی ابو الفضل عیاض بن موسی الحیصی در کتاب شفا بتعریف حقوق المصطفی گفته و لا یبعد ان یحصل العلم بالتواتر عند واحد و لا یحصل عند آخر فان اکثر الناس یعلمون بالخبر کون بغداد موجوده و انها مدینه عظیمه و دار الامامه و الخلافه و آحاد من الناس لا یعلمون اسمها فضلا عن وصفها و هكذا یعلم الفقهاء من اصحاب مالک بالضروره و تواتر النقل عنه ان مذهبہ ایجاب قراءه أم القرآن فی الصلوه للمنفرد و الامام و اجزاء التیه فی اول لیلہ من رمضان عن ما سواه و ان الشافعی یری تجدید التیه کل لیلہ و الاقتصار فی المسح علی بعض الراس و ان مذهبہما القصاص فی القتل بالمحدد و غیره و ایجاب التیه فی الوضوء و اشتراط الولی فی النکاح و ان ابا حنیفه رضی اللہ عنه یخالفہما فی هذه المسائل و غیرهم ممن لا یشغل بمذاهبهم و لا روی اقوالهم لا یعرف هذا من مذاهبهم فضلا عن سواه پنجم آنکه پر ظاهرست که اگر متعصبی عنید و متعنتی ناسدید انکار تواتر خبر متواتر هم کند سخنش نزد اهل اعتبار و ارباب استبصار کی قابل اصغا و لائق التفات و اعتناست پس عدم تصریح کسی به تواتر خبری حال آنکه تواترش بادلہ قاهره و براهین باهره بوضوح رسیده باشد بالاولی در ثبوت تواتر آن نقصی و خللی نخواهد انداخت و ذلك من الظهور بمنزله الصیح إذا قبل بالجشود مگر نشیدی که حلیمی و اتباع او مثل والد مخاطب انکار ثبوت شق قمر نموده تا بانکار تواترش چه رسد

لکن نزد محققین فخام و منقصدین عظام بانکار منکر سراسر خسار هرگز خللی در ثبوت تواتر آن و تحقق قطعیت آن راه نیافت قاضی ابو الفضل در شفا بعد نقل افاده بعضی علما در باب معجزات جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله گفته و ان اقول صدعا بالحق ان كثيرا من هذه الايات الماثور عنه عليه السلام معلومه بالقطع اما انشقاق القمر فالقرآن نص بوقوعه و اخبر عن وجوده و لا يعدل عن ظاهره الا بدليل و جاء برفع احتماله صحيح الاخبار من طرق كثيره فلا يوهن عزمنا خلاف اخرق منحل عرى الدين و لا يلتفت الى سخافه مبتدع يلقي الشك على قلوب ضعفاء المؤمنين بل يرغم بهذا انفه و يبنذنا بالعراء سخفه انتهى فالحمد لله الذي من نعمه المتواتره و آلائه المتضافره ان قد ظهر تواتر هذا الخبر بحيث لا يغيب عن فهم ذی بصر و انجاب ظلام التشكيك و انزاح غطاء الوهم الركيك و لاحت تياشير الفلاح و انارت لوامع الصدق الصراح و انبلج الصبح سطوعا و سفورا و اشرفت الشمس ضوءا و نورا و استبان لقم الحق و الصواب السديد فكشفنا عنك غطاءك فبصرک اليوم حديد

فائده عاشره، در ذکر دلایل ده گانه بر قطعیت و حتمیت ابراد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حدیث طیر را

فائده عاشره در ذکر وضوح و ظهور یقین و حتم و قطع و جزم به ثبوت و صدور این حدیث شریف بر نور جالب انواع سرور از جناب رسول رب غفور صلی الله علیه و آله القامعین لاساس اهل الغرور و النافین لزیغ ارباب المین و الزور ما توالی الظل و الحرور و بیانش بچند وجه است اول آنکه برای حصول جزم بقطعیت این حدیث شریف زیاده ازین چه خواهد بود که ارکان فریقین و اساطین جانبین من المبتدع الی المنتهی در اثبات این فضیلت عالیه المقدار و اظهار این منقبت ساطعه المنار ادخار شرف می نمایند بر کسی که ادنی تتبع افادات اهل حق و ایقان نموده باشد در کمال ظهور خواهد بود که این حدیث شریف نزد ایشان بچه درجه ثبوت و تحقق و قطعیت رسیده است و طرق کثیره متضافره و اسانید وفیره متکثره آن بکدام پایه از کمال و متانت و وثاقت و رزانت واصل گردیده و از بیان تیر البرهان ما آنفا کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار گردید که ائمه اهل سنت و جماعت و اکابر مقتدایان حائزین براعت سلفا عن خلف و من الصحابه و التابعین و غیرهم من العلماء المتقنین المتقدمین منهم و المتأخرین بروایت و اثبات آن استسعاد نموده اند و در تکثر بحدی رسیده که حسب افادات اجله محققین و اعظام منقصدین شان در تواتر این حدیث ربیبی نماند پس هر گاه اتفاق فریقین و ارتفاع عصابتین در اثبات این خبر باین مثابه باشد حتمیت و جزمیت و قطعیت آن کی محل شک و ارتیاب نزد ارباب الباب خواهد بود و الله الودود المحمود هو الموفق لعروج معارج السعود و اگر مشککی ذکر بعضی قادحین حدیث طیر را بمیان آرد و همت را بر اثبات عدم اتفاق فریقین برگمارد حرفش قابل اصغا و لائق اعتنا نباشد زیرا که در ما بعد انشاء الله می دانی که کسانی که بقدرح و جرح این حدیث شریف برخاسته ایمان و ایقان خود را کاسته اند ابدًا حظی از تحقیق و تنقید بر نداشته بلکه اعلام وقاحت

بمحض تقلید در عناد و لداد افراشته و چون قدح این حدیث شریف از قبیل انکار بدیهیات و الطاط اولیاء بود بعضی از ایشان بر رو افتاده آخر تن بتسلیم ثبوت آن داده اند و معذکک عددشان در قلت بحدی رسیده که غالباً حضرات اهل سنت مفتخرین بسواد اعظم نظرهم بایشان نکنند و هیچ عاقل ایشان را با این قلت و ذلت بجنب مثبتین و ناقلین اساطین ملت در شمار نخواهد آورد حال آنکه اگر نافین و جاحدین حدیث طیر از ذاکرین و مثبتین آن بیشتر هم می بودند و اکثر محدثین هم راه قدح و جرح آن جلبا للخری و الخسار می پیمودند با این همه نیز در صحت استدلال اهل حق با کمال نقصی و خللی و دهنی و زللی راه نمی یافت و اقوال قادحین متعنتین و جارحین متفشفین با وصف کثرت نیز قابل اعتنا و التفات نمی بود زیرا که عصیت این حضرات در باب فضائل وصی سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات از اوضح و اضحات و ابین لائحات است فلا یترجح اقوالهم علی اقوال المثبتین لهذا الحدیث و لا یستوی الخبیث و الطیب و لو أعجبک کثره الخبیث دوم آنکه بالفرض اگر تکرر علمای اهل سنت و جماعت در باب روایت و ذکر و اثبات حدیث طیر بمثابه که بدان اشاره رفت نمی بود و مختلفین در اثبات و نفی این حدیث شریف متعادل هم می بودند معذکک چون کسی از اهل حق و ایقان شبهه در صحت این حدیث ندارد ثبوت این حدیث شریف متفق علیه می بود زیرا که مخاطب در همین باب در مقام بیان دلائل عقلیه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جواب از ان گفته دلیل چهارم آنکه حضرت امیر رضی الله عنه همیشه متظلم و شاکی از خلفای ثلاثه ماند و خود را مظلوم و مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لغصب الامامه عنه فیکون الامامه حقه دون غیره إذ امیر المؤمنین صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این روایاتست زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایت موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق همدگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت با ایشان موافق و مناصح بود حین الحیوه و مشوره نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از نهج البلاغه منقول شده و نیز بعد موت بر ایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه در لله بلاد ابی بکر الی آخر الخطبه نیز از نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال روایات ایشان روایت می کنند طرح کردند لاین العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یترک المختلف فیه انتهى ازین عبارت ظاهرست که مخاطب بعد منع صحت روایات تظلم و ادعای تواتر روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق همدگر و معاونت و امداد که ناشیست از کمال موافقت با صدق

و مناصحت او دره ین و اتصاف بولا و حیا و متارکت عناد و لداد زعم نموده که روایات امامیه مختلفست اکثری موافق روایات اهل سنتست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام با خلفای ثلاثه موافق و مناصح بود و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد و با وصف اظهار تعادل هر دو قسم از روایات که هر دو را بلفظ اکثر یاد نموده گفته و اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه روایت می کنند طرح کردند پس ظاهر گردید که امری که اهل یک فرقه بر آن متفق باشند و اهل فرقه دیگر در آن اگر بتعادل هم اختلاف داشته باشند متفق علیه هر دو فرقه است سوم آنکه این حدیث شریفه را جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت فرموده کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و چون آن جناب حسب افادات علمای اطیاب و محققین انجباب بلا شبهه و ارباب معصومست کما بینه الوالد العلام احله الله دار السلام فی کتابه تشیید المطاعن و بالخصوص عصمت آن حضرت از کلام والد ماجد مخاطب در تفهیمات و افادات خود مخاطب درین کتاب و تفسیر فتح العزیز واضح و لائحتست پس مجرد روایت فرمودن آن جناب حدیث طیر را نزد اهل استبصار و ایمان باعث حصول حتم و ایقان و جزم و اذعان باشد چهارم آنکه این حدیث شریف را کما سیاتی فیما بعد انشاء الله تعالی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری بخطاب بقیه اصحاب در معرض احتجاج و استدلال بر احقیت خود بخلافت و امامت و افضلیت خود بر ایشان بیان فرموده و ایشان به تسلیم انحصار این فضیلت عالیہ السمات در ذات قدسی آیات آن جناب گردن نهادند و داد انصاف و قبول حق دادند و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم و النور فی الظلم که اصحاب شوری در جلالت شان و رفعت مکان و علو قدر و سمو فخر بمرتبه رسیده بودند که خلافت ماب با آن همه رافت و شفقت که حسب مزعوم سئیه بر امت مرحومه جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم داشت و بصیرت تامه که او را در امور سیاست عباد و امارت بلاد حاصل بود و حضرات اهل سنت خلفا عن سلف دلداده آن هستند و طوامیر عریضه در اثبات آن سیاه می کنند کما لا یخفی علی من طلاع کتاب ازاله الخفاء و غیره ایشان را برای استخلاف پسند فرمود و تفویض امر خلافت را برای ایشان اولی و احری پنداشت و به تصریح صریح واضح نمود که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات فرمود در حالی که راضی بود از ایشان و نیز ظاهر نمود که اتفاق چهار صحابه او ایشان هم برای امر خلافت کافی و وافیست پس در عقل کدام عاقلی می رسد که صحابه که جلالت مقدارشان باین مثابه رسد و خلیفه ثانی ایشان را برای چنین امر عظیم اختیار فرماید خبری را که تعلق بخلافت و افضلیت احد منهم داشته باشد و در حقیقت از جناب رسالت ماب صلی الله

علیه و آله و سلم ثابت نشود و تسلیم و قبول نمایند و در نهایت وضوحست که هر گاه اتفاق چهار صحابه از ارباب شوری برای امر خلافت حسب ارشاد خلیفه ثانی کافی شود و هر کرا از ارباب شوری برای خلافت تعیین و اختیار نمایند بالقطع و الحتم حق صریح و صدق نصیح باشد خبری که مسلم این حضرات باشد بالاولی حتما و جزما حق و صدق خواهد بود پنجم آنکه قاضی عیاض در شفا بعد عبارت سابقه متعلق بقطعیّت انشقاق قمر گفته و کذلک قصه نبع الماء و تکثیر الطعام رواها الثقات و العدد الكثير عن الجماء الغفیر عن العدد الكثير من الصحابه و منها ما رواه الکافه عن الکافه متصلا عمّن حدّث بها من جمله الصحابه و اخبارهم ان ذلک کان فی موطن اجتماع الكثير منهم فی يوم الخندق و فی غزوه بواط و عمره الحدیبی و غزوه تبوک و امثالها من محافل المسلمین و مجمع العساکر و لم یؤثر عن احد من الصحابه مخالفه للراوی فیما حکاه و لا انکار لما ذکر عنهم انهم رووه کما رواه فسکوت الساکت منهم کنطق الناطق إذ هم المنزهون عن السکوت علی باطل و المداهنه فی کذب و لیس هناك رغبه و لا رهبه تمنعهم و لو کان ما سمعوه منکرا عندهم غیر معروف لديهم لانکروا کما انکر بعضهم علی بعض اشیاء رووها من السنن و السیر و حروف القرآن و خطأ بعضهم بعضا و وهمه فی ذلک مما هو معلوم فهذا النوع کله مما یلحق بالقطعی من معجزاته لما بیناه و ایضا فان امثال الاخبار التي لا اصل لها و بنیت علی باطل لا بد مع مرور الزمان و تداول الناس و اهل البحث من انکشاف ضعفها و خمول ذکرها کما یشاهد فی کثیر من الاخبار الکاذبه و الارجیف الطاریه و اعلام نبینا هذه الوارده من الطریق الآحاد لا- تزداد مع مرور الزمان إلا- ظهورا و مع تداول الفرق و کثره طعن العدو و حرصه علی توهینها و تضعیف اصلها و اجتهاد الملحد علی اطفاء نورها إلا قوه و قبولا و للطاعن علیها الاحسره و غلیلا و کذلک اخباره عن الغیوب و انباؤه بما یشکل و کان معلوم من آیاته علی الجملة بالضروره و هذا حق لا غطاء علیه و قد قال به من ائمتنا القاضی و الاستاذ ابو بکر و غیرهما رحمهم الله و ما عندی اوجب قول القائل ان هذه القصص المشهوره من باب خبر الواحد إلا قله مطالعته للاخبار و روايتها و شغله بغير ذلک من المعارف و إلا فمن اعتنى بطرق النقل و طالع الحدیث و السیر لم یرتب فی صحه هذه القصص المشهوره علی الوجه الذی ذکرناه ازین عبارت ظاهرست که قصه نبع ماء و تکثیر طعام چون آن را ثقات و عدد کثیر از جماء غفیر از عدد کثیر صحابه روایت کرده اند لذلک قطعیت و حتمیت حاصل نموده است پس بعد استدراک این افاده باهره و مقاله زاهره و حصول اطلاع بر اسمای مبارکه علمای ثقات عالی مقام و تابعین اثبات اولی الاحترام و عدول صحابه کرام که روایت حدیث طیر از جناب خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه

و السلام نموده اند هرگز در قطعیت این حدیث شریف شبهه و ارتیابی پیرامون خاطر عاقلی لیب که ادنی حظی از انصاف داشته باشد نمی رسد ششم آنکه ازین عبارت ظاهرست که چون صحابه عظام اخبار این معنی نموده اند که این معجزات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در موطن اجتماع بسیاری از صحابه مثل یوم خندق و غزوه بواط و غزوه حدیبیه و غزوه تبوک و امثال آن از محافل مسلمین و مجمع عساکر ظاهر گردیده و منقول نشد از هیچ صحابی مخالفت راوی در آن چیزی که روایت کرده است و نه انکار آنچه که آن راوی از ایشان ذکر کرده بود که ایشان هم روایت کردند چنانکه او روایت کرد پس کسی که از جمله شان سکوت ورزیده سکوت او مثل نطق ناطق است چرا که صحابه از سکوت بر امر باطل و مدهانت در کذب منزّه می باشند و هیچ رغبت و رهبتی نیست که مانعشان باشد پس اگر آنچه شنیده بودند نزدشان منکر می بود هر آئینه انکار آن می کردند چنانچه بعضی ایشان بر بعضی انکار نمودند چیزها را که از سنن و سیر و حروف قرآن روایت کرده اند و یکی دیگری را درین باب نسبت بخطا و وهم نمود و تمامی این گونه امور ملحق بمعجزات قطعیه آن جنابست پس بحمد الله تعالی ازینجا ظاهر گردید که چون حدیث طیر را مثل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری بمقابله باقی اصحاب احتجاجا لاحقیته علیه السلام بالخلافه و الامامه بیان فرمود و اهل شوری هیچ یک از ایشان لب بارتیاب و تشکیک در آن چه جای انکار و رد آن نجانبانیده بلکه بقول اللهم لا- تسلیم انحصار این فضیلت ساطعه المنار عزیزه المثار در ذات عالیه الفخار جناب ابو الائمه الاطهار علیه و علیهم السلام الملك الغفار نمودند و راه قبول قول نفس رسول علیه و آله السلام ماهب القبول پیمودند کما ستقف علیه فیما بعد ان شاء الله تعالی بالاولی این حدیث شریف از قطعیات و حتمیات باشد زیرا که بجای آنکه از هیچ صحابی از اصحاب شوری مخالفت و انکار آن منقول نشود و سکوت شان مثل نطق فرض کرده اید اینجا بحمد الله تعالی تسلیم صریحی اصحاب شوری این حدیث را ثابتست و این اصحاب را چون جناب خلافت مآب اختیار و انتخاب فرموده بودند شان افضل از دیگران محقق نموده پس ایشان بالاولویه الظاهره از سکوت بر امر باطل مهجور چه جای تسلیم آن و مدهانت در کذب و زور منزّه و دور هستند و این خود در کمال ظهورست که اصحاب شوری را هیچ رغبت و رهبت نبود که مانع شان از تکلم بامر حق باشد بلکه ایشان را وجوه و دواعی رد فضائل و ادله امامت امیر کل امیر بغایت بسیار بود و کثیر کما لا یخفی علی الماهر الخبیر پس اگر نزد ایشان معاذ الله من ذلك این خبر صحیح و ثابت نمی بود چه طور ممکن بود که با این همه دواعی کثیره و وجوه وفیره برد آن نمی پرداختند و تسلیم آن می ساختند و الحمد لله الملك الغفور حیث ثبت بغایه الظهور ان هذا الحدیث الشارح للقلوب و الصدور، حتمی الثبوت و قطعی الصدور

من النبی الحبور علیه و آله صلاه الصمد الشکور ما دام للشمس نور و للصیح جسور هفتم آنکه از قول او و ایضا فان امثال الاخبار الّتی لا اصل لها الخ ظاهرست که قاضی عیاض در مقام اثبات قطعیت معجز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را ظاهر می کند که اخباری که بی اصل و مبنی بر باطلست لابدست که بمرور ازمان و تداول مردم و اهل بحث ضعف آن منکشف و ذکر آن حامل شود چنانکه این معنی در بسیاری از اخبار کاذبه و اراجیف طاریه بمشاهده رسیده و این معجزات و کرامات جناب سرور کائنات که بطریق آحاد وارد شده با مرور زمان ظهورش زائد می شود و با وصف تداول فرق و کثرت طعن دشمن و حرص او بر توهین و تضعیف اصل آن و کوشش نمودن ملاحظه بر اطفای نور آن جز قوت و قبول ازدیاد نمی گیرد و طاعن آن را جز حسرت و سوزش اندوه نمی افزاید و همچنین اخبار آن جناب از غیوب و آنگاه فرمودنش بما یکون و کان از آیات آن جناب علی الجملة بالضروره معلومست پس بهمین تقریر متین قاضی عیاض عمده المحققین می توان گفت که چون فضائل و مناقب عالیّه المقدار و مفاخر و مائر عزیزه المثار جناب ابو الائمة الاطهار سلام الله علیه و علیهم اناء اللیل و اطراف النهار با وصف حرص غیر محصور طاعنین اشرار و جدّ و جهدنا مشکور ساترین فجار در اطفاء این انوار و اخفای این آثار در کمال شیوع و انتشار می باشد و کالشمس فی رابعه النهار بر قلوب و صدور نور می باشد لابد نزد اهل نقد و اعتبار و ارباب تبصیر و استبصار قطع و جزم و یقین و حتم بآن حاصل خواهد شد لا سیما حدیث طیر که با وصف بذل جهد جمله از متعصّیین و متعنتین در اخفای آن و طعن شرذمه از متنطّعیین و متقشفین در ثبوت آن باقصای مرتبه شائع و مشتهر و صحیح و معتبر بلکه مستفیض و متواتر بلکه مسلم و مروی جمع موفور متکاثر خارج از حصر حاصرست و لنعم ما قال زین الادباء الامجاد الصاحب بن عباد علیّ له فی الطیر ما طار ذکره و قامت له اعداءه و هی تشهد

هشتم آنکه شاهصاحب در باب المطاعن ازین کتاب تحفه بجواب طعن دوازدهم از مطاعن اُبی بکر گفته و آنچه گفته اند که فاطمه را بجز یک کس که خودش بود جواب داد دروغ محضست زیرا که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حدیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابو دردا و ابو هریره و عباس و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن اُبی وقاص صحیح و ثابتست و اینها اجله صحابه اند و بعضی از ایشان مبشر به بهشت اند و در حق حدیفه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده که

ما حدثکم به حدیفه فصدّقوه و از جمله اینها مرتضی علیست که باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت صادقست و روایت عائشه و ابو بکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست اخرج البخاری عن مالک بن اوس بن الحدثان النصری ان عمر بن الخطاب قال بمحضر من الصحابه فیهم علی و العباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و الزبیر بن العوام و سعد

ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لا نورث ما تركناه صدقه قالوا اللهم نعم ثم اقبل على علي و العباس و قال انشدكما بالله هل تعلمان ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قد قال ذلك قالوا- اللهم نعم پس معلوم شد كه اين خبر هم برابر آيتست در قطعيت زيرا كه اين جماعت كه نام اينها مذكور شد خبر يكي از ايشان مفيد يقينست چه حالي اين جمع كثير على الخصوص حضرت على مرتضى كه نزد شيعه معصوم اند و روايت معصوم برابر قرآنست در افاده يقين نزد ايشان انتهي از اين عبارت بصراحت تمام ظاهرست كه خبر يكي از اين جماعت كه مخاطب عالي مقام سماي عظام شان بر زبان حقائق ترجمان خود آورده و از جمله شان سعد بن ابي وقاص و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبير بن العوام مي باشد مفيد حتم و يقين و مساوي آيه كتاب ميبينست و چون انشاء الله تعالى خواهي دريافت كه سعد بن ابي وقاص بروايت حديث طير استسعاد جسته بلكه او با عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبير بن العوام تسليم ثبوت اين فضيلت جليله براي جناب امير المؤمنين عليه السلام نموده بلكه طلحه نيز با ايشان درين تسليم شريك بوده پس اين حديث شريف باولويت تمام مفيد حتم و يقين و مساوي آيه كتاب ميبين باشد نهم آنكه بهر وجهي كه خبر ديگر مذكورين در كلام شاه صاحب اعني ابو دردا و ابو هريره و عباس و امثالشان مفيد يقين و مساوات آن با آيه قرآنيه خواهد بود همان وجه يا اولي از ان براي افاده روايت باقي صحابه كه حديث طير را روايت کرده اند متحقق خواهد شد و هم آنكه جناب امير المؤمنين عليه السلام هم روايت حديث طير فرموده و افاده روايت آن حضرت قطعيت خبر و مساوات را با آيه قرآني از كلام مخاطب ظاهرست پس حديث طير باين وجه نيز مساوي آيه قرآني و مفيد نهايت قطع و ايقان و مثمر غايت حتم و اذعان باشد اما تقييد مخاطب و حيد مزيت و خصوصيت امير المؤمنين عليه السلام رب العالمين را در باب افاده روايت آن حضرت براي قطع و يقين و مساوات با كلام ميبين احسن الخالقين باعتقاد اهل حق پس غير سديد است زيرا كه عصمت آن حضرت از كلام والد ماجد او در تفهيمات و افادات خود او درين كتاب و تفسير واضح و آشكارست و نيز عصمت آن جناب از افادات ديگر سنيّه ظاهر كما اثبتته الوالد الماجد التحرير المجيد في كتابه المسمى بالتشبيد پس خصوصيت آن حضرت نزد والد مخاطب و خود او و ديگران هم ثابت باشد و لعمرى ان من استنكف عن قبول هذا الخبر و اعرض عنه بعد ذلك و تولّى و ادبر فهو هائم من الضلال في المهامه العظيمه الخطر جالب من الموبقات ماهوا هي و امر رواع عن قصد الطريق ذهاب الى لهب الحريق يضرب في غمره و يموج في حيره ليس له بصر يهديه و لا قائد رشد يخرجه عن التيه قدر أن على قلبه الهوى و غطى بصره العمى و جار عن الحق الصّحيح و حاد عن الصدق النّصيح فهجر لاغطا و صلّ خابطا و امعن في البغى و اوغل في الغي و اقتحم في ولجات

الدّل و ارتبک فی اشراک الجهل و قاده ازمه الحین و استغلقت علی افئدته اقفال الزین اوضع فی الزیغ و الجماح و تنکب عن امم الرشده و الفلاح و وضع اساس العصبیه و صدفت به عن الصواب الحمیه الایّه ففتلته فاتلات الغرور و عمیت علیه واضحات الامور و ارتقی من المرديات و المهلكات رباها فهو من الضلال فی ظلمات بعضها فوق بعض إذا اخرج یده لم یکد یراها

دلایل تفصیل بر صحت احتجاج بحدث طیر و نقل کلام (۹۱ نفر) ناقلان یا اعتراف کنندگان

اشاره

بحدث طیر از سنه ۱۵۰ تا سنه ۱۲۹۰

و الحال بعون الله المتعال المهيمن المفضل وجوه مفصله صحت احتجاج و استدلال اهل حق اقیال که حاسم مواد قیل و قال و ساد ابواب کید و احتیال و قانع اساس تزویرات ارباب جدال و دافع تشکیکات أصحاب باطل و محال باشد بجز اظهار و توضیح و تبیین و تشریح می آرم که انشاء الله مخالفین و منابذین بعد ملاحظه آن را سرمه بگلو خواهند انگاشت و اصلا تاب دم زدن نخواهند داشت و بجز آنکه سر بجیب ندامت کشند و بر هفوات خود یکسر خط بطلان کشند چاره نخواهند یافت و با آن همه مواد تلمیعات و تسویلات و تلفیقات و تهویلات که دارند حیلہ نخواهند یافت و حرفی در جواب آن نتوانند آراست و باطل و نقض آن بوجهی متین نمی توانند برخاست و لو طاروا الی السماء او الحاضوا فی الارض و اوغلو فی اثاره قتام الشبهات من یومنا هذا الی یوم العرض

وجه اول

آنکه ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی این حدیث شریف را روایت فرموده چنانچه ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه به ترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته

انا ابو الفرح الثقفی انبانا الحسن بن عیسی حدثنا الحسن بن احمد بن عبد الله الحافظ ثنا محمد بن اسحاق بن ابراهیم الاهوازی حدثنا الحسن بن عیسی ثنا الحسن بن السمیدع ثنا موسی بن ایوب عن شعیب بن اسحاق عن ابي حنیفه عن مسعر عن حماد عن ابراهیم عن انس قال اهدى الی النبی طیر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقك إلیک فجاء علی فاکل معه تفرد به شعیب عن ابي حنیفه انتهى فهذا ابو حنیفه نعمان بن ثابت قد روى هذا الحدیث الشریف الصحیح الثابت فاطهر زیغ کل منکر متهافت و ابدی دخل کل جاحد ماقت فمن ذا الذی یجحد حدیث الطیر بعد هذا الظهور او یبطله غب ذاک التلالو و السفور و یواجه برّد الحدیث المنیف ابا حنیفه القیم باشاعه الدین الحنیف و یبالغ فی العمه و السفه و الطغیان فیشیح الوجه عن روايه النعمان احد الارکان و الله الموفق للاذعان و چون جلاله شان و رفعت مکان و علو مراتب و سمو مراقب امام اعظم در رسوخ و شموخ مثل ابي قیس و بسبب نهایت شیوع و ذیوع محفوظ و مصون از تطرق لا و لیست لذلك ما درین مقام بر سر تبیین و ایضاح آن نمی آیم و ناظر ماهر را بر کتب اکابر محققین عظام که در مناقب این امام الائمه الاعلی تصنیف شده حوالت می نمایم بلی شعیب بن اسحاق که از ابو حنیفه فقیه عراق روایت حدیث طیر نموده و از اکابر تلامیذ

آن امام علی الاطلاق و اجله حائزین براعت و افلاق و معتمد و مصدق اساطین حذاق و مستند و موثق ناقدین سباقست بعضی از مفاخر و ماثر او باید شنید ذہبی در کاشف گفته شعیب بن اسحاق الدمشقی عن هشام بن عروه و عبید اللہ بن عمرو عن اسحاق و دحیم قال ابو داود ثقہ مزجی توفی سنہ ۱۸۹ و ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب گفته شعیب بن اسحاق بن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن راشد الدمشقی الاموی مولی رملہ بنت عثمان اصلہ من البصرہ روی عن ابیہ و أبی حنیفہ و تمذہب لہ و ابن جریح و الاوزاعی و سعید بن أبی عروبہ و عبید اللہ بن عمر و هشام بن عروه و الثوری و غیرہم و عنہ ابن ابیہ عبد الرحمن بن عبد الصمد بن شعیب و داود بن رشید و الحکم بن موسی و ابو النصر الفرادیسی و عمرو بن عون و ابراہیم بن موسی الرازی و اسحاق بن راہویہ و سدید بن سعید و ابو کریب محمد بن العلاء و هشام بن عمار و غیرہم و حدث عنہ اللیث بن سعد و هو فی عداد شیوخہ قال ابن طاہر ثقہ ما اصحّ حدیثہ و اوثقہ و قال ابو داود ثقہ و هو مرجی سمعت احمد یقول سمع من احمد بن أبی عروبہ باخرہ فی دمشق و قال هشام بن عمار عن شعیب سمعت من عبید سنہ ۴۴ و قال ابن معین و دحیم و النسائی ثقہ و قال ابو حاتم صدوق و قال الولید بن مسلم رایت الاوزاعی یقرہ و یدنیہ قال دحیم ولد سنہ ۱۰۸ و مات سنہ ۱۸۹ و کذا أرّخہ ابن مصنفی و زاد فی رجب و فیہا أرّخہ غیر واحد و وقع فی الکلام سنہ ۹۸ و هو و ہم قلت و فی سنہ ۱۸۹ أرّخہ ابن حیّان فی الثقات و نقل ابو الولید الباجی عن أبی حاتم قال شعیب بن اسحاق ثقہ مامون

وجه دوم

آنکہ این حدیث شریف را امام احمد بن حنبل شیبانی کہ او نیز یکی از ائمہ اربعہ سنیہ است در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام روایت کردہ محب الدین طبری در کتاب ریاض نضرہ نقل کردہ

عن سفینہ قال اهدت امرأه من الانصار الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم طیرین بین رغیفین فقدمت إلیہ الطیرین فقال صلی اللہ علیہ و سلم اللّٰهُم ائتنی باحبّ خلقک إلیک و الی رسولک ثم ذکر معنی حدیث النجار و قال فی آخرہ فاکل مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم علی من الطیرین حتی فنیما خرجہ احمد فی المناقب و سبط ابن الجوزی در تذکرہ خواص الاممہ گفته حدیث الطائر و

قد اخرجہ احمد فی الفضائل و الترمذی فی السنن فاما احمد فاسنده الی سفینہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و اسمه مهران قال اهدت امرأه من الانصار الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم طیرین بین رغیفین فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اللّٰهُم ائتنی باحبّ خلقک إلیک فاذا بالباب یفتح فدخل علیّ

فاکل معه ازین عبارت ظاهرست که امام احمد بن حنبل حدیث طیر را در فضائل روایت کرده و مراد از ان همان کتاب فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست و لله الحمد و المنه که خود شاه صاحب هم اعتراف دارند به اینکه امام احمد بن حنبل این حدیث در مناقب روایت کرده است چنانچه در جواب سؤال سائلی که در ما بعد انشاء الله تعالی بالتمام منقول می شود بعد نقل حدیث طیر از ترمذی فرموده اند و امام احمد در مناقب بروایت سفینه نیز این حدیث را آورده اند الخ و مخفی نماند که مجرد روایت احمد بن حنبل حدیثی را دلیل ثبوت و تحقق و مزید اعتماد و اعتبار و قبول آن نزد محققین فحولست اخطب خوارزم در صدر مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام در بیان کثرت فضائل آن جناب علیه و آله الصلوه ما نفع مسک و طاب ملاب گفته انبانی ابو العلاء الحافظ هذا قال اخبرنا الحسن بن احمد المقرئ اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ حدثنا احمد بن يعقوب بن المهرجان حدثنا علي بن محمد النخعي القاضي حدثنا الحسين بن الحكم حدثنا حسن بن الحسين عن عيسى بن عبد الله عن ابيه عن جده قال قال رجل لابن عباس سبحان الله ما اكثر مناقب علي و فضائله اني لاحسبها ثلث آلاف فقال ابن عباس او لا تقول انها الي ثلثين الفا اقرب قال رضی الله عنه و يدلّك على ذلك ايضا ما يروى عن الامام الحافظ احمد بن حنبل و هو كما عرف اصحاب الحديث في علم الحديث قريع اقرانه و امام زمانه و المقتدى به في هذا الفنّ في ابّانه و الفارس الذي يكبّ فرسان الحفّاظ في ميدانه و روايته فيه رضی الله عنه مقبوله و على كاهل التصديق محموله لما علم ان الامام احمد بن بن حنبل و من احتذى على امثاله و نسج على منواله و حطب في حبله و انضوى الى حفله مالوا الى تفضيل الشيخين رضوان الله عليهما فجاءت روايته فيه كعمود الصباح لا يمكن ستره بالراح و هو ما رواه الشيخ الامام الزاهد فخر الائمة ابو الفضل بن عبد الرحمن الحفّ بندي الخوارزمي رحمه الله تعالى الخ ازین عبارت سراسر رشاقت بلاغت شعار و اشارت سراپا بشارت متانت دثار بر ناظر سليم الاعتبار و متامل هوشيار هویدا و آشکارست که روایت احمد بن حنبل در باب جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقبول و بر کاهل تصدیق محمولست زیرا که احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع او از مفضلین شیخین اند پس امام همام محل ارتیاب و اتهام اصحاب وساوس و اوهام نیست پس روایت او در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام من الله الملك العلام مثل عمود صباح در کمال وضوح و افصاحست که ممکن نیست ستر آن براح و محمد بن یوسف کنجی در کفایه الطالب گفته اخبرنا ابو اسحاق ابراهیم بن یوسف بن برکه الکتبی بالموصل عن الحافظ أبي العلاء الحسن بن احمد اخبرنا الحسين بن احمد المقرئ اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ اخبرنا الحسين بن احمد بن يعقوب بن المهرجان حدثنا علي بن محمد النخعي القاضي حدثنا الحسين بن الحكم حدثنا حسن بن الحسين عن عيسى بن عبد الله عن ابيه عن جده قال

قال رجل لابن عباس سبحان الله ما اكثر مناقب عليّ و فضائله انّ لا حسبيها ثلثة آلاف فقال ابن عباس او لا تقول انها الي ثلثين الفا اقرب خرّج هذا الاثر عن ابن عباس الائمة في كتبه قلت و يدللك على ذلك ما روينا عن امام اهل الحديث احمد بن حنبل و هو اعرف اصحاب الحديث في علم الحديث قريع اقرانه و امام زمانه و المقتدى به في هذا الفنّ في ابّانه و الفارس الذي يكبّ فرسان الحفّاظ في ميدانه و روايته مقبولة و على كاهل التصديق محموله و لا يتهم في دينه و لا يشكّ انه يقول بتفضيل الشيخين أبي بكر و عمر فجاءت روايته فيه كعمود الصّباح لا يمكن ستره بالرّاح و هو ما اخبرنا العلامة مفتى الشام ابو نصر محمد بن هبه الله بن محمد بن جميل الشيرازي الخ و دلالت اين عبارت شارقه بر مضامين عبارت سابقه نهايت واضح و آشكارست و بمزيد ظهور مستغنى از ايضاح و اظهار و الحمد لله الموفق للاعتبار و يوسف بن قزعلي سبط ابن الجوزي در تذكرة خواص الائمة بجواب قدح حديث مواخات مروى از مجدوح بن زيد الباهلي گفته و احمد مقلد في الباب متى روى حديثا وجب المصير الي روايته لانه امام زمانه و عالم اوانه و المبرّز في علم النقل على اقرانه و الفارس الّذى لا يجارى في ميدانه و هذا هو الجواب عن جميع ما يرد في الباب في احاديث الكتاب ازين عبارت در اقصاي وضوحست كه امام احمد عالي جناب در باب اخبار و آثار جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الانجاب ما انهمر سحاب مقلد و مطاع و مقتداى واجب الاتباعست كه هر گاه روايتى كند رجوع بآن واجب و لازم و ثابت و متحتم باشد زيرا كه حضرت او امام زمان و عالم اوان و در علم نقل مبرز بر امثال و اقران و فارس يكه تاز ميدان رهانست و سبط ابن الجوزي عالي شأن اين بيان حقائق نشان را براى جواب جميع ايرادات منحرفين از صواب كه بر احاديث اين كتاب وارد نمايند كافى و وافى مى داند و باين تحقيق انيق مستفيدين را از مضيق اشكال و اعضال قادحين و جارحين وامى رهانند و عبد الوهاب سبكي در شفاء الاسقام فى زياره خير الانام در مقام توثيق سند

حديث من زار قبرى وجبت له شفاعتى كه حديث اول از باب اول كتابست گفته و موسى بن هلال قال ابن عدى ارجو انه لا باس به و اما قول أبى حاتم الرازى فيه انه مجهول فلا يضره فانه اما ان يريده جهالة العين او جهالة الوصف فان أراد جهالة العين و هو غالب اصطلاح اهل هذا الشأن فى هذا الاطلاق فذلك مرتفع عنه لانه قد روى عنه احمد بن حنبل و محمد بن جابر المحاربى و محمد بن اسماعيل الاحمسى و ابو أمية محمد بن ابراهيم الطرسوسى و عبيد بن محمد الورداق و الفضل بن سهل و جعفر بن محمد المروزي و بروايه الاثنين ينتفى جهالة العين فكيف بروايه سبعة و ان أراد جهالة الوصف فروايه احمد عنه يرفع من شأنه

لا سیما مع ما قاله ابن عدی فیہ و ممن ذکره فی مشایخ احمد ابو الفرج ابن الجوزی و ابو اسحاق الصریفینی و احمد رحمه الله لم یکن یروی الا- عن ثقه و قد صرح الخصم یعنی ابن تیمیہ بذلك فی الكتاب الذی صنفه فی الرد علی البکری بعد عشر کراریس منه قال ان القائلین بالجرح و التعديل من علماء الحدیث نوعان منهم من لم یرو الا عن ثقه عنده کمالک و شعبه و یحیی بن سعید و عبد الرحمن بن مهدی و احمد بن حنبل و كذلك النجاری و و امثاله و قد کفانا الخصم بهذا الکلام مؤونه تبیین ان احمد لا- یروی الا- عن ثقه و ح لا یبقی له مطعن فیہ ازین عبارت ظاهرست که حسب اعتراف ابن تیمیہ امام احمد بن حنبل روایت نمی کند مگر از ثقه و علامه سبکی باین اعتراف ابن تیمیہ احتجاج و استدلال بر وثوق موسی بن هلال کرده و آن را کافی مؤنت توثیق و وافی برای سلوک طریق تحقیق دانسته و هر گاه ثابت شد که احمد بن حنبل روایت نمی کند مگر از ثقه پس در ثبوت وثوق و اعتماد روات حدیث طیر که احمد بن حنبل روایت آن کرده ریبی باقی نماند زیرا که مراد از عدم روایت احمد بن حنبل مگر از ثقه یا اینست که احمد بن حنبل بی واسطه و بواسطه از غیر ثقه روایت نمی کند پس بنا برین وثوق جمیع روات حدیث طیر بلا شبهه ثابت خواهد شد و یا مراد آنست که احمد بن حنبل بی واسطه از غیر ثقه روایت نمی کند پس بنا بر این هر وجهی که سبب ترک روایت احمد بی واسطه از غیر ثقه خواهد بود همان وجه باعث ترک روایت احمد از غیر ثقه بواسطه هم خواهد بود پس باز هم وثوق جمیع روات حدیث طیر که احمد ازیشان روایت آن کرده متحقق خواهد شد و علاوه برین بعد ملاحظه نفائس مدائح و مفاخر و جلائل فضائل و ماثرا احمد بن حنبل هرگز کسی از عقلا و ارباب حیا جسارت نمی تواند کرد بر آنکه روایت چنین امام انام و رکن عظیم اسلام را از قبیل مفتریات و مختلفات کذابین اغنام قرار دهد و نبذی از مناقب و محامد احمد بن حنبل از کتاب الثقات ابو حاتم محمد بن حبان البستی و حلیه الاولیاء ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی و کتاب الاکمال ابو نصر علی بن هبه الله المعروف بابن ماکولا و کتاب الانساب عبد الکریم بن محمد سمعانی و وفيات الأعیان ابن خلکان و تهذیب الاسماء یحیی بن شرف النووی و کتاب المختصر فی اخبار البشر تصنیف ابو الفداء اسماعیل بن علی الا-یوبی و تذکره الحفاظ و سیر النبلاء ذهبی و عبر فی خبر من غیر ذهبی و مرآه الجنان یافعی و تتمه المختصر ابن الوردی و رجال مشکاه ولی الدین الخطیب و تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب ابن حجر عسقلانی و طبقات شافعیه ابو بکر اسدی و طبقات الحفاظ جلال الدین سیوطی و کتائب اعلام الاخیار کفوی و فیض القدر عبد الرؤف بن تاج العارفین مناوی و شرح مواهب لدنیه محمد بن عبد الباقي زرقانی و رجال مشکاه شیخ عبد الحق و انصاف شاه ولی الله ظاهرست و بعض عبارات این حضرات

در جزو دوم مجلد حدیث غدیر مذکور شد و اکثر آن انشاء الله تعالی در مجلد حدیث تشبیه مبین خواهد شد و نهایت مدح و ثنای احمد آنست که قیام مقام انبیا برای او ثابت می سازند چنانچه از افاده نووی در تهذیب الأسماء ظاهرست که ابراهیم بن الحارث که از اولاد عباد بن الصامت بود گفت که به بشر حافی گفتند که اگر تو هم قائم می شدی و می گفستی آنچه احمد گفت خوب می بود بشر حافی گفت که من برین امر قادر نیستم بتحقیق که احمد قائم شد مقام انبیا پس چگونه ممکنست که روایت شخصی که قائم مقام انبیا علیهم السلام باشد در فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام لائق احتجاج و استدلال نباشد بار إلهها مگر آنکه گویند در باب فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد خود انبیا علیهم السلام را قبول نمی کند پس چگونه روایت کسی را که قائم مقام انبیا علیهم السلام باشد در فضل نفس رسول قبول کنیم و بیخ و بنیاد فضائل مصنوعه و مناقب منحوته مشایخ خود بر کنیم و نیز از روائع بدائع آنست که ابن المدینی امام ائمه سنیّه علی التحقیق احمد بن حنبل افیق را بر حضرت صدیق و شیخ عتیق ترجیح و تفضیل داده چنانچه شیخ عبد الحق در رجال مشکاه گفته قال المیمونی قال قال لی ابن المدینی بالبصره بعد المحنه یا میمونی ما قام احد فی الاسلام ما قام احمد فعجبت من هذا و ابو بکر قد قام فی الرّده قلت بای شیء قال انّ أبا بکر وجد انصارا و ان احمد لم یجد ناصرا پس جای سر بر سنگ زدنت اگر روایت چنین بزرگ که بر حضرت یار غار دامن کش از انواع شنار و عار ترجیح دارد بمقابله اهل حق موضوع و مختلق و و مکذوب و مفتری وانمایند و حظ وافر از کمال استحیا و انصاف و شرم و آزرم ربایند و لعمری انّ المحایده عن روايه هذا الامام و الاستکاف بعید کل البعد عن الانصاف حیث لاح بتصریح الائمہ العظماء و النقدہ الکبراء ان روايته مقبوله و علی کاهل التصدیق محموله و انها کعمود الصّیباخ لا- یمکن ستره بالزّاح و انه متی روی حدیثا وجب المصیر إلیه و لزم الاقبال علیه و مجرد روايته ینفی طعن القادحین و قدح الجارحین و انه لا یروی الا عن الثقات و لا یحدث الا عن المعتمدین الاثبات و هو بنفسه امام زمانه و عالم اوانه و المبرز فی علم النقل علی اقرانه و المقتدی به فی هذا الفنّ فی اّبانه و الفارس الّذی یکبّ فرسان الحفاظ فی میدانہ و لا یجاریه مجار فی رهانه قد قام فی المحنه مقام الانبیاء و ترجیح فی المصابره علی اوّل الخلفاء الی غیر ذلك من المحاسن الّذی تزینت بها صدور الکتب و الأسفار و حوتها بطون دفاتر العلماء و الاحبار و بلغت من کثره حدّ الافراد بالتالیف فاحصاها الکمله بالجمع و

التصنيف

وجه سوم

آنکه ابو سعید عباد بن یعقوب الرواجنی الاسدی حدیث طیر را در کتاب المعرفه که در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام تالیف نموده روایت کرده چنانچه علی ما نقل عنه گفته ثنا عیسی عن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی حدثنی أبی عن ابیه

ص: ۱۲۲

عن جدّه علی قال اهدی لرسول الله صلی الله علیه و سلم طیر یقال له الحیاری فوضع بین یدیه و کان انس بن مالک یحجبه فرفع النبی صلی الله علیه و سلم یده الی الله ثم قال اللهم ائتني باحب خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر قال انس فجاء علی فاستاذن فقال له انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه فرجع ثم اعاد رسول الله صلی الله علیه و سلم الدعاء فجاء علی فردّه انس فرجع ثم دعا الثالث فجاء فادخله فلما راه رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اللهم والی فاکل معه ثم خرج علی قال انس قلت یا ابا الحسن استغفر لی فانّ لی إلیک ذنبا و ان عندی بشاره فاخبرته بما کان من دعاء النبی صلی الله علیه و سلم فحمد الله و استغفر لی و رضی عنی و اذهب ذنبی عنده بشارتی آیاه و محدث عباد حسب افادات اساطین نقاد و منقذین امجاد و محققین والا نژاد از سابقین مضمار اعتبار و اعتمادست و روایت او قابل استدلال و احتجاج و قاطع لسان اهل مرا و لجاجت بچند وجه اول آنکه او استاد و شیخ حضرت بخاری که از هر عیب و عار عاری و کتاب او نزد ائمه و اساطین قوم اصح الکتب بعد کتاب الله الباری و بکمال تعظیم و تفخیم متلقى و در تمام عالم دائر و جاری و شائع و ساریست بوده چنانچه عبد الکریم سمعانی در انساب گفته الرواجنی بفتح الراء و الواو و کسر الجیم و فی آخرها النون هذه النسبه سالت عنها استاذی ابو القاسم اسماعیل بن محمد بن الفضل الحافظ باصبهان فقال هذا نسبه ابي سعید عباد بن یعقوب شیخ البخاری و اصل هذه النسبه الدّواجن بالدال المهمله و هی جمع داجن و هو الشاه الّتی تسمن فی الدار فجعلها الناس الرواجن بالراء و نسب عباد الی ذلك هكذا قال و لم یسند الحکایه الی احد و ظنّی ان الرّواجن بطن من بطون القبائل و الله اعلم و نیز شیخ بخاری بودن عباد بن یعقوب از مطالعه اصل صحیح او ظاهر و غیر محجوب چنانچه در کتاب التوحید این صحیح حمید مسطورست باب و سمی النبی صلی الله علیه و سلم الصلوه عملا و

قال لا صلاه لمن لم یقرأ بفاتحه الكتاب

حدثنی سلیمان قال حدثنا شعبه عن الولید ح و حدثنی عباد بن یعقوب الاسدی قال قال اخبرنا عباد بن العوام عن الشیبانی عن الولید بن العیزار عن ابي عمرو الشیبانی عن ابن مسعود ان رجلا سأل النبی صلی الله علیه و سلم أئی الاعمال افضل قال الصلوه لوقتها و برّ الوالدین ثم الجهاد فی سبیل الله از ملاحظه این عبارت ظاهرست که حضرت بخاری نقل حدیث نبوی از عباد بن یعقوب اسدی نموده و آن را صدر باب مقصود و اول مرام محمود گردانیده ثبت کون عباد بن یعقوب شیخ البخاری الّذی هو عندهم بادنی قدح غیر مقصوب

ولایا ضعف جرح معیوب و لا- بایسر طعن مثلوب و قلب کل صغیر و کبیر عند ذکره خافق مرهوب و هو من کبار الاساطین الذین لا- یشق غبارهم و لا یلحق آثارهم معدود و محسوب و لا یشطیح استقصاء مآثره و استیفاء مفاخره حیسوب و وضح ان البخاری یشتمک بذیلہ و یشتمیح فائض نیلہ و یشبث باهدابه و یتادب بآدابہ و یغترف من بحرہ الزاخر و یشتمی من ضوءہ الباهر و ناهییک به دلایله علی کمال الاعتماد و الاعتبار و الوثوق و زهوق شکوک ارباب الجحود و المروق و انهدام مبانی تسویلات المنهمکین فی الطاط الحقوق و انخرام اساس و ساوس اهل الانفه و العقوق دوم آنکه فاضل عباد شیخ و اوستاد ترمذی نقاد سالک مسلک تحقیق و سداد و منتهج منهج تنقید و رشاد بوده و بعد ادراک مناقب اثیر و مدائح کثیره آن صدر اهل فقه و اجتهاد و استماع جلائل فضائل غزیره صحیح او که شائع فی اقطار البلاد و ذائع فی الاغوار و الانحاءست؟؟؟ هیچ مکابر متعسف و مجادل متصلّف در مزید اعتماد و اعتبار و نهایت جلالت فخار روایت چنین شیخ عالی تبار که استاد ترمذی عمده الکبارست ریب و ارتیاب دور از صواب نمی تواند کرد سوم آنکه عباد بن یعقوب عمده المحدثین شیخ و استاد ابن ماجه فخر المنقذینست پس ابا و استنکاف از قبول روایت شیخ ابن ماجه کثیر الانصاف رئیس اصحاب النقد و الاحصاف عین زیغ و اعتساف باشد لا-ن جلاله قدر المحقق الجهبذ ابن ماجه لیس الی اظهارها فاقه و لا حاجه و اتقانه و امعانه فی صحیحہ المتالِق المتشعشع کالزجاجه ظاهر بحیث لا- یکتمه قنم و عجاجه چهارم آنکه بسیاری از اساطین والا مرتبت و ارکان عالی منزلت ائمه سنیه از عباد بن یعقوب روایت اخبار نموده و اخذ احادیث و آثار ازو فرموده اند چنانچه عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی الجماعیلی الحنبلی در کتاب کمال فی معرفه الرجال گفته عباد بن یعقوب ابو سعید الرواجنی الکوفی الاسدی روی عن شریک و حاتم بن اسماعیل و الولید بن اَبی ثور و علی بن هاشم بن البرید و محمد بن فضل و عمرو بن ثابت و الحسین بن زید بن علی و اسماعیل بن عیّاش و عبد الله بن عبد القدوس و عبد الرحمن بن محمد بن عبید الله العزرمی روی عنه البخاری و الترمذی و ابن ماجه و محمد بن اسحاق بن خزیمه و ابو بکر بن اَبی داود و احمد بن اسحاق بن البهلول و ابو حاتم و سئل عنه فقال کوفی شیخ و الحسین بن اسحاق و جعفر بن محمد بن مالک الفزاری الکوفی مات سنه ۲۵۰ خمسین و مائتین و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته عباد بن یعقوب الرواجنی الاسدی ابو سعید الکوفی روی عن شریک النخعی و عباد بن الکلام و عبد الله بن عبد القدوس و ابراهیم بن محمد بن اَبی یحیی و اسماعیل بن عیّاش و الحسین بن زید بن علی و الولید بن اَبی ثور و محمد بن الفضل بن عطیه و علی بن هاشم بن البرید و یونس بن اَبی یعقوب و غیرهم و عنه البخاری حدیثا واحدا

مقرونا

و الترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم و ابو بکر البزار و علی بن سعید بن بشر الرازی و محمد بن علی الحکیم الترمذی و صالح بن محمد جزره و ابن خزیمه و ابن صاعد و ابن اَبی داود و القاسم بن زکریا المطرز و خلق و بر متتبع افادات ائمه این حضرات واضح و آشکارست که روایت اکابر و اعظام و اخذ اجله و افاخم از کسی باعث ظهور جلالت شان و رفعت مکان و سمو قدر و علو فخر بلکه معبر بالتوثیق و تعدیل او بالتحقیقست سابقا در حدیث ولایت دریافتی که عمده ارباب تنقید اعنی ذهبی با تمجید در کتاب العبر روایت نمودن ابن عبد البر و ابن حزم از احمد بن عمر بن انس بن دلهاث اندلسی دلایلی مثبت جلالت او وانموده و احمد بن محمد الشهیر بالمقری المغربی در کتاب نفع الطیب روایت ابن عبد البر و خطیب بغدادی از ابو الولید باجی باعث افتخار او دانسته و ابن حجر مکی در رساله تطهیر الجنان و اللسان که در مناقب و فضائل و محامات معاویه غاویه تالیف نموده نهایت مجانبت و احتراز خویش از تحریف و تعصب و تعسف و تصلب ظاهر فرموده مجرد روایت صحابه و تابعین از معاویه دلیل کمال براءت او در اجتهاد و فقاہت گردانیده و سیف اللہ بن اسد اللہ ملتانی در تنبیه که عین تمویہ است روایت مالک و ابو حنیفه و یحیی بن معین و شعبه و سفیانین از امام جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین سلام اللہ ما ذر شارق بتوثیق آن جناب تعبیر کرده و بجنب روایت ایشان از ان حضرت قطان بی ایقان را که در حق آن جناب کلمه خبیثه اجد منه فی نفسی شیئا بر زبان خرافت ترجمان آورده هیچ میرز ظاهر ساخته بکمال توهین و تہجین او پرداخته و محمد بن اَبی بکر المعروف بابن قیم الجوزیه در زاد المعاد افاده نموده که احد القولین اینست که مجرد روایت عدل از غیر خود تعدیل آن غیرست اگر چه راوی تصریح بتعدیل مروی عنه نکند و این مذهب از احمد بن حنبل مرویست پس گمان ندارم که منصفی لیب و فطنی اریب بعد ادراک این افادات اثیله و افاضات جلیله محققین و منقدین قوم ارتیابی در امامت و براءت و جلالت و بنالت و وثوق و عدالت عباد بن یعقوب پیرامون خاطر خود می رساند یا راه استنکاف و اعراض از قبول مرویات و محدثات او مسلوک می گرداند پنجم آنکه ابو حاتم محمد بن ادريس الحنظلی الرازی توثیق او به تصریح صریح نموده چنانچه ذهبی در کاشف گفته عباد بن یعقوب الرواجنی ابو سعید شیعنی جلد عن الولید بن اَبی ثور و شریک و عده و عنه خ مقرونا و ت ق و ابن خزیمه و ابن صاعد و خلق و ثقہ ابو حاتم توفی سنه ۲۵۰ و ابن حجر عسقلانی بترجمه عباد در تہذیب گفته قال ابو حاتم شیخ ثقہ و نیز ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته عباد بن یعقوب الرواجنی الکوفی ابو سعید رافضی مشهور الا انه كان صدوقا و ثقہ ابو حاتم الخ و توثیق ابو حاتم عمده الکبراء مصداق کل الصید فی جوف الفرا؟؟ و کاسر ظهور ارباب لجاج و افترا و قاطع و ابر اهل اعوجاج و مراست فجرى الوادی

حتى طم السَّيْل القري ششم آنکه ابو بکر محمد بن اسحاق بن خزيمه السلمی النيسابوری توثيق او نموده ابن حجر عسقلانی در تهذيب به ترجمه عباد گفته قال الحاكم كان ابن خزيمه يقول حدثنا الثقة في روايته المتهم في دينه عباد بن يعقوب و نیز ابن حجر در مقدمه فتح الباری گفته قال الحاكم كان خزيمه إذا حدث عنه يقول حدثنا الثقة في روايته المتهم في دينه عباد بن يعقوب ازین دو عبارت حسب تصريح ابن حجر ظاهر و باهر گردید که ابن خزيمه عمده النقاد وقتی که از عباد والانزاد تحديث می کرد می گفت حدثنا الثقة في روايته پس بحمد الله تعالى وثوق عباد در روايت سرور انبيای امجاد عليه و آله سلام رب العباد و صلواته الی يوم التناد از افاده صريحه ابن خزيمه ذی السداد بابلغ و اوضح طرق ثابت و متحقق شد و اما جواب اتهام ابن يعقوب في الدين فسيجيء عن كذب بالبيان الظاهر المبين انشاء الله المعين و ابن خزيمه عمده ارباب سير و تنقيد و تحقيق و اسوه اصحاب تنقير و تنقيب و تدقيقست و مكارم عليه باهره و محامد جليله زاهره او بر ناظر اسفار احبار كبار در اختفا و استتار نیست ذهبی در تذكره الحفاظ گفته ابن خزيمه الحافظ الكبير امام الائمة شيخ الاسلام ابو بکر محمد بن اسحاق بن خزيمه بن المغيره بن صالح بن بکر السلمی النيسابوری ولد سنة ثلث و عشرين و مائتين و عنى بهذا الشأن في الحدائث و سمع من اسحاق بن راهويه و محمد بن حميد و لم يحدث عنهما لصغره و نقص اتقانه إذ ذاك و سمع من محمود بن غيلان و عتبه بن عبد الله اليمدی المروزی و محمد بن ابان المستملى و اسحاق بن موسى الحظيمى و على بن حجر و احمد بن منيع و ابا قدامه السرخسى و بشر بن معاذ و ابا كريب و عبد الجبار بن العلاء و طبقتهم فاكثر و جود و صنّف و اشتهر اسمه و انتهت إليه الامامه و الحفظ في عصره بخراسان حدث عنه الشيخان خارج صحيحهما و محمد بن عبد الله بن عبد الحكم احد شيوخه و احمد بن المبارك المستملى و ابراهيم بن أبى طالب و ابو على النيسابوری و اسحاق بن سعيد النسائي و ابو عمرو بن حمدان و ابو حامد احمد بن محمد بن بالويه و ابو بکر احمد بن مهران المقرئ و محمد بن احمد بن بصير و حفيده محمد بن الفضل بن محمد و خلق لا يحصون قال ابو عثمان الحيرى حدثنا ابن خزيمه قال كنت إذا اردت ان اصنّف الشيء دخلت في الصلوه مستخيرا حتى يقع لى فيها ثم ابتدئ ثم قال ابو عثمان الزاهد ان الله ليدفع البلاء عن اهل نيسابور با بن خزيمه و نیز ذهبی در تذكره الحفاظ گفته قال ابو على النيسابوری لم ار مثل ابن خزيمه و قال ابو احمد حسنك سمعت امام الائمة ابا بکر يحكى عن على بن خشرم عن ابن راهويه انه قال احفظ سبعين الف حديث فقلت لابي بکر فكم يحفظ الشيخ فضربنى على راسى و قال ما اكثر فضولك ثم قال يا بنى ما كتبت سواد فى بياض الا و انا اعرتة

فقال ابو على النيسابورى كان ابن خزيمه يحفظ الفقهيات من حديثه كما يحفظ القارى السوره قلت هذا الامام كان فريد عصره فاخبرنى الحسن بن على انا ابن اللتى انا ابو الوقت انا ابو اسماعيل الانصارى انا عبد الرحمن بن محمد بن محمد بن صالح انا أبى انا ابو حاتم محمد بن حبان التميمى قال ما رأيت على وجه الارض من يحسن صناعه السنن و يحفظ الفاظها الصّحاح و زياداتها حتى كان السنن بين عينيه الا- محمد بن اسحاق بن خزيمه فقط و نيز ذهبى در تذكرة الحفاظ گفته قال الدار قطنى كان ابن خزيمه اماما ثبتا معدوم النظر و حكى ابو بشر القطان قال راى جار لابن خزيمه من اهل العلم كان لوحا عليه صورة نبينا صلى الله عليه و سلم و ابن خزيمه يصقله فقال المعبر هذا رجل يحيى سنه رسول الله صلى الله عليه و سلم قال ابو العباس بن شريح و ذكر ابن خزيمه فقال يستخرج النكت من حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم بالمنقاش و نيز ذهبى در تذكرة الحفاظ گفته و قال الحاكم فى كتاب علوم الحديث فضائل ابن خزيمه مجموعه عندى فى اوراق كثيره و مصنفاة تزيد على مائه و اربعين كتابا سوى المسائل و المسائل المصنفة مائه جزء و له فقه حديث بريده فى ثلثة اجزاء قال احمد بن عبد الله المعدل سمعت عبد الله بن خالد الاصبهاني يقول سئل عبد الرحمن بن أبى حاتم عن أبى خزيمه فقال و يحكم و هو يسأل عَنَّا و لا نسأل عنه هو امام يقتدى به و قال الفقيه ابو بكر محمد بن على الشاشى حضرت ابن خزيمه فقال له ابو بكر النقاش المقرئ بلغنى انه لما وقع بين المزنى و ابن عبد الحكم قيل للمزنى انه يرد على الشافعى فقال لا يمكنه الا بمحمد بن اسحاق النيسابورى فقال ابو بكر كذا كان و عن أبى اسحاق ابراهيم بن محمد المضارب قال رايت ابن خزيمه فى النوم فقلت جزاك الله عن الاسلام خيرا فقال كذا قال لى جبرئيل فى السماء قد استوعب الحاكم سيره ابن خزيمه و احواله و ساق انه عمل دعوه عديمه النظر فى بستان خرج إليه يمر فى اسواق نيسابور و يعزم على الناس و يبادرون معه فرحين مسرورين حاملين ما امكنهم من الشواء و الحلوى و الطيبات حتى لم يتركوا فى المدينة شيئا من ذلك و اجتمع عالم لا يحصون و هذه دعوه لم يتهيا مثلها الا لسلطان و كان الامام ابو على الثقفى مع علمه و كماله قد خالف امام الاثمه ابن خزيمه فى مسائل منها مسئلة التوفيق و الخذلان و مسئلة الايمان و مسئلة اللفظ بالقرآن فقام عليه الجمهور و الزم بالبيت اعنى الثقفى الى ان مات و تمت له محن و كان الثقفى كبير الشأن و ما زال العلماء يختلفون فى المسائل الصغار و الكبار و المعصوم من عصمه الله بالالتجاء الى الكتاب و السنه و السكوت عن الخوض

فی ما لا یعنیه وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ وَقَع لَی بِالْأَجَازِ عَدَهُ أَجْزَاءَ مِنْ عَوَالِی ابْنِ خَزِیمَةَ وَ کَانَتْ وَفَاتِهِ فِی ثَانِی ذِی الْقَعْدَةِ سَنَ ۳۱۱ اَحْدَی عَشْرَةَ وَ ثَلَاثَ مَائَةٍ وَ هُوَ فِی تَسْعِ وَ ثَمَانِینَ سَنَهِ وَ نِیزَ ذَهَبِی دَرِ عِبْرِ فِی خَبَرِ مِنْ غَیْرِ دَرِ وَقَائِعِ سَنَهِ اَحْدَی عَشْرَةَ وَ ثَلَاثَ مَائَةٍ كَفَّتَهُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ اِسْحَاقَ بْنِ خَزِیمَةَ الْاِمَامَ الْاَثَمَةَ اَبُو بَکْرِ السَّلْمِیَ النِّسَابُورِیَّ الْحَافِظَ صَاحِبَ التَّصَانِیْفِ رَوَى عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَجْرٍ وَ طَبَقَتِهِ وَ رَحَلَ اِلَى الْحِجَازِ وَ الشَّامِ وَ الْعِرَاقِ وَ مِصْرَ وَ تَفَقَّهَ عَلِیُّ الْمِزْنَیُّ وَ غَیْرَهُ قَالَ الْحَافِظُ اَبُو عَلِیِّ النِّسَابُورِیُّ لَمْ اَرِ مِثْلَ مُحَمَّدِ بْنِ اِسْحَاقَ وَ قَالَ اَبُو زَکَرِیَّا الْعَنْبَرِیُّ سَمِعْتُ اِبْنَ خَزِیمَةَ یَقُولُ لَیْسَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ قَوْلٌ اِذَا صَحَّ الْخَبَرُ عَنْهُ وَ قَالَ اَبُو عَلِیِّ الْحَافِظُ کَانَ اِبْنُ خَزِیمَةَ یَحْفِظُ الْفَقْهَیَاتِ مِنْ حَدِیثِهِ کَمَا یَحْفِظُ الْقَارِیُّ السُّورَةَ وَ قَالَ اِبْنُ حَبَّانٍ لَمْ یَرِ مِثْلَ اِبْنِ خَزِیمَةَ فِی حِفْظِ الْاِسْنَادِ وَ الْمَتْنِ وَ قَالَ الدَّارُ قَطْنِی کَانَ اِمَامًا مَعْدُومَ النُّظَیْرِ هَفْتَمَ اَنْکَهِ دَارُ قَطْنِی نَصَّ کَرْدَهُ بِرِ اَنْکَهِ اَوْ صَدُوقِ سْتِ چنانچه ابن حجر عسقلانی به ترجمه او در تهذیب گفته قال الدار قطنی شیعی صدوق انتهى و فی نص الدار قطنی قاطن دار النقد و السبر جائز انواع الشرف و الفخر علی کون ابن یعقوب صدوقا شفاء لمشتف و کفاء لمکتف ف جاء الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا وَ اَمَّا نَسَبُ دَارِ قَطْنِی اَوْ رَا بِه تَشِیْعٍ پَسِ مَوْجِبُ قَدْحِ وَ جَرَحِ وَ اِسْقَاطِ اِزِ اَعْتِبَارِ وَ سَبَبِ عَدَمِ قَبُولِ اَثَارِ وَ اَخْبَارِ مَرْوِیهِ اِبْنِ یَعْقُوبَ وَ اَلَا تَبَارَ نَمِی تَوَانِدُ شَدَّ کَمَا ظَهَرَ سَابِقًا فِی حَدِیثِ الْوَلَایَةِ مِنْ تَصْرِیْحَاتِ الْاِسَاطِیْنِ الْکَبَارِ هَشْتَمَ اَنْکَهِ دَرِ تَهْذِیْبِ اِبْنِ حَجْرٍ عَسْقَلَانِیِّ بِه تَرْجَمَهُ اَوْ مَذْکُورِ سْتِ وَ قَالَ اِبْنُ اِبْرَاهِیْمَ بِنِ اَبِی بَکْرِ بِنِ اَبِی شِیْبَةَ لَوْ لَا رَجُلَانِ مِنْ الشِّیْعَةِ مَا صَحَّ لَهُمْ حَدِیثُ عَبَادِ بْنِ یَعْقُوبَ وَ اِبْرَاهِیْمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مِیْمُونِ اِزِیْنِ عِبَارَتِ ظَاهِرِ سْتِ کَهِ اِکْرَ دَرِ شِیْعَةِ عَبَادِ بْنِ یَعْقُوبَ وَ اِبْرَاهِیْمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مِیْمُونِ نَمِی بُوْدُنْدُ حَدِیثِیِّ بَرَایِ اِیْشَانَ صَحِیْحِ نَمِی شَدَّ فُتِبْتَ بِهَذَا التَّصْرِیْحِ اَنَّ حَدِیثَ اِبْنِ یَعْقُوبَ صَحِیْحٌ فَاِذَا کَانَ حَدِیثُ اِبْنِ یَعْقُوبَ مَقْبُولًا- مَوْثُوقًا بِه صَحِیْحًا کَانَ رَدُّ رِوَایَتِهِ جَرْمًا قَبِیْحًا وَ اِثْمًا فُضِیْحًا وَ کَانَ الْاِعْتِمَادُ عَلَیْهِ وَ الْاِسْتِنَادُ اِلَیْهِ مَغْنَمًا لِاهْلِ الرِوَایَةِ رِیْبًا وَ الْمُنْکَرُ وَ الْجَاحِدُ لِنَقْلِهِ غَاشَا لِنَفْسِهِ لَا نَصِیْحًا نَهْمَ اَنْکَهِ اِبْنِ حَجْرٍ عَسْقَلَانِیِّ دَرِ تَقْرِیْبِ التَّهْذِیْبِ كَفَّتَهُ عَبَادُ بْنُ یَعْقُوبَ الرَّوَاغِیُّ بِتَخْفِیْفِ الْوَاوِ بِالْجِیْمِ الْمَكْسُورِهِ وَ النُّونِ الْخَفِیْفِهِ اَبُو سَعِیْدِ الْکُوفِیِّ صَدُوقِ رَافِضِیِّ حَدِیثِهِ فِی الْبِخَارِیِّ مَقْرُونِ بِالْغِ اِبْنِ حَبَّانٍ فَقَالَ یَسْتَحِقُّ التَّرْکَ مِنْ الْعَاشِرَةِ مَاتَ سَنَهِ خَمْسِیْنِ اِزِیْنِ عِبَارَتِ ظَاهِرِ سْتِ کَهِ عَبَادُ بْنُ یَعْقُوبَ بَنَصَّ اِبْنِ حَجْرٍ کَاسِرِ رُوسِ اَهْلِ مَرْوَقِ صَدُوقِ سْتِ پَسِ هَرِ گَاهِ اِبْنِ یَعْقُوبَ صَدُوقِ بَاشَدُ وَ سَاوَسِ اَوْهَامِ مَعَانِدِیْنِ خِصَامِ اِزِ هَمِ پَاشَدُ وَ نِیزَ اِزِ اَنْ ظَاهِرِ سْتِ

که قول ابن حبان باستحقاق ابن یعقوب والاشان ترک و هجران را محض مبالغه و عدوان و اغراق و طغیانست پس هر گاه ابن یعقوب غیر متروک و طریق قبول روایات او مسلوک باشد در قبول روایت حدیث طبر که ابن یعقوب روایت کرده کدام مقام استنکافست و استبعاد و الله ولی التوفیق و الارشاد و مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ اما اینکه ابن یعقوب رافضی بوده فستسمع جوابه المصیب عن قریب دهم آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته عباد بن یعقوب الرواجنی رافضی مشهور الا انه کان صدوقا و ثقه ابو حاتم الخ ازین عبارت عسقلانی عمده الأعیان هم صدوق بودن ابن یعقوب والاشان ظاهر و عیانست و فیه کفایه لاهل الرشاد و الایقان و هدایه لارباب السداد و العرفان و حصد لنواجم وساوس اهل الزیغ و الشنثان و قمع لاساس هواجس اصحاب الریب و العدوان و اما رافضی بودن ابن یعقوب فتلك شکاه ظاهر عنک عارها بر ممارس این شان ظاهر و عیانست که ترک روایت احدی بسبب رفض و تشیخ عین تعمق و تهوک و تهور و تنطعست مگر نشیندی که ابن قتیبه حاوی فضائل شرایف و محاسن لطائف در کتاب المعارف گفته اسماء الغالیه من الرافضه ابو الطفیل صاحب رایه المختار و کان آخر من رای رسول الله صلی الله علیه و سلم موتا و المختار و ابو عبد الله الجدلی و زراره بن اعین و جابر الجعفی ازین عبارت سراسر بشارت واضح و آشکارست که ابو الطفیل صحابی که خاتم اصحاب بود از غلات روافض بوده پس اگر عباد بن یعقوب بمحض رفض بلا غلو متهم شد چرا مطعون و مذموم و مثلوب گردد ازینجا بر هر متیقظ باخبر و منتبه ذی بصر روشن گردید که رفض بلکه غلو فی الرفض را باعث طعن و جرح و ذم و قدح دانستن سیلاب فنا باساس دعوی عدالت جمیع صحابه که خلفا عن سلف حضرات سنیه باثبات آن می نازند دوانیدن و تمامی مناقب و مفاخر متکاثره و محامد و ماثر متوافره را که در تنزیل آن بر کل صحابه چها مساعی غیر مشکوره که نمی کنند بر باد دادندست اینجا اگر قادحین و جارحین عباد بن یعقوب فارغخطی صریح از دعوی عدالت جمیع صحابه عنایت فرمایند ما هم دست از توثیق عباد بر می داریم و او را بقادحین او می گذاریم و بفرح و سرور تمام تبعا للمخاطب القمقام شعر لطیف: شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی

گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

بر زبان می آریم و گمان ندارم از بیدار مغزیهای این حضرات که مطلوب اهل حق را باسعاف و انجاح مقرون سازند همانا تسلیم و ثوق عباد را سهل و اولی از امر دیگر که داهیه دهما و نائبه فقماست خواهند دانست و باظهار و اقرار آن دل خواهند داد لکن بهر صورت مقصود مرام اهل حق حاصل و فتح و ظفر بجانب ایشان راجع وائلست و بعد ملاحظه این عبارت سراسر متانت

ابن قتیبه با جلالت جواب از جمیع وجوه طعن و قدح و ثلب و جرح ابن یعقوب که من غیر ذنب مقصوبست ظاهر شد زیرا که حاصل آن جمیع وجوه مرضوضه و علل مدحوضه و اسباب منقوضه و خدشات مرفوضه اثبات رفضت چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب گفته و قال ابن عدی سمعت عبد ان یذکر عن ابي بکر بن ابي شيبه او هناد السري انهما او احدهما فسقه و نسبه الى انه يشتم السلف قال ابن عدی و عباد فيه غلو في التشيع و روی احادیث انکرت علیه فی الفضائل و المثالب و قال صالح بن محمد کان يشتم عثمان قال و سمعته يقول الله اعدل من ان يدخل طلحه و الزبير الجنة لانهما بايعا عليا ثم قاتلاه و قال القاسم بن ذكريا المطرز وردت الكوفة فكتبت من شيوخها كلهم الا عباد بن يعقوب فلما فرغت دخلت عليه و كان يمتحن من يسمع منه فقال لي من جعفر البحر فقلت الله خلق البحر قال هو كذلك و لكن من جعفره قلت يذکر الشيخ قال علی ثم قال من افراه قلت الله اجرى الانهار و وسع العيون قال هو كذلك لكن من افراها و من اجرها قلت يذکر الشيخ قال اجرها الحسين قال و كان مكفوفاً و رايت في بيته سيفاً معلقاً فقلت لمن هذا قال اعدته لاقاتل به مع المهدي قال فلما فرغت من سماع ما اردت و عزمت على السيف دخلت عليه فسألني فقال من جعفر البحر فقلت جعفره معاويه و اجره عمرو بن العاص ثم و ثبت فجعل يصيح ادركوا الفاسق عدو الله فاقتلوه قال البخاري مات في شوال و قال محمد بن عبد الله الحضرمي في ذي القعدة سنة ٢٥٠ از ملاحظه این عبارت ظاهرست که حاصل این همه وجوه و علل صریحه الاختلال اثبات رفض ابن یعقوب باکمالست و آن ضرری بقبول روایت آن عمده الخداق و تصدیق نقل آن زبده السباق نمی رساند و نفعی بحال منکرین و جاحدین عائد نمی گرداند اما آنچه عسقلانی به ترجمه ابن یعقوب گفته ذکر الخطیب ان ابن خزيمه ترك الروايه عنه آخراً پس جوابش آنست که بر تقدیر تسلیم ترك ابن خزيمه روایت را از ابن یعقوب بعد تصریح او به اینکه ابن یعقوب در روایت ثقه است این ترك قابل ترك و هجران و لائق عدم التفات و اعتنای منقدین این شان ست زیرا که توثیق او مؤید و مسدد توثیق ابو حاتم و الاشان و تصریح دیگر محققین رفیع المکان بصدوق بودن ابن یعقوب بالایقانست علاوه برین آنفا از افاده ابن حجر عسقلانی در تقریب دریافتی که عباد را مستحق ترك وانمودن از جمله مبالغات و اغراقات مهجوره است پس اگر از ابن خزيمه توثیق عباد به ثبوت نمی رسید و محض ترك روایت ازو راسا ثابت می شد باز هم این معنی حسب افاده علامه عسقلانی قابل توجه و التفات نمی شد اما آنچه ابن حجر عسقلانی به ترجمه ابن یعقوب گفته قال ابن حبان كان رافضياً

روی عن شریک عن عاصم عن زرّ عن عبد اللّٰه بن عوف إذا رأیتم معاویہ علی منبری فاقتلوه پس جواب از طعن مرفوض برفض آنفا گوش گذار اهل رشاد و استبصار کرده شد اما اینکه او داعیه بوده پس جوابش آنست که سمعانی فطین نفی داعیه بودن ابن یعقوب عمده المحدثین بالحثم و الیقین نموده چنانچه سمعانی در انساب بعد نقل مقولۀ ابن حبان گفته قلت روی عنه جماعه من مشاهیر الائمہ مثل ابي عبد اللّٰه محمد بن اسماعیل النجاری لآنه لم یکن داعیه الی هواه با آنکه سابقا در حدیث ولایت شنیدی که داعیه بودن راوی حسب تصریحات محققین با انصاف سبب عدم قبول روایت و باعث ابا و استتکاف نمی تواند شد اما نسبت روایت مناکیر از اقوام مشاهیر پس مجرد دعوی مستحق تندید و تعییر و مستوجب عیب و نکیرست اما زعم این حبان که ابن یعقوب مستحق ترکست پس بطلان این استحقاق از افادۀ خود عسقلانی عمده الخدّاق در تقریب شائع فی الآفاق ظاهر و باهرست که آن را عین مبالغه و اغراق وانموده اهل حق را رهین منت و احسان عظیم الشان فرموده اما اینکه ابن یعقوب روایت حکم قتل معاویہ در صورت رؤیت او بر منبر خیر البشر علیه و آله السلام ما اضاء القمر نموده پس ظاهر و واضح و ساطع و لامعست که این سبب قدح قادحین و جرح جارحین و ثلب ثالبین و عیب عائبین نمی تواند شد زیرا که مطاعن و مثالب و فضائح و معایب معاویۀ عاویہ افزون تر از آنست که منصفی را بعد ملاحظۀ آن استبعاد در صدق این روایت و راستی این حکایت دامنگیر شود اما آنچه سمعانی در انساب بعد عبارت سابقه گفته قال ابو حاتم بن حبان عباد بن یعقوب الرواجنی من اهل الکوفه یروی عن شریک حدثنا عنه شیوخنا مات سنه خمسین و مائتین فی شوال و کان رافضیا داعیه الی الرفض و مع ذلک یروی المناکیر عن اقوام مشاهیر فاستحق الترتک

روی عن عاصم عن زرّ عن عبد اللّٰه بن عوف قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم إذا رأیتم معاویہ علی منبری فاقتلوه پس جواب ازین عبارت سراسر بطلان ابن حبان آنفا بعون اللّٰه المنان بمعرض بیان آورده شد فلا حاجه الی الاعاده و التکرار و اللّٰه الموفق للاسترشاد و الاستبصار و خود سمعانی والاشان بعد ذکر این عبارت ابن حبان کما سمعت انفا گفته قلت روی عنه جماعه من مشاهیر الائمہ مثل ابي عبد اللّٰه محمد بن اسماعیل النجاری لآنه لم یکن داعیه الی هواه پس این عبارت سراسر متانت در حقیقت رد و ابطال مجازفت و عدوان ابن حبانست که سمعانی والاشان روایت کردن جماعتی از مشاهیر ائمه اعیان مثل محمد بن اسماعیل النجاری حامل رایت این صناعت و جهبذ و ناقد این شان ثابت

کرده نهایت عظمت و جلالت و رفعت و بنالت ابن یعقوب با کرامت ظاهر فرموده و آن را مبرهن و و معلل و مبین و مسجّل باین معنی نموده که ابن یعقوب داعیه نه بوده و ناهیک به مدّم الهذّر ابن حبان السّلیط اللّسان و از لطائف مقام اینست که علامه لا ثانی حاوی کمالات انسانی اعنی حضرت سمعانی بعد عبارت سابقه حدیث مثبت امر ابو الفصیل نبیل راشد خالد حائد معاند حاسد حاقد را بقتل ابو الائمه الاماجد علیه و آله آلاف سلام الملک الواحد الواجد ما أمّ الصّلاح و الفلاح و الخیر و النّجاح کلّ قاصد و صامد مع تفسیر مبین مراد ارشاد خالفه باسداد از شریف عمر بن ابراهیم الحسینی عمده الامجاد نقل کرده و سکوت و صموت ان نموده و بر متتبع افادات این حضرات ظاهرست که سکوت بعد نقل روایتی یا کلامی دلیل تسلیم آنست که شاه صاحب در باب چهارم همین کتاب سکوت صاحب مجالس المؤمنین را بر عبارت میزان ذهبی دلیل تسلیم دانسته بمزید حسن فهم بان احتجاج و استدلال بر سوء حال زراره بن اعین نموده و فاضل رشید نیز در جواب رساله نفاق الشیخین سکوت را بعد نقل دلیل تسلیم می داند و گمان می برد که داب تمام عقلا آنست که نقلی که غیر مرضی می باشد بعد نقل بردّ و انکارش می پردازند پس ظاهر و آشکار گردید که نزد سمعانی نخبه اهل العقول این روایت سراسر بشارت مسلم و مقبول بوده است حالا عبارت سمعانی باید شنید و وضوح و ظهور و سطوع و سفور امر حق بچشم حقیقت بین باید دید قال السمعانی بعد العبارة السالفه و روى عنه حدیث أبی بکر رضی اللّٰه عنه أنّه قال لا تفعل یا خالد ما أمرتک به سألت الشریف عمر بن ابراهیم الحسینی بالكوفه عن معنی هذا الاثر فقال کان امر خالد بن الولید ان یقتل علیاً ثم ندم بعد ذلك و فنهى عن ذلك

وجه چهارم

آنکه ابو حاتم محمد بن ادريس الحنظلی الرازی این حدیث شریف را روایت کرده چنانچه اخطب خوارزم در کتاب المناقب می فرماید

اخبرنا الشیخ الزاهد الحافظ ابو الحسن علی بن احمد العاصمی الخوارزمی قال اخبرنا القاضی الامام شیخ القضاة اسماعیل بن احمد الواعظ قال اخبرنا والدی ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی قال اخبرنا ابو علی الحسین بن محمد بن علی الرودباری قال اخبرنا ابو بکر محمد بن مهرویه بن عباس بن سنان الرازی قال حدثنا ابو حاتم الرازی قال حدثنا عبید اللّٰه بن موسی قال اخبرنا اسماعیل الأزرق عن انس بن مالک قال اهدی لرسول اللّٰه رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم طیر فقال اللّٰهم ائتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر فقلت اللّٰهم اجعله رجلاً من الانصار فجاء علی فقلت ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم علی حاجه قال فذهب ثم جاء فقلت ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم علی حاجه قال فذهب ثم جاء فقال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم افتح ففتحت ثم دخل فقال

ما حبسك يا علي قال هذه آخر ثلاث كرات يردني انس يزعم انك علي حاجه قال ما حملك علي ما صنعت يا انس قال سمعت دعاءك فاحببت ان يكون في رجل من قومي فقال النبي صلى الله عليه و سلم ان الرجل قد يحب قومه انتهى فهذا الامام ابو حاتم الذي اصبح لنقد الاثار و الاخبار كالخاتم المعروف بمعرفه الحديث بين الجهابذه الافاخم، المشهور بتمييز الصحيح و السيقيم بين الجهله الاعاظم، قد روى هذا الحديث الشريف الراغم لانف كل متهالك علي الباطل متقاحم فايدي عجرفه المنكر المكابر العارم و اظهر مخرقه الجاحد المعاند الجارم، فلا يرتاب في الحديث بعد ذلك حازم، و لا يعرض عنه الا معاند لعلائق الايمان جازم، و الله المعين العاصم، الموفق لتبكيك كل مجادل مخاصم، و هر چند بودن علامه ابو حاتم رازی از امثال جامعین محاسن و مکارم و افاضل حائزین مراتب و مغانم و اکابر مطوفین فی البلاد و اجله بار عین در متن و اسناد و نحاریر مسلمین در تجریح و تعدیل و مشاهیر عارفین مدارج تصحیح و تعلیل و دیگر جلائل محاسن این مقتدای نبیه در مجلد حدیث تشبیه انشاء الله الجلیل بتبین و تفصیل خواهی دریافت لکن در این جا نیز بعض آن بالاختصار رفعا لمراره الانتظار مذکور می شود عبد الکریم سمعانی در انساب گفته الجزی بفتح الجیم و کسر الزاء المشدده هذه النسبه الی جز قریه من قری اصبهان منها ابو حاتم محمد بن ادريس بن المنذر الحنظلي الرازی و کان يقول نحن من اهل اصبهان من قریه جز قال و کان اهلها يقدمون علينا حياه أبي ثم انقطعوا عنا و ابو حاتم کان اماما حافظا فهما من مشاهیر العلماء له رحله الی الشام و مصر و العراق روى عنه ابو عمرو بن حکیم و عالم لا- يحصون كثره توفى سنة سبع و سبعين و مائتين و ابو الحسن على بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري در تاريخ کامل در سنه سبع و سبعين و مائتين گفته و فيها توفى ابو حاتم الرازی و اسمه محمد بن ادريس بن المنذر و هو من اقران البخاری و مسلم و نیز ذهبی در عبر فی خبر من غير در سنه سبع و سبعين و مائتين گفته فيها توفى حافظ المشرق ابو حاتم محمد بن ادريس الحنظلي الرازی فی شعبان و هو فی عشر التسعين و كان بارع الحفظ واسع الرحله من اوعيه العلم سمع محمد بن عبد الله الانصاری و ابا مسهر و خلقا لا يحصون و كان جاريا فی مضممار البخاری و أبي زرعه الرازی و نیز ذهبی در دول الاسلام گفته و فی سنه سبع أي سبع و سبعين و مائتين مات حافظ زمانه ابو حاتم محمد بن ادريس الحنظلي الرازی فی شعبان و هو فی عشر التسعين و كان جاريا فی مضممار أبي زرعه و البخاری و نیز ذهبی در کاشف گفته محمد بن ادريس بن المنذر أبي حاتم الرازی الحافظ عن عبد الله بن موسى الانصاری و خلائق و عشرش

و ولده و المحاملى و خلق قال موسى بن اسحاق الانصارى ما رأيت احفظ منه و قال احمد بن سلمه ما رأيت بعد ابن راهويه و الذهلى احفظ للحديث و لا اعلم بمعانيه من أبى حاتم مات فى شعبان سنة ٢٧٧ و ابو محمد عبد الله بن اسعد يمنى يافعى در مرآه الجنان گفته سنه سبع و سبعين و مائتين فيها توفى حافظ المشرق ابو حاتم محمد بن ادريس الحنظلى الرازى فى شعبان و كان بارع الحفظ واسع الرحله من اوعيه العلم جاريا فى مضمار البخارى و أبى زرعه الرازى و ابن حجر عسقلانى در تقريب التهذيب گفته محمد بن ادريس بن المنذر الحنظلى ابو حاتم الرازى احد الحفاظ من الحاديه عشر مات سنه سبع و سبعين

وجه پنجم

آنکه حديث طير را ابو عيسى محمد بن عيسى بن سوره السلمى الترمذى در صحيح خود که از صحاح سته سنیه و امهات کتب اسلامیه ایشان است در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام روايت کرده حيث

قال باب حدثنا سفيان بن وكيع نا؟؟؟ عبيد الله بن موسى عن عيسى بن عمر عن السّدى عن انس بن مالك قال كان عند النبى صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك يا كل معى هذا الطير فجاى على فاكل معه هذا حديث غريب لا نعرفه من حديث السّدى الا- من هذا الوجه و قد روى هذا الحديث من غير وجه عن انس و السّدى اسمه اسماعيل بن عبد الرحمن و قد ادرك انس بن مالك و روى الحسين بن على از ابن عبارات ظاهرست که ترمذى حديث طير را بسند متصل از انس روايت کرده و آن را در صحيح خود داخل نموده و نیز افاده تعدد طرق حديث طير از انس فرموده و نیز بقول خود و قد ادرك انس بن مالك و روى الحسين بن على تابعى بودن سدى ثابت نموده و تشييد مبانى اين حديث شريف فرموده و إذا كان الترمذى احد الاركان السّيته المشهورين المعروفين فى الخلائق الآخذين من التحقيق و التنقيذ و السبر و النخل و التنقيب و التنقيب بالوثائق الناقيين عن سرار الحقائق الكاشفين لغوامض الدقائق راويا لهذا الحديث الشريف الصادق لا يرتاب فى كمال اعتماده و نهايه اعتباره الا- المعاند المارق، او المتعصب المائق و الله ولى التوفيق للخلاص عن المضائق و الحافظ الصائن عن الزلل فى المزالق، و از افاده سبط ابن الجوزى ظاهرست که ترمذى سماع سدى از انس بن مالك و رؤيت جناب امام حسين عليه السلام ذكر نموده و بصراحت تمام توثيق او از سفيان ثورى و شعبه و يحيى بن سعيد القطان و غير ایشان نقل نموده بتعديل سدى سد باب اوهام متعصبين که ابطال اين حديث شريف خواسته اند فرموده و هذه عباره سبط ابن الجوزى فى تذكره خواص الامه فى ذكر حديث الطائر و اما

الترمذى فقال ثنا سفيان بن وكيع عن عبيد الله بن موسى بن عيسى بن عمر

عن السدي عن انس بن مالك قال كان عند النبي صلى الله عليه وسلم طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كل معي من هذا الطائر فجاء علي فاكل معه قال الترمذي السدي اسمه اسماعيل بن عبد الرحمن سمع من انس بن مالك و راي الحسين بن علي و وثقه سفيان الثوري و شعبه و يحيى بن سعيد القطان و غيرهم قلت انما ذكر الترمذي هذا في تعديل السدي لأن جماعه تعصبوا عليه ليطلبوا هذا الحديث فعده الترمذي و هر چند افاده ترمذی در توثیق و تعديل سدی نبیل کافی و وافی و تشکیکات اهل مرا و لجاج و تعللات اصحاب عناد و اعوجاج را راسا مستاصل و نافیست لکن برای مزید تشیید و ابرام بعض وجوه متینه النظام مؤید این مطلوب و مرام مذکور می دارم اول آنکه امام احمد بن محمد بن حنبل شیبانی توثیق او فرموده چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب به ترجمه اش گفته قال ابو طالب عن احمد ثقه و توثیق امام احمد مثبت کمال اعتبار و اعتماد سدیست زیرا که هر گاه محض روایت احمد از کسی دلالت بر وثوق و اعتماد او داشته باشد تصریح به توثیق آن کس بالاولی باعث حصول جزم و حتم بوثاقت او خواهد شد دوم آنکه احمد بن عبد الله العجلی که محاسن باهره و معالی زاهره او در مجلد حدیث ولایت از کتاب الانساب سمعانی و کتاب سیر اعلام النبلاء و تذکره الحفاظ و عبر ذهبی دریافتی توثیق سدی نموده چنانچه ابن حجر در تهذیب به ترجمه اش می فرماید قال العجلی ثقه عالم بالتفسیر روایه له انتهى و فی توثیق العجلی العمید للسدی السدید الرشید، و التصریح بكونه عالما بتفسیر کلام الرب المجید، کمال التایید و نهایه التشیید، للمقصود المحمود و المطلوب الحمید، كما لا یغرب عنمن القی السمع و هو شهید، سوم آنکه احمد بن شعیب النسائی در حق سدی گفته صالح و نیز در حق او گفته لیس به باس چنانچه ابن حجر در تهذیب به ترجمه او گفته قال النسائی فی الکنی صالح و قال فی موضع آخر لیس به باس ظاهرست که این دو افاده نسائی حق شناس برای قلع و قمع اساس ارباب مرتابین با وسواس در جلالت شان سدی عمدۀ الکیاس کافی و وافیست زیرا که حسب افادات ارباب النقد و الدراییه کما سمعت فی مجلد حدیث الولایه شرط نسائی در رجال اشد از شرط شیخین با اجلالست پس هر گاه ناقدی که احتیاط او در باب رجال باین حد کمال رسیده باشد تصریح او بصالح بودن کسی و نفی باس از و لابد موجب نهایت رکون و استناد و باعث غایت ثقت و اعتماد خواهد بود خصوصا وقتی که اعتماد خود او برین کس و اخراج حدیث او در صحیح خویش ثابت باشد و ستعرف انشاء الله تعالی ان السدی من رواه صحیح النسائی چهارم آنکه عبد الله بن محمد المعروف بابن عدی که در نقد رجال و فحص احوال ملجا و ملاذ و موئل و معاذ اهل سنتست و محامد عظیمه و مدائح فخیمه او از کتاب الکامل ابن الاثیر

و تذکره الحفاظ و کتاب العبر ذهبی و مرآه الجنان یافعی و طبقات الحفاظ سیوطی و فیض القدیر مناوی پیدا و آشکارست افاده کرده که سدی نزد او مستقیم الحدیث و صدوقست و نیز در حق او لا باس به گفته چنانچه ابن حجر در تهذیب به ترجمه سدی می گوید قال ابن عدی له احادیث یروها عن عده شیوخ و هو عندی مستقیم الحدیث صدوق لا باس به پس بعد این تصریح ابن عدی کار هیچ عاقلی نیست که اعراض از حدیث سدی کند و سد انصاف بمعادل جور و جفا و ظلم و اعتدا بر کند پنجم آنکه ابو حاتم محمد بن حبان بستی که فضائل جلیله الشان و مناقب رفیعه البیان او در مجلد حدیث ولایت از کتاب الاکمال اَبی نصر بن ماکولا و کتاب الانساب عبد الکریم سمعانی و منهاج ابن تیمیّه حرانی و مرآه الجنان یافعی و طبقات شافعیه سبکی و طبقات شافعیه اسنوی و مقدمه شرح مشکاه عبد الحق و بستان المحدثین خود مخاطب و اتحاف النبلاء مولوی صدیق حسن خان معاصر شنیدی سدی را در کتاب الثقات وارد فرموده چنانچه گفته اسماعیل بن عبد الرحمن بن اَبی ذویب السدی الاغور مولی زینب بنت قیس بن محزمه؟؟؟ من بنی عبد مناف یروی عن انس بن مالک و قد رأی ابن عمر روی عنه الثوری و شعبه و زائده مات سنه سبع و عشرين و مائه فی اماره ابن هبیره و پر روشنت که ابن حبان در کتاب الثقات جز از ثقات ذکر نکرده و هر کسی که درین کتاب مذکورست بلا شبهه ثقه می باشد و هر چند این معنی از ملاحظه صدرش در کمال ظهورست لکن برای تنبیه ذاهلین بعض کلمات مصرحه این مطلب از ان منقول می شود پس مخفی نماند که ابن حبان در صدر کتاب الثقات گفته و لا اذکر فی هذا الكتاب الاول الا الشات الذین یجوز الاحتجاج بخبرهم و نیز در ان گفته فکل من اذکره فی هذا الكتاب الاول فهو صدوق یجوز الاحتجاج بخبره إذ قعدی خبره عن خصال خمس و بعد ذکر خصال خمس گفته و انما اذکر فی هذا الكتاب الشیخ بعد الشیخ و قد ضعفه بعض المشایخ و وثقه بعضهم فمن صح عندی منهم انه ثقه بالدلائل التیره التي بینتها فی کتاب الفصل بین النقلة ادخلته فی هذا الكتاب لانه یجوز الاحتجاج بخبره و من صح عندی منهم انه ضعیف بالبراهین الواضحه التي ذکرتها فی کتاب الفصل بین النقلة لم اذکره فی هذا الكتاب لکنی ادخلته فی کتاب الضعفاء بالعدل لانه لا یجوز الاحتجاج بخبره فکل من ذکرته فی کتابی هذا إذا تعدی خبره عن الخصال الخمس التي ذکرتها فهو عدل یجوز الاحتجاج بخبره ششم آنکه عبد الکریم بن محمد السمعانی بتصریح صریح توثیق سدی نموده بذکر بعض فضائل باهره او تزیین کتاب خود فرموده چنانچه در کتاب الانساب در نسبت سدی گفته و المشهور بهذه النسبه اسماعیل بن عبد الرحمن بن اَبی ذویب و قیل ابن اَبی کریمه السدی الاغور

مولی زینب بنت قیس بن محزمه؟؟؟ من بنی عبد مناف حجازی الاصل سکن الکوفه یروی عن انس بن مالک و عبد خیر و اَبی صالح و قد رای ابن عمرو هو السدی الکبیر ثقه مامون روی عنه الثوری و شعبه و زائده و سماک بن حرب و اسماعیل بن اَبی خالد و سلیمان التیمی و مات سنه سبع و عشرين و مائه فی اماره ابن هبیره و کان اسماعیل بن اَبی خالد یقول السدی اعلم بالقرآن من الشعبی قال ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه الحافظ اسماعیل بن عبد الرحمن السدی یعنی ابا محمد صاحب التفسیر انما سُمی السدی لِأنه نزل بالسده و کان ابوه من کبار اهل اصبهان توفی سنه سبع و عشرين و مائه فی ولایه بنی مروان روی عن انس بن مالک و ادرك جماعه من اصحاب النبّی صلی الله علیه و سلم منهم سعد بن اَبی وقاص و ابو سعید الخدری و ابن عمرو ابو هریره و ابن عباس حدث عنه الثوری و شعبه و ابو عوانه و الحسن بن صالح قال ابن اَبی حاتم اسماعیل بن عبد الرحمن السدی الاعور مولی زینب بنت قیس بن محزمه؟؟؟ اصله حجازی یعد فی الکوفیین و کان شریک یقول ما ندمت علی رجل لقیته ان لا اکون کتبت کل شیء لفظ به الا السدی قال یحیی بن سعید ما سمعت احدا یذکر السدی الا بخیر و ما ترکه احد هفتم آنکه مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحیح از سدی روایت فرموده چنانچه محمد بن طاهر مقدسی در کتاب اسماء الرجال صحیحین در افراد مسلم ممن اسمه اسماعیل گفته اسماعیل بن عبد الرحمن بن اَبی کریمه الهاشمی المعروف بالسدی الاعور الکوفی اصله حجازی مولی زینب بنت قیس بن محزمه من بنی عبد المطلب یکنی ابو محمد سمع انس بن مالک و لقی عبد الله و سعد بن عباد و یحیی بن عباد روی عنه ابو عوانه و الثوری و الحسن بن صالح و زائده و اسرائیل مات سنه سبع و عشرين و مائه و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم که تخریج مسلم از سدی از ادلّ دلائل وثاقت اوست زیرا که محمد بن طاهر مقدسی در صدر همین کتاب اسماء الرجال صحیحین افاده فرموده که حفاظ حدیث مثل ابن عدی و دارقطنی و ابن منده و حاکم و سابقین و لاحقین ایشان که بعد شیخین تا وقت محمد بن طاهر بودند نزد ایشان صحیح و ثابت شده که هر کسی که شیخین اخراج حدیث او در صحیحین کرده اند حدیث او حجتست بسبب روایت شیخین ازو در صحیح زیرا که شیخین اخراج نکرده اند مگر از ثقه عدل حافظ که احتمال کند سن او و مولد او سماع را از کسی که مقدم بر اوست پس بنا بر این یقینا و قطعاً ظاهر می شود که حدیث سدی نزد ائمه سنیه که بعد شیخین تا زمان محمد بن طاهر بودند خصوصاً ابن عدی و دارقطنی و ابن منده و حاکم حجتست و خود او ثقه و عدل و حافظست و اصل عبارت مقدسی متضمن این مطلب انشاء الله تعالی در مجلد حدیث تشبیه در مقام توثیق عبد الرزاق خواهی شنید و علامه ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته ینبغی لكل منصف ان یعلم انّ تخریج صاحب الصحیح لایّ راو کان

مقتضی عدالت‌ه عنده و صحه ضبطه و عدم غفلته و لا سیما ما انضاف الی ذلک من اطباق جمهور الاثمه علی تسمیه الکتابین بالصحیحین و هذا معنی لم يحصل لغير من خرج عنه فی الصحیح فهو بمثابة اطباق الجمهور علی تعدیل من ذکر فیهما ازین عبارت ظاهرست که تخریج صاحب صحیح هر راوی را که باشد مقتضی عدالت آن راوی نزد صاحب صحیح و صحت ضبط او و عدم غفلت اوست لا سیما اطباق جمهور ائمه بر تسمیه هر دو کتاب یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم بصحیحین معنای هست که برای غیر روات این دو کتاب حاصل نشده و این معنی بمثابة اطباق جمهورست بر تعدیل کسی که در آن ذکر شده پس بحمد الله تعالی واضح گردید که سدی عدل صحیح الضبطست که غفلت نمی نماید و از یک جهت اطباق جمهور بر تعدیل او واقع است و ملا علی قاری در مرقاه شرح مشکاه گفته و قد کان ابو الحسن المقدسی یقول فیمن خرّج احدهما فی الصحیح هذا جاز القنطره یعنی لا یلتفت الی ما قیل فیہ لانهما مقدمات علی ائمه عصرهما و من بعدهما فی معرفه الصحیح و العلل و نیز قاری در مرقاه گفته و لا یقدح فیهما ای فی الصحیحین اخراجهما لمن طعن فیہ لان تخریج صاحب الصحیح لای راو کان مقتضی عدالت‌ه و صحه ضبطه و عدم غفلته ان خرج له فی الاصول فان خرج له فی المتابعات و الشواهد و التعالیق کانت درجاته متقاربه فی الضبط و غیره مع حصول وصف الصدق له فالطعن فیمن خرّج له احدهما مقابل لتعدیله فلا یقبل الجرح الا مفسرا بما یقدح فی عدالت‌ه او ضبطه مطلقا او فی ضبطه الخیر بعینه لتفاوت الاسباب الحامله للائمه علی الجرح إذ منها ما لا یقدح و منها ما یقدح ازین دو عبارت واضح و ظاهرست که ابو الحسن مقدسی در باب کسی که یکی از بخاری و مسلم ازو در صحیح اخراج نموده باشند افاده می فرمود که هذا جاز القنطره یعنی آنچه در باب او گفته شده است قابل التفات نیست زیرا که بخاری و مسلم در معرفت صحیح و علل بر ائمه عصر خود و کسی که بعدشان باشد مقدم و فائق هستند و تخریج یکی ازیشان برای هر راوی که باشد نزد او مقتضی عدالت و صحت ضبط و عدم غفلت آن راویست فثبت ان السدی قد عبر القنطره و جاز و شرف روایه صاحب الصحیح احرز و حاز فهو عدل صحیح الضبط غیر مطعون بالغفله و الخبط هشتم آنکه سدی از روات صحیح اُبی داود و صحیح ترمذی و صحیح نسائی و صحیح ابن ماجه است چنانچه از رمز ۴ که بر نامش در تهذیب التهذیب و تقریب و غیر آن مرقومست ظاهر و آشکارست و سابقا در مجلد حدیث ولایت حسب افاده حامی؟؟؟ مخاطب لا ثانی اعنی سیف الله بن اسد الله ملتانی دریافتی که روات صحاح اهل سنت همه معدّل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند و روایات اهل سنت در هر عصر و هر طبقه مشهور و معروف و در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس پس سدی که بودن او از روات مسلم و بخاری و ابو داود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه مسلمست نیز معدّل و مزکی و از جمله اهل دیانت و تقوی بوده باشد و روایات او در هر عصر و هر طبقه مشهور و معروف و در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس

نهم آنکه

علی سبیل الفرض اگر تصریح شعبه بوثاقت سدی که از کلام ترمذی علی ما نقله سبط ابن الجوزی ظاهر شد ثابت ندانیم باز هم چون شعبه از سدی روایت دارد ثابت خواهد شد که او نزد شعبه ثقه می باشد زیرا که سابقا از عبارت شفاء الاسقام سبکی دریافتی که حسب افاده ابن تیمیه شعبه از جمله کسانی هست که روایت نمی کنند مگر از ثقه و از افاده ابن حجر عسقلانی در صدر لسان المیزان نیز این معنی ظاهرست کما لا یخفی علی من طالعه پس بحمد الله تعالی بکمال وضوح ثابت گردید که محض روایت شعبه از سدی برای اثبات مطلوب کافی و بسندست دهم آنکه بسیاری از اعظام علما و افاحم نبها مثل ابو عوانه و سفیان ثوری و حسن بن صالح و زائده و اسرائیل و شعبه و سماک بن حرب و اسماعیل بن ابی خالد و سلیمان تیمی و ابو بکر بن عیاش از سدی روایت کرده اند و انفا در وجه عباد بن یعقوب دانستی که روایت اکابر والا مرتبت و تحدیث اجله عالی منزلت از کسی بچه حد باعث ثبوت جلاله و عظمت آن کس هست تا آنکه به توثیق معبر می شود بلکه بنا بر افاده بعض اعلام عین تعدیلت پس بعد درک این معنی اصلا ریبی در نهایت جلالت شان سدی و وثوق و عدالت او باقی نمی ماند یازدهم آنکه نصر الله کابلی با آن همه تعصب بی پایان و تعمق و تنطع صریح العوار و الشئان که زبان را بقدح و جرح جمعی از اعیان سنیه گشاده اعتراف صریح به ثقه بودن سدی والاشان نموده چنانچه در صواقع در مطلب سادس در بیان مکاید از مقصد اول کتاب گفته السادسه و العشرون نقل اخبار عن بعض کتب اهل السنه مما رواه بعض محدثیهم عن رجل یشارکه غیره فی اسمه او لقبه او کلیهما احدهما صدوق و الآخر کذوب و ترک ما یمیز به احدهما عن الآخر لیعلم انه صحیح کالسدی فانه مشترک بین رجلین احدهما الکبیر و الآخر الصغیر و الاوّل منهما ثقه و الآخر کذاب و ضاع رافضی فینخدع من لا یعرف حقیقه الامر و لیس له دربه دوازدهم آنکه خود شاه صاحب هم سدی را از معتبرین و ثقات اهل سنت می دانند چنانچه در باب دوم این کتاب تحفه می فرمایند کید نوزدهم آنکه در اسماء و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر کرا از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را و روایت او را بان سنی نسبت دهند بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود پس سنیان نا واقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنتست و صغیر از وضاعین و کذابینست و رافضی غالبست انتهى اما وصف حدیث طیر بغرابت که در نسخه حاضره ترمذی مذکورست پس اولا سبط ابن الجوزی آن را نقل نکرده و ثانیاً غرابت حدیث دلالت بر عدم صحت آن ندارد زیرا که حدیث غریب صحیح هم می باشد پس غریب عامست از صحیح و غیر صحیح و لا دلالة للعام علی الخاص بلکه چون ترمذی این حدیث را در صحیح خود وارد فرموده و توثیق سدی راوی آن هم بغرض ردّ تعصب مبطلین حدیث شریف نموده این معنی دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث

صحیحست گو غریب باشد و صدق یمن؟؟؟ در وی که غریب صحیح هم می باشد و محض اتصاف بغرابت دلالت بر عدم صحت ندارد پس بر متتبع کتب درایت مخفی نیست برای دفع توهم قاصرین بعض شواهد مذکور می شود حافظ تقی الدین ابو عمرو عثمان بن عبد الرحمن الشافعی المعروف بابن الصلاح در کتاب علوم حدیث گفته النوع الحادی و الثلاثون معرفه الغریب و العزیز من الحدیث رویت عن أبی عبد الله بن منده الحافظ الاصبهانی انه قال الغریب من الحدیث کحدیث الزهری و قتاده و اشباههما ممن یجمع حدیثهم فاذا انفرد الرجل منهم بالحدیث یسمی غریبا و إذا روی عنهم رجلا او ثلثه و اشترکوا فی حدیث یسمی عزیزا فاذا روی الجماعه عنهم حدیثا یسمی مشهورا قال یعنی ابن الصلاح الحدیث الذی یتفرد به بعضهم یوصف بالغریب و كذلك الحدیث الذی یتفرد فیہ بعضهم لامر لا یدکره فیہ غیره اما فی متنه او فی اسناده و لیس کل ما یعد من انواع الافراد معدود من انواع الغریب کما فی الافراد المضافه الی البلاد علی ما سبق شرحه ثم ان الغریب ینقسم الی صحیح کالافراد المخرجه فی الصحیح و الی غیر صحیح و ذلك هو الغالب علی الغرائب روینا عن احمد بن حنبل رضی الله عنه انه قال غیر مره لا تکتبوا هذه الاحادیث الغرائب فانها مناکیر و عامتها من الضعفاء ازین عبارت بدو وجه ثابت می شود که وصف حدیث طیر بغرابت در عبارت ترمذی علی تقدیر التسلیم منافات با صحت آن ندارد اول آنکه در ان مذکورست که غریب صحیح مثل افراد مخرجه در صحیحست و چون ترمذی حدیث طیر را در صحیح خود وارد فرموده پس آن صحیح باشد گو غریب هم باشد دیگر آنکه از آن ظاهرست که امام احمد بن حنبل از کتابت احادیث غرائب که غیر صحیحست مکرر اتباع و اشیاع خود را منع فرموده پس اگر حدیث طیر غیر صحیح می بود چگونه امام احمد بن حنبل آن را روایت می کرد و خود را مستحق توییح و تعییر ایزد خبیر که ارشاد فرموده یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ وَأْتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ می ساخت و خود را در کشمکش مؤاخذه دار و گیر و اتباع نحاریر که ایشان را از کتابت احادیث غرائب غیر صحیحه و مناکیر مرویه از ضعفا بتکرار منع و تحذیر فرموده است می انداخت و چون احمد بن حنبل حدیث طیر را روایت کرده کما علمت فی الوجه التانی پس یقینا معلوم شد که این حدیث شریف از جمله غرائب غیر صحیحه و مناکیر مرویه از ضعفا نیست بلکه حدیث صحیحست و مروی از ثقات و قدح و جرح آن غیر قابل اصغا و التفات و علاوه برین همه از تتبع افادات ائمه عالی درجات واضح و لائح می شود محض که روایت ترمذی حدیث را در صحیح خود دلالت بر مزید اعتماد و اعتبار حدیث طیر و نهایت شناعت و فظاعت تکذیب و ابطال

ان دارد بوجوه عديده اول آنکه جلال الدين سيوطي در طبقات الحفء بترجمه ترمذي گفته قال ابو سعيد الادريسي كان احد الائم الذين يقتدى بهم في علم الحديث صنف كتاب الجامع و العلل و التاريخ تصنيف رجل عالم متقن كان يضرب به المثل في الحفظ انتهى فهذا ابو سعيد الادريسي عالمهم السعيد و حاذقهم الحميد و جهبذهم المفيد و تحريرهم المجيد و كاملهم الرئيس قدوه اهل الافاده و التدريس يفيد نهايه جلاله الشأن للصحيح الترمذي المقبول عنه الأعيان و يظهر كونه موصوفا بالاحكام و الاتقان حريا بالاعتماد و الاذعان مصونا عن مثالب اهل العد و ان محفوظا من مطاعن اهل الطغيان دوم آنکه عبد الكريم بن محمد سمعاني در انساب بنسبت ترمذي گفته ابو عيسى محمد بن عيسى بن سوره بن شداد الترمذي الضرير احد الائم الذين يقتدى بهم في علم الحديث صنف كتاب الجامع و التاريخ و العلل تصنيف رجل عالم متقن و كان يضرب به المثل في الحفظ و الضبط الخ ازين عبارت و اوضحست که ترمذي كتاب جامع خود که مراد از ان صحيح اوست تصنيف کرده تصنيف مرد عالم متقن فثبت ان صحيحه موصوف بالاتقان و علو الشأن فلا يقدم على تكذيب حديثه الا المبتلى بالخزي و الخسران و اذنو بالعمه و الحرمان سوم آنکه احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفيات الأعيان گفته ابو عيسى محمد بن عيسى بن سوره بن موسى بن الضحاک السلمي الضرير البوغی الترمذي الحافظ احد الائم الذين يقتدى بهم في علم الحديث صنف كتاب الجامع و العلل تصنيف رجل متقن و به يضرب المثل الخ و هذه عباره ابن خلکان مثل عباره محقق سمعان دليل واضح و برهان أي برهان على اتصاف جامع الترمذي بالاتقان و ظهور فظاعه زعم اهل الحقد و الشنثان و كون زعمهم مترعزع الاركان واهي البنيان منخرم الفروع و الاغصان منهاد الجدران چهارم آنکه اين اثير در جامع الاصول تصريح کرده که كتاب ترمذي صحيحست و في هذا كفايه لاثبات صحه اخباره و حجيه آثاره و دليل واضح على اينع اثمارة و بزوغ انواره و برهان لائح على غايه سماجه تكذيب المخاطب و نهايه شناعه انكاره پنجم آنکه بن اثير صحيح ترمذي را احسن كتب گفته فاذا كان صحيح الترمذي احسن الكتب و افضل الاسفار كيف يجتري احد من اولي الالباب و الابصار على مقابله حديثه بالرد و الانكار و الله ولي التوفيق و الاستبصار و الحافظ الصائن من الاستباك في اشراك الخسار و البوار ششم آنکه ابن اثير افاده نموده کم

صحيح ترمذى اكثر كتبت من روى فائده و احسن انست من روى ترتيب و اقل انست من روى تكرار و هذا ايضا يدل على نهايه المدح و غايه الثناء المزمري على الازهار و يرشدك الى اقصى الاعتماد و الاعتبار و يلحق بمكذب حديثه كمال الصغار و الاحتقار هفتم آنكه نيز ابن اثير در حق صحيح ترمذى گفته و فيه ما ليس فى غيره من ذكر المذاهب و وجوه الاستدلال و تبين انواع الحديث من الصحيح و الحسن و الغريب و فيه جرح و تعديل انتهى فهذا صريح فى الترجيح و التفضيل و ان فيه ما ليس فى غيره من كتب ائمه هذا الشأن الجليل و ان فيه تبين انواع الحديث الجميل و اثبات الجرح و التعديل فكيف يروج بعد ذلك و سواس طاعن يروم تكذيب حديثه الشريف بالتخديع و التسويل هشتم آنكه ابن اثير در حق صحيح ترمذى گفته و فى آخره كتاب العلل قد جمع فيه فوائد حسنه لا يخفى قدرها على من وقف عليه انتهى من الواضح البين ان كتابا يكون مشتملا على تعيين الاسقام و العلل جليل المرتبه فخيم المحل و شان عظيم و خطبه جلل و لا ينفق فى حقه تقول كل معاند محك و محل نهم آنكه قول ابن اثير و قد جمع فيه فوائد حسنه لا يخفى قدرها على من وقف عليه دلالت صريحه دارد بر اشمال كتاب العلل بر فوائد حسنه جليله و عوائد فخيمه جميله كه عظمت قدر و جلاله فخرش بر واقف آن كتاب در حيز عفا و احتجاج نيست و من الظاهر الجلى على من له فهم ذكى و ذهن صفى ان من يبين فى النقد و التعليل و الجرح و التعديل فوائد حسنه حريه بالتعظيم و التبجيل لا يؤثر و صم كتابه بايراد افتراء كاذب ضئيل و اقحام بهتان واضح خسيس دليل دهم آنكه ابن اثير از ترمذى نقل کرده كه صنفت هذا الكتاب و عرضته على علماء الحجاز فرضوا به انتهى و من الظاهر المستبين على من له درايه و امتياز و تجنب عن الاعوجاج و عن اللجاج انحياز ان رضاء علماء الحجاز بهذا الكتاب الممتاز غايه التشريف و الاعزاز فلا يتفوه بابطال حديثه رغما لعلماء اهل الحجاز الا من تنكب عن الحق و عن الصواب جازه و احرز قصب السبق فى مضمار العناد و انواع اللداد حان يازدهم آنكه ترمذى على ما نقله ابن الاثير افاده فرموده و عرضته على علماء العراق فرضوا به انتهى و بعد رضاء علماء الحجاز رضاء علماء العراق بهذا الكتاب الذى ابهر العقول و راق دليل

باهر على حصول الاجماع الاتفاق و تحقق الاطباق و الاصفاق من الجهابذه الحذاق و المهره السباق على غايه جلالاته الاخبار الماثوره فيه من حبيب الرب الخلاق صلوات لله و سلامه عليه ما وصف الصبح بالابتلاج و الايتلاق و الشمس المضيئه بالاضاءه و الاشراق فلا يكذب حديثه الا- المخذول الموكوس الخلاق الممنو بمراره المذاق و شكاسه الاخلاق و الله ولى التوفيق و الارفاق و هو الحافظ الصائن من تسويلات ارباب الشقاق و اصحاب النفاق الذين لا رواج لتلميعاتهم و لا نفاق الا على من نكص عن الايمان و الوفاق دوازدهم آنكه نيز ترمذى فرموده و عرضته على علماء خراسان فرضوا به انتهى فرضاء علماء خراسان بهذا الكتاب العظيم الشأن بعد رضاء علماء الحجاز و علماء العراق الأعيان اوضح دليل و اجل برهان على سمو قدر ما فيه من الاحاديث المرويه عن سيد الانس و العجان صلوات الله و سلامه عليه و آله ما اختلف الملوان فلا يرميها بالكذب و البهتان الا الاعفك المنهمك فى البغض و الشنآن و اللجوج المرتبك فى الطغيان و لا يخالف جميع علماء الحجاز و علماء العراق و علماء خراسان الا اللجوج المهان الذين شان شان بصرم جبل الايقان و الايمان و الله الموفق و هو المستعان سيزدهم آنكه ترمذى بر اثبات اين همه فضل و جلال و عظمت قدرت كتاب مستطاب خود نزد اكابر و اجله اهل عصر خود اکتفا فرموده از طرف خود در حق كتاب خود فرموده و من كان فى بيته لهذا الكتاب فكانما فى بيته نبي يتكلم انتهى و من الجلى الواضح و البين اللائح على المتدبر الحاذق الذى له فهم صائب و ادراك فائق ان كتابا يكون كالنبي المتكلم الناطق لا يكذب حديثه الا المكابر المائق و الماحل المماذق و الخادع المنافق و المعاند الذى هو المنوب؟؟؟ مفارق و لا يخاف ارتكاب سخط الخالق و لا يمعن فى اسرار الحقائق فهو لثوب الانصاف خارق و عن الدين القويم مارق حالا عبارات ابن الاثير كه از ان تصديق باين وجوه ظاهر شود بايد شنيد قال ابن الاثير فى جامع الاصول الترمذى هو ابو عيسى محمد بن عيسى بن منوره بن موسى بن الضحاک السلمى الترمذى ولد و توفى بترمذ ليله الاثنين الثالث عشر سنه تسع و سبعين و مائتين و هو احد العلماء الحفاظ الاعلام و له فى الفقه يد صالحه اخذ الحديث عن جماعه من ائمه الحديث و لقي الصدر الاول من المشايخ مثل قتيبه بن سعيد و اسحاق بن موى و محمود بن غليلان و معبد بن

عبد الرحمن و محمد بن بشار و على بن حجر و احمد بن منيع و محمد بن المثنى و سفين بن وكيع و محمد بن اسماعيل البخارى و غير هؤلاء عن خلق لا يحصون كثره و اخذ عنه خلق كثير منهم محمد بن المحبوب المروزي و من طريقه رويانا كتابه الجامع و له تصانيف كثيره فى علم الحديث و هذا كتابه الصحيح احسن الكتب و اكثرها فائده و احسنها ترتيبا و اقلها تكرارا و فيه ما ليس فى غيره من ذكر المذاهب و وجوه الاستدلال و تبين انواع الحديث من الصحيح و الحسن و الغريب و فيه جرح و تعديل و فى آخره كتاب العلل قد جمع فيه فوائد حسنه لا يخفى قدرها على من وقف عليها قال الترمذى رحمه الله صنفت هذا الكتاب فعرضته على علماء الحجاز فرضوا به و عرضته على علماء العراق فرضوا به و عرضته على علماء خراسان فرضوا به و من كان فى بيته هذا الكتاب فكانما فى بيته بنى يتكلم و قال الترمذى كان جدى مروزيا انتقل من مرو ايام الليث بن سيار چهاردهم آنكه علامه عمده المنقدين و اوجد المحققين حافظ جمال الدين يوسف بن الزكى المزى در صدر تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف كه نسخه عتيقه آن بخط عرب پيش نظر قاصر عاثر حاضرست گفته الحمد لله رب العالمين و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له اله الاولين و الآخرين و اشهد ان محمدا عبده و رسوله امام المتقين و خاتم النبيين و حيرته من خلقه اجمعين صلى الله عليه و آله و صحبه اجمعين الطيبين الطاهرين و على اخوانه من النبيين و المرسلين و التابعين لهم باحسان الى يوم الدين و سائر عباد الله الصالحين من اهل السموات و الارضين و سلم تسليمها اما بعد فانى قد عزمت على ان اجمع فى هذا الكتاب ان شاء الله تعالى اطراف الكتب الستة التى هى عمده كتب اهل الاسلام و عليها مداد عامه الاحكام و هى صحيح محمد بن اسماعيل البخارى و صحيح مسلم بن الحجاج النيسابورى و سنن أبى داود السجستاني و جامع أبى عيسى الترمذى و سنن أبى عبد الرحمن النسائى و سنن أبى عبد الله بن ماجه القزوينى و ما يجرى مجراها من مقدمه كتاب مسلم و كتاب المراسيل لابى داود و كتاب العلل الترمذى و هو الذى فى آخر كتاب الجامع و كتاب الشمائل له و كتاب عمل يوم و ليله للنسائى معتمدا فى عامه ذلك على كتاب أبى مسعود الدمشقى و كتاب خلف الواسطى فى احاديث الصحيحين و على كتاب أبى القسم بن عساكر فى كتب السنن و ما تقدم ذكره معها و رتبته

على نحو ترتيب كتاب أبي القاسم فإنه احسن الكل ترتيبا و اضفت الى ذلك بعض ما وقع لى من الزيادات التي اغفلوها او اغفلها بعضهم او لم يقع له من الاحاديث و من الكلام عليها و اصلحت ما عثرت عليه فى ذلك من وهم او غلط و سميته تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف الى ان قال فصل فى شرح الرقوم المذكوره فى هذا الكتاب علامه ما اتفق عليه الجماعه الستة ع و علامه ما اخرج به البخارى خ و علامه ما شهد به تعليقا خت و علامه ما اخرج مسلم م و علامه ما اخرج ابو داود د و علامه ما اخرج الترمذى فى الجامع ت و علامه ما اخرج فى الشمائل تم و علامه ما اخرج النسائى فى السنن س و علامه ما اخرج فى كتاب عمل يوم و ليله س و علامه ما اخرج ابن ماجه القزوينى ق و ما فى اوله د فمن الكلام على الاحاديث فهو مما زدته انا و ما قبلته أبى فهو مما استدركته على الحافظ أبى القاسم بن عساكر رحمه الله عليهم اجمعين و كان الشروع يوم عاشورا سنة ست و تسعين و ستمائه و ختم فى الثالث فى ربيع الآخر سنة اثنتين و عشرين و سبعمائه ازين عبارت ظاهرست كه حسب افاده مزى و عالي مقام جامع ترمذى يعنى صحيح او از جمله كتب سته است كه آن عمده اهل اسلامست و بر ان مدار عامه احكام پس چگونه عاقلى و منصفى كه ادنى بهره از حيا و ترك جفا داشته باشد جسارت بر تكذيب حديث طير و حديث ولايت و امثال آن كه در صحيح ترمذى مذکورست تواند كرد لكن شاهصاحب بى سپر مضمار پر خار و ابطال و تكذيب و انكار آن گرديده هدم عماد اهل اسلام و خرم مدار عامه احكام بتقليد ناسديد اهل بعض متعصبين أعتام خواسته و اظهار كمال تدین و تورع و حق پرستى و خداترسى و نهايت حمايت اهل ايمان و اسلام و اقصای ولاى اهل بيت عليهم السلام پرداخته پانزدهم آنكه شمس الدين ذهبى در تذكره الحفاظ بترجمه ترمذى گفته عن أبى على منصور بن عبد الله الخالدى قال قال ابو عيسى صنفت هذا الكتاب فعرضته على علماء الحجاز و العراق و خراسان فرضوا به و من كان فى بيته هذا الكتاب يعنى الجامع فكانما فى بيته بنى يتكلم انتهى فالحمد لله الذى لا يحويه مكان حيث ظهر بتصريح الذهبى البالغ فى الشنن ان الذاهب عريضا فى الطغيان ان الترمذى العلى الشأن عرض الجامع الصحيح الوثيق البنيان على علماء الحجاز و العراق و خراسان فارتضاه هؤلاء الأعيان و استحسنته تلك المهرة بهذا الشأن و لم يكتف الترمذى على هذا المدح المبهر للاذهان حتى زاد من تلقاء نفسه حسما لمواد العدوان ان من كان فى بيته هذا السفر؟؟؟ المصان فكانما نبى من انبياء الملك الديان يتكلم بافصح بيان و وضح تبيان و يعرب عن

ما انزل الله له من سلطان شانزدهم آنکه ولی الدین محمد بن عبد الله الخطیب در اسماء رجال مشکاه به ترجمه ترمذی گفته و له تصانیف کثیره فی علم الحدیث و هذا کتابه الصحیح احسن الکتب و احسنها ترتیباً و اقلها تکراراً و فیہ ما لیس فی غیره من ذکر المذاهب و وجوه الاستدلال و تبیین انواع الحدیث من الصحیح و الحسن و الغریب و فیہ جرح و تعدیل و فی آخره کتاب العلل قد جمع فیہ فوائد حسنه لا یخفی قدرها علی من وقف قال الترمذی صنفت هذا الكتاب فعرضته علی علماء الحجاز فرضوا به و عرضته علی علماء العراق فرضوا به و عرضته علی علماء خراسان فرضوا به و من كان فی بیته هذا الكتاب فکانما فی بیته بنی یتکلم و دلالت این عبارت بر کمال عظمت و جلالت آثار و نهایت فخامت مرتبت اخبار صحیح ترمذی عالی تبار و اقصای اعتماد و اعتبار و علو شرف و فخار آن نزد علمای اخبار بوجهی که آنفاً مذکور شده ظاهر و باهرست هفدهم آنکه از افاده ولی الدین خطیب در آخر رجال مشکاه ظاهرست که خطیب مذکور اعتماد نکرده در نقل آن چیزی که ایراد کرده آن را مگر بر کتب ائمه ثقات و عرض نموده این کتاب را بر حسین بن عبد الله بن محمد طیبی چنانچه عرض کرد مشکاه را بر او پس استحسان نمود آن را چنانچه استحسان نمود مشکاه را و جید شمرد آن را چنانچه جید شمرد و مشکاه را پس بنا بر این استجاده و استحسان بمرتبه کمال ظهور و عیان رسید که این وجوه مدح و ثنا و وصف و اطراء صحیح ترمذی نزد علامه طیبی عمده الفحول نیز جید و مستحسن و مقبولست قال الخطیب فی آخر رجال المشکوه ثم انی ما اعتمدت فی نقل ما اوردته الا علی کتب الائمہ الثقات مثل الاستیعاب لابن عبد البرّ و حلیه الاولیاء لابن نعیم الاصفهانی و جامع الاصول و مناقب الاخیار لابن السعادات الجزری و الکاشف لابن عبد الله الذهبی الدمشقی و فرغت یوم الجمعه عشرين رجب سنه اربع و سبع مائه من جمعه و تہذیبه و تشذیبه و انا اضعف العباد الراجی عفو اللہ و غفرانہ محمد بن عبد الله الخطیب بامر شیخی و مولای سلطان المفسرین شرف المله و الدین حجه اللہ علی المسلمین الحسین بن عبد الله بن محمد الطیبی تغمدہ اللہ برحمته و اسکنه فسیح جنته ثم عرضته علیہ کما عرضت المشکوه فاستحسنه کما استحسناها و استجاده کما استجادها و مخفی نماید که علامه طیبی از اکابر اطیاب و اجله انجاب و امثال محققین عالی نصابست و نهایت عظمت و جلالت و شرف و بنالت و علو قدر و سمو فخر او از همین عبارت خطیب لیب؟؟؟ فطین ظاهر و مستینست که او را شیخ و مولای خود و می نماید و بوصف سلطان المفسرین و شرف المله و الدین و حجه اللہ علی المسلمین می ستاید لکن نبذی از فضائل ظاهره و مناقب باهره او بر زبان دیگر اکابر اعیان نیز باید شنید ابن حجر عسقلانی در درر کامنه فی اعیان المائه الثامنه گفته الحسین بن محمد بن عبد الله الطیبی الامام المشهور صاحب شرح المشکوه و غیره قرأت بخط بعض الفضلاء کان ذا ثروه من الارث و التجاره فلم یزل

ينفق ذلك في وجوه الخيرات الى ان كان في آخر عمره فقيرا قال و كان كريما متواضعا حسن المعتقد شديد الرد على الفلاسفه و المبتدعه مظهر فضائهم مع استيلائهم في بلاد المسلمين حينئذ شديد الحب لله و رسوله كثير الحياء ملازما لاشغال الطلبة في العلوم الاسلاميه بغير طمع بل يخدمهم و يعينهم و يعير الكتب النفيسه لاهل بلده و غيرهم من اهل البلدان من يعرف و من لا يعرف محبا لمن عرف منه تعظيم الشريعه مقبلا على نشر العلم آيه في استخراج الدقائق من القرآن و السنن شرح الكشاف شرحا كبير او اجاب عما خالف مذهب السنه احسن جواب يعرف فضله من طالعه و صنف في المعاني و البيان التبيان و شرحه و امر بعض تلامذته باختصار المصاييح على طريقه نهجها له و سماه المشكوه و شرحها هو شرحا حافلا ثم شرع في جمع كتاب في التفسير و عقد مجلسا عظيما لقراءه كتاب البخارى فكان يشتغل في التفسير من بكره الى الظهر و من ثم الى العصر لاسماع البخارى الى ان كان يوم مات فرغ من وظيفه التفسير و توجه الى مجلس الحديث فدخل مسجدا عند بيته فصلى النافله قاعدا و جلس ينتظر الاقامه للفريضة فقضى نجه متوجها الى القبلة و ذلك يوم الثلاثاء ثالث عشرى شعبان سنه ٧٤٣ و جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين أبى بكر السيوطى در بغيه الوعاه في طبقات اللغويين و النحاه كفته الحسن بن عبد الله الطيبي بكسر الطاء الامام المشهور العلامه في المعقول و العربيه و المعاني و البيان قال ابن حجر كان آيه في استخراج الدقائق من القرآن و السنن مقبلا على نشر؟؟؟ العلم متواضعا حسن المعتقد شديد الرد على الفلاسفه و المبتدعه مظهرا فضائهم مع استيلائهم حينئذ شديد الحب لله و رسوله كثير الحياء ملازما لاشغال الطلبة في العلوم الاسلاميه من غير طمع بل يخدمهم و يعينهم و يعير الكتب النفيسه لاهل بلده و غيرهم من يعرف و من لا يعرف محبا لمن عرف منه تعظيم الشريعه و كان ذا ثروه من الارث و التجاره فلم يزل ينفقه في وجوه الخيرات حتى صار في آخر عمره فقيرا صنف شرح الكشاف في التفسير و التبيان في المعاني و البيان و شرحه و شرح المشكوه و كان يشتغل في التفسير من بكره الى الظهر و من ثم الى العصر في الحديث الى يوم مات فانه لما فرغ من وظيفه التفسير توجه الى مجلس الحديث فصلى النافله و جلس ينتظر الاقامه للفريضة فقضى نجه متوجها الى القبلة و ذلك يوم الثلاثاء ثالث عشرى شعبان سنه ثلاث و اربعين و سبعمائه قلت ذكر في شرحه على الكشاف انه اخذ عن أبى حفص السهروردي و انه قبيل الشروع في هذا الشرح راى النبی صلى الله عليه و سلم في النوم و قد ناوله قدحا من اللبن فشرب منه هيجدهم آنكه شيخ عبد الحق دهلوى در رجال مشكاه به ترجمه ترمذى كفته و كتابه الجامع احسن الكتب و أجمعها و اكثرها فائده و احسنها ترتيبا و اقلها تكرارا و فيه ما ليس في غيره

من كتب الحديث من ذكر المذاهب و وجوه الاستدلال و تبیین انواع الحديث من الصحيح و الحسن و الغریب و فیہ جرح و تعدیل و فی آخره کتاب العلل قد جمع فیہ فوائد حسنه لا یخفی قدرها علی من وقف علیها و قال الترمذی صنف هذا الكتاب فعرضته علی علماء الحجاز و علماء العراق و علماء خراسان فرضوا به و قال العلماء فی شان كتابه هو كاف للمجتهد و مغن للمقلد و وجوه داله بر عظمت و جلالت و مدح و ثنای كتاب ترمذی سواى يك وجه مثل وجوه عبارت جامع الاصول و عبارت ولی الدین خطیب مقبولست و علاوه بر ان از ان ظاهرست كه علما در شان صحیح ترمذی گفته اند كه آن كافیست برای مجتهد و مغنیست برای مقلد فكونه كافیاً للمجتهدین كاف لاستدلال اهل الحق و الیقین بالحديث المذكور فیہ علی امامه امیر المؤمنین علیه صلوات رب ملك المبین و كونه مغنیاً للمقلدین مغن للمسترشدين و المستبصرین فی ابطال الردّ و القدح الصادر من المبطلین المدغلین و الحمد لله رب العالمین نوزدهم آنكه مصطفى بن عبد الله القسطنطینی در كشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون گفته الجامع الصحیح للإمام الحافظ أبی عیسی الترمذی المتوفی سنه ۲۷۹ تسع و سبعین و مائتین و هو ثالث الكتب الستة فی الحديث نقل عن الترمذی انه قال صنف هذا الكتاب فعرضته علی علماء الحجاز و العراق و خراسان فرضوا به و من كان فی بیته فكانما النبى فی بیته یتكلم ازین عبارت ظاهر است كه جامع ترمذی صحیح است و من الیقین ان الكتاب الصحیح لا یمكن كونه مشتتلاً علی الكذب القبیح فرمى الحديث الولایه بالكذب و الوضع بهت فضیح و عدوان صریح و نیز ازین عبارت ظاهرست كه علمای حجاز و عراق و خراسان این كتاب را پسندیدند و آن را به نظر رضا دیدند فثبت اجماع علماء الحجاز و العراق و خراسان علی قبول هذا الصحیح الجلیل الشأن و براءته من الاشتمال علی الكذب و البهتان و الانطواء علی مختلفات ارباب الفریه و الشنثان و نیز ازین عبارت ظاهرست تشبیه این كتاب فائق به نبی ناطق و فیہ كفايه لمن له فهم صائب و تأمل صادق و الله الموفق لادراك الحقائق و التخلص من المداحض و المضائق و التنصل من المداحس و المزالم بستم آنكه نیز در كشف الظنون گفته و الكتب المصنفه فی علم الحديث اكثر من ان تحصى الا ان السلف و الخلف قد اطبقوا علی ان اصح الكتب بعد كتاب الله سبحانه و تعالی صحیح البخاری ثم صحیح مسلم ثم الموطأ ثم بقیه الكتب الستة و هی سنن أبی داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدارقطنی و المسندات المشهوره ازین عبارت ظاهرست كه سنن أبی داود و نسائی و ابن ماجه اصح كتب بعد موطا و صحیحینست باطباق و اتفاق سلف و خلف فثبت كون صحیح التهذی فی غایه العظمه و نهایه الشرف و لا ینكر حدیث الولایه و الطیر و ما مثلهما مما ذكر فیہ من الفضائل العالیه الشرف الا المنهمك فی المكابره و الصلف و الجاحد المتعنت الممنون؟؟؟ فی العصیبه بالكلف بست و یكم آنكه ابو مهدی عیسی بن

محمد الثعالبی در مقالید الاسانید گفته قال الترمذی صنف هذا الكتاب و عرضته علی علماء الحجاز فرضوا به و عرضته علی علماء العراق فرضوا به و عرضته علی علماء خراسان فرضوا به و من كان فی بیته هذا الكتاب فكانما فی بیته نبی یتكلم انتهى قال و ما اخرجت فيه حدیثا الا- و قد عمل به بعض الفقهاء ازین عبارت هم اجماع و اتفاق علمای حجاز و عراق و خراسان بر پسندیدن کتاب ترمذی و تشبیه آن به نبی متکلم معصوم واضح و معلوم و نیز از ان ظاهرست که بنص ترمذی در کتاب او حدیثی نیست مگر آنکه عمل کرده است بان بعض فقها بست و دوم آنکه از قصیده که ابو مهدی از بعضی اندلسیین نقل کرده ظاهرست که کتاب ترمذی ریاض علمست که حکایت کرده ازهار آن زهر نجوم را فثبت ان حدیث الولایه و حدیث الطیر و امثالهما من الازهار الحاکیه لزهر النجوم فرمیها بالکذب و الوضع کذب مذموم و بهت مرجوم بست و سوم آنکه نیز ازین قصیده واضحست که بکتاب ترمذی ابانت آثار و ایضاح اخبار بالقاب ثابته مثل رسوم ثابت و معلوم گردیده و من الواضح البین ان ادخال الکذب و البهتان الواضح المهانه مناف للایضاح و الابانه فانه عین الغش و الخیانه و الله الموفق و به الاستعانه بست و چارم آنکه ازین قصیده ظاهرست که حدیث حسن ترمذی تالی احادیث صحاحست که اناره نجوم برای خصوص و عموم نموده فثبت ان حدیث الطیر الذی ذکره الترمذی مقتدی اهل الفهوم لو لم یکن صحیحا فهو حسن قال للصحاح المنیره النجوم للخصوص و العموم فالطعن علیه هذر محموم و تقول سخیف ملوم لا یصغى إليه احد من اهل العلوم بست و پنجم آنکه ازین قصیده ظاهرست که از کتاب ترمذی صحیح از سقیم جدا گردیده فثبت ان حدیث الطیر من الصحیح المستقیم لا- من المریض السقیم كما زعمه المخاطب العلیم نعماء؟؟؟ کافی التعصب الذمیم بست و ششم آنکه ازین قصیده ظاهرست که ترمذی ابانت معالم کتاب خود برای ارباب علوم نموده فوضح ان حدیث الطیر من المعالم المبینه لارباب العلوم لا من الکذب و البهتان الذی هو بالزرد و النجه موسوم كما زعمه المخاطب تقلیدا للکابلی المشوم بست و هفتم آنکه ازین قصیده واضحست که مطرز کرده است ترمذی کتاب خود را بآثار صحاح که پسندیده اند آن را ارباب نظر سلیم از علما و فقها قدیما و پسندیده اند آن را اهل فضل و اصحاب نهج قویم فالکذب لحدیث الطیر خارج عن ارباب النظر السلیم متنکب عن طریقہ اهل الفضل و ارباب النهج القویم مخالف علی العلماء و الفقهاء قدما و جاعل بینه و بین الصواب ردما و مول للحق و الصدق هضما بست و هشتم آنکه ازین قصیده ظاهرست کتاب ترمذی علق نفیسیست که تفنن کرده اند در ان ارباب علوم فلا یکذب حدیث الطیر المذكور فی هذا العلق النفیس الا متعصب خسیس منهمک فی التخدیع و التدسیس مولع بالتلمیع و التلیس و هو خارج عن ارباب العلوم المتفنین شاق عصی جماعه المنقذین المتقنین بست و نهم آنکه از آن قصیده ظاهرست که ارباب علوم اقتباس می کنند از ان نفیس علم را که افاده می کند آن علم

نفوس این مقتبسین را آسنای رسوم فمن کذب حدیث الطیر فهو محروم عن الاستفاده و الاقتباس معرض عن نفیس العلم باستیلاء الاشتباه و الالتباس مانع نفسه عن اسنی الرسوم لابتلائه بالخط و الوسواس تابع لازلال اول من قاس سی ام آنکه ازین قصیده واضحست که کتاب صحیح ترمذی و روایت آن سبب سیرابی از تسنیم در دار نعیمست فمن کذب حدیث الطیر لا یروی من التسنیم فی دار النعیم بل یلقى مکبوبا علی وجهه فی الحجیم سی و یکم آنکه ازین قصیده ظاهرست که غوص کرد فکر در بحر معانی کتاب ترمذی پس ادراک کرد هر معنی مستقیم را فمن ابطال حدیث الولایه و الطیر فهو بعید عن غوص هذا البحر المشحون بفرائد الدرر مشیح بوجهه عن ادراک کل معنی مستقیم الاثر صحیح فی النظر هابط فی مهاوی الردی و الغرر سی و دوم آنکه تصنیف ترمذی کتاب خود را فعل کریمست که صاحب قصیده از حق تعالی طالب خیر بعد خیر برای ترمذی می باشد فمن کذب حدیث الطیر و الولایه و مثلهما فقد بدل الفعل الکریم بالعیب السقیم و استحق الطعن الملیم و الجرح الذمیم حالا عبارت این قصیده باید شنید پس باید دانست که ابو مهدی عیسی بعد عبارت سابقه گفته و لبعض الاندلسیین فی من قصیده کتاب الترمذی ریاض علم حکمت ازهاره زهر النجوم

به الاثار واصله اینت بالقاب اقیمت کالرسوم فأعلاها الصحاح و قد أنارت

نجوما للخصوص و للعموم و من حسن یلیها و غریب و قد بان الصحیح من السقیم

فعلله ابو عیسی مبینا معالمه لارباب العلوم و طرزه بآثار صحاح

تخیرها اول النظر السلیم من العلماء و الفقهاء قدما و اهل الفضل و النهج القویم

فجاء کتابه علقا نفیسا تفنن فیہ ارباب العوم و یقتسون منه نفیس علم

یفید نفوسهم اسنی الرسوم کتبنه رویناه لنروی من التسنیم فی دار النعیم

و غاص الفکر فی بحر المعانی فادرك کل معنی مستقیم جزی الرحمن خیرا بعد خیر

ابا عیسی علی الفعل الکریم

سی و سوم آنکه عبد الله بن سالم البصری در ختم جامع أبی عیسی ترمذی که نسخه آن در کتب خانه حرم مکه معظمه بنظر قاصر رسیده گفته قال القاضی ابو بکر بن العربی فی اول شرح الترمذی اعلموا انار الله افئدتکم ان کتاب الجعفی أی البخاری هو الاصل التانی فی هذا الباب و المؤطا هو الاول و اللباب و علیهما بنی الجمیع کالقشیری و الترمذی فمن دونهما ما طففوا یصنعونه و لیس فی قدر کتاب أبی عیسی مثله حلاوه مقطوع و نفاسه منزوع و عدوبه مشرع و فیہ اربعه عشر علما صنف و ذلك اقرب الی العمل و اسند و صحیح و اسقم و عدد الطرق و جرح و عدل و اسمی و اکنی و وصل و قطع و اوضح المعمول به و المتروک و بین اختلاف العلماء فی الرد و القبول لآثاره و ذکر اختلافهم فی تاویلها و کل علم من هذه العلوم اصل فی بابہ و فرد فی نصابه

و القارى له لا يزال فى رياض موقه و علوم متفقه قال و وجدت يخطا الشيخ أبى الصبر ايوب بن عبد ابياتا فى شرح مصنف الترمذى غير منسوبه و هى هذه كتاب الترمذى رياض علم حكمت أزهاره زهر النجوم به الاثار واضحه ابينت

بالقبا اقيمت كالرسوم

معالمه لطلاب العلوم و طرزه بآثار صحاح تخيرها اولو النظر السليم

من العلماء و الفقهاء قدما و اهل الفضل و النهج القويم فجا كتابه علقا نفيسا

ينافس فيه ارباب العلوم و يقتبسون منه نفيس علم يفيد نفوسهم اسنى الرسوم

ازين عبارت ظاهرست كه ابو بكر بن العربى براى كتاب ترمذى حلاوت مقطع و نفاست منزع و عذوبت مشرع ثابت كرده پس اگر حديث طير و حديث ولايت معاذ الله مكذوب و موضوع و منحول و مصنوع باشد اين حلاوت و نفاست و عذوبت مبدل بمرارت و خساست و كدورت گردد و اللازم باطل فالملزوم مثله فالعجب ان ابن العربى المالكى اللمذى قد بلغ من الإزراء و الغض من اهل البيت عليهم السلام مبلغا لا يبلغه رداء و لا يقصره نداء حتى قال فى حق ريحانه الرسول و فرخ البتول الشهيد على يد الشقى المخذول انه قتل الحسين بسيف جدّه كما فى فيض القدير و المخ المكيه و غيرهما يظهر من كلامه مدح عظيم و ثناء فخيم على صحيح الترمذى حيث يثبت به اعتبار الحديث الطير من وجوه شتى و طرق عديده و المخاطب المتحدلق لا يعرج على ذلك و يسلك افحش المسالك و يهوى بنفسه فى او حش المهالك و يجاوز فى التعصب ابن العربى المتعصب المتعسف الجاف حيث يرمى حديث الطير و الولايه المذكورين فى صحيح الترمذى بالكذب و الوضع و الارجاف فيربو بذلك و يزيد على ابن العربى المحامى ليزيد و لا يرضى من فضيله الوصى بما رضى به هذا الناصب المتجاسر العنود و البذى الخاسر الكنود اللمذى تفوه بما يقشعر منه الجلود و ينفجر منه الجلمود و تكاد السموات تنفطر و تنهدّ و الارض تنشق و الاكوان تحترق و تحتدّ سى و چهارم آنكه كمال الدين ابو الفضل جعفر بن تغلب كه ابن حجر عسقلانى در درر كامنه ثنائى او باين الفاظ نموده جعفر بن تغلب بن جعفر بن على ابو الفضل الادفوى الاديب الفقيه الشافعى ولد بعد سته و ثمانين و ستّ مائه و قرأت بخط الشيخ تقى الدين السبكي انه كان يسمى وعد الله قال الصفدى اشتغل فى بلاده فمهر فى الفنون و لازم ابن دقيق العبد و تأدب بجماعه منهم ابو حيان و حمل عنه كثير او كان يقيم فى بستان له ببلده و صنّف الامتاع فى احكام السماع

و الطالع السعيد فى تاريخ الصعيد و البدر السافر فى تحفه المسافر و كل مجاميعه جيده و له النظم النثر الحسن الى ان قال و من خط البدر النابلسى كان عالما فاضلا متقللا من الدنيا و مع ذلك فكان لا يخلو من المأكّل الطيبه مات فى اوائل سنه ٧٤٨ قرأت بخط السبكي قال ورد الخبر بذلك فى ربيع الاول من السنه و فى آخر ترجمه ابراهيم بن محمّد بن عثمان من المعجم المختص للذهبي مات فى صفر سنه ٤٨ و مات قبله بايام الاديب العالم كمال الدين جعفر بن تغلب بن نيف و ستين سنه بعد رجوعه من الحج و ابو بكر اسدى در طبقات فقهاى شافعيه مدح او باين عنوان نموده جعفر بن تغلب بن جعفر بن على الامام العلامة الاديب البارع ذو الفنون كمال الدين ابو الفضل الادفوى فى شعبان سنه خمس و ثمانين و قيل خمسين و سبعين و ست مائه و سمع الحديث بقوص و القاهره و اخذ المذهب و العلوم عن علماء ذلك العصر منهم ابن دقيق العيد و الشيخ علاء الدين القونوى و القاضى بدر الدين بن جماعه و الشيخ شمس الدين الجزرى و تادب بجماعه منهم ابو حيان و حمل عنه اشياء و صحبه من سنه ثمان عشره الى حين وفاته و ذكر فى كتابه البدر السافر فى ترجمه أبى حيان ان ابا حيان امتدحه بقصيدتين رائيه و لاميه قال و سمع منى جزء حديث خرجته و الطالع السعيد تصنيفى حبا للعلم و حرصا عليه قال الاسنوى كان مشاركا فى علوم متعدده ادبيا شاعرا ذكيا كريما طارحا للتكلف ذا مروه كثيره صنّف فى احكام السماع كتابا نفيسا سماه بالامتاع انبا فيه عن اطلاع كثير فانه كان يميل الى ذلك ميلا كثيرا و يحضره سمع و حدث و درس و افاد و لم يتزوج و لم تيسر لفقدان داعيه ذلك عنده و قال ابو الفضل العراقى كان من فضلاء اهل العلم صنّف تاريخا للصعيد و مصنفا فى حل السماع سماه كشف القناع و غير ذلك و قال الصيلاح الصفدى صنّف الامتاع فى احكام السماع و الطالع السعيد فى تاريخ الصعيد و البدر السافر فى تحفه المسافر فى التاريخ انتهى و كتابه بدر السافر فى مجلدين فيه تراجم على اسلوب وفيات الأعيان ابن خلّكان و غالب من ترجم فيه ممن كان فى المائه السابعه و فيه تراجم كثيره ممن كان فى المائه الثالثه و بعض من كان فى الخامسه و فيه فوائد و غرائب و قد كتب على مقدمه شرح المهذب اشياء حسنه و زاد اشياء مهمه و قفت له على مجموع فيه فوائد فقهيه اعتنى فيه بالنقل و له فيها مباحث حسنه و جمع لنفسه جزء سماه الغرر الماثوره و الدرر المنظومه و المنشوره قيل انه توفى فى صفر سنه ثمان و اربعين و سبع مائه و قيل فى السنه الاثنيه و قال الاسنوى قبيل الطاعون الواقع فى سنه تسع و اربعين و عمره

ما بين الستين و السبعين و دفن بمقابر الصوفيه در كتاب الامتاع فى احكام السماع مى فرمايد قد تلقت الامه الكتب الخمسه و الستة بالقبول و اطلق عليها جماعه اسم الصحيح و رَجَّح بعضهم بعضها على كتاب مسلم و غيره قال ابو سليمان احمد الخطابي كتاب السنن لابي داود كتاب شريف لم يصنّف فى الدين كتاب مثله و قد رزق من الناس القبول كآفه فصار حكما بين فرق العلماء و طبقات الفقهاء على اختلاف مذاهبهم و كتاب السنن احسن وضعاً و اكثر فقها من كتاب البخارى و مسلم و قال الحافظ ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسى سمعت الامام ابا الفضل عبد الله بن محمد الانصارى بهراه يقول و قد جرى بين يديه ذكر أبى عيسى الترمذى و كتابه فقال كتابه عندي انفع من كتاب البخارى و مسلم و قال الامام ابو القاسم سعد بن على الزنجاني ان لابي عبد الرحمن النَّسائي شرطاً فى الرّجال اشد من شرط البخارى و مسلم و قال ابو زرعه الرازى لما عرض عليه ابن ماجه السنن كتابه اظنّ ان وقع هذا فى ايدى الناس تعطلت هذه الجوامع كلها او قال اكثرها ازين عبارت ظاهرست كه عبد الله بن محمد انصارى نص بر بودن كتاب ترمذى انفع از كتاب بخارى و مسلم نموده ترجيح آن بر صحيحين ظاهر فرموده فاذا ثبت كون كتاب الترمذى من كتاب البخارى و مسلم انفع و فضله ارجح و مقامه اوسع كيف ينفع بعد تلك الانفعيه كلام مجادل مكابر اشنع ياتى فى رد حديث الطير بانكار افطع سى و پنجم آنكه محمد بن محمد الامير در رساله اسانيد خود گفته توفى الترمذى بترمذ سنه ۲۷۹ قال صنّف هذا الكتاب فعرضته على علماء الحجاز فرضوا به و عرضته على علماء العراق فرضوا به و عرضته على علماء خراسان فرضوا به قال ابن الاثير كتاب أبى عيسى احسن الكتب ترتيباً و اكثرها فائده و اقلها تكراراً فيه ما ليس فى غيره من ذكر المذاهب و وجوه الاستدلال و تبيين انواع الحديث من الصحيح و الحسن و الغريب و لم يخلف البخارى مثل أبى عيسى فى العلم و الحفظ و الورع و الزهد و بقى ضريراً سنين و فى المنح انه ولد اكمه و لم يقع له ثلاثى إلا حديث واحد بالسند إليه

قال حدثنا اسماعيل بن موسى قال حدثنا عمر بن شاکر عن انس بن مالك رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ياتى على الناس زمان الصابر منهم على دينه كالقابض على الجمرسى و ششم آنكه طيبى در كاشف شرح مشكاه گفته خطّ رسول الله صلى الله عليه و سلم أى خط لاجل تفهيمنا سبيل الاعتقاد الحق و العمل الصّالح و ذا لا يتعدد انحائه ثم خط خطوطاً عن يمينه و شماله اشاره الى ان سييله وسط بين الافراط و التفريط كالجبر و القدر و تلك الخطوط مذاهب اهل الأهواء اثنتين و سبعين فرقه فان قلت ما وثوقك انك على الصّيراط المستقيم فان كل فرقه تدعى انها عليه قلت بالنقل عن الثقات المحدثين الذين جمعوا صحاح الاحاديث فى اموره صلى الله عليه و سلم و احواله و افعاله و فى احوال الصحابه مثل الصحاح السنّه التى اتفق الشرق

و العرب على صحتها و شراحها كالخطابي و البغوي و النووي اتفقوا عليه فبعد ملاحظته ينظر من الذي تمسك بهديهم و اقتفى اثرهم ازين عبارت ظاهرست كه بر صحت صحاح سته اتفاق اهل شرق و غرب واقع شده و مصنفين آن ثقات محدثين اند كه جمع کرده اند صحاح احاديث را در امور جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و احوال و افعال آن حضرت و نقل اين حضرات دليل صحت مذهب اهل سنت و بودن ايشان بر صراط مستقيم هست پس صحيح ترمذى كه از صحاح سته است باين همه اوصاف جليله و محامد جميله موصوف باشد فثبت ان حديث الطير و الولايه و غيرهما مما اتفق على صحته اهل الشرق و الغرب و ان تكذيبهما و ردهما لا- يصدر الا- من ارباب الخطب و النصب سى و هفتم آنكه محمد طاهر گجراتى در مجمع البحار در لغت خطط گفته ط خط رسول الله صلى الله عليه و سلم أى خط لاجل تفهيمنا سبيل الاعتقاد الحق و العمل الصالح و ذالا يتعدد انحائه ثم خط خطوطا عن يمينه و شماله اشاره الى ان سبيله وسط بين الافراط و التفريط كالجبر و القدر و تلك الخطوط مذاهب اهل الاهواء اثنتين و سبعين فرقه فان قلت ما و ثوقك انك على الصراط المستقيم فان كل فرقه تدعى انها عليه قلت بالنقل عن الثقات المحدثين الذين جمعوا صحاح الاحاديث فى اموره صلى الله عليه و سلم و احواله و افعاله و فى احوال الصحابه مثل الصحاح الستة التى اتفق الشرق و الغرب على صحتها و شراحها كالخطابي و البغوي و النووي اتفقوا عليه فبعد ملاحظته ينظر من الذين تمسك بهداهم و اقتفى اثرهم سى و هشتم آنكه عبد الرؤف مناوى در فيض القدير در شرح حديث افتراق امت آن حضرت بر هفتاد و سه فرقه گفته فان قيل ما و ثوقك بان تلك الفرقة الناجيه هى اهل السنه و الجماعة مع ان كل واحد من الفرق يزعم انه هى دون غيره قلنا ليس ذلك بالادعاء و التشبث باستعمال الوهم المقاصر و القول الزاعم بل بالنقل عن جهابذه اهل الصنعه و ائمه الحديث الذين جمعوا صحاح الاحاديث فى امور المصطفى صلى الله عليه و سلم و احواله و افعاله و حركاته و سكناته و احوال الصّحبه و التابعين كالشيخين و غيرهما من الثقات المشاهير الذين اتفق اهل المشرق و المغرب على صحه ما فى كتبهم و من تكلف باستنباط معانيها و كشف مشكلاتها كالخطابي و البغوي و النووي جزاهم الله خيرا و من اقتفى اثرهم و اهتدى بسيرتهم فى الاصول و الفروع فيحكم بانهم هم سى و نهم آنكه محمد بن شيخ على بن شيخ منصور شنوانى در درر سته فيما علا من الاسانيد الشنوانيه بعد ذكر اسانيد صحاح كه از جمله آن صحيح ترمذست گفته تنبيه هذه الكتب المذكوره اعنى البخارى و ما ذكر بعده هى الكتب الستة المشهوره بين المحدثين بالفضل المتين قالوا و ينبغى لطالب الحديث ان يتلقاها على ترتيبها المذكور البخارى فمسلم فسنن أبى داود

سواء كان ذلك التلقى قراءه منه على شيخه او سماعا من شيخه او إجازة منه و كذا كتب الاثمه الاتي ذكرها يتلقى على ترتيبها الاتي ازين عبارت بوضوح مي رسد كه كتب سته كه از جمله آن صحيح ترمذيست در ميان محدثين بفضل متين مشهورست و براي طالب حديث تلقي آن پر ضرور فظهر ان حديث الطير من الاحاديث المشهوره بين المحدثين و الاثار الماثوره الشائعه بين المنقدين و متصف بالفضل المتين و الشرف المبين و ينبغي لطالب الحديث ان يتلقاه بالقبول و يعد تلقيه اسنى مقصد و اشرف مامول چهلم آنكه محمد بن ابراهيم الصنعاني المعروف بابن الوزير افاده کرده كه صحيح ترمذی مفزع محدثين اهل سنت و احاديث آن مرجع ايشانست و نیز او صحيح ترمذی را قرين صحيح بخاری و مماثل آن گردانیده و افاده کرده كه مسند احمد و صحيح بخاری و جامع ترمذی آن كتب هست كه خضوع مي كنند يعنى محدثين و اهل سنت براي نصوص آن و مقصور مي سازند تعظيم را بر آن بخصوص آن چنانچه در روض باسم بعد ذكر عبارت ابن وحيه در باب شهادت امام حسين عليه السلام گفته و فيما ذكره ابن دحيه اوضح دليل على براءه المحدثين و اهل السنه فيما افتراه عليهم المعترض من نسبتهم الى التشيع ليزيد و تصويب قتله الحسين و كيف و هذه رواياتهم مفصحه بصد ذلك كما بيناه في مسند احمد و صحيح البخاری و جامع الترمذی و امثالها و هذه الكتب هي مفزعهم و الي ما فيها مرجعهم و هي التي يخضعون لنصوصها و يقصرون التعظيم عليها بخصوصها پس هر گاه صحيح ترمذی مثل صحيح بخاری واجب الاتباع و الانقياد و نصوص آن مستوجب خضوع و خشوع ائمه نقاد و ملجا و مفزع و موئل و مرجع محققين امجاد و لازم التبجيل و التعظيم و مخصوص به نهايت تفخيم و تكريم باشد در ثبوت كمال اعتبار و اعتماد و اقصای وثوق و استناد حديث طير و كمال شناعه و فظاعت و قبح و سماجت بطلال و تكذيب آن كه از بعض متعصبين ناحق كوش سرزده و مخاطب بذكر آن نيل كمال انصاف و تدین بر روی خود كشيده باقى نماند و لله الحمد على ذلك و فضائل فاخره و محامد باهره ابن الوزير نحرير فزون تر از احاطه تقرير و تحريرست بر بعض آن اکتفا می رود محمد بن على بن محمد شوکانی در بدر طالع گفته السيد محمد بن ابراهيم بن على بن المرتضى بن مفضل بن المنصور بن محمد بن العفيف بن مفضل بن الحجاج بن على بن يحيى بن القاسم بن الامام الداعي يوسف بن الامام المنصور بالله يحيى بن الناصر احمد بن الهادي يحيى بن الحسين بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن على بن ابي طالب رضى الله عنهم جميعا و قد سردت نسبه ههنا و ان كان قد تقدم في ترجمه السيد عبد الله بن على الوزير لكنى رأيت السخاوى ترجمه فخلط في نسبه و قال محمد بن ابراهيم بن على بن المرتضى بن الهادي بن يحيى بن الحسين بن القاسم و ذكر النسب الى على كرم الله وجهه فجعل المرتضى ابن الهادي و جعل الهادي ابن يحيى بن الحسين و هذا غلط بين و صاحب الترجمة

هو الامام الكبير المجتهد المطلق المعروف بابن الوزير ولد في شهر رجب سنة ٧٧٥ بهجره الظهر في شطب؟؟؟ و قال السخاوى انه ولد تقريبا سنة ٧٦٥ وهذا التقريب بعيد و الصواب الاول قرأ في العرييه على اخيه العلامه الهادى بن ابراهيم و على العلامه محمّد بن حمزه بن مظفر و قرأ علم الكلام على القاضى العلامه على بن عبد الله بن أبى الخير كشرح الاصول و الخلاصه و الغياصه و تذكره ابن متويه و قرأ علم اصول الفقه على السيد العلامه على بن محمد بن أبى القاسم و قرأ عليه ايضا علم التفسير و قرأ الفروع على القاضى العلامه عبد الله بن الحسن الدوارى و غيره من مشايخ صعده و من مشايخه السيد العلامه الناصر بن احمد بن امير المؤمنين المطهر و قرأ علم الحديث بمكة على محمد بن عبد الله بن ظهيره و فى غيرها على نفيس الدين العلوى و على جماعه عده و الحاصل انه قرأ على اكابر مشايخ صنعاء و صعده و سائر المدائن اليمنيه و مكه و تبخّر فى جميع العلوم و فاق الاقران و اشتهر صيته و بعد ذكره و طار علمه فى الاقطار قال صاحب مطلع البدور و قد ترجم له الطوائف و اقر له الموالمف و المخالف ترجم له ابن حجر العسقلانى فى الدرر الكامنه و ترجم له مصنف سيره العراقى علامه وقته بمكة انتهى و ما ذكره من ان ابن حجر ترجم له فى الدرر فلا- اصل له فانه لم يترجم له فيها اصلا بل هى مختصّه لمن مات فى القرن الثامن و لم يترجم لمن تأخر موته الى القرن التاسع حتى اكابر مشايخه كالعراقى و البلقينى و ابن الملقن مع انهم ماتوا فى اول القرن التاسع كما تقدم ذلك و اما صاحب الترجمة فهو تأخر موته الى سنة ٨٤٠ فكيف يترجم له بل ترجم له الحافظ ابن حجر العسقلانى فى انبائه فترجم له السخاوى كما تقدمت الاشاره الى ذلك و ترجم له التّقى بن فهد فى معجمه فقال السخاوى انه تعالى النظم فبرع فيه و صنّف فى الردّ على الزّيدية العواصم و القواصم فى الذّبّ عن سنّه أبى القاسم و اختصره فى الروض الباسم و روى عن التّقى بن فهد أنه انشد لصاحب الترجمة فى معجمه قوله العلم ميراث النبى

كذا اتى

ميراثه

و لكل محدث بدعه احداثه

و انما اقتصر على روايه هذا الشعر مع ان فى شعر صاحب الترجمة ما هو ارفع منه بدرجات لان لقاءه له كان فى سنة ٨١٦ و قد نظم بعد ذلك نظما جيّدا و ارتفعت طبقتة فى العلم و هكذا ابن حجر فانه ذكره فى انبائه فى ترجمه اخيه الهادى لان صاحب الترجمة كان إذ ذاك صغيرا فقال و له اخ يقال له محمد مقبل على الاشتغال بالحديث شديد الميل الى السّيئه بخلاف اهل بيته انتهى و لو لقيه الحافظ ابن حجر بعد ان تبخّر فى العلوم لاطال عنان قلمه فى الثناء عليه فانه يثنى على من هو دونه بمراحل و لعلها لم تبلغ اخباره إليه و الا فابن حجر قد عاش بعد صاحب الترجمة زياده على اثنى عشر سنة كما تقدّم

ص: ١٥٦

فى ترجمته و كذلك السخاوى لو وقف على العواصم و القواصم لرأى فيها ما يملأ عينيه و قلبه و لاطال عنان قلمه فى ترجمته و لكن لعلّه بلغه الاسم دون المسمّى الى ان قال بعد كلام ذكر فيه الاجتهاد و التقليد ان صاحب الترجمة لما ارتحل الى مكه و قرأ علم الحديث على شيخه ابن ظهيره قال للسيد ما احسن يا مولانا لو انتسبت الى الامام الشافعى او أبى حنيفه فغضب و قال لو احتجت الى هذه النسب و التقليدات ما اخترت غير القاسم بن ابراهيم او حفيده الهادى و بالجملة فصاحب الترجمة ممن يقصر القلم عن التعريف بحاله و كيف يمكن شرح حال من يزاحم ائمه المذاهب الاربعه فمن بعدهم من الائمة المجتهدين فى اجتهاداتهم و يضايق ائمه الاشعريه و المعتزله فى مقالاتهم و يتكلم فى الحديث بكلام ائمه المعتبرين مع احاطته بحفظ غالب المتون و معرفته لاحوال رجال الاسانيد شخضا و حالا و زمانا و مكانا و تبخره فى جميع العلوم العقليه و النقليه على حد يقصر عنه الوصف و من رام ان يعرف حاله و مقدار علمه فعليه بمطالعه مصنفاته فانها شاهد عدل على علوّ طبقتة فانه يسرد فى المسئله الواحده من الوجوه ما يهر لب مطالعه و يعرفه بقصر باعه بالنسبه الى علم هذا الامام كما فعله فى العواصم و القواصم فانه يورد كلام شيخه السيد العلامة على بن محمّد بن أبى القاسم فى رسالته التى اعترض بها عليه ثم ينسفه نسفا بايراد ما يزيفه به من الحجج الكثيره التى لا يجد العالم الكبير فى قوته استخراج البعض منها و هو فى اربع مجلّدات يشتمل على فوائد فى انواع من العلوم لا توجد فى شىء من الكتب و لو خرج هذا الكتاب الى غير الديار اليميه لكان من مفاخر اليمن و اهله و لكن أبى ذلك لهم ما جبلوا عليه من غمط محاسن بعضهم لبعض و دفن مناقب افاضلهم و من مصنفاته ترجيح اساليب القرآن على اساليب اليونان و هو كتاب فى غايه الافاده و الاجاده على اسلوب مخترع لا يقدر على مثله إلا مثله و منها كتاب الروض الباسم فى مجلّد اختصره من العواصم و كتاب ايثار الحق على الخلق و هو غريب الاسلوب مفيد فى بابه و له كتاب جمعه فى التفسير النبوى و منها مؤلّف فى مدح الغربه و العزله و مؤلّف فى الرد على المعزى سماه نصر الأعيان على شر العميان و كتاب البرهان القاطع فى الصانع و له كتاب التنقيح فى علوم الحديث و له مؤلّفات غير هذه و مسائل افردتها بالتصنيف و هو إذا تكلم فى مسئله لا يحتاج الناظر بعده الى النظر فى غيره من أى علم كانت و قد وقفت من مسائله التى افردتها بالتصنيف على عدد كثير يكون فى مجلّد و ما لم اقف عليه اكثر مما وقفت عليه و كلامه لا يشبه كلام اهل عصره و لا كلام من بعده بل هو من نمط كلام ابن حزم و ابن تيميه و قد ياتى فى كثير من المباحث بفوائد لم يات بها غيره كائنا من كان و ديوان شعره مجلّد و شعره غالبه فى التوسيلات و الرقائق و تقييد الشوارد

العلمیه و المجاوبه لمن امتحن به من اهل عصره فان له معهم قلاقل و زلازل و كانوا يشورون عليه ثوره بعد ثوره و ينظمون القصائد فى الاعتراض عليه و افضى ذلك الى ان اعترض عليه شيخه المتقدم ذكره برساله مستقلة فاجابها بما تقدم و كان يجاوبهم و يصاولهم و يحاولهم فيقهرهم بالحجه و لم يكن فى زمنه من يقوم له لكونه فى طبقه ليس فيها احد من شيوخه فضلا عن معاصريه و الذى يغلب على الظن ان شيوخه لو جمعوا جميعا فى ذات واحده لم يبلغ علمهم الى مقدار علمه و ناهيك بهذا ثم بعد هذا الجمع اقبل على العباده و تمسح و توحش فى الفلوات و انقطع عن الناس و لم يبق له شغله غير ذلك و تأسف على ما مضى من عمره فى تلك المعارك التى جرت بينه و بين معاصريه مع انه فى جميعها مشغول بالتصنيف و التدريس و الذب عن السيئه و الدفع عن اعراض اكابر العلماء و افاضل الامه و المناضله لاهل البدع و نشر علم الحديث و سائر العلوم الشرعيه فى ارض لم يالف اهلها ذلك لا سيما فى تلك الايام فله اجر العلماء العاملين و اجر المجاهدين المجتهدين و لكنّه ذاق حلاوه العباده و طعم لذه الانقطاع الى جناب الحق فصغر فى عينه ما سوى ذلك و قد ترجمه بعض بنى الوزير بكراريس و استوفى احواله و لو ترجمه فى مجلد لم يكن وافيا بحقه و ترجمه ايضا جماعه من علماء الزيديه و من غيرهم غير من قدّما ذكره كالوجه العطاب اليمنى و الشريف الفاسى المالكى فى كتابه العقد الثمين الذى جعله تاريخا لمكّه و البريهى و مدحه غير واحد من اعيان العلماء و الحاصل انه رجل عرفه الاكابر و جهله الاصاغر و ليس ذلك مختصا بعصره بل هو كائن فيما بعده من العصور الى عصرنا هذا و لو قلت ان اليمن لم يجب مثله لم يعد عن الصواب و فى هذا الوصف ما لا يحتاج معه الى غيره و ما احسن قوله فى معاتبه شيخه المتقدم ذكره عرفت قدرى ثم انكرته فما عدى بالله ممّا بدا و كل يوم لك بى موقف

اسرفت فى القول بسوء بدا امسى الثنا و اليوم سوء الا اذا يا ليت شعرى كيف يضحى غدا

يا شبيه العتره فى وقته و منصف التعليم و الاهتدا قد خلع العلم رداء الهدى

عليك و الشيب رداء الرداء فسن رداءيك و طهرهما عن دنس الاسراف و الاعتداء

و كانت وفاته تغمده الله بغفرانه فى سابع و عشرين من شهر محرم سنه ٧٤٠ و مولوى صديق حسن خان معاصر در اتحاف النبلا گفته ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن على بن المرتضى بن المفضل الحسنى القاسمى الهادوى اليمنى المعروف بابن الوزير الشريف بن الشريف و الامير ابن الامير و الامام ابن الامام المتولد فى شهر رجب سنه خمس و سبعين و سبع مائه يكى از ملوك صنعای يمن و اعلم علمای زمنست زیدى المذهب بود بر طريقه آبا چون حق تعالى او را علم وافر و انصاف متكاثر؟؟؟ بخشيد سنى متبع گشت و واصل رتبه اجتهاد مطلق گرديد راس بود در معقول و منقول و امام بود در علم فقه و اصول در حق او گفته اند السيد السند الامام العلامة المحدث الاصولى النحوى المتكلم الفقيه البليغ

الرحله الحجّه السنّی الصّوفی فرید العصر نادره الدّهر خاتمه النّقاد حامل لواء الاسناد بقیّه اهل الاجتهاد بلا خلاف و عناد كشاف اصداق الفرائد قطّاف ازهار الفوائد فاتح اقفال اللطائف مانح انفال الظرائف مصیب شواكل المشكلات بنواذ انظاره و مطبق مفاصل المعضلات بصوارم افكاره مضحك كمائم النكت من نوادره و مفتاح نواظر الطّرف فی مواردّه و مصادره عز الدّین محیی سنّه سیّد المرسلین ولادت او در ماه رجب در شظب كه جبلی عالی در یمست بوده تصانیف جلیله بدیعه مفیده از وی یادگارست از آنجمله كتاب العواصم فی الذب عن سنه ابي القاسمست چهار مجلد در رد زیدیه در مسئله ختم اجتهاد و انتصار عمل به سنّت نبویه حامل فوائد و فرائد كه مثل آن در كتابی دیگر دیده نشده و كتاب البرهان القاطع فی معرفه الصّانع و جمیع ما جاءت به الشرائع صنفه فی سنه احدی و ثمانین و مختصر جلیل فی علم الاثر الّفه بعد الاطلاع علی نخبه الفكر للحافظ ابن حجر و تنقیح الانظار فی علوم الآثار صنفه فی اواخر سنه ثلث عشره و ثمانین و كتاب التاديب الملكوتی و هو كتاب مختصر و فيه عجائب و غرائب و كتاب الامر بالعزله فی آخر الزمان و كتاب نصر الأعیان علی نشر العیان و قبول البشری فی التیسیر لیسری و الحسام المشهور فی الذّب عن الامام المنصور و جمع آیات الاحكام و كتاب ايثار الحق علی الخلق و دیوان شعره مسمی بمجمع الحقائق و الرقائق فی مباح ربّ الخلائق و غیر ذلك و ازین كتب بعضی نزد محرر سطور موجودست و بعضی را بدیاری عرب دیده و مستفید گشته انشای عربی ایشان در دقّت و و بلاغت و براعت بهتر از مقامات حریری و بدیع همدانی است از اشعار او اینست منطق الاولیاء و الادیان منطق الانبیاء و القرآن الی آخر ما ذكر من اشعاره چهل و یکم آنكه فضل بن روزبهان در جواب نهج الحق گفته و لیس اخبار الصحاح الستة مثل اخبار الروافض فقد وقع اجماع الائمة علی صحتها انتهى هر گاه حسب اعتراف ابن روزبهان اجماع ائمه امت بر صحت صحاح سته واقع شده و اخبار آن مثل اخبار روافض مقدوح و مجروح و مطعون و متهم بوضع و افتعال و اختلاق نیست بلکه در نهایت مرتبه اعتبار و اعتماد و قابل احتجاج و استنادست پس بحمد الله صحت حدیث طیر و حدیث ولایت و امثال آن باجماع ائمه است ثابت و متحقق گردید و ظاهر شد كه آن مثل اخبار روافض مطعون و متروك و مهجور و موصوف بكذب و افتراء و زور نیست پس كمال عجبست كه مخاطب نحریر بمزید خدع و تزویر جسارت بر تكذیب حدیث طیر و حدیث ولایت كه هر دو در صحیح ترمذی مذکورست نموده خرق اجماع ائمه امت مرحومه مكرمه و مخالفت اكابر ملت شریفه معظمه فرموده و خود را در اعلاى درجات دركات رسانیده و مصداق آیه شریفه وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا گردانیده و نیز ابن روزبهان در جواب نهج الحق گفته و صحاحنا لیس ككتب الشیعه التي اشتهر عند السنّه انها من موضوعات يهودیّ كان یرید تخریب بناء الاسلام فعملها و جعلها و دیعه عند الامام جعفر الصادق

فلما توفى حسب الناس انه من كلامه و الله اعلم بحقيقه هذا الكلام و هذا من المشهورات و معهد لا- ثقه لاهل السنيته
بالمشهورات بل لا بد من الإسناد الصحيح حتى تصح الروايه و اما صحاحنا فقد اتفق العلماء ان كل ما عد من الصحاح سوى
التعليقات في الصحاح الستة لو حلف الطلاق انه من قول رسول الله صلى الله عليه و سلم او من فعله و تقريره لم يقع الطلاق و
لم يحث ازين عبارت ظاهرست كه آنچه در صحاح سته مذکورست سواى تعليقات بمرتبه از اعتماد و اعتبار فائزست كه اگر
كسى حلف كند بر ثبوت آن از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم حانث نمى شود و ظاهرست كه حديث طير و
حديث ولايت كه در صحيح ترمذى مذکورست از جمله تعليقات آن نيست بلكه باسناد متصل در ان مرويست پس حالف بر
صحت آن نيز حانث نخواهد شد پس كمال عجبست كه مخاطب قمقام چه طور هواى مخالفت علمائى اعلام و معاندت اكابر
اهل اسلام در سر كرده بابطال و تكذيب اين هر دو حديث شريف كمال علو مرتبت و سمو منزلت خود در اسلام و ايمان و
ايقان و عرفان و تسليم و اذعان ظاهر فرموده چهل و دوم آنكه ميرزا مخدوم شريفى در كتاب نوافض گفته العاشر انكارهم
كتب لاحاديث الصحاح التى اتفقت الامة بقبولها منها صحيحا البخارى و مسلم الذين مر ذكرهما رضوان الله عليهما الى ان قال
وقد بلغ القدر المشترك ممّا ذكر في ميامنهما و بركاتهما حد التواتر و صار في الاسلام رفيقى المصحف الكريم و القرآن
العظيم فهؤلاء من كثره جهلهم و قلّه حياتهم ينكرون الصحيحين المزبورين و سائر صحاحنا ازين عبارت ظاهرست كه اتفاق
امت بر قبول كتب احاديث صحاح واقع شده و چون ظاهرست كه صحيح ترمذى نيز از جمله صحاحست پس اتفاق امت بر
قبول صحيح ترمذى هم ثابت و متحقق باشد و نيز از قول او فهؤلاء من كثره جهلهم الى آخره ظاهرست كه انكار صحيحين و
ديگر صحاح سته ناشى از كثر جهل و قلت حيا مى باشد پس تكذيب و ابطال حديث طير و ولايت و امثال آن كه در
صحيح ترمذى مذکورست دليل كثر علم و شدت حياى مخاطب رئيس القروم حسب افاده ميرزا مخدوم باشد و مخفى نماند
كه ميرزا مخدوم از اكابر متكلمين و اجله معتمدين مستندين حضرات سينه است و كابلئى مقتداى مخدوم الفحول طريق تصنيف
صواعق ازو آموخته و نبدى از هفوات او را علق نفيس پنداشته بذكر آن مائة تخجيل اهل نحلّه خويش اندوخته و سيد محمد بن
عبد الرسول برزنجى او را در نوافض او را باين مدائح عظيمه و مناقب فخيمه ستوده و مولانا السيد العلامة القاضى بالحرمين
المحترمين معين الدين اشرف الشهير بميرزا مخدوم الحسنى الحسينى حفيد السيد السند المحقق العلامة نور الدين على
الجرجاني شارح المواقف و غيره صاحب المولفات العديده و التحقيقات المفيدة رحمه الله تعالى و رحمه اسلافه فانهم كلهم
بيت العلم و عز السنه و كهف الجماعه و محمد بن عبد الرسول ممدوح اكابر فحول و موصوف اعظم اهل الحلوم و العقور مى
باشد چنانچه محمد خليل مرادى در سلك الدرر فى اعيان القرن الثانى عشر گفته محمد البرزنجى بن عبد الرسول

بن عبد السيد بن عبد الرسول بن قلندر بن عبد السيد المتصل النسب بسيدنا الحسن بن علي بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه الشافعي البرزنجي الاصل و المولد المحقق المدقق النحرير الاوحد الهمام ولد بشهر زور ليله الجمعه ثاني عشر ربيع الاول سنه اربعين و الف و نشأ بها و قرأ القرآن و جوّده على والده و به تخرج في بقيه العلوم و قرأ في بلاده على جماعه منهم الملا محمّد شريف الكوراني و لازم خاتمه المحققين ابراهيم بن الحسن الكوراني و انتفع بصحبته و سلك طريق القوم على يد الصّفي احمد القشاشي و دخل همدان و بغداد و دمشق و قسطنطينيه و مصر و اخذ عن بها من العلماء فاخذ بماردين عن احمد السّيلاحي و بحلب عن أبي الوفاء العرضي و محمد الكواكبي و بدمشق عن عبد الباقي الحنبلي و عبد القادر الصّفويّ و ببغداد عن الشيخ مدلج و بمصر عن محمّد البابلي و على الشبراملسي و سلطان المزاحي و محمد العنابي و احمد العجميّ و بالحرمين عن الوافدين إليهما كالشيخ اسحاق بن جعمان الزبيدي و على الربيعي و على العقيبيّ التغري و عيسى الجعفري و عبد الملك السّجلماسي و غيره ثم توطن المدينه الشريفه و تصدّر للتدريس و صار من سراه رؤسائها و الف تصانيف عجيبه منها انهار السلسيل في شرح تفسير البيضاوي و الاشاعه في اشراط الساعه و النوافض للزّوافض و شرحا على الفيه المصطلح و العافيه شرح الشافيه لم يكمل و خالص التلخيص مختصر تلخيص المفتاح و مرقاه الصّيعود في تفسير اوائل العقود و الضاوي على صبح فاتحه البيضاوي و رساله في الجهر بالبسمله في الصلوه و كانت له قوه اقتدار على الاجوبه عن المسائل المشكله في اسرع وقت و اعذب لفظ و اسهله و اوجزه و اكمله و بالجملة فقد كان من افراد العالم علما و عملا- و كانت وفاته في غرّه محرّم سنه ثلاث و مائه و الف و دفن بالمدينه رحمه الله تعالى جهل و سوم آنكه شاه ولي الله والد ماجد مخاطب در حجه الله البالغه گفته الطبقة الثانيه كتب لم تبلغ مبلغ الموطأ و الصحيحين و لكنها يتلوها كان مصنفوها معروفين بالوثوق و العداله و الحفظ و التبخر في فنون الحديث و لم يرضوا في كتبهم هذه بالتساهل فيما اشترطوا على انفسهم فتلقّوها من بعدهم بالقبول و اعتنى بها المحدثون و الفقهاء طبقه بعد طبقه و اشتهرت فيما بين الناس و تعلق بها القوم شرحا لغريبها و فحصا عن رجالها و استنباط لفقها و على تلك الاحاديث بناء عامه العلوم كسنن أبي داود و جامع الترمذي و مجتبيّ النسائي و هذه الكتب مع الطبقة الاولى اعنى باحاديثها رزين في تجريد الصّيحاح و ابن الاثير في جامع الاصول و كاد مسند احمد يكون من جمله هذه الطبقة فان الامام احمد جعله اصلا يعرف به الصحيح و السّقيم قال و ما ليس فيه فلا تقبلوه ازين عبارت ظاهرست كه ترمذي معروف بوثوق و عدالت و حفظ و تمهر در فنون حديث بوده و در كتاب خود بتساهل در چيزيكه بر نفس خود شرط کرده راضی نشده و تلقی نموده كتاب او را

علمای که بعد او بودند بقبول و اعتنا نموده اند بآن محدثین و فقها طبقه بعد طبقه و مشتهر شده است در میان مردم و تعلق کردند بآن قوم از روی شرح غریب آن و فحص از رجال آن و استنباط فقه آن و بر احادیث این کتاب ترمذی و امثال آن بنای عامه علومست فالعجب من المخاطب الفخور المختال المتغطرس المحتال المادّ ید الاستراق و الانتحال کیف طاب نفسا لعقوق والده الماجد؟؟؟ لنا قد السابق فی مضممار الکمال فلم یصغ الی وعظه و ایضاحه و لم یعتن بنصحه و افصاحه و لم یعرج علی ندائه و لم یعول علی بنائه و لم یلتفت الی تلویحه و لم یحتفل بتصریحه و لم یكثر بتحقیقه و تنقیده و لم یتاثر بتثقیفه و تسدیده فلم یره اهلا للاقتداء و الاقتفاء و اتخذ رغم انفه و جلب حتفه و الدرء فی نحره و الدفع فی صدره سهلا و شرب من آجن عناده و اسن لداده علا و نهلا الا تری کیف یرفع والده الماجد الحاشد عنده و عند زرافته لاسنی المحامد عقیرته بالمدح و الثناء و التقریظ و الاطراء علی الترمذی الماهر ینفی التساهل و التسامح عن کتابه الفاخر و یشیت کونه مقتدی المنقذین المحدثین و ملاذ الفقهاء البارعین و ان علیه و علی امثاله بناء عامه العلوم و انه فی غایه الشرف و الجلاله و القبول عند ارباب العلوم و اصحاب الفهوم فرد المخاطب کلامه و افسد نظامه و هدم بنیانه و حط شانہ و جزم جدرانہ و صرم اغصانه و حزم افنانه و قطع اوداجه و غیض اثباجه و عق حقوقه و شق شقوقه و کدر نمی ره و اظلم منیره و لیس هذا باول قاروره کسرت و لا باؤل ثمره هصرت و لا باول جور اشیع و لا باول حور اذیع و لا باول عسف ابتدع و لا باول خسف اخترع بل خالف والده البارع فی عده مواضع و عازّه فی کثیر من المواقع کما تبهننا علیه سابقا و نبینه انشاء الله لاحقا چهل و چهارم آنکه خود مخاطب در رساله اصول حدیث فرموده در این جا نقل عبارت حضرت والد ماجد قدس سرّه نمایم تا مراتب کتب احادیث به ترتیب واضح گردد ایشان می فرمایند باید دانست که کتب احادیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند طبقه می شوند و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه و غیر آن در آنجا وارد نکند مگر مقرون به بیان حال آن از ضعف و غرابت و علت و شذوذ زیرا که ایراد ضعیف و غریب و معلول با بیان حال آن قدح نمی کند و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه مشغول شوند بطریق روایت و ضبط مشکل و ترویج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند و بر آن اعتراض نکنند و حکم صاحب کتاب را در بیان حال احادیث کتاب تصویب و تقریر نمایند و فقها بآن احادیث تمسک نمایند بی اختلاف و انکار پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطاً صحیح بخاری صحیح مسلم و قاضی عیاض کتاب مشارق الاثوار را برای شرح این سه کتاب مخصوص نوشته و این مشارق الانوار غیر مشارق الانوار صفاتیست که احادیث صحیحین در ان بحذف اسناد و قصه جمع نموده بالجمله برای

ضبط و شرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض کافی و شافیت و نسبت درین هر سه کتب آنست که موطاً گویا اصل وام صحیحینست و در کمال شهرت رسیده هزار کس از علمای عصر امام مالک موطاً را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی بن یحیی مسمودی و یحیی بن یحیی تمیمی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی عدالت و ضبط رجال این کتاب مجمع علیه ست در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنای فقهای امصار بر آنست و در زمان امام مالک و بعد از زمان ایشان نیز علما در تخریج بر موطاً و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ نمودند و در شرح غریب و ضبط مشکلات و بیان فقه و سائر وجوه بیان آن قدر اهتمام نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم هر چند در بسط و کثرت احادیث ده چند موطاً باشند لیکن طریق روایت احادیث و تمیز رجال و راه اعتبار و استنباط از موطاً آموخته اند و معهدا این هر دو کتاب نیز مخدوم طوائف انام و جمیع علمای اسلام اند فرقه مستخرجات برای اینها نوشته اند مثل اسماعیلی و ابو عوانه و طائفه متصدی شرح غریب و ضبط مشکل و بیان فقه و احوال رواه آنها شده اند و در شهرت و تلقی بالقبول بدرجه علیا رسیده اند صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده است که صحیح بخاری از بخاری بلا واسطه نود هزار کس سماع دارند خلص کلام آنکه احادیث این هر سه کتاب اصح الاحادیث اند اگر چه بعضی احادیث این هر سه کتاب صحیح تر از بعضی باشند و اگر بنظر تفحص دیده شود احادیث مرفوعه موطاً غالباً در صحیح بخاری موجوداند پس صحیح بخاری مشتمل ست بر موطاً باعتبار احادیث مرفوعه آری آثار صحابه و تابعین در موطاً زیاده است پس این هر سه کتاب را در طبقه اولی باید داشت و طبقه ثانیه احادیثی که درین هر سه صفت بدرجه صحیحین نرسیده اند لکن قریب بصحیحین اند درین صفات و آن احادیث جامع ترمذی و سنن ابو داود و سنن نساییست که مصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و ضبط و تبخر در فنون حدیث و درین کتابها بتساهل و تسامح راضی نشده اند و حال حدیث و علت آن را بقدر امکان بیان نموده اند و لهذا فیما بین علمای اسلام شهرت یافته اند پس این شش کتاب را صحاح سته نامند انتهی پس کمال عجب و حیرتست که خود مخاطب ناقد افاده والد ماجد خود متضمن کمال مدح و ستایش و اطراد و نیایش صحیح ترمذی حاوی محامد برای تنبیه و تبصیر و ایقاظ و تذکیر معتقدین و مسترشدین خدام با توقیر خود نقل می کند و ایمان و ایقان و تصدیق و اذعان خود بآن ظاهر می سازد و در مقابله اهل حق از نکث و غدر و نقض عهد و مکر و شق عصی و خفر و ترک حیا و خفر و ایثار مجنون و هذر و ایقاع معتقدین در زلل و غرر و اقحام مقلدین در افحش خطر و ایلاج منتجعین در اوحش ضرر نمی هراسد و بر ملا مضیق طریق رد و ابطال و تکذیب حدیث ولایت و حدیث طیر که هر دو علی رغم آنفیه در صحیح ترمذی مذکوراند می سپارد و خوف و هول از وضوح ظهور کذب و تزویر و تبیین و تحقق تهافت و تناقض موجب تشویر در دل جسارت منزل می آرد و بخیال نه می گذراند که ازین افاده سراپا اجاده ظاهرست قرب صحیح ترمذی بصحیحین

در صفات ثلاثه عظیمه و محامد عدیده فحیمه اعنی صحت و شهرت و قبول و دلالت قبول کتاب بر آنکه نقاد حدیث احادیث ان را اثبات کرده اند و اعتراض بر آن ننموده و حکم صاحب کتاب را در بیان حال احادیث آن تصویب فرموده و تقریر نموده و فقها با حدیث آن تمسک می نمایند بی اختلاف و انکار و نیز از ان واضحست مشهور و معروف بودن خود ترمذی بوثوق و عدالت و ضبط و حفظ و تبخّر در فنون حدیث و نیز از ان ظاهرست که ترمذی در صحیح خود بتساهل و تسامح راضی نشده و حال حدیث و علت آن را بقدر امکان بیان نموده و این کتاب مستطاب فیما بین علمای اسلام شهرت یافته و موسوم بصحیح گردیده فاین اثبات الکذب و الزور و البهتان و الوضع المدحور من نفی التسامح و التساهل و الغرور و این هذا من القبول و التصویب و تقریر و این هذا من تمسک فقهاء الجماهیر بلا اختلاف و انکار و نکیر ثُمَّ اِزْجَعِ الْبَصِيرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ وَلَا يُبْتِغُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ چهل و پنجم آنکه مخاطب در بستان المحدثین گفته جامع کبیر ترمذی یعنی ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره بن موسی بن الضحاک سلمی ضریر بوغی بضم بای موحده و سکون واو بعد از ان غین معجمه نسبت به بوغ آن دیهست از دیهات ترمذ بمسافت شش فرسنگ از ان و ترمذ نام شهری قدیم بر کنار آب مویه که آن را جیحون و نهر بلخ نیز گویند و در لفظ ماوراء النهر مراد همین نهر می باشد و در لفظ ترمذ اختلاف بسیارست بعضی تا و میم را مفتوح سازند و بعضی هر دو را مضموم و متداول بر زبان مردم اینجا و دیگر خلایق کسر هر دوست و جماعتی بفتح تا و کسر میم تکلم کنند و ترمذی شاگرد رشید بخاریست روش او را آموخته و از مسلم و از ابی داود و شیوخ ایشان نیز روایت دارد در بصره و کوفه و واسط و ری و خراسان و حجاز سالها در طلب علم حدیث بسر برده و تصانیف بسیار درین فن شریف از وی یادگارست و این جامع بهترین آن کتب است بلکه به بعضی وجوه و حیثیات از جمیع کتب حدیث خوبتر واقع شده اول از جهت ترتیب و عدم تکرار دوم ذکر مذاهب فقهاء و وجوه استدلال هر یک از اهل مذاهب سوم بیان انواع حدیث در صحیح و حسن و ضعیف و غریب و معلل بعلل چهارم بیان اسمای رواه و القاب و کنیتهای آنها و دیگر فوائد متعلقه بعلم رجال و ترمذی را در حفظ مثل زندقه و او را خلیفه بخاری گفته اند و توزّع و زبد و خوف بحدی داشت که فوق آن متصور نیست بخوف الهی سالها گریه و زاری کرد و نابینا شد و از حکایات صحیحه در حفظ او آنست که در راه مکه با شیخی از شیوخ ملاقات کرد و سابق از ان شیخ دو جزو حدیث نوشته گرفته و فرصت عرض و قرائت نیافته درین وقت از شیخ استدعای استماع نمود شیخ قبول کرد و گفت که اجزای مرقومه بیار و در دست بدار تا من بخوانم و آن را مقابله کن اتفاقاً آن دو جز کم کرده بود ترمذی بسبب کمال شوق سماع آن حدیث دو جزو دیگر سفید آورده بحضور شیخ بدستور تلامذه نشست و شیخ آغاز قرائت نمود ناگاه شیخ نظر کرده دید که در دست او اجزای سفیداند بسیار غضبناک شده فرموده که گویا با من استهزا می کنی ترمذی گفت یا شیخ من اجزای مکتوبه را گم کردم لیکن احادیث را محفوظ دارم بهتر از نوشته شیخ گفت که بخوان ترمذی همه آن احادیث را یاد بخواند تعجب شیخ زائد

شد و از استبعاد گفت که مرا باور نمی آید که بمجرد شنیدن یک بار یاد گرفته باشی از سابق یاد داشته باشی ترمذی گفت امتحان باید فرمود شیخ چهل حدیث دیگر از غرائب خود که نزد دیگری نه بود خوانده رقت ترمذی آن احادیث را مع اسانید فی الفور اعاده نمود و هیچ جا خطا نیفتاد و این قسم امتحانات در باب حفظ او بارها واقع شده ترمذی گفته است که من هر گاه از تصنیف این جامع فارغ شدم اول آن را به علمای حجاز شریف نمودم ایشان همه پسند فرمودند بعد از آن پیش علمای عراق بردم ایشان نیز متفق الکلمه آن را مدح کردند بعد از آن بر علمای خراسان عرض کردم ایشان نیز رضامند شدند بعد از آن آن را ترویج و تشهیر نمودم و نیز گفته هر که در خانه او این کتاب باشد پس در خانه او گویا پیغمبر است که تکلم می کند و بعضی از علماء اندلس در مدح این کتاب نظمی دارند که مرقوم می شود کتاب الترمذی ریاض علم حکمت ازهاره زهر النجوم به الاثار واضحه اینست

بالفاظ اقیمت کالرسوم و اعلاها الصحاح و قد أنارت نجوما للخصوص و للعموم

و من حسن یلیها او غریب و قد بان الصّحیح من السّقیم فعلله ابو عیسی مینا

معالمه لارباب العلوم و طرّزه بآثار صحاح تخیرها اولو النظر السّلیم

من العلماء و الفقهاء قدما و اهل الفضل و النهج القویم فجاء کتابه علقا نفیسا

تفنن فیه ارباب العلوم و یقتبسون منه نفیس علم یفید نفوسهم امنی الرسوم

کتابه رویناه لنروی من التسنیم فی دار التّعیم و غاص الفکر فی بحر المعانی

فادرک کلّ معنی مستقیم جزی الرّحمن خیرا بعد خیر ابا عیسی علی الفعل الکریم

وفات او در ترمذ شب دوشنبه هفدهم رجب سال دو صد و هفتاد و نه بوده است انتهی مخاطب عالی شأن درین عبارت بستان بکمال بشاشت و ابتهاج و استبشار و غایت سرور و حبور و افتخار بلا نفاق و تقیه و بلا خوف اذیه و بلیه نهایت تعظیم و تبجیل و مدح و ثنا و تکریم و اجلال و وصف و اطراء صحیح ترمذی بوجه شتی و طرق متنوعه آغاز نهاده اولاً بعد تفضیل آن بر جمیع کتب مؤلفه ترمذی به ترجیح آن بوجه اربعه بر جمیع کتب که صحیح بخاری و صحیح مسلم هم در ان داخل هست زبان حقائق ترجمان وا کشاده و بعد ان از خود ترمذی پسند فرمودن جمیع اهل حجاز آن را و اتفاق کلمه علمای عراق بر مدح آن و رضامند شدن علمای خراسان از ان و ترویج و تشهیر این کتاب بعد این مدح و رضا و قبول و ثنا و نیز تشبیه خود ترمذی صحیح خود را به نبی متکلم نقل فرموده و نیز برای تفریح قلوب و دفع شبهات متجسسین عیوب و اظهار کمال و ثوق مطلوب و ابداء غایت اطمینان مرغوب اشعار در بهار بلاغت شعار از افکار بعض اندلسیین عالی تبار که وجوه دلالت آن بر کمال عظمت و جلالت این کتاب سابقا شنیدی ذکر فرموده لکن کمال حیفت که مخاطب عالی جناب این همه اسهاب و اطناب در وصف و مدح این کتاب مستطاب بمقابله اهل حق اطیاب بر طاق نسیان

گذاشتند و مبالغه و اغراق در تکذیب و ابطال حدیث ولایت و حدیث طیر پیش نظر داشتند و کمال ورع و تدین و تادم و تحرّج و نهایت صدق و جلالت و غایت حدق و مهارت و اقصای صفا و ولا و بنالت خود بر ارباب انصاف و ایقان و اصحاب تدبیر و ایمان ظاهر ساختند و حق آنست که مخاطب با حیا و فاضل با صفا مذهب عبودیت مشایخ تیمیه و عددیه و انحراف از فضائل علویه و مناقب عترت نبویه چندان گران خریدار است که بجهت آن اصلا و زنی برای رد و مخالفت و مشاقت و معاندت اسلاف اعلام و مشایخ و اساتذہ فخام و والد ماجد قمر خود بلکه افادات خدام؟؟؟ عالی مقام خویش ننهادہ بلا مخافت از آفت ظهور خزی و خسار و وضوح خبث و صغار از افادات اساطین کبار و والد جلیل الفخار و تحقیقات و ارشادات ذات خود آن یگانه روزگار و آن هم باکثار و تکرار سر در بیابان ابطال و تکذیب حدیث ولایت و حدیث طیر و رد و توهین دیگر فضائل و مناقب ابو الائمہ الاطهار صلوات اللہ و سلامہ علیہ علیہم ما اتّصل اللیل و النهار داده و بالجمله من عجائب الدهور ان یثبت المخاطب المتحدلق الجسور هذه المدائح الجلیله و المناقب الجمیله و المفاخر البارعه و الفضائل الناصعه و المحامد الزاهره و العوالی الباهره لصحیح الترمذی ثم ینسی ذلک او یتناسی و یتساهل و یغفل و یدهل و یتغافل و یتعالل و یرقص رقص الجمل و یکذب حدیث الطیر و الولایه المذكورین فی هذا الصحیح البریء حسب افادته عن الخلل جریا فی مضمار فاحش الزلل و منکر الهراء و الخطل و اللہ العاصم من دحض الاقدام فی القول و العمل

وجه ششم

آنکه احمد بن یحیی بن جابر البلاذری حدیث طیر را روایت نموده چنانچه علامه ابن شهر آشوب طاب ثراه در کتاب مناقب فرموده روی حدیث الطیر جماعه منهم الترمذی فی جامعه و ابو نعیم فی حلیه الأولیاء و البلاذری فی تاریخه الخ فهذا احمد بن یحیی بن جابر الحائز لجلال المعالی و المفاخر و المقتنی لاحاسن الفواضل و الماثر العلامه الحافظ الماهر و الاخباری المنقذ السابر یروی حدیث الطیر رغما لانف الجاحد المکابر و یثبته فی تاریخه اجتیاحا لشافه کل خاسر فلا ینکر هذا الحدیث بعد روایه البلاذری الخابر الا البلید العنید المتجاهر و لا یکذبه الا من اختلط علیه بالزباد الخاثر و مخفی نماند که بلاذری از اجله متقدمین و حفاظ معروفین و صاحب تاریخ مشهور و علامه روزگار بوده ذهبی در تذکره الحفاظ بعد ذکر ابو محمد احمد بن محمد بن ابراهیم الطوسی البلاذری الواعظ گفته قلت هذا البلاذری الصغیر فاما الکبیر فانه احمد بن یحیی صاحب التاریخ المشهور من طبقه ابو داود السجستانی حافظ اخباری و جلال الدین عبد الرحمن سیوطی در طبقات الحفاظ گفته البلاذری الامام الحافظ البارع ابو محمد احمد بن محمد بن ابراهیم الطوسی البلاذری الواعظ قال ابو عبد اللہ الحاکم کان واحد عصره فی الحفظ و الوعظ لم یعهد علیه غلط فی اسناد او اسم حدیث و خرج صحیحا علی وضع کتاب مسلم استشهد بالطاهر ان سنه ۳۳۹ هذا البلاذری الصغیر و الکبیر

احمد بن يحيى صاحب التاريخ فى طبقه أبى داود السجستاني حافظ اخبارى علامه و مخفى نماوند كه ابن شهر آشوب طاب ثراه را اكابر علما و امائل محققين سنیه بمجامد ستيه زاهره و مناقب عليه باهره كه از آن غايت جلالت شان و عظمت مرتبت و علو منزلت جناب او ظاهرست ستوده اند چنانچه خليل بن ابيك بن عبد الله الصفدى كه ابن حجر عسقلانى مدح و ستايش او در درر كامنه باين عنوان نموده خليل بن ابيك بن عبد الله الاديب صلاح الدين الصّيفدى ابو الصفا ولد سنه ست او سبع و تسعين و ست مائه تقريبا و تعالى صناعه الرسم فمهر فيها ثم حيب إليه الادب فولع به و كتب الخطّ الجيّد و ذكر عن نفسه ان اباه لم تمكنه من الاشتغال حتى استوفى عشرين سنه فطلب بنفسه ثم قال الشعر الحسن ثم اكثر جدّا من النظم و النثر و الترسّل و التواقيع و اخذ عن الشهاب محمود و ابن سيد الناس و ابن نباته و أبى حيان و نحوهم و سمع بمصر من يونس الدبوسى و من معه و بدمشق من المزي و جماعه فطاف مع الطلبة و كتب الطباق ثم اخذ فى التاليف فجمع تاريخه الكبير الذى سماه الوافى بالوفيات فى نحو ثلثين مجلده على حروف المعجم و افرد منه اهل عصره فى كتاب سماه اعوان النصر و اعيان العصر فى ستّ مجلّدات و له شرح لاميه العجم كثير الفوائد و الحان السّواجع بين المنادى و المراجع مجلّدان و من تصانيفه اللطاف النقيه على الكتيبه و جر الذيل فى وصف الخيل و توشيح الرشيع و و كشف الحال فى وصف الخال و جنان الجناس و غير ذلك و اول ما ولى كتابه الدرر بصفد ثم بالقاهره و باشر كتابه السّر بحلب وقتا و بالزّجه وقتا و التوقيع بدمشق و وكاله بيت المال و كان مجيبا الى الناس حسن المعاشره جميل الموده و كان فى الآخر قد ثقل سمعه و كان قد تصدّى للافاده بالجامع و قد سمع منه من اشياخه الذهبى و ابن كثير و الجشيبى و غيرهم قال الذهبى فى حقه الاديب البارع الكاتب شارك فى الفنون و تقدم فى الإنشاء و جمع و صنف و قال ايضا سمع منى و سمعت منه و له تواليف و كتب و بلاغه و قال فى المعجم المختص الامام العالم الاديب البليغ الكامل طلب العلم و شارك فى الفضائل و ساد فى الرسائل و قرأ الحديث و جمع و صنّف و له تواليف و كتب و بلاغه و قد ترجم له السبكي و قال الجشيبى كان إليه المنتهى فى مكارم الاخلاق و محاسن الشيم و قال ابن كثير و كتب ما يقارب ستين من المجلّدات و قال ابن سعد كان من بقايا الرؤساء الاخيار و وجد بخطه كتبت بيدي ما يقارب خمس مائه مجلده قال و لعل الذى كتبه فى ديوان الإنشاء ضعفا ذلك و قال ابن رافع قرأ بنفسه شيئا من الحديث و كتب بعض الطباق و قرأ الادب على شيخنا الشهاب محمود و لازمه مده و من تصانيفه فيض الخدام على التوريه و الاستخدام و خلوه المذاكره و الروض الباسم و شرح لاميه المعجم و غير ذلك و كتب عنه الذهبى من شعره و ذكره فى معجمه و انشد عنه ابن رافع عدّه مقاطيع من نظمه منها بسهم اجفانه رمانى و ذبت من هجره و بينه

مات بدمشق فى ليله عاشر شوال سنه ٧٦٤ در وافى بالوفيات مى گويد محمد بن على بن شهر آشوب التابيه بسين مهمله ابو جعفر السروى المازندرانى رشيد الدين الشيعى احد شيوخ الشيعيه؟؟؟ حفظ اكثر القرآن و له ثمان سنين و بلغ النهايه فى اصول الشيعه كان يرحل إليه من البلاد ثم تقدم فى علم القرآن و الغريب و النحو و وعظ على المنبر ايام المقتفى ببغداد فاعجبه و خلع عليه و كان بهى المنظر حسن الوجه و الشبيه صدوق اللّهجه مليح المحاوره واسع العلم كثير الخشوع و العباده و التهجّد لا يكون الا على وضوء اثنى عليه ابن أبى طى فى تاريخه ثناء كثيرا توفى سنه ثمان و ثمانين و خمس مائه و جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى در بغيه الوعاه گفته محمد بن على بن شهر آشوب ابو جعفر السروى المازندرانى رشيد الدين الشيعى قال الصفدى كان مقدا فى علم القرآن و الغريب و النحو واسع العلم كثير العباده و الخشوع الف الفصول فى النحو اسباب نزول القرآن متشابه القرآن مناقب آل أبى طالب المكنون المائده و الفائده فى النوادر و الفوائد مات سنه ثمان و ثمانين و خمس مائه و علامه شمس الدين محمد بن على بن احمد الداودى تلميذ سيوطى در طبقات المفسرين گفته محمد بن على بن شهر آشوب بن أبى نصر ابو جعفر السروى المازندرانى رشيد الدين احد شيوخ الشيعه اشتغل بالحديث و لقى الرجال ثم تفقه و بلغ النهايه فى فقه اهل مذهبه و نبغ فى الاصول حتى صار رحله ثم تقدم فى علم القرآن و القراءات و التفسير و النحو و كان امام عصره و واحد دهره و التاليف غلب عليه علم القرآن و الحديث و هو عند الشيعه كالخطيب البغدادى لاهل السنه فى تصانيفه فى تعليقات الحديث و رجاله و مراسيله و متفقه و مفترقه الى غير ذلك من انواعه واسع العلم كثير الفنون مات فى شعبان سنه ثمان و ثمانين و خمس مائه قال ابن أبى طى ما زال الناس يحلب لا يعرفون الفرق بين ابن بطه الحنبلى و ابن بطه الشيعى حتى قدم الرشيد فقال ابن بطه الحنبلى بالفتح و الشيعى بالضمّ و ابن حجر عسقلانى در لسان الميزان گفته محمد بن على بن شهر آشوب ابو جعفر السروى المازندرانى من دعاه الشيعه قال ابن أبى طى فى تاريخه اشتغل بالحديث و لقى الرجال ثم تفقه و بلغ النهايه فى فقه اهل البيت و تتبع فى الاصول ثم تقدم فى القراءه و الغريب و التفسير و العربيه و كان مقبول الصوره مليح العرض على المعانى و صّف فى المتفق و المفترق و الموتلف و المختلف و الفصل و الوصل و فرق بين رجال الخاصه و رجال العامه يعنى اهل السنه و الشيعه و كان كثير الخشوع مات فى شعبان سنه ٥٨٨ و مجد الدين محمد بن يعقوب فيروزآبادى در بلغه على ما نقل عنه گفته محمد بن على بن شهر آشوب ابو جعفر المازندرانى رشيد الدين الشيعى بلغ النهايه

في اصول الشيعة و تقدّم في علم القرآن و اللغة و النحو و وعظ ايام المقتفى فاعجبه و خلع عليه كان واسع العلم كثير العباده دائم
الوضوء له كتاب الفصول في النحو و كتاب المكنون و المخزون و كتاب اسباب نزول القرآن و كتاب متشابه القرآن و كتاب
الاعلام و الطرائق في الحدود و الحقائق و كتاب الحديده جمع فيها فوائد و فرائد جمّه عاش مائه سنه الا عشره اشهر مات سنه
٥٨٨ ثمان و ثمانين و خمس مائه

وجه هفتم

آنكه عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل الشيباني حديث طير را روايت کرده چنانچه در زوائد مناقب جناب امير المؤمنين
عليه السلام تصنيف والد ماجد خود على ما نقل عنه گفته

حدثني أبي قال اخبرنا ابن مالك قال حدثنا عبد الله بن عمر قال حدثنا يونس بن ارقم قال حدثنا مطير بن خالد عن البجلي عن
سفينه مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اهدت امرأه من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طيرين بين رغيفين
فقدمت إليه الطيرين فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك و الى رسولك فجاء على فرفع صوته
فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من هذا قلت على قال فافتح له ففتحت له فاكل مع النبي صلى الله عليه و سلم من الطيرين
حتى فنيا و محمد بن اسماعيل در روضه نديّه گفته

اخرج عبد الله بن احمد بن حنبل من حديث سفينه مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اهدت امرأه من الانصار طيرين
بين رغيفين فقدمت إليه الطيرين فقال اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك و الى رسولك فجاء على فرفع صوته فقال رسول الله
صلى الله عليه و سلم من هذا قلت على قال فافتح له ففتحت له فاكل من الطيرين حتى فنيا انتهى فهذا عبد الله الجهيد المسدّد
نجل الامام الفقيه احمد قد روى هذا الحديث الشريف و سرد درأ في نحر من انكره و جحد فما بقى بعد روايه ذلك المحدث
الممجد و المنقد الارشد مجال لنفاذ تسويلات كل منكر أجرد و رواج تلميحات؟؟؟ من ابطل الحديث و ردّ و سعى في اخماله
و كدّ و وكد في اطفائه و جهد و الله وليّ التوفيق لمن أمّ الحقّ و قصد و اتى شريعه الصدق و ورد و محامد معجبه باهره و
مناقب مطربه زاهره و مفاخر عاليه باذخه و مآثر متلاليه شامخه عبد الله بن احمد در اسفار ائمه كبار مسطور و مستردّ و ماثور و
منصدست علامه حافظ عبد الغنى بن عبد الواحد حنبلي مقدسى در كمال فى معرفه الرجال گفته عبد الله بن احمد بن حنبل ابو
عبد الرحمن الشيباني البغدادي سمع اياه و يحيى بن معين و ابا بكر و عثمان ابني أبي شيبه و أبي خيثمه الى ان قال قال ابو بكر
الخطيب كان ثقّه ثبّتا فهما و قال بدر بن أبي بدر البغدادي عبد الله بن احمد جهيد ابن جهيد و قال ابو الحسين بن المنادى لم
يكن في الدنيا اروي عن ابيه منه لانه سمع المسند و هو ثلثون الفا و التفسير و هو بمائه و عشرون الفا سمع منها ثمانين الفا و
الباقى و جاده و الناسخ و المنسوخ

والتاريخ و حديث شعبه و المقدم و المؤخر فى كتاب الله تعالى و الجوابات فى القرآن و المناسك الكبير و الصغير و حديث الشيوخ و غير ذلك قال و ما زلنا نرى اكابر شيوخنا يشهدون له بمعرفه الرجال و علل الحديث و الاسماء و الكنى و المواظبه على طلب الحديث فى العراق و غيرها و يذكرون عن اسلافهم الاقرار له بذلك حتى ان بعضهم ليسرف فى تقريظه اياه بالمعرفه و زياده السماع للحديث على ابيه اخبرنا ابو اليمن الكندى انبا ابو منصور انبا ابو بكر الخطيب حدثنى ابو يعلى محمد بن الحسين الفراء قال وجدت على ظهر كتاب رواه ابو الحسن السوسنجردى عن اسماعيل الخطيبى قال بلغنى عن أبى زرعه انه قال قال لى احمد بن حنبل ابنى عبد الله محظوظ من علم الحديث او من حفظ الحديث لا يكاد يذاكرنى الا بما احفظ و به انبأ الخطيب حدثنى محمد بن على الصورى انبا عبد الرحمن بن عمر المصرى ثنا محمد بن اسحاق الملحى حدثنى ابراهيم بن محمد قال سمعت عباسا الدورى يقول كنت يوما عند أبى عبد الله احمد بن حنبل فدخل عليه ابنه عبد الله فقال لى احمد يا عباس ان ابا عبد الرحمن قد وعى علما كثيرا و قال عبد الرحمن بن أبى حاتم سمعت معه من ابراهيم بن مالك و كتب الى بمسائل ابيه و بعلم الحديث و قال ابو احمد بن عدى عبد الله بن احمد بن حنبل ابو عبد الرحمن نبل بابيه و له فى نفسه محل فى العلم فاحيى علم ابيه من مسنده الذى قرأه عليه ابوه خصوصا فلم يقرأه على غيره و ممّا سأل اياه عن رواه الحديث فاخبره به ما لم يسأله غيره و لم يكتب عن احد الا من امره ابوه ان يكتب عنه و قال ابو على الصوّاف ولد عبد الله بن احمد سنة ثلث عشره و مائتين و مات سنة تسعين و مائتين و قال اسماعيل الخطيبى صلى عليه زهير بن صالح بن اخيه و دفن فى مقابر باب التين و كان الجمع كثيرا فوق المقدار و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب كفته عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد الشيبانى ابو عبد الرحمن البغدادى روى عن ابيه و ابراهيم بن الحجاج السيامى و احمد بن منيع البغوى و أبى ابراهيم اسماعيل بن ابراهيم الترمذى و الحسن بن حماد سجاده و الحكم بن موسى و داود بن رشيد و أبى الربيع الزهرانى و داود بن عمرو الضبى و عبد الاعلى بن حماد النرسى و عبيد الله بن معاذ العنبرى و شريح بن يونس و أبى بكر بن أبى شيبه و كامل بن طلحه الجحدرى و الهيثم بن خارجه و محيى بن عبدويه مولى ابن المهدي و منصور بن أبى مزاحم و محمد بن جعفر الوركانى و محمد بن جعفر الودكانى و محمد بن الصّباح الدولابى و يحيى بن معين و خلق كثير روى عنه النسائى حديثين و ابو بكر بن زياد و ابو بكر النجار و احمد بن كامل و المحاملى و ابو القسم البغوى و يحيى بن صاعد و محمد بن مخلد و دعلج بن احمد و ابو بكر الشافعى و ابو سهل بن زياد القطان و ابو الحسين بن المنادى و ابو القاسم الطيرانى و ابو احمد العسال الاصبهانى و ابو عوانه الاسفراينى و ابو على الصواف

و ابو بكر القطيعي و جماعه قال عباس الدورى سمعت احمد يقول قد وعى عبد الله علما كثيرا و قال الخطيبى بلغنى عن أبى زرعه قال قال الى احمد ابني عبد الله محفوظ من علم الحديث لا يكاد يذاكر الا بما احفظ و قال ابو على الصّوّاف قال عبد الله بن احمد كلّ شيء اقول قال أبى فقد سمعته مرتين او ثلثه و قال ابن أبى حاتم كتب اليّ بمسائل ابيه و بعلل الحديث و قال ابو الحسن بن المنادى لم يكن فى الدنيا احد روى عن ابيه منه لانه سمع منه المسند و هو ثلثون الفا و التفسير و هو مائه و عشرون الفا سمع منه ثمانين الفا و الباقي و جاده و الناسخ و المنسوخ و التاريخ و حديث شعبه و جوابات القرآن و المناسك و غير ذلك من التصانيف و حديث الشيوخ قال و ما زلنا نرى اكابر شيوخنا يشهدون له بمعرفه الرّجال و علل الحديث و الاسماء و الكنى و المواظبه على الطّلب حتى ان بعضهم اسرف فى تقریظه اياه بالمعرفه و زياده السّماع على ابيه و قال ابن عدى نبل بابيه و له فى نفسه محل فى العلم و لم يكتب عن احد الا من امره ابوه ان يكتب عنه و قال بدر بن أبى بدر البغدادي عبد الله بن احمد جهّذ أبى جهّذ و قال الخطيب كان ثقّه ثبّتا فهما و قال ابو على الصّوّاف ولد سنة ۲۱۳ و مات سنة ۹۰ و كذا ارّخه اسماعيل الخطيبى زاد فى جمادى الآخره قلت و قال النّسائى ثقّه و قال السّلمى سألت الدار قطنى عن عبد الله بن احمد و حنبل بن اسحاق فقال ثقّتان نبيلان و قال ابو بكر الخلال كان عبد الله رجلا صالحا صادق اللهجه كثير الحياء و ذهبى در عبر در وقائع سنه تسعين و مائتين كفته و فيها توفى الحافظ ابو عبد الرحمن عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل الذهلى الشيبانى ببغداد فى جمادى الآخره و له سبع و سبعون سنه كاييه و كان اماما خبيرا بالحديث و علّله مقدما فيه و كان من اروى الناس عن ابيه و قد سمع من صغار شيوخ ابيه و هو الذى رتب مسند والده و يافعى در مرآه الجنان در وقائع سنه تسعين و مائتين كفته و فى السنّه المذكوره الحافظ ابو عبد الرحمن عبد الله بن احمد بن حنبل الشيبانى كان اماما خبيرا بالحديث و علّله مقدما فيه و سيوطى در طبقات الحفّاظ كفته عبد الله بن احمد بن حنبل البغدادي الحافظ روى عن ابيه و ابن معين و خلق و عنه النّسائى و ابن صاعد و ابو عوانه و الطبرانى و ابو بكر النجار و القطيعى و ابو بكر الشافعى و خلق قال ابو زرعه قال لى احمد بن حنبل ابني عبد الله محظوظ من علم الحديث لا يكاد يذاكرنى الا بما احفظ و قال ابن عدى نبل بابيه و له فى نفسه محلّ فى العلم فاحيى علم ابيه و لم يكتب عن احد الا- عمّن امره ابوه ان يكتب عنه و قال الخطيب كان ثقّه ثبّتا فهما ولد سنة ثلث عشره و مائتين و مات سنة تسعين و مائتين

وجه هشتم

آنکه این حدیث را ابو بكر احمد بن عمر بن عبد الخالق المعروف بالبنار روایت نموده چنانچه مولوى ولى الله بن حبيب الله لكهنوى در مرآه المؤمنین كفته

قال صلى الله عليه وسلم اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك ياكل معى هذا الطير فجاى علىّ فاكل معه الى ان قال و رقع فى روايه

الطبرانی و أبی یعلی و البزار بعد قوله فجاء علی رضی الله عنه فرددته ثم جاء فرددته فدخل فی الثالثه او فی الرابعه فقال له النبّی صلی الله علیه و سلم ما حبسک عنی او ما أبطأ بک یا علی قال جئت فردنی انس فقال صلی الله علیه و سلم یا انس ما حملک علی ما صنعت قال رجوت ان یكون رجلا من الانصار فقال صلی الله علیه و سلم او فی الانصار خیر من علی او افضل من علی و ابو بکر بزار از محدثین کبار و اساطین عالی فخار و ائمه مشهورین فی الامصار و الاقطارست و جلالت شان و سمو مکان و رفعت منزلت و علو مرتبت او در غایت وضوح و اشتهار محمد امیر در رساله اسانید خود گفته سنن البزار الحافظ ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق البزار العتکی بفتح العین و التاء المخفّفه البصری المتوفی سنه ۲۹۲ بالزمله قال ابن أبی خيثمه هو رکن من ارکان الاسلام و کان یسبه باین حنبل فی زهده و ورعه له المسند الکبیر رحل فی آخر عمره الی الشام و اصبهان و نشر علمه و مات بالزمله من الشام الخ و جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر کمال الدین سیوطی در طبقات الحفّاظ گفته البزار الحافظ العلامه الشهير ابو بکر احمد بن هارون بن عبد الخالق البصری صاحب المسند الکبیر المعلّ رحل بآخر عمره الی اصبهان و الشام و نشر علمه مات بالزمله سنه ۲۹۲ و ابو نعیم در تاریخ اصبهان که نسخه عتیقه آن در کتب حرم مدینه منوره بنظر قاصر رسیده گفته احمد بن عمر بن عبد الخالق البصری ابو بکر البزار الحافظ قدم اصبهان مرتین انتهى فهذا ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق کاشف الحقائق عارف الدقائق* الخائف حق الخوف من ربه الخالق الماهر السابر الحاذق* التحریر المتبحر السابق* المثبت علی النقد و التحقیق فی المداحض و المضائق المظهر من الفوائد نفائس الشوارق* المضیء من العوائد لوامع البوارق* المميز المزیل الفارق لصدق الثقه الصادق من کذب الکاذب المائق* قد روى حديث الطير رغما لانف کلّ شاحن مماذق و استیصالا- لشافه کلّ ملبس مارق* و اجتياحا لاس کلّ معاند رداء النصفه خارق* و اباره لتلبیسات کلّ حائد مشاقق* و ارداء لتلمیعات کلّ جاحد منافق* فالعجب کلّ العجب کیف یكون الحدیث موضوعا و مکذوبا من اکاذیب المفترین الاغاثم* و منحولات المختلفین الطغام مع أنه رواه رکن من ارکان الاسلام* المشابه لاحمد بن حنبل القائم مقام الانبیاء علیهم السلام الفائق الراجح علی عتیقهم المجاهد الجاهد فی استیصال شافه المرتدین عن الدین المعتاد، فمن کذب الحدیث الشریف فانما أراد و رام هدّ رکن عظیم من ارکان الاسلام و قصد الازراء بدین خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام و صمد الغصّ من الانبیاء الکرام، و تجرّ علی ثلث العتیق الذی فضله لا یرام

وجه نهم

آنکه ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب التّسائی در رساله خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته

اخبرنی زکریا بن یحیی

ص: ۱۷۲

قال اخبرنا الحسن بن حماد قال ثنا مسهر بن عبد الملك عن عيسى بن عمر عن السيدى عن انس بن مالك ان النبى صلى الله عليه و سلم كان عنده طائر فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك ياكل معي من هذا الطائر فجاء ابو بكر فردّه ثم جاء على فاذن له و مخفى نماند كه رجال اين سند همه از اكابر معتمدين ثقات و اعظام مستندين اثبات و اجله اساطين عالى درجات و افخم ارکان والا صفات هستند اما علامه نسائي پس جلالت شان و سمو مكان و علو مراتب و شموخ مناصب و فضائل ائيله و مناقب نبيله و محاسن فخيمه و مدائح عظيمه او زائد از آنست كه احاطه و احصای آن كرده شود اما بطور انموذج بعض آن مذكور مى شود قاضى شمس الدين احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفيات الأعيان گفته ابو عبد الرحمن احمد بن على بن شعيب بن على بن سنان بن بحر النسائي الحافظ كان امام عصره فى الحديث و له كتاب السنن و سكن مصر و انتشرت بها تصانيفه و اخذ عنه الناس قال محمد بن اسحاق الاصبهاني سمعت مشايخنا بمصر يقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر فى آخر عمره و خرج الى دمشق و دخل فسل عن معاويه و ما روى من فضائله فقال اما يرضى معاويه ان يخرج راسا برأس حتى يفضل و فى روايه اخرى ما اعرف له فضيله الا لاشيع الله بطنك و كان يتشيع فما زالوا يدفعون فى خصيته حتى اخرجوه من المسجد و فى روايه اخرى يدفعون فى حزينه و داسوه ثم حمل الى الرمله فمات بها و قال الحافظ ابو الحسن الدارقطنى لما امتحن النسائي بدمشق قال احمولونى الى مكه فحمل إليها فتوفى بها و هو مدفون بين الصفا و المروه و كانت وفاته فى شعبان سنه ثلث و ثلاثمائه و قال الحافظ ابو نعيم الاصبهاني لما داسوه بدمشق مات بسبب ذلك الدوس و هو منقول قال و كان قد صنّف كتاب الخصائص فى فضل على بن أبى طالب رضى الله عنه و اهل البيت و اكثر رواياته فيه عن احمد بن حنبل رحمه الله تعالى فقيل له الا تصنّف كتابا فى فضائل الصحابه رضى الله عنهم فقال دخلت دمشق و المنحرف عن على رضى الله عنه كثير فاردت ان يهديهم الله تعالى بهذا الكتاب و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان موصوفا بكثرة الجماع قال الحافظ ابو القاسم المعروف بابن عساكر الدمشقى كان له اربع زوجات يقسم لهن و سرارى؟؟؟ و قال الدارقطنى امتحن بدمشق فادرك الشهاده رحمه الله تعالى توفى يوم الاثنين لثلاث عشر ليله خلت من صفر سنه ثلث و ثلاثمائه بمكه حرسها الله تعالى و قيل بالزمله من ارض فلسطين و قال ابو سعيد عبد الرحمن بن احمد بن يونس صاحب تاريخ مصر فى تاريخه ان ابا عبد الرحمن النسائي قدم مصر قديما و كان اماما فى الحديث ثقّه ثبتا حافظا و كان خروجه من مصر فى ذى القعدة سنه اثنتين و ثلث مائه و رأيت بخطه فى مسوداته فى مولده بنسباً فى سنه خمس عشره و قيل اربع عشره و مائتين و الله اعلم و نسبه الى نسا بفتح النون

و السین المهمله و بعدها همزه و هی مدینه بخراسان خرج منها جماعه من الأعیان و ابو الحجاج یوسف بن عبد الرحمن مزى در تهذیب الکمال گفته احمد بن شعيب بن علی بن سنان بن بحر بن دینار ابو عبد الرحمن النسائي القاضی الحافظ صاحب کتاب السنن و غیره من المصنفات المشهوره احد الائمة المبرزين و الحفاظ المتقنين و الاعلام المشهورين طاف البلاد و سمع بخراسان و العراق و الحجاز و مصر و الشام و الجزیره من جماعه يطول ذکرهم قد ذکرنا روايته عنهم فی تراجمهم من کتابنا هذا الخ و ولی الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطيب در اسماء رجال مشکاه گفته احمد بن شعيب النسائي هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي مات بمکه سنه ثلاث و ثلاثمائه و هو مدفون بها و هو احد الائمة الحفاظ و العلماء الفقهاء لقی المشايخ الکبار و اخذ الحديث عن قتيبه بن سعيد و هناد بن السرى و محمد بن بشار و محمد بن غيلان و أبى داود سليمان بن اشعث و غیر هؤلاء من المشايخ الحفاظ و اخذ الحديث عنه خلق كثير منهم ابو القاسم بن الطبرانی و ابو جعفر الطحاوی و ابو بکر اسحاق النسفی الحافظ و له كتب كثيره فی الحديث و العلل و غیر ذلك قال مامون المصرى الحافظ خرجنا مع أبى عبد الرحمن الى طرطوس فاجتمع جماعه من مشايخ الاسلام و اجتمع من الحفاظ عبد الله بن احمد بن حنبل و محمد بن ابراهيم و غیرهما فتشاوروا من ينتقى لهم على الشيوخ فاجمعوا على عبد الرحمن النسائي و كتبوا کلهم بانتخابه و قال الحاكم النيسابورى اما كلام أبى عبد الرحمن على فقه الحديث فاکثر من ان يذكر و من نظر فی کتاب السنن له تحير فی حسن الکلام و قال سمعت على بن عمر الحافظ غیر مره يقول ابو عبد الرحمن مقدم على کل من يذكر بهذا العلم فی زمانه کان شافعی المذهب و کان ورعا متبحرا رحمه الله النسائي بفتح التون و تخفيف السین المهمله و بالمد و الهمزه منسوب الى مدینه نسا من خراسان و عمر بن مظفر الشهير بابن الوردی در تتمه المختصر فی احوال البشر در وقائع سته ثلاث و ثلاث مائه گفته و فيها توفى ابو عبد الرحمن احمد بن على بن شعيب النسائي صاحب کتاب السنن بمکه و دفن بين الصفا و المروه امام حافظ محدث رحل الى نيسابور ثم الى العراق ثم الى الشام و مصر و عاد الى دمشق فامتحن فى معاويه و طلب منه ان يروى شيئا من فضائله فقال ما يرضى معاويه ان يكون راسا برأس حتى يفضل فقيل انه وقع فى حقه مكروه فحمل الى مكه و صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدى در وافى بالوفيات گفته احمد بن شعيب بن على بن سنان بن بحر ابو عبد الرحمن النسائي القاضى مصنف السنن و غيرها بقيه الاعلام ولد سنه خمس عشرين و مائتين و توفى سنه ثلاث و ثلاث مائه سمع قتيبه و ابن راهويه و اسحاق و هشام بن عمار و عيسى بن حماد و الحسين بن منصور السلمي النيسابورى و عمر بن زراره و محمد بن نصر المروزي و سويد بن نصر و أبا كريب و خلقا سواهم بعد الاربعين و مائتين بخراسان و العراق و الشام

و الحجاز و الجزيره و روى عنه ابو بشر الدولابى و ابو على الحسين النيسابورى و حمزه بن محمد الكنانى و ابو بكر احمد بن السنى و محمد بن عبد الله بن جويه و ابو القاسم الطبرانى و خلق سواهم و سكن بزقاق القناديل فى مصر و كان مليح الوجه ظاهر الدّم مع كبر السنّ و يلبس البرود التويبه الخضرة و يكثر الجماع مع صوم يوم و افطار يوم و له اربع زوجات يقسم لهنّ و لا يخلو مع ذلك من سريره و يكثر اكل الديوك الكبار المسمنه قال بعض الطلبة ما اظنه الا يشرب النبيذ للنضاره التى فى وجهه و انكر عليه قومه كتاب الخصائص لعلّى رضى الله عنه و تركه تصنيفه فضائل الشيخين فذكر له ذلك فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن على كثير فصنفت الخصائص رجاء ان يهديهم الله تعالى ثم صنفت بعد ذلك فضائل الصحابه فقيل له الا تخرج فضائل معاويه فقال أى شىء اخرج اللهم لا تشيع بطنه فسكت السائل قال الشيخ شمس الدين لعلّ هذا فضيله له

لقول النبى اللهم اجعل من لعنته و سببته زكاه و رحمه قال ابو طالب احمد بن نصر الحافظ يصبر على من يصبر عليه النساءى كان عنده حديث ابن لهيعة ترجمه يعنى عن قتيبه عنه فما حدث بها و قال الدار قطنى ابو عبد الرحمن مقدم على كل من يذكر بهذا العلم من عصره و قال ابن طاهر المقدسى سألت سعد بن على الزنجانى عن رجل فوثقه فقلت ضعفه النساءى فقال يا بنى ان لابى عبد الرحمن شرطاً فى الرجال اشدّ من شرط البخارى و مسلم و قال الدار قطنى كان ابن حداد ابو بكر كثير الحديث و لم يحدث عن غير النساءى و قال قد رضيت به حجه بينى و بين الله و لما خرج من مصر الى دمشق فى آخر عمره سئل عن معاويه رضى الله عنه و ما دون من فضائله فقال لا يرضى راسا برأس حتى يفضل فما زالوا يطعنون فى خصيته حتى اخرج من المسجد ثم حمل الى مكه و قيل الرمله و توفى بها و كانت وفاته فى شعبان و قيل يوم الاثنين لثلاث عشر من صفر فى التاريخ المذكور و هو الصحيح و محمد بن احمد ذهبى در عبر در وقائع سنه ثلث و ثلاثمائه كفته و فيها توفى الامام احد الاعلام صاحب التصانيف ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن على النساءى فى ثالث عشر صفر و له ثمان و ثمانون سنه فسمع قتيبه و اسحاق و طبقتهما بخراسان و الحجاز و الشام و العراق و مصر و الجزيره و كان رئيسا نبيلاً حسن البزّه كبير القدر و له اربع زوجات يقسم لهنّ و لا يخلو من سريره لنهمته فى التمتع و مع ذلك فكان يصوم صوم داود و يتهجّد قال ابن المظفر الحافظ سمعتهم بمصر يصفون اجتهاد النساءى فى العباده بالليل و النهار و انه خرج الى الغزاه مع امير مصر فوصف من شهامته و اقامته السنن فى فداء المسلمين و احترازه عن مجالس الامير و قال الدار قطنى خرج حاجاً فامتحن بدمشق و ادرك الشهاده فقال احملونى الى مكه فحمل و توفى بها فى شعبان قال و كان افقه مشايخ مصر فى عصره و اعلمهم بالحديث و ابو محمد عبد الله بن اسعد الياضى اليمنى در مرآه الجنان در سنه مذکور كفته فيها توفى الحافظ احد الائمة الاعلام صاحب المصنفات

ابو عبد الرحمن احمد بن علي النسائي كان امام عصره في الحديث و له كتاب السنن و غيره سكن مصر و انتشرت بها تصانيفه و اخذ عنه الناس و خرج الى دمشق فسئل عن معاويه و ما روى من فضائله فقال اما يرضى معاويه ان يخرج راسا برأس حتى يفضّل و في روايه اخرى ما اعرف له فضيله الا لا شيع الله بطنك و كان يتشيع فما زالوا يدفعون في خصيته حتى اخرجوه من المسجد و في روايه اخرى يدفعون في حضنيه و داسوه ثم حمل الى الرّملة فمات بها و قال الحافظ ابو الحسن الدار قطنى لما امتحن النسائي بدمشق قال احملوني الى مكه فحمل إليها فتوفى بها و هو مدفون بين الصّفا و المروه و قال الحافظ ابو نعيم لما داسوه بدمشق مات بسبب ذلك الدوس و هو مقتول قال و كان قد صنّف كتاب الخصائص في فضل علي رضى الله عنه و اهل البيت فقيل له الا تصنّف كتابا في فضائل الصحابه فقال دخلت دمشق و وجدت المنحرف عن علي كثيرا فاردت ان يهديهم الله تعالى بهذا الكتاب و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان موصوفا بكثرة الجماع قال الحافظ بن عساكر كان له اربع زوجات يقسم لهنّ و سرارى و قال الدار قطنى ادرك الشهاده و توفى بمكه و نسبه الى نساء مدينه بخراسان و شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن حسن الاسنوى در طبقات شافعيه گفته الامام ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي النسائي المشهور في الحديث اسمه و كتابه الجامع بين الحديث و الفقه سكن مصر و اخذ عن يونس بن عبد الاعلى صاحب الشافعي و كان افقه مشايخ مصرفى عصره و اعلمهم بالحديث و كان رئيسا كبيرا حسن البزّه كثير التهجد و العباده و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان موصوفا بكثرة الجماع حتى اتخذ سرارى مع اربع نسوه و يقسم لهنّ ولد بنسباً مدينه بخراسان بهمزه مقصوره غير ممدوده و خرج للحجّ فامتحن بدمشق و ادرك الشهاده فحملوه الى مكه فمات بها في شعبان سنه ثلث و ثلاثمائه و سبب المحنه انه سئل عن معاويه ففضّل عليه علياً و كانت الشوكه في دمشق للّذين يفضّلون معاويه فاخرج من المسجد و حمل الى الرّملة و سبكي در طبقات شافعيه گفته احمد بن شعيب بن علي بن سنان بن بحر الامام الجليل ابو عبد الرحمن النسائي احد ائمه الدّنيا في الحديث و المشهور اسمه و كتابه ولد سنه خمس عشره و مائتين و سمع قتيبه بن سعيد و اسحاق بن راهويه و هشام بن عمار و عيسى بن حماد و الحسين بن منصور السلمى النيسابورى و عمرو بن زراره و محمد بن نضر المروزى و سويد بن نصر و ابا كريب و محمد بن نافع و علي بن حجر و ابا يزيد الحربى و يزيد بن عبد الأعلى

و خلقا سواهم بخراسان و العراق و الشام و مصر و الحجاز و الجزيره روى عنه ابو بشر الدولابى و ابو على حسين النيسابورى و حمزه بن محمد الكناس و ابو بكر احمد بن السنّى و محمد بن عبد الله بن جبويه و ابو القاسم الطبرانى و خلق سواهم رحل الى قتيبه و هو ابن خمس عشره سنه و قال اقامت عنده سنه و شهرين و سكن مصر و كان يسكن بزقاق القناديل و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان كثير الجماع و له اربع زوجات يقسم لهنّ و لا يخلو مع ذلك من السرارى و دخل دمشق فسئل عن معاويه رضى الله عنه ففضل عليه عليّا كرم الله وجهه فاخرج من المسجد و حمل الى الرمله و انكر عليه بعضهم تصنيفه كتاب الخصائص لعلى رضى الله عنه و قال له كيف تركت تصنيف فضائل الشيخين فقال دخلت الى دمشق و المنحرف عن على بها كثير فصنفت كتاب الخصائص رجاء ان يهديهم الله ثم صنّف بعد ذلك فضائل الصّحابه رضى الله عنهم قال ابو على النيسابورى حافظ خراسان فى زمانه حدثنا الامام فى الحديث بلا مدافعه ابو عبد الرحمن النسائى و قال المنصور الفقيه و ابو جعفر الطحاوى رح النسائى امام من ائمه المسلمين و قال الدارقطنى ابو عبد الرحمن مقدم على كل من يذكر بهذا العلم من اهل عصره و قال ابن طاهر المقدسى سألت سعد بن على الزنجاني عن رجل فوثقه فقلت قد ضعفه النسائى فقال يا بنى ان لابي عبد الرحمن شرطاً فى الرجال اشد من شرط البخارى و مسلم و قال محمّد بن المظفر الحافظ سمعت مشايخنا بمصر يصفون اجتهاد النسائى فى العباده بالليل و النهار و انه خرج الى الغزاه مع امير مصر فوصف من شهامته و اقامته السنن الماثوره فى محافظه المسلمين و احترازه عن مجالس السلطان الذى خرج معه و الانبساط فى الماكل و انه لم يزل ذلك دابه الى أن استشهد بدمشق من جهة الخوارج و قال الدارقطنى كان ابن الحداد ابو بكر كثير الحديث و لم يحدث عن غير النسائى و قال رضيت به حجه فيما بينى و بين الله قلت سمعت شيخنا ابا عبد الله الذهبى الحافظ و سألته ايهما احفظ مسلم بن الحجاج صاحب الصحيح او النسائى فقال النسائى ثم ذكرت ذلك للشيخ الامام الوالد تغمده الله برحمته فوافق عليه و قد اختلفوا فى مكان موت النسائى و الصحيح اخرج من دمشق لما ذكر فضائل علىّ قيل ما زالوا يدفعون فى حُضنيه حتى اخرج من المسجد ثم حمل الى الرمله فتوفى بها قال ابو سعيد بن يونس توفى بفلسطين يوم الاثنين لثلاث عشره خلت من صفر سنه ثلث و ثلاثمائه و قيل حمل الى مكه فدفن بها بين الصّفا و المروه و تقى الدين محمد بن احمد بن فاسى در عقد ثمين گفته احمد بن شعيب بن على بن بحر الحافظ ابو عبد الرحمن النسائى احد الائمة الاعلام و مؤلف السنن و غيرها روى عن اسحاق بن راهويه و عيسى بن حمّاد و قتيبه بن سعيد و خلق كثيرين

بن محمد بن المهندس هؤلاء رواه كتاب السنن عنه و ابو بشر الدولابي و هو من اقرانه و ابو عوانه في صحيحه و ابو جعفر الطحاوي و ابو بكر بن الحداد الفقيه و ابو جعفر العقيلي و ابو علي بن هارون و ابو علي النيسابوري الحافظ و امم لا يحصون قال ابن عدي سمعت منصور الفقيه و احمد بن محمد بن سلامه الطحاوي يقولان ابو عبد الرحمن امام من ائمه المسلمين و قال محمد بن سعيد الباوردي ذكرت النسائي القاسم المطرّز فقال هو امام او يستحق ان يكون اماما و قال ابو علي النيسابوري سألت النسائي و كان من ائمه المسلمين ما تقول في نفيه و قال في موضع آخر أن النسائي الامام بلا مدافعه و قال في موضع آخر رايت من ائمه الحديث أربعة في وطني و اسفاري اثنان بنيسابور محمد بن اسحاق و ابراهيم بن أبي طالب و النسائي بمصر و عبد ان بالاهاوز و قال مامون المصري خرجنا الى طرطوس و اجتمع من الحفاظ عبد الله بن احمد و مريع و ابو الاذان و كيلجه و غيرهم فكتبوا كلهم بانتخاب النسائي و قال ابو الحسين بن المظفر سمعت مشايخنا بمصر يعترفون لابي عبد الرحمن النسائي بالتقدم و الامامه و يصفون من اجتهاده في العباده بالليل و النهار و مواظبته على الحج و الجهاد و اقامه السنن الماثوره و احترازه عن مجالس السلطان و ان ذلك لم يزل دابه الى ان استشهد و قال الحاكم سمعت علي بن عمر الحافظ غير مره يقول ابو عبد الرحمن مقدم على كل من يذكر بهذا العلم من اهل عصره و قال مره سمعت علي بن عمر يقول النسائي افقه مشايخ مصر في عصره و اعرفهم بالصحيح و السقيم و اعلمهم بالرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الى الرمله فسل عن فضائل معاويه فامسك عنه فضربوه في الجامع فقال اخرجوني الى مكه فاخرجوه و هو عليل و توفي مقتولا شهيدا و قال الدارقطني ايضا سمعت ابا طالب الحافظ يقول من يصبر على ما يصبر عليه ابو عبد الرحمن كان عنده حديث بن لهيعة ترجمه ترجمه فما حدث بها و كان لا يرى ان يحدث بحديث ابن لهيعة و قال الدارقطني كان ابو بكر بن الحداد الفقيه كثير الحديث و لم يحدث عن احد غير أبي عبد الرحمن النسائي فقط و قال رضيت به حجه بيني و بين الله تعالى و قال ابو بكر الماموني سألته عن تصنيفه كتاب الخصائص فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن علي كثير فصنفت كتاب الخصائص رجاء ان يهديهم الله ثم صنّف بعد ذلك كتاب فضائل الصحابه و قرأها على الناس و قيل له و انا حاضر الا تخرج فضائل معاويه فقال أي شيء اخرج اللهم لا تشعب بطنه و سكت و سكت السائل و قال النسائي يشبه ان يكون مولدي في سنة ٢١٥ لان رحلتى الاول الى قتيبه كانت في سنة ٢٥ اقامت عنده سنة و شهرين و قال ابن يونس قدم مصر قديما و كتب بها و كتب عنه و كان اماما في الحديث ثقة ثبتا حافظا و كان خروجه من مصر في ذي القعدة سنة ٢٥٢ و توفي بفلسطين يوم الاثنين لثلاث عشرة خلت من صفر سنة ٣٠٣ قلت قال الذهبي في مختصره عاش ثمانيا

و ثمانين سنه و كانه بناه على ما تقدم من مولده فهو تقريب و سيوطى در طبقات الحفاظ گفته ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن على بن سنان بن بحر بن دينار الخراسانى النسائى القاضى الامام الحافظ شيخ الاسلام احد الائمة المبرزين و الحفاظ المتقين و الاعلام المشهورين طاف البلاد و سمع من خلائق روى عنه ابن جوصا و ابن السنى و ابو سعيد بن الاعرابى و الطحاوى و ابو على النيسابورى و ابن عدى و ابو يونس و العقيلى و ابن الاخرم و ابو عوانه و آخرون قال ابو على رأيت من ائمه الحديث اربعة فى وطنى و اسفارى اثنان بنيسابور محمد بن اسحاق و ابراهيم بن أبى طالب و ابو عبد الرحمن النسائى بمصر و عبدان بالاهواز و قال الحاكم كان النسائى افقه مشايخ مصر فى عصره و اعرفهم بالصحيح و السقيم من الاثار و اعرفهم بالرجال و قال الذهبى هو احفظ من مسلم بن الحجاج له من السنن الكبرى و الصغرى و خصائص على و مسند على و مسند مالك و غير ذلك مات سنه ٣٠٣ ثلاث و ثلاث مائه شهيدا و مولده سنه ٢١٥ و عبد الرزوف مناوى در فيض القدير شرح جامع صغير گفته و النسائى الامام احمد بن شعيب الشافعى الخراسانى ولد سنه اربع او خمس عشره و مائتين و رجل فاجتهد الى ان انفرد فقها و حديثا و حفظا و اتقانا و قال الزنجانى له شرط فى الرجال اشد من الصحيحين و قال التاج السبكى عن ابيه و الذهبى النسائى احفظ من مسلم و قال ابو جعفر ابن الزبير لابي داود فى استيعاب احاديث الاحكام ما ليس بغيره و للترمذى فى فنون الصناعات الحديثيه ما لم يشركه فيه غيره و قد سلك النسائى اغمض تلك المسالك و أجلها و كان مبسطا فى الماكل كثير الجماع و النساء مع كثره التعبد دخل دمشق فذكر فضائل على فقيل له فمعاويه قال ما كفاه ان يذهب راسا برأس حتى يذكر له فضائل فدفع فى خصيته حتى اشرف على الموت فاخرج فمات فى الرمله او فلسطين سنه ثلث و ثلاثمائه و حمل للمقدس او مكه فدفن بين الصفا و المروه و رمز له بالتون لان نسبته اشهر من اسمه و كنيته و لم يرمز له بالسنين لثلا يتصحف با بن أبى شيبه و شيخ عبد الحق در رجال مشكاه گفته النسائى هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن بحر بن سنان النسائى ولد فى سنه خمس عشره و مائتين و مات بمكه سنه ثلاث و ثلاثمائه احد الائمة الحفاظ العلماء الفقهاء و كان مقدما و قدوه و مشار إليه بين اصحاب الحديث و الجرح و التعديل لقى المشايخ و الاكابر و اخذ الحديث عن قتيبه بن سعيد و اسحاق بن ابراهيم و حميد بن سعد و على بن خشرم و محمد بن اعلى و هناد بن السيرى و محمد بن بشار و محمود بن غيلان و الحرث بن مسكين و أبى داود سليمان بن الاشعث السجستانى و غيرهم من المشايخ الحفاظ و اخذ منه الحديث خلق كثير منهم ابو بشر الدولابى و كان من اقرانه و ابو القاسم الطيرانى و ابو جعفر الطحاوى و محمد بن هارون بن شعيب و غيرهم من المحدثين قال الحاكم ابو عبد الله النيسابورى سمعت ابا على النيسابورى الحافظ غير مره يذكر اربعة من ائمه المسلمين فبدأ بابى عبد الرحمن و نقل ايضا من الحاكم

انه قال سمعت عن أبي الحسن على بن عمر الدار قطنى غير مره انه قال ابو عبد الرحمن مقدم على كل من يذكر بعلم الحديث و الجرح و التعديل فى زماننا و كان فى غايه الورع و التحرى الا ترى انه إذا روى فى سننه عن الحرث بن مسكين يقول قرئ عليه و انا اسمع و لا يقول فيه حدثنا أو اخبرنا كما يقول عن باقى مشايخه و ذلك ان الحرث كان متولى القضاء بمصر و كان بينه و بين أبى عبد الرحمن خشونه لم يمكن له حضور مجلسه فكان يستتر فى موضع و يسمع حيث لا يراه فلذلك تورع و تحرى فلم يقل حدثنا أو اخبرنا و قيل ان الحارث كان خائفا من امور يتعلق بالسلطان فقدم ابو عبد الرحمن فدخل عليه فى زى انكر و قالوا كان عليه قباء طويل و قلنسوه طويله فانكر زيّه و خاف ان يكون من بعض جواسيس السلطان فمنعه من الدخول عليه فكان يجىء فيقعد خلف الباب و يسمع ما يقرأه الناس عليه من خارج و كان قد صنّف اولا السنن الكبير له و هو كتاب جليل الشأن لم يصنّف مثله فى جميع طرق الحديث و بيان مخارجه ثم اختصره بالتماس طائفه من الشيوخ و سماه المجتنى بالنون و سبب انتخابه ان احدا من امراء وقته سأله ان جميع احاديث كتابك و صحيحه قال لا فامر ذلك الامير بكتاب صحيح مجرد فانتخبه و اسقط منه كل حديث تكلم فيه و علل و المحدثون إذا قالوا رواه النسائي أراد و المجتنى هذا الكتاب المختصر دون الكتاب الكبير و قال الحاكم اما كلام أبى عبد الرحمن على فقه الحديث فاكثر من ان يذكر و من نظر فى كتاب السنن له تحير فى حسن كلامه و كان شافعى المذهب و له مناسك ألفها على مذهب الشافعى قال الامير جمال الدين المحدث عن الشيخ الامام عبد الله الياضى انه ذكر فى تاريخه ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي صاحب المصنّفات و مقتدى زمانه سكن مصر ثم جاء بدمشق فقال له اهل تلك الناحيه يوما فى المسجد ما تقول فى معاويه و ما ورد فى فضله فاجاب اما يرضى معاويه ان يخرج عنى راسا برأس حتى يفضل و فى روايه قال لا اعرف له فضيله الا لا اشبع الله بطنه فقام الناس و وقعوا فيه و اهانوه و ضربوا و جرّوه من المسجد و اذهبوه برمله فمرض فمات بذلك و فى روايه اذهبوه بمكه فمرض و مات بمكه و دفنوه بين الصفا و المروه و ايضا قال الياضى صنّف النسائي كتابا فى فضائل امير المؤمنين على و اهل البيت عليهم التحيه و السلام فقالوا له كيف لم تصنّف فى فضائل باقى الصيحه فقال بعثنى على ذلك انى رحلت الى دمشق فوجدت اهلهم منحرفين عن على فاردت ان اهديهم فالفقت هذا الكتاب و كان رحمه الله يصوم يوما و يفطر يوما و كان كثير الجماع له اربع نسوه و سرارى متعدده ولد سنه خمس عشره و مائتين و مات سنه ثلث و ثلاثمائه و ميرزا محمد بن معتمدخان بدخشى در تراجم الحفاظ گفته احمد بن شعيب النسائي ابو عبد الرحمن صاحب السنن احد ائمه الاسلام ذكره فى نسبه النسائي و قال بفتح النون و السنن المهمله بعدها الهمزه المكسوره هذه النسبه الى بلده بخراسان

يقال لها نسا و النسبه المشهوره الى هذه البلده النَّسوى و النَّسائي و سمعت اسماعيل بن محمّد بن الفضل الحافظ باصبهان يقول سمعت الاديب ابا المظفر محمّد بن احمد البيوردي يقول النسبه الصّحيحه الى هذه البلده نسائي و كان الاديب جمع اجزاء في تاريخ نسا و ابورود و انا دخلتها و اقامت بها اربعين يوما و كتبت عن جماعه بها ثم ذكر جماعه من المنسويين إليها الى ان قال و منها ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن بحر بن سنان النَّسائي صاحب كتاب السنن امام عصره سكن مصر مده و انتشر بها تصانيفه حدث عن قتيبه بن سعيد و علي بن حجر و غيرهما توفي سنه ثلث و ثلاثمائه قيل بمكه و قيل بالرملة و ابنه عبد الكريم بن احمد النَّسائي من اهل مصر ولد بمصر في صفر سنه سبع و سبعين و مائتين و توفي بها سنه اربع و اربعين و ثلاثمائه انتهى قلت و انما اقتصر من ترجمه أبي عبد الرحمن النَّسائي على هذا القدر مع انه احد الائمة الستة الذين هم اركان الحديث استغناء بمزيد شهرتها و كثرة وجودها في الكتب المشهوره و قد ذكره الذهبي و ابن ناصر الدّين في طبقات الحفاظ و ابو مهدي عيسى بن محمد در كتاب مقاليد الاسانيد كفته نغبه وارد و بغيه رائد طرف من تعريف هذا الامام الاوحد و العلم المفرد رضى الله تعالى عنه هو الامام الحافظ الحجّه ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن بحر بن سنان بن دينار النَّسائي بفتح النون و السين المهمله بعدها همزه مكسوره نسبه الى نسا مدينة بخراسان و يقال نسوى بالواو بدل الهمزه و هو القياس و الاول اشهر احد اعلام الدّين و اركان الحديث ولد سنه خمس عشره و قيل اربع عشره و مائتين سمع خلائق بعده من البلاد خراسان و الحجاز و العراق و الجزيرة و الشام و مصر و غيرها رحل الى قتيبه و هو ابن خمس عشره سنه و قال اقامت عنده سنه و شهرين قال الحاكم سمعت الدار قطنى غير مرّه يقول ابو عبد الرحمن مقدّم على كلّ من يذكر بهذا العلم فى زمانه و قال ايضا سمعت ابا على النيسابورى غير مره يذكر اربعة من ائمه المسلمين رأهم فيبدأ بابى عبد الرحمن و كان شافعى المذهب له مناسك الفها على مذهب الشافعى و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان كثير الجماع و له اربع زوجات يقسم لهنّ و لا يخلو مع ذلك من السّرارى و قال الدار قطنى كان ابو بكر بن الحداد كثير الحديث و لم يحدث عن غير النَّسائي و قال رضيت به حجه فيما بينى و بين الله تعالى و قال التاج السّيبكى سألت شيخنا ابا عبد الله الحافظ الذهبي ايّهما احفظ مسلم بن الحجاج او النَّسائي فقال النَّسائي ثم ذكرت ذلك للشيخ الامام الوالد تغمده الله برحمته فوافق عليه انتهى و قال ابن الاثير و سأله بعض الأمراء عن كتاب السنن الكبير أكله صحيح فقال لا- قال فاكتب لنا الصحيح منه مجردا فصنع المجتنى فهو المجتنى من السّنين ترك كل حديث آورده فى السنن مما تكلم فى اسناده

بالتعليل و لما دخل دمشق سئل عن معاويه و على رضى الله عنهما ففضل عليه عليا كرم الله وجهه فاخرج من المسجد و ما زالوا يدفعون فى خصيته حتى اخرج و حمل الى الرمله فتوفى بها على الصحيح يوم الاثنين لثلاث عشره خلت من صفر سنه ثلث و ثلاثمائه و قيل انه حمل الى مكه باشاره منه فدفن بين الصفا و المروه رحمه الله تعالى عليه و محمد بن عبد الباقي الزرقانى المالكي در شرح مواهب لدينه گفته النسائي ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن على الخراسانى ثم المصرى الحافظ احد الائمة المبرزين و الاعلام الطوافين و الحفاظ المتقنين حتى قال الذهبى هو احفظ من مسلم مات سنه ثلث و ثلاثمائه اما زكريا بن يحيى پس از ثقات سباق و متبحرين حذاق و محرزين ورع و احتياط و محترزين از خلط و اختباط و جامع محاسن عاليه المنار و صاحب مائر ساطعه الانوارست ذهبى در كاشف گفته زكريا بن يحيى السجزي الحافظ ابو عبد الرحمن عن شيان و قتيبه و عنه س رفيقه و الطبرانى ثقة ولد (١٩٥) و مات (٢٨٩) و در حاشيه كاشف مذکورست قال س ثقة و قال من احد الثقات و قال عبد الغنى بن سعيد حافظ ثقة و ابن حجر در تهذيب التهذيب گفته زكريا بن يحيى بن اياس بن سلمه السنجرى ابو عبد الرحمن المعروف بخياط السنه سكن دمشق روى عن اسحاق بن راهويه و بشر بن الحكم و ابراهيم بن سعيد الجوهري و داود بن رشيد و أبى معمر القطيعى و صفوان بن صالح و ابن أبى شيبه و دحيم بن عبيد الله بن مصاد و محمد بن يحيى بن أبى عمر العدنى و أبى موسى و بندار و فلاس و أبى كامل الجحدري و هارون الجمال و هديه بن خالد و غيرهم و روى عنه النسائي و هو من اقارنه و ابن صاعد و ابو الحسن بن جوصا و اسحاق بن ابراهيم المنجنيقى و ابو القاسم الطبرانى و ابو القاسم بن أبى العقب و أبى الميمون البجلي و غيرهم قال النسائي ثقة و قال عبد الغنى بن سعيد حافظ ثقة و قال ابن يونس قدم مصر و كتب عنه و خرج و توفى بدمشق بعد الثمانين و مائتين و قال ابو على بن هارون كان مولده سنه ١٩٥ و كانت وفاته سنه ٢٨٩ و نیز ابن حجر در تقريب گفته زكريا بن يحيى بن اياس بن سلمه السنجرى بكسر المهمله و سكون الجيم بعدها زاء ابو عبد الرحمن نزىل دمشق يعرف بخياط السنه ثقة حافظ من الثانيه عشره مات سنه تسع و ثمانين و مائتين و له اربع و تسعون اما حسن بن حماد پس از اجله موثقين اهل سداد و امثال حائزين صدق و رشاد و محلّ اعتماد محققين امجاد و ركن استناد مدققين با انتقادست ابو حاتم البستي المعروف بابن حبان در كتاب الثقات گفته الحسن بن حماد الضبى الكوفى ابو على الذى يقال له سجاده يروى عن وكيع و اهل بلده ثنا عنه ابو يعلى و جماعه من شيوخنا مات يوم السبت لثمان يقين من رجب سنه ٢٤١ احدى و اربعين و مائتين و ذهبى در كاشف گفته حسن بن حماد الضبى الكوفى عن المطلب بن زياد المحاربى و عنه ابو يعلى و السراج و س بواسطه ثقة توفى (٢٣٨) و در حاشيه كاشف مسطورست

قال ابن أبي حاتم سألت موسى بن اسحاق عنه فقال ثقة مامون و قال محمد بن اسحاق الثقفي كوفي ثقة روى له س حديثا و في الخصائص حديثا و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب گفته الحسن بن حماد الضبي ابو علي الوراق الكوفي الصيرفي روى عن ابن عيينه و أبي أسامه و أبي خالد الاحمر و عبد الرحمن بن محمد المحاربي و عبده بن سليمان و عمرو بن محمد العبقري و مسهر بن عبد الملك بن سلع الهمداني و أبي معاوية الضرير و غيرهم و عنه ابن أبي عاصم و احمد بن علي بن سعيد المروزي و ابو يعلى و ابو زرعه و محمد بن اسحاق السراج و محمد بن عبد الله الحضرمي و زكريا بن يحيى السجزي و الحسن بن سفيان و احمد بن الحسن بن عبد الجبار الصوفي و جماعه قال ابن أبي حاتم سألت موسى بن اسحاق عنه فقال ثقة مامون و قال السراج كوفي ثقة قدم بغداد سنه ٣٥ و حدث بها و قال مطين مات في رجب سنه ٢٣٨ له في السنن حديث واحد في اعتكاف عمر قلت و ذكره ابن حبان في الثقات و نیز ابن حجر در تقريب گفته حسن بن حماد الضبي ابو علي الوراق الضير في الكوفي ثقة من العاشره مات سنه ثمان و ثلثين اما مسهر بن عبد الملك پس از اكابر اثبات ايقاظ و افاخم ثقات حفاظ و صدور مشاهير و قروم نحاريرست شمس الدين ذهبي در تذهيب التهذيب گفته مسهر بن عبد الملك بن سلع الهمداني الكوفي عن ابيه و الاعمش و عيسى بن عمر الفاري و عنه ابن راهويه و الحسن بن علي الحلواني و ابو سعيد الاشج و الحسين بن عيسى البسطامي و محمد بن عبد الله بن المبارك المخزومي و جماعه و ثقه الحسن بن حماد الوراق و ذكره ابن حبان في الثقات اما عيسى بن عمر قاري پس از عظمای موثقين با جلال و نبهای قرای ماویان بنالت و از جمله ثقات معتبرين و ائمه مشتهرين ست ابو حاتم البتي المعروف بابن حبان در كتاب الثقات گفته عيسى بن عمر القاري الهمداني ابو عمر الاعمي من اهل كوفه يروى عن الشعبي و الكوفيين روى عنه ابن المبارك و جرير و وكيع و ذهبي در كاشف گفته عيسى بن عمر الاسدي الكوفي المقرئ صاحب الحروف و يعرف بالهمداني لا عيسى بن عمر البصري النحوي المعروف بالثقفى عن عطا و عمر بن مره و المسيب بن عبد خير و الطبقه و عنه لفريابي و عبيد الله بن موسى و خلاد بن يحيى و خلق قال احمد ليس به باس مات سنه ١٥٦ و در حاشیه كاشف مسطورست قال يحيى و من ثقه و قال ابو حاتم ليس بحديثه باس و قال مره ثقه و قال ابو بكر الخطيب ثقه و ذكره ابن حبان في الثقات و ابن حجر در تهذيب التهذيب گفته عيسى بن عمر الاسدي المعروف بالهمداني أبي عمر الكوفي القاري الاعمي صاحب الحروف روى عن عمر بن عتبه بن فرقد مرسلا و عطا بن أبي رباح و عطا بن السائب و زيد بن اسلم و اسماعيل السدي و طلحه بن مصرف و عمرو بن مره و أبي عون الثقفي و جماعه و عنه ابن المبارك و وكيع و عيسى بن يونس و ابو احمد الزبيرى

و مسهر بن عبد الملك بن سلع و جریر بن عبد الحمید و ابو نعیم و الفریابی و عبید الله بن موسی و خلاد بن یحیی و غیرهم قال المیمونی عن احمد لیس به باس و قال اسحاق بن منصور عن ابن معین ثقه و قال الدوری عن ابن معین عیسی بن عمر الکوفی صاحب الحروف هو همدانی و عیسی بن النحوی بصری و قال النسائی ثقه و قال ابو حاتم لیس بحديثه باس و قال ایضا ثنا مقاتل بن محمد ثنا وکیع عن عیسی بن عمر الهمدانی و كان ثقه قال الخطیب كان ثقه و ذكره ابن حبان فی الثقات قال الحضرمی مات عیسی بن عمر القاری مولی بنی اسد سنه ۱۵۶ قلت و قال العجلی کوفی ثقه رجل صالح كان احد قراء الکوفه راسا فی القرآن و قال ابو بکر البزار لیس به باس و قال ابن خلفون و وثقه ابن نمیر و قال الدانی احد القراء عن عاصم بن ابي النجود و الاعمش و اخذ عنه الکسائی و خارجه بن مصعب و غیرهما و نیز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عیسی بن عمر الاسدی الهمدانی بسکون المیم ابو عمر الکوفی القاری ثقه من السابعه مات سنه ست و خمسين اما سدی پس محامد جلیله و ماثر نیله و عدالت و مناعت و وثاقت و براعت او آنفا به تفصیل جمیل بمعرض بیان آمد و چون انس بن مالک از صحابه کرام و خادمان با اختصاص رسول انام صلی الله علیه و آله الکرام است خود بخود وثاقت و عدالت او کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار است و مع ذلك مفاخر معجبه و مدائح مطربه و مناقب غزیره و محاسن وفیره او انفا شنیدی و بکنه عظمت و جلالت و رفعت و بنالت او و رسیدی پس ازینجا بحمد الله المنعم بوضوح تمام ظاهر گردید که تمام روایات سلسله این سند جمیعا اتصاف بوثاقت و عدالت دارند و منقدین علم رجال ایشان را از ثقات و عدول می شمارند فاذا كان النسائی عمده اهل التحقيق و قدوه ارباب السبر و التدقیق روی هذا الحدیث الشریف الانیق و خرج ذلك الخبر اللطیف الرشیق بطریق صحیح وثیق و سند متین فی الوثاقه عریق اظهارا للحقّ الذی هو بالاذعان حقیق و إراءه لواضح اللقم و سوی الطریق کیف یرکن ذو خبر بصیر افیق الی ابطاله و ردّه و التمزیق و یلقى نفسه فی حلق المضیق و یعذبها بالعذاب الواصب و الیم الحریق فثبت من هنا ان ابطال المبطلین البالغین فی غریب التحدیق و انکار المنکرین الخائضین فی بدیع التشقیق اشنع مرء و اسمج شهیق و افطع عواء و انکر نهیق و الله ولی الارفاق و التوفیق و هو العالم بكلّ جلیل و دقیق

وجه دهم

آنکه قطع نظر از آنکه نسائی حدیث طیر را بسندی روایت نموده که ثقت و عدالت روایات سلسله آن از کتب رجال محققین باکمال ظاهرست مجرد ایراد نسائی این حدیث شریف را در کتاب الخصائص برای شفای داء عضال ردّ و ابطال آن کافی و وافیست زیرا

که از افادات علمای اعلام و ائمه علمای اعلام و ائمه کرام واضح و آشکارست که نسائی این کتاب را برای اهتدای منحرفین لثام و استبصار منکرین اغاثم که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام الملك الحق المبین اعراض و استنکاف و نکول و انحراف داشتند تصنیف فرموده چنانچه آنفا از افاده علامه ابن خلکان در وفیات الأعیان و صفدی و روافی بالوفیات و یافعی در مرآه الجنان و سبکی در طبقات شافعیه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب و عبد الحق در اسماء الرجال مشکاه در یافتی و ابو الحجاج یوسف بن الزکی المزی در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال در ترجمه نسائی نقلا عن محمد بن موسی بن یعقوب بن امون الهاشمی صاحب النسائی گفته سمعت قوما ینکرون علیه کتاب الخصائص لعلی رضی الله عنه و ترکه تصنیف فضائل اَبی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و لم یکن فی ذلك الوقت صَنَّفها فحکیت له ما سمعت فقال دخلنا الی دمشق و المنحرف عن علی بها کثیر فصَنَّف کتاب الخصائص؟؟؟ جاء ان هذبهم الله ثم صَنَّف بعد ذلك فضائل اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و قرأها علی النَّاس و قیل له و انا حاضر الا تخرج فضائل معاویه فقال أی شیء اخرج اللهم لا تشع بطنه و سکت و سکت السائل انتهى نقلا عن نسخه من تهذیب الکمال نسخت من خطِّ المزی المصنَّف و قرئت علیه و هی فی غایه؟؟؟ الوثاقه و الصَّیحه و اشتريتها فی حدیده يوم الاربعاء ثامن محرّم سنه ثلث و ثمانین و مائتین بعد الالف عند رجوعی من الحج و الحمد لله علی ذلك و محمد بن احمد ذهبی در تذهیب التهذیب بترجمه نسائی نقلا عن محمد بن موسی المامونی صاحب النسائی گفته سمعت قوما ینکرون علیه کتاب الخصائص لعلی رضی الله عنه و ترک فضائل الثلثه رضی الله عنهم و لم یکن فی ذلك الوقت صَنَّفها فحکیت له ما سمعت فقال دخلنا دمشق و المنحرف عن علی بها کثیر فصَنَّف کتاب الخصائص رجاء ان یهدیهم الله و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ نقلا- عن المامونی گفته سمعت قوما منکرون علی اَبی عبد الرحمن کتاب الخصائص لعلی رضی الله عنه و ترکه فضائل الشَّیخین فذکرت له ذلك فقال دخلت دمشق و المنحرف عن علی بها کثیر فصَنَّف کتاب الخصائص رجوت ان یهدیهم الله و مصطفی بن عبد الله القسطنطینی المشهور بحاجی خلیفه در کشف الظنون گفته خصائص فی فضائل علی بن اَبی طالب رضی الله تعالی عنه للامام اَبی عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی الحافظ المتوفی سنه ثلث و ثلاثمائه ذکر انه قیل له لم لا صَنَّف فی فضائل الشَّیخین قال دخلت الی دمشق و المنحرف عن علی بها کثیر فصَنَّفته رجاء ان یهدیهم الله سبحانه و تعالی به فانکروا علیه و اخرجوه من المسجد ثم بن دمشق الی الرَّمله فمات بها و نیز حاجی خلیفه در کشف الظنون گفته مناقب علی بن اَبی طالب رضی الله تعالی عنه للامام احمد بن حنبل ذکرها فی فضائل العشره و لابی المؤید الموفق بن احمد الخوارزمی

المتوفى سنة ٥٦٨ و لابی عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائی الحافظ المتوفى سنه ثلاث و ثلث مائه و قد اكثر فيه الروايه عن ابن حنبل و سبيه انه دخل دمشق فوجد المنحرفين عن على رضى الله تعالى عنه فاراد ان يهديهم الله تعالى بهذا هر گاه علامه نسائی كتاب خصائص را بر جاء هدايت منحرفين اقشاب و ارشاد نواصب اوشاب تصنيف کرده باشد پس اين معنى صراحت دلالت دارد بر آنکه درين کتاب احاديثى که نهايت معتبر و معتمد و بغايت مقبول و مستند باشد وارد کرده و جلالت و عظمت آن بمثابه رسیده که بملاحظه آن نواصب معاندين از خواب غفلت و جهالت بيدار و منحرفين جاحدين ماردین بمطالعه آن از سکر عصبيت و لداد هشيار توانند شد پس اگر معاذ الله احاديث موضوعه مکذوبه در ان مندرج و روايات مصنوعه معيوبه در ان مندمج باشد چگونه هدايت منحرفين و ارشاد متعسفین بان حاصل شود بلکه درين صورت آن کتاب مستطاب معاذ الله مضحکه مستهزئين و ملعبه مخالفين و مطعن معاندين و عرضه عيب معتنتين می گردید پس بحمد الله و حسن توفيقه ثابت شد که حديث ولايت و حديث طير و امثال آن که در خصائص نسائی مذکورست نهايت معتمد و معتبرست بحدی که قابل استناد و احتجاج و استدلال بر نواصب و منحرفين اهل ضلالت و ايشان با آن همه عناد و لجاج و لداد و اعوجاج مجال قدح و جرح در استدلال و احتجاج باين احاديث معتبره سويه المنهاج ندارند مگر حيفست و صد حيف که مخاطب با وقار با اين همه محدثيت و شيخوخت کبار و ادعای حصول ملکه در نقد و تحقيق اخبار و هم دعوى کمال صفا و ولاى اهلبيت اطهار عليهم السلام مدى الليالى و الاسحار وادى پر خار تکذيب و ابطال و انکار حديث ولايت و حديث طير بتقليد کابلى جليل الفخار می سپارد و مقام خدام عالی احتشام خود بالاتر از مقام نواصب اقزام و منحرفين اغنام در توهين و ابطال فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام می گرداند فيقول لسان حاله مخاطبا للنسائي الوحيد انك و ان رجوت بتصنيف الخصائص ان يهدى الله به المنحرفين عن على عليه السلام من اهل الشام و لكن هوای المخاطب بلغ من الانحراف و الاعتساف و حب الباطل و السفساف بحيث لا يرجى زواله و لا يخف نكاله فكتابك و ان نفع النواصب و أنقذهم من بغض على بن أبى طالب عليه آلاف سلام ملك الواهب و لكن لا ينفع هذا الذاهب من الهوى و و الجفاء و الحقد و البغضاء الى اقصى المذاهب و بالجمله من أزرى بشأن حديث الولاية و حديث الطير و ما مثلهما مما ذكر فى الخصائص المصنّف لهدايه النواصب المحرزين لفظائع النقائص فهو معاند مشاحن و مكابر ضاغن للحق واقص و متعنّت مجادل مخاتل فى تيه العضيئه راقص و مكابر حائر و مباحث خاسر و لجوج قاصر لعقد الايقان ناکث و عن اتباع الصدق ناکص و علامه ابن حجر عسقلانى در شروع تهذيب التهذيب گفته و قد ذكر المؤلف يعنى المزيّ الرقوم فقال للسته ع و للاربعه ع

و للبخاری خ و للمسلم م و لابی داود د و للترمذی ت و للنسائی س و لابن ماجه ق و للبخاری فی التعالیک خت و فی الادب المفرد بخ و فی جزء رفع الیدین ی و فی خلق افعال العباد عخ و فی جزء القراءه خلف الامام ر و لمسلم فی مقدمه کتابه مق و لابی داود فی المراسیل مد و فی القدر قد و فی الناسخ و المنسوخ خد و فی کتاب التفرد ف و فی فضائل الانصار ص و فی المسائل ل و فی مسند مالک کد و للترمذی فی الشمائل تم و للنسائی فی الیوم و اللیله سی و فی مسند مالک کن و فی خصائص علی ص و فی مسند علی عس و لابن ماجه فی التفسیر فق هذا الذی ذکره المؤلف من توالیفهم و ذکر انه ترک تصانیفهم فی التواریخ عمدا لاین الاحادیث التي تورد فیها غیر مقصوده بالاحتجاج و بقى علیه من تصانیفهم التي علی الابواب عده کتب منها بزّ الوالدين للبخاری و کتاب الانتفاع باهب السباع لمسلم و کتاب الزهد و دلائل النبوه و الدعاء و ابتداء الوحي و اخبار الخوارج من تصانیف أبی داود و كانه لم يقف علیها و الله الموفق و افراد عمل یوم و ليله للنسائی عن السنن و هو من جمله کتاب السنن فی روایه ابن الاحمر و ابن سیار و كذلك افراد خصائص علی و هو من جمله المناقب فی روایه ابن سیار و لم یفرد التفسیر و هو فی روایه حمزه وحده و لا کتاب الملائکه و الاستعاذه و الطلب و غیر ذلك و قد تفرّد بذلك راو دون راو عن النسائی فما تبين لی وجه افراده الخصائص و عمل الیوم و اللیله و الله الموفق انتهى ازین عبارت ظاهرست که مزى کتاب خصائص نسائی را مثل دیگر کتب که مقصود بان احتجاجست دانسته چه از تعلیل مزى ترک تصانیف اساطین سئیه را در تواریخ به اینکه احادیثی که در ان وارد کرده می شود احتجاج بان مقصود نیست ظاهرست که تصانیفی را که مزى ذکر کرده مقصود از احادیث آن احتجاج و استدلالست و چون خصائص نسائی نیز ازین جمله است پس مقصود از احادیث آن هم احتجاج و استدلال باشد و نیز از افاده ابن حجر ظاهرست که کتاب خصائص نسائی از جمله مناقب سنن نسائی بروایت ابن سیارست و سنن نسائی خود از صحاحست و عظمت شان و رفعت مکان صحاح اجماعی ائمه اساطین اهل سنتست و قد مرّ نبذه من فضائلها المبهره فیما سبق علاوه برین محامد و مناقب و فضائل سنن نسائی بالتخصیص بر متتبع و متفحص مخفی نیست و قد سبق بعضها فی ترجمه النسائی و نیز عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته قد اخرج المصنف من مناقب علیّ اشیاء فی غیر هذا الموضع منها حدیث عمر علیّ افضانا و سیاتی فی تفسیر البقره و له شاهد صحیح من حدیث ابن مسعود عند الحاکم و منها حدیث قتاله البغاه و هو فی حدیث أبی سعید فی علامات النبوه و غیر ذلك مما یعرف بالتتبع و رغب فی جمع مناقبه من الاحادیث الجیاد النسائی فی کتاب الخصائص انتهى

فالحمد لله ساطح المهاد و مسيل الوهاد حيث ثبت بتصريح ابن حجر النقاد ان النسائي السالك مسلک السداد رغب في جمع مناقب ابي الائمة الامجاد عليه و عليهم سلام رب العباد من الاحاديث الجياد و الاثار الحرّيه بالاعتماد فظهر ان حديث الطير المذكور فيه جيد من حيث الاسناد قمين بالاحتجاج و الاستناد و ما صدر من المخاطب العماد المبطل لهذا الخبر و الراد محض الخبط و العناد بحت العصيه و اللداد و خود شاه صاحب در رساله اصول حديث گفته و احاديث مناقب و مثالب را علم المناقب گویند درین باب نیز تصانیف متعدده و متنوعه واقع شده و بعضی محدثین بالخصوص مناقب بعضی از آل و اصحاب را جدا نوشته اند برای غرضی که متعلق شد بان مثل مناقب قریش و مناقب الانصار و مناقب العشره المبشره که تصنیف محب طبريست مسمى برياض النضره فی مناقب العشره و ذخائر العقبي فی مناقب ذوی القربى و حله الكميت فی مناقب اهل البيت و الديداج فی مناقب الازواج و کتب بسیار در مناقب خلفای راشدین مصنف شده و بالتخصیص القول الصواب فی مناقب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و القول الجلی فی مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رساله دراز نوشته و نواصب شام بجهت فرط تعصب و عداوت او را در دمشق برین عمل شهید ساختند رحمه الله علیه انتهى ازین عبارت ظاهرست که کتاب الخصائص نسائی که شاه صاحب آن را برساله تعبیر فرموده اند از جمله کتب مصنفه در علم مناقبست و چون عادت شاه صاحب برین امر مستقر شده که درین رساله اصول حديث کتبی را که مطبوع خاطر عاطر جنابشان نمی باشد بمجرد هواجس نفسانی مجروح و مقدوح و امی نمایند و اصلا اعتنائی و التفاتی بتصريحات مصنفین آن در صدور و عنادین و افادات دیگر ناقدین نمی فرمایند و هرگز بخیال مبارک نمی آورند که مصنفین آن کتب در چه پایه از عظمت و جلالت رسیده اند و تبخر و تمهر ایشان در فن حديث و نفی کذب از آثار و اخبار جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه است و محققین ارباب رجال زحمتهای شان را که در تمیز حق از باطل و افراز ثمین از عاقل کشیده اند بچه عبارات جزيله ظاهر نموده بلحاظ این معنی کالشمس فی رابعه النهار واضح و لائح می شود که احاديث کتاب الخصائص بدرجه بس عالیه فائز شده که شاه صاحب را با آن همه چیره دستی و کهنه مشقی که در جرح و قدح کتب احاديث حاصلست ممکن نشد که این کتاب را زیر مشق طعن و ذم فرمایند و سخنی و لو مختصر در توهین و تضعیف آن آریند و مولوی صدیق حسن خان معاصر در حطه فی ذکر الصّیاح السنّه بتعریب عبارت ماضیه شاه صاحب گفته و احاديث المناقب و المثالب تسمى علم المناقب فیها ایضا تصانیف عديده متنوعه و قد افرز بعض المحدثین مناقب بعضهم عن بعض سیما مناقب الآل و الاصحاب لغرض تعلق به کمناقب قریش و مناقب الانصار

و مناقب العشره المبشره المسماه بالرياض النضره فى مناقب العشره للمحب الطبرى و ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى و حله الكميت فى مناقب اهل البيت و الديداج فى مناقب الازواج و صنتت كتب كثيره فى مناقب الخلفاء الراشدين كالقول الصواب فى مناقب عمر الخطاب و القول الجلى فى مناقب على و للنسائى رساله طويله الذيل فى مناقبه كرم الله وجهه و عليها نال الشهاده فى دمشق من ايدى نواصب الشام لفرط تعصبهم و عداوتهم معه رضى الله عنه و نیز شاه صاحب در باب دوم همین کتاب تحفه می فرمایند کید هفتادم آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان می گویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک یا ماکیان بغض امیر المؤمنین جا گیرد و اصل این افترا اینست که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجهم بن بدر بن الجهم القرشى روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر می کرد و تسنن می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متأخرین ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرایی می کنند لا سیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است بآنکه بغض امیر المؤمنین بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضائل آن جناب را بخوف مخالفین خود ذکر می کنند و عجبت ازین مرد که خود را عاقل می داند و ادعای علم قلوب که خاصه خداست می نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقيه را بر اهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهل سنت با امرای سفاک و ظلمه بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان بنی کرده تن به کشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنتست بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حنین را ذریت رسول می گفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از آیه وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ استنباط این معنی نمود بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضائل امیر المؤمنین می نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابو بکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضائل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه ذمیمه همراه او نباشد انتهی کمال عجبت که مخاطب عالی تبار در مقام دفع ناصبیت از اسلاف کبار خود دست بکتاب نسائی اندازد و آن را مایه نازش و فخار کرده اند؟؟؟ و هر گاه بمقام جواب ادله اهل حق رسد بی محابا همت را بابطال حدیث ولایت و حدیث طیر که هر دو در کتاب خصائص نسائی مذکور و موجود گمارد و بایلام و ایجاع قلوب اهل اسلام و ارباب اتباع دین مطاع و تا زیر ظهور نواصب اهل غرور و خداع و اقرار عیون زمره همج رعاع پردازد و از ظهور تهافت شنیع و تناقض فطیع و تبائن قبیح و تناکر فضح و تعاند صریح

حسابی بر ندارد و از نواختن زمزمه اقباب و همزیانی و همداستانی متعنتین اوشاب و ولوج در زرافت سراپا آفت منکرین فضائل ابو الائمہ الاطیاب و لحوق بشر ذمه مبطلین مناقب اہلبیت اطہار صلوات اللہ و سلامہ علیہم ما اختلف اللیل و النهار استیحای نکند و هرگز نه ترسد و نه هراسد که هر گاه نواصب اشرار بملاحظه این تایید سدید آن قوم عنید و ایلام روح نسائی شهید افتخار و استبشار غیر حمید آغاز خواهند نهاد و اهل حق تشبث باین تایید نواصب و اشرار طعن و تشنیع و لوم و ملام خواهند کرد و باین سبب و امثال آن از مخائل و دلائل استدلال بر ناصیبت او خواهند کرد چه جواب خواهد داد و بکدام حیلہ تمسک خواهد کرد فوا عجباه مره یستشهد بشہادہ النسائی علی یدی النواصب الاوغاد و تصنیفہ کتاب الخصائص الشائع فی الاغوار و الانجاد علی ولاء اهل نحلته لاهل البیت الامجاد صلوات اللہ و سلامہ علیہم الی یوم التناد و مره یشاقق النسائی و یؤذی روح هذا الحاذق النقاد بتکذیب حدیث الولایہ مرہ و اخری بتکذیب حدیث الطیر و یسرّ قلوب اهل النصب و العناد و هل هذا الّا تدافع فاحش و تہافت داهش و تباین سمج و تناقض منکر یستکف منه کل بصیر للحق مرتاد و لا یؤثر مثل هذا التنافر الواضح و التناکر اللائح و التغافل الفاضح و التجاہل الفادح الا من ضرب علی قلبہ بالاسہام فہام فی کلّ واد و فاضل رشید الدین خان تلمیذ رشید مخاطب عالی شأن در کتاب ایضاح لطافہ المقال بعد نقل عبارت شیخ علی حزین متضمن ذکر کتب مخالفین کہ در فضائل و مناقب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام تالیف نمودہ اند می فرماید و سوای اشخاص مذکورین علمای دیگر از عظمای اهل سنت رسائل منفردہ در فضائل اہلبیت طہارت تالیف نمودہ مثل رسالہ مناقب السادات از ملک العلماء شہاب الدین بن عمر دولت آبادی و مفتاح النجا فی مناقب آل العبا و نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطہار از میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و مودہ القربی از سید علی ہمدانی و اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب از جزری و فضائل اہلبیت از بزار و جواهر العقدین فی فضل اہلبیت النبی و شرفہم العلی للامام السید علی السمہودی و رسالہ امام نسائی کہ موجب شہادت او شدہ و غیر اینہا از مصنفات و سوای ایشان از مصنفین و هر گاہ جناب بمقابله این رسائل کتب مؤلفہ در فضائل اہلبیت اطہار از طریق خود نشان خواهند داد احقر العباد بذکر مؤلفات دیگر کہ علمای اهل سنت درین باب تالیف کردہ سرمایہ سعادت اندوختہ خواهد پرداخت و نیز فاضل رشید در ایضاح گفته و صاحب تحفہ در مکاید در دفع کید ہفتادم می فرماید کہ علمای اهل سنت با امرای سفاک و ظلمہ بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاہرہ بانکار نمودہ اند و جان خود را نثار خاندان نبی کردہ تن بکشتن دادہ اند نسائی

که از عمده محدثین اهل سنتست بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشید و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول می گفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از آیه وَ تَلَمَّكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ استنباط این معنی نموده بگلگونه شهادت سرخرو گردید چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن انتهى فیا للعجب بیاهی الفاضل الرشید و یفتخر هذا التحریر المجید بکتاب الخصائص للنسائی المفید و یعدّه من مصنفات عظماء اهل التحقیق و التنقید و شیخه الصنید قد ابطل هذا الافتخار بابطال حدیث الولاية و حدیث الطیر المسرودین فی الخصائص و غیره من الاسفار المشهوره بالاعتبار الممدوحه علی السنه الحدّاق الاحبار و السیاق الکبار فلیت الرشید حضر فی مجلس شیخه و استاده البارع و قال له مقاله ناصح خاشع کیف تبشل؟؟؟ هذین الحدیثین و لا تبالی بانّ ذلك یهدم بنیا فخارک و فخاری و یدى فی الخلق عوارک و عواری و ان ابطالك هذا و ان کان بزعمک جارحا قادحا لاستدلال الشیعه الفاخره و لکنّه مع بطانه مثبت لدعواهم فی انحراف السیئه عن العتره الطاهره و کیف لا- و هو تایید و تشید لاوهام الناصبه الخاسره و اغراء و اشلاء للکلاب النابجه العاقره و ثلب و غصّ؟؟؟ و فتّ فی عضد النسائی الصامد هدایه المنحرفین و غیره من الاعلام الحائزین للمناقب الزاهره

وجه یازدهم

آنکه بویعلی احمد بن المثنی التمیمی الموصلی این حدیث شریف را بسند صحیح روایت فرموده چنانچه در مسند خود علی ما نقل عنه گفته

ثنا الحسن بن حمّاد الوریاق ثنا مسهر بن عبد الملک بن سلع ثقّه ثنا عیسی بن عمر عن اسماعیل السدی عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان عنده طائر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر فجاء ابو بکر فردّه ثم جاء عمر فردّه ثم جاء عثمان فردّه ثم جاء علی فاذن له و مولوی حسن زمان معاصر در قول مستحسن گفته

قال النسائی فی الخصائص اخبرنی زکریا بن یحیی ثنا الحسن بن حماد انا مسهر بن عبد الملک عن عیسی بن عمر عن السدی عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عنده طائر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر فجاء ابو بکر فردّه ثم جاء عمر فردّه ثم جاء علی فاذن له و قال ابو یعلی فی مسنده نا الحسن بن حماد نا مسهر بن عبد الملک بن سلع ثقّه نا عیسی بن عمر عن اسماعیل السدی فذکره به و ظاهرست که روات سلسله این سند از جمله همان روات هستند که آنفا توثیقشان از افادات محققین علم رجال و تحقیقات منقدین باکمال در وجه نهم گذشته است معذکک توثیق مسهر بن عبد الملک در همین عبارت مسند ابي یعلی بحمد الله الودود موجودست و مسرود اما خود ابو یعلی پس از ائمه حاویان فضل و

علا

و حفاظ ذوی الفخر و الاعتلاء و اساطین اجلهٔ اعلام و ثقات متورعین و الا مقامست محامد عالیہ معجبه موقه و ماثر متلالیه منیره مشرقه و کمال علو مراتب و سمؤ مناصب او سابقا در مجلد حدیث ولایت از کتاب الثقات ابو حاتم محمد بن حبان بستی و تذکره الحفاظ و عبر ذہبی و وافی بالوفیات صلاح صفدی و مرآه الجنان عبد اللہ بن اسعد یافعی و طبقات الحفاظ جلال الدین سیوطی و فیض القدیر عبد الرؤف منادی و شرح مواہب محمد بن عبد الباقي زرقانی و مقالید الاسانید ابو مہدی ثعالبی و بستان المحدثین خود مخاطب و اتحاف النبلاء مولوی صدیق حسن خان معاصر شنیدی

وجه دوازدهم

آنکه نیز ابو یعلیٰ در مسند خود علیٰ ما نقل عنه گفته

ثنا قطن بن نسیر ثنا جعفر بن سلیمان الضبعی ثنا عبد اللہ بن مثنیٰ ثنا عبد اللہ بن انس عن انس قال اهدی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم حجل مشوی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اللہم ائتني باحب خلقك إليك يا كل معي من هذا الطعام فقالت عائشه اللہم اجعله ابي و قالت حفصه اللہم اجعله ابي قال انس فقلت انا اللہم اجعله سعد بن عبادہ قال انس سمعت حرکہ الباب فاذا علی فسلم فقلت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم علی حاجه فانصرف ثم فسمعت حرکہ الباب فسلم علی فسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم صوته فقال انظر من هذا فخرجت فاذا علی فجئت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فاخبرته فقال ائذن له فاذنت له فدخل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اللہم و الی اللہم و الی و مخفی نماید کہ مسند ابو یعلیٰ از جملهٔ مسانید ممدوحه مشهوره و اسفار مقبوله معروفه و مصنفات رفیعہ الاخطار و مؤلفات عظیمہ الفخار و در احاطت روایات و اخبار مثل بحر زخار و در جمع احادیث و آثار مجتمع الانهار و بسبب علوشان و سمؤ مقدار داخل اجازات و مرویات ائمه کبارست بودن آن از مرویات سیوطی و ابو مہدی ثعالبی و ابراہیم کردی و محمد امیر و شوکانی و شاه ولی اللہ والد مخاطب در ما سبق دریافتی و ذہبی در تذکره الحفاظ گفته ابو یعلیٰ الموصلی الحافظ الثقه محدث الجزیره احمد بن علی بن المثنیٰ بن یحییٰ بن عیسیٰ بن ہلال التیمی صاحب المسند الکبیر و نیز در تذکره الحفاظ به ترجمهٔ ابو یعلیٰ گفته قال الشیمعانی سمعت اسماعیل بن محمد بن الفضل الحافظ یقول قرأت المسانید کمسند العدنی و مسند ابي منیع و هی کالانهار و مسند ابي یعلیٰ کالبحر یكون مجتمع الانهار قلت سمعنا مسند ابي یعلیٰ بفوت نصف جزء بالاجازہ العالیہ و یقع من حدیثہ بعلو لابن النجارى و نیز ذہبی در عبر در وقائع سنہ سبع و ثلاثمائه گفته ابو یعلیٰ الموصلی احمد بن علی بن المثنیٰ بن یحییٰ التیمی الحافظ صاحب المسند الخ و صلاح صفدی در وافی بالوفیات گفته احمد بن علی بن المثنیٰ

بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی الموصلی الحافظ صاحب المسند الخ و یافعی در مرآه الجنان در وقائع سنه سبع و ثلث مائه گفته و فیها توفی ابو یعلی الموصلی التمیمی الحافظ صاحب المسند و سیوطی در طبقات الحافظ گفته ابو یعلی الموصلی الحافظ الثقه محدث الجزیره احمد بن علی بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی صاحب المسند الکبیر سمع ابن معین و عنه ابن حبان و ابو علی النیسابوری و ابو بکر الإسماعیلی قال السیمعانی سمعت اسماعیل بن محمد بن الفضل الحافظ یقول قرأت المسانید کمسند العدنی و ابن منیع و هی کالانهار و مسند أبی یعلی کالبحر یكون مجتمع الانهار الخ و ابو مهدی ثعالبی در مقانید الاسانید به ترجمه ابو یعلی گفته قال السیمعانی سمعت اسماعیل بن الفضل الحافظ یقول قرأت المسانید کمسند العدنی و مسند ابن منیع و هی کالانهار و مسند أبی یعلی کالبحر و خود مخاطب در بستان المحدثین به ترجمه ابو یعلی گفته و حافظ اسماعیل بن محمد بن الفضل گفته که من مسانید بسیار خوانده ام مثل مسند عدنی و مسند ابن منیع و غیر ذلك لیکن همه مسانید را مثل انهار یافتم و مسند أبی یعلی را مثل دریای زخار انتهى فالحمد لله العلی الاعلی حیث ظهر ان الحافظ الثقه ابا یعلی روی هذا الحدیث المتقن اسنادا و متنا بسند متین صحیح اسنی و ادرجه فی مسنده الشریف الابهی و خرجه فی کتابه المنیف الاشهی المذی مدحه الاعلام بمدح اوفی بل اثنی علیه المخاطب ایضا یاطراء اشفی و العجب من المخاطب راس اولی النهی و عمدہ ارباب الحجی کیف استکبر و أبی و جازف و طغی و اعرض عن هذا الحدیث و تولی و نکب جانبه و انأی و لم یبال تجری الآخره و الأولى و لم یخف من الله البطشه الکبری و اعجب منه انه نسی او تناسی فلم یذکره حین ما هجر برّد هذا الخبر و هدی انه ذکر مرّه بعد اخرى فی المسند الذی وصفه بما هو به اخرى

وجه سیزدهم

آنکه ابو جعفر محمد بن جریر طبری مجلدی خاص در جمع طرق حدیث طبر و الفاظ آن تصنیف فرموده منت عظیم بر اهل حق نهاده داد احراق قلوب منکرین معاندین و ایجاج صدور مبطلین حائدین داده چنانچه ابن کثیر شامی در تاریخ خود در ذکر حدیث طبر در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و قد جمع الناس فی هذا الحدیث مصنفات مفرده منهم ابو بکر بن مردویه و الحافظ ابو طاهر محمد بن احمد بن حمدان فیما رواه شیخنا الذهبی و رایت فیہ مجلدا فی جمع طرقه و الفاظه لابی جعفر محمد بن جریر الطبری المفسر صاحب التاريخ انتهى ص و چون فضائل فاخره و مناقب زاهره و محاسن باهره و محامد عظیمه و مفاخر فخیمه و مکارم جلیله و مدائح جمیله ابن جریر نحریر بالاترست که احصاء و استقصای آن توان کرد و نبذی از ان در مجلد حدیث ولایت از معجم الادباء یاقوت حموی و مختار مختصر تاریخ بغداد از ابن جزله بغدادی و کتاب الانساب عبد الکریم بن محمد السمعانی و تهذیب الاسماء محیی الدین یحیی بن شرف النووی و منهاج ابن تیمیه حرانی و تذکره الحافظ و عبر فی خبر من غیر

شمس الدین ذہبی و مرآہ الجنان عبد اللہ بن اسعد یافعی و طبقات شافعیہ عبد الوہاب بن علی السبکی و روض المناظر ابو الولید محمد بن محمد بن شحہ و طبقات شافعیہ تقی الدین ابی بکر الاسدی و تتمہ المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی و طبقات الحفاظ و کتاب التنبئہ و منتهی العقول جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی و طبقات المفسرین محمد بن علی بن احمد داودی تلمیذ سیوطی و فیض القدر عبد الرؤف بن تاج العارفین المناوی و شرح مواہب لدنیہ از محمد بن عبد الباقی زرقانی و نسیم الریاض شہاب الدین خفاجی و کتاب الاعلام باعلام بلد اللہ الحرام تصنیف شیخ قطب الدین مکی و جنہ فی الاسوہ الحسنہ بالسینہ تالیف مولوی صدیق حسن خان معاصر شنیدی لذلك در این جا بعض عبارات کہ مشعر و منبئ از کمال شرف و بنالت و اقصای عظمت و جلالت و نہایت سمو منزلت و منتهای علو مرتبت او باشد بمعرض بیان می آید پس باید دانست کہ یاقوت حموی بہ ترجمہ طبری قریب یازدہ ورق طویل در مدح و ثنا و تقریظ و ستایش او و حال او و کتب او نوشتہ چون نقل تمام آن موجب اطناہ بسیارست لهذا بعض عبارات او نوشتہ می شود ففی المعجم قال ابو محمد عبد العزیز بن محمد الطبری کان ابو جعفر من الفضل و العلم و الذکاء و الحفظ علی ما لا یجہلہ احد عرفہ لجمعه من علوم ما لم نعلمہ اجتمع لاحد من ہذہ الاممہ و لا۔ ظہر من کتب المصنّفین و انتشر من کتب المؤلّفین ما انتشر لہ و کان راجحا فی علوم القرآن و القرآن و علم التاریخ من الرسل و الخلفاء و الملوک و اختلاف الفقہاء مع الروایہ لذلك علی ما فی کتابہ البسیط و التهذیب و احکام القراءات من غیر تعویل علی المناولات و الاجازات دالا۔ علی ما قیل فی الاقوال بل یذکر ذلک بالاسانید المشہورہ و قد بان فضلہ فی علم النحو و اللغہ علی ما ذکرہ فی کتاب التفسیر و کتاب التهذیب مخبرا عن حالہ فیہ و قد کان لہ قدم فی علم الجدل یدلّ علی ذلک مناقضاتہ فی کتبہ علی المعارضین لمعانی ما اتی بہ و کان فیہ من الزہد و الورع و الخشوع و الامانہ و تصفیہ الاعمال و صدق النیہ و حقائق الافعال ما دل علیہ کتابہ فی آداب النفوس ازین عبارات و رای کمال فضل و جلالت و ورع و تقدس و امانت و دیانت طبری و افضلیت او از جمیع امت این ہم ظاہرست کہ آنچه او در مصنفات خود در تاریخ و غیر آن آورده آن را باسانید مشہورہ نقل کردہ و بر مناولات و اجازات اعتماد نمودہ و نیز یاقوت حموی در معجم در ذکر تاریخ طبری بعد بیان حال آن گفتہ و ہذا الکتاب من الافراد فی الدنیا فضلا و متانہ و ہو یجمع کثیرا من علوم الدین و الدنیا و ہو فی نحو خمسہ الف ورقہ و نیز یاقوت حموی در معجم گفتہ قال عبد العزیز بن محمد الطبری کان ابو جعفر یذهب فی جلّ مذاہبہ الی ما علیہ الجماعہ من السلف و طریق اهل العلم المتمسکین بالسّنن شدیداً علیہ

مخالفتهم ماضيا على مناهجهم لا ياخذة في ذلك ولا في شيء لومه لائم و نیز یاقوت حموی از عبد العزیز مذکور آورده که او گفته كان ابو جعفر يذهب في الامامه الى امامه أبي بكر و عمر و عثمان و عليّ و ما عليه اصحاب الحديث في التفضيل و كان يكفر من خالفه في كل مذهب إذا كانت ادلّه العقول تدفع كالعقول في القدر و قول من كَفَّر اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم من الروافض و الخوارج و لا يقبل اخبارهم و لا شهاداتهم و ذكر ذلك في كتابه في الشهادات و في رساله و في اول ذيل المذيل و نیز یاقوت حموی در معجم گفته و قد كان رجع أي الطبری الى طيرستان فوجد الرفض قد ظهر و سبّ اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم بين اهلها قد انتشر فاملی فضائل أبي بكر و عمر حتى خاف ان يجرى عليه ما يكرهه فخرج منها لاجل ذلك و ابو العباس احمد بن عبد الحليم المعروف بابن تيمية كه امام اعظم و شيخ الاسلام سنيانست و مناقب و مدائح او كه علمای قوم بر زبان می آرند هوش از سر می ربايد كما لا يخفى على ناظر فوات الوفيات و الدرر الكامنه و غيرهما در مناهج الاعوجاج و اللجاج گفته و اما قوله و لم يلتفتوا الى القول بالرأى و الاجتهاد و حرّموا الأخذ بالقياس و الاستحسان فالكلام على هذا من وجوه احدها انّ الشيعة في هذا مثل غيرهم ففي اهل السنّه النزاع في الرأى و الاجتهاد و القياس و الاستحسان كما في الشيعة النزاع في ذلك فالزيدية تقول بذلك و تروى فيه الروايات عن الائمة الثاني ان كثيرا من اهل السنّه العامه و الخاصه لا تقول بالقياس فليس كلّ من قال بامامه الخلفاء الثلثة قال بالقياس بل المعتزلة البغداديون لا يقولون بالقياس و ح فان كان القياس باطلا امكن الدخول في اهل السنّه و ترك القياس و ان كان حقا امكن الدخول في اهل السنّه و الاخذ بالقياس الثالث ان يقال القول بالرأى و الاجتهاد و القياس خير من الاخذ بما ينقله من يعرف بكثره الكذب عن يسيب و يخطى نقل غير مصدق عن قائل غير معصوم و لا يشكّ ان رجوع مثل مالك و ابن أبي ذئب و ابن الماجشون و الليث بن سعد و الاوزاعي و الثوري و ابن أبي ليلى و شريك و أبي حنيفة و أبي يوسف و محمد بن الحسن و زفر و حسن بن زياد و اللؤلؤى و الشافعى و البويطى و المزنى و احمد بن حنبل و أبي داود السجستاني و ابراهيم الحربى و البخارى و عثمان بن سعيد الدارمى و أبي بكر بن خزيمة و محمد بن جرير الطبرى و محمد بن نصر المروزى و غير هؤلاء الى اجتهادهم و اعتبارهم مثل ان يعلموا سنه النبي صلى الله عليه و سلم الثابته عنه و يجتهدوا في تحقيق مناط الاحكام و تنقيحها و تخريجها خير لهم من ان يتمسكوا بنقل الروافض عن العسكريين و امثالهما فان الواحد من هؤلاء اعلم بدين الله و رسوله من العسكريين انفسهما فلو افتاه احدهما بفتيا كان رجوعه الى اجتهاده اولى من رجوعه

الی فتیا احدهما بل هو الواجب علیه فکیف إذا كان نقلاً- عنهما من مثل الرفضه و الواجب علی مثل العسکرین و امثالهما ان يتعلموا من الواحد من هؤلاء ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیّه جزاه الله بصنیعه بسبب غایت جسارت و خسارت و اشتغال نار نصب و عناد بکانون سینه پر ضغینه اش محمد بن جریر طبری و دیگر اسلاف نا انصاف خود را عیاذا بالله عالم تر بدین خدا و رسول او از حضرت عسکرین یعنی امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما و علی آبائهما آلف التحیه و السلام می داند و تصریح صریح که بهیچ وجهی از وجوه تاویل و توجیه و تسویل و تحریف حضرات را در آن مساعی نیست برین کفر صراح و ضلال بواح می نماید و بمزید تاکید و تشدید این ضلال بعید تفریح شنیع بر آن مرتب ساخته یعنی گفته آنچه حاصلش اینست که اگر فتوی دهد یکی ازین مذکورین را یکی از عسکرین علیهما السلام بکدامی فتوی رجوع یکی ازین مذکورین باجتهاد خود اولی خواهد بود از رجوع او بسوی فتوی یکی از عسکرین علیهما السلام بلکه رجوع باجتهاد خود واجب خواهد بود یعنی اصفا و اعتنا بافتاء عسکرین علیهما السلام معاذ الله ناجائز و حرام خواهد بود و برین مقدار هم صبر و قرارش دست نداده در آخر عبارت سراسر خسارت بیانگ بی هنگام سراییده که العیاذ بالله واجب بر مثل عسکرین علیهما السلام و امثال ایشان یعنی دیگر ائمه اهل بیت علیهم السلام آنست که تعلم کنند از یکی ازین مذکورین فالعجب کل العجب که پناه بخدا پایه فضل و علم و کمال ابن جریر ارجح و اعلی از حضرات عسکرین و دیگر اهل بیت عصمت و طهارت که حسب تصریحات قوم سفن نجات اند و تمسک بذیول این حضرات واجب و تخلف ازیشان مورث بوار و هلاک و ضلال و نکال و باز متعصبین سنیه اعتنا به تصنیف کردن او مجلدی خاص در طرق و الفاظ حدیث طیر که مفید صحت آن حدیثست نکنند و بی سپر وادی پر خار قدح و جرح شوند و **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و ازین هم عجیب تر آنکه ابن روزبهان بمزید عجز و حیرت طبری را با این جلالت شان بدتر از یهود و نصاری حسب مزعوم اسلاف خود گرداند یعنی او را برفض ارزانی فرماید و بر احتجاج و استدلال بروایتش از جارود کما لا یخفی علی من راجع الی کتابه الباطل و ذهبی در عبر در سنه عشر و ثلث مائه گفته و فیها الحبر البحر الامام ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب التفسیر و التاریخ و المصنفات الکبیره سمع اسحاق و ابن ابی اسرائیل و محمد بن حمید الرازی و طبقتهما و کان مجتهد الا یقلد احدا قال امام الاثمه ابن خزیمه ما اعلم علی الارض اعلم من محمد بن جریر و لقد ظلمته الحنابله قال ابو حامد الاسفراینی لو سافر رجل إلى الصّیّین حتی یحصل تفسیر ابن جریر لم یکن کثیرا قلت مولده بآمل بطبرستان سنه اربع عشره و مائتین و توفی لیومین بقیا من شوال و کان ذا زهد و قناعه و توفی ببغداد اما آنچه ابن کثیر بعد ذکر مجلد حدیث طیر از ابن جریر

طبری گفته ثم وقفت علی مجلد کبیر فی رده و تضعیفه سندا و متنا للقاضی اَبی بکر الباقلانی المتکلم پس مخدوشست بآنکه مرتبه ابو بکر باقلانی در معرفت حدیث و رجال در ادنی مراتب ابن جریر طبری نمی رسد و این الثریا من الثری و این الدر من الحصى و ادنی ممارسی بفن حدیث و رجال و ناظر افادات منقذین با کمال وزنی برای معارضه باقلانی با علامه طبری نمی نهد و منصفی و متدینی گوش بآن نمی دهد و قلت ممارست باقلانی با فن حدیث شریف بمرتبه واضح و لائحست که شاه ولی الله والد ماجد مخاطب عظیم المحامد اشاره بآن کرده چنانچه در قره العینین فرموده قوله اقوال بسیاری از متکلمان دلالت می کند بر ظنیت این مسئله یعنی مسئله تفضیل شیخین باید دانست که جواب ازین اشکال برد وجه می توان تقریر کرد وجه اول هر چند متکلمان اشعریه مختلف اند در قطعیت و ظنیت این مسئله لکن این اختلاف ایشان شاهد عدلست بر آنکه همه متفق اند بر اصل تفضیل و از سلف خود آن قدر تاکید و تصریح درین مسئله دیده اند که با وجود ورود شبهات از جانب مخالفان و تحیر در رد بسیاری از این شبهات ممکن نمی شود ایشان را عدول از ان مشرب کرها و جبرا استدلالا و تقلیدا قطعاً او ظنیا بدان قائل اند وجه دوم آنکه شیخ ابو الحسن اشعری که راس و رئیس اهل سنتست و الزم ایشانست بطریق صحابه و تابعین بقطعیت رفته قال النووی و اختلف العلماء فی ان التفضیل المذكور قطعی أم لا و ممن قال بالقطع ابو الحسن الاشعری و قال هم فی الفضل علی ترتیبهم فی الامامه و ممن قال بانه اجتهادی ظنی ابو بکر بن الباقلانی انتهى و چون شیخ اشعری بجانب ما شد مبالغت نداریم بما دون او و لیس هذا اول قاروره کسرت این نه یک مسئله است تنها که شیخ ابو الحسن و متأخرین با هم در ان منازعت دارند بلکه بسیاری از مسائل کلامیه از همین جنسست مثل رویت و کلام و عینیت وجود با ماهیت و مسئله صفات و غیر آن کما لا یخفی علی متبعی علم الکلام و ما در همه این مسائل بحول الله و قوته اثبات مختار شیخ می کنم بذل ذلیل او عز عزیز و در معرکه دار و گیر رجز حیدری می سرایم انا الذی سمّتی امی حیدره او فیهم بالصاع کیل السّنده

و سبب بسیاری ازین جنس آنست که اشاعره دو قسم اند متکلمان که در مناظره و مخاصمه سهم اعلی نصیب ایشانست اما در حدیث تبخری و توسعی ندارند مثل ابو بکر الباقلانی و امام رازی و قاضی بیضاوی و قاضی عضد و ملا سعد و محدثین که در حدیث و توسع روایات قدح اوفی یافته اند اما در مناظره و مخاصمه و مراجعه غور ننموده اند مثل اجری و بیهقی و بعد ازین همه ما مردم از ریزه هر دو خوان تناول نموده ایم و کاسه سپرد و فریق لیسیده ایم پس عجب نیست که در صورت اجتماع امری ظاهر شود که در هر واحد تنها موجود نبود انتهی ازین عبارت رشک افزای بلاغت سبحانی؟؟؟ بچند وجه محکمه المبانی مطربه المعانی نهایت توهین و تهجین ابو بکر باقلانی ظاهر و باهرست اول آنکه از قول او متکلمان که در مناظره و مخاصمه سهم اعلی نصیب ایشانست اما در حدیث تبخری و توسعی ندارند مثل ابو بکر الباقلانی واضحست

که ابو بکر باقلانی مانند امثال خود در حدیث تبصری و توسعی نداشته بلکه قلت ممارست با این فن شریف و اعراض و اغماض از تحصیل کمال در آن داشته دوم آنکه از قول او ما در همه این مسائل بحول الله و قوته اثبات مختار شیخ می کنم بذل ذلیل او عز عزیز ظاهرست که شاه ولی الله در افادات رشیکه و تحقیقات انیقۀ خود باقلانی را ذلیل و تحقیر و معرض تشنیع و تعییر می گرداند و بحول الله و قوت او تعالی شانه استعانت در توهین و تهجین باقلانی فطین می نماید و کفی به خسرانا مینا سوم آنکه در قول او و در معرکه دار و گیر رجز حیدری می سراییم: انا الذی سمّتی امی حیدره اوفیهم بالصّاع

کیل السّنده

ظاهر و مستتیرست که این علامۀ تحریر باقلانی عزیز را در معرکه دار و گیر در آورده بر جزی که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بمقابله کفار اشرار انشاء فرموده مخاطب ساخته او را در درک اسفل سعیر تعییر و تحقیر انداخته

وجه چهاردهم

آنکه ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزیز البغوی این حدیث شریف را در معجم خود علی ما نقل عنه روایت کرده
حیث

قال نقلا عن سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اهدت امرأه من الانصار طائرین بین رغیفین الی النّبی صلی الله علیه و سلم و لم یکن فی البیت غیری و غیر انس فجاء رسول الله صلی الله علیه و سلم فدعا بغدائه فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اهدت لک امرأه من الانصار هدیة فقدمت الیه الطائرین فقال اللهم اتنتی باحب خلقک الیک و الی رسولک فجاء علی بن أبی طالب فضرب الباب ضربا خفیفا فقلت من هذا فقال ابو الحسن ثم ضرب الباب و رفع صوته فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من هذا قلت علی بن أبی طالب قال افتح له ففتحت له فاکل معه من الطیرین حتی فنیما و مخفی نماند که بغوی عالم وحید و حافظ فرید و مسند عصر و محدث دهر خود بوده مفاخر حمیده و مناقب سدیده و محاسن جمیله و محامد جلیله او از کتب مهره و نقاد ظاهرست ابو سعد عبد الکریم سمعانی در کتاب الانساب در نسبت بغوی گفته ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزیز بن المرزبان بن سابور بن شاهنشاه البغوی ابن بنت احمد بن منیع البغوی و انما قیل له البغوی لان جدّه احمد بن منیع اصله من بغ و هو ولد ببغداد و بها نشأ و کان محدث العراق فی عصره عمر العمر الطویل حتی رحل الناس الیه و کتب عنه الاجداد و الاحفاد و الآباء و الاولاد و کان ثقة مکثرا فهما عارفا بالحديث و کان یورق اولاً ثم رجع و صنف المعجم الکبیر للصحابه و جمع حدیث علی بن الجعد و غیره سمع احمد بن حنبل و علی بن المدینی و علی بن الجعد و خلف بن هشام و محمد بن عبد الوهاب الهارونی و ابا نصر التمار و داود بن عمرو الضبّی و داود بن رشید و شیبان بن فروخ و ابا بکر بن أبی شیبه و یحیی بن عبد الحمید الحمّانی و خلقا یطول ذکرهم من شیوخ البخاری و مسلم سوی هؤلاء روی عنه یحیی بن محمد بن صاعد و علی بن اسحاق بن البحتری الماوردی و عبد الباقي

بن قانع و حبيب بن الحسن الغزّاء و ابو بكر محمد بن عمر بن الجعابى و ابو حاتم البستى و ابو احمد بن عدى الحافظ و ابو بكر الاسماعيلى و ابو القاسم سليمان بن احمد الطبرانى و ابو بكر بن المقرئ و و ابو الحسن الدارقطنى و محمد بن المظفر و خلق كثير سوى هؤلاء و حكى احمد بن عبدان الشيرازى قال اجتاز ابو القاسم البغوى بنهر طالوت على باب مسجد فسمع صوت مستمل فقال من هذا فقالوا ابن صاعد فقال ذلكك الضبى قالوا نعم قال و الله لا ابرح موضعى حتى املى ههنا قال ثنا عبد الله بن حنبل الشيبانى قبل ان يولد المحدثون و ثنا طالوت بن عباد قبل ان يولد المحدثون و ثنا ابو نصر التمار قبل ان يولد المحدثون فاملى ستة عشر حديثا عن ستة عشر شيئا من اركان الدنيا فصعد الدكة و جلس و و روى عن عدة غيرهم قال ابو الحسن الدار قطنى كان ابو القاسم ابن بنت احمد بن منيع قل ما يتكلم على الحديث فاذا تكلم كان كلامه كالمسماز فى الساج و كانت ولادته سنة ٢١٣ و مات ليله عيد الفطر سنة سبع عشر و ثلاثمائه و ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبى در تذكره الحافظ كفته البغوى الحافظ الثقة الكبير مسند العالم ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز بن المرزبان البغوى الاصل البغدادي ابن بنت احمد بن منيع مولده فى رمضان سنة اربع عشرة و مائتين و بكر بالسماع باعثناء عمه على بن عبد العزيز وجده فسمع من على بن الجعد و على بن المدينى و احمد بن حنبل و أبى نصر التمار و شيبان بن فروخ و داود بن عمرو الضبى و يحيى بن عبد الحميد الحمّانى و سويد بن سعيد و خلقا كثيرا ازيد من ثلاثمائه شيخ و جمع و صنّف معجم الصحابه و الجعديات و طال عمره و تفرد فى الدنيا حدث عنه ابن صاعد و الجعابى و القطيعى و الاسماعيلى و ابو جعفر بن شاهين و عمر الكنانى و ابن المظفر و الدار قطنى و ابو القاسم بن حبابه و ابو طاهر المخلص و عبد الرحمن بن أبى شريح الهروى و ابو مسلم الكاتب و خلق كثيرون الى الغايه و كان يقول رايت ابا عبيد و رأيت جنازته و اول ما كتبت الحديث سنة خمس و عشرين و حضرت مع عمى مجلس عاصم بن على قال احمد بن عبدان الحافظ سمعت البغوى يقول كنت ضيق الصدر فخرجت الى الشط و عبرت و فى يدي جزء عن يحيى بن معين انظر فيه فاذا بموسى بن هارون فقال ايش معك قلت جزء عن يحيى بن معين فاخذه من يدي و رماه فى دجله و قال تريد ان تجمع بين احمد بن حنبل و يحيى بن معين و على بن المدينى قال ابن أبى حاتم ابو القاسم البغوى يدخل فى الصحيح و قال الدار قطنى كان البغوى قل ان يتكلم على الحديث فاذا تكلم كان كلامه كالمسماز فى الساج قال ابن عدى كان البغوى صاحب حديث و كان ورّاقا كان يورق على جده و عمه و غيرهما و كان يبيع اصل نفسه اكل وقت و اخذ ابن عدى يضعفه ثم فى الآخر قواه و قال طال عمره و احتاجوا

إليه و قبله الناس و لو لا- انى شرطت ان كل من تكلم فيه متكلم ذكرته و الا كنت لا اذكره قلت و قد احتج به عامه من خرج الصحيح كالاسماعيلي و الدار قطنى و البرقانى و عاش مائه سنه و ثلاث سنين قال الخطيب ابو بكر كان ثقة ثبتا فهما عارفا و قال السلمى سألت الدار قطنى عن البغوى فقال ثقة امام جبل امام اقل المشايخ خطاء و قال ابو يعلى الخليلى البغوى معمر حضر عند مائه شيخ تفرد بهم فى زمانه منهم الحكم بن موسى و طالوت بن عباد و نعيم بن الهيثم انى ان قال و هو حافظ عارف صنّف مسند عمه و قد حسدوه فى آخر عمره فتكلموا فيه بشىء لا يقدر فيه و قال ابو احمد الحاكم سمعت البغوى يقول ورقت لالف شيخ السخ و نیز ذهبى در عبر فى خبر من غير در وقائع سنه سبع عشره و ثلث مائه گفته و فيها البغوى ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز ليله عيد الفطر ببغداد و له مائه و ثلاث سنين و شهر و كان محدثا حافظا مجوّدا مصنفا انتهى إليه علو الاسناد فى الدنيا و انه سمع فى الصغر بعنايه جدّه لأمه احمد بن منيع و عمه على بن عبد العزيز و حضر مجلس عاصم بن على و روى الكثير عن على بن الجعد و يحيى الحماني و أبى نصر التمار و على بن المدينى و خلق و اول ما كتب الحديث سنه خمس و عشرين و مائتين و كان ناسخا مليح الخط نسخ الكثير لنفسه و لجدّه و عمه و كان يبيع اصول نفسه و سيوطى در طبقات الحفاظ گفته البغوى الحافظ الكبير الثقة مسند العالم ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز بن المرزبان البغوى الاصل البغدادي ابن بنت احمد بن منيع ولد فى رمضان سنه ٢١٤ و سمع ابن الجعد و احمد و ابن المدينى و خلقا و صنف معجم الصحابه و الجعديات و طال عمره و تفرد فى الدنيا قال ابن أبى حاتم ابو القاسم يدخل فى الصحيح و قال الدار قطنى كان قل ان يتكلم على الحديث فاذا تكلم كان كلامه كالمسمار فى الساج ثقة جليل امام اقل المشايخ خطأ و قال الخطيب حافظ عارف توفى ليله عيد الفطر سنه ٣١٧ عن مائه و ثلاث سنين انتهى فالحمد لله المنجح لبغيه كل سائل حيث بان بمئه العام الشامل، و لطفه التام الكامل و فضله الجم الحافل، ان هذا الحديث الشريف الفاضل، مما رواه من الجله الافاضل، المحرزين لجلائل الفضائل، مثل البغوى زبده المهرة الامائل، فلا يروغ عن قبوله الا الحيود المتحامل و العنود المكابر الماحل، الذى هو عن وجه الصواب مائل، و الى الحق الحقيق بالقبول غير آئل و من حاد عنه فانما يذهب الى ظل زائل و ضوء آفل و الله الهادى المتفضل بكل نائل و له الحمد فى الغدوات و الروحوات و البكر و الاصائل

وجه پانزدهم

آنکه ابو محمد يحيى بن محمد بن صاعد بن كاتب البغدادي حديث طبررا روايت نموده چنانچه اخطاب خوارزم در كتاب المناقب گفته

أخبرنا صمصام الأئمة ابو عَفَّان عثمان بن احمد الصرام الخوارزمي قال اخبرنا عماد الدين ابو بكر بن الحسن النسفي قال حدثني الشيخ الفقيه ابو القاسم ميمون بن علي الميموني قال حدثنا الشيخ الزاهد ابو محمد اسماعيل بن الحسين قال حدثنا ابو الحسن القاضي علي بن الحسن بن علي بن مطرف الجَرَّاحي ببغداد قال حدثنا يحيى بن صاعد قال حدثنا ابراهيم بن سعيد الجوهري قال حدثنا ابو احمد الحسين بن محمد قال حدثنا سليمان بن قرم عن محمد بن شعيب عن داود بن علي بن عبد الله بن عباس عن ابيه عن جده عبد الله بن عباس رضی الله عنه قال اتى النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بطائر فقال اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِاحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ فجاءه علي بن أبي طالب و كمال تبحر علامة ابن صاعد در علم احاديث و اخبار و منتهای تمهّر او در نقد روايات و آثار و بلوغ امد اقصى در حفظ و اتقان و وصول بذروه عليا در درايت و امعان نهايت ظاهر و واضح و بغايت مستبين و لائحت شمس الدين ذهبى در تذكره الحفاظ گفته يحيى بن محمد بن صاعد بن كاتب مولى أبى جعفر المنصور الحافظ الامام الثقة ابو محمد الهاشمى البغدادي ولد سنه ثمان و عشرين و مائتين و قال كتبت الحديث عن الحسن بن عيسى بن سرماجس سنه تسع و ثلثين و سمع من لوين و احمد بن منيع و سوار بن عبد الله القاضي و يحيى بن سليمان بن نضله و الحسن بن حماد سجاده و ابا همام السكوني و هارون بن عبد الله الحمال و ابا عمار الحسين بن حريث و عبد الله بن عمران العائذي و محمد بن زنبور و خلق لا يحصون حدث عنه ابو القاسم البغوي مع تقدمه و محمد بن عمر الجعابي و ابن المظفر و الدار قطنى و ابن حبابه و ابو طاهر المخلص و عبد الرحمن بن أبى شريح و ابو مسلم الكاتب و ابو ذر عمار بن محمد و خلق كثير و له اخوان يوسف و احمد قال الدار قطنى ثقته ثبت حافظ و قال احمد بن عبدان الشيرازى هو اكثر حديثا من محمد بن محمد الباغدى و لا يتقدمه احد فى الدرايه قال ابو علي النيسابورى لم يكن بالعراق فى اقران ابن صاعد احد فى فهمه و الفهم عندنا اجل من الحفاظ و هو فوق ابن أبى داود فى الفهم و الحفاظ و سئل ابن الجعابى هل كان ابن صاعد يحفظ فتبسم و قال لا يقال لابي محمد يحفظ كان يدرى قال البعرائى قال لى الفقيه ابو بكر الابهري كنت عند ابن صاعد فجاءت امرأه فقالت ما تقول فى بئر سقطت فيها دجاجه فماتت هل الماء نجس او طاهر فقال ويحك كيف وقعت الـ غطيتها فقلت لها ان لم يكن الماء تغير فهو طاهر قال الخطيب كان ابن صاعد ذا محل من العلم و له تصانيف فى السنن و الاحكام و لعله لم يجب المرأه تورعا فان المسئله فيها خلاف قلت لابن صاعد كلام متين فى الرجال و العلل يدل على تبخره مات فى ذى القعدة سنه

ثمان عشره و ثلاثمائه و نیز ذهبی در کتاب العبر در وقائع سنه ثمان و عشره و ثلث مائه گفته و فیها یحیی بن محمد بن صاعد الحافظ الحجبه ابو محمد البغدادی مولی بنی هاشم فی ذی القعدة و له تسعون سنه عنی بالأثر و جمع و صنّف و ارتحل الی الشام و العراق و مصر و الحجاز و روی عن لوین و طبقتہ قال ابو علی النیسابوری لم یکن بالعراق فی اقران ابن صاعد احد فی فهمه و الفهم عندنا اجلّ من الحفظ و هو فوق أبی بکر بن أبی داود فی الفهم و الحفظ و عبد اللّٰه بن اسعد یافعی در مرآه الجنان در وقائع سنه ثمان عشره و ثلاثمائه گفته فیها توفی الحافظ الحجبه محمد بن یحیی بن صاعد البغدادی مولی بنی هاشم قال ابو علی النیسابوری لم یکن بالعراق فی اقران ابن صاعد احد اجلّ فی الفهم و الحفظ من ابن صاعد و هو فوق أبی بکر بن داود فیهما و سیوطی در طبقات الحفاظ گفته یحیی بن محمد بن صاعد بن کاتب مولی أبی جعفر المنصور الحافظ الامام الثقه ابو محمد الهاشمی البغدادی ولد سنه ۲۲۸ و سمع ابن منیع و منه الدار قطنی و ابو القاسم البغوی قال الدار قطنی ثقه ثبت حافظ و قال احمد بن عبد ان الشیرازی هو اکثر حدیثا من الباغندی و لا یتقدمه احد فی الدرايه و قال ابو علی النیسابوری لم یکن بالعراق من اقرانه احد فی فهمه و الفهم عندنا اجلّ من الحفظ و هو فوق ابن أبی داود فی الفهم و الحفظ و سئل محمد بن عمر الجعابی هل کان ابن صاعد یحفظ فتبسم و قال لا یقال لابی محمد یحفظ کان یدری و له کلام متین فی الرجال و العلل یدل علی تجره و له تصانیف فی السنن و الاحکام مات فی ذی القعدة سنه ۳۱۸ انتهى فهذا الامام یحیی بن صاعد الذی هو من النقد و التحقیق صاعد علی اعلی المدارج و المصاعد و فی هذه الصناعه مصبوغ الید و الساعد قد روی هذا الحدیث الجم الفوائد و حدّث بذاک الخبر الدثر العوائد فدسّ فی التراب کل منکر جاحد و ارغم بانف کل مکابر معاند و زعزع ارکان تسویل کلّ حاقد، و زلزل اساس تاویل کلّ حائد فالعجب کلّ العجب من المخاطب الماجد و المتبحر الناقد کیف ابطل هذا الخبر و هو من غرر الفرائد و لم یدر أنه من مرویات المحدثین الاماجد فنهض بابطاله کالمتمتعض الحارد، و قابله بالزّد کالمتعنت المارد، فواقعتہ تقولاته المرديه فی اقوی المصاید و ذاق و بال ما ابدی لسانه من الحصائد و اللّٰه الهادی لكلّ قاصد الی لقم لاحب و طریق قاصد

وجه شانزدهم

آنکه ابو محمد عبد الرحمن بن محمد بن ادريس الشهير بابن أبی حاتم الرازی حدیث طیر را باسناد اجود از اسناد حاکم روایت کرده چنانچه اسماعیل بن عمر المعروف بابن کثیر شامی در تاریخ خود در ذکر

حدیث طبر در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و رواه ابن ابی حاتم عن عمار بن خالد الواسطی عن اسحاق الازرق عن عبد الملك بن ابی سلیمان عن انس فذكر الحديث و هذا اجود من اسناد الحاكم و ابن ابی حاتم از اجله اساطین افاحم و اكابر منقدين اعظم و مشاهير محققين ذوی المحاسن و المكارم و بحسب افادات ائمه سنیه اعتقاد و ايقان بكمال نقد و تحقيق او متحتم و لازم مفاخر مطربه و مآثر معجبه او از سير النبلاء و تذكره الحفاظ و عبر فی خبر من غير تصنيف ذهبی و مرآه الجنان يافعی و طبقات الشافعيه سبکی و طبقات الشافعيه عبد الرحيم اسنوی و طبقات الشافعيه تقی الدين اسدی و طبقات الحفاظ جلال الدين سيوطی و تراجم الحفاظ ميرزا محمد بدخشانی واضح و لائحست بعض عبارات در مجلد حديث غدیر ثبت شد و بعض آخر در این جا مذکور می شود ذهبی در عبر فی خبر من غير در وقائع سنه سبع و عشرين و ثلث مائه گفته و فيها توفي عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادريس بن المنذر الحافظ الجامع التميمي الرازي بالراء و قد قارب التسعين رحل به ابوه فی سنه خمس و خمسين و مائتين فسمع ابا سعيد الاشج و الحسن بن عرفه و طبقتهما قال ابو يعلى الخليلی اخذ عن ابيه و ابی زرعه كان بحرا فی العلوم و معرفه الرجال صنف فی الفقه و اختلاف الصحابه و التابعين و علماء الأمصار ثم قال و كان زاهدا يعدّ من الابدال و يافعی در مرآه الجنان در وقائع سنه مذکور گفته فيها توفي الحافظ العالم عبد الرحمن بن الحافظ الجامع محمد بن ادريس بن المنذر التميمي الرازي بالراء قالوا و قد قارب التسعين و قال ابو علي الخليلی اخذ علم ابيه و ابی زرعه و كان بحرا فی العلوم و معرفه الرجال صنف فی الفقه و اختلاف الصحابه و التابعين و علماء الامصار قال و كان زاهدا يعدّ من الابدال و عبد الوهاب سبکی در طبقات شافعيه گفته عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادريس بن المنذر بن داود بن مهران ابو محمد التميمي الحنظلي الامام بن الامام حافظ الرّي و ابن حافظها كان بحرا فی العلم و له المصنّفات المشهوره رحل مع ابيه صغيرا و بنفسه كبيرا و سمع اياه و ابن واره و ابا زرعه و الحسن بن عرفه و احمد بن سنان القطان و ابا سعيد الاشج و يونس بن عبد الاعلی و خلائق بالحجاز و الشام و مصر و العراق و الجبال و الجزيره روى عنه الحسين بن علي حسينك التميمي و ابو الشيخ و علي بن عبد العزيز بن مدرک و ابو القاسم عبد الله بن محمد بن اسد الفقيه و ابو علي احمد بن عبد الله الاصبهاني و ابراهيم بن محمد النصير آبادی و علي بن محمد القصار و آخرون قال ابو علي الخليلی اخذ عن ابيه و ابی زرعه و كان بحرا فی العلوم و معرفه الرجال صنف فی الفقه و اختلاف الصحابه و التابعين و علماء الامصار قال و كان زاهدا يعدّ من الابدال قلت من مصنّفاته تفسير فی اربع مجلدات و كتاب الردّ علی الجهميه و كتاب العلل و كتاب مناقب الشافعي

قال يحيى بن منده صنف ابن أبي حاتم المسند في الف جزء و كتاب الكنى و الفوائد الكبير و فوائد الرازيين و كتاب تقدمه الجرح و التعديل و اشياء و قال ابو الحسن على بن ابراهيم الرازي الخطيب المجاور بمكة و له مصنف في ترجمه ابن أبي حاتم سمعت على بن الحسن المصرى و حضر في جنازه ابن أبي حاتم يقول قلنوه عبد الرحمن من السماء و ما هو بعجب رجل من ثمانين سنه على و تيره واحد لم ينحرف عن الطريق قال و سمعت العباس ابن احمد يقول بلغنى ان ابا حاتم قال و من يقوى على عباده عبد الرحمن لا اعرف لعبد الرحمن ذنبا و قال و سمعت ابن أبي حاتم يقول لم يدعنى أبى اشتغل فى الحديث حتى قرأت القرآن على الفضل بن شاذان الرازى ثم كتبت الحديث قال ابو الحسن و كان عبد الرحمن فقد كساه الله بهاء و نورا يسر به من نظر إليه قال و سمعت ابا عبد الله القزوينى الواعظ يقول إذا صلّيت مع عبد الرحمن فسلم نفسك إليه يعمل بها ما يشاء و قال عمر بن ابراهيم الزاهد الهروى حدثنا الحسين بن احمد الصفار قال سمعت عبد الرحمن بن أبي حاتم يقول وقع عندنا الغلاء فانفذ بعض اصداقا حبوبا من اصبهان فبعته بعشرين الف درهم و سألنى ان اشترى له دارا عندنا فاذا نزل علينا نزل فيها فانفقتها على الفقراء و كتبت إليه ما فعلت و قلت اشتريت بها قصرا فى الجنه قال رضيت ان ضمنت ذلك لى فاكتب على نفسك صكّا قال فقلت فرأيت فى المنام قد و فينا بما ضمنت و لا تعد لمثل هذا و قال ابو الربيع محمد بن الفضل البلخى سمعت ابا بكر محمد بن مهرويه الرازى سمعت على بن الحسين بن الجنيد سمعت يحيى بن معين يقول أنا لنطعن على اقوام لعلهم قد حطوا رحالهم فى الجنه من مائتى سنه قال ابن مهرويه فدخلت على ابن أبي حاتم و هو يقرأ على الناس كتاب الجرح و التعديل فحدثته بهذا فبكى و ارتعدت يداه حتى سقط الكتاب و جعل يستعيد فى الحكايه و يبكى مات ابن أبي حاتم و هو فى عشر التسعين فى المحرم سنه سبع و عشرين و ثلاثمائه انتهى فهذا ابن أبي حاتم الامام ابن الامام راس الكمله النقاد الاعلام و شرف الجله الحفاظ الكرام المعروفين بكمال الفضل و التمهر فى الانام المتبحرين فى علوم الاسلام، الراقين منها الى اعلى السنام قد ابان الحق لذوى العقول و الاحلام و نور الصدق لارباب الاذهان و الافهام حيث روى حديث الطير المنير كالبدر التمام باسناد اجود من اسناد الحاكم الهمام فاروى من المستفيدين كل غله و او أم و لحب طريق النصف لمن أم السلوك و رام، و الله الصّائين عن الارتباك فى شباك الاوهام، و المخرج الى نور اليقين من الظلام

وجه هفدهم

آنكه ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبي در كتاب عقد فريد كه بعنايت ربّ مجيد نسخه مطبوعه

آن بمصر پیش این عبد عمید حاضرست و بتصریح ابن خلکان و از نیقی و غیرهما از کتب ممتعه است و کمال مدح و اطراء آن از لسان الدین خواهی شنید که حسب افاده او محفوظست از عثرات نقد که مصنفش آن را مثقف القناه و مرهف الشباه ظاهر کرده و قاصرست از ان ثواقب الباب و ملاحظه می شود از ان سحر در هر باب گفته احتجاج المامون علی الفقهاء فی فضل علی اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید قال بعث الیّ یحیی بن اکثم و الی عدّه من اصحابی و هو یومئذ قاضی القضاة فقال ان امیر المؤمنین امرنی ان احضر معی غدا مع الفجر اربعین رجلا کلّهم فقیه یفقه ما یقال له و یحسن الجواب فسمّوا من تظنونه یصلح لما یطلب امیر المؤمنین فسمّینا له عده و ذکر هو عده حتی تم العدد الذی أراد و کتب تسمیه القوم و امر بالبکور فی السحر و بعث الی من لم یحضر فامرہ بذلك فغدونا علیه قبل طلوع الفجر فوجدناه قد لبس ثیابه و هو جالس ینتظرنا فرکب و رکبنا معه حتی صرنا الی الباب فاذا بخادم واقف فلما نظر إلینا قال یا ابا محمد امیر المؤمنین ینتظرک فادخلنا فامرنا بالصلاه فاخذنا فیها فلم نستتمها حتی خرج الرسول فقال ادخلوا فدخلنا فاذا امیر المؤمنین جالس علی فراشه و علیه سواده و طلیسانه و الطویله و عمامته فوقفنا و سلّمنا فردّ السلام و امر لنا بالجلوس فلما استقرنا المجلس تحدّر عن فراشه و نزع عمامته و طلیسانه و وضع قلنسوته ثم اقبل علینا فقال انما فعلت ما رایتم لتفعلوا مثل ذلك و اما الخفّ فممنع من خلعه عله من قد عرفها منکم فقد عرفها و من لم یعرفها فسأعرفه بها و مدّ رجله و قال انزعوا قلائسکم و خفافکم و طیالستکم قال فامسکنا فقال لنا یحیی انتهى الی ما امرکم به امیر المؤمنین فتنحینا فنزعنا اخفافنا و طیالستنا و قلائسنا و رجعنا فلما استقرنا؟؟؟؟؟ المجلس قال انما بعثت إلیکم معشر القوم فی المناظره فمن کان به شیء من الخبثین لم ینتفع بنفسه و لم یفقه ما یقول فمن أراد منکم الخلاء فهناک و اشار بیده فدعونا له ثم القی مسئله من الفقه فقال یا ابا محمد قل و لیقل القوم من بعدک فاجابه یحیی ثم الّذی یلی یحیی ثم الّذی یلیه حتّی اجاب آخرنا فی العله و عله العله و هو مطرق لا یتکلم حتی إذا انقطع الکلام التفت الی یحیی فقال یا ابا محمد اصبت الجواب و ترک الصواب فی العله ثم لم یزل یردّ علی کل واحد منا مقالته و یخطی بعضنا و یصوب بعضنا حتی اتی علی آخرنا ثم قال انّی لم ابعث فیکم لهذا و لکنّی احببت ان ابسطکم ان امیر المؤمنین أراد مناظرکم فی مذهبه الّذی هو علیه و الّذی یدین الله به قلنا فلیفعل امیر المؤمنین وفقه الله فقال ان امیر المؤمنین یدین الله علی ان علی بن أبی طالب خیر خلفاء الله بعد رسوله صلی الله علیه

و سلم و اولى الناس بالخلافه له قال اسحاق فقلت يا امير المؤمنين ان فينا من لا يعرف ما ذكر امير المؤمنين فى على و قد دعانا امير المؤمنين للمناظره فقال يا اسحاق اختر إن شئت سألتك سألك و ان شئت ان تسأل فقل قال اسحاق فاعتنمتها منه فقلت بل سألك يا امير المؤمنين قال سل قلت من اين قال امير المؤمنين ان على بن أبى طالب افضل الناس بعد رسول الله و احقهم بالخلافه بعده قال يا اسحاق خبرنى عن الناس بما يتفاضلون حتى يقال فلان افضل من فلان قلت بالاعمال الصالحه قال صدقت قال فاخبرنى عمّن فضل صاحبه على عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم انّ المفضول عمل بعد وفاه رسول الله بافضل من عمل الفاضل على عهد رسول الله يلحق به قال فاطرقت فقال لى يا ابا اسحاق لا تقل نعم فانك ان قلت نعم اوجدتك فى دهرنا هذا من هو اكثر منه جهادا و حجبا و صياما و صلاه و صدقه فقلت اجل يا امير المؤمنين لا يلحق المفضول على عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم الفاضل ابدا قال يا اسحاق فانظر ما رواه لك اصحابك و من اخذت عنهم دينك و جعلتهم قدوتك من فضائل على بن أبى طالب فقس عليها ما اتوك به من فضائل أبى بكر فانى رأيت فضائل أبى بكر تشاكل فضائل على فقل انه افضل منه لا و الله و لكن فقس الى فضائله ما روى لك من فضائل أبى بكر و عمر فان وجدت لهما من الفضائل ما لعلى وحده فقل انهما افضل منه لا- و الله و لكن قس الى فضائله فضائل أبى بكر و عمر و عثمان فان وجدت مثل فضائل على فقل انهم افضل منه لا و الله و لكن قس بفضائل العشره الذين شهد لهم رسول الله صلى الله عليه و سلم بالجنه فان وجدت تشاكل فضائله فقل انهم افضل منه قال يا اسحاق أى الاعمال كانت افضل يوم بعث الله رسوله قلت الاخلاص بالشهاده قال أ ليس السبق الى الاسلام قلت نعم قال اقرأ ذلك فى كتاب الله تعالى يقول وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ انما عنى من سبق الاسلام فهل علمت احدا سبق علينا الى الاسلام قلت يا امير المؤمنين ان علينا اسلم و هو حديث السنن لا يجوز عليه الحكم و ابو بكر اسلم و هو مستكمل يجوز عليه الحكم قال اخبرنى ايهما اسلم قبل ثم اناظرک من بعده فى الحدائثه و الكمال قلت على اسلم قبل أبى بكر على هذه الشريطه فقال نعم فاخبرنى عن اسلام على حين اسلم لا يخلو من ان يكون رسول الله صلى الله عليه و سلم دعاه الى الاسلام او يكون الهاما من الله قال فاطرقت فقال لى با اسحاق لا تقل الهاما فتقدمه على رسول الله صلى الله عليه و سلم لان رسول الله لم يعرف الاسلام حتى اتاه جبريل عن الله تعالى قلت اجل بل دعاه رسول الله الى الاسلام قال يا اسحاق فهل يخلو رسول الله صلى الله

عليه و سلم حين دعا الى الاسلام من ان يكون دعاه بامر الله او تكلف ذلك من نفسه قال فاطرت فقال يا اسحاق لا تنسب رسول الله الى التكلف فان الله يقول و ما انا من المتكلفين قلت اجل يا امير المؤمنين بل دعاه بامر الله قال فهل من صفه الجبار جل ذكره ان يكلف رسله دعاء من لا يجوز عليه حكم قلت اعوذ بالله فقال افتراه في قياس قولك يا اسحاق ان عليا اسلم صبيلا لا يجوز عليه الحكم قد كلف رسول الله صلى الله عليه و سلم من دعاء الصبيان ما لا يطيقون فهل يدعوهم الساعه و يرتدون بعد ساعه فلا- يجب عليهم في ارتدادهم شىء و لا يجوز عليهم حكم الرسول عليه السلام أ ترى هذا جائزا عندك ان تنسبه الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قلت اعوذ بالله قال يا اسحاق فاراك انما قصدت لفضيله فضل بها رسول الله صلى الله عليه و سلم عليا على هذا الخلق ابانه بها منهم ليعرفوا فضله و لو كان الله امره بدعاء الصبيان لدعاهم كما دعا عليا قلت بلى قال فهل بلغك ان الرسول صلى الله عليه و سلم دعا احدا من الصبيان من اهله و قرابته لثلاثا تقول ان عليا ابن عمه قلت لا اعلم و لا ادري فعل او لم يفعل قال يا اسحاق أ رأيت ما لم تدره و لم تعلمه هل تسأل عنه قلت لا قال فدع ما قد وضعه الله عنا و عنك قال ثم أى الاعمال كانت افضل بعد السبق الى الاسلام قلت الجهاد فى سبيل الله قال صدقت فهل تجد لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم ما تجد لعلى فى الجهاد قلت فى أى وقت قال فى أى الاوقات شئت قلت بدر قال لا اريد غيرها فهل تجد لاحد الادون ما تجد لعلى يوم بدر اخبرنى كم قتلى بدر قلت نيف و ستون رجلا من المشركين قال فكم قتل على و حده قلت لا ادري قال ثلثه و عشرين او اثنين و عشرين و الاربعون لسائر الناس قلت يا امير المؤمنين كان ابو بكر مع رسول الله صلى الله عليه و سلم فى عريشه قال يصنع ما ذا قلت يدبر قال و يحك يدبر دون رسول الله او معه شريكا أم افتقارا من رسول الله صلى الله عليه و سلم الى رايه أى الثلث احب إليك قلت اعوذ بالله ان يدبر ابو بكر دون رسول الله صلى الله عليه و سلم او يكون معه شريكا او ان يكون برسول الله صلى الله عليه و سلم افتقار الى رايه قال فما الفضيله بالعريش إذا كان الامر كذلك أ ليس من ضرب بسيفه بين يدي رسول الله افضل ممن هو جالس قلت يا امير المؤمنين كل الجيش كان مجاهدا قال صدقت كل مجاهد و لكن الضارب بالسيف المحامى عن رسول الله صلى الله عليه و سلم و عن الجالس افضل من الجالس اما قرأت كتاب الله لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر و المجاهدون فى سبيل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدين بأموالهم و أنفسهم على القاعدين على القاعدين اجرا عظيما قلت و كان ابو بكر و عمر مجاهدين قال فهل كان لابي بكر و عمر فضل على من لم يشهد ذلك المشهد قلت نعم قال فكذلك سبق الباذل نفسه فضل أبى بكر و عمر قلت اجل قال يا اسحاق هل تقرا القرآن قلت نعم قال اقرأ على هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا فقرات منها حتى بلغت يشربون من كأس كان مزاجها كافورا الى قوله و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و أسيرا قال على رسلك فيمن انزلت هذه الايات قلت فى على قال فهل بلغك ان عليا حين اطعم المسكين و اليتيم و الاسير قال إنما نطعمكم لوجه الله و هل سمعت الله وصف فى كتابه احدا بمثل ما وصف به عليا قلت لا قال صدقت لان الله جل ثناؤه عرف سيرته يا اسحاق أ لست تشهد ان العشره فى الجته قلت بلى يا امير المؤمنين قال أ رأيت لو ان رجلا قال و الله ما ادري هذا الحديث صحيح أم لا و لا ادري ان كان رسول الله قاله أم لم يقله أ كان عندك كافرا قلت اعوذ بالله قال أ رأيت لو أنه قال ما ادري هذه السوره من كتاب الله أم لا كان كافرا قلت نعم قال يا اسحاق ارى بينهما فرقا يا اسحاق أ تروى الحديث قلت نعم قال فهل تعرف حديث الطير قلت نعم قال فحدثنى به قال فحدثته الحديث فقال يا اسحاق انى كنت اكلمك و انا اظنك غير معاند للحق فاما الابدان فقد بان لى عنادك انك توقن ان هذا الحديث صحيح قلت نعم رواه من لا يمكننى رده قال أ رأيت ان من اليقين ان هذا الحديث صحيح ثم زعم ان احدا افضل من على لا يخلوا من احدى ثلثه من ان يكون دعوه رسول الله صلى الله عليه و سلم عنده مردوده عليه او ان يقول عرف الفاضل من خلقه و كان المفضول احب إليه او ان يقول ان الله عز و جل لم

يعرف الفاضل من المفضول فايّ الثلثه احب إليك ان تقول فاطرت ثم قال يا اسحاق لا تقل منها شيئا فانك ان قلت منها شيئا استبتك و ان كان للحديث عندك تاويل غير هذه الثلثه الاوجه فقله قلت لا اعلم و ان لابي بكر فضلا قال اجل لو لا ان له فضلا لما قيل ان عليا افضل منه فما فضله الذي قصدت له الساعه قلت قول الله عز و جل ثَانِيِ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فنسبه الى صحبته قال يا اسحاق اما اني لا احملك على الوعر من طريقك اني وجدت الله تعالى نسب الى صحبته من رضيه و رضى عنه كافرا و هو قوله ف قال له صاحبه وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَ لَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا قلت ان ذلك صاحبا كافرا و ابو بكر مؤمن قال فاذا جاز ان ينسب الى صحبته

آنکه ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبي در کتاب عقد فرید که بعنایت ربّ مجید نسخه مطبوعه

ص:

من رضيه كافرا جاز ان ينسب الى صحبه نبيّه مؤمنا و ليس بافضل المؤمنين و لا الثانى و لا الثالث قلت يا امير المؤمنين ان قدر الآيه عظيم انّ الله يقول ثانى اثنتين إذ هما فى الغار إذ يقول لصاحبه لا تحزن إنّ الله معنا قال يا اسحاق تابتى الان الا ان اخرجك الى الاستقصاء عليك اخبرنى عن حزن أبى بكر أ كان رضا أم سخطا قلت ان ابا بكر انما حزن من اجل رسول الله صلى الله عليه و سلم خوفا عليه و غمّا ان يصل الى رسول الله شىء من المكروه قال ليس هذا جوابى انما كان جوابى ان تقول رضى أم سخط قلت بل كان رضا لله قال و كان الله جلّ ذكره بعث إلينا رسولا ينهى عن رضا الله عز و جل و عن طاعته قلت اعوذ بالله قال او ليس قد زعمت ان حزن أبى بكر رضا لله قلت بلى قال أ و لم تجد ان القرآن يشهد

ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لا تحزن نهيا له عن الحزن قلت اعوذ بالله قال يا اسحاق انّ مذهبه الرفق بك لعل الله يردك الى الحق و يعدل بك عن الباطل لكثره ما تستعيز به و حدثنى عن قول الله ف فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِ عَلَيْهِ مِنْ عَنِ بَدَلِك رَسُولِ اللَّهِ أَمْ أَبُو بَكْرٍ قَلْتِ بَلِ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ صَدَقْتَ قَالَ فَحَدَّثَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يَوْمَ حُتَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ إِلَى قَوْلِهِ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَلْتَعْلَمُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ أَرَادَ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ قَلْتِ لَا- ادرى يا امير المؤمنين قال الناس جميعا انهزموا يوم حنين فلم يبق مع رسول الله صلى الله عليه و سلم الا سبعة نفر من بنى هاشم على يضرب بسيفه بين يدى رسول الله صلى الله عليه و سلم و العباس اخذ بلجام بغله رسول الله و الخمسة محدقون به خوفا من ان يناله من جراح القوم شىء حتى اعطى الله لرسوله الظفر فالمؤمنون فى هذا الموضع على خاصه ثم من حضره من بنى هاشم قال فمن افضل من كان مع رسول الله صلى الله عليه و سلم فى ذلك الوقت أم من انهزم عنه و لم يره الله موضعا لينزلها عليه قلت بل من انزلت عليه السكينه قال يا اسحاق من افضل من كان معه فى الغار أم من نام على فراشه و وقاه بنفسه حتى تمّ لرسول الله صلى الله عليه و سلم ما أراد من الهجرة

ان الله تبارك و تعالى امر رسوله ان يامر عليا بالنوم على فراشه و ان يقى رسول الله صلى الله عليه و سلم بنفسه فامر رسول الله صلى الله عليه و سلم بذلك فبكى على رضى الله عنه فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم ما يبكيك يا على أ جزعا من الموت قال لا و الذى بعثك بالحق يا رسول الله و لكن خوفا عليك أ فتسلم يا رسول الله قال نعم قال سمعا و طاعة و طيبه نفسى بالفداء لك يا رسول الله ثم اتى مضجعه و اضطجع و تسجى بثوبه و جاء المشركون من قريش فحفوا به لا يشكون انه رسول الله صلى الله عليه و سلم و قد اجمعوا ان يضربه من كل

بطن من بطون قريش رجل ضربه بالسيف لثلاً يطلب الهاشميون من البطون بطناً بدمه و على يسمع ما القوم فيه من تلاف نفسه و لم يدعه ذلك الى الجزع كما جزع صاحبه فى الغار و لم يزل على صابراً محتسباً فبعث الله ملائكته فمنعته من مشركى قريش حتى اصبح فلما اصبح قام فنظر القوم إليه فقالوا اين محمد قال و ما علمى بمحمد اين هو قالوا فلا نراك الا مغرراً بنفسك منذ ليلتنا فلم يزل على افضل ما بدا به يزيد و لا- ينقص حتى قبضه الله إليه يا اسحاق هل تروى حديث الولايه قلت نعم يا امير المؤمنين قال اروه ففعلت قال يا اسحاق أ رأيت هذا الحديث هل اوجب على أبى بكر و عمر ما لم يوجب لهما عليه قلت ان الناس ذكروا ان الحديث انما كان بسبب زيد بن حارثه لشيء جرى بينه و بين على و انكر ولاء على فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه قال فى أى موضع قال هذا ليس بعد منصرفه من حجه الوداع قلت اجل قال فان قتل زيد بن حارثه قبل الغدير كيف رضيت لنفسك بهذا اخبرنى لو رأيت ابناً لك قد اتت عليه خمسـه عشر سنه يقول مولاي مولى ابن عمى ايها الناس فاعلموا ذلك أ كنت منكراً ذلك عليه تعريفه الناس ما لا ينكرون و لا يجهلون فقلت اللهم نعم قال يا اسحاق أ فتزّه ابنك عما لا تنزه عنه رسول الله صلى الله عليه و سلم ويحكم لا تجعلوا فقهاءكم اربابكم ان الله جل ذكره قال فى كتابه اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ و لم يصلوا لهم و لا صاموا و لا زعموا أنّهم ارباب و لكن امرؤهم فاطعوا امرهم يا اسحاق أ تروى

حديث انت منى بمنزله هارون من موسى قلت نعم يا امير المؤمنين قد سمعته و سمعت من صحّحه و جحده قال فمن اوثق عندك من سمعت منه فصحّحه او من جحده قلت من صحّحه قال فهل يمكن ان يكون الرسول صلى الله عليه و سلم مزح بهذا القول قلت اعوذ بالله قال فقال قولاً لا معنى له فلا يوقف عليه قلت اعوذ بالله قال أ فما تعلم ان هارون كان اخا موسى لاييه و امه قلت بلى قال فعلى رسول الله لاييه و امه قلت لا قال او ليس هارون نبياً و على غير نبى قلت بلى قال فهذان الحالان معدومان فى على و قد كانا فى هارون فما معنى

قوله انت منى بمنزله هارون من موسى قلت له أنّما أراد ان يطيب بذلك نفس على لما قال المنافقون أنّه خلفه استثقلاً له قال فاراد ان يطيب نفسه بقول لا معنى له قال فاطرقت قال يا اسحاق له معنى فى كتاب الله بين قلت و ما هو يا امير المؤمنين قال قوله عز و جلّ حكاية عن موسى انه قال لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ قلت يا امير المؤمنين ان موسى خلف هارون فى قومه و هو حىّ و مضى الى ربه و أنّ رسول الله صلى الله عليه و سلم خلف علياً كذلك حين خرج الى غزاته قال كلاً ليس كما قلت اخبرنى عن موسى حين خلف هارون هل كان معه حين ذهب الى ربه احد من اصحابه او احد من بنى اسرائيل قلت لا- قال او ليس استخلفه على جماعتهم قلت نعم قال فاخبرنى عن رسول الله صلى الله عليه و سلم حين خرج الى غزاته هل خلف الا- الضعفاء و النساء و الصبيان فأنى يكون مثل ذلك و له عندى تاويل آخر من كتاب الله يدل على استخلافه اياه لا يقدر احد ان يحتج فيه و لا اعلم احد احتج به و أرجو ان يكون توفيقاً من الله قلت و ما هو يا امير المؤمنين قال قوله عز و جلّ حين حكى عن موسى قوله وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِى هَارُونَ أَخِي أَشْدُّ بِهِ أَرْزَى وَ أَشْرِكُهُ فِى أَمْرِى كُنْتُ نَسِيْبِحَكَ كَثِيْرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا فانت منى يا على بمنزله هارون من موسى وزيرى من اهلى و اخى شد الله به ازرى و اشركه فى امرى كى نسبّح الله كثيرا و نذكره كثيرا فهل يقدر أحد أن يدخل فى هذا شيئاً غير هذا و لم يكن ليطلب قول النبى صلى الله عليه و سلم و ان يكون لا- معنى له قال فطال المجلس و ارتفع النهار فقال يحيى بن اكثم القاضى يا امير المؤمنين قد اوضحت الحق لمن أراد الله به الخير و اثبت ما لا يقدر أحد أن يدفعه قال اسحاق فاقبل علينا و قال ما تقولون فقلنا

كلنا نقول بقول امير المؤمنين اعزّه الله فقال و الله لو لا ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اقبلوا القول من الناس ما كنت لا قبل منكم القول اللهم قد نصحت لهم القول اللهم انى قد اخرجت الامر من عنقى اللهم انى ادينك بالتقرب إليك بحبّ على و ولايته از ملاحظه اين عبارت واضحست که مامون يحيى بن اکثم را حکم کرد که حاضر کند نزد او چهل کس را که همه فقها باشند و چيزیکه بايشان گفته شود بفهمند و جواب نیکو گویند پس يحيى و چهل نفر از فقها که از جمله شان يا علاوه بر ايشان اسحاق بن ابراهيم بن اسماعيل بن حماد بن زید بود نزد مامون حاضر آمدند و مامون بخطاب ايشان اعتقاد خود با فضيلت جناب امير المؤمنين عليه السلام و اولويت آن حضرت بخلافت ظاهر کرد و ادله قاهره برين معنى اقامت نمود از جمله آنکه از اسحاق بن ابراهيم پرسيد که آیا می شناسی حديث طير را پس اسحاق اعتراف بمعرفت آن کرد پس مامون گفت که حديث کن مرا بان و اسحاق حديث طير را بيان کرد و مامون بعد سماع حديث اسحاق بحديث طير عتاب او آغاز نهاد و گفت بدرستی که من کلام می کردم ترا و گمان می کردم که تو غير معاند برای حق هستی لکن الان ظاهر شد برای من عناد تو و بعد اين کلام گفت که بدرستی که تو ايقان می کنی بدرستی که اين حديث صحيحست اسحاق بجواب گفت که قدسی؟؟؟ روايت کرده است آن را کسی که ممکن نیست مرا ردّ او بعد اين مامون لزوم یکی از سه شنائع عظيمه بر کسی که

قوله انت منى بمنزله هارون من موسى قلت له انما اراد ان يطيب بذلك نفس على لما قال المنافقون انه خلفه استثقلا له قال فاراد ان يطيب نفسه بقول لا معنى له قال فاطرقت قال يا اسحاق له معنى فى كتاب الله بين قلت و ما هو يا امير المؤمنين قال قوله عز و جل حكاية عن موسى انه قال لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ قلت يا امير المؤمنين ان موسى خلف هارون فى قومه و هو حى و مضى الى ربه و ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خلف عليا كذلك حين خرج الى غزاته قال كالا ليس كما قلت اخبرنى عن موسى حين خلف هارون هل كان معه حين ذهب الى ربه احد من اصحابه او احد من بنى اسرائيل قلت لا- قال او ليس استخلفه على جماعتهم قلت نعم قال فاخبرنى عن رسول الله صلى الله عليه و سلم حين خرج الى غزاته هل خلف الا- الضعفاء و النساء و الصبيان فانى يكون مثل ذلك و له عندى تاويل آخر من كتاب الله يدل على استخلافه اياه لا يقدر احد ان يحتج فيه و لا اعلم احد احتج به و ارجو ان يكون توفيقا من الله قلت و ما هو يا امير المؤمنين قال قوله عز و جل حين حكى عن موسى قوله وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي اَشْدُدْ بِهِ اَزْرِي وَ اَشْرِكْهُ فِي اَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا فانت منى يا على بمنزله هارون من موسى وزيرى من اهلى و اخى شد الله به ازرى و اشركه فى امرى كى نسبح الله كثيرا و نذكره كثيرا فهل يقدر احد ان يدخل فى هذا شيئا غير هذا و لم يكن ليطلب قول النبى صلى الله عليه و سلم و ان يكون لا- معنى له قال فطال المجلس و ارتفع النهار فقال يحيى بن اكرم القاضى يا امير المؤمنين قد اوضحت الحق لمن اراد الله به الخير و اثبت ما لا يقدر احد ان يدفعه قال اسحاق فاقبل علينا و قال ما تقولون فقلنا كلنا نقول بقول امير المؤمنين اعزه الله فقال و الله لو لا ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اقبلوا القول من الناس ما كنت لا قبل منكم القول اللهم قد نصحت لهم القول اللهم انى قد اخرجت الامر من عنقى اللهم انى ادينك بالتقرب إليك بحب على و ولايته از ملا-حظه اين عبارت و اوضحست كه مامون يحيى بن اكرم را حكم كرد كه حاضر كند نزد او چهل كس را كه همه فقها باشند و چيزيكه بايشان گفته شود بفهمند و جواب نيكو گويند پس يحيى و چهل نفر از فقها كه از جمله شان يا علاوه بر ايشان اسحاق بن ابراهيم بن اسماعيل بن حماد بن زيد بود نزد مامون حاضر آمدند و مامون بخطاب ايشان اعتقاد خود با فضيلت جناب امير المؤمنين عليه السلام و اولويت آن حضرت بخلافت ظاهر كرد و ادله قاهره برين معنى اقامت نمود از جمله آنكه از اسحاق بن ابراهيم پرسيد كه آيا مى شناسى حديث طير را پس اسحاق اعتراف بمعرفت آن كرد پس مامون گفت كه حديث كن مرا بان و اسحاق حديث طير را بيان كرد و مامون بعد سماع حديث اسحاق بحديث طير عتاب او آغاز نهاد و گفت بدرستى كه من كلام مى كردم ترا و گمان مى كردم كه تو غير معاند براى حق هستى لكن الان ظاهر شد براى من عناد تو و بعد اين كلام گفت كه بدرستى كه تو ايقان مى كنى بدرستى كه اين حديث صحيحست اسحاق بجواب گفت كه قدسى؟؟؟ روايت کرده است آن را كسى كه ممكن نيست مرا ردّ او بعد اين مامون لزوم يكي از سه شنائع عظيمه بر كسى كه

ایقان کند بصحت حدیث طبر و بعد آن کسی دیگر را افضل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام داند بیان کرد و باسحاق گفت بگو ازین سه امر چیزی را و اگر گفتمی ازین سه چیز امری را استتابت تو خواهم کرد یعنی این هر سه امر موجب ردّت و خروج از اسلامست و نیز مامون باسحاق گفت که اگر برای این حدیث نزد تو تاویلی غیر این سه امر باشد پس بگو آن را پس اسحاق بمزید ناچاری اعتراف کرد بآنکه او تاویلی برای حدیث طبر نمی یابد پس ازین بیان منبع البیان ثابت شد که حدیث طبر نهایت صحیح و ثابت و بغایت مشهور و معروف بود که اسحاق بن ابراهیم اعتراف بصحت و ثبوت آن نموده و قدرت ردّ آن نیافته و عدم امکان ردّ من رواه صراحه بیان کرده و مفردی و مساعی برای تاویل آن هم نیافته و نیز یحیی بن اکثم و دیگر فقهای سنّیه که مع اسحاق چهل کس بودند یا علاوه بر او قدرت بر ردّ این حدیث شریف و تاویل آن نداشتند و یحیی بن اکثم هم مناصی و مهر بی نیافته که با آن همه بغض و عناد با اهل بیت امجد علیهم السلام که نمونه آن از صواعق ابن حجر ظاهرست رجوع بآن آرد و کلام در صحت حدیث طبر آغاز نهد یا تاویلی برای آن پیدا کند بلکه در آخر بخطاب مامون گفته که واضح کردی حق را برای کسی که خدا اراده خیر برای او کند و ثابت کردی آنچه که قادر نیست کسی بر اینکه دفع کند آن را و باین بیان صریحا ظاهر نمود که کسی بر دفع حدیث طبر که از جمله ما اثبته المامونست قادر نیست و نیز اسحاق در آخر تصریح کرد بآنکه ما همه یعنی خود او و دیگر عظمای فقهای سنیه که چهل یا سی و نه بودند قائل هستند بقول مامون یعنی او و دیگر فقهای سنیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را افضل ناس و اولای شان بخلافت می دانند و ادله مامون را صحیح و ثابت و غیر قابل ردّ و انکار و لعمری قد سدت بعد ذلك علی المنکرین المهارب و عمیت علیهم المذاهب و توالی علیهم الحوازیب و رموا بشهاب ثاقب* و اتبعوا بقبس لاهب و رجعوا بسهم خائب* و لم یميزوا بین الخاثر و الذائب و حفیت منهم الاظافیر و کسرت المخالب* و عجلت حتوفهم بالفواقیر الجوالب* و الله المنتقم الغالب* علی کل جحود مصول مغالب* و مخفی نماند که ابن عبد ربه از اکابر علمای سنّیه و امثال فضلالی اموییه و اجله مشاهیر و اعظام نحاریرست حافظ ابو نصر علی بن ماکولا در کتاب الاکمال فرموده احمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبیب بن حدیر بن سالم مولی هشام بن عبد الملک بن مروان ابو عمر اندلسی مشهور بالعلم و الادب و الشعر و هو صاحب کتاب العقد فی الاخبار و شعره کثیر جدّا و هو مجید و ابن خلکان در وفیات الأعیان گفته ابو عمر احمد بن عبد ربّه بن حبیب بن حدیر بن سالم القرطبی مولی هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن الحکم الاموی کان من العلماء المکثرین من المحفوظات و الاطلاع علی اخبار الناس و صنّف کتابه العقد من الکتب و هو الممتع حوی من کلّ شیء الخ

و ذهبی در کتاب العبر در وقائع سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائه فرموده و فيها ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه الاموى مولاهم الاندلسى الاخبارى علامه مصنف العقد و له اثنتان و ثمانون سنه و شعره فى الذروه العلياء سمع من بقى بن مخلد و محمد بن وضاح و ابو الفداء در مختصر فى اخبار البشر در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائه گفته و فيها توفى ابو عمر احمد بن عبد ربه بن حبيب القرطبي مولى هشام بن عبد الرحمن الداخلى الى الاندلس الاموى و كان من العلماء المكثرين من المحفوظات و صنف كتاب العقد و هو من الكتب النفيسه و مولده فى سنه ست و اربعين و مائتين و عمر بن مظفر بن عمر المعروف بابن الوردى در تتمه المختصر فى اخبار البشر در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائه گفته و فيها توفى ابو عمر احمد بن عبد ربه بن حبيب القرطبي مولى هشام بن عبد الرحمن الداخلى من العلماء المكثرين و كتابه العقد من الكتب النفيسه و مولده سنه ست و اربعين و مائتين و عبد الله بن اسعد يافعى در مرآة الجنان در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائه گفته و فيها احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبي صاحب العقد الاموى مولاهم كان من العلماء المكثرين الاطلاع على اخبار الناس حوى كتابه من كل شىء و له ديوان شعر جيد و من شعره ان الغوانى لو رأينك طاويا

برد الشباب طوين عنك وصالا و إذا دعونك عمهن فانه نسب يزيدك عندهن خبالا

و القرطبي نسبه الى قرطبه و هى مدينة كبيره من بلاد الاندلس و هى دار مملكتها و سيوطى در بغيه الوعاة گفته احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبيب بن حدير بن سالم مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاويه ابو عمر القرطبي قال ابن الفرضى عالم الاندلس بالاخبار و الاشعار و ادبيها و شاعرها كتب الناس تصنيفه و شعره سمع من بقى بن مخلد و ابن وضاح و الخشنى مات يوم الاحد اثنتى عشره بقيت من جمادى الاولى سنه ثمان و عشرين و ثلاثه مائه و هو ابن احدى ثمانين سنه و ثمانيه اشهر و ازنيقى در مدينه العلوم گفته العقد لابن عبد ربه و هو ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاويه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الاموى كان من العلماء المكثرين من المحفوظات و الاطلاع على اخبار الناس و صنف كتاب العقد و هو من الكتب الممتعه حوى من كل شىء و له ديوان شعر جيد يشتمل اشعاره كل معنى مليح و كل لفظ فصيح الخ و بالاتر از همه آنست كه ابو العباس احمد بن محمد المقرئ كه جلالت و بنالت و رياست و امامت و حذاقت او مشهور و فضائل بهيّه و محامد ستيّه او از ريحانه الألباء شيخ احمد بن محمد بن عمر قاضى القضاة ملقب بشهاب الدين الخفاجى و خلاصه الاثر محمد بن فضل الله بن محب الله المحبى و اضحست در نفع الطيب عن غصن الاندلس الرطيب گفته و قال يعنى لسان الدين فى ترجمه صاحب العقد

الفقيه العالم أبي عمر بن عبد ربه عالم ساد بالعلم و راس و اقتبس به من الخطوه ايما اقتباس و شهر بالاندلس حتى سار الى المشرق ذكره و استطار بشرر الذكاء فكره و كانت له عنايه بالعلم و ثقه و روايه له متسقه و اما الادب فهو كان حجته و به غمرت الافهام لجته مع صيانه و ورع و رد ماءها فكرع و له التاليف المشهور الذى سماه بالعقد و حماه عن عثرات النقد لانه ابرزه مثقف القناه مرهف الشباه تقصر عنه ثواقب الالباب و يبصر السحر منه فى كل باب و له شعر انتهى منتهاه و تجاوز سماك الاحسان و سماه الخ

وجه هيجدهم

آنكه ابو عبد الله الحسين بن محمد بن اسماعيل البغدادي المحاملى اين حديث را روايت نموده چنانچه ابن المغازلى در كتاب المناقب گفته

اخبرنا ابو طالب محمد بن على بن احمد البيع البغدادي رحمه الله قدم علينا واسطا ثنا ابو عبد الله محمد بن أبى بكر أنه قال حدثنا الحسين بن اسماعيل المحاملى نا عبد الاعلى بن واصل ثنا عون بن سلام ثنا سهل بن شعيب عن بريده بن سفيان عن سفينه و كان خادما لرسول الله صلى الله عليه و سلم قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طوائر قال فرفعت له أم ايمن بعضها فلما اصبح اتته بها فقال ما ذا يا أم ايمن فقالت هذا بعض ما اهدى إليك امس قال او لم انهك ان ترفعى لغد طعاما ان لكل غد رزقه ثم قال اللهم ادخل احب خلقك إليك ياكل معى من هذا الطائر فدخل على فقال اللهم والى هذا حديث غريب من هذا الطريق و ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجى الشافعى در كفايه الطالب گفته و قد رواه أى حديث الطير ايضا سفينه مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم كما

اخبرتنا الشيخه الصيحه شرف النساء ابنة الامام أبى الحسن احمد بن عبد الله بن على الابنوسى إجازة و حدثنى عنها الامام الحافظ ابو محمد الحسين بن الحافظ عبد الله بن الحافظ عبد الغنى من لفظه قالت اخبرنا والدى ابو الحسن اخبرنا ابو الغنائم محمد بن على بن الحسن الدقاق اخبرنا محمد بن البيع اخبرنا ابو عبد الله المحاملى حدثنا عبد الاعلى بن واصل حدثنا عون بن سلام حدثنا سهل بن شعيب عن بريده بن سفيان عن سفينه و كان خادما لرسول الله صلى الله عليه و سلم قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طوائر قال فرفعت له أم ايمن بعضها فلما اصبح اتته بها فقال ما هذا يا أم ايمن فقالت هذا بعض ما اهدى لك امس قال او لم انهك ان ترفعى لاحد او لغد طعاما ان لكل غد رزقه ثم قال اللهم ادخل احب خلقك إليك ياكل معى من هذا الطائر فدخل على فقال اللهم والى و كمال نقد و تبحر و نهايت تحقيق و تمهر و غايت ثق و اعتبار و اقصى اعتماد و اشتها محاملى حامل رايت اخبار واضح و آشكارست ابو سعد عبد الكريم سمعانى در انساب گفته ابو عبد الله الحسين بن اسماعيل المحاملى كان فاضلا صادقا ثبتا دينا ثقه صدوقا

و اول سماعه الحديث فى سنة اربع و اربعين و مائتين و له عشر سنين و شهد عند القضاء و له عشرون سنة و لى قضاء الكوفه
ستين سنة سمع يوسف بن موسى القطان و ابا هشام الرفاعى و يعقوب بن احمد الدورقى و الحسن بن الصباح البزار و عمرو بن
على الفلاس و محمد بن المثنى العنزى و ابا الاشعث احمد بن المقدم العجلى و محمد بن اسماعيل البخارى و خلقا من هذه
الطبقه و من بعد هم روى عنه دعلج بن احمد السجزى و ابو بكر بن الجعابى و محمد بن المظفر و ابو القاسم الطبرانى و ابو بكر
بن المقرى و ابو الحسن الدار قطنى و ابو حفص بن شاهين و آخر من روى عنه ابو عمر بن المهلبى و ابو محمد عبد الله بن عبيد
الله بن البيع و كان يحضر مجلس املائه عشره آلاف رجل و كان ولادته فى سنة خمس او ست و ثلثين و مائتين و مات فى شهر
ربيع الآخر سنة ثلثين و ثلاثمائه و ابن الاثير جزرى در تاريخ كامل در وقائع سنة ثلثين و ثلاثمائه كفته و فيها توفى القاضى ابو
عبد الله الحسين بن اسماعيل بن محمد بن اسماعيل المحاملى الفقيه الشافعى و هو من المكثرين فى الحديث و كان مولده سنة
خمس و ثلثين و مائتين و كان على قضاء الكوفه و فارس فاستعفى من القضاء و الح فى ذلك فاجيب إليه و محمد بن احمد
ذهبى در تذكره الحفاظ كفته المحاملى القاضى الامام العلامة الحافظ شيخ بغداد و محدثها ابو عبد الله الحسين بن اسماعيل بن
محمد الضبى البغدادى ولد فى اول سنة خمس و ثلثين و مائتين و اول سماعه فى سنة اربع و اربعين سمع ابا حذافه احمد بن
اسماعيل السهمى صاحب مالک و عمرو بن على الفلاس و زياد بن ايوب و احمد بن المقدم العجلى و يعقوب بن ابراهيم
الدورقى و محمد بن المثنى العنزى و ابا هشام و عبد الرحمن بن يونس السراج و الزبير بن بكار و طبقتهم و من بعدهم فاكثر و
صنف و جمع روى عنه دعلج و الدار قطنى و ابن جميع و ابراهيم بن جروله الباجى و ابن الصلت الاهوازى و ابو عمرو بن مهدى
و ابو محمد بن البيع و آخرون قال الخطيب كان فاضلا دينيا صادقا شهد عند القضاء و له عشرون سنة و لى قضاء الكوفه ستين سنة
و قال ابن الجميع الغسانى عند المحاملى سبعون نفسا من اصحاب سفيان بن عيينه و قال ابو بكر الدراوردى كان يحضر مجلس
المحاملى عشره آلاف رجل و استعفى من القضاء قبل سنة عشرين و ثلاثمائه و كان محمودا فى ولايته عقد بالكوفه سنة سبعين
و مائتين فى داره مجلسا للفقه فلم يزل اهل العلم و النظر يختلفون إليه قال محمد بن الحسين رايت فى النوم كان قائلا يقول ان
الله ليدفع عن اهل بغداد البلاء بالمحاملى قال حمزه بن محمد بن طاهر سمعت ابا حفص بن شاهين يقول حضر معنا ابن المظفر
مجلس المحاملى فقال لى يا ابا حفص ما عدنا من أبى محمد بن صاعد الا غيبتته يريد ان المحاملى نظير ابن صاعد فى العلو و
الثقه

املى المحاملى مجلسا كعادته فى ثانى عشر ربيع الآخر من سنه ثلاثين و ثلاثمائه ثم مرض و مات بعد احد عشر يوما و نيز ذهبى در عبر در وقائع سنه ثلاثين و ثلاثمائه گفته و فيها المحاملى القاضى ابو عبد الله الحسين بن اسماعيلى الضبى البغدادى فى ربيع الآخر و له خمس و تسعون سنه و اول سماعه سنه اربع و اربعين من أبى هشام الرفاعى و اقدم شيخ له احمد بن اسماعيل السهمى صاحب مالك قال ابو بكر الدراوردى كان يحضر مجلس المحاملى عشره آلاف رجل و عبد الله بن اسعد اليافعى در مرآه الجنان در وقائع سنه ثلاثين و ثلاثمائه گفته و فيها الامام الكبير القاضى ابو عبد الله المحاملى الشهير الحسين بن اسماعيل الضبى البغدادى عاش خمسا و تسعين سنه قال ابو بكر الدراوردى كان يحضر مجلس المحاملى عشره آلاف رجل و عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى در طبقات الحفاظ گفته المحاملى القاضى الامام العلامة الحافظ شيخ بغداد و محدثها ابو عبد الله الحسين بن اسماعيل بن محمد الضبى البغدادى ولد سنه ٢٣٥ و سمع الفلاس و الزبير بن بكار و احمد بن اسماعيل السهمى صاحب مالك و صنف و جمع روى عنه دعلج و الدار قطنى و كان فاضلا ديننا صدوقا ولى قضاء الكوفه ستين سنه ثم استعفى و كان يحضر بمجلسه عشره آلاف رجل مات فى ربيع الآخر سنه ٣٣٠ و ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشى در تراجم الحفاظ گفته الحسين بن محمد بن اسماعيل و قيل الحسين بن اسماعيل بن محمد البغدادى المحاملى احد الائمة ذكره فى نسبه المحاملى الى ان قال بعد ذكر عباره السمعانى قلت ذكره الذهبى و ابن ناصر الدين فى طبقات الحفاظ و ابو مهدى عيسى بن محمد ثعالبى در مقاليد الاسانيد گفته لمع من تعريفه قال الذهبى هو العلامة الحافظ شيخ بغداد و محدثها ابو عبد الله الحسين بن اسماعيل بن محمد الضبى البغدادى ولد فى اول سنه خمس و ثلاثين و مائتين و اول سماعه فى سنه اربع و اربعين سمع ابا حذافه احمد بن اسماعيل السهمى صاحب مالك و عمرو بن على الفلاس و احمد بن المقدم العجلى و يعقوب بن ابراهيم الدورقى و محمد بن المثنى العنزى و الزبير بن بكار و طبقتهم و من بعدهم فاكثر و صنف و جمع روى عنه دعلج و الدار قطنى و ابن جميع و ابن خزّيد قوله و آخرون قال الخطيب كان فاضلا ديننا صادقا شهد عند القضاء و له عشرون سنه و ولى قضاء الكوفه ستين سنه و قال ابن جميع الغسانى عند المحاملى سبعون نفسا من اصحاب سفيان بن عيينه و قال ابو بكر الدراوردى كان يحضر مجلس المحاملى عشره آلاف رجل و استعفى عن القضاء اخيرا و كان محمودا فى ولايته عقد بالكوفه فى داره مجلسا للفقه فلم يزل اهل العلم و النظر يختلفون إليه قال محمد بن الحسين رأيت فى النوم كأنّ قائلا يقول ان الله ليدفع عن اهل بغداد البلاء بالمحاملى و قال ابو حفص بن شاهين حضر معنا ابن المظفر مجلس المجاملى فقال يا ابا حفص ما عدمنا من أبى محمد بن صاعد

الا- غيَّته يريد ان المحاملى نظير ابن صاعد فى العلوّ و الثقه املى المحاملى مجلسا كعاده فى ثانى ربيع الآخر من سنه ثلثين و ثلاثائه ثم مرض و مات بعد احد عشر يوما رحمه الله عليه و خود مخاطب در بستان المحدثين گفته محاملى هم از محدثان بغداد و مشايخ آن مبارك بنيداست كنيث او ابو عبد الله و نام او حسين بن اسماعيل بن محمد ضبى بغداديست و او را قاضى حسين نيز گویند زیرا كه بر قضاء كوفه تا مدت شصت سال ماند تولد او در اول سال دو صد و سى و پنجست و ابتدای طلب او در سال چهل و چهارست از ابو حذافه سهمى كه صاحب نسخه موطا و از شاگردان امام مالکست اخذ این علم کرده و از عمر بن على فلاس و احمد بن المقدم و يعقوب بن ابراهيم دورقى و محمد مثنى عنزى و زبير بن بكار و ديگر علمای آن طبقه روايت کرده و دار قطنى و ابن جميع و دعلج و ديگر محدثان عمده اقتباس ازو نموده اند و او را قريب هفتاد كس از اصحاب سفیان بن عيينه شيخ علم حديث بوده اند و در مجلس املاى او قريب ده هزار كس حاضر مى شدند و آخرها از قضا استعفا نمود مادام كه در خدمت قضا بود محمود خلائق بود هيچكس انگشت اعتراض و اتهام بروى ننهاده و در كوفه خانه خود را مجمع اهل علم ساخته بود هر روز مردم براى شغل این حديث شريف در خانه او جمع مى شدند و فائده ها مى گرفتند محمد بن الحسين كه يکى از بزرگان آن عهد بود گفته است كه من بخواب دیدم كه گویا گوینده اى مى گوید كه حق تعالى از اهل بغداد بركت محاملى بلا را دفع مى كند در دوم ربيع الثانى سال سيصد و سى بعد فراغ از مجلس درس حديث موافق عادت خود برخاست و مريض شد و بعد از پانزده روز وفات يافت انتهى فالعجب من المخاطب الكابر كيف لا يرتدع عن تحامله على هذا الحديث الفاخر، مع انه رواه المحاملى الامام الفقيه الخابر المتبحر الناقد الناقد السابر، الموصوف على لسانه بجلائل المفاخر المذكور فى بستانه بعظائم الماثر فلينظر الناظر الى صنيع المخاطب المكابر كيف نسي ما افاده من جلاله المحاملى الماهر حين ما تصدى لالطاط الحق الظاهر و ابتلى بالجحود و الانكار الخاسر و هام فى فيافى التسويل البائر و الله الموفق لاحقاق الحق الباهر و المسدد لتأييد الصدق الزاهر

وجه نوزدهم

آنكه ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد المعروف بابن عقده كتابى خاص در طرق حديث طير تصنيف فرموده چنانچه ابن شهر آشوب طاب ثراه كه مناقب جميله و محامد جليله و فضائل جزيله و ماثر ائيله و مفاخر اصيله جناب او از وافى علامه صفدى و بلغه مجد الدين فيروز آبادى و لسان الميزان عسقلانى و بغيه الوعاه سيوطى و طبقات المفسرين داودى تلميذ رشيد سيوطى دريافتى در كتاب المناقب فرموده روى حديث الطير جماعه منهم الترمذى فى جامعہ و ابو نعيم فى حليه الاولياء و البلاذرى فى تاريخه و الخركوشى فى شرف المصطفى و السمعانى فى فضائل الصحابه و الطبرى فى الولايه و ابن البيع فى الصحيح و ابو يعلى فى المسند و احمد فى الفضائل و النطنزى فى الاختصاص الى ان قال و رواه ابن بطه

فی الابانه من طریقین و الخطیب ابو بکر فی تاریخ بغداد من سبعة طرق و قد صنف احمد بن محمد بن سعید کتاب الطیر الخ فهذا الحافظ الجلیل ابن عقده الذی حلّ من علم الحدیث کلّ عقده قد اثبت بتصنیفه کتاب الطیر ما هو فی الباب عمدہ و لإفحام الجاحدین صفوه و زبده و لتخجیل المنکرین اکمل عدّه بحیث لا یمكنهم التخلّص عن النکال و لو صرفوا کل مدّه فذهب ادراج الریاح ما کان المخاطب جمعه و اعدّه و بطل ما بیّنه و عدّه و انقصم ما شیّدہ و شدّه وضاع ما بذلّ فیہ جهده و جدّه و مخفی نماید که بعضی از روایات ابن عقده در کتاب طیر اینست

ثنا محمد بن احمد بن الحسن ثنا یوسف بن عدی ثنا حماد بن المختار الکوفی ثنا عبد الملک بن عمیر عن انس قال اهدی لرسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم طائر فوضع بین یدیه فقال اللّٰهم ائنی باحبّ خلقک إلیک یا کلّ معی قال فجاء علی فدق الباب فقال من ذا فقال انا علی الخ و روایت نمودن حافظ ابن عقده حدیث طیر را در ضمن حدیث شوری از افاده ابن المغازلی نیز ظاهر و واضحست کما ستقف علیہ فیما بعد انشاء اللّٰه تعالیٰ

وجه بیستم

آنکه ابو الحسین علی بن الحسین بن علی المسعودی حدیث طیر را حتما و جزما از جناب رسالت ماب صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم ثابت دانسته این فضیلت عظیمه را از جمله فضائل مخصوصه جناب امیر المؤمنین علیہ السلام وانموده چنانچه در مروج الذهب گفته و الاشیاء التی استحق بها اصحاب رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم الفضل هی السبق الی الایمان و الهجره و النصره لرسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم و القربى منه و القناعه و بذل النفس له و العلم بالکتاب و التنزیل و الجهاد فی سبیل اللّٰه و الورع و الزهد و القضاء و الحکم و العفه و العلم و کل ذلك لعلی رضی اللّٰه عنه منه النّصیب الاوفر و الحظّ الاکبر الی ما یفرد به من

قول رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلمّ حین اخى بین اصحابه انت اخى و هو صلیّ اللّٰه علیہ و سلم لا ضد له و لا ندّ

و قوله صلیّ اللّٰه علیہ و سلم انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبیّ لا بعدی

و قوله علیہ السلام من کنت مولاه فعلى مولاه اللّٰهم وال من والاه و عاد من عاداه ثمّ دعاؤه علیہ السلام و قد قدّم إلیه انس الطائر اللّٰهم ادخل الیّ احبّ خلقک إلیک یا کلّ معی من هذا الطائر فدخل علیہ علی علیہ السّلام الی آخر الحدیث فهذا و غیره من فضائله و ما اجتمع فیہ من الخصال مما تفرّق فی غیره انتهى فلا ادرى کیف یجترى المخاطب الدرّی علی ردّ هذا الخبر فیبدی ارتباکه فی اقصى الغرر و الاشر و لا یلتفت الی المسعودی السعید، حیث استسعد باثبات هذا الحدیث السدید فعده بالقطع و الیقین، و الحتم و الجزم المستبین من خصائص امیر المؤمنین الّتی خصّ بها عن سیّد المرسلین صلیّ اللّٰه علیهما و آلہ الغرّ الماجدین الی یوم الدین فظاهر للخبر کمال الصحه

و الاعتماد و ابان نهايه الوثوق و الاستناد فو الذى سمك السبع الشداد من غير عماد قد راغ المخاطب و حاد عن سبيل الرشد و السداد و انهمك فى نصر الباطل باللداد و انغمس فى غمار الحقد و العناد فالله حسبه يوم المعاد و مخزيه يوم القيمه على روس الاشهاد و مخفى نماذ كه مسعودى را ائمه مسعودين ستيه بمحامد ستيه و فضائل بهيه و مدائح جميله و مناقب جليله ستوده اند صلاح الدين محمد بن شاکر بن احمد الخازن در فوات الوفيات گفته على بن الحسين بن على ابو الحسين المسعودى المورخ من ذريه عبد الله بن مسعود رضى الله عنه قال الشيخ شمس الدين عداده فى البغداديين و اقام بمصر مده و كان اخباريا علامه صاحب غرائب و ملح و نوادر مات سنه ست و اربعين و ثلاثمائه و له من التصانيف كتاب مروج الذهب و معادن الجوهر فى تحف الاشراف و الملوک الخ و تاج الدين عبد الوهاب سبكي در طبقات فقهای شافعيه گفته على بن الحسين بن على المسعودى صاحب التواريخ كتاب مروج الذهب فى اخبار الدنيا و كتاب ذخائر العلوم و كتاب الاستذکار لما مرّ من الاعصار و كتاب التاريخ فى اخبار الامم و كتاب اخبار الخوارج و كتاب المقالات فى اصول الديانات و كتاب الرسائل و غير ذلك قيل من ذريه عبد الله بن عبد الله بن مسعود رضى الله عنه اصله من بغداد و اقام بها زمانا و بمصر اكثر و كان اخباريا مفتنا علامه صاحب ملح و غرائب سمع من نبطويه و ابن زبر القاضى و غيرهما و دخل الى البصره فلقى بها ابا خليفه الجمحى و لم يعمر على ما ذكر و قيل انه كان معتزلى العقيدته مات سنه خمس و اربعين اوست و اربعين و ثلاثمائه و هو الذى علق عن أبى العباس بن شريح رساله البيان عن اصول الاحكام و هذه الرساله عندى نحو خمس عشره ورقه ذكر المسعودى فى اولها انه حضر مجلس أبى العباس ببغداد فى علقته التى مات بها سنه ست و ثلاثمائه و قد حضر المجلس لعياده أبى العباس جماعه من حدّاق الشافعيين و المالكيين و الكوفيين و الداوديين و غيرهم من اصحاب المخالفين فبينما ابو العباس يكلم رجلا من المالكيين إذ دخل عليه رجل معه كتاب مختوم فدفعه الى القاضى أبى العباس فقرأه على الجماعه فاذا هو من جماعه الفقهاء المقيمين ببلاد الشاس يعلمونه ان الناس فى ناحيتهم او أرخو شاس و فرغانه مختلفون فى اصول فقهاء الامصار ممن لهم الكتب المصنفة و الفتيا و يسألونه رساله يذكر فيها اصول الشافعى و مالک و سفيان الثورى و أبى حنيفه و صاحبيه و داود بن على الاصبهاني و ان يكون ذلك بكلام واضح يفهمه العامى فكتب القاضى هذه الرساله ثم املا فيما ذكر المسعودى عليهم بعضها و عجز لضعفه عن املاء الباقي فقرأ عليه و المسعودى يسمع بايد دانست كه در آخر كتاب مروج الذهب مطبوع مصر فاضل محمد صباغ تقريظى نوشته است كه از ان مزيد جلالت

و عظمت آن کتاب ظاهر و باهرست و هو هذا قال مصحح دار الطباعة كَمَلَّ اللهُ بِالْكَمَالِ طِبَاعَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أتمَّ نِظَامَ الْوُجُودِ و افضل نعمه على كل موجود و الصلوه و السلام على سيد الانام الَّذِي قَصَّ عَلَيْهِ مِنَ الْاِخْبَارِ انْفُسَهَا و من الحكم احسنها و على آله الَّذِينَ اتَّبَعُوا اثره و صحبه الَّذِينَ أَرَّخُوا سيره و بعد فقد اتمَّ اللهُ سُبْحَانَهُ نِعْمَهُ بِطَبْعِ هَذَا الْكِتَابِ الْاَزْهَرِ الْمَسْمُومِ بِمَرُوجِ الْذَهَبِ و معادن الجوهر و هو اسم طابق مسماه و لفظ تحقق معناه فلقد اخبر عن المخبات و دلَّ على الايات البينات و اخبر عما كان حتى كانه حاضر للعيان و حكي من السَّيْرِ ما فيه معتبر و اشار الى اخبار الملوك الى حسن السِّيَاسَةِ و الى تعلُّمِ كَيْفِيَةِ الْفِرَاسَةِ تفجرت عن ينابيع الحكمة انهاره و فاضت بعوارف المعارف بحاره و انسجمت بالبركات امطاره و صدحت اطياره و تفتحت بحسن شمائله ازهاره و طابت بنفحات عرف سيرته اثماره و هو من جمله المحاسن التي تم ظهورها و ابتهج سرورها في ايام مصاحب السعاده و حليف المجد و السِّيَادَةِ من اشرقت شمس عدالته في الحكومه المصريه و انتشر في ارجائها نشر عواطفه العليّه سعاده افندينا المحروس بعنايه ربّه العلي اسماعيل بن ابراهيم بن محمد على لا زال جيد الدهر حاليا بعقود مواكبه و فم الافق ناطقا بسعود كواكبه حفظ الله دولته كما حفظ رعيتته و ادام مجده و خَلَّمَ حَمْدَهُ و حرس اشباله الكرام و جعلهم غرّه في جبين الايام ثم ان هذا الطَّبعُ الظَّرِيفُ و الوضْعُ اللَّطِيفُ بدار الطباعة العامره ببولاق مصر القايره ذات الشهره الباهره و الاحاسن الزاهره ملحوظه بنظر ناظرها المشمر عن ساعد الجد و الاجتهاد في تدبير نضارها من لا تزال عليه اخلاقه باللطف تشنى حضره حسين بك حسنى ثم ان كمال تصحيح هذه المباني من هذا الجزء الثاني بمعرفه الفقير الى الله سبحانه محمد الصَّبَاغِ اسبغ الله عليه النعم اتم اسباغ و تضوع عرف ختامه و تم سلك نظامه في العشر الاول من ذى القعدة الحرام من عام ثلث و ثمانين بعد الالف و المائتين من هجرته عليه الصلوه و السلام و على آله و صحبه و انصاره و حزبه ما هبت نسيمات و هدأت حركات

وجه بست و يكم

آنكه احمد بن سعيد بن فرقد جدی حديث طير را باسناد صحيحين نقل نموده بلوغ اين حديث حديث شريف بدرجۀ اعلاى صحت و اعتماد و ثبوت و تحقق و استناد ظاهر فرموده قصب السبق در تخجيل و توهين و ازراء و تهجين منكرين و جاحدين و صادفين و حائدين ربوده و طريق ايضاح حق و اظهار صدق و ازهاق زور و باطل و ايباق كذب احل پيموده لكن ذهبى ذاهب عن الحق و الصواب بملاحظه اين فضيلت ابو الائمه الاطياب صلوات الله عليه و عليهم ما نفع مسك و طاب ملاب ممنو و مبتلا بانزعاج و احتراق و التهاب و قلق و سراسيمگى و بيخودى و اضطراب گرديده بلا خوف و مبالاة بظهور خزى و خسار و هوان و بوار و حقد و تبار و حسد و صغار و بلا اعتنا و التفات بسوى وضوح تعصب مذموم و تصلب مشوم نزد ناقدين

کبار محدث سعید احمد بن سعید را متهم بوضع و اختلاق و افتعال و مرمی بافتراء و انتحال ساخته اعلام کمال جسارت سراسر خسارت و نشر عدم خوف از شدید الانتقام در عیب و اتهام شیخ اعلام روات و حاملین اخبار جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام افراخته لکن علامه لا ثانی حاوی ملکات انسانی اعنی ابن حجر عسقلانی دنبالش نگذاشته بتعقب ابن اتهام سراسر ملام او را در مهاوی تندید و تعبیر و استیجاب نهایت نکیر انداخته یعنی اولاً افاده فرموده که حدیث طبر را حاکم از محمد بن صالح از همین احمد بن سعید نقل فرموده و غرض ابن حجر جلیل الحظر ازین افاده مسدد اهل بصر و منور عیون اهل نظر و محرق قلوب اهل بغض و وغر و موجع صدور ارباب خدع و غرر آنست که هر گاه حاکم حازم مشید معالم آثار سید انبیای کرام صلی الله علیه و آله الا ماجد الاعاظم روایت حدیث طبر بواسطه محدث صالح محمد بن صالح از احمد بن سعید کرده باشد اقدام بر اتهام چنین شخص و نسبت او بوضع و افتراء واجب الدفع و الوقص موجب ظهور سقوط اوست در وهادات جهل و نقص و ثانیاً ارشاد نموده که احمد بن سعید از شیوخ طبرانیست پس هر گاه احمد بن سعید مشهور و معروف و بمرتبه شیخیت مثل علامه طبرانی موصوف باشد رمی او بافتراء و اختلاق از عجائب محیره افهام اعلام حذاق و غرائب مدهشه عقول ناقدین سباق و مظهر اقصای عناد و شقاق و مثبت منتهای لداد و نفاق و مبین غایت حقد بر فضائل شائعه فی الآفاق و مناقب مقبوله نزد جهابذه مقبولین علی الاطلاقست و اما ظن عسقلانی بسبب ابتلا بحب اول و ثانی دخول اسناد در اسناد بر چنین شیخ والا- نژاد پس دخول در مهاوی ظن فاسد عائب و رجم غیر صائب کاشف اضغان و احقاد و دلیل عدم تمیز صواب از فساد و برهان اعراض از سلوک طریق رشاد و نکول و عدول از اتباع حق و سدادست و ظاهرست که نسبت امر باطل بشیوخ امثال محض خدع و تسویل و ادعای بی دلیل باعث ازال و تضلیل و ما لاحد الی قبوله من سبیل، و الله الهادی الضائن عن کید کل خادع ضئیل قال الذهبی الذاهب عن الاستضاءه بشوارق الصواب و الايقان المجتوی العائف لقبول الاثار الحقه المرویه عن سید الانس و الجان الحاقد الحاسد الممتعض الحائد عن تصدیق مناقب أمناء الرحمن المبالغ الممعن فی المجازفه و العدوان الموغل الموضع فی موامی المکابره و الطغیان المظهر کمال الشحناء و الشنئان فی کتاب المیزان احمد بن سعید بن فرقد الجدی روی عن أبی جمّه و عنه الطبرانی فذكر حدیث الطیر باسناد الصّیحیحین فهو المتّهم بوضعه انتهى قال العسقلانی فی اللّسان بعد نقل عباره المیزان قلت اخرجہ الحاکم عن محمد بن صالح الاندلسی عن احمد هذا عن أبی جمّه محمد بن یوسف عن أبی قره موسی بن طارق عن موسی بن عقبه عن سالم أبی النضر عن انس و احمد بن سعید معروف من شیوخ الطبرانی و اظنه دخل علیه اسناد فی اسناد پس می بینی که ابن حجر عسقلانی

در لسان لسان حقائق ترجمان بکلام کاشف جلالت جدی والاشان و ناسف رماد بر وجوه منکرین آثار متینه البیان آشنا ساخته سهم صائب فاتک بسوی مقتحمین ظلم حوالک انداخته و در آخر این کلام متین النظام بدیع الانسجام مقبول فحول اعلام اگر چه رکون و میل و جنوح بسوی ظن فاسد و واضح الفصوح کرده لکن آن نفعی باریاب باطل نمی رساند و ایشان را از مضض و انفجار و ارتبک در علز و جرض بیشمار نمی رهاند و لفظ شیخ اگر چه منسوب بشخص عظیم ایشان نباشد مطلقاً در اصطلاح اهل حدیث دلالت بر عظمت و جلالت و رفعت و بنالت می کند و اطلاق بر هر کس که بمرتبه رفیعه در علم حدیث فائز نباشد نمی کنند بلکه شیخ اوستاد کامل را می گویند چنانچه حاجی محمد بلخی خلیفه سید علی همدانی در شرح شمائل ترمذی گفته قال الشیخ الحافظ گفت شیخی که حافظت و شیخ در اصطلاح اهل حدیث اوستاد کامل را گویند و حافظ کسی را گویند که محیط باشد علم او بصد هزار حدیث از روی متن و اسناد انتهی ازین عبارت ظاهرست که شیخ در اصطلاح اهل حدیث اوستاد کامل را می گویند پس اطلاق آن بر شخص ناقص غیر کامل و بمرتبه عظمت شان و علو مکان و جلالت مقام و حیازت کمال حذاق عظام غیر واصل باشد نتوان کرد پس ثابت شد که جدی اوستاد کامل و عالم فاضل و واصل بمرتبه افاحم امثال و او را عظمت و جلالت اعظم حاصل پس شک و ارتیاب در اعتبار و اعتماد او زائل و پیچ و تاب در قبول روایت او محض تعصب لا حاصل و اتهام او بوضع و افترا کذیبست از نفاق رواج عاطل لا یرکن و لا یحجج إلیه الا من یتغطرس و یحجج فهو معاند ذاهل و مکابر غافل و لضعوله نفسه فی زاویه الهجران و الخذلان و الخسران داخل و لا یحتمل بشأنه و لا یلتفت إلیه ذو شعور عاقل و بودن جدی ذو الجد و الاجتهاد فی نشر اخبار سید الانبیاء الامجاد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد از شیوخ طبرانی نقاد چنانچه از تصریح عسقلانی واضحست همچنین از افاده سمعانی والا نزاد ظاهر و واضحست چنانچه در کتاب انساب در نسبت جدی گفته و احمد بن سعید بن فرقد الجدی یروی عن ابي جهمه محمد بن یوسف الزبیدی صاحب ابي قره و روی عنه ابو القاسم سلیمان بن ایوب الطبرانی و ذکر انه سمع منه بمدینه جدّه ازین عبارت ظاهرست که طبرانی از جدی در جدّه اخذ و سماع حدیث سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام نموده پس هر گاه طبرانی از تلامذه و آخذین و مسترشدین و مستفیدین از جدی فطین باشد اتهام او بوضع و ارتکاب خلاف شرع موجب تحیر افکار اهل تبصر و اعتبار خواهد بود لما تبین سابقاً من ان روايه الاکابر الاعلام و اخذ الاساطین الفخام دلیل علی کمال الشرف و النباله و مؤذن باقصی العظمه و الجلاله بل عین التوثیق و التعديل عند بعض ائمه هذا الشأن الجليل و الله الهادی و الدلیل الی قصد السبیل

وجه بست و دوم

آنکه این حدیث شریف را بحدیث تحریر حاوی ملکات انسانی ابو القاسم سلیمان بن احمد اللخمی الطبرانی بسند صحیح روایت کرده چنانچه علی ما نقل عنه گفته نا

احمد بن سعید

بن فرقد الجدی قال نا ابو جمّه محمد بن يوسف الیمانی قال نا ابو قره موسی بن طارق عن موسی بن عقبه عن أبی النضر سالم مولی عمر بن عبید الله عن انس بن مالک قال بینا انا واقف عند رسول الله صلی الله علیه و سلم إذا هدی إلیه طیر فقال اللهم ائنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی فجاء علی بن أبی طالب فقلت رسول الله علی حاجه ثم جاء فدخل فقال له رسول الله اللهم والی اللهم والی؟؟؟ فاکل معه ص آنفا شنیدی که مولوی ولی الله لکهنوی در مرآه المؤمنین گفتہ

قال صلی الله علیه و سلم اللهم ائنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه الی ان قال و وقع فی روایه الطبرانی و أبی یعلی و البزار بعد قوله فجاء علی رضی الله عنه فرددته فدخل فی الثالثه او فی الرابعه فقال له النبی صلی الله علیه و سلم ما حبسک عنی او ما ابطأ بک عنی یا علی فقال جئت فردنی انس ثم جئت فردنی انس فقال صلی الله علیه و سلم یا انس ما حملک علی ما صنعت قال رجوت ان یکون رجلا من الانصار فقال صلی الله علیه و سلم او فی الانصار خیر من علی او افضل من علی انتهى فهذا الطبرانی الحافظ العلم العمید مسند عصره الثقه الفرید قد اسفر عن وجه الحق السدید، و ابان نهج الصدق لمن هو للصواب مرید، فقطع بذاک کل ورید من الشاحن الحقود المرید و نفی زیغ المنکر الطرید باتم نفی و ابلغ تشرید فمنّ منه لیس لها مزید علی خدام اخبار النبی المحمود الحمید علیه و آله ینابیح الحکم و معادن التمجید سلام الله الملک المجید ما اتی الجدیدان بكل جدید و فضائل بارعه و محامد ناصعه و مناقب شامخه و مدائح بادخه طبرانی و کمال حفظ و مهارت و نقد و حذاقت و اتقان و براعت و تقدم و امامت او بالاتر از آنست که محتاج به تبیین باشد ابو سعد عبد الکریم سمعانی در انساب گفته ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی حافظ عصره صاحب الرحله رحل الی ديار مصر و الحجاز و الیمن و الجزیره و العراق و ادرك الشیوخ و ذاکر الحفاظ و سکن اصبهان الی آخر عمره و صنف التصانیف یروی عن اسحاق بن ابراهیم الدیری الصنعانی و جمع شیوخه الذین سمع منهم و كانوا الف شیخ روى عنه ابو احمد عبد الله بن عدی الجرجانی و ابو نعیم الحافظ و العالم ولد سنه ستین و مائتین بطبریه مات للیلین بقیتا من ذی القعدہ سنه ستین و ثلاثمائه باصبهان و کان یقول اول ما قدمت اصبهان سنه تسعین و مائتین و قاضی شمس الدین احمد المعروف بابن خلکان در وفیات الأعیان گفته ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی کان حافظ عصره رحل فی طلب الحدیث من الشام الی العراق و الحجاز و الیمن و مصر و بلاد الجزیره الفراتیه و اقام فی الرحله ثلثا و ثلثین سنه و سمع الحدیث الکثیر و عدد شیوخه الف شیخ و له المصنّفات المتعه النافعه الغریبه منها المعاجم الثلثه الکبیر و الاوسط و الصغیر و هی اشهر

كتبه و روى عنه الحافظ ابو نعيم و الخلق الكثير و مولده سنه ستين و مائتين بطبريه الشام و سكن اصبهان الى ان توفى بها يوم السبت لليلتين بقيتا من ذى القعدة سنه ستين و ثلاثمائه و عمره تقديرا مائه سنه رحمه الله تعالى و قيل انه توفى فى شوال و الله اعلم و دفن الى جانب حمه الدوسى صاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم و الطبرانى بفتح الطاء المهمله و الباء الموحده و الرء و بعد الالف نون هذه النسبه الى طبريه و الطبرى نسبه الى طبرستان و قد تقدم ذلك و اللخمي بفتح اللام و سكون الخاء و بعدها ميم هذه النسبه الى لخم و اسمه مالک بن عدى و هو اخو جذام و قد تقدم القول فى تسميتهما بهذين الاسمين لم كان و مطير تصغير مطر و ذهبى در عبر در سنه ستين و ثلاثمائه كفته و فيها الطبرانى الحافظ العلم مسند العصر ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي فى ذى القعدة باصبهان و له مائه سنه و عشره اشهر و كان ثقه صدوقا واسع الحفظ بصيرا بالعلل و الرجال و الابواب كثير التصانيف و اول سماعه فى سنه ثلث و سبعين و مائتين بطبريه رحل اولا الى القدس سنه اربع و سبعين ثم رحل الى قيساريه سنه خمس و سبعين فسمع من اصحاب محمد بن ايوب اللخمي و يوسف الفريابي ثم رحل الى حمص و جبله و مدائن الشام و حج و دخل اليمن و رد الى مصر ثم رحل الى العراق و اصبهان و فارس و روى عن أبى زرعه الدمشقى و اسحاق الديري و طبقتهما و يافعى در مرآه الجنان در سنه مذكوره كفته و فيها الحافظ العلم مسند العصر ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي الطبرانى فى ذى القعدة باصبهان و له مائه سنه و عشره اشهر كان ثقه صدوقا واسع الحفظ بصيرا بالعلل و الرجال و الابواب كثير التصانيف و اول سماعاته بطبريه ثم رحل الى القدس ثم الى حمص و جبله و مدائن الشام و حج و دخل اليمن و رد الى مصر ثم رحل الى العراق و اصفهان و فارس و روى عن أبى زرعه الدمشقى و غيره من تلك الطبقة و عبد الرحمن بن أبى بكر سيوطى در طبقات الحفاظ كفته الطبرانى الامام العلامة بقيه الحفاظ ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمي الشامي مسند الدنيا واحد فرسان هذا الشأن ولد بعكا فى صفر سنه ٢٦٠ و سمع فى سنه ٢٧٣ بمدائن الشام و الحجاز و اليمن و مصر و بغداد و الكوفه و بصره و اصبهان و الجزيره و غير ذلك و حدث عن الف شيخ او يزيدون صنف المعجم الكبير هو المسند و لم يسق فيه من مسند المكثرين الا- ابن عباس و ابن عمر فاما ابو هريره و انس و جابر و ابو سعيد و عائشه فلا بد و لا حديث جماعه من المتوسطين لانه افرد لكل مسندا فاستغنى عن عامته و له المعجم الاوسط على شيوخه فاتى عن كل شيخ بما له من الغرائب فهو نظير الافراد للدارقطنى و كان يقول هذا الكتاب روحى فانه تعب عليه و المعجم الصغير و هو عن كل شيخ له حديث و الدعاء

مجلد و دلائل النبوه و النوادر و مسند شعبه و مسند سفیان و مسند الشاميين و الاوائل و التفسير الكبير و مسند العشره و معرفه الصحابه و مسند أبى هريره و مسند عائشه و الطوالات و السنه و حديث الاوزاعى و حديث ايوب و حديث الاعمش و مسند أبى ذرّ و العلم و الفرائض و فضل رمضان و مكارم الاخلاق و تفسير الحسن و ما روى الزهرى عن انس و ابن المنكدر عن جابر و الحسن عن انس و من اسمه عطا و من اسمه عمار و اخبار عمر بن عبد العزيز و مسند العبادله و اشياء كثيره جدا سئل عن كثره حديثه فقال كنت انا على البوارى ثلثين سنه قال ابن منده احد الحفاظ المذكورين تذاكر هو و الجعابى بحضره الوزير ابن العميد ثلثين سنه قال ابن منده احد الحفاظ المذكورين تذاكر هو و الجعابى بحضره الوزير ابن العميد فغلب الطبرانى بكثره حفظه و الجعابى بفطنته حتى ارتفعت اصواتهما فقال الجعابى عندى حديث ليس فى الدنيا الا عندى فقال هات قال حدثنا ابو خليفه ثنا سليمان بن ايوب و حدث بحديث فقال الطبرانى انا سليمان بن ايوب و منى سمعه ابو خليفه فاسمعه منى عاليا فخجل الجعابى قال ابو العباس الشيرازى كتبت عن الطبرانى ثلث مائه الف حديث و هو ثقه آخر اصحابه ابو بكر بن زبيده و بعده بالاجازه عبد الرحمن بن الذكوانى مات الطبرانى لثلاث بقين من ذى القعدة سنه ٣٦٠ عن مائه عام و عشره اشهر قال الذهبى فى الميزان و مع سعه روايته لم يتفرد بحديث و محمد بن محمد جزرى در طبقات القرا گفته سليمان بن احمد بن ايوب ابو القاسم الطبرانى الامام العالم صاحب المعاجم روى القراءه سماعا من على بن عبد العزيز البغوى رواها عنه سماعا على يحيى بن عبد كويه و ابو نعيم احمد بن عبد الله الحافظ توفى سنه ستين و ثلاثمائه و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل گفته الباب الحادى و العشرون فى انّ الله تعالى باهى به ملائكه السموات العلى و انهم و الأنبياء مشتاقون الى لقائه من اعتلائه غوارب المناقب و امتطائه مناكب المراتب و ارتقائه

عن فاطمه الزهراء عليها السلام قالت قال رسول الله صلى الله عليه و على اله و بارك و سلم ان الله عز و جل باهى بكم و غفر لكم عماّمه و لعلّى خاصّه و انّ رسول الله غير هائب عن قومى و لا فحام لقرابتى هذا جبرئيل يخبرنى ان السعيد كل السعيد من احبّ علينا فى حياته و بعد وفاته و ان الشقى كل الشقى من ابغض علينا فى حياته و بعد وفاته رواه الصّالحانى و قال آورده امام زمانه و المقدم على سائر اقرانه الحافظ ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب الطبرانى فى معجمه باسناده و محمد بن عبد الباقي زرقانى در شرح مواهب لدينه گفته الطبرانى الامام ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب اللّخمى الشّامى مسند الدنيا الحافظ المكثّر صاحب التصانيف الكثيره اخذ عن اكثر من الف شيخ كابى زرعه الرازى و طبقته و عنه ابو نعيم و غيره قال الذهبى ثقّه صدوق واسع الحفظ بصير بالعلل و الرجال و الابواب

إليه المنتهى في الحديث و علومه مات بمصر سنه ستين و ثلاثمائه عن مائه سنه و عشره اشهر و يوسف بن احمد بن محمد بن عثمان در منظر الانسان ترجمه وفيات الأعيان گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير لخمى طبرانى محدث عصر خود بود بجهت طلب حديث رحلت شام و عراق و حجاز و يمن و مصر و بلاد جزيره فراتيه کرد و در رحلت سى و سه سال اقامت کرد و از بسيار علما احاديث شنيد و عدد استادان او هزار اوستاد و او را مصنفاً مفيده نافع غريبه بسيارست بعضى از ان معجم كبير و اوسط و صغير و اين معاجم ثلاثه اشهر كتب اوست حافظ ابو نعيم و خلقى ازو روايت کنند و مولد او بطبريه شام سنه ستين و مائتين و مسكن او اصفهان تا آنكه روز دوشنبه بست و هفتم ماه ذى القعدة سنه ستين و ثلث مائه وفات يافت صد ساله زنده بود و بروايتى در ماه شوال وفات يافت و نزديك حممه دوسى صحابى مدفون گشت انتهى خود مخاطب در بستان المحدثين گفته كنيت طبرانى ابو القاسم و نام او سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير لخمى طبرانىست و در عكا از بلاد شام متولد شده در سنه دو صد و شصت در ماه صفر و در سنه هفتاد و سه طلب علم شروع کرد در اكثر شهرهاى شام و در حرمين و يمن و مصر و بغداد و كوفه و بصره و اصفهان و جزيره و ديگر معمورهاى اسلام گرديد و از هزار شيخ بلکه زياده استفاده نموده از ابو عبد الرحمن نسائى و على بن عبد العزيز بغوى و بشير بن موسى و ادريس عطار و ابو زرعه ثقفى و اقران ايشان سماع دارد و پدر او تحريص و تاكيد بر طلب علم حديث مى نمود او را گرفته بشهرها مى گشت و بحضور اساتذ مى رسانيد تصانيف بسيار دارد الى ان قال و او در طلب علم حديث محنت و مشقت بسيار نموده تا سى سال بر بوريا خفته و راحت و آرام بر خود روا نداشته از اوستاد ابن العميد كه وزير مشهورست و در علم عربيت و شعر و لغت سر آمد وقت خود بود و در دولت ديالمه وزيرى باين قابليت نگذشته و صاحب ابن عباد كه هم وزير آن دولت بود شاگرد و تربيت يافته او بود منقولست كه مرا چنين گمان بود كه مثل وزارت در عالم منصبى و مرتبه نمى باشد و در دنيا در چيزى از لذائذ آن قدر حلاوت نيافتم كه درين منصب مى يافتم زيرا كه مرجع طبقات مردم و گوناگون خلائق بودم تا آنكه روزى بحضور من در ميان ابو بكر جعابى كه از محدثين مشهورينست و ابو القاسم طبرانى مذاكره حديث واقع شد طبرانى را ديدم كه بكثرت محفوظات خود غلبه مى كرد و جعابى را يافتم كه بفظنت و ذكا سبقت مى برد و اين برد و مات تا دير كشيد از طرفين آوازا بلند شد و جوش و خروش ظاهر گشت درين اثنا ابو بكر جعابى گفت كه حدثنا ابو خليفه قال حدثنا سليمان بن ايوب ابو القاسم طبرانى گفت كه سليمان بن ايوب منم و ابو خليفه شاگرد منست و از من روايت حديث نموده پس چرا از من اين حديث را روايت نمى كنى كه ترا علو اسناد حاصل شود در ان وقت ديدم كه ابو بكر جعابى خجالتى كشيد كه در دنيا مثل آن متصور نيست و من در دل خود گفتم كه كاش من طبرانى مى بودم و فرحتى و غلبه كه نصيب طبرانى شد مرا حاصل مى شد و من وزير نمى بودم كه ازين قسم

تحصیل فضائل و اسباب جاه محروم ماندم راقم حروف گوید این تمنا و آرزو هم از بقایای وزارت و ریاست او بود و الا علمای ربانین را بسبب این غلبه ها تغییری نمی شود و نفس ایشان بحرکت نمی آید و لکن المرء یقیس علی نفسه بالجمله طبرانی در توسع علم حدیث و کثرت روایت آن ممتاز و مستثنی بود ابو العباس احمد بن منصور شیرازی گفته است که من از طبرانی سه لکله حدیث نوشته ام و او را در آخر عمر زنادقه یعنی فرقه قرامطه از اسماعیلیه که در آن زمان اعدای اهل سنت بودند بجهت آنکه مذهب ایشان باحدیث رو می کردند سحر کردند هر دو چشم از بصارت ظاهری عاری گشت بست و هشتم ذی القعدة سال سی صد و شصت و فوات اوست و حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیه الأولیاء بروی نماز جنازه گزارده صد سال و دو ماه عمر اوست و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی در شهر عکه از بلاد شام در سنه دو صد و شصت بمه صفر پیدا شده و در سنه هفتاد و سه طلب علم شروع کرده در اکثر بلاد شام و حرمین شریفین و یمن و مصر و بغداد و کوفه و بصره و اصفهان و جزیره و دیگر معمورهای اسلام گردید و از هزار شیخ بلکه زیاده سماعت و استفاده نمود نسائی و علی بن عبد العزیز بغوی و بشر بن موسی و ادیس عطار و ابو زرعه ثقفی و اقران ایشان در شیوخ او معدوداند پدرش تحریر و تاکید بر طلب علم حدیث می نمود و او را با خود گرفته شهرها می گشت و بحضور اساتذہ می رسانید تصانیف بسیار دارد معاجم ثلاثه او اشهر کتب اند حافظ ابو نعیم و خلقی کثیر از وی راویست و کتاب الدعاء مؤلفه او که صاحب حصن حصین از آن ناقلست مجلدی کلانست و کتاب المسالک و کتاب عشره النساء و کتاب النوادر و کتاب دلائل النبوه و او را تفسیرست بسیار کلان و تالیف دیگرست که بالفعل یافته نمی شود و حافظ ابن منده آن همه را ذکر نموده و او را در طلب علم حدیث مشقت و محنت بسیار رو نمود تا سی سال بر بوریا خفته و راحت و آرام بر خود حرام کرده ابن العمید وزیر و صاحب ابن عباد که در دولت دیالمه در علم عربیت و شعر و لغت سرآمد وقت خود بودند شاگرد اویند و تربیت یافته او از ابن عباد مذکور منقول است که گفت مرا گمان آن بود که مثل وزارت در عالم منصب و مرتبه نمی باشد و هیچ چیزی از دنیا آن قدر حلاوت نیافتم که درین منصب یافتم زیرا که مرجع طبقات مردم و گوناگون خلائق بودم تا آنکه روزی بحضور من در میان ابو بکر جعابی محدث مشهور و ابو القاسم طبرانی مذاکره حدیث واقع شد طبرانی را دیدم که بکثرت محفوظات خود غلبه می کرد و جعابی را یافتم که بفظنت و ذکا سبقت می نمود این برد و مات تا دیر کشید و از طرفین آواز بلند شد و جوش و خروش ظاهر گشت درین اثنا ابو بکر جعابی گفت حدثنا ابو خلیفه ثنا سلیمان بن ایوب منم و ابو خلیفه شاگرد منست و از من روایت حدیث نموده پس چرا این حدیث را از من روایت نمی کنی که ترا علو اسناد حاصل شود آن وقت دیدم که جعابی خجالتی

کشید که در دنیا مثل آن متصور نیست و من در حل خود گفتم کاش طبرانی من بودمی و فرحتی و غلبه که نصیب او شد مرا حاصل شدی و وزیر نمی بودم که ازین قسم تحصیل فضائل و اسباب جاه محروم ماندم در بستان ان المحدثین گفته این تمنا و آرزو هم از بقایای وزارت و ریاست او بود و الا علمای ربانین را بسبب این غلبها تغییری نمی شود و نفس ایشان بحرکت نمی آید و لکن المرء یقیس علی نفسه بالجمله طبرانی در توسع علم حدیث و کثرت روایت آن ممتاز و مستثنی بود ابو العباس احمد بن منصور شیرازی گفته من از طبرانی سه لک حدیث نوشته ام او را در آخر عمر بجهت رد مذاهب قرامطه اسماعیلیه که در آن زمانه اعدای اهل سنت بودند سحر کردند و هر دو بصر او از بصارت ظاهری عاری گشت و فواتش هشتم ذی قعدة سنه سه صد و شصت بوده حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیه الاولیاء بر وی نماز جنازه گزارده عمرش یکصد سال و ده ماه بود رح این خلکان نوشته مولد او در سنه ستین و مائتین در طبریه شام بود و سکونت اصفهان داشت تا وفات گویند روز شنبه ماه ذی قعدة یا شوال بمرد و بجانب حممه دوسی صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم مدفون شد طبرانی بفتح طا و با نسبتست بسوی طبریه و لخمی بفتح لام و سکون خاء نسبتست بسوی لخم و نامش مالک بن عدیست و هو اخو جذام و مطیر تصغیر مطرست و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر در ابجد العلوم گفته ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی الطبرانی کان حافظ عصره رحل فی طلب الحدیث من الشام الی العراق و الحجاز و الیمن و مصر و بلاد الجزیره و اقام فی الرحله ثلاثا و ثلاثین سنه و سمع الكثير و عدد شیوخه الف شیخ و له المصنفات الممتعه النافعه منها المعاجم الثلاثه الکبیر و الاوسط و الصغیر و هی اشهر کتبه روی عنه الحافظ ابو نعیم و الخلق الكثير توفی سنه ۳۶۰ و الطبرانی بفتح الطاء و الباء و الراء نسبه الی طبریه و الطبری نسبه الی طبرستان و هر گاه این همه فضائل و ماثرو محامد و مفاخر طبرانی دانستی پس این هم باید دانست که ائمه و علمای قوم جابجا بروایات طبرانی در کتب و اسفار خود تمسک می نمایند و مرویات او را در معرض احتجاج آورده کمال متانت و وثاقت او ظاهر می فرمایند محمد بن اَبی بکر المعروف بابن القيم الجوزیه الحنبلی در زاد المعاد فی هدی خیر العباد بعد ذکر حدیث بنی المنتفق گفته هذا حدیث جلیل ینادی جلالته و فخامته علی انه خرج من مشکاه النبوه لا يعرف الا من حدیث عبد الرحمن بن المغیره بن عبد الرحمن المدنی رواه عنه ابراهیم بن حمزه الزبیری و هما من کبار علماء اهل المدینه ثقتان یحتج بهما فی الصحیح احتج بهما امام اهل الحدیث محمد بن اسماعیل البخاری رواه ائمه السنه فی کتبهم و تلقوه بالقبول و قابله بالتسلیم و الانقیاد و لم یطعن احد منهم فیه و لا فی احد من رواه فممن رواه الامام بن الامام ابو عبد الرحمن عبد الله بن احمد بن حنبل فی مسند ابیه و فی کتاب السنه و قال کتب الی ابراهیم بن حمزه بن محمد بن حمزه

بن مصعب بن الزبير الزبيری کتبت إليك بهذا الحديث و قد عرضته و سمعته على ما كتبت به إليك فحدث به عنى و منهم الحافظ الجليل ابو بكر احمد بن عمرو بن أبى عاصم النبيل فى كتاب السنه له و منهم الحافظ ابو احمد محمد بن احمد بن ابراهيم بن سلمان العسال فى كتاب المعرفه و منهم حافظ زمانه و محدث اوانه ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب الطبرانى فى كثير من كتبه و منهم الحافظ ابو محمد عبد الله بن محمد بن حيان ابو الشيخ الاصبهاني فى كتاب السنه و منهم الحافظ ابن الحافظ ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن محمد بن يحيى بن منده حافظ اصبهان و منهم الحافظ ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه و منهم حافظ عصره ابو نعيم احمد بن عبد الله بن اسحاق الاصبهاني و جماعه من الحفاظ سواهم يطول ذكرهم ازين عبارت كالشمس فى كبد السماء منجلى ست كه طبرانى از كبار ائمه سنت و اجله شيوخ ملت و امثال حفاظ آثار و افاخم ايقاظ اخيارست كه ابن القيم بروايت او اين حديث را در كتاب خود مثل روايت ديگر ائمه مذكورين احتجاج و استدلال بر اعتماد و اعتبار و ثبوت و تحقق و خروج آن از مشكاه نبوت مى نمايد و ابن حجر عسقلانى در فتح البارى گفته و مما ظهر من علامات نبوته عند مولده و بعده ما

اخرج الطبرانى عن عثمان بن أبى العاص الثقفى عن أمه انها حضرت آمنه أم النبى صلى الله عليه و سلم لما ضربها المخاض قالت فجعلت انظر الى النجوم تدلى حتى اقول لتقعن على فلما ولدت خرج منها نور اضاء له البيت و الدار و نور الدين على بن ابراهيم الحلبي در انسان العيون فى سيره الامين المامون گفته و كان عدنان فى زمن عيسى عليه السلام و قيل فى زمن موسى عليه السلام قال الحافظ ابن حجر و هو اولى أى و مما يضعف الاول ما

فى الطبرانى عن أبى امامه الباهلى رضى الله تعالى عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول لما بلغ ولد معد بن عدنان اربعين رجلا وقعوا فى عسكر موسى عليه الصلوه و السلام فانتهبوه فدعا عليهم موسى عليه الصلوه و السلام فوحي الله تعالى إليه لا تدع عليهم فان فيهم النبى الامى النذير البشير الحديث إذ يبعد بقاء معد الى زمن عيسى عليه الصلوه و السلام و محمد بن عبد الرسول در نوافض گفته

روى الطبرانى و الحاكم عن جعده بن هبيرة مرفوعا خير الناس قرنى الذى انا فيه ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم و الآخر اردل و نیز در نوافض گفته

روى المحاملى و الطبرانى و الحاكم عن عمويم بن ساعده مرفوعا من سب اصحابى فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين لا يقبل الله منه يوم القيمة صرفا و لا عدلا و نیز در نوافض گفته

روى البغوى و الطبرانى و ابو نعيم فى المعرفه و ابن عساكر عن عياض الانصارى مرفوعا احفظونى فى اصحابى و انصارى و اصهارى فمن حفظنى فيهم حفظه الله فى الدنيا و الآخرة و من لم يحفظنى تجلى الله منه و من تجلى الله منه يوشك ان ياخذ و نیز در نوافض گفته

روى الطبرانى عن على رضى الله عنه

قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم من سب الانبياء قتل و من سب اصحابي جلد و نیز در نوافض گفته و

فی روایه الطبرانی یا جابر الا- ابشرک ببشاره من الله و رسوله ان الله أحيا اباک و عمک فعرض عليهما و سألا بهما ان يردهما الى الدنيا

و فی روایه الحاكم الصحيحه قال أنه سبق عنی انهم لا يرجعون و نصر الله کابلی در صواقع در مقدمه کتاب گفته

اخرج الطبرانی و البغوی عن علی رضی الله عنه انه قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم الا ادلکک علی عمل إذا فعلته کنت من اهل الجنة سيكون بعدی اقوام یقال لهم الرافضه إذا ادركتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال قلت ما علامه ذلك قال انهم یسبون ابا بکر و عمر و نیز گفته

اخرج الطبرانی و الحاكم و المحاملی عن عمویم بن ساعده قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ان الله اختارنی و اختار لی اصحابنا و جعل لی فیهم وزراء و انصارا و اصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا- یقبل الله منه يوم القیمه صرفا و لا عدلا و نیز در صواقع در ذکر مکاید در مکیدت سادسه عشر گفته صلاه الضحی قد صلاها النبی صَلَّى الله عليه و سلم

فقد اخرج احمد باسناد رجاله رجال الصحيح و الطبرانی فی الدعاء عن ابن عباس قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم امرت بصلاه الضحی و نیز در مکاید گفته الرابع عشر و المائة ان اهل السنه یحبون اعداء اهل البيت و من احب عدوا فهو عن الصداقه بمعزل و ما احسن قول الشاعر توذّ عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان النوک

عنک لعازب

و هو باطل لان اهل السنه یبغضون اعداء اهل البيت و لم یکن الخلفاء بغضه لاهل البيت فان آیات الذکر الحکیم ناّصه علی انهم مبرون عن ذلك و الصحابه لا- یذکرونهم الا- بخیر و یمدحونهم و یتنون علیهم و یصلون علیهم فی الصلوات و غیرها و انما جعلهم الرافضه باغضین لهم و ذلك بهتان عظیم فانهم کانوا یبغضون اعداء اهل البيت و

یروون عن النبی صَلَّى الله عليه و سلم انه قال ان من مات و هو مبغض لآل محمد دخل النار و ان صلی و صام اخرجہ جمع من الحفاظ منهم الطبرانی و الحاكم

و اخرج الطبرانی ایضا انه صَلَّى الله عليه و سلم قال من ابغضنا اهل البيت فهو منافق

و انه علیه السلام قال لا یبغضنا اهل البيت احد و لا یحسدنا احد لا زید يوم القیمه عن الحوض بسیاط من النار

و اخرج ابن عدی و البیهقی فی الشعب انه صَلَّى الله عليه و سلم قال من لم یعرف حتی عترتی فهو احد ثلث اما منافق و اما لزنیه و اما لعیه و اخرج الطبرانی فی الاوسط

عن جابر قال خطبنا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فسمعته يقول ايها الناس من ابغضنا اهل البيت حشره الله يوم القيمة يهوديا و
نيز در مكاييد بجواب روايت سبق بلال بسوى جنت گفته و لان الحق كما يدل عليه سياق الاخبار ان الله سبحانه اراه صور مثاليه
امته ممن خلق و لم يخلق في الجنة ليعلم درجاتهم

ص: ۲۳۱

و منازلهم فيها فاره مره بلال و غيره من فقراء امته و اغنيائهم

فقد اخرج الطبراني عن أبي امامه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم دخلت الجنة فسمعت الحرکه امامی قنطرت بلال و نظرت الى اعلاها فاذا فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنياء و اراه مره بعضا آخر من الصّحابه و الصحابيّات و نیز در صواق در مطاعن أبي بكر گفته الثامن انه قطع يسار سارق و لم يعلم ان القطع لليمين و هو باطل لأنه قطع يسار السارق للسيرة الثالثة كما اخرجه النسائي عن الحارث بن حاطب اللخمي و الطبراني و الحاكم و قال صحيح الاسناد و نیز در صواق در مطاعن اصحاب بجواب طعن تاسع گفته

اخرج الطبراني في معجمه الاوسط باسناد حسن عن ابن عمر انه لما بلغه توجه الحسين الى العراق لحقه على مسيره ثلثه ايام فقال له اين تريد فقال العراق الخ و نیز در صواق در تعصب عشرون گفته؟؟؟ و

رووا عن النبي صلى الله عليه و سلم اشقى الناس ثلثه عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذي قتل اخاه و قاتل علي بن أبي طالب اخرجه الطبراني عن ابن عمر و خود مخاطب نیز بتقليد كابل جابجا احتجاج بروايات طبراني می فرماید و كمال تبحر و حسن فهم خویش بر ملا می نماید در كيد نهم از باب دوم همين كتاب تحفه بعد كلامی گفته همچنين صلاه الضحی را مسنون می دانند در مسند امام احمد بطريق صحيح و در كتاب الدعاء طبراني از ابن عباس روايت صحيح شده كه آن جناب فرمود

امرت بصلاه الضحی انتهى و نیز در كيد نود و يكم گفته و اهل سنت چه قسم دشمنان اهلييت را دوست دارند حال آنكه در كتابهای ایشان روايات صريحه باین مضمون موجوداند كه

من مات علي و هو مبغض لآل محمد دخل النار و ان صلی و صام و این روايت را طبراني و حاكم آورده اند و نیز در طبرانيست كه

من ابغضنا اهل البيت فهو منافق و نیز در طبرانيست كه

لا يبغضنا اهل البيت احد الا ذيد؟؟؟ يوم القيامة عن الحوض بسياط من نار انتهى و نیز در كيد صدم گفته و طبراني در تتمه حديث بلال ذكر فقرا و اولادشان نیز روايت کرده و ماده اشكال را قطع نموده

عن أبي امامه ان النبي صلى الله عليه و سلم قال دخلت الجنة فسمعت حرکه امامی فاذا بلال و نظرت الى اعلاها فاذا فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنياء و نیز مخاطب در همين كتاب بجواب طعن پانزدهم از مطاعن أبي بكر گفته جواب ازین دليل آنكه قطع دست چپ سارق از ابو بكر دو بار بوقوع آمده يك بار در دزدی سوم چنانچه نسائي مفصل از حارث بن حاطب لحمی و طبراني و حاكم روايت کرده اند و حاكم گفته كه صحيح الاسناد الخ و نیز بجواب طعن هشتم از مطاعن صحابه گفته و طبراني در اوسط المعاجم روايت می کند كه عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسين رضی الله عنه بسمت عراق رسید از مکه دویده بر مسيره سه شب با او ملحق گردید و گفت

این تريد فقال الحسين رضی الله عنه الى العراق الخ و نیز مخاطب از باب يازدهم این كتاب در ذكر تعصب چهاردهم گفته

روى الطبرانی عن ابن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ

ص: ۲۳۲

عليه و سلم قال اشقى الناس ثلثه عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذى قتل اخاه و قاتل على بن أبى طالب انتهى

وجه بست و سوم

آنکه ابو محمد عبد الله بن محمد الشهير بابن السقا اين حديث شريف را بر اهل واسط که جائر عن الحق و قاسط و در فيافي عدوان حائر خابط بودند املا کرد و نفوس خبيثه ايشان بسبب مزيد مجازفت و طغيان و غايت عناد و شنان با أمناء رحمان تحمل سماع اين فضيلت جليله و منقبت جميله که هادم اساس تزويرات اهل مکر و قالع بنیان تلميعات ارباب غدر بود نمود تا آنکه برين عالم جليل الشأن بر جستند و دل او را به برخيزانیدن او از مقام او خستند و بسبب نهايت نصب و عداوت و غايت خبث و شقاوت مقام جلوس اين محدث نحرير را قابل غسل و تطهير دانستند يعنى آن را نجس پنداشتند و آن را شستند پس ابن السيقاء از اين عناد و لداد آن معادن احقاد ناخوش شد و رفت و ملازمت خانه افادت کاشانه خود و هجر اهل نصب و غدر اختيار کرد و مخالطت و تحديت اين همج رعاع اقباشاب و افادت اين جماعت ناحق شناس نصاب ترک فرمود ذهبی در تذکره الحفاظ در ترجمه او گفته قال السيلفي سألت الحافظ خميسا الجوزي عن ابن السيقاء فقال هو من مرتبه مصر و لم يكن سقاء بل لقب له من وجوه الواسطيين و ذوى الثروه و الحفظ رحل به ابوه فاسمعه من أبى خليفه و أبى يعلى و ابن زيدان البجلي و المفضل بن الجندی و بارك الله فى سنه و علمه و اتفق انه املی حديث الطير فلم تحمله نفوسهم فوثبوا به فاقاموه و غسلوا موضعه فمضى و لزم بيته و لم يحدث احدا من الواسطيين فلماذا قلّ حديثه عندهم و توفى سنه احدى و سبعين و ثلاثمائه حدثني به شيخنا ابو الحسن المغازلي و از افاده علامه ابن المغازلي نیز روايت نمودن حافظ ابن السقا حديث طير را ظاهرست زیرا که حضرت او كما ستعلمه بعد انشاء الله تعالى بعض طرق اين حديث را بواسطه ابو الحسن احمد بن مظفر العطار از ابن السيقاء روايت نموده فهذا ابن السيقاء البارع الاوصاف، قد سقى منكرى هذا الحديث الطائر فى الاكناف كاسا مجدوحه بالسم الذعاف، و نفع بافادته و افاضته غله كل طالب للحق مصاف، و آورده من التحقيق على مشرع صاف فمن ارتوى من ماء الانصاف و كان له بالنصفه و العدل اتصاف لا يقابل الحق بالخلاف، و لا يبطل الحديث بالتكذيب و الارجاف و لا يردنه انهما كافي الهذر و السفساف، و لا ينكره بمحض التشهى و الجزاف، و لا يجحده غير مبال بالميل و الاحجاف و لا مكترث بالحيف و الاجحاف، و لا معتن بالاعتداء و الاسراف و لا متامل للجوانب و الاطراف و الله ولى النجاح و الاسعاف بالانقاذ عن مهامه الضلال السريعه الاتلاف و حافظ ابن السقاء از كبار حفاظ متقنين و اجله اعلام معنين بوده كمال عظمت و سنا و رفعت و اعتلاء او احتياجي باظهار و بيان ندارد و از همين عبارت ظاهرست که او از صاحبان ثروت و حفظ بوده و پدرش او را از ابو خليفه و ابو يعلى

و ابن زیدان بجلی و مفضل بن الجندی احادیث نبویه شنوائیده و حق تعالی در سن و علم او را برکت عطا فرموده و نیز ذهبی در تذکره قبل این عبارت گفته ابن السَّقَّ الحافظ الامام محدث واسط ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان الواسطی سمع ابا خلیفه الجمحی او اسحاق بن خالویه الباسری و زکریا السَّاجی و ابا یعلی الموصلی و محمود بن محمد الواسطی و احمد بن یحیی التستری الحافظ و طبقتهم روی عنه الدارقطنی و ابو الفتح یوسف القواس و ابو العلاء محمد بن علی القاضی و علی بن احمد الرزاز و علی بن عبد الصَّمد بن عیید الله الهاشمی الخطیب و القاضی ابو جعفر محمد بن اسماعیل العلوی و ابو نصر علی بن سعید بن علی الشافعی المتوفی سنه خمس و اربعین و اربع مائه خاتمه اصحابه و ابو نعیم الاصبهانی و آخرون قال ابو العلاء بن المظفر و الدارقطنی یقولون لم نرمع ابن السَّقَّ کتابا و انما حدثنا حفظا و قال علی بن محمد بن الطیب الجلابی فی تاریخه ابن السَّقَّ من ائمه الواسطین و الحفاظ المتقین توفی فی جمادی الآخره سنه ثلث و سبعین و ثلاثمائه

اخبرنا احمد بن عبد الحمید انا عبد الله بن احمد الفقیه سنه ثمان عشره و ست مائه انا علی بن جوصا انا ابو نعیم محمد بن ابراهیم الحماری انا احمد بن مظفر العطار نا عبد الله بن محمد بن عثمان نا ابو خلیفه نا مسددا ابو عوانه عن زید بن جبیر سألت ابن عمر قلت من این يجوز ان اعتمر قال فرضها رسول الله صلى الله عليه و سلم لاهل المدينة ذا الحلیفه و لاهل الشام الجحفه و لاهل نجد قرنا قال السِّلَفی الی آخر ما سبق و ابو سعد عبد الکریم سمعانی در انساب در نسبت سقا گفته و اشتهر به ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عثمان المختار المرَبِّی الواسطی المعروف بابن السَّقَّ من اهل الفهم و الحفظ و المعرفه بالحديث سمع ابا خلیفه الفضل بن الحباب الجمحی و زکریا بن یحیی السَّاجی و عبد ان بن احمد الاهوازی و ابا یعلی احمد بن یعلی بن زهیر التستری و موسی بن سهل الجونی و علی بن العباس المقانعی و ابا القاسم البغوی و ابا بکر بن اَبی داود السَّجستانی و خلقا کثیرا من الغرباء روی عنه ابو الحسن الدارقطنی و یوسف بن عمر القوَّاس و ابو القاسم بن الثَّلاج و ابو نعیم احمد بن عبد الله الحافظ و القاضی ابو العلاء محمد بن علی بن یعقوب الواسطی و ابو الحسین محمد بن المظفر الحافظ و توفی سنه ثلث و سبعین و ثلث مائه و جلال الدین سیوطی در طبقات الحفاظ گفته ابن السَّقَّ الحافظ الامام محدث واسط ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان سمع ابا خلیفه و ابا یعلی و منه الدارقطنی و ابو نعیم و کان من ائمه الواسطین و الحفاظ المتقین و ذوی المروه و الوجاهه یحدث حفظا مات فی جمادی الآخره سنه ۳۷۳ و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در تراجم الحفاظ گفته عبد الله بن محمد بن عثمان الواسطی ذکره فی السَّقَّ و قال بفتح السِّین المهمله و القاف المشدده هذا لمن یسقی الناس الماء

و اشتهر به ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان بن مختار المرزبى الواسطى المعروف بابن السِّقاء من اهل الفهم و الحفظ و المعرفه بالحديث سمع ابا خليفه الفضل بن الجباب الجمحى و زكريا بن يحيى الساجى و عبد ان بن احمد الاهوازى و ابا يعلى احمد بن على الموصلى و احمد بن يحيى بن زهير التستري و موسى بن سهل الجونى و على بن العباس المقانعى و ابا القاسم البغوى و ابا بكر بن أبى داود السجستاني و خلقا كثيرا من الغرباء روى عنه ابو الحسن الدار قطنى و يوسف بن عمر القواس و ابو القاسم بن الثَّلاج و ابو نعيم احمد بن عبد الله الحافظ و القاضى ابو العلاء محمد بن على بن يعقوب الواسطى و ابو الحسين محمد بن المظفر الحافظ و توفى سنة ثلث و سبعين و ثلاثمائه انتهى قلت ذكره الذهبى و ابن ناصر الدين فى الطبقات

وجه بست و چهارم

آنکه ابو الليث نصر بن محمد السمرقندى الحنفى اين حديث شريف را روايت کرده چنانچه در مجالس خود که نسخه عتيقه آن در سفر عراق بنظر عبد مفتاق رسیده گفته

قال النبى صلى الله عليه و سلم افضلکم على بن أبى طالب

و عن انس بن مالك قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم ثلث طوائر فقال اللهم سق الى احب خلقك إليك يا كل معى قال انس فكنت على الباب فجاء على فرددته رجاء ان يجىء رجل من الانصار ثم جاء على فاذنت له فقال رسول الله كل يا على فانت احب خلق الله إليه و قد دعوت ان يسوق احب خلقه إليه و ابو الليث صاحب فضل مشهور و نبل موفور و معروف بتقدم و امامت و موصوف بفقهِه و رياست و امام كبير الشأن و فقيه رفيع المكان صاحب اقوال مفيدة و مؤلف تصانيف حميده سديده است و بسندست در جلالت مرتبه و عظمت شان او مزعوم حضرات که جناب رسالت ماب صلى الله عليه و سلم پناه بخدا او را ملقب بفقهِه نموده و کتاب تنبيه الغافلين او را اصلاح فرموده محمود بن سليمان الكفوى در كتائب اعلام الاخيار گفته الشيخ الامام ابو الليث الفقيه نصر بن محمد بن ابراهيم السمرقندى كان يعرف بامام الهدى و كان مشهورا بالكنية و الفقيه و فى تقدمه المقدمه قيل سماه النبى فقيها لما روى انه لما صَنَّف كتابه المسمى بتنبية الغافلين عرضه على روضه النبى صلى الله عليه و سلم و بات الليله فرأى النبى صلى الله عليه و سلم فناوله كتابه فقال هذا كتابك يا فقيه فانتبه فوجد فيه مواضع ممحوه فكان يتبرك باسم الفقيه فاشتهر به و له تفسير القرآن و النوازل و العيون و الفتاوى و خزانه الفقه و بستان العارفين و غير ذلك من التصنيفات كالمقدمه المشهوره بين الناس مقدمه الصلوه و التقدمه المذكوره قبيل هذا و شرح المقدمه و كتاب تاسيس النظائر و كتاب مختلف الروايه مات سنه ثلاث و سبعين و ثلاثمائه تفقه على ابن جعفر الهندوانى و اخذ عنه عن أبى القاسم الصفار عن نصر بن يحيى عن محمد بن سماعه

عن أبي يوسف عن أبي حنيفة رحمه الله و له شرح الجامع الصغير و محيي الدين عبد القادر بن محمد بن نصر الله القرشي در جواهر مضيه في طبقات الحنفية كفته نصر بن محمد بن احمد بن ابراهيم السمرقندي الفقيه ابو الليث المعروف بامام الهدى تفقه على الفقيه أبي جعفر الهندواني و هو الامام الكبير صاحب الاقوال المفيدة و التصانيف المشهورة توفي رحمه الله تعالى ليله الثلاثاء لاحدى عشره خلت من جمادى الآخرة سنة ثلاث و سبعين و ثلاث مائه و لنا آخر يقال له ابو الليث السمرقندي قبل هذا في الزمن المتقدم ياتي في الكنى ان شاء الله تعالى لنصر هذا تفسير القرآن اربع مجلدات و النوازل في الفقه و خزانه الفقه و تنبيه الغافلين و كتاب البستان و على قارى در اثمار جنينه في اسماء الحنفية كفته نصر بن محمد بن احمد السمرقندي الفقيه ابو الليث المعروف بامام الهدى تفقه على أبي جعفر الهندواني و هو صاحب الاقوال المفيدة و التصانيف الحميدة منها تفسير القرآن اربع مجلدات و النوازل في الفقه و خزانه الفقه في مجلد و تنبيه الغافلين و كتاب بستان العارفين و له ايضا كتاب سماه المختلف ذكر فيه مسائل الخلاف و له المقدمة المشهورة مات بكوره بلخ سنة ست و سبعين و ثلاثمائه و محمد بن احمد ذهبي در تذكره الحفاظ در ترجمه ابو الفتح محمد بن الحسين الازدي در ذكر متوفين سنة خمس و سبعين و ثلث مائه كفته و ابو الليث نصر بن محمد السمرقندي الفقيه الحنفي صاحب تنبيه الغافلين و تاج الدين دهان در كتاب كفايه المتطلع كفته كتاب تنبيه الغافلين للامام الكبير أبي الليث نصر بن محمد السمرقندي رحمه الله تعالى اخبر به عن شيخ الاسلام على الـجهوري عن النور على القرافي عن الحافظ عبد الرحمن السيوطي عن عبد الصمد بن عبد الرحمن الهرساني و أبي الفضل محمد بن عبد الرحمن العقيلي كلاهما عن أبي الفرج الغزي عن أبي الحسن علي بن جابر الهاشمي عن عبد الرحيم بن تميم بن مظفر عن أبي السعود محمد بن محمد بن جعفر البصري عن عمر بن أبي الحسين بن أبي الفتح عن شيخ الوقت أبي عبد الله محمد بن احمد بن عمر السيرافي عن الخطيب أبي مالك تميم بن علي بن زرعه الرازي البلخي قال اخبرنا به مؤلفه الامام الكبير ابو الليث نصر بن محمد بن احمد السمرقندي فذكره و مصطفى بن عبد الله در كشف الظنون كفته بستان العارفين للشيخ الامام الفقيه أبي الليث نصر بن محمد السمرقندي الحنفي المتوفى سنة خمس و سبعين و ثلاثمائه و هو كتاب مختصر مفيد على مائه و خمسين بابا في الاحاديث و الاثار الواردة في الآداب الشرعية و الخصال و الاخلاق و بعض الاحكام الفرعية يروى انه ثلث نسخ الكبرى و الوسطى و الصغرى و الموجود في بلاد العرب و الروم هو الصغرى انتهى

فهذا الامام ابو الليث الفقيه، المعروف بامام الهدى عند كل حامل و نبيه الثقة الثبت الغنى عن التنويه، العدى عز له مثل و شبيه
يرشد بهذا الحديث كل منصف و يهديه و يجذم به اصل كل مرتاب سفيه فالعجب من المخاطب الوجيه كيف لا يخرج عن
التنبيه و لا يقف عن التمويه مع انه يوجه إليه كل التوجيه هوادى الايقاظ و التنبيه فالله حسيبه و مجازيه

وجه بست پنجم

آنکه ابو القاسم اسماعيل بن عباد الملعب بالصاحب حديث طير را در اشعار بليغه خود نظم فرموده کمال صحت و تحقق آن
حتما و جزما مکررا و موکدا ثابت نموده ابو المؤيد موفق بن احمد الخوارزمي در کتاب المناقب گفته قال صاحب حبّ النبي
و اهل البيت معتمدی إذ الخطوب اساءت رايها فينا ايا ابن عم رسول الله

افضل من

تفضيلكم دينا

ان زلّوا و ان وهنوا

و تاويلا و تبينا

للعافى الاسير

جرى ما جرى فى يوم صفينا

زياراتى مشاهدهم

امينا

و نیز اخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته و للصاحب كافى الكفاه يا امير المؤمنين المرتضى

ان قلبى عندكم قد وقفا

على زاهدا

وصى المصطفى عندكم فوصى المصطفى يصطفى

و نیز اخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته و للصاحب

كافى الكفاه من كمولانا على

انتضاها ثم امضا

سدّ بالصمصام فاها

اذكرا حرب حنين

من تلاها

طير

اعلى حبّ على

ص: ٢٣٧

اول الناس صلاح جعل التقوى حلاها

و نیز اخطب در مناقب گفته و قال الصّاحب كافى الكفاه فى مدح على هو البدر فى هيجاء بدر و غيره فرائضه من ذكره السّيف
ترعد و كم خبر فى

خبير قد روitem

مسود

بابه

و قال ايضا ما لعلّى العلى اشباه

عند التفاخر ابناه

عن شرح عليه إذ تكساه

اداءك من

من ذا الذى انا لك من

و اختصه يافعا و آثره

انتهى فهذا الصّاحب بن عباد الذى فاق فى الفضل و ساد قد ابان صحه هذا الحديث لكلّ ذى سداد حيث نظمه جازما بثبوته
لابى الائمة الامجاد عليه و آله آلاف السّلام من رب العباد، فجزم اصل البهت و اللّداد و قلع اسّ المكابره و العناد و القم الحجر
فى فم كل شاحن ذى احتداد منطو على كوامن الضغائن و الاحقاد و اللّهُ المتفضل بالهدايه و الارشاد، و اسماعيل بن عباد
ممدوح اكابر نقاد و مقبول اعظام امجاد علمای سنيه است كه فضائل زاهره و مفاخر فاخره و محاسن باهره و ماثر جميله و
مكارم جليله و مدائح سنيه و مفاخر عليه برأى او ثابت مى كنند ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل ثعالبي در يتيمة
الدهر در قسم ثالث از اقسام كتاب گفته الباب الثالث فى ذكر الصّاحب أبى القاسم اسماعيل بن عباد و ايراد لمع من اخباره و
عزر نظمه و نثره ليست تحضرنى عباره ارضاهها للافصاح عن علو محله فى العلم و الادب و جلاله شانته فى الجود و الكرم و
تفرده بغايات المحاسن و جمعه اشتات المفاخر لان همه قولى تنخفض عن بلوغ ادنى فضائله و معاليه و جهد و صفى يقصر عن
ايسر فواضله و مساعيه و لكنى اقول هو صدر المشرق و تاريخ المجد و غره الزّمان و ينبوع العدل و الاحسان و من لا حرج فى
مدحه بكل ما يمدح به مخلوق و لولاه ما قامت للفضل فى دهرنا سوق و كانت ايامه للعلويه و العلماء و الادباء و الشعراء و
حضرتة محط رحالهم و موسم فضلائهم و مترع آمالهم و امواله مصروفه إليهم و صنائعه مقصوره عليهم و همته فى مجد يشيده
و انعام يجدده و فاضل يصطنعه و كلام حسن يصنعه او يسمعه و لما كان نادره عطارد فى البلاغه

و واسطه عقد الدهر فى السماحه جلب إليه من الآفاق و اقاصى البلاد كل خطاب جزل و قوال فصل و و صارت حضرته مشرعا لروائع الكلام و بدائع الافهام و ثمار الخواطر و مجلسه مجمعا لصوب العقول و ذوب العلوم و درر القرائح فبلغ من البلاغه ما يعد فى السحر و يكاد يدخل فى حدّ الاعجاز و سار كلامه مسير الشمس و نظم ناحيتى الشرق و الغرب و احتفّ به من نجوم الارض و افراد العصر و ابناء الفضل و فرسان الشعر من يربى عددهم على شعراء الرشيد و لا يقصرون عنهم فى الاخذ برقاب القوافى و ملك رق المعانى فانه لم يجتمع بباب احد من الخلفاء و الملوك مثل ما اجتمع بباب الرشيد من فحوله الشعراء المذكورين كابى نواس و أبى العتاهيه و العتابى و النمري و مسلم بن الوليد و أبى الشّيص و مروان بن أبى حفصه و محمد بن منذر و جمعت حضره الصاحب باصبهان و الرّى و جرجان مثل أبى الحسين السّلامى و أبى بكر الخوارزمى و أبى طالب المامونى و أبى الحسن البديهى و أبى سعد الرستمى و أبى القاسم الزعفرانى و أبى العباس الضّبى و أبى الحسن بن عبد العزيز الجرجانى و أبى القاسم ابن أبى العلاء و أبى محمد الخازن و أبى هاشم العلوى و أبى الحسن الجوهري و بنى المنجم و ابن بابك و ابن القاشانى و أبى الفضل الهمدانى و اسماعيل الشاشى و أبى العلاء الاسدى و أبى الحسن الغويرى و أبى دلف الخزرجى و أبى حفص الشهر زورى و أبى معمر الإسماعيلى و أبى الفياض الطبرى و غيرهم ممن لم يبلغنى ذكرهم او ذهب عنى اسمه و مدحه مكاتبه الشريف الموسوى الرضى و ابو اسحاق الضابى و ابن حجاج و ابن سكره و ابن نباته و لذكر كل من هؤلاء مكان من هذا الكتاب اما متقدم او متاخر و ما احسن و اصدق قول الصّاحب أنّ خير المداح من مدحته شعراء البلاد فى كل نادى

و عماد الدين ابو الفداء اسماعيل بن نور الدين أبى الحسن على در تاريخ خود در وقائع سنه خمس و ثمانين و ثلث مائه گفته ذكر وفاه ابن عباد فى هذه السنه مات الصاحب ابو القاسم اسماعيل بن عباد وزير فخر الدوله على بن ركن الدوله بالرّى و نقل الى اصفهان و دفن بها و كان الصاحب المذكور اوحد زمانه علما و فضلا و تدبيرا و كرما و كان عالما بانواع العلوم و جمع من الكتب ما لم يجمعه غيره و هو اول من لقب بالصاحب من الوزراء لانه كان يصحب ابا الفضل بن العميد فقيل له صاحب ابن العميد ثم اطلق عليه هذا اللقب لما تولّى الوزارة و بقى علما عليه ثم سمي به كل من ولى الوزارة و كان اولاً وزير المؤيد الدوله بن ركن الدوله فلما مات مؤيد الدوله و استولى اخوه فخر الدوله على مملكته اقرّ الصّاحب بن عباد على وزارته و عظمت منزلته عنده و صنّف الصّاحب عده كتب منها المحيط فى اللغه و الكافى فى الرسائل و كتاب الامامه يتضمن فضائل

علّيّ و صحّحه امامه من تقدمه و كتاب الوزارة و له النظم الجيّد و كان مولده في ذى القعدة سنة ستّ و عشرين و ثلاثمائة باصطخر و قيل بالطالقان و هي طالقان قزوین لا طالقان خراسان و كان عباد ابو الصاحب وزير ركن الدولة و توفي عباد في سنة اربع او خمس و ثلثين و ثلاثمائة و عمر بن مظفر الشهير بابن الوردی در تتمه المختصر در وقائع سنه مذكوره گفته و فيها مات الصّاحب ابو القاسم اسماعيل بن عباد وزير فخر الدولة على بن بويه بالرى و نقل فدفن باصبهان كان اوحد زمانه علما و و تدبيرا و كرما اوّل من لُقّب بالصّاحب من الوزراء صحب أبا الفضل بن العميد فقيل له صاحب ابن عميد ثم اطلق عليه هذا اللقب لما تولّى الوزارة و صار علما عليه ثم سمى به كل من ولى الوزارة و كان اولاً وزيراً المؤيد الدولة و بعده لفخر الدولة و له المحيط في اللغة و الكافي في الرسائل و كتاب الامامه يتضمن فضائل علّيّ و صحه امامه من تقدّمه رضی الله عنهم و كتاب الوزراء و له النظم الجيّد ولد في ذى القعدة سنة ستّ و عشرين و ثلاثمائة باصطخر و قيل بطالقان قزوین و عباد ابوه وزير ركن الدولة و توفي سنة اربع او خمس و ثمانين و ثلاث مائه و شمس الدين احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفيات الأعيان گفته الصّاحب ابو القاسم اسماعيل بن أبى الحسين عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادريس الطالقاني كان نادره الدهر و اعجوبه العصر في فضائله و مكارمه و كرمه اخذ الادب عن أبى الحسين احمد بن فارس اللغوى صاحب كتاب المجمل في اللغة و اخذ عن أبى الفضل ابن العميد و غيرهما و قال ابو منصور الثعالبي في كتابه اليتيمه في حقّه ليست تحضرني عباره ارضاها للافصاح عن علوّ محله في العلم و الادب و جلاله شانته في الجود و الكرم و تفرّده في الغايات في المحاسن و جمعه اشيات المفخر لان همه قولی تنخفص عن بلوغ ادنى فضائله و معاليه و جهد و صفى يقصر عن ايسر فواضله و مساعيه ثم شرع في شرح بعض محاسنه و طرف من احواله و قال ابو بكر الخوارزمي في حقّه الصّاحب نشأ من الوزارة في حجرها و دبّ و درج في وكرها و رضع افويق درّها و ورثها عن آباءه كما قال ابو سعيد الرستمي في حقّه و هو ورث الوزارة كابرا عن كابر موصوله الاسناد بالاسناد* يروى عن العباس عباد وزا* رته و اسماعيل عن عباد* و هو اول من لُقّب بالصّاحب من الوزراء لانه كان يصحب ابا الفضل بن العميد فقيل له صاحب ابن العميد ثم اطلق عليه هذا الاسم لما تولّى الوزارة و بقى علما عليه و ذكر الصّابى في كتاب التاجي انه انما قيل له الصّاحب لانه صحب مؤيد الدولة ابن بويه منذ الصّبا و سّماه الصّاحب فاستمرّ عليه هذا اللقب و اشتهر به ثم سمى به كل من ولى الوزارة بعده و كان اولاً وزير مؤيد الدولة

أبى منصور بن بويه ركن الدوله بن بويه الديلمى تولى وزارته بعد أبى الفتح على بن أبى الفضل بن العميد المذكور فى ترجمه
ايه محمد فلما توفى مؤيد الدوله فى شعبان سنه ثلث و سبعين و ثلاثمائه بجرجان استولى على مملكته اخوه فخر الدوله ابو
الحسن على فاقز الصاحب على وزارته و كان مبعولا عنده و معظما نافذ الامر و انشد ابو القاسم الزعفرانى يوما ابياتا نونيه من
جملتها ايا من عطايه

تهدى الغنى

و حاشيه الدار يمشون فى صنوف من الخز الا انا

فقال الصاحب قرأت فى اخبار معن بن زائده الشيبانى ان رجلا قال له احملنى اياها الامير فامر له بناقه و فرس و بغل و حمار و
جاريه ثم قال لو علمت ان الله تعالى خلق مركوبا غير هذا لحملتك عليه و قد امرنا لك من الخز بجه و قميص و عمامه و دراعه
و سراويل و منديل و مطرف و رداء و كساء و جورب و كيس و لو علمنا لباسا آخر يتخذ من الخز لاعطيناكه و اجتمع عنده من
الشعراء ما لم يجتمع عند غيره و مدحوه بغرب المدائح و كان حسن الاجوبه رفع الضرابون من دار الضرب إليه رقعه فى مظلمه
مترجمه بالضرايين فوقه تحتها فى حديد بارد و كتب بعضهم إليه ورقه اغار فيها على رسائله و سرق جمله من الفاظه فوقه فيها
هذه بضاعتنا ردت إلينا و حبس بعض عماله فى مكان ضيق بجواره ثم صعد السطح يوما فاطلع عليه فرآه فناده المحبوس باعلى
صوته فاطلع فرآه فى سواء الجحيم فقال الصاحب اخسثوا فيها و لا تكلمون و نوادره كثيره و صنّف فى اللغه كتابا سماه المحيط
و هو فى سبع مجلدات رتبه على حروف المعجم كثر فيه الالفاظ و قلل الشواهد فاشتمل من اللغه على جزء متوفر و كتاب
الكافى فى الرسائل و كتاب الاعياد و فضائل النيروز و كتاب يذكر فيه فضائل على بن أبى طالب رضى الله عنه و يثبت امامه من
تقدمه و كتاب الوزراء و كتاب الكشف عن مساوى شعر المتنبى و كتاب اسماء الله تعالى و صفاته و له رسائل بديعه و نظم جيد
فمنه قوله و شادن جماله يقصر عنه صفتى اهوى لتقبيل يدى

فقلت قبل شفتى

و له فى رقه الخمر رق الزجاج و رقت الخمر و تشابها فتشاكل الامر فكانما

خمر و لا قدح و كانما قدح و لا خمر

و له يرثى كثير بن احمد الوزير و كنيته ابو على و هو يقولون

لى اودى كثير بن احمد

فى الرجال قليل

و حكى ابو الحسين محمد بن الحسين الفارسى النحوى ان نوح بن منصور احد ملوك بنى سامان كتب إليه ورقه فى السير
يستدعيه ليفوض إليه وزارته و تدبير امر مملكته فكان من جمله اعذاره إليه انه يحتاج فى نقل كتبه خاصه الى اربع مائه جمل فما
الظن بما يليق به من التجمل

و فى هذه القدر من اخباره كفايه و كان مولده لا ربع عشره ليله بقيت من ذى القعدة سنه ست و عشرين و ثلاثمائه باصطخر و قيل بالطالقان و توفى ليله الجمعة الرابع و العشرين من صفر سنه خمس و ثمانين و ثمان مائه بالرى ثم نقل الى اصبهان رحمه الله تعالى و دفن فى قبه بمحلّه تعرف بناب ذريه و هى عامره الى الان و اولاد بنته يتعاهدونها بالتبييض قال ابو القاسم بن القيم بن العلاء الشاعر الاصبهاني رأيت فى المنام قائلاً يقول لم الم ترث الصّاحب مع فضلک و شعرك فقلت الجمّتى كثره محاسنه فلم ادر بما ابدأ منها و خفت ان اقصر و قد ظنّ بى الاستيفاء لها فقال أجز ما اقله فقلت قل قال ثوى الجود و الكافى معا فى حفيره

فقلت لىانس كل منهما باخيه

فقال هما

اصطحبا حيين ثم توافقا

فقلت ضجيعين فى لحد بباب ذريه

فقال إذا ارتحل الثاؤون عن مستقرهم

فقلت اقاما الى يوم القيمة فيه

ذكر هذا البياسى فى حماسته و رأيت فى اخباره انه لم يسعد احد بعد وفاته كما كان فى حياته غير الصّاحب فأنه لما توفى اغلقت له مدينه الرى و اجتمع الناس على باب قصره ينظرون خروج جنازته و حضر مخدومه فخر الدوله المذكور اولاً و سائر القوّاد و قد غيروا لباسهم فلما خرج نعشه من الباب صاح الناس باجمعهم صحيحه واحده و قبلوا الارض و مشى فخر الدوله امام الجنازه مع الناس و قعد للعزاء اياماً و رثاه ابو سعيد الرستمي بقوله ابعث ابن عباد يهش

الى الثرى

و توفى والده ابو الحسن عباد بن العباس فى سنه اربع او خمس و ثلثين و ثلاثمائه رحمه الله تعالى و كان وزير ركن الدوله ابن بويه و هو والد فخر الدوله المذكور و والد عضد الدوله فناخسرو ممدوح المتنبى و توفى فخر الدوله فى شعبان سنه سبع و ثمانين و ثلاثمائه رحمه الله تعالى و مولده سنه احدى و اربعين و ثلاثمائه و الطالقانى بالطاء المهمله و بعد الالف لام مفتوحه و قاف و بعد الالف الثانيه نون هذه النسبه الى الطالقان و هو اسم لمدينتين إحداهما بخراسان و الاخرى من اعمال قزوين و الصّاحب المذكور اصله من طالقان قزوين لا- طالقان خراسان و محمد بن احمد ذهبى در عبر فى خبر من غير در وقائع سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه كفته و الصّاحب ابو القاسم اسماعيل بن عباد وزير مؤيد الدوله بويه بن ركن الدوله و فخر الدوله صحب الوزير ابا الفضل بن العميد و اخذ عنه الادب و الشعر و الترسل و كان من رجال التدبير حزماً و عزماً و سودداً و نبلاً و سخاءً و حشمةً و افضالاً و عدلاً توفى بالرى و نقل و دفن باصبهان و عبد الله بن اسعد يافعى در مرآه الجنان كفته سنه خمس و ثمانين و ثلاث مائه فيها توفى الصّاحب المعروف بابن عباد و هو ابو القاسم اسماعيل بن أبى الحسن عباد بن احمد بن ادريس

الطالقانى كان نادره الدهر و اعجوبه العصر

ص: ٢٤٢

فى فضائله و مكارمه اخذ الابدب من أبى الحسين احمد بن الفارس اللغوى صاحب كتاب المجل فى اللغة و اخذ عن أبى الفضل بن للعميد و غيرهما و قال ابو منصور الثعالبي فى كتاب اليتيمه فى حقه ليست تحضرنى عباره ارضاها للافصاح عن علو محله فى العلم و الابدب و جلاله شانته فى الجود و الكرم و تفردته بالغايات فى المحاسن و جمعه اشتات المفاخرا لان همه قولى؟ ؟ تنخفص عن بلوغ ادنى فواضله و معاليه و جهد و صفى يقصر عن ايسر فضائله و مساعيه ثم شرع فى شرح بعض محاسنه و طرف من احواله و قال ابو بكر الخوارزمى فى حقه الصاحب نشأ من الوزاره فى حجرها و دبّ و درج من وكرها و رضع افويق درّها و ورثها عن آباءه كما قال ابو سعيد الرستمى فى حقه ورث الوزاره كابرا عن كابر

موصوله الاسناد بالاسناد يروى عن العباس عباد وزارته و اسماعيل عن عباد

و قال بعضهم رأيت فى اخباره أنّه لم يسعد احد بعد وفاته كما كان فى حياته غير الصاحب فانه لما توفى اغلقت مدينه الرىّ و اجتمع الناس على باب قصره ينتظرون خروج جنازته و حضر مخدومه فخر الدوله و سائر القوّاد و قد غيروا لباسهم قلت يعنى لم يسعد احد بعد موته كما كان فى حياته غيره من ارباب ولايات الدّنيا و ما يفتخرون به من المناصب الّتى هى ان لم يسلم الله تعالى معاطب و هو أوّل من لقب بالصّاحب من الوزراء لأنّه كان يصحب ابا الفضل بن العميد فقيل له صاحب ابن العميد ثم اطلق عليه هذا اللّقب لما تولّى الوزاره و بقى علما عليه و ذكر الصّابى فى كتاب التاجى انه انما قيل له الصّاحب لأنّه صحب مؤيد الدّوله منذ الصّبى و سماه الصّاحب فاستمرّ هذا اللّقب؟؟؟ عليه و اشتهر به ثم سميّ به كل من تولّى الوزاره بعد و كان اولاً وزير مؤيد الدوله أبى منصور بويه بضمّ الموحّده و فتح الواو و سكّون المشناه من تحت و فى آخره هاء ساكنه ابن ركن الدوله الديلمى تولّى وزارته بعد أبى الفتح علىّ بن أبى الفضل بن العميد فلما توفى مؤيد الدّوله فى سنه ثلث و سبعين و ثلاثمائه استولى على مملكته اخوه فخر الدوله ابو الحسن فاقرّ الصاحب على وزارته و كان مبجّلا عنده معظّما نافذ الامر و كان حسن الفطنه كتب بعضهم إليه رقعه اغار فيها على رسائله و سرق جمله من الفاظه فوقع تحتها هذه بضاعتنا ردّت إلينا و حبس بعض اعماله فى مكان ضيق بجواره ثم صعد السّطح يوما فاطلع عليه فرآه فناده المحبوس باعلى صوته فاطلع فرآه فى سواء الجحيم فقال الصّاحب اخسئوا فيها و لا تكلمون قلت يعنى انك خاطبتنا بخطاب من هو معدّب فاجبتناك بالجواب الّذى يجاب به اهل النّار و له نوادر و تصانيف كثيره منها كتاب المحيط فى اللّغه و هو سبع مجلّمات و كتاب الكشف عن مساوى شعر المتنبّى و كتاب اسماء الله و صفاته و كتب اخرى و له رسائل بديعه و نظم جيّد من جملته قوله

قلت و هذا البيتان يتمثل بهما فى الامور المحتمله المتشابهه و ممن يتمثل بهما شيخ عصره و امام دهره شهاب الدين السهروردى قدس الله روحه و حكى ابو الحسن محمد بن الحسين الفارسى النحوى ان نوح بن منصور احد ملوك بنى سامان كتب إليه و رقه يستدعيه ليفوض إليه وزارته و تدبير اهل مملكته فكان من جمله اعتذاره إليه انه يحتاج لنقل كتبه خاصه اربع مائه جمل فما الظن بما يليق به من التجمل و قال الامام الحافظ ابو القاسم بن عساكر حكى لى من اثق به ان الصاحب بن عباد كان إذا انتهى الى ذكر الباقلانى و ابن فورك و الاستاذ أبى اسحاق الاسفرائينى و كانوا متعاصرين من اصحاب الشيخ أبى الحسن الاشعري قال الباقلانى بحر مغرق و ابن فورك ميل؟؟؟ مطرق و الاسفرائينى نار محرق قال الحافظ ابو القاسم بن عساكر و كان روح القدس نفث فى روعه حيث اخبر عن هؤلاء الثلاثة بما هو حقيقه الحال فيهم و جلال الدين عبد الرحمن سيوطى در بغيه الوعاة گفته اسماعيل بن عباد بن العباس بن عباد الطالقانى ابو القاسم الوزير الملقب بالصاحب كافى الكفاه ولد فى ذى القعدة سنه اربع و عشرين و ثلاثمائه و اخذ الادب عن ابن فارس و ابن العميد و سماع من ابيه و جماعه كان نادره عصره و اعجوبه دهره فى الفضائل و الكلام حدث و قعد للاملاء و حضر الناس الكثير عنده بحيث كان له سته مستملين و كان فى الصغر إذا أراد المضى الى المسجد ليقرأ تعطيه والدته ديناراً فى كل يوم و درهما و تقول له تصدق بهذا على اول فقير تلقاه فكان هذا دابه فى شبابه الى ان كبر و صار يقول للفراش كل ليله اطرح تحت المطرح ديناراً و درهما لئلا ينسأه فبقى على هذا مده ثم ان الفراش نسى ليله من الليالى ان يطرح له الدرهم و الدينار فانتبه و صلى و قلب المطرح لياخذ الدرهم و الدينار ففقدهما فتطير من ذلك و ظن انه لقرب اجله فقال للفراشين خذوا ما هنا من الفراش و اعطوا الاول فقير تلقونه حتى يكون كفاره لتاخير هذا فلقوا عمى هاشمياً يتكى على يد امرأه فقالوا تقبل هذا فقال ما هو قالوا مطرح ديباج و مخاد ديباج فاعمى عليه فاعلموا الصاحب بامرہ فاحضره و رش عليه ماء فلما افاق سألہ فقال اسألوا هذه المرأه ان لم تصدقونى فقالوا له اشرح فقال انا رجل شريف لى ابنه من هذه المرأه خطبها رجل فزوجناه و لى سنين اخذ القدر الذى يفضل عن قوتنا اشترى لها به جهازاً فلما كان البارحة قالت امها اشتيت له مطرح ديباج و محاد ديباج فقلت لها من اين لى ذلك و جرى بينى و بينها خصومه الى ان سالتها ان تاخذ بيدي و تخرجنى حتى امضى على وجهى فلما قال لى هؤلاء هذا الكلام حق لى ان يغشى على فقال لا يكون الديباج الا مع ما يليق به ثم اشترى له جهازاً

يليق بذلك المطرح و احضر زوج الصبيه و دفع إليه بضاعه ستيه ولى الصّاحب الوزاره ثمانيه عشر سنه و شهرا لمؤيد الدوله بن ركن الدوله بن بويه و اخيه فخر الدوله و هو اول من سمى الصّاحب فى الوزراء لأنه صحب مؤيد الدوله من الصّيبا و سماه الصّاحب فغلب عليه هذا اللقب و لم يعظم وزيرا مخدومه ما اعظمه فخر الدوله و لم يجتمع بحضره احد من العلماء و الشعراء و الاكابر ما اجتمع بحضرته و عنه أنه قال مدحت بمائه الف قصيده عريبه و فارسيه ما سرّنى شاعر كما سرّنى ابو سعيد الرستمى الاصبهانى بقوله ورث الوزاره كابرا عن كابر

اسماعيل عن عباد

و لم يكن يقوم لاحد من الناس و لا- يشير الى القيام و لا يطمع احد منه فى ذلك كائنا من كان و اما ابو حيان التوحيدى فانه املى فى ذمه و ذم ابن العميد مجلده سماها بثلث الوزيرين لنقص حظّ ناله منه و عدد فيها قبائح له و للصاحب من التصانيف المحيط باللغه عشر مجلدات رسائله الكشف عن مساوى شعر المتنبى جوهره الجمهره-ديوان شعره-و غير ذلك مات ليله الجمعه الرابع و العشرين من صفر سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه و اغلقت له مدينه الرّى و اجتمع الناس على باب قصره ينتظرون جنازته فلما خرج نعشه صاح الناس باجمعهم صيحه واحده و قبلوا الارض ثم نقل بعد ذلك الى اصبهان و شهرته تغنى عن الاطناب بذلك و من شعره قال لى ان رقيبى سئى الخلق فداره فقلت دعنى وجهك الجئه حفت

بالمكاره

و مولوى صديق حسن خان معاصر در ابجد العلوم گفته الصّاحب ابو القاسم اسماعيل بن عباد الطالقانى كان نادره الدهر و اعجوبه العصر فى فضائله و مكارمه و كرمه اخذ الادب عن ابن فارس اللغوى و ابن العميد و غيرهما قال الثعالبى فى اليتيمه ليست تحضرنى عباره ارضاهها للافصاح عن علوّ محله فى العلم و الادب انتهى نشأ من الوزاره فى حجرها و دبّ و درج فى وكرها و كان وزير ابن بويه الديلمى و اجتمع عنده من الشعراء ما لم يجتمع عند غيره و مدحوه بغرر المدائح صنّف فى اللغه كتابا سماه المحيط و هو فى سبع مجلدات اشتمل من اللغه على جزء متوفر و له رسائل بديعه و نظم جيّد فمناه قوله شعر و شادن جماله تقصر

عنه صفتى اهوى لتقبيل يدي فقلت قبيل شفتى

و له فى رقه الخمر شعر رِقّ الرّجاج و رقت الخمر

فتشابها و تشاكل الامر فكانما خمر و لا قدح و كانما قدح و لا خمر

ولد سنه ٣٢٦ و توفى سنه ٣٨٥ بالرّى ثم نقل الى اصبهان و الطالقان اسم لمدينتين احدهما بخراسان و الاخرى من اعمال قروين و الصّاحب من الاخرى

وجه بست و ششم

آنکه ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان المعروف بابن شاهين الواعظ حديث طير را روايت نموده ابن المغازلي در كتاب مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته اخبرنا محمد بن علي إجازة ان ابا حفص عمر بن احمد بن شاهين الواعظ حدثهم نا محمد بن الحسين الحواري نا ابراهيم بن صدقه نا نعيم بن سالم

ص: ۲۴۵

نا انس قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طائر و ذكر الحديث و نیز ابن المغازلی در مناقب گفته خبرنا ابو طالب بن محمد بن علی بن الفتح الحربی البغدادی فیما کتب به الی ان ابا حفص عمر بن احمد بن شاهین حدثهم قال نا نصر بن القاسم الفرضی نا عیسی بن مساور الجوهری قال قال لی نعیم بن سالم بن قنبر و لقیته سنه تسعین و مائه و قال نعیم بن سالم لی اثنی عشره و مائه سنه

قال لی انس بن مالک اهدی الی رسول الله صلى الله عليه و سلم طیر مشوی فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ایتنی باحب خلقک إلیک او بمن تحبه الشک من عیسی بن مساور الجوهری فجاء علیّ فرددته فدخل فی الثالثه او فی الرابعه فقال له النبی صلى الله عليه و سلم ما حبسکک او ما أبطأ بک عنی یا علی قال جئت فردنی انس ثم جئت فردنی انس قال یا انس ما حملک علی ما صنعت أ رجوت ان یكون رجلا من الانصار فقلت نعم فقال یا انس او فی الانصار افضل من علیّ و محب الدین طبری در ریاض نضره در ذکر حدیث طیر گفته و

خرجه الحافظ ابو حفص عمر بن عثمان بن شاهین فی جزء من حدیثه و لم یذكر زیاده الحربی و قال بعد قوله فجاء علی فرددته ثم جاء فرددته فدخل فی الثالثه او فی الرابعه فقال له النبی صلى الله عليه و سلم ما حبسکک عنی او ما ابطأ بک عنی یا علی قال جئت فردنی انس ثم جئت فردنی انس ثم جئت فردنی انس قال یا انس ما حملک علی ما صنعت قال رجوت ان یكون رجلا من الانصار فقال اوفی الانصار خیر من علیّ او افضل من علیّ و ابن شهر آشوب طاب ثراه در کتاب مناقب در ذکر حدیث طیر فرموده و حدیثی ابو العزیز کادش العکبری عن ابي طالب الحربی العشاری عن ابن شاهین الواعظ فی کتابه ما قرب سنده قال حدیثی نصر بن القاسم الفرائضی قال اخبرنا ابو محمد عیسی الجوهری قال قال نعیم بن سالم بن قنبر قال قال انس بن مالک الخیر و ابن شاهین از اکابر محدثین و ائمه موثقین و اثبات مامونین و مشاهیر مفیدینست و در باب کثرت تصانیف و تعدد توالیف بر جمیع جهابذه متقدمین و متأخرین سنیه سابق و در حیازت قصب سبق درین فضیلت جمیله و مکرمت جلیله بر کل بارعین و ماهرین این حضرات فائق می باشد تا آنکه ائمه قوم منتهای کثرت تصانیف برای او بالخصوص ثابت می سازند و دیگری را از اساطین و ائمه خویش باین شرف عظیم و مجد فخیم نمی نوازند و در مقام دلیل و برهان وزن مدادی که باو این بزرگ تصانیف خود نوشته هزار و بست و هفت قنطار می نویسند و این امر غریب را از قبیل کرامت طی زمان مثل کرامت مکان می دانند و گمان می برند که این کرامت او را بوراثت از لیله الاسراء و لیله القدر بهم رسیده چنانچه انشاء الله تعالی این معنی و دیگر فضائل معرقه و مناقب موققه و محاسن غزیره و محامد کثیره او که از کتاب الانساب عبد الکریم بن محمد السمعانی و تاریخ کامل علی بن محمد المعروف بابن الاثیر و اسماء الرجال مسند ابي حنیفه از محمد بن محمود الخوارزمی و طبقات القراء شمس الدین محمد بن محمد الجزری و عبر فی خبر من غیر

از محمد بن احمد الذهبی و مرآه الجنان عبد الله بن اسعد الیافعی و طبقات الحفاظ و منتهی العقول جلال الدین السیوطی و طبقات المفسرین شمس الدین محمد بن علی الداودی المالکی و تاریخ خمس حسین بن محمد الدیاربکری و شرح مواهب لدنیه محمد بن عبد الباکی الزرقانی و رساله اسانید محمد بن محمد الامیر و جنه فی الاسوه الحسنه بالسنه از مولوی صدیق حسن خان معاصر ظاهر و باهرست در مجلد حدیث تشبیه خواهی دریافت فالحمد لله الملك العزیز العلام علی روایه ابن شاهین الحافظ الامام الحدیث الطیر الرافی الی اوج التحق التام حیث شاهدت به وجوه الخصام و نسبت بهم مخالف الالزام، و اشتبکت علیهم مصائد الافحام، و بدی انهم مرتطمون فی وحل العجز اشد ارتظام، متمسکون فی دعاویهم باضغاث الاحلام، نازحون عن التبصر و الامعان و الانعام و الله ولی التفضل و الانعام

وجه بست و هفتم

آنکه ابو الحسن علی بن عمر بن احمد الدار قطنی حدیث طیر را ثابت نموده چنانچه در کتاب العلل که پاره جزء ثالث آن مکتوب بخط عرب بس عتیق بدست این حقیر افتاده مذکورست و سئل یعنی الدار قطنی عن حدیث عطاء بن ابي رباح عن انس حدیث الطیر فقال یرویه ابن حمید الرازی و اختلف عنه فرواه اسماعیل بن الفضل عن ابن حمید عن اسحاق بن اسماعیل بن حبویه عن عبد الملك بن ابي سلیمان عن عطا عن انس و غیره یرویه عن ابن حمید عن اسماعیل بن سلیمان الرازی اخی اسحاق عن عبد الملك و هو اشبه ازین کلام بوضوح تمام ظاهرست که این حدیث شریف نزد دار قطنی موضوع و مکذوب و مقدوح و معیوب نیست بلکه آن را اسماعیل بن الفضل از ابن حمید از اسحاق بن اسماعیل بن حبویه از عبد الملك بن ابي سلیمان از عطا از انس روایت کرده و غیر اسماعیل روایت می کند آن را از ابن حمید از اسماعیل بن سلیمان الرازی از عبد الملك و آن اشبه بصواب و اقرب بحقست نزد دار قطنی فالحمد لله الذی عز شانہ و جلّ و عمّ فضلہ و شمل، حیث افاد الدار قطنی الامام الاجل، الذی قطن دار الاتقان و نزل، فی کتابه کتاب العلل، البری من کلّ عیب و خلل افاده شافیه لجمیع العلل، مزیه لكل دخل، نافع لمن أمّ الرشده فی القول و العمل، و علی سداد الرأی و اصابه الفکر حصل، ناجعه لمن کان من خزی الجحود علی و جل و مشی فی طریق الامعان علی مهل، فلیت شعری هل یقف المخاطب البدل، عن ردّ هذا الحدیث الرفیع المحل أم یرکب متن العثار و الزلل، و یمتطی صهوه العدوان و النغل، فیحرز انواع الخطاء و الخطل و یستوعب صنوف العصبیه عن کمل، و یرسل فی غیر سدد کالهمل، و یوقع نفسه فی الخطب العظیم و الامر الجلل و غایت فضل و جلال و نهایت عظمت و بنالت و کمال تقدم و امامت و اقصای تفوق و ریاست و منتهای اتقان و حفظ و وثوق و اعتماد و حمادای اشتهار و اعتبار و قبول و استناد دارقطنی حاجت به تبیین و توضیح ندارد ابو سعد عبد الکریم سمعانی در انساب گفته الدار قطنی بفتح الدال المهمله بعدها الالف ثم الراء و القاف

المضمومه و الطاء المهمله الساكنه و فى آخرها التّون هذه النسبه الى دار القطن و هى كانت محله ببغداد كبيره خربت الساعه كنت اجتاز بها بالجانب الغربى و ارانى صاحبنا الشيخ سعد الله بن محمد المقرئ مسجده فى دار القطن منها ابو الحسن على بن عمر بن احمد بن مهدى بن مسعود بن النعمان بن دينار بن عبد الله الحافظ الدار قطنى من اهل بغداد كان احد الحفاظ المتقنين المكثرين و كان المثل فى الحفاظ سمع ابا القاسم البغوى و أبا بكر بن أبى داود السجستاني و يحيى بن محمد بن صاعد و زيد بن الهيثم القاضى الازدى و خلقا كثيرا من هذه الطبقة روى عنه ابو بكر البرقانى و ابو نعيم الاصبهاني و ابو محمد الخلال و ابو القاسم التنوخى و ابو محمد الجوهري و القاضى ابو الطيب الطبرى و ابو طالب العشارى و آخرهم الشريفان ابو الحسين بن المهتدى بالله و ابو الغنائم بن المامون الهاشميون ذكره ابو بكر احمد بن احمد بن على بن ثابت الخطيب فى التاريخ و قال ابو الحسن الدار قطنى كان فريد عصره و قريع دهره و نسيج وحده و امام وقته انتهى إليه علم الاثر و المعرفه بعلم الحديث و اسماء الرجال و احوال الرواه مع الصدق و الامامه و الثقه و العدالة و قبول الشهاده و صحه الاعتقاد و سلامه المذهب و الاضطلاع بعلم سوى علم الحديث منها القراءه جمع فيها كتابا مختصرا موجزا جمع الاصول فى ابواب عقدها فى اول الكتاب و سمعت بعض من يعنى بعلم القرآن يقول لم يسبق ابو الحسن الى طريقته التى سلكها فى عقد الابواب المقدمه فى اول القراءه و صار القراء بعده يسلكون طريقته فى تصانيفهم و يحذون حذوه و منها المعرفه بمذاهب الفقهاء فان كتاب السنن الذى صنفه يدل على انه كان ممن اعتنى بالفقه لانه لا يقدر على جمع ما تضمن ذلك الكتاب الا من تقدمت معرفته بالاختلاف فى الاحكام و بلغنى انه درس فقه الشافعى على أبى سعيد الاصطخرى و قيل بل درس الفقه على صاحب لابي سعيد و كتب الحديث عن أبى سعيد نفسه و منها ايضا المعرفه بالادب و الشعر و قيل انه كان يحفظ دواوين جماعه من الشعراء و سمعت حمزه بن محمد بن طاهر الدقاق يقول قال ابو الحسن الدار قطنى يحفظ ديوان السيد الحميرى فى جمله ما يحفظ من الشعر فنسب الى التشيع لذلك قال و حدثنى الازهرى ان ابا الحسن لما دخل مصر كان بها شيخ علوى من اهل المدينه يقال له مسلم بن عبد الله و كان عنده كتاب النسب عن الخضر بن داود عن الزبير بن بكار و كان مسلم احد الموصوفين بالفصاحه المطبوعين على العرييه فسأل الناس ابا الحسن ان يقرأ عليه كتاب النسب و رغبوا فى سماعه بقراءته فاجابهم الى ذلك و اجتمع فى المجلس من كان بمصر من اهل العلم و الادب و الفضل فخرجوا على ان يحفظوا على أبى الحسن لحنه او يظفروا منه بسقطه فلم يقدر و اعلى ذلك حتى جعل مسلم يتعجب و يقول له و عرييه ايضا و كان عبد الغنى بن سعيد يقول احسن الناس كلاما

على حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم ثلثه على بن المديني في وقته و موسى بن هارون في وقته و على بن عمر الدار قطنى في وقته قال ابو الطيب الطبرى حضرت ابا الحسن الدار قطنى و قد قرئت عليه الاحاديث التى جمعها فى الوضوء من مس الذكر فقال لو كان احمد بن حنبل حاضرا لاستفاد هذه الاحاديث ولد الدار قطنى سنة ست و ثلاثمائة و مات فى ذى القعدة سنة خمس و ثمانين و ثلاثمائة و دفن بمقبره باب السدير قريبا من قبر معروف الكرخى و قاضى شمس الدين احمد بن محمد المعروف بابن خلكان در وفيات الأعيان كفته ابو الحسن على بن عمر بن احمد بن مهدي البغدادي الدار قطنى الحافظ المشهور كان عالما حافظا فقيها على مذهب الامام الشافعى رضى الله عنه اخذ الفقه عن أبى سعيد الاصطخرى الفقيه الشافعى و قيل بل اخذه عن صاحب لابي سعيد و اخذ القراءة عرضا و سمعا عن محمد بن الحسن النقاش و على بن سعيد القرّاز و محمد بن الحسين الطبرى و من فى طبقتهم و سمع من أبى بكر بن مجاهد و هو صغير و تصدر للاقراء ببغداد و كان عارفا باختلاف الفقهاء و يحفظ كثيرا من دواوين العرب منها ديوان السيد الحميرى فنسب الى التشيع لذلك روى عنه الحافظ ابو نعيم الاصبهاني صاحب حليه الاولياء و جماعه كثيره و قيل القاضى ابن معروف شهادته فى سنة ست و سبعين و ثلاثمائة فندم على ذلك و قال كان يقبل قولى على رسول الله صلى الله عليه و سلم بانفرادى فصار لا يقبل قولى على فعل الا مع آخر و صنّف كتاب السنن و المختلف و الموتلف و غيرهما و خرج من بغداد الى مصر قاصدا ابا الفضل جعفر بن الفضل المعروف بابن حنزابه وزير كافور الاخشيدى المذكور فى حرف الجيم فأنه بلغه ان ابا الفضل عازم على تاليف مسند فمضى إليه يساعده عليه و اقام عنده مده و بالغ ابو الفضل فى اكرامه و انفق عليه نفقه واسعه و اعطاه شيئا كثيرا و حصل له بسببه مال جزيل و لم يزل عنده حتى فرغ من المسند و كان يجتمع هو و الحافظ عبد الغنى بن سعيد المقدم ذكره على تخريج المسند و كتابته الى ان نخر و قال الحافظ عبد الغنى المذكور احسن الناس كلاما على حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم ثلثه على بن المديني فى وقته و موسى بن هارون فى وقته و الدار قطنى فى وقته و سأل الدار قطنى يوما اصحابه هل راي الشيخ مثل نفسه فامتنع من جوابه و قال قال الله تعالى فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ فآلَحَّ عَلَيْهِ فَقَالَ ان كَانَ فى فن واحد فقد رايته من هو افضل منى و ان كان من اجتمع فيه مثل ما اجتمع فى فلا- و كان مَفْتَنًا فى علوم كثيره اماما فى علوم القرآن و كانت ولاده الحافظ المذكور فى ذى القعدة سنة ست و ثلاثمائة و توفى يوم الاربعاء لثمان خلون من ذى القعدة و قبل ذى الحجه سنة خمس و ثمانين و ثلاثمائة ببغداد

و صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ الشَّيْخُ أَبُو حَامِدٍ الْإِسْفَرَايِنِيُّ الْفَقِيهَ الْمَشْهُورَ الْمَقْدَمَ ذَكَرَهُ وَ دَفَنَ قَرِيبًا مِنْ مَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ فِي مَقْبَرِهِ بَابِ الدِّيرِ رَحِمَهُمَا اللهُ وَ الدَّارِقُطْنِيُّ بَفَتْحِ الدَّالِ الْمَهْمَلَةِ وَ بَعْدَ الْآلِفِ رَاءَ مَفْتُوحِهِ ثُمَّ قَافٍ مَضْمُومَةٍ وَ بَعْدَهَا طَاءٌ مَهْمَلَةٌ سَاكِنَةٌ ثُمَّ نُونٌ هَذِهِ النِّسْبَةُ إِلَى دَارِ الْقَطَنِ وَ كَانَتْ مَحَلَّهُ كَبِيرَهُ بِيغْدَادٍ ذَهَبِيٌّ دَرِ تَذَكُّرِهِ الْحَفَازُ كَفَّتَهُ الدَّارِقُطْنِيُّ الْإِمَامُ شَيْخُ الْإِسْلَامِ حَافِظُ الزَّمَانِ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَمْرِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مَهْدِيٍّ الْبَغْدَادِيَّ الْحَفَازَ الشَّهِيرَ صَاحِبَ السِّينِ مَوْلَدَهُ سَنَةَ سِتٍّ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ سَمِعَ الْبَغْوِيُّ وَ ابْنَ أَبِي دَاوُدَ وَ ابْنَ صَاعِدَ وَ الْحَضْرَمِيَّ وَ ابْنَ دَرِيدَ وَ ابْنَ يَرُودَ وَ عَلِيَّ بْنَ عَبْدِ اللهِ بْنِ مَبْشَرٍ وَ مُحَمَّدَ بْنَ الْقَاسِمِ الْمُحَارَبِيِّ وَ أَبَا عَلِيٍّ مُحَمَّدَ بْنَ سَلِيمَانَ الْمَالِكِيَّ وَ أَبَا عَمْرٍ الْقَاضِيَّ وَ أَبَا جَعْفَرَ أَحْمَدَ بْنَ بَهْلُولَ بْنَ زِيَادِ النِّسَابُورِيَّ وَ بَدْرَ بْنَ هَيْثَمِ الْقَاضِيَّ وَ أَحْمَدَ بْنَ الْقَاسِمِ الْفَرَائِضِيَّ وَ أَبَا طَالِبَ الْحَفَازَ وَ خَلَاتِقَ بِيغْدَادَ وَ الْبَصْرَةَ وَ الْكُوفَةَ وَ وَاسِطَ وَ ارْتَحَلَ فِي كَهُولَتِهِ إِلَى مِصْرَ وَ الشَّامَ وَ صَنَفَ التَّصَانِيفَ حَدَّثَ عَنْهُ الْحَاكِمُ وَ أَبُو حَامِدٍ الْإِسْفَرَايِنِيُّ وَ تَمَامُ الرَّازِيَّ وَ الْحَفَازَ عَبْدَ الْغَنِيِّ الْإِزْدِيَّ وَ أَبُو بَكْرَ الْبِرْقَانِيَّ وَ أَبُو ذَرَّ الْهَرَوِيَّ وَ أَبُو نَعِيمَ الْأَصْبَهَانِيَّ وَ أَبُو مُحَمَّدَ الْخَلَّالَ وَ أَبُو الْقَاسِمَ بْنَ الْمُحَسَّنِ وَ أَبُو طَاهِرَ بْنَ عَبْدِ الرَّحِيمِ وَ الْقَاضِيَّ أَبُو الطَّيِّبِ الطَّبْرِيَّ وَ أَبُو بَكْرَ بْنَ بَشْرَانَ وَ أَبُو الْقَاسِمَ حَمَزَةَ السَّهْمِيَّ وَ أَبُو مُحَمَّدَ الْجَوْهَرِيَّ وَ أَبُو الْحَسَنِ بْنِ الْإِبْنُوسِيِّ وَ عَبْدِ الصَّمَدِ بْنِ الْمَامُونِ وَ أَبُو الْحَسَنِ بْنِ الْمُهْتَدِيِّ بِاللَّهِ وَ أُمِّ سَوَاهِمَ قَالَ الْحَاكِمُ صَارَ الدَّارِقُطْنِيُّ أَوْحَدَ عَصْرِهِ فِي الْحِفْظِ وَ الْفَهْمِ وَ الْوَرَعِ وَ أَمَامًا فِي الْقِرَاءَةِ وَ النَّحْوِيِّينَ وَ أَقَمَتْ فِي سَنَةِ سَبْعٍ وَ سِتِّينَ بِيغْدَادَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ كَثُرَ اجْتِمَاعُنَا فَصَادَفْتَهُ فَوْقَ مَا وَصَفَ لِي وَ سَأَلْتَهُ عَنْ الْعِلَلِ وَ الشُّيُوخِ وَ لَهُ مَصْنُفَاتٌ يَطُولُ ذِكْرُهَا فَاشْهَدُ أَنَّهُ لَمْ يَخْلَفْ عَلَى أَدِيمِ الْأَرْضِ مِثْلَهُ وَ قَالَ الْخَطِيبُ كَانَ فَرِيدَ عَصْرِهِ وَ أَمَامَ وَقْتِهِ وَ انْتَهَى إِلَيْهِ عِلْمُ الْآثَرِ وَ الْمَعْرِفَةُ بِالْعِلَلِ وَ أَسْمَاءُ الرِّجَالِ مَعَ الصَّدَقِ وَ الثَّقَةِ وَ صَحْهُ الْإِعْتِقَادُ وَ الْإِخْذُ مِنْ عُلُومِ كَالْقِرَاءَاتِ فَإِنَّ لَهُ فِيهَا مَصْنُفًا سَبَقَ فِيهِ إِلَى عَقْدِ الْأَبْوَابِ قَبْلَ فَرَشِ الْحُرُوفِ وَ تَأْسَى الْقِرَاءَةَ بَعْدَهُ وَ مِنْ ذَلِكَ الْمَعْرِفَةُ بِمَذَاهِبِ الْفُقَهَاءِ بَلْغَنِيَّ أَنَّهُ دَرَسَ الْفِقْهَ عَلَى أَبِي سَعِيدِ الْأَصْطَخَرِيِّ وَ مِنْهَا الْمَعْرِفَةُ بِالْأَدَابِ وَ الشُّعْرَ فَقِيلَ كَانَ يَحْفَظُ دَوَاوِينَ جَمَاعَةٍ وَ حَدَّثَنِي حَمَزَةُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ طَاهِرٍ أَنَّهُ كَانَ يَحْفَظُ دِيْوَانَ السَّيِّدِ الْحَمِيرِيِّ وَ لِهَذَا نَسَبَ إِلَى تَشْيِيعِ قَالَ ابْنُ الدَّهْبِيِّ مَا بَعْدَهُ مِنَ التَّشْيِيعِ قَالَ الْخَطِيبُ وَ حَدَّثَنِي الْأَزْهَرِيُّ قَالَ بَلْغَنِيَّ أَنَّ الدَّارِقُطْنِيَّ حَضَرَ فِي حَدِيثِهِ مَجْلِسَ إِسْمَاعِيلِ الصَّفَّارِ وَ قَعَدَ يَنْسَخُ جُزْءًا وَ الصَّفَّارُ يَمْلِي فَقَالَ رَجُلٌ لَا- يَصِحُّ سَمَاعُكَ وَ أَنْتَ تَنْسَخُ فَقَالَ فَهْمِي لِلْأَمْلَاءِ خِلَافَ فَهْمِكَ أَوْ تَحْفَظُ كَمَا أَمْلَى الشَّيْخُ قَالَ لَا أَدْرِي قَالَ أَمْلَى ثَمَانِيَةَ عَشَرَ حَدِيثَ الْحَدِيثِ الْأَوَّلِ عَنْ فُلَانٍ عَنْ فُلَانٍ

و متنه كذا و كذا و الثانى عن فلان عن فلان و متته كذا و كذا و مرّ فى ذلك حتى اتى على الاحاديث فتعجب الناس منه او كما قال قال رجا بن محمد المعدل قلت للدارقطنى هل رأيت مثل نفسك فقال قال الله تعالى فلا تُزكُّوا أنفسكم قال فالححت عليه فقال لم أر أحدا جمع ما جمعت و قال ابو ذر الحافظ قلت للحاكم هل رأيت مثل الدارقطنى فقال هو لم ير مثل نفسه فكيف أنا رواها الخطيب فى تاريخه عن أبى الوليد الباجى عن أبى ذرّ و كان عبد الغنى إذا ذكر الدار قطنى قال استاذى قال القاضى ابو الطيّب الطبرى الدار قطنى امير المؤمنين فى الحديث و قال الخطيب قال لى ابو القاسم الازهرى كان الدار قطنى ذكيا إذا ذكر شيئا من العلم أى نوع كان وجد عنده منه نصيب وافر لقد حدثنى محمد بن طلحة البغالى انه حضر مع الدار قطنى دعوه فجرى ذكر الاله كله فاندفع الدار قطنى يورد نوادر الاله كله حتى قطع اكثر ليلته بذلك قال الازهرى رأيت الدار قطنى اجاب ابن أبى الفوارس عن عله حديث او اسم فقال يا ابا الفتح ليس بين الشرق و الغرب من يعرف هذا غيرى قال الخطيب فى ترجمه الدار قطنى سألت البرقانى هل كان ابو الحسن يملى عليك العلل من حفظه قال نعم و انا الذى جمعتها و قرأها الناس من نسختى و حدثنى العتيقى حضرت مجلس الدار قطنى و جاءه ابو الحسن البيضاوى برجل غريب و ساله ان يملى عليه احاديث فاملى عليه من حفظه مجلسا يزيد احاديثه على العشرين متون جميعها نعم الشىء الهديه امام الحاجه فانصرف الرجل ثم جاءه بعد و قد اهدى له شيئا فقربه إليه و املى عليه من حفظه سبعة عشر حديثا متونها إذا جاءكم كريم قوم فاكرموه قلت هنا يخضع للدار قطنى و لسعه حفظه الجامع لقوه الحافظه و لقوه الفهم و المعرفة و إذا شئت ان تبين براعه هذا الامام فطالع العلل فانك تندش و يطول تعجبك السخ و نیز ذهبى در عبر فى خبر من غير گفته و الدار قطنى ابو الحسن على بن عمر بن احمد البغدادى الحافظ المشهور صاحب التصانيف فى ذى القعدة و له ثمانون سنه روى عن البغوى و طبقتة ذكره الحاكم فقال صار اوحد عصره فى الحفظ و الفهم و الورع و اماما فى القراء و النّحاه صادفته فوق ما وصف لى و له مصنفات يطول ذكرها و قال الخطيب كان فريد عصره و قريع دهره و نسيج وحده و امام وقته انتهى إليه علم الاثر و المعرفة بالعلل و اسماء الرجال مع الصدق و صحه الاعتقاد و الاصطلاح من علوم سوى علم الحديث منها القراءه و قد صنّف فيها مصنّفه و منه المعرفة بمذاهب الفقهاء و بلغنى انه درس فقه الشافعى على أبى سعيد الاصطخرى و منها المعرفة بالادب و الشعر فليل انه كان يحفظ دواوين جماعه و قال ابو ذرّ الهروى قلت للحاكم هل رأيت مثل الدار قطنى فقال هو امام لم ير مثل نفسه فكيف انا و قال البرقانى كان الدار قطنى يملى على العلل من حفظه و قال القاضى ابو الطيب الطبرى الدار قطنى امير المؤمنين فى الحديث و عبد الوهاب سبكى در طبقات شافعيه گفته على

بن عمر

بن احمد بن مهدي بن مسعود بن النعمان بن دينار بن عبد الله الامام الجليل ابو الحسن الدار قطني البغدادي الحافظ المشهور صاحب المصنفات امام زمانه و سيد اهل عصره و شيخ اهل الحديث مولده في سنة ست و ثلاثمائة سمع من ابي القاسم البغوي و ابي بكر بن ابي داود و ابن صاعد و محمد بن هارون الحضرمي و علي بن عبد الله بن مبشر الواسطي و ابي عمر محمد بن يوسف القاضي و محمد بن القاسم و الحسين بن المحاملي و ابي بكر بن زياد النيسابوري و ابي روق الراحلي و بدر بن هيثم و احمد بن اسحاق بن بهلول و احمد بن القاسم الفرائضي و ابي طالب احمد بن نصر الحافظ و خلق كثير ببغداد و الكوفة و البصرة و واسط و رحل في الكهولة الى الشام و مصر فسمع القاضي ابا الطاهر الذهلي و هذه الطبقة روى عنه الشيخ ابو حامد الاسفرايني الفقيه و ابو عبد الله الحاكم و عبد الغني بن سعيد المصري و تمام الرازي و ابو بكر البرقاني و ابو داود عبد بن احمد و ابو نعيم الاصبهاني و ابو محمد الخلال و ابو القاسم التنوخي و ابو طاهر بن عبد الرحيم الكاتب و القاضي ابو الطيب الطبري و ابو الحسن الضبي و حمزه السهمي و ابو الغنائم بن المامون و ابو الحسين بن المهدي بالله و ابو محمد الجوهري و خلق كثير قال الحاكم صار الدار قطني احد عصره في الحفظ و الفهم و الورع و اماما في القراء و النحاه و في سنة سبع و ستين اقامت ببغداد اربعة اشهر و كثر اجتماعنا بالليل و النهار فصادفته فوق ما وصف لي و سألته عن العلل و الشيوخ قال و اشهد انه لم يخلف علي اديم الارض مثله و قال الخطيب كان الدار قطني فريد عصره و قريع دهره و نسيج وحده و امام وقته انتهى إليه علم الاثر و المعرفة بعلم الحديث و اسماء الرجال مع الصدق و الثقة و صحه الاعتقاد و الاضطلاع من علوم سوى علم الحديث منها القراءه فان له فيها مصنفا مختصرا جمع الاصول في ابواب عقدها في اول الكتاب و سمعت من يعنى بالقراءه يقول لم يسبق ابو الحسن الى طريقته التي سلكها في عقد الابواب المقدمه في اول القراءه و صار القراء بعده يسلكون ذلك و منها المعرفة بالفقهاء فان كتابه السنن يدل على ذلك و بلغني انه درس فقه الشافعي على ابي سعيد الاصطخري و قيل على غيره و منها المعرفة بالادب و الشعر فقليل انه كان يحفظ دواوين جماعه قال و حدثني الازهرى قال بلغني ان الدار قطني حضر في حديثه مجلس اسماعيل الصيْفَارِيُّ فجلس ينسخ جزءا و الصفار يملئ فقال رجل لا يصح سماعك و انت تنسخ فقال الدار قطني فهمي للاملاء خلاف فهمك تحفظ كم املا الشيخ قال لا قال املئ ثمانية عشر حديثا الحديث الاول عن فلان عن فلان و متنه كذا و الحديث الثاني عن فلان عن فلان و متنه كذا ثم مر في ذلك حتى اتى على الاحاديث فتعجب الناس منه او كما قال و قال رجا بن محمد المعدل قلت للدار قطني هل رايت مثل نفسك فقال قال الله تعالى فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ فَالْحَاحَتُ عَلَيْهِ

فقال لم أر أحدا جمع ما جمعت و قال ابو ذر عبد بن احمد قلت للحاكم بن البيع هل رأيت مثل الدار قطنى فقال هو لم ير مثل نفسه فكيف انا و قال ابو الطيب القاضى الدار قطنى امير المؤمنين فى الحديث و قال الازهرى كان الدار قطنى ذكيا إذا ذكر شىء من العلم أى نوع كان وجد عنده منه نصيب وافر و لقد حدثنى محمد بن طلحه البغال انه حضر مع الدار قطنى دعوه فجرى ذكر الاكله فاندفع الدار قطنى أبى يورد اخبارهم و نوادرهم حتى قطع اكثر ليلته بذلك و قال الازهرى رايت الدار قطنى اجاب ابن أبى الفوارس عن عله حديث او اسم ثم قال له يا ابا الفتح ليس بين الشرق و الغرب من يعرف هذا غيرى و قال البرقانى كان الدار قطنى يملى العلل من حفظه و انا الذى جمعتها و قراها الناس من نسختى قال شيخنا الذهبى و هذا شىء عجيب مدهش فمن أراد ان يعرف قدر ذلك فليطالع كتاب العلل للدار قطنى و جمال الدين عبد الرحيم اسنوى در طبقات شافعيه گفته ابو الحسن على بن عمر بن احمد البغدادى المعروف بالدار قطنى الامام الجليل قال الخطيب كان فريد عصره فى علم الحديث عالما بعلوم اخرى عارفا بمذاهب الفقهاء و بعلم القراءه و صنف فيها مختصرا على ترتيب عجيب و عارفا بالادب و الشعر يحفظ دواوين جماعه من الشعراء قال و بلغنى انه درس على أبى سعيد الاصطخرى و قال الحاكم ما راى الدار قطنى مثل نفسه توفى ببغداد يوم الأربعاء لثمان خلون من ذى القعدة و قيل فى الثانى منه سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه عن تسع و سبعين سنه الاولى بالتاء اولاً و الثانيه بالسين و صلى عليه الشيخ ابو حامد و دفن قريبا من معروف الكرخى قال ابن خلكان قال و الدار قطنى براء مفتوحه و قاف مضمومه نسبه الى الدار قطن و هى محله كبيره ببغداد نقل عنه فى الروضه فى اثناء كتاب القضاء فى الكلام على الروايه بالاجاهه ان المجاز يجوز له ان يجيز و هو الصحيح و ابو بكر بن احمد اسدى در طبقات شافعيه گفته على بن عمر بن احمد بن مهدى بن مسعود بن النعمان بن دينار بن عبد الله ابو الحسن البغدادى الدار قطنى الحافظ الكبير صاحب المصنفات المفيده منها كتاب السنن و العلل الذى لم ير مثله فى فنه و كتاب الافراد تفقه بابى سعيد الاصطخرى و قيل على غيره قال الحاكم صار اوحد اهل عصره فى الحفظ و الفهم و الورع و اماما فى النحو و القراءه و اشهد انه لم يخلف على اديم الارض مثله و قال الخطيب عن أبى الوليد الباجى عن أبى ذرّ قلت للحاكم هل رأيت مثل الدار قطنى فقال هو لم ير مثل نفسه فكيف انا و قال الخطيب سمعت القاضى ابا الطيب الطبرى يقول الدار قطنى امير المؤمنين فى الحديث توفى فى ذى القعدة سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه عن تسع و سبعين سنه فانّ مولده سنه ست و ثلاثمائه توفى ببغداد و دفن قريبا من معروف الكرخى قال ابن ماكولا رأيت فى المنام

كان أسأل عن حال الدار قطنى فى الآخره فقيل لى ذاك يدعى فى الجنه بالامام نقل عنه فى الروضه فى اثناء كتاب القضاء فى الكلام على الروايه بالاجازه و شيخ محمد بن محمد جزرى در طبقات القراء كفته على بن عمر بن احمد بن مهدي بن مسعود الامام الحافظ ابو الحسن الدار قطنى البغدادي صاحب التصانيف واحد الاعلام الثقات عرض القراءات على أبى بكر النقاش و أبى الحسن احمد بن جعفر بن المناوى و محمد بن الحسين الطبرى و محمد بن عبد الله الحربى و ابيه عمر بن احمد و أبى القاسم على بن محمد كاس النخعي و أبى بكر محمد بن عمران التمار و محمد بن احمد بن قطن و أبى بكر محمد بن الحسين بن محمد الدبيلى و أبى الحسن بن بويان و احمد بن محمد بن محمد الديباجى و على بن سعيد دودانه و سميع كتاب السبعه من ابن مجاهد و تصدّر للقراءه فى اواخر عمره و ألف فى القراءات كتابا جليلا لم يؤلف مثله و هو اول من وضع ابواب الاصول قبل الفرش و لم يعرف مقدار هذا الكتاب الا من وقف عليه و لم يكمل حسن كتاب جامع البيان الا لكونه نسج على منواله و روى عنه الحروف من كتابه هذا محمد بن ابراهيم بن احمد و قد رحل الى مصر و الشام و هو كبير فافاد روى عنه خلق و ائمه كبار مثل العلامه أبى حامد الاسفراينى و أبى ذر الهروى و أبى عبد الله الحاكم و أبى بكر البرقانى و عبد الغنى الازدى و تمام الرازى و أبى نعيم الاصبهانى و أبى محمد الخلال و أبى الطيب الطبرى و أبى الحسن بن المهتدى بالله قال الحاكم صار الدار قطنى اوحد اهل زمانه فى الحفظ و الفهم و الورع و اماما فى القراء و النحويين سالته عن العلل و الشيوخ و صادفته فوق ما وصف لى و قال الخطيب كان الدار قطنى فريد عصره و قريع دهره و نسيج وحده و امام وقته انتهى إليه علم الاثر و معرفه العلل مع الصدق و الثقه و صحه الاعتقاد و الاضطلاع من علوم سوى الحديث منها القراءات و منها المعرفه بمذاهب الفقهاء و بلغنى انه درس فقه الشافعى على الاصطخرى و منها المعرفه بالادب و الشعر فقيل انه كان يحفظ دواوين جماعه حتى قال و قد سأله رجل و الح عليه هل رايت مثل نفسك قال لم ار احدا جمع ما جمعت توفى ثامن ذى القعدة سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه عن ثمانين سنه و لى الدين محمد بن عبد الله الخطيب در اسماء رجال كتاب خود مشكاه كفته الدار قطنى هو ابو الحسن على بن عمر الدار قطنى الحافظ الامام العلامه المشهور كان فريد عصره و وحيد دهره و امام وقته انتهى إليه علم الحديث و المعرفه بعلمه و اسماء الرجال و معرفه الرواه مع الصدق و الامانه و الثقه و العداله و صحه الاعتقاد و سلامه المذهب و القيام بعلوم اخرى سوى الحديث منها علم القرآن و معرفه مذاهب الفقهاء درس فقه الشافعى على أبى سعيد الاصطخرى و كتب عنه الحديث

ايضا و منها معرفه الادب و الشعر قال ابو الطيب كان الدار قطنى امير المؤمنين فى الحديث سماع خلقا كثيرا و روى عنه الحافظ ابو نعيم و ابو بكر البرقانى و الجوهري و القاضى ابو الطيب الطبرى و غيرهم ولد سنه خمس و ثلاثمائه و مات يوم الأربعاء؟؟؟
لثمان خلت من ذى القعدة سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه رحمه الله تعالى الدار قطنى بالقاف و النون منسوب الى دار القطن محله كانت ببغداد قديما و على قارى در مرقاه شرح مشكاه گفته و أبى الحسن على بن عمر الدار قطنى بفتح الراء و تسكن و ضم القاف و سكون الطاء بعده نون نسبه الى دار قطن و كانت محله كبيره ببغداد و هو امام عصره و حافظ دهره صاحب السنن و العلل و غيرها انتهى إليه علم الاثر و المعرفة بعلل الحديث و اسماء الرجال و احوال الرواه مع الصدق و الامانه و الثقه و و العدالة و صحه الاعتقاد و التضلع بعلوم شتى كالقراءه و له فيها كتاب لم يسبق الى مثله احد؟؟ منه الاثمه كابى نعيم و الحاكم أبى عبد الله النيسابورى و البرقانى و الشيخ أبى حامد الاسفراينى و القاضى أبى الطيب الطبرى و الجوهري و غير هؤلاء ولد سنه خمس و ثلاثمائه و مات ببغداد سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه و جلال الدين سيوطى در طبقات الحفاظ گفته الدار قطنى الامام شيخ الاسلام حافظ الزمان ابو الحسن على بن عمر بن احمد بن مهدي البغدادي الحافظ الشهير صاحب السنن و العلل و الافراد و غير ذلك ولد سنه ٣٠٦ و سماع البغوى و ابن أبى داود و ابن صاعد و ابن دريد و خلائق ببغداد و البصره و الكوفه و واسط و مصر و الشام حدث عنه الحاكم و ابو حامد الاسفراينى و عبد الغنى و البرقانى و ابو نعيم و القاضى ابو الطيب و خلائق قال الحاكم اوحد عصره فى الفهم و الحفظ و الورع امام فى القراء و المحدثين لم يخلف على اديم الارض مثله و قال الخطيب كان فريد عصره و امام وقته و انتهى إليه علم الاثر و المعرفة بالعلل و اسماء الرجال مع الصدق و الثقه و صحه الاعتقاد و الاخذ من العلوم كالقراءات فان له فيها مصنفا سبق فيه الى عقد الابواب قبل فرش الحروف و تاسى به القراء بعده و المعرفة بمذهب الفقهاء درس الفقه على الاصطخرى و المعرفة بالادب و الشعر فليل كان يحفظ دواوين جماعه منهم السيد الحميرى و لهذا انسب الى التشيع و ما ابعد منه قال رجا بن محمد المعدل قلت للدار قطنى هل رأيت مثل نفسك فقال قال الله تعالى فلا تزكوا أنفسكم فالححت فقال لم ار أحدا جمع ما جمعت و قال ابو ذر الحافظ قلت للحاكم هل رأيت مثل الدار قطنى فقال هو لم ير مثل نفسه فكيف انا و كان عبد الغنى إذا رأى الدار قطنى قال أستاذى قال القاضى ابو الطيب الدار قطنى امير المؤمنين فى الحديث الخ و فخر الدين رازى در رساله فضائل شافعى و ترجيح مذهب او گفته و اما المتأخرون من المحدثين فاکثرهم علما و اقواهم قوه و اشدهم تحقيقا فى علم الحديث هؤلاء

و هم ابو الحسن الدار قطنی و الحاکم ابو عبد الله الحافظ و الشيخ ابو نعیم الاصفهانی و الحافظ ابو بکر البیهقی و الامام ابو بکر عبد الله بن محمد بن زکریا الجوزقی صاحب کتاب المتفق و الامام الخطیب صاحب تاریخ بغداد و الامام الخطابی الّذی کان بحرا فی علم الحدیث و اللغه و قیل فی وصفه جعل الحدیث لابی سلیمان کما جعل الحدید لابی سلیمان یعنون داود النبی صلی الله علیه و سلم حیث قال الله تعالی فیہ وَ أَلْنَا لَهُ أَلْحَدِيدَ فَهُؤُلَاءِ الْعُلَمَاءُ صُدُورُ هَذَا الْعِلْمِ بَعْدَ الشَّيْخِينَ وَ هُمْ بِأَسْرِهِمْ مُتَّفِقُونَ عَلَى تَعْظِيمِ الشَّافِعِيِّ وَ الْمُبَالَغَةِ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ تَصْنِيفٌ مُفْرَدٌ فِي مَنَاقِبِهِ وَ فَضَائِلِهِ وَ كُلُّ مَا ذَكَرْنَاهُ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ عُلَمَاءَ الْحَدِيثِ قَدِيمًا وَ حَدِيثًا كَانُوا مُعْظَمِينَ لِلشَّافِعِيِّ مُعْتَرِفِينَ بِتَقَدُّمِهِ وَ تَفْرَدَهُ أَزِينَ عِبَارَتٍ ظَاهِرَةٌ أَنَّ دَارَ قَطْنِيٍّ مِنْ جَمَلِهِ أَكْثَرَ مُحَدِّثِينَ مُتَأَخِّرِينَ مِنْ رُؤْيِ عِلْمِهِ وَ أَقْوَامٍ مِنْ رُؤْيِ قُوَّتِهِ وَ أَشَدِّ شَانٍ مِنْ رُؤْيِ تَحْقِيقِهِ فِي عِلْمِ الْحَدِيثِ وَ مِثْلُ حَاكِمٍ وَ ابْنِ نَعِيمٍ وَ بِيهَقِيِّ وَ جَوْزُقِيِّ وَ خَطِيبِ وَ خَطَّابِيِّ مِنْ صُدُورِ عِلْمِهِ بَعْدَ شَيْخَيْهِ بُوْدَةٍ وَ رَازِيٍّ أَثْبَاتِ جَلَالَتِ شَانِ شَافِعِيِّ بِمَدْحٍ وَ تَعْظِيمِ وَ تَبْجِيلِ دَارِ قَطْنِيٍّ وَ امْتِثَالِ أَوْ شَافِعِيِّ رَا مِي نَمَائِدِ وَ مُحْيِيِّ الدِّينِ يَحْيَى بْنِ شَرَفِ النُّوَوِيِّ فِي كِتَابِ التَّقْرِيبِ وَ التَّيْسِيرِ فِي مَعْرِفَةِ سُنَنِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ كَقَوْلِهِ النَّوَوِيُّ فِي جَمَاعَةِ مَنْ حَفِظَ الدِّينَ اشْتَهَرَتْ مَصْنُفَاتُهُمْ وَ عَظُمَ الْإِنْتِفَاعُ بِهِمْ مِنْهُمْ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَمْرِو الْبَغْدَادِيُّ الدَّارِ قَطْنِيُّ وَ لَدَى ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ سِتِّ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ وَ تُوْفِيَ بِبَغْدَادِ سَنَةَ خَمْسِ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ الْخِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفُ بِأَبْنِ الْإِثِيرِ فِي رِوَايَاتِهِ سَنَةَ خَمْسِ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ فِيهَا فِي ذِي الْقَعْدَةِ تُوْفِيَ الْإِمَامُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَمْرِو بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مَهْدِيٍّ الْمَعْرُوفُ بِالْإِمَامِ الْقَطْنِيِّ الْإِمَامُ الْمَشْهُورُ وَ شَيْخُ حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الدِّيَارِيَّيْكَرِيِّ فِي رِوَايَاتِهِ فِي أَحْوَالِ النَّفْسِ النَّفِيسِ كَقَوْلِهِ فِي سَنَةِ خَمْسِ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ مَاتَ حَافِظُ الْعَصْرِ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَمْرِو الدَّارِ قَطْنِيُّ بِبَغْدَادِ فِي ذِي الْقَعْدَةِ وَ لَهُ ثَمَانُونَ سَنَةً وَ سَالِمُ سَنَهَوْرِيٍّ فِي شَرْحِ الْفَيْهِ الْحَدِيثِ كَقَوْلِهِ وَ الدَّارِ قَطْنِيُّ هُوَ الْإِمَامُ الْحَافِظُ الْكَبِيرُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ عَمْرِو بْنِ أَحْمَدَ بْنِ مَهْدِيٍّ بْنِ مَسْعُودِ الْبَغْدَادِيِّ كَانُ فَرِيدَ عَصْرِهِ وَ نَسِيجَ وَحْدِهِ وَ إِمَامًا وَقْتَهُ مَنْسُوبًا إِلَى دَارِ الْقَطْنِ مِنْ مَحَالِّ الْبَغْدَادِ تُوْفِيَ كَمَا سَيَاتِي فِي النِّزْمِ سَنَةَ خَمْسِ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ وَ ابْنُ تَيْمِيَّةٍ فِي مَنَهَاجِ كَقَوْلِهِ الثَّلَعْبِيُّ وَ امْتِثَالُهُ لَا يَتَعَمَّدُونَ الْكُذْبَ بَلْ فِيهِمْ مِنَ الصَّيِّلِاحِ وَ الدِّينِ مَا مَنَعَهُمْ مِنْ ذَلِكَ لَكِنْ يَنْقَلُونَ مَا وَجَدُوهُ فِي الْكُتُبِ وَ يَدُونُونَ مَا سَمِعُوهُ وَ لَيْسَ لِأَحَدِهِمْ مِنَ الْخَبْرَةِ بِالْإِسَانِيَّةِ مَا لَأَيْمَةِ الْحَدِيثِ كَشَعْبِهِ وَ يَحْيَى بْنِ سَعِيدِ الْقَطَّانِ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مَهْدِيٍّ وَ أَحْمَدَ بْنَ حَنْبَلٍ وَ عَلِيُّ بْنُ الْمَدِينِيِّ وَ يَحْيَى بْنَ مَعِينٍ وَ إِسْحَاقَ بْنَ رَاهَوِيَّةٍ وَ مُحَمَّدَ بْنَ يَحْيَى الدَّهْلِيَّ وَ الْبَخَّارِيَّ وَ مُسْلِمَ وَ أَبِي دَاوُدَ وَ النَّسَائِيَّ وَ أَبِي حَاتِمٍ وَ أَبِي زُرْعَةَ الرَّازِيَّانِ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَنْدَةَ وَ الدَّارِ قَطْنِيَّ وَ عَبْدِ الْغَنِيِّ بْنِ سَعِيدٍ وَ امْتِثَالَهُ هُوَ مِنْ أَيْمَةِ الْحَدِيثِ وَ نَقَّادِهِ وَ حُكَّامِهِ

و حفاظه الّذين لهم خبره و معرفه تامه باقوال النّبي صلى الله عليه و سلم و احوال من نقل العلم و الحديث عن النّبي صلى الله عليه و سلم من الصّحابه و التابعين و تابعيهم و من بعد هؤلاء من نقله العلم و قد صنّفوا الكتب الكثيره فى معرفه الرّجال الّذين نقلوا الاثار و اسماءهم و ذكروا اخبارهم و اخبار من اخذوا عنه و من اخذ عنهم مثل كتاب العلل و اسماء الرجال عن يحيى بن سعيد القطان و على بن المدينى و احمد بن حنبل و يحيى بن معين و البخارى و مسلم و أبى زرعه و أبى حاتم و النّسائى و الترمذى و أبى احمد بن عدى و أبى حاتم بن حبان و أبى الفتح الازدى و الدار قطنى و غيرهم ازين كلام ابن تيميه صراحه و اوضحست كه دار قطنى از ائمه حديث و نقاد و حكام و حفاظ آنست كه براى او خبرت و معرفت تامه باقوال جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم و اقوال ناقلين علم حديث از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم حاصلست و از امثال شعبه و يحيى بن سعيد و عبد الرحمن بن مهدي و احمد بن حنبل و على بن المدينى و يحيى بن معين و بخارى و مسلم و ابو داود و نسائى و ديگر اعاضم و ارکان معدودست و نیز ازين كلام ثابتست كه اين جماعت كه مدح شان در اين جا نموده مثل ثعلبى و غيره نيستند كه حسب اظهار ابن تيميه آنچه مى يابند روايت مى كنند پس اگر در كتب اينها هم موضوعات مندرج باشد تفرقه در ميان ايشان و ثعلبى و غيره باقى نماند و شيخ عبد الحق در رجال مشكاه گفته الدار قطنى ابو الحسن على بن عمر الدار قطنى نسبتبه الى دار قطن محله كبيره من بغداد علامه حافظ فاضل محدث كامل عالم عامل فريد دهره و وحيد عصره و نسيج وحده و امام وقته عديم النظر فى علم الحديث و معرفه علله و اسماء الرجال مع صدق و امانه و ثقه و عداله و صحه اعتقاد و سلامه مذهب يقال لم يات بعده فى هذا الشأن من يعتدّ به و قد ختم عليه هذا الفن و قد نقد احاديث على البخارى و مسلم و اجاب الناس عنه و بلغ الكمال فى علم التفسير و الفقه و الادب و الشعر و اقسام الفضائل تفقه على أبى سعيد الاصطخرى و روى الحديث عنه و عن خلق كثير من العلماء مثل أبى القاسم البغوى و أبى بكر بن أبى داود و أبى طالب احمد بن نصر الحافظ و يحيى بن صاعد و يزيد بن ابراهيم القاضى و احمد بن اسحاق بن بهلول و أبى سعيد القدورى و أبى حامد محمد بن هارون الحضرمى و اسماعيل بن العباس الوراق و ابراهيم بن حماد القاضى و روى عنه الحافظ ابو نعيم و ابو بكر البرقانى و الجوهرى و الازهرى و القاضى ابو الطيب الطبرى و الحاكم ابو عبد الله النيسابورى و غيرهم و سألوه هل رايت مثل الدار قطنى قال هو لم ير مثله فكيف انا ولد ببغداد سنه خمس اوست و ثلاثمائه و توفى يوم الأربعاء لثمان خلون و قيل اثنين و عشرين من ذى القعدة و قيل فى ذى الحجه و الاول اصح سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه و قال ابو الطيب الطبرى كان الدار قطنى امير المؤمنين فى الحديث و علامه ابو مهدي عيسى در كتاب مقاليد الاسانيد گفته

طرف من طريق تعريفه قدس الله روحه هو علي بن عمر بن احمد بن مهدي بن مسعود بن النعمان بن دينار بن عبد الله الامام الجليل ابو الحسن الدار قطنى بفتح الراء و ضم القاف نسبه الى دار قطن محله كبيره ببغداد الشافعي البغدادي الحافظ المشهور امام زمانه و سيد اهل عصره و شيخ اهل الحديث بلا مدافع ولد سنه ست و ثلاثمائه و سمع من ابي القاسم البغوي و ابو داود و ابن صاعد و الحسين بن المحاملى و خلانق لا يحصون ببغداد و الكوفه و البصره و الشام و واسط و مصر و غيرها روى عنه ابو عبد الله الحاكم و عبد الغنى بن سعيد الحافظ و تمام الرازى و الحافظ ابو نعيم فى آخرين قال الحاكم صار الدار قطنى اوحد عصره فى الحفظ و الفهم و الورع و اماما فى القراء و النحويين و اشهد انه لم يخلف على اديم الارض مثله و قال الخطيب كان الدار قطنى فريد عصره و قريع دهره و نسيج وحده و امام وقته انتهى إليه علم الاثر و المعرفة بعلم الحديث و اسماء الرجال مع الصدق و الثقه و صحه الاعتقاد و الاضطلاع من علوم سوى علم الحديث منها القراءه و منها المعرفة بمذاهب الفقهاء و منها المعرفة بالادب و الشعر فقل انه كان يحفظ دواوين جماعه و حضر فى حديثه مجلس اسماعيل الصفار فجلس ينسخ جزءا و الصيغ فار يملى فقال له رجل لا يصح سماعك و انت تنسخ فقال الدار قطنى فهى ؟ ؟ ؟ للاملاء خلاف فهمك تحفظكم املى الشيخ قال لا قال املى ثمانية عشر حديثا الحديث الاول عن فلان عن فلان و متنه كذا و الحديث الثانى عن فلان عن فلان و متنه كذا ثم مرّ فى ذلك حتى اتى على الاحاديث فتعجب الناس منه و سأله بعض اصحابه هل رأيت مثل نفسك فامتنع من جوابه و قال قال الله تعالى فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ فآلَحَّ عَلَيْهِ فَقَالَ ان كَانَ فى فن واحد فقد رايت من هو افضل منى و ان كان ممن اجتمع فيه مثل ما اجتمع فى فلا و قال ابو ذر عيد بن احمد قلت للحاكم هل رايت مثل الدار قطنى فقال هو لم ير مثل نفسه فكيف انا و قال الخطيب جاءه ابو الحسن البيضاوى بغريب ليسمع عنه فامتنع و اعتلّ ببعض العلل فقال هذا رجل غريب و سأله ان يملى عليه احاديث فاملى عليه ابو الحسن من حفظه مجلسا تزيد احاديثه على العشرين متون احاديثها جميعا نعم الشىء الهديه امام الحاجه فانصرف الرجل و جاءه بعد و قد اهدى له شيئا فقربه و املى عليه من حفظه سبعة عشر حديثا متون جميعها إذا اتاكم كريم قوم فاكرموه و قال الحافظ عبد الغنى بن سعيد احسن الناس كلاما على حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم ثلثه على بن المدينى فى وقته و موسى بن هارون فى وقته و علي بن عمر الدار قطنى فى وقته و قال رجا بن محمد المعدل كنا عند الدار قطنى يوما و القارى يقرأ عليه و هو يتنفل فمرّ حديث فيه نسير بالنون فقال القارى بشير بالباء مع ضمها فسبح الدار قطنى فقال بشير بفتح الموحد فسبح فقال يسير بضم التحتيه

فتلی الدار قطنی ن وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ وَ قَالَ حمزه بن محمد بن طاهر کنت عند الدار قطنی و هو قائم یتنفل فقراً علیه ابو عبد الله بن الکاتب عمرو بن شعيب فقال عمرو بن سعيد فسبح الدار قطنی فاعاده و وقف فتلی الدار الدار قطنی یا شعيب أ صلواتک تامرک ان نترک فقال ابن شعيب انتهى توفي يوم الخميس لثمان خلون من ذی القعدة سنه خمس و ثمانين و ثلاثمائه قال ابو نصر بن ماکولا- رايت فی المنام کأنی اسال عن حال الدار قطنی فی الآخره فقيل لی ذاک يدعی فی الجنبه الامام و خود شاه صاحب در بستان المحدثين گفته اند نام و نسب او علی بن عمر بن احمد بن مهدی بن مسعود بن دینار بن عبد الله ست و کنیت او ابو الحسن در مذهب شافعیست و در مسکن بغدادی دار قطنیست و دار قطن بضم قاف محله کلانیست در بغداد در سال سه صد و شش متولد شده و از ابو القاسم بغوی و ابو بکر بن ابو داود و ابن صاعد و حسین محاملی و دیگر علما بسیار سماع حدیث حاصل کرده و در بغداد و کوفه و بصره و شام و واسط و مصر و دیگر بلدان اسلام گردیده و حاکم و عبد الغنی منذری صاحب ترغیب و ترهیب و تمام رازی صاحب فوائد مشهوره و ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیه الاولیاء از وی تلمذ و شاگردی کرده اند و در علم قرأت و تجوید دستگاہ تمام داشت و در فن معرفت علل حدیث و اسماء الرجال بی نظیر وقت و یگانه عصر خود بود چنانچه خطیب و حاکم و دیگر ائمه این صفت بتفوق او گواهی داده اند و مذاهب فقها و علم ادب و شعر را نیز نیکو ورزیده بود گویند که دواوین جماعت کثیر را از شعرا یاد می داشت و در نوجوانی در مجلس اسماعیل صفار می نشست روزی از املاء صفار مذکور چیزی می نوشت و صفار املا می کرد صفار باو گفت که سماع تو صحیح نیست زیرا که در نوشتن مشغولی و فهم حدیث خوب نمی کنی دار قطنی گفت حضرت را یادست که چند حدیث املا فرموده اند صفار گفت نه دار قطنی گفت تا حال هیژده حدیث املا فرموده اند حدیث اول از فلان شیخ و او از فلان تا آخر سند و متنه کذا و حدیث ثانی و متن او کذا و کذا؟؟؟ و علی هذا القیاس تمام آن احادیث را مع الطرق و الاسانید از یاد از بر خواند تمام اهل مجلس را از قوت حافظه او تعجب رو داد روزی از وی پرسیدند که مانند خود دیگری را دیده هیچ جواب نگفت و این آیه را بر خواند فَلَا تَزُكُّوا اَنْفُسَکُمْ و از لطائف و ظرائف او آنست که روزی ابو الحسن بیضاوی مردی را که از دور برای طلب حدیث آمده بود بحضور او آورد و گفت این مرد غریبست از دور آمده باید که چند حدیث بروی املا فرمایی دار قطنی تعلل نمود و گفت من فراغت و فرصت ندارم تا آنکه ابو الحسن بیضاوی پر بجد؟؟؟ شد دار قطنی بر وی زیاده بر بست سند املا کرد و متن آن همه همین حدیث بود

نعم الشیء الهدیه امام الحاجه آن مرد غریب روز دیگر هدیه مناسب آورد پس او را نزدیک خود نشانید و بر وی هفته سند املا فرمود و متن آن همه این حدیث بود

إذا أتاکم کریم فاکرموه و نیز از لطائف او آنست که روزی نوافل می خواند

و شخصی متصل او نشسته نسخه حدیث می خواند و در آن نسخه در اسمای بعضی رواه نسیر واقع شده بود نبودن و سین مصغرا ان خواننده بشیر خوانده بیای موحده و شین معجمه دار قطنی در نماز گفت سبحان الله خواننده متنبه بشیر خواند مکبرا باز دار قطنی سبحان الله گفت خواننده یسیر خواند بضم یای تحیه چون دار قطنی دید که پی بلفظ صحیح نمی برد باواز بلند خواند ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و نیز روزی در نوافل بود که خواننده حدیث عمرو بن شعیب را عمرو بن سعید خواند دار قطنی سبحان الله گفت خواننده حدیث اعاده سند نموده درین لفظ متوقف شد دار قطنی این آیت تلاوت نمود یا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ وفات او روز پنجشنبه هشتم ذی قعدة سال هشتاد و پنج بعد از سه صدست ابو نصر بن ماکولا گفته است که من در خواب دیدم که گویا از فرشتگان حال دار قطنی می پرسم که در آخرت چون شد مرا گفتند در جنت امام می گویند انتهی و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته ابو الحسن علی بن عمر بن احمد بن مهدی البغدادی الدار قطنی الحافظ المشهور عالم حافظ فقیه بر مذهب شافعی بود در سنه ستین و ثلاثمائه متولد شده فقه از ابی سعید اصطخری فقیه شافعی و قرأت عرضا و سماعا از محمد بن حسن النقاش و از ابی سعید القزاز و محمد بن الحسین الطبری و طبقه ایشان گرفت و سماعت از ابی بکر بن مجاهد نمود در حالی که صغیر بود در بغداد و کوفه و بصره و شام و واسط و مصر و دیگر بلدان اسلام گردیده و سماع حدیث از ابو القاسم بغوی و ابن صاعد و حسین محاملی و دیگر علمای بسیار نموده در عصر خود بامامت در علم حدیث منفرد بلا منازع بود در آخر عمر برای اقرا در بغداد صدر شده عارف بود باختلاف فقها و بسیاری از دواین عرب از بر یاد داشت منها دیوان السید الحمیری و باین جهت منسوب بسوی تشیع گشت حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیه الأولیاء و حاکم و عبد الغنی مصری و حافظ منذری و تمام رازی و جماعت کثیره از وی روایت دارند و در فن حدیث و معرفت علل و اسماء الرجال بی نظیر و یگانه عصر خود بود چنانکه خطیب و حاکم و دیگر ائمه این صفت به تفوق او درین علوم گواهی داده اند و مذاهب فقها و علم ادب را نیک ورزیده بود قاضی ابن معروف شهادت او در سنه ست و سبعین و ثلاث مائه قبول کرد و نادم شد و گفت قول من بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بانفراد مقبول می شد حالا قول من بر نقل من بدون دیگری پذیرا نمی شود و کتاب السنن و المختلف و الموتلف و غیر هما تصنیف اوست از بغداد بمصر آمد باین جهت که او را این خبر رسید که ابو الفضل جعفر بن الفضل معروف بابن؟؟؟ وزیر کافور اخشیدی عزم تالیف مسند دارد خواست که درین باب مساعدت او کند مدتی نزد او ماند و وی در اکرام او مبالغه نمود و در انفاق و اعطا وسعت فرمود و مال جزیل بدست او آمد تا فراغ از مسند نزدش مقیم ماند و تخریح مسند باتفاق حافظ عبد الغنی می نمود تا آنکه تمام شد حافظ عبد الغنی گفته احسن الناس کلاما علی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم

ثلثه علی بن المدینی فی وقته و موسی بن هارون فی وقته و الدار قطنی فی وقته وی امام بود در علوم قران و متقن در علوم کثیره در بستان المحدثین نوشته دار قطنی در نوجوانی بمجلس اسماعیل صفار می نشست روزی صفار املا می کرد و وی می نوشت صفار گفت سماع تو صحیح نیست زیرا که در نوشتن مشغولی و فهم حدیث خوب نمی کنی دار قطنی گفت حضرت را یا دست که چند حدیث املا فرموده اند گفت نه دار قطنی گفت تا حال هیجده حدیث نویسانیده اند حدیث اول عن فلان و هو عن فلان تا آخر سند و متنه کذا و کذا و حدیث ثانی و متن او کذا و کذا تا تمام آن همه احادیث مع الطرق و الاسانید از یاد خود برخوردار تمام اهل مجلس از قوت حافظه اش در حیرت ماندند از وی پرسیدند که مانند خود دیگری را دیده هیچ جواب نگفت و این آیه بخواند فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ابْنِ خَلْكَانِ گفته چون زیاده تر الحاح کردند گفت در فن واحد می پرسید پس افضل از خود دیده ام و اگر از کسی می پرسید که در وی هر آنچه در من مجتمع شده است فراهم شده باشد پس ندیده ام در بستان گفته از لطائف و ظرائف او اینست که روزی ابو الحسن بیضاوی مردی را که از دور برای طلب حدیث آمده بود بحضور او آوردند و گفت این مرد غریبست از دور آمده باید که چند حدیث بر وی املا فرمایی دار قطنی تعلل نمود و گفت مرا فرصت و فراغت نیست چون ابو الحسن پر بجد شد دار قطنی زیاده بر بست سند بر وی املا کرد و متن جمله همین بود

نعم الشیء الهدیه امام الحاجه آن مرد غریب روز دیگر هدیه مناسب آورد او را نزد خود بنشانید و هفده حدیث بر وی املا کرد که متن همه این بود

إذا اتاكم كريم قوم فاکرموه همچنين روزی نوافل می خواند شخصی متصل او نشسته حدیث می خواند و در آن نسخه در اسمای بعضی روایات نسیر واقع شده بود بنون و سین بصیغه تصغیر خواننده بشیر خواند بیای موحده و شین معجمه دار قطنی در نماز سبحان الله گفت خواننده متنبه شده باز بشیر خواند دار قطنی باز سبحان الله گفت خواننده یسیر خواند بضم یای تحتیه چون دار قطنی دید که پی بلفظ صحیح نمی برد با آواز بلند خواند ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ نیز روزی در نوافل بود خواننده حدیث عمرو بن شعیب را عمرو بن سعید خواند دار قطنی سبحان الله گفت خواننده اعاده سند نموده درین لفظ متوقف شد دار قطنی این آیت تلاوت نمود یا شُعَيْبُ أَصِیْلَاتُكَ تَأْمُرُكَ اَنْتَهی ولادت حافظ در سنه ست و ثلاثمائه بوده و وفات روز چهارشنبه هشتم یا دوم ذی قعدة یا ذی حجه سنه خمس و ثمانین و ثلاث مائه در بغداد اتفاق افتاد ابو حامد اسفراینی فقیه مشهور بروی نماز گذارد و قریب معروف کرخی در مقبره باب حرب مدفون گردید حافظ ابن ماکولا گفته من او را در خواب دیدم و گویا از ملائکه حال او می پرسم که در آخرت چون شد گفتند در جنت او را امام می گویند دار قطنی بفتح دال و رای مفتوحه و قاف مضمومه نسبتست بسوی دار القطن که محله کلان در بغداد بود و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر

در ابجد العلوم گفته ابو الحسن علی بن عمر بن احمد الحافظ الدار قطنی كان عالما حافظا انفراد بالامامه فى علم الحديث فى عصره و لم ينازعه فى ذلك احد من نظرائه و تصدر فى آخر ايامه للاقراء ببغداد و كان عارفا باختلاف الفقهاء و يحفظ كثيرا من دواوين العرب روى عنه الحافظ ابو نعيم الاصفهاني صاحب حليه الاولياء و قبل القاضي ابن معروف شهادته فندم على ذلك و قال كان يقبل قولى على رسول الله صلى الله عليه و سلم بانفرادى فصار لا يقبل قولى على نقلى الا مع آخر صنف كتاب السنن و المختلف و الموتلف و غيرهما و خرج من بغداد الى مصر و كان متفنا فى علوم كثيره اماما فى علوم القرآن ولد سنة ٣٠٦ و توفى فى سنة ٣٨٥ و دفن قريبا من معروف الكرخى و دار القطن محله كبيره ببغداد

وجه بست و هشتم

آنکه ابو الحسن علی بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان بن ابراهيم بن اسحاق السکری الحربى اين حديث شريف را روايت نموده چنانچه آنفا شنیدی که محب طبرى در رياض نضره گفته

عن انس بن مالك قال كان عند النبى صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك ياكل هذا الطير فجاء على بن أبى طالب فاكل معه خرجه الترمذى و قال غريب و البغوى فى المصاييح فى الحسان

و خرجه الحربى و زاد بعد قوله اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير و كان مما يعجبه اكله و زاد بعد قوله فجاء على بن أبى طالب فقال استاذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقلت ما عليه اذن و كنت احب ان يكون رجلا من الانصار و مولوى حسن زمان معاصر در قول مستحسن گفته و

فى الرياض النضره بعد ذكر تخريج الترمذى له و البغوى فى المصاييح فى الحسان و خرجه الحربى أى الحافظ ابو الحسن على بن عمر بن الحسن السكرى الحربى فى اجزاء من حديثه و زاد بعد اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير و كان مما يعجبه اكله و زاد بعد قوله فجاء على بن أبى طالب فقال استاذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقلت ما عليه اذن و كنت احب ان يكون رجلا من الانصار و مخفى نماند که حربى حسب افادات ائمه رفيع الشأن و محدثين اعيان ثقه و صدوق و مامون صحيح السماع بوده سمعانى در انساب در نسبت سكرى گفته ابو الحسن على بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان بن ابراهيم بن اسحاق السكرى الحميرى ذكره ابو بكر الخطيب الحافظ فى التاريخ و قال ابو الحسن الحميرى اصله ناحيه من حضر موت الى جبل و يعرف بالسكرى و بالصيرفى و بالكيال و بالحربى سمع احمد بن الحسن بن عبد الجبار الصوفى و جعفر بن احمد بن محمد الصباح الجرجرائى و الهيثم بن خلف الدورى و محمد بن محمد بن سليمان بن الباغندى و ابا؟ ؟ البغوى و غيرهم روى عنه القاضى ابو الطيب الطبرى و ابو القاسم الازهرى و ابو محمد الخلائل و ابو القاسم التنوخى و ابو الحسن بن حسون بن النرسى فى جماعه آخرهم ابو الحسن بن البقور البزاز و تكلم

فيه ابو بكر البرقاني و قال لا يساوى فلسا و قال ابو القاسم الازهرى هو صدوق و كان سماعه فى كتب اخيه لكن بعض اصحاب الحديث قرأ عليه شيئا منها لم يكن فيه سماعه و الحق فيه السماع و جاء آخرون فحكوا اللاحق و انكروه و اما الشيخ فكان فى نفسه ثقة و قال عبد العزيز الازجى الحربى كان صحيح السماع و لما اضّرّ قرأ بعض الطلبة عليه شيئا لم يكن فيه سماعه و لا ذنب له فى ذلك و كف بصره فى آخر عمره و قال العتيقى كان ثقة مامونا و كانت ولادته مستهل المحرم من سنة ست و تسعين و مائتين و مات فى شوال سنة ست و ثمانين و ثلاثمائه ببغداد و ذهبى در عبر گفته و الحربى ابو الحسن على بن عمر الحميرى البغدادي و يعرف ايضا بالسكرى و بالصيرفى و بالكيال روى عن احمد بن الحسن الصوفى و عباد بن على السيرينى و الباغندى و طبقتهم ولد سنة ست و تسعين و مائتين و سمع سنة ثلاث و ثلاثمائه باعتناء اخيه و توفى فى شوال و محمد المعروف بابن الاثير الجزرى در كامل در وقائع سنة ست و ثمانين و ثلث مائه گفته و فيها توفى على بن عمر بن محمد بن الحسن ابو اسحاق الحميرى المعروف بالسكرى و بالحربى و بالكيال و مولده سنة ست و تسعين و مائتين انتهى فهذا الحربى الامام العديم المثل الثقة الصدوق الفرد النبيل قد لحب من الحق اوضح سبيل و بين طريق الصدق للافاده و التنويل فروى الحديث الشريف الجميل بزياده معجبه هى اجلى دليل على فضيله وصى خير سليل من نسل ابراهيم الخليل صلى الله عليهما و آلهما ما توالى الاشراق و الاصيل فلا يقابل روايه الحربى الجليل بالرد و الانكار و التعليل الا من حارب الحق برايه المدخول العليل و نابذه رواه للتلميعى و التضليل و عمى عنه لظرفه الخاسئ الكليل و اشاح بوجهه للتخديع و التسويل فرمى بنفسه فى العذاب الويبيل و اشترى لها العقاب الدائم و التنكيل و الله الموفق المنيل

وجه بست و نهم

آنکه ابو عبد الله عبيد الله بن محمد بن محمد بن حمدان بن بطه العكبرى البطى المعروف بابن بطه حديث طير را در كتاب الابانه روايت نموده سابقا شنيدى كه علامه ابن شهر آشوب طاب ثراه در مناقب گفته قد روى حديث الطير جماعه منهم الترمذى فى جامعه و ابو نعيم فى حليه الاولياء الى ان قال و رواه ابن بطه فى الابانه من طريقين انتهى فهذا ابن بطه المحدث الجوال الامام الفاضل الفقيه الرحال الذى لقف العلم عن فحول الرجال و كابد و قاسى المشاق و الاهوال فى طلب حديث رسول الرب المتعال صلى الله عليه و سلم ماهب القبول و جرى الشمال قد روى هذا الحديث البائع فى الكمال فى كتاب الابانه ابانه للحق الحقيق بالاقبال من طريقين سلوكا الطريق التحقيق و الاكمال و رغما لآناف ارباب الخدع و الازلال فمن ارتاب فيه بعد روايه ابن بطه عمده الاقيال فهو البته من اهل الالفن و الخبال ليس له الى الحق مرتجع و لا مال و الله ولى الانعام و الافضال و مخفى نماند كه ابن بطه از اعظام كملاى محدثين و اكابر فقهاى منقدين و نقاد احاديث و اخبار و جهابذه روايات و آثار بوده محامد و مفاخر مشرقه و محاسن و ماثرونقه او از كتاب الانساب سمعانى و تراجم الحفاظ ميرزا محمد بدخشانى انشاء الله تعالى در حديث تشبيه خواهي شنيد و كافيست براى جلال مرتبت و رفعت منزلت ابن بطه كه او از جمله شيوخ آن مشايخ سبعة والد ماجد

مخاطبست که حضرت او باتصال سند خود بایشان حمد الهی بجا آورده کما درپته فیما سبق و از جمله دلائل قاهره عظمت و جلالت ابن بطه آنست که شیخ الاسلام حضرات سنیہ اعنی ابن تیمیہ با آن همه تعصب و تصلب بروایت او مستمسک شده چنانچه در منهاج گفته روی ابن بطه عن شیخه أبی العباس بن مسروق ثنا محمد بن حمید ثنا جریر عن سفیان عن عبد اللہ بن زید؟؟؟ بن حدیر قال قدم ابو اسحاق الشیعی من الکوفه قال لنا شمر بن عطیه فقدموا علیه فتحدثوا فقال ابو اسحاق؟؟؟؟ الکوفه و لیس احد یشک فی فضل أبی بکر و عمر و تقدیمهما و قدمت الان و هم یقولون و اللہ و لا ادری ما یقولون و قال ثنا النیسابوری ثنا ابو أسامه الحلبي ثنا أبی ثنا ضميره عن سعید بن حی قال سمعت لیث بن أبی سلیم یقول ادرکت الشیعه الاولی و ما یفضلون علی أبی بکر و عمر احدا

وجه سی ام

آنکه ابو بکر محمد بن عمیر بن بکیر النجار حدیث طیر را روایت کرده چنانچه محب طبری در ریاض نصره گفته و

خَرَّجَهُ النَّجَّارُ عَنْهُ وَ قَالَ قَدِمْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ طَائِرًا فَسَمِي فَأَكَلَ لِقْمَهُ وَ قَالَ اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ الی فاتی علی فضرِب الباب فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه ثم اكل لقمه و قال مثل الاول فضرِب علی فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه ثم اكل لقمه و قال مثل ذلك قال فضرِب علی و رفع صوته فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا انس افتح الباب قال فدخل فلما راه النبي صلى الله عليه و سلم تبسّم و قال الحمد لله الذي جعلك فاني ادعو في كل لقمه ان ياتيني الله باحب الخلق إليه و الى فكنت انت قال فو الذي بعثك بالحق نبيا اني لا ضرب الباب ثلث مرات و يردني انس قال فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم لم رددته قال كنت احب معه رجلا من الانصار فتبسّم النبي صلى الله عليه و سلم و قال ما يلام الرجل على حب قومه و روایت نمودن بخاری حدیث طیر را از افاده محب طبری در ذخائر العقبی و سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل و محمد بن اسماعیل الامیر در روضه ندیه نیز ظاهرست کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی فهذا ابو بکر النجار الماجد الطيب النجار قد روى هذا الحديث المزرى على فوائح الازهار و خرج هذا الخبر الساطع الانوار على وجه كامل مجلو كسبائك النصار، و نهج تام تجلو البصائر و الابصار، جلبا لحتف اهل الجحود و الانكار و سواقا لحين ارباب خفر الدمار و الله الواقى عن الانغماس و الانغمار فى تيار العصبيه القائده الى التبار

وجه سی و یکم

آنکه ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاکم باهتمام تمام صحت این حدیث شریف باثبات رسانیده نیشتی عجیب برگ جان جاحدین خلانیده قلوب منکرین بسان کباب سوخته برای احراق ایشان نار شرر بار افروخته و تصریح کرده که این حدیث بر شرط شیخین صحیحست و آن را از انس زیاده از سی کس از اصحاب او روایت کرده اند و نیز نص فرموده برینکه این روایت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابو سعید خدری و سفینه هم صحیح شده و لله الحمد علی وضوح الحقّ جهره مره بعد اخرى

و ان كان الجاحدون و المعاندون بالغوا في اخفائه و اطفائه كلاً و طراً حالاً عيارت حاكم بايد شديد و بر انكار منكرين و تعصب جاحدين انكشت تعجب بدنجان تحير بايد گريد قال في المستدرک

حدثني ابو علي الحافظ ابنا ابو عبد الله محمد بن احمد بن ايوب الصِّفَار و حميد بن يوسف بن يعقوب الزيات قالاً ثنا محمد بن احمد بن عياض بن أبي طيبة ثنا يحيى بن حسان عن سليمان بن بلال عن يحيى بن سعيد عن انس بن مالك رضى الله عنه قال كنت اخدم رسول الله صلى الله عليه و سلم فقدم لرسول الله صلى الله عليه و سلم فرخ مشوى فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كلل معى من هذا الطائر قال فقلت اللهم اجعله رجلاً من الانصار فجاء على رضى الله عنه فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه ثم جاء فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم افتح فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما حملك على ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت دعاك فاجبت ان يكون رجلاً من قومي فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الرجل قد يحب قومه هذا حديث صحيح على شرط الشيخين و لم يخرجاه و قد رواه عن انس جماعه من اصحابه زياده على ثلثين نفساً ثم صحت الروايه عن على و أبى سعيد الخدرى و سفينه و فى حديث ثابت البنانى عن انس زياده الفاظ كما

حدثنا به الثقة المامون ابو القاسم الحسن بن محمد بن الحسين بن اسماعيل بن محمد بن الفضل بن عليه بن خالد السكونى بالكوفه من اصل كتابه ثنا عبيد بن كثير العامرى ثنا عبد الرحمن بن ديبس و حدثنا ابو القاسم ثنا محمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمى ثنا عبد الله بن عمر بن أبان بن صالح قالاً ثنا ابراهيم بن ثابت البصرى القصار ثنا ثابت البنانى ان انس بن مالك رضى الله عنه كان شاكياً فاتاه محمد بن الحجاج يعوده فى اصحاب له فجرى الحديث حتى ذكروا علياً رضى الله عنه فتنقّصه محمد بن الحجاج فقال انس من هذا اقعدونى فاعدوه فقال يا ابن الحجاج اراك تنقّص على بن أبى طالب و الذى بعث محمداً صلى الله عليه و سلم بالحق لقد كنت خادم رسول الله صلى الله عليه و سلم بين يديه و كان كل يوم يخدم بين يدي رسول الله صلى الله عليه و سلم غلام من ابناء الانصار و كان ذلك اليوم يومى فاتت أم ايمن مولاه رسول الله صلى الله عليه و سلم بطير فوضعت بين يدي رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا أم ايمن ما هذا الطائر قالت هذا الطائر اصبته فصنعت لك فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم جئني باحب خلقك إليك و الذى يا كلل معى من هذا الطائر و ضرب الباب فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا انس انظر من على الباب فقلت اللهم اجعله رجلاً من الانصار فذهبت فاذا على بالباب قلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم لى حاجه فجئت حتى قمت مقامى فلم البث ان ضرب الباب فقال يا انس انظر من على الباب فقلت اللهم اجعله رجلاً من الانصار فذهبت فاذا على بالباب قلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه

فجئت حتى قمت مقامی فلم البث ان ضرب الباب فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا انس اذهب فادخله فلست باول رجل احب قومه ليس هو من الانصار فذهبت فادخلته فقال يا انس قرب إليه الطير قال فوضعت بين يدي رسول الله صلى الله عليه و سلم فاكله- جميعا قال محمد بن الحجاج يا انس كان هذا بمحضر منك قال نعم قال اعطى بالله عهدا ان لا انتقص عليا بعد مقامی هذا و لا اعلم احدا ينتقصه الا اشبت له وجهه و بعد سماع نص صريح از حاكم بر صحت اين حديث شريف بطرق متعدده مجال نیست که اولیای شاه صاحب بمقابله اهل حق رگ گردن دراز سازند و بهفوات جاحدین در ابطال چنین فضیلت جلیله وصی خیر البریه دست اندازند اگر پاره از حیا داشته باشند غرق عرق شرم کردند و بازگرد مکالمه و مقابله مقتبسان انوار ائمه اطهار سلام الله عليهم نگردند لا-ن مقابله الحديث بعد ذاك بالجحود و ترکه بالا-عراض و الصدود ليس لفظا حذ محدود و لشناعته اجل ممدود لا يستاثره إلا شاحن كنود، و مضطغن عنود، و كاشح حقود، و معاند حسود و مارق حيود و طاعن ميود فيیدی تبلده و الجمود، و يعرب عن غباوته و الخمود و لا- يخاف احوال يوم الموعود و لهبات النار ذات الوقود، و مخفی نماند که ابو عبد الله الحاكم از جمله حفاظ کبار و ائمه منقدين عالی مقدار و در تحقيق و تنقيد مرجع و ملاذ ارباب استبصار و در تزیيل صحيح از سقيم موئل و ملجا اصحاب اعتبارست آنفا بتصريح فخر رازی دانستی که حاکم از جمله اکثر محدثین متاخرین از روی علم و اقوای شان از روی قوت و اشدشان از روی تحقيق در علم حديث و مثل دار قطنی و ابو نعیم و بیهقی و جوزقی و خطیب و خطابی از صدور علم بعد شیخین بوده و رازی اثبات جلالت شان شافعی به تعظیم و تبجیل حاکم و امثال او شافعی را می نماید و دیگر محامد عالیه و ماثر عالیه حاکم از جامع الاصول مجد الدین بن اثیر و تهذیب الاسماء محیی الدین نووی و وفیات الأعیان ابن خلکان و تاریخ مختصر أبی الفداء و تتمه المختصر ابن الوردی و مرآه الجنان یافعی و طبقات شافعیه سبکی و طبقات شافعیه اسنوی و اسماء الرجال مشکاه از ولی الدین خطیب و اسماء الرجال مشکاه از عبد الحق و شرح مواهب لدنیه از محمد بن عبد الباقي زرقانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بدخشانی و اتحاف النبلاء مولوی صدیق حسن خان معاصر انشاء الله تعالی در مجلد حديث تشبیه خواهی شنید و از افاده شاه ولی الله والد ماجد مخاطب خواهی دریافت که حاکم از جمله مجددین دین جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین که آن حضرت بوجودشان بشارت داده می باشد و در مائه رابعه احیای دین مبین آن جناب و احکام و اتقان علم حديث نموده و بر بیهقی و غیر او مقدم بوده در این جا نیز بعض عبارات مشعره تبحر و تمهر و امعان او مذکور می شود علامه نبیل و حبر جلیل عبد الغافر بن اسماعیل در ذیل تاریخ نيسابور علی ما نقل عنه گفته ابو عبد الله الحاكم

هو امام اهل الحديث فى عصره العارف به حق معرفته يقال له الضبى لأن جدته هى سبطه عيسى بن عبد الرحمن الضبى و والده عيسى هذا هى مثنويه بنت ابراهيم بن طهمان الفقيه و بنته بنت الصلاح و الورع و الهادين فى الاسلام لقى ابا عبد الله الثقفى و ابا محمد بن الشرقى و لم يسمع منهما و سمع من أبى الطاهر المحمداً بآدى و أبى بكر القطان و لم ينتفع بمسوعه منهما و تصانيفه المشهوره تطفح بذكر شيوخه و قرأ على قراء زمانه تفقه على أبى الوليد و أبى سهل الاستاذ و اختص بصحبه امام وقته أبى بكر الضبى فكان يراجعه فى السؤال عن الجرح و التعديل و التعليل و ذاكر مثل الجعابى و أبى على الماسرخسى و اتفق له من التصانيف ما لعله يبلغ قريبا من الف جزء من التخرىج على الصيحيين و تاريخ نيسابور و كتاب مزكى الاخبار و المدخل الى علم الصيحيح و كتاب الاكليل و فضائل الشافعى و غير ذلك و لقد سمعت مشايخنا يذكرون ايامه و يحكون ان مقدمى عصره مثل الصيحلوكى و الامام ابن فورك و سائر الائمة يقدمونه على انفسهم و يراعون حق فضيلته و يعرفون له الحرمة الاكيدة و بعد اطناب در تعظيم او گفته هذه جمل يسيره و هو غيظ من فيض سيرته و احواله و من تامل كلامه فى تصانيفه و تصرفه فى اماليه و نظره فى طرق الحديث اذعن بفضله و اعترف له بالمزبه على من تقدمه و اتعابه من بعده و تعجيزه اللاحقين عن بلوغ شانہ عاش حميدا و لم يخلف فى وقته مثله و عبد الوهاب بن على السبكى در طبقات شافعيه گفته محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدويه بن نعيم بن الحكم الضبى الطهمانى النيسابورى الحافظ ابو عبد الله الحاكم المعروف بابن البيع صاحب التصانيف فى علوم الحديث منها تاريخ نيسابور و هو عندى اعود التواريخ على الفقهاء و من نظره عرف تفنن الرجل فى العلوم جميعها و له المستدرک على الصيحيين و علوم الحديث و كتاب مزكى الاخبار و كتاب الاكليل و كتاب فضائل الشافعى و غير ذلك كان اماما جليلا و حافظا حفيلا اتفق على امامته و جلالتہ و عظمه قدره ولد صبيحه الثالث من شهر ربيع الاول سنه احدى و عشرين و ثلث مائه و طلب العلم من الصيغر باعثناء والده و خاله فاؤل سماعه سنه ثلثين و استملى على أبى حاتم بن حبان سنه اربع و ثلثين و رجل من نيسابور الى العراق سنه احدى و اربعين بعد موت اسماعيل الصيغفار باشهر و حج و جال فى بلاد خراسان و ما وراء النهر و اكثر و شيوخه الذين سمع منهم بنيسابور وحدها نحو من الف شيخ و ايضا روى عن محمد بن على المذكور و محمد بن يعقوب الاصم و محمد بن يعقوب بن الاخرم و محمد بن عبد الله بن احمد الاصبهانى الصيغفار نزيل نيسابور و أبى حامد بن حسنويه المقرئ و أبى بكر بن اسحاق الضبى الفقيه و أبى النصر محمد بن محمد بن يوسف الفقيه و أبى عمرو عثمان بن السّمّاك و أبى بكر النجاد و أبى على النيسابورى الحافظ

و به تخرج و أبى الوليد الفقيه و عبد الباقي بن قانع الحافظ و خلق و كتب عن غير واحد اصغر منه سنا و سندا و روى عنه ابو الحسن الدارقطنى و هو من شيوخه و ابو الفتح بن أبى الفوارس و ابو ذرّ الهروى و ابو بكر البيهقى و الاستاد ابو القاسم القشبرى و ابو صالح المؤذن و جماعه آخرهم ابو بكر احمد بن على بن خلف الشيرازى و انتخب على خلق كثير و تفقه على أبى على أبى هريره و أبى سهل الصعلوكى و أبى الوليد النيسابورى الى ان قال قال ابو حازم عمر بن احمد بن ابراهيم العبدوى الحافظ ان الحافظ ابا عبد الله قلد قضاء نسا سنة تسع و خمسين فى ايام السامانيه و وزاره العتبى فدخل الخليل بن احمد السنجرى القاضى على أبى جعفر العتبى فقال هنا الله الشيخ فقد جهز الى نسا ثلاثمائة الف حديث لرسول الله صلى الله عليه و سلم فتهلل وجهه قال و قلّم بعد ذلك قضاء جرجان فامتنع قال و سمعت مشايختنا يقولون كان الشيخ ابو بكر بن اسحاق و ابو الوليد النيسابورى يرجعان الى أبى عبد الله الحاكم فى السّؤال عن الجرح و التعديل و علل الحديث و صحيحه و سقيمته قال و اقامت عند الشيخ أبى عبد الله العصمى قريبا من ثلث سنين و لم ار فى جملة مشايختنا اتقى منه و لا اكثر تنقيرا فكان إذا اشكل عليه شىء امرنى ان اكتب الى الحاكم أبى عبد الله و إذا ورد عليه جوابه حكم به و قطع بقوله و حكى القاضى ابو بكر الحيرى ان شيخا من الصّالحين حكى انه رأى النّبى صلى الله عليه و سلم فى المنام قال قلت يا رسول الله بلغنى انك قلت ولدت فى زمن الملك العادل و انى سألت الحاكم ابا عبد الله من هذا الحديث فقال هذا كذب و لم يقله رسول الله فقال صدق ابو عبد الله قال ابو حازم اول من اشتهر بحفظ الحديث و علله بنيسابور بعد الامام مسلم بن الحجاج ابراهيم بن أبى طالب و كان يقابله النّسائى و جعفر الفريابى ثم ابو حامد ابن السّرفى و كان يقابله ابو بكر بن زياد النيسابورى و ابو العباس بن أبى سعيد ثم ابو على الحافظ و كان يقابله ابو احمد الغسانى و ابراهيم بن حمزه ثم الشيخان ابو الحسين الحجاج و ابو احمد الحاكم و كان يقابلهما فى عصرهما ابن عدى و ابن المظفر و الدارقطنى و تفرد الحاكم ابو عبد الله فى عصرنا من غير ان يقابله احد بالحجاز و الشام و العراقين و الجبال و الرّى و طبرستان و قومس و خراسان باسرها و ماوراء النهر هذا بعض كلام أبى حازم ذكره فى حياه الحاكم و قال فى آخره جعلنا الله لهذه النعمه من الشاكرين و ذكر انه سمعه يقول شربت ماء زمزم و سألت الله ان يرزقنى حسن التصنيف و قال عبد الغافر الفارسى ان الحاكم اختص بصحبه امام وقته أبى بكر احمد بن اسحاق الضّبعى و انه كان يراجع فى الجرح و التعديل و العلل و انه اوصى إليه فى امور مدرسه دار السنّه و فوّض إليه توليه اوقافه فى ذلك و سمعت مشايختنا يذكرون ايامه و يحكون ان مقدمى

عصره مثل الامام أبي سهل الصيغلو كى و الامام ابن فورك و سائر الامه يقدمونه على انفسهم و يراعون حق فضله و يعرفون له الحرمة الاكيدة بسبب تفرده بحفظه و معرفته قال و كان إذا حضر مجلس سماع محتو على مشايخ و صدور يؤنسهم بمحاضرتة و تطيب اوقاتهم بحكاياته بحيث يظهر صفاء كلامه على الحاضرين فيانسون بحضوره و قال محمد بن طاهر لقيت الحافظ سعد الزنجاني الحافظ بمكة و قلت له اربعه من الحفّاظ تعاصروا ايّهم احفظ فقال من قال الدار قطنى بيغداد و عبد الغنى بمصر و ابو عبد الله بن منده باصبهان و ابو عبد الله الحاكم بنيسابور فسكت فالححت عليه فقال اما الدارقطنى فاعلمهم بالعلل و اما عبد الغنى فاعلمهم بالانساب و اما ابن منده فاكثرهم حديثا مع معرفه تامّه و اما الحاكم فاحسنهم تصنيفا انتهى بقدر الحاجة

وجه سى و دوم

آنکه ابو عبد الله الحاكم كتابى خاص در جمع طرق حديث طير تصنيف کرده و در ان ثابت نموده که هشتاد و شش کس از انس اين حديث شريف را روايت کرده اند چنانچه محمد بن يوسف کنجى در كفایه الطالب گفته و حديث انس الذى صدرته فى اول الباب خرجه الحاكم ابو عبد الله الحافظ النيسابورى عن سته و ثمانين رجلا کلهم روه عن انس و هذا ترتيبهم على حروف المعجم ابراهيم بن هديه ابو هدبه و ابراهيم بن مهاجر ابو اسحاق الجبلى و اسماعيل بن عبد الله بن جعفر بن أبى طالب و اسماعيل بن عبد الرحمن السدى و اسماعيل بن سليمان بن المغيره الازرق و اسماعيل بن وردان و اسماعيل بن سليمان و اسماعيل غير منسوب من اهل الكوفه و اسماعيل بن سليمان التيمى و اسحاق بن عبد الله بن أبى طلحه و ابان بن أبى عیاش ابو اسماعيل و بسّام الصيرفى الكوفى و بردعه بن عبد الرحمن و ثابت بن اسلم البنانيان و ثمامه بن عبد الله بن انس و جعفر بن سليمان النخعى و حسن بن أبى حسن البصرى و حسن بن الحكم البجلى و حميد بن تيرويه الطويل و خالد بن عبيد ابو عصام و الزبير بن عدى و زياد بن محمد الثقفى و زياد بن ثروان و سعيد بن المسيب و سعيد بن ميسره البكرى و سليمان بن طرخان التيمى و سليمان بن مهران الاعمش و سليمان بن عامر بن عبد الله بن عباس و سليمان بن الحجاج الطائفى و شقيق بن أبى عبد الله و عبد الله بن انس بن مالك و عبد الملك بن عمير و عبد الملك بن أبى سليمان و عبد العزيز بن زياد و عبد الاعلى بن عامر الثعلبى و عمر بن أبى حفص الثقفى و عمر بن سليم البجلى و عمر بن يعلى الثقفى و عثمان الطويل و على بن أبى رافع و عامر بن شراحيل الشعبى و عمران بن مسلم الطائى و عمران بن هيثم و عطيه بن سعد العوفى و عباد بن عبد الصمد و عيسى بن طهمان و عمار بن معاويه الدهنى و فضيل بن غزوان و قتاده بن دعامة و كلثوم بن حبر و محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب الباقر و محمد بن مسلم الزهرى و محمد بن عمرو بن علقمه و محمد بن عبد الرحمن

ابو الرجال و محمد بن خالد بن المنتصر الثقفي و محمد بن سليم و محمد بن مالك الثقفي و محمد بن جحاده و مطير بن خالد و معلى بن هلال و ميمون بن أبى خلف و ميمون غير منسوب و مسلم الملائي و مطر بن طهمان الوراق و ميمون بن مهران و مسلم بن كيسان و ميمون بن جابر السمي و موسى بن عبد الله الجهني و مصعب بن سليمان الانصاري و نافع مولى عبد الله بن عمر و نافع ابو هرمز و هلال بن سويد و يحيى بن سعيد الانصاري و يحيى بن هانى و يوسف بن ابراهيم و يوسف ابو شيبه و قيل هما واحد و يزيد بن سفيان و يعلى بن مرّه و نعيم بن سالم و ابو الهندي و ابو مليح و ابو داود السبيعي و ابو حمزه الواسطي و ابو حذيفه العقيلي و رجل من آل عقيل و شيخ غير منسوب و از جمله روايات كه حاكم در كتاب طير وارد نموده حديث شوري ست كه مشتمل ست بر استدلال و احتجاج جناب امير المؤمنين عليه السلام يوم شوري بحديث طير بر احقيت خود بخلافت و تسليم نمودن عثمان و طلحه و زبير و سعد بن أبى وقاص و عبد الرحمن بن عوف آن حديث را چنانچه محمد بن يوسف كنجي در كفايه الطالب گفته

روى عن عامر بن وائله أبى الطفيل قال كنت يوم الشورى على الباب و على يناشد عثمان و طلحه و الزبير و سعدا و عبد الرحمن بعدّه من فضائله منها ردّ الشمس كما اخبرنا ابو بكر بن الخازن اخبرنا ابو زرعه اخبرنا ابو بكر بن خلف الحاكم اخبرنا ابو بكر بن أبى دارم الحافظ بالكوفه من اصل كتابه حدثنا منذر بن محمد بن منذر حدثنا أبى حدثنا عمى حدثنا أبى عن ابان بن تغلب عن عامر بن وائله قال كنت على الباب يوم الشورى و علىّ فى البيت فسمعتة يقول استخلف ابو بكر و انا فى نفسى احق بها منه فسمعت و اطعت و استخلف عمرو انا فى نفسى احق بها منه فسمعت و اطعت و انتم تريدون ان تستخلفوا عثمان إذا لا اسمع و لا اطيع جعل عمر فى خمسه انا سادسهم لا يعرف لهم فضل اما و الله لأحاجّهم بخصال لا يستطيع عربيّهم و لا عجميهم المعاهد منهم و المشرك ان ينكر منها خصله انشدكم بالله ايها الخمسه امنكم اخو رسول الله صلى الله عليه و سلم غيرى قالوا لا قال امنكم احد له عمّ مثل عمى حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله غيرى قالوا لا قال امنكم احد له اخ مثل اخى المزين بالجناحين يطير مع الملائكه فى الجنّه قالوا لا- قال امنكم احد له زوجه مثل زوجتى فاطمه سيده نساء الامه غيرى قالوا لا قال امنكم احد له سبطان مثل الحسن و الحسين سبطى هذه الامه ابني رسول الله صلى الله عليه و سلم غيرى قالوا لا قال امنكم احد قتل مشركى قريش قبلى قالوا لا قال امنكم احد ردّت عليه الشمس بعد غروبها حتى صلى العصر غيرى قالوا لا قال امنكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم حين قرب إليه الطير فاعجبه اللهم ائتنى باحبّ خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير فيجئت

و انا اعلم ما كان من قول النبي صلى الله عليه و سلم فدخلت قال و التي يا رب و التي يا رب غيرى قالوا لا هكذا رواه الحاكم فى كتابه بجمع طرق حديث الطير و ناهيك به راويا انتهى فالحمد لله الملك الخبير الحكيم حيث ثبت من تصنيف الحاكم العليم، جزءا مفردا فى هذا الخبر الصحيح السليم ان الحديث راق الى اعلى درجات الثبوت و التحقق العظيم قد رواه سنه و ثمانون رجلا من التابعين المتلقين بكمال التكريم كلهم عن انس الحائز للفضل الفخيم، و من جمله روايات هذا الجزء الكريم خبر الشورى القاطع لاساس كل تزوير ذميم فو الذى يُحْيى الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قد اصبح الجاحدون بذاك فى ذلّ شامل عميم، و نكلوا بعذاب و اصب اليم و اصبحت نوازغ شبهاتهم كالصريم و الله الموفق لتزييل الصّحيح من السّقيم

وجه سى و سوم

آنكه حافظ ابو سعد عبد الملك بن محمد النيسابورى الخركوشى اين حديث شريف را در كتاب شرف المصطفى روايت کرده چنانچه سابقا دريافتى كه ابن شهر آشوب طاب ثراه در مناقب فرموده قد روى حديث الطير جماعه منهم الترمذى فى جامعهم و ابو نعيم فى حليه الاولياء و البلاذرى فى تاريخه و الخركوشى فى شرف المصطفى الخ و فضائل زاهره و مناقب باهره و مدائح جميله و محامد جليله و محاسن ناميه و معالى ساميه خركوشى نهايت واضح و عيان و غير محتاج بكشف و بيانست سمعانى در انساب در نسبت خرجوشى گفته و اما ابو سعيد عبد الملك بن أبى عثمان محمد بن ابراهيم الواعظ الخرجوشى من اهل نيسابور كان اماما زاهدا فاضلا عالما له البر و اعمال الخير و القيام بمصالح الناس و ايصال النفع إليهم سمع ببلده ابا عمرو بن نجيد السلمى و جماعه كثيره سواهم و رحل الى العراق و الحجاز و ديار مصر و ادرك الشيوخ و صنّف التصانيف المفيده و ذكره ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسى فقال ابو سعد الخرجوشى و يقال بالكاف الفارسىه منسوب الى قريه بخراسان هكذا قال المقدسى هذا فى خانقاه بسكه خركوش و لا ادري ابو سعد هذا نسب الى هذه السكه او السكه نسبت الى أبى سعد و توفى فى جمادى الاولى سنه سبع و اربع مائه و نيز سمعانى در نسبت خركوشى گفته الخركوشى بفتح الخاء المعجمه و سكون الراء و ضم الكاف و فى آخرها الشين هذه النسبه الى خركوش و هى سكه بنيسابور كبيره كان بها جماعه من المشاهير مثل أبى سعد عبد الملك بن أبى عثمان محمد بن ابراهيم الخركوشى الزاهد الواعظ احد المشهورين باعمال البر و الخير و كان عالما زاهدا فاضلا رحل الى العراق و الحجاز و ديار مصر و ادرك العلماء و الشيوخ و صنّف التصانيف المفيده سمع القاضى ابا محمد يحيى بن منصور بن عبد الملك و ابا عمرو اسماعيل بن نجيد السلمى و ابا على حامد بن محمد بن عبد الله الرّفاء و ابا سهل بشر بن احمد الاسفراينى و على

بن بندار الصوفی و ابا احمد محمد بن الحسين الشيباني و اقرانهم روى عنه ابو محمد الحسن بن محمد الخلال و الحاكم ابو عبد الله الحافظ و ابو القاسم الازهرى و عبد العزيز بن على الارخى و ابو القاسم التنوخى و جماعه سواهم آخرهم ابو بكر احمد بن على بن خلف الشيرازى تفقه فى حدائث السن و تزهد و جالس الزهد و المجتهدين الى ان جعله الله خلف الجماعه من بعده من العباد المجتهدين و الزهاد القانعين و تفقه بفقہ الشافعى على أبى الحسن الماسرخسى و سمع بالعراق بعد السبعين و الثلاثمائة ثم خرج الى الحجاز و جاور حرم الله و آمنه مکه و صحب به العباد الصالحين و سمع الحديث من اهلها و الواردين و انصرف الى نيسابور و لزم منزله و بذل النفس و المال للمستورين من الغرباء و الفقراء المنقطعين منهم و بنى دارا للمرضى بعد ان خربت الدور القديمه لهم بنيسابور و كل جماعه من اصحابه المستورين لتمريرهم و حمل مياهم الى الاطباء و شراء الادويه و صنف فى علوم الشريعه و دلائل النبوه و فى سير العباد و الزهد كتب نسخها جماعه من اهل الحديث و سمعها منه و سارت تلك المصنفات فى بلاد المسلمين و ألف تاريخا لنيسابور و علمائها الماضين منهم و الباقيين و كانت وفاته فى سنه ست و اربع مائه بنيسابور و زدت قبره غير مره و ذهبى در عبر در وقائع سنه سبع و اربع مائه گفته و عبد الملك بن أبى عثمان أبى سعد النيسابورى الواعظ القدوه المعروف بالخرکوشى صنف كتاب الزهد و كتاب دلائل النبوه و غير ذلك قال الحاكم لم ار اجمع منه علما و زهدا و تواضعا و ارشادا الى الله زاده الله توفيقا و اسعدنا بايامه قلت روى عن حامد الرفاء و طبقته و توفى فى جمادى الاولى و نیز ذهبى در تذکره الحفاظ بعد ذکر وفات احمد بن عبد الرحمن بن موسى الفارسى الشيرازى صاحب كتاب الالقب در سنه سبع و اربعمائه گفته قلت فيها مات ببغداد ابو عبد الله احمد بن محمد بن يوسف بن دوست العلاف البزار و كان يملى من حفظ سمع محمد بن جعفر المطبرى و شيخ نيسابور الواعظ ابو سعد عبد الملك بن أبى عثمان الخرکوشى الزاهد صاحب التفسير و التصانيف و ابن اثير در كامل در سنه مذكوره گفته و فيها توفى عبد الملك بن أبى عثمان الخرکوشى الواعظ النيسابورى و كان صالحا خيرا و كان إذا دخل على محمود بن سبكتكين يقوم و يلتقيه و كان محمود قد قسط على نيسابور ما لا ياخذ منهم فقال له الخرکوشى بلغنى انك تكذب الناس و ضاق صدرى فقال و كيف قال بلغنى انك تاخذ اموال الضعفاء و هذه كذبه فترك القسط و اطلقه و عبد الوهاب سبكى در طبقات شافعيه گفته عبد الملك بن محمد بن ابراهيم ابو سعد بن أبى عثمان الخرکوشى و خرکوش بفتح الخاء المعجمه و سکون الراء و ضم الكاف ثم واو ساكنه ثم شين معجمه سكه

بمدینه نيسابور ابو سعد النيسابوری روى عن حامد بن محمد الرفاء و يحيى بن منصور القاضى و اسماعيل بن نجيد و أبى عمرو بن مطر و غيرهم روى عنه الحاكم و هو اكبر منه و الحسن بن محمّد الخلال و عبد العزيز الازجى و ابو على التنوخى و على بن محمد الحناى و ابو على الاهوازى و الحافظ ابو بكر البيهقى و ابو الحسن محمد بن المهتدى بالله و احمد بن على بن خلف الشيرازى و آخرون و كان فقيها زاهدا من ائمه الدين و اعلام المؤمنين ترجى رحمه بذكره قال فيه الحاكم انه الواعظ الزاهد ابن الزاهد تفقه فى حدائث سنّه و تزهد و جالس الزهاد و المجردين الى ان جعله الله خلف الجماعة ممن تقدّمه من العباد المجتهدين و الزهاد القانعين قال و تفقه على أبى الحسن الماسرخسى قال و جاور بحرم الله ثم عاد الى وطنه نيسابور و قد انجز الله له و عده على لسان نبيه صلى الله عليه و سلم ان الله إذا أحبّ عبدا نادى جبرئيل بذلك فى السماء فتحبه اهل السماء ثم يوضع له القبول فى الارض فلزم منزله و مجلسه و بذل النفس و المال و الجاه للمستورين من الغرباء و المنقطعين و الفقراء حتى صار الفقراء فى مجالسه كما حدثونا عن ابراهيم بن الحسين قال ثنا عمرو بن عون ثنا يحيى بن اليمان و قال كان الفقراء فى مجلس سفيان الثورى امراء فقد وفق لعماره المساجد و الحياض و القناطر و الدروب و كسوه الفقراء العراء من الغرباء و البلديه حتى بنى دارا للمرضى بعد ان خربت الدور القديمه بنيسابور و وكل جماعه من اصحابه لتمريرهم و حمل مياههم و اسنوى در طبقات شافعيه گفته ابو سعد عبد الملك بن أبى عثمان محمد بن ابراهيم الخرکوشى بخاء معجمه مفتوحه وراء مهمله ساكنه و كاف مضمومه و شين معجمه و خرکوش سکه بنيسابور الاستاذ الكامل الزاهد بن الزاهد الواعظ من افراد خراسان تفقه على أبى الحسن السرخسى و سمع بخراسان و العراق ثم خرج الى الحجاز و جاور بمکه ثم رجع الى خراسان و ترك الجاه و لزم الزهد و العمل و كان يعمل القلانس و يامر بيعها بحيث لا يدرى انها من صنعته و ياكل من كسب يده و بنى مدرسه و بيمارستان و صنّف كتبا كثيره سائره فى البلاد قال الحاكم لم ار اجمع منه للعلم و الزهد و التواضع و الارشاد الى الله تعالى و توفى بنيسابور فى جمادى الاولى سنه سبع و اربع مائه ذكره الثعلبى فى تاريخه و الذهبى فى العبر انتهى فهذا الخرکوشى الامام العالم الزاهد البرّ الخيّر الدّين العابد، الذى حوى من المكارم على كل ابد، و ضم من الفضائل كل شارد، قد روى هذا الحديث المضطرّ الى الحق و القائد فانال بافادته كل طالب للصواب رائد، و اروى بافاضته كل وارد، و سقاه من التحقيق العذب الزلال الباراد

وجه سی و چهارم

آنکه طراز المحدثين ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه الاصبهانی در جمع طرق حديث طير كتابى خاص تصنيف کرده چنانچه ابن حجر عسقلانى در لسان الميزان در ترجمه ابراهيم بن ثابت القصار گفته قد جمع طرق حديث الطير ابن مردويه و الحاكم و جماعه و احسن شىء منها طريق

اخرجه التّسائي في الخصائص و سابقا شنيدى كه ابن كثير شامى در تاريخ خود در ذكر حديث طير كه در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام وارد كرده گفته و قد جمع الناس في هذا الحديث مصنفات مفرده منهم ابو بكر ابن مردويه و ابن تيميه در منهاج گفته قال الحافظ ابو موسى المدينى قد جمع غير واحد من الحفاظ طرق حديث الطير للاعتبار و المعرفه كالحاكم النيسابورى و ابي نعيم و ابن مردويه و ابن حجر مكى در شرح قصيده همزيه در ذكر حديث طير گفته فالحق ما سبق ان كثره طرقة اى كثره طرق حديث الطير صيرته حسنا يحتج به و لكثيرها جدا اخرج الحافظ ابو بكر بن مردويه فيها جزءا و ابن مردويه در كتاب طير طرق عديده اين حديث شريف اخراج كرده از جمله آن چند طريق در اين جا مذكور مى شود ابن مردويه در كتاب مذكور على ما نقل عنه گفته نا

علّى بن ابراهيم بن حماد قال نا محمد بن خليل بن الحكم قال نا محمد بن طريف قال نا مفضل بن صالح عن الحسن بن الحكم عن انس بن مالك ان النبى صلى الله عليه و سلم اتى بطير فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك ثلثا فذقّ على فقال يا انس افتح له فدخل و نیز ابن مردويه گفته نا

فهد بن ابراهيم البصرى قال نا محمد بن زكريا قال نا العباس بن بكار الضبى قال نا عبد الله بن المثنى الانصارى عن عمه ثمامه بن عبد الله عن انس بن مالك انّ امّ سلمه صنعت لرسول الله صلى الله عليه و سلم طيرا او اضبعا فبعثت به إليه فلما وضع بين يديه قال اللهم جئني باحبّ خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر فجاء على بن أبى طالب فقال له انس انّ رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه فرجع على فدعا النبى صلى الله عليه و سلم فقال اللهم جئني باحبّ خلقك يا كل معى من هذا الطائر فجاء على بن أبى طالب فقال له انس ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه فرجع على؟؟؟ و اجتهد النبى فى الدعاء قال اللهم جئني باحبّ خلقك إليك و اوجهم عندك فجاء على فقال له انس ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه قال انس فرجع على يده فوكز فى صدرى ثم دخل فلما نظر إليه رسول الله صلى الله عليه و سلم قام قائما فضمّه إليه قال يا رب و الى يا رب و الى ما ابطأ بك يا على قال يا رسول الله قد جئت ثلثا كل ذلك يردنى انس قال انس فرأيت الغضب فى وجه رسول الله صلى الله عليه و سلم و قال يا انس ما حملك على رده قلت يا رسول الله سمعتك تدعو فاجبت ان تكون الدعوه فى الانصار قال لست باؤل رجل احب قومه أبى الله يا انس الا ان يكون ابن أبى طالب و نیز ابن مردويه گفته

نا محمد بن الحسين قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد الرحمن قال نا على بن الحسن السّمالى قال حدثنى محمد بن الحسن بن الجهم عن عبد الله بن ميمون عن جعفر بن محمد عن ابيه عن انس قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير فاعجبه فقال النبى صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك

و اليّ يا كل معي من هذا الطير قال انس قلت اللهم اجعله رجلا منا حتى نشرف به قال فاذا علي فلما ان رأيت حسدته فقلت النبي صلى الله عليه وسلم مشغول فرجع قال فدعا النبي صلى الله عليه وسلم الثانيه فاقبل علي كانما يضرب بالسياط فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح افتح فدخل فسمعته يقول اللهم والي حتى اكل معه من ذلك الطير و روایت نمودن ابن مردويه حديث شوري را که مشتمل بر احتجاج جناب امير المؤمنين عليه السلام بحديث طيرست از افاده اخطاب خوارزم در ما بعد انشاء الله تعالى خواهی دریافت فهذا ابن مردويه طراز المحدثين و الحفاظ و وجه الاثبات المهره الايقاظ قد الف جزءا مفردا في هذا الخبر فجمع فيه طرقه و اكثر فواضح المنهج، و اقام الحجج و اظهر للمنصفين الفلح، و اخرج المرتابين من اللجج فلا يرد الحديث بعد اثبات ابن مردويه الا- من مرد جلبا للوبال عليه فائر الزيف عن الحق و الجماح و ارتكب عظيم الوزر و الجناح و ذهب سادرا في غلوائه و ضل حائرا في بادية العمه و تيهائه فحق في حقه ان يقال ما قال الله المتعال و من اصدق من الله قبيلا و مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا و مخفى نماند که ابن مردويه از حفاظ عظام و ايقاظ مثبتين اعلامست و نبذی از مائر مبهره افکار و شمۀ از مفاخر معجبه اهل ابصار که مشعر و منی؟؟؟ از عظم قدر و علو فخر اوست سابقا از تذکره الحفاظ و عبر ذهبی و زاد المعاد ابن القيم و طبقات شافعيه سبکی و طبقات الحفاظ سيوطی و شرح مواهب لدنيه زرقانی شنیدی و بخلاصه از ان در مجلد حديث ولايت هم و ارسیدی

وجه سی و پنجم

آنکه قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد همدانی رجوع شيخ ابو عبد الله بحديث طير در اثبات افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام ثابت کرده چنانچه ابو محمد الحسن بن احمد بن متويه در كتاب المجموع المحيط بالتكليف که در اصل تصنيف قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد هست و ابو محمد آن را جمع کرده می گوید و قد ذکر یعنی قاضی القضاة فی الكتاب انه قد يستعمل لفظ الفضل فيما لا يتعلق بفعل العبد و اختياره كنحو تفضيل العاقل على غيره و تفضيل الشجاع على غيره و تفضيل من له نسب مخصوص على من ليس له ذلك النسب و ليس هذا هو المقصود بهذه المسئله فانا نتكلم في الفضل الذي يقتضى مدحا و تعظيما في الدين فهذا لا بد من تعلقه باختيار الفاضل و وقوفه على فعله و في هذا الباب خاصه يجوز وقوع الخلاف بين العلماء دون الاول؟؟؟ و إذا كان كذلك وقف العلم بالقطع على الافضل على سماع و ارد به لانه لا مجال للعقل فيه و على هذا لا يصح الرجوع في اثباته افضل الى عدّ الفضائل لأنّ تلك الافعال تختلف مواقعها بحسب ما ينضاف عليها من النيات و القصود و ذلك مما هو عنا مغيب فلا يمكن القضاء بفضل احد و القطع على ثوابه فضلا عن تفضيله على غيره فيجب الاعتماد في ذلك على السمع فلهذا رجع الشيخ ابو عبد الله الى خبر الطير لانه قد دل بظاهره على ثبوته افضل

فى الحال و كل من اثبته فى تلك الحال افضل قضى باستمرار هذه القضية فيه و هكذا خبر المنزله لأنها إذا لم يرد بها ما يتصل بالامامه فيجب ان نريد به الفضل المذى يلى هارون فيه موسى عليهما السلام و أراد بعضهم اثباته فى غالب الظن بالرجوع الى امارات مخصوصه من نحو ما انتشر عنه من الزهد و العباده و العناء فى الحرب و السبق الى الاسلام و غير ذلك فهذا غير ممنوع و إليه ذهب بعض الشيوخ الذين آثروا الموازنه و قد احوال فى الكتاب على كتاب المغنى لانه حكى هناك عمده ما كان الشيخ ابو عبد الله يذكره فى هذا الباب ازين عبارت واضحست كه چون اعتماد در اثبات افضليت بر سمع لازمست لهذا شيخ ابو عبد الله بحدیث طير رجوع آورده يعنى بان استدلال بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام نموده و اين معنى صريحست در آنكه شيخ ابو عبد الله بصرى حديث طير را ثابت و محقق مى داند كه بآن در اثبات افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام رجوع آورده و تمسك بآن نموده و علاوه برين خود قاضى القضاة اين حديث شريف را صحيح و ثابت مى دانست علامه ابن شهر آشوب طاب ثراه در كتاب المناقب فرموده قال القاضى عبد الجبار قد صح عندى حديث الطير و قال ابو عبد الله البصرى ان طريقه أبى على الجبائى فى تصحيح الاخبار يقتضى القول بصحة هذا الخبر لا يراده يوم الشورى فلم ينكر احد انتهى فهذا قاضى القضاة عبد الجبار قد كسر المعاندين كسرا ليس له انجبار و صير سعى الجاحدين كالهدر الجبار، و دمر شبهات المدغليين و ابار، و دمدم على نزعات المبطلين الاغمار، حيث اثبت رجوع أبى عبد الله شيخ الكبار الى حديث الطير الطائر فى الاقطار، فى اثبات افضليته أبى الائمة الاطهار عليه و آله سلام الله ما هب النسيم فى الاسحار ثم صرح تصريحاً ليس عليه غبار بكون الخبر عنده صحيحاً حريراً للاعتماد و الاعتبار على ما نقل عنه الامام الحافظ النظار ابن شهر آشوب سقى الله ثراه بالصيب المدرار و محتجب نماند كه قاضى عبد الجبار از اعظام احبار و مشاهير عالى فخار و ممدوح اساطين و محققين جليل المقدارست ابو القاسم عبد الكريم بن محمد الرافيع در كتاب التدوين فى ذكر اهل العلم بقزوين گفته الخامس عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن خليل بن عبد الله الأسدآبادى قاضى القضاة ابو الحسن تولى القضاء بالرى و قزوين و ابهر و زنجان و سهرورد و قم و دناوند و غيرها و هذه نسخه عهده حين استقضى فى هذه البلاد انشاء الصاحب اسماعيل بن عباد هذا ما عهد مؤيد الدولة ابو منصور بن ركن الدولة أبى على مولى امير المؤمنين خليفه الملك السيد الاجل المنصور ولى النعمه عضد الدولة أبى شجاع بن ركن الدولة أبى على مولى امير المؤمنين الى عبد الجبار بن احمد بن حين و لاه قضاء القضاء بالرى و قزوين و ابهر و زنجان و سهرورد و قم و ساوه و دناوند و ما يجرى مجراها علما بما لديه من علم يهتدى باضوائه و ورع يستسقى بانوائه و كفايه يكتفها العلم و الحجى و امانه يبعثها النسك و التقى و موقع فى عليه الدين

ترمقه النواظر و مكان فى صفوه المسلمين تعقده الخناصر و الله ولى الارشاد و المعونه على حسن الارتياذ امره بتقوى الله تعالى و مراقبته و تخوف سطوته و معاقبته ان التقوى زمام الافعال الصالحه و امام الاعمال الرابعه من لجأ إليها اتاه التوفيق فى مصارفه و واتاه السيداد من مواقفه و من مال عنها تحاماه الرشاد فى انحائه و تخطاه الصواب فى آرائه و مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا وَ امره ان يجعل القرآن قبله مساعيه و وجهه مطالبه و مباغيه فينصب إليه تاليا و ينصب له قاريا و يخلو به متدبرا و يواظب عليه متبصيرا فهو حادى الحكم و هادى الامم و الجلاء عند الاشتباه و الاستعجاب و الضياء فى مشكلات الاعضاء و الاستبهام من فزع الى ذخائره اثرى من المرشد و استظهر و من عدل عن بصائره اقوى من المحامد و اعسر لو انزل على الجبال لخشعت او على الاطواد لتصدعت ما فرط فيه من شىء تنزيل من حكيم حميد و امره ان يتخذ سنه رسول الله صلى الله عليه و سلم مرجعا و يرضى به مرادا و مستنجعا فيرد إليها احكام و يلتمس فيها حلال الدين و حرامه إذا كانت العمده إذا استبهمت الامور و العهده إذا اختلفت الجمهور و فيها تفصيل ما اجملته النصوص و تبيان ما اعتوره العموم و الخصوص ينكشف معها الشبهه و يؤمن معها الغمّه محجتها بيضاء ساطعه و حجتها غراء قاطعه مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَ امره ان يتلقى سالف الاجماع بحسن الاستماع و الاتباع إذ كان حبل الله المعقود لا ينتكث عراه و ظلّه الممدود الذى لا يستباح حماه فضل الله به امتنا على الامم و جعل كلمتنا فوق الكلم حتى وسمنا فى كتابه بالوسط و آمننا فيها من الخطأ و الغلط لا يخشى على اتفاقها عوارض الالتباس فقد جعلها الله خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ فليس لذى حكم و نظر و اخذ بتاويل آيه و خير ان يحالف ما اطقت عليه الامه و سبقت إليه الأئمه بل عليه التسليم و الاقتفاء و التفويض و الاقتداء و من يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى و نصليه جهنم و ساءت مصيرا و امره إذا عن ما لم يشتمل عليه الكتاب تعيينا و لا- كشف عنه الأثر تبينا و لا سبق به الاجماع يقينا ان يعمل فيه اجتهاده طويلا و يقين له ارياده بكره و اصيلا و يستشهد مودع النص و فحواه و يستنجد موجب الاثر و مقتضاه و تقيس بالاشباه و النظائر و يستنبط بالامارات و الدلائل فذلك الجدد الذى كان السلف الصالح يسلكونه و قد قال الله تعالى لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ وَ امره إذا عرض فى الاحكام ما يعضل استخراجه و يستبهم رتاجه ان يستشير امثال العلماء و يستمد و ياخذ من آراء الفقهاء و لا يستبد حتى إذا وضحت له القضية اكمل فصل الاستشاره بيمن الاستخاره و امضى من الحكم ما يامن معه الكلم و مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَ امره بان يواصل النظر بين الخصوم و الاخذ

من الظالم للمظلوم فاتحا لذلك بابه و ملينا حجابيه و مستويا في الخصومه إذا اشتجرت و الالفاظ إذا انصرفت و الالفاظ إذا جرت بين الغنى المثرى و الفقير المقوى و القوى الموقر و الضعيف المستحق فليس بالثراء تشرف المنازل و ترتفع و لا بالاقواء تضعف الوسائل و يتضع و بعد فالكل عباد الله يسعهم فضله و شرع في حكمه يشملهم عدله إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و امره ان يدرع الهيبة و الوقار و السكينه ليغشى ما استكفيه جمالا و يوفى ما استرعيه جلالا و يسير بسيره لا العنف يتخللها فيوهنها و لا الضعف يتخللها فيهجتها لتستمر احواله مكفوفه بالمحاسن محروسه عن المطاعن و يتوكل على ربّه في قلّ امره و كثره و صغر شأنه و كبره و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و امره بان يتخير لاحكامه الاوقات التي يجتمع لها لئنه و يملك فيها اربه و يا من معها منازعه الوطر و مساوره الضجر ليصدر قضاياه عن راي مجتمع و صدر متسع و نفس مراحه و علل مزاحه ذاكره عند القضاء يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بُنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و امره ان يتسلم ديوان القضاء من المتولى كان قبله بمحاضره و سجلاته و مثبت حججه و بيناته و ذكر المحتسبين مبلغ الحقوق و اسماء الخصوم و تعرضه لفهرست يعقده فهو جامع للمسلمين حقوقا جمّه و عقودا مهمه و يوكل بها من ثقاته من يحوطه عن الايدي الممتده و الاطماع المشتده فالله خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و امره ان يختار لخلافته على قضايها البلدان المقرره في يده المذكوره في عهده و لكتابته و سائر ما يتولى من جهته من يجمع الى العلوم العفّه و يطالع اخبارهم و يشارف آثارهم فمن زاغ عن الطريقه المثلى و لم يخش وخيم العقبي صرفه زجرا و تحذيرا و ردعا و نكيرا و من استقر على الحسنى و سلك المحجّه الوسطى اقره بعثا لمثله على الاخذ بهديه و الاقتداء بسعيه هل جزاء الإحسان إلا الإحسان و امره ان يستشف احوال الشهود و يستكشفها و يبالح فيها حتى يتعرفها فعليهم مدار الاحكام و بهم استقرار النقص و الابرام فمن الفاه سيذا سديدا حزّا مسلما رشيدا احله محل المزكين اعمالا المقبولين اقوالا و من ارتاب في امره و امترى في ستره وقف في بابه الى ان ينحسر و جهه ارتيابه و من انكشف له عن ظنه لا يؤمن معها مضره على الدين او شهاده زور يكثر به معرفتها على المسلمين جرحه جرحا ظاهرا و كفى الناس شره مجاهرا فقد قرن الله تعالى قول البهتان بعباده الاوثان قال فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ الْآيِه و امره باقامه الحدّ على مستحقها إذا وجبت و لزمت و قامت بها البيّنات و انتظمت و ان يدرأها بالشبهات ما طاق؟؟؟ و تحقن الدّم ما جاز الا-بِراق و لا- ياخذه في امضائها على حقها رافه مانعه و لا ملامه دافعه فقد نبه الله تعالى على ذلك بنهيه الزاجر فقال وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و امره ان يحتاط على الوقوف اشد الاحتياط و اوفاه و احفظه لما لها و اوقاه و يعتمد فيها على أمناء يعفون عن خبثه المطاعم و يكفون عن خطه المآثم لتصل ثمراتها الى اصحابها و تنفق

فى سبلها الصادره عن اربابها ليؤمن عوادى التحزن؟؟؟ و ينقض ايدى الحيف و التحرم و يحصل بذلك الزلفه عند الله و ما
 عند الله خَيْرٌ وَ أَبْقَى و امره بمراعاة العباد فى هذه الامصار و مطالعه احوال السكك ليجدد فى المحرم من كل سنه على السنه فى
 مثلها و يبطل محوا و كسرا ما كان منقوشا قبلها و يوغر الى صاحب العباد بالتحفظ ممن يوقع غشا او يعمل دغلا أن الله لا يهدى
 كَيْدَ الْخَائِنِينَ و امره بتزويج الايامى اللاتى إليه ولايتهن او يريد الاولياء عضلهن إذا وجد الكفو و حل العقد و بذل صداق المثل
 كما قال الله تعالى وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ الْآيَةَ و امره بالاحتياط فى مال اليتيم الحاصل فى حجره اللازم له تدبير امره و ان ينفق
 عليه انفاقا قصدا حتى إذا بلغ الحلم مميزا بين مصالحه و مفسده و مضالّه و مراشده سلم ماله و اشهد به عليه قال تعالى وَ ابْتُلُوا
 الْيَتَامَى الْآيَةَ و امره بحبس من يثبت الحق فى ذمته و يطالب الخصم حبسه على توفيه حقه الى ان يبرأ مما حبس به او يخرج منه
 على واجبه او يقوم البيئه على اعساره ليؤخذ بحكم الله فى انظاره كما قال تعالى وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرِهِ الْآيَةَ و امره ان لا يفسخ
 حكم من تقدمه و لا ينقص ما ابرمه الا إذا كان للاجماع خارقا و لسان الامه مفارقا فاذا وجد ما قد خرج عن تاويل المتاولين و
 قول المختلفين فله ان ينقضه و يتعقبه فيدحضه وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ هذا عهدنا إليك فاقترف دليله و احتذ
 تمثيله و استهد الله يهدك و يرشدك و استكفه يعنك و يسدّدك إليه نفوّض و عليه نعول و هو حسبنا و كفى و كتب اسماعيل
 بن عباد فى المحرم سنه سبع و ستين و ثلاثمائه و ستم القاضى ابا الحسن القطان و عبد الله بن جعفر بن احمد و الزبير بن عبد
 الواحد الأسدآبادى و له امال كثيره سمع منه بعضها بالرى و بعضها بقزوين سنه تسع و اربع مائه و كان ينتحل مذهب الشافعى
 رضى الله عنه فى الفروع و قواعد المعتزله فى الاصول و صنّف الكثير فى التفسير و الكلام و غيرهما الخ و ابو المويد محمد بن
 محمود خوارزمى در جامع مسانيد أبى حنيفه گفته قاضى القضاة عبد الجبار قال الخطيب عبد الجبار ابن احمد بن عبد الجبار ابو
 الحسن الأسترآبادى سمع على بن ابراهيم بن سلمه القزوينى و عبيد الله بن جعفر بن احمد الاصفهاني و القاسم بن صالح
 الهمداني و كان ينتحل مذهب الشافعى فى الفروع و مذهب المعتزله فى الاصول و له فى ذلك و تقى الدين ابو بكر بن احمد
 الاسدى در طبقات شافعيه گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخليل القاضى ابو الحسن الهمداني قاضى
 الرى و اعمالها و كان شافعى المذهب و هو مع ذلك شيخ الاعتزال و له المصنفات الكثيره فى طريقتهم و فى اصول الفقه قال
 ابن كثير فى طبقاته و من اجل مصنفاته و أعظمها دلائل النبوه فى مجلدين ابان فيه عن علم و بصيره حميده و قد طال عمره و
 رحل الناس إليه من الاقطار و استفادوا به مات فى ذى القعدة سنه خمس عشره و اربع مائه و عبد الغفار بن ابراهيم العلوى

العدنانی در کتاب عجاله الزاکی که نسخه آن در کتبخانه حرم مکه معظمه بنظر این قاصر رسیده گفته عبد الجبار بن احمد القاضی ابو الحسن الهمدانی قاضی الرّی و اعمالها کان شافعی المذهب و هو مع ذلك شیخ الاعتزال له المصنفات الكثيره فی طریقتهم و فی اصول الفقه و من اجل مصنفاته کتاب دلائل النبوه ابان فيه عن علم و بصیره حمیده و عبد الوهاب سبکی در طبقات شافعیه گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن الخلیل بن عبد الله القاضی ابو الحسن الهمدانی الأسدآبادی و هو الذي تلقبه المعتزله قاضی القضاء و لا يطلقون هذا اللقب على سواه و لا يعنون به عند الاطلاق غيره كان امام اهل الاعتزال في زمانه و كان ينتحل مذهب الشافعی فی الفروع و له التصانيف السائره و الذكر الشائع بين الاصوليين عمّر دهرًا طويلا حتى ظهر له الاصحاب و بعد صيته و رحلت إليه الطلاب و ولي قضاء الرّی و اعمالها سمع الحديث عن أبي الحسن بن سلمه القطان و عبد الرحمن بن حمدان الجلاب و عبد الله بن جعفر بن فارس و الزبير بن عبد الواحد الأسدآبادی و غيرهم روى عنه القاضی ابو يوسف عبد السلام بن محمد بن يوسف القزوينی المفسر المعتزلی و ابو عبد الله الحسن بن علي الصّيمری و ابو القاسم علي بن الحسن التّوخي توفى في ذي القعدة سنة خمس عشره و اربع مائه بالرّی و دفن في داره و نیز سبکی در طبقات شافعيه در ذکر مذاهب در باب ايمان گفته و الرابع انه كل طاعه فرضا كانت أم نفلا و هو راى الخوارج و إليه ذهب طائفه من المعتزله منهم القاضی عبد الجبار بن احمد الذي يلقبونه قاضی القضاء و كان رجلا محققا واسع النظر و عبد الرحيم بن حسن الاسنوی در طبقات شافعيه گفته القاضی ابو الحسين عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الأسدآبادی امام المعتزله كان مقلدا للشافعی فی الفروع و على راى المعتزله فی الاصول و له في ذلك التصانيف المشهوره تولى قضاء القضاء بالرّی ورد بغداد حاجا و حدث بها عن جماعه كثيرين و توفى في ذي القعدة سنة خمس عشره و اربع مائه ذكره ابن الصّلاح و ذهبى در دول الاسلام در وقائع سنة خمس عشره و اربع مائه گفته و شيخ المعتزله القاضی عبد الجبار بن احمد الهمدانی صاحب التصانيف و شمس الدين محمد بن علي بن احمد الداودى المالکى تلميذ جلال الدين سيوطى در طبقات المفسرين گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخليل القاضى ابو الحسين الهمدانى الأسدآبادى شيخ المعتزله و صاحب التصانيف منها التفسير عاش دهرًا طويلا و سار ذكره و كان فقيها شافعی المذهب سمع من أبي الحسن بن سلمه القطان و عبد الله بن جعفر بن فارس روى عنه ابو القاسم علي بن الحسين التّوخي و الحسين بن علي الصّيمرى الفقيه و ابو محمد عبد السلام القزوينى المفسر المعتزلى و آخرون ولى قضاء الرّی و اعمالها و رحلت إليه الطلبة مات في ذي القعدة سنة ٤١٥ رايت تفسيره لطيف الحجم

آنکه علامه نحریر و محدث کبیر تاج المحدثین ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی در جمع و تدوین طرق حدیث طبر کتابی خاص تصنیف فرموده و او احقاق حق و ازهاق باطل و تسخیف جحد جاحدین و توهین انکار منکرین داده انفا شنیدی که ابن تیمیه در منهاج گفته قال الحافظ ابو موسی المدینی قد جمع غیر واحد من الحفاظ طرق حدیث الطیر للاعتبار و المعرفه کالحاکم النیسابوری و اَبی نعیم و ابن مردویه و از جمله روایات ابو نعیم در کتاب حدیث طبر اینست

نا علی بن حمید الواسطی قال نا اسلم بن سهل قال نا محمد بن صالح بن مهران قال نا عبد الله بن محمد بن عماره قال سمعت من مالک بن انس ح من اسحاق بن عبد الله بن اَبی طلحه عن انس قال بعثتني أم سليم الى رسول الله بطير مشوى و معه ارغفه من شعير فاتيته به فوضعتہ بين يديه فقال يا انس ادع لنا من ياكل معنا هذا الطير اللهم ائتنا بخير خلقك فخرجت فلم يكن بي همه الا رجل من اهلي آتیه فادعوه فاذا انا بعلي بن اَبی طالب فدخلت فقال اما وجدت احدا فقلت لا قال انظر فنظرت فلم اجد احدا الا عليا ففعل ذلك ثلثه مرات فرجعت فقلت هذا علي بن اَبی طالب فقال ائذن له اللهم و الی اللهم و الی انتهی فهذا ابو نعیم الحافظ فخر المهرة الصدور المعروف فضله كالعلم الماثور، قد صَنَّف جزءا مفردا في هذا الخبر المشهور فابان بذلك نهايه الاطلاع و العثور، و اعرب عن كمال التبحر و العبور، على حدیث النبى المحبور عليه و اله سلام الملك الغفور، ما اقبل الصَّيْبُ بالجنشور، فكسر المتون و الظهور، من ارباب المكر و الغرور و قطع عرى البهت و الزور، من اصحاب الخدائع و الشرور، و اَللَّهِ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

آنکه ابو نعیم بسند خود اثبات سعد بن اَبی وقاص حدیث طبر را با حدیث لاعطین الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و حدیث غدیر روایت نموده چنانچه در کتاب حلیه الاولیاء به ترجمه ابن اَبی لیلی بعد ذکر نبذی از محامد و فضائل او و نقل بعض اخبار و آثار ازو گفته

حدثنا محمد بن المظفر قال ثنا زيد بن محمد قال ثنا احمد بن محمد بن الحميم قال نا رجاء بن الجارود ابو المنذر قال ثنا سليمان بن محمد المبارکی قال ثنا محمد بن جریر الصنعانی و اثني عليه خيرا قال ثنا شعبه عن الحكم عن ابن اَبی لیلی عن سعد بن اَبی وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم في علي بن اَبی طالب ثلاث خصال لأعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و حدیث الطیر و حدیث غدیر خَمَّ غریب من حدیث شعبه و الحكم ما كتبناه الا من هذا الوجه انتهى نقلنا عن نسخه عتيقه بخط العرب و مخفی نماند که کتاب حلیه الاولیاء از جلائل اسفار معروفه معتمده و عقائل کتب مشهوره مستنده و از جمله مصنفات ابو نعیم که متصف بشهرت فی الاقطارست سابق و فاضل و در اجازات و مرویات اعظم کبار داخل و شامل می باشد

بودن او را از مرویات سیوطی و ثعالبی و کردی و عجمی و بصری سابقا دانستی و ابن خلکان در وفیات الأعیان به ترجمهٔ اَبی نعیم گفته و کتابه الحلیه من احسن الکتب و محمد بن محمود خوارزمی در اسماء رجال جامع مسانید اَبی حنیفه به ترجمهٔ اَبی نعیم گفته کتب فی الحدیث کتبا سارت فی البلاد و انتفعت بها العباد و ذهبی در عبر در ذکر او گفته صنف التصانیف الکبار المشهوره فی الاقطار و سبکی در طبقات شافعیه به ترجمهٔ اَبی نعیم گفته قال حمزه بن العباس العلوی کان اصحاب الحدیث یقولون بقی ابو نعیم اربع عشره سنه بلا نظیر لا شرقا و لا غربا اعلى اسنادا منه و لا احفظ و کانوا یقولون لما صَنَّف کتاب الحلیه حمل الی نيسابور حال حیاته و اشتروه باریع مائه دینار و قال ابن الفضل الحافظ قد جمع شیخنا السلفی اخبار اَبی نعیم و ذکر من حدث عنه و هم نحو ثمانین رجلا قال و لم یصنَّف مثل کتابه حلیه الاولیاء سمعناه علی اَبی المظفر القاسانی عنه سوی فوت عنه یسیر و یافعی در مرآه الجنان در ذکر اَبی نعیم گفته کتاب الحلیه من احسن الکتب قلت اما طعن ابن الجوزی فیها و تنقیصه لها فهو من باب قولی لئن ذمَّها جاراتها و ضرائر و عاب جمالا فی حلالها و فی الحلی فما

سلمت حسناء من ذم حاسد و صاحب حق من عداوه مبطل

مع ابیات اخری فی مدح الامام اَبی حامد الغزالی و تصانیفه و کلامه العالی و صفدی در وافی بالوفیات به ترجمه اَبی نعیم گفته املی فی فنون الحدیث کتبها سارت فی البلاد و انتفع بها العباد الی ان قال و صَنَّف مصنَّفات کثیره منها حلیه الاولیاء و المستخرج علی الصحیحین ذکر فیهما احادیث ساوی فیها البخاری و مسلم و احادیث علا علیهما فیها کأنهما سمعاها منه و ذکر فیهما حدیثا کان البخاری و مسلم سمعاه ممن سمعه منه الی ان قال و لما کتب کتاب الحلیه و حمل الی نيسابور بیع باریعمائه دینار و تقی الدین اسدی در طبقات شافعیه به ترجمهٔ اَبی نعیم گفته و له التصانیف المشهوره منها کتاب الحلیه و هو کتاب جلیل حفیل و منادی در فیض القدر شرح جامع صغیر در ذکر حلیه الاولیاء گفته قالوا لما صنفه بیع فی حیاته باریع مائه دینار و اشتهرت برکنه و علت فی الخافقین درجته و ناهیک بقول الامام اَبی عثمان الصَّابونی کما نقله عنه فی الضَّوء و غیره کل بیت فی حلیه الاولیاء لابی نعیم لا یدخل الشیطان و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون گفته حلیه الاولیاء فی الحدیث للحافظ اَبی نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی المتوفی سنه ثلاثین و اربعمائه مجلد ضخیم اوله الحمد لله محدث الاکوان الخ و هو کتاب حسن معتبر یتضمن اسماء جماعه من الصَّحابه و التابعین و من بعدهم من الائمة الاعلام المحققین و المتصوفه و النساک و بعض احادیثهم و کلامهم و نیز در کشف الظنون در ذکر مجمع الاخبار گفته ذکر فی حلیه اَبی نعیم الاصبهانی و مدحها ثم استطال

الاسانید و التکرار و استقل اختصار ابن الجوزی فقال احببت ان اجمع کتابا يكون لمحاسنه حاویا و لما وراء ذلك طویا مع زیاده تراجم ائمه الحدیث و اقتفی فی ترتیبه اثر الحلیه و خود مخاطب در بستان المحدثین به ترجمهٔ اَبی نعیم گفته و از نوادر کتب او کتاب حلیه الاولیاست که نظیر آن در اسلام تصنیف نشده و نیز در بستان گفته و کتاب حلیه الأولیاء در حضور او آن شهرت و رواج پیدا کرد که در نيسابور بچهار صد دینار خریده شد انتهى و بر مهرهٔ متتبعین واضح و عیانست که ابو نعیم از حفاظ جلیل الشأن و نقاد سابقین اعیان و معتمدین محدثین ارکان و مستندین حذاق این شان ست معالی اثره و محاسن کثیره و مفاخر وفیره و ماثر غزیره او از تاریخ کامل عز الدین المعروف بابن الاثیر الجزری و کتاب فضائل الشافعی از فخر الدین محمد بن عمر الرازی و وفیات الأعیان ابن خلکان و منهاج السنه ابن تیمیه و زاد المعاد محمد بن اَبی بکر المعروف بابن القیم و اسماء الرجال جامع مسانید اَبی حنیفه از محمد بن محمود خوارزمی و تاریخ مختصر اَبی الفداء اسماعیل بن علی الایوبی صاحب حماه و تتمه المختصر عمر بن المظفر المعروف بابن الوردی و عبر فی خبر من غیر و دول الاسلام شمس الدین ذهبی و طبقات الشافعیه عبد الوهاب علی السبکی و وافى بالوفیات خلیل بن ایبک الصفدی و مرآه الجنان ابو محمد عبد الله بن اسعد یافعی و طبقات الشافعیه جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی و اسماء الرجال مشکاه از ولی الدین محمد بن عبد الله الخطیب و توضیح الدلائل سید شهاب الدین احمد و طبقات الشافعیه ابو بکر اسدی و طبقات الحفاظ جلال الدین سیوطی و لواقح الانوار عبد الوهاب شعرانی و تاریخ خمیس حسین بن محمد دیاربکری و مقالید الاسانید ابو مهدی عیسی بن محمد الثعالبی و بستان المحدثین خود شاه صاحب و قول مستحسن مولوی حسن زمان معاصر و اتحاف النبلاء مولوی صدیق حسن خان معاصر ظاهر و باهرست بعضی از عبارات را در این جا ذکر می نمایم و باقی را انشاء الله تعالی در مجلد حدیث تشبیه مذکور خواهم داشت آنفا بتصریح رازی شنیدی که ابو نعیم از جمله اکثر محدثین متاخرین از روی علم و اقوایشان از روی قوت و اشدشان از روی تحقیق در علم حدیث و مثل دارقطنی و حاکم و بیهقی و جوزقی و خطیب و خطابی از صدور علم بعد شیخین بوده و رازی اثبات جلالت شان شافعی بتعظیم و تبجیل ابو نعیم و امثال او شافعی را می نماید و این اثر در تاریخ کامل در حوادث سنه ثلثین و اربعمائه گفته و توفی هذه السنه ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحاق الاصبهانی الحافظ و ابو الفداء در تاریخ مختصر در وقائع سنه مذکوره گفته و فیها توفی ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی الحافظ و ابن الوردی در تتمه المختصر در وقائع سنه مذکوره گفته و فیها توفی ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی الحافظ و ذهبی در دول الاسلام در وقائع سنه مذکوره گفته و فیها مات حافظ اصبهان ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد الاصبهانی الصوفی الاحول صاحب الحلیه فی المحرم و له اربع و تسعون سنه و ولی الدین الخطیب در رجال مشکاه المصابیح که در آخر

آن تصریح کرده به اینکه عرض کرده آن را بر شیخ خود حسین بن عبد الله بن محمد الطیبی پس استحسان کرد آن را چنانچه استحسان نمود مشکاه را و استجاده نمود آن را چنانچه مشکاه را استجاره نمود گفته ابو نعیم الاصفهانی هو ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی صاحب الحلیه هو من مشایخ الحدیث الثقات المعمول بحديثهم المرجوع الی قولهم کبیر القدر ولد سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائه و مات فی صفر سنه ثلاثین و اربعمائه باصفهان و له من العمر سته و تسعون سنه رحمه الله تعالی و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته قال الامام الهمام المتفق علی علو شأنه فی العلوم و الاعمال المتسق له دراری الفضل فی سلك النظم بالسنه اهل الکمال الحافظ الورع الدارع العالم العامل العارف الکامل بلا شک و مریه ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی فی کتابه الفائق اللائق المسّمی بالحلیه الخ و نیز شهاب الدین در توضیح الدلائل گفته و

عن علی امیر المؤمنین رضی الله عنه عن التّبیّ صلی الله علیه و آله و بارک و سلم انه قال له لو أنّ عبدا عبد الله عز و جلّ مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله و مد فی عمره حتی حج الف عام علی قدمیه ثم قتل مظلوما بین الصّیفا و المروه و لم یوالکک یا علی لم یشم رائحه الجنه و لم یدخلها رواه الصالحانی عن الشیخ محمد بن اسماعیل بن أبی نصر معروف بدانکباد عن سید وقته و زمانه و اورع عصره و اوانه أبی علی الحسن بن احمد عن الحافظ الورع و الامام البارع أبی نعیم الاصفهانی باسناده عن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن ابيه عن جده عن علی رضی الله تعالی عنه و عنهم اجمعین و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحاق بن موسی بن مهران الاصفهانی الحافظ المشهور صاحب کتاب حلیه الأولیاء از اعلام محدثین و اکابر حفاظ دین و ثقات صوفیه متقینست در سنه سه صد و سی و شش متولد شد و در شش سالگی او مشایخ عمده حدیث بطریق تبرک او را اجازت دادند از آنهاست ابو العباس اصم و خیثمه بن سلیمان طرابلسی و جعفر خالدی و شیخ معمر عبد الله بن عمر شوذب و وی متفرد باین خصوصیتست و چون جوان شد از اجله مشایخ سماع کرد و حدیث حاصل نمود و تخمی که در زمین استعداد او از طفلی افشاند شده بود برگ و بار آورد از طبرانی و ابو الشیخ و جعابی و ابو علی صواف و ابو بکر اجری و ابن خلاد نصیبی بن عبد الکبیر خطابی استفاده تامه نموده و چون بشیخوخت رسید و متوجه افاده شد حفاظ فن حدیث بسوی او رجوع آوردند و بر در او هجوم کردند و استفاده نمودند و بجهت علو اسناد و وفور علم و حفظ او رغبت مردم بجناب او زیاده از اقران وی بود خطیب بغدادی از اخصّ تلامذه اوست و ابو سعید مالینی و ابو صالح مؤذن و ابو علی حسن بن احمد حداد و ابو سعید محمد بن محمد بن المطرز و ابو منصور محمد بن عبد الله شروطی و دیگر محدثین بسیار

شاگرد اویند و نوبت او در اشتغال بعلم حدیث بحدی رسیده بود که او را غیر از سماع حدیث و تصنیف آن غذا نه بود الخ

وجه سی و هشتم

آنکه حافظ ابو طاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان در جمع طرق حدیث طبر کتابی خاص تصنیف فرموده و احراق قلوب نواصب معاندین و ارغام آناف جهله جاحدین بغایت قصوی رسانیده و ابن حمدان از حفاظ عالی شأن و اساطین اعیان و اکابر ائمه خراسانست علامه نحریر محمد بن احمد الذهبی که حسب افاده شاه صاحب بجواب همین حدیث امام اهل حدیثت در تذکره الحفاظ گفته ابن حمدان الحافظ المجوّد ابو طاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان الخراسانی احد الرجالین المصنّفین صحب ابا عبد الله الحاکم و تخرج به سمع من ابي بكر الطرازی و الحافظ ابي بكر الجوزقی و ابي الحسن القنطری و ابي طاهر بن خزیمه و زاهر بن احمد الفقیه و ابراهیم بن محمد بن موسی السرخسی و نحوهم بنیسا بور و جعفر بن فناکی بالری و الحافظ احمد بن علی بن السلیمانی بیکنند و محمد بن احمد الغنّجار ببخاری و ابي سعید الادریسی بسمرقند و علی بن محمد بن عمر الفقیه بالری و ابي الفضل محمد بن ابي الحسن الحدّادی بمرولیه مسند بهز بن حکیم و طرق حدیث الطیر سمع منه ابو سعید محمد بن احمد بن حسین النیسا بوریّ توفی سنه احدی و اربعین و اربع مائه

اخبرنا احمد بن عبد الکریم بن الاعلاقی انا نصر بن حرب انا ابو طاهر السلفی اخبرنا محمد بن ابي منصور القزّاز بالریّ انا محمد بن احمد بن حمدان الحافظ انا محمد بن الحسن القاضی بمرولیه اسحاق بن ابراهیم التاجر العدل انا یوسف بن علی نا سفیان بن عیینه عن عیبید الله بن ابي بكر بن عمرو بن حزم انه سمع انسا یحدث عن النبیّ صلی الله علیه و سلم انه قال یتبع المیت ثلث اهلّه و ماله و عمله و یرجع اهلّه و ماله و یرقی عمله و سیوطی در طبقات الحفاظ گفته ابن حمدان الحافظ المجوّد ابو طاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان الخراسانی احد الرجالین المصنّفین صحب الحاکم و تخرج به و سمع الطبرانی و الجوزقی و له مسند بهز بن حکیم و طرق حدیث الطیر مات سنه انتهى فهذا الامام الحافظ المجوّد ابن حمدان، و احد الرحالین المتعبین انفسهم فی هذا الشّان قد اظهر و ابان، یجمع طرق هذا الحدیث العظیم المکان ان الحدیث من صحاح الاحادیث الوارده عن سید الانس و الجانّ فی فضل وصیه السابق فی کل میدان المستبدّ بكل رهان، المتفرد بصنوف الاحسان، علیهما و الھما أمناء الرحمن، سلام الله ما اختلف العصران، فلا یخلع ربقه الایمان، بجحد هذا الخبر بعد ذاک البرهان، الا من غدر و خان و أزرى بنفسه و دینه شان، و الله المستعان علی دحر نوازع الشیطان،

وجه سی و نهم

آنکه ابو الحسن احمد بن المظفر بن احمد العطار الواسطی الفقیه الشافعی این حدیث شریف را روایت نموده چنانچه ابن المغازلی در کتاب المناقب می فرماید اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر

بن احمد العطار الفقيه الشافعي رحمه الله بقراءتي عليه فاقرّ به سنه اربع و ثلثين و اربع مائه قلت اخبركم ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان المزني الملقب بابن السقاء الحافظ الواسطي رحمه الله

نا ابو الحسن علي بن محمد بن صدقه الجوهري الواسطي رحمه الله سنه ثلث و ثلاثمائه نا محمد بن زكريا بن دويد العبدى نا حميد الطويل عن انس بن مالك قال اهدى الى النبي صلى الله عليه و سلم بحمامه مشويه فقال اللهم ابعث اليّ احب خلقك إليك و الى نبيك يا كل معنا من هذه المائده قال فاتى علي فقال يا انس استاذن لي على رسول الله صلى الله عليه و سلم قال فقلت النبي عنك مشغول فرجع علي و لم يلبث الا قليلا ان رجعت فقال يا انس استاذن لي على النبي صلى الله عليه و سلم فقلت النبي عنك مشغول فرجع و لم يلبث الا قليلا ان رجعت فقال يا انس استاذن لي على رسول الله صلى الله عليه و سلم ففهمت ان اقول مثل قولي الاول و الثاني فسمع النبي صلى الله عليه و سلم من داخل الحجره كلام علي فقال ادخل يا ابا الحسن ما ابطابك عنى قال جئت يا رسول الله هذه الثالثه كل ذلك يردنى انس يقول النبي عنك مشغول فقال يا انس ما حملك على هذا فقال يا رسول الله سمعت الدعوه فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال النبي صلى الله عليه و سلم يا انس كل يحب قوميه و ابو الحسن احمد بن المظفر عطار از ائمه كبار و اجله حاملين اخبار و آثارست شمس الدين ابو عبد الله احمد بن محمد ذهبي در كتاب العبر در وقائع سنه احدى و اربعين و اربعمائه گفته و احمد بن المظفر بن احمد بن داود الواسطي العطار ابو الحسن راوى مسند مسدد عن ابن السقاء توفى فى شعبان انتهى فهذا ابو الحسن احمد بن المظفر العطار، الفقيه المحدث راويه الاحاديث و الاخبار، قد عطر مشام اهل التبصر و الاستبصار، باريح هذا الحديث المررى با الازهار، فلا ينكل عن قبوله الا من هو كالجعل فى الخبائث غاز، ليس له فى الجلاعه و القحه عار، قد ربح فى متاجره الجحود و الانكار، انواع الجور و الخسار، و قاداته العصبية الى الخسر و التبار، و ساقته الانفه الى مهاوى الهلك و البوار، فهو من هوّ النار على شفا جُرْفِ هارٍ

وجه جهلم

آنكه ابو بكر احمد بن الحسين البيهقي كه صاحب مشكاه اسناد حديث را باو مثل اسناد آن بجناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم مى داند حديث طير را روايت کرده چنانچه موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته

اخبرنا الشيخ الزاهد الحافظ ابو الحسن علي بن احمد العاصمى الخوارزمى اخبرنا القاضى الامام شيخ القضاة اسماعيل بن احمد الحافظ اخبرنا والدى ابو بكر احمد بن الحسين البيهقى اخبرنا ابو علي الحسين بن محمد بن علي الروذبارى اخبرنا ابو بكر محمد بن مهرويه بن عباس بن سنان الرازى حدثنا ابو حاتم الرازى حدثنا عبيد الله بن موسى

اخبرنا اسماعيل الازرق عن انس بن مالك قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك ياكل معي من هذا الطير فقلت اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء على فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه قال فذهب ثم جاء فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه فذهب ثم جاء فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم افتح ففتحت ثم دخل فقال ما حديثك يا على فقال هذه آخر ثلث كرات يردني انس يزعم انك على حاجه قال ما حملك على ما صنعت يا انس قال سمعت دعاءك فاحببت ان تكون في رجل من قومي فقال النبي صلى الله عليه و سلم ان الرجل قد يحب قومه انتهى فهذا ابو بكر احمد بن الحسين امام بيهق، قد شيد الصدق و ايد الحق و ابار و ساوس اهل الزيغ و ازهق، و اردى نوازغ ارباب المحل و اوبق، و اوهن منه اصحاب المكر بكسر رءوسهم و الدق و دمدم من تزويقاتهم على ما جل و دق، فلا أقسم بالشفق و الليل و ما وسق و القمر إذا اتسق لا يجحد الحديث الا من ركب من الضلال طبقا عن طبق، و لا يروغ عنه الا من خرج و مرق و لا يجيد عنه الا من ضعف عقله و رق و لا ينكره الا من هتك رداء النصف و خرق، و اغلق باب التدبر و صفق، و خالف و طغى و عصى و عق و جمح و بغى و عصى المسلمين شق، و خلع عن عنقه الربق، و وقع من المضيق فى الحلق، و الله الموضح للحق كالفلق و هو المعيد بلطفه عن شر كل ما خلق، و علامه بيهقى امام مشهور و رئيس جمهور و عمده اكابر ماهرين صدور و نخبه امثال حائزين نبل موفورست سابقا به تصريح فخر رازى دانستى كه حاكم از جمله اكثر محدثين متأخرين از روى علم و اقوايشان از روى قوت و اشدشان از روى تحقيق در علم حديث و مثل دار قطنى و حاكم و ابو نعيم و جوزقى و خطيب و خطابى صدور علم بعد شيخين بوده و رازى اثبات جلال شان شافعى به تعظيم و تبجيل حاكم و امثال او شافعى را مى نمايد و ديگر مكارم جمه عظيمه و محاسن دثره فخيمة او انشاء الله تعالى از معجم البلدان ياقوت حموى و كتاب الانساب سمعانى و كامل ابن اثير جزرى و وفيات الأعيان ابن خلكان و سير النبلاء و تذكره الحفاظ و كتاب العبر و دول الاسلام ذهبى و مرآه الجنان يافعى و مختصر ابو الفداء اسماعيل ايوبى و تتمه المختصر ابن الوردى و طبقات شافعيه سبكى و طبقات شافعيه اسدى و اسماء الرجال مشكاه ولى الدين خطيب و طبقات الحفاظ سيوطى و اسماء الرجال مشكاه شيخ عبد الحق و فيض القدير مناوى و مرقاه ملا على قارى و شرح مواهب زرقانى و مقالات الاسانيد ابو مهدى ثعالبى و بستان المحدثين خود مخاطب و ابجد العلوم و تاج مكلل و اتحاف النبلاء مولوى صديق حسن خان معاصر خواهى شنيد در اين جا اکتفا بر عبارت سبكى مى رود قال فى طبقات الشافعيه احمد بن الحسين بن على بن عبد الله بن موسى الحافظ ابو بكر البيهقى النيسابورى الخسر و جردى بضم الخاء المعجمه و سكون السنين

المهملة و فتح الراء و سكون الواو و كسر الجيم و سكون الراء و فى آخرها الدال المهملة قريه من ناحيه بيهق كان الامام البيهقي احد ائمه المسلمين و هدايه المؤمنين و الدعاه الى حبل الله المتين فقيه جليل حافظ كبير اصولى تحرير زاهد ورع قانت الله قائم بنصره المذهب اصولا- و فروعاً جبلاً من جبال العلم الى ان قال اخذ الفقه عن ناصر العمرى و قد تعلم الكلام على ثم اشتغل بالتصنيف بعد ان صار اوحد زمانه و فارس ميدانه و احذق المحدثين ذهناً و اسرعهم فهماً و اجودهم قريحه و بلغت تصانيفه الف جزء و لم يتهياً لاحد مثلها اما السنن الكبير فما صنف فى علم الحديث مثله تهذيباً و ترتيباً و جوده و اما المعرفه معرفه السنن و الاثار فلا- يستغنى عنه فقيه شافعى و سمعت الشيخ الامام ره يقول مراده معرفه الشافعى بالسنن و الاثار و اما المبسوط فى نصوص الشافعى فما صنف فى نوعه مثله و اما كتاب الاسماء و الصفات فلا اعرف له نظيراً و اما كتاب الاعتقاد و كتاب دلائل النبوه و كتاب شعب الايمان و كتاب مناقب الشافعى و كتاب الدعوات الكبير فاقسم ما لواحد منها نظير و اما كتاب الخلافات فلم يسبق الى نوعه و لم يصنف مثله و هو طريقه مستقلة حديثه لا- يقدر عليها الا مبرز فى الفقه و الحديث و له ايضا كتاب مناقب الامام احمد و كتاب احكام القرآن للشافعى و كتاب الدعوات الصغير و كتاب البعث و النشور و كتاب الزهد الكبير و كتاب الاعتقاد و كتاب الآداب و كتاب الاسرار و كتاب السنن الصغير و كتاب الاربعين و كتاب فضائل الاوقات و غير ذلك و كلها مصنفات لطاف مليحه الترتيب و التهذيب كثيره الفائده يشهد من يراها من العارفين بانها لم يتهياً لاحد من السابقين و فى كلام شيخنا الذهبى انه اول من جمع نصوص الشافعى و ليس كذلك بل هو آخر من جمعها و لذلك استوعب اكثر ما فى كتب السابقين و لا- اعرف احدا بعده جمع النصوص لانه سدّ الباب على من بعده و كانت اقامته بيهق ثم استدعى استدعاؤه و الى نيسابور ليقرأ عليه كتاب المعرفه فحضر و قرأه عليه بحضره علماء نيسابور و ثنائهم عليها قال عبد الغفار و كان على سيره العلماء قانعا من الدنيا باليسير متجماً فى زهده و ورعه عاد الى الناحيه فى آخر عمره و كانت وفاته بها قال شيخنا الذهبى كان البيهقى واحد زمانه و فرد اقرانه و حافظ اوانه قال و دائرته فى الحديث ليست كبيره بل بورك له فى مروياته و حسن تصرفه فيها لحذقه و خبرته بالابواب و الرجال و قال امام الحرمين ما من شافعى الا و للشافعى عليه منه الا البيهقى فانه له على الشافعى منه لتصانيفه فى نصرته لمدهيه و اقاويله و قال شيخ القضاة ابو على ولد البيهقى حدثنا والدى قال حين ابتدأت بتصنيف هذا الكتاب يعنى معرفه السنن و الاثار و فرغت من تهذيب اجزاء منه سمعت الفقيه ابا محمد

احمد بن علی یقول و هو من صالحی اصحابی و اکثرهم تلاوه و اصدهم لهجه یقول رایت الشافعی فی المنام و فی یده اجزاء من هذا الكتاب و هو یقول قد کتبت الیوم من کتاب الفقیه احمد سبعة اجزاء قال قرأتها قال و فی صباح ذلك الیوم رای فقیه آخر من احزابی یرفع بعمر بن محمد فی منامه الشافعی قاعدا علی سریر فی مسجد الجامع بخسروجرد و هو یقول استفدت الیوم من کتاب الفقیه احمد کذا و کذا قال شیخ القضاة حدثنا والدی قال سمعت الفقیه ابا محمد الحسین بن احمد السمرقندی الحافظ یقول سمعت الفقیه محمد بن عبد العزیز المروزی الجوزجری یقول رایت فی المنام کان تابوتا علا فی السماء بعلوه نور فقلت ما هذا فقیل تصانیف البیهقی قیل و کان البیهقی یصوم الدهر من قبل ان یموت بثلاثین سنه توفی البیهقی رضی الله عنه بنیساپور فی العاشر من جمادی الاولی سنه ثمان و خمسين و اربعمائه و حمل الی خسروجرد و هی اکبر بلاد بیهق فدفن هناك

وجه جهل و یکم

آنکه ابو غالب محمد بن احمد بن سهل المعروف بابن بشران الواسطی النحوی حدیث طبر را روایت نموده چنانچه ابو الحسن المغازلی در کتاب المناقب گفته

اخبرنا محمد بن احمد بن سهل بن مردویه البرزازی حدّثهم إملاء فی صفر سنه اربعمائه نا احمد بن عیسی الناقد نا صالح بن مسمار نا ابن ابي فديک نا الحسن بن عبد الله عن نافع عن انس بن مالک ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قرب إليه الطير فقال اللهم ائتني باحبّ خلقك ياكل معي من هذا الطير فجاء علي بن ابي طالب فاكل معه و ابن بشران از اکابر ائمه اعيان و اعظم فقهای جلیل الشانست محمد بن احمد ذهبی در عبر فی خبر من غیر در ذکر کسانی که در سنه اثنتین و ستین و اربعمائه وفات یافتند گفته و ابو غالب بن بشران الواسطی صاحب اللغه محمد بن احمد بن سهل العدل الحنفی و يعرف بابن الخاله و له اثنتان و ثمانون سنه و لم یکن بالعراق اعلم منه باللغه روى عن احمد بن بهرى و طبقته و عبد القادر بن محمد بن محمد القرشى در جواهر مضیه فی طبقات الحنفیه گفته محمد بن احمد بن سهل اللغوی ابو غالب الواسطی يعرف بابن الخاله و يعرف ایضا بابن بشران احد الائمة فی اللغه مولده سنه ثمانین و ثلاث مائه سمع و حدّث و حرّض روى عنه فضل الله بن محمد العراقی قال السمعانی فی ذیله احد الائمة اللغویه فاضلا مکثرا بارعا شیخ العراقی فی اللغه فی وقته مات رحمه الله تعالی سنه اثنتین و ستین و اربعمائه و عبد الله بن اسعد الیافعی در مرآة الجنان در سنه اثنتین و ستین و اربعمائه گفته و فیها الامام اللغوی ابو غالب بن بشران الواسطی الحنفی و يعرف بابن الخاله و علی بن سلطان محمد القاری در اثمار صبیّه فی اسماء الحنفیه گفته محمد بن احمد بن سهل اللغوی ابو غالب الواسطی يعرف بابن الخاله مات سنه اثنتین و ستین و اربعمائه و له شعر فی الزهد

و انما العیش مثل ظل منتقل ماله ثابت

انتهی فهذا العلامة البارع ابن بشران، شیخ العراق فی وقته و الزمان، قد روى هذا الحديث المنور للجنان، تبشیر الاهل الیقین و العرفان، و درأ فی نحور اصحاب الخسران، و ردّ الکید ارباب الشنتان، و حسما المواد الزیغ و الطغیان، و قلعا لاساس البغی و العدوان، فمن نکل عن الانقیاد لهذا الحديث و الاذعان، عدّ من المدهین کل الادهان، الّذین لا یخافون یوم یتى السّماء بالدّخان، و تكون ورده كالدهان، یوم یقوم المیزان، و ینصب الصّراط علی لهبات النیران،

وجه جهل و دوم

آنکه علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر النمري القرطبي حديث طير را روايت کرده و از مناقب و فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام شمرده و حتما و جزما نسبت آن بجناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نموده در کتاب بهجه المجالس و انس الجالس که از کتب معتبره است چنانچه مصطفى بن عبد الله القسطنطينی در کشف الظنون گفته بهجه المجالس و انس الجالس للحافظ أبی عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر النمري القرطبي المتوفى سنه ثلث و ستين و اربعمائه و هو فی مجلد من الکتب المعتره فی المحاضرات مرتب علی مائه و اربعه و عشرين بابا اوله اما بعد فانّ اولی الخ در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام علی ما نقل عنه می فرماید و

اهدی للنبي صلى الله عليه و سلم ثلث طوائر فقال اللهم سق احبّ خلقك إليك يا كل معي فجااء على رضى الله عنه فقال كل يا على فانت احبّ خلق الله إليه و ابن عبد البراز علماء عالی فخار و عظمای جلیل الفخر و المقدار و محدثین محققین کبار و اساطین منقدين آثار و اخبار و اعظم ثقات معروفین فی الاقطار و مشایخ اثبات موصوفین بکمال اعتماد و اعتبارست نبذی از معالی رزینہ و محاسن متینہ او سابقا در مجلد حدیث ولايت از کتاب الانساب سمعانی و وفیات الأعیان ابن خلکان و سیر النبلاء و تذکره الحفاظ و کتاب العبر ذهبي و تاریخ مختصر أبی الفداء اسماعیل ایوبی و تتمه المختصر ابن الوردی و مرآه الجنان یافعی و روض المناظر محمد بن محمد المعروف بابن شحنه و طبقات الحفاظ سیوطی و توضیح الدلائل سید شهاب الدین احمد و شرح مواهب زرقانی و مقالید الاسانید ابو مهدی ثعالبی و بستان المحدثین خود مخاطب شنیدی در این جا نیز بعض عبارات باید شنید مولوی صدیق حسن خان معاصر در ابجد العلوم گفته یوسف بن عبد البر بن محمد النمري القرطبي امام عصره فی الحدیث و الاثر و ما یتعلق بهما لم یکن فی الاندلس مثله فی علم السنه و کان احفظ اهل المغرب فی زمانه دأب فی طلب العلم و افتن به و برع براعه فاق فیها من تقدمه من رجال الاندلس و الف فی المؤطا کتبا مفیده منها کتاب التمهید قال ابن حزم لا اعلم فی الکلام

على فقه الحديث مثله فكيف احسن منه و له كتاب الاستدراك لمذاهب الاعصار و كتاب الاستيعاب و كتاب جامع بيان العلم و فضله و ما ينبغي في روايته و حمله و غير ذلك و كان موفقا في التأليف معانا عليه نفع الله به و كان له بسطه كثيره في علم النسب و فارق قرطبه و جال في غرب الاندلس مدّه ثم سكن دانيه و بلنسيه و شاطبه في اوقات مختلفه و تولى قضاء الاشبونه و شترين توفي في سنه ٤٦٣ بمدينه شاطبه و كان مولده سنه ٣٦٨ و هو حافظ المغرب كما كان الخطيب البغدادي حافظ المشرق و قد ماتا في سنه واحده و هما امامان في هذا الفن وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا و نيز مولوى صديق حسن خان معاصر در تاج مكلل گفته يوسف بن عبد البر بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمري القرطبي الحافظ جمال الدين ابو عمر امام عصره في الحديث و الاثر و ما يتعلق بهما روى بقرطبه عن ابي القاسم خلف بن القاسم الحافظ و عبد الوارث بن سفيان و ابي سعيد نصر و ابي محمد بن عبد المؤمن و ابي عمرو الباجي و ابي عمر الظلمنكي و ابي الوليد بن الفرضي و غيرهم و كتب إليه من اهل المشرق ابو القاسم السقطي المكي و عبد الغني بن سعيد الحافظ و ابو ذرّ الهروي و ابو محمد النحاس المصري و غيرهم قال القاضي ابو علي بن سكره سمعت شيخنا القاضي ابا الوليد الباجي يقول لم يكن بالاندلس مثل ابي عمرو بن عبد البرّ في الحديث و قال الباجي ايضا ابو عمرو احفظ اهل المغرب و قال ابو علي الغساني الاندلسي انّ ابن عبد البرّ اخذ كثيرا من علم الادب و الحديث و دأب في طلب العلم و افتن به و برع براعه فاق فيها من تقدمه من رجال الاندلس و الف في المؤطا كتبا مفيده منها كتاب التمهيد لما في الموطا من المعاني و الاسانيد و رتبه على اسماء شيوخ مالك على حروف المعجم و هو كتاب لم يتقدمه احد الى مثله و هو سبعون جزء قال ابو محمد بن حزم لا اعلم في الكلام على فقه الحديث مثله فكيف احسن منه ثم صنع كتاب الاستدراك لمذاهب الاعصار فيما تضمنه الموطا من معاني الراي و الاثار شرح فيه الموطا على وجهه و نسق ابوابه جمع في اسماء الصحابه رضی الله عنهم كتابا مفيدا جليلا سماه الاستيعاب و له كتاب جامع بيان العلم و فضله و ما ينبغي في روايته و حمله و غير ذلك من تأليفه و كان موفقا في التأليف معانا عليه و نفع الله به و كان مع تقدمه في علم الاثر و بصره بالفقه و معاني الحديث له بسطه كثيره في علم النسب تولى قضاء الاشبونه؟؟؟ و شترين في ايام ملكها المظفر بن الافطس توفي يوم الجمعة آخر يوم من شهر ربيع الآخر سنه ٤٦٣ بمدينه شاطبه من شرق الاندلس و ولد يوم الجمعة و الامام يخطب لخمس بقين من شهر ربيع الآخر سنه ٣٦٨ و تقدم في ترجمه الخطيب ابي بكر احمد بن علي بن ثابت البغدادي الحافظ انه كان حافظ المشرق و ابن عبد البر حافظ المغرب و ماتا في سنه واحده و هما امامان في هذا الفن و النمري بالفتح نسبه الى نميرين قاسط و هي قبيله

کبیره مشهوره رحمه الله تعالى و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته یوسف بن عبد البر بن محمد بن عبد البر بن عاصم النمری القرطبی از کبار علمای مغربست امام عصر بود در حدیث و اثر و ما يتعلق بهما روز جمعه که امام در خطبه بود در سنه ثمان و ستین و ثلث مائه در ربیع الاول متولد شد وی اگر چه معاصر خطیب بغدادیست اما طلبش علم حدیث را قبل از تولد خطیبست از ابی القاسم خلف ابن القاسم الحافظ و عبد الوارث بن سفیان و ابی سعید نصر و ابی محمد بن عبد المؤمن و ابی عمرو الباجی و ابی عمر الطلمنکی و ابی الولید بن الفرضی و اقران ایشان در قرطبه اخذ علم و روایت نموده و علمای دور دست او را اجازتها نوشتند از مشرق ابو القاسم السقطی المکی و عبد الغنی بن سعید الحافظ و ابو ذر الهروی و ابو محمد النحاس المصری و غیرهم در حفظ و اتقان سرآمد اهل زمان خود بود قاضی ابو علی بن سکره گفته شیخ خود ابو الولید باجی را شنیدم می گفت در اندلس مثل وی در حدیث نبوده وی احفظ اهل مغربست و ابو علی غسانی گفته وی بسیاری از علم ادب و حدیث فرا گرفته و در طلب علم مؤدب بود فتوی داد و بارع شد بر رجال متقدمین اندلس و در مؤطا کتب مفیده تالیف نمود از آنجمله است کتاب التمهید مرتب بر اسمای شیوخ مالک و هو کتاب لم يتقدمه أحد إلى مثله و هو سبعون جزءا این کتاب از نادره روزگار و سرمایه مجتهدان اولی الایدی و الابصارست و از تصانیف اوست کافی در مذهب مالک پانزده مجلد و در جمع اسمای اصحابه کتابی مفید جلیل نوشته مسمی باستیعاب و له کتاب جامع بیان العلم و فضله و ما ینبغی فی روایت و حمله و غیر ذلک و بود موفق در تالیف معان بر آن و حق تعالی بدان نفع بخلق بخشیده و با تقدم خود در علم اثر و تبصر بفقہ و معانی حدیث بسطی کثیر در علم نسب داشت در بلاد مغرب گردیده و بیشتر عمر در اندلس گذرانیده بلکه اکثر مؤرخین نوشته اند که از اندلس نه برآمده و جزء هفتاد کس را از علمای وقت خود ندیده و از غیر ایشان علم نیاموخته و با این همه در علم کمتر از خطیب و بیهقی بلکه ابن حزم نیست بلکه بعض چیزها نزد اوست که نزد دیگران نیست و صدق و دیانت و حسن اعتقاد و اتباع سنت که او را نصیب بود کم کسی را از علما روزی شده از عوالی اسنادش سنن ابو داودست که از عبد الله بن محمد بن عبد المؤمن دوی از ابن داسه و وی از ابو داود مصنف روایت می کند در اول امر ظاهری بود بعده مالکی شده و معهدا میلان بفقہ شافعی هم دارد کتاب الدرر فی اختصار المغازی و السیر و کتاب العقل و العقلاء و ما جاء فی اوصافهم و کتاب جمهره الانساب و کتاب بهجه المجالس و غیرها تصنیف اوست بانشای شعر میلی داشت ازوست اشعار تذکرت من یبکی علی مداوما فلم ار الا العلم بالدين و الخیر علوم

کتاب الله و السنن التي

العلم بالزای و النظر

و له مقاله ذی تصح و ذات فوائد إذا من ذوی الالباب کان استماعها

ص: ۲۹۲

عليكم بآثار النبي فانه من افضل اعمال الرشاد اتباعها

چون در شهر حمص که از مشاهیر بلاد مغربست داخل شد و از اهل آن شهر حسن سلوک و تفقد ندید گفت اشعار تنکر من
کنا نسر بقربه و صار زعاقا بعد

ما کان سلسلا

طویلا لعمری مخلق یورث البلاء

الامثال الالعالم و ما عوتب الانسان الایعقلا

در ایام ملک مظفر بن الافطس متولی قضای اشبونه و شنترین شده بود روز جمعه آخر یوم از ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و
اربع مائه بمدینه شاطبه شرقی اندلس بمر و انتقال خطیب بغدادی نیز در همین سالست این حافظ مغرب بود و او حافظ مشرق و
درین فن امام وقت خود بودند نمری بفتح نسبتست بسوی نمر بن قاسط که قبیلۀ کبیره مشهور است انتهى فالحمد لله علی
سطوح لقم الحق و ابتلاج منهاجه، و ضوح لاجب الصدق و سفور فجاجه، حیث ثبت بروایه الثقه البرّ الحافظ ابن عبد البر أنّ
حدیث الطیر من الاخبار الثابته المحققه، و الاحادیث الشهیره المصدقه، فانه لا یظنّ بمثل ذلك المحدث المنقذ المنقب العلام،
الذی لا تنفی الاقلام، بشرح مدائحه المحیّره للافهام، و المدهشه للاحلام، ان یتساهل فی روایه خیر موضوع و یتسامح فی اخراج
اثر مصنوع، فیکون کمن اضاع سعیه فی هذا الشأن، و دیته؟؟؟؟ بالصغار و القماء و الهوان فعدت له تلك الماثر و المناقب
افضح المعائب و المثالب و صارت له هذه المفاجر و المحاسن اشنع المطاعن و المشائن و الله الحافظ عن العثار و الصائن

وجه چهل و سوم

آنکه ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی در تاریخ بغداد حدیث طیر را بطرق متعدده روایت کرده چنانچه سابقا
شنیدی که علامۀ ابن شهر آشوب در کتاب المناقب در ذکر حدیث طیر فرموده و رواه ابن بطه فی الابانه من طریقین و الخطیب
ابو بکر فی تاریخ بغداد من سبعة طرق و از جمله طرق که خطیب بآن روایت این حدیث نموده علی ما نقل اینست

انا عبد القاهر بن محمد الموصلی قال انا ابو هارون موسی بن محمد الانصاری قال انا احمد بن علی الجرّار قال نا محمد بن
عاصم الرازی قال نا حفص بن عمر المهرقانی قال نا النجم بن بشیر عن اسماعیل بن سلیمان الرّازی عن عبد الملک بن سلیمان
عن عطا عن انس بن مالک قال اتی النبی صلی الله علیه و سلم بطائر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا
الطائر فجاء علی بن ابی طالب فدق الباب الحدیث و نیز از جمله آن علی ما نقل اینست انا ابو محمد

عبد الله بن علی بن عیاض القاضی قال اخبرنا محمد بن احمد بن جمیع قال نا محمد بن مخلد قال حدثنی علی بن الحسن بن
ابراهیم بن قتیبه بن جبلة القطان قال نا سهل بن رنحله قال نا الصّباح یعنی

ابن محارب عن عمر بن عبد الله بن يعلى بن مرّه عن ابيه عن جدّه عن انس بن مالك قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير ما نراه إلا حبارى فقال اللهم ابعث الى احب اصحابى إليك يواكلنى هذا الطير الحديث و از افاده سيد شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل نیز واضحست كه خطيب اين حديث شريف را روايت نموده كما ستقف عليه فيما بعد انشاء الله تعالى فالحمد لله الحافظ المهيم الرقيب المتفضل بالادناء و التقريب، المتكرم بالتوفيق و التسبيب، حيث ثبت ان الحافظ ابا بكر الخطيب قد روى هذا الحديث الفائح الطيب، المتضوع كالمندل الرطيب فظهر الحق لكل عاقل مصيب و اوضح الصدق لمن كان له من النصف ايسر نصيب، و صرم اوداج زيغ كل مشكك مريب بصارم باثر قضيب؟؟؟، و عفى اساس الجاحدين الملفقين للاكاذيب، بالقلع و الخرم و التخريب، و فرق جموع المعاندين الآتين بالطامات و الاعاجيب بالكسر و الفلّ و التنكيب، فاصبحوا مقموعين بمقارع التانيب و التثريب، و ما اغنت عنهم آلهتهم التى يدعون من دون الله لما جاء امر ربك و ما زاد و هم غير تنبيب و محتجب نماند كه كتاب تاريخ بغداد از مصنفات مستنده كل الاستناد و مؤلفات معروفه فى الاغوار و الانجاد و اسفار مشهوره فى اقطار البلادست و از جمله تصانيف خطيب والا نژاد كه همه ممدوح اعظم نقادست بالخصوص موصوف به نهايت اعتبار و اعتماد ابو على يحيى بن عيسى بن جزله البغدادي در مختار مختصر تاريخ بغداد گفته و قد صنف الناس فى ذلك أى فى علم الحديث و معرفه الرجال و اكثروا و عنوا و بالغوا و ميز و الثقه من المتهم و الضعيف من القوى و ما اعظم فائدته و احمد موقعه لكثره ما دسّ الملحده و الزنادقه من الاحاديث الموضوعه البشعه المنفره التى فسد بسماعها خلق من الناس و اعتقد الغرّ عند سماعها أنّها من قول صاحب الشرع فهلك و تسرّع الى الكذب و مال الى الخلاعه نعوذ بالله من الشقاء و البلاء و هذا الكتاب الذى صنّفه الشيخ ابو بكر احمد بن على بن ثابت الخطيب الحافظ البغدادي رحمه الله و سماه تاريخ بغداد كتاب جليل فى هذا العلم نفيس قد تعب فيه و سهر و اطال الزمان و الله تعالى يشبهه و يحسن إليه الا انه طويل و للاطاله افات اقربها الملل و الملل داعيه الترك و قد استخرت الله تعالى و اختصرته و ذكرت اسماء الرجال الذين ذكرهم على ترتيبه و ما استحسنته من خبر و حكاية و شعر و حديث نقلته فالأغراض تختلف و هوى القلوب سريره لا- تعلم الخ و علاموه برين انشاء الله تعالى عنقريب ديگر جلائل فضائل مبهره عقول و غرائب مناقب محيره افهام فحول براى اين تاريخ مقبول مسطور و منقول مى شود فلتنكّن مترقبا للوصول الى المطلوب و المامول اما خود خطيب پس حافظ ثقه ماهر اريب و حاذق ثبت ناقد لبيب

و حاوی محاسن و مفاخر عجیب و حائز محامد و ماثر غریبست سابقا به تصریح فخر رازی دانستی که خطیب از جمله اکثر محدثین متاخرین از روی علم و اقوای شان از روی قوت و اشدشان از روی تحقیق در علم حدیث و مثل دارقطنی و حاکم و ابو نعیم و بیهقی و جوزقی و خطابی از صدور این علم بعد شیخین بوده و رازی اثبات جلالشان شافعی به تعظیم و تبجیل خطیب و امثال او شافعی را می نماید و ابو سعد عبد الکریم سمعانی در کتاب الانساب در نسبت ثابتی گفته و الامام ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی الخطیب الحافظ الثابتی البغدادی صاحب التصانیف فی الحدیث منها کتاب تاریخ مدینه السّلام بغداد اشهر من ان یذکر رحل الی العراق و الحجاز و اصبهان و خراسان و الشام و شیوخه تفوت الاحصاء ادرکت قریبا من خمسة عشر نفسا من اصحابه و توفی ببغداد فی شوال سنه ۴۶۳ و نیز سمعانی در کتاب الانساب گفته الخطیب بفتح الخاء المعجمه و کسر الطاء المهمله و بعدها الیاء المنقوله باثنتین من تحتها و فی آخرها الیاء المنقوله بواحده هذه النسبه الی الخطابه علی المنابر و فیهم کثره من العلماء و المحدثین و المشهور منهم ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی الخطیب الحافظ من اهل بغداد و کان امام عصره بلا مدافعه و حافظ وقته بلا منازعه صنّف قریبا من مائه مصنّف صارت عمده لاصحاب الحدیث منها التاریخ الكبير لمدينة السلام بغداد سمع بیلده ثم رحل الی البصره و اصبهان و خراسان و الحجاز و الشام و شیوخه اکثر من ان یذکر و ادرکت من اصحابه قریبا من خمسة عشر نفسا و کانت ولادته سنه اثنتین و تسعین و ثلاثمائه و وفاته فی سنه ثلاث و ستین و اربعمائه و دفن بجنب بشر بن الحارث الحافی رحمهما الله و نیز سمعانی در ذیل تاریخ بغداد علی ما نقل عنه گفته و الخطیب فی درجه القدماء من الحفاظ و الائمة الکبار کیحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن أبی خيثمه و طبقتهم و کان علامه العصر اکتسی به هذا الشّان غضاره و بهجه و نضاره و کان مهیبا وقورا بلیلا خطیرا ثقه صدوقا متبحرا حجه فیما یصنّفه و یقوله و یجمعه حسن النّقل و الخطّ کثیر الشکل و الضبط قاریا للحدیث فصیحا و کان فی درجه الکمال و الرتبه العلیاء خلقا و خلقا و هیئه و منظرا انتهى الیه علم الحدیث و حفظه و ختم به الحفاظ رحمهم الله بدأ بسماع الحدیث سنه ثلاث و اربعمائه و قد بلغ احدی عشره سنه من عمره و احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفیات الأعیان گفته الحافظ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی البغدادی المعروف بالخطیب صاحب تاریخ بغداد و غیره من المصنفات المفیده کان من الحفاظ المتقنین و العلماء المتبحرین و لو لم یکن له سوی التاریخ

لكفاه فانه يدل على اطلاع عظيم و صنف قريبا من مائه مصنف و فضله اشهر من ان يوصف و اخذ الفقه عن أبي الحسن المحاملى و القاضى أبى الطيب الطبرى و غيرهما و كان فقيها فغلب عليه الحديث و التاريخ ولد فى جمادى الآخرة سنة اثنتين و تسعين و ثلاثمائه يوم الخميس لست بقين من الشهر و توفى فى يوم الاثنين سابع ذى الحجه سنة ثلث و ستين و اربع مائه ببغداد رحمه الله تعالى و قال السمعاني توفى فى شوال و سمعت أنّ الشيخ ابا اسحاق الشيرازى رحمه الله كان من جمله من حمل نعشه لانه انتفع به كثيرا و كان يراجعه فى تصانيفه و العجب انه كان فى وقته حافظ المشرق و ابو عمر يوسف بن عبد البر صاحب كتاب الاستيعاب حافظ المغرب و ماتا فى سنة واحده كما سيأتى فى حرف الياء ان شاء الله تعالى و ذكر محب الدين بن النجار فى تاريخ بغداد ان ابا البركات اسماعيل بن أبى سعد الصوفى قال ان الشيخ ابا بكر بن زهراء الصوفى كان قد اعد لنفسه قبرا الى جانب قبر بشر الحافى رحمه الله تعالى و كان يمضى إليه فى كل اسبوع مره و ينام فيه و يقرأ فيه القرآن كله فلما مات ابو بكر الخطيب و كان قد اوصى ان يدفن الى جانب قبر بشر الحافى فجاء اصحاب الحديث الى أبى بكر بن زهراء و سألوه ان يدفن الخطيب فى القبر الذى كان اعدّه لنفسه و ان يؤثره به فامتنع من ذلك امتناعا شديدا و قال موضع قد اعددت له لنفسى منذ سنين يؤخذ منى فلما رأوا ذلك جاؤا الى والدى الشيخ أبى سعد و ذكر و اله ذلك فاحضر الشيخ ابا بكر بن زهراء و قال له انا لا اقول لك اعطهم القبر و لكن اقول لك لو أنّ بشر الحافى فى الاحياء و انت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب يقعد دونك كان يحسن بك ان تقعد اعلى منه قال لا بل كنت اقوم و اجلسه مكانى قال فهكذا ينبغي ان يكون الساعه قال فطاب قلب الشيخ أبى بكر و اذن له فى دفنه فدفنوه الى جانبه بباب حرب و كان قد تصدق بجميع ماله و هو مائتا دينار فرقها على ارباب الحديث و الفقهاء و الفقراء فى مرضه و اوصى ان يتصدق عنه بجميع ما عليه من الثياب و وقف جميع كتبه على المسلمين و لم يكن له عقب و صنف اكثر من ستين كتابا و كان الشيخ ابو اسحاق الشيرازى احد من حمل جنازته و قيل انه ولد فى سنة احدى و تسعين و ثلاثمائه و الله اعلم و رؤيت له منابت صالحه بعد موته و كان قد انتهى إليه علم الحديث و حفظه فى وقته هذا آخر ما نقلته من كتاب ابن النجار و ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان ذهبى در سير النبلاء كفته الخطيب الامام الاوحد العلامة المفتى الحافظ الناقد محدث الوقت ابو بكر احمد بن على بن ثابت بن احمد بن مهدي البغدادي صاحب التصانيف و خاتمه الحفاظ ولد سنة اثنتين و تسعين و ثلاثمائه و كان ابوه ابو الحسن خطيبا

بقريه در زيجان و مَمَّن تلى القرآن على أبى حفص الكنانى فحَضَّ ولده احمد على السِّماع و الفقه فسمع و هو ابن احدى عشره سنه و ارتحل الى البصره و هو ابن عشرين سنه و الى نيسابور و هو ابن ثلث و عشرين سنه و الى الشام و هو كهل و الى مكه و غير ذلك و كتب الكثير و تقدم فى هذا الشأن و بَدَّ الاقران و جمع و صَنَّف و صحح و علَّل و جرح و عدَّل و اوضح و صارا حفظا اهل عصره على الاطلاق الى ان قال الذهبى بعد ذكر اسماء شيوخ الخطيب و الرواه عنه و كان من كبار الشافعيه تفقَّه على أبى الحسن المحاملى و القاضى أبى الطيب الطبرى قال ابو منصور بن خيرون نا الخطيب انه ولد فى جمادى الآخره سنه ٣٩٢ و اول ما سمع فى المحرم سنه ثلث و اربعمائه قال احمد بن صالح الحنبلى تفقَّه الخطيب و قرأ بالقراءات و ارتحل و قرب من رئيس الرُّؤساء فلما قبض عليه البساسيرى استتر الخطيب و خرج الى صور و بها عز الدَّوله اجود الاجواد فاعطاه ما لا كثيرا عمل نيفا و خمسين مصنفاً و انتهى إليه الحفظ شيَّعه خلق عظيم و تصدق بمائتى دينار و اوقف كتبه و احرق كثير منها بعده بخمسين سنه و قال الخطيب استشرت البرقانى فى الرحله الى أبى محمَّد بن النحاس بمصر او الى نيسابور الى الاصم فقال انك ان خرجت الى مصر انما تخرج الى واحد ان فاتك ضاعت رحلتك و ان خرجت الى نيسابور ففيها جماعه ان فاتك واحد ادركت من بقى فخرجت الى نيسابور قال الخطيب فى تاريخه كنت اذا كرأب بكر البرقانى بالاحاديث فيكتبها عنى و يضمونها جموعه و حدث عنى و انا اسمع و لقد حدثنى عيسى بن احمد الهمدانى انا ابو بكر الخوارزمى سنه عشرين و اربع مائه نا احمد بن على بن ثابت نا محمد بن موسى الصيرفى نا الاصم فذكر حديثا قال ابن مأكولا كان ابو بكر آخر الأعيان مَمَّن شاهدناه معرفه و حفظا و اتقاننا و ضبطا لحديث رسول الله صلى الله عليه و سلم و تفنَّنا فى علله و اسانيده و علما بصحيحه و غريبه و فرده و منكره و مطروحه و لم يكن للبغداديين بعد أبى الحسن الدار قطنى مثله سالت ابا عبد الله الصورى عن الخطيب و أبى نصر السِّنجرى ايَّهما احفظ ففضَّل الخطيب تفضيلا بيَّنا قال المؤتمن السَّاجى ما اخرجت بغداد بعد الدار قطنى احفظ من أبى بكر الخطيب و قال ابو على البردانى لعل الخطيب لم ير مثل نفسه انبأنى بالقولين مسلم بن محمَّد

عن القاسم بن عساكر نا أبى نا اخى هبه الله نا ابو طاهر السلفى عنهما و قال ابو اسحاق الشيرازى الفقيه ابو بكر الخطيب يشبه الدار قطنى و نظرائه فى معرفه الحديث و حفظه و قال ابو الفتيان الحافظ كان الخطيب امام هذه الصيغه ما رأيت مثله قال ابو القاسم النسيب سمعت الخطيب يقول كتب معى ابو بكر البرقانى كتابا الى أبى نعيم الحافظ يقول فيه و قد رحل الى ما عندك اخونا ابو بكر ائده الله و سلمه ليقتبس من علومك و هو بحمد الله ممن له فى هذا الشأن سابقه حسنه و قدم ثابت و قد رحل فيه و فى طلبه و حصل له منه ما لم يحصل لكثير من امثاله و سيظهر منه عند الاجتماع من ذلك مع التورع و الحفظ ما يحسن لديك موقعه قال عبد العزيز بن احمد الكنانى سمع من الخطيب شيخه ابو القاسم عبيد الله الازهرى فى سنه اثنتى عشره و اربع مائه و كتب عنه شيخه البرقانى و روى عنه و علق الفقه عن أبى الطيب الطبرى و أبى نصر بن الصبّاغ و كان يذهب الى مذهب أبى الحسن الاشعري رحمه الله قلت صدق فقد صرح الخطيب فى اخبار الصفات انها تمر كما جاءت بلا تاويل قال الحافظ ابو سعد السمعانى فى الذيل كان الخطيب مهيبا وقورا ثقه متحرّيا حجّه حسن الخط كثير الضبط فصيحاً ختم به الحفاظ رحل الى الشام حاجياً و لقي بصور ابا عبد الله القضاعى و قرأ لصحيح فى خمسه ايام على كريمه المروزيه و رجع الى بغداد ثم خرج منها بعد فتنه البساسيرى لتشوش الوقت الى الشام سنه احدى و خمسين فاقام بها الى صفر سنه سبع و خمسين و خرج الى صور فاقام بها و كان يزور بيت المقدس و يعود الى صور الى سنه اثنتين و ستين فتوجه الى طرابلس ثم منها الى حلب ثم الى الرجه ثم الى بغداد فدخلها فى ذى الحجّه و حدّث بحلب و غيرها السمعانى سمعت الخطيب مسعود بن محمد بمر و سمعت الفضل بن النسوى يقول كنت بجامع صور عند أبى بكر الخطيب فدخل علوى و فى كّمه دنانير فقال هذا الذهب تصرفه فى مهماتك فقطب فى وجهه و قال لا حاجه لى فيه فقال كانك تستقله و ارسله من كّمه على سجاده الخطيب و قال هذه ثلاثمائه دينار فقام الخطيب خجلا محمّرا وجهه و اخذ سجّادته و رمى الدنانير و راح فما انسى غزّه و ذلّ العلوى و هو يلتقط الدنانير من شقوق الحصير ابن ناصرنا ابو زكريا التبريزى اللغوى قال دخلت دمشق فكنت اقرأ على الخطيب بحلقته بالجامع كتب الادب المسموعه و كنت اسكن مناره الجامع فصعد الى و قال احببت ان ازورك فى بيتك فتحدثنا ساعه ثم اخرج ورقه و قال الهديه مستحبّه تشتري بهذا قلاما و نهض فاذا خمسه دنانير مصريه ثم صعد مره اخرى و وضع نحواً من ذلك و كان إذا قرأ الحديث فى جامع دمشق سمع صوته فى آخر الجامع و كان يقرأ معربا صحيحا قال السمعانى سمعت من سته عشر نفسا

من اصحابه و ناعنه يحيى بن علي الخطيب سماع منه بالانبار قرأت بخط أبي سمعت ابا محمد بن الابنوسى سماع الخطيب يقول كلما ذكرت فى التاريخ رجلا اختلف فيه اقاويل الناس فى الجرح و التعديل فالتعويل على ما اخرت و ختمت به الترجمة قال ابن شافع خرج الخطيب الى صور و قصدها و بها عز الدولة الموصوف بالكرم فتقرب منه فانتفع به و اعطاه مالا كثيرا قال و انتهى إليه الحفظ و الاتقان و القيام بعلوم الحديث قال الحافظ ابن عساكر سمعت الحسين بن محمد يحكى عن ابن خيرون او غيره ان الخطيب ذكر انه لما حج شرب من ماء زمزم ثلاث شربات و سأل الله تعالى ثلث حاجات ان يحدث بتاريخ بغداد بها و ان يملئ الحديث بجامع المنصور و ان يدفن عند بشر الحافى فقضيت له الثلث قال غيث بن علي نا ابو الفرج الاسفرائنى قال كان الخطيب معنا فى الحج و كان يختم كل يوم ختمه قراءه ترتيل ثم يجتمع الناس عليه و هو راكب و يقولون حدثنا فيحدثهم او كما قال قال المؤتمن سمعت عبد المحسن السنجى يقول كنت عدل أبي بكر الخطيب من دمشق الى بغداد و كان له كل يوم و ليله ختمه قال الخطيب فى ترجمه اسماعيل بن احمد النيسابورى الضرير يرح و حدث و نعم الشيخ كان و لما حج كان معه حمل كتب ليجاور منه صحيح البخارى سمعه من الكشميهنى فقرات عليه جميعه فى ثلثه مجالس فكان المجلس الثالث من اول النهار الى الليل ففرغ طلوع الفجر قلت هذه و الله القراءه التى لم تسمع قط باسرع منها و فى تاريخ محمد بن عبد الملك الهمدانى توفى الخطيب فى كذا و مات العلم بوفاته و قد كان رئيس الرؤساء تقدم الى الخطباء و الوعاظ ان لا يرووا حديثا حتى يعرضوه عليه فما صححه اوردوه و ما ردّه لم يذكروه و اظهر بعض اليهود كتابا ادعى انه كتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم باسقاط الجزية عن اهل خيبر و فيه شهادة الصحابه و ذكروا ان خط على رضى الله عنه فيه و حمل الكتاب الى رئيس الروساء فعرضه على الخطيب فتأمله و قال هذا مزور قيل من اين قال فيه شهادة معاويه و هو اسلم عام الفتح و فتحت خيبر سنة سبع و شهادة سعد بن معاذ و مات يوم بنى قريظه قبل خيبر بسنتين فاستحسن ذلك منه قال السمعانى سمعت يوسف بن ايوب بمرور يقول حضر الخطيب درس شيخنا أبي اسحاق فروى ابو اسحاق حديثا من روايه بحر بن كثير السقاء ثم قال للخطيب ما تقول فيه فقال ان اذنت لى ذكرت حاله فانحرف ابو اسحاق و قعد كالتلميذ و شرع الخطيب احواله و شرح احواله شرحا حسنا فاثنى الشيخ عليه و قال هذا دار قطنى عصرنا قال ابو علي البرداني نا حافظ وقته ابو بكر الخطيب و ما رأيت مثله و لا اظنه راى مثل نفسه و قال السلفى سألت شجاعا الذهلى عن الخطيب فقال امام مصنف حافظ لم يدرك

مثله و عن سعيد المؤدب قال قلت لابي بكر الخطيب عند قدومي انت الحافظ ابو بكر قال انتهى الحفظ الى الدار قطني قال ابن
الابنوسى كان الحافظ الخطيب يمشى و فى يده جزء يطالعه و قال المؤتمن كان الخطيب يقول من صنّف فقد جعل عقله على
طبق يعرضه على الناس محمد بن طاهر نا مكي بن عبد السلام الرمىلى قال كان سبب خروج الخطيب من دمشق الى صور انه
كان يختلف إليه صبي مليح فتكلم الناس فى ذلك و كان امير البلد رافضيًا متعصيًا فبلغته القصّه فجعل ذلك سببا الى الفتك به
فامر صاحب شرطته ان ياخذ الخطيب بالليل فيقتله و كان صاحب الشرطه سنيًا فقصدته تلك الليله فى جماعه و لم يمكنه ان
يخالف الامر فاخذه و قال قد امرت فيك بكذا و كذا و لا اجد لك حيله الا انى اعبر بك عند دار الشريف بن أبى الحسن فاذا
حاذيت الدار افقروا دخل فانى لا اطلبك و ارجع الى الامير و اخبره بالقصّه ففعل ذلك و دخل دار الشريف فارسل الامير الى
الشريف ان يبعث به فقال يا ايها الامير انت تعرف اعتقادى فيه و فى امثاله و ليس فى قتله مصلحه هذا المشهور بالعراق ان قتله
قتل به جماعه من الشيعة و خربت المشاهد قال فما ترى قال ارى ان ينزح من بلدك فامر باخراجه فراح الى صور و بقى بهامده
قال ابو القاسم بن عساكر سعى بالخطيب حسين بن على الدميسى الى امير الجيوش فقال هو ناصبى يروى فضائل الصحابه و
فضائل العباس فى الجامع و روى ابن عساكر عن ذكره ان الخطيب دفع إليه جزء فيه سماع القائم بامر الله فاخذه و قصد دار
الخلافة و طلب الاذن فى قراءته فقال الخليفه هذا رجل كبير فى الحديث و ليس له فى السماع حاجه فلعل له حاجه أراد ان
يتوصل إليها بذلك فسألوه ما حاجته فقال حاجتى ان يؤذن ان املى بجامع المنصور فاذن له فاملى قال ابن طاهر سالت هبه الله
بن عبد الوارث الشيرازى هل كان الخطيب كتصانيفه فى الحفظ قال لا كنا إذا سالناه عن شىء اجابنا بعد ايام و ان الححنا عليه
غضب كانت له بادره وحشه و لم يكن حفظه على قدر تصانيفه و قال ابو الحسين بن الطيورى اكثر كتب الخطيب سوى تاريخ
بغداد مستفاده من كتب الصورى كان الصورى ابتداء بها و كانت له اخت بصور خلف اخوها عندها اثنى عشر عدلا من الكتب
فحصّل الخطيب من كتبه اشياء و كان الصورى قد قسم اوقاته فى نيف و ثلثين شيئًا قلت ما الخطيب بمفتقر الى الصورى هو
احفظ و اوسع رحله و حديثا و معرفه اخبرنا ابو على بن الخلال نا ابو الفضل الهمداني نا ابو طاهر السيلفى نا محمد بن مرزوق
الزعفرانى نا الحافظ ابو بكر الخطيب قال اما الكلام فى الصيّفات فان ما روى فى السنن الصحاح مذهب السلف اثباتها و إجراؤها
على ظواهرها و نفى الكيفيه

و التشبيه عنها و قد نفاها قوم فابطلوا ما اثبتته الله و حققها قوم من المثبتين فخرجوا في ذلك الى ضرب من التشبيه و التكييف و القصد انما هو سلوك الطريقه المتوسطه بين الامرين و دين الله تعالى بين الغالى فيه و المقصر عنه و الاصل في هذا ان الكلام في الصفات فرع الكلام في الذات و يحتذى في ذلك حدوه و مثاله فاذا كان المعلوم ان اثبات رب العالمين انما هو اثبات وجود لا- اثبات كيفيه فكذلك اثبات صفاته انما هو اثبات وجود لا اثبات تحديد و تكييف فاذا قلنا لله يد و سمع و بصر فانما هو صفات اثبتتها الله لنفسه و لا- تقول ان معنى اليد القدره و لا- ان معنى السمع و البصر العلم و لا نقول انها جوارح و لا نشبهها بالايدي و الاسماع و الابصار التي هي جوارح و ادوات للفعل و نقول انما وجب اثباتها لان التوقيف ورد بها و وجب نفى التشبيه عنها لقوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ قال ابن النجار ولد الخطيب بقريه من اعمال نهر الملك و كان ابوه خطيبا بدر زيجان و نشأ هو ببغداد و قرأ القراءات بالروايات و تفقه على الطبرى و علق عنه شيئا من الخلاف الى ان قال و روى عنه محمد بن عبد الملك بن خيرون و ابو سعد احمد بن محمد الزوزنى و مفلح بن احمد الدومى و القاضى محمد بن عمر الارموى و هو آخر من حدث عنه يعنى بالسمع الى ان قال الذهبى و قال مكى الرميلى مرض الخطيب في نصف رمضان الى ان اشتد الحال به في غزه ذى الحجه و اوصى الى ابن خيرون و اوقف كتبه على يده و فرق جميع ماله في وجوه البر و على المحدثين و توفى في رابع ساعه من يوم الاثنين سابع ذى الحجه من سنه ثلث و ستين ثم اخرج بكره الثلاثا و عبروا به الى الجانب الغربى و حضره القضاء و الاشراف و الخلق و تقدم فى الامامه ابو الحسين بن المهتدى بالله و كبره اربعا و دفن بجانب قبر بشر الحافى و قال ابن خيرون مات ضحوه الاثنين و دفن بباب حرب و تصدق بماله و هو مائتا دينار و اوصى بان يتصدق بجميع ثيابه و وقف جميع كتبه و اخرجت جنازته من حجره تلى النظاميه و شيعه الفقهاء و الخلق و حملوه الى جامع المنصور و كان بين يدي الجنازه جماعه ينادون هذا الذى كان يذب عن النبى صلى الله عليه و سلم الكذب هذا الذى كان يحفظ حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم و ختم على قبره عدّه ختمات و قال ابن الكنانى فى الوفيات و رد كتب جماعه ان الحافظ ابا بكر توفى فى سابع ذى الحجه و حمل جنازته الامام ابو اسحاق الشيرازى و كان ثقه حافظا متقنا متحريرا منصفاف قال ابو البركات اسماعيل بن أبى سعد الصوفى كان الشيخ ابو بكر بن زهراء الصوفى قد اعدّ لنفسه قبرا الى جانب قبر بشر الحافى و كان يمضى إليه كل اسبوع مره و ينام فيه و يتلو فيه القرآن كله فلما مات ابو بكر الخطيب كان قد اوصى

ان يدفن الى جنب قبر بشر فجاء اصحاب الحديث الى ابن زهراء و سالوه ان يدفنوا الخطيب في قبره و ان يؤثره به فامتنع و قال موضع قد اعددت له لنفسى يؤخذ منى فجاءوا الى والدى و ذكروا له ذلك فاحضر ابن زهراء و هو ابو بكر بن احمد بن على الطرابلسى فقال انا لا- اقول لك اعطهم القبر و لكن اقول لك لو ان بشر الحافى فى الاحياء و انت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب ليقعد دونك أ كان يحسن بك ان تقعد أعلى منه قال لا بل كنت اجلسه مكانى قال فهكذا ينبغي ان يكون الساعه قال فطاب قلبه فاذن قال ابو الفضل بن خيرون جاءنى بعض الصالحين و اخبرنى لما مات الخطيب أنه راه فى النوم فقال له كيف حالك قال انا فى روح و ريحان و جنه نعيم و قال ابو الحسن على بن الحسين بن الحداء رايت بعد الموت كان شخصا قائما بخداى فاردت ان اساله عن أبى بكر الخطيب فقال لى ابتداء انزل وسط الجنه حيث يتعارف الابرار رواها البرداني فى كتاب المنامات عنه قال غيث الارمنازى قال مكى الرّملى كنت نائما بيغداد فى ربيع الاول سنه ثلاث و ستين و اربعمائه فرأيت كانا اجتمعنا عند أبى بكر الخطيب فى منزله لقراءه التاريخ على العاده فكأنّ الخطيب جالس و الشيخ ابو الفتح نصر بن ابراهيم المقدسى عن يمينه و عن يمين نصر رجل لم اعرفه فسألت عنه فقيل هذا رسول الله صلى الله عليه و سلم جاء لىسمع التاريخ فقلت فى نفسى هذه جلاله لآبى بكر إذ يحضر رسول الله صلى الله عليه و سلم مجلسه و قلت هذا ردّ لقول من يعيب التاريخ و يذكر ان فيه تحاملا على اقوام قال ابو الحسن محمد بن مزروق الزعفرانى حدثنى الفقيه الصّالح حسن بن احمد البصرى قال رايت الخطيب فى المنام و عليه ثياب بيض حسان و عمامه و هو فرحان يتبسّم فلا ادرى قلت ما فعل الله بك او هو يدانى فقال غفر الله لى او رحمنى و كل من يجىء فوق لى انه يعنى بالتوحيد إليه يرحمه او يغفر له فابشروا و ذلك بعد وفاته بايام قال المؤمن تحاملت الحنابله على الخطيب حتى مال الى ما مال إليه قلت يتأكد بان ابن الجوزى رحمه الله قد غصّ من الخطيب و نسبه الى أنه يتعصّب على اصحابنا الحنابله قلت ليت الخطيب ترك بعض الحطّ على الكبار فلم يروه قال ابو سعد السيمعانى للخطيب سته و خمسون مصنفا التاريخ مائه جزء و سته اجزاء شرف اصحاب الحديث ثلاثه اجزاء الجامع خمسه عشر جزءا الكفايه ثلثه عشر جزءا السابق و اللاحق عشره اجزاء المتفق و المفترق ثمانيه عشر جزءا تلخيص المشابهه سته عشر جزءا الفصل للوصل تسعه اجزاء المكمل فى المهمل سته اجزاء غنيه المقتبس فى تمييز الملتبس من وافقت كنيته اسم ابيه الاسماء المبهمه مجلد الموضح اربعة عشر جزءا من حدث و نسى جزء التطفيل ثلثه اجزاء القنوت ثلثه اجزاء الرواه عن مالك سته اجزاء الفقيه و المتفقه مجلد تمييز متصل الاسانيد مجلد الخيل ثلثه اجزاء الانباء عن الانباء جزء الرحله جزء الاحتجاج بالشافعى جزء البخلاء فى اربعة اجزاء الموتنف فى تكمله الموتلف كتاب البسمله و انها من الفاتحه الجهر بالبسمله جزان

مقلوب الاسماء و الانساب مجلد اليمين مع الشاهد جزء اسماء المدلسين اقتضاء العلم العمل تقييد العلم ثلثه اجزاء القول فى النجوم جزء روايه الصّحابه عن تابعى جزء صلاه التسييح جزء مسند نعيم بن حماد جزء النهى عن صوم الشكّ إجازة المعدوم و المجهول جزء ما فيه سته تابعيون جزء و قد سرد ابن النجار اسماء تواليف الخطيب و زاد ايضا له معجم الرواه عن شعبه ثمانيه اجزاء الموتلف و المختلف اربعة و عشرون جزء حديث محمد بن سوره اربعة اجزاء المسلسلات ثلثه اجزاء الرباعيات ثلثه اجزاء طرق قبض العلم ثلثه اجزاء غسل الجمعته ثلثه اجزاء الاجازة للمجهول انشدنى ابو الحسين الحافظ انشدنا جعفر بن منير انشدنا السلفى لنفسه تصانيف ابن ثابت الخطيب ألدّ من الصّبي الغضّ الرطيب تراها إذ رواها من حواها

رياضا للفتى اليقظ اللبيب و ياخذ حسن ما قد صاغ منها بقلب الحافظ الفطن الاريب

و آيه راحه و نعيم عيش يوازي كتبها بل أى طيب

رواها السّمعانى فى تاريخه عن يحيى بن سعدون عن السّلفى اخبرنا ابو الغنائم مسلم بن محمد و مؤمّل بن محمد قالوا انا زيد بن الحسن انا ابو منصور القزاز انا ابو بكر الخطيب انا احمد بن محمد بن احمد الاهوازي انا محمد بن جعفر المطيرى انا الحسن بن عرفه نا يحيى بن زكريّا عن أبى زائده عن عبد الله بن عمر عن اسامه بن زيد عن عراك بن مالك عن أبى هريره عن النّبىّ صلى الله عليه و سلم قال ليس فى الخيل و الرقيق زكاه الاّ- انّ فى الرقيق صدقه الفطويه قال الخطيب نا على بن القاسم الشاهد من حفظه نا أبو روق الهرابى نا ابو حفص عمرو بن على سنه سبع و اربعين و مائتين نا معتمر عن ابيه عن انس قال كانت أم سليم مع نسوه من نساء النّبىّ صلى الله عليه و سلم فى سفر و كان حاديهم يقال له الحشه فناده النّبى صلى الله عليه و سلم رويدا يا لحشه سوقك بالقوارير قال ابو الخطاب بن الجراح المقرئ يرثى الخطيب بايات منها: فاق الخطيب الورى صدقا و معرفه و اعجز الناس فى تصنيفه الكتبا حمى الشريعه من غاؤ يدنّسها

بوصفه و نفى التدليس و الكذبا حلا محاسن بغداد فاودعها تاريخه مخلصا لله محتسبا

و قال فى الناس بالقسطاس منحرفا عن الهوى و ازال الشكّ و الرّيبا سقى ثراك ابا بكر على ظمأ

جون ركام تسخّ الواكف الشربا و نلت فوزا و رضوانا و مغفره إذا تحقّق وعد الله و اقتربا

يا احمد بن على طبت مضطجعا و باء شانيك بالاوزار محتقبا

و للخطيب نظم جيد فروى المنازل بن الطيورى عنه لنفسه تغيب الخلق عن عينى سوى قمر حسبى من الخلق طرّا ذلك القمر

مخلّد فى فوادى قد تملكه و حاز روحى فما لى عنه مصطبر و الشمس اقرب منه فى تناولها

و غايه الحظّ منه للورى نظر و ددت تقبيله يوما مخالسه فصار من خاطرى فى خدّه اثر

و كم حلّيم راه ظنّه ملكا و ردد الفكر فيه أنّه بشر قال غيث بن على انشدنا الخطيب لنفسه

ان كنت تبغى الرشاد محضاً لامر دنياك و المعاد فخالف النفس فى هواها

انّ الهوى جامع الفساد ابو القاسم النسيب انشدنا ابو بكر الخطيب لنفسه

لا تغبطن اخا الدنيا لخرقها و لا للذّه وقت عجلت فرحا فالدهر اسرع شىء فى تقلبه

و فعله بين للخلق قد وضحا كم شارب عسلا فيه منيته و كم تقلد سيفاً من به ذبحا

و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ گفته الخطیب الحافظ الکبیر الامام محدث الشام و العراق ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی البغدادی صاحب التصانیف ولد سنه اثنتین و تسعین و ثلاثمائه و کان والده خطیب قریه در زیجان من سواد العراق ممن سمع و قرأ القرآن علی الکنانی فحرض ولده علی هذا و اسمعه فی الصّیغر سنه ثلث و اربع مائه ثم الهم طلب هذا الشّأن و رحل فیہ الی الاقالیم و برع و صنّف و جمع و سارت بتصانیفه الرکبان و تقدّم فی عامه فنون الحدیث الی ان قال بعد ذکر اسماء شیوخ الخطیب و الرّواه عنه و کان من کبار الشافعیّه تفقه بابی الحسن بن المحاملی و بالقاضی أبی الطیب و قال اول ما سمعت فی المحرم سنه ثلث و استشرت البرقانی فی الرّحله الی عبد الرحمن بن النحاس بمصر و اخرج الی نيسابور فقال ان خرجت الی مصر انما تخرج الی رجل واحد فان فاتک ضاعت رحلتک و ان خرجت الی نيسابور ففيها جماعت فخرجت الی نيسابور و كنت كثيرا اذاكر البرقانی بالاحادیث فيكتبها عنی و يضمّنها جماعت و حدّث عنی و انا اسمع قال ابن ماكولا كان ابو بكر الخطيب آخر الأعيان ممن شاهدناه معرفه و حفظا و اتقاناً و ضبطاً للحدیث رسول الله صلى الله عليه و سلم و تفتيشاً فى عله و اسانيده و علما بصحيحه و غريبه و فرده و منكره و مطروحه ثم قال و لم يكن للبغداديين بعد الدار قطنى مثله و سألت الصورى عن الخطيب و ابو نصر السنجرى ففضّل الخطيب و تفضيلاً بيننا و قال مؤتمن السّاجى ما اخرجت بغداد بعد الدار قطنى مثل الخطيب و قال ابو على البرداني لعل الخطيب لم ير مثل نفسه و قال ابو اسحاق الشيرازى الفقيه ابو بكر الخطيب يشبه بالدار قطنى و نظرائه فى معرفه الحدیث و حفظه قال ابو سعد السمعانى كان الخطيب مهيباً و قورا ثقة متحريراً حسن الخط كثير الضبط فصيحاً ختم به الحفاظ قال و قرأ بمكة على كريمه الصّيحى فى خمسة ايام و خرج من بغداد بعد فتنه البساسيرى لتشوش الحال الى الشام سمعت الخطيب مسعود بن محمد بمرو سمعت الفضل بن عمر النسوى يقول كنت بجامع صور عند الخطيب فدخل عليه علوى و فى كفه دنانير فقال هذا الذهب تصرفه فى مهمّاتك فقطّب و قال لا حاجه لى فيه فقال كانك تستقلّه و نفض كفه على سجّاده الخطيب و قال هى ثلاثمائه دينار فخرج الخطيب و قام و اخذ سجّادته و راح فما انسى عز خروجه و ذلّ العلوى و هو يجمع الدنانير قال ابو زكريّا التبريزى كنت اقرأ على الخطيب بحلقته بجامع دمشق

كتب الادب المسموعه له و كنت اسكن مناره الجامع فصعد اليّ و قال احببت ان أزورك فحدثنا ساعه ثم اخرج ورقه و قال الهديه مستحبّه اشتر بهذه اقلاما فاذا خمسه دنانير ثم صعد نوبه اخرى و وضع نحوا من ذلك و كان إذا قرأ الحديث يسمع صوته في آخر الجامع كان يقرأ معربا صحيحا قال السّمعاني سمعت من سته عشر من اصحابه سمعوا منه ببغداد سوى نصر الله المصيبي فسماعه منه بدمشق و سوى يحيى بن علي الخطيب فسماعه منه بالانبار ابو محمد الآبوسى سمعت الخطيب يقول كل من ذكرت فيه اقاويل الناس من جرح و تعديل فالتعويل على ما اخرت قال ابن شافع خرج الخطيب فقصد صور و بها عزّ الدّوله و احد الاجواد و تقرّب منه فانتفع به و اعطاه مالا كثيرا انتهى إليه الحفظ و الاتقان في علوم الحديث قال ابن عساكر سمعت الحسين بن محمد يحدث عن أبي الفضل بن خيرون او غيره أنّ الخطيب ذكر انه لما حجّ شرب من ماء زمزم ثلث شربات و سأل الله ثلث حاجات اخذا بالحديث ماء زمزم لما شرب له فالحاجه الاولى ان يحدث بتاريخ بغداد بها الثانيه ان يملى الحديث بجامع المنصور الثالثه ان يدفن عند بشر الحافي فقضى الله له ذلك قال غيث الارمنازى نا ابو الفرج الاسفراينى قال كان الخطيب معنا في الحج فكان يختم كل يوم قريب الغياب قراءه ترتيل ثم يجتمع عليه الناس و هو راكب فيقولون حدثنا فيحدث و قال عبد المحسن السنجى عادت الخطيب من دمشق الى بغداد فكان له في كل يوم و ليله ختمه قال السّمعاني له سته و خمسون مصنفا التاريخ الجامع الكفايه السابق و اللاحق شرف أصحاب الحديث مجلد المتفق و المفترق مجلد كبير تلخيص المتشابه مجلد كبير تالى التلخيص فى اجزاء الفصل للوصل مجلد المكمل فى المهمل مجلد الموضح مجلد التطفيل النجلاء مجلد الفنون مجلد كتاب البسملة و أنّها من الفاتحه جزء الجهر بها جزان غنيه المقتبس فى تمييز الملتبس مجلد من وافقت كنيته اسم ابيه ثلثه اجزاء من حدث و نسى جزء الحيل ثلثه اجزاء الاسماء المبهمه جزء روايه الابناء عن آباؤهم جزء الموتف لتكملة الموتلف و المختلف الرحله جزء اقتضاء العلم جزء الاحتجاج بالشافعى جزء مبهم المراسيل مجلد مقلوب الاسماء مجلد العمل بشاهد و يمين جزء اسماء المدلسين اربعة اجزاء تقييد العلم ثلثه اجزاء القول فى النجوم جزء ما روى الصحابه عن التابعين جزء صلاه التسبيح جزء صوم يوم الشك جزء قلت و معجم الرواه عن شعبه الموتلف و المختلف مجلد كبير مسند محمد بن سوجه اربعة اجزاء المسلسلات ثلثه اجزاء الرباعيات ثلثه اجزاء طرق قبض العلم ثلثه اجزاء غسل الجمعه ثلثه اجزاء و غير ذلك انشدنى ابو الحسن اليونينى انشدنا ابو الفضل الهمدانى انشدنا السّيلفى لنفسه و قد رواه السمعاني فى الذيل عن يحيى بن سعدون عن السّيلفى تصانيف ابن ثابت الخطيب ألدّ من الصّبا

الغصّ الرطيب

بقلب الحافظ الفطن الأريب فأيه راحه و نعيم عيش توازي كتبها بل أي طيب

قال ابو الحسن الهمداني مات هذا العلم بوفاه الخطيب و قد كان رئيس الرؤساء تقدم الى الوعّاظ و الخطاب ان لا يرووا حديثا حتى يعرضوه على أبي بكر و اظهر بعض اليهود كتابا باسقاط النبي صلى الله عليه و سلم الجزية عن الخيبره و فيه شهاده الصّحابه فعرضه الوزير على أبي بكر فقال هذا مزور قيل من اين قلت هذا قال فيه شهاده معاويه و هو اسلم عام الفتح بعد خيبر و فيه شهاده سعد بن معاذ و مات قبل خيبر بسنتين قال شجاع الذهلي و الخطيب امام مصنّف حافظ لم يدرك مثله قال سعيد المؤدب قلت للخطيب عند لقائي له انت الحافظ ابو بكر فقال انا احمد بن علي الخطيب انتهى الحفظ الى الدار قطنى قال ابن الابنوسى كان الخطيب يمشى و فى يده جزء يطالعه و قيل كان الخطيب يقول من صنّف فقد جعل عقله على طبق يعرضه على الناس قال ابن طاهر فى المثنون نا مكى الرملى قال كان سبب خروج الخطيب من دمشق انه كان يختلف إليه صبىّ مليح فتكلم الناس فيه و كان امير البلد رافضيا متعصبا فجعل ذلك سببا للفتك بالخطيب فامر صاحب شرطته ان ياخذ الخطيب بالليل و يقتله و كان سببها فقصدته تلك الليله فى جماعه فاخذه و قال له بما امر به و قال لا اجد لك حيله الا انك تفرّ منّا و تهجم دار الشريف بن أبي الحسن العلوىّ فانا لا اطلبك و ارجع الى الامير فاخبره ففعل ذلك فارسل الامير الى الشريف ان يبعث به فقال له ايها الامير انت تعرف اعتقادى فيه و فى امثاله و ليس فى قتله مصلحه و هو مشهور بالعراق ان قتلته قتل به جماعه من الشيعة و خربت المشاهد قال فما ذا ترى قال ارى ان تخرجه من بلدك فامر باخراجه فذهب الى صور و اقام بها مده و قال ابن السّمعانى خرج من دمشق فى صفر سنه سبع و خمسين فقصد صور و كان يزور بها أياما و قال المؤتمن السّاجى تحاملت الحنابله على الخطيب حتى مال الى ما مال إليه و قال ابن عساكر سعى بالخطيب حسين الدميسى الى امير الجيوش و قال هو ناصبى يروى فضائل الصحابه و العباس فى جامع دمشق و قيل ان الخطيب قدم بغداد و ظفر بجزء فيه سماع القائم بامر الله فاتى دار الخلافه يستاذن فى قراءه الجزء فقال الخليفه هذا رجل كبير و ليس غرضه السماع فانظروا هل له حاجه فسألوه ما حاكيتة قال ان يؤذن الى ان املى بجامع المنصور و ذكر القصة قال ابن طاهر سألت هبه الله بن عبد الوارث الشيرازى هل كان الخطيب كتصانيفه فى الحفظ قال لا كُنّا إذا سألنا عن شىء اجابنا بعد ايام و ان الححنا عليه غضب كانت له بادره وحشه اخبرنا ابو على بن الخلال انا جعفر انا ابو طاهر الحافظ حدثنا محمد بن مرزوق الزعفرانى نا الحافظ ابو بكر الخطيب قال اما الكلام فى الصّيفات فان ما روى منها فى السنن الصّحاح مذهب السلف اثباتها و اجراؤها على ظواهرها و نفى الكيفيه و التشبيه عنها و قد نقاها

قوم فابطلوا ما اثبته الله وحققتها قوم من المثبتين فخرجوا في ذلك الى ضرب من التشبيه والتكييف و الفصل انما هو سلوك الطريقه المتوسطه بين الامرين و دين الله بين الغالى فيه و المقصر عنه و الاصل في هذا ان الكلام في الصفات فرع الكلام في الذات و يحتذى في ذلك حدوه و مثاله فاذا كان معلوما ان اثبات رب العالمين انما هو اثبات وجود لا اثبات كيفيه و كذلك اثبات صفاته انما هو اثبات تحديد و تكييف فاذا قلنا لله يد و سمع و بصر فانما هي صفات اثبت الله تعالى لنفسه و لا نقول ان معنى اليد القدره و لا ان معنى السمع و البصر العلم و لا نقول انها جوارح و لا نشبهها بالايدي و الاسماع و الابصار التي هي جوارح و ادوات الفعل و نقول انما وجب اثباتها لان التوقيف ورد بها و وجب نفى التشبيه عنها لقوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ قال ابن النجار في ترجمه الخطيب نشأ بيغداد و قرأ القرآن بالروايات و علق شيئا من الخلاف و آخر من حدث عنه بالسماع محمد بن عمر الارموى القاضى قلت و آخر من حدث عنه بالاجازه مسعود بن الحسن الثقفى الذى انفردت باجازته عجيبه بنت الباقدارى ثم طعن ابو موسى المدينى فى نقل إجازته الخطيب لمسعود فتورع الرجل عنها قال ابو منصور على بن على الامير كتب الخطيب الى القائم انى إذا مت يكون ما لى لبيت المال فليأذن لى حتى افرقه على من شئت فاذن له ففرقها على المحدثين قال ابن ناصر حدثنى امى ان أبى حدثها قال دخلت على الخطيب فى مرضه فقلت له يوما يا سيدى ان ابن خيرون لم يعطنى من الذهب شيئا الذى امرته ان يفرقه على اصحاب الحديث فرفع الخطيب راسه من المخدّه و قال خذ هذه بارك الله لك فيها فكان فيها اربعون دينارا قال مكى الرمىلى مرض الخطيب فى رمضان من سنه ثلث و ستين فى نصفه الى ان اشتدّ به الحال فى اول ذى الحجه و مات يوم سابعه و اوصى الى أبى الفضل بن خيرون و وقف كتبه على يده و فرق ماله فى وجوه البرّ و شيعه القضاء و الخلق و امهم ابو الحسين بن المهتدى بالله و دفن بجنب بشر الحافى قال ابن خيرون دفن بباب حرب و تصدق بماله و هو مائتا دينار و اوصى بان يتصدق بشيابه و كان بين يدي جنازته جماعه ينادون هذا الذى كان يذبّ عن رسول الله صلى الله عليه و سلم هذا الذى كان ينفى الكذب عن رسول الله صلى الله عليه و سلم هذا الذى كان يحفظ حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم و ختم على قبره عده ختمات و قال العز ابن الكنانى ورد كتاب جماعه ان الحافظ ابا بكر مات فى سابع ذى الحجه و كان ابو اسحاق الشيرازى ممن حمل جنازته قال اسماعيل بن أبى سعد الصوفى كان ابو بكر بن نعاء الصوفى برباطنا قد اعد لنفسه قبرا الى جنب قبر بشر الحافى و كان يمضى إليه فى كل اسبوع و ينام فيه و يقرأ فيه القرآن كله فلما مات الخطيب و كان اوصى ان يدفن الى جنب

قبر بشر الحافی فجاء المحدثون الی ابن زهراء؟؟؟ و سالوه ان یدفنوا الخطیب فی قبره و ان یؤثر به فامتنع فجاءوا الی اُبی فاحضره و قال انا لالا۔ اقول لک اعطهم القبر و لکن لو ان بشر الحافی فی الاحیاء و انت الی جانبه فجاء ابو بکر الخطیب یقعد دونک کان یحسن بک ان تقعد اعلی منه قال لا بل کنت اقوم و اجلسه قال فکذا ینبغی ان یکون الساعه فطاب قلبه و اذن لهم قال علی بن الحسین بن الحدّاء رایت بعد موت الخطیب کان شخصاً قائماً بحدای فأردت ان أسأله عن الخطیب فقال لی ابتداء انزل وسط الجنه حیث یتعارف الابرار قال غیث الارمنازی قال مکى الرمیلى کنت ببغداد نائماً فی لیله الثانی عشر من ربیع الاول سنه ثلاث و ستین فرایت کائناً عند الخطیب لقراءه تاریخه علی العاده و الشیخ نصر بن ابراهیم المقدّسی عن یمینہ و عن یمین نصر رجل فسألت عنه فقیل هذا رسول الله صلی الله علیه و سلم جاء لیسمع التاریخ فقلت فی نفسی هذه جلاله لابی بکر قال غیث انشدنا الخطیب لنفسه ان کنت تبغی الرشاد محضاً فی امر دنیاک و المعاد فخالف النفس فی هواها

ان الهوى جامع الفساد

و ذهبی در عبر فی خبر من غیر در ذکر کسانی که در سنه ثلث و ستین و اربع مائه وفات یاختند گفته و ابو بکر الخطیب احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی البغدادی الحافظ احد الائمة الاعلام و صاحب التوالیف المنتشره فی الاسلام قال ولدت سنه اثنتین و تسعین و ثلاث مائه و سمعتا فی اول سنه ثلث و اربعمائه قال ابن ماکولا لم یکن للبغدادیین بعد الدار قطنی مثل الخطیب قلت روى عن اُبی عمر بن مهدی و ابن الصلت؟؟؟ الالهوازی و طبقتهما و رحل الی البصره و نيسابور و اصبهان و دمشق و الکوفه و الری و توفی ببغداد فی سابع ذی الحجه رحمه الله و نیز ذهبی در دول الاسلام در وقائع سنه ثلث و ستین و اربعمائه گفته و فیها مات حافظ الدنیا ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی صاحب التصانیف و له احدى و سبعون سنه و ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در کامل در ذکر سنه ثلث و ستین و اربعمائه گفته و فی هذه السنه فی ذی الحجه توفی الخطیب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت البغدادی صاحب التاریخ و المصنفات الکثیره ببغداد و کان امام الدنیا فی زمانه و ممن حمل جنازته الشیخ ابو اسحاق الشیرازی و ابو الفداء اسماعیل بن علی در مختصر فی اخبار البشر در وقائع سنه ثلث و ستین و اربعمائه گفته و فیها فی ذی الحجه توفی ببغداد الخطیب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت البغدادی صاحب المصنفات الکثیره و کان امام الدنیا فی زمانه و ممن حمل جنازته الشیخ ابو اسحاق الشیرازی و صنف تاریخ بغداد المذی ینبئ عن اطلاع عظیم و کان من الحفّاظ المتبحّرين و کان فقیها و غلب علیه الحدیث و التاریخ و مولده فی جمادی الاخری سنه اثنتین و تسعین و ثلاثمائه و کان الخطیب المذكور فی وقته حافظ الشرق و ابو عمر یوسف بن عبد البر صاحب الاستیعاب حافظ الغرب و ماتا فی هذه السنه و لم یکن للخطیب عقب و صنف اکثر من ستین کتاباً و وقف جمیع کتبه

رحمه الله و ابو المؤيد محمد بن محمود خوارزمي در اسماء رجال جامع مسانيد أبي حنيفة گفته گفته احمد الخطيب بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي الخطيب ابو بكر الحافظ صاحب تاريخ بغداد قال الحافظ ابو عبد الله بن النجار ولد بقره من اعمال نهر الملك و كان ابوه يخطب بدريجان و نشأ هو ببغداد و سمع بها من شيوخها و رحل الى البصره و سمع بها و رحل الى خراسان و سمع بها من اصحاب ابن الاصم و سمع بالعراق ثم عاد الى بغداد و سمع من شيوخه الباقين بها ثم خرج الى الشام و كان يتردد صور دمشق و بيت المقدس ثم عاد الى بغداد في آخر عمره و اقام بها الى آخر عمره و حدث بها بالتاريخ و غير ذلك من مصنفاته قال ابن النجار له سته و خمسون مصنفًا منها تاريخ بغداد مائه و سته اجزاء قال ابن النجار قال الفراز فقال انا الخطيب ولدت سنة اثنتين و تسعين و ثلث مائه و مات في ذي الحجه سنة ثلث و ستين و اربعمائه و يافعي در مرآه الجنان گفته و الحافظ احد الائمة الاعلام صاحب التوايف المنتشره في الاسلام ابو بكر الخطيب احمد بن علي بن ثابت البغدادي روى عن أبي عمر بن مهدي و ابن الصّلت الالهوازي و طبقتهما و رحل الى البصره و نيسابور و اصبهان و دمشق و الكوفه و الرّي و صنّف قريبا من مائه مصنف و فضله اشهر من ان يوصف و اخذ الفقه عن أبي الحسين المحاملي و القاضي أبي الطيب الطّبري و كان فقيها غلب عليه الحديث و التاريخ توفي في يوم الاثنين سابع ذي الحجه و قال السّمعاني في شوال و كان الشيخ ابو اسحاق الشيرازي من جمله من حمل نعشه و كان يراجعه في تصانيفه قلت لعلّه يعنى فيما يتعلّق بالحديث و ذكر محب الدين النّجار بسنده ان ابا بكر بن زهراء الصّوفي كان قد اعد لنفسه قبرا الى جانب قبر بشر الحافي و كان يمضى إليه في كل اسبوع مره و ينام فيه و يقرأ فيه القرآن كله فلما مات الخطيب و كان قد اوصى ان يدفن الى جانب قبر بشر جاء اصحاب الخطيب الى ابن زهراء و سالوه ان يدفن الخطيب في القبر الّذى اعدّه لنفسه و ان يؤثره به فامتنع من ذلك امتناعا شديدا و قال موضع اعدده لنفسى منذ ستين يؤخذ منى فلما رأوا ذلك جاؤا الى الشيخ أبي سعد الصوفي و ذكر و اله ذلك فاستحضره و قال له انا لا اقول اعطهم القبر و لكن اقول لك لو ان بشر الحافي في الاحياء و انت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب و يقعد دونك أ كان يحسن بك ان تقعد أعلى منه قال لا بل كنت اقوم و اجلسه في مكانى قال و هكذا ينبغى ان يكون الا ان قال فطاب قلبه و اذن لهم في دفنه في القبر المذكور في باب حرب و كان الخطيب قد تصدّق بجميع ماله و هو مائتا دينار و فرقها على ارباب الحديث و الفقهاء و الفقراء في مرضه و اوصى ان يتصدّق عنه بجميع ما عليه من الثياب و وقف جميع كتبه على المسلمين و لم يكن له عقب و رثيت له منا مات صالحه بعد موته و كان قد انتهى إليه علم الحديث و حفظه كان قال ابن ماكولا لم يكن

للبغداديين بعد الدار قطنى مثل الخطيب و عمر بن مظفر الشهير بابن الوردى در تتمه المختصر فى احوال البشر در وقائع سنه ثلث و ستين و اربعمائه گفته و فيها فى ذى الحجه توفى ببغداد الخطيب ابو بكر احمد بن على بن ثابت البغدادي امام زمانه و عمن حمل جنازته الشيخ ابو اسحاق الشيرازى و له تاريخ بغداد يبنى عن اطلاع عظيم كان من الحفاظ المتحبرين فقيها غلب عليه الحديث و التاريخ مولده فى جمادى الاخرى سنه اثنتين و تسعين و ثلاثمائه هو حافظ الشرق و ابو عمر يوسف بن عبد البر صاحب الاستيعاب حافظ الغرب و ماتا فى هذه السنه و لا عقب للخطيب و صنف اكثر من ستين كتابا و وقف جميع كتبه و عبد الوهاب سبكي در طبقات فقهاى شافعيه گفته احمد بن على بن ثابت بن احمد بن مهدى ابو بكر الخطيب الحافظ الكبير احد الاعلام الحفاظ و مهره الحديث صاحب التصانيف المنتشرة ولد يوم الخميس لست بقين من جمادى الآخره سنه اثنتين و تسعين و ثلاثمائه و كان لوالده الخطيب أبى الحسن على المام بالعلم كان يخطب بقرية در زيجان احدى قرى العراق فحضر ولده على السماع فى صغره فسمع و له احدى عشر سنه و رحل الى البصره و هو ابن عشرين سنه والى نيسابور ابن ثلاث و عشرين سنه ثم الى اصبهان و رحل فى الكهوله الى الشام يسمع عمر بن مهدى الفارسى و ابا الحسن بن زرقويه و ابا سعيد المالينى و ابا الفتح بن أبى الفوارس و هلال الحفار و ابا الحسن بن بشران و غيرهم ببغداد و ابا عمر الهاشمى راوى السنن و جماعه بالبصره و ابا بكر الحيرى را با حازم العبدوى و غيرهما بنيسابور و ابا نعيم الحافظ و غيره باصبهان و احمد بن الحسين الكمار و غيره بالدينور و بالكوفه و الرى و همدان و الحجاز و قدم الشام سنه خمس و اربعين حاجا فسمع خلقا كثيرا و توجه الى الحج ثم قدمها سنه احدى و خمسين فسكنها و اخذ يصنف فى كتبه و حدث بها تاليفه روى عنه من شيوخه ابو بكر البرقانى و ابو القاسم الازهرى و غيرهما من اقاربه عبد العزيز بن احمد الكناني و غيره و ابن ماکولا- و عبد الله بن احمد السمرقندى و محمد بن مرزوق الزعفرانى و ابو بكر بن الحاضنه و خلائق يطول سردهم حدث الحافظ ابو القاسم بن عساكر عن اربعة و عشرين شيئا حدثوه عن الخطيب منهم ابو منصور بن زريق و القاضى ابو بكر الانصارى و ابو القاسم السمرقندى و غيرهم و كان من كبار الفقهاء تفقه على أبى الحسن المحاملى و القاضى أبى الطيب الطبرى و علق عنه الخلاف و أبى نصر بن الصباغ و كان يذهب فى الكلام الى مذهب أبى الحسن الاشعري و قرأ صحيح البخارى بمكة فى خمس ايام على كريمه المروزيه و أراد الرّحله الى ابن النّحاس الى مصر قال فاستشرت البرقانى هل ارحل الى ابن النّحاس الى مصر او اخرج الى نيسابور الى اصحاب الاصمّ فقال انك ان خرجت الى مصر انما تخرج الى رجل واحد ان فاتك ضاعت رحلتك و ان خرجت الى نيسابور ففيها جماعه ان فاتك واحد ادركت من بقى فخرجت الى نيسابور ثم اقام ببغداد و القى عصى السفر

الى حين وفاته فما طاف سورها على نظيره يروى عن افصح من نطق بالضاد و لا احاطت جوانبها بمثله و ان طفح ماء دجلتها و روى كل صاد عرفته اخبارها و اطلعت على اسرار ابنائها و اوقفته على كل موقف من بنائها و خاطبته بشقائق الوانها ذات لسان و مصنفاته تزيد على الستين مصنفًا قال ابن ماكولا كان ابو بكر آخر الأعيان ممن شاهدناه معرفه و حفظا و اتقانًا و ضبطا الحديث رسول الله صلى الله عليه و سلم و نصا مقبوله و مطروحه قال و لم يكن فى البغداديين بعد أبى الحسن الدار قطنى مثله و قال المؤتمن الساجى ما اخرجت بغداد بعد الدار قطنى احفظ من الخطيب و قال ابو على البردانى لعل الخطيب لم ير مثل نفسه و قال الشيخ ابو اسحاق الشيرازى الخطيب يشبه بالدار قطنى و نظرائه فى معرفه الحديث و حفظه و قال ابو الفتيان الرّواسى كان الخطيب امام هذه الصنعه ما رايت مثله و قال عبد العزيز الكنانى انه اعنى الخطيب اسمع الحديث و هو ابن عشر سنين قال و علق الفقه عن القاضى أبى الطيب و عن أبى نصر بن الصباغ قلت و هو من اقران ابن الصباغ قال و كان يذهب الى مذهب أبى الحسن الاشعري قلت و هو مذهب المحدثين قديما و حديثا الا من ابتدع فقال بالتشبيه و عزاه الى السنه و من لم يدر مذهب الاشعري فردّه بناء على ظن فيه و الفريقان من اصاغر المحدثين و ابعد هم عن الفطنه و قال شيخنا الذهبى هنا عقيب قول الكنانى ان الخطيب كان يذهب الى مذهب الاشعري ما نصه قلت مذهب الخطيب فى الصفات انها تمرّ كما جاءت صرّح بذلك فى تصانيفه قلت و هذا مذهب الاشعري و للاشعري قول آخر بالتاويل و قال ابو سعد بن السمعانى كان مهيبا وقورا ثقه متحريرا حجه حسن الخطّ كثير الضبط فصيحًا ختم به الحفاظ قال و له سته و خمسون مصنفًا و قال ابن النجار هى نيف و ستون قلت و الجمع بين الكلامين ان ابن السمعانى اسقط ذكر ما لم يوجد منها فان بعضها احترق بعد موته قبل ان تخرج الى الناس و فيها يقول السلفى تصانيف

ابن ثابت الخطيب

و تاخذ حسن ما قد صاغ منها

بل أى طيب

و كانت للخطيب ثروه ظاهره و صدقات على طلاب العلم دائره يهب الذهب الكثير للطلبه قال المؤتمن الساجى تحاملت الحنابله عليه قلت و ابتلى منهم بوضع اكاذيب عليه لا ينبغى شرحها و قال غير واحد من وافق الخطيب فى الحج انه كان يختم كل يوم ختمه الى قريب الغياب قراءه ترتيل ثم يجتمع عليه الناس و هو راكب يقولون حدثنا فيحدثهم قال ابو سعد السمعانى سمعت مسعود بن محمد بن أبى نصر الخطيب يقول سمعت الفضل بن عمر النسوى يقول كنت فى جامع صور عند الخطيب فدخل عليه بعض العلويّه و فى كّمه دنانير فقال للخطيب فلان يسلم عليك و يقول لك اصرف هذا فى بعض مهمّاتك

ص: ٣١١

فقال الخطيب لا حاجة لي فيه و قطب وجهه فقال العلوي كانك تستقله و نفض كفه على سجاده الخطيب و طرح الدنانير عليها و قال هذه ثلاثمائة دينار فقام الخطيب محمرا وجهه و اخذ السجاده و صب الدنانير على الارض و خرج من المسجد قال الفضل ما انسى عز خروج الخطيب و ذل ذلك العلوي و هو قاعد على الارض يلتقط الدنانير من شقوق الحصير و يجمعها و يذكر انه لما حج شرب من ماء زمزم ثلث شربات و سال الله ثلاث حاجات الاولى ان يحدث بتاريخ بغداد و الثاني ان يملئ بجامع المنصور و الثالثه ان يدفن اذا مات عند بشر الحافي فحصلت الثلثه و حكى ان بعض اليهود اظهر كتابا و ادعى انه كتاب رسول الله صلى الله عليه باسقاط الجزية عن اهل خيبر و فيه شهادات الصحابه رضى الله عنهم و ذكر ان خطا على فيه فعرض على الخطيب فتامله و قال هذا مزور لان فيه شهادته معاويه و هو اسلم عام الفتح و خيبر فتحت قبل ذلك و لم يكن مسلما في ذلك الوقت و لا حضر ما جرى و فيه شهادته سعد بن معاذ مات في بني قريظه بسهم اصابه في حلقه يوم الخندق و ذلك قبل فتح خيبر بستين و لما مرض وقف جميع كتبه و فرق جميع ماله في وجوه البر و على اهل العلم و الحديث و كان ذا ثروه و مال كثير فاستاذن امير المؤمنين القائم بامر الله في تفريقها فاذن له و سبب استيذانه انه لم يكن له وارث إلا بيت المال و حضر ابو بكر الخطيب مره درس الشيخ أبى اسحاق الشيرازى فروى الشيخ حديثا من روايه بحر بن كثير السقاء ثم قال للخطيب ما تقول فيه فقال ان اذنت لي ذكرت حاله فاستوى الشيخ و قعد مثل التلميذ بين يدي الاستاذ يسمع كلام الخطيب في شرح احواله و بسط الكلام كثيرا الى ان فرغ فقال الشيخ هو دارقطنى عهدنا قال السلفى سألت ابا على احمد بن محمد بن احمد البرداني الحافظ ببغداد هل رايت مثل الخطيب فقال ما اظن ان الخطيب راى مثل نفسه قال المؤمن بن احمد الساجى ما اخرجت بغداد بعد الدار قطنى احفظ من الخطيب و قال ابو الفرج؟؟؟ الاسفرائنى و اسنده عنه الحافظ ابن عساكر فى التبيين قال ابو القاسم مكى بن عبد السلام المقدسى كنت نائما فى منزل الشيخ أبى الحسن الزعفرانى ببغداد فرايت فى المنام عند السحر كأننا اجتمعنا عند الخطيب لقراءه التاريخ فى منزله على العاده و كأن الخطيب جالس عن يمينه الشيخ نصر المقدسى و عن يمينه الفقيه نصر رجل لا اعرفه فقلت من هذا الذى لم تجر عادته بالحضور معنا فليل لى هذا رسول الله صلى الله عليه و سلم جاء يسمع التاريخ فقلت فى نفسى هذه جلاله الشيخ أبى بكر إذ حضر النبى صلى الله عليه و سلم مجلسه و قلت فى نفسى هذا ايضا رد لمن يعيب التاريخ و يذكر ان فيه تحاملا على اقوام و شغلنى التفكير فى هذا عن النهض الى رسول الله صلى الله عليه و سلم سؤاله عن اشياء كنت قد قلت فى نفسى اسأله عنهما فانتبهت فى الحال و لم اكلمه صلى الله عليه و سلم توفى الخطيب

فى السّاع من ذى الحجه سنه ثلث و ستين و اربع مائه ببغداد و دفن عند باب حرب الى جانب بشر بن الحرث و وقف جميع كتبه على المسلمين و تصدّق بمال جزيل و فعل معروفًا كثيرًا فى مرض موته و شيع جنازته الجم الغفير و كان لديها جماعه ينادون هذا الذى كان يذبّ عن رسول الله صلى الله عليه و سلم هذا الذى كان ينفى الكذب عن رسول الله صلى الله عليه و سلم هذا الذى كان يحفظ حديث رسول الله صلى الله عليه و سلم و كان الشيخ ابو اسحاق الشيرازى ممن يحمل جنازته و راه بعض اصحابه فى المنام و ساله عن حاله فقال انا فى روح و ريحان و جنه نعيم و رى له منامات كثيره تدل على مثل هذا و من شعره: الشمس تشبهه فالبدر يحكيه و الدّر يضحك و المرجان من فيه و من سرى و ظلام اللّيل معتكر

فوجهه عن ضياء البدر يغنيه

فى ابيات آخر و عبد الرحيم اسنوى در طبقات شافعيه گفته الحافظ ابو بكر احمد بن على الخطيب البغدادي كان فى الروايه بحرا زاخرا و فى المعرفه و الدرايه روضا زاهرا و بدرا باهرا ولد ببغداد فى جمادى الآخره سنه ثنتين و تسعين و ثلاثمائه و تفقه على المحاملى و القاضى أبى الطيب و استفاد من الشيخ أبى اسحاق و ابن الصّيباغ و برع فى الحديث حتى صار حافظ زمانه بلغت مصنفاته نيفا و خمسين مصنفا منها الجهر بالبسمله اثنى عليه الاثمه و العلماء و كان ورعا زاهدا متعبدًا يتلو فى كل يوم و ليله ختمه و كان حسن القراءه جهورىّ الصوت حسن الخطّ خرج من بغداد فى فتنه ارسلان التركى مقدم الاتراك ببغداد المعروف بالبساسيرى الخارج على الخليفه فورد دمشق سنه احدى و خمسين و اربع مائه و اقام بها الى سنه سبع و ذلك فى دوله العبيديين خلفاء مصر المعروفين بالفاطميين و الاذان بدمشق يومئذ حى على خير العمل فضاقوا و هم متولّى البلد بقتله ثم اتفقوا الحال على اخراجه فذهب الى صور بلد بساحل دمشق فاقام بها الى سنه ثنتين و ستين فرجع الى بغداد من طريق الساحل فتلقوه و اكرموه و اسمع و املى فى جامع المنصور باذن الخليفه و لم تطل اقامته بها و مات يوم الاثنين سابع ذى الحجه سنه ثلث و ستين و اربع مائه و دفن الى جانب بشر الحافى و قال السمعانى ان وفاته كانت فى شوال ذكره ابن خلكان قال و سمعت ان الشيخ ابا اسحاق ممن حمل جنازته لأنّه انتفع به كثير او كان يراجعه فى الاحاديث التى يودعها كتبه تكرر النقل عنه فى اوائل القضاء من الروضه و تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبه در طبقات شافعيه گفته احمد بن على بن ثابت بن احمد بن مهدى الحافظ ابو بكر الخطيب البغدادي احد حفاظ الحديث و ضابطيه المتقنين ولد فى جمادى الآخره سنه اثنتين و تسعين و ثلاثمائه و تفقه على القاضى أبى الطيب الطبرى و أبى الحسن المحاملى و استفاد من الشيخ أبى اسحاق الشيرازى و أبى نصر بن الصّيباغ و شهرته فى الحديث يعنى عن الاطناب فى ذكر مشايخه فيه و تعداد البلدان الذى رحل

إليها و سمع فيها و ذكر مصنفاته في ذلك فانها تزيد على ستين مصنفا منها تاريخ بغداد و قال ابن ماكولا كان آخر الأعيان ممن شاهدناه معرفه و حفظا و اتقانا و ضبطا لحديث رسول الله صلى الله عليه و سلم و تفننا في علله و اسانيده و علما بصحيحه و غريبه و فرده و منكره و قال و لم يكن للبغداديين بعد الدارقطني مثله و قال الشيخ ابو اسحاق الشيرازي كان ابو بكر الخطيب يشبه بالدارقطني و نظرائه في معرفه الحديث و حفظه و قال ابن السمعاني كان مهيبا و قورا ثقه متحررا حجه حسن الخط كثير الضبط فصيحا ختم به الحفاظ و قال غيره كان يتلو في كل يوم و ليله ختمه و كان حسن القراءه جهوري الصوت توفي في ذي الحجه سنه ثلث و ستين و اربع مائه و دفن الى جانب بشر الحافي و قال ابن خلكان سمعت ان الشيخ ابا اسحاق ممن حمل جنازته لانه انتفع به كثير او كان يراجعه في الاحاديث التي يودعها كتبه تكرر النقل عنه في اوائل القضاء من الروضه و حسين دياربكري در تاريخ خميس گفته و في سنه ثلاث و ستين و اربع مائه في ذي الحجه توفي ببغداد الخطيب ابو بكر احمد بن علي بن ثابت البغدادي صاحب التاريخ و المصنفات الكثيره و كان امام الدنيا في زمانه و ممن حمل جنازته الشيخ ابو اسحاق الشيرازي و سيوطي در طبقات الحفاظ گفته الخطيب الحافظ الكبير محدث الشام و العراق ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي البغدادي صاحب التصانيف ولد سنه ٣٩٢ و كان والده خطيب در زيجان قريه من سواد العراق فحرضه والده على هذا و اسمعه في صفر سنه ٤٠٣ ثم طلب بنفسه و رحل الى الاقاليم و برع و تقدم في فنون الحديث و صنف و سارت بتصانيفه الركبان و تفقه بابي الحسن المحاملي و القاضي ابي الطيب و كان من كبار الشافعيه آخر الأعيان معرفه و حفظا و اتقانا و ضبطا للحديث و تفننا في علله و اسانيده و علما بصحيحه و غريبه و فرده و منكره و مطروحه و لم يكن ببغداد بعد الدارقطني مثله قال فيه الشيخ ابو اسحاق الشيرازي الفقيه ابو بكر الخطيب يشبه بالدارقطني و نظرائه في معرفه الحديث و حفظه و عنه انه لما حج شرب ماء زمزم لثلاث انه يحدث بتاريخ بغداد و انه يملئ بجوامع المنصور و انه يدفن عند بشر الحافي فقضى له بذلك من مصنفاته التاريخ الجامع الكفايه السابق اللاحق شرف اصحاب الحديث الفصل في الدرر المتفق و المفترق تلخيص المشابه و الذيل المكمل في المهمل الموضح المهمات الرواه عن مالك تمييز متصل الاسانيد الجهر بها المقتبس في تبين الملبس الرحله المراسيل مقلوب الاسماء المدلسين طرق قبض العلم من وافقت كنيته اسمه و غير ذلك قال ابو الحسن الهمداني مات هذا العلم بوفاه الخطيب و قد كان رئيس الرؤساء تقدم الى الوعاظ و الخطباء ان لا يرووا حديثا حتى يعرضوا عليه و اظهر بعض اليهود كتابا في اسقاط النبي صلى الله عليه و سلم الجزيه عن الخيابه و فيه شهاده الصحابه فعرضه الوزير

على الخطيب فقال هذا مزور قيل من اين قال فيه شهاده معاويه و هو اسلم عام الفتح بعد خيبر و فيه شهاده سعد بن معاذ و مات قبل خيبر بسنتين قال ابن طاهر سألت هبه الله بن عبد الوارث الشيرازى هل كان الخطيب كتصانيفه فى الحفظ قال كنا إذا سألناه عن شىء اجابنا بعد ايام آخر من حدث عنه بالاجازه مسعود بن الحسين الثقفى الذى انفردت باجازته عجيبة بنت الباقدرى مات سابع ذى الحجه سنة ٤٦٣ و محمد بن عبد الباقي الزرقانى المالكى در شرح مواهب لدينه گفته الخطيب البغدادي الحافظ ابو بكر احمد بن على بن ثابت صاحب التصانيف الامام الكبير محدث الشام و العراق الممتن الضابط العالم بصحيح الحديث و سقيمه المتفنن فى عله و اسانيده ولد سنة اثنتين و تسعين و ثلاثمائة و عنى بالحديث و رحل فيه الى الاقاليم و سمع ابا الصلت الاهوازى و ابا عمر بن مهدى و خلقا و حدث عنه البرقانى احد شيوخه و ابن ماکولا و خلقا و قرأ البخارى على كريمه بمكة فى خمسة ايام و على اسماعيل الحيرى فى ثلثه مجلس ذكره الذهبى و قال هو امر عجب و توفى ببغداد سابع ذى الحجه سنة ثلاث و ستين و اربع مائه و دفن عند بشر الحافى لانه شرب ماء زمزم على ذلك و املائه بجامع المنصور و تحديته بتاريخ بغداد فقضى له بالثلاثه و مناوى در فيض القدير گفته خط للخطيب الحافظ احمد بن على ابو بكر البغدادي الفقيه الشافعى احد الاعلام الحفاظ و مهره الحديث له نحو خمسين مؤلفا ولد سنة ثنتين و تسعين و ثلاثمائة و سمع خلائق اخذ الفقه عن المحاملى و أبى الطيب قال ابن السمعانى كان مهيبا وقورا ثقة حجة حسن الحظ كثير الضبط فصيحاً ختم به الحفاظ له ثروه ظاهره و صدقات طائله مات سنة ثلاث و ستين و اربع مائه ببغداد و حمل جنازته صاحب المهذب و دفن بجانب بشر الحافى و كان شرب من ماء زمزم لذلك و ان يحدث بتاريخه بجامع بغداد و ان يملى بجامع المنصور فاجيب كان سريع القراءة جداً قرأ البخارى على كريمه المروزيه فى خمسة ايام و سمع على اسماعيل الضرير البخارى فى ثلثه مجالس و له نظم حسن منه قوله الشمس تشبهه و البدر يحكيه و الدر يضحك و المرجان من فيه و من سرى و ظلام الليل معتكر

فوجهه عن ضياء البدر يغنيه

فان كان الحديث الذى اعزوه له فى التاريخ تاريخ بغداد المشهور اطلق العزو إليه و الا فان كان فى غيره من تاليفه المشتهره المنتشره ايته بان اعين الكتاب الذى هو فيه قال الحضرمى و غيره و لعمري ان تاريخه من المصنفات التى سارت القابها بخلاف مضمونها سماه تاريخ بغداد و هو تاريخ العالم كالاغانى للاصبهاني سماه الاغانى و فيه من كل شىء و ابو مهدى عيسى المالكى در مقاليد الاسانيد گفته فوائد من تعريفه منتخبه من الحافظ الذهبى و تلميذ التاج السبكي هو الامام الحافظ الكبير محدث الشام و العراق ابو بكر احمد بن على بن ثابت بن احمد

بن مهدي احد اعلام الحفاظ و مهره الحديث ولد يوم الخميس لست بقين من جمادى الآخر سنه اثنتين و سبعين و ثلاثمائه و كان لوالده المام بالعلم فحضر ولده على السماع فسمع و له احدى عشره سنه و رحل الى البصره و الكوفه و نيسابور و اصبهان و الدينور و همدان و الري و الحجاز سمع ابا نعيم الحفاظ و ابا الحسن بن بشران و احمد بن الحين الكسار و ابا سعد الماليني و اما سواهم روى عنه البرقاني و هو من شيوخه و ابن ماکولا و محمد بن مرزوق الزعفراني في آخرين قرأ صحيح البخاري بمكة في خمسہ ايام على كريمه و قرأ على أبي عبد الرحمن اسماعيل بن احمد الحيري النيسابوري الضرير في ثلث مجالس و قد سمعه من الكشميهني قال الخطيب اثنان منها في ليلتين كنت أبتدئ بالقراءه وقت المغرب و اقطعها عند صلاه الفجر و الثالث قراءه عن ضحوه النهار الى المغرب ثم من المغرب الى طلوع الفجر ففرغ الكتاب قال الذهبي و هذا شيء لا اعلم احدا في زماننا يستطيعه ثم طوى شقه الاسفار و اقام ببغداد الى حين وفاته فما طاف سورها على نظيره يروى عن افسح من نطق بالضاد و لا احاطت جوانبها بمثله و ان طفح ماء دجلتها و روى كل صاد مصنفااته تزيد على الستين مصنفا الجامع و التاريخ و الكفايه و شرف اصحاب الحديث و السابق و اللاحق و المتفق و المتفرق و الموتلف و المختلف و تلخيص المتشابه و الرواه عن مالک و غنيه المقتبس في تمييز الملبس و تمييز متصل الاسانيد و روايه الابناء عن الاباء و غير ذلك و في تصانيفه يقول ابو طاهر السلفي رضى الله عنه تصانيف ابن ثابت الخطيب الذ من الصبي الغض الرطيب يراها إذ رواها

من حواها

فايه راحه و نعيم عيش يوازي عيشها بل أي طيب

و قال غير واحد ممن رافقه في الحج كان يختم كل يوم ختمه قراءه ترتيل و كانت له ثروه ظاهره و صدقات على طلاب العلم دائره و يذكر انه لما حج شرب من ماء زمزم ثلاث شربات و سأل الله ثنا ان يحدث بتاريخ بغداد و ان يملى بجامع المنصور و ان يدفن عند بشر الحافي و كان رئيس الرؤساء تقدم الى الوعاظ و الخطباء ان لا يرووا حديثا حتى يعرضوه على أبي بكر و اظهر بعض اليهود كتابا و ادعوا انه كتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم باسقاط الجزيه عن اهل خيبر و فيه شهادات الصحابه رضى الله عنهم و ذكروا ان خط على فيه فعرض على الخطيب فقال هذا مزور لان فيه شهاده معاويه و هو اسلم عام الفتح و خيبر فتحت قبل ذلك و فيه شهاده سعد بن معاذ و قد مات بعد قريظه بسهم اصابه يوم الخندق و ذلك قبل خيبر بستين و لما مرض و وقف جميع كتبه و فرق جميع ماله في وجوه البر بعد استيذان الخليفه لكونه ليس له وارث توفي سابع ذى الحجه سنه ثلاث و ستين و اربع مائه و كان ابو اسحاق الشيرازي ممن حمل جنازته و راه بعض الصالحين

ص: ٣١٤

فی المنام فساله عن حاله فقال انا فی روح و ریحان و جنبه نعیم و قال مکی الزمیلی كنت نائما بیغداد فرأیت كانا عند الخطیب لقراءه تاریخه علی العاده و الشیخ نصر بن ابراهیم المقدسی عن یمینه و عن یمین نصر رجل فسالت عنه فقیل هذا رسول الله صلی الله علیه و سلم جاء لیسع التاریخ فقلت فی نفسی هذه جلاله لابی بکر و من نظمه رحمه الله تعالی ان كنت تبغی الرشاد محضا

ایضا الشمس تشبیه و البدر یحکیه و الدر یضحک و المرجان من فیه و من سری و ظلام اللیل معتکر
فوجهه عن ضیاء البدر یغنیه و له ایضا تغیب الخلق عن عینی سوی قمر حسبی من الخلق طرا ذلك القمر
محلّه فی فوادی قد تملّکه

النظر

فیه أنه بشر

و فعله بین للخلق قد وضحا کم شارب عسلا فیه متیته و کم تقلّد سیفا من به ذبحا

و خود شاه صاحب در بستان المحدثین فرموده اند کنیت خطیب ابو بکر و نام احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی روز پنجشنبه بست و چهارم ذی قعدة سال سه صد و هفتاد و دو متولد شده پدرش نیز مناسبتی بعلم حدیث داشت او را تحریر بر طلب این فن شریف نموده یازده ساله بود که در طلب قدم نهاد و سماع شروع کرد بعد از ان سفر کرد و در بصره و کوفه و نیشاپور و اصفهان و دینور و همدان و ری و حجاز شریف از ابو نعیم حافظ صاحب حلیه الاولیاء و ابو سعید مالینی و ابو الحسن بن بشران و دیگران استفاده نموده و ابن ماکولا که محدث مشهورست از شاگردان اوست و محمد بن فرزدق زعفرانی و دیگران اجله این فن از ترغیب او سر سبز شده اند صحیح بخاری در مکه معظمه برستی کریمه که از مشاهیر رواه بخاریست در پنج روز ختم کرده بر ابو عبد الرحمن اسماعیل بن احمد الحیری نیشاپوری که معروف بضریرست نیز بخاری را در سه مجلس ختم کرده و از کشمیهنی نیز بخاری را سماع نموده وقت مغرب شروع خواندن بخاری می کرد و متصل نماز فجر بس می کرد دو شب همین قسم گذرانیده و روز سوم از چاشت تا مغرب و از مغرب تا صبح خوانده رفت و تمام نمود ذهبی گفته است که این قوت دماغ و مهارت در قراءت از نوادرست و بعد از ان که ازین سفر با فارغ شد در بغداد رحل اقامت انداخت و به تصنیف و روایت حدیث اوقات خود را معمور ساخت تا آنکه بدار الرضوان شتافت مصنفات او زیاده بر شصت کتابست از آنجمله است جامع خطیب و از آنجمله است تاریخ بغداد و کفایه و شرف اصحاب الحدیث و السابق و اللاحق و المتفق و المفترق و الموتلف و المختلف و تلخیص المتشابه و کتاب الرواه عن مالک و غنیه المقتبس فی تمیز الملبس و تمیز متصل الاسانید و روایه الابناء عن الآباء و غیر ذلك من التصانیف المفیده التي هی بضاعه المحدثین و عروتهم فی فهم حافظ ابو طاهر سلفی در حق تصانیف او گفته است تصانیف ابن ثابت الخطیب

و هر روز ختم قرآن می کرد و ترتیل و تجوید قرأت می نمود در سفر حج مردم بلفظ بلفظ از وی می شنیدند و با وجود تعب سفر این ورد را ناغہ نمی گردد او را حق تعالی ثروت طاهره بوفور بخشیده بود بر طالبان این علم شریف صدقات و خیرات او بسیار جاری بود و در حج چون متصل آب زمزم رسید سه بار از آب مبارک سیر خورد و سه چیز را از خدای تعالی درخواست کرد که در آنحالت دعا مستجابست اول آنکه تاریخ بغداد را روایت کند و منتشر سازد دوم آنکه در جامع منصور که بهترین بقاع بغدادست باملا و تعلیم حدیث مشغول شود سوم آنکه مدفن او متصل بشر حافی باشد هر سه حاجت او روا شد و الحمد لله و مرتبه او در بغداد بحدی انجامیده بود که خلیفه وقت حکم کرد که هیچکس از واعظان و خطیبان و دیگر اصناف علما حدیثی را ذکر نکنند تا آنکه آن حدیث بر خطیب نگذرانند و او اجازت ندهد و در زمان او بعضی یهودیان که در خیبر سکونت داشتند در وقت حضرت عمر رضی الله عنه از آنجا برخاسته در اطراف و جوانب شام منتشر شدند بحضور خلیفه نامه پیغمبر ظاهر نمودند و بخط حضرت علی رضی الله عنه و مهر جناب رسالت ماب علیه الصلوه و السلام و شهادت جمعی کثیر از صحابه مضمون آن نامه آنکه از فلان و فلان قبیله یهود جزیه ساقط کردم و معاف نمودم خلیفه آن را نزد خطیب فرستاد خطیب بعد از تامل گفت که این همه زور و جعلست زیرا که در وی شهادت معاویه و سعد بن معاذ ثبت بود حال آنکه معاویه در وقت فتح خیبر مسلمان نبود و شرف صحبت حاصل نکرده و سعد بن معاذ در غزوه خندق زخم تیر خورده بود متصل غزوه قریضه وفات اوست در وقت فتح خیبر زنده نبود چون بیمار شد بخلیفه گفته فرستاد که من هیچ وارث ندارم مال من به بیت المال می رسد اگر اذن باشد من آن را بطور خود لله صرف نمایم خلیفه فرمود مبارکست همه کتابها را وقف کرد و جمیع اجناس مال را در راه خدا صرف نمود و هفتم ذی حجه سنه چهار صد و شصت و سه وفات یافت و شیخ ابو اسحاق شیرازی که از مشاهیر مشایخ شافعیه است و در علم ظاهر و باطن جامع جنازه او را خود برداشت و بعد از وفات او بعض صالحین بغداد او را بخواب دیدند و از حال او پرسیدند گفت انا فی روح و ریحان و جنه نعیم و یکی از بزرگان آن عهد گفت که من روزی در بغداد بخواب بودم دیدم که گویا نزد خطیب حاضریم و می خواهیم که تاریخ بغداد بنا بر عادت نزد او بخوانیم و بر دست راست شیخ نصر بن ابراهیم مقدسی نشسته اند و بر دست راست ایشان بزرگی دیگر نشسته بسیار بجلالت و هیبت که چشم از جمالش خیره می شود گفتم این بزرگ کیست گفتند که ایشان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم برای شنیدن این تاریخ تشریف آورده اند و این شرف عظیمست خطیب را رحمه الله علیه و او را بشعر هم الفت بود و این چند قطعه از دست ان کنت تبغی الرشاد محضاً لامر دنیاک و المعاد

فخالف النفس في هويها ان الهوى جامع الفساد

و له ايضا الشمس تشبهه و البدر يحكيه و الدرّ يضحك و المرجان

من فيه و من سرى و ظلام الليل معتكر فوجهه عن ضياء البدر يغنيه

و له ايضا تغيب الخلق عن عيسى سوى قمرى حسبي

من الخلق طرا ذلك القمر

الحظ منه للورى النظر

فيه انه بشر

و له ايضا لا تغبطن اخا الدنيا لخرقها

قد وضحا كم شارب عسلا فيه منيته و كم تقلد سيفا من به ذبحا

و مولوى صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی بن ثابت البغدادی المعروف بخطیب از حفاظ متقین و علمای متبحرین بود گفته اند اگر او را کتابی غیر از تاریخ نمی بود همین کتاب کفایت می کرد زیرا که دلائیلت دارد بر عظیم اطلاع او و لیکن مصنفات او زیاده بر شصت کتابست قریب صد و فضل وی اشهر از وصفست از آنجمله است کفایه و شرف اصحاب الحدیث و السابق و اللاحق و المتفق و المفترق و الموتلف و المختلف و تلخیص المتشابه و کتاب الزّواہ عن مالک و غنیہ المقتبس فی تمییز الملبس و تمییز متصل الاسانید و روایہ الابناء عن الآباء و غیر ذلك من التّصنیفات المفیده التي هی بضاعه المحدثین و عروتهم فی فہم حافظ ابو طاهر سلفی در حق تالیفاتش گفته تصانیف

ابن ثابت الخطیب

قد صاغ منها

ولادت او روز پنجشنبه بست و چهارم ذی قعدہ سنہ سه صد و نود و دو بوده و قیل ششم جمادی الآخرہ پدرش نیز مناسبتی بعلم حدیث داشت او را تحریرص بر طلب این فن شریف می کرد یازده سالہ بود کہ در طلب علم شروع کرد و سفر گزیدند در بصرہ و کوفہ و نیشاپور و اصفهان و دینور و ہمدان و ری و حجاز از ابو نعیم صاحب حلیہ و ابو سعید مالینی و ابو الحسن بن بشران و دیگر علما استفادہ نمودہ و فقہ را از ابو الحسن محاملی و قاضی ابو الطیب طبری و غیرہما حاصل کردہ با آنکہ فقیہ بود حدیث و تاریخ بروی غالب آمدہ ابن ماکولا کہ محدث مشہورست از شاگردان اوست و محمد بن مرزوق زعفرانی و دیگر اجلّہ این فن از ترغیب او سر سبز شدہ اند صحیح بخاری در مکہ معظمہ برستی کریمہ از مشاہیر روات بخاریست در

پنجروز ختم کرده و بر ابو عبد الرحمن اسماعیل بن احمد الحیری النیشابوری المعروف بضریر نیز بخاری را در سه مجلس خوانده و از کشمیهنی نیز سماع بخاری نموده وقت مغرب شروع خواندن آن می کرد و متصل نماز فجر بس می نمود همین قسم شبها گذرانید روز سوم از چاشت تا مغرب و از مغرب تا صبح خوانده رفت و تمام نمود ذهبی گفته این قوت دماغ و مهارت در قراءت از نوادرسرست و بعد از فراغ ازین اسفار در بغداد رحل اقامت انداخت و به تصنیف و روایت حدیث اوقات خود معمور نمود تا آنکه بدار الرضوان شتافت هر روز ختم قرآن شریف می کرد و به ترتیل و تجوید قراءت می نمود در سفر حج مردم لفظ بلفظ از وی می شنیدند و با وجود تعب سفر این ورد را ناغہ نمی کرد او را حق تعالی ثروت ظاهره بوفور بخشیده بود بر طالبان این فن شریف صدقات و خیرات بسیار جاری داشت در حج چون متصل آب زمزم رسید سه بار از ان آب مبارک سیر خورد و سه چیز را از خدای تعالی درخواست کرد زیرا که دعا را نه حالت؟؟؟ مستجابست

اول آنکه تاریخ بغداد را روایت کند و منتشر شود دوم آنکه در جامع منصور که بهترین بقاع بغداد است باملا تعلیم حدیث مشغول شود سوم آنکه مدفن او متصل بشر حافی باشد هر سه حاجت او روا شد و مرتبه او در بغداد بحدی انجامیده بود که خلیفه وقت حکم کرد که هیچکس از واعظان و خطیبان و دیگر اصناف علما حدیثی ذکر نکنند تا آنکه آن حدیث بر خطیب نگذرانند و او را اجازت ندهد و در زمان او بعض یهودان که در خیبر سکونت داشتند در وقت حضرت عمر رضی الله عنه از آنجا برخاسته در اطراف و جوانب شام منتشر شدند بحضور خلیفه نامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ظاهر نمودند بخط حضرت علی و مهر نبوی و شهادت جمعی کثیر از صحابه مرقوم بود مضمون آنکه از فلان و فلان قبیله یهود جزیه ساقط کردم و معاف نمودم خلیفه آن را نزد خطیب فرستاد خطیب بعد از تأمل گفت این همه زور و جعلست زیرا که در وی شهادت معاویه و سعد بن معاذست و معاویه در وقت فتح خیبر مسلمان نبود و شرف صحبت حاصل نکرده و سعد در غزوه خندق زخم تیر خورده و متصل غزوه قریضه وفات یافت در وقت فتح خیبر زنده نبود و این حکایت در بستان المحدثینست و سید علامه محمّد بن اسماعیل امیر یمنی در افاده الامّه بذکر احوال الذمه آن را بتفصیل آورده خطیب بشعر هم الفت داشت این قطعها از دست ان کنت تبغی الرشاد محضا

الشمس تشبهه و البدر يحكيه

تغيب الخلق عن عيني سوى قمر

و الشمس اقرب منه في تناولها

و کم حکیم رآه ظنه ملکا

شیء فی تقلبه

چون بیمار شد بخلیفه گفته فرستاد که من هیچ وارث ندارم مال من به بیت المال می رسد اگر اذن باشد من آنرا بطور خود لله صرف نمایم خلیفه فرمود مبارکست همه کتابها را وقف کرد و جمیع اجناس مال را در راه خدا صرف نمودم و هفتم ذی حجه سنه چهار صد و شصت و سه در بغداد وفات یافت و سمعانی گفته در شوال؟؟؟ انتقال نمود شیخ ابو اسحاق شیرازی که از مشاهیر مشایخ شافعیه جامع علوم ظاهر و باطن بود جنازه او را بر دوش خود گرفت گویند از وی انتفاع بسیار حاصل ساخته بود و در تصانیفش مراجعت می کرد خطیب در وقت خود حافظ مشرق بود و این عبد البر حافظ مغرب لطف آنست که هر دو در یکسال انتقال کردند محبّ الدین بن النجار در تاریخ بغداد گفته که ابو البرکات اسماعیل بن اُبی سعد صوفی گفته که شیخ ابو بکر بن زهراء صوفی گوری در جانب قبر بشر حافی برای خود ساخته بود و هر هفته آنجا رفته در در وی خواب می کرد و قرآن می خواند چون خطیب انتقال کرد وصیت نمود بدفن خود بجانب قبر بشر حافی اصحاب حدیث نزد ابن زهراء آمده درخواست و فن خطیب در آن قبر نمودند وی سخت ممتنع شد و گفت جائی که از سالها برای خود ساخته ام چه قسم از من گرفته شود و چون این حال دیدند نزد پدر من اُبی سعد آمده ماجرا باز گفتند والدیم او را نزد خواننده گفت ما نمی گوئیم که شما این موضع قبر را بایشان بدهید و لیکن این می گوئیم که اگر بشر حافی زنده بودی و شما در پهلو او بودی و ابو بکر خطیب می آمد و در جای فروتر از شما می نشست آیا شما را

خوش آمدی که از وی بالاتر می نشستید گفت نه بلکه برخاستی و بجای خود را می نشاندی می گفت همچنین در این وقت نیز می باید قلب شیخ ازین حرف خوش گردید و اذن دفن داد پس او را در جانب قبر بشر بیاب حرب دفن کردند بعض از صلحای بغداد بعد از وفات او را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت انا فی روح و ریحان و جنّه نعیم و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر در ابجد العلوم گفته الحافظ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت البغدادی المعروف بالخطیب صاحب تاریخ بغداد کان من الحفاظ المتقین و العلماء المتبحرین و لو لم یکن له سوی التاریخ لکفاه فانه یدلّ علی اطلاع عظیم و صنف قریبا من مائه مصنف و فضله اشهر من ان یوصف اخذ الفقه عن ابي الحسن المحاملي و القاضي ابي الطيب الطبري و غیرهما و کان فقیها فغلب علیه الحدیث و التاریخ ولد یوم الخمیس فی سنه ۳۹۲ و توفی یوم الاثنین سابع ذی الحجه و قیل فی شوال سنه ۴۶۳ ببغداد و حکایتیه فی ابطال خط النبی صلی الله علیه و سلم الذی اخرجہ الیہود لاسقاط الجزیه عنهم و احتجوا به مشهوره و ان الشیخ ابا اسحاق الشیرازی من جمله من حمل نعشه لانه انتفع به کثیر او کان یراجعه فی تصانیفه و العجب انه کان فی وقته حافظ المشرق و ابو عمر و یوسف بن عبد البر صاحب کتاب الاستیعاب حافظ المغرب و ماتا فی سنه واحده و قد کان تصدق بجمیع ماله و هو مائتا دینار فرقها علی ارباب الحدیث و الفقهاء و الفقراء فی مرضه و اوصی ان یتصدق عنه بجمیع ماله و ما علیه من الثیاب و وقف جمیع کتبه علی المسلمین و لم یکن له عقب و صنف اکثر من ستین کتابا و رؤیت له منامات حسنه صالحه بعد موته و کان قد انتهى إلیه علم الحدیث و حفظه فی وقته هذا خر ما نقلته من کتاب ابن النجار رحمه الله تعالی و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر در تاج مکمل گفته الحافظ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی بن ثابت البغدادی المعروف بالخطیب صاحب تاریخ بغداد و غیره من المصنّفات کان من الحفاظ المتقین و العلماء المتبحرین و لو لم یکن له سوی التاریخ لکفاه فانه یدل علی اطلاع عظیم و صنف قریبا من مائه مصنف و فضله اشهر من ان یوصف و اخذ الفقه عن ابي الحسن المحاملي و القاضي ابي الطيب الطبري و غیرهما و کان فقیها فغلب علیه الحدیث و التاریخ ولد فی جمادی الآخره سنه ۳۹۲ یوم الخمیس لست بقین من الشهر و توفی یوم الاثنین سابع ذی الحجه سنه ۴۶۳ ببغداد رح و قال السمعانی توفی فی شوال و سمعت ان الشیخ ابا اسحاق الشیرازی رح کان من جمله من حمل نعشه لانه انتفع به کثیرا و کان یراجعه فی تصانیفه و العجب انه کان فی وقته حافظ المشرق و ابو عمر و یوسف بن عبد البر صاحب کتاب الاستیعاب حافظ المغرب و ماتا فی سنه واحده کما سیاتی ان شاء الله تعالی و ذکر محب الدین بن النجار فی تاریخ بغداد ان ابا البرکات اسماعیل بن سعد الصوفی قال انّ الشیخ ابا بکر بن زهراء الصوفی کان قد اعد لنفسه قبرا الی جانب قبر بشر الحافی رح و کان یمضی إلیه فی کل اسبوع مره و ینام فیہ و یقرأ فیہ القرآن کلّه فلما مات ابو بکر الخطیب و کان قد اوصی ان یدفن الی جانب قبر بشر الحافی فجاء اصحاب الحدیث الی ابي بکر بن زهراء و سالوه ان یدفن الخطیب فی القبر الّذی کان قد اعدہ لنفسه و ان یؤثره به فامتنع من ذلك امتناعا شديدا و قال موضع قد اعدته لنفسی منذ سنین یؤخذ منی فلما راو ذلك جاؤا

الى والدى الشيخ الى سعد و ذكروا له ذلك فاحضر الشيخ ابا بكر بن زهراء و قال له انا لا اقول لك اعطهم القبر و لكن اقول لك لو ان بشر الحافي فى الاحباء و انت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب يقعد دونك أ كان يحسن بك ان تقعد أعلى منه قال لا بل كنت اقوم و اجلسه مكانى قال فهكذا ينبغي ان يكون الساعه قال فطاب قلب الشيخ أبى بكر و اذن لهم فى دفنه فدفنوه الى جانبه بياب حرب و قد كان تصدق بجميع ماله و هو مائتا دينار فرقها على ارباب الحديث و الفقهاء و الفقراء فى مرضه و اوصى ان يتصدق عنه بجميع ما عليه من الثياب و وقف جميع كتبه على المسلمين و لم يكن له عقب و صنّف اكثر من ستين كتابا و كان الشيخ ابو اسحاق الشيرازى احد من حمل جنازته و قيل انه ولد سنة ٣٩١ و الله اعلم و رثيت له منامات صالحه بعد موته و كان قد انتهى إليه علم الحديث و حفظه فى وقته هذا آخر ما نقلته من كتاب ابن النجار رحمه الله تعالى رحمه واسع

وجه جهل و چهارم

آنکه ابو الحسن على بن محمد بن الطيب الجلابى المعروف بابن المغازلى حديث طير را بطرق متعدده و اسانيد متنوعه روايت نموده حق حقيق بالقبول را كفلق الصبح ظاهر و آشكار فرموده چنانچه در كتاب مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام كه نسخه عتيقه آن از الطاف نامتاهيه پروردگار بدست اين خاكسار افتاده مى فرمايد

حدثنا ابو يحيى زكريا بن احمد البلخى قال حدثنا محمد بن ابراهيم الحلوانى قال حدثنا يوسف بن عدى قال حدثنا حماد بن مختار من اهل الكوفه عن عبد الملك بن عمير عن انس بن مالك قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طعام فوضع بين يديه فقال اللهم ايتنى باحب خلقك إليك يا كل معى قال فجاء على بن أبى طالب فدق الباب قلت من ذا قال انا على قال النبى صلى الله عليه و سلم على حاجه فاتى ثلث مرات كل ذلك يجىء فاردته فضرب الباب برجله فدخل فقال النبى صلى الله عليه و سلم ما حبسك قال جئت ثلث مرات كل ذلك يقول النبى على حاجه فقال لى ما حملك على ذلك قال كنت احب ان يكون رجل من قومى و نیز مغازلى در كتاب مناقب گفته حديث الطائر و طرقة اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر بن احمد العطار الفقيه الشافعى رحمه الله بقراءتى عليه فاقربه سنه اربع و ثلثين و اربعمائه قلت له اخبركم ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان المربى الملقب بابن السقا الحافظ الواسطى رحمه الله تعالى نا ابو الحسن على بن محمد بن صدقه الجوهرى الواسطى رحمه الله تعالى سنه ثلاث و ثلاث مائه

نا محمد بن زكريا بن دويد العبدى نا حميد الطويل عن انس بن مالك قال اهدى الى النبى صلى الله عليه و سلم بجماعه مشويّه فقال اللهم ابعث لى احبّ خلقك إليك و الى نبيك يا كل معنا من هذه المائده قال فاتى على فقال يا انس استاذن لى على رسول الله صلى الله عليه و سلم قال فقلت النبى عنك مشغول فرجع على و لم يلبث الا قليلا ان رجع فقال يا انس استاذن لى على النبى صلى الله عليه و سلم فقلت النبى عنك مشغول فرجع على و لم يلبث الا قليلا ان رجع فقال يا انس استاذن لى على رسول الله صلى الله عليه و سلم فهتمت ان اقول مثل قولى الاول و الثانى فسمع النبى صلى الله عليه و سلم من داخل الحجره كلام على فقال دخل ابا الحسن ما ابطأ بك عنى قال جئت يا رسول الله هذه الثالثه كل ذلك يردنى انس يقول النبى صلى الله عليه و سلم عنك مشغول فقال يا انس ما حملك على هذا فقال يا رسول الله

سمعت الدّعوه فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال النبي صلى الله عليه و سلم يا انس كلّ يحبّ قومه اخبرنا ابو بكر احمد بن محمّد بن عبد الوهّاب بن طاوان السمسار بقراءتى عليه فاقربه سنه تسع و اربعين و اربع مائه قلت له حدّثكم القاضى ابو الفرج احمد بن على بن جعفر بن محمّد بن المعلّى الحنوطى الحافظ الواسطى و اخبرنا القاضى ابو على اسماعيل بن محمّد بن الطيّب الفقيه العزّاف الواسطى بقراءتى عليه فاقربه قلت له اخبركم ابو بكر احمد بن عبيد بن المفضّل بن سهل بن برى الواسطى و اخبرنا ابو غالب محمّد بن احمد بن سهل النحوى سنه اربع و خمسين و اربعمائه نا ابو الحسن على بن الحسن الجاذرى الطحّان قالوا نا محمد بن عثمان بن سمعان المعدل الحافظ الواسطى نا ابو الحسن اسلم بن سهل الرزاز المعروف بنخشل الواسطى نا وهب بن بقیّه ابو محمّد الواسطى نا اسحاق بن يوسف الازرق و هو واسطى

عن عبد الملك بن أبى سليمان عن انس بن مالك قال دخلت على محمّد بن الحجاج فقال يا ابا حمزه حدثنا عن رسول الله صلى الله عليه و سلم حديثا ليس بينك و بينه فيه احد فقلت تحدثوا فان الحديث شجون يجرّ بعضه بعضا فذكر انسان حديثا عن على بن أبى طالب فقال له محمّد بن الحجاج عن أبى تراب تحدّثنا دعنا من أبى تراب فغضب انس و قال ألعلىّ تقول هذا أ فلا حدّثتك حديثا فيه سمعت عن رسول الله صلى الله عليه و سلم ليس بينى و بينه احد اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم يعاقب فاكل منها و فضلت فضله و شىء من خبز فلما اصبح اتيته به فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ايتنى باحبّ خلقك إليك ياكل معى من هذا الطائر فجاء رجل فضرب الباب فرجوت ان يكون بل من الانصار فاذا بعلى فقلت أ ليس انما جئت الساعه فرجع ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ايتنى باحبّ خلقك إليك ياكل معى من هذا الطير فجاء رجل فضرب الباب و إذا به على فسمعه رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ايذن له فلما رآه رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اللهم و الّى اللهم و الّى قال اسلم روى هذا الحديث عن انس بن مالك يوسف بن ابراهيم الواسطى و اسماعيل بن سليمان الازرق و الزهرى و اسماعيل السّدى و اسحاق بن عبد الله بن أبى طلحه و ثمامه بن عبد الله بن انس و سعيد بن زربى قال ابن سمعان سعيد بن زربى انما حدث به عن انس و قد روى جماعه عن انس منهم سعيد بن المسيّب و عبد الملك بن عمير و مسلم الملاى و سليمان بن الحجاج الطائفى و ابن أبى الرجال المدنى و ابو الهندى و اسماعيل بن عبد الله بن جعفر و نعيم بن سالم بن قنبر و غيرهم قال ابن سمعان و وهم ابن اسلم فى قوله سعيد بن زربى لأنّ سعيد بن زربى انما حدث به عن ثابت البنانى عن انس اخبرنا ابو طالب محمّد بن احمد بن عثمان قلت له اخبركم ابو بكر احمد بن ابراهيم بن الحسن بن شاذان البرّازى؟؟؟ البغدادى اذنا أنّ محمد بن الحسين بن حميد بن الرّبيع حدّثهم نا جدّى نا عبد الله بن موسى نا اسماعيل بن أبى المغيره عن انس بن مالك قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم اطيّار فقسمها بين نساءه فاصاب كلّ امرأه منهنّ ثلاثه فاصبح عند بعض نساءه طيران فبعث بهما الى النبي صلى الله عليه و سلم فقال اللهم ايتنى باحبّ خلقك إليك و الّى رسولك ياكل

معى من هذا الطعام فقلت اللهم اجعله من الانصار فجاء علي فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم انظر من على الباب فنظرت فاذا علي فقلت له رسول الله صلى الله عليه و سلم على حابه ثم جئت فقمت بين يدى رسول الله صلى الله عليه و سلم فجاء علي فقال يا انس انظر من بالباب فنظرت فاذا علي ففتحت له فدخل يمشى و انا خلفه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما حبسك فقال هذا آخر ثلاث مرات يردني انس يزعم انك على حابه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما حملك على ما صنعت قلت يا رسول الله سمعت دعاك فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الرجل قد يحب قومه ان الرجل قد يحب قومه اخبرنا محمد بن احمد بن عثمان ان ابا الحسين محمد بن المظفر بن موسى بن عيسى الحافظ البغدادي اخبرهم اذنا نا محمد بن موسى الحضرمي بمصر نا محمد بن سليمان نا احمد بن يزيد نا زهير نا عثمان الطويل عن انس بن مالك قال اهدى للنبي صلى الله عليه و سلم طير كان يعجبه اكله فقال اللهم ايتني باحب خلقك إليك يا كل من هذا الطائر معى فجاء علي و استأذن على النبي صلى الله عليه و سلم فقلت ما عليه اذن و كنت احب ان يكون رجلا من الانصار فذهب ثم رجع فقال استأذن لى عليه فسمع النبي صلى الله عليه و سلم صوته فقال ادخل يا على ثم قال و اللى و اخبرنا محمد بن احمد بن عثمان نا ابو عمر و محمد بن العباس بن جبويه الحراز و ابو بكر احمد بن ابراهيم بن الحسن بن شاذان البزاز البغداديان اذنا ان الحسين بن محمد حدثهم قال ثنا الحجاج بن يوسف بن قتيبة الاصفهاني نا بشير بن الحسين حدثني الزبير بن عدى عن انس قال اهدى الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طير مشوى فلما وضع بين يديه قال اللهم ائتني باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر قال فقلت فى نفسى اللهم اجعله رجلا من الانصار قال فجاء علي ففرع الباب قرعا خفيا فقلت من هذا فقال علي فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حابه فانصرف قال فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فسمعته يقول الثانيه اللهم ائتني باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر فقلت فى نفسى اللهم اجعله رجلا من الانصار قال فجاء علي ففرع الباب قرعا خفيا فقلت الم اخبرك ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حابه فانصرف و رجعت الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فسمعته يقول الثالثه اللهم ائتني باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير فجاء على فضرب الباب ضربا شديدا فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم افتح افتح افتح قال فلما نظر إليه رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اللهم و اللى اللهم و اللى قال فجلس مع رسول الله صلى الله عليه و سلم فاكل معه الطير اخبرنا محمد بن على إجازة ان ابا حفص عمر بن احمد بن شاهين الواعظ حدثهم نا محمد بن الحسين الحوارنى نا ابراهيم بن صدقه نا نعيم بن سالم نا انس قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طائر و ذكر الحديث اخبرنا ابو طالب محمد بن احمد بن عثمان البغدادي قدم علينا واسطا قلت له اخبركم عمر بن احمد بن شاهين ابو حفص اذنا نا محمد بن يحيى بن صاعد نا ابراهيم

بن سعيد الجوهري نا حسين بن محمد نا سليمان بن قرم عن محمد بن شعيب عن داود بن علي بن عبد الله بن عباس عن ابيه عن جده ابن عباس قال اتى النبي صلى الله عليه و سلم بطائر فقال اللهم ائتنى برجل يحبه الله و رسوله فجاء على فقال اللهم و الی هذا حديث غريب تفرد به حسين المروزي عن سليمان بن قرم و لم يحدث به الا ابراهيم بن سعيد أخبرنا ابو طالب محمد بن علي بن الفتح الحربى البغدادي فيما كتب به الى ان ابا حفص عمر بن احمد بن شاهين حدثهم قال نا نصر بن القسم الفرضى نا عيسى بن مساور الجوهري قال قال لى نعيم بن سالم بن قنبر و لقيته سنة تسعين و مائه

وقال نعيم بن سالم لى اثنتا عشره و مائه سنة قال لى انس بن مالك اهدى الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طير مشوى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ائتنى باحب خلقك إليك او بمن تحبه الشك من عيسى بن مساور الجوهري فجاء على فرددته فدخل فى الثالثة او فى الرابعة فقال له النبي صلى الله عليه و سلم ما حبسك او ما ابطأ بك عنى يا على قال جئت فردنى انس ثم جئت فردنى انس قال يا انس ما حملك على ما صنعت أ رجوت ان يكون رجلا من الانصار فقلت نعم فقال يا انس او فى الانصار افضل من على أخبرنا ابو القسم عبد الواحد بن علي بن العباس البزار الواسطى انا ابو القسم عبد الله بن محمد بن احمد بن اسد البزاز نا محمد بن العباس بن محمد بن محمد بن مقاتل نا العباس نا ابو عاصم عن أبى الهندي عن انس ان النبي صلى الله عليه و سلم اتى بطير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير قال فجاء على بن أبى طالب فقال اللهم و الی اللهم و الی أخبرنا محمد بن احمد بن سهل التحوى رحمه الله تعالى اذنا ان ابا نصر احمد بن محمد بن سهل بن مردويه البزاز حدثهم املاء فى صفر سنة ٤٠٠ اربعمائه نا احمد بن عيسى الناقد نا صالح بن مسمار نا بن أبى فديك نا الحسن بن عبد الله عن نافع عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قرب إليه طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير قال فجاء على بن أبى طالب فاكل معه حدثنى ابو غالب محمد بن الحسين بن أبى صالح المعزى العدل رحمه الله تعالى نا ابو نصر احمد بن محمد بن مردويه البزاز نا ابو بكر احمد بن عيسى الناقد نا ابراهيم بن محمد بن الهيثم نا عبيد الله بن عمر القواريرى نا يونس بن ارقم نا مسلم بن كيسان عن انس بن مالك قال اتى النبي صلى الله عليه و سلم باطيار فوضعت بين يديه فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك فقال اللهم ان شئت جعلته امرأ من الانصار فقال يعنى النبي صلى الله عليه و سلم انك لست باول من احب قومه فجاء على فضرب الباب فاذنت له فلما دخل قال اللهم و الی أخبرنا الحسن بن موسى نا هلال بن محمد بن جعفر بن سعدان ابو الفتح نا اسماعيل بن علي بن زين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن يزيد و رقاء الخزامى البزاز نا وهب بن بقیه عن أبى جعفر السبأک عن انس بن مالك قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طائر مشوى اهدته له امرأه من الانصار فدخل رسول الله صلى الله عليه و سلم فوضعت ذلك بين يديه فقال اللهم ادخل على احب خلقك الی من الاولين و الآخرين يا كل معى من هذا الطائر قال انس

فقلت في نفسي اللهم اجعله رجلا- من الانصار من قومي فجاء علي فطرق الباب فرددته فقلت رسول الله صلى الله عليه و سلم متشاغل و لم يعلم رسول الله صلى الله عليه و سلم بذلك فقال اللهم ادخل علي احب خلقك من الاولين و الآخرين يا كل معي من هذا الطائر قلت اللهم اجعله رجلا- من قومي الانصار فجاء علي فرددته فلما جاء الثالثه قال لي رسول الله قم يا انس افتح الباب لعلي ففتمت ففتحت الباب فاكل معه فكانت الدعوه له اخبرنا ابو الحسن علي بن الحسين بن الطيب الصوفي الواسطي بقراءتي عليه في المحرم سنة خمس و ثلاثين و اربعمائه قلت له اخبركم ابو القسم عبيد الله بن احمد بن جعفر بن محمد الصفار نا قاضي القضاء ابو محمد عبيد الله بن احمد بن معروف باقراي علي ابي بكر محمد بن ابراهيم بن زنبور الانماطي و انا اسمع حدثكم محمد بن عمر بن نافع نا علي بن الحسن نا خلود و هو ابن دعلج عن قتاده عن انس قال قدمت الي رسول الله صلى الله عليه و سلم طيرا مشويا فسمي و اكل منه ثم قال اللهم ايتني باحب خلقك إليك و الي قال فاتي علي فضرب الباب فقلت من انت فقال انا علي قال قلت رسول الله صلى الله عليه و سلم علي حاجه قال ثم اكل منه لقمه ثم قال مثل قوله الاول فضرب الباب فقلت من انت فقال انا علي قال قلت رسول الله صلى الله عليه و سلم علي حاجه قال ثم اكل منه لقمه ثم قال مثل قوله الاول و الثاني فضرب الباب و رفع صوته فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا انس افتح الباب فلما رأنا تبسم ثم قال الحمد لله الذي جعلك فاني ادعو في كل لقمه ان ياتيني الله باحب الخلق إليه و الي فكنت انت قال فوالذي بعثك بالحق اني لا- ضرب الباب ثلاث مرات يردني انس فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم لا يلام الرجل علي حب قومه و اخبرنا ابو بكر احمد بن محمد بن عبد الوهاب بن طاوان السمسار إجازة ان ابا محمد عمر بن عبد الله بن عمر بن احمد بن شوذب المقرئ الواسطي اخبرهم قال انا ابو عبد الله محمد بن الحسين بن سعيد الزعفراني العدل الواسطي قال نا ابو الاحوص محمد بن الهيثم نا يوسف بن عدى قال نا حماد بن المختار رجل من اهل الكوفه عن عبد الملك بن عمير عن انس و اخبرنا عمر بن عبد الله بن عمر بن شوذب نا محمد بن الحسن بن زياد يعني النقاش نا ابو الجارود مسعود بن محمد بالرملة نا عمران بن هارون نا نعيم نا انس و انبا عمر بن عبد الله بن شوذب نا احمد بن عيسى نا ابراهيم بن محمد بن الهيثم نا عبيد الله بن عمر القواريري نا يونس بن ارقم نا مسلم بن كيسان عن انس و اخبرنا عمر بن عبد الله قال حدثني عيسى بن محمد بن احمد بن جريح يعني الطوماري نا محمد بن عبد الله بن سليمان نا حسين بن حماد نا مسهر بن عبد الملك عن عيسى بن عمر عن السدي و اخبرنا عمر بن عبد الله نا احمد بن محمد بن عبد الله بن زياد نا احمد بن الحسين نا الحسن بن حماد نا مسهر بن عبد الملك بن مسلم الهمداني عن عيسى بن عمر عن السدي و اخبرنا عمر بن عبد الله نا ابي رحمه الله نا احمد بن عمار نا قطن بن نسير الزارع ابو عباد نا جعفر و هو ابن سليمان الضبي نا عبد الله بن عبد الله بن المثني عن عبد الله بن انس عن انس و اخبرنا عمر بن عبد الله نا

محمد بن اسحاق الشوسى نا الحسين بن اسحاق الدقيقى نا بشر بن هلال نا جعفر بن سليمان عن عبد الله بن عبد الله بن المثنى عن عبد الله بن انس قال قال انس و اخبرنا عمر بن عبد الله نا محمد بن عثمان بن سمعان المعدل نا اسلم بن سهل نا وهب بن بقيه نا اسحاق بن يوسف الازرق عن عبد الله بن سليمان عن انس بن ملك و اخبرنا عمر بن عبد الله نا ابراهيم بن محمد نا صالح بن مسمار نا بن أبى فديك عن الحسن بن عبد الله عن نافع عن انس بن ملك و اخبرنا عمر بن عبد الله نا محمد بن يونس بن الحسن نا ابو جعفر الحسن بن على بن الوليد الفسوى نا ابراهيم بن مهدي المصيصى نا على بن مسهر عن مسلم بن عبد الله عن انس بن ملك و نا عمر بن عبد الله نا محمد بن الحسن بن زياد نا احمد بن روح المروزى بمرور نا العلاء بن عمران نا خالد بن عبيد قال قال انس بن ملك نا ذات يوم بباب النبى صلى الله عليه و سلم إذ جاءه رجل بطبق مغطى فقال هل من اذن فقلت نعم فوضع الطبق بين يدي رسول الله صلى الله عليه و سلم و عليه طائر مشوى فقال احب ان يملأ بطنك من هذا يا رسول الله قال غط عليه ثم شال يديه فقال اللهم ادخل على احب خلقك إليك ينازعنى هذا الطعام قال انس فلما سمعت ذلك قلت اللهم اجعل هذه الدعوه فى رجل من الانصار فخرجت اشوف رجلا من الانصار بينا نا كذلك إذ دخل على فقال هل من اذن فقلت لا و لم يحملنى على ذلك الا الحسه فانصرف فجعلت انظر يمينا و شمالا هل من انصارى فلم اجد احدا ثم عاد على فقال هل من اذن فقلت لا انصرف فظرت يمينا و شمالا و لا انصارى إذ عاد على فقال هل من اذن إذ نادى النبى صلى الله عليه و سلم ان ائذن له فدخل فجعل ينازع النبى صلى الله عليه و سلم فيومئذ ثبتت موده على فى قلبى قال عمر بن عبد الله هذا لفظ النقاش فى حديث المروزى و فى حديث محمد بن يونس قال انس اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير مشوى فوضع بين يديه فقال اللهم ادخل على من تحبه و احبه فجاء على و ذكر الحديث

اخبرنا ابو طالب محمد بن على بن احمد البيه البغدادي رحمه الله قدم علينا واسطا ثنا ابو عبد الله محمد بن أبى بكر ان قال حدثنا الحسين بن اسماعيل المحاملى نا عبد الاعلى بن واصل ثنا عون بن سلام ثنا سهل بن شعيب عن بريده بن سفين عن سفينه و كان خادما لرسول الله صلى الله عليه و سلم قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طوائر قال فرفعت له أم ايمن بعضها فلما اصبح اتته به فقال ما ذا يا أم ايمن فقالت هذا بعض ما اهدى إليك امس قال او لم انهك ان ترفعى لغد طعاما ان لكل غد رزقه ثم قال اللهم ادخل احب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر فدخل على فقال اللهم و اللى هذا حديث غريب من هذا الطريق و نیز مغازلى در كتاب المناقب گفته

اخبرنا ابو طاهر محمد بن على بن محمد البيه البغدادي نا احمد بن محمد بن سعيد المعروف بابن عقده الحافظ حدثنا جعفر بن محمد بن سعيد الاحمسي نا نصر و هو ابن مزاحم نا الحكم بن مسكين نا ابو الجارود بن طارق عن عامر بن واثله و ابو ساسان و ابو حمزه عن أبى اسحاق السبيعي عن عامر بن واثله قال كنت مع على فى البيت يوم الشورى فسمعت عليا يقول لهم لا تحتجن عليكم بما لا يستطيع عربيتكم و لا عجميتكم

يغير ذلك ثم قال انشدكم بالله ايها النفر جميعا أ فيكم احد و حدّ الله قبلى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد له اخ مثل اخي جعفر الطيار فى الجنّه مع الملائكه غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد له زوجة مثل زوجتى فاطمه بنت محمّد قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد له سبطان مثل سبطى الحسن و الحسين سيدي شباب اهل الجنّه غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد ناجى رسول الله صلى الله عليه و سلّم عشر مرّات يقدّم بين يدي نجواه صدقه قبلى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله فهل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلّم من كنت مولاه فعلىّ مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ليبلغ الشاهد منكم الغائب غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلّم اللهم ايتنى باحبّ خلقك إليك و التى و اشدّهم حبا لك و حبا لى ياكل معى من هذا الطائر فاتاه فاكل معه غيرى قالوا اللهم لا فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلّم لأعطينّ الرّايه رجلا يحبّ الله و رسوله و يحبّه الله و رسوله لا- يرجع حتّى يفتح الله على يديه إذا رجع منهزما غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال رسول الله صلى الله عليه و سلّم لبنى لهيعة لتنتهن أو لأبعثن إليكم رجلا كنفسى طاعته كطاعتى و معصيته كمعصيتى يعصمكم بالسيف غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلّم كذب من زعم انه يحبّنى و يبغض هذا غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد سلّم عليه فى ساعه واحده ثلثه آلاف من الملائكه فيهم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل حيث جئت بالماء الى رسول الله صلى الله عليه و سلّم من القليب غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له جبرئيل هذه هى المواساه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلّم انه منى و انا منه فقال جبريل و انا منكما غيرى قالوا اللهم لا- قال فانشدكم بالله هل فيكم احد نودى به من السماء لا- فتى الآ- علىّ لا- سيف الآ ذو الفقار قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلّم انى قاتلت على تنزيل القرآن و تقاتلت انت يا علىّ على تاويل القرآن غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد ردّت عليه الشمس حتّى صلى العصر فى وقتها غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد امره رسول الله صلى الله عليه و سلّم بان ياخذ براءه من أبى بكر فقال له ابو بكر انزل فى شىء فقال له انه لا يودى عنى الآ علىّ غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلّم انت منى بمنزله هارون من موسى الآ انه لا بنى بعدى غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله أ تعلمون انه امر بسدّ ابوابكم و فتح بابى فقلتم فى ذلك فقال رسول الله صلى الله عليه و سلّم ما انا سدّدت ابوابكم و لا انا فتحت بابيه بل الله سدّ ابوابكم و فتح بابيه غيرى قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله أ تعلمون انه ناجانى يوم الطائف دون الناس فاطال ذلك

فقلتم ناجاه دوننا فقال ما انا انتجيته بل الله انتجاه غيرى قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى لن تضلوا ما استمسكتم بهما و لن يفترقا حتى يردا على الحوض قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله هل فيكم احد و قى رسول الله صلى الله عليه و سلم بنفسه من المشركين فاضطجع مضجعه غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد بارز عمرو بن عبدود حيث دعاكم الى البراز غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد انزل الله فيه آيه التطهير حيث يقول إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم انت سيد العرب غيرى قالوا اللهم لا قال فانشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم ما سالت الله شيئا الا سالت لك مثله غيرى قالوا اللهم لا و بعد از ملاحظه اين همه روايات متوافره عديده و طرق متكاثره سديده كه علامه ابن المغازلى براى حديث طير بمعرض بيان آورده طريق تحقيق و اثبات و احكام و مسلک تشييد و اتقان و ابرام سپرده گمانم نيست كه احدى از منصفين در بلوغ آن باقصى مراتب ثبوت و تحقق مرتاب باشد و بتشكيك ركيك خود قلوب اهل ايمان و ايقان بخراشد فلا و الله لا ينقبض عن هذه الانوار و لا ينحاش الا من هو عامش عاش ذاهب البصر كالحفش آلف الظلام و الغشاش قد اطبق عيونه على الاسداف و الاغباش و اسبل جفونه فى حوالك الاغطاش و الله ولى الانجاء و الانتياش عن كيد كل غادر و غاش و محتجب نماند كه ابن المغازلى از اعظم محدثين مشاهير و افخم مصنفين نجارير و افاضل نقاد معتمدين و اكابر حفاظ مستنديست محقق لا ثانى عبد الكريم بن محمد سمعاني كه مدائح شامخه و محامد باذخه او از تاريخ كامل ابن الاثير و تاريخ وفيات الأعيان ابن خلكان و تاريخ مختصر أبى الفداء و تتمه المختصر ابن الوردى و تذكره الحفاظ و عبر فى خبر من غير و دول الاسلام ذهبى و مرآه الجنان يافعى و طبقات شافعيه اسدى و طبقات الحفاظ سيوطى و مدينه العلوم از نيقى و تاريخ خميس دياربكرى و تراجم الحفاظ ميرزا محمّد بدخشاني انشاء الله تعالى در بعض مجلدات آتیه خواهى شنيد در كتاب الانساب افاده فرموده كه ابن المغازلى عالم معروف و عارف برجال واسط و حريص بر سماع حديث و طلب آن بوده و علامه سمعاني ذيل او را بر تاريخ واسط ديده و بمطالعه و انتخاب از آن مشرف گرديده براى سمعاني پسر ابن المغازلى و على بن طراد الوزير روايت احاديث از ابن المغازلى كردند پس ابن المغازلى شيخ سمعانيست بيك واسطه و هذه كلها دلائل زاهره و براهين باهره على كمال و ثوقه و اعتماد و نهايه اعتباره و استناده و مرزا محمّد بدخشاني كه حسب تصريح مخاطب مورخ مشهور و بنا بر تصريح فاضل رشيد از عظمای علمای اهل سنتست در تراجم الحفاظ همين افادات سمعاني را بحق ابن المغازلى بعينها نقل نموده و بهمين سبب حضرت او را از جمله حفاظ حديث و نقاد اثر شمار فرموده و اجله منقدين اعيان و امثال محققين والاشان سنیه جابجا بافادات ابن المغازلى تمسك مى نمايند و در كتب و اسفار عظمت آثار خویش بروايات او تشبث مى فرمايند آنفا در وجه بست و سوم دانستی كه فاضل رئيس و حائز شرف نفيس علامه خميس كه محامد جلالت تأسيس او از تذكره الحفاظ و عبر ذهبى و مرآه الجنان يافعى و طبقات الحفاظ سيوطى

واضح و لائحتست نبذی از حالات ابن السقا و املا نمودن او حدیث طیر را بر اهل واسط از ابن المغازلی نقل نموده او را بلقب جلیل شیخنا یاد فرموده و نیز دانستی که علامه ذهبی که بنصّ شاه صاحب بجواب همین حدیث امام اهل حدیثت و دیگر مفاخر عالیّه و مآثر سامیه او انشاء الله تعالی عنقریب خواهی شنید در تذکره الحفاظ بودن ابن السقا از ائمه واسطین و حفاظ متقنین از تاریخ ابن المغازلی نقل کرده و نور الدین علی بن عبد الله السمهودی در جواهر العقدين و احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی در صواعق محرّقه و کمال الدین جهرمی در براهین قاطعه و مآلاً مبارک در احسن الاخبار و سید محمود بن محمد بن علی شیخانی قادری در صراط سوی فی مناقب آل النبی و احمد بن الفضل بن محمد باکثیر در وسیله المال و سید محمد برزنجی در نوافض الروافض و محمد بن اسماعیل الامیر الیمانی الصنعانی در روضه ندیه و مولوی ولّی الله بن حبیب الله لکهنوی در مرآه المؤمنین و شیخ سلیمان بن ابراهیم بلخی قندوزی در ینایع الموده بروایات او جابجا احتجاج نموده اند و علاوه برین همه خود شاه صاحب در حاشیه تعصب سیزدهم از باب یازدهم می فرمایند ابن یونس که از عمده مجتهدین شیعه است در صراط المستقیم آورده که ابن جریر آورده است کتاب یوم الغدیر را و ابن شاهین کتاب المناقب را و ابن ابی شیبّه کتاب اخبار و فضائل آن حضرت را و ابو نعیم اصفهانی کتاب منقبه المطهرین را و ما انزل من القرآن فی فضل امیر المؤمنین و ابو المحاسن رویانی شافعی کتاب جعفریات را و موفق مکی کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین و ابن مردویه کتاب ردّ الشمس فی فضائل علی و شیرازی نزول القرآن فی شان امیر المؤمنین و امام احمد بن حنبل کتاب مناقب اهل البیت را و نسائی کتاب مناقب امیر المؤمنین را و نظری کتاب خصائص علویه را و ابن المغازلی شافعی کتاب مناقب امیر المؤمنین و یسمی کتاب المراتب ایضا و بصری کتاب درجات امیر المؤمنین را و خطیب کتاب حدائق را و سید مرتضی گفته که از عمر بن شاهین شنیدم که می گفت جمع کرده ام از فضائل علی هزار جزأً انتهى نقلاً عن ترجمه المسمی بانوار العرفان للمعین القزوینی الاثنا عشری پس انصاف باید داد که از شیعه تصنیف این تصانیف در عالم نیست که متضمّن فضائل امیر المؤمنین و اهل بیت باشند بلکه هر که تتبع کتب شیعه نماید یقین می داند که تمام علمای شیعه در نقل فضائل و مناقب امیر المؤمنین و زهراء و حسنین کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت اند در هر جا از همین کتب نقل می آرند آری در حال ائمه ما بعد اگر چیزی داشته باشند محتملست یدلّ علی ذلك کتاب کشف الغمّه و الفصول المهمّه و غیرهما من کتب هذا الفنّ انتهى ازین عبارت واضح که شاه صاحب هم بتصنیف ابن المغازلی کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مثل تصنیف دیگر ائمه سنیه کتب مناقب اهلیت علیهم السلام را افتخار و مباهات می کنند و آن را دلیل ولای اهل سنت باهلیت علیهم السلام و می نمایند و شیعه را بسبب نقل از ان کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت می پندارند و ناهیک به دلیل زاهرا و برهانا باهرا علی کمال جلاله شان ابن المغازلی و عظمه مقامه و علوّ فخره و سموّ قدره و فاضل رشید الدین خان تلمیذ رشید شاه صاحب ابن المغازلی را از علمای اهل سنت می داند و بتصنیف او کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مثل تصنیف دیگر اکابر علمای سنیه رسائل مناقب

آن حضرت ابتهاج و استبشار و افتخار تمام دارد و آن را مثبت ولای سنیہ با اہلیت علیہم السلام و نافی خلاف ولا ازیشان می پندارد چنانچه در عزه الراشدین گفته و از آنجا کہ روایت فضائل اہلیت پایانی ندارد و قصد احصای آن بتعداد ریگ بیابان و برگ درختان می ماند لهذا بحکم ما لا یدرک کلہ بر ہمین قدر اکتفا نموده بذکر رسائلی کہ علمای اہل سنت تالیف کرده اند و علمای امامیہ ذکر آنها در کتب خود فرموده اند پرداختہ می شود پس مخفی نماند کہ علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمہ عن معرفہ الائمہ اکثر فضائل ائمہ اطہار از رسائل و کتب اہل سنت و جماعت و شیخ علی حزین در بعض رسائل خود کہ درین فن تالیف کرده گفته است بر متتبع پوشیدہ نیست آنچه را مخالفین و معاندین از فضائل و مناقب و معجزات باہرات و آیات و اضحات آن سرور یعنی حضرت امیر علیہ السلام ذکر نموده و کتب مطولہ منفردہ در آن پرداختہ اند چنانکہ ابن شیبہ کتاب اخبار علی و فضائلہ و جاحظ کتاب علویہ و اصفہانی کتاب ما انزل من القرآن فی امیر المؤمنین علیہ السلام و کتاب منقبہ المطہرین و ابن جریر کتاب غدیر و ابن شاہین کتاب المناقب و موفق کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین علیہ السلام و ابن مردویہ کتاب رد الشمس و کتاب فضائل امیر المؤمنین علیہ السلام و ابن حنبل مسند اہلیت و ابن مغالزی کتاب المناقب و الخوارزمی کتاب المناقب و بستی کتاب المراتب و نظری کتاب خصائص العلویہ علی سائر البریہ و خطیب کتاب حدائق و بصری کتاب الدرجات و غیر آنها از مصنفات و غیر ایشان از مصنفین کہ ذکر آنها باعث طول مقالست انتہی کلامہ و سوای او دیگر علمای امامیہ نیز ذکر اکثر کتب و رسائل کہ علمای اہل سنت در فضائل اہلیت تالیف کرده اند نموده اند بخوف طوالت تعرض بیان اسامی آنها نموده شد و نیز فاضل رشید در ایضاح لطافہ المقال گفته و شیخ علی حزین در رسالہ کہ درین فن تالیف کرده است گفته بر متتبع پوشیدہ نیست آنچه را مخالفین و معاندین از فضائل و مناقب و معجزات باہرات و آیات و اضحات آن سرور یعنی حضرت امیر علیہ السلام ذکر نموده اند و کتب مطولہ منفردہ در آن پرداختہ اند چنانکہ ابن شیبہ کتاب اخبار علی و فضائلہ و جاحظ کتاب علویہ و اصفہانی کتاب ما انزل من القرآن فی امیر المؤمنین علیہ السلام و کتاب منقبہ المطہرین و ابن جریر کتاب غدیر و ابن شاہین کتاب المناقب و موفق کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین علیہ السلام و ابن مردویہ کتاب رد الشمس و کتاب فضائل امیر المؤمنین علیہ السلام و ابن حنبل مسند اہل البیت و ابن المغالزی کتاب المناقب و الخوارزمی کتاب المناقب و بستی کتاب المراتب و نظری کتاب خصائص العلویہ علی سائر البریہ و خطیب کتاب حدائق و بصری کتاب الدرجات و غیر اینها از مصنفات و غیر ایشان از مصنفین کہ ذکر آنها باعث طول مقالست انتہی کلامہ و سوای اشخاص مذکورین علمای دیگر از عظامی اہل سنت رسائل منفردہ در فضائل اہلیت طہارت تالیف نموده مثل رسالہ مناقب السادات از ملک العلماء شہاب الدین بن عمر دولت آبادی و مفتاح النجا فی مناقب آل العباد و نزل الابرار بما صح من مناقب اہل البیت الاطہار از میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و مودہ القربی از سید علی ہمدانی و اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب از جزری و فضائل اہلیت از ہزار و جواهر العقدین فی فضل اہلیت النبی و شرفہم العلی للامام السید علی السمہودی و رسالہ امام نسائی کہ موجب شہادت او شدہ و غیر اینها از مصنفات و سوای ایشان از مصنفین و ہر گاہ جناب بمقابل این رسائل

و کتب همین قدر رسائل و کتب مؤلفه در فضائل اهل بیت اطهار از طریق خود نشان خواهند داد احقر العباد بذکر مؤلفات دیگر که علمای اهل سنت درین باب تالیف کرده سرمایه سعادت اندوخته خواهد پرداخت انتهی ازین دو عبارت هم بنهایت وضوح و ظهور لامع و ساطع است که فاضل رشید عبارت شیخ علی حزین را که در آن ذکر تصنیف ابن المغازلی کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و تصنیف دیگر اکابر سنیّه کتب مناقب اهل بیت علیهم السلام را نموده برای اثبات ولای سنیّه با اهل بیت علیهم السلام و دفع نقیصه مخالف ولای این حضرات وارد می کند و تایید آن بذکر تصنیف دیگر عظمای سنیّه رسائل منفرد در فضائل اهل بیت علیهم السلام می نماید و بالاتر از همه آنست که فاضل معاصر مولوی حیدر علی با آن همه تعصب و تصلب و اظهار مزید خیرت و تدرب در کتاب ازاله الغین بواسطه صاحب نوافض تمسک بروایت مغازلی کرده است و او را به تعظیم و تجلیل یاد نموده حیث قال و فقیه ابو الحسن در کتاب مناقب از عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم روایت می نماید بهمین نهج از رضا و خوشنودی اهل بیت چنانکه گذشت

وجه چهل و پنجم

آنکه ابو المظفر منصور بن محمد السمعانی حدیث طیر را بدو طریق روایت کرده چنانچه در رساله قوامیه که معروف بمناقب الصحابه است علی ما نقل عنه گفته

عن عمران الطائی قال سمعت انسا يقول اهدی لرسول الله صلى الله عليه وسلم طير فقال اللهم ايتني باحب خلقك إليك يا كل معي و جاء علي يستاذن فقال انس و احببت ان يكون من الانصار ثم الثالثه فقلت له ان رسول الله صلى الله عليه وسلم علي حاجه فدفعني و دخل فلما راه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم و الی و نیز سمعانی در رساله قوامیه باسناد خود آورده

عن السدی عن انس بن مالك قال كان عند النبي صلى الله عليه وسلم طير فقال اللهم ايتني باحب خلقك إليك يا كل معي من هذا الطير فجاء علي فاكل معه و محتجب نماند که ابو المظفر منصور از اکابر صدور و اجله حاوین فضل موفور و افاخم حائزین نبیل مشهورست و اعظام اساطین سنیّه مدائح و مناقب کثیره و فضائل و محامد غزیره برای او ثابت می کنند عبد الکریم بن محمد سمعانی در انساب گفته و جدنا الامام ابو المظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار السمعانی امام عصره بلا مدافعه و عدیم النظر فی فنه و لا اقدر علی ان اصف بعض مناقبه و من طالع تصانیفه و انصف عرف محله من العلم صنف التفسیر الحسن الملیح الّذی استحسّنه کل من طالعه و املی المجالس فی الحدیث و تکلم علی کل حدیث بکلام مفید و صنف التصانیف فی الحدیث مثل منهاج اهل السنّه و الانتصار و الردّ علی القدریّه و غیرها و صنف فی اصول الفقه القواطع و هو مغن عما صنف فی ذلك الفنّ و فی الخلاف البرهان و هو مشتمل علی قریب من الف مسئله خلافیه و الاوسط و المختصر الّذی سار فی الآفاق و الاقطار الملقب بالاصطلام و ردّ فیہ علی زید الدبوسی و اجاب عن الاسرار الّتی جمعها و کان فقیها مناظرا فانقل بالحجاز فی سنه اثنتین و ستین و اربعمائنه الی مذهب الشافعی رحمه الله و اخفی بذلک و ما اظهره الی ان وصل الی مرو و جرى له فی الانتقال محن و مخاصمات و ثبت علی ذلك و نصر ما اختاره و کان مجالس وعظه کثیره النکت و الفوائد سمع الحدیث الکثیر فی صغره و کبره و انتشرت عنه

الزوايه و اكثر اصحابه و تلامذته و شاع ذكره سمع بمرو اباه و ابا غانم احمد بن الحسين الكراعى و ابا بكر محمد بن عبد الصمد
 الترابى المعروف بابن ابي الهيثم و جماعه كثيره بخراسان و العراق و جرجان و الحجاز و قد جمع الاحاديث الالف الحسان عن
 مسموعاته عن مائه شيخ له عن كل شيخ عشره احاديث ادركت جماعه من اصحابه و تفقّهت على صاحبيه ابي حفص عمر بن
 محمد بن على السرخسى و ابي اسحاق ابراهيم بن احمد بن محمد المروروذى و الله يرحمهما و روى لى عنه الحديث ابو نصر
 محمد بن محمد بن يوسف القاشانى بمرو و ابو القاسم الجنيد بن محمد بن على القائى بهراه و ابو طاهر محمد بن ابي بكر
 السنحى ببلخ و ابو بكر احمد بن محمد بن بشار الجرجردى بنيسابور و ابو البدر حسان بن كامل بن صخر القاضى بطوس و ابو
 منصور محمود بن احمد بن عبد المنعم بن ماشاده باصبهان و جماعه كثيره تزيد على خمسين نفرا و كانت ولادته فى ذى الحجه
 سنه ست و عشرين و اربعمائه و توفى يوم الجمعة الثالث و العشرين من شهر ربيع الاول سنه تسع و ثمانين و اربعمائه و دفن
 باقضى سنجدان احدى مقابر مرو و رزق من الاولاد خمسه ابو بكر محمد والدى و ابو محمد الحسن و ابو القاسم احمد و ابن
 مراهق و بنت ماتا عقيب موته بمدّه يسيره و نيز ذهبى در عبر فى خبر من غير در ذكر كسانى كه در سنه تسع و ثمانين و اربعمائه
 وفات يافتند گفته و ابو المظفر السمعانى منصور بن محمد بن عبد الجبار التيمى المروزى العلامة الحنفى ثم الشافعى برع على
 والده ابي منصور فى المذهب و سمع ابا غانم الكراعى و طائفه ثم تحوّل شافعىا و صنّف التصانيف و خرج له الاصحاب توفى
 فى ربيع الاول عن ثلاث و ستين سنه و نيز ذهبى در دول الاسلام در ذكر كسانى كه در سنه تسع و ثمانين و اربعمائه وفات
 يافتند گفته و عالم مرو ابو المظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار السمعانى الشافعى و له ثلاث و ستون سنه و عبد الله بن اسعد
 يافعى در مرآه الجنان گفته و فيها الامام العلامة ابو المظفر السمعانى منصور بن محمد التيمى المروزى الحنفى ثم الشافعى برع
 على والده ابي منصور فى المذهب و سمع ابا غانم الكراعى و طائفه و كان امام عصره بلا مدافعه اقر له بذلك الموافق و
 المخالف و كان حنفى المذهب متعينا عند ائمتهم فلما حجّ ظهر له بالحجاز ما اقتضى انتقاله الى مذهب الامام الشافعى رضى الله
 عنه فلمّا عاد الى مرو لقى بسبب انتقاله محنا و تعصبا عظيما فصبر على ذلك فصار اماما للشافعيه بعد ذلك يدرّس و يفتى و
 صنّف فى مذهب الشافعى و غيره من العلوم تصانيف كثيره منها منهاج اهل السنّه و الانتصار و الردّ على القدرية و غيرها و صنّف
 فى الاصول القواطع و فى الخلايف البرهان يشتمل على قريب من الف مسئله خلافيه و الاوسط و الاصطلام و ردّ فيه على ابي
 زيد الدبوسى و اجاب عن الاسرار التى جمعها و له تفسير القرآن العزيز كتاب نفيس و جمع فى الحديث الف حديث عن مائه
 شيخ و تكلم عليها فاحسن و له وعظ مشهور بالجوده و السمعانى بفتح السين المهمله نسبه الى سمعان و هو بطن من تميم و قيل
 يجوز بكسر السين ايضا و عبد الوهاب سبكى در طبقات شافعيه گفته منصور بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن احمد بن
 جعفر بن احمد بن عبد الجبار بن الفضل بن الربيع بن مسلم بن عبد الله

التميمي الامام الجليل العالم الزاهد الورع احد ائمه الدنيا ابو المظفر بن الامام ابي منصور بن السيمعاني الرفيع القدر العظيم المحل المشهور الذكر احد من طبقت الارض ذكره و عقب الكون نشره ولد في ذي الحجه سنة ست و عشرين و اربعمائه و سمع الحديث في صغره و كبره سمع ابيه و ابا غانم احمد بن علي بن الحسين الكراعي و ابا بكر محمد بن عبد الصمد الترابي المعروف بابي الهيثم و ابا صالح المؤذن و ابا صاحب محمد بن اسماعيل الأسترآبادي و ابا الحسين المهدي و ابا الغنائم بن المأمون و ابا جعفر بن المسلمه و ابن هزارمرد الصيريفيني و سعد الزنجاني و صباحا الخطيبي و خلقا بخراسان و العراقيين و الحجاز روى عنه اولاده و ابو طاهر السنجي و ابراهيم المروروذي و عمر بن محمد السرخسي و محمد بن ابي بكر السنجي و اسماعيل محمد التميمي الحافظ و خلق شرح ابتداء حاله و ابتهاجه في اشتغاله كان الامام ابو منصور والده من الحنفية فولد له ولدان احدهما ابو المظفر هذا و الثاني ابو القاسم علي و تفقه عليه و برعا في مذهب ابي حنيفة رضي الله عنه و راس ابو القاسم و حصل على جاه عظيم و نعمه زائده و ولد له ابو العلاء عالي بن علي بن الامام ابي منصور محمد و تفقه و برع ايضا في مذهب ابي حنيفة و دخل ابو المظفر بغداد في سنة احدى و ستين و اربعمائه و ناظر بها الفقهاء و جرت بينه و بين ابي نصر بن الصباغ مناظره اجاد فيها الكلام و اجتمع بالشيخ ابي اسحاق الشيرازي و هو إذ ذاك حنفي ثم خرج الى الحجاز على غير الطريق المعتاد فان الطريق كان قد انقطع بسبب استيلاء العرب فقطع عليه و على رفيقه الطريق و اسرا و استمر ابو المظفر ما أسورا في ايدى عرب البادية مصابرا الى ان خاصه الله تعالى فحكى انه لما دخل البادية و اخذته العرب كان يخرج جمالهم الى الرعي قال و لم اقل لهم اني اعرف شيئا من العلم فاتفق ان مقدم العرب أراد ان يتزوج فقال نخرج الى بعض البلاد ليعقد هذا العقد بعض الفقهاء فقال احد الاسراء هذا الرجل اللمدى يخرج مع اجمالكم الى الصيرة حراء فقيه خراسان فاستدعوني و سألوني عن اشياء فاجبتهم و كلمتهم بالعريه فخرجوا و اعتذروا و عقدت لهم العقد ففرحوا و سألوني ان اقبل منهم شيئا متنعت و سألوني الى مكة في وسط السنة و بقيت بها مجاورا و صحبت في تلك المدة سعد الزنجاني و قال الحسن بن الحسن الصور في رفيق ابي المظفر الى الحج اكثرنا حمارا ركب الامام ابو المظفر من مرو الى خرق و هي ثلثة فراسخ من مرو فنزلنا بها و قلت ما معنا الا ابريق خزف فلو اشترينا خزفا فاخرج من جيبه خمسة دراهم و قال يا حسين ليس معي الا هذا اخذ و اشتر ما شئت و لا تطلب مني بعد هذا شيئا قال فخرجنا على التجريد و فتح الله لنا ثم لما قضى ابو المظفر حجه و اتم نسكه بها عاد الى خراسان و دخل مرو في سنة ثمان و ستين و اربعمائه فلما القى عصى السفر بها و استقر قلند الشافعي و رجع عن مذهب ابي حنيفة رحمهما الله و ترك طريقته التي ناظر عليها اكثر من ثلثين سنة ذكر ابتداء ذلك و ما كان من مقدمات هذه النتيجة التي تمت هنالك قال ابو المظفر فيما يحكيه عن نفسه لما اختلج في ذهني تقليد الشافعي و زاد التردد عندي رايت رب العزه جل جلاله في المنام فقال عد إلينا

ابا المظفر فانتبهت و علمت أنه يريد مذهب الشافعي فرجعت إليه و عن أبي المظفر كنت في الطواف بمكة فوصلت الى الحجر و الملتزم و المقام و الرمز فاذا انا برجل قد اخذ بطرف ردائي من ورائي فالتفت فاذا بالشيخ الامام سعد الزنجاني فتبسمت إليه فقال اما ترى اين انت قلت لا قال اعز مكان و اشرفه هذا المقام مقام الانبياء و الاولياء ثم رفع راسه الى السماء و قال اللهم كما اوصلته الى اعز مكان فاعطه اشرف عز في كل مكان و حين و زمان ثم ضحك لي و قال لا تخالفني في سرّك و ارفع معي يديك الى ربك و لا تقولن البتة شيئا و اجمع لي همتك حتى ادعوك لك و آمن انت فبكيت و رفعت معه يدي و حرّك شفّتيه و أمّنت معه ثم ارسل يدي و قال لي مرّ في حفظ الله فقد اجيب فيك دعاء صالح الامة فمضيت من عنده و ما شىء في الدنيا ابغض اليّ من مذهب المخالفين و عن الحسين بن احمد المروزي قال خرجت مع الشيخ أبي المظفر الى الحج فكلمنا دخلنا بلده نزل على الصوفيه و طلب الحديث من المشيخه و لم يزل يقول في دعائه اللهم بين لي الحق من الباطل فلما دخلنا مكة نزل على احمد بن علي بن اسد الكرخي و دخل في صحبه سعد الزنجاني و لم يزل معه حتى صار ببركته من اصحاب الحديث و عن أبي نصر الابيوردى كنت قد قمت ليله على وردى فركعت ما كتب الله لي فغلبني النوم فرايت فيما يرى النائم كأنني على سطح عال بمدينة مرو و إذا ابواب السماء قد فتحت و رأيت الملائكة قد جاءوا بزينة عظيمه و رأيت نورا سطع من ذلك الباب و خرج حتى صار كأنه طريق مستقيم فوصل الى السطح و رأيت الخلائق متمسكين به يصعدون الى السماء و النور يسطع فوقهم فقلت لرجل كان معي ما هذه العلامات فقال اما ترى ما نحن فيه منذ الليلة هذا سطح دار ابن السمعاني الذي انت فيه و هذا الطريق الذي قد اخذ به الى الحق و هذا الخلق يتبعونه يظلمون معه الحق فقلت هل و صلوا او هم بعد في السير فقال بل و صلوا و اعطاه الله عزّ و جلّ السبيل المستقيم فانتبهت فزعا فاصبحت و اكرتيت دابّه و جئت الى مرو فوجدته قد انتقل الى مذهب اصحاب الحديث و عن سعد بن أبي الخير الميهني كنت بميهنه بين النائم و اليقظان فرايت نورا ساطعا من السماء الى الارض فقلت ما هذا فقال لي قائل من الميهنه هذا نور بينه الله لعباده من بين المراوزه فرايت خراسان باسرها قد اصابها ذلك النور فلما اصبحتنا حكيت للصوفيه و إذا بابن السمعاني قد انتقل من مذهبه و عن أبي بكر محمّد بن احمد بن سعيد الامام النسوي رايت ليله في المنام كأنني امشى في الصّحراء فانتبهت الى موضع يتشعب منه طرق مختلفه فاذا انا بالامام أبي المظفر بن السمعاني و هو واقف على راس الطريق كالمتحير يلتفت يمنه و يسره فسمعت صائحا يصيح يا ابا المظفر اقبل اليّ فانّ الجاده هذا فمضى الامام ابو المظفر على يمينه نحو الصّوت و تبعته و هو يترنم ببیت من الشعر الطّرق شتى طريق الحقّ منفرد و السالكون

سبيل الحقّ افراد

فانتبهت الى موضع برّه فاذا نحن بشاب حسن الوجه طيب الرّائح و واقف على بستان فيه اشجار و انهار ما رأيت احسن منه و إذا حوالى البستان قصور في نهايه الحسن فدخل الامام ابو المظفر البستان و

ص: ٣٣٥

استقبله جوار و غلمان و اظهر و السّرور بقدمه فسألت بعض من يلينى من هذا الواقف على الباب فقال رضوان خازن الجنّه و هذه القصور و البساتين لابی المظفّر ابن السّمعاني فانتبهت فبعد ذلك بأيام بلغنا انتقاله الى مذهب الشافعي و لما استقرّ انتقاله الى مذهب الشافعي و انفصاله عن الراى النّعمانيّ قامت الحرب على ساق و اضطرت بين الفريقين نيران كادت تملأ ما بين الخراسان و العراق و اضطرب اهل مرو لذلك اضطرابا و فتح المخالفون للمشاقه ابوابا و تعلق اهل الراى باهل الحديث و ساروا الى باب السلطان السير الحثيث و لم يرجعوا الى ذوى الرّأى و النّهى و لا وقفوا عند مقاله من امر و نهى و عدلوا و ما عدلوا و حملوا حملة رجل واحد و عن الصّواب عدلوا و راموا اخفاء ضوء البدر و قد برزت ضمائره و قصدوا كتم الصباح و كوكبه يجوب على يده محلّق يملأ الدنيا بشائره و الشيخ ابو المظفّر ثابت على رجوعه غير ملتفت الى محمول الكلم و موضوعه مستقر على الانتقال مستمر على الارتحال هجره لذلك اخوه ابو القاسم فزجره و لم يلو على لوم اللائم و كتب إليه كيف خالفت مذهب الوالد فى كلمات كان غير ناظر اناها و لا قائل فى جوابها الا و كنت امرأ لا اسمع الدّهر سبه اسبّ بها

الا كشفت غطاها

و تعاتبنا و لم يزد احدهما اخاه الا امتناعا و كان كما قال الشاعر بليت بصاحب ان ادن

شبرا

ثم قبل ابو القاسم راى أبى المظفّر و وجّه إليه ابنه ابو العلاء على بن على بن محمّد لتفقه عليه و صارت السّمعانيّه شافعيّه بعد ان كانوا حنفيه فالحنفيه من السّمعانيّه الامام ابو منصور و ولده ابو القاسم علىّ و ولده ابو العلاء على و الشافعيّه الامام ابو المظفّر و اولاده و اولاد اولاده و كل سمعانيّ جاء بعده و من ثناء الائمّه على الشيخ ابو المظفّر قال امام الحرمين لو كان الفقه ثوبا طاويا لكان ابو المظفّر طرازه و قال ابو القسم بن امام الحرمين ابو المظفّر بن السّمعاني شافعي وقته و قال ابو على بن أبى القاسم الصّفار إذ ناظرت ابا المظفّر فكانى أناظر رجلا من التّابعين و قال عبد الغافر الفارسى ابو المظفّر وحيد عصره فى وقته فضلا و طريقه و زهدا و ورعا و قال ابن ابنه الحافظ ابو سعد بن الامام أبى بكر بن أبى المظفّر السّمعاني هو امام عصره بلا مدافعه و عديم التّنظير فى وقته و لا- اقدر على ان اصف بعض مناقبه و من طالع تصانيفه و انصف عرف محلّه من العلم صنّف التفسير الحسن المليح الذى استحسنته كل من طالعه و املى المجالس فى الحديث مثل منهاج السنّه و الانتصار و الردّ على القدرية و غيرها و صنّف فى اصول الفقه القواطع و هو يعنى عن كل ما صنّف فى ذلك الفن و فى الخلاف البرهان و هو يشتمل على قريب من الف مسئله خلافيه و الاوسط و المختصر الذى سار فى الاقطار المسمّى بالاصطلام ردّ فيه على أبى زيد الدّبوسى و اجاب عن الاسرار التى جمعها انتهى ما ذكره فى الانساب قلت و لا- اعرف فيه اجل و لا- افحل من برهان امام الحرمين فيينهما فى الحسن عموم و خصوص و كان رجوع أبى المظفّر عن مذهب أبى حنيفة فى دار و الى البلد ميكائيل بحضور ائمّه

ص: ٣٣٦

الفريقين في شهر ربيع الاول سنة ثمان و ستين و اربعمائه و اضطرب اهل مرو و اذى الامر الى تشويش العوام و الخصومه بين اهل المذهبين و اغلق باب الجامع الاقدم و ترك الشافعيه الجمعه الى ان وردت الكتب من جهه ملكايل من بلخ في شانہ و التشديد عليه فخرج من مرو ليلا الجمعة اول ليله من شهر رمضان سنة ثمان و ستين و اربعمائه و صحبه الشيخ الاجل ذو المجد ابن ابي القاسم الموسوي و طائفه من الاصحاب و سار الى طوس ثم قصد نيسابور و استقبلوه استقبالا عظيما حسنا و كان في نوبه نظام الملك و عميد الحضرة ابي سعد محمد بن منصور فاكرم مورده و انزل في عز و حشمه و عقد له مجلس التذكير و كان بحذاقته حافظا لكثير من الحكايات و النكت و الاشعار فظهر له القبول عند الخاص و العام و استحکم امره في مذهب الشافعي و التذكير و علا شأنه و قدمه نظام الملك على اقرانه و كان خليقا بذلك من ائمه المسلمين و اعلام الدين يقول ما حفظت شيئا نسيته و جميع تصانيفه على مذهب الشافعي رض و لم يوجد له شيء على مذهب ابي حنيفة توفي يوم الجمعة ثالث عشر ربيع الاول سنة تسع و ثمانين و اربعمائه بمرو الى ان قال السكي قال ابن السمعاني في رساله القواميه و كانه صنفها لنظام الملك في تقديم ادله الامامه قال اهل السنه ابو بكر رض افضل الصحابه في جميع الاشياء قال و جمله من وسم بالنفاق على عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم نيف و ثمانون رجلا- و جمال الدين عبد الرحيم بن حسن بن علي الاسنوي در طبقات شافعيه گفته ابو المظفر منصور بن محمد التميمي السمعاني المروزي الحنفي ثم الشافعي كان والده اماما من ائمه الحنفيه تفقه عليه ولده ابو المظفر هذا حتى برع في مذهب ابي حنيفة و صار من اركانهم و من فحول النظر و مكث كذلك ثلثين سنة ثم صار الى مذهب الشافعي لامر ظهر له حين حج يقظه و منا ما و اظهر ذلك في دار الاماره بحضور ائمه الفريقين في شهر ربيع الاول سنة ثمان و ستين و اربعمائه فاضطربت؟؟؟ لذلك و ماجت العوام و قامت الحرب على ساق و اضطربت نار فتنه شررها يملا الآفاق و ابو المظفر ثابت على رجوعه الى ان وردت الكتب من جهه السلطان بالتشديد عليه فخرج و صحبته جماعه من العلماء الى طوس فاستقبله علماءها و رؤساء لها و انزلوه عندهم و صار له فيها شان عظيم و عز و حشمه ثم قصد نيسابور فاستقبلوه ايضا بنحو ذلك ثم عاد عند استقامه الامور الى بلده و هي مرو في اعز ما يكون و اجتمعت عليه الناس و خرج من نسله علماء ائمه الشافعيه ولد في ذي الحجه سنة ست و عشرين و اربعمائه و توفي في يوم الجمعة الثالث و العشرين من شهر ربيع الاول سنة تسع و ثمانين و اربعمائه ذكره حفيده ابو سعد و كذلك عبد الغافر الفارسي في الذيل و الذهبي في العبر و السمعاني منسوب الى سمعان بفتح السين و هو بطن من تميم قال ابن خلكان و سمعت بعض العلماء يقول انه يجوز فيه الكسر ايضا و ابو بكر بن احمد بن محمد الاسدي در طبقات شافعيه گفته منصور بن محمد بن عبد الجبار بن احمد بن محمد بن جعفر و بن احمد بن عبد الجبار بن الفضل بن الربيع بن مسلم الامام ابو المظفر السمعاني التميمي

المروزی الحنفی ثم الشافعی تفقه علی والده حتی برع فی مذهب أبی حنیفه و صار من فحول النظر و مکث كذلك ثلثین سنه ثم صار الی مذهب الشافعی و اظهر ذلك فی سنه ثمان و ستین و اربعمائه فاضطرب اهل مرو لذلك و تشوش العوام فخرج منها و خرج معه طائفه من الفقهاء و قصد نيسابور فاستقبله الاصحاح استقبالاً عظيماً فاکرموا مورده و عقد له التذکیر فی مدرسه الشافعيه فظهر له القبول عند الخاصّ و العامّ و استحکم امره فی مذهب الشافعی ثم عاد الی مرو و درس بها فی مدرسه اصحاب الشافعی و علا امره و ظهر له الاصحاح و قد دخل بغداد فی سنه احدى و ستين و سمع الكثير بها و اجتمع بالشیخ أبی اسحاق الشیرازی و ناظر ابن الصبّاغ فی مسئله قال حفيده ابو سعد السمعاني صنّف فی التفسیر و الفقه و الحديث و الاصول فالتفسیر فی ثلث مجلّدات و کتاب البرهان و الاصطلام الذي شاع فی الاقطار و کتاب القواطع فی اصول الفقه و کتاب الانتصار فی الرد علی المخالفين و کتاب المنهاج لاهل السنه و کتاب القدر و املی قریباً من تسعين مجلساً قال السبکی و لا اعرف فی اصول الفقه احسن من کتاب القواطع و لا اجمع كما لا اعرف فيه اجلّ و لا افحل من برهان امام الحرمين و بينهما فی الحسن عموم و خصوص و قال امام الحرمين لو كان الفقه ثوباً طابوا لكان ابو المظفر السمعاني طرازه عن أبی المظفر انه قال ما حفظت شيئاً قطّ فنسيته و لد فی ذی الحجه سنه ستّ و عشرين و اربعمائه و مات فی ربيع الاول سنه تسع و ثمانين و اربعمائه انتهى و لا ريب ان روايه هذا الطود الاشتم الحائز لمناقب تعادل الطم لهذا الحديث الكاشف دوالس إليهم* المنير كالبدر التم* يوصله الی درجه الثبوت الاتم* و يظهر انه ذو خطر و عظم* فالحمد لله و لى الفضل و الكرم* المانح للالاء و النعم* حيث لحب من الصدق الطريق الامم* و احق الحق إحقاقاً ذا عمم

وجه جهل و ششم

آنکه ابو محمّد حسين بن مسعود الفراء البغوی حديث طير را روايت کرده چنانچه در مصابيح در باب مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و

من الحسان عن عمران بن حصين ان النبى عليه السلام قال انّ علياً منى و انا منه و هو ولى كل مؤمن عن زيد بن ارقم عن النبى عليه السلام قال من كنت مولاه فعلى مولاه عن حبشى بن جناده قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم على منى و انا منه و لا يؤدى عنى الا انا او على عن ابن عمر قال آخى رسول الله عليه السلام بين اصحابه فجاء على تدمع عيناه فقال آخيت بين اصحابك و لم تواخ بينى و بين احد فقال رسول الله عليه السلام انت اخى فى الدنيا و الآخرة غريب عن انس قال كان عند النبى عليه السلام طير فقال اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك ياكل معى هذا الطير فجاء على فاكل معه غريب از ملاحظه اين عبارت واضح و لائحست که حديث طير از احاديث حسانست و مراد بغوى از احاديث حسان كما صرح به فى صدر كتابه اخباريست که وارد کرده آن را ابو داود و سليمان بن اشعث سجستاني و ابو عيسى محمّد بن عيسى الترمذی و غير ايشان در تصانيف خودها و اكثر آن صحاحست بنقل

عدل عن العدل پس تعدید حدیث طیر از حسان منافات با صحت آن ندارد قال فی اوّل المصاییح اما بعد فهذه الفاظ صدرت عن صدر النبوة و سنن سارت عن معدن الرساله و احادیث جاءت عن سید المرسلین و خاتم النبیین هن مصاییح خرجت عن مشكاه التقوی مّا اوردها الاثمه فی كتبهم جمعتهما للمنقطعين الى العباده ليكون لهم بعد كتاب الله تعالى حظًا من السنن و عوناً على ما هم فيه من الطاعه تركت ذكر اسانیدها حذراً من الاطاله عليهم و اعتماداً على نقل الاثمه و ربّما سمّیت فی بعضها الصحابی العذی یرویه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم لمعنی دعا إليه و تجد احادیث كلّ باب منها تنقسم الى صحاح و حسان و اعنی بالصّیحاح ما اخرجه الشیخان ابو عبد الله محمّد بن اسماعیل الجعفی البخاری و ابو الحسن مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری رحمهما الله فی جامعهما او احدهما و اعنی بالحسان ما آورده ابو داود و سلیمان بن الاشعث السجستانی و ابو عیسی محمّد بن عیسی الترمذی و غیرهما من الاثمه فی تصانیفهم و اکثرها صحاح بنقل العدل عن العدل غیر أنّها لم تبلغ غایه شرط الشیخین فی علو الدرجه من صحّحه الاسناد إذ اکثر الاحکام ثبوتها بطریق حسن و ما كان فیها من ضعیف او غریب اشرت إليه و اعرضت عن ذکر ما كان منکراً او موضوعاً و الله المّستیعان و علیه التکلان و ازین عبارات علاوه بر ما ذکر ظاهرست که اخبار این کتاب الفاظیست که صادر شده است از صدر نبوت و سنتیست که سائر گردیده از معدن رسالت و احادیثیست که آمده است از سید مرسلین و خاتم نبیین و آن مصاییحیست که خارج شده است از مشکاه تقوی و وارد کرده اند ائمه آنرا در کتب خود و بغوی جمع کرده آن را برای منقطعی بسوی عبادت تا که برای ایشان بعد کتاب خدا حظ از سنن و عون بر طاعت باشد فثبت أنّ حدیث الطیر بتلك السّمات الفخیمه موسوم* و اتصافه بهذه الصفات العظیمه متیقن معلوم* و المنکر له بالعناد موصوف موصوم* و الراذّ علیه مردود مطرود مرجوم* و الطاعن فيه مطعون موهون مذموم* و العائب اّیاه معیوب مدحور ملوم* و القادح فيه بقوادح الانزراء مکلوم و الجارح له بفوادح التعییر مثلوم* و المعرض عنه خارج عن اهل الفطن و الفهوم* و الحائد عنه ناکل عن ارباب العقول و الحلوم* و الجاحد له من الغاوین الذین موعدهم جهنّم الحطوم* لها سبعه ابواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم* و علامه بغوی از اعاضم مفیدین بغات علم و اجله امثال موصوفین بمزید زهد و فهم و اکابر مشهورین معروفین و افاخم اساطین معتمدینست صیت مزید اعتماد و اعتبار و وضوح کمال عظمت و اشتهار او باطراف و اصقاع و اکناف و بقاع و وهاد و تلاع رسیده و نهایت تمهّر و تبحر و ریاست و غایت نقد و حذق و براعت او مشهور بلاد و امصار و نواحی و اقطار و انجاد و اغوار گردیده و برای اثبات جلال مرتبت فزا بمفاد کلّ الصّید فی جوف القرا لقب محیی السنه که بنا بر مزعوم این حضرات از کلام جناب خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام در عالم منام آن عمده اهل الاحلام مستفاد شده کافی و بسندست فکیف که بدیگر محامد عالیه و ماثر

متلاليه نیز مقرون و منضم باشد ابن خلکان در وفيات الأعيان گفته ابو محمّد الحسين بن مسعود بن محمّد المعروف بالفراء البغوى الفقيه الشافعى المحدث المفسّر كان بحرا فى العلوم و اخذ الفقه عن القاضى حسين بن محمّد كما تقدم فى ترجمته و صنّف فى تفسير كلام الله تعالى و اوضح المشكلات من قول النبى صلى الله عليه و سلم و روى الحديث و درس و كان لا يلقى الدرس الا على الطّهاره و صنّف كتبا كثيره منها كتاب التهذيب فى الفقه و كتاب شرح السنّه فى الحديث و معالم التنزيل فى تفسير القرآن الكريم و كتاب المصاييح و الجمع بين الصحيحين و غير ذلك توفى فى شوال سنه عشر و خمس مائه بمرو و دفن عند شيخه القاضى حسين بمقبره الطالقان و قبره مشهور هناك رحمه الله تعالى و رايت فى كتاب الفوائد السفرية التى جمعها الشيخ الحافظ زكى الدّين عبد العظيم المنذرى أنّه توفى فى سنه ستّ عشره و خمس مائه و من خطّه نقلت هذا و الله اعلم و نقل ايضا عنه أنّه ماتت له زوجته فلم يأخذ من ميراثها شيئا و أنّه كان ياكل الخبز البحت فعذل فى ذلك فصار ياكل الخبز مع الزيت و الفراء نسبه الى عمل الفراء و بيعها و البغوى بفتح الباء الموحّده و الغين المعجمه و بعدها واو هذه النسبه الى بلده بخراسان بين مرو و هراة يقال لها بغ و بغشور بفتح الباء الموحّده و سكون العين المعجمه و ضمّ الشين المعجمه و بعدها واو ساكنه ثم راء و هذه النسبه شاذه على خلاف الاصل هكذا قال السيّمعانى فى كتاب الانساب ذهبى در تذكرة الحفاظ گفته البغوى الامام الحافظ المجتهد محيى السّينه ابو محمّد الحسين بن مسعود بن محمّد بن الفراء الشافعى صاحب معالم التنزيل و شرح السنّه و التهذيب و المصاييح و غير ذلك تفقه على القاضى حسين صاحب التعلّيقه و حدّث عنه و عن أبى عمر عبد الواحد بن احمد المليحى و أبى الحسن عبد الرّحمن بن محمّد الداؤدى و يعقوب بن احمد الصّيرفى و على بن يوسف الجرىنى و أبى الحسن محمّد بن محمّد الشيرازى روى عنه ابو منصور محمّد بن اسعد العطاردى المعروف بحفده و ابو الفتوح محمّد بن محمّد الطّائى و اهل مرو و بورك له فى تصانيفه لقصد الصّالح فانه كان من العلماء الرّبانيين كان ذا تعيّد و نسك و قناعه باليسير و كان ياكل كسره وحدها فعذله فصار ياكلها بزيت و كان ابوه يعمل الفراء و يبيعها و لعل محيى السّينه بلغ ثمانين سنه و يلقبوه ايضا روى عنه بالاجازة ابو المكارم فضل الله بن محمّد النوقانى شيخ حى الى حدود السّتمائه و اجاز شيخنا الفخر على المقدسى توفى محيى السّينه بمرو الزود فى شوال سنه ستّ عشره و خمس مائه و دفن عند شيخنا القاضى حسين و نیز ذهبى در عبر در سنه ست عشر و خمس مائه گفته و البغوى محيى السّنه ابو محمّد الحسين بن مسعود بن الفراء الشافعى المحدث المفسّر صاحب التصانيف و عالم اهل خراسان روى عن أبى عمر الملح و أبى الحسن الداودى و طبقتهما و كان سيّدا زاهدا قانعا ياكل الخبز وحده فلم فى ذلك فصار ياكله بالزّيت و كان ابوه يصنع الفراء

توفى ركن الدين محيي السنه بمروالروذ في سؤال و دفن عند شيخه القاضي حسين و نیز ذهبی در دول الاسلام گفته توفی محیی السنه ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی الشافعی صاحب التصانیف و قد نیف علی السبعین و عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی در مرآه الجنان در وقائع سنه ست عشر و خمس مائه گفته توفی الامام محیی السنه ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی الشافعی المحدث المفسر صاحب التصانیف و عالم اهل خراسان كان سيدا زاهدا قانعا ياكل الخبز وحده فليم في ذلك فصار ياكله بالزيت و كان ابوه يصنع الفراء توفى بمروروود و دفن عند شيخه القاضي حسين اخذ الفقه عنه و صنف في تفسير كلام الله تعالى و اوضح المشكلات من قوله صلى الله تعالى عليه و سلم و روى الحديث و درس و كان لا يلقى الدرس الا على الطهاره و صنف كتبا كثيره منها كتاب التهذيب في الفقه و شرح السنه في الحديث و معالم التنزيل في تفسير القرآن الكريم و كتاب المصاييح و الجمع بين الصحيحين و غير ذلك و البغوي نسبة الى بلده بخراسان بين مرو و هراه يقال لها بغ بالباء الموحده و الغين المعجمه هو ابو الفداء اسماعيل بن علي الايوبي در تاريخ مختصر در ذكر سنه خمس عشره و ست خمس مائه گفته و فيها و قيل بل في سنه ست عشره و خمس مائه توفى بمروالروذ محمد الحسین بن مسعود بن محمد المعروف بالفراع البغوی الفقيه المحدث كان بحرا في العلوم صنف كتبا عده منها التهذيب في الفقه و المصاييح في الحديث و الجمع بين الصحيحين و غير ذلك و الفراء نسبة الى عمل الفراء و البغوي نسبة الى بلده بخراسان يقال لها بغ و بغشور ايضا و علاء الدين علي بن محمد بن ابراهيم البغدادي المعروف بالخازن در لباب التاويل في معاني التنزيل گفته و لما كان كتاب معالم التنزيل الذي صنفه الشيخ الجليل و الحبر النبيل الامام العالم الكامل محيي السنه مدره الامه و امام الائم مفتي الفرق ناصر الحديث ظهير الدين ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی قدس الله روحه و نور ضريحه من اجل المصنفات في علم التفسير و اعلاها و انبلها و اسناها جامعا للصحیح من الاقاويل عاريا عن الشبه و التصحيف و التبديل محلی بالاحاديث النبويه مطرزا بالاحكام الشرعيه مشوبا بالقصص الغريبه و اخبار الماضين العجيبه مرصعا باحسن الاشارات مخرجا باوضح العبارات مفرغا في قالب الجمال بافصح مقال فرحم الله تعالى مصنّفه و اجزل ثوابه و جعل الجنه منقلبه و ما به و لما كان هذا الكتاب كما و صفت احببت ان انتخب من غرر فوائده ورد فرائده و جواهر نصوصه مختصرا جامعا لمعاني التفسير و لباب التنزيل الخ و عبد الوهاب سبكي در طبقات شافعيه گفته الحسین بن مسعود

الفراء ابو محمّد البغوى صاحب التّهذيب الملقب بمحيى السّنه و من مصنّفاته شرح السّنه و المصاييح و التفسير المسّمى بمعالم التنزيل و له فتاوى مشهوره لنفسه غير فتاوى القاضى الحسين الّتى علّقها هو عنه كان اماما جليلا ورعا زاهدا فقيها محدّثا مفسّرا جامعا بين العلم و العمل سالكا سبيل السّلف له فى الفقه اليد الباسطه تفقه على القاضى الحسين و هو اخص تلامذته و كان رجلا مخشوشنا ياكل الخبز وحده فعذل فى ذلك فصار ياكله بالزّيب و كان لا يلقى الدّرس الاعلى طهاره سمع الحديث من جماعه منهم ابو عمر عبد الواحد المليحي و ابو الحسن عبد الرّحمن بن محمّد الداودى و ابو بكر يعقوب بن احمد الصّيرفى و ابو الحسن على بن يوسف الجوينى و ابو الفضل زياد بن محمّد الحنفى و احمد بن أبى نصر الكوفانى و حسان بن محمّد المنيعى و ابو بكر بن أبى الهيثم الترابى و ابو الحسن محمّد بن محمّد الشيرازى و شيخه القاضى الحسين و غيرهم و سماعته بعد السّتين و اربعمائه و روى عنه ابو منصور و محمّد بن سعد العطاردى المعروف بحفده و ابو الفتوح محمّد بن محمّد الطّائى و جماعه آخرهم ابو المكارم فضل الله بن محمّد النوقانى روى عنه بالاجازة و بقى الى سنه ست مائه و اجاز الشيخ الفخر بن البخارى فلنا روايه تصانيف البغوى عن اصحاب الفخر عنه و كان البغوى يلقب بمحيى السّنه و بركن الدّين و لم يدخل بغداد و لو دخلها لاتسعت ترجمته و قدره عال فى الدّين و فى التفسير و فى الحديث و فى الفقه متسع الدّائر نقلا و تحقيقا كان الشيخ الامام يجلّ مقداره جدّا و يصفه بالتحقيق مع كثره النّقل و قال فى باب الرّهن من تكمله شرح المهذب اعلم انّ صاحب التّهذيب قلّ ان رأيناه يختار شيئا الاّ و إذا بحث عنه وجد اقوى من غيره هذا مع اختصار كلامه و هو يدل على نبل كبير و هو حرىّ بذلك فأنّه جامع لعلوم القراءات و السّنه و الفقه رحمه الله و رحمنا إذا صرنا الى ما صار إليه انتهى توفى فى شوال سنه ستّ عشره و خمس مائه بمرو الرّود و بها كانت اقامته و دفن عند شيخه القاضى حسين قال شيخنا الذهبى و لم يحجّ قال و اظنه جاوز الثمانين قلت هما امامان من تلامذه القاضى صاحب التّمّه لم يتجاوزا ثلثين و خمسين سنه و صاحب التّهذيب اظنه اشرف على التّسعين و عبد الرحيم اسنوى در طبقات شافعيه كفته ابو محمّد الحسين بن مسعود البغوى المعروف بابن الفراء تاره و بالفراء اخرى الملقب بمحيى السّنه مصنّف التّهذيب الامام فى التفسير و الحديث و الفقه تفقه على القاضى الحسين و من تعليقاته لخص التّهذيب و كان دينا ورعا قانعا باليسير ياكل الخبز وحده فعذل فى ذلك فصار ياكله بالزّيب و كان لا يلقى الدّرس لا على

على الطَّهارة قال ابن خلكان توفي بمرور الرُّود في شوال سنة ستِّ عشرة و خمس مائه و دفن عند شيخه قال و البغويُّ منسوب الى بغا بفتح الباء و هي قرية بخراسان بين هراه و مرو تقى الدِّين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبه در طبقات شافعيه گفته الحسين بن مسعود بن محمّد العلامه محيى الدِّين ابو محمّد البغوي و يعرف بابن الفراء تاره و بالفراء اخرى احد الائمة تفقه على القاضى الحسين و كان ديناً عالماً عاملاً على طريقه السِّلَف و كان لا يلقى الدَّرْس الا على طهاره و كان قانعاً باليسير ياكل الخبز وحده فعذل في ذلك فصار ياكله بالزَّيت قال السَّبكي في تكمله شرح المهذب قلَّ ان رأيناه لا يختار شيئاً الا و إذا بحث عنه وجد اقوى من غيره هذا مع اختصار كلامه و هو يدل على نبل كثير و هو حرى بذلك فانه جامع لعلوم القراءات و السِّنه و الفقه توفي بمرور الرُّود في شوال سنة ستِّ عشرة و خمس مائه و دفن عند شيخه قال الذهبي و لم يحج قال و اظنه جاوز الثمانين و البغوي منسوب الى بغا بفتح الباء قرية بين هراه و مرو و من تصانيفه التهذيب لخصه من تعليق شيخه و هو تصنيف متين محرر عار عن الادله غالباً و شرح المختصر و هو كتاب نفيس اكثر الأذرعى من النقل عنه و لم يقف عليه الاسنوى و الفتاوى و كتاب شرح السِّنه و معالم التنزيل فى التفسير و المصايح و الجمع بين الصَّحيحين و غير ذلك و لى الدين خطيب در اسماء رجال مشكاه گفته الحسين بن مسعود البغوي هو ابو محمّد الحسين بن مسعود البغوي الفقيه الشافعي صاحب كتاب المصايح و شرح السنه و كتاب التهذيب فى الفقه و معالم التنزيل فى التفسير له التصانيف الحسان كان اماماً فى الفقه و الحديث و كان متورعاً صحيح العقيدة فى الدِّين مات بعد المائة الخامسة فى سنة ستِّ عشرة و خمس مائه رحم الله تعالى البغوي بفتح الباء و فتح الغين المعجمه منسوب الى مدينه تسمى بغشور من مدن خراسان نسبوا إليها على غير قياس كما نوى و قيل هو اسم الولاية و قيل اسم المدينه بغ و جلال الدين سيوطى در طبقات الحفاظ گفته محيى السِّنه البغوي الامام الفقيه الحافظ المجتهد ابو محمّد الحسين بن مسعود بن محمّد الفراء الشافعي و يلقب ايضا ركن الدِّين صاحب معالم التنزيل و شرح السِّنه و التهذيب و المصايح و غير ذلك تفقه على القاضى حسين و حدث عنه و عن أبى عمر عبد الرحمن المليحي و بورك له فى تصانيفه لقصده الصَّالح فانه كان من العلماء الزَّبائنين ذا تعبد و نسك و قناعه باليسير و آخر من روى عنه بالاجازه ابو المكارم فضل الله بن محمّد النوقانى الذى اجاز للفخر ابن البخارى مات بمرور الرُّود فى شوال سنة ستِّ عشرة و خمس مائه عن ثمانين و علامه شمس الدين محمّد بن على بن احمد الداودى المالكي تلميذ جلال الدِّين سيوطى در طبقات المفسرين گفته الحسين بن مسعود بن محمّد العلامه ابو محمّد البغوي الشافعي يعرف بابن الفراء و يلقب محيى السِّنه و ركن الدين ايضا كان اماماً فى التفسير اماماً فى الحديث اماماً فى الفقه تفقه على القاضى حسين و سمع الحديث منه و من

أبى عمر عبد الواحد المليحي و أبى الحسن الدّاودى و طائفه و روى عنه ابو منصور حفده و ابو الفتوح الطائى و جماعه آخرهم ابو المكارم فضل الله بن محمّد التّوقانى روى عنه بالاجازه و بقى الى سنه ست مائه و اجاز للفخر على بن البخارى و له من التّصانيف معالم التّنزيل فى التّفسير و شرح السنّه و المصاييح و الجمع بين الصحيحين و التّهذيب فى الفقه و قد بورك له فى تصانيفه و رزق فيها القبول لحسن نيّته و كان لا يلقى الدّرس الاّ على طهاره و كان قانعا ورعا ياكل الخبز وحده ثم عدل فى ذلك فصار ياكله بزيت فى شوال سنه ستّ عشره و خمس مائه و قد جاوز الثمانين و لم يحج و ولى الدين الخطيب در شروع مشكاه نيز بغوى را بتعظيم و تبجيل تمام ياد نموده چنانچه گفته اما بعد فان التمسك بهديه لا يستتب الا بالافتاء لما صدر من مشكاته و الاعتصام بحبل الله لا يتم الا ببيان كشفه و كان كتاب المصاييح الذى صنّفه الامام محيى السنّه قانع البدعه ابو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوى رفع الله درجته اجمع كتاب صنّف فى بابيه و اضبط لشوارد الاحاديث و اوابدها الخ و ملا على قارى در مرقاه شرح مشكاه گفته و كان كتاب المصاييح قيل احاديثه اربعه آلاف و اربعمائه و اربع و ثلاثون حديثا و زاد صاحب المشكوه الفا و خمس مائه و احد عشر حديثا فالمجموع خمسه آلاف و تسع مائه و خمس مائه و اربعون و ينضبط بسته آلاف الا كسر خمس و خمسين الذى صنّفه أى الفه و جمعه الامام أى المقتداى فى جميع الاحكام فانه كان مفسرا محدّثا فقيها من اصحاب الوجوه قال بعض مشايخنا ليس له قول ساقط و كان ماهرا فى علم القراءه عابدا زاهدا جامعا بين العلم و العمل على طريقه السلف الصّالحين كان ياكل الخبز وحده بلا ادم فعدل عن ذلك لكبره و عجزه فصار ياكله بالزيت و قيل بالزبيب و قد روى عنه الحديث جماعه من الاكابر كالحافظ أبى موسى المدينى و الشيخ أبى النجيب السهروردى عمّ صاحب العوارف له غير المصاييح تصانيف مشهوره كشرح السنّه فى الحديث و كتاب التّهذيب فى الفقه و معالم التّنزيل فى التّفسير محيى السنّه أى الادله الحديثيه المستنده الى اقواله و افعاله و تقريره و احواله صلّى الله عليه و سلّم روى انه لما جمع كتابه المسمّى بشرح السنّه راى النّبى صلّى الله عليه و سلم فى المنام فقال له احياك الله احببت سنّتي فصار هذا اللقب علما له بطريق الغلبه توفى سنه ستّ عشره و خمس مائه بمرو و دفن عنه شيخه و استاذه القاضى حسين المروزى فقيه خراسان قانع البدعه أى قاطعها و دافع اهلها و مبطلها و متميتها؟؟؟ ابو محمّد كنيته الحسين اسمه و هو مرفوع على انه بدل او عطف بيان ابن مسعود الخ و فضل بن روزبهان الحنجى در شرح شمائل گفته ابو محمّد الحسين بن مسعود الفراء البغوى رحمه الله تعالى و رضى عنه و هو امام زمانه و شيخ عصره و اوانه مفتى المسلمين و امام المفسرين و شيخ المحدّثين و مؤلّف التّهذيب فى مذهب الشافعى و صاحب التّفسير المشهور بمعالم التّنزيل و مصنّف كتاب شرح السنّه الّذى ليس له مثل و الكفايه و جمع الجامعين و له فتاوى مشهوره و جمع فتاوى

شیخه قاضی حسین و هی ممّیا علیه عنه و کان اماما کبیرا واحدا ورعا فقیها محدّثا مفسّرا مطرحا للتکلف علی طریقه السلف
 خشن العیش کان یاکل الخبز وحده فقیل له فی ذلك فبقی یاکله بالزّیت و کان جامعا بین العلم و العمل قیل له محیی السنّه لأنّه
 لما ألف کتابه شرح السنّه رای النّبی صلی الله علیه و سلم فی النّوم فقال له احیاک الله کما احییت سنّتی فسّمی بعد ذلك محیی
 السنّه تفقه علی القاضی حسین و هو اخصّ اصحابه و سمع الحدیث من جماعه کابی الحسن عبد الرّحمن بن محمّد الدّاودی و
 أبی عمر عبد الواحد الملیحی و أبی بکر یعقوب بن احمد الصّیرفیّ و أبی الحسن علیّ بن یوسف الجوینی فقرأ القراءات العشر
 علی أبی نصر محمّد بن احمد بن علی المروزی عن الصّیرفیّ عن ابن مهران و روى عنه جماعه منهم حفده العطّاری و الحافظ
 ابو موسی المدینی الاصبهانی و الامام الزاهد ابو النجیب السّهروردی و الشّریف ابو المحاسن محمّد بن أبی نصر عبد الخالق
 الاصبهانی و فضل الله النّوقانی و هو آخرهم موتا توفی البغوی سنه ستّ عشره و خمس مائه من شوال و قد جاوز الثمانین
 بمدينه مرو الرّود من خراسان و کان دار اقامته و دفن بها عند شیخه القاضی حسین رحمهما الله تعالی و البغوی نسبه الی
 بغوشان من عمل الرّی و قیل هو من اعمال مرو و هی بلیده کانت مسکنا للعلماء و الصّلحاء و الزّهاد و حسین بن محمّد بن حسن
 الدیاربکری در تاریخ خمیس گفته و فی سنه ستّ عشر و خمس مائه توفی محیی السنّه ابو محمّد الحسین بن مسعود البغوی
 الشافعی صاحب التصانیف و قد نیف علی السّبعین و ازنیقی در مدينه العلوم گفته و منهم ای من متاخری المحدثین ابو محمّد
 الحسین بن مسعود البغوی الفقیه الشافعی صاحب کتاب المصاییح و شرح السنّه و معالم التّزیل فی التّفصیر و کتاب التّهذیب فی
 الفقه و نسبه الی بغو بلده بفارس مات فی سنه ستّ عشره و خمس مائه و شیخ عبد الحق در شرح مشکاه گفته و مجمل احوال
 محیی السنه این ست که وی پیشوای زمان و مقتدای عصر و اوان خود بود و مفتی اهل اسلام و قدوه ارباب تفسیر و اسوّه
 اصحاب حدیث حضرت سید انام علیه الصلوه و السّلام صاحب تفسیر مسمی بمعالم التّزیل و مصنّف کتاب شرح السنّه و او را
 فتاویست و مذهب شافعی مشهور بفتاوی بغوی و در مؤلفی دیگر فتاوی شیخ خود را قاضی حسین نیز جمع کرده و در زمان
 خود بغایت بزرگ و مقتدا و پیشوا و فقیه و محدّث و مفسّر بوده در علم قرائت مهارتی تمام داشته و بی تکلیفی و خشونت
 عیش و فقر می گذرانید در اول حال پیوسته در اکل بنان خشک اکتفا کردی چون اصحاب و تلامذه وی تکلیف کردند و
 گفتند که نان خشک خوردن مورث ضعف بدنست قدری از زیت و بروایتی زبیب نان خورش می ساخت جامع بود میان علم
 و عمل و موفق بسلوک سلف صالحین و در وجه تلقیب او بمحیی السنّه آورده اند که چون کتاب شرح السنّه را تالیف
 نمود آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که فرمود احیاک الله کما احییت سنّتی زنده دارد ترا خدای تعالی
 چنانکه زنده داشتی تو سنت مرا و وی فقه را بر قاضی حسین که از مشاهیر علمای شافعیه است خوانده و روایت حدیث از
 مشایخ اعلام که در زمان وی بودند داشته و جماعت از مشایخ و علما روایت حدیث از وی کرده شیخ ابو النجیب سهروردی

یکی از ایشانست وفات او در شوال سال پانصد و شانزده از هجرت بوده و سن وی از هشتاد تجاوز نموده و قبر وی در دار اقامت وی در مرو و نزد قبر استاد وی قاضی حسین واقع شده رحمهما الله رحمه واسعه و علامه ابو مهدی عیسی در مقالید الاسانید گفته صبابه من تعریفه رح هو الامام الجلیل الحافظ الفقیه المجتهد ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی المعروف بابن الفراء نسبه لعمل الفراء و بیعها البغوی بفتح الموحّده و الغین المعجمه نسبه الی بلده بخراسان بین مرو و هراه یقال لها بغشور بفتح الموحّده و سکون الغین المعجمه و ضمّ الشّین المعجمه و بعد الواو راء نسبه شاذّه علی خلاف الاصل قاله السّمعانی فی الانساب الفقیه الشافعی المحدث المفسّر کان بحرا فی العلوم و صنّف التفسیر و اوضح المشکل من قول النّبی صلی الله علیه و سلم و روی الحدیث و درس و کان لا یلقى الدّرس الاّ علی طهاره قال الذّهبی تفقه علی القاضی حسین صاحب التعلیقه و حدث عنه و عن ابي الحسن عبد الرحمن بن محمد الداودی و یعقوب بن احمد الصّیرفی و علی بن یوسف الجوینی فی آخرین روی عنه ابو الفتوح محمّد بن محمّد الطائی و اهل مرو و بورك له فی تصانیفه لقصده الصّالح فانه کان من العلماء الزبانیین کان ذا تعبّد و نسك و قناعه بالیسیر کان یاكل كسره وحدها فعدلوه فصاریا كلها بزیت و كان ابوه يعمل الفراء و بیعها و یلقب ایضا ركن الدّین توفی بمدینه مرو فی شوال سنه ست عشره و خمس مائه و دفن عند؟؟؟ القاضی حسین انتهى و شاه صاحب در بستان المحدثین فرموده اند کتاب شرح السنه بغوی اول کتاب

حدیث أنّما الاعمال بالنیات واقع ست روایت حضرت عمر غالباً بده واسطه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم می رسد و گاهی به نه و هشت نیز کنیت ابو ابو محمد و نام او حسین بن مسعودست و او را فرا و ابن فرا نیز گویند زیرا که یکی از آباء او پوستین می دوخت و می فروخت و پوستین را در لغت عرب فروه گویند و نسبت بوطن او بغویست و اصل این مقام بغشورست معرب باغ کور که در میان مرو و هراه واقع ست و شهریست معمور و آباد در وقت نسبت شور را حذف کردند و بسوی بغ نسبت نمودند بغوی شد زیرا که بغ ثنائیست بزیادت و او ثلاثی گشت وی جامع ست در سه فن و هر یک را بکمال رسانیده محدث بی نظیر و مفسّر بیعدلیست و فقیه شافعی صاحب فقه ست و تمام عمر در تصنیف و درس حدیث و تفسیر و فقه مشغول ماند و درس بی طهارت نمی گفت در فقه شاگرد قاضی حسین صاحب تعلیقه است که یکی از اجلّه شافعیه است و در حدیث شاگرد ابو الحسن داودیست که نام او عبد الرحمن بن محمّد و از سائر محدثینست و از یعقوب بن احمد صیرفی و علی بن یوسف جوینی و دیگر محدثان نیز فوائد حاصل کرده و صاحب تعبّد و فتوّت بود و بسیار بقناعت و زهد می گذرانید بر یک پارچه نان خشک در وقت افطار اکتفا می کرد چون مردم بسیار بجد شدند و گفتند که نان خشک موجب خشکی دماغ خواهد شد نان خورش آن زیت مقرر کرد و وفات او در شهر مرو واقع شد در سنه پانصد و شانزده و در مقبره استاد خود شیخ حسین مدفون گشت انتهى و نیز شاه صاحب در رساله اصول حدیث گفته و امر ثانی یعنی احتیاط در فهم معانی احادیث پس موادّ آن نیز از تحقیق امر اوّل معلوم شد زیرا که مشارق الانوار در توضیح معانی احادیث

صحیحین و موطاً کافیت و جامع الاصول در کتب سته مغنیست و مجمع البحار شیخ محمد طاهر در تحقیق جمیع کتب حدیث یعنی طبقات اربعه مذکوره کافیت و شرع عبد الرؤوف منادی بر جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی نیز اکثر احادیث را کفایت می کند لکن این قدر باید دانست که در شرح و توجیه احادیث کلام گوناگون و رطب و یابس بسیار بوقوع آمده حالا آن اشخاص که درین باب محل اعتماداند باید شناخت و از کتب و تصانیف اینها بهره باید برداشت امام نووی و محیی السنه بغوی و ابو سلیمان خطابی از جمله علمای شافعیّه خیلی معتمد علیه و سخن ایشان متین و مضبوط واقع ست خصوصاً شرح السنه بغوی در فقه حدیث و توجیه مشکلات کافی و شافیت و گویا شرح مصابیح و مشکاه از آن کتاب حاصلست و شرح صحیح مسلم از امام نوویست و معالم السنن شرح اُبی داود از خطایست و طحاوی از جمله علمای حنفیه در شرح احادیث سرآمد و پیشواست معانی الاثار کتاب او درین باب دستاویز حنفیانست و ابن عبد البر از مالکیه مقدم انجماعه است کتاب استذکار تمهید درین باب یادگار اوست انتهی و مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء المتقین گفته ابو محمد الحسین بن مسعود بن محمد المعروف بالضرء البغوی الفقیه الشافعی بحر العلوم بود فقه از قاضی حسین گرفته بر کلام الله تفسیری نوشته موضح مشکلات او از قول نبی صلی الله علیه و سلم و حدیث را روایت کرده و درس گفته بغیر طهارت درس نمی گفت کتابهای بسیار از وی یادگارست منها کتاب التهذیب فی الفقه و کتاب شرح السنه فی الحدیث و معالم التنزیل فی تفسیر القرآن الکریم و کتاب المصابیح و الجمع بین الصحیحین و غیر ذلک از وی منقولست که چون زوجه او بمرد هیچ از میراث وی نگرفت و نان را بی نانخورش خورد می چون باین امر ملامتش کردند نان را با روغن خوردن گرفت علی قاری گفته این فراء بغوی غیر فراء نحویست انتهی و او را فرا ابن الفراء نیز گویند زیرا که یکی از ابای او پوستین می دوخت و می فروخت پوستین را در عربی فروه خوانند و نسبت بوطن او بغویست و اصل این مقام بغشورست معرب باغ کور که در میان مرو و هراه واقع ست و شهریست معمور و آباد و در وقت نسبت شور را حذف کرده نسبت بیغ بغوی گویند زیرا که بیغ ثنائیست بزیادت و او ثلاثی گشت ابن خلکان گفته این نسبت شاذست علی خلاف الاصل قاله السمعانی فی کتاب الانساب وی در سه فن بی نظیر بود زیرا که هر یک را بکمال رسانیده یکی حدیث دوم تفسیر سوم فقه و تمام عمر در تصنیف و درس حدیث و تفسیر و فقه گذرانیده در حدیث شاگرد ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد داودیست و از یعقوب بن احمد صیرفی و علی بن یوسف الجوینی و دیگر محدثان نیز فوائد حاصل کرده صاحب تعبّد و فتوّت بود بزهد و قناعت می گذرانید در وقت افطار بر پاره نان خشک اکتفا می کرد وفاتش در شهر مرورود اتفاق افتاده بمه شوال در سنه پانصد و ده و منذری در کتاب الفوائد السّفریه بجای ده شانزده گفته ابن خلکان گفته این را از خط حافظ منذری نقل کرده ام انتهی بعد وفات بمقبره طالقانی شیخ خود قاضی حسین دفن گردیده قبر وی در آنجا مشهورست یزار و یتبرک به و مولوی صدیق حسن خان معاصر در تاج مکمل گفته ابو محمد حسین بن مسعود بن محمد المعروف بالفراء البغوی الفقیه الشافعی المحدث المفسر کان بحرا فی العلوم و اخذ الفقه عنی القاضی حسین بن محمد و صنّف فی تفسیر کلام الله تعالی

و اوضح المشكالات من قول النبي صلى الله عليه و سلم و روى الحديث و درس و كان لا يلقى الدرس الاعلى الطهاره و صنّف كتباً كثيره منها كتاب التهذيب فى الفقه و كتاب شرح السنّه فى الحديث و معالم التنزيل فى تفسير القرآن الكريم و كتاب المصابيح و الجمع بين الصحيحين و غير ذلك و توفى فى شوال سنه ٥١٠ بمروود دفن عند شيخه القاضى حسين بمقبره الطالقانى و قبره مشهور هنالك و رأيت فى كتاب الفوائد السّفرية التى جمعها الشيخ الحافظ زكى الدّين عبد العظيم المنذرى أنّه توفى فى سنه ست عشره و خمس مائه و من خطه نقلت هذا و الله اعلم و نقل عنه ايضا أنّه مات له زوجه فلم ياخذ من ميراثها شيئاً و أنّه كان ياكل الخبز البحت فعذل فى ذلك فصار ياكل الخبز مع الزيت و الفراع نسبه الى عمل الفراء و بيعها و البغوى نسبه الى بلده بخراسان بين مرو و هراه يقال لها بغ و بغشور بفتح الباء و ضم الشين و هذه النسبه شاذه على خلاف الاصل قاله السّمعانى فى كتاب الانساب

وجه جهل و هفتم

آنكه ابو الحسن رزين بن معاويه العبدري الاندلسى حديث طير را روايت کرده چنانچه در كتاب جمع بين الصحاح الستة كه مصطفى بن عبد الله قسطنطينى ذكر آن در ذكر كتب سته باين نهج نموده جمعها رزين بن معاويه العبدري المتوفى سنه ٥٣٤ اربع و ثلاثين و خمس مائه و رتبها على الابواب ايضا ذكر فيها فقه مالك الّمدى فى الموطأ و تراجم ابواب البخارى على ما نقل عنه گفته

عن انس بن مالك قال كان عند النبي صلى الله عليه و سلم طائر قد طبخ له فقال اللهم ائتنى باحبّ خلقك ياكل معى فجاء على فاكل معه منه و روايت نمودن علامه رزين حديث طير را از افاده صاحب جامع الاصول هم ظاهر و واضحست كما ستقف عليه فيما بعد انشاء الله تعالى و مخفى نماند كه حافظ ابو الحسن رزين از حفاظ جليل الشأن و ائمه معروفين اعيانست تا آنكه ولى الدّين خطيب اسناد حديث را باو و امثالش مثل اسناد آن بجناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم مى داند چنانچه در شروع مشكاه مى گويد اما بعد فانّ التمسك بهديه لا يستتب الا بالاقنقاء لما صدر من مشكاته و الاعتصام بحبل الله لا يتم الا ببيان كشفه و كان كتاب المصابيح الّمدى صنّفه الامام محيى السّينه قانع البدعه ابو محمّد الحسين بن مسعود الفراء البغوى رفع الله درجته اجمع كتاب صنّف فى بابيه و اضبط الشوارد الاحاديث و اوابدها و لما سلك رضى الله عنه طريق الاختصار و حذف الاسانيد تكلم فيه بعض النقاد و ان كان نقله و انه من الثقات كالاسناد لكن ليس ما فيه اعلام كالاغفال فاستخرت الله تعالى و استوقفت فاعلمت ما اغفلت و اودعت كل حديث منه فى مقرّه كما رواه الائمه المتقنون و الثقات الرّاسخون مثل أبى عبد الله محمّد بن اسماعيل البخارى و أبى الحسين مسلم بن الحجاج القشيرى و أبى عبد الله مالك بن انس الاصبجى و أبى عبد الله محمّد بن ادريس الشافعى و أبى عبد الله احمد بن محمّد بن حنبل الشّيبانى و أبى عيسى محمّد بن عيسى الترمذى و أبى داود سليمان بن الاشعث السجستاني و أبى عبد الرحمن احمد بن شعيب النّسائى و أبى عبد الله محمّد

بن یزید بن ماجه القزوینی و اَبی محمّد عبد الله بن عبد الرّحمن الدّارمی و اَبی الحسن علی بن عمر الدّار قطنی و اَبی بکر احمد بن الحسین البیهقی و اَبی الحسن زین بن معاویه العبدری و غیرهم و قلیل ما هو و اَنّی إذا نسبت الحدیث إلیهم کأَنّی اسندت الی النّبی صلی الله علیه و سلّم لأنّهم قد فرغوا منه و اغنونا عنه و سردت الکتب و الابواب کما سردها و اقتفیت اثره فیها و قسمت کُلّ باب غالباً علی فصول ثلثه اولها ما اخرجہ الشیخان او احدهما و اکتفیت بهما و ان اشترک فیما لعلو درجاتهما فی الرّوايه و ثانیها ما آورده غیرهما من الاثمه المذکورین و ثالثها ما اشتمل علی معنی الباب من ملحقات مناسبه مع محافظه علی الشریطه و ان کان ماثورا عن السلف و الخلف ازین عبارت ظاهر و واضحست که علامه زرین از ائمه متقین و ثقات راسخین و هم جنب اکابر محدّثین و اعظام اساطین مثل بیهقی و دارقطنی و دارمی و ابن ماجه قزوینی و نسائی و ابو داود و ترمذی و امثال ایشانست و اسناد حدیث باو و امثال او مثل اسناد حدیث بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلمست و ناهیک به من فخر لا- بیاری و عظمه لا- تجاری و وثوق لا یشق غباره و اعتماد لا یلحق آثاره و سناء عظیم تکلّ عنه الافهام و ارتفاع فخیم یقصر عنه افاحم الافاحم- و شیخ عبد الحق در شرح مشکاه گفته کما رواه الاثمه المتقنون و الثقات الرّاسخون چنانچه روایت کرده اند آن را در مصنّفات خود امامان که استوارکنندگان کاراند و معتمدان و استوار داشته شدگان که ثابت و استوار و پای برجاند در علم حدیث مثل اَبی عبد الله محمّد بن اسماعیل البخاری و اَبی الحسین مسلم بن الحجاج القشیری و اَبی عبد الله مالک بن انس الاصبیحی و اَبی عبد الله محمّد بن ادریس الشافعی و اَبی عبد الله احمد بن محمّد حنبل الشیبانی و اَبی عیسی محمّد بن عیسی الترمذی و اَبی داود سلیمان بن الاشعث السجستانی و اَبی عبد الرّحمن احمد بن شعیب النّسائی و اَبی عبد الله بن یزید بن ماجه القزوینی و اَبی محمّد عبد الله بن عبد الرّحمن الدارمی و اَبی الحسن علی بن عمر الدّار قطنی و اَبی بکر احمد بن الحسین البیهقی و اَبی الحسن زرین بن معاویه العبدری این سیزده تن انداز ائمه حدیث که احادیث را باسانیدی که دارند در مصنّفات خود ایراد نموده اند و صاحب مشکاه احادیث را بایشان نسبت کرده اند کیست بغیرشان نیز نسبت کرده چنانچه گفت و غیرهم و قلیل ما هو و غیر ایشان و بسیار اندکست ذکر غیر ایشان و چون جای آن بود که کسی گوید سخن نقاد بر صاحب مصابیح از جهت ترک ذکر اسناد آمده بود و آن خود هنوز باقیست چه بذکر یکی ازین مصنّفان اسناد ذکر نیافت از برای دفع این توهم می گوید و اَنّی إذا نسبت الحدیث إلیهم کأَنّی اسندت الی النّبی صلی الله علیه و سلم و بدرستی که چون نسبت کردم بسوی این ائمه گویا که من اسناد کردم و برداشتم حدیث بسوی آن حضرت انتهى و ابن اثیر جزری در جامع الاصول گفته و امّا کتاب زرین فاخبرنا به الشیخ الامام العالم ابو جعفر المبارک بن احمد بن زرین الجّدّ المقری الواسطی إجازة فی سنه تسع و ثمانین و خمس مائه قال اخبرنا الامام الحافظ ابو الحسن زرین بن معاویه العبدری کتابه فی سنه ثلث و عشرين و خمس مائه و ذهبی در عبر در سنه خمس و ثلثین و خمس مائه گفته و زرین بن معاویه ابو الحسن العبدری الاندلسی السرقسطی مصنّف تجرید الصّحاح روی کتاب البخاری عن اَبی مکتوم بن اَبی ذر و کتاب مسلم عن الحسین الطّبری و جاور بمکه دهرا و توفّی فی المحرّم و نیز ذهبی در دول الاسلام در سنه مذکوره گفته و فیها مات حافظ الوقت ابو القاسم اسماعیل بن محمّد بن الفضل التیمی الاصبهانی صاحب التصانیف و له ثمان و سبعون سنه و الحافظ زرین بن معاویه العبدری بمکه و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ در ذکر کسانی که در سته مذکوره وفات یافتند گفته المحدث ابو الحسن زرین بن معاویه بن عمّار العبدری السرقسطی مولف جامع الصّحاح جاور

بمكه و سماع من الطبري و أبي ذر و يافعي در مرآه الجنان در وقائع سنه مذكوره گفته و فيها رزين بن معاويه الاندلسي مصنف تجريد الصحاح و ولي الدين در اسماء رجال مشكاه گفته رزين معاويه العبدري هو ابو الحسن رزين بن معاويه العبدري الحافظ صاحب كتاب التجريد في الجمع بين الصيحا ح مات بعد العشرين و خمس مائه رحمه الله تعالى و شيخ عبد الحق در مقدمه شرح مشكاه گفته ابو الحسن رزين بن معاويه العبدري صاحب كتاب تجريد في الجمع بين الصيحا ح وفات يافت از سال پانصد و بست بود و ملا علي قاري در مرقاه شرح مشكاه در شرح قول صاحب مشكاه و أبي الحسن رزين بن معاويه العبدري گفته و أبي الحسن رزين بفتح الزاء و كسر الزاي بن معاويه العبدري بفتح العين المهمله و سكون الموحده و فتح الدال المهمله و بالراء المخففه منسوب الى عبد الدار بن قصي بطن من قريش و هو الحافظ الجليل صاحب كتاب التجريد في الجمع بين الصيحا ح مات بعد العشرين و خمس مائه و نیز ملا علي قاري در رساله الحظ الأوفر في الحجج الأكبر گفته و اما اطلاق الحجج الأكبر على حج مخصوص بطريق العموم على يوم عرفه إذا وافق يوم الجمعة على ما اشتهر على اللسان و السنه الخلق اقلام الحق فأنما هو امر آخر و صار اصطلاحا عرفيا في الاثر لكن ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و مقصودنا في هذه الرسالة ما يدل على تلك المسئله و ما يترتب عليها من الاجوبه و الاسئله فنقول و بالله التوفيق و بيده ازمه التحقيق انه ذكر الامام الزليعي في شرح كنز الحقائق و هو من جمله الاثمه الحنفية من اجله المحدثين في المله الحنفيه عن طلحه بن عبد الله و هو احد العشره المبشره تغمدهم الله بالرضوان و المغفره انه صلى الله عليه و سلم قال افضل الايام يوم عرفه إذا وافق يوم الجمعة و هو افضل من سبعين حجه في غير جمعه رواه رزين بن معاويه في تجريد الصيحا ح و اما ما ذكر بعض المحدثين في اسناد هذا الحديث بأنه ضعيف فعلى تقدير صحته لا يغير في المقصود فان الحديث الضعيف معتبر في فضائل الاعمال عند جميع العلماء من ارباب الكمال و اما قول بعض الجهال بان هذا الحديث موضوع فهو باطل مصنوع مردود عليه و منقلب إليه لان الامام رزين بن معاويه العبدري من كبراء المحدثين و من علماء المحرجين و نقله سند معتمد عند المحققين قد ذكره في تجريد صحاح الست فان لم يكن روايته صحيحه فلا اقل من انها ضعيفه كيف و قد اعتضد بما ورد من ان العباده تضاعف في يوم الجمعة مطلقا بسبعين ضعفا بل بمائه ضعف على ما سيأتى انتهى فالحمد لله الملك الحق المبين*المتفضل المنعم الناصر المعين*حيث لاح لكل عاقل متدبر فطين*و ظهر لكل متأمل خبير باليقين*ان حديث الطير رواه الحافظ الثقة الثبت الامين*الامام العلامة ابو الحسن رزين*و هو حديث صحيح ثابت رزين*سامك مرصوص اثير متين*محصد موجد حصيف حصين محكم مبرم رصيف رصين*معجب مطرب غال ثمين*فاخر زاهر عال يمين*و رده و انكاره امر باطل مهين*و النكول و الصدود عنه مخسر منزل مهين*لا-يهم به الا من هو مأوف الراى أفين*و لا يريداه الا من ألسه و خبطه ظاهر ستين*و لا يحوم حوله إلا تائه ضال باضاليه رهين*و لا يدانيه الا من نفص يده عن الصدق و الدين

و لا- ياتيه الا- من هو غادر خائن اثم يمين* و لا يرتكبه الا من زاغ و راغ فهو بالهتك و القمع قمين* و لا يتعامى عنه الا من هو حائر جائر ناكب عن الحق و اليقين* و مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ *

وجه جهل و

هشتم

آنکه ابو الفتح محمّد بن علی بن ابراهیم النطنزی این حدیث شریف را در کتاب الخصائص روایت نموده چنانچه ابن شهر آشوب طاب ثراه در کتاب المثالب می فرماید قد رواه اى حدیث الطیر ابن بطّه فی الابانه بطریقین و الخطیب فی تاریخ بغداد بسبعه طرق و قد صنّف احمد بن محمّد بن سعید کتاب الطیر و رواه الترمذی فی جامعه و البلاذری فی تاریخه و ابن البیع فی صحیحہ و ابو یعلیٰ فی مسنده و احمد فی فضائله و ابو نعیم فی حلیته و النطنزی فی خصائصه الخ و إذا ثبت ان ابا الفتح الّذی هو لا یواب التحقیق فاتح* و قد روی هذا الحدیث الطیب الذّکی الفائح* ظهر عند کلّ غاد و رائح و دنی و فاضل و صالح و طالح* انّ الاذعان به من افضل المباح* و الصدود عنه من اخسّ المقابح* جالب لانواع الفضائح* حائر لاصناف القبائح* لا یتاتی الا- من الجلع الوقح المتواقح* و لا- یتظهر الا- عن العنود الحیود الّذی هو لحياض العصبیه ماتح* و الله المتفضل باسنی المنائح* و اجزل الفواتح*

وجه جهل و نهم

آنکه ابو المویّد موفق بن احمد المکی الخوارزمی المعروف باخطب خوارزم حدیث طیر را در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت دانسته و بطرق متعدّده آن را روایت کرده چنانچه در کتاب المناقب که صدر نسخه حاضره آن این ست حدّثنا الشیخ العفیف محمّد بن مفرح المشهدی قال حدّثنا الامام الاجلّ الصدر ضیاء الدّین شمس الاسلام ناصح الخلفاء مفتی الامّه مقتدی الفریقین صدر الائمه اخطب الخطباء ابو المویّد موفق بن احمد المکی الخوارزمی رضی الله عنه ذکر فضائل امیر المؤمنین علیّ بن ابي طالب بل ذکر شیء منها إذ ذکر جمیعها یقصر عنه باع الاحصاء بل ذکر اکثرها لیضیق عنه نطاق طاقه الاستقصاء گفتہ

اخبّرنا صمصام الائمه ابو عفان عثمان بن احمد الصرام الخوارزمی قال اخبّرنا عماد الدین ابو بکر محمّد بن الحسن النّسفی قال حدّثنی الشیخ الفقیه ابو القاسم میمون بن علی المیمونی قال حدّثنا الشیخ الزّاهد ابو محمّد اسماعیل بن الحسین قال حدّثنا ابو الحسن القاضی علی بن الحسن بن علی بن مطرف الجراحی ببغداد قال حدّثنا یحییٰ بن صاعد قال حدّثنا ابراهیم بن سعید الجوهری قال حدّثنا ابو احمد الحسن بن محمّد قال حدّثنا سلیمان بن قرم عن محمّد بن شعیب عن داود بن علیّ بن عبد الله بن عباس عن ابيه عن جدّه عبد الله بن عباس رض قال اتی النّبی صلی الله علیه و سلّم بطائر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقک إلیک فجاءه علیّ بن ابي طالب و اخبّرنا الشیخ الصّالح العالم الاوحد ابو الفتح عبد الملك بن ابي القاسم بن ابي السهل الكروخی الهروی عن مشایخه الثلاثه القاضی ابي عامر محمود بن القاسم الازدی و ابي نصر عبد العزيز بن محمّد التریاقی و ابي بکر محمّد بن عبد الصّمّد الغورجی عن ابي محمّد الجراحی عن ابي العباس محمّد بن احمد المحبوبي عن الامام الحافظ ابي عیسیٰ محمّد بن عیسیٰ الترمذی قال حدّثنا غین بن وکیع قال حدّثنا عبید الله بن موسیٰ عن عیسیٰ بن عمر عن السّدی عن انس بن

مالك

ص: ٣٥١

قال كان عند النبي صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك ياكل معى من هذا الطير ف جاء على فاكل معه قال رض اخرج ابو عيسى الترمذى هذا الحديث فى جامعه و نيز اخطب در كتاب المناقب گفته

اخبرنا الشيخ الزاهد الحافظ ابو الحسن على بن احمد العاصمى الخوارزمى قال اخبرنا القاضى الامام شيخ القضاة اسماعيل بن احمد الواعظ قال اخبرنا والدى ابو بكر احمد بن الحسين البيهقى قال اخبرنا ابو على الحسين بن محمد بن على الزود بارى اخبرنا ابو بكر محمد بن مهرويه بن عباس بن سنان الرازى حدثنا ابو حاتم الرازى اخبرنا عبد الله بن موسى اخبرنا اسماعيل الازرق عن انس بن مالك قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك ياكل معى من هذا الطير فقلت اللهم اجعله رجلا من الانصار ف جاء على بن أبى طالب فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه قال فذهب ثم جاء فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه قال فذهب ثم جاء فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه قال ما حملك على ما صنعت يا انس قال سمعت دعاءك فاحببت ان يكون فى رجل من قومى فقال النبي ان الرجل قد يحب قومه و نيز اخطب خوارزم در كتاب المناقب مكتوب عمرو بن العاص بنام معاويه بن أبى سفيان كه در ان عمرو بحديث طير و ديگر فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام احتجاج نموده نقل کرده چنانچه شطرى از ان اين ست و اما ما

نسبت ابا الحسن اخا رسول الله صلى الله عليه و سلم و وصيه الى الحسد و البغى على عثمان و سميت الصحابه فسقه و زعمت انه اشلاهم على قتله فهذا غوايه و يحكك يا معاويه اما علمت ان ابا الحسن بذل نفسه بين يدي رسول الله صلى الله عليه و سلم و بات على فراشه و هو صاحب السبق الاسلام و الهجره و قد قال فيه رسول الله صلى الله عليه و سلم هو منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و قد قال فيه رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدیر خم الا من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم قال من والاه عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و هو الذى قال فيه عليه السلام يوم خير لأعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و هو الذى قال فيه عليه السلام يوم الطير اللهم ائتنى باحب خلقك إليك فلما دخل عليه قال و الى و الى و قد قال فيه يوم النصير على امام البرره و قاتل الفجره منصور من نصره مخذول من خذله و قد قال فيه على وليكم من بعدى و ذلك عليك و على جميع المسلمين و قال انى مخلف فيكم الثقلين كتاب الله عز و جل و عترتى و قد قال انا مدينه العلم و على بابها* و نيز اخطب خوارزم در كتاب المناقب حديث شورى كه از ان احتجاج فرمودن جناب امير المؤمنين عليه السلام بحديث طير ثابتست روايت کرده چنانچه گفته

اخبرنى الشيخ الامام شهاب الدين افضل الحفاظ ابو النجيب سعد بن عبد الله بن الحسن الهمدانى المعروف بالمروزى فيما كتب الى من همدان اخبرنا الحافظ ابو على الحسن بن احمد بن الحسن الحداد باصيهان فيما اذن لى فى الروايه عنه قال اخبرنا الشيخ الاديب

ابو يعلى عبد الرزاق بن عمر بن ابراهيم الطهراني سنة ثلث و سبعين و اربعمائه قال اخبرنا الامام الحافظ طراز المحدّثين ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه الاصبهاني قال الشيخ شهاب الدّين ابو النجيب سعد بن عبد الله الهمداني و اخبرنا بهذا الحديث عاليا الامام الحافظ سليمان بن ابراهيم الاصبهاني في كتابه الّى من اصفهان سنة ثمان و ثمانين و اربعمائه عن أبى بكر احمد بن موسى بن مردويه قال حدّثنا سليمان بن عبد الواحد قال حدّثنا على بن سعيد الرازى قال حدّثنا محمّد بن حميد حدّثنا زافر بن سليمان قال حدّثنا الحرث بن محمّد عن أبى الطّيفيل عامر بن وائله قال كنت على الباب يوم الشورى فارتفعت الاصوات بينهم فسمعت عليّا يقول بايع الناس ابا بكر و انا و الله اولى بالامر منه و احقّ فسمعت و اطعت مخافه ان يرجع الناس كفّارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسّييف ثم بايع ابو بكر لعمر و انا و الله اولى بالامر منه فسمعت و اطعت مخافه ان يرجع الناس كفّارا ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان إذا لا- اسمع و لا- اطع انّ عمر جعلنى فى خمسه نفرانا سادسهم لا يعرف لى فضل فى الصّلاح و لا يعرفونه لى كما نحن فيه شرع سواء و ايم الله لو اشاء ان التكلّم ثم لا- يستطيع عربيهم و لا- عجميهم و لا- المعاهد منهم و لا المشرك ردّ خصله منها قال انشدكم الله ايّها الخمسه انكم اخو رسول الله غيرى قالوا لا قال امنكم احد له عمّ مثل عمّى حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله غيرى قالوا لا قال امنكم له ابن عمّ مثل ابن عمّى رسول الله قالوا لا قال امنكم احد له اخ مثل اخى المزيّن بالجناحين يطير مع الملائكه فى الجنّه قالوا لا قال امنكم احد له زوجة مثل زوجتى فاطمه بنت رسول الله سيّده نساء هذه الامّه قالوا لا قال امنكم احد له سبطان مثل الحسن و الحسين سبطا هذه الامّه ابنى رسول الله غيرى قالوا لا قال امنكم احد قتل مشركى قريش غيرى قالوا لا قال امنكم احد و حيد الله قبلى قالوا لا قال امنكم احد صلّى القبليتين غيرى قالوا لا قال امنكم احد امر الله بمودّته غيرى قالوا لا قال أ منكم احد غسل رسول الله قبلى قالوا لا قال أ منكم احد سكن المسجد يمر فيه جنبا غيرى قالوا لا قال أ فيكم احد ردّت له الشمس بعد غروبها حتّى صلى العصر غيرى قالوا لا قال أ فيكم احد قال له رسول الله حين قرب إليه الطّير فاعجبه اللهمّ اتنى باحبّ خلقك إليك ياكل معى من هذا الطّير فجئت و انا لا- اعلم ما كان من قوله فدخلت قال و الّى يا ربّ و الّى يا ربّ غيرى قالوا لا قال أ فيكم احد كان قتل للمشركين عند كلّ شديده تنزل برسول الله منّى قالوا لا قال أ فيكم احد كان اعظم غناء عن رسول الله منّى حتّى اضطجعت على فراشه و وقته بنفسى و بذلت مهجتي غيرى قالوا لا قال أ فيكم احد كان ياخذ الخمس غيرى و غير فاطمه قالوا لا قال أ فيكم احد كان له سهم فى الخاصّ و منهم فى العامّ غيرى قالوا لا- قال أ فيكم احد يطهره كتاب الله غيرى حتّى سدّ النّبي ابواب المهاجرين جميعا و فتح بابى حتّى قام إليه عمّاه حمزه و العيّاس و قالوا يا رسول الله سدّدت ابوابنا و فتحت باب علىّ فقال النّبي ما أنا فتحت بابيه و لا سدّدت ابوابكم بل الله فتح بابيه و سدّ ابوابكم قالوا لا قال أ فيكم احد تمّ الله نوره من السّماء حين قال وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ قالوا اللهمّ لا قال أ فيكم احد ناجى رسول الله

ست عشر مرّه غیرى حین قال یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نَاجَیْتُمْ الرَّسُولَ فَقَدُّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاکُمْ صِدْقَهُ قَالُوا اللّٰهُمَّ لَا قَالَ أ فیکم احد ولّی غمض رسول الله غیرى قالوا اللّٰهُمَّ لَا۔ قال أ فیکم احد آخر عهد برسول الله حین وضعته فی حفرته غیرى قالوا لا و سابقا در وجه بست و پنجم دانستی که اخطب خوارزم مقاطیع عدیده صاحب بن عباد که در ان بضمن دیگر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حدیث طبر را نیز نظم فرموده است جایجا در کتاب المناقب نقل کرده و خود اخطب خوارزم نیز این حدیث شریف را در قصیده بلیغه خود که در آخر کتاب المناقب ذکر کرده نظم فرموده است چنانچه می فرماید هل ابصرت عیناک

فی المحراب

هو مطعم و جفانه کجواب

مدافع

مشکل

الی آخر القصیده فهذا الامام العلامة الثبت الممتن الطّبّ ابو المویّد موفق بن احمد المعروف بالاخطب* قد صرم حبال الشکوک من المرتابین و تب* بسیف من تحقیقه ذی شطب* و افاض من روایاته مطرا استاصل و احتطب* اصول شبهات المنکرین الجالیین للعبط* فیما له من حبر ثبت لا۔ ثبات الحق و رتب* و افاد ما هو احلی فی المذاق من الرطب* و روى الکبود بافاضاته و ارطب* و اعجب بافاداته المونقه و اطرب* و قضی من اثبات هذا الخیر غایه الارب* و بلغ منه نهایه المرام و الطلب* و ترک الجاحد یرتمض لمضضه و النّصب* و صیره یصلی نارا ذات لهب* و غایت تبحر و تمهر و اتقان و نهایت تدرّب و تفنن و امعان و کمال بزوغ نیز فضل و جلالت و اقصای شروق طالع شرف و نبالت علامه اخطب الخطباء نه چنانست که شرح آن بحیطه تحریر و تسطیر در آید نبذی از محامد جلیله الاثار و مفاخر عظیمه الاخطال؟؟ و انشاء الله تعالی در ما بعد از زبان اکابر ائمه اعلام و اعظم ثقات فخام مثل ابو حامد محمود بن محمّد بن حسین بن یحیی الصالحانی و عماد الدّین ابو عبد الله محمّد بن محمّد الکاتب الاصفهانی و ابو الفتح ناصر بن ابی المکارم عبد السّید بن علی المطرزی و محمّد بن محمود بن الحسن بن هبه الله بن المحاسن المعروف بابن النجار و ابو الولید محمّد بن محمود بن محمّد الخوارزمی و شمس الدین ابو عبد الله محمّد بن احمد الذهبی و ابو الصّیفا صلاح الدین خلیل بن ابیک الصفدی و ابو الوفا عبد القادر بن محمّد بن محمّد بن نصر الله بن سالم القرشی و تقی الدّین احمد ابو الطّیب محمّد بن ابی العباس احمد بن علی الفاسی المکی و جلال الدین عبد الرحمن بن کمال الدین السیوطی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل و محمود بن سلیمان الکفوی خواهی شنید و خواهی دانست که اجلّه منقّدین اعیان و افاخم محقّقین ارکان مثل محمّد بن یوسف الكنّجی و محمّد بن یوسف الررنندی و محمّد بن ابراهیم بن علی المعروف بابن الوزیر الصنعانی و نور الدین علی بن محمّد بن احمد بن عبد الله المعروف بابن الصّبّاغ المالکی و ابو الحسن علی بن عبد الله السّمهودی الحسنی و شمس الدین محمّد بن علی بن یوسف الدمشقی الصالحی و شهاب الدّین احمد بن حجر الهیتمی المکی و کمال الدین بن فخر الدین

الجهرمی و احمد بن الفضل بن محمد باکثیر و عبد الله بن محمد المطیری و مولوی ولی الله بن حبيب الله اللکهنوی بافادات او متمسک می شوند و روایات او را ملجا و ملاذ خود می گردانند و خود مخاطب نیز در حاشیه کید هشتاد و چهارم باب المكائد همین کتاب تحفه نقل اهل سنت از اخطب خوارزم ثابت می فرماید و حمایت روایت او مثل روایت دیگر اساطین سنیه می نماید و نیز مخاطب در هفوه اولی از هفوات خود که در باب یازدهم این کتاب وارد کرده احتجاج نمودن اهل سنت بروایت اخطب بتوسط صاحب بحر المناقب افاده فرموده و سابقا در وجه چهل و چهارم دانستی که مخاطب در حاشیه تعصب سیزدهم از باب یازدهم این کتاب تصنیف نمودن اخطب کتاب الاربعین را مثل تصنیف نمودن دیگر ائمه سنیه کتب مناقب اهل بیت علیهم السلام را افتخار و مباهات فرموده و آنرا دلیل ولای اهل سنت با اهل بیت علیهم السلام وانموده و از غایت سرور و تبجیح اهل سنت را بتصنیف آن و امثال ان متفرد انگاشته شیعه را بسبب نقل از ان کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت پنداشته و باین افاده رزینة تسنن اخطب و اقصای جلالت مرتبت او بر ارباب الباب ظاهر ساخته اعلام کمال تدین و نصفت شعاری افزوده و نیز در وجه مسطور دریافتی که فاضل رشید هم در عزه الراشدین و هم در ایضاح اخطب را از علمای اهل سنت می داند و بتصنیف نمودن او کتاب الاربعین و کتاب المناقب را مثل تصنیف نمودن دیگر اکابر علمای سنیه کتب مناقب اهل بیت علیهم السلام را نهایت افتخار و استبشار دارد و آن را مثبت ولای سنیه با اهل بیت علیهم السلام و نافی خلاف ولا می پندارد و از عجائب آنست که فاضل معاصر مولوی حیدر علی با آن همه تعصبات مذمومه مدحوره و تجاهلات شنیعه مبتوره در ازاله الغین عبارت علامه محمّد بن یوسف دمشقی صالحی که در ان اشعار بلاغت اشعار اخطب والاتبار در مدح امام اعظم عالی فخار مذکورست بکمال ابتهاج و انبساط وارد می فرماید و از غایت فرح و نشاط بودن اخطب از فقهای متبحرین و ائمه محدثین بر ملا می نماید

وجه پنجاهم

آنکه عمر بن محمّد بن خضر الاردبیلی المعروف بملاّ حدیث طیر را در کتاب وسیله المتعبدین که مصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون ذکر آن باین نهج نموده وسیله المتعبدین للشیخ الصالح عمر بن محمّد بن خضر الاردبیلی المتوفی سنه و هو الذی کان یعتقده نور الدین الشّهید روایت نموده چنانچه حسن بن محمّد بن علی السیهمی الحلّی در کتاب الانوار البدریه بجواب ردّ اعور حدیث طیر را فرموده و قد اخرجہ الفراء فی مصابیحہ فی الغریب و هو قسم من الصّیحیح و اخرجہ صاحب جامع الاصول و اخرجہ صاحب الوسیله فیما خصّ به علیّ الخ فهذا الحافظ الشّہیر عمر بن محمّد المعروف بالملاّ قد نفی شبّهات المبطلین طرّاً و کلاً حیث عدّ حدیث الطیر من خصائص

اول من صلی

احقاق الحق بالقدح العلی و الله الموفق لمن احبّ الهدی و تولی

و عمر ملاّ از اجله علمای صالحین معتمدین و اکابر حفاظ مشهورین مستندینست علامه محمّد بن یوسف و مشقی صالحی در سبل الهدی و الرشاد گفته قال الامام الحافظ ابو محمّد عبد الرحمن بن اسماعیل المعروف بابی شامه فی کتابه الباعث علی انکار البدع و الحوادث قال الربیع

قال الشافعي رحمه الله تعالى المحدثات من الامور ضربان احدهما ما احدث مما يخالف كتابا او سنّه او اثرا او اجماعا فهذه البدعه هي الضلاله و الثاني ما احدث من الخير لا خلاف فيه لاحد من هذا فهي محدثه غير مذمومه قال عمر رضی الله عنه في قيام رمضان نعمت البدعه هذه يعني انها محدثه لم تكن و إذا كانت فليس فيها رد لما مضى فالبدع الحسنه متفق على جواز فعلها و الاستحباب لها و رجاء الثواب لمن حسنت نيتها فيها و هي كل مبتدع موافق لقواعد الشرعيه غير مخالف لشيء منها و لا يلزم من فعله محذور شرعي و ذلك نحو بناء المنائر و الربط و المدارس و خانات السبيل و غير ذلك من انواع البر التي لم تعهد في الصدر الاوّل فانه موافق لما جاءت به السنّه من اصطناع المعروف و المعاونه على البرّ و التقوى و من احسن البدع ما ابتدع في زماننا هذا من هذا القبيل ما كان يفعل بمدينة اربل كل عام في اليوم الموافق يوم موحد النبي صلى الله عليه و سلم من الصدقات و المعروف و اظهار الزينه و السرور فان ذلك مع ما فيه من الاحسان الى الفقراء يشعر بمحبه النبي صلى الله عليه و سلم و تعظيمه و اجلاله في قلب فاعله و شكر الله تعالى على ما منّ به من ايجاد رسوله الذي هو رحمه للعالمين صلى الله عليه و سلم و كان اول من فعل بالموصل عمر بن محمّد الملاء احد الصالحين المشهورين و به اقتدى في ذلك صاحب اربل و غيره رحمهم الله تعالى ازين افاده علامه ابو شامه كه صاحب سبيل الهدى و الرّشاد نقل فرموده ظاهرست كه عمر ملا يكي از صالحين مشهورينست و او اول كسيست كه احراز شرف فعل عمل مولد شريف نموده و باو درين باب صاحب اربل و ديگر اكابر اقتدا کرده اند و ظاهرست كه كساني كه تجويز اين عمل حميد و فعل سعيد کرده اكابر و اعظام و اجلّه و افاخم علما و فقهای سنّيه اند مثل علامه سخاوی و ابن الجزري و حافظ ابو شامه و علامه ابن طغريل صاحب در منتظم و شيخ ابن فضل و يوسف حجار و علامه ابن البطاح و امام جمال الدين و امام ظهير الدين و شيخ نصير الدين و امام حافظ ابو محمد و امام علامه صدر الدين و علامه سيوطي و غير ايشان همه متبع و مقتدى و مقتفى اثر ملا عمرانند و ناهيك به من فضيله جليله و منقبه جميله لا يبلغ مداها العقول و ينحسر عن ادراك كنهها افهام الفحول و مولوى سلامه الله نيز در اشباع الكلام افاده بليغه علامه ابو شامه را بضمن عبارت طولاني سبيل الهدى و الرّشاد نقل نموده و اثبات اين منقبت عظيمه براي ملا عمر بتحقيق تمام فرموده و تصريح کرده كه او از صلحاي مشهورين و سلف صالحين بوده و اعظام محققين سنّيه مثل محبّ الدين طبري و نور الدين سمهودي جابجا بافادات ملا عمر تمسك مي نمايند بلكه خواجه نصر الله كابلّي در صواقع و خود شاه صاحب در همين كتاب بروايت او تشبث مي فرمايند و بمزيد انصاف او را بلقب عظيم حافظ مي ستايند و مخفي نمايند كه كتاب سيرت ملا عمر از مشاهير كتب مصنّفه اوست علاوه بر آنكه افاخم منقدين اهل سنت بنقل از ان مستفيد مي شوند خود شاه صاحب آن را در رساله اصول حديث در كتب سيرت مذكور داشته بسيرت ابن اسحاق و ابن هشام قرين فرموده و فاضل معاصر مولوى صديق حسن خان نيز اين افاده شاه صاحب در حطّه ذكر نموده و ستطلع على ذلك كله في مجلد حديث التشبيه انشاء الله تعالى

وجه پنجاه و يكم

آنكه عليّ بن الحسن بن هبه الله

المعروف بابن عساكر حديث طير را بطرق متعدده روايت کرده چنانچه در ما بعد انشاء الله تعالى می دانی که سیوطی در جمع الجوامع و علی متقی در کنز العمال و ابراهیم وصابی در کتاب الاكتفاء و محمد بن اسماعیل الامير در روضه نديه بتفصیل آن را مذکور داشته در نیجاروما للاختصار بر ذکر یک طریق اکتفا می رود ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عن انس انّ أمّ سليم اتت رسول الله صلى الله عليه و سلم بحجلات قد شركتهنّ باضباعهنّ و خمرهنّ فقال النبي صلى الله عليه و سلم اللهم ائتنى باحبّ خلقك إليك يا كل معى هذا الطائر قال انس فجاء عليّ بن أبي طالب فقال استاذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقلت هو على حاجه فاحببت ان يجيء رجل من الانصار ثم رجع فعاد فسمع رسول الله صلى الله عليه و سلم صوته فقال ادخل علىّ اللهم و الی اللهم و الی اللهم والی کر اى اخرجہ ابن عساكر فهذا الامام العلامه القائد لعساكر المفاخر* ابو القاسم عليّ بن الحسن المعروف بابن عساكر* قد اقبل على احقاق الحق بالشراشر* و بذل لاثباته من علمه الكنوز و الذخائر* ممطرا من يراعه الصيب الهامر مجريا من روايته البحر الزاخر* فروى حديث الطائر بعدّه طرق ثاقبه زواهر فاودت بعد ذا شبهات كلّ منكر خاسر* و طاحت تسويلات كل جاحد باثر* و الحمد لله ما برد الا بردين و اشتدت الهواجر* و تتابعت الضحى و اختلفت الظهائر* و علامه ابن عساكر از محققين منقدين اكابر و مشايخ حذاق على ماثر و اجله معتمدين والا مفاخر و محدث مشهور و عارف ماهر و حائز فضل مستبين ظاهرست ياقوت حموى در معجم الأدباء در ترجمه ابن عساكر نقلا عن جزء عمله ولده ابو محمّد می فرماید هو ابو القسم على بن الحسن بن هبه الله بن عبد الله بن الحسين ابو القسم بن أبى محمّد بن أبى الحسن بن أبى محمّد بن أبى على الشافعى الحافظ احد ائمه الحديث المشهورين و العلماء المذكورين ولد فى المحرم سنة تسع و تسعين و اربعمائه و مات فى الحادى عشر من رجب سنة احدى و سبعين و خمس مائه و قد بلغ من السنّ اثنتين و سبعين سنة و سته اشهر و عشره ايام و حضر جنازته بالميدان للصلوه عليه الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب رحمه الله قال العماد و كان الغيث قد احتبس فى هذه السنه فدرّ و سمح عند ارتفاع جنازته فكان السماء بكت عليه بدمع و بله و طشه اسمعه اخوه سنه خمس و خمس مائه و سمع هو بنفسه من والده و أبى محمّد اللالكائى و ذكر خلقا من شيوخ دمشق و رحل الى العراق فى سنه عشرين و خمس مائه و اقام بها خمس سنين و سمع ببغداد من أبى القسم بن الحصين و حجّ فى سنه احدى و عشرين و سمع بمكه و منى و المدينه و بالكوفه و اصفهان القديمه و اليهوديه و مرو و الشاهيجان و نيسابور و هراه و سرخس و ايورد و طوس و بسطام و الرى و زنجان و ذكر بلادا كثيره يطول علىّ ذكرها من العراق و خراسان و الجزيره و الشام و الحجاز قال و عدّه شيوخه الف و ثلاث مائه شيخ و من النساء بضع و ثمانون امرأه و حدث ببغداد و مكّه و نيسابور و اصبهان و سمع منه جماعه من الحفاظ ممن هو اسنّ منه و روى عنه ابو سعد السمعانى فاكثر و روى هو عنه و لما دخل ببغداد سمع الدرس بالنظاميه مدّه مقامه بها و علق مسائل الخلاف على الشيخ أبى سعد

اسماعيل بن أبى صالح الكرمانى و انتفع بصحبه جدّه أبى الفضل فى النحو و العريّه و جمع و صنّف فمن ذلك كتاب تاريخ
مدينه دمشق و اخبارها و اخبار من حلّها او وردّها فى خمس مائه و سبعين جزء من تجزيه الاصل و النسخه الجديده ثمان مائه
جزء و كتاب الموافقات على شيوخ الائمّه الثقات اثنان و سبعون جزء كتاب الاشراف على معرفه الاطراف ثمانيه و اربعون جزء
كتاب تهذيب للملتمس من عوالى مالك بن انس احد و ثلثون جزء كتاب النال لحديث مالك العال تسعه عشر جزء كتاب
مجموع الرغائب ممّا وقع من احاديث مالك الغرائب عشره اجزاء كتاب المعجم لمن سمع منه و اجاز له اثنا عشر جزء كتاب من
سمع هذا منه من النسوان جزء واحد كتاب معجم اسماء القرى و الامصار الّتى سمع بها جزء واحد كتاب مناقب الشبان خمسّه
عشر جزء كتاب فضل اصحاب الحديث احد عشر جزء كتاب تبين كذب المفترى على الاشعري عشره اجزاء كتاب المسلسلات
عشره اجزاء كتاب تشرىف يوم الجمعة سبعة اجزاء كتاب الاحاديث السباعيه الاسانيد سبعة اجزاء كتاب تجريد السباعيه الاسانيد
اربعه اجزاء كتاب السداسيات جزء واحد كتاب الاحاديث الخماسيات و اخبار أبى الدنيا جزء واحد كتاب تقويه المنه على انشاء
دار السنه ثلثه اجزاء كتاب الاحاديث المتخيّره فى فضائل العشره جزان كتاب من وافق كنيته كنيه زوجته اربعه اجزاء كتاب
الاربعين الطّوال ثلاثه اجزاء كتاب اربعين حديثا عن اربعين شيخا من اربعين مدينه جزان كتاب الجواهر و اللآلى فى الابدال
العوالى ثلاثه اجزاء كتاب فضل عاشورا و المحرّم ثلاثه اجزاء كتاب الاعتزاز بالهجره جزء واحد كتاب مقاله الفاضحه للرساله
الواضحه جزء واحد ضخّم كتاب دفع التخليط عن حديث الاطيّط جزء واحد كتاب الجواب المبسوط لمن انكر حديث الهبوط
جزء واحد كتاب القول فى حمله الاسانيد فى حديث لا يكون مؤذنا جزء واحد كتاب المويد ثلثه اجزاء كتاب طرق حديث عبد
الله بن عمر جزء واحد كتاب من لا يكون مؤتمنا جزء واحد كتاب ذكر التّبيان عن فضل كتابه القرآن جزء كتاب دفع التّشريب
على من فسّر معنى التّثويب جزء كتاب فضل الكرم على اهل الحرم جزء واحد كتاب الاقتداء بالصادق فى حفر الخندق جزء
واحد كتاب الانذار بحدث و الزلازل ثلثه اجزاء كتاب ثواب الصّبر على المصاب بالولد جزء ان كتاب معنى قول عثمان ما تعنيت
و لا تمنيت جزء واحد كتاب ترتيب الصّحابه الّذين فى مسند احمد جزء واحد كتاب مسلسل العيدين جزء واحد كتاب حلول
المحنه بحصول الائمّه جزء واحد كتاب ترتيب الصّحابه الّذين فى مسند أبى يعلى جزء كتاب معجم الشيوخ النبلاء جزء واحد
كتاب اخبار أبى عمرو الاوزاعى و فضائله جزء واحد كتاب ما وقع للاوزاعى من العوالى جزء كتاب اخبار أبى محمّد سعيد بن
عبد العزيز و عواليه جزء واحد كتاب عوالى حديث سفين الثورى اربعه اجزاء كتاب اجابه السّؤال فى احاديث شعبه جزء واحد
كتاب روايات ساكنى داريا سته اجزاء كتاب من نزل المزه و حدّث فيما؟؟؟؟ جزء واحد كتاب احاديث جماعه من كفر و؟؟؟؟
كتاب احاديث صنعاء الشام جزان كتاب

احاديث أبي الاشعث الصنعاني ثلثة اجزاء كتاب احاديث جيش و المطعم و حفص الصنعانيين جزء كتاب فضل الربوه و النيسرب و من حدث بها جزء و كتاب حديث اهل قريه الحمريين و قتيبه جزء واحد كتاب حديث اهل فدايا و بيت أرانس و بيت قونا جزء كتاب حديث اهل قريه البلاط جزء كتاب حديث سلمه بن علي الحسن البلاطى جز آن و من حديث بسر بن صفوان و ابنه و ابن ابنه جزء واحد و من حديث سعيد بن عبادہ جزء واحد و من حديث اهل رندين و جسرين جزء واحد و من حديث اهل بيت سواء جزء و من حديث دومه و مسرايا و القصر جزء و من حديث جماعه من اهل حرستا جزء و من حديث اهل بطنا جزء و من حديث اهل دفاينه و حجرا و عين توما و حدبا و طرميس جزء واحد و جزء قرى بقريه بعقوبا و من حديث أبي عون الحريرى جزء واحد و من حديث جماعه من اهل جوهر جزء واحد و من حديث جماعه من اهل بيت لها جزء واحد و من حديث يحيى بن حمزه البتاهى و عواليه جزء و مجموع من حديث محمد بن يحيى بن حمزه الحضرمى البتلهى جزء ان و فضائل مقام ابراهيم و من حديث اهل برزا جزء و من حديث أبى بكر محمد بن رزق الله المنينى المقرئ جزء و مجموع من احاديث جماعه من اهل بعلبك جزء ان قال و املى رحمه الله اربعمائه مجلس و ثمانيه مجالس فى فنّ واحد و خرج لشيخه أبى غالب بن البناء أحد عشر مشيخه و مشيخه لشيخه أبى المعالى عبد الله بن احمد الحلوانى الاصولى فى جزئين و جمع اربعين حديثا مساواه للامام أبى عبد الله الفراوى فى جزء و مصافحه لابي سعد السمعانى اربعين حديثا فى جزء و خرج لشيخه الامام أبى الحسن السليمى سبعة مجالس و تكلم عليها فى جزء آخر ما صنّفه تكميل الانصاف و العدل بتعجيل الاسعاف بالعزل كتاب فيه ذكر ما وجدت فى سماعى ممّا يلتحق بالجزء الرّباعى و وجدت فى اصوله علامات له على مصنّفات عدّه منها كتاب الابدال و لو تم كان مقداره مائتى جزء و اكثر كتاب فضل الجهاد و مسند مكحول و أبى حنيفه كتاب فضل مكّه كتاب فضل المدينة كتاب فضل البيت المقدس كتاب فضل قريش و اهل البيت و الانصار و الاشعريين و ذمّ الرّافضه كتاب كبير فى الصّيفات و اشياء غير ذلك بلغ عدتها اربعين مصنّفا و ابن خلكان در وفيات الأعيان كفته الحافظ ابو القاسم على بن أبى محمد الحسن بن هبه الله بن الحسين بن عبد الله بن الحسين المعروف بابن عساكر الدمشقى الملقب ثقه الدّين كان محدث الشام فى وقته و من اعيان الفقهاء الشافعيّه غلب عليه الحديث فاشتهر به و بالغ فى طلبه الى ان جمع منه ما لم يتفق لغيره و رحل و طوّف و جاب البلاد و لقي المشايخ و كان رفيق الحافظ أبى سعد عبد الكريم بن السّمعانى فى الرّحله و كان حافظا ديننا جمع بين معرفه المتون و الاسانيد سمع ببغداد سنه عشرين و خمس مائه من اصحاب البرمكى و التّنوخى و الجوهريّ ثم رجع الى دمشق ثم رحل الى خراسان و دخل نيسابور و هراه و اصبهان و الجبال و صنّف التّصانيف المفيده و خرّج التّخاريج و كان حسن الكلام على محظوظا فى الجمع و التاليف صنّف التاريخ الكبير لدمشق فى ثمانين مجلده اتى فيه بالعجائب و هو على نسق تاريخ بغداد قال لى شيخنا الحافظ العلّامه ابو

محمّد عبد العظيم المنذرى حافظ مصر ادم الله به التّفح و قد جرى ذكر هذا التاريخ و اخرج لى منه مجلّد او طال الحديث فى امره و استعظامه ما اظنّ هذا الرّجل الاعزم على وضع هذا التاريخ من يوم عقل على نفسه و شرع فى الجمع من ذلك الوقت و الّا فالىقصر عن ان يجمع الانسان فيه مثل هذا الكتاب بعد الاشتغال و التّنبه و لقد قال الحق من وقف عليه عرف حقيقه هذا القول و متى يتسع للانسان الوقت حتّى يضع مثله و هذا الّذى ظهر هو الّذى اختاره و ما صحّ له هذا الّا بعد مسوّدات ما يكاد ينضب حصرها و له غيره تواليف حسنه و اجزاء ممتعه و له شعر لا باس به فمن ذلك قوله على ما قيل: الا انّ الحديث اجل علم و اشرفه الاحاديث العوالى و انفع كل نوع منه عندى

و احسنه الفوائد و الامالى

الرّجل بلا ملال

ويحك جاء المشيب

على غرّه

و قد التزم فيها ما لا يلتزم و هو الرّزاي قبل اللّام و البيت الثانى هو بيت على بن جبلة المعكوك و هو قوله* شباب كان لم يكن و شيب كان لم يزل

و ليس بينهما الّا تغير ليسير كما تراه و هذا البيت من جملة ابيات و سياتى ذكر قائله بعد هذا ان شاء الله تعالى و كانت ولاده الحافظ المذكور فى اول المحرّم سنة تسع و تسعين و اربعمائه و توفّى ليله الاثنين الحادى عشر من رجب سنة احدى و سبعين و خمس مائه بدمشق المحروسه رحمه الله تعالى و صلّى عليه الشيخ قطب الدّين النيسابورىّ و حضر الصّيموه عليه صلاح الدّين رحمه الله تعالى و دفن عند والده و اهله بمقابر باب الصّغير و علامه ذهبى در تذكرة الحفاظ گفّته ابن عساكر الامام الحافظ الكبير محدث الشام فخر الائمّه ثقه الدّين ابو القسم على بن الحسن بن هبه الله بن عبد الله بن الحسين الدّمشقى الشافعى صاحب التّصانيف و الكتب ولد فى اول سنة تسع و تسعين و اربعمائه و سمع فى سنة خمس و خمس مائه باعثناء ابيه و اخيه ضياء الدّين فسمع ابا القاسم التّسيب و قوام بن زيد و سبيع بن قيراط و ابا طاهر الجبائى و ابا الحسن بن الموازنى و طبقتهم بدمشق و رحل فى سنة عشرين فسمع ابا القسم بن الحصين و ابا الحسين الدّينورى و ابا العزيز كادش و ابا غالب بن البّناء و ابا عبد الله البارع و قاضى المرستان و طبقتهم ببغداد و عبد الله بن محمّد الغزال بمكه و عمر بن ابراهيم الرّيدى بالكوفه و ابا عبد الله الفراوى و هبه الله السّيندى و عبد المنعم بن القشيرى و سعيد بن أبى الرّجاء و الحسين بن عبد الملك الخلال و طبقتهما باصبهان و يوسف بن ايوب الهمدانى الرّاهد بمر و تميم بن أبى سعيد الجرجانى و طبقتهم بهراه و عمل الاربعين البلدائيه و عدد شيوخه الف و ثلث مائه شيخ و نيف و ثمانون امراه سمع منه معمر بن الفاخر و ابو العلاء الهمدانى و ابو سعد السّمعانى و الكبار و حدث عنه ولده القاسم و ابو جعفر القرطبى و زين الأمانه ابو البركات بن عساكر و اخوه الشيخ فخر الدّين و ابن اخيه عزّ الدّين بن التّسابه و الحافظ عبد القادر الرّهاوى

و ابو القسم العصرى و يونس بن محمّد الفارقى الخطيب و ابو نصر الشيرازى و محمّد بن اخى أبى البيان و ابو اسحاق ابراهيم بن الخشوعى و عبد المعزّ اخوه و يونس بن منصور السّفيانى و محمّد بن الحردانى و محمّد بن غسان الحمصى و مسلم بن احمد المازنى و ذاكر الله السّيعترى و عبد الرّحمن بن راشد الثّبت السّوائى و عمر بن عبد الوهّاب البرذعى و عتيق السّيلمانى و الشيخ بهاء الدّين على بن الحميرى و رشيد الدين بن المسلمه و سديد الدين مكّى بن علاّن و خلق كثير و قد روى عنه ابو سعد السّمعانى و مات قبل ابن علان سبعين سنه عمل تاريخ دمشق فى ثمانين مجلّد او الموافقات فى ستّ مجلّدات و الاطراف الاربعه اربع مجلّدات و عوالى مالك فى خمسين جزء و غرائب مالك عشره اجزاء و المعجم مجلّد و مناقب الشّبان خمسّه عشر جزء و فضل اصحاب الحديث مجلّد و فضل الجمعه اربعه اجزاء و الاربعون الطوال ثلاثه اجزاء و عوالى شعبه مجلّد و الزّهاده فى الشّهاده مجلّد و عوالى الثورى مجلّد و اربعى الجهاد و اربعى البلدان و اربعى المساواه و مسند اهل داريا مجلّد و من وافقت كنيته كنيه زوجته مجلّد و شيوخ النّيل مجلّد و حديث صنعاء اهل الشام مجلّد و حديث اهل البلاط كذلك و كتاب الزّلازل ثلاثه اجزاء و المصاب بالولدان جزان و قبض العلم جزء و فضل مكّه و فضل المدينه و فضل عسقلان و تاريخ المزه و فضل الرّقوه و فضل مقام ابراهيم و فضل الجمرتين و جزء كفرسوسيه و كفرطنا و جزء المنيحه و سعد و عده اجزاء القرى هكذا و جزء حديث الهبوط الجواهر فى الابدال ثلثه اجزاء و املى فى ابواب العلم اربعمائه مجلس و ثمانيه و خرج لجماعه منهم رفيقه ابو سعد السّمعانى خزّج له اربعين المصافحات و للفراوى اربعين المساواه و عمل بعض كتاب الابدال لنفسه و لو تمّ لجاى فى عشرين مجلّدا قال السّمعانى ابو القسم حافظ ثقه متقن دّين خيّر حسن السمّت جمع بين معرفه المتن و الاسناد كان كثير العلم غزير الفضل صحيح القراءه مثبتا رحل و تعب و بالغ فى الطّلب و جمع ما لم يجمعه غيره و اربى على الاقران دخل نيسابور قبل بشهر سمعت معجمه و المجالسه للدينورى و كان قد شرع فى التّاريخ الكبير لدمشق قال ابن الحاجب فيما قرأت بخطّه حدّثنى زين الأماناء قال حدّثنا ابن القزوينى عن والده مدرّس النظاميّه أبى الخير قال حكى لنا الفراوى قال قدم على شخص فقال انا رسول رسول الله صلى الله عليه و سلّم إليك فقلت مرحبا بك فقال قال لى فى التّوم امض الى الفراوى و قل قدم بلدكم رجل اسمر اللّون يطلب حديثى فلا- تملّ منه قال القزوينى فو الله ما كان الفراوى يقوم حتّى يقوم الحافظ و قال المحدّث بهاء الدّين القسم كان أبى رحمه الله مواظبا على الجماعه و التلاوه يختم كلّ ليله ختمه و يختم فى رمضان كلّ يوم و يعتكف فى المناره الشرقيه و كان كثير التّوافل و الاذكار يحيى ليله العيدين بالصّلاه و الذّكر و كان يحاسب نفسه على لحظه تذهب قال لى لما حملت بى أمى قيل لها فى منامها تلدين غلاما يكون له شان و حدّثنى أنّ اباى راى روياء معناه يولد لك ابن يحيى به السّينه و حدّثنى أنّه كان يقرأ على شيخ فقال قدم علينا ابو علىّ بن الوزير فقلنا ما راينا مثله ثم قدم علينا ابن السّمعانى فقلنا ما راينا مثله

حتى قدم علينا هذا فلم نر مثله قال سعد الخير ما رايت في سنن ابن عساكر مثله قال القسم بن عساكر سمعت التاج المسعودي يقول سمعت ابا العلاء الهمداني يقول لرجل استاذنه في الرحله ان عرفت احدا افضل مني حينئذ اذن لك ان تسافر إليه الا ان تسافر الى ابن عساكر فإنه حافظ كما يجب حدثني ابو المواهب بن صصرى قال لما دخلت همدان قال لي الحافظ انا اعلم أنه لا يساغل الحافظ ابا القسم في شأنه احد فلو خالق الناس و مازحهم كما اصنع اذا لاجتمع عليه الموافق و المخالف و قال لي يوما أى شىء فتح له و كيف الناس قلت هو بعيد من هذا كله لم يشتغل منذ اربعين سنة الا بالجمع و التسميع حتى في نزهه و خلواته قال الحمد لله هذا ثمره العلم الا انا حصل لنا هذا المسجد و الدار و الكتب تدل على قلبه حفظ اهل العلم في بلادكم ثم قال ما كان يسمى ابو القسم الا بشعله نار ببغداد من ذكائه و توقده و حسن ادراكه قال ابو المواهب كنت اذاكر ابا القسم الحافظ عن الحفاظ العذيين لقيهم فقال اما ببغداد فابو عامر العبدري و اما اصبهان فابو نصر اليونارتى لكن اسماعيل بن محمد الحافظ كان اشهر فقلت فعلى هذا ما كان راي سيدنا مثل نفسه فقال لا تقل هذا قال الله فلا تزكوا أنفسكم قلت فقد قال اما بنعمه ربك فحدث فقال لو قال قائل ان عيني لم تر مثلى لصدق ثم قال ابو المواهب لم ار مثله و لا من اجتمع فيه ما اجتمع فيه من لزوم طريقه واحده مده اربعين سنة من لزوم الصلوه فى الصف الاول الا من عذر و الاعتكاف فى رمضان و عشر ذى الحجه و عدم التطلع الى تحصيل الاملاك و بناء الدور قد اسقط ذلك عن نفسه و اعرض عن طلب المناصب من طلب الامامه و الخطابه و اباهما بعد ان عرضت عليه و اخذ نفسه بالامر بالمعروف و النهى عن المنكر لا تاخذه فى الله لومه لائم قال لي لما عزمتم على التحديث و الله المطلع انى ما حملنى على ذلك حب الرياسه و التقدم بلى قلت متى اروى ما سمعت و أى فائده فى كونى اخلفه صحائف فاستخرت الله و استاذنت اعيان شيوخى رؤساء البلد و طفت عليهم فكلهم قال من احق بهذا منك فشرعت فى ذلك منذ ثلاث و ثلثين و خمس مائه قال القسم حدثنى أبى قال قال لى جدى القاضى ابو الفضل يحيى بن على القرشى اجلس الى ساريه حتى اجلس إليك فلما عزمتم على ذلك مرض و عجز عن المجيء سمعت ابا الحسن على بن محمد الحافظ سمعت الحافظ ابا محمد المنذرى يقول سالت شيخنا ابا الحسين على بن المفضل عن اربعة تعاصروا ايهم احفظ فقال من قلت الحافظ ابن ناصر و ابن عساكر فقال ابن عساكر احفظ قلت الحافظ ابو العلاء و ابن عساكر قال ابن عساكر احفظ قلت الحافظ ابو طاهر السلفى و ابن عساكر فقال السلفى شيخنا السلفى شيخنا قلت يعنى أنه و ما احب ان يصرح بتفضيل ابن عساكر على السلفى فإنه شيخه ثم ابو موسى احفظ من السلفى مع ان السلفى من بحور الحديث و علمائه و كان شيخنا ابو الحجاج يميل الى ابن عساكر و يقول ما راي حافظا مثل نفسه قال الحافظ عبد القادر ما رايت احفظ من ابن عساكر و قال ابن النجار ابو القسم امام المحدثين فى وقته انتهت إليه الرياسه فى الحفظ و الاتقان و النقل و المعرفه التامه و به

ختم هذا الشأن فقرات بخط الحافظ معمر بن الفاخر في معجمه ثنا الحافظ ابو القسم الدمشقي بمنى و كان احفظ من رايت من طلبه الحديث و الشأن و كان شيخنا اسماعيل بن محمد الامام يفصله على جميع من لقيناهم قدم اصبهان و نزل في دارى و ما رايت شايًا اورع و لا احفظ و لا اتقن منه و كان مع ذلك فقيها اديبا ستيًا جزاه الله خيرا و كثر في الاسلام مثله فاني كثيرا سالته عن تاخره عن المجيء الى اصبهان فقال لم تاذن لى أمى قال القسم توفى أبى فى حادى عشر رجب سنه احدى و سبعين و خمس مائه و رثى له منافات حسنه و رثى بقصائد و قبره يزار بباب الصغير و نيز ذهبى در عبر فى خبر من عبر در قالع سنه احدى و سبعين و خمس مائه كفته و فيها توفى الحافظ ابن عساكر صاحب التاريخ الثمانين مجلدا ابو القاسم على بن الحسن بن هبه الله الدمشقي محدث الشام ثقة الدين ولد فى اول سنه تسع و تسعين و اربعمائه و سمع سنه خمس و خمس مائه و بعدها من النسب و أبى طاهر الجبائى و طبقتهما ثم عنى بالحديث و رحل فيه الى العراق و خراسان و اصبهان و ساد اهل زمانه فى الحديث و رجاله و بلغ فى ذلك الذروه العليا و من تصفح تاريخه علم منزله الرجل فى الحفظ توفى فى حادى عشر رجب و نيز ذهبى در دول الاسلام در سنه المذكوره كفته و فى رجب مات حافظ الشام ابو القاسم على بن الحسن بن عساكر صاحب التاريخ الكبير و له ثلث و سبعون سنه و عبد الله بن اسعد اليافعى در مرآه الجنان كفته الفقيه الامام المحدث البارع الحافظ المتقن الضابط ذو العلم الواسع شيخ الاسلام و محدث الشام ناصر السنيته قانع البدعه زين الحفاظ و بحر العلوم الزاخر رئيس المحدثين المقر له بالتقدم العارف الماهر ثقة الدين ابو القاسم على بن الحسن بن هبه الله بن عساكر الحدى اشتهر فى زمانه بعلو شانته و لم ير مثله فى اقرانه الجامع بين المعقول و المنقول و المميز بين الصيحيح و المعلول كان محدث زمانه و من اعيان الفقهاء الشافعيه غلب عليه الحديث و اشتهر به و بالغ فى طلبه الى ان جمع منه ما لم يتفق لغيره رحل و طوف و جاب البلاد و لقي المشايخ و كان رفيق الحافظ أبى سعد عبد الكريم بن السيمعانى فى الرحله و كان ابو القاسم المذكور حافظا ديننا جمع بين معرفه المتون و الاسانيد سمع ببغداد فى سنه عشر و خمس مائه من اصحاب البرمكى و التنوحى و الجوهرى ثم رحل الى خراسان و دخل نيسابور و هراه و اصبهان و الجبال و صنّف التصانيف المفيده و خرج التخاريج و كان حسن الكلام على الاحاديث محفوظا فى الجمع و التاليف صنّف التاريخ الكبير لدمشق فى ثمانين مجلدا اتى فيه العجائب و هو على نسق تاريخ بغداد قال الامام ابن خلكان قال لى شيخنا الحافظ العلامه زكى الدين ابو محمد عبد العظيم المنذرى

رحمه الله و قد جرى ذكر تاريخ ابن عساكر المذكور و اخرج لى منه مجلدا و طال الحديث فى امره و استعظامه ما اظن هذا الرجل الا عزم على وضع هذا التاريخ من يوم عقل على نفسه و شرع فى الجمع من ذلك الوقت و الا فالعمر يقصر عن ان يجمع الانسان فيه مثل هذا الكتاب بعد الاشتغال و التتبه قال و لقد قال الحق و من وقف عرف حقيقه هذا القول و متى بتسع للانسان الوقت حتى يصنع مثله و هذا الذى ظهر هو الذى اختاره و ما صح له الا بعد مسودات ما كاد ينضب حصرها و له تواليف حسنه غيره و اخرى ممتعه قال و له شعر لا- باس به فمن ذلك قوله على ما قيل الا ان الحديث اجل علم و اشرفه الاحاديث العوالى و انفع كل نوع منه

عندى

عليه

إليه ايضا

مشيبى كان لم يزل

فى الازل

و قد التزم فى هذه الابيات ما لا يلزم و هو اطراد الزاء قبل اللام و البيت الثانى هو بيت على بن جبلة حيث يقول: شباب كان لم يكن و شيب كان لم يزل

و ليس بينهما الا تغيير يسير كما تراه و قال بعض اهل العلم بالحديث و التواريخ ساد اهل زمانه فى الحديث و رجاله و بلغ فيه الى الذروه العلياء و من تصفح تاريخه علم منزله الرجل فى الحفظ قلت بل من تأمل تصانيفه من حيث الجملة علم مكانه فى الحفظ و الضبط للعلم و الاطلاع و جوده الفهم و البلاغه و التحقيق و الاتساع فى العلوم و فضائل تحتها من المنافع و المحاسن كل طائل و من تواليفه الشهيره المشتمله على الفضائل الكثيره كتاب تبين كذب المفترى فيما نسب الى الشيخ الامام أبى الحسن الاشعري جمع فيه بين حسن العبارة و البلاغه و الايضاح و التحقيق و استيعاب الادله النقليه و طرقها مع اسناد كل طريق و ذكر فيه طبقات اعيان اصحابه من زمان الشيخ أبى الحسن الى زمانه و اوضح ماله من المناقب و المكارم و الفضائل و العزائم و رد على من رماه و افترى عليه بالعظام قلت و كتابه المذكور الذى وقى لإنشائه و وضعه قد اختصرته انا فى محو من ربه و سمينه الشاش المعلم شاوش كتاب المرهم المعلم بشرف المفاخر العليه فى مناقب الائمة الاشعريه و وفيته فيما اختصرته مائه من الائمة الجله النقيته و اختصارى له بحذف الاسانيد اختصارا على ما هو المقصود و المراد من ذكر اعيان الائمة المشهورين بالموافقه فى الاعتقاد و الرد على المبتدعين اولى الزيف و الالحاد و كان ابن عساكر المذكور رضى الله عنه حسن السير و السيريه قال الحافظ الرئيس ابو المواهب لم ار مثله و لا- من اجتمع فيه ما اجتمع فيه من لزمهم طريقه واحده منذ اربعين سنه من لزوم الصلوه فى الصّف الاول الا من عذر و الاعتكاف فى رمضان و عشر

ذى الحجّه و عدم التّطّلع و تحصيل الاملاك و بناء الدّور و قد اسقط ذلك عن نفسه و اعرض عن طلب المناصب من الاماره و الخطابه اباهما بعد ما عرضت عليه و قله الالتفات او قال عدم الالتفات الى الامراء و اخذ نفسه بالامر بالمعروف و النهى عن المنكر لا- تاخذه فى الله لومه لائمه ذكره الامام الحافظ ابن النّجار فى تاريخه فقال امام المحدثين فى وقته و من انتهت إليه الرّياسه فى الحفظ و الاتقان و المعرفه التّامه و الثقه و به ختم هذا الشّأن و قال ابنه الحافظ ابو محمّد القاسم كان أبى رحم الله مواظبا على صلاه الجماعة و تلاوه القرآن يختم فى كل جمعه و فى رمضان فى كل يوم و يحيى ليله النّصف و العيدين و كان كثير النوافل و الاذكار يحاسب نفسه على كل لحظه تذهب فى غير طاعه سمع من جماعه كثيرين نحو امن الف و ثلث مائه شيخ و ثمانين امرأه و حدّث باصبهان و خراسان و بغداد و غيرها من البلاد و سمع منه جماعه من كبار الحفّاظ و خلق كثير و جمّ غفير و قال الحافظ عبد القاهر الرّهاوى رايت الحافظ السّلفى و الحافظ ابو العلاء الهمداني و الحافظ ابو موسى المدنىّ فما رايت فيهم مثل ابن عساكر و عبد الوهاب سبكى در طبقات فقهاى شافعيّه كفته على بن الحسن بن هبه الله بن عبد الله بن الحسين الامام الجليل حافظ الامه ابو القاسم بن عساكر و لا نعلم احدا من جدوده يسمّى عساكر و أنّما هو اشتهر بذلك هو الشيخ الامام ناصر السنّه و خادمها و هازم جند الشّيطان بعساكر اجتهاده و هادمها امام اهل الحديث فى زمانه و ختام الجهابذه الحفّاظ و لا ينكر احد منهم مكين مكانه محطّ رحال الطّالبيين و موئل ذوى الهمم من الرّاغبين الاوحد الّذى اجمعت الامه عليه و الواصل الى ما لا تطمح الآمال إليه و البحر الّذى لا ساحل له و الحبر الّذى حمل اعباء السنّه كاهله قطع اللّيل و النّهار دائبين فى دربه و جمع نفسه على اشياء العلوم لا يتخذ غير العلم و العمل صاحبين و هما منتهى اربه حفظه لا يغيب عنه شارده و ضبطه استوت له يدا الطريقه و التالده و اتقان ساوى به من سبقه ان لم يكن فاقه و سعه علم اثرى بها و ترك النّاس كلّهم بين يديه ذوى فاقه له تاريخ الشّام فى ثمانين مجلّده و اكثر ابان فيه عمّا لم يكتمه غيره و أنّما عجز عنه و من طالع هذا الكتاب عرف الى أى مرتبه و صل هذا الامام و استقل الثرّيّا و ما رضى بدر التمام و له الاطراف و تبين كذب المفتري فيما نسب الى الامام أبى الحسن الاشعري و عده تصانيف و تخاريج و فوائد ما الحفّاظ إليها الا محاويج و مجالس املاء من صدره يخزّها البخارى و يسلم مسلم و لا يرتدّ او يعمل فى الرّحله إليها الهزل المهارى ولد فى مستهلّ رجب سنه تسع و تسعين و اربعمائه و سمع خلايق و عدّه شيوخه الف و ثلاث مائه شيخ و من النّساء بضع و ثمانون امرأه و ارتحل الى العراق و مكّه و المدينة و ارتحل الى بلاد العجم فسمع باصبهان و نيسابور و مرو و تبريز و ميهنه و خسروجرد و بسطام و دامغان و الرّزى و زنجان و همدان و أسدآباد و جى و هراه و بون و بغ و بوشنج و سرخس و بوقان و قهستان و ابهر و مرید و خوى و جرفادقان

و مسكان و دودزاور و حلوان و ارجيش و سمرقند بالانبار و الرافعه و الرحبه و ماردين و ماكيسين و غيرها من البلاد الكثيره و المدن الشاسعه و الاقاليم المتفرقه لا ينفك فالى الديار يعمل المطيه فى اقاصى القفار وحيدا لا يصحبه الا تقى اتخذه انيسه و عزم لا- يرى غير بلوغ المارب درجه نفيسه و لا- يظله الا- سمره فى رباع قفرا و لا- يرد غير اداوه لعله يرتشف منها الماء و سمرقند منه جماعه من الحفاظ كابى العلاء الهمدانى و أبى سعد السمعانى و روى عنه الجم الغفير و العدد الكثير و رويت عنه مصنفاته و هو حى بالاجازه فى مدن خراسان و غيرها و انتشر اسمه فى الارض ذات الطول و العرض و كان قد تفقه فى حدائثه بدمشق على الفقيه أبى الحسن السليمى و لما دخل بغداد لزم بها التفقه و سماع الدروس بالمدرسه النظاميه و قرأ الخلاف و النحو و لم يزل طول عمره مواظبا على صلاه الجماعه ملازما لقراءه القرآن كثيرا من النوافل و الاذكار و التسييح آناء الليل و اطراف النهار و له فى العشرين من شهر رمضان فى كل يوم ختمه غير ما يقرؤه فى الصلوه و كان يختم كل جمعه و لم ير الا فى اشتغال يحاسب نفسه على ساعه تذهب فى غير طاعه و لما حملت به أمه راي والده فى المنام يولد لك ولد يحيى الله به السنه و لعمر الله هكذا كان أحيا الله به السنه و امات البدعه يصدع بالحق لا يخاف فى الله لومه لائم و يسطو على اعداء الله المبتدعه و لا يبالي و ان رغم انف الزاعم لا تاخذه رافه فى دين الله و لا يقوم لفصيه احد إذا خاض الباغى فى صفات الله قال له شيخه ابو الحسن بن قبيس و قد عزم على الرحله انى لأرجو أن يحيى الله تعالى بك هذا الشأن فكان كما قال وعدت كرامه للشيخ و بشاره للحفاظ و لما دخل بغداد عجب به العراقيون و قالوا ما راينا مثله و كذلك قال مشيخه الخراسانيين و قال شيخه ابو الفتح المختار بن عبد الحميد قدم علينا ابو على بن الوزير فقلنا ما راينا مثله ثم قدم علينا ابو سعد ابن السمعانى فقلنا ما راينا مثله حتى قدم علينا هذا فلم نر مثله و قال الحفاظ ابو العلاء الهمدانى لبعض تلامذته و قد استاذنه ان يسافر ان عرفت استاذنا اعلم منى او يكون فى الفضل مثلى فحينئذ اذن لك ان تسافر إليه اللهم الا ان تسافر الى الشيخ الحفاظ ابن عساكر فانه حافظ كما يجب و قال شيخه الخطيب ابو الفضل الطوسى ما يعرف من يستوجب هذا اللقب اليوم سواه يعنى لفظه الحفاظ و كان يسمى ببغداد شعله نار من توقده و ذكائه و حسن ادراكه لم يجتمع فى شيوخه ما اجتمع فيه من لزوم طريقه واحده منذ اربعين سنه يلازم الجماعه فى الصف المقدم الا من عذر مانع و الاعتكاف و المواظبه عليه فى الجامع و اخراج حق الله و عدم التطلع الى اسباب الدنيا و اعراضه عن المناصب الدينيه كالامامه و الخطابه بعد ان عرضتا عليه قال ولده الحفاظ بهاء الدين ابو محمد القاسم قال أبى لما حملت بى أمى رأيت فى منامها قائلا يقول لها تلدين غلاما يكون له شان فاذا ولدته فاحمليه الى المغاره يعنى مغاره الدم بجبل؟؟؟

قاسيون يوم الاربعين من ولادته و تصدقى بشيء فان الله تعالى يبارك لك و للمسلمين فيه ففعلت ذلك كله و صدقت اليقظه
منامها و نبهه السعد فاسهر الليالي فى طلب العلم و غيره سهرها فى الشهوات أو نامها و كان له الشأن العظيم و الثناء الذى يجلب به
عن التّعظيم و ذكره الحافظ ابن الديبى فى ذيله على ابن السّمعانى لأنّ وفاته تأخرت عن وفاه ابن السّمعانى و مدحه ايضا مدحا
كثيرا و قال ابن النّجار هو امام المحدثين فى وقته و من انتهت إليه الرياسه فى الحفظ و الاتقان و المعرفه التّامه بعلوم الحديث و
الثقه و النّبل و حسن التصنيف و التجريد و به ختم هذا الشأن قال و سمعت شيخنا عبد الوهاب بن الاثير يقول كنت يوما مع
الحافظ أبى القاسم بن عساكر و أبى سعد بن السّمعانى نمشى فى طلب الحديث و لقاء الشيوخ فلقينا شيخا فاستوقفه ابن
السّمعانى ليقرأ عليه شيئا و طاف على الجزء الذى هو سماعه من خريطته فلم يجده و ضاق صدره فقال له ابن عساكر ما الجزء
الذى هو سماعه فقال كتاب البعث و النّشور لابن أبى داود سمعه من أبى نصر الزّينبى فقال له لا تحزن و قرأه عليه من حفظه او
بعضه قال ابن النّجار الشكّ من شيخنا و صحّ أنّ ابا عبد الله محمّد بن الفضل الفراوى قال قدم ابن عساكر يعنى الحافظ فقرأ
على ثلثه ايام فاكثر و اضجرنى فأليت على نفسى ان اغلق بابى فلما اصبحنا قدم على شخص فقال انا رسول الله صلى الله
عليه و سلّم إليك فقلت مرحبا بك فقال قال لى اليوم امض الى الفراوى و قل له قدم بلدكم شخص شاهى اسمر اللون يطلب
حديثى فلا تملّ منه قال الحاكي فو الله ما كان الفراوى يقوم حتى يقوم الحافظ و قال فيه الشيخ محبى الدّين النووى و من خطه
نقلت هو حافظ الشام بل هو حافظ الدّنيا الامام مطلقا الثقه الثبت و حكى ولده الحافظ ابو محمّد القاسم قال كان أبى قد سمع
كتبا كثيره لم يحصل منها نسخا اعتمادا على نسخ رفيقه الحافظ أبى على بن الوزير و كان ما حصّله ابن الوزير لا يحصّله أبى و
ما حصّله أبى لا يحصّله ابن الوزير فسمعت له ليله من الليالي و هو يتحدّث مع صاحب له فى ضوء القمر فى الجامع فقال رحلت و ما
كانى رحلت و حصّلت و ما كانى حصّلت كنت احسب ان رفيقى ابن الوزير يقدم بالكتب التى سمعها مثل صحيح مسلم و
البخارى و كتب البيهقى و عوالى الاجزاء فاتفقت سكناه بمرور و اقامته بها و كنت أومل حصول رفيق آخر يقال له يوسف بن
قاروا الجيّانى و وصول رفيقنا أبى الحسن المرادى فأنه كان يقول لى أنّى ربّما وصلت الى دمشق و توجّهت منها الى بلدى
بالاندلس و ما ارى احدا منهم جاء الى دمشق فلا بدّ من الرّحله ثانيا و تحصيل الكتب الكبار و المهمّات من الاجزاء العوالى فلم
يمض الا- ايام يسيره حتى جاء انسان من اصحابه إليه و دقّ عليه الباب و قال هذا ابو الحسن المرادى قد جاء فمشى بى إليه و
تلقاه و انزله فى منزله و قدم علينا باربعه اسفاط مملوّه من الكتب المسموعات

ففرح أبى بذلك فرحا شديداً و شكر الله سبحانه على ما يسر له من وصول مسموعاته إليه من غير تعب و كفاه مؤنه السفر و اقبل على تلك الكتب فنسخ و استنسخ حتى اتى على مقصوده منها و كان لما حصل له جزء منها كأنه حصل على ملك الدنيا قال الحافظ ابو محمد عبد العظيم بن عبد الله المنذرى رسالت شيخنا الحافظ ابا الحسن علي بن المفضل المقدسى فقلت له اربعه من الحفاظ تعاصروا ايهم احفظ قال من هم قلت الحافظ ابن عساكر و ابن ناصر قال ابن عساكر احفظ قلت الحافظ ابو العلاء و ابن عساكر قال ابن عساكر احفظ قلت الحافظ ابو طاهر السلفى و ابن عساكر قال السلفى استاذنا السلفى استاذنا قال الحافظ زكى الدين و غيره من الحفاظ الاثبات كشيخنا الذهبي و أبى العباس المظفر هذا دليل على انّ عنده ابن عساكر احفظ الاّ أنه و قرّ شيخه ان يصرح بان ابن عساكر احفظ منه قال الذهبي و الا فابن عساكر احفظ منه و قال و ما ارى ابن عساكر راي مثل نفسه قلت و قد كنت اتعجب من المنذرى فى ذكره هؤلاء و اهماله السؤال عن الحافظ أبى سعد بن السمعانى ثم لاح لى انه اقتدى بالحافظ أبى الفضل محمّد بن طاهر حيث يقول فيما اخبرنا الحافظ ابن المظفر بقراءتى انا الحافظ ابو الحسين بن اليونى انا الحافظ المنذرى انا الحافظ ابن المفضل قال سمعت الحافظ السلفى يقول سمعت الحافظ ابن طاهر يقول سألت سعد الزنجاني الحافظ بمكّه و ما رايت مثله قلت له اربعه من الحفاظ تعاصروا ايهم احفظ قال من قلت الدار قطنى ببغداد و عبد الغنى بمصر و ابو عبد الله بن منده باصبهان و ابو عبد الله الحاكم بنيسابور فسكت فالححت عليه فقال اما الدارقطنى فاعلمهم بالعلل و اما عبد الغنى فاعلمهم بالانساب و اما ابن منده فكثرهم حديثا مع معرفه تامه و اما الحاكم فاحسنهم تصنيفا و لكن بقى على هذا انه لم اهمل ذكر ابن السمعانى و ذكر غيره كابن ناصر و أبى العلاء و الذى نراه ان ابن السمعانى اجلّ منهما و قد يقال فى جواب هذا انّ ابن السمعانى لم يكن حين سؤال المنذرى قد عرف المنذرى قدره فانّ تصانيفه فيما يغلب على الظنّ إذ ذاك لم تصل الى هذه الديار بخلاف هؤلاء الاربعه فانهم متقاربون ابن عساكر بالشام و السلفى بالاسكندريه و ابن ناصر ببغداد و ابو العلاء بهمدان و اما ابن السمعانى ففى مرو و هى من اقاصى بلاد خراسان و ابو العلاء المشار إليه هو الحسن بن احمد بن الحسن العطار الهمداني الحافظ توفى سنه تسع و ستين و خمس مائه بهمدان و ليس هو ابو العلاء احمد بن محمّد بن المفضل الاصفهائى الحافظ المتوفى سنه ثلاث و اربعين و خمس مائه باصبهان فليعلم ذلك و قال ابو المواهب بن صصرى اما انا فكنت اذاكره يعنى الحافظ فى خلواته عن الحفاظ الذين لقيهم فقال اما ببغداد فابو عامر العبدري و اما باصبهان فابو نصر اليونارتى لكن اسماعيل الحافظ كان اشهر منه فقلت له على هذا ما راي سيدنا مثله فقال لا تقل هذا قال الله تعالى فلا تزكوا أنفسكم قلت و قد قال تعالى وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ قال نعم لو قال قائل انّ عينى لم تر مثلى لصدق قلت انا لا شكّ انّ عينه لم تر مثله و لا من يدانيه و للحافظ شعر كثير قلّ ما املى مجلسا الاّ و ختمه بشيء من شعره و كان بينه و بين حافظ خراسان أبى سعد

ابن السَّمْعَانِي مودِه اكيده كتب إليه ابو سعد كتابا سَمَاهُ فِرط الغرام الي ساكني الشام و كتب هو الي ابن السَّمْعَانِي يعاتبه في انفاذ كتاب إليه ما كنت احسب انّ حاجاتي إلى ك و ان نأت داري مضاعه أنسيت ثدي مودّتي

بيني و بينك و ارتضاعه و لقد عهدتك في الوفا

أخا تميم لا- قضاعه البيت الاوّل من هذه فيه زياده جزء و لعلّه قال: ما كنت احسب حاجتي لك ان نأت داري مضاعه أ توفي الحافظ في حادي عشر شهر رجب الفرد سنه احدى و سبعين و خمس مائه بدمشق و دفن بمقبره باب الصّغير و كان الملك العادل محمود بن زنكي نور الدّين قد بنى له دار الحديث التّوريّه فدرس بها الي حين وفاته غير ملتفت الي غيرها و لا يتطلع الي زخرف الدّنيا و لا ناظر الي محاسن دمشق و نزهها بل لم يزل مواظبا على خدمه السيّنه و التّعبد باختلاف انواعه صلاه و صياما و صدقه و اعتكافا و نشر علم و تشييع جنازه و صلّه رحم الي حين قبض رحمه الله و رضى عنه و عبد الرّحيم اسنوي در طبقات شافعيه گفته و منهم الحافظ ابو القاسم علي اخو الصّائين المتقدّم ذكره امام الشّافعيّه صاحب تاريخ دمشق في ثمانين مجلده و غير ذلك من المصنّفات ولد في مستهلّ سنه تسع و تسعين و اربعمائه و سمعه اخوه الصّائين هبه الله في سنه خمس و خمس مائه ثم رحل الي بغداد سنه عشرين ثم رجع إليها و اقام بها خمس سنين يحصّل و يتفقّه بالنّظاميه ثم رجع الي دمشق بعلم كثير و سماعات ثم رحل سنه تسع و عشرين الي خراسان و بقي نحو عدّه سنين و رجع بسماعات غزيره و كتب عظيمه لم تدخل الشّام قبله منها مسند الامام احمد و مسند أبي يعلى الموصلي و حدث ايضا في تلك الرّحله فسمع منه ائمّه و كان رحمه الله دينًا خيرًا حسن السمّت مواظبا على الاعتكاف في رمضان و عشر ذى الحجّه و على الجماعه في الصّفّ الاوّل و على ختم القرآن في كلّ جمعه و امّيا في رمضان ففي كلّ يوم كثير النوافل و الذكر و يحيي ليله التّصف من شعبان و العيدين معرضا عن المناصب بعد عرضها عليه كثير الامر بالمعروف و التّهي عن المنكر قليل الالتفات الي الأمراء و ابناء الدّنيا و له شعر جيّد و منه ايا نفس ويحكّ جاء المشيب فما ذا التّصابي و ما ذا الغزل تولّى شبّابي كان

لم يكن

توفّي رحمه الله حادي عشر رجب سنه احدى و سبعين و خمس مائه قاله في العبر و حضر السلطان صلاح الدّين للصلوه عليه و ابو بكر بن احمد بن قاضي شهبه در طبقات شافعيّه گفته علي بن الحسن بن هبه الله بن عبد الله بن الحسين الحافظ الكبير ثقّه الدّين ابو القسم بن عساكر فخر الشّافعيّه و امام اهل الحديث في زمانه و حامل لوائهم صاحب تاريخ دمشق و غير ذلك من المصنّفات المفيده المشهوره مولده في؟؟؟ سنه تسع و تسعين و اربعمائه و رحل الي بلاد كثيره و سمع الكثير من نحو الف و ثلاثمائه شيخ و ثمانين امراه و تفقّه بدمشق و بغداد و كان دينًا خيرًا يختم في كلّ جمعه و امّيا في رمضان ففي كلّ يوم معرضا عن المناصب بعد عرضها عليه

ص: ٣٦٩

كثير الامر بالمعروف و النهى عن المنكر قليل الالتفات الى الأمراء و ابناء الدنيا قال الحافظ ابو سعد السمعاني فى تاريخه هو كثير العلم غزير الفضل حافظ ثقه متقن دین خیر حسن السمت جمع بين معرفه المتون و الاسانيد صحيح القراءه متثبت محتاط رحل و بالغ فى الطلب الى ان جمع ما لم يجمع غيره و اربى على اقرانه و صنف التصانيف و خرّج التخاريج و شرع فى تاريخ دمشق و قال ابو محمّد عبد القادر الرهاوى رايت الحافظ السيلفى و الحافظ ابا العلاء الهمداني و الحافظ ابا موسى المدينى ما رايت فيهم مثل ابن عساكر توفى فى رجب سنه احدى و سبعين و خمس مائه و دفن بمقبره باب الصيغير شرقى الحجره التى فيها قبر معاويه رضى الله عنه و من تصانيفه المشهوره التاريخ الكبير ثمان مائه جز و فى ثمانين مجلده الموافقات اثنان و سبعون جزء الاطراف للسنين الاربعه ثمانيه و اربعون معجم شيوخه اثنا عشر جزء فضل اصحاب الحديث احد عشر جزء تبين كذب المفترى على الشيخ أبى الحسن الاشعريّ مجلد و سيوطى در طبقات الحفاظ گفته ابن عساكر الامام الكبير حافظ الشام بل حافظ الدنيا ثقه الثبت الحجج ثقه الدنيا ابو القاسم على بن الحسين بن هبه الله بن الحسين الدمشقى الشافعى صاحب تاريخ دمشق و اطراف السنين الاربعه و عوالى مالك و غريب مالك و فضل اصحاب الحديث و مناقب الشبان و عوالى النووى و من وافقت كنيته كنيه زوجته و مسند اهل داريا و تاريخ المزه و غير ذلك ولد سنه ٤٩٩ و سمع فى سنه ٥٠٥ باعتناء والده و رحل الى بغداد و الكوفه و نيسابور و مرو و هراه و غيرها و عمل الاربعين البلدياتيه و عدد شيوخه الف و ثلاثمائه شيخ و نيف و ثمانون امرأه سمع من الكبار و كان من كبار الحفاظ المتقنين من اهل الدين و الخير غزير العلم كثير الفضل جمع بين معرفه المتن و الاسناد و املى مجالس متينه قال التاج المسعودى سمعت ابا العلاء الهمداني يقول لرجل استاذنه فى الرّحله ان رايت احد اعرف منى فح اذن لك ان تسافر إليه الا ان تسافر الى ابن عساكر فانه حافظ كما يجب و قال ابو المواهب بن صصرى قال الحافظ ابو العلاء انا اعم انه لا يساجل الحافظ ابو القاسم فى شانہ احد و لو خالط الناس و ما زحمهم لاجتمع عليه الموافق و المخالف قال و كنت اذا كر ابا القاسم الحافظ عن الحفاظ الذين لقيتهم فقال اما ببغداد فابو عامر العبدري و اما باصبهان فابو نصر اليونارتى و لكن اسماعيل بن محمّد الحافظ كان اشهر فقلت فعلى هذا ما راى سيدنا مثل نفسه قال لا تقل هذا قال الله تعالى فلا تزكوا أنفسكم قلت فقد قال و أما ينعمه ربك فجدت فقال لو قال قائل لم ترعيني مثلى لصدق و قال المنذرى سالت شيخنا الحافظ ابا الحسن بن المفضل عن اربعة تعاصروا ائهم احفظ قال من قلت الحافظ ابن ناصر و ابن عساكر فقال ابن عساكر فقلت الحافظ ابو موسى المدينى و ابن عساكر فقال ابن عساكر فقلت الحافظ ابو طاهر السيلفى و ابن عساكر فقال السيلفى شيخنا قال الذهبى يعنى انه ما احب ان يصرح بتفضيل ابن عساكر تاديبا مع شيخه ثم ابو موسى احفظ من السلفى مع ان السلفى من بحور الحديث و علمائه و قال الحافظ عبد القادر الرهاوى

ما رايت احفظ من ابن عساكر وقال ابن النجار هو امام المحدثين في وقته انتهت إليه الرياسه في الحفظ و الاتقان و الثقه و المعروفه التامه و به ختم هذا الشأن مات في حادى عشر رجب سنه ٥٧١ و ابو الفداء اسماعيل بن على الايوبى در تاريخ مختصر در وقائع سنه احدى و سبعين و خمس مائه گفته و فيها توفى الحافظ ابو القاسم على بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر الدمشقى الملقب نور الدين كان اماما في الحديث من اعيان الفقهاء الشافعيه صنف تاريخ دمشق في ثمانين مجلده على وضع تاريخ بغداد اتى فيه بالغرائب و مولد المذكور في اول سنه تسع و تسعين و اربعمائه و عمر بن مظفر الشهير يا بن الوردى در تتمه المختصر در سنه المذكوره گفته و فيها توفى الحافظ ابو القاسم على بن الحسن بن هبه الله بن عساكر الدمشقى نور الدين من اعيان الشافعيه و المحدثين له تاريخ دمشق ثمانون مجلدا فيه غرائب و ولد سنه تسع و تسعين و اربعمائه قلت و من شعره و لا باس به الا ان الحديث اجل علم و اشرفه

الاحاديث العوالى

كافواه؟؟ الرجال

بالداء العضال

و حسين بن محمّد بن حسن الدياربرى در تاريخ خميس گفته و فى سنه احدى و سبعين و خمس مائه مات حافظ الشام على بن الحسين بن عساكر صاحب التاريخ الكبير و له ثلاث و سبعون سنه و ابو المويد محمّد بن محمود بن محمّد الخوارزمى در جامع مسانيد أبى حنيفه گفته على بن عساكر الدمشقى قال الحافظ ابن النجار فى تاريخه على بن الحسن بن هبه الله بن عبد الله بن الحسين الشافعى المعروف بابن عساكر من اهل دمشق امام المحدثين فى وقته سمع بافاده اخيه الاكبر و هو صغير فى سنه خمسين و خمس مائه من أبى الحسن الموازنى و أبى القاسم و أبى النسيب و أبى الوحش سبع بن قيراط و أبى طاهر الجبائى و سمع بنفسه من والده و أبى محمّد الاكفانى و أبى الحسين بن قبيس و أبى الحسين السلمى و عبد الكريم بن حمزه ثم انه رحل الى العراق فى سنه عشرين و خمس مائه و سمع الكثير ببغداد من أبى القاسم الحصين و أبى الحسن الدينورى و قرأ على كثير بن الاسعد بن المذكور و أبى غالب بن البناء و محمّد بن عبد الباقي الانصارى و من خلق كثير سواهم و سمع بمكّه محمّد بن عبد الله بن محمّد بن اسماعيل بن الغزال و رزين بن معاويه العبدرى و بالمدينه ابا الفتوح عابد الخلاق بن عبد الواسع بن عبد الهادى الانصارى الهروى و بالكوفه الشريف ابا البركات عمر بن ابراهيم الزينى و عاد الى بغداد و اقام بها يسمع الحديث و يقرأ الخلاف و الفقه و عاد الى دمشق و رحل الى خراسان على طريق اذريجان و دخل نيسابور سنه تسع و عشرين و سمع بها ابا عبد الله الفراوى و ابا محمّد السيندى و زاهر بن طاهر الشحامى و اخاه وجها و ابو المظفر العشيرى و سمع ببوشنج و سرخس و طوس و مرو و اصبهان و همدان و بسطام و دامغان و سمنان و الرى و زنجان و غيرها من البلاد الى بغداد سنه ثلث و ثلثين و خمس مائه و كتب عن جماعه و عاد الى

ص: ٣٧١

دمشق يحدث و يملئ و يصنف على اكمل سير و احسن طريقه الى آخر عمره جمع تاريخ دمشق في خمس مائه و سبعين جزء و الموافقات عن شيوخ الاثمه الثقات اثنين و تسعين جزء و الاشراف على معرفه الاطراف ثمانية و اربعون جزء و المعجم لاسماء شيوخه الذين سماع منهم و اجازوا له و عدتهم الف و ثلث مائه شيخ و غير ذلك من التصانيف ولد في محرم سنة تسع و تسعين و اربعمائه و توفي في رجب سنة احدى و سبعين و خمس مائه و دفن في مقابر باب الصيغير يقول اضعف عباد الله فقد حدثني عنه الشيخ المعمر رشيد الدين احمد بن الفرغ بن مسلمه الدمشقي بدمشق قال اخبرنا الامام الحافظ ابو القاسم علي بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر قراءه عليه و انا اسمع سنة ست و ستين و خمس مائه و مولد هذا الشيخ سنة خمس و خمسين و خمس مائه و ازنيقي در مدينه العلوم كفته و من التواريخ تاريخ الحافظ ابن عساكر سبعة و خمسون مجلدا و هو الحافظ ابو القاسم علي بن ابي محمد الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر الدمشقي الملقب ثقه الدين كان محدث الشام و من اعيان فقهاء الشافعيه غلب عليه الحديث فاشتهر به و بالغ في طلبه الى ان جمع منه ما لم يتفق لغيره و رحل و طوف و جاب البلاد و لقي المشايخ و كان رفيق الحافظ ابي سعه السمعاني في الرحله جمع بين المتون و الاسانيد سمع ببغداد ثم رحل الى دمشق ثم الى خراسان و نيسابور و هراه و اصبهان صنّف التصانيف المعتمره صنّف التاريخ الكبير لدمشق في ثمانين مجلده بخطه اتى فيه بالعجائب قيل انه جمع هذا منذ عقل و الا فالعمر لا يتسع لوضعه بعد الاشتغال ولد في اول المحرم سنة تسع و تسعين و اربعمائه و توفي في الحادي و العشرين من رجب سنة احدى و سبعين و خمس مائه بدمشق و مولوى صديق حسن خان معاصر در ابجد العلوم كفته ثقه الدين الحافظ ابو القاسم علي بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر الدمشقي كان محدث الشام في وقته و من اعيان الفقهاء الشافعيه غلب عليه الحديث فاشتهر به و بالغ في طلبه الى ان جمع منه ما لم يتفق لغيره و رحل و طوف و جاب البلاد و لقي المشايخ و كان رفيق الحافظ ابي سعد السمعاني في الرحله و كان حافظا دينا جمع بين المتون و الاسانيد سمع ببغداد ثم رجع الى دمشق ثم الى خراسان و دخل نيسابور او هراه و اصبهان و الجبال و صنّف التصانيف المفيده و خرج التواريخ و كان حسن الكلام على الاحاديث محظوظا في الجمع و التاليف صنّف التاريخ الكبير لدمشق في ثمانين مجلدا بخطه اتى فيه بالعجائب قيل انه جمع هذا منذ عقل نفسه و الا فالعمر لا يتسع لوضعه بعد الاشتغال ولد في اول المحرم سنة ٤٩٩ و توفي في رجب سنة ٥٧١ بدمشق و حضر للصيغيره عليه السيلطان صلاح الدين و له شعر لا باس به و تواليف حسنه و اجزاء ممتعه و نيز مولوى صديق حسن خان معاصر در تاج مكلل كفته الحافظ ابو القاسم علي بن ابي محمّد الحسن بن هبه الله بن عبد الله بن الحسين المعروف بابن عساكر الدمشقي الملقب ثقه الدين كان محدث الشام في وقته و من اعيان الفقهاء الشافعيه غلب عليه الحديث فاشتهر به و بالغ في طلبه الى ان جمع منه ما لم يتفق لغيره و رحل و طوف و جاب البلاد و لقي المشايخ و كان رفيق الحافظ

أبي سعيد عبد الكريم السِّمعاني في الرحله و كان حافظا دينا جمع بين المتون و الاسانيد سمع ببغداد في سنه ٥٢٠ من اصحاب البرمكي و التنوخي و الجوهرى ثم رجع الى دمشق ثم رحل الى خراسان و دخل نيسابور و هراه و اصبهان و الجبال و صنف التصانيف المفيده و خرّج التخاريج و كان حسن الكلام على الاحاديث محفوظا في الجمع و التاليف صنّف التاريخ الكبير لدمشق في ثمانين مجلدا اتى فيه بالعجائب و هو على نسق تاريخ بغداد و له غيره تواليف حسنه و اجزاء ممتعه و له شعر لا باس به فمن ذلك قوله: الا انّ الحديث اجلّ علم

و اشرفه الاحاديث العوالى

شيئا

صحف فترمى من التصحيف بالداء العضال

و من المنسوب إليه ايا نفس و يحكك جاء المشيب

فما ذا التصابى و ما ذا الغزل

المنون بها قد نزل فيا ليت شعري ممّا اكون و ما قدّر الله لى بالازل

قال في الاثار و له كتاب الاجتهاد فى اقامه فرض الجهاد و كتاب تبين الوهم و التغليط الواقع فى حديث الاطيط و هو رساله فى جزء ردّ فيه الحديث الذى اخرجه ابو داود و هو انّ اعرايبا اتى النبى صلعم فاستشفع للمطر و فيه لفظا طيط الرّحل بالراكب ذكره ابن كثير و له كتاب تبين كذب المفترى فيما نسب الى أبى الحسن الاشعري قال ابن السبكي و هو من اجلّ الكتب فائده فيقال كل سنّى لا- يكون عنده ذلك الكتاب فليس من نفسه على بصيره و لا يكون الفقيه شافعيّا على الحقيقه حتى يحصل له ذلك اختصره الامام اليافعى و كتاب مبهمات القرآن و غير ذلك انتهى و كانت ولادته فى اول المحرم سنه ٧٩٩ و توفى ليله الاثنين الحادى و العشرين من رجب سنه ٤٧١ بدمشق و حضر الصلوه عليه السلطان صلاح الدّين رحمه الله و نيز مولوى صديق حسن خان در اتحاف النبلاء المتّقين باحباء اثر الفقهاء و المحدثين گفته على بن أبى محمّد الحسن بن هبه الله بن عبد الله بن الحسين المعروف بابن عساكر الدمشقى الملقب ثقه الدين در وقت خود محدث شام و از اعيان فقهای شافعيّه بود حديث بروى غالب آمده و بدان شهرت گرفته و در طلبش مبالغه نموده چیزی جمع نمود كه غير او را اتفاق نيافتاد رحلت و طواف و جوب بلاد و ملاقات مشايخ كرد رفيق حافظ أبى سعد عبد الكريم بن السِّمعاني بود در رحلت ميان متون و اسانيد جمع كرد حافظ دينا شد سماعتش در بغداد در سنه عشرين خمس مائه از اصحاب بر مكى و تنوخي و جوهريست بدمشق رجوع كرد و بخراسان شتافت و داخل نيسابور و هرات و اصبهان و جبال شد و تصانيف مفيده تاليف كرد و تخريج تخاريج نموده بود حسن الكلام بر احاديث محظوظ در جمع و تاليف تاريخ كبير دمشق در هشتاد مجلد تاليف اوست بر نسق تاريخ بغداد در وى عجائب آورده و او را جزين تاليف ديگرست و شعرست كه لا باس به منها قوله: الا انّ الحديث اجلّ علم

و لا تاخذه من صحف فترمی من التصحیف بالداء العضال

و من المنسوب إليه نظم ایا نفس و یحک

جاء المشیب

علی غره

ابن خلکان گفته التزم فیها ما لا- یلزم و هو الزای قبل اللّام ولادتش در اول محرّم سنه تسع و تسعین و اربعمائه بوده و وفات بست و یکم رجب سنه احدی و سبعین و خمس مائه بدمشق و نزد پدر و اهل خود بمقابر باب الصّغیر مدفون شد سلطان صلاح الدین و شیخ قطب الدین نيسابوری در نماز جنازه او حاضر شدند

وجه پنجاه و دوم

آنکه مجد الدین ابو السّعادات مبارک بن محمّد المعروف بابن الاثیر الجزری این حدیث شریف را روایت کرده چنانچه در جامع الاصول لاحادیث الرّسول در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته

انس قال کان عند رسول الله صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ائتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی هذا الطائر فجاء علی فاکل معه اخرجه الترمذی و قال رزین قال ابو عیسی فی هذا الحدیث قصّه و فی آخرها ان انسا قال لعلی استغفر لی و لک عندی بشاره ففعل فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه و سلم انتهى و فی روايه هذا المنقذ الجهد النحریر*الماهر الحاذق فی التنقیب و التنقیح*اعنی ابا السعادات المعروف بابن الاثیر*و لهذا الحدیث الاثیل الاثیر*دلیل زاهر مستبین مستنیر*علی وضوح الحق المشرق المنیر* فمن حاد عنه بعد ما رواه ذاک المحقق الخبیر*او نکص عنه غبّ ما حدّث به هذا الناقد البصیر*فهو لا محاله غیر مبال بسوء المصیر*و لا هائب عمّا اعدّ لاصحاب الجحیم و السعیر*و ابن الاثیر عالم معتمد کبیر و محدّث موثوق به و شهیر و محقق معدوم الشیبیه و النظیرست علی بن محمد المعروف بابن الاثیر در کامل در سنه ستّ و ستّ مائه گفته و فیها فی سلخ ذی الحجه توفی اخى مجد الدّین ابو السّعادات المبارک بن محمّد بن محمّد بن عبد الکریم الکاتب مولده فی احد الربیعین سنه اربع و اربعین و کان عالما فی عده علوم منها الفقه و الاصولان و النحو و الحدیث و اللّغه و له تصانیف مشهوره فی التفسیر و الحدیث و النحو و الحساب و غریب الحدیث و له رسائل مدوّنه و کان کاتباً مفلحاً یضرب به المثل ذا دین متین و لزوم طریق مستقیم رحمه الله و رضی عنه فلقد کان من محاسن الزمان و لعل من یقف علی ما ذکرته یتهمنی فی قولی و من عرفه من اهل عصرنا یعلم انی مقصّیر و قاضی شمس الدّین احمد بن محمّد المعروف بابن خلکان در وفيات الأعیان گفته ابو السعادات المبارک بن أبی الکرّم محمّد بن محمّد بن عبد الکریم بن عبد الواحد الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری الملقب مجد الدین قال ابو البرکات ابن المستوفی فی تاریخ اربل فی حقه اشهر العلماء ذکر او اکبر النبلاء قدرا واحدا الفضلاء المشار إلیهم و فرد الاماثل المعتمد فی الامور علیهم اخذ النّحو عن شیخه أبی محمّد سعید بن المبارک الدّهان و قد سبق

ذكره و سمع الحديث متأخراً و لم تتقدم روايته و له المصنّفات البديعه و الرسائل الوسيعة منها جامع الاصول فى احاديث الرسول جمع فيه بين الصّحاح السيّته و هو على وضع كتاب رزين الا ان فيه زياده كثيره عليه و منها كتاب النهايه فى غريب الحديث فى خمس مجلّادات و كتاب الانصاف فى الجمع بين الكشف و الكشف فى تفسير القرآن الكريم اخذه من تفسير الثعلبى و الزمخشرى و له كتاب المصطفى و المختار فى الادعيه و الاذكار و له كتاب لطيف فى صنعه الكتابه و كتاب البديع فى شرح الاصول فى النحو لابن الدهان و له ديوان رسائل و كتاب الشافعى فى شرح مسند الشافعى رضى الله عنه و غير ذلك من التصانيف كانت ولادته بجزيره ابن عمر فى احد الزبيعين سنه اربع و اربعين و خمس مائه و نشأ بها ثم انتقل الى الموصل فى سنه خمس و ستين و خمس مائه ثم عاد الى الجزيره ثم عاد الى الموصل و تنقل فى الولايات بها و اتصل بخدمه الامير مجاهدين قيماز بن عبد الله بن الخادم الزينى المقدم ذكره فى حرف القاف و كان نائب المملكه فكتب بين يديه منشيا الى ان قبض عليه كما سبق ذكره فاتصل بخدمه عزّ الدين مسعود بن مودود صاحب الموصل و تولّى ديوان رسائله و كتب له الى ان توفى ثم اتصل بولده نور الدين ارسلان شاه و قد سبق ذكره فحظى عنده و توفرت حرمة لديه و كتب له مدّه ثم عرض له مرض كفّ يديه و رحليه فمنعه من الكتابه مطلقا و اقام فى داره يغشاه الاكابر و العلماء و انشأ رباطا بقريه من قرى الموصل قصر حرب و وقف املاكه عليها و على داره التى كان يسكنها بالموصل و بلغنى انه صنّف هذه الكتب كلها فى مدّه العطله فانه تفرغ لها و كان عنده جماعه يعينونه عليها فى الاختيار و الكتابه الخ و ذهبى در عبر در سنه ست و ست مائه كفته و العلامه مجد الدين ابو السيّ عادات ابن الاثير المبارك بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيبانى الجزرى ثم الموصلى الكاتب مصنّف جامع الاصول و النهايه فى غريب الحديث و له سنه اربع و اربعين و نیز ذهبى در دول الاسلام در سنه المذكوره كفته و فيها مات العلامه مجد الدين ابو السيّ عادات المبارك بن محمّد بن محمّد بن محمّد الشيبانى الجزرى ثم الموصلى صاحب جامع الاصول و غريب الحديث فى آخر العام و له اثنتان و ستون سنه و تسعه اشهر و عماد الدين ابو الفداء در مختصر فى اخبار البشر در سنه المذكوره كفته و فيها فى سلخ ذى الحجه توفى مجد الدين ابو السيّ عادات المبارك بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم و مولده سنه اربع و اربعين و خمس مائه المعروف بابن الاثير اخو عزّ الدين على المورّخ مولف الكامل فى التاريخ و كان مجد الدين المذكور عالما بالفقه و الاصولين و النحو و الحديث و اللغه و له تصانيف مشهوره و كان كاتباً مفلحاً و عبد الله بن اسعد اليافعى در مرآه الجنان كفته العلامه مجد الدين ابو السيّ عادات مبارك بن محمّد بن محمّد المعروف بابن الاثير الشيبانى الجزرى ثم الموصلى الكاتب قال ابو البركات ابن المستوفى فى حقه اشهر العلماء ذكرا و اكثر النبلاء قدرا و أحد الافاضل المشار إليهم و فرد الاماثل المعتمد فى الامور عليهم اخذ النحو عن شيخه أبى محمّد اسماعيل بن المبارك و

سمع الحديث متأخر او لم يتقدم له روايه و له المصنّفات البديعه و الرسائل الوسيعه منها جامع الاصول فى احاديث الرسول جمع فيه بين الصّحاح السنّه و هو على وضع كتاب رزين الا أنّ فيه زيادات كثيره و منها كتاب النهايه فى غريب الحديث فى خمس مجلّدات و كتاب الانصاف فى الجمع بين الكشف و الكشاف فى تفسير القرآن اخذه من تفسير الثعلبى و الزمخشرى و له كتاب المصطفى و المختار فى الادعيه و الاذكار و كتاب لطيف فى صنعه الكتابه و كتاب البديع فى شرح الفصول فى النحو لابن الدهان و ديوان رسائل و كتاب الشافى فى شرح مسند الامام الشافعى و غير ذلك من التصانيف ولى ديوان الانشاء لصاحب الموصل مسعود بن مودود أرسلان شاه و خطى عنده و توفرت حرمة لديه و كتب له مده ثم عرض له مرض الفالج فكفّ يده من الكتابه و رجليه من الحركة فاقام فى داره تغشاه الاكابر و العلماء و انشأ رباطا و وقف املاكه على رباطه المذكور و على داره التى سكنها قال ابن خلكان صنّف كتبه كلها فى مده تعطّله فأنه تفرغ لها و كان عنده جماعه يعينونه عليها فى الاختيار و الكتابه الخ و عبد الرحيم بن حسن اسنوى در طبقات شافعيه كفته مجد الدين ابو السّعادات المبارك بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيبانى الجزرى ثم الموصلى المعروف بابن الاثير ذكره ابن خلكان هو و من ياتى من اهل بيته فلنقتصر على ما ذكره فأنه اعرف بهم لكونه من بلادهم فقال كان المذكور فقيها محدّثا ادبيا نحويا عالما بصنعه الحساب و الانشاء ورعا عاقلا مهيبا ذا بزرّ و احسان ولد سنه اربع و اربعين و خمس مائه بجزيره ابن عمر و سمع بها الحديث و ببغداد و انتقل الى الموصل فسمع بها و اشتغل و انتفع الناس به و صنّف تصانيفه المشهوره النافعه كجامع الاصول و النهايه فى غريب الحديث و شرح مسند الامام الشافعى و غير ذلك و انتقلت بها الاحوال حتى باشر كتابه السّرّ و صار رئيسا يرجع إليه فى الامور ثم حصل له فالج ابطل حركه يديه و رجليه فأنشأ رباطا بقرية من قرى الموصل و وقف املاكه عليه و اقام به الى ان توفّى آخر يوم من سنه ستّ و ست مائه روى عنه جماعه و عمر بن مظفر الشهير بابن الوردى در تتمّه المختصر فى اخبار البشر در سنه ستّ و ست مائه كفته و فيها فى سلخ ذى الحجه توفى مجد الدين ابو السّعادات المبارك بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير اخو عزّ الدين على مؤلّف الكامل فى التاريخ و كان عالما بالفقه و الاصولين و النحو و الحديث و اللّغه و كتابته مقلقه و مولده سنه اربع و اربعين و خمس مائه و ابو الوليد محمّد بن محمّد المعروف بابن متحنه در روض المناظر در وقائع سنه المذكوره كفته و فيها توفّى مجد الدين ابو السّعادات المبارك بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير و لهذا هو اخو عزّ الدين على المورخ صاحب الكامل و مولده سنه اربع و اربعين و خمس مائه و كان فقيها اصوليا لغويا نحويا محدّثا و ولى الدين محمّد عبد الله الخطيب در اسماء رجال مشكاه كفته المبارك بن محمّد الجزرى هو ابو السّعادات المبارك بن محمّد الجزرى المشهور بابن الاثير

صاحب كتاب جامع الاصول و مناقب الاخيار و النهايه كان عالما محدثا لغويًا روى عن خلق من الاثمه الكبار كان بالجزيره و انتقل الى الوصل و مات بها يوم الخميس سلخ ذى الحجه سنه ست و ست مائه رحمه الله تعالى و تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبه در طبقات شافعيه گفته المبارك بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني العلامه مجد الدين ابو السعادات ابن الاثير الجزرى ثم الموصلى الفقيه المحدث اللغوى البارع فى العلم ولد فى احدى الزبيعين سنه اربع و اربعين و خمس مائه بجزيره ابن عمر و نشأ بها ثم انتقل الى الموصل و سمع الحديث و قرأ الفقه و الحديث و الادب و النحو ثم اتصل بخدمه السلطان و ترقى بها المنازل حتى باشر كتابه السرّ ثم أنه حصل له نقرس ابطل حركه يديه و رجله و صار يحمل فى محفّه فاقام بداره و انشأ رباطا بقريه من قرى الموصل و وقف املاكه عليها قال ابن خلكان كان فقيها محدثا ادبيا نحويا عالما بصنعه الحساب و الانشاء ورعا عاقلا مهيبا ذا بّر و احسان توفى فى آخر يوم من سنه ستّ و ستّ مائه و دفن برباطه و من تصانيفه كتاب جامع الاصول و كتاب النهايه فى غريب؟؟؟ الحديث و كتاب شرح مسند الشافعى و الانصاف فى الجمع بين الكشاف و الكشاف تفسيرى الثعلبى و الزمخشرى و كتاب البديع فى شرح الفصول فى النحو لابن الدهان و له ديوان رسائل و كتاب لطيف فى صناعه الكتابه و كتاب المصطفى المختار فى الادعيه و الاذكار و كتاب المختار فى مناقب الاخيار و جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى در بغيه الوعاه گفته المبارك بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني العلامه مجد الدين ابو السعادات الجزرى الاربلى المشهور بابن الاثير من مشاهير العلماء و اكابر النبلاء و اوحده الفضلاء ولد سنه اربع و اربعين و خمس مائه بالجزيره و انتقل الى الموصل و اخذ النحو عن ابن الدهان و يحيى بن سعدون القرطبى و سمع الحديث متأخرا من عبد الوهّاب و غيره و تنقل فى الولايات و كتب فى الانشاء ثم عرض له مرض كفّ يديه و رجله و منعه الكتابه فانقطع فى بيته يغشاه الاكابر و العلماء فجاءه مغربى فالترم أنه يداويه و لا ياخذ اجره الا بعد برئه و اخذ فى معالجته بدهن صنعه و لانته رجلاه و اشرف على البرء فارضى المغربى بشىء و صرفه فلامه اخوه عزّ الدين فقال انا كنت فى راحه ممّا كنت فيه من صحبه هؤلاء و التزام اخطارهم و قد سكنت روحى الى الانقطاع و الدعه فاذا طرأت لهم امور ضروريه جاؤنى بانفسهم لياخذ ورائى و له من التصانيف النهايه فى غريب الحديث جامع الاصول فى احاديث الرسول البديع فى النحو الباهر فى الفروق فى النحو تهذيب فصول ابن الدهان الانصاف بين الثعلبى و صاحب الكشاف شرح مسند الشافعى البينى و البنات و الاباء و الامهات و الأذواء و الذوات وقفت عليه و لخصت منه الكنى فى كراسه مات يوم الخميس سلخ ذى القعدة سنه ست و ستّ مائه و ازنيقى در مدينه العلوم گفته و ممّا يختص بغريب الحديث نهايه ابن الاثير الجزرى و هو المبارك بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيبانى العلامه مجد الدين ابو السعادات الجزرى الاربلى المشهور بابن الاثير من مشاهير العلماء و اكابر النبلاء

و اوحده الفضلاء ولد فى سنه اربع و اربعين و خمس مائه بالجزيره و انتقل من الموصل و اخذ النحو عن ابن الدهان و يحيى بن سعدون القرطبى و سمع الحديث متاخرا من عبد الوهاب بن سكينه و غيره و تنقل فى الولايات و كتب فى الانشاء و له من التصانيف النهايه فى غريب الحديث و جامع الاصول فى احاديث الرسول و البديع فى النحو و الباهر فى الفروق فى النحو و غير ذلك مات فى سلخ ذى الحجه سنه ست و ست مائه و مولوى صديق حسن خان معاصر در ايجاد العلوم گفته مبارك بن محمد بن محمد مجد الدين ابو السعادات الجزرى الاربلى المشهور بابن الاثير اشهر العلماء ذكرا و اكبر النبلاء قدرا احد الافاضل المشار اليهم و فردا لامائل المعتمد فى الامور عليهم كان نائب المملكه ولد سنه ٥٤٤ بالجزيره و انتقل الى الموصل و اخذ النحو عن ابن دهان و يحيى بن سعدون القرطبى و سمع الحديث متاخرا و تنقل فى الولايات و كتب فى الانشاء و له النهايه فى غريب الحديث و جامع الاصول فى احاديث الرسول و البديع فى النحو و كتاب الانصاف فى الجمع بين الكشف و الكشاف فى التفسير و كتاب المصطفى و المختار فى الادعيه و الاذكار و كتاب فى صفه الكتابه صنف هذه الكتب و كان عنده جماعه يعينونه عليها فى الاختيار و الكتابه و له شعر يسير مات سنه ٦٠٦ رحمه الله تعالى و نيز مولوى صديق حسن خان معاصر در تاج مكلل گفته ابو السعادات المبارك بن ابي الكريم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيبانى المعروف بابن الاثير الجزرى الملقب مجد الدين قال ابو البركات بن المستوفى فى تاريخه فى حقه اشهر العلماء ذكرا و اكبر النبلاء قدرا و أحد الافاضل المشار اليهم و فردا لامائل المعتمد فى الامور عليهم اخذ النحو عن شيخه ابي محمد سعيد بن المبارك بن الدهان و سمع الحديث متاخرا و لم تتقدم روايته و له المصنفات البديعه و الرسائل الوسيه منها جامع الاصول فى احاديث الرسول جمع بين الصحاح الستة و هو على وضع كتاب رزين الا- ان فيه زيادات كثيره عليه و منها كتاب النهايه فى غريب الحديث فى خمس مجلدات و له كتاب المصطفى و المختار فى الادعيه و الاذكار و كتاب الشافى فى شرح مسند الامام الشافعى و غير ذلك من التصنيفات كانت ولادته بجزيره ابن عمر فى احد الزبيعين سنه اربع و اربعين و خمس مائه و كانت وفاته بالموصل يوم الخميس سلخ ذى الحجه سنه ست و ست مائه رحمه الله تعالى و نيز مولوى صديق حسن خان در اتحاف النبلاء گفته المبارك بن ابي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيبانى المعروف بابن الاثير الجزرى الملقب مجد الدين ابو البركات بن المستوفى در تاريخ خود بحق وى گفته اشهر العلماء ذكرا و اكبر النبلاء قدرا و احد الافاضل المشار اليهم و فردا لامائل المعتمد فى الامور عليهم علم نحو از شيخ ابي محمد سعيد بن المبارك بن الدهان گرفته و سماعت حديث متاخر کرده مصنفات بديعه و رسائل وسيه دارد منها جامع الاصول فى احاديث الرسول و كتاب النهايه فى غريب الحديث در پنج مجلد و كتاب الانصاف فى الجمع بين الكشف و الكشاف در تفسير قرآن كريم در وى از تفسير ثعلبى و زمخشرى اخذ نموده و له كتاب المصطفى و المختار فى الادعيه و الاذكار و كتاب فى صنعه الكتابه و كتاب البديع فى شرح الفصول فى النحو

لابن الدّهان و له دیوان رسائل و کتاب الشافی فی شرح مسند الامام الشافعی و غیر ذلک ولادتش در جزیره ابن عمر در سنهٔ اربع و اربعین و خمس مائه بوده و همانجا نشو و نما یافته بموصل نقل کرد و بخدمت امیر مجاهد الدین قائماز بن عبد الله الخادم الزینی رسیده نائب مملکت گردیده مدت تا قضای او روبرویش نوشت خواند کرد بعده بخدمت عزّ الدین مسعود بن مودود صاحب موصل متولی دیوان رسائل گشت و تا وفات او کتابت نمود بعده بخدمت ولدش نور الدین ارسلان منشی ماند و حرمت و حظ وافر یافت تا آنکه بمرضی گرفتار شده دست و پای او بیکار شد و از نوشت و خواند باز ماند و خانه نشین گردید اکابر و علما نزد او می آمدند در قریه از قرای موصل رباطی بنا کرد که نامش قصر حربست املاک خود را بر آن رباط و بر خانه خود که در موصل بود وقف ساخت ابن خلکان گفته مرا رسیده است که این همه کتب در ایام عطلت خود تصنیف نمود زیرا که برای آن فارغ شده بود و نزدش جماعتی بود که اعانت او برین کار می کردند در اختیار و کتابت شعر سیر دارد از آنجمله این دو بیتست که وقت لغزش بغله سواری اتابک صاحب موصل انشاد کرد ان زلّت البغله من تحته

و این معنی مطروقت در اشعار بسیار آمده برادرش عزّ الدین ابو الحسن علی حکایت کرده که چون وی خانه نشین گشت مردی از مغرب آمده گفت که مداوات او می کنم و التزام کرد که تا صحّت هیچ اجرت نستاند چنانکه بگفته او شروع در معالجه کنانیدم آن مرد روغنی ساخت و مالش نمود تا آنکه اثر علاجش نمایان شدن گرفت و پای دراز شدن یافت و صورت صحّت نمودار گردید ابن اثیر گفت این مرد را چیزی داده و خوشنود ساخته رخصت کنید گفتم چرا و نجح معانات او ظاهر شده گفت سخن همینست که تو گویی لیکن من الحال از صحبت این قوم و التزام اخطار ایشان در راحتم و جان من بانقطاع و دعت ساکن گشته دیروز که تندرست بودم نفس خود را برفتن نزد ایشان خوار و زبون می ساختم و امروز بخانه خود نشسته ام و ایشان را چون امور ضروریه پیش می آیند خود برای گرفتن برای من نزد من می آیند و میان این هر دو فرق بسیارست و برای حصول این غرض هیچ سبب جز این مرض نیست لهذا زوال او بمعالجه نمی خواهم و از عمر هم قلیلی بیش نمانده است پس مرا باید گذاشت که باقی عمر حر و سلیم از ذلّ زندگی کنم چه از دنیا حظ وافر گرفته ام عزّ الدین می گوید که قول او قبول کرده آن مرد را باحسان و انعام رخصت نمودم وفاتش در موصل روز پنجشنبه سلخ ذی الحجّه سنه ست دست مائه اتفاق افتاده در رباط خود مدفون گشت جزیره ابن عمر شهری فوق موصل بر دجله است بجهت احاطه دجله آن را بجزیره مسمی شد واقدی گفته مردی از اهل برقعید که او را عبد العزیز بن عمر می گفتند آن را بنا ساخته است و الله اعلم

وجه پنجاه و سوم

آنکه ابو الحسن علی بن محمّد المعروف بابن الاثیر الجزری برادر ابن الاثیر صاحب جامع الاصول نیز حدیث طیر را باسناد متصل از مشایخ خود روایت نموده و اثبات آن بطرق متعدده فرموده چنانچه در اسد الغابه فی معرفه الصّیحه حابه که مصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون ذکر آن باین نهج نموده اسد الغابه فی معرفه الصّیحه حابه مجلّدین للشیخ عزّ الدین علی بن محمّد المعروف بابن الاثیر الجزری المتوفی سنه ثلاثین و ست مائه ذکر فیه سبعة آلاف و خمس مائه ترجمه و استدرک ما فاته من تقدمه و بین اوهامهم قاله الذّهبی فی تجرید اسماء الصّیحه حابه و هو مختصر اسد الغابه اوله الحمد لله العلی الکبیر الاعلی الخ ذکر فیه ان کتاب ابن اثیر نفیس مستقص لاسماء الصّحابه الذّین

ذكروا في الكتب الأربعة المصنّفه في معرفه الصّحابه و هي كتاب ابن منده و كتاب أبي نعيم و كتاب أبي موسى الاصبهانيين و هو ذيل كتاب ابن منده و كتاب ابن عبد البرّ و زياده المصنّف عليهم بترجمه جناب امير المؤمنين عليه السّلام در ذكر فضائل آن حضرت گفته

انبانا المنصور بن أبي الحسن الفقيه باسناده الى أبي يعلى قال حدثنا الحسن بن حماد حدّثنا مسهر بن عبد الملك حدثنا عيسى بن عمر عن السّدي عن انس بن مالك أنّ النبي صلى الله عليه و سلّم كان عنده طائر فقال اللهم ائني باحبّ خلقك إليك يا كل معي من هذا الطائر فجاء ابو بكر فردّه فجاء عثمان فردّه فجاء عليّ فاذن له ذكر أبي بكر و عمر و عثمان في هذا الحديث غريب جدّا و قد روى من غير وجه عن انس و رواه غير انس من الصّحابه انا ابو الفرج الثقفى أنبأنا الحسن بن عيسى حدّثنا الحسن بن احمد و انا حاضر اسمع انبانا احمد بن عبد الله الحافظ ثنا محمّد بن اسحاق بن ابراهيم الاهوازي حدثنا الحسن بن عيسى ثنا الحسن بن السّميديع ثنا موسى بن أبي ايوب عن شعيب بن اسحاق عن أبي حنيفة عن مسعر عن حمّاد عن ابراهيم عن انس قال اهدى الى النبي صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائني باحبّ خلقك إليك فجاء عليّ فاكل معه تفرد به شعيب عن أبي حنيفة اخبرنا محمّد بن أبي الفتح بن الحسن النقاش الواسطي ثنا ابو روح عبد المعزّ بن محمّد بن أبي الفضل البزاز أنبأنا زاهر بن طاهر الشحامي انا ابو سعيد الكنجرودي أخبرنا الحاكم ابو احمد انا عبد الله محمّد بن عمرو بن الحسين الاشعري بحمص نا محمّد بن مصفى نا حفص بن عمر المعري نا موسى بن سعد البصرى قال سمعت الحسن يقول سمعت انس بن مالك يقول اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائني برجل يحبّه الله و يحبّه رسوله قال انس فاتى عليّ فقرع الباب فقلت ان رسول الله مشغول و كنت احبّ ان يكون رجلا- من الانصار ثم ان عليا فعل مثل ذلك ثم اتى الثالث فقال رسول الله صلى الله عليه و سلّم يا انس ادخله فقد عيته فلمّا اقبل قال اللهم و اليّ اللهم و اليّ و قد رواه عن انس غير من ذكرنا حميدا الطويل و ابو الهندي و يغنم بن سالم يغنم بالياء تحتها نقطتان و الغين المعجمه و التّون و آخره ميم و هو اسم مفرد و الله اعلم انتهى نقلا- عن نسخه قلميه و قبالا عن نسخه مطبوعه بمصر فهذا الامام العلامه الحائز للفضل الدثر الكثير*الحافظ ابو الحسن المعروف بابن الاثير*قد شمّر لاثبات هذا الحديث كلّ التّشمير*و شدّ ازراه لتاثيره و التّسمير*فروى له عدّه طرق عن امثال الناقدين المشاهير*و اكابر الماهرين في هذا الشأن الخطير*و عدّه من فضائل مولانا على امير كلّ امير عليه و آله اصحاب التّطهير*سلام الله الملك القدير*مادام للحمام هديل و هدير*فلم يبق و الحمد لله مجال لوساوس ارباب التّغيير*و لا حاجز لهم عن منكبات التّكليل و التعنيف و التّعير*و الله ولى الارشاد و الايقاظ و التّبصير*و هو المتفضل المنعم بكلّ صغير و كبير*و ابو الحسن على المعروف بابن الاثير هم مثل برادر خود از اجله حذاق مشاهير و اعظام سبّاق نحارير و صاحب باغ غير قصير و محرز تدرب متكاثر و فيرست ابن خلكان در وفيات الأعيان گفته ابو الحسن على بن أبي الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني المعروف بابن الاثير الجزرى الملقب عزّ الدّين

ولد بالجزيره و نشأ بها ثم صار الى الموصل مع والده و اخويه الاتي ذكرهما ان شاء الله تعالى و سكن الموصل و سمع بها من أبي الفضل عبد الله بن احمد الخطيب الطوسي و من فى طبقته و قدم بغداد مرارا حاجا و رسولا من صاحب الموصل و سمع بها من الشيخين أبي القاسم يعيش بن صدقه الفقيه الشافعي و أبي احمد عبد الوهاب بن علي الصوفي و غيرهما ثم رحل الى الشام و القدس و سمع هناك من جماعه ثم عاد الى الموصل و لزم بيته منقطعا الى التوفر على النظر فى العلم و التصنيف و كان بيته مجمع الفضل لاهل الموصل و الواردين عليها و كان اماما فى حفظ الحديث و معرفته و ما يتعلق به و حافظا للتواريخ المتقدمه و المتأخره و خبيرا بانساب العرب و اخبارهم و ايامهم و وقائعهم صنّف فى التاريخ كتابا كبيرا سمّاه الكامل ابتداءً فيه من اول الزمان الى آخر سنه ثمان و عشرين و ست مائه و هو من خيار التواريخ و اختصر كتاب الانساب لابي سعد عبد الكريم بن السمعاني و استدرك عليه فى مواضع و نبه على اغلاط و زاد اشياء اهملها و هو كتاب مفيد جدا و اكثر ما يوجد اليوم بايدى الناس هذا المختصر و هو فى ثلث مجلّدات و الاصل فى ثمان و هو عزيز الوجود و لم اره سوى مرّه واحده بمدينة حلب و لم يصل الى الديار المصريه سوى المختصر المذكور و له كتاب اخبار الصّحابه رضوان الله عليهم فى ستّ مجلّدات كبار و لما وصلت الى حلب فى اواخر سنه ستّ و عشرين و ست مائه كان عزّ الدين المذكور مقيما بها فى صورته الضّيف عند الطواشى شهاب الدين طغريل الخادم اتابك الملك العزيز بن الملك الظاهر صاحب حلب و كان الطواشى كثير الاقبال عليه حسن الاعتقاد فيه مكرما له فاجتمعت به فوجدته رجلا- مكتملا- فى الفضائل و كرم الاخلاق و كثره التواضع فلانتمت التردد فيه و كان بينه و بين الوالد رحمه الله مؤانسه اكيدة فكان بسببها يبالغ فى الرعايه و الاحرام ثم انه سافر الى دمشق فى سنه سبع و عشرين ثم عاد الى حلب فى اثناء سنه ثمان و عشرين فجزيت معه على عادته التردد و الملازمه و اقام قليلا ثم توجه الى الموصل و كانت ولادته فى رابع جمادى الاولى سنه خمس و خمسين و خمس مائه بجزيره ابن عمرو هم من اهلها و توفى فى شعبان سنه ثلاثين و ست مائه رحمه الله تعالى بالموصل و سياتى ذكر اخويه مجد الدين ابو السّيعادات المبارك و ضياء الدين أبى الفتح نصر الله ان شاء الله تعالى و الجزيره المذكوره اكثر الناس يقولون أنّها جزيره ابن عمر و لا ادرى من ابن عمر ثم أنّى ظفرت بالصّواب فى ذلك و هو ان رجلا- من اهل برقيعيد من اعمال الموصل بناها و هو عبد العزيز بن عمر فاضيفت إليه و رايت فى بعض التواريخ أنّها جزيره ابني عمراوس و كامل و لا ادرى ايضا من هما ثم رايت فى تاريخ ابن المستوفى فى ترجمه أبى السّيعادات المبارك بن محمّد بن محمّد اخى أبى الحسن المذكور انه من جزيره اوس و كامل ابني عمر بن اوس الثعلبي و علامه ذهبى در تذكره الحفاظ كفته ابن الاثير الامام العلامة الحافظ فخر العلماء عزّ الدين ابو الحسن عليّ بن الاثير أبى الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم بن عبد الواحد النّيسابورى الجزرى المحدث اللّغوى صاحب

سبع و عشرين ثم عاد الى حلب فى سنة ثمان و عشرين ثم توجه الى الموصل فتوفى بها فى التاريخ المذكور و نسبه الجزيره الى ابن عمر و هو رجل من اهل برقيعه من اعمال الموصل اسمه عبد العزيز بن عمر بنى هذه المدينه فاضيفت إليه و عبد الله بن اسعد اليافعى در مرآه الجنان در سنه ثلثين و ست مائه گفته الامام الحافظ ابن الاثير ابو الحسن على بن محمّد الجزرى صاحب التاريخ فى معرفه الصّيحابه و غير ذلك كان صدرا معظما كثير الفضائل كان بيته مجمع الفضل لاهل الموصل و حافظ للتاريخ و خير بانساب العرب و اخبارهم و ايامهم و وقائعهم صنّف فى التاريخ كتابا كبيرا و اختصر كتاب الانساب لابن السّمعانى و استدرک عليه فى مواضع و تبه على اغلاط و زاد اشياء اهملها و هو مفيد جدّا فى ثلث مجلّدات و الاصل فى ثمان قال ابن خلکان و الموجود اليوم فى ايدى الناس هذا هو المختصر و له كتاب اخبار الصّيحابه فى ست مجلّدات كبار و كان قد تنقل فى بلدان كثيره سمع بها من الشيوخ منها الموصل و بغداد و شام و القدس و الجزرى نسبه الى جزيره ابن عمر رجل من اهل برقيعه من اعمال موصل و هو عبد العزيز و ابو الوليد محمد بن محمد الحلبي المعروف بابن شحنه در روض المناظر در وقائع سنه مذكوره گفته و فيها توفى بالموصل الشيخ عزّ الدّين على بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشّيبانى المعروف بابن الاثير الجزرى ولد بجزيره عبد العزيز بن عمر فى رابع جمادى الاولى سنه خمس و خمسين و خمس مائه و نشأ بها و هو مصنّف الكامل فى التاريخ الذى بدءوه من هبوط آدم و انتهاءه فى سنة ثمان و عشرين و ست مائه و عبد العزيز بن عمر رجل من اهل برقيعه من عمل الموصل بنى هذه المدينه و نسبت إليه و جمال الدين عبد الرحيم بن حسن الاسنوى در طبقات شافعيه ترجمه مبارك بن محمد المعروف بابن الاثير گفته و كان له اخوان عزّ الدّين علىّ و ضياء الدّين فاما عزّ الدّين فكان محدثا حافظا و مورّخا ولد بالجزيره سنه خمس و خمسين و خمس مائه صنّف الكامل فى التاريخ و اختصر الانساب للسّمعانى و صنّف كتابا فى معرفه الصّيحابه سمع و حدّث و توفى سنه ثلثين و ست مائه و تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبه در طبقات شافعيه گفته على بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم بن عبد الواحد العلّامه عزّ الدين ابو الحسن الشّيبانى الجزرى المورّخ الحافظ المعروف بابن الاثير اخو مجدّ الدّين صاحب النهايه ولد بالجزيره سنه خمس و خمسين و خمس مائه اشتغل و سمع فى بلاد متعدده و كان اماما نسابه مورّخا اخباريا اديبا نبيلًا محتشما و صنّف التاريخ المشهور بالكامل على الحوادث و السّنين فى عشر مجلّدات و اختصر الانساب لابى سعد السّمعانى و هدّبه و افاد فيه اشياء و هو مقدار النّصف او اقل و صنّف كتابا حافلا فى معرفه الصّيحابه جمع فيه بين كتاب ابن منده و كتاب أبى نعيم و كتاب ابن عبد البر و كتاب أبى موسى فى ذلك و افاد سمّاه اسد الغابه فى معرفه الصّيحابه و شرع فى تاريخ الموصل قال ابن خلکان كان بيته بالموصل مجمع الفضلاء اجتمعت به فى حلب فوجدته مكمل الفضائل و التواضع و كرم الاخلاق فتردّدت إليه توفى فى شعبان و قيل رمضان سنه ثلثين و ست مائه و جلال الدين عبد الرحمن بن كمال الدين السيوطى در طبقات الحفاظ گفته ابن الاثير الامام العلّامه الحافظ عزّ الدين ابو الحسن على

بن الاثير أبى الكرم بن محمّد بن محمّد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيبانى الجزرى المحدث اللغوى صاحب التاريخ و معرفه الصحابه و الانساب و غير ذلك ولد بجزيره ابن عمر سنه ٥٥٥ و سمع من عبد المنعم بن كليب و عده روى عنه الديلمى و خلق و كان مكتملا فى الفضائل اخباريا عارفا بالرجال و اسمائهم و لأسماء الصحابه و له تاريخ الموصل و لم يتم مات فى شعبان سنه ٦٣٠ و ازنيقى در مدينه العلوم كفته و من التواريخ تاريخ ابن الاثير الجزرى سمّاه الكامل و هو كتاب لطيف و صاحبه عزّ الدّين ابو الحسن على بن أبى الكرم محمّد بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير و قد تقدم اثنان منهم و هذا عزّ الدّين ولد بالجزيره المشهوره بجزيره ابن عمر و نشأ بها ثم صار الى الموصل مع اخويه مجد الدّين ابو السّيعادات المبارك و ضياء الدين أبى الفتح نصر الله و والده مجد الدين و سكن موصل و سمع بها و قدم بغداد و سمع من فضلائها ثم دخل الى الشام و القدس و سمع هناك من جماعه ثم الى الموصل و لزم بيته منقطعا الى التوفّر على النظر فى العلم و كان بيته مجمع فضلاء الموصل و الواردين عليها و كان اماما فى حفظ الحديث و معرفته و ما يتعلق به و حافظا للتواريخ المتقدمه و خبيرا بانساب العرب و وقائعهم و اخبارهم و ايامهم صنّف فى التاريخ كتابا كبيرا سماه الكامل ابتداءً فيه من اول الزّمان الى آخر سنه ثمان و عشرين و سبع مائه و هو من خيار التواريخ و اختصر كتاب الانساب لابي سعد عبد الكريم السّمعانى و زاد عليه اشياء و استدرك عليه فى مواضع و له كتاب اخبار الصّحابه فى ست مجلّدات ولد فى رابع جمادى الاولى سنه خمس و خمسين و خمس مائه و توفّى فى شعبان سنه ثلثين و ست مائه و نیز ازنيقى در مدينه العلوم بعد ذكر ضياء الدين بن اثير صاحب مثل سائر كفته و كان له اخوان احدهما مجد الدّين ابو السّيعادات المبارك صاحب كتاب نهايه الحديث و الاثر و قد تقدم ذكره فى علم اللغه و الآخر ابو الحسن الملقب عزّ الدين و سنذكره عند ذكر التواريخ لانه صنّف كتاب الكامل و هو اجلّ التواريخ و احسنها و انفعها و كان الاخوه الثلثه كلهم فضلاء نجباء ذو و التصانيف المقبوله فلما يتفق الاخوه مثل هؤلاء و مولوى صديق حسن خان در ابجد العلوم كفته عزّ الدّين ابو الحسن على بن محمّد المعروف بابن الاثير الجزرى صاحب التاريخ المسمى بالكامل المطبوع بمصر حالا ولد بالجزيره و نشأ بها ثم صار الى الموصل مع والده و اخويه و سمع بها و قدم بغداد مرارا حاجا و رسولا من صاحب الموصل و سمع من فضلائها ثم رحل الى الشام و القدس و سمع هناك من جماعه ثم عاد الى الموصل و لزم بيته منقطعا الى التوفّر على النظر فى العلم و التّصنيف و كان بيته مجمع الفضل لاهل الموصل و الواردين عليها و كان اماما فى حفظ الحديث و معرفته و ما يتعلق به حافظا للتواريخ المتقدمه و المتأخره خبيرا بانساب العرب و وقائعهم و اخبارهم و ايامهم صنّف فى التاريخ كتابا كبيرا سمّاه الكامل ابتداءً فيه من اول الزّمان الى آخر سنه ثمان و عشرين و ست مائه و هو من خيار التاريخ و قفت عليه و اختصر كتاب الانساب لابي سعد السّمعانى و زاد عليه اشياء اهملها و نبّه على اغلاط و استدرك عليه فيه فى مواضع و له كتاب اخبار الصّحابه فى ست مجلّدات ولد فى سنه ٥٥٥ و مات فى سنه ٦٣٠ قال ابن خلكان اجتمعت

به فوجده رجلا- مکملا- فی الفضائل و کرم الاخلاق و کثره التواضع؟؟؟ فلازمت الترداد إليه و کان بینه و بین الوالد مؤانسه اکیده فکان بسببها یبالغ فی الرّعايه و الاکرام انتهى و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر در تاج مکمل گفته ابو الحسن علی بن ابي الکریم محمّد بن محمّد بن عبد الکریم بن عبد الواحد الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری الملقب عزّ الدّین ولد بالجزیره و نشأ بها ثم صار الى الموصل و سکن بها و سمع بها من ابي الفضل الخطيب الطّوسی و من فی طبقته و قدم بغداد مرارا حاجّیا و رسولا من صاحب الموصل ثم رحل الى الشام و القدس و سمع هناك من جماعه ثم عاد الى الموصل و لزم بيته منقطعاً الى التوفّر علی النظر فی العلم و التّصنيف و کان بيته مجمع الفضل لاهل الموصل و الواردين عليها و کان اماماً فی حفظ الحديث و معرفته و ما يتعلّق به و حافظاً للتّواریخ المتقدّمه و المتأخّره و خبيراً بانساب العرب و ایامهم و وقائعهم و اخبارهم و له کتاب اخبار الصّحابه فی ست مجلدات کبار قال ابن خلکان و اجتمعت به فوجده رجلا مکملا فی الفضائل و کرم الاخلاق و کثره التواضع فلازمت الترداد إليه و كانت ولادته سنه ۵۵۵ بجزیره ابن عمرو هو من اهلها و توفّي فی سنه ۶۳۰ بالموصل رحمه الله تعالی و نیز مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء گفته ابو الحسن علی بن ابي الکریم محمّد بن محمّد بن عبد الکریم بن عبد الواحد الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری الملقب عزّ الدّین در جزیره پیدا شد و همانجا نشو و نما یافت و یا پدر و برادران خود بموصل آمد و سکونت گزید و در آنجا از ابي الفضل عبد الله بن احمد الخطيب الطّوسی و طبقه او سماعت کرد بارها ببغداد بطریق حج و رسالت از طرف صاحب موصل آمد و از شیخین ابي القاسم يعیش بن صدقه الفقيه الشافعی و ابي احمد عبد الوهاب بن علی الصّوفی و غیر هما سماعت حدیث نمود و بسوی شام و قدس رحلت کرده از جماعتی در آنجا شنید و بموصل عود نمود و منقطع شده خانه نشین گردید با توفّر نظر در علم و تصنیف خانه او مجمع اهل فضل موصل بود و وی امام بود در حفظ حدیث و معرفت متعلقات او و حافظ تواریخ متقدمه و متأخره و خبير بانساب عرب و وقائع ایشان در تاریخ کتابی کلان نوشته مسمی بکامل در وی از ابتدای زمان هدایت نموده تا سنه ثمان و عشرين و ست مائه ابن خلکان گوید هو من خيار التواریخ و کتاب الانساب ابي سعد عبد الکریم سمعانی را مختصر نموده بر اغلاطش تنبیه کرده و اهمالات او را افزوده کتابی مفید جلدست و امروز در دست مردم همین مختصرست در سه جلد واصل که در هشت جلدست عزیز الوجودست ابن خلکان گفته آنرا جز یک بار بمدينه حلب ندیده ام و در دیار مصریه جز مختصر مذکور نرسیده است و او راست کتاب اخبار الصّحابه در شش مجلد کلان و چون در آخر سنه ست و عشرين و ست مائه بحلب رسیدم عزّ الدّین مذکور در آنجا بصورت ضیف نزد طواشی شهاب الدین طغریل خادم اتابک ملک عزیزین ملک ظاهر صاحب حلب مقیم بود و طواشی بسیار توجه داشت برد و نیک اعتقاد بود دری و اکرام می کرد او را چون بوی مجتمع شدم مردی مکمل در فضائل کریم الاخلاق کثیر التواضع یافتم لاجرم آمد و شد نزد او جاری و میان او و والدّم مؤانست اکیده بود باین جهت در رعایت اکرام مبالغه می کرد بعده وی بدمشق رفت و از آنجا بحلب برگشت باز عادت تر داد خود جاری ساختم وی قلیلی اقامت کرده متوجه موصل شد ولادتش در سنه خمس و خمسين و خمس مائه بجزیره ابن عمر اتفاق افتاده و وی از اهل این جزیره است وفاتش در شعبان سنه ثلثین و ست مائه

بموصل بود و اکثر مردم می گویند که آن جزیره ابن عمرست لیکن من نمی دانم که این کدام ابن عمرست و گفته اند که منسوب بسوی یوسف بن عمر ثقفی امیر عراقینست معلوم شد که مردی از اهل برقعید از اعمال موصل آن را بنا کرده نامش عبد العزیز بن عمرست و بوی مضاف گشته و در بعض تواریخ دیدم که آن جزیره ابنای عمر اوس و کاملست و این هر دو را نیز نمی دانم که کیستند سپس در تاریخ ابن المستوفی در ترجمه برادر عز الدین دیدم که آن جزیره اوس و کامل پسران عمر بن اوس ثعلبیت و الله اعلم

وجه پنجاه و چهارم

آنکه محب الدین محمد بن محمود المعروف بابن النجار حدیث طیر را در ذیل تاریخ بغداد بترجمه سهل بن عبید بن سوره الخراسانی الاصبهانی ذکر کرده چنانچه علی ما نقل عنه گفته

حدّث عن اسماعیل بن هارون عن الصعق بن حرب عن مطر الوراق قال اهدى للنبي صلى الله عليه وسلم طير يقال له النحام فاكله واستطابه وقال اللهم ادخل الى احب خلقك إليك و انس رضى الله تعالى عنه بالباب ف جاء على رضى الله تعالى عنه فقال يا انس استاذن لى على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه على حاجه ف دفع صدره و دخل فقال رضى الله تعالى عنه يوشك ان يحال بيننا و بين رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما راه صلى الله عليه وسلم قال اللهم وال من والاه و بملاحظه عبارت جمع الجوامع سيوطى و كنز العمال ملاء على متقى و كتاب الاكتفاء ابراهيم وصابى در ما بعد انشاء الله تعالى خواهى دریافت که خود ابن النجار این حدیث شریف را بطرق عدیده روایت فرموده در اثبات و تایید و تحقیق و تشیید آن افزوده و غیر عازب عن ثاقبه الالباب و الابصار* و نافذه الفكر و الانظار* ان روايه العلامه الحافظ ابن النجار لهذا الحديث الطائر الى اعلى مطار* بعده طرق مزريه بذوب النصار* تكشف عن كمال ثبوته عند المحققين الاحبار* و تعرب عن نهايه تحققة عند النقطه العظام و المهرة الكبار* و الله الهادى الى سلوك نهج المبار* و الاشحه عن سبيل التباب و التبار* و كمال اعتماد و اعتبار و نهايت جلالت و اشتها و علو فخار و سمو نجار بن نجار بر ناظر اسفار ائمه كبار هويدا و آشكارست ذهبى در تذكره الحافظ گفته ابن النجار الحافظ الامام البارع مورخ العصر مفيد العراق محب الدین ابو عبد الله محمد بن محمود بن الحسن بن هبه الله بن محاسن بن النجار البغدادي صاحب التصانيف ولد سنه ثمان و سبعين و خمس مائه و سمع يحيى بن يونس و عبد المنعم بن كليب و ذاكر بن كامل و المبارك ابن المعطوش و ابن الجوزى و طبقتهم و اول شىء سمع و له عشر سنين و اول عنايته بالطلب و هو ابن خمس عشره سنه و تلى بالروايات الكثيره على أبى احمد سكينه و غيره و سمع باصبهان من عين الشمس الثقفيه و جماعه و بنيسابور من الموييد و زينب و بهراه من أبى روح و بدمشق من الكندى و بمصر من الحافظ بن المفضل و خلائق و جمع فاعى و كتب العالى و النازل و خرج لغير واحد و جمع تاريخ مدينه السلام و ذيل به و استدرك على الخطيب و هو ثلث مائه جزء و كان من اعيان الحفاظ الثقات مع الدین و الصيانه و الفهم و سعه الروايه و حدث عنه ابو حامد ابن الصابونى و ابو العباس الفاروثى و ابو بكر الشريشى و ابو الحسن العراقى و ابن بلبان و ابو عبد الله بن القزاز الحدانى و آخرون و بالاجازه ابو العباس بن الطاهر و تقى الدين الحنبلى و ابو المعالى بن

البالس قال ابن السّاعى كانت رحله ابن النّجار سبعا و عشرين و اشتملت مشيخته على ثلثه آلاف شيخ ألف كتاب القمر المنير فى المسند الكبير ذكر كلّ صحابى و ما له من الحديث و كتاب كنز الانام فى السّين و الاحكام و كتاب الموتلف و المختلف ذيل به على ابن ماكولا- و كتاب المتفق و المفترق و كتاب انساب المحدثين الى الآباء و البلدان و كتاب العوالى و كتاب المعجم و كتاب جنّه الناظرين فى معرفه التابعين و كتاب العقد الفائق و كتاب الكمال فى الرّجال و قرأت عليه ذيل التاريخ عمله فى سته عشر مجلّد و له كتاب الدّرر الثمينه فى اخبار المدينه و كتاب روضه الاولياء فى مسجد ايليا و كتاب نزّه الورى فى ذكر أم القرى و كتاب الازهار فى انواع الاشعار و كتاب عيون الفوائد سته اسفار و كتاب مناقب الشافعى الى ان قال و اوصى الى وقف كتبه بالنّظاميه منفذ الى السّتر لتحمل جنازته و رثاه جماعه و كان رحمه الله من محاسن الدنيا توفى فى خامس شعبان سنه ثلاث و اربعين و ست مائه و نيز ذهبى در عبر فى خبر من غير در سنه ثلث و اربعين و ست مائه كفته و ابن النّجار الحافظ الكبير محبّ الدّين ابو عبد الله محمّد بن محمود بن الحسن بن هبه الله بن محاسن البغدادى صاحب تاريخ بغداد ولد سنه ثمان و سبعين و خمس مائه و سمع من ذاكر بن كامل و ابن يونس و ابن كليب و رحل الى اصبهان و خراسان و الشّام و مصر و كتب ما لا يوصف و كان ثقّه متقنا واسع الحفظ تام المعرفه بالفن توفى فى خامس شعبان و نيز ذهبى در دول الاسلام در وقائع سنه المذكوره كفته و حافظ بغداد محبّ الدّين ابو عبد الله محمّد بن محمود ابن النّجار و صلاح الدّين بن محمّد بن شاکر بن احمد الخازن در فوات الوفيات كفته محمّد بن محمود بن الحسن بن هبه الله بن محاسن الحافظ الكبير محبّ الدّين بن النّجار البغدادى صاحب التاريخ ولد فى ذى القعدة سنه ثمان و سبعين و خمس مائه سمع من ابن كليب و ابن الجوزى و اصحاب ابن الحصين و جماعه و له الرّحله الواسعه الى الشام و مصر و الحجاز و اصبهان و خراسان و مرو و هراه و نيسابور و سمع الكثير و حصّل الاصول و المسانيد و صنّف التاريخ الذى ذيل به على تاريخ الخطيب و استدرک فيه على الخطيب فجاء فى ثلاثين مجلّدا دلّ على تبخّره فى هذا الشّان و سعه حفظه و كان اماما ثقّه حجّه مقريا مجودا حسن المحاضره كيسا متواضعا اشتملت مشيخته على ثلثه آلاف شيخ و رحل سبعا و عشرين سنه يقال أنّه حضر مع تاج الدين الكندى فى مجلس المعظم عيسى و الاشرف موسى لانه ذكره و اثنى عليه فقال له الاشرف احضره فساله السّلطان عن وفاه الشافعى متى كانت فيهت و هذا من التعجيز لمثل هذا الحافظ الكبير المقدار فسبحان من له الكمال و له كتاب القمر المنير فى المسند الكبير ذكر كلّ صحابى و ما له من الحديث و له كتاب كنز الانام فى معرفه السّين و الاحكام و المختلف و الموتلف ذيل به على ابن ماكولا- و المتفق و المفترق و نسبه المحدثين على الآباء و البلدان كتاب عواليه كتاب معجمه جنّه الناظرين فى معرفه التابعين الكمال فى معرفه الرّجال العقد الفائق فى عيون اخبار الدنيا و محاسن تواريخ الخلائق الدّره الثمينه فى اخبار المدينه نزّه الورى فى اخبار أم القرى روضه الأولياء فى مسجد ايليا

الازهار فى انواع الاشعار سلوه الوحيد غرر الفوائد ست مجلّدات مناقب الشافعى و وقف كتبه بالنّظاميّة و الزهر فى محاسن شعراء اهل العصر كتاب نحا فيه نحو نشوان المحاضره ممّا التقطه من افواه الرّجال نزّهه الطرف فى اخبار اهل الظّرف اخبار المشتاق الى اخبار العشاق الشافى فى الطّب الخ و صلاح الدين خليل بن ليبيك الصّفدى در وافى بالوفيات گفته محمّد بن محمود بن الحسن بن هبه الله بن محاسن الحافظ الكبير محبّ الدّين ابو عبد الله ابن النّجار البغدادى صاحب التاريخ ولد فى ذى القعدة سنه ثمان و سبعين و خمس مائه و سماع من عبد المنعم بن كليب و يحيى بن يونس و ذاكر بن كامل و أبى الفرج بن الجوزى و اصحاب ابن الحسين و القاضى أبى بكر فاكثر و أوّل سماعه و له عشر سنين و له الرّحله الواسعه الى الشّام و مصر و الحجاز و اصبهان و خراسان و مرو و هراه و نيسابور و سماع الكثير و حصّل الاصول و المسانيد و خرّج لنفسه و الجماعة و جمع التاريخ الذى ذيل به على تاريخ الخطيب لبغداد و استدرك فيه على الخطيب فجاء فى ثلاثين مجلّدا دل على تبخّره فى هذا الشّأن و سعه حفظه و كان اماما ثقة حجّه مقريا مجوّدا حلوا المحاضره كئيسا متواضعا اشتملت مشيخته على ثلاث آلاف شيخ و رحل سبعا و عشرين سنه يقال أنّه حضر مع الشيخ تاج الدين الكندى ليله فى مجلس المعظم عيسى و الاشرف موسى لانه كان ذكره و اثنى عليه فقال له احضره فساله السلطان عن وفاه الشافعى متى كانت فبهت و هذا من التعجيز لمثل هذا الحافظ الكبير القدر فسبحان من له الكمال و له كتاب القمر المنير فى المسند الكبير ذكر كلّ صحابىّ و ماله من الحديث و له كتاب كتر الانام فى معرفه السنن و الاحكام و المختلف و الموتلف ذيل به على ابن ماكولا و المتفق و المفترق على منهاج كتاب الخطيب نسب المحدثين الى الآباء و البلدان كتاب عواليه كتاب معجمه جنه الناظرين فى معرفه التابعين الكمال فى معرفه الرّجال العقد الفائق فى عيون اخبار الدّنيا و محاسن تواريخ الخلائق الدّره الثمينه فى اخبار المدينه نزّهه الورى فى اخبار أمّ القرى روضه الأولياء فى مسجد ايليا الازهار فى انواع الاشعار سلوه الوحيد غرر الفوائد ست مجلّدات مناقب الشافعى و انوار الزّهر فى محاسن شعر شعراء العصر كتاب نحا فيه نحو نشوان المحاضره ممّا التقطه من افواه الرّجال و منشور در القلائد نزّهه الظّرف فى اخبار اهل الظّرف اخبار المشتاق الى اخبار العشاق الكافى فى الصّياح الشافى فى الطّب و وقف كتبه بالنّظاميّة و توفّى سنه ثلاث و اربعين و ست مائه و عبد الله بن اسعد يافعى در مرآه الجنان گفته الحافظ الكبير محبّ الدّين ابو عبد الله محمّد بن محمود بن الحسن البغدادى المعروف بابن النّجار صاحب تاريخ بغداد ولد سنه ثمان و سبعين و خمس مائه و رحل الى اصفهان و خراسان و الشّام و مصر و سماع من جماعه و كتب شيئا كثيرا و كان ثقة متقنا واسع الحفظ تام المعرفه و جمال الدين عبد الرّحيم بن حسن الاسنوى در طبقات شافعيه گفته ابو عبد الله محمّد بن محمود بن الحسن بن هبه الله الشهير بابن النّجار كان اماما حافظا ولد ببغداد سنه ثمان و سبعين و خمس مائه و سماع و هو ابن عشره سنين و قرأ بنفسه و هو

ابن خمس عشره سنه ثم رحل رحله عظيمه الى الحجاز و مصر و الشام و حرّان و اصبهان و مرو و هراه و نيسابور و ادرك سماعات عاليات ثم تنازل و كتب عن من دبّ و درج و عن من نزل و عرج و اعتنى بهذا الشأن عنايه كثيره و صنّف التصانيف الكثيره المفيده منها تاريخ بغداد الذى ذيل به على تاريخ الخطيب و استدرک فيه عليه و هو نحو ثلثين مجلّداً و منها المسند الكبير الذى جمع فيه كل صحابى و ما رواه كتاب كنز الانام فى السنين و الاحكام و الكمال فى معرفه الرجال و صنّف معجماً لشيوخه اشتمل على نحو ثلثه آلاف شيخ و كتاب مناقب الشافعى توفى رحمه الله فى خامس شعبان سنه ثلث و اربعين و ست مائه ذكره الذهبى فى العبر و التاريخ و تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبه در طبقات شافعيه كفته محمد بن محمود بن الحسن بن هبه الله بن محاسن الحافظ الكبير محبّ الدين ابو عبد الله بن النجار البغدادي ولد فى ذى القعدة سنه ثمان و سبعين بتقديم السنين و خمس مائه و اول سماعه و هو ابن عشره سنين و طلب بنفسه و هو ابن خمس عشره سنه و سمع الكثير و قرأ باليسع و رحل رحله عظيمه الى الشام و مصر و الحجاز و اصبهان و حرّان و مرو و هراه و نيسابور و استمرّ فى الرّحله سبعا و عشرين سنه و كتب عن من دبّ و درج عن من نزل و عرج و عنى بهذا الشأن عنايه تامه و كتب الكثير و حصّل و جمع قال الذهبى و كان اماماً ثقّه حجّه مقرّناً مجوّداً كيساً متواضعاً ظريفاً صالحاً خيراً متنسكاً اثنى عليه ابن نقطه الديبى و الضياء المقدسى و هم من صغار شيوخه من حيث السنن مات ببغداد فى شعبان سنه ثلث و اربعين و ست مائه و من تصانيفه كتاب القمر المنير فى المسند الكبير ذكر كل صحابى و ماله من الحديث و كتاب كنز الانام فى السنين و الاحكام و كتاب جنّه الناظرين فى معرفه التابعين و كتاب الكمال فى معرفه الرجال و ذيل على تاريخ بغداد للخطيب فى سته مجلّداً و كتاب المستدرک على تاريخ الخطيب فى عشر مجلّداً و كتاب فى المتفق و المفترق على منهاج كتاب الخطيب و كتاب فى الموتلف و المختلف ذيل به على ابن ماكولا و كتاب المعجم له اشتمل على نحو من ثلثه آلاف شيخ و كتاب العقد الفائق فى عيون اخبار الدنيا و محاسن الخلائق و كتاب الدرّه الثمينه فى اخبار المدينه و كتاب نزهه الورى فى اخبار أم القرى و كتاب روضه الأولياء فى مسجد ايليا و كتاب مناقب الشافعى و كتاب غرر الفوائد فى سته مجلّداً و غير ذلك من المصنّفات رحمه الله و ازنيقى در مدينه العلوم كفته و من التواريخ ذيل تاريخ بغداد للحافظ محبّ الدين ابن النجار تجاوز ثلثين مجلّداً و هو محمد بن محمود بن الحسن بن هبه الله الحافظ الكبير الثقه محبّ الدين ابو عبد الله بن النجار البغدادي و تاريخه دالّ على سعه حفظه و علوّ شأنه و له مصنّف حافل فى مناقب الشافعى و له تصنيفات آخر فى السنين و الاحكام ولد فى ذى القعدة سنه ثمان و سبعين و خمس مائه و له الرّحله الواسعه الى الشام و مصر و حجاز و مرو و اصبهان و هراه و نيسابور و كانت رحلته سبعا و عشرين سنه و توفى ببغداد خامس شعبان سنه ثلث و اربعين و ست مائه و مولوى صديق حسن خان در ابجد العلوم كفته الحافظ محبّ الدين ابن النجار صاحب

ذیل تاریخ بغداد جاوز ثلثین مجلداً و ذیلہ دال علی سعه حفظه و علو شأنه و هو محمد بن محمود بن الحسن بن هبه الله الحافظ الكبير الثقه له مصنف حافل في مناقب الشافعي و تصانيف آخر في السنن و الاحكام ولد في سنة ٥٧٨ و له الرحله الواسعه الى الشام و مصر و حجاز و مرو و اصبهان و هراه و نيسابور و كانت رحلته سبعا و عشرين سنة توفي ببغداد في سنة ثلث و اربعين و ست مائه و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر در تاج مکمل گفته محمد بن محمود بن الحسن بن هبه الله الحافظ الكبير محب الدين ابن التجار البغدادي صاحب التاريخ ولد سنة ٥٧٨ سمع من ابن الجوزي و جماعه و له رحله واسعه الى الشام و مصر و الحجاز و اصبهان و خراسان و مرو و هراه و نيسابور و سمع الكثير و حصل الاصول و المسانيد و استدرک في التاريخ على الخطيب دل على تبخره في هذا الشأن و سعه حفظه اشتملت مشيخته على ثلاثة آلاف شيخ و رجل سبعا و عشرين سنة يقال ان السلطان سألہ عن وفاه الشافعي متى كانت فبهت و هذا من التعجيز لمثل هذا الحافظ الكبير فسبحان من له الكمال و له كتاب القمر المنير في المسند الكبير ذكر كل صحابي و ما له من الحديث و من شعره و قائل قال يوم العيد لي و رأي تمللي و دموع العين تنهمر ما لي اراک حزينا

باکيا اسفا

و نیز مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلا گفته محمد بن محمود بن الحسن بن هبه الله بن محاسن هو الحافظ الكبير محب الدين بن التجار البغدادي صاحب التاريخ در ذی قعده سنه ثمان و سبعين و خمس مائه ولادت یافته سماع از ابن کلب و ابن الجوزی و اصحاب ابن الحسين و جماعته از اهل علم دارد او را رحلت واسعه است بسوی شام و مصر و حجاز و اصبهان و خراسان و مرو و هرات و نیاز و سماع بسیار نموده و اصول و مسانید فراهم آورده و بر تاریخ خطیب ذیلی نوشته و در ان بروی استدراک نموده و این تاریخ او در سی مجلد دست دلالت دارد بر تبخر او درین شان وسعت حفظ وی و بود امام ثقه حجت مقری مجود حسن المحاضره کیس متواضع مشیخت او مشتمل ست بر سه هزار شیخ بست و هفت سال در سفر گذرانید و او راست کتاب القمر المنیر فی المسند الكبير در وی ذکر هر اصحابی با عدد مرویات او ذکر نموده و موتلف و مختلف و بر ان ذیل بر ابن ماکولا نوشته و متفق و مفترق و نسبه المحدثین الى الآباء و البلدان و کتاب عوالی و کتاب معجم و جنه الناظرین فی معرفه التابعین و الکمال فی معرفه الرجال و الدرہ الثمینہ فی اخبار المدینہ و نزهه الوری فی اخبار أم القرى و غرر الفوائد در شش مجلد و مناقب الشافعی یاقوت در معجم الأدباء گفته انشدنی لنفسه و

قائل قال يوم العيد لي و رأي

فقلت ائی بعيد الدار عن وطنی و مملق الکف و الاحباب قد هجروا

وفاتش در سنه ٦٤٣ اتفاق افتاد

وجه پنجاه و پنجم

آنکه علامه نحیر و وزیر کبیر کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی النصیبی الشافعی که مآثر فائحه و مفاخر نافحه و محاسن لائحه و محامد واضحه او را از کتاب مرآه الجنان و عبره الیقظان تالیف عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی و

طبقات الشافعيه جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن علي الاسنوي و طبقات الشافعيه تقي الدين ابو بكر بن احمد الاسدي
الدمشقي و عجاله الراكب و بلغه الطالب عبد الغفار

ص: ٣٩٠

بن ابراهيم العلوى العكى العدثانى و كفايه الطالب ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجى الشافعى و مفتاح النجا ميرزا محمد بن معتمد خان البدخشانى ظاهر و آشكارست اين حديث شريف را حتما و جزما و قطعا و بتا بجناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم نسبت کرده و در ضمن كلامى مبسوط و انيق و بيانى مشيع و رشيق استدلال و احتجاج بآن بر اثبات فضيلت جليله براى جناب امير المؤمنين عليه السلام نموده روى جاحدين معاندين و منكرين حائدين سياه و حال زار ايشان را خراب و تباه ساخته تمام كلام آن عمده الاعلام كه بوجه عديده كاشف از نهايت ثبوت بالغ و تحقق تام اين حديث عظيم المقامست انشاء الله تعالى در ما بعد خواهى شنيد در اين جا اكتفا بر محض الفاظ حديث مى رود در مطالب السئول فى مناقب آل الرسول مى فرمايد و

قال صلى الله عليه و سلم يوما و قد احضر إليه طير لياكله اللهم ائتنى باحب خلقك إليك ياكل معى هذا الطير فجاء على فاكل معه منه و كان انس حاضرا يسمع قول النبى صلى الله عليه و سلم قبل المجيء فبعد ذلك جاء انس الى على فقال استغفر لى و لك عندى بشاره ففعل فاخبره بقول النبى صلى الله عليه و سلم انتهى فالحمد لله الواهب لكل مسئول*المنجح لكل مامول*حيث ثبت من صنيع صاحب مطالب السئول*صححه هذا الحديث الشريف المقبول*و وضع أنه فى غايه الثبوت و الظهور عند الثقات العدول*و نهايه الوضوح و الجلاء عند المهرة الفحول*و أنّ المبطل لهذا الفضل الشائع الذائع الطالع كالتيّر الذى لا يعترية افول*حيود ميود عنود لدود و قح من النذول*و المكذب لهذا الشرف المحصف الفروع و الاصول*متعصب متصلب لزيغه و جماحه متروك مخذول*مرتبك مشتبك فى شباك الذهول*تائه حائر فى سباسب الغفول و أنّ كلامه فى هذا الخبر مغشوش غير منخول*و تفوهه فيه مخدوش موهون منجول*بل مرء باطل مدخول*و تقوّل سمج معلول*بل هذر قسيح مسحول*و هجر فضيح مردول*و الله ولى الصون عن كيد كل معاند جهول*و بايد دانست كه كتاب مطالب السئول از جمله كتب و اسفار مشهوره معروفه و مصنفات و مؤلفات ممدوحه موصوفه است محمّد محبوب عالم كه از اكابر اوليا و عرفا و مشاهير علما و فضلاى سنيّه است در تفسير شاهى كه نهايت جلالت مرتبت و عظمت منزلت آن از كلام شاه صاحب در باب سوم همين كتاب تحفه و افاده تلميذ رشيدشان در ايضاح ظاهر و واضحست جابجا نقل از مطالب السئول مى آرد و همت والا نهمت بر ايراد روايات آن بالاكتشار مى گمارد و از صدر خود كتاب مطالب السئول مزيد اعتماد و اعتبار و كمال وثاقت و اشتهار احاديث و اخبار و روايات و آثار آن بوضوح مى رسد قال فى مطالب المسئول و بعد فاحسن ما نظمته اقلام الافهام من اقسام الكلام فى سلك الحسنات المستحسنات و حملته بطون اوراق الانام من نطف مياہ الاقلام من سلاله الباقيات الصالحات و حرّره فذلك جرائد الحاسبين لتكميل مرشد الطالبين من جمل سجايا النفوس الزاكيات و سطرته ايدى الكرام الكاتبين لمن نصب نفسه للقيام به فى صحائف الحسنات و اعده ذخيره يجدها إذا نفخ فى الصور فصعق من فى الارض و السماوات تاليف آلاء آل المصطفى ائمه الهدى اهل الميامن و النهى ذوى الايات و البيّنات و تصنيف مناقب صفاتهم و تعريف مراتب طاعاتهم و توظيف مذاهب عباداتهم فى الاعمال و التّيات فشرّفهم باذخ و قدم تقدّمهم

راسخ فهم على الحقيقه قرابات السادات و سادات القرابات و هم العروه الوثقى و محبهم لا يضلّ و لا يشقى و سينال باقتنائهم اقرب القرابات و لهم الفضائل الناطقه و المنازل السامقه و كيف لا و قد رفع قدرهم الدرجات فمناقبهم ابدأ تتلى و محاسنهم على الابد تجلّى و موذتهم منزله فى السور و الايات فالمقدمون لانفسهم ذخر العاملون بلا أسئلكم عليه اجرا ستتعلمون فى روضات الجنّات و قد كنت من زمن جريان قلم التّكليف على كلفا الى الغايه بموذتهم معترفا بأن صفاتهم المشفوعه باتصالهم بالمصطفى صلوات الله عليه و آله تقضى بمحبّتهم و التزمت ايام الاغتراب تاليف كتاب تطلع مطالعه درارى فضلهم فشرعت فيه و وضعت كيفيه ترتيبه فى مباديه و جعلت عدّه ابوابه عدّه ائمّتهم فسطرته و رتبته و حرّرته و قمت فى حقهم بمفروض خدمتهم و سمّيته زبده المقال فى فضائل الآل و ضمّنته غرائب الفنون من غصون شجرتهم و جعلته لنفسى انيسا تطالعه حالتى مقامها و رحلتها و جليسا تراجعها فى وقتى سكونها و حركتها فاجرت ادوار الاقدار من اخطار الاسفار بعض اقصيتها فسلبته و غيرته يد الاغتيال و جرّعت النفس بفقده مراره حسرتها فلما ازلفتنى الرفاه الرّبانيّه من اللطاف الالهيه بعنايتها و اعرضت عن متاع الدّنيا من جاهها و مالها و ولايتها راي بعض الصّالحين امير المؤمنين عليا عليه السّلام فساله مسائل تتعلّق بالمعارف القدسيّه و ربوبيّتها فاجابه عليه السّلام بكلمات فقال يا امير المؤمنين لم احط علما بمعرفتها فاحاله علىّ فى ان اشرح ذلك له و افصل منه ما اجمله و ابيّن تفاصيل قوله و جمله فلما حضر لدىّ و قصّ علىّ حقيقه الحواله فى جواب ما سأله قابلت امره عليه السّلام بالامثال و بادرت فى الوقت و الحال الى استخراج الجواب عن ذلك السّؤال و بعد قيامى بواجب الحواله و قضائها و امتثال امره المطاع باستخراج اجوبتها و شرح اسمائها الزمت نفسى تاليف هذا الكتاب قياما بحقه عليه السّلام إذ خصّنى باحسانه و جعلنى اهلا لاستنابته اياى فى شرح اشكال من العلم اللاهوتى و بتيانه و ليكون خلفا عن ذلك الذى غاله الدهر بيد عدوانه فشرعت فى تصنيفه و جمعت همّتى لتاليفه و سمّيته مطالب السّئول فى مناقب الرّسول و لحبت جدد المطالب و استخراج زبد المناقب بمخض المعقول و المنقول فجاء جامعا للفضائل صادعا بالدلائل شارعا مناهج الوصول الى السّئول يكفيه مؤنه تلقين المناقب و كونه بترتيب مراتب الائمّه الاطاب قيد العيون و العقول من قدر قدره قدّمه و من خبر خبره خدمه و تلقى وجهه بالتقبيل و القبول و لما اسرى القلب بعزمه لادراك هذه المطالب و اجرى قلم فكره الصّائب فى تاليفه هذه المناقب ناجته نفسه المهتديه بالقول الثابت و النور الثاقب بأنّ هذا التاليف الجامع اشتات هذه الفضائل و الرافع مراتب صفات الائمّه الافاضل و ان كانت جواهر مضمونه مشرقه و انوار مكنونه متألّقه و انهار عيونهم مغدقه و اشجار فنونه مورقه و اثمار غصونه مونقه فلا يستضىء بنور افقها الا من يعتقد وجوب القيام بحقّها و لا يرقى فى معارج فضائلها و طرقها الا من حكم التاييد الالهى لنفسه بتقدمها و سبقها فان

الدره الموسومه باليتيمه و الجوهره الثمينه ذات القيمه و العقود المنصوده من اللآلى التّظيمه و الجونه العبق نشرها بارحاء اللّطيمه بل جهات الخير المتّصفه بالمكانه العليّه و المنزله العظيمه لا يعظم محلّها الا من استبان فضلها و علم قدرها و نبلها و عرف فرعها و اصلها و كان احقّ بها و اهلها ليتلو سور اخبارها و يلو سير آثارها و يتنسّك بشعائر شعارها و يتمسّك بشريعته نصرها و يسلك شعب انصارها و انا و ان امتطيت نفسى مطى اجتهادها فى سلوك سبيلها و اعطيت رائد اجتهادها سؤلوه فى اقامه وظيفتى فى تاليف مزاياهم التى لا يستطيع المدره المقومه حصر تفصيلها و تصنيف سجايهم التى يقصر لسانى مع بسطته عن تلاوه آياتها و ترتيبها و جمعت منها كلّما وصلت إليه مطيّه الجدّ و الاجتهاد بوخدها و ذميلها و نظمت شوارد فرائدها الممدوحه و فرائد شواردها الممنوحه فى عقد تفضيلها كنت و الله مقصرا فى جنب ما اولانيه امير المؤمنين عليه السّلام من مبارّ ارفاده و ما خصّنى به من شريف نظره و كمال اعتقاده و ما استندبنى له من استخراج اسرار من الغيب لا يمنحها الله تعالى الا من يجتبيّه من عباده و ما شرفنى به فى المقام النبوى من اقباله حتى كسانى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من ابراده و دعانى دعوه ما ظفر بها الا من اسعفه الله تعالى باسعاده و اسعده فى معاده فلم اجد شيئا اتمسّك به فى مقابله هذا الاحسان ذى المحاسن الحسان الا الاستبصار بالمسعين البنان و البيان و الاستظهار بالمسعين القلم و اللسان فى نشر معالى مناقبهم العظيمه الشأن الكريمه على الثقلين الانس و الجان و نشر لا- لى فضائلهم المستخرجه من بحر جواهر القرآن المزريه عند اهل الايمان بمنثور الجمان من اللؤلؤ و المرجان المستخرج من بحر كشّ و عمّان و اشاعتها فى اشياع العباد و اذاعتها فى الاصقاع و البلاد و جعلها اجنّه فى بطون الاوراق من نطف الممداد ليستخرجها من هو من اهلها فينتفع بها فى المعاد يوم قيام الاشهاد فانّ مصنّفات الامّه إذا جليت على اهلها تصوّعت و لم تضع و صفات الائمه إذا تليت على المسامع لا يستمتع بها غير المستمع فما كلّ من دعاه الهادى الى سبيل الهدى يمتنع و لا كل من وعى سمعه ما يتلى عليه ما لم يوفّقه الله ينتفع فان ظفر بها من حباه الله باسعاف الاسعاد و هداه الى سبيل الرّشاد فتاملها بفكره الوقاد و فهمه النقاد و قلبه المنقاد الى سداد الاعتقاد فاقتفى سنن سنّتهم و اقتدى بنهج طريقتهم و تقرب الى الله تعالى و تقدّس بمحبّتهم و عدّ نفسه من انصار اسرتهم و اعدّ لما له ما يصرفه من ماله فى مبرّتهم رزقه الله الاهتداء بمصباحهم و الارتداء بجلباب صلاحهم و وقاه حر كلّ جناح يخشاه بوارف جناحهم و سقاه يوم العطش الاكبر بكأس اغتباقهم و اصطباحتهم و انا بقيامى هذا فى رفع منارهم و شرع شعارهم و جمع ماثرهم و آثارهم

و ان كان غايه ما وصلت إليه قوى البشريه باستطاعتها و نهايه؟؟؟ ما قدرت عليه ببذل جهدها و طاقتها كمن قابلت نفسه انوار شمس الظهيره بذبالتها و عدلت السحاب المدرار و العباب التيار ببله قطرتها ثم لما كان هذه الصدقه التي من امير المؤمنين عليه السلام بإسدائها و المنه التي تصدق بإهدائها و الحواله التي تكررت منه باعادتها و ابدائها لم يصدرها الا بامر الهى احاط به علما فاتاه و اتى ما اتاه إذ كل حادث لا يدخل فى الوجود الا و قد قدمه الله تعالى و قضاه و انفذ حكمه سبحانه فيه و امضاه فيجب حمده جلّ و علا دائما على ما اولاه و يتعين شكره سرمدا على ما منحه و اقناه حمدا لا تنفصم عراه و شكر الا يدرك منتهاه و انا اسأل كل من وقف على كتابى هذا ان يخصني بدعوه ينفعني الله بها يوم القاه ليكون من اعتماد لمداد يوم ينظر المرء ما قدّمته يداؤه و إذا بلغ القلم مما رقم كنه مطاويه فاقتطع عليه جريه فى ارضاعه و تقريبه و اسرع به الى مطالب الكتاب و اساليه فاشرع الان فى ترتيبه و اجمع موادّ تهذيبه و اضع قواعد تفصيله و تبويه

وجه پنجاه و ششم

آنکه ابو المظفر شمس الدين يوسف بن قزعلى الحنفى المعروف بسبط ابن الجوزى اين حديث شريف را در فضائل جناب امير المؤمنين عليه الصلوه و السلام وارد کرده و باثبات و تحقيق آن متّ عظيم و احسان فخير بر مستبصرين نهاده چنانچه در تذکره خواص الائمّه فى معرفه الائمّه که در اول آن گفته و بعد فهذا کتاب فى فضل الامام العليم و الحبر الحليم و السّيد الكريم اخى الرسول و بعل البتول و سيف الله المسلول سيّد الحنفاء و رابع الخلفاء و ابن عمّ المصطفى امام الدّين و عالمه و قاضى الشرع و حاکمه و منصف كلّ مظلوم من ظالمه و المتصدق فى الصّيموه بخاتمه مفترق الكتاب و مظهر العجائب ليث بنى غالب أبى الحسين عليّ بن أبى طالب رضى الله عنه و عن زوجته و صلّى على ابيها و حشرنا فى زمرة رضى الله عنه و عن بقيه الصّحابه و اهل البيت اجمعين در ذکر احاديث فضيلت جناب امير المؤمنين عليه السلام که آن را باين عنوان معنون نموده و امّا السّينه فاخبار فنبتدئ منها بما ثبت فى الصّحيح و المشاهير من الآثار مى فرمايد حديث الطائر و

قد اخرجہ احمد فى الفضائل و الترمذى فى السنن فاما احمد فاسنده الى سفينه مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم و اسمه مهران قال اهدت امرأه من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طيرا بين رغيفين فقدمته الى رسول الله صلى الله عليه و سلم

و فى روايه طيرين بين رغيفين فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك فاذا بالباب يفتح فدخل عليّ فاكل معه و اما

الترمذى فقال ثنا سفين بن و كيع عن عبيد الله بن موسى عن عيسى بن عمر عن السّدى عن انس بن مالك قال كان عند النبى صلى الله عليه و سلم طير فقال

اللهم ائني باحب خلقك إليك يا كل معي من هذا الطائر ف جاء علي فاكل معه قال الترمذي السيد اسمه اسماعيل بن عبد الرحمن سمع من انس بن مالك و راي الحسين بن علي و وثقه سفين الثوري و شعبه و يحيى بن سعيد القطان و غيرهم قلت انما ذكر الترمذي هذا في تعديل السيد لان جماعه تعصبوا عليه ليطلوا هذا الحديث فعده له الترمذي و قال الحاكم ابو عبد الله النيسابوري حديث الطائر صحيح يلزم البخاري و مسلما اخراجه في صحيحيهما لانه من شرطهما انتهى قدر الحاجه من كلام سبط ابن الجوزي فهذا العلامة سبط ابن الجوزي الحائز للفضل و الرشد الحافظ المحقق المبرز للصواب و السدد* و قد تصدى لاحقاق الحق و جد و سعى في ايضاح الصدق وجهه فابان منه السبيل الواضح الجدد* و احرز خصل السبق في مضمار التحقيق و المنتقد* و ارغم انف من أبي و رد و فلق هام من انكر و جحد* و اجتاح اس من غوى و مرد* و استاصل شافه من طغي و حرد* و ربط كلهم في قرن النكال و شد و جعل بينهم و بين الخلاص امع سد و الله الموق لسلوك منهج الصدق الاسد* و محتجب مباد كه علامه سبط ابن الجوزي از كبراي حفاظ متسنين و كملاي اعلام اساطين و نبهاء مهرة بارعين و عظماء نقده سابقين و افاضل محدثين ناقدين و امثال مورخين سايرينست بسياري از اعظم نقاد معتبرين و افخم حذاق مشتهرين مثل ابو المؤيد محمّد بن محمود الخوارزمي و ابو عبد الله محمّد بن يوسف بن محمّد الكنجي الشافعي و شمس الدين ابو العباس احمد بن محمّد المعروف بابن خلکان البرمكي و يوسف بن احمد بن محمّد بن عثمان و سوي بن محمّد بن أبي الحسين اليونيني البعلبيك و ابو الفداء اسماعيل بن علي بن محمود الأيوبي و عمر بن مظفر الشهير بابن الوردی و شمس الدين محمّد بن احمد الذهبي و عبد الله بن اسعد اليافعي و محمّد بن علي الداودي المالكي تلميذ جلال الدين السيوطي و محمود بن سليمان الكفوي و ازنيقي صاحب مدينه العلوم و علي بن سلطان محمّد القاري و ميرزا محمّد بن معتمد خان البدخشاني و غير ايشان حضرتش را به مآثر بارعه الاوصاف و مفاخر محصفه الاطراف ستوده اند و اكابر ائمه معروفين و اجلمه ارکان مشهورين مثل ابو المؤيد محمّد بن محمود خوارزمي در جامع مسانيد أبي حنيفة و صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدي در وافي بالوفيات و تقي الدين ابو بكر بن احمد الاسدي المعروف بابن قاضي شهبه در طبقات شافعيه و نجم الدين عمر بن فهد المكي در اتحاف الوري باخبار أم القرى و عز الدين عبد العزيز بن عمر بن فهد المكي در غايه المرام باخبار سلطنه البلد الحرام و جلال الدين سيوطي در حسن المقصد و شمس الدين محمّد بن عبد الرحمن سخاوي در قول مبنی و نور الدين علي بن عبد الله سمهودي در جواهر العقدين و نور الدين علي بن ابراهيم الحلبي در انسان العيون و محمّد بن علي بن محمد بن علي الحصكفي در در مختار جا بجا بافادات سبط ابن الجوزي متمسك مي شوند و راه اقتفا و اتباع مرويات او مي روند و از عجائب آنست كه كابلې مكبول و خود مخاطب مخدوم الفحول و سناء الله صاحب سيف مسلول نيز بجواب طعن درء حدّ از مغيره بروايت او تمسك نموده نهايت عظمت و جلالت و وثاقت و بنالت او ظاهر فرموده اند و فاضل رشيد نيز در ايضاح بافاداتش جا بجا تمسك آغاز نهاده بلكه بتصريح بودن او از ائمه دين و قدمای معتمدین نزد اهل سنت و جماعت داد كمال انصاف داده و فاضل معاصر مولوی حيدر علي نيز در ازاله الغين افاده اش را در حمايت امام اعظم غنيمت بارده شمرده مكرّر راه تمسك بان سپرده نهايت اعتبار و اعتماد و وثوق و استناد او فراروي ارباب ابصار آورده

آنکه علامه حفاظ محمد بن يوسف الكنجى الشافعى بابى خاص براى حديث طير منعقد کرده چنانچه در كفايته لطالب فى مناقب على بن أبى طالب گفته الباب الثالث و الثلاثون

فى حديث الطائر اخبرنا الشيخ العلامة ابو محمد عبد الله بن أبى الوفا محمد بن الحسن البادرانى الحافظ عن الحافظ أبى محمد عبد العزيز محمود بن الاخضر قال اخبرنا ابو الفتح عبد الملك بن أبى القاسم بن أبى سهل الهروى اخبرنا احمد بن عبد الصمد بن أبى الفضل بن أبى حامد و القاضى ابو عامر محمود بن القاسم الازدى و ابو نصر عبد العزيز بن محمد بن ابراهيم الترياقى قالوا اخبرنا ابو محمد عبد الجبار بن محمد بن عبد الله بن أبى الجراح المروزى اخبرنا ابو العباس محمد بن احمد بن محبوب اخبرنا الحافظ ابو عيسى محمد بن عيسى الترمذى حدثنا سفيان بن وكيع حدثنا عبيد الله بن موسى عن عيسى بن عمر عن السدى عن انس بن مالك قال كان عند النبى صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتنى بأحب الخلق إليك يا كل معى هذا الطير فجاء على فاكل معه قلت هكذا اخرجته الترمذى فى جامعه و هو احد الصيحات الستة و قد صحح الترمذى سماع السدى من انس و وثقه احد بن حنبل و سفيان الثورى و شعبه و عبد الرحمن بن مهدى و يحيى بن سعيد القطان و

قال الحاكم النيسابورى حديث الطائر يلزم البخارى و مسلم اخرجه فى صحيحهما لأن رجاله ثقات و اخبرنا ابراهيم بن بركات بن ابراهيم الخشوعى اخبرنا الحافظ ابو القاسم السمرقندى اخبرنا ابو محمد احمد بن على بن الحسين بن أبى عثمان و ابو طاهر احمد بن محمد بن ابراهيم قالوا اخبرنا ابو اسماعيل الحسن بن الحسن بن عبد الله حدثنا حمزه بن القاسم الهاشمى حدثنا محمد بن الهيثم حدثنا يوسف بن عدى حدثنا حماد بن المختار عن عبد الملك بن عير عن انس قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طائر فوضع بين يديه فقال اللهم ائتنى بأحب خلقك إليك يا كل معى فجاء على فدخلت من ذا فقال انا على فقلت ان النبى صلى الله عليه و سلم على حاجه فرجع ثلث مرات كل ذلك يجىء قال فضرب الباب برجله فدخل فقال النبى صلى الله عليه و سلم ما حبسك قال قد جئتك ثلث مرات فردنى انس كل ذلك يقول النبى على حاجه فقال النبى صلى الله عليه و سلم ما حملك على ذلك قال قلت كنت احب ان يكون رجلا من قومى قلت هكذا رواه الحافظ فى تاريخه و طرقه عن جماعه من الصيحابه و التابعين اخبرنا شيخ الشيوخ ابو البركات عبد الرحمن بن أبى الحسن عبد اللطيف بن اسماعيل بن أبى سعيد الصوفى قراءه عليه و انا اسمع ببغداد اخبرنا ابو الفتح عبيد الله بن عبد الله بن شائيل اخبرنا احمد بن المظفر بن الحسين بن سوسن اخبرنا ابو على الحسن بن احمد بن شاذان اخبرنا محمد بن العباس بن نجيع حدثنا محمد بن القاسم النحوى حدثنا ابو عاصم عن أبى الهندى عن انس قال اتى النبى صلى الله عليه و سلم بطائر فقال اللهم ائتنى بأحب خلقك إليك يا كل معى فجاء على فحجبتة مرتين فجاء فى الثالثه فاذنت له فقال يا على

ما حبسك قال هذه ثلاث مرات قد جئتها فحجبتني انس قال لم يا انس قال سمعت دعوتك يا رسول الله فاحببت ان يكون رجل من قومي فقال النبي صلى الله عليه و سلم الرجل يحب قومه قلت رزقناه عاليا ذكره ابن نجيب البزار في الاول من المنتقى عن أبي حفص البصرى و قد رواه ايضا سفيان مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم كما اخبرتنا الشيخه الصالحه شرف النساء ابنه الامام أبى الحسن احمد بن عبد الله بن على الابنوسى إجازته و حدثنى عنها الامام الحافظ ابو محمّد الحسين بن الحافظ عبد الله بن الحافظ عبد الغنى من لفظه قالت اخبرنا والدى ابو الحسن اخبرنا ابو الغنائم محمد بن على بن الحسن الدقاق اخبرنا محمّد بن البيه اخبرنا ابو عبد الله المحاملى حدثنا عبد الاعلى بن واصل حدثنا عون بن سلام حدثنا سهل بن شعيب عن بريده بن سفيان عن سفيان و كان خادما لرسول الله صلى الله عليه و سلم قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طوائر قال فرفعت له أم ايمن بعضها فلما اصبح اتته بها فقال ما هذا يا أم ايمن فقالت هذا بعض ما اهدى لك امس قال أ و لم انهك ان ترفعى لاحد او لغد طعاما ان لكل غد رزقه ثم قال اللهم ادخل احب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر فدخل على فقال اللهم والى قلت رواه المحاملى فى الجزء التاسع من اماليه كما اخرجناه سواء و فيه دلالة واضحه على انّ عليا احب الخلق الى الله و ادلّ الدلالة على ذلك اجابه دعاء النبى صلى الله عليه و سلم فيما دعى به و قد وعد الله تعالى من دعاه بالاجابه حيث قال عزّ و جل اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ فامر بالدعاء و وعد بالاجابه و هو عزّ و جل لا يخلف الميعاد و ما كان الله عزّ و جلّ ليخلف وعده رسله و لا يردّ دعاء رسوله صلى الله عليه و سلم لاحب الخلق إليه و من اقرب الوسائل الى الله محبته و محبه من يحبه لحبه كما انشدنى بعض اهل العلم فى معناه: ؟ ؟ ؟ بالخمس الغرّ من قريش

العدد الموسوم بالسته فى هذا البيت أراد بهم اهل البيت اصحاب العباء العذنين قال الله تعالى فى حقهم لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً و هم محمد رسول الله صلى الله عليه و سلم و على و فاطمه و الحسن و الحسين صلاه الله عليهم و سادس القوم جبرئيل و حديث انس الذى صدرته فى اول الباب خرجة الحاكم ابو عبد الله الحافظ النيسابورى عن سته و ثمانين رجلا كلهم رووه عن انس و هذا ترتيبهم على حروف المعجم ابراهيم بن هديه ابو هدبه و ابراهيم بن مهاجر ابو اسحاق البجلي و اسماعيل بن عبد الله بن جعفر بن أبى طالب و اسماعيل بن عبد الرحمن السّدى و اسماعيل بن سليمان بن المغيرة الازرق و اسماعيل بن وردان و اسماعيل بن سليمان و اسماعيل غير منسوب من اهل الكوفه و اسماعيل بن سليمان التيمى و اسحاق بن عبد الله بن أبى طلحه و أبان بن أبى عياش ابو اسماعيل و بسام الصير فى الكوفى و بردعه بن عبد الرحمن و ثابت بن اسلم البنانيان و ثمامه بن عبد الله بن انس و جعفر بن سليمان النخعي

و حسن بن أبي الحسن البصرى و حسن بن الحكم البجلي و حميد بن تيرويه الطويل و خالد بن عبيد ابو عصام و الزبير بن عدى و زياد بن محمد الثقفى و زياد بن ثروان و سعيد بن المسيب و سعيد بن ميسره البكرى و سليمان بن طرخان التيمى و سليمان بن مهران الاعمش و سليمان بن عامر بن عبد الله بن عباس و سليمان بن الحجاج الطائفى و شقيق بن أبى عبد الله و عبد الله بن انس بن مالك و عبد الملك بن عمير و عبد الملك بن أبى سليمان و عبد العزيز بن زياد و عبد الاعلى بن عامر الثعلبى و عمر بن أبى حفص الثقفى و عمر بن سليم البجلي و عمر بن يعلى الثقفى و عثمان الطويل و على بن أبى رافع و عامر بن شراحيل الشعبى و عمران بن مسلم الطائى و عمران بن هيثم و عطيه بن سعد العوفى و عباد بن عبد الصمد و عيسى بن طهمان و عمار بن معاويه الدهنى و فضيل بن غزوان و قتاده بن دعامة و كلثوم بن حير و محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب الباقر و محمد بن مسلم الزهرى و محمد بن عمر بن علقمه و محمد بن عبد الرحمن ابو الرجال و محمد بن خالد بن منتصر الثقفى و محمد بن سليم و محمد بن مالك الثقفى و محمد بن جحاده و مطير بن خالد و معلى بن هلال و ميمون خلف و ميمون غير منسوب و مسلم الملاى و مطر بن طهمان الوراق و ميمون بن مهران و مسلم بن كيسان و ميمون بن جابر السلمى و موسى بن عبد الله الجهنى و مصعب بن سليمان الانصارى و نافع مولى عبد الله بن عمرو نافع ابو هرمز و هلال بن سويد و يحيى بن سعيد الانصارى و يحيى بن هانى و يوسف بن ابراهيم و يوسف ابو شيبه و قيل هما واحد و يزيد بن سفيان و يعلى بن مره و نعيم بن سالم و ابو الهندى و ابو مليح و ابو داود السيبى و ابو حمزه الواسطى و ابو حذيفه العقبلى و رجل من آل عقيل و شيخ غير منسوب و

رواه عن انس و سفيته الامام امير المؤمنين على بن أبى طالب اخبرناه ابو بكر محمد بن سعيد بن الموفق اخبرنا ابو زرعه اخبرنا ابو بكر بن خلف اخبرنا الحاكم ابو عبد الله اخبرنا ابو القاسم الحسن بن محمد بن الحسن السِّكونى بالكوفه حدثنى محمد بن ابراهيم الفزارى حدثنا احمد بن موسى بن اسحاق حدثنا أبى حدثنا عيسى بن عبد الله قال الحاكم و اخبرنا على بن عبد الرحمن بن عيسى حدثنا محمد بن ابراهيم العامرى حدثنا محمد بن راشد حدثنا عيسى بن عبد الله بن محمد بن عمر بن على بن أبى طالب عن ابيه عن جدّه عمر عن على بن أبى طالب قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير يقال له الحبارى و كان انس بن مالك يحجبه فلما وضع بين يديه قال اللهم ائتنى باحبّ خلقك يا كل معى من هذا الطائر قال انس كنت اريد ان ياكله رسول الله وحده فجاء على فقلت رسول الله صلى الله عليه و سلم نائم ثم قال فرفع يده ثانيه و قال اللهم ائتنى باحبّ خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير فجاء على فقلت رسول الله صلى الله عليه و سلم نائم قال فرفع يده ثالثه فقال اللهم ائتنى باحبّ خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير قال انس كم اردّ على رسول الله عزّ و جل ادخل فدخل على فلما راه قال

اللهم و الی قال فاکلا جمیعا قال انس فخرج فتبعته فقلت استغفر لی یا ابا الحسن فان لی إلیک ذنبا و لک عندی بشاره فاخبرته بما کان من رسول الله صلی الله علیه و سلم فحمد الله و اثنی علیه و غفر لی ذنبی عنده بشارتی اياه و روی من وجه آخر و فیه رد الشمس علیه ذکرته فی فصل ردّ الشمس و رواه عبد الله بن عباس و ابو سعید الخدری و یعلی بن مره الثقفی کلهم عن النبی صلی الله علیه و سلم و من الرواه عدّه کثیره من کبار التابعین المتفق علی ثقتهم و عدالتهم المخرج حدیثهم فی الصحاح من لا یرتاب فی واجد منهم و الحدیث مشهور و بالصحه مذکور و نیز در کفایه الطالب در فصل حدیث رد شمس گفته روی عن عامر بن واثله ابي الطفیل قال كنت يوم الشوری علی الباب و علی یناشد عثمان و طلحه و الزبیر و سعد او عبد الرحمن بعدّه من فضائله منها ردّ الشمس كما

اخبرنا ابو بکر بن الخازن اخبرنا ابو زرعه اخبرنا ابو بکر بن خلف الحاكم اخبرنا ابو بکر بن أبی دارم الحافظ بالكوفه من اصل كتابه حدثنا منذر بن محمد بن منذر حدثنا أبی حدثنا عمی حدثنا أبی عن ابان بن تغلب عن عامر بن واثله قال كنت علی الباب يوم الشوری و علی فی البيت فسمعته یقول استخلف ابو بکر و انا فی نفسی احق بها منه فسمعت و اطعت و استخلف عمر و انا فی نفسی احق بها منه فسمعت و اطعت و اتم تریدون ان تستخلفوا عثمان إذا لا اسمع و لا اطیع جعل عمر فی خمسہ انا سادسهم لا- یعرف لهم فضل اما و الله لأحاجنهم بخصال لا یستطیع عربیّهم و لا عجمیّهم المعاهد منهم و المشرك ان ینکر منها خصله انشدکم بالله ایها الخمسه امنکم اخو رسول الله غیری قالوا لا قال امنکم احد له عم مثل عمی حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله غیری قالوا لا قال امنکم احد له اخ مثل اخی المزین بالجناحین یطیر مع الملائکة فی الجنة قالوا لا قال امنکم احد له زوجه مثل زوجتی فاطمه سیده نساء الامّه غیری قالوا لا قال امنکم احد له سبطان مثل الحسن و الحسین سبطی هذه الامه ابنی رسول الله غیری قالوا لا قال امنکم احد قتل مشرکی قریش قبلی قالوا لا قال امنکم احد ردّت علیه الشمس بعد غروبها حتی صلی العصر غیری قالوا لا قال امنکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم حین قرب إلیه الطیر فاعجبه اللهم ائتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر فجئت و انا اعلم ما کان من قول النبی صلی الله علیه و سلم فدخلت قال و الی یا رب و الی یا رب غیری قالوا لا- هکذا رواه الحاکم فی کتابه بجمع طرق حدیث الطیر و ناهییک به راویا ازین افادات متینہ النظام بر ارباب عقول و احلام نهایت اعتناء و اهتمام و غایت جد و جهد تمام کنجی عمده الاعلام در اثبات و احکام و تحقیق و ابرام این خبر عظیم المقام پیدا و آشکارست بچند وجه اول آنکه این حدیث شریف را بسند متصل از سدی از انس روایت کرده دوم آنکه آن را بسند متصل از عبد الملک از انس روایت نموده سوم آنکه آن را بسند متصل عالی از ابو الہندی از انس روایت کرده چهارم

آنکه آن را بسند متصل از سفینه صحابی روایت نموده پنجم آنکه آن را بسند متصل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده ششم آنکه مروی بودن این حدیث شریف بوجه آخر که مراد از ان حدیث شوری ست ثابت کرده هفتم آنکه گفته من آن را در فصل رد شمس مذکور نموده ام هشتم آنکه حدیث شوری را که مشتمل بر حدیث طیرست در فصل رد شمس وارد نموده نهم آنکه گفته حدیث طیر را ترمذی در جامع خود که یکی از صحاح سته است اخراج نموده دهم آنکه برای سدی که راوی حدیث طیرست و در سند ترمذی واقع شده ثابت کرده که ترمذی تصحیح سماع او از انس کرده و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و شعبه و عبد الرحمن بن مهدی و یحیی بن سعید قطان توثیقش کرده اند یازدهم آنکه ذکر نمودن ابن نجیح بزار این حدیث شریف را در منتقی ثابت نموده دوازدهم آنکه روایت نمودن محاملی در امالی خویش حدیث طیر را از طریق سفینه محقق فرموده سیزدهم آنکه صراحه از حاکم نقل کرده که اخراج بخاری و مسلم حدیث طیر را در صحیحین خود لازمست که رجال آن ثقات هستند چهاردهم آنکه گفته حدیث انس را حاکم از هشتاد و شش تابعی اخراج کرده که همه شان از انس روایت کرده اند پانزدهم آنکه گفته حدیث طیر را عبد الله بن عباس از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند شانزدهم آنکه گفته ابو سعید خدری این حدیث را از ان جناب روایت کرده هفدهم آنکه گفته یعلی بن مره ثقفی این حدیث را از ان حضرت روایت نموده هیجدهم آنکه عود اعلی بدر افاده فرموده که این حدیث را عددی کثیر از کبار تابعین روایت نموده که ثقت و عدالت شان متفق علیه و حدیث شان در صحاح مخرج و در هیچ یکی ازیشان شک و ریب نیست نوزدهم آنکه بکمال صراحت ارغاماً للجاحدین فرموده که این حدیث مشهورست بستم آنکه قلعا لاساس المعاندين تصریح صریح نموده بآنکه این حدیث بصحت مذکورست و لعمری ان الحافظ الکنجی قد بالغ فی الافاده، و بلغ النهایه فی الاحسان و الاجاده، و اصاب من التحقيق و الاثبات مراده، و اوری من التدقیق و الامعان زناده، و رفع من الصدق و الحق عماده و اتی بما هو لکمال تجره و نقده اصدق شهاده

وجه پنجاه و هشتم

آنکه محب الدین احمد بن عبد الله الطبری المکی حدیث طیر را بطرق متعدده ثابت کرده چنانچه در ریاض نضره فی فضائل العشره که در اول آن گفته اما بعد فان الله عز و جل قد اختار لرسول الله صلی الله علیه و سلم اصحابا فجعلهم خیر الانام و اصطفی من اصحابه رضی الله تعالی عنهم جمله العشره الکرام فرضیهم لعشرته و موالاته و فضلهم بالانضمام إلیه مده حیاته و انعم علیهم بما اولاهم من اصناف موجبات کریم کرمه و اسعدهم بما سلف لهم فی سابق قدیم قدمه و اشقی قوما بارتکاب اهویتهم فی الخوض من امرهم فیما لا یعنیهم و اجترائهم علی الاقدام علی التنقص بهم و وصفهم بما لیس فیهم الی ان قال فما للجاهل الغبی و لهم و قد اخبر رسول الله صلی الله علیه و سلم انه سیغفر لهم و ما للمتعامی و تاویل ما ورد

قوله صلى الله عليه و سلم لو انفق احدكم مثل احد ذهبا ما بلغ مد أحدهم و لا نصيفه فالحمد لله ان عصمنا من هذه الورطه العظيمه و وفقنا بحبّ جملتهم الى سلوك الطريقه المستقيمه ثم الحمد لله ان الهم جمع هذا المؤلف فى مناقبهم و الاعلام بما وجب من التعريف بشرف قدرهم و علوّ مراتبهم و تدوين بعض ما روى من عظيم ماثرهم و ابراز طرف ما ذكر من عميم مفاخرهم من كتب ذوات عدد على وجه الاختصار و حذف السند ليسهل على الناظر تناوله و يقرب على الطالب فيه ما يحاوله عازيا؟؟؟ كل حديث الى الكتاب المخرج منه متبها على مؤلفه و من اخذ عنه تفصييا عن عهده الارتياب فى النقل و اعتمادا على اولى السابقه من اهل العلم و الفضل مبتديا بذكر ما شملهم على طريقه التضّمّن ثم بما اختص بهم على وجه المطابقه و التعيين ثم بما ورد فيما دون العشره و ان انضم إليهم من ليس منهم ثم بما اختص بالاربعه الخلفاء و لم يخرج عنهم ثم بما زاد على الاربعه على واحد ثم بما ورد فى فضائل كل واحد واحد و ادرجت جمله ذلك فى قسمين مى فرمايد

عن انس بن مالك قال كان عند النبى صلى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك ياكل معى هذا الطير فجاء على بن أبى طالب فاكل معه خرجه الترمذى و قال غريب و البغوى فى المصاييح فى الحسان و خرجه الحربى و زاد بعد قوله اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير و كان مما يعجبه اكله و زاد بعد قوله فجاء على بن أبى طالب فقال استاذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقلت ما عليه اذن و كنت احب ان يكون رجلا من الانصار و خرجه عمر بن شاهين و لم يذكر زياده الحربى و قال بعد قوله فجاء على فرددته ثم جاء فرددته فدخل فى الثالثه اوفى الرابعه فقال له النبى صلى الله عليه و سلم ما حبسك عنى او ما أبطأ بك عنى يا على قال جئت فردنى انس قال يا انس ما حملك على ما صنعت قال رجوت ان يكون رجلا من الانصار فقال يا انس او فى الانصار خير من على او افضل من على و خرجه النجار عنه قال قدمت لرسول الله صلى الله عليه و سلم طيرا فسّمى فاكل لقمه و قال اللهم ائتني باحب خلقك إليك و التى فاتى على فضرب الباب فقلت من انت قال على قلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه ثم اكل لقمه و قال مثل الاول فضرب على فقلت من انت قال على قلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه ثم اكل لقمه و قال مثل ذلك قال فضرب على و رفع صوته فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا انس افتح الباب قال فدخل فلما راه النبى صلى الله عليه و سلم تبسّم و قال الحمد لله الذى جعلك فانى ادعو فى كل لقمه ان ياتينى الله باحب الخلق إليه و الى فكنت انت قال فوالذى بعثك بالحق نبيا انى لا ضرب الباب ثلث مرّات و يردنى انس قال فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم لم رددته قال كنت احبّ معه رجلا من الانصار فتبسّم النبى صلى الله عليه و سلم و قال ما يلام

الرجل على حب قومه و عن سفينه قال اهدت امرأه من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طيرين بين رغيفين فقدّمت إليه الطيرين فقال صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحب خلقك إليك و الى رسولك ثم ذكر معنى حديث النجار و قال في آخره فاكل مع رسول الله صلى الله عليه و سلم عليّ من الطيرين حتى فنيا خرّجه احمد في المناقب و بايد دانست كه كتاب رياض نضره في فضائل العشره از جلائل كتب معروفه مستنده و عظام اسفار مشهوره معتمده است سابقا دانستی كه اين كتاب را تاج الدين دهان در كفايه المتطلع ذكر کرده بودن آن از مرويات شيخ خود حسن عجمي مبرهن نموده و محمد عابد سندی آن را در حصر الشارد كه در ان اسانيد كتب معتبره ذكر کرده درج نموده و مصطفى بن عبد الله قسطنطيني آن را در كشف الظنون ذكر کرده و حسين بن محمد دياربكري آن را در خميس از جمله ماخذ كتاب خود ذكر نموده از كتب معتبره شمرده و خود مخاطب نيز در رساله اصول حديث در كتب مناقب آن را ذكر نموده بلكه بمزيد اعتبارش در همين كتاب تحفه در مقام اثبات رضای حضرت فاطمه عليها السلام از أبي بكر خلافا لما في صحيح البخاری و غيره دست بروایت رياض نضره و امثال آن زده و شاه ولي الله والد ماجد مخاطب نيز جابجا در ازاله الخفا بغرض باطل اثبات فضائل شيخين نقل روايات از ان کرده احتجاج و استدلال بان نموده و مولوی حيدر علی معاصر نيز با آن جهت تعصب بی نهایت در منتهی الکلام احتجاج بروايات آن می کند بلكه آن را مثل صحيح بخاری شاهد عادل بر مطلوب خود قرار می دهد فلا ادري كيف يرد المخاطب حديث الطير المذكور في الرياض النضره مع انها سفر عظيم من الاسفار الشهيره المنتشرة و تاليف فخيم من التاليف المعتمده المعتمده المذكور بالثناء العظيم على السن كبار النقد و السبره لا سيما و قد تمسك برواياته والده المحقق بصره انتقاء و ارتضاء و خيره بل المخاطب بنفسه جعل روايته حجه مختبره ما هذا الا صنيع من نسي يوم القيام و غيره وُجوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ، أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ

وجه پنجاه و نهم

آنکه نيز محب طبری در ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی كه در اول آن گفته اما بعد فان الله تعالى قد اصطفى محمدا على جميع من سواه و خصّه باعمّه به من فضله الباهر و حباه و اعلى منزله من انتمى إليه مسببا او نسبه و رفع مرتبه من انطوى عليه نصره و صحبه و الزم موده قرباه كافه بريته و فرض محبّه جميع اهل بيته المعظم و ذريته لا جرم سنج بالخاطر تدوين ما ورد في مناقبهم و تبين ما روى في شريف قدرهم و علو مراتبهم و تتبع ما نقل في عظيم فخرهم المفاخر و جمع ما ظفرت به من عميم فضلهم الباهر و لم لا وهم هاله قمر الكون و طفاهه شمس البريه و اغصان دوحه الشرف و فروع اصل الانوار النبويه اعاد الله علينا من علوم سنا برکتهم كما اعادنا من جهل مفهوم علو درجاتهم و عمر في غفرانه ذنوبنا بحرمتهم كما غمر باحسانه قلوبنا بمحبتهم و احسن ما لنا يجاههم عليه كما علق اعمالنا بالتوسل إليه و سميته كتاب ذخائر العقبی

فی مناقب ذوی القربی من کتب ذوات اعداد علی وجه الاختصار و جذف الاسناد عازیا کل حدیث الی کتابه تفصیا عن عهده الارتیاب و تسهیلا علی طلابه و الله اسأل ان يجعل ذلك وسیله الی جنات النعیم و ذریعه الی درک الفوز العظیم و تحقیق الامل فیہ لیدیہ فانه ولی ذلك و القادر علیہ و رتبته علی قسمین قسم یتضمن ما جاء فیهم علی وجه العموم و الاجمال و قسم یتضمن ذلك علی وجه التخصیص و تفصیل الاحوال می فرماید ذکر انه احب الخلق الی الله تعالی بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم

عن انس بن مالک رضی الله عنه قال کان عند رسول الله صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ائتني باحب خلقک إلیک یا کل معی هذا الطیر فجاء علی بن أبی طالب فاکل معه اخرجه الترمذی و البغوی فی المصابیح فی الحسان و اخرجه الحربی و قال اهدی لرسول الله صلی الله علیه و سلم طیر و کان مما یعجبه اكله ثم ذکر الحدیث و اخرجه الإمام ابو بکر محمد بن عمیر بن بکیر النخّار و قال عن انس بن مالک قدمت لرسول الله صلی الله علیه و سلم طیرا فسمى و اكل لقمه و قال اللهم ائتني باحبّ الخلق إلیک و الی فجاء علی رضی الله عنه فضرب الباب فقلت من انت فقال علی فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه قال ثم اكل لقمه و قال مثل الاولی فضرب علی رضی الله عنه الباب فقلت من انت قال علی فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه قال ثم اكل لقمه و قال مثل ذلك قال فضرب علی رضی الله عنه الباب و رفع صوته فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا انس افتح الباب قال فلما راه رسول الله صلی الله علیه و سلم تبسّم ثم قال الحمد لله الذی جعلک فانی ادعو فی کل لقمه ان یاتینی الله احب الخلق إلیه و الی فکنت انت قال علی و الذی بعثک بالحق نبیا انی لأضرب الباب ثلث مرات و یردنی انس قال فقال التّبّی صلی الله علیه و سلم لم رددته قلت کنت احبّ معه رجلا من الانصار فتبسّم النبی صلی الله علیه و سلم و قال لا یلام الرجل علی حبّ قومه و محتجب نماند که کتاب ذخائر العقبی از عقائل کتب ممدوحه معتبره و نفائس صحف مقبوله مشتهره است محمد بن ابراهیم الوزیر در روض باسم آنرا شاهد مناقب اهل بیت علیهم السلام دانسته و حسین بن محمد دیاربکری آنرا در جمله ماخذ کتاب خود ذکر نموده از کتب معتبره و شمرده و احمد بن الفضل بن محمد باکثیر آن را در وسیله المال از جمله مصنفاتی وانموده که علما در ان جمع کرده اند از از جواهر مناقب اهل البيت علیهم السلام آنچه بدان تجمیل جید زمان کرده می شود و افاده فرموده که لائق ذخائر العقباست که باب زر نوشته شود و محمد بن اسماعیل الامیر در روضه ندیه آن را اجل معتمد خود گفته و احمد بن عبد القادر عجیلی در ذخیره المال بودن آن از مصنفات اجله علما افاده نموده و محمد عابد سندی آن را در حصر الشارد که در ان اسانید مرویات معتبره خود جمع نموده مندرج ساخته و علامه شوکانی نیز آن را در اتحاف الاکابر ذکر نموده بودن ان از مرویات خود ظاهر فرموده و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی آن را در کشف الظنون ذکر کرده و فاضل مخاطب نیز در رساله اصول حدیث آن را از کتب مصنفه در علم مناقب شمار فرموده فاذا کان کتاب ذخائر العقبی من معاریف الکتب المعتره عند

اهل النهى* و اجل المؤلفات المعتمده عند ارباب الحجى* و حقيقا بان يكتب بماء العين لقره عين الورى* لا يجحد حديثه الا من لم ينه نفسه عن الهوى* فتردى فى هوه الضلال و هوى* فَكَذَّبَ وَ عَصَى* و ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى و مخفى نماند كه محب طبرى مصنف رياض نفرمود؟؟ حائر العقبي از اعظم حفاظ مشاهير و افاحم نقاد نحارير و اجله محدثين ناقدين و اكابر شيوخ راشدين و صدر ارباب تدريس و افتاد عظمای علما و فقها بوده محامد مبهره و مفاخر مبهره؟؟ او انشاء الله تعالى در مجلد حديث تشبيه از تذكره الحفاظ و معجم و عبر فى خبر من غير و دول الاسلام ذهبى و تتمه المختصر ابن الوردى و طبقات شافعيه سبكي و طبقات شافعيه اسنوى و وافى بالوفيات صفدى و طبقات الحفاظ سيوطى و توضيح الدلائل سيد شهاب الدين احمد و عجاله الراكب عبد الغفار عكى شافعى و وسيله المال احمد بن الفضل بن محمد باكثر و روضه نديه محمد بن اسماعيل الامير و ذخيره المال عبد القادر عجيبى خواهى شنيد

وجه شصتم

آنكه صدر الدين ابو المجمع ابراهيم بن محمد الحموى حديث طير را بطرق متعدده روايت کرده چنانچه در فرائد السمطين فى فضائل المرتضى و البتول و السبطين على ما نقل عنه گفته اخبرنا الشيخ الزاهد عفيف الدين ابو محمد عبد السلام بن محمد بن فروغ البصرى بقراءتى عليه بالمدينه المعظمه فى الحرم الشريف النبوى بين الروضه و المنبر صلوات الله و سلامه على الحال به ضحوه يوم الثانى عشر من شهر الله الحرام المحرم سنه ثمانين و ست مائه قال ابنا الشيخ موفق الدين ابو المحاسن فضل بن أبى بكر عبد الرزاق بن عبد القادر الجبلى بقراءه محى الدين على بن ابراهيم بن أبى الدرد الحربى فى يوم الخميس السادس عشر من شهر ربيع الآخر سنه خمس و خمسين و ست مائه بباب الارج ببغداد و اجاز لنا جميع رواياته لفظا قال ابنا ابو الفتح عبد الله بن عبد الله بن محمد بن كار بن شاتيل الدباس قراءه و انا اسمع فى يوم الجمعة من شوال سنه ثمان و سبعين و خمس مائه بجامع القصر ببغداد قبل الصلوه ح و اخبرنى الشيخ الصالح ابو عبد الله محمد بن يعقوب بن أبى الفرج اذنا بروايته عن أبى الفتح عبد الله بن شاتيل إجازة قال ابنا ابو غالب محمد بن الحسن بن احمد الباقلانى قراءه عليه و انا اسمع فى رمضان سنه سبع و سبعين و اربعمائه قال ابنا ابو عبد الله احمد بن الحسين بن اسماعيل المحاملى فى صفر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه قال ابنا ابو بكر محمد بن محمد بن احمد بن مالك الاشجعى قراءه عليه فى شهر ذى القعدة من سنه خمسين و ثلث مائه قال ابنا ابو الاحوص محمد بن الهيثم بن حماد القاضى العكبرى سنه ست و سبعين و مائتين قال نبا يوسف بن عدى قال نبا حماد بن المختار من اهل الكوفه

عن عبد الملك بن عمير عن انس قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير فوضع بين يديه فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك لياكل ف جاء على فدق الباب فقلت من ذا فقال انا على فقلت النبى على حاجه فدفعت ثلث مرات كل ذلك يجىء قال ف ضرب الباب برجله فدخل فقال النبى ما حبسك؟؟ قال قد جئت ثلث مرات كل ذلك يقول انس النبى على حاجه فقال النبى ما حملك على ذلك قلت احب ان يكون رجلا من قومى و اخبرنى الامام

العلامة تاج الدين ابو المفاخر محمد بن ابي القاسم محمود السديدي كتابه التي من كرمان في رجب سنة اربع و ستين و ست مائه قال انبا الصّيدر الكبير ركن الاسلام امام الائمة مفتى الشرق و الغرب ابن ثابت عبد العزيز بن عبد الجبار بن علي الكوفي اجازته في رجب سنة اثنتين و ثمانين و خمس مائه قال انبا قاضي القضاة عماد الدين شيخ الاسلام ذو المعالي ابو سعيد محمد بن احمد بن محمد بن صاعد اجازته انبا الشيخ يعقوب بن احمد بن محمد صاحب التخرّيج للاحاديث

قال نبا الشيخ الصّالح ابو بكر محمد بن اسماعيل بن محمد بن ابراهيم المؤذن في شوال سنة عشر و اربعمائه نبا ابو العباس الفضل بن عيّاس الكندي الهمداني الامام في جامع همدان حدثني ابو يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم بن بهرام الزنجاني سنة ست و تسعين و مائتين نبا الحجاج بن يوسف بن قتيبة بن مسلم الاصفهاني قال نبا بشر بن الحسين بن ابي محمد الاصفهاني نبا الزبير بن عدّي عن انس بن مالك قال اهدى الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طير مشويّ فلما وضع بين يديه قال اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك يا كل معي هذا الطير قال فقلت في نفسي اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء عليّ فقرع الباب قرعا خفيفا فقلت من هذا فقال عليّ فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم فانصرف قال فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يقول الثانية اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك يا كل معي هذا الطير فقلت في نفسي اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء عليّ فقرع الباب فقلت الم اخبرك أنّ رسول الله صلى الله عليه و سلم عليّ حاجه فانصرف قال فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يقول الثالثة اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك يا كل معي هذا الطير فجاء عليّ ففرض الباب ضربا شديدا فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم افتح افتح فلما نظر إليه رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اللهم و التي اللهم و التي قال فجلس مع رسول الله صلى الله عليه و سلم و اكل معه الطير و اخبرنا الشيخ الامام نجم الدين عثمان بن الموفق الادكاني عن والدي شيخ الاسلام سعد الحق و الدين محمد بن المويّد الحمواني بقراءته أنه عليه بمدينه اسفراين في جمادى الآخرة سنة خمس و ستين اجازته كتبها له في سنة اربعين و ست مائه بروايته

عن شيخ الاسلام نجم الدين ابي الجناب احمد بن عمر بن محمد الخيوقى اجازته قال انبا محمد بن عمر بن علي الطوسي انبا ابو العباس احمد بن ابي الفضل الشعابي انبا ابو سعيد محمد بن طلحة الجنابدي قال انبا والدي ابو منصور طلحة انبا محمد بن عبد الرحمن الذهلي ببغداد نبا عبد الله بن عمر بن عبد العزيز البغوي نبا عبد الله بن عمر القواريري نبا يونس بن ارقم نبا بكير عن ثابت البلخي عن سفيّنه مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اهدت امرأه من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طائرين بين رغيفين و لم يكن في البيت غيري و غير انس فجاء رسول الله صلى الله عليه و سلم فدعا بغدائه فقلت يا رسول الله قد اهدت إلينا امرأه من الانصار هديه فقدمت الطائر إليه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك و الى رسولك فجاء عليّ بن

أبى طالب فضرب الباب ضرباً خفيفاً فقلت من هذا فقال أبو الحسن ثم ضرب الباب فرفع صوته فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم افتح له ففتحت له فاكل مع رسول الله صلى الله عليه و سلم من الطيرين حتى فنيا انتهى فهذا الحموى الامام صدر الدين ابو المجمع*الذى قصرت دون فضله و مجده المطامع*قد روى هذا الحديث الزاهر اللامع*لعه طرق ساطعه لوامع*مشنّفه للاذان و المسامع*ناجعه نافعه لكل شاهد سامع*فاوجع اروس الجاهدين بالمقامع*و نكل زرافه الحائدين باثقل الجوامع*و رمى خضراء هم بادهى البواقع و الازماع و صير دهماء هم اكله للذوبان و الخوامع*فليندب المخاطب و اصحابه اصحاب المشامع*باعين مقروحه دوامع*و ماق داميه روامع*و ادمع ساجمه ساكبه هوامع*و ابو المجمع صدر الدين حموى از اكابر صدور ثقات و اجله مشايخ على درجات و جامع محاسن صفات و حائز مكارم سماتست ذهبى در معجم مختص گفته ابراهيم بن محمّد بن المويّد بن عبد الله بن على بن محمّد بن حمويه الامام الكبير المحدث شيخ المشايخ صدر الدين ابو المجمع الخراسانى الجوينى الصوفى ولد سنة اربع و اربعين و ست مائه و ستم بخراسان و بغداد و الشام و الحجاز و كان ذا اعتناء بهذا الشأن و على يده اسلم الملك غازان توفى بخراسان فى سنة اثنتين و عشرين و سبعمائه قرأنا على أبى المجمع ابراهيم بن حمويه سنة خمسين و تسعين و ست مائه انا ابو عمرو عثمان بن موفق الادكانى بقراءتى سنة اربع و ستين

انا المويّد بن محمّد الطوسى ح و انا احمد بن هبه الله عن المويّد انا هبه الله بن سهل انا سعيد بن محمّد البحرى انا زاهر بن احمد الفقيه انا ابراهيم بن عبد الصّمد نبا ابو مصعب نبا مالك عن سمي مولى أبى بكر بن عبد الرحمن عن أبى صالح السّمان عن أبى هريره ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال العمرة الى العمرة كفّاره لما بينهما و الحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة متفق عليه و اخرجه ابن ماجه عن أبى مصعب الزّهرى فوافقتاه بعلو ازين عبارت ظاهرست كه صدر الدين ابراهيم بن محمّد امام كبير و محدث و شيخ المشايخ و صاحب اعتنا بفن حديث بوده و ببركت او ملك غازان اسلام آورده و ذهبى اخذ روايت ازو نموده و بعلو آن مفاخرت فرموده پس ظاهر شد كه حموى شيخ ذهبى هم بوده و كفاك به عظمه و جلاله و سناء و نباله و نیز ذهبى در تذكره الحفاظ در ذكر شيوخ خود گفته و سمعت من الامام المحدث الاوحد الاكمل فخر الاسلام صدر الدين ابراهيم بن محمّد بن المويّد بن حمويه الخراسانى الجوينى شيخ الصّوفيه قدم علينا حدّث و روى لنا عن رجلين من اصحاب المويّد الطوسى و كان شديد الاعتناء بالزّوايه و تحصيل الاجزاء على يده اسلم غازان الملك مات سنة اثنتين و عشرين و سبع مائه و له ثمان و سبعون سنة و عبد الرّحيم بن الحسن الاسنوى در طبقات شافعيّه گفته صدر الدين ابراهيم بن سعد الدين محمّد بن المويّد المعروف بالحموى نسبه الى مدينه حماه لأنّ جدّه كان من ابناء ملوكها كان المذكور اماما فى علوم الحديث و الفقه كثير الاسفار فى طلب العلم طويل المراجع مشهورا بالولايه هو و ابوه سكن بقرية من قرى نيسابور و توفى بها حوالى السبعمائه و محمّد بن يوسف بن الحسن زرندى

نقل الشيخ الامام العالم صدر الدّين ابراهيم بن محمّد بن المويّد الحموي رحمه الله في كتابه فضل اهل البيت عليهم السّلام بسنده الى عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلّم لما اسرى بي الى السّماء امر بعرض الجنّه و الثّار على فرايتهما جميعا فرايت الجنّه و الوان نعيمها و رايت الثّار و انواع عذابها الخ و سيّد شهاب الدين احمد در كتاب توضيح الدّلائل على ترجيح الفضائل روايت متضمن نوشته بودن اسم مبارك جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم و نام نامی جناب امير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السّلام بر ابواب جنّت و خواندن جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم آن را شب اسر گفته رواه الزرندي و قال نقله الشيخ العالم صدر الدّين ابراهيم بن محمّد بن المويّد رحمه الله تعالى في كتابه فضل اهل البيت و نور الدّين سمهودي در جواهر العقدين گفته و اخرج الصّيدر ابراهيم بن المويّد الحموي في فضل اهل البيت فيما نقله الجمال الزرندي عن ابن مسعود رضی الله عنه حديثا يتضمّن وصف ما اراه جبرئيل للنبيّ صلى الله عليه و سلّم في ليله الإسراء مكتوبا على ابواب الجنّه و النار

قال فيه و على الزّابع منها أى من ابواب الثّار مكتوب اذلّ الله من اهان الاسلام اذلّ الله من اهان اهل بيت نبي الله صلى الله عليه و سلّم اذلّ الله من اعان الظّالمين على المظلومين ازين عبارات عديده علاوه بر علو مفاخر و سموّ مآثر و نهايت عظمت مرتبت و فخامت منزلت علامه حموي اين نیز ظاهرست كه علمای فخام و اساطين عظام سنّيه بروايات حموي تمسك مى كنند و در نقل روايات و اخبار و ايراد احاديث و آثار ملجا و ملاذ مى گردانند و فيه من عظيم الفخر* و جلاء الامر* ما لا يخفى على متبعي افاداتهم و ناظري دراساتهم*

وجه شصت و يكم

آنكه فخر الدّين هانسوي حديث طير را در كتاب دستور الحقائق بروايت جماعت از جماعات ثابت کرده چنانچه ملك العلماء شهاب الدّين دولت آبادي در هدايه السّعدا گفته

في دستور الحقائق روى الجماعه من الجماعات اهدى إليه طير مشوى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلّم اللهم ائتني باحبّ خلقك ياكل معي هذا الطير فجاى على فدىّ الباب فقال انس بن مالك ان النبيّ صلى الله عليه و سلّم على حاجه فرجع ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم كما قال اولاً فجاى على فدىّ الباب فقال انس كما قال فرجع ثم قال النبيّ صلى الله عليه و سلم كما قال فى الاولين فجاى على فدىّ الباب اقوى من الاولين فسمع النبيّ و قد قال له انس انه على حاجه فاذهه النبيّ بالدخول و قال له ما ابطأ بك عنى قال جئت فردنى انس ثم جئت الثانيه و الثالثه فردنى فقال صلى الله عليه و سلم يا انس ما حملك على هذا قال رجوت ان يكون الدّعاء لاحد من الانصار فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم على احبّ الخلق الى الله فاكل معه انتهى فهذا الامام فخر الدّين الهانسوي صاحب الرتب و المقامات* الحائر لجلال الماثر و عظام الكرامات* قد صرح محرزا قصبات السبق و الافتيات* و بانّ حديث الطير روته الجماعه عن الجماعات* فظهر لكل من له الى الحق ادنى اعتناء و ايسر التفات انّ هذا الحديث من ثابته الاخبار و الروايات* و قد كثرت طرقه المتوافرات* و توفرت وجوه المتكاثرات*

فلا يروغ عنه إلا من وقع في شباك النوازغ و الشبهات* و لا يعدل عنه الا من ران عليه الهوى و حب الشهوات و لا يجيد عنه الا من غش نفسه بافحش الخيانات* و لا- ينكص عنه الا- من احتقب عظيم الوزر و ارتكب اعظم الجنابات* و الله العاصم عن الاضاليل و الغوايات* و الكاشف اسداف الفتن و العمايات* و مخفي نماند كه فخر الدين بانسوى از اكابر علمای معروفين و اجله كبرای مشهورين و افاضل و اصلين مراتب عاليه و امثال محرزين مفاخر عاليه است و كتاب او دستور الحقائق نیز او جمله مصنفات مقبوله معتمده است ملك العلماء شهاب الدين الدولت آبادى در هدايه السعدا گفته فى دستور الحقائق للامام فخر الحق و الدين الهانسوى رحمه الله الفضل المطلق فى العالم لاهل الايمان و فيهم لبنى آدم و فيهم لذكور الاحرار و فيهم للانبياء و الرسل و فيهم لنبينا صلى الله عليه و سلم ثم للملائكه ثم لهذه الامه و ان كان غيرهم اعلمهم ثم للخلفاء الاربعه على ترتيب الخلافه و ان كان غيرهم اعلم و اسن من الغير

لقوله عليه السلام و الله ما طلعت شمس و لا غربت على احد بعد النبيين افضل من ابي بكر

و قال صلى الله عليه و سلم لم يفضلكم ابو بكر بكثره صلاته و لا صيامه و لا علمه و زهادته و انما هو شىء و قر فى قلبه ثم لعمر بن الخطاب رضى الله عنه ثم لعثمان بن عفان الا ان

روايه عن ابي حنيفه رضى الله عنه انه فضل عليا على عثمان ثم لعلي بن ابي طالب رضى الله عنهم و نیز در هدايه السعدا گفته و فى التشريح للامام فخر الحق و الذين الرازى الفضل المطلق لفاطمه على عائشه و لعائشه فضل مقيد على فاطمه و نیز در هدايه السعدا گفته در تشريح الفقهاء امام فخر الدين رازى مى گويد عداوت علوى كفرست از آنكه معرفت اولاد رسول شرط مودت و مودت شرط ايمان پس حصول ايمان بعد مودت و حصول مودت بعد معرفت و معرفت فضل الله يؤتیه من يشاء و نیز در هدايه السعدا گفته سؤال بيعه و كنيسه قديم بشكند يا نى جواب فى تشريح الفقهاء للامام فخر الحق و الدين الهانسوى رح سئل الاستاد رح عن هدم الكنيسه قال من حكم بهدمها فقد سهى و من حكم ببقائها فقد غوى الا انه يحتاج بالتفسير و هو كل ارض فتحت بعد القهر ثم صارت من دارنا و فيها كنائس قديمه يمنع الذمى بالتعزير عن الصلوه فيها و إذا ملكها الذمى بتمليك الامام او بسبب آخر يجبر أن يمحو علامتها و يؤمر ان يجعلها مسكنا و كل ارض صلحت قبل الظهور عليهم يترك الذمى ان يصلى فى كنائسه القديمه بالانفراد لا- بالاجتماع لأن فيها اظهار شعار الكفر و كل كنيسه كانت على الارض الصليحيه فى ملك صاحبها فحكمها سائر اماكنه لا يجوز لنا ان نتعرضه بها و إذا فقد صاحبها فحكمها حكم مال لا وارث لها و ان كان صاحبها لا يعرف من فحكمها حكم اللقطه لان السايه فى اللمين حرام و نیز جلالت و عظمت شان فخر الدين هانسوى از ترجمه فخر الدين زرادى كه شاگرد او بوده ظاهرست شيخ عبد الحق دهلوى در اخبار الأخياريه گفته مولانا فخر الدين زراحى وى از خلفاى شيخ نظام الدين اولياست بزرگ بود جامع علم و تقوى و ذوق عشق در امور دين صلابتى تمام داشت و عظمتى وافر؟؟؟ حال پيش مولانا

فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلیم کرد بخوش طبعی و دقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اهل شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت و از میان متعلمان بر آمد و در سلک درویشان منسلک گشت الخ و عبد الرحمن بن عبد الرسول بن قاسم الجشتی در مرآه الاسرار گفته ذکر آن عالم بعلم ربّانی آن عاشق بمشاهده سبجانی آن ممتاز بترک و آزادی فرد کامل شیخ فخر الدین زرادی قدس سرّه از جمیع فضائل و کمالات انسانی موصوف بود و میان خلفای سلطان المشایخ در علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عشق و سماع و تجرید و تفرید نظیری نداشت و هرگز برسم مشیخت و مقتدایی و دیگر اسباب صورت مثل زن و فرزند میل نکرده مجرّدانه زندگانی نموده و سبب ارادت آوردن او بخدمت سلطان المشایخ در سیر الأولیاء شیخ نصیر الدین محمود اودهی می فرماید که در آنکه که من در شهر دهلی بمجلس مولانا فخر الدین هانسوی رحمه الله علیه تعلم می کردم شیخ فخر الدین زرادی نیز بخدمت وی هدایت فقه را می خواند الخ و فاضل معاصر مولوی حیدر علی هم صاحب کتاب دستور الحقائق را از جمله علمای سنیه که لاعن یزیداند شمرده ازین کتاب بر دعوی خود سند آورده چنانچه در ازاله الغین در ذکر لاعنین یزید از علمای سنیه گفته و از آنجمله است مولانا جلال الدین بخاری و از آنجمله است مولف کتاب دستور الحقائق چنانچه از وی منقولست قال المعتمدون انه كان راضيا بحرب الحسين رضى الله عنه و امر بقتله و اهان راسه و اهل بيته بانواع الاهان و هو المشهور بتفاصيل مختلفه فلا يمنع اللعن عليه و من اعانه لانه كفر بالله حين امر بقتل الحسين و حربه و اهان اهل البيت و الامه اجتمعت و الائمه اتفقت على كفره و اللعن على امره و قاتله لأن الامر و الراضى بالكفر يكفر قبل ان يفعله المامور انتهى

وجه شصت و دوم

آنکه ولی الدین محمد بن عبد الله الخطیب حدیث طیر را در مشکاه المصابیح روایت کرده چنانچه گفته

عن انس قال كان عند النبي صلى الله عليه وسلم طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كل معى هذا الطير فجاء على فاكل معه رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب انتهى فهذا صاحب مشکاه المصابیح* الحائر لمحامد لا يفی بشرحها اللسن الفصیح* و قد روی هذا الحدیث الصحیح* من صحیح الترمذی عمد المراجیح* فباح بذلك بالصدق النصیح* و نطق بالحق الصریح* و ابان محجه الصواب بالتوضیح* و شرح صدور اهل الايمان كل التشریح* فظهر ان الكلام فى حدیث الطیر بالقدح و التجریح* و هذر باطل سمج قبیح* و تفوه فاسد شنیع فضیح* بل هو عند الامعان هراء محض و نبیح و الله ولى التوفیق و التسمیح* و بیده ازمه المقادیر فهو المتیح و ولی الدین الخطیب از اعظم حذاق و افاحم سباق و معاریف مشهورین فى الآفاق و مشاهیر ارکان اصیل الاعراقست و کتاب مشکاه المصابیح او از کتب معتمده مشتهره و اسفار مقبوله معتبره است علامه طیبی در کاشف علی ما نقل عنه گفته و كنت قد استشرت الاخ فى الدین بقیه الاولیاء قطب العلماء ولی الدین محمد بن عبد الله الخطیب فى جمع اصل من الاحادیث فاتفق رایننا علی تکمله المصابیح و تهذیبه الخ و ملا علی قاری در مرقات گفته لما كان كتاب

مشکاه المصاییح المذی الفه مولانا الحبر العلامه و البحر الفهامة مظهر الحقائق و موضح الدقائق الشيخ التقى التقى ولئى الدین محمّد بن عبد الله الخطيب التبریزی اجمع کتاب فی الاحادیث النبویه و انفع لباب من الاسرار المصطفویه و لله درّ من قال من ارباب الحال* لئن كان فی المشکوه یوضع مصباح* فذلک مشکاه و فیها مصاییح* و فیها من الانوار ما شاع نفعها* لهذا علی کتب العلوم تراجیح* ففیہ اصول الدین و الفقه و الهدی* حوائج اهل الصدق منه مناجیح* تعلق خاطر الفاتر بقراءه و تصحیح لفظه و روایته و الاهتمام ببعض معاینه و درایته رجاء ان اکون عاملا- بما فیہ من العلوم فی الدنیا و داخلها فی زمره العلماء العاملين فی العقبی فقرأت هذا الكتاب المعظم على مشایخ الحرم المحترم نفعنا الله بهم و بركات علومهم منهم فريد عصره و وحید دهره مولانا العلامه الشيخ عطیه السیلمی تلمیذ شیخ الاسلام و مرشد الانام مولانا الشيخ أبی الحسن البکری و منهم زیده الفضلاء و عمده العلماء مولانا السید زکریا تلمیذ العالم الزبانی مولانا اسماعیل الشروانی من اصحاب قطب العارفين و غوث السالکین خواجه عیید الله السیرقندی احد اتباع خواجه بهاء الدین النقشبندی روح الله روحهما و رزقنا فتوحهما و منهم العالم العامل و الفاضل الكامل العارف بالله الولی مولانا الشيخ علی المتقی افاض الله علينا من مدده العلی لكن لكون هؤلاء الاکابر غیر حفاظ للحديث الشريف و لم یکن فی ایدیهم اصل صحیح یعتمد علیه العبد الضعیف و الشراح ما اعتنوا الا بضبط بعض الکلمات و كانت البقیه عندهم من الواضحات ما اطمان قلبی و لا- انشرح صدری الا بان جمعت النسخ المصححه المقروه المسموعه المصّرحة الّتی تصلح للاعتماد و تصح عند الاختلاف للاستناد فمنها نسخه هی اصل السید اصیل الدین و السید جمال الدین و نجله السعید میرکشاہ المحدثین المشهورین و سابقا از افاده خود ولی الدین الخطیب در کتاب اسماء الرجال دانستی که کتابش مشکاه المصاییح مستحسن و مستجاد علامه طیبی طیب نژادست و نیز دریافتی که مشکاه از مرویات شیخ حسن عجمی و عبد الله بن سالم بصری که از مشایخ سبعة هستند می باشد و مصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون در ذکر کتاب مصاییح گفته ثم انّ الشيخ ولی الدین ابا عبد الله محمّد بن عبد الله الخطیب کمل المصاییح و ذیل ابوابه فذكر الصّحابی الذی روی الحدیث عنه و ذکر الكتاب الذی اخرجہ منه و زاد علی کل باب من صحاحه و حسانه الا نادرا فصلا ثالثا و سماه مشکاه المصاییح فصار کتابا كاملا فرغ من جمعه آخر یوم الجمعه من رمضان سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه و له اسماء رجال المشکوه و خود مخاطب در رساله اصول حدیث گفته باید دانست که این فقیر این علم و جمیع علوم را محض از خدمت والد ماجد خود اخذ کرده است و بعضی کتب این علم را مثل مصاییح و مشکاه مسوی شرح موطا که از تصانیف ایشانست و حصن حصین و شمائل ترمذی از خدمت ایشان قراءه و سماعا بتحقیق و تفتیش اخذ نموده انتهى و نیز در رساله اصول حدیث گفته مشکاه المصاییح حضرت شیخ ابو طاهر از شیخ ابراهیم کردی و ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ احمد بن عبد القدوس شناوی و ایشان از سید غضنفر بن سید جعفر نهر و الی و ایشان از شیخ محمّد سعید معروف بمیر کلان که در وقت

خود شیخ مکه بودند و ایشان از سید نسیم الدین میرکشاه و ایشان از والد بزرگوار خود سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن و ایشان از عم عالمقدار خود سید اصیل الدین عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد اللطیف بن جلال الدین یحیی شیرازی الحسینی و ایشان از مسند وقت و محدث عصر شرف الدین عبد الرحیم بن عبد الکریم الجرهی الصدیقی و ایشان از علامه عصر امام الدین مبارکشاه ساوجی صدیقی و ایشان از مؤلف کتاب ولی الدین محمد بن عبد الله بن الخطیب تبریزی انتهى و ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی در هدایه السعدا گفته و

فی المصاییح و المشکوه عن زید بن ارقم قال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انى تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا من بعدى احدهما اعظم من الآخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض و عترتى اهل بيتى و لن يفترقا حتى يردا على الحوض ينظروا كيف تخلفونى فيهما

وجه شصت و سوم

آنکه ابو الحجاج یوسف بن عبد الرحمن بن یوسف المزى حدیث طبر را در تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف روایت کرده چنانچه در ذکر اسماعیل بن عبد الرحمن بن أبی کریمه السدی گفته

حدیث کان عند النبى صلى الله عليه وسلم طبر فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك الحديث ت فى المناقب عن سفین بن وکیع عن عبید الله بن موسى عن عیسی بن عمر عنه به و قال غریب لا تعرفه من حدیث السدی الا من هذا الوجه و قد روى من غیر وجه عن انس رضی الله عنه انتهى نقلا عن نسخه عتیقه لتحفه الاشراف فهذا الحافظ الثقه الامام الکبیر ابو الحجاج*عيلم العلم المتقاذف العجاج*و یم الفضل المتلاطم الامواج*و خضم الشرف المتراکم الاثباح*قد روى هذا الحدیث المنبلج کلاً الانبلاج*الزاهر المستنیر كالسراج الوهاج*المواضح سبل الحق و الفجاج*اللاحب من الصواب کل منهاج*فالحمد لله المنزه عن الافتیاق و الاحتیاج*على ظهور خزی المنکرین الجاحدین المتبطمین فى الحجاج*حيث رموا بعد ذلك بالعمى و الحصر و الارتجاج*و وضح ان مزعومهم فاسد کاسد باطل خداج*و انهم ان لم یذعنوا بالحدیث موثرون للقمحه و اللجاج*ذاهبون عریضا فى موامى الغی و الاعوجاج*و ابو الحجاج مزى از افاحم حفاظ اعلام و اکابر نقاد عظام و اساطین و ارکان دین و اعلام و عمد یقینست نبذی از ماثر ائبله و مفاخر اصیله او در مجلد حدیث ولایت از تذهیب التهذیب و تذکره الحفاظ و معجم شمس الدین محمد بن احمد ذهبی و تتمه المختصر عمر بن المظفر الشهیر بابن الوردی و طبقات الشافعیه عبد الوهاب بن علی السبکی و طبقات الشافعیه عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی و طبقات الشافعیه تقی الدین ابو بکر بن احمد الاسدی و درر کامنه احمد بن علی بن حجر عسقلانی و نجوم زاهره جمال الدین ابو المحاسن یوسف بن تغری بردی الظاهری و روض المناظر ابو الولید محمد بن محمد المعروف بابن شحنه الحلبي و طبقات الحفاظ جلال الدین بن عبد الرحمن السیوطی و بدر طالع محمد بن علی الشوکانی و قول مستحسن مولوی حسن زمان معاصر و تاج مکمل مولوی صدیق حسن خان معاصر به بیان آمد در این جا اکتفا بر شطری از عبارت سبکی می رود قال السبکی فى طبقات الشافعیه یوسف بن الزکی عبد الرحمن بن یوسف بن عبد الملك بن علی بن أبی الزهر

الكلبي القضاعي الدمشقي شيخنا و استادنا و قدوتنا الشيخ جمال الدين ابو الحجاج المزّي حافظ زماننا حامل رايه السّنة و الجماعة و القائم باعباء هذه الصّناعه و المتدرّج جلاب الطاعه امام الحفاظ كلمه لا يجحدونها و شهاده على انفسهم يوّدونها و رتبه لو بشر بها اكابر الأعداء لكانوا يوّدونها واحد عصره بالاجماع و شيخ زمانه الّذي يصغى لما يقوله الاسماع و الّذي ما جاء بعد ابن عساكر مثله و ان تكاثر جيوش هذا العلم فملاّت البقاع جدّ طول حياته فاستوعب اعوامها و استغرق بالطلب لياليها و ايامها و سهر الّدياجي في العلم إذا اسهرها غيره في الشهوات او نامها ذكره شيخنا الّذهبي في تذكره الحفاظ و اطنب محامده و قال نظر في اللغه و مهر فيها و في التّصريف و قرأ العرييه و امّيا معرفه الرّجال فهو حامل لوائها و القائم باعبائها لم تر العيون مثله انتهى و ذكره في المعجم المختصّ و اطنب ثم قال يشارك في الفقه و الاصول و يخوض في مضايق المعقول و يدرى الحديث كما في النفس متنا و اسنادا و إليه المنتهى في معرفه الرّجال و طبقاتهم انتهى و لا احسب شيخنا المزّي يدرى المعقولات فضلا عن الخوض في مضايقها فسامح الله شيخنا الّذهبي و قد قدّمنا في ترجمه الشيخ الامام الوالد أنّي سمعت شيخنا الّذهبي يقول ما رايت احفظ منه و انه بلغني عنه أنّه قال ما رأيت احفظ من أربعة ابن دقيق العيد و الدّميّاطي و ابن تيمّيه و المزّي و مرتبتهم حسب ما قدمناه و انا لم ار من هولاء الاربعه غير المزّي و لكنني اقول ما رايت احفظ من ثلثه المزّي و الّذهبي و الوالد على التفصيل الّذي قدّمته في ترجمه الوالد و عاصرت اربعا لا- خامس لهم هولاء الثلثه و البرزالي فأنّي لم ار البرزالي و البرزالي يفوقهم في معرفه الاجزاء و روايتها الاحياء و كانت الثلثه تعظم المزّي و تدعن له و يقرءون عليه و يعترفون بتقديمه و بالجمله كان شيخنا المزّي اعجوبه زمانه يقرئ عليه القاري نهارا كاملا و الطّرق تضطرب و الاسانيد تختلف و ضبط الاسماء يشكل و هو لا يسهو و لا يغفل بيّن وجه الاختلاف و يوضح ضبط المشكل و يعيّن المبهم يقظ لا يغفل عند الاحتياج إليه و لو شاهدته الطّلبه ينعس فاذا اخطأ القاري ردّ عليه كأنّ شخصا أيقظه و قال له قال هذا القاري كيت و كيت هل هو صحيح و هذا من عجائب الامور و كان قد انتهت إليه رياسه المحدثين في الدّنيا و من ذكرناه من الثلثه قد عرفناك أنّهم مع علوّ رتبتهم يعترفون له اما الّذهبي فثناؤه عليه قد انبأناك به و قد ملأ تصانيفه و اما البرزالي فتلميذه و قاريه في دار الحديث الاشرفيّه و غيرها و اما الشيخ الامام فلقد كان كثير الاجلال له كان الشيخ الحافظ يجيء في كثير من الايام و معه جماعه من الطّلبه و جزء من سماع الشيخ الامام و؟؟؟ كان ممّا اشترك معه في سماعه فيقرء على الشيخ الامام و الشيخ الامام مع ذلك يعطيه من التّعظيم ما هو مستحق له الخ

وجه شصت و چهارم

آنکه شمس الدّین محمّد بن احمد الّذهبي افاده کرده که برای این حدیث طرق کثیره است جدّا و حضرت او برای بیان آن افراد تصنیفی خاص نموده

و نیز افاده فرموده که مجموع این طرق موجب این معناست که این حدیث را اصلی هست ذهبی در تذکره الحفاظ در ترجمه حاکم گفته و اما حدیث الطیر فله طرق کثیره جدًا قد افردتها بمصنّف و مجموعها یوجب ان یكون الحدیث له اصل و اما

حدیث من كنت مولاه فله طرق جیدة و قد افردت ذلك ایضا انتهى فالحمد لله الذی لم یکن له احد ضداً و لا نداً* علی ظهور خزی الجاحدین الآتین شیئاً اذا* حیث اصبح الحافظ الذهبی مؤیداً للحقّ ممداً سالکاً طریق التّصف مسداً* جاهداً لتایید الصّدق معداً* مسیلاً من زاخر علمه و حفظه عدّاً* فافاد أنّ طرق حدیث الطیر کثیره جدًا* حتّی أنّ ذلك الحبر افردھا بمصنّف مجدداً* ثمّ صرّح شاحداً شفره التحقیق محدداً* بانّ مجموعها یوجب ان یكون الحدیث ذا اصل مستقداً* فساق الی ربقه الاذعان من كان محجماً مکداً* و قاد من كان علی التمسک به مغضباً مضداً* و عن قبول الحقّ صارفاً و مصداً* و برایه فی غوایتہ منفرداً مستبداً* و جلائل فضائل و عوالی معالی و ذخائر مفاخر و محاسن ماثر و بواهر مکارم و زواهر مناقب و در محامد و غرر مدائح علامه ذهبی بر متتبع بصیر مخفی و محتجب نیست خود شاه صاحب او را بجواب همین حدیث امام اهل حدیث گفته اند کما سمعت و همچنین کابلی در صواقع او را بشیخ علامه امام اهل الحدیث ملقب نموده کما ستدریه انشاء الله تعالی فیما بعد و خود ذهبی ترجمه خود را در معجم مختص باین عنوان ذکر کرده محمّد بن احمد بن عثمان بن قائماز بن الشیخ عبد الله التركمانی الفارقی ثمّ الدمشقی الشافعی المقرئ المحدث مخرج هذا المعجم ولد سنه ثلاث و سبعین و أجاز له ابو زکریا باین المصری و ابن أبی الخیر و القطب ابن عسرون و القاسم الازربلی و عدّه و سمع بدمشق من عمر بن أبی الفوارس و بعلبک من التاج بن علوان و بالقاهره من الدمیاطی و بالفراقه من الابرقوهی و بالثغر من الغزافی و بمکه من التیوزری و بحلب من سنقر الزینی و بنابلس من العماد ابن بدران و جمع توالیف یقال مفیده و الجماعه یتفضّلون و یشنون علیه و هو اخبر بنفسه و ینقصه فی العلم و العمل فالله المستعان و لاقوه الابه و إذا سلم لی ایمانی فیافوزی و تاج الدین عبد الوهاب بن علی السبکی در طبقات شافعیه وسطی گفته محمّد الذهبی بن احمد بن عثمان بن قیماز الشیخ الامام الحافظ شمس الدین ابو عبد الله الذهبی التركمانی محدث العصر و خاتمه الحفاظ القائم باعباء هذه الصّیناعه و حامل رایه اهل السنّه و الجماعه امام اهل العصر حفظاً و اتقاناً و فرد الدهر الذی یذعن له اهل العصر و یقولون لا ننکر انک احفظنا و اتقاناً شیخنا و استاذنا و مخرجنا و هو علی الخصوص شیخی و سیّدی و معتمدی و له علی من الجمیل ما اجمل وجهی و ملأ یدی جزاه الله عنی افضل الجزاء و جعل حظه من غرفات الجنان موفر الاجزاء و سعده بدرا طالعا فی سماء العلوم یذعن له الکبیر و الصّغیر من الکتب و العالی و النازل من الاجزاء ولد رحمه الله فی سنه ثلاث و سبعین و ستمائه و طلب الحدیث و هو ابن ثمان عشره سنه فسمع بدمشق من عمر بن أبی الفوارس و غیره و من غیرها من جماعه و لا زال یخدم هذا الفن حتی رسخت فیہ قدمه و تعب اللیل و النهار و ما تعب لسانه و قلمه حتّی ضربت الامثال و سار اسمه

مسير الشمس الآ- أنه لا- يتقاطر إذا انزل المطر ولا- يغيب عند اقبال الليال و اقام بدمشق يرحل إليه من سائر البلاد و تناوبه
السؤالات من كل ناد و هو بين اكنافها كنف لاهليها و شرف تفتخر و تزدهى به الدنيا و ما فيها طور أ تراها تضحك عن تبسّم
ازهارها و تقهقه غدرانها و تاره تلبس ثوب الفخار و الوقار بما اشتملت عليه من امامها المعدود من سكانها و صنّف التاريخ
الكبير و الاوسط و الصغير المسمّى دول الاسلام و كتاب النبلاء و مختصر تهذيب الكمال للمزى و الكاشف مختصر ذلك و هو
مجلّد نفيس و الميزان فى الضّعفاء و هو من اجلّ الكتب و المغنى فى ذلك و كتابا آخر فى ذلك و مختصر سنن البيهقى و
مختصر الاطراف للمزى و طبقات الحفاظ و طبقات القراء و كتابا فى الوفيات و مختصرا آخر فيها مسمّى بالاعلام و التجريد فى
اسماء الصحابه و المجرد فى اسماء رجال الكتب الستّه و مختصر المستدرک للحاكم و مختصر تاريخ نيسابور للحاكم و مختصر
ذيل ابن الديبى و المعجم الكبير و الصّغير و المختصّ بمحدثى العصر و مختصر المحلّى لابن حزم و مختصرات كثيره و له
كتاب الرّوع و الاوجال فى نيا المسيح الدّجال و هو حسن قرأته عليه و قرأ القرآن العظيم جلّ منزله بالسّبع و اذعن له الناس فيه و
قالوا هذا الفرد فى الجمع توفى ليله الاثنتين ثالث ذى القعدة سنه ثمان و اربعين و سبع مائه بالمدرسه المنسوب لأمّ الصّالح فى
قاعه سكنه و زاره والدى اطال الله بقاه قبل المغرب فقال له كيف تجدك فقال فى السّياق ثم سأله عن المغرب فقال له والدى
الم تصلّ العصر قال بلى و لكن لم اصل المغرب الى الان و سأله عن الجمع بينها و بين العشاء تقديما فافتاه بذلك ففعله و مات
بعد العشاء قبل نصف اللّيل و دفن بباب الصّغير حضرت الصّلوه عليه و دفنه و صلاح الدين محمّد بن شاكر بن احمد الخازن در
فوات الوفيات كفته محمّد بن احمد بن عثمان بن قائماز الشيخ الامام العلامه الحافظ شمس الدّين ابو عبد الله الذّهبي حافظ لا
يجارى و لافظ لا يبارى اتقن الحديث و رجاله و نظر الله و احواله و عرف تراجم الناس و ازال الابهام فى تواريخهم و الالباس
جمع الكثير و نفع الجَمّ الغفير و اكثر من التصنيف و وفرّ بالاختصار مؤنه التّطويل فى التّاليف و وقف الشيخ كمال الدّين بن
الزّملكانى رحمه الله تعالى على تاريخه الكبير المسمى بتاريخ الاسلام جزء بعد جزء الى ان انهاء مطالعه و قال هذا كتاب جليل
و من تصانيفه كتاب تاريخ الاسلام عشرين مجلّدا و كتاب تاريخ النبلاء عشرين مجلّدا و الدّول الاسلاميه و طبقات القراء و
طبقات الحفاظ مجلّدان و ميزان الاعتدال ثلاث مجلّدات المشتبه فى الاسماء و الانساب مجلد نأ الرجال مجلّد تهذيب التهذيب
اختصار تهذيب الكمال ثلث مجلّدات اختصار كتاب الاطراف مجلّدان الكاشف اختصار التهذيب مجلّد اختصار سنن البيهقى
خمس مجلّدات تنقيح احاديث التّعليق لابن الجوزى المستحلى اختصار المحلّى المقتنى فى الكنى المغنى فى الضّعفاء العبر فى
خير من غير مجلّدان اختصار المستدرک للحاكم مجلّدان اختصار تاريخ ابن عساكر عشر مجلّدات اختصار تاريخ الخطيب
مجلّدان

اختصار تاريخ نيسابور مجلد الكبائر جزوان تحريم الادبار جزءان اخبار السد احاديث مختصر ابن الحاجب توقيف اهل التوفيق على مناقب الصديق مجلد نعم السمر في سيره عمر مجلد التبيان في مناقب عثمان مجلد فتح للطالب في اخبار على بن ابي طالب مجلد معجم اشياخه و هم الف و ثلاثمائه شيخ اختصار كتاب الجهاد لابن عساكر مجلد ما بعد الموت مجلد اختصار كتاب القدر للبيهقي ثلاثه اجزاء هاله البدر في عدد اهل بدر اختصار تقويم البلدان لصاحب حماه نفض الجعبه في اخبار شعبه قض نهارك باخبار ابن المبارك اخبار ابي مسلم الخراساني و له في تراجم الأعيان لكل واحد منهم مصنف قائم الذات مثل الائمة الاربعه و من يجرى مجراهم لكنه ادخل الكل في تاريخ العلماء و النبلاء و كان مولده في ربيع الاول سنة ثلث و سبعين و ست مائه و وفاته في سنة ثمان و اربعين و سبع مائه و من شعره إذا قرأ الحديث على شخص

و اخلى موضعا لوفاه مثلى

بعض همى نسي الماضى نفسى و عرسى ثم ضرسى سعوا فى غربتى و الشيخ و القاضى

و منه: ؟ ؟ ؟ العلم قال الله قال

رسوله

و شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن على الاسنوى در طبقات شافعيه گفته شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان التركمانى المعروف بالذهبي حافظ زمانه و له بدمشق سنة ثلث سبعين و ست مائه و سماع بالشام و مصر و الحجاز و الاسكندريه و قرأ القراءات السبع و صنّف التصانيف الكثيره المشهوره النافعه و اضرّ قبل موته بمدّه يسيره و مات بدمشق لمسكنه تربه أم الصالح ليله الاثنيين ثالث ذى القعدة سنة ثمان و اربعين و سبع مائه و من شعره تولى شبابي كان لم يكن و اقبل

شيب علينا تولى و من عاين المنحنى و التقا فما بعد هذين الآ المصلّى

و تقى الدين ابو بكر بن احمد بن قاضى شهبه در طبقات شافعيه گفته محمد بن احمد بن عثمان بن قائماز الامام العلامة الحافظ المقرئ المورخ شيخ الاسلام ابو عبد الله التركمانى الفارقي الدمشقي المعروف بالذهبي ولد في ربيع الآخر سنة ثلث و سبعين بتقديم السين و ست مائه و اجاز له طائفه و طلب و له ثمان عشره سنة و سماع ببلاد كثيره من خلاتق يزيدون على الف و مائتين و اخذ الفقه عن المشايخ كمال الدين الزملكاني و برهان الدين الفزارى و كمال الدين بن قاضى شهبه و غيرهم و قرأ القراءات و اتقنها و شارك في بقيه العلوم و اقبل على صناعه الحديث فاتقنها و تخرج به حفاظ العصر و صنّف التصانيف الكثيره المشهوره مع الدين المتين و الورع و الزهد و باشر مشيخه أم الصالح و غيرها و أراد أن؟ ؟ ؟ يلي بعد موت المزي دار الحديث الاشرفيه فلم يتمكن من ذلك لفقده شرط الوقف في اعتقاد للشيخ فيه قال السبكي محدث العصر و خاتم الحفاظ القائم باعباء هذه الصناعه و حامل رايه اهل السنه و الجماعه امام اهل عصره حفظا و اتقانا و فرد الدهر الذي يدعن له اهل عصره و يقولون لا ننكر أنك احفظنا و اتقانا شيخنا و استاذنا و مخرجنا و هو على الخصوص سيدي و معتمدى و له على من الجميل ما اجمل وجهي و ملا يدي جزاه الله

عنى افضل الجزاء و جعل حظّه من غرفات الجنان موفّر الاجزاء توفّى في ذى القعدة سنة ثمان و اربعين و سبع مائه و دفن بباب الصّغير و ابن حجر عسقلانى در درر كامنه گفته محمّد بن احمد بن عثمان بن قائماز بن عبد الله التركمانى الاصل الفارقى ثمّ الدمشقى الحافظ ابو عبد الله شمس الدّين الدّهبي ولد في ثالته ربيع الآخر سنه ٦٧٣ و اجاز له في تلك السنه لعنايه اخيه من الرّضاعه الشيخ علاء الدّين بن العطار احمد بن أبى الخير و ابن الدّرجى و و ابن علّان و ابن أبى اليسر و ابن أبى عمر و الفخر على و جمع جمّ فطلب نفسه بعد تسعين فاكثر عن ابن غدير و ابن عساكر و يوسف العسولى و من بقى من تلك الطّبقة و من بعدها ثم رحل الى القاهره و اخذ عن الابرقوهي و الدّمياطى و ابن الصّواف و العراقى و اجاز لغيرهم ثلثين بلدانيه و مهر في فن الحديث و جمع فيه المجاميع المفيده الكثيره حتّى كان اكثر اهل عصره تصنيفا و جمع تاريخ الاسلام فاربى فيه على من تقدمه بتحرير اخبار المحدثين خصوصا و قطعه من سنه سبع مائه و اختصر منه مختصرات كثيره منها العبر و سير النبلاء و ملخص التاريخ قدر نصفه و طبقات الحفّاظ و طبقات القراء و الاشاره و غير ذلك و اختصر السنن الكبير للبيهقى فهذه و اجاد فيه و له الميزان في نقد الرّجال اجاد فيه و اكثر تهذيب الكمال لشيخه المزى و خرج لنفسه المعجم الكبير و الصّغير و المختص بالمحدثين لذكر فيه غالب الطّلبه من اهل ذلك العصر و عاش الكثير منهم بعده الى نحو اربعين سنه و خرّج لغيره من شيوخه و من اقرانه و من تلامذته و رغب الناس في توافيه و رحلوا إليه بسببها و تداولوها قراءه و نسخا و سماعا و ولىّ تدريس الحديث بتربه أمّ الصّالح و بالمدرسه النفيسيه و قدم بيان توليته في ترجمه تنكر نائب الشام قال الصّفدى لم يكن عنده جمود المحدثين و لا يؤذيه السائل كان فقيه النّفس له دربه باقوال الناس و هو القائل: ؟؟ إذا قرأ الحديث علىّ شخص و اخلى موضعا لوفاه مثلى فما جازى باحسان

لأنى اريد حياته و يريد قتلى

قال الصّفدى فانشدته لنفسه خليلك ما له في ذا مراد قدم كالشمس في

اعلى محلّ و حظّى ان تعيش مدى اللّيالى و أنّك لا تملّ و انت تملّى

قال فاعجبه قولى خليلك لأنّ فيه اشاره الى بقتيه البيت العدى ضمنه هو مع الاتفاق في اسم خليل قرأت بخطّ البدر النّابلسى في مشيخته كان علامه زمانه في الرّجال و احوالهم حديد الفهم ثاقب الذهن و شهرته تغنى عن الاطّاب فيه و اول ما ولىّ تصدر حلقه الاقراء بجامع دمشق في اول رواق زكريا عوضا عن شمس الدّين العراقى الضرير المقرئ سنه ٩٩ بعد رجوعه من رحلته من مصر بقليل و كان قد اضرّ قبل موته بسنوات و كان يغضب إذا قيل له لو قدحت عينيك لأبصرت لأنّه كان نزل فيها ماء و يقول ليس هذا إلا ما زلت اعرف بصرى ينقص قليلا قليلا الى ان تكامل عدمه و مات في ليله الثالث من ذى القعدة سنه ٧٤٨ و علامه سيوطى در طبقات الحفّاظ گفته الدّهبي الامام الحافظ محدث العصر و خاتمه الحفّاظ و مورّخ الاسلام و فرد الدّهر و القائم بإعباء هذه الصّناعه شمس الدّين ابو عبد الله

محمّد بن احمد بن عثمان بن قايماز التركمانى ثم الدّمشقى المقرئ ولد سنة ٦٧٣ و طلب الحديث و له ثمان عشر سنة فسمع الكثير و رحل و عنى بهذا الشأن و تعب فيه و خدمه الى ان رسخت فيه قدمه و تلا- بالسبع و اذعن له الناس حكى عن شيخ الاسلام أبى الفضل بن حجر أنّه قال شربت ماء زمزم لاصل الى مرتبه الذهبى فى الحفظ ولىّ تدريس الحديث بتربه أم الصّالح و غيرها و له من المصنّفات تاريخ الاسلام التاريخ الاوسط الصّغير سير النبلاء طبقات الحفاظ الّتى لخصناها فى هذا الكتاب و ذيلنا عليها طبقات القراء مختصر تهذيب الكمال الكاشف مختصر ذلك المجرد فى اسماء رجال الكتب السّيته التجريد فى اسماء الصّحابه الميزان فى الضّعفاء المغنى فى الضّعفاء و هو مختصر نفيس و قد ذيلت عليه بذيل مشتبه النسبه مختصر الاطراف لشيخه المزمى تلخيص المستدرک مع تعقب عليه مختصر سنن البيهقى مختصر المحلّى و غير ذلك و له معجم كبير و صغير و مختص بالمحدّثين و الّذى اقول ان المحدّثين عيال الان فى الرّجال و غيرها من فنون الحديث على اربعة المزمى و الذهبى و العراقى ابن حجر توفى الذهبى يوم الاثنين ثالث ذى القعدة سنة ٧٤٠ بدمشق و اضرّ قبل موته بيسير و رثاه التّاج السّبكى بقصيده اولها من للحديث و للاسناد فى الطّلب من بعد موت الامام الحافظ الذهبى من الرّوايه للاخبار ينشرها

بين البريه من عجم و من عرب

يدرى رحل معضلها

ثبت صدوق حافظ يقظ

مرتقب

و غياث الدّين بن همام الدّين المدعو بخواند امير حبيب السّير فى اخبار افراد البشر گفته و در سنة ٧٤٨ محدث شام و مورخ اسلام شمس الدّين محمّد بن احمد بن عثمان الذهبى نقد حيات بقابض ارواح سپرد و او را تصانيف مفيده است انتهى و ازنيقى در مدينه العلوم گفته و من اجل التّواريخ تاريخ الذهبى ثلث كتب صنّف التاريخ الكبير الكبير ثم الوسيط المسمى بالعبير و الصّغير المسمى دول الاسلام و الذهبى هو محمّد بن احمد بن عثمان شمس الدّين ابو عبد الله الذهبى محدث العصر امام الوجود حفظا و ذهبى العصر لفظا و معنى ولد سنة ثلث و سبعين و سبع مائه و طلب الحديث و هو ابن ثمان عشره سنة سمع بدمشق و مصر و بعلبك و بالاسكندريه و سمع منه الجمع الكثير الّا- انه كان شديد الميل الى راي الحنابله كثير الإزراء باهل السنّه فلذلك لا يصفهم فى التّراجم و له التّصانيف الجزيله فى الحديث و اسماء الرّجال و التّواريخ قرأ القرآن و اقرأ بالرّوايات توفى ليله الاثنين ثالث ذى القعدة سنة ثمان و اربعين و سبع مائه و نیز ازنيقى در مدينه العلوم در ذكر صنف ثانى از ائمه شافعيه كه تاليان متشرفين بصحبت شافعى گفته و منهم محمّد بن احمد بن عثمان الحافظ شمس الدّين ابو عبد الله التركمانى كان امام الوجود حفظا و ذهبى العصر معنى و لفظا شيخ الجرح و التعديل ولد سنة ثلث و سبعين و ستّ مائه و فى شيوخه كثره

لا تقبل التعداد و سمع منه الجمع الكثير مادام يخدم هذا الفن الى ان رسخ فيه قدمه و تعب الليل و النهار و ما تعب لسانه و قلمه و كان شافعي المذهب و حنبلي المعتقد و لذا اكثر الإزراء للاشاعره في تصانيفه سيما في تاريخه الكبير و له تاريخ اوسط مسمى بالعبر و صغير يسمى بدول الاسلام و كتاب النبلاء و مختصر تهذيب الكمال للمزى و الكاشف مختصر ذلك و الميزان في الضعفاء و هو من اجل الكتب و المعنى في ذلك و كتابا ثالثا في ذلك و مختصر سنن البيهقي و هو حسن و مختصر الاطراف الممزى و طبقات الحفاظ طبقات القراء و كتاب في الوفيات و مختصر آخر فيها يسمى بالاعلام و التجريد في اسماء الصحابه و المجرد في اسماء رجال الكتب الستة و مختصر المستدرک للحاكم و مختصر تاريخ نيسابور للحاكم و مختصر ذيل ابن الزيعلي و المعجم الكبير و الصيغ غير و قرأ القرآن بالروايات و اقرأه توفي سنه ثمان و اربعين و سبع مائه و فاضل مخاطب در بستان المحدثين در ذكر كتاب الزهد و الرقاق تصنيف عبد الله بن المبارك گفته و ذهبی که از مشايخ حديث و خيلي بزرگ کسيست گفته که مرا تا ابن المبارك از راه اجازت شش واسطه بهم رسیده و اين کمال علو سند منست انتهي و نیز مخاطب در بستان المحدثين در ذكر كتاب المائتين سابوني بعد نقل حکايتي گفته راقم حروف گوید از شيخ تقي الدين ابن تيميه حنبلي بطريق تواتر و شهرت به ثبوت پیوسته که زیاده بر يك سال در تفسير سورة نوح گذرانیده و سبحان الله چه وسعت علم در اين امت محمديه بتصدق قائل رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا عليه الصلوه و التحيه کرامت فرموده اند که عقل خيره می شود و قصه ابن تيميه را ذهبی که معتبرترین مورخان اسلامست در تاريخ خود آورده انتهي و نیز مخاطب در بستان المحدثين در ذكر كتاب سلاح المومن تقي الدين عسقلاني گفته و از حسن قبول اين کتاب آنست که در زمان مصنفش اشتهار عظيم پيدا کرد و علمای اجله آن را پسند فرمودند و ذهبی که از عمده محدثين آن زمان بود او را اختصار فرموده یاد گرفت و بخط خود چند نسخه از ان نوشت انتهي و مولوی صديق حسن خان معاصر در ابجد العلوم گفته محمد بن احمد بن عثمان بن قائماز شمس الدين ابو عبد الله الدهبي محدث العصر امام الوجود حفظا و ذهبی العصر معنی و لفظا ولد سنه ۶۷۳ و طلب الحديث و هو ابن ثمان عشره سمع بدمشق و مصر و بعلبك و الاسكندريه و سمع منه الجمع الكثير و كان شديد الميل الى رأي الحنابله كثير الازراء بأهل الرأي فلذلك لا يصفهم في التراجم له التصانيف الجزيله في الحديث و اسماء الرجال قرأ القرآن و اقرأه بالروايات صنّف التاريخ الكبير ثم الاوسط المسمى بالعبر و الصيغ غير المسمى بدول الاسلام و تاريخه من اجل التواريخ موقف الشيخ كمال الدين بن الزملكا في على تاريخ الاسلام له جزء بعد جزء الى ان انها مطالعه فقال هذا كتاب جليل و تاريخه المذكور عشرون مجلدات كتاب تاريخ النبلاء عشرون مجلدا و له طبقات القراء و طبقات الحفاظ مجلدان و ميزان الاعتدال ثلث مجلدات و المشب في الاسماء و الانساب مجلد و نبأ الرجال مجلد و تهذيب التهذيب مجلد و اختصار سنن البيهقي خمس مجلدات و تنقيح احاديث التعليق لابن الجوزي و المستحلى اختصار المحلى و المقتنى في الضعفاء و اختصار المستدرک للحاكم مجلدان و اختصار تاريخ

ابن عساكر

مجلّدان و اختصار تاريخ الخطب مجلّدان و توقيف اهل التوفيق على مناقب الصّديق مجلّد و نعم السّير في سيره عمر مجلّد و التّبيان في مناقب عثمان مجلّد و فتح الطالب في اخبار عليّ بن أبي طالب مجلّد و معجم اشياخه و هو الف و ثلث مائه شيخ و اختصار كتاب الجهاد لابن عساكر مجلّد و ما بعد الموت مجلّد و هاله البدر في عدد اهل بدر و له في تراجم الأعيان مصنّف لكلّ واحد منهم قائم الذات مثل الاثمه الاربعه و من يجرى مجراهم لكن ادخل الكل في تاريخ النّبلاء و من شعره إذا قرأ

الحديث على شخص

وله: ؟ ؟ ؟ ؟ للعلم قال الله قال رسوله ان صحّ و الاجماع فاجهد فيه و حذار من نصب الخلاف جهاله

بين الرّسول و بين راي فقيه

توفى ليله الاثنين ثالث ذى القعدة سنه ٧٤٨ ذكر له ابن شاعر الكتبي ترجمه حسنه في فوات الوفيات ان شئت فراجعه

وجه شصت و پنجم

آنكه حافظ جمال الدّين محمّد بن يوسف الزرندي المدني الانصاري در كتاب درر السمطين في فضائل المصطفى و المرتضى و البتول و السبطين كه نهايت وثاقت و رصانت و غايت حصانت و حصانت روايات و اخبار آن از صدر آن واضح و آشكارست حديث طير را بوجوه عديده روايت نموده چنانچه فرموده عن انس رضی اللّٰه عنه اهدى الى النّبي صلى اللّٰه عليه و سلم طير يسمى الحجبل و

في روايه ما اراه إلا حبارى فقال اللّٰهم ايتني باحبّ خلقك إليك يا كل معى فجاء عليّ فحجبتة رجاء ان تكون الدعوه لرجل من قومي و في روايه قال قلت ان شئت يا ربّ جعلته رجلا من الانصار فقال رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم لست باؤل من احبّ قومه ثم جاء عليّ الثانيه فحجبتة و جاء عليّ الثالثه فحجبتة ثم جاء عليّ الرابعه فاذنت له فدخل فلما راه النّبي صلى اللّٰه عليه و سلم قال اللّٰهم انى احبه فاحبه فاكل معه من ذلك الطير و في روايه انه قال ما حبسك رحمك اللّٰه قال هذا آخر ثلاث مرّات كل ذلك يقول انس انك مشغول على حاجه فقال يا انس ما حملك على ذلك قال سمعت دعوتك فاحببت ان تكون لرجل من قومي فقال النّبي صلى اللّٰه عليه و سلم لا يلام الرجل على حبّ قومه و روى انس رضی اللّٰه عنه ايضا قال اهدى لرسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم طير فقال اللّٰهم ائتني باحبّ خلقك إليك و في روايه برجل يحبه اللّٰه و رسوله قال انس فجاء على فقرع الباب فقلت ان رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم مشغول و كنت احبّ ان يكون رجل من الانصار ثم انى عليّ و قرع الباب فقلت ان رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم مشغول ثم اتى الثالثه فقال رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم ادخله فقد عنيته فلما دخل قال اللّٰهم و الی

و عنه ايضا قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير نصيح فاعجبه فقال النبي صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحب الخلق إليك و الی یا کل معی من هذا الطیر فجاء علی فاکل معه انتهى فهذا الزرندی الحافظ الہدی علا رفعه و سموا* قد روى حديث الطائر المستنير سناء او علوا* و آورده بوجوه ساطعه معلما مجلوا* و ساق منه عیونا مرزیه بالذهب الابریز صفوا* فاقر عیون المستبصرین المائلین الی الحق دنوا و اوجع قلوب المعاندين الراكبین الی الباطل صغوا* فبارت و الحمد لله تسویلات الزائغین عنه تجبرا و عتوا* و اصیحت تزویقات الجاحدین له کصفوه هفت الریح بها هفوا*

وجه شصت و ششم

آنکه زرندی در معارج الوصول الی معرفه فضل آل الرسول که منتهای اعتماد و رزانت و اقصای استحکام و متانت احادیث و آثار آن از دیباجه اش لائح و نمودارست حدیث طیر را روایت فرموده چنانچه گفته

روی انس رضی الله عنه قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلم طير مشوى نصيح فقال النبي صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحب الخلق إليك و الی یا کل معی من هذا الطیر فجاء علی فاکل معه فهذا الحجّه الزرندی قد کرر روايه الحدیث فی المعارج* و ابان و صوله الی اسنی المراقب و المدارج* فارغم انف کل جاحد عن ربقه النصف خارج* و اوهن منه کل رائغ فی دهماء المتعجرفین مارج* و زعزع اساس کل منکر فی سبیل الغی دارج* و اردی حوباءه بشهاب ثاقب و قبس لاهب مارج قوه الله ولی الانجاء و هو لكل غمه فارج* و مستتر نماند که جمال الدین زرندی از اکابر حفاظ اعلام و اساطین و ارکان عالی مقام و صدور ماهرین این شان و قروم کابرین ایشانست تبذی از مقامات وسیعه الاقفار و برخی از مراتب رفیعه الاخطار او از درر کامنه فی اعیان المائه الثامنه و توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل و فصول مهمه فی معرفه الائمه و جواهر العقدين فی فضل الشرفین و سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد و ذخیره المال فی شرح عقد جواهر اللال و منتهی المقال فی شرح حدیث لا تشد الرحال ساطع و لامعست و بر متتبع خبیر پوشیده نیست که اجله و افاحم اهل سنت مثل سید شهاب الدین احمد و نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصبأغ المالکی و نور الدین علی بن عبد الله السمهودی و شمس الدین محمد بن یوسف دمشقی صالحی و احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی الشافعی و مرزا محمّد بن معتمد خان بدخشانی و شهاب الدین احمد بن عبد القادر العجیلی الشافعی و مفتی صدر الدین خان و شاه سلامه الله و حیدر علی صاحب منتهی الکلام جابجا بافادات او متمسک می شوند و اظهار کمال تبجیل و تعظیم او می کنند

آنکه حافظ صلاح الدین خلیل بن کیکلدی و علائی که صاحب صلاح و علاء و حائر فلاح و سناست حتما و جزما نفی موضوعیت این حدیث شریف و تقویت بعض طرق آن بمثل آن تا آنکه منتهی می شود بدرجه حسن نموده و روات آنرا توثیق فرموده و بودن طریق نسائی و حاکم امثل روایات طیر ثابت کرده و نیز از حاکم نقل نموده که او در مستدرک افاده کرده که حدیث طیر را از انس جماعتی زیاده از سی نفر روایت کرده اند و نیز از حاکم صحّت روایت حدیث طیر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابی سعید خدری و سفینه نقل کرده و نیز افاده کرده که ابن مردویه در طرق این حدیث جزئی جمع نموده و نیز علائی فاخر حاوی جلائل ماثر بر ابن طاهر متجاسر که لسان خسارت ترجمان خود بکلمه نحسه کلّ طرقة ای خبر الطیر باطله معلوله آلوده ردّ بلیغ نموده یعنی بعد نقل قول او گفته و هو غلوّ منه الخ پس غلو و اسراف ابن طاهر بی انصاف و ایغال او در مهمامه اعتساف و ایضاح و ایجاف در موامی جزاف و سفساف بتصریح علائی عمده الاشراف ثابت و متحقق شد و نیز علائی ارشاد نموده که حکم بوضع بر حدیث یعنی حدیث طیر بعیدست جدا و هذا کاف و اف لاحراق قلب المعاندین الحائدین جدا و یردّ خرافاتهم و عثراتهم و تسویلاتهم و تلمیعاتهم ردا و یهد اساس هفواتهم و جزافاتهم و خزعبلاتهم و تهویلاتهم هدا و یثبت أنّهم یأتون شیئا اذا و یشدّون ظهر الباطل شدّا و یمدّون فی الضلال و الغیّ انفسهم مدّا و لا یذرون للخبط و الخلط و عدم الضبط و ترک الرّبط و ایتار الخزی و الخبط حدّا و نیز از قول علائی بعد لفظ جدا و لذلك لم یدکره ابو الفرج الخ ظاهرست که چون حکم بر حدیث شریف بوضع بعیدست جدا بهمین سبب ابو الفرج آنرا در کتاب موضوعات ذکر نکرده فاذا لم یدکره فی الموضوعات ابو الفرج الغائص من التعصّب و التهجّم و التهجّس فی اللجج المردی الموبق بمکابراته و مجازفاته للنفوس و المهج المدغل المبطل الصحاح الحجج المثیر بوادره الفاحشه قتام الازلال و الرّهج فکیف یصغی بعد ذلك الی قول احد ممّین حاد و صدّ عن الحقّ و بالباطل اولع و لهج و ابدی من سخائف الهزل و المذر ما هو افطع و اسمح جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی در قوت المغتذی علی جامع الترمذی گفته

حدثنا سفیان بن وکیع ثنا عبید الله بن موسی عن عیسی بن عمر عن الشدی عن انس بن مالک قال کان عند النبی صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقک إلیک یا کل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه هذا احد الاحادیث التي انتقدها الحافظ السراج القزوینی علی المصاییح و زعم أنّه موضوع و قال الحافظ صلاح العلائی لیس بموضوع بل له طرق کثیره غالبها واه و منها ما فيه ضعف قریب و ربّما یقوی بعض منها بمثله الی ان ینتهی درجه الحسن و الشّیدی اسماعیل احتج به مسلم و الناس و عیسی بن عمر هو الاسدی

الكوفي القارى وثقه يحيى بن معين وغيره و لم يتكلم فيه و عبد الله بن موسى مشهور من رجال الصّحيحين و قد تابعه على روايته عن عيسى بن عمر مسهر بن عبد الملك اخرجہ النَّسائي في خصائص عليّ و مسهر هذا وثقه ابن حبان الى ان نقل السيوطى عن العلائى بعد ذكره الحسن بن حمّاد و طريق الحاكم لحديث الطّير فهذان الطريقان أى طريق النَّسائي و الحاكم امثل ما روى فيه و قد ساق ابن الجوزى فى العلل المتناهيه للحديث طرقا كثيره عن انس واهيه و قال الحاكم فى المستدرک رواه عن انس جماعه اكثر من ثلثين نفسا ثم صحّت الروايه عن على و أبى سعيد و سفينه و لم يذكر طرق احاديث هؤلاء و خرّج ابو بكر بن مردويه فى طرق هذا الحديث جزء و قال ابن طاهر الحافظ كل طريقه باطله معلوله و هو غلوّ منه فى مقابله تساهل الحاكم و الحكم على الحديث بالوضع بعيد جدّا و لذلك لم يذكره ابو الفرج فى كتاب الموضوعات انتهى و علامه خليل حافظ حاذق جليل و جهبذ سابق مضممار فضل جميل و محدّث بى نظير و عديل و كامل بارع نبيل و حائز شرف ناصع ائيل و حاوى فخر غزير اصيلست ذهبى در آخر تذكره الحفاظ در ذكر شيوخ خود گفته و سمعت من الامام المفتى المحدّث صلاح أبى سعيد العلائى سمع من القاضى تقى الدّين سليمان و طبقته فاكثر و حصّل و خرّج و صنّف مولده سنه اربع و تسعين و ستمائه و توفّى سنه احدى و سبع مائه و هو عالم ثبت مقدّس اليوم و نيز ذهبى در معجم مختص گفته خليل بن كيكلدى الامام الحافظ الفقيه البارع المفتى صلاح الدّين ابو سعيد العلائى الدّمشقى الشّافعى ولد سنه اربع و تسعين و ست مائه و حفظ كتبا و قرأ و افاد و انتقى و نظر فى الرّجال و العلل و تقدّم فى هذا الشأن مع صحّحه الدّهن و سرعه الفهم سمع من ابن مشرف دست الوزراء و القاضى أبى بكر الدّشتى و الرضى الطّبرى و طبقتهم انشدنا عن ابن مرداس و الشهاب محمود و يتاتى درسه عن جماعه و عبد الرّحيم بن حسن اسنوى در طبقات شافعيه گفته صلاح الدّين خليل بن كيكلدى المعروف بالعلائى منسوباً الى بعض الأمراء كان المذكور حافظ زمانه اماما فى الفقه و الاصول و غيرهما ذكيا نظارا فصيحاً كريماً ذا رياسه و حشمه ولد بدمشق سنه اربع و تسعين و ست مائه و اشتغل بها على ابن الزّملى و غيره و صنّف فى الحديث تصانيف نافعه فى النظائر الفقيهيه كتابا كبيراً نفيساً و درس بالمدرسه الصّيلاحيه بالقدس الشّريف و انقطع فيها للاشتغال و الافقاء و التصانيف ان توفى سنه ستين و سبع مائه و ابن حجر عسقلانى در درر كامنه گفته خليل بن كيكلدى العلائى ولد فى ربيع سنه ٦٩٤ و أوّل سماعه الحديث فى سنه ثلاث و سبع مائه سمع فيها صحيح مسلم على شرف الدّين النزارى و سمع البخارى على ابن شرف سنه اربع و ذلك بافاده جدّه لامّه برهان الدّين ابراهيم بن عبد الكريم الذهبى و اشتغل فى الفقه و العربيّه و طلب الحديث بنفسه من سنه احدى عشره فجّد و قرأ و سمع فاكثر عن التقى سليمان و الدّشتى و أبى بكر بن احمد بن عبد الدّائم و عيسى المطعم و اسماعيل بن مكتوم و القسم بن عساكر و قرينه اسماعيل بن عساكر و ابراهيم بن عبد الرّحمن الشيرازى و قرينه أبى نصر بن الشيرازى و عبد الاحد بن تيميه ابن مشرف دست الوزراء و الطبقة فمن بعدهم و بالقدس من زينب بنت سكر و بمكه من الرضى الطّبرى و بمصر من جماعه من اصحاب النّجيب و بلغ عدد شيوخه بالسّماع سبع مائه و جمع شيوخ مسموعاته فى كتاب سماه الفوائد المجموعه فى الفرائد المسموعه و صنّف التّصانيف فى الفقه و الاصول و الحديث كالقواعد الّتى جوّدها و تحفه الرّائض بعلوم آيات الفرائض و الاربعين فى اعمال اليقين و شرح حديث ذى اليمين فى مجلّد

و الوشى المعلم فيمن روى عن ابيه عن جدّه عن النبي صلى الله عليه و سلم و كتب كثيره جدّا سائره مشهوره نافعه متقنه محرّره و كان بزىّ الجند ثم لبس زىّ الفقهاء و حفظ التنبيه و مختصر ابن الحاجب و مقدّمته فى النحو التصريف و كتاب الاربعين للاموى و الالمام و رحل صحبه ابن الزملكانى الى القدس و لازمه و تخرج به و علق عنه كثيرا و لازم البرهان الفرارى و خرّج له مشيخه و ولّى تدريس الحديث بالناصرية سنة ثمان عشرة ثم الاسديه سنة ثلاث و عشرين ثم خلفه صاحب حمص سنة ثمان و عشرين نزل له عنها المزي شيخه ثم الصلاحيه بالقدس سنة ٣١٠ و قطن به الى ان مات انتزعها من علاء الدين على بن ايوب بن منصور المقدسى و وفر علاء الدين فى وظائف العلائى بدمشق و اضيف الى العلائى درس الحديث بالتنزيه بالقدس و حجّ مرارا و جاور و كان ممتعا فى كل باب فتح و يحفظ تراجم اهل العصر و من قبلهم و كان له ذوق فى الادب و نظم حسن مع الكرم و طلاقه الوجه و كان يكتب فى الاجازات اجازهم المسئول فيه بشرط خليل بن كيكلدى العلائى كاتبه و وصفه بالحفظ شيخه الذهبى فى مشيخه* و قال فى المختصّ يستحضر الرجال و العلل و تقدم فى هذا الشأن مع صحّحه الذهن و سرعه الفهم و قال الحسينى كان اماما فى الفقه و النحو و الاصول مفننا فى علوم الحديث و فنونه حتّى صار بقيه الحفاظ عارفا بالرجال علامه فى المتون و الاسانيد بقيه الحفاظ و مصنفاته تنبى عن امامته فى كل فن و لم يخلف بعده مثله و قال شيخنا فى الوفيات درس و افتى و جمع بين العلم و الدين و الكرم و المروءه و لم يخلف بعده مثله و قال الاسنوى فى الطبقات كان حافظ زمانه اماما فى الفقه و الاصول و غيرهما ذكيا نضارا فصيحا كريما ذا رياسه و ولى فى القدس التدريس و الإفتاء و التصنيف و اطنب فى وصفه و ذكر ان السبكي سئل من يخلف بعدك قال العلائى و لكنه و هم فى وفاته فقال مات سنة ستين و تبعه شيخنا فراد فى ذى الحجه منها و الصحيح انه مات بيت المقدس فى ليله خامس او ثالث المحرم و قال الصفدى عاشر المحرم سنة ٤٦١ و ذكره ابن رافع فى معجمه و قال سمع الحديث من سنة احدى عشره و هلمّ جرّا و اخذ عن غالب الموجودين و اتقن الفن و تفقه و ناظر له ذوق فى معرفه الرجال و ذكا او فهم و انتقى على جماعه من شيوخه و قرأ بنفسه و كتب بخطه و نظم الشعر و درس باماكن و كتبت عنه قصيده من نظمه رثى بها شيخه ابن الزملكانى و قرأت بخط شيخنا العراقى توفى حافظ المشرق و المغرب صلاح الدين فى ثالث المحرم و تقى الدين ابو بكر اسدى در طبقات شافعيه گفته خليل بن كيكلدى بن عبد الله الامام البارع المحقق بقيه الحفاظ صلاح الدين ابو سعيد العلائى الدمشقى ثم المقدسى ولد بدمشق فى ربيع الاول سنة اربع و تسعين بتقديم التاء و ستمائه و سمع الكثير و رجل و بلغ عدد شيوخه بالسّماع سبع مائه و اخذ علم الحديث عن المزي و غيره و اخذ الفقه عن الشيخين برهان الدين الفرارى و لازمه و خرّج له مشيخه و كمال الدين بن الزملكانى و تخرج به و علق عنه كثيرا و اجيز بالفتوى و اخذ و اجتهد حتّى فاق اهل عصره

فى الحفظ و الاتقان و درس بدمشق بالاسديه و بحلقه صاحب حمص ثم انتقل الى القدس مدرسا بالصلاحيه سنه احدى و ثلثين فاقام بالقدس مده طويله يدرس و يفتى و يحدث و يصنف الى آخره عمره ذكره الذهبى فى معجمه و اثنى عليه و قال الحسينى فى معجمه و ذيله كان اماما فى الفقه و النحو و الاصول مفننا فى علوم الحديث و معرفه الرجال علامه فى معرفه المتون و الاسانيد بقيه الحفاظ و مصنفاته تنبى عن امامته فى كل فن درس و افتى و ناظر و لم يخلف بعده مثله و قال الاسنوى فى طبقاته كان حافظ زمانه اماما فى الفقه و الاصول و غيرهما ذكيا نظارا فصيحا كريما ذا رياسه و حشمه و صنّف فى الحديث تصانيف نافعه و فى النظائر الفقيهيه كتابا كبيرا نفيسا و درس بالصّلاحيه بالقدس الشريف و انقطع فيها للاشتغال و الافناء و التصنيف و قال السّيبكى فى الطبقات الكبرى كان حافظا ثبتا ثقه عارفا بأسماء الرجال و العلل و المتون فقيها متكلمّا ادبيا شاعرا ناظما ناثرا متفننا اشعريا صحيح العقيدته سنيا لم يخلف بعده فى الحديث مثله الى ان قال اما الحديث فلم يكن فى عصره من يدانيه و اما بقيه علومه فى فقه و نحو و تفسير و كلام فكان فى كل واحد منها حسن المشاركه توفى بالقدس فى المحرم سنه احدى و ستين و سبعمائه و قال الاسنوى توفى سنه ستين و هو وهم و دفن بمقبره باب الرحمه الى جانب سور المسجد و من تصانيفه القواعد المشهوره و هو كتاب نفيس مشتمل على علمى الاصول و الفروع و الوشى المعلم فيمن روى عن ابيه عن جدّه عن النبى صلى الله عليه و سلم مجلد عقيله الطالب فى ذكر اسرار الصّيفات و المناقب فى مجلد لطيف و جمع الاحاديث الواردة فى زياره قبر النبى صلى الله عليه و سلم كتبه لشيخه برهان الدين فى قضيه ابن تيميه و المراسيل و الكلام على حديث ذى اليمين فى مجلد و منحه الرّائض بعلوم آيات الفرائض و كتابا فى المدلسين و كتابا سماه تنقيح المفهوم فى صيغ العموم و شرع فى احكام كبرى عمل منها قطعه نفيسه و غير ذلك و سيوطى در طبقات الحفاظ كفته العلائى الشيخ الام علامه الحافظ الفقيه ذو الفنون صلاح الدين ابو سعيد خليل بن كيكلدى الشافعى عالم بيت المقدس ولد فى ربيع الاول سنه ٦٩٣ و سمع التّقى سليمان و طبقته و لازم البرهان الفزارى و الكمال الزملى و تخرج به و برع فى الفنون و كان اماما محدّثا حافظا متقنا جليلا فقيها اصوليا نحويا قال الذهبى فى المختصر حافظ مستحضر الرجال و العلل تقدّم فى هذا الشأن مع صحّه الذهن و سرعه الفهم و قال الحسينى كان اعلم

فى الفقه و الاصول و النحو مفتتًا فى علوم الحديث و فنونه علامه فى عارفا بالرّجال علامه فى المتون و الاسانيد و لم يخلف بعده مثله و قال الاسنوى كان حافظ زمانه اماما فى الفقه و غيره ذكيا نظارا سئل السّيبكى من يخلف بعدك قال العلائى الف فى الحديث و غيره مصنّفات منها الوشى المعلم فىمن روى عن ابيه عن جدّه و الاربعين فى اعمال المتّقين و القواعد المشهوره و علوم آيات الفرائض و اشياء كثيره محرره متقنه نافعه و خرّج و درّس باماكن منها الناصريه و الاسديّه و الصّياحيه بالقدس و التنكزيه اخذ عنه العراقى و قال مات حافظ المشرق و المغرب صلاح الدّين فى ثالث المحرم سنه ٧٦١ و مجير الدين ابو اليمن عبد الرحمن علمى حنبلى در انس جليل كفته شيخ الاسلام صلاح الدّين ابو سعيد خليل بن كيكلدى بن عبد الله العلائى الدمشقى ثمّ المقدسى الامام البارع المحقق بقيه الحفاظ ولد بدمشق فى ربيع الاول سنه اربع و تسعين و ستمائه و سمع الكثير و رحل و بلغ عده شيوخه بالسّماع سبعمائه و اخذ عن مشايخ الدّنيا و اجيز بالفتوى و جدّ و اجتهد حتّى فاق اهل عصره و درس بدمشق ثمّ انتقل الى القدس مدرسا بالصّياحيه سنه احدى و ثلثين و سبعمائه انتزعها من الشّيخ علاء الدّين بن ايوب المذكور قبله و اضيف إليه درس الحديث بالتنكزيه بالقدس الشّريف و حجّ مرارا و اقام بالقدس مدّه طويله يدرس و يفتى و يحدث و يصنّف الى آخر عمره و من تصانيفه القواعد المشهوره و هو كتاب نفيس يشتمل على الاصول و الفروع و الوشى المعلم فىمن روى عن ابيه عن جدّه عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم مجلد و عقيله الطالب فى ذكر اشرف الصّفات و المناقب فى مجلد لطيف و جمع الاحاديث الواردة فى زياره قبر النّبى صلّى الله عليه و سلّم و المراسيل و الكلام على حديث ذى اليمين فى مجلد و منحه الرّائض بعلوم آيات الفرائض و كتاب فى المدلسين و كتاب سمّاه تنقيح المفهوم فى صيغ العموم و شرع فى احكام كبرى علق منها قطعه نفيسه و غير ذلك من المصنّفات النفيسه المحرّره توفّى بالقدس الشّريف فى المحرّم سنه احدى و ستين و سبعمائه و دفن بمقبره باب الرّحمه الى جانب سور المسجد و نزل عن الصّياحيه لزوج ابنته الشّيخ تقى الدّين اسماعيل القرقشندى علامه الزّمان فلم يتمّ له ذلك و محمد بن على بن محمد الشوكانى در بدر طالع كفته خليل بن كيكلدى العلائى ولد فى ربيع الاول سنه ٦٩٤ و اول سماعه للحديث فى سنه ٧٠٣ سمع على شرف الدّين الفزارى و برهان الدّين الذهبى و ابن عبد الدائم و القسم بن عساكر و جماعه كثيره

بلغوا الى سبعمائه و رحل الى الاقطار و اشتغل قبل ذلك بالفقه و العربيه و مهر و صنّف التصانيف فى الفقه و الاصول و الحديث و منها تحفه الرّائض فى علم الفرائض و الاربعين فى اعمال المتّقين و شرح حديث ذى اليدين فى مجلد و الوشى المعلم فىمن روى عن ابيه عن جدّه عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم قال ابن حجر فى الدرر أنّه صنّف كتباً كثيره جدّاً سائرته مشهوره نافعته و كان بزى الجند ثمّ لبس زى الفقهاء و حفظ التنبيه و مختصر ابن الحاجب و مقدمته فى النّحو و الصّرف و ولى تدريس الحديث بالنّاصريّه ثمّ الصّياحيّه بالقدس و قطن به الى ان مات و حجّ مرارا و جاور و كان ممّتعا فى كلّ باب يحفظ تراجم اهل عصره و من قبلهم و وصفه الذهبى بالحفظ و قال استحضر الرّجال و العلل و تقدّم فى هذا الشّأن مع صحه الذّهن و سرعه الفهم و قال غيره و كان اماما فى الفقه و النّحو و الاصول و الحديث و فنونه حتّى صار بقيه الحفّاظ عارفا بالرّجال علامه فى المتون و الاسانيد و مصنّفاته تنبئ عن امامته فى كلّ فنّ و قال الاسنوى كان حافظ زمانه اماما فى الفقه و الاصول و غيرهما زكيا نظارا فصيحاً كريماً و له نظم حسن و استمرّ على حاله حتّى مات فى القدس خامس المحرمّ سنه ٧٦١

وجه شصت و هشتم

آنكه عبد الوهاب بن على السبكي در طبقات شافعيه بترجمه حاكم گفته و اما الحكم على حديث الطير بالوضع فغير جيد ازين عبارت ظاهر و باهرست كه حكم بوضع حديث طير غير جيّدست يعنى جسارت ردّ غير مقبول و حكم مطروح و نامعقول و تشدد مردود و تقوّل مزدول و تهوّر مطرود و هذر مغسولست و كفاك به ابطالا-لابطال هذر المخاطب المحتال و إفسادا و اخمالا-لحظّل الفاضل المغتال و تقييحا و تهجينا لتعلّل هذا المولع بابداع غرائب المحال و عجائب المحال و تفضيحا و توهينا لزلل ذلك المشعوف المشعوف لردّ فضائل الآل آل رسول الربّ المتعال صلّى الله عليه و آله السّلام ما اتّصل النّهر بالليال و علامه سبكي سابقك شذور عقيان تنقيب و تنقيد و سالك مسالك تعميق و تسديد و صاعد مصاعد تحقيق حميد و عارج معارج تدقيق سديد و عارف معارف نقد طارف و تلميد و واقف لطائف احكام احكام شرع ربّ مجيد و مرهق وساوس بعيد هر حامد عنيد و موبق نوازغ و نوافث هر جاحد مربد و فضائل زاهره و مناقب باهره او متلو السنه اساطين با تمجيد و محاسن متكاثره و مآثر فاخره اش مسطور اسفار جهابذه فريد ذهبى در معجم مختص گفته عبد الوهاب بن شيخ الاسلام تقى الدّين على بن عبد الكافى ولد القاضى تاج الدّين ابو نصر السّبكي الشّافعى ولد فى سنه ثمان و عشرين و سبعمائه و اجاز له الحجاز و طائفه و اسمعه ابوه من جماعه كتب عنّى اجزاء و نسخها و أرجو أن يتميّز فى العلم

ثم درس و افتى انتهى و قد كتب ميرزا محمّد بن معتمد خان البدخشى فى الهامش هكذا و كانت وفاه العلامة تاج الدين عبد الوهاب السبكي فى سنة احدى و سبعين و سبعمائه اّرخه المقريزى و السّيوطى و غيرهما و ابن حجر عسقلانى در درر كامنه گفته عبد الوهاب بن على بن عبد الكافى بن على بن تمام السبكي ابو نصر تاج الدين ابن تقى الدين ولد سنة ۷۲۷ و اجاز له ابن الشحنة و يونس الدبوسى و اسمع على يحيى بن المصرى و عبد المحسن الصّابونى و ابن سيّد الناس و صالح بن مختار و عبد القادر بن الملول و غيرهم ثمّ قدم مع والده دمشق سنة ۳۹ فسمع بها من زينب بنت الكمال و ابن أبى اليسر و غيرهما و قرأ بنفسه على المزى و لازم الذهبى و تخرج بتقى الدين بن رافع و امعن فى طلب الحديث و كتب الاجزاء و الطّباق مع ملازمه الاشتغال بالفقه و الاصول و العريّه حتى مهر و هو شابّ و خرّج له ابن سعد مشيخه و حدث بها و اجاد فى الخطّ و النّظم و النّثر و شرح مختصر ابن حاجب و منهاج البيضاوى و عمل فى الفقه التوشيح و الترشيح و لخص فى الاصول جمع الجوامع و عمل عليه منع الموانع و عمل القواعد المشتمله على الاشباه و النّظائر و كان ذا بلاغه و طلاقه لسان عارفا بالامور و انتشرت تصانيفه فى حياته و رزق فيها السّعد و عمل الطبقات الكبرى و الصغرى و الوسطى و كان جيّد البديهة طلق اللسان اذن له ابن النّقيب بالافتاء و التّدريس و درّس فى غالب مدارس دمشق و ناب عن ابيه فى الحكم ثمّ استقلّ به باختيار ابيه و ولى دار الحديث الأشرفيه بتعيين ابيه و ولى توقيع الدّست فى سنة ۷۵۴ و ولى خطابه الجامع و انتهت إليه رياسه القضاء و المناصب بالشّام و حصل له بسبب القضاء محنه شديده مرّه بعد مره و هو مع ذلك فى غايه الثبات و لما عاد الى منصبه صفح عن كلّ من اساء إليه و كان جوادا مهيبا الى ان قال قال الشيخ شهاب الدين بن حجّى اخبرنى انّ الشيخ شمس الدين بن النّقيب اجاز له بالافتاء و التّدريس و لم يكمل العشرين لأنّ عمره لما مات ابن النّقيب كان له ثمانية عشر عاما و أوّل ما ناب فى الحكم بعد وفاه اخيه حسين قال و قد صنّف تصانيف كثيره جدّا على صغر سنّه قرئت عليه و انتشرت فى حياته و بعد موته و قال ابن كثير جرى عليه من المحن و الشّدائد ما لم يجر على قاض قبله و حصل له من المناصب و الرّياسه ما لم يحصل لاحد قبله و انتهت إليه الرّياسه بالشّام و ابان فى ايام محتته عن شجاعه و قوّه على المناظره حتى افحم خصومه مع كثرتهم ثمّ لما عاد عفا و صفح عمّن قام عليه و كان كريما مهيبا و مات فى سابع ذى الحجّه سنة ۷۷۱ خطب

يوم الجمعة فطعن ليله السَّيِّبِ رابعه و مات ليله الثلاثاء و ابو بكر اسدى در طبقات شافعيه كفته عبد الوهَّاب بن على بن عبد الكافى بن على بن تمام بن يوسف بن موسى بن تمام العلامه قاضى القضاء تاج الدين ابو نصر بن الشيخ الامام شيخ الاسلام تقى الدين اَبى الحسن الانصارى الخزرجى السِّكِّى مولده بالقاهره سنه سبع بتقديم السِّين و عشرين و سبعمائه و قيل سنه ثمان و حضر و سَمِعَ بمصر من جماعه ثم قدم دمشق مع والده فى جمادى الآخره سنه تسع و ثلثين و سَمِعَ بها من جماعه و اشتغل على والده و على غيره و قرأ على الحافظ المَزَى و لازم الذَّهَبى و تخرج به و طلب بنفسه و دأب قال الحافظ شهاب الدين بن حَجِّى اخبرنى انَّ الشَّيْخَ شمس الدين بن النَّقِيبِ اجازَه بالافتاء و التَّدرِيس و لَمَّا مات ابن النَّقِيبِ كان عمر القاضى تاج الدين ثمانيه عشر سنه و افتى و درَّس و حدَّث و صنَّف و اشتغل و ناب عن ابيه بعد وفات اخيه القاضى الحسين ثم استقل بالقضاء بسؤال والده فى شهر ربيع الأوَّل سنه ستَّ و خمسين ثم عزل مده لطيفه ثم اعيد ثم عزل باخيه بهاء الدين و توجه الى مصر على وظائف اخيه ثم عاد الى القضاء على عادته و ولى الخطابه بعد وفاه ابن جمله ثم عزل و حصل له محنه شديده و سجن بالقلعه نحو ثمانين يوما ثم عاد الى القضاء و قد درس بمصر و الشَّام بمدارس كبار الغريزيه و العادليه الكبرى و القرالبيه و العذراويه و الشَّاميين و النَّاصريه و الامينيه و مشيخه دار الحديث الاشرفيه و تدرّس الشَّافعى بمصر و الشيخونيه و الميعاد بالجامع الطولونى و غير ذلك و قد ذكره الذَّهَبى فى المعجم المختص و اثنى عليه و قال ابن كثير جرى عليه من المحن و الشَّدائد ما لم يجر على قاض قبله و حصل له من المناصب ما لم يحصل لاحد قبله و قال الحافظ شهاب الدين بن حَجِّى خرج له ابن سعد مشيخه و مات قبل تكميلها و حصل فنونا من العلم من الفقه و الاصول و كان ماهرا فيه و الحديث و الادب و برع و شارك فى العرييه و كان له يد فى النَّظم و النَّثر جيد البديعه ذا بلاغه و طلاقه لسان و جرأه جنان و ذكاء مفرط و ذهن وقاد و كان له قدره على المناظره صنَّف تصانيف عديده فى فنون على صغر سنه و كثره اشتغاله قرئت عليه و انتشرت فى حياته و بعد موته قال و انتهت إليه رياسه القضاء و المناصب بالشَّام و حصلت له محنه بسبب القضاء و اودى فصبر و سجن فثبت و عقدت له مجالس فابان عن شجاعه و افحم خصومه مع تواطئهم عليه ثم عاد الى مرتبته و عفا و صفح عنم قام عليه و كان سيِّدا جوادا كريما مهيبا يخضع له

ارباب المناصب من القضاء وغيرهم توفى شهيدا بالطاعون في ذى الحجة سنة احدى و سبعين و سبعمائه خطب يوم الجمعة و طعن ليله السبب رابعه و مات ليله الثلاثاء و دفن بتربتهم بالشَّفح عن اربع و اربعين سنة و من تصانيفه شرح مختصر ابن الحاجب في مجلدين سَمَاهُ رفع الحاجب عن مختصر ابن الحاجب و شرح المنهاج البيضاوى و كان والده قد بدأ فيه فكتب منه قطعه يسيره فبنى عليها ولده و القواعد المشتمله على الاشباه و النظائر و طبقات الفقهاء الكبرى في ثلثة اجزاء فيه عجائب و غرائب و الطبقات الوسطى مجلد ضخيم و الطبقات الصغرى مجلد لطيف و الترشيح فى اختيارات والده و فيه فوائد غريبه و هو اسلوب غريب و الترشيح على التنبيه و التصحيح و المنهاج و جمع مختصرا فى الاصول سَمَاهُ جمع الجوامع و كتب عليه كتابا سَمَاهُ منع الموانع و جلب جلب جواب اسئله سألها عنها الأذرعى و غير ذلك و فاضل ابراهيم پسر جار بردى در رساله سيف صارم فى قطع عضد الظالم كفته اما بعد فيقول الفقير الى الله تعالى ابراهيم الجاربردى بينما كنت اقرأ كتاب الكشاف فى سنة ستين و سبع مائه بين يدي من هو افضل الزمان لا- بالدعاوى بل هو باتفاق اهل العلم و العرفان اعنى من خصه الله تعالى باوفر حظ من العلى و الاحسان مولانا و سيدنا الامام العالم العلامة شيخ الاسلام و المسلمين الداعى الى رب العالمين قانع المبتدعين و سيف المناظرين امام المحدثين حجه الله على اهل زمانه و القائم بنصره دينه فى سره و اعلانه بقلمه و لسانه خاتمه المجتهدين بركه المؤمنين استاذ الاستاذين قاضى القضاء تاج الدين عبد الوهاب السبكي لا زالت رباع الشرع معموره بوجوده و رياض الفضل معموره بوجوده و يرحم الله عبدا قال آمينا الخ

وجه شصت و نهم

آنكه سيد شهاب الدين احمد حديث طير را بچند طريق روايت کرده آنرا در معرض احتجاج بر احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوى رب الارباب و جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطياب وارد نموده چنانچه در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل كفته الباب السابع فى ترنم اغانى النبوه فى مغانى الفتوه باحببته الى الله تعالى و رسوله و تنسمه شقائق اعالى الولاية بتسنمه شواهد معالى العنايه بما ظهر انه اشد حبا لله و رسوله

عن انس بن مالك رضى الله تعالى عنه قال كان عند النبى صلى الله عليه و على اله و بارك و سلم طير فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك ياكل معى هذا الطير فجاء على بن أبى طالب فاكل معه رواه الطبرى و قال خرجه الترمذى و البغوى فى المصاييح فى الحسان و اخرجه الحربى

وقال اهدى لرسول الله صَلَّى الله عليه و سلم طير و كان ممّا يعجبه اكله ثم ذكر الحديث و خرّجه الامام ابو بكر محمد بن عمر بن بكير النخّار و قال عن انس قدّمت لرسول الله صَلَّى الله عليه و على اله و بارك و سلم طيرا فسّمى و اكل لقمه و قال اللهم ائتنى باحبّ الخلق إليك و الّى فاتى على رحمه الله تعالى عليه فضرب الباب فقلت من انت فقال على فقلت ان رسول الله صَلَّى الله عليه و على آله و بارك و سلم على حاجه قال ثم اكل لقمه و قال صَلَّى الله عليه و على آله و سلم و بارك و سلم مثل و ذلك فضرب على رضى الله عنه و رفع صوته فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و على آله و بارك و سلم يا انس افتح الباب قال فدخل على فلما رآه النّبى صَلَّى الله عليه و على اله و بارك و سلم تبسّم ثم قال الحمد الذى جعلك فائى ادعو فى كل لقمه ان ياتينى الله باحبّ الخلق إليه و الّى فكنت انت قال رضى الله عنه و الّذى بعثك بالحقّ انى لا ضرب الباب ثلاث مرّات و يرذنى انس قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و بارك و سلم لم رددته قلت كنت احبّ معه رجلا من الانصار فتبسّم رسول الله صَلَّى الله عليه و على اله و بارك و سلم و قال ما يلام الرّجل على حبّ قومه

و عن انس رضى الله تعالى عنه قال اهدى لرسول الله صَلَّى الله تعالى عليه و على آله و بارك و سلم طير فقال اللهم ائتنى باحبّ الخلق إليك و فى روايه برجل يحبّه الله و رسوله قال انس فجاء على فقرع الباب فقلت ان رسول الله صَلَّى الله تعالى عليه و على آله و بارك و سلم مشغول و كنت احبّ ان يكون لرجل من الانصار ثم اتى على رضى الله عنه فقرع الباب فقلت ان رسول الله صَلَّى الله تعالى عليه و على آله و بارك و سلم مشغول ثم اتى الثالثه فقال رسول الله صَلَّى الله تعالى عليه و بارك و سلم ادخله فقد عنيته فلما ان اقبل قال صَلَّى الله تعالى عليه و على آله و بارك و سلم اللهم و الّى

و عنه رضى الله تعالى عنه قال اهدى لرسول الله صَلَّى الله تعالى عليه و على آله و بارك و سلم طير نضيج فاعجبه فقال النّبى صَلَّى الله تعالى عليه و على آله و بارك و سلم اللهم ائتنى باحبّ الخلق إليك و الّى ياكل معى من هذا الطير فجاء على رحمه الله تعالى عليه فاكل معه رواه الرّزندى

و عنه رضى الله تعالى عنه قال اهدى لرسول الله صَلَّى الله تعالى عليه و على آله و بارك و سلم طائر فوضع بين يديه فقال صَلَّى الله تعالى عليه و على آله

و بارك و سلم اللهم انتنى باحب خلقك إليك يا كل معى قال فجاء على بن أبى طالب رضى الله تعالى عنه فدق الباب فقلت من هذا قال انا على فقلت ان النبى صلى الله تعالى عليه و على اله و بارك و سلم على حاجه حتى فعل ذلك ثلثا فجاء الرابعه فضرب الباب برجله فدخل فقال النبى صلى الله تعالى عليه و على اله و بارك و سلم ما حبسك قال جئت ثلاث مرّات يمنعى انس فقال النبى صلى الله تعالى عليه و على اله و بارك و سلم ما حملك على ذلك قلت كنت احب ان يكون رجلا من قومى رواه الحافظ ابو بكر الخطيب البغدادى انتهى فالحمد فى الغدوات و الأصائل لله المتفضّل بالتّعم الجلائل على احسانه و منه الكامل و فضله و طوله الشامل حيث ان الشّهاب صاحب توضيح الدلائل*الحائز لمحاسن الخصائل المحرز لعظام الفضائل الجامع لفاخرات الشّمائل*قد اوضح الحقّ بساطعات الدلائل و احكم الصّدق بامتن الذرائع و اوثق الوسائل*و اورى قبسا لكلّ قابس الى الصّواب مائل و انار شهابا ثاقبا لرجم الوسوس و جزم الجبائل*فزعزع اساس كل مكابر مجادل*و اوهن كيد كلّ مكاييد مخاتل

وجه هفتادم

آنكه ملك العلماء شهاب الدين بن شمس الدين بن عمر دولت آبادى بر حديث طير اعتماد نموده و بدان احتجاج و استدلال بر خطاب جناب امير المؤمنين عليه السلام باحب الخلق فرموده و از صاحب دستور الحقائق اعنى فخر الدين هانسوى نقل نموده كه او اين حديث را در كتاب خویش آورده و گفته كه جماعت از جماعات اين حديث را روايت کرده اند و نیز افاده نموده كه نسائى بسند صحيح اين حديث را روايت کرده و نیز بمقابله اهل حقّ تصريح فرموده كه اين حديث از جمله احاديث صحيحه مى باشد چنانچه در كتاب هدايه السّعداء در جلوه عاشره از هدايه تاسعه گفته بيان خطاب على كرم الله وجهه باحبّ الخلق فى دستور الحقائق

روى الجماعه من الجماعات اهدى إليه طير مشوى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم انتنى باحب خلقك يا كل معى هذا الطير فجاء على فدق الباب فقال انس بن مالك ان النبى على حاجه فرجع ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم كما قال اولاً فجاء على فدق الباب فقال انس كما قال فرجع ثم قال النبى صلى الله عليه و سلم كما قال فى الاوليين فجاء على فدق الباب اقوى من الاوليين فسمع النبى صلى الله عليه و سلم

و قد قال له انس انه على حاجه فاذهه النبى بالدخول و قال له ما أبطأ بك عنى قال جئت فردنى انس ثم جئت الثانيه و الثالثه فردنى فقال صلى الله عليه و سلم يا انس ما حملك على هذا قال رجوت ان يكون الدعاء لاحد من الانصار فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم على احب الخلق الى الله فاكل معه

و فى النسائى باسناد

صحيح عن انس بن مالك لما قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هذا الحديث جاء ابو بكر فردّه عمر فردّه ثمّ جاء عليّ فاذن له و اكل معه يعنى مصطفى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على رضى الله عنه را احب الخلق گفت انتهى ما فى هدايه السّعدا و نيز در هدايه السّيدا در جلوه سابعه هدايه اولي گفته اعلم انّ احاديث فضيله عليّ كرم الله وجهه من الصّيحاح و لكن احتجاجهم على الخطاء احتج الشّيعه بخبر الطّير و تمام الخبر ذكرناه فى الجلوه الحاديه عشر من الهدايه التاسعه و هو

قوله فى عليّ كرم الله وجهه احب الخلق الى الله و المحبّه من الله كثره الثّواب و التّعظيم فمن كان احب الى الله كان اكثر ثوابا و لا اريد بالافضل الا ذلك و المراد ممّن ياكل معي فخرج النّبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لم ياكل معه بل انه اكل معي النّبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خرج الملائكه لانهم لا ياكلون اصلا فلا يقال انه منزوك الظّاهر و لو سلم فلا يلزم من التخصيص عليهما التخصيص فى غيره لانتفاء المخصّص و هو الاجماع فى الغير قال اهل السنّه هذا الحديث لا يدل على انه احبّ فى كلّ شىء من أبى بكر رضى الله تعالى عنه لعل المراد خير الاكل هذا الطّير و نيز در همين جلوه بعد فاصله يسيره گفته آنچه شيعه بر احاديث احتجاج مى کنند احاديث صحيحست و احتجاج و قياس ايشان خلافت انتهى فهذا شهاب الدّين علامه دولت آبادى قد اهلك غضراء الجاحدين و اباد و رماههم بشهاب منير ذات لهب و احتداد* و انزل عليهم صاعقه مثل صاعقه ثمود و عاد* حيث روى الحديث و نقل كونه مرويا لجماعه عن جماعات ذات احتشاد* ثمّ اثبت و حقّق و افاد ان التّسائى رواه بصحيح الاسناد* ثمّ صرح تصريحاً ما له ازدياد* ان ما تمسك به اهل الحقّ و السّيداد فى اثبات افضليه أبى الائمه الامجاد من الاحاديث المرويّه عن خير العباد عليه و عليهم آلاف السّلام الى يوم المعاد* و من جملتها هذا الحديث الشّائع فى الاغوار و الانجاد* اخبار صحاح عند هذا النقاد، فالحمد لله ساطح المهاد، و رافع السّبع الشّداد* على وضوح سبل الحقّ و الجواد، و لزوم الحجّه كلّ مدعن و عاد، و محتجب نماند كه كتاب هدايه السّعدا از محاسن كتب معتمده سديده و عظام اسفار مستنده مفيده است فاضل محمد محبوب عالم در تفسير شاهى كه ممدوح مخاطب و حيد و تلميذا و فاضل رشيدست بان كتاب احتجاج مى نمايد و از صدر هدايه السّيدا نيز نهايت جلال و عظمت و علو رتبت و منزلت آن ظاهر مى شود زيرا كه خود مصنفش در ان آنكتاب را رساله معتبره خوانده و گفته كه ان منقولست از درون سيصد كتب لِيُحَقَّ الْحَقَّ وَ يُبَيِّنَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ و نيز آن را مركب باقوال سلف و مقبول آراى خلف وانموده و نيز آنرا رساله ميمون و كتاب مبارك گفته الى غير ذلك من المحامد و هذه عبارته اما بعد عرضه مى دارد

بنده در گاه نبوی و مولای بارگاه مصطفوی که این رساله معتبر و فضاله مختصر منقولست از درون سیصد کتب لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره الکافرون و از شبهه و اعتراض بعید و باعتقاد قریب باشد و مرکبت باقوال سلف و مقبول آرای خلف در بیان هدایه السعدا که

السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بطنِ أُمَّه و جلوه شرفا که حَبِّ ایشان شرط ایمان و خطبه و درود ایشان بر زبان هر مصلی در قعده اخیره هر نماز فریضه تا قیام قیامت جاری و برای اجابت دعا و آمرزش مرده در هر فاتحه روانست و در بیان معرفت فضائل و درجات اصحاب سیادت و دریافت کرامات ارباب سعادت زادهم الله و ابقاهم الی یوم البقاء که فضل ایشان لاجل فضل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پس فضل ایشان فضل مصطفاست و اعتراض فضل ایشان اعتراض حضرتست و شناختن ایشان در دین اصلی محققست از اصول طاعت و فضلی مدققست از فضل عبادت و شعاریست از شعار دینداری و دثاریست از دثار نیکوکاری و علامتیتست از علامات حلال زادگان و عادت حلال خوارگیست و آن بر همه مؤمنان نیک خلق و امتیان خوب بخت که بخلت

امتی ابنائی و انا ابوهم مخصوص و بخطاب اوالی کل مؤمن تقی منصوص اند لازم بلکه واجبست که چهره نسب با پای خود که خیر الالباء و افضل الانبیاست بزبور فضائل جلوه دهند و شمع خاندان مصطفوی و چراغ دودمان مرتضوی بروغن مناقب و مدائح دم بدم روشن نمایند و مالا مال دارند تا نور رجحان و اکرام و روشنائی رونق و اعظام گردد بر گرد خاندان علی الدوام باشد و از باد فف دهن طاعتان اغیار و خارجیان نابکار که یُریدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ اسیب نرسد و جملگی اهل ایمان باعتقاد و خلوص یقین معتصم بحیل متین و متمسک باهل بیت طاهرین شوند و بحکم

حدیث صحیح انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتهم بهما لن تضلوا من بعدی ابدان از گمراهی و ضلالت و تباهی و بطالت در امن و امان باشند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هر کرا برگزیده توفیق در کار او رفیق گردانیده ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما التوفیق شیء عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز بیت نیکخواهان دهند پند و لیک نیکبختان شوند پند پذیر

و فی الحدیث و لو أراد الله بانسان خیرا جعل شغله و همه کله فیما یحمد به غدا و هر خلقی که با وجود دعوی فرزندی در اهانت و بعض نسب پدر خود ذره میل خاطر کند از آل بیزار و حرامزاده و حرامخوار تواند بود

لا یبغض اولادی الا ولد الزنا سر این معنی و الشاهد علیه قول الشاعر بیت آن کس که زند طعنه باولاد نبی عیش ز پدر مدان که مادر بسگست

عاتی بی باک و شقی ناپاک و حرامخواره بدخو و حرامزاده شوم رو هر گر از ضلالت بهدایت رجوع نماید و ان یروا کل آیه لا یؤمنوا بها

الشقی من شقی فی بطن اُمّه سواء علیهم ا اُنذرتهم اُم لم تُنذرهم لا یؤمنون خداوند تعالی فقل کرده است دلها و چشمها و گوشهای ایشان را اگر چه آیات فضائل خاندان بشوند و ببیند و باندیشند ذر هدایت نشود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم

سخن با کور مادرزاد گویی عیان در چشم نابینا چه جویی

تعظیم و تکریم خاندان و شناخت ایشان جز از نیکبختان طمع مدار قیمت زر صراف داند و گوهر را جوهری شناسد بیت نادیده کی شناسد خورشید را خبر* خود کوزه گر چه داند یاقوت را بها پند نیک با نیکبخت و فضل خاندان با آشنا بگو بیت دم مزن با هر که او بیگانه باشد با نبی* گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن از معترض زنیم و مروانی ائیم فضل خاندان چه پرسی و چه گویی بیت حشمت احمد بمغرووران بو جهلی مگو* عزت حیدر ز مردودان مروانی مگو* فضل خاندان کسی شناسد که نسبت

اوالی کل مؤمن تقی صحت پذیرفته باشد بیت حلال زاده شناسد نبی و آتش را* از آنکه نور بچشم حلال ز آل نبی است فالمقصود چون فضیلت خاندان نبوی بر روی روزگار باقی و پایدار و تا قیام قیامت قائم و ثابتست و بر اهل ایمان آن بیان واجبست هر کسی از ابرار و اخیار و مردمان نیک کردار بقدر استطاعت و اندازه فهم و امکان خود را وصاف و فضائل ایشان نیازمندی نموده اند لان من احب شیئا اکثر ذکرة بیت ادب انست چنان دل بشود منزل یار

هیچ اندیشه اغیار بدان ره ندهد

بنا بر این در تالیف این رساله میمون و فضاله همایون مبادرت و مسارعت نموده و از نیل غنایم سعادات و وسائل کرامات تصوّر کرده و این کتاب مبارک هدیه السعدا فی جلوه الشعرا نامبرده الجلوه من باب نصر بفتح الجیم و ضمها و کسرها معا عروسی آراسته اول یار پیش شوی فرستادن و از پرده بیرون آوردن و فهرست آن را بر سیبل هدایات و تحت بر هدایت بجلوات باز نموده و ابتدا از عقائد سنت و جماعت کرده و عبارت عربی بترجمه حاصل پارسی شرح داده اند تا باشد بیان للناس و هدی و موعظه للمؤمنین و در دیباچه این کتاب اسم و نام خود ذکر کرده نشد از آنکه چون این کتاب در بیان فضل ساداتست روا داشته نشد که نام مولف مقدم بر بیان ایشان شود و نیز هر گاه که این کتاب از کتب منقولست با اسم و نام مولف احتیاج نماند و ایضا مولف نحیف چند بار این رساله بعبارت و ترتیب مختلف سواد کرده بعضی یاران مسودات مذکوره قبل البیاض نسخه گرفتند بدان سبب کالقدوری و الضریری این نسخه گشت از همه نسخها درین نسخه بسیار نقلست از آنکه متاخرست امید واثق درین آن تواند بود که این گناهکار شرمسار را بوسیله و سبب طفیل این تالیف در زمره نیکخواهان اولاد شاه انبیا در شمرند مانند ان پیر زنی شکسته و زالکی خسته که ریسمان چند بر هم ریسیده بر دست پیچیده در بازار مصر میان خریداران مهتر یوسف بایستاد و گفت نیکو می دانم که قیمت این گوهر پاک از خراج مملکت افزوده من کور نه ام که دسته ریسمان قیمت او کنم لیکن بیت این قدر باشد که دشمن یا که دوست گوید این زن از خریداران

اوست

وگر نه این بیچاره که در نظر علما مانند مورچه پیش سلیمان و یا زیره در کرمانست در فضائل خاندان کجا دم زند لا سیما فضل خاندان که در قلم تحریر و کلم تقریر نگنجد چنانچه شاعر گوید شعر صفت کمال حسنت چو منی چگونه گوید

که هزار همچو خسرو برخ تو بیزبان شد

در جای ثابت آنست که هر که این کتاب میموند بخواند و بداند و بر موجب

ص: ۴۳۴

ان کار کند راه خانه بابای خیر الایاسر در انبیا نیکو شناسد و عقیده اهل سنت و جماعت نیکو دریابد و طریق و روش اسلام بتحقیق و یقین پی برد و در سلوک عارف شود و ختم کار او با ایمان باشد بحکم

حدیث صحیح الامن مات علی حب آل محمد مات مؤمن و در قیامت بمرتبه سرور انبیا صلی الله علیه و سلم انگیزته شود و جای او در جوار رسول الله صلی الله علیه و سلم شد

من احب اولادی کان معی فی درجتی یوم القیامه و اسکنه الله معی عند ملیک مقتدر شاهد صادقست هر کرا ارادت و مشیت در دفتر نیکبخت نوشته اند او را بدین عادات سادات و سادات عادات مخصوص کرده تا فردا در زمره صدیقان جای یابد فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا فطوبی لمن له هذه النعمه و الویل ثم الویل لمن ابطأ عن هذه السعاده العظیمه و الله اعلم بالصواب و إليه المرجع و المآب انتهى اما خود ملک العلماء شهاب الدین پس از اکابر علمای دین و اعظم کملاء مستندین و اجله حذاق اکابرین و افاحم سباق ماهرین بوده سابقا دریافتی که فاضل رشید در ایضاح او را از عظمای علمای اهل سنت و انموده بتصنیف نمودن او رساله مناقب السادات اظهار کمال ابتهاج و نشاط فرموده ذکر آن را مثل ذکر دیگر مصنفات علمای اهل تسنن دافع عار اخفای فضائل از اهل نحله خود دیده بلکه آن را در ذکر بر دیگر مؤلفات اکابر مذهب خویش مثل فضائل اهل بیت از بزار و کتاب الخصائص نسائی و غیر ان تقدیم بخشیده و علاوه برین دیگر مفاخر معرفه و ماثر مشرقه و علو مراتب و سمو مناصب او انشاء الله تعالی در مجلد نور از کشف الظنون مصطفی بن عبد الله قسطنطینی و اخبار الاخیار شیخ عبد الحق و مقدمه سنیه شاه ولی الله والد مخاطب و سبحة المرجان و تسلیه الفواد غلام علی آزاد بلگرامی و ایضاح لطافه المقال و عزه الراشدین فاضل رشید تلمیذ مخاطب و ابجد العلوم مولوی صدیق حسن خان معاصر خواهی شنید در اینجا محض عبارت ابجد العلوم مذکور می شود و هی هذه*القاضی شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر الزاولی ولد بدولهاآباد دهلی و تلمذ علی القاضی عبد المقتدر و مولانا خواجگی الدهلوی و هو من تلامذه مولانا معین الدین العمرانی و فاق اقرانه و سبق اخوانه و کان استاذه القاضی یقول فی حقه اتانی من الطلبة من جلدته علم و لحمه علم و عظمه علم و لما توجه موكب تیمور الی الهند خرج الشهاب فی صحبه استاذه خواجگی الی کالبی فاقام هو بها و ذهب الشهاب الی جونفور بلده من صوبه اله باد و کانت دار الخلافه للسلطانین الشرقیه خرج منها جمع جم من اهل العلم و الشیخوخه فاغتنم السلطان ابراهیم الشرقی قدومه و لقبه بملک العلماء و هو درس ههناک و الف و افاد و حرر و اجاد و من مؤلفاته البحر الموج بالفارسیه تفسیر و الحواشی علی کافیه النحو و الارشاد متن فی الترم فی تمثیل المسئله فی ضمن تعریف ها و بدیع المیزان فی البلاغه و شرح البزدوی فی اصول الفقه و شرح قصیده بانث سعاد

و رساله فی تقسیم العلوم و مناقب السیادات و غیر ذلک توفی فی سنه ۸۳۹ و دفن بجونفور فی الجانب الجنوبی من مجید السلطان ابراهیم الشرقی

وجه هفتاد و یکم

آنکه ابو الفضل احمد بن علی بن محمد الکنانی العسقلانی المعروف بابن حجر بعد تصریح بجمع نمودن ابن مردویه و حاکم و جماعتی طرق حدیث طبر را افاده فرموده که طریق نسائی که بان روایت این حدیث فرموده از جمیع طرق آن احسنست و نیز افاده فرموده که اسماعیل بن سلیمان رازی در باب روایت حدیث طبر از عطا از انس متابعت یعنی علاوه بر او دیگران هم از عطا از انس این حدیث را روایت کرده اند چنانچه در لسان المیزان بترجمه ابراهیم بن ثابت القصار گفته و قد جمع طرق الطبر ابن مردویه و الحاکم و جماعه و احسن شیء فیها طریق اخرجه النسائی و نیز در لسان المیزان گفته

اسماعیل بن سلیمان الرّازی اخو اسحاق بن سلیمان قال العقیلی الغالب علی حدیثه الوهم حدّثنا جعفر بن احمد حدّثنا محمّد بن حمید حدّثنا اسماعیل بن سلیمان حدّثنا عبد الملك بن أبی سلیمان عن عطا عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما أنّ النّبیّ صلی الله علیه و سلّم کان یطعن فی البیت بمحضرتّه و یقولها أنّ هذا البیت مسؤل عن اعمالکم یوم القیمه ما ذا یخبر عنکم و روی عن عطا عن انس حدیث الطبر یروی من غیر وجه باسانید لینه و حدیث عبد الله بن عمر و یروی من قوله قلت و الحدیث الاول رواه البزار فی مسنده من طریق لیث بن أبی سلیم عن عبد الرحمن بن سابط عن عبد الله بن عمر و حدیث الطبر قد توبع فیہ ایضا و تقدّم ایضا فی ترجمه ابراهیم بن ثابت القصّار انتهى فهذا المحقّق الصّمدانی الحافظ ابن حجر العسقلانی، قد سوّد وجه الضّاغن الشّانی* و احرق قلب المنکر الجانی، حیث اظهر أوّلا ان جمعا من حفاظ حدیث الرّسول العدنانی، علیه و اله السّیلام ما تلیت المثانی* قد جمعوا طرق هذا الحدیث الوثیق المبانی، فی اجزاء مفرده رائقه المعانی، و احسن شیء فیها طریق اخرجه النسائی العلامه الرّبّانی، المعروف فضله عند القاصی و الدانی، ثمّ افاد بالتّصریح الثّانی، ان روایه اسماعیل بن سلیمان المتثبت المستانی لهذا الحدیث المقرب لكلّ الآمال و الامانی، امر قد توبع فیہ هذا المحدث الانی، فالغضّ منه لروایتہ ایتاه زیغ عدوانی، و الازراء بشأنه تعصّب و تصلّب شنانی، و مستتر نماند که ابن حجر عسقلانی حافظ فرد مقدم علی الاطلاق وثقه ناقد متوحد فی الآفاق و راس و رئیس اعظم حذاق و قدوه و اسوه افاحم سباق بوده محامد مبهره و مفاخر مزهره او سابقا در جزء اول مجلد حدیث غدیر از ضوء لامع لاهل القرن التاسع محمد بن عبد الرحمان سخاوی و طبقات الحفاظ و نظم العقیان فی اعیان الأعیان و حسن المحاضرہ فی اخبار مصر و القاهره سیوطی شندی در این جا نیز بعض عبارات مظهره جلالشان او مذکور می شود ابو مهدی عیسی بن محمد الثعالبی در مقالید الاسانید گفته نبذه من تعریف أبی الفضل رحمه الله تعالی هو الامام الهمام خاتمه الحفاظ

الاعلام قاضى القضاة ابو الفضل شهاب الدين احمد بن على بن محمّد بن محمّد بن على بن محمود بن احمد بن حجر الكنانى العسقلانى المفردى الشافعى قال فى الجواهر هو الفرد ولد فى الثالث والعشرين من شعبان سنة ثلاث وسبعين وسبعمائه بمصر و رحل الى الاسكندريه و القدس و الشام و حلب و الحجاز و اليمن و صنف و خرج و نظم و نثر و طلبت مصنّفاته من كثير من الاقطار و شهد له مشايخه بالتقديم و الانفراد و لم عدل؟؟؟ على جلالته الى ان مات ليله السبت الثامن والعشرين من ذى الحجه سنة ٨٥٢ اثنتين و خمسين و ثمانمائه بالقاهره و دفن بالقرافه الصيغرى بتربه بنى الخروبى و لم ير مثل جنازته و لا ما يقاربها حملها السلطان فمن دونه انتهى و قال الحافظ السيخاوى يسّر الله تعالى لشيخنا الحافظ أبى الفضل بن حجر القراءه فقراً سنن ابن ماجه فى اربعة مجالس و صحيح مسلم فى اربعة مجالس سوى مجلس الختم و ذلك فى نحو يومين و شىء قال ما وقع لشيخنا فى قراءه صحيح مسلم اجلّ ممّا وقع لشيخه المجد اللغوى صاحب القاموس فأنه قرأه بدمشق بين بابى الفرج و النصر تجاه نعل النبى صلى الله عليه و سلّم على ناصر الدين أبى عبد الله محمّد بن جهيل فى ثلثه ايام و تبجّح؟؟؟ بذلك فقال*قرأت بحمد الله جامع مسلم بجوف دمشق الشام فى كرش اسلام*على ناصر الدين الامام ابن جهيل*بحضره حفاظ مجاديع اعلام و تمّ بتوفيق الاله و فضله*قراءه ضبط فى ثلثه ايام*و كذا قرأ شيخنا كتاب النسائى الكبير على الشرف بن الكويك فى عشره مجالس كلّ مجلس منها نحو اربع ساعات و اسرع شىء وقع له أنه قرأ فى الرّحله الشاميه معجم الطبرانى الصّغير فى مجلس واحد بين صلاتى الظهر و العصر و هذا الكتاب فى مجلّد يشتمل على نحو الف حديث و خمسمائه حديث و قرأ صحيح البخارى فى عشر مجالس كلّ مجلس منها اربع ساعات و كان لا يجلس خاليا بل اما يشغل بالمطالعه او التّصنيف او العباده انتهى و قال الحافظ تقى الدين بن فهد فى ذيله على طبقات الحفاظ بلغ الحافظ ابن حجر فى سرعه الكتابه و الكشف و القراءه الى غايه لا تلحق فمن ذلك أنه قرأ البخارى فى عشره مجالس من بعد صلاه الظهر الى العصر ثمّ ذكر ما تقدّم قال و فى مدّه اقامته بدمشق و كانت شهرين و عشره ايام قرأ فيها قريبا من مائه مجلد مع ما يعلّقه و يقضيه من اشغاله انتهى فائده قال الحافظ السّخاوى و الله ما رأيت احفظ من شيخنا يعنى ابن حجر و هو ما رأى احفظ من شيخه أبى الفضل العراقي و هو ما رأى احفظ من شيخه أبى الفضل العلائى و هو ما رأى احفظ من النذرى و هو ما رأى احفظ من أبى الفضل و هو ما رأى احفظ من

عبد الغنى بن عبد الواحد المقدسى و هو ما رأى احفظ من أبى موسى المدينى الا ان يكون ابا القسم ابن عساكر لكنه لم يسمع منه و انما راه و هما ما رأيا احفظ من اسماعيل التيمى و هو ما رأى احفظ من الحميد و هو ما رأى احفظ من الخطيب البغدادي و هو ما رأى احفظ من أبى نعيم الاصبهاني و هو ما رأى احفظ من أبى اسحاق بن حمزه و هو ما رأى احفظ من ابن زهير التستري و هو ما رأى احفظ من أبى زرعه الزازى و هو ما رأى احفظ من أبى بكر بن أبى شيبه و هو ما رأى احفظ من وكيع و هو ما رأى احفظ من سفين و هو ما رأى احفظ من مالك و هو ما رأى احفظ من الزهرى و هو ما رأى احفظ من سعيد بن المسيب و هو ما رأى احفظ من أبى هريره رضى الله تعالى عنه و عن الصّحابه اجمعين قال و قد بشر الشيخ الصنافيرى ذو الكرامات المشهوره بشيخنا و ذلك انه خاطب والد شيخنا قائلا يخرج من ظهرك ولد يملأ الارض علما ثم قال لا يكون الولي و لينا حتى يرى ما فى اللوح المحفوظ و يولى و يعزل و يكون الدنيا فى يده كالصّحفه انتهى قال شيخ شيوخنا عبد الرّؤف المناوى فى شرحه لشرح النخبه لما عزل الحافظ ابن حجر عن القضاء بالشمس أبى عبد الله محمّد بن على الفايئى سلّم كلّ منها على الآخر و انشده الحافظ ابن حجر عندي حديث ظريف بمثله يتغنى* من قاضيين يعزى هذا و هذا يهنى* يقول ذا اكرهونى و ذا يقول استرحنا* و يكذبان جميعا فمن يصدّق منا قال و لما عمر السلطان المويّد المويديه و اتمها مالت المناره التى بنيت على البرج الشمالى فخيّف سقوطها فهدمها فقال الحافظ فيها بيتين و انشدهما فى مجلس المويّد معرضا بالعينى شارح البخارى لجامع مولانا المويّد رونق منارته بالحسن تزهو و بالزین تقول و

قد مالت عن القصد امهلوا فليس على جسمى اضّر من العين

قال فى الانباء فاراد بعض الجلساء العبث بالشيخ بدر الدين العينى فقال انّ فلانا غرض بك فغضب و استعان بمن نظم له بيتين ينقض هذين البيتين و نسبهما لنفسه و عرف كلّ من يذوق الادب أنّهما ليساله لأنّه لم يقع له قريب من ذلك و هما مناره كعروس الحسن إذ جلّيت و هدمها بقضاء الله و القدر

قالوا اصيبت بعين قلت ذا غلط ما اوجب الهدم الاخشه الحجر

قال الحافظ و البيتان عملهما له التّواجى بارك الله فيه انتهى و اما تصانيفه فهى على ابداعها و كثره فوائدها كثيره و قد عدّ منها شيخ شيوخنا المناوى ما يزيد على مائه و خمسين و قال ان عمله فيها اضعاف ما عمله أى الجلال السيوطى فان الجلال و ان كانت تصانيفه اكثر عدد فاكثرها صغار و الحافظ اكثر تصانيفه كبار فمن عيونها الفتح الذى ارتحلت به فى اعماق الآفاق نجائب الرّفاق و تطاولت

الى تناول طوله حذاق السباق و سباق الحذاق و لما تم جعل لختمه وليمه انفق فيها نحو خمسمائه و اخر اكبر منه يسمى هدى السارى و مختصره و لم يتماد تعليق التعليق و اللباب فى شرح قول الترمذى و فى الباب و اتحاف المهرة باطراف العشره و اطراف المسند المعتلى باطراف المسند الحنبلى و تهذيب التهذيب و التقريب و الاحتفال ببيان احوال الرجال و طبقات الحفاظ و الكافى الشافى فى تخريج احاديث الكشاف و نصب الرايه فى تخريج احاديث الهدايه و هدايه الرواه فى تخريج احاديث المصاييح و المشكاه و تخريج احاديث الاذكار و الإصابه فى تمييز الصحابه و الاحكام لبيان ما فى القرآن من الابهام و النخبه و شرحها و الايضاح بنكت ابن الصلاح و لسان الميزان و بتصير المنتبه بتحرير المشتبه و نزهه السامعين فى روايه الصحابه عن التابعين و المجموع العام فى آداب الشرب و الطعام و دخول الحمام و الخصال المكفره للذنوب المتقدمه و المتأخره و توالى التانيس بمثنى ابن ادريس و فهرست المرويات و معجم الشيوخ و الانوار بخصائص المختار و انبا الغمر ببناء العمر و الدرر الكامنه فى اعيان المائه الثامنه و بلوغ المرام فى احاديث الاحكام و قوه الحجاج فى عموم المغفره للحجاج و الخصال الموصله للظلال و بذل الماعون فى فضل الطاعون و الامتاع بالاربعين المتبائنه بشرط السماع و مناسك الحج و الاحاديث العشاريه و الاربعون العالیه لمسلم على النجارى و ديوان الشعر و ديوان الخطب الازهرية و الامالى الحديثيه و عدتها اكثر من الف مجلس و قد نظم قبل موته فيها ابيات فقال يقول راجى اله الخلق احمد من ، املى حديث بنى الخلق متصلا ، تدنو من الالف ان عدت مجالسه

تخريج اذكار ربّ قد دنا و علا دنى برحمته للخلق يرزقهم كما علا عن سمات المحدثات علا

فى مده نحو كج قد مضت هملا ، ولى من العمر فى ذا اليوم قد كملا ، ست و سبعون عاما رحمت احسبها

من سرعه السير ساعات و يا خجلا ، إذا رأيت خطايا اوبقت عملى ، فى موقف الحشر لو لا ان لى عملا

توحيد ربّى و الرجاء له ، و خدمتى و لاكثر الصلاه على محمّد فى صباحى و المساء و فى

خطى و نطقى عساها تمحق الزللا ، فاقرب الناس منه فى قيامته ، من بالصلاه عليه كان مشغلا

يا ربّ حقق رجائى و الاولى سمعوا ، منى جميعا بعفو منه قد شملا

، و ساله الشمس المصرى بما صورته: ؟؟؟ يا حافظ العصر و يا من له ، تشد من اقصى البلاد الرّحال ، و يا اماما للورى انه

محط امال الثقات الرجال

انه

ص: ٤٣٩

بین رعاك الله يا سيدى

و الماضى كذا فى المال

، فاجابه بقوله: ؟ ؟ ؟ اهلا بها بيضاء ذات اكنحال ، بالنقش يزهو ثوبها

بالصقال

مسندا

اراذل الاموات غرامكم

الرجال من طرق فيها اضطراب و لا تخلو من الضعف على كل حال

، و خود شاه صاحب در بستان المحدثين گفته فتح البارى شرح بخارى و مقدمه فتح البارى هر دو تصنيف قاضى القضاة خاتمه الحفاظ ابو الفضل شهاب الدين احمد بن على بن محمد بن محمد بن على بن محمود بن احمد بن حجر الکتانى العسقلانى المصرى الشافعى تولد او در بست و سوم شعبان سال هفصد و سه است در مصر و از آنجا برای طلب علم باسکندريه رحلت نموده و در قدس و شام و حلب و حجاز و يمن گردش کرده سيراب گرديد در نظم و نثر قدرت تمام داشت و تصانيف او همه مقبول افتاد و در حیات او از دور دست مردم طلب تصانيف او می کردند و اساتذده و مشايخ او قائل بجلالت و عظمت او درین فن يعنى علم حديث شدند و او را بر خود تقدیم و و ترجیح دادند وفات او شب شنبه بست و هشتم ذى حجه سال هشتصد و پنجاه و دو در قاهره مصر اتفاق افتاد و در قرافه صغرى متصل مزار نبى الحروبى مدفون گشت و در جنازه او ازدحام مردم بسیار شد و پادشاه بنفس نفيس جنازه او را تبرکاً برداشت بعد از ان أمرا و رؤسا دست بدست تا مزار بردند و در قرأت حديث اعاجيب بسیار از وی بظهور رسید سنن ابن ماجه را در چهار مجلس خوانده و صحيح مسلم را در چهار مجلس سوای مجلس ختم در عرصه دو روز چند ساعت تمام فرمود شيخ شيخ ابن حجر که مجد الدين لغوى صاحب قاموسست نیز صحيح مسلم را بسرعت تمام خوانده در دمشق برای شنوائیدن ناصر الدين ابو عبد الله محمد بن جهل در سه روز در میان باب النصر و باب الفرج مقابل مزار فعل شريف نبوى که در آنجاست در سه روز ختم نموده و بان افتخار فرموده می گوید قرأت بحمد الله جامع مسلم بجوف دمشق الشام فى کرش اسلام على ناصر الدين الامام ابن جهل بحضره حفاظ مجاديع اعلام و تم بتوفيق الاله و فضله قراءه ضبط فى ثلثه ايام و سنن کبير نسائی؟؟؟ را نیز شيخ ابن حجر در ده مجلس خوانده بر شرف الدين بن کويک هر مجلس قريب چهار ساعت نجومى می شد که بعرف هندوستان ده دقيقه می شود و در رحلت ثانیة معجم صغیر طبرانی را در یک مجلس تمام کرده بين الظهر و العصر و این کتاب یک هزار و پانصد حديث دارد مع الاسناد و صحيح بخارى را در ده مجلس تمام کرده هر مجلس قريب چهار ساعت می بود بالجمله اوقات او معمور بود هرگز خالی نمی نشست از سه شغل یک چیز می کرد مطالعه يا تصنيف

یا عبادت و در مدّت اقامت خود بدمشق که قریب دو ماه و ده روز بود برای افاده مردم قریب صد جلد از کتب حدیث خوانده بود و شغل تصنیف و عبادت و دیگر ضروریات سوای این اوقات می شد و این برکت در علم و اوقات و قبول تصانیف او را از دعای شیخ صنایفیری که ولی صاحب کرامات مشهوره است حاصل بود نقل می کنند که والد شیخ ابن حجر را فرزند نمی زیست کبیده خاطر بحضور شیخ رسید شیخ فرمود از پشت تو فرزندی خواهد بر آمد که بعلم خود دنیا را پر خواهد کرد و از لطائف و ظرائف شیخ آنست که چون ایشان از قضا معزول شدند و شمس الدین ابو عبد الله محمد بن علی فایائی بجای ایشان منصوب شد با یکدیگر در خوردند و حافظ ابن حجر این قطعه خواند عندی حدیث ظریف بمثلہ یتغنی من قاضیین یعزی هذا و ذا یهنا یقول ذا اکرهونی و ذا یقول

استرحنا و یکذبان جمیعا فمن یصدق منا

و نیز از لطائف او آنست که چون سلطان مدرسه مؤبّدیه را بنا کرده تمام نمود مناره از منارهای آن مدرسه که بر برج شمالی بنا شده بود میلان کرد و قریب بسقوط شد پادشاه حکم فرمود که آن را هدم کرده باز بنا نمایند و اتفاقا عینی شارح بخاری در زیر آن منار نشسته درس می گفت حافظ ابن حجر این قطعه نظم نموده بحضور بادشاه خوانده لجامع مولانا المؤید رونق منارته بالحسن تزهو و بالزین تقول

و قد مالت عن القصد امهلوا فلیس علی جسمی اضّر من العین

مردم در انداز این قطعه را بعینی رسانیدند و گفتند که حافظ ابن حجر بتو تعریض نموده بدر الدین عینی ازین معنی خشمناک شد و نواجی شاعر مشهور را طلبید و یک قطعه در تعریض ابن حجر نظم کنانید و شائع ساخت و بدر الدین عینی خود قدرت شعر چندان نداشت و آن قطعه این ست و خالی از لطائف نیست مناره کعروس الحسن قد جلّیت و هدمها بقضاء الله

و القدر قالوا اصیبت بعین قلت ذا غلط ما اوجب الهدم الاّ خسه الحجر

تصانیف ابن حجر زیاده بر یکصد و پنجاه کتابست و بهتر و محکم تر از تصانیف جلال الدین سیوطی زیرا که تصانیف جلال الدین سیوطی هر چند در عدد بیشترست اما تصانیف ابن حجر اکثر کلان و کبیر الحجم واقع اند و مضامین جدیده و فوائد مفیده دارند بخلاف تصانیف جلال الدین سیوطی چنانچه بر عالم متبحر پوشیده نمی ماند و اتقان و ضبط در علم حافظ ابن حجر بیشتر از علم جلال الدین سیوطیست هر چند در عبور و اطلاع فی الجملة جلال الدین سیوطی را زیاده باشد و از عمده تصانیف ایشان این کتاب یعنی فتح الباری فی شرح البخاریست که بعد از اتمام آن شادی کرد و قریب به پانصد دینار در ولیمه آن صرف نمود و شرح دیگر هم بر بخاری دارد و کلان تر از فتح الباری مسمی بهدی الساری و مختصر ان شرح نیز دارد لیکن هر دو با تمام نرسیده اند و از تصانیف او تعلیق التعلیقست و لباب فی شرح قول الترمذی و فی الباب و اتحاف المهره باطراف العشره و اطراف المسند المعتملی باطراف المسند الحنبلی و تهذیب التهذیب و تقریب و احتفال بیان احوال الرجال و طبقات الحفاظ و الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف و نصب الزّایه

فى تخريج احاديث الهدايه و هدايه الزواه فى تخريج احاديث المصاييح و المشكوه و تخريج احاديث الاذكار و اصابه فى تمييز الصحابه و الاطعام البيان، فى القرآن من الابهام و نخبه الفكر فى مصطلح اهل الاثر و شرح النخبه و الايضاح بنكت ابن الصلاح و لسان الميزان و تبصير المنتبه بتحرير المشتبه و نزاهه السامعين فى روايه الصحابه عن التابعين و المجموع العام فى آداب الشراب و الطعام و دخول الحمام و الخصال المكفره للذنوب المتقدمه و المتأخره و توالى التانيس بمناقب ابن ادريس و فهرس المرويات و معجم الشيوخ و الانوار بخصائص المختار و انباء الغمر بانباء العمر و الدرر الكامنه فى اعيان المائه الثامنه و بلوغ المرام فى احاديث الاحكام و قوه الحجاج فى عموم المغفره للحجاج و الخصال الموصله للضلال و بذل الماعون فى فضل من صبر فى الطاعون و الامتاع بالاربعين المتباينه بشرط السماع و مناسك الحج و الاحاديث العشاريه و الاربعون العالیه لمسلم على البخارى و ديوان شعر و ديوان خطب ازهریه و امالى حديثه كه عدد آنها زياده بر هزار مجلسست و قبل از موت خود در حق آن كتاب اين ابيات نظم نموده بود يقول راجى اله الخلق احمد من املى حديث نبي الخلق منتقلا- يدنو من آلاف ان عدت مجالسه

تخريج اذكار ربّ قد دنا و علا دنى برحمته للخلق يرزقهم كما علا عن سمات المحدثات علا

فى مدّه نحو كج قد مضت هملا و لى من العمر فى ذا اليوم قد كملا ستّ و سبعون عاما رحمت احسبها

من سرعه السّير ساعات و يا خجلا إذ رايت الخطايا اوبقت عملى فى موقف الحشر لو لا انّ لى املا

توحيد ربّى نصيحا و الرّجاء له و خدمتى و لإكثار الصّلوه على محمّد فى صباحى و المساء و فى

خطى و نطقى عساها يمحق الزللا فاقرب النّاس منه فى قيامته من بالصّلاه عليه كان مشغلا

يا ربّ حقّق رجائى و الاولى سمعوا منّى جميعا بعفو منك قد شملا

و شيخ شمس الدين مصرى بجانب حافظ ابن حجر سؤال منظومى نوشت كه صورتش اين ست يا حافظ العصر و يا من له تشدّ من اقصى البلاد الرّحال

و يا اماما للورى بابه محطّ امال الثقات الرّجال ابن العماد الشّافعى ادعى

ورود ما فاه به فى المقال شراركم عزابكم انه من الخبر المروى حقا يقال

فهل اتى فى مسنده ما ادعى او اثر يرويه اهل الكمال بين رعاك الله يا سيدى

جواب ما ضمّنته فى السّؤال لا زلت يا مولى لنا دائما فى الحال و الماضى كذا فى المآل

و حافظ ابن حجر در جواب آن بديهه اين چند بيت نوشته فرستاد اهلا بها بيضاء ذات الكحال

بالنّقى يزهو ثوبها بالصّقال منت بوصل بعد فصل شفى من الم الفرقة بعد اعتلال

تسأل هل جاء لنا مسندا عن له المجد سما و الكمال ذم اولى العزبه قلنا نعم

من مال عن الف و فى الكف مال اراذل الاموات عزابكم شراركم عزابكم يا رجال

ص: ٤٤٢

و محمد بن على بن محمد الشوكانى الصنعانى در بدر طالع بمحاسن من القرن السابع گفته احمد بن على بن محمد بن على بن احمد الشهاب ابو الفضل الكنانى العسقلانى القاهرى الشافعى المعروف بابن حجر و هو لقب لبعض آباءه الحافظ الكبير الشهير الامام المتفرد بمعرفه الحديث و عله فى الازمنه المتأخره ولد فى ثانى عشر شعبان سنه ٧٧٣ بمصر و نشأ بها يتيما فى كنف احد اوصيائه فحفظ القرآن و هو ابن تسع ثم حفظ العمده و الفيه الحديث للعراقى و الحاوى الصيغير و مختصر ابن الحاجب فى الاصول و الملحه و بحث فى ذلك على الشيوخ و تفقه بالبلقيني و البرماوى و ابن الملقن و العز بن جماعه و عليه اخذ غالب العلوم الاليه و الاصوليه كالمنهاج و جمع الجوامع و شرح المختصر و المطول ثم حَبَّ الله إليه فنَّ الحديث فاقبل عليه بكليته و طلبه من سنه ٩٣ و ما بعدها فعكف على الزين العراقى و حمل عنه جمله نافع من علم الحديث سندا و متنا و عللا و اصطلاحا و ارتحل الى بلاد الشام و الحجاز و اليمن و مكه و ما بين هذه النواحي و اكثر جدا من المسموع و الشيوخ و سمع العالى و النازل و اجتمع له من ذلك ما لم يجتمع لغيره و ادرك من الشيوخ جماعه كل واحد راس فى فنه الذى اشتهر به فالتنوخى فى معرفه القراءات و العراقى فى الحديث و البلقيني فى سعه الحفظ و كثره الاطلاع و ابن الملقن فى كثره التصانيف و المجد صاحب القاموس فى حفظ اللغه و العز بن جماعه فى تفننه فى علوم كثيره بحيث كان يقول انا اقرئ فى خمسه عشر علما لا يعرف علما عصرى اسمائها ثم تصدى لنشر الحديث و قصر نفسه عليه مطالعه و إقراء و تصنيفا و افتاء و تفرد بذلك و شهد له بالحفظ و الاتقان القريب و البعيد و العدو و الصديق حتى صار اطلاق لفظ الحافظ عليه كلمه اجماع و رحل إليه الطلبة من الاقطار و طارت مؤفاته فى حياته و انتشرت فى البلاد و تكاتب الملوك من قطر الى قطر فى شانها و منها ما هو فى متون الحديث و هو كثيره جدا منها ما كمل و منها ما لم يكمل و قد عددها السيخاوى فى الضوء اللامع و كذلك عدد مصنفاته فى الاربعينيات و المعاجم و تخريج الشيوخ و الاطراف و الطرق و الشروح و علوم الحديث و فنونه و رجاله فى اوراق من ترجمته و نقل

عنه أنه قال لست راضيا عن شيء من تصانيفي لأنني عملتها في ابتداء الامر ثم لم يتهيا لي من يحزرها معي سوى شرح البخارى و مقدمته و المشتبه و التهذيب و لسان الميزان و روى عنه في موضع آخر انه اثنى على شرح البخارى و التعليق و النخبه و لا ريب ان اجل مصنفاته فتح البارى و كان شروعه في تصنيفه سنة ٨١٧ على طريق الاملاء ثم صار يكتب من خطه مداوله بين الطلبة شيئا فشيئا و الاجتماع في يوم من الاسبوع للمقابلة و المباحثه الى ان انتهى في اول يوم من رجب سنة ٨٣٢ سوى ما الحق فيه بعد ذلك و جاء بخطه في ثلثه عشر سفرا و بيض في عشره و عشرين و ثلاثين اقل و اكثر و قد سبقه الى هذه التسميه شيخه صاحب القاموس فانه وجد له في اسماء مصنفاته ان من جملتها فتح البارى في شرح صحيح البخارى و انه كمل ربعه في عشرين مجلدا و له مؤلفات في الفقه و اصوله و العروض و الادب سردها السخاوى و قال بعد ذلك انها تهادت تصانيفه الملوك بسؤال علمائهم لهم في ذلك حتى ورد كتاب في سنة ٨٣٣ من شاه رخ بن تيمور ملك الشرق يستدعى من السلطان الاشرف برسباي؟؟؟ هدايا من جملتها فتح البارى فجهز له صاحب الترجمة ثلاث مجلدات من اوائله ثم اعاد الطلب في سنة ٨٣٩ و لم يتفق ان الكتاب قد كمل فارسل إليه ايضا قطعه اخرى ثم في زمن الظاهر جقمق جهزت له نسخه كامله و كذا وقع لسلطان الغرب ابن فارس عبد العزيز الحفصى فانه ارسل يستدعيه فجهز له ما كمل من الكتاب و كان يجهز لكتبه الشرح و لجماعه مجلس الاملاء ذهابا يفرق عليهم هذا و مصنفه رحمه الله لما كمل شرح البخارى تصنيفا و قراءه عمل و ليمه عظيمه بالمكان الذى بناه المويّد خارج القاهره في يوم السبت ثامن شعبان سنة ٨٤٦ و قرى المجلس الاخير هنالك و جلس المصنّف على الكرسيّ قال تلميذه السخاوى و كان يوما مشهود الم يعهد اهل العصر مثله بمحضر من العلماء و القضاة و الرؤساء و الفضلاء و قال الشعراء في ذلك فاكثروا و فرق عليهم الذهب و كان المستغرق في الوليمه خمسمائه دينار و وقعت في ذلك اليوم مطارحه ادبيه فمنها ان المقام الناصرى قال للمصنّف يا مولانا شيخ الاسلام هذا يوم طيب فلعلّ ان تبعثونا فيه بيت من مفرداتكم لعلّ ان نمشى خلفكم فيه فقال المترجم له اخشى ان ابتدأت أن لا يكون موافقا لما وقع بخاطر و الاحسن ان تبتدى انت فقال هويتها بيضاء رعبوبه

قد شغفت قلبى خود رواح

فقال صاحب الترجمة سالتها الوصل فضنت به

ان قليلا في الملاح السّماح

، فقال على الدّوشانى قد جرحت قلبى لما رنت عيونها

السّود المراض الصّحاح

فهمهم الشّرف الطنوبى و لم يمكنه ان يقول شيئا فقال صاحب التّرجمه ما للطنوبى غدا حائرا

فقال النّاصرى العلى المتقدّم اجزه فقال و حياه ابيك السلارى و الفرس فقال هنالك من غير مهله و تراخ و خرّب البيت و خلّى و
راح

و كان للمترجم له يد طولى فى الشّعمر قد اورد منه جماعه من الادباء المصنّفين اشياء حسنه جدّا كابن حجّه فى شرح البديعيّه و
غيره و هم معترفون بعلوّ درجته فى ذلك و ممّا احفظه الآن حال تحرير هذه الكلمات قوله بنده الازرق لمّا شدّه من قد

سباني جدول فوق كتيب دار تسقى غصن بان

و هذا غايه فى الحسن لا تلحق و اورد له السّخاوى فى الصّوء اللّامع قوله خليلى ولى العمر منا و لم نتب

و ننوى فعال الصالحات و لكنّا فحّتى متى نبني بيوتا مشيده و اعمارنا منا تهّدّ و ما

تبنى

و قد كان رحمه الله مصمما على عدم الدّخول فى القضاء ثمّ قدّر ان المؤيد ولاءه الحكم فى بعض القضايا ثم عرض عليه
الاستقلال به و الزم من احبابه بقبوله فقبل و استقرّ فى المحرم سنة ٧٣٧ بعد ان كان عرض عليه قبل ذلك و هو يابى و تزايد
ندمه على القبول لعدم فرق ارباب الدّوله بين العلماء و غيرهم و مبالغتهم فى اللّوم لردّ اشاراتهم و ان لم تكن على وفق الحقّ و
احتياجه لمداراه كبيرهم و صغيرهم بحيث لا يمكنه مع ذلك القيام بما يرومونه و صرّح بأنّه جنى على نفسه بذلك و لم يلبث ان
صرف ثم اعيد و لا زال كذلك الى ان اخلص فى الاقلاع عنه عقب صرفه فى جمادى الآخرة سنة ٨٥٢ و جميع مدّه قضائه
احدى و عشرين سنه و زهد فى القضاء زهدا كثيرا لكثرت ما توالى عليه من المحن و الافكار بسببه و صرّح بأنّه لم يبق فى بدنه
شعره تقبل اسمه و قد درس بمواطن متعدّده و اشتهر ذكره و بعد صيته و ارتحل إليه العلماء و تبجح الأعيان بلقائه و الاخذ عنه و
اخذ النّاس عن طبقه بعد طبقه و الحق الاصاغر بالاكابر و امتدحه الكبار و تبجح فحول الشّعراء بمطارحته و استمرّ على طريقته
حتّى مات فى اواخر ذى الحجّه سنة ٨٥٢ و كان له مشهد لم ير من حضره من الشيوخ فضلا عمّن دونهم مثله و شهدته امير
المؤمنين و السلطان فمن دونهما و قدّم الخليفه للصلوة عليه و دفن تجاه تربته الدّيلمى بالقرافه و تراحم الامراء و الاكابر على حمل
نعشه و مولوى صديق حسن خان معاصر در تاج مكلل گفته الحافظ ابن حجر العسقلانى هو احمد بن على بن محمّد شهاب
الدّين المصرى الشافعى قال سليم الخورى

فى آثار الادهار و ينعت بشيخ الاسلام ولد بمصر سنه ٧٧٤ و نشا بها يتيما و حفظ القرآن و هو ابن تسع سنين و تفقه على الابناسى و البلقينى و لازمهما مدّه و اشتغل بالعلم و حصل و ارتحل الى الشام و الحجاز فاخذ عن جماعه ثم اقتصر على الحديث و صنّف كثير اوله نظم جيّد و خطب بليغه انتهى و ذكر من تصانيفه شيئا كثيرا سماها باسمائها قال و توفى بمصر سنه ٨٥٢ و قد ترجمه تلميذه السيخاوى فى كتاب سماه الجواهر و الدرر فى ترجمه شيخ الاسلام ابن حجر و ترجمه البلقينى ايضا فى كتاب وقف عليه فى حياته و قال المعلم بطرس البستاني فى دائره المعارف جدّ فى الفنون حتّى بلغ الغايه و عكف على الزين العراقى و انتفع به و اخذ عن الشيوخ و اذن له فى الافتاء و التدريس و تصدّى لنشر الحديث و قصّر نفسه عليه مطالعه و قراءه و إقراءه و تصنيفا و شهد له اعيان شيوخه بالحفظ و زادت تصانيفه الّتى معظمها فى فنون الحديث و فنون الادب و الفقه و غير ذلك على مائه و خمسين تصنيفا و رزق فيها السّعد و القبول خصوصا فتح البارى فى شرح البخارى الّذى لم يسبق لنظيره و قد بيع بثلاثمائه دينار و له النظم البليغ الّذى افحم الشعراء و الخطب البليغه انتهى قال الشوكانى فى البدر الطالع فى ترجمته نقل عنه أنّه قال لست راضيا عن شىء من تصانيفى لآنى عملتها فى ابتداء الامر ثمّ لم يتهيا لى من يحزرها معى سوى شرح البخارى و مقدمته و المشتبه و التّهذيب و لسان الميزان و روى عنه فى موضع آخر أنّه اثنى على شرح البخارى و التعليق و النخبه و لا ريب انّ اجلّ مصنّفاته فتح البارى و كان تصنيفه على طريق الاملاء ثمّ صار يكتب من خطه مداوله بين الطلبة شيئا فشيئا و الاجتماع فى يوم من الاسبوع للمقابلته و المباحثه الى ان انتهى فى سنه ٨٣٢ سوى ما الحق فيه بعد ذلك و قد سبقه الى هذه التسميته شيخه صاحب القاموس فانّه وجد له فى اسماء مصنّفاته انّ من جملتها فتح البارى فى شرح صحيح البخارى و أنّه كمل اربعة فى عشرين مجلدا انتهى ثمّ قال فى البدر الطالع و لما كمل شرح البخارى تصنيفا و قراءه عمل مصنّفه رحمه الله تعالى وليمه عظيمه و قرء المجلس الاخير و جلس المصنّف على الكرسي قال تلميذه السيخاوى و كان يوما مشهودا لم يعهد اهل العصر مثله بمحضر من العلماء و القضاة و الرؤساء و الفضلاء و قال الشعراء فى ذلك فاكثروا و فرق عليهم الذهب و كان المستغرق فى الوليمه خمس مائه دينار و وقعت فى ذلك اليوم مطارحه ادبيه الى آخر ما قال انتهى و نيز مولوى صديق حسن خان معاصر در ابجد العلوم كفته شيخ الاسلام ابو الفضل احمد بن شيخ الاسلام علاء الدين على بن حجر العسقلانى صاحب فتح البارى شرح صحيح البخارى الامام العلامه الحجه هادى الناس الى المحجه له تصانيف

على اكف القبول مرفوعه و آثار حسنه لا مقطوعه و لا ممنوعه جمع من العلوم و الفضائل و الحسنات و الكمالات و المبرّات و التّصنيفات و التّاليفات ما لا ياتي عليه الحصر كان حافظا ديننا و رعا زاهدا عابدا مفسرا شاعرا فقيها اصوليا متكلمنا ناقدا بصيرا جامعا حرّ ترجمته جمع من الأعيان و عدّوه في جملة البالغين الى درجه الاجتهاد في هذا الشأن منها كتاب الجواهر و الدرر في ترجمه شيخ الاسلام الحافظ ابن حجر تشهد بفضائله و غزاره علومه و كثره فواضله تاليفه الموجوده بايدي الناس و قد رزق السيّعاده التّيامه و الاتقان الكبير و الانصاف الكامل فيها منها بلوغ المرام من ادلّه الاحكام و هو كتاب لو خطّ بماء الذهب و بيع بالارواح و المهج لما ادى حقّه و قد شرحته بالفارسيّه و سمّيته مسك الختام و منها الدرر الكامنه في اعيان المائه الثامنه و كتاب تلخيص الخبير في تخريج احاديث الزّافعي الكبير و تعجيل المنفعه في رجال الاربعه الى غير ذلك من الرّسائل المختصره و الدّفاتر المطوّله و الله يختصّ برحمته من يشاء و قد ذكرت له ترجمه في اوّل مسك الختام و في اتحاف النّبلاء المتّقين و هو الامام العلامه حافظ العصر قاضي القضاة شيخ الاسلام ولد سنه ثلث و سبعين و سبع مائه و توفي ليلاه السّبت المسفر صاحبها عن ثامن عشر ذي الحجه سنه ثمان و خمسين و ثمان مائه و كان عمره إذ ذاك تسعه و سبعين سنه و اربعة اشهر و عشره ايام و صلّى عليه خلق كثير قال في مدينه العلوم و من جملتهم ابو العيّاس الخضر عليه السّلام رآه عصابه من الاولياء انتهى قلت و فيه نظر واضح عند من يقتدى باهل الحديث و تصانيفه اكثر من ان تحصى و كلّها اتقن من تاليفات السيّوطي و شهرته تغني عن اكتثار المدح له و اطاله ترجمته و هو من مشايخي في علم الحديث و قد انتفعت بكتبه كثيرا و لله الحمد و نيز مولوي صديق حسن خان معاصر در اتحاف النّبلاء گفته شهاب الدّين أبي الفضل احمد بن علي بن محمد بن علي بن محمود بن حجر الكناني العسقلاني ثم المصري الشافعي قاضي القضاة تولد او بست و سوم شعبان سنه هفتصد و هفتاد و سه بوده گویند پدر او را فرزندی نمی زیست کبیده خاطر بحضور شیخ ضاقیری که از اولیای کرام بود رسید شیخ فرمود از پشت تو پسری براید که تمام دنیا را بعلم خود پر کند این برکت که در علم و اوقات وی بوجود آمد از دعای شیخ بود از شهر مصر بطلب علم باسکندریه رفت و شام و قبرس و حلب و حجاز و یمن گردش نموده سیراب عیون علوم شد و در نظم و نثر قدرت تمام و پایه عالی داشت سیوطی گفته تعلّم الشّعر فبلغ فيه الغايه ثمّ طلب الحديث فسمع الكثير و رحل و تخرج بالحافظ أبي الفضل العراقي و برع فيه و تقدّم فی جمیع

فونه و انتهت إليه الرّحله و الرّياسه في الحديث في الدّنيا باسرها فلم يكن في عصره حافظ سواه انتهى و تصانيف او همه مقبول افتاده و در حيات او مردم دور دست تصانيف او طليدند و اساتذه و مشايخ او قائل شدند بعظمت و جلالت وى درين علم شريف او را بر خود تقديم و ترجيح دادند در قراءت حديث اعاجيب بسيار از وى بظهور رسیده سنن ابن ماجه را در چهار مجلس خوانده و صحيح بخارى را در چهار مجلس جز مجلس ختم در دو روز و چند ساعت تمام کرد و سنن كبير نسائي را در ده مجلس بر شرف الدين بن كويك خوانده هر مجلس قريب چهار ساعت نجومى بود كه بعرف هندیان ده دقيقه مى شود و در رحلت ثانيه معجم صغير طبرانى را در يك مجلس ما بين الظهر و العصر ختم کرده و اين كتاب يك هزار و پانصد حديث مع الاسناد دارد و صحيح بخارى را در ده مجلس تمام نموده هر مجلس قريب چهار ساعت بوده و اوقات خود معمور مى داشت بيكى از سه شغل و هرگز خالى نمى نشست مطالعه يا تصنيف يا عبادت و در مدّت اقامت خود بدمشق كه قريب دو ماه بود صد مجلد از كتب حديث براى افاده مردم خوانده و شغل تصنيف و عبادت و ديگر ضروريات سواى اين اوقات مى شد سيوطى گفته و املی اكثر من الف مجلس انتهى تصانيف او زياده بر يكصد و پنجاه كتابست و همه بهتر و محكم تر از تصانيف سيوطيست و مضامين جديده و فوائد عديده دارد و ضبط و اتقان در علم وى بيشتر از علم اوست اگر چه فى الجملة عبور و اطلاع و كثرت تصانيف در علم سيوطى زياده باشد از عمده مؤلفات ايشان فتح الباريست كه بعد اتمام آن وليمه كرد و پانصد دينار صرف نمود و شرح ديگر دارد بر بخارى كلان تر از اين شرح اما تمام نشده و هم مختصر آن شرح دارد ناتمام سيوطى گفته الف كتب كثيره كتعلق التعلق و تهذيب التهذيب و تقريب التهذيب و لسان الميزان و الاصابه فى معرفه الصحابه و الايضاح بنكت ابن الصيلاح و رجال الاربعه و النخبه و شرحها و الالقاب و تبصير المنتبه بتحرير المشبه و تقريب المنهج بترتيب المدرج انتهى و در بستان المحدثين زياده کرده و لباب فى شرح قول الترمذى و فى الباب و اتحاف المهره باطراف العشره و اطراف المسند المعتلى باطراف المسند الحنبلى و احتفال ببيان احوال الرجال و طبقات الحفاظ و الكاف الشافى فى تخريج احاديث الكشاف و نصب الرايه فى تخريج احاديث الهدايه و هدايه الرواه فى تخريج احاديث المصاييح و المشكوه و تخريج احاديث الاذكار و الاطعام لبيان ما فى القرآن من الابهام و نزّه السامعين فى روايه الصيحابه عن التابعين و المجموع العام فى آداب الشرب و الطّعام و دخول الحّمّام و توالى التانيس بمناقب محمد بن ادريس و نعم السنوح و الانوار بخصائص المختار و انباء الغمر بانباء العمر و الدرر الكامنه فى اعيان المائه الثامنه و بلوغ المرام فى احاديث الاحكام و قوف الحاج فى عموم المغفره للحجاج و الخصال المكفره للذنوب

و المتأخره و الخصائل الموجه للضلال و بذل الماعون في فضل الطاعون و الامتاع بالاربعين المتبانيه بشرط السماع و مناسك الحج و الاحاديث العشاريه و الاربعون العاليه لمسلم على البخارى و ديوان خطب از هريّه و ديوان شعر انتهى الى ان قال في الاتحاف و فوات ابن حجر شب شنبه بست و هشتم ذى حجه سنه هشتصد و پنجاه و دو در قاهره مصر اتفاق افتاد و در قرافه صغرى متصل مزار بنى الجزولى مدفون گشت در جنازه او ازدحام مردم بسيار شد پادشاه بنفس نفيس خود جنازه او را تبركا برداشت بعده أمرا و رؤسا دست بدست تا مزار بردند و بمردن او فن حديث ختم شد الخ

وجه هفتاد و دوم

آنکه نور الدين على بن محمد بن احمد بن عبد الله بن الصبّاغ المالکى حديث طير را روايت نموده و بصحت نقل آن در کتب احاديث صحيحه و اخبار صريحه تصريح فرموده چنانچه در فصول مهمّه فى معرفه الائمه که خودش در اول آن گفته و بعد فعن لى ان اذکر فى هذا الكتاب فصولا- مهمّه فى معرفه الائمه اعنى الائمه الاثنى عشر الذين اولهم على المرتضى و آخرهم المهدي المنتظر تتضمن شيئا من ذکر مناقبهم الشريفة و مراتبهم العاليه المنيفه و معرفه اسمائهم و صفاتهم و آبائهم و امهاتهم و مواليدهم و وفاتهم و ذکر مده اعمارهم و اسماء حجابهم و شعرائهم خاليا عن الاسهاب المملّ و التقصير المخلّ اخذا عن الاكثار المسلم الى الإيجاز المفهم و لن يعرف شرفه الا من وقف عليه فعرفه عقدت لكلّ امام منهم فصلا يشتمل كلّ فصل من الثلثه الفصول الاول منها على عدّه فصول الفصل الاول منها فى ذكر البحر الخضمّ و الطود الاشتمّ اخى الرسول و بعل البتول و سيف الله المسلول مفروق الكتاب مظهر العجائب ليث بنى غالب امير المؤمنين أبى الحسن على بن أبى طالب رضى الله عنه الفصل الثانى فى ذكر ابنه الحسن الفصل الثالث فى ذكر اخيه الحسين الفصل الرابع فى ذكر ابنه زين العابدين على بن الحسين الفصل الخامس فى ذكر ابنه محمّد الباقر ع الفصل السادس فى ذكر ابنه جعفر الصادق ع الفصل السابع فى ذكر ابنه موسى الكاظم ع الفصل الثامن فى ذكر ابنه على بن موسى الرضا ع الفصل التاسع فى ذكر ابنه محمّد الجواد ع الفصل العاشر فى ذكر ابنه أبى الحسن على الهادى ع الفصل الحادى عشر فى ذكر ابنه الحسن العسكري ع الفصل الثانى عشر فى ذكر ابنه محمّد القائم المهدي ع و سمّيته بالفصول المهمّه فى معرفه الائمه اجبت فى ذلك سؤال بعض الاعزّه من الاصحاب و الخلص من الاحباب بعد ان جعلت ذلك لى عند الله ذخيره و رجاء فى التكفير لما اسلفته من جريره و اقترفته من صغيره او كبيره و ذلك لما اشتمل عليه هذا الكتاب من ذكر مناقب اهل البيت الشّهيره و ماثرهم الاثيره و لربّ ذى بصيره قاصره و عين من ادراك الحقائق

خاسره يتأمل ما الفته و يستعرض ما جمعته و لخصته فيحمله طرفه المريض و قلبه المهيبض الى ان ينسبني في ذلك الى الترفيض
حكى الشيخ الامام العلامة المحدث بالحرم الشريف النبوي جمال الدين محمد بن يوسف الزرندي في كتابه المسمى بدرر
السيطين في فضائل المصطفى و المرتضى و السبطين ان الامام المعظم و الحبر المكرم احد الايتمه الاعلام المتبعين المقتدى بهم
في امور الدين محمد بن ادريس الشافعي المطلبى رضى الله عنه و ارضاه و جعل الجته منقبه و مثواه لما صرح بمحبته لاهل
البيت و انه من شيعتهم قيل فيه ما قيل و هو السيد الجليل فقال عن ذلك مجيبا: ؟ ؟ إذا نحن فضلنا عليا فاننا روافض بالفضل
عند ذوى الجهل و فضل أبى بكر

إذا ما ذكرته

فى الرمل

و قال ايضا رضى الله عند: ؟ ؟ قالوا ترفضت قلت كلاً ، ما الرفض دينى و لا اعتقادى لكن

توليت من غير شك

و قال ايضا: ؟ ؟ يا راكبا قف بالمحصب من منى و اهتف بساكن خيفها و التاهض سحرا إذا فاض الحجيج

الى منى

قاضى القضاة تاج الدين عبد الوهاب السبكي فى طبقاته الكبرى عن السيد الجليل و الامام الحفيل أبى عبد الرحمن النسائي احد
ائمته الحديث المشهور اسمه و كتابه انه لما دخل دمشق و صنف بها كتاب الخصائص فى فضل علي كرم الله وجهه انكر عليه
ذلك و قيل له لم لا - صنف فى فضائل الشيخين فقال دخلت دمشق و المنحرف عن علي بها كثير فصنفت كتاب الخصائص
رجاء ان يهديهم الله تعالى به فدفعوا فى خصيته و اخرجوه من المسجد ثم ما زالوا حتى اخرجوه من دمشق الى الرملة فمات بها
رحمه الله تعالى قال قاضى القضاة تاج الدين السبكي المشار إليه رحمه الله عليه سألت شيخنا ابا عبد الله الذهبى الحافظ ايها
احفظ مسلم بن الحجاج صاحب الصيحيح او النسائي فقال النسائي ثم ذكرت ذلك للشيخ الامام الوالد تغمد الله برحمته فوافق
عليه و كان ابن الحداد احد الايتمه الشافعيه كثير الحديث و الحفظ له و لم يحدث عن غير النسائي و قال رضيت به حجه بينى و
بين الله تعالى انتهى ملخصا و حكى الامام ابو بكر البيهقي رحمه الله تعالى فى الكتاب المذى صنّفه فى مناقب الامام الشافعي
رضى الله عنه ان الامام الشافعي رحمه الله تعالى قيل له ان أناسا لا يصبرون على سماع منقبه او فضيله لاهل البيت و إذا رأوا
احدا يذكر شيئا من ذلك قالوا تجاوزوا

ص: ٤٥٠

عن هذا فهذا رافضى فأنشأ الشافعى رضى الله عنه يقول: ؟ ؟ ؟ إذا فى مجلس تذكر علينا و سبطيه

و فاطمه الزكيه

أناس يرون الرفض حب الفاطميه

مى فرمايد فصل فى محبه الله تعالى و رسوله له و ذلك انه صح الثقل فى كتب الاحاديث الصحيحه و الاخبار الصريحه

عن انس بن مالك رضى الله عنه قال اهدى الى النبى صلى الله عليه و سلم طير مشوى يسمى الحجل و فى روايه ما اراه الأ الحبارى فقال اللهم اتنى باحب خلقك إليك ياكل معى من هذا الطير فجاء على فحجبتة و قلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم مشغول رجاء ان يكون الدعوه لرجل من قومى ثم جاء على ثانيه فحجبتة ثم جاء الثالثه فقرع الباب فقال النبى صلى الله عليه و سلم ادخله فقد عنيته فلما دخل قال له النبى صلى الله عليه و سلم ما حبسك عنا يرحمك الله قال هذه آخر ثلث مرات و انس يقول أنك مشغول فقال يا انس ما حملك على ذلك قال سمعت دعوتك فاحببت ان تكون لرجل من قومى فقال صلى الله عليه و سلم لا يلام الرجل على حبه لقومه رواه الترمذى انتهى فهذا الشيخ الامام الفقيه ابن الصبغ* قد صرح بصحة هذا الخبر الذى فاح طيب نشره و فاع* و اظهر الحق تم اظهار لمن ارتاده و ارتاغ* و دق عنق من حاد عنه و زاع* و كسر ظهر من مال عنه و راغ* و افاد بكونه منقولاً- فى كتب الاحاديث الصحيحه ما هو فوق البلاغ* فى الله كيف جاز للمخاطب و ساغ* ان يبطله فيشين دينه بالابتاغ* و يضاهى السفله الارفاغ* و يماثل الانكاس الاملاغ* و الله ولى النعمه بالاتمام و الاسباغ* و هو المفيض لآلائه بالاكمال و الاصباغ* و مخفى نماند كه ابن الصبغ از اكابر علمای مصبوغى الايدى بالفضل و البراعه و اجله فقهاى مالكيه اهل السنه و الجماعه است عمر بن فهد مكى در اتحاف الورى باخبار أم القرى حسب داب خود كه در وقائع هر سال علمای مكه را كه در آن سال وفات يافته اند ذكر مى كند در ذكر اسمای متوفين سنه خمس و خمسين و ثمان مائه گفته و نور الدين على بن محمد بن احمد بن عبد الله بن الصبغ المكي ظهر يوم الاربعاء سابع ذى القعدة و احمد بن عبد القادر شافعى كه محامد عظيمه و مدائح فخيمه او از ابجد العلوم و تاج مكلل مولوى صديق حسن خان معاصر واضح و لائحست در ذخيره المال بعد بيان مسئله خنثى كه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد گفته قلت و هذه المسأله وقعت فى زمننا هذا ببلاد الجبرت على ما اخبرنى به سيدى العلامة نور بن خلف الجبرتى و ذكر لى ان الخنثى الموصوفه توفيت عن ولدين ولد لبطنها و ولد لظهرها و خلفت تر كه كثيره و ان علماء

ص: ٤٥١

تلك الجبهه تحيروا في الميراث و اختلف احكامهم فمنهم من قال يرث ولد لظهر دون ولد البطن و منهم من قال بعكس هذا و منهم من قال يقتسمان التركة و منهم من قال توقف التركة حتى يصطلح الوالدان على تساو او على مفاضله و اخبرني ان الخصام قائم و التركة موقوفه و انه خرج لسؤال علماء المغرب خصوصا علماء الحرمين عن ذلك و بعد الاتفاق به بسنتين وجدت حكم امير المؤمنين في كتاب الفصول المهمه في فضل الائمه تصنيف الشيخ الامام على بن محمد الشهير بابن الصباغ من علماء المالكيه ازين عبارت ظاهرست كه ابن الصباغ شيخ و امام و از علمای مالکیه است و از عبارت شرح شمائل حاجی محمد بلخی دریافتی كه شیخ استاد کامل را می گویند و علو مرتبه و مقام لفظ امام خود بالاتر از انست كه محتاج بشرح و بیان باشد و عبد الله بن محمد المطیری در صدر كتاب خود ریاض زاهره گفته الحمد لله رب العالمين و الشكر للملهم بالهدى الى صراط المتقين و الصلوه و السلام على سيدنا و نبينا محمد عبده و رسوله الذي يصلي على خلقه عجا و عربا و انزل عليه قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى و على اله و اصحابه نجوم الاقتداء و بدور الاهتداء صلاه و سلامه يدومان بدوام المنزه وجوده عن الانتهاء و الابتداء اما بعد فيقول العبد الفقير الى الله تعالى عبد الله بن محمد المطيري شهره المدني حالا هذا كتاب سميت به بالرياض الزاهره في فضل آل بيت النبي و عترته الطاهره جمعت فيه ما اطلعت عليه مما ورد في هذا الشأن و اعنتى بنقله العلماء العاملون الأعيان و اكثره من الفصول المهمه لابن الصباغ و من الجوهر الشفاف للخطيب ازين عبارت ظاهرست كه ابن صباغ از علمای عاملین اعیانست و مطیری استمطار رشحات فوائد او نموده كه كتاب فصول مهمه او را ماخذ كتاب خود قرار داده و اعتماد بر آن فرموده و استناد بان کرده و كفی به برهانا على عظم خطر ابن الصباغ و سمو شانه و ناهيك به دليلا على جلاله قدره و ارتفاع مكانه و فاضل رشيد ابن الصباغ را بلقب عظيم شيخ یاد فرموده كتاب فصول مهمه او را در مقام ذكر تصانيف اهل سنت در فضائل اهلبیت عليهم السلام ذكر نموده بسبب آن و امثال آن اثبات ولای سنیه با این حضرات و دفع نسبت ناصبیت و انحراف از اسلاف با انصاف خود خواسته حيث قال في ايضاح لطافه المقال شيخ نور الدين على بن محمد بن الصباغ المكي در فصول مهمه في معرفه الائمه از كتب اهل سنت فضائل آن حضرات نقل کرده انتهى و نیز مخفی نماند كه سواى عجيبى و مطيرى ديگر اساطين محققين سنیه و افاحم معتمدینشان در مصنفات ديته خود از ابن الصباغ نقل می نماید و باقوال و افادات او تمسك و تشبث می فرمایند بعض عبارات

این حضرات در این جا مذکور می شود و نبدی از ان انشاء الله تعالی در مجلد حدیث تشبیه خواهی شنید علی بن عبد الله السمهودی الشافعی در جواهر العقدين گفته و فی تاریخ نيسابور كما فی الفصول المهمه ان عليا الرضى بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين رضوان الله عليهم لما دخل نيسابور كان في قبه مستوره بالسيل قلاط على بغله شهبا و قد شق سوق نيسابور فعرض له الامامان الحافظان للاحاديث النبويه و العاثران على السنيه المحمديه ابو زرعه الرازي و محمد بن اسلم الطوسي و معهما خلائق لا يحصون من طلبه العلم و الحديث و اهل الزوايه و الدرايه فقالا له ايها السيد الجليل بن الساده الائمه بحق آبائك الاطهرين و اسلافك الاكرميين الا ما اريتنا وجهك الميمون و رويت لنا حديثا عن آبائك عن جدك محمد صلى الله عليه و سلم نذكرك به فاستوقف البغله و امر غلمانها بكشف المظله و اقر عيون تلك الخلائق برويه طلعت المباركه فكانت له ذوابتان مدليتان على عاتقه و الناس كلهم قيام على طبقاتهم ينظرون اليه و هم ما بين صارخ و باك و متمرغ في التراب و مقبل لحافر بغلته و علا الضجيج فصاحت الائمه و الفقهاء و العلماء معاشر الناس اسمعوا و عوا و انصتوا لسمع ما ينفعكم و لا تؤذونا بكثره صراخكم و بكائكم و كان المستعلى

ابو زرعه الرازي و محمد بن اسلم الطوسي فقال علي بن موسى حدثني ابي موسى الكاظم عن ابيه جعفر الصادق عن ابيه محمد الباقر عن ابيه زين العابدين عن ابيه الحسين شهيد كربلاء عن ابيه علي بن ابي طالب كرم الله وجهه قال حدثني حبيبي و قره عيني رسول الله صلى الله عليه و سلم قال حدثني جبرئيل قال سمعت رب العزه سبحانه و تعالى يقول كلمه لا اله الا الله حصني فمن قالها دخل حصني و من دخل حصني امن من عذابي ثم القى الستر على القبه و سار قال فعده اهل المحابر و الدوى الذين كانوا يكتبون فانافوا على عشرين الفا و قال الاستاذ ابو القاسم القشيري اتصل هذا الحديث بهذا السند ببعض امراء السامانيه فكتبه بالذهب و اوصى ان يدفن معه في قبره فرثي في النوم بعد موته فقيل له ما فعل الله بك قال غفر لي بتلظفي بلا اله الا الله و تصديقي بان محمد رسول الله و سيد محمود بن محمد بن علي الشيباني القادري در صراط سوى في مناقب آل النبي گفته و في الفصول المهمه قال ابو محمد عبد الله بن محمد الامام بعد ابي محمد الحسن الخالص ابنه محمد المهدي و لم يخلف ابوه ولدا غيره و كان عمره عند وفات ابيه خمس سنين و ولد ابو القاسم محمد المهدي

بن الحسن الخالص بسرّ من رأى ليله النَّصْف من شعبان سنه خمس و خمسين و مائتين من الهجره و محمد محبوب عالم بن جعفر بدر عالم در تفسير شاهى در تفسير آيه فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ گفته

فى الفصول المهمّه قال الحسن بن على رضوان الله تعالى عليهما هلاك النَّاس فى ثلاث فى الكبر و الحرص و الحسد فالكبر هلاك الدّين و به لعن ابليس و الحرص عدوّ النَّفس و به اخرج آدم عليه السّلام من الجنّه و الحسد رائد السّوء و منه قتل قابيل هابيل و نیز در تفسير شاهى در تفسير آيه ما أَشْهَدُتُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسَهُمْ وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا كَفْتَهُ و

فى الفصول المهمه كتب على رضى الله تعالى عنه الى معاويه بن أبى سفيان كتابا يستقدمه فيه و كان صورته الكتاب من امير المؤمنين على أبى معاويه بن أبى سفيان امّيا بعد فان كان عثمان ذا حقّ و قرابه فانّى ذو حقّ و قرابه الا و ان الله قد قلّدى امر النَّاس عن مشوره من المهاجرين و الانصار الا و ان النَّاس تبع لهم فيما رأوا و عملوا و احتبوا و كرهوا فالعجل علىّ ثمّ العجل فانّى قد بعث الى جميع العمال لا عهد عليهم و اقلّدهم من ذلك ما قلّدى اشترى ذلك دينى و امانتى لاني لم اجد من ذلك بدّا فاقدم على فى اشراف اصحابك عند وقوفك على كتابى ان شاء الله تعالى فعند فراغه من الكتاب جاء المغيره بن شعبه فقال ما هذا يا امير المؤمنين على قال كتاب كتبتّه الى معاويه استقدمه فيه و اريد ان ابعث به إليه رسولا فقال يا امير المؤمنين عندى لك نصيحه فاقبلها قال هات قال أنّه ليس احد ينبعث عليك غير معاويه و فى يده الشّام و هو عمّ عثمان و عامله فابعث إليه بعهدته تلزمه طاعتك فاذا استقرت قدماك رايته فيه برأيك فقال كرم الله تعالى وجهه يمنعنى من ذلك قول الله عزّ و جلّ وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا

وجه هفتاد و سوم

آنکه حسين بن معين الدين اليزدى الميبذى حديث طير را در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السّلام وارد نموده چنانچه در كتاب فواتح در فاتحه سابعه مى گويد ترمذى از انس روايت مى کند که مرغى نزد نبى صلى الله عليه و سلم نهاده بود دعا کرد که

اللّهُمَّ ايتنى باحبّ خلقك يا كل هذا الطّير پس على آمد و آن مرغ با او خورد و رزين گويد انس با على گفت استغفر لى و لك عندى بشاره ففعل فاخبره بقول رسول الله صلى الله عليه و سلّم انتهى فهذا الميبذى حسين بن معين الدّين، قد عد حديث الطير من فضائل امير المؤمنين عليه السلام الملك الحقّ المبين، فاحسن الى ارباب الحقّ و اليقين، و اعان اصحاب الصّديق و الذين، و الله الموفق و هو المعين، و علامه حسين بن معين الدين ميبذى از اكابر علما مشهورين

و افاحم نبهای معروفینست انشاء الله تعالی در حدیث تشبیه بتفصیل خواهی دریافت که غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواند امیر در کتاب حبیب السیر که بتصریح حسام الدین سهارنپوری در مرافض و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون از کتب معتبره است و نیز اعتماد و اعتبار ان از افادات خود شاهصاحب در باب المطاعن این کتاب واضح و آشکار است میبذی را از افاضل علمای عراق بل اعظم دانشمندان آفاق شمرده مدائح جلیله مفاخر اصیله او بتفصیل آورده و محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار او را بلقب مولانا یاد فرموده جابجا از کتاب فواتح او نقل نموده و فاضل مصطفی بن عبد الله قسطنطینی نیز در کشف الظنون او را بلفظ مولانا مذکور ساخته بذکر مصنفات عدیده او در کتاب خود پرداخته و شاه ولی الله والد ماجد مخاطب که حسب تصریح مخاطب آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی بوده نیز در رساله نوادر من حدیث سید الاوائل و الاواخر بنقل از کتاب فواتح او مستفید گشته

وجه هفتاد و چهارم

آنکه عبد الله بن محمد المطیری حدیث طیر را روایت نموده و تصریح صریح بصحت ان در کتب حدیث فرموده چنانچه در کتاب الرياض الزاهره فی فضل آل بیت النبی و عترته الطاهره که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین بعد الالف نسخه از ان در ارض مقدس غری علی مشرفها آلاف التحیه من الملك العلی دیدم و عبارات عدیده از ان برجیدم گفته الحدیث الثامن و الثمانون فی محبه الله تعالی لعلی بن اُبی طالب رضی الله عنه و ذلك انه صحّ فی کتب الحدیث

عن انس بن مالک رضی الله عنه قال اهدى الی النبی صلی الله علیه و سلم طیر مشوی یشمی الحجل

و فی روایه ما اراه الآجباری فقال اللهم ائنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر فجاء علی رضی الله عنه فحجبتة و قلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مشغول رجاء ان یكون الدّعوه لرجل من قومی ثم جاء علی رضی الله فحجبتة ثم جاء الثالثه فقرع الباب فقال النبی صلی الله علیه و سلم ادخله فقد عنیتة فلمّا دخل قال له صلی الله علیه و سلم ما حبسک عنّا یرحمک الله قال هذه آخر ثلث مرّات و انس یقول أنّک مشغول فقال یا انس ما حملک علی ذلك قال سمعت دعوتک و احببت ان یكون لرجل من قومی فقال صلی الله علیه و سلم لا یلام الرّجل علی حبه لقومه رواه الترمذی انتهى فظهر بحمد الله الوهّاب طریق الحقّ و لقم الصّواب و انهتک ستر الزّیغ و انکشف الحجاب* حیث ثبت بنصّ المطیری الّذی امطر علی المنکرین الجاحدین الاوشاب* سحاب اشدّ العذاب* انّ الحدیث صحیح بلا شکّ و لا ارتیاب* و الحمد لله فی المبدأ و المآب* و منه الاستعانه فی کلّ باب

وجه هفتاد و پنجم

آنکه احمد بن محمد احمد الحافی الحسینی الشافعی در کتاب التبر المذاب فی بیان ترتیب الاصحاب

که نسخه آن بعنایت رب الارباب در سفر عراق بدست اقل الطلاب افتاده در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید

فی روایه قدمت لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طيرا فسَمِيَ و اكل لقمه و قال اللهم ائتنى باحب الخلق إليك و الی فاتی علی فضرِب الباب فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على حاجه ثم اكل لقمه و قال مثل الاولى فضرِب على فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على حاجه ثم اكل لقمه و قال مثل مقالته فضرِب على و رفع صوته فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يا انس افتح الباب ففتحته فدخل على فلما راه النبي تبسم ثم قال الحمد لله الذي جعلك هو فأتى ادعو في كل لقمه ان ياتيني الله باحب الخلق الى الله و الی فكنت انت فقال و الذي بعثك بالحق نبيا ائني لاضرِب الباب ثلاث مرّات و يدرأني انس قال لم رددته قال كنت احبّ معه رجلا من الانصار فتبسم النبي و قال ما يلام الرجل على حبّ قومه انتهى فهذا الحافي الحسيني صاحب التبر المذاب، قد روى هذا الحديث لاولى الافهام و الالباب، فنور صدور المؤمنين الاطياب، و سرّ افنده الموقنين الأنجاب، و احرق قلوب المعاندين التّصاب و جعل دهماءهم معرضا للتبار و التباب

وجه هفتاد و ششم

آنکه عبد الرحمن بن عبد السّلام بن عبد الرحمن بن عثمان الصفوري الشافعي حديث طير را حتما و جزما ثابت کرده چنانچه در كتاب نزّه المجالس و منتخب النفائس در باب مناقب جناب امير المؤمنین علیه السلام گفته

قال انس رضی الله عنه قدّمت للنبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طعاما فسمى و اكل لقمه و قال اللهم ائتنى باحب الخلق إليك و الی فطرق على الباب فقلت من قال على فقلت ان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مشغول فاكل لقمه ثم قال اللهم ائتنى باحب الخلق إليك و الی فطرق على الباب و رفع صوته فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يا انس افتح الباب يا انس فدخل علی فلما راه النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فتبسم و قال الحمد لله فأتى ادعو الله في كل لقمه ان ياتيني باحب الخلق إليه و الی فقال و الذي بعثك بالحق ائني لاضرِب الباب ثلاث مرّات و يرّدني انس فقال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما حملك على ما صنعت يا انس قال رجوت يا بني الله ان يكون رجلا من الانصار فقال او في الانصار خير من على و افضل ازين عبارت صراحه ظاهرست که حديث طير نزد علامه صفوري حتما و جزما ثابتست که بصيغه قطع و جزم نسبت ان بانس نموده فاسفر الصّبح بنصّ الصفوري لذي عينين، و انقشع ضباب المين، و ارتفع حجاب الرّين، و ظهر ان قدح حديث الطير افحش عيب و اعظم شين، و مخفى نماند که جلالت و عظمت

و قوت مطالب مقاصد کتاب نزهه المجالس از اول ان ظاهرست حيث قال فيه اعلم و ففنى الله و اياك لما يرضى و اعادنى و اياك من سوء اقضاء انى اقدم قبل الشروع فى المقصود ما نقل عن أبى القاسم الجنيد رحمه الله تعالى انه سئل عن حكايات الصّالحين فقال هي جند من جنود الله تعالى يقوم بها احوال المريدين و يحيى بها معالم اسرار العارفين و يهيج بها خواطر المحتبين و يجرى بها دموع المشتاقين قيل فهل على ذلك من دليل قال نعم قوله تعالى وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ أَرْسَلْنَا مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ فَاحْبَبْتَ لِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِيلَ الرَّحْمَةِ إِنْ أَجْمَعَ مَا تَسِيرُ مِنْ أَخْبَارِهِمْ وَ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ مِنَ الْعِبَادَةِ فِي لَيْلِهِمْ وَ نَهَارِهِمْ وَ إِنْ أَطْرَزَ ذَلِكَ بِاللَّطَائِفِ وَ الْفَوَائِدِ السَّيِّئَةِ وَ الزَّوْجِرِ لِلنَّفُوسِ الْغَوِيَّةِ مِنَ الْمَوَاعِظِ الْقَوِيَّةِ مَعَ مَا أَذْكَرَهُ مِنَ الْمَسَائِلِ الْفَقْهِيَّةِ وَ الْمَنَافِعِ الطَّبِيَّةِ وَ قَطْرَهُ مِنْ مَنَاقِبِ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ مِنْ هُوَ حَى فِي قَبْرِهِ حَيَاةً حَقِيقِيَّةً وَ ذَاتَهُ فِي ضَرْبِهِ الْمَكْرَمِ عَلَى الْعَرْشِ طَرِيَّةً وَ زَوْجِهِ وَ إِزْوَاجِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ أُمَّتِهِ الْمَرْضِيَّةِ وَ قَدْ جَعَلْتَهُ أَبْوَابًا وَ فُصُولًا حَوَتْ مَعَانِيَ قَوِيَّةً وَ سَمِيَّةً نَزْهَةَ الْمَجَالِسِ وَ مَنْتَخِبَ النَّفَائِسِ وَ خَتَمْتَهُ بِذِكْرِ الْجَنَّةِ رَجَاءً إِنْ نُوِيَ إِلَيْهَا بِالْفَضْلِ وَ الْمَنَّةِ وَ مِنْهُ التَّوْفِيقُ وَ بِهِ الْإِعَانَةُ وَ نِيزَ نَهَايَتِ قَدْحِ وَ ثَنَا وَ وَصْفِ وَ اطْرَاءِ كِتَابِ نَزْهَةِ الْمَجَالِسِ وَ إِمَامَتِ وَ بِنَالَتِ وَ جَلَالَتِ وَ غَزَارَتِ عِلْمِ مُصَنِّفِ آنِازِ تَقْرِيطِ فَاضِلِ مُحَمَّدِ حَسِينِ خَشَابِ كِهْ دَرِ آخِرِ نَسْخِهِ مَطْبُوعِهِ مَذْكَورِ سِتِ وَاضِحِ وَ لَائِحِ سِتِ وَ هَذِهِ عِبَارَتُهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَمَّا بَعْدُ فَيَقُولُ الْمُتَوَكِّلُ عَلَى رَبِّهِ الْوَهَّابِ مُحَمَّدِ حَسِينِ الْخَشَابِ لَمَّا كَانَ كِتَابُ نَزْهَةِ الْمَجَالِسِ وَ مَنْتَخِبِ النَّفَائِسِ لِلشَّيْخِ الْإِمَامِ الْعَالِمِ الْعَلَامَةِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الصَّفُورِيِّ الشَّافِعِيِّ تَعْمُدُهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ مِنْ أَجْلِ الْكُتُبِ الَّتِي يَتَعَطَّى بِهَا وَ يَسْتَانِسُ بِهَا قَدْ تَكَرَّرَ طَبْعُهُ لِكَثْرَةِ الشُّوقِ إِلَيْهِ لَمَّا حَوَاهُ مِنَ النَّوَادِرِ وَ النَّفَائِسِ وَ الْمَوَاعِظِ الَّتِي لَمْ تَجْتَمِعْ فِي امْتَالِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَعْتَنِ فِي تَصْحِيحِهِ فَلَمَّا صَارَ طَبْعُهُ هَذِهِ الْمَرَّةَ بِالْمَطْبَعَةِ الْكَسْتَلِيَّةِ بِمَحْرُوسِهِ مِصْرَ الْمُحَمِّيَّةِ وَ الزَّمَتِ بِتَصْحِيحِهِ مِنْ إِبْتِدَاءِ مِلْزَمِهِ (١٠) مِنَ الْجِزْءِ الْاَوَّلِ وَ مِنْ مِلْزَمِهِ (٧) مِنَ الْجِزْءِ الثَّانِي وَ وَجَدْتِ فِي إِثْنَاءِ التَّصْحِيحِ نَسْخَهُ بِالْخَطِّ فِي مَجْلَدَيْنِ فَحَصَلَتْ بِهَا الْمَقَابِلَةُ مَعَ النَّسْخَةِ الْمَطْبُوعَةِ أَوَّلًا وَ مَا وَجَدْتِ فِي النَّسْخَةِ الَّتِي بِالْخَطِّ مِنْ زِيَادَةٍ يَتَوَقَّفُ الْكَلَامُ عَلَيْهَا يَوْضَعُ مِنْهَا بِتَمَامِهِ الْخ

وجه هفتاد و هفتم

آنکه فضل الله بن روزبهان الخنجى الشيرازى در جواب نهج الحق و كشف الصدق كه آنرا بمزيد جسارت موسوم بابطال الباطل نموده بجواب استدلال علامه حلى احله الله دار السلامه و بواه ميطان الكرامه بحديث طير گفته اقول حديث الطير مشهور و هو فضيله عظيمه و منقبه جسيمه

و لكن لا تدلّ على النَّصِّ فَلَلهُ الحمد و المنه که ابن روزبهان با این همه بغض و عدوان کو در انکار واضحات مبالاتی ندارد تا آنکه انکار روایت تهدید ثانی حضرت فاطمه زهراء علیها السَّلام را باحراق خانه ملائیک کاشانه آنجناب که ثقات اهل سنت روایت کرده اند می نماید و طبری را که از اعظام اهل سنتست رافضی قرار می دهد رد و انکار این حدیث شریف نکرده بلکه تسلیم و قبول آن نموده گفته که این حدیث مشهورست و ان فضیلت عظیمه و منقبت جسمیه است و پر ظاهرست که این کلام دلالت تامه دارد بر اعتبار و اعتماد این حدیث شریف و اینکه ان لائق انکار و ابطال نیست جیرانم که کابلی را چه سکر رو داده که باد صیفیکه جاها فضله خواری و کاسه لیسى فضل بن روزبهان نموده در این جا از اقتفای آثارش سر تافته علم عناد و مخالفت حق و صواب برافراخته قطعاً و حتما چنین حدیث شریف را موضوع گفته و بنقل خرافت ذهبی ذهب الله بنوره که خود تکذیب آن از کلامش ظاهرست و ذکر هدز جزری جزر الله شرایشه که محض شد و ندرست دل خوش کرده و آخرها این جسارت و وقاحت کابلی این نتیجه داد که شاه صاحب هم باتباع او بهمین ترهات لب گشودند و قصب سبق در اطفاء انوار فضل مرتضوی ربودند و همان خرافات کابلی را اعاده نمودند و برین مهملات دست انداختند فاستغفر الله من القول بالباطیل و التعلل بالاضاليل و الجساره على ردّ احاديث خير النّبیین و رمیها بالكذب اقتفاء لوساوس ابليس اللّعين و فاضل فضل بن روزبهان از اکابر متکلمین اعیان سنّیان داخله متعصبین و متعنتین والاشان ایشانست شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الشافعی در ضوء لامع لاهل القرن التاسع می فرماید فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الامین ابو الخیر بن القاضی باصبهان امین الدّین الخنجی الاصل الشّیرازی الشّافعی الصّوفی و يعرف بخواجه ملاً لازم جماعه کعمید الدین الشّیرازی و تسلك بالجمال الاردستانی و تجرّد معه و تقدم فی فنون من عربیّه و معان و اصلین و غیرها مع حسن سلوک و توجّه و تقشّف و لطف عشره و انطراح و ذوق و تقنع قدم القاهره فتوفیت أمّه بها و زار بیت المقدّس و الخلیل و مات شیخه الجمال بیت المقدس فشهد دفنه و سافر الی المدینه النبویه فجاور بها اشهرًا من سنه سبع و ثمالین و لقینی بها فسر بعد ان تکدّر حین لم یجدنی بالقاهره مع أنّه حسّن له الاجتماع بالخیصری فما انشرح بها؟؟؟ و قرأ علی البخاری و غیره بالروضه و سمع دروسا فی الاصطلاح و اغتبط بذلك کلّه و کان یبالغ فی المدح بحیث عمل قصیده بدیعه یوم ختمه انشدت بحضرتنا فی الرّوضه اولها: روى النسیم حدیثا للاحباء فصّح ممّا روى اسقام أحشائی

و هی عندی بخطّه الحسن مع ما قیل نظما من غیره و کذا عمل اخری فی ختم مسلم و قد قرأه علی أبی عبد الله محمّد بن

و هی بخطه ایضا فی ترجمته من التاریخ الكبير و کتبت له إجازة حافله افتتحها بقولی احمد الله بفضل الله لا یجحد و اشکره فحق له ان یشکر و یحمد و اصلی علی عبده المصطفی سیدنا محمد و وصفته بما اثبتہ؟؟ ایضا فی التاریخ المذکور و قال لی أنه جمع مناقب شیخه الادستانی؟؟ و ان مولده فیما بین الخمسین الی ستین ثم لقینی بمکه فی موسمها فحج و رجع الی بلاده مبلغا ان شاء الله تعالی سائر مقاصده و مراده و بلغنی فی سنه سبع و تسعین أنه کان کاتباً فی دیوان السیطان یعقوب لبلاغته و حسن اشارته و فاضل رشید فضل بن روزبهان را بتعظیم و تجلیل یاد می نماید و احتجاج و استدلال بکلام او می فرماید چنانچه در ایضاح لطافه المقال جائی که بصدد حمایت ابن روزبهان در آمده گفته خطائی که جناب قاضی نور الله شوشتری بطرف فضل بن روزبهان قدس؟؟ سره نسبت کرده اند وقوع لفظ رجس بجای لفظ رجزست در کریمه یدهب عنکم رجز الشیطان و ان مستلزم استعجاب نیست الخ و نیز فاضل رشید در ایضاح گفته اقول آنفا معلوم ارباب بصیرت شده که تحریف بکلام الهی از فضل بن روزبهان قدس سره غیر متحقق بل احتمالات کثیره در تغییر مباحث عنه بتأیید اقوال علمای امامیه متطرق الخ و نیز فاضل رشید در غره الراشدين گفته و خلیفه دانستن معاویه مسلم نیست چنانکه مصنف مد ظله که مغرض را روی سخن بان جنابست تحقیق این مبحث در تحفه اثنا عشریه در غایت جودت و وقت فرموده است و صاحب هدایه فرموده ثم یجوز التقلید من السیطان الجائر کما یجوز من العادل لان اصحابه رضی الله عنهم تقلدوا من معاویه و الحق کان بید علی فی نوبته و علامه سعید الدین تفتازانی در شرح عقائد فرموده فمعاویه و من بعده لا یكونون خلفاء بل مملوکا و امراء و در تهذیب الکلام فرموده ثم آل الامر الی الحسن رضی الله عنه و بعد سته اشهر من بیعته سلم الامر لمعاویه تسکینا للفتنه فانقلب الامامه بعد ثلثین الی الملك و السیطنه و فضل بن روزبهان در ابطال الباطل فرموده و لا فائده فی ذکره من مطاعن معاویه فلا اهتمام لنا اصلا بالذب عنه فانه لم یکن من الخلفاء الراشدين؟؟ حتی یكون الذب عنه موجبا لاقامه الخلفاء و ذب الطعن عن حریمهم لیقندی بهم؟؟؟ الناس و لا یشک فی کونهم الائمة لان معظم الاسلام منوط برایهم فانهم کانوا خلفاء النبوه و وارثی العلم و الولایه و اما معاویه فانه کان من ملوک الاسلام و ملوک الاسلام فی اعمالهم لا یحلون عن المطاعن الی آخر ما قال و نیز می فرماید اقول من یرضی بمتابعه معاویه و یجعله اماما حتی یشنع علیه ابن المطهر و قد ذکرنا أنه من الملوک و لیس علینا ان نذب عنه انتهى و فاضل معاصر مولوی حیدر علی فضیل آبادی

نیز بتفخیمشان فضل بن روزبهان و لو بتسمیته بروزبهان پرداخته بذکر جسارت او بمقابله جناب علامه حلّی اعلی الله مقامه فی فرادیس الجنان دل خود مسرور ساخته چنانچه در مسلک ثانی منتهی الکلام بعد ذکر حدیث حوض که علامه حلّی از حمیدی نقل کرده می گوید باز طرق دیگر این حدیث و مانند آنرا تتبع کرده قریب پانزده روایت بر زبان قلم سپرده و فاصل روزبهان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه در تجهیل امام اعظم امامیه مساعی بلیغ بتقدیم رسانیده

وجه هفتاد و هشتم

آنکه علامه جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی حدیث طیر را بطرق متعدده روایت کرده چنانچه در کتاب جمع الجوامع گفته

عن الزّهری عن انس قال كنت جالسا علی باب رسول الله صَلَّى الله علیه و سلّم فاتته أم ایمن بطیر اهدی لها من اللیل فاکل منه ثم اعطانی فضله فجئت حتّی انتهیت بفضل ذلك فقال اللهم اطلع احبّ خلقک إلیک فوقفت علی الباب و انا اقول اللهم اطلع رجلا- من الانصار فو الله انّی لواقف إذ طلع علی بن ابی طالب فقلت هذا علی بن ابی طالب قد اتی الباب فقال اللهم ادخله الحمد لله الّذی اطلع احبّ خلقه الّی ادن فکل معی ابن النّجار و ایراد سیوطی این حدیث را بطرق دیگر در جمع الجوامع از عبارات کثر العیال که انشاء الله در ما بعد مذکور خواهد شد واضح و لائحست و کتاب جمع الجوامع از کتب مشهوره ممدوحه بمدائح لوامع و اسفار معروفه موصوفه بمحامد سواطع ست خود سیوطی در اول جمع الجوامع گفته هذا کتاب شریف حافل و لباب منیف رافل بجمع الاحادیث الشّریفه النّبویّه کافل فصدت فیہ الی استیعاب الاحادیث النّبویّه و ارسدته مفتاحا لابیواب المسانید العلیّه و قسمته قسمین الأوّل اسوق فیہ لفظ المصطفی بنصه و اطوق کل خاتم بفضّه و اتبع متن الحدیث بذکر من خرّجه من الائمّه اصحاب الکتب المعتره و من رواه من الصّیّحابه رضوان الله علیهم اجمعین و من واحد الی عشره او اکثر من عشره سالکا طریقہ یعرف منها صحه الحدیث و حسنه و ضعفه مرتبا ترتیب اللّغه علی حروف المعجم مراعیاً اوّل الکلمه فما بعده و نیز سیوطی در اول قسم افعال گفته لما انتهى قسم الاقوال من کتاب جمع الجوامع مرتبا علی حروف المعجم فی اوّل اللّفظ النّبوی اتبعته بقیّه الاحادیث الخارجه من هذه الشّریطه و هی الفعلیّه المختصه او المشتمله علی فعل او قول او سبب او مراجعه او نحو ذلك لیكون الکتاب جامعا لجميع ما هو موجود من الاحادیث النّبویّه ان شاء الله تعالی و هذا القسم مرتب علی مسانید الصّیّحابه بادیا بالعشره ثمّ الباقی علی حروف المعجم فی الأسماء ثمّ الکنی كذلك ثمّ المبهمات ثمّ بالنّساء ثمّ بالمراسیل و بالله التّوفیق و مصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون در ذکر جمع الجوامع گفته ثم ان الشیخ العلامه علاء الدین

علی بن حسام الدین الہندی الشہیر المتقی المتوفی سنہ ۹۷۵ رتب هذا الكتاب الكبير كما رتب الجامع الصغیر و سماء کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال ذکر فیہ آنہ وقف علی کثیر مآ دونه الاثمہ من کتب الحدیث فلم یر فیہا اکثر جمعا منه حیث جمع فیہ بین الاصول السیئہ و اجاد مع کثرہ الجدوی و حسن الافادہ و جعلہ قسمین لکن کان عاریا عن فوائد جلیلہ منها آنہ لا یمکن کشف الحدیث الا إذا حفظ راس الحدیث ان کان قولیا و اسم راویہ ان کان فعلیا و من لا یمکن کذلک یعسر علیہ ذلک فبؤب اولاً کتاب الجامع الصغیر و زوائدہ و سماء منهج العمال فی سنن الاقوال ثم بوب بقیہ قسم الاقوال و سماء غایہ العمال فی سنن الاقوال ثم بوب قسم الافعال من جمع الجوامع و سماء مستدرک الاقوال ثم جمع الجميع فی ترتیب کترتیب جامع الاصول و سماء کنز العمال ثم انتخبہ و لخصه فصار کتابا حافلا فی اربع مجلدات و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفتہ جمع الجوامع للشیخ عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی المتوفی سنہ احدى عشر و تسعمائه اولہ سبحان اللہی مبدئ الکواکب للوامع و این کتابی کلانست در وی قصد استیعاب احادیث نبویہ کردہ و دو قسم نمودہ اول در سوق لفظ حدیث بنصہ با ذکر مخرج و راوی از یک تا دہ یا زیادہ بترتیب لغت بر حروف معجم ثانی در احادیث فعلیہ محضہ یا مشتملہ بر قول و فعل یا سبب یا مراجعہ و نحوہا مرتب بر مسانید صحابہ و عشرہ را در ان مقدم کردہ بر حروف معجم در اسما پستر در کنی پستر در مبهمات پستر در مراسیل و برای این کتاب کتب بسیار مطالعہ کردہ در جامع صغیر گوید قصدت فی جمع الجوامع جمع الاحادیث النبویہ باسرها قال المناوی هذا بحسب ما اطلع علیہ المؤلف لا باعتبار ما فی نفس الامر لتعدّر الاحاطہ بہا و انافتها علی جمعه الجامع المذكور لو تمّ و قد اخترتمہ المنیہ قبل اتمامہ و فی تاریخ ابن عساکر عن احمد صحّ من الحدیث سبع مائه الف و کسر و قال ابو زرعه کان احمد یحفظ الف الف حدیث و قال البخاری احفظ مائه الف حدیث صحیح و مائتی الف حدیث غیر صحیح و قال مسلم صنّف الصحیح من ثلاثمائه الف حدیث انتھی در کشف الظنون گفتہ مراد باین عدد حقیقت نیست بلکہ کثرتست و مع ذلک مجال دعوی احاطہ و استیعاب نیست اگر چه از کتاب باشد زیرا کہ وصول بجمیع مرویات و مسموعات دشوارست و شیخ علامہ علاء الدین علی بن حسام الدین الہندی الشہیر بالمتقی این کتاب را مرتب کردہ و کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال نام نہادہ و ذکر کردہ کہ بر مدونات بسیار در کتب حدیث از تالیف ائمہ واقف شدم لیکن هیچ کتابی در انها اکثر الجمع ازین کتاب ندیدم زیرا کہ جامع اصول سته و جز آنست با کثرت جدوی و حسن افادہ و اجادہ اما عاریست از فوائد جلیلہ مثل عدم امکان کشف حدیث تا وقتی کہ سر حدیث یاد نباشد اگر قولیست و نام راوی اگر فعلیست و ہر کہ این یاد ندارد بروی

استخراج حدیث متعذر پس اول جامع صغیر و زوائد آنرا مَبُوب نموده و بمنهج العَمال فی سنن الاقوال نام کرده بعده بقیه قسم او را تبویب نموده غایه العمال فی سنن الاقوال نام نهادم پستر قسم دوم افعال را مَبُوب ساخته بمستدرک الاقوال مسمی ساختم بعده همه را بر یک ترتیب بر اسلوب جامع الاصول مرتب کرده مجموع را کنز العمال نامیده شد بعده انتخاب و تلخیص آن کرد پس کتابی حافل در چار مجلد آمد انتهى و عبد القادر بن شیخ بن عبد الله العیدروس در نور سافر بترجمه سیوطی گفته و حکى عنه أنه قال رأيت في المنام كأنني بين يدي النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت له كتابا شرعت في تأليفه في الحديث و هو جمع الجوامع فقلت له اقرأ عليكم شيئا منه فقال هات يا شيخ الحديث قال هذه البشرية عندی اعظم من الدنيا بحذافيرها و شيخ ابو مهدي عيسى بن محمد الثعالبي در مقاليد الاسانيد گفته و حکى عنه أنه قال رأيت في المنام كأنني بين يديه صلى الله عليه وسلم فذكرت له كتابا شرعت في تأليفه في الحديث و هو جمع الجوامع فقلت له اقرأ عليكم شيئا منه فقال لي هات يا شيخ الحديث قال هذه البشرية عندی اعظم من الدنيا بحذافيرها و جلال الدين سيوطي مجدد دين سنيّه در مائه تاسعه است و شيخ مشايخ فاضل مخاطبست و مخاطب در رساله اصول حديث بعد ذكر انتهای سند والد خود بزین الدين زكريا و جلال الدين سيوطي و سخاوي و سنباطي و محمد بن صخره تصريح کرده بآنکه هر یکی ازین مذکورين مستند و حافظ وقت بود و تصانیف اینها دائر و سائر و اسانيد اینها در افاق مشهور و معروفست و نیز عوالی و مناقب و فضائل و مآثر و محاسن و مدائح و محامد و مفاخر او از لواحق الانوار فی طبقات الساده الاخيار عبد الوهاب بن احمد بن علی الشعرانی و نور سافر فی اخبار القرن العاشر عبد القادر بن شيخ العیدروس و مقاليد الاسانيد ابو مهدي بن محمد المغربي ظاهر و باهرست فهذا السیوطي الحافظ القرم العلام، المجدد بزعمهم علی راس المائه التاسعه لدين خير الانام، عليه و علی اله الطاهرين الكرام، آلاف التحية و السلام، الملقب بشيخ الحديث علی لسانه فی المنام، المخصوص بمناقب حصرها لا يرام، قد روى هذا الحديث بطرق عديده اثباتا للمرام، و ابداء لمزيد العناية و الاهتمام، و ردعا لطغيان المنكرين الاعاثام، و دحرا لنوازع شكوكهم و الاوهام، فلا ادري هل يبقى بعد ذاك للمخاطب الماجد الحمام، بابطال الحديث و رده و لوع او غرام، أم يندم علی هفواته الحاكیه للرام، و يكف نفسه عنها باوثق زمام

وجه هفتاد و نهم

آنکه شهاب الدين احمد بن محمد بن علی بن حجر الهيتمي المکی حدیث طبر را اثبات نموده و آنرا حسن و قابل احتجاج دانسته چنانچه در منح مکيه شرح قصيده همزيه گفته تنبيه ورد فی مناقب علی حدیث کثر کلام الحفاظ فيه فاردت انّ الخُص المعتمد منه و لفظه

عن انس كان عند النبي صلى الله عليه وسلم

طیر فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم اللهم اتنى باحب خلقك إليك ياكل معى هذا الطير فجاء على فاكل معه رواه الترمذى و المعتمد عند محققى الحفاظ فيه أنه ليس بموضوع بل له طرق كثيره قال الحاكم فى المستدرک رواه عن انس اكثر من ثلاثين نفسا انتهى و حينئذ فيقوى كل من تلك الطرق بمثله و يصير سنده حسنا لغيره و المحققون ايضا على ان الحسن بغيره يحتج به كالحسن لذاته و فى جملة طرقه طريق رواها كلهم ثقات الا واحد قال بعض الحفاظ لم ار من وثقه و لا من جرحه و له طريق اخرى رواها كلهم ثقات ايضا الا واحد قال النسائي فيه ليس بالقوى و هو معارض بان غير واحد وثقه و ذكر الحاكم أنه صح عن على و أبى سعيد و سفينه أنه صحيح لكن تساهله فى التصحيح معلوم فالحق ما سبق ان كثره طرقه صيرته حسنا يحتج به و لكثرتها جدا اخرج الحفاظ ابو بكر بن مردويه فيها جزءا و اما قول بعضهم أنه موضوع و قول ابن طاهر طرقه كلها باطله معلوله فهو الباطل و ابن طاهر معروف بالغلو الفاحش و ابن الجوزى مع تساهله فى الحكم بالوضع كما هو معلوم ذكر فى كتابه العلل المتناهيه له طرقا كثيره واهيه و لذلك لم يذكره فى موضوعاته فالحق ما تقرّر أولا أنه حسن يحتج به انتهى نقلنا عن نسخه نقلت من اصل نسخه الشارح ازینجا بحمد الله كالشمس فى رابعه النهار أو كالصبح عند الاسفار ظاهر گردید که این حدیث نزد مثل ابن حجر متعصب که خود را در ابطال مثل

حدیث أنه وليکم بعدى که صحت ان مجمع عليه قومست و خود روایت و تصحيح آن کرده معذور نداشته معتمد و معتبر و حسنست و لائق احتجاج و استدلالست و این هم ظاهر که قول ابن طاهر که بر خلاف اسم پدر خود موصوف بوده که غلو فاحش داشت و همچنين جسارت دیگر متعصبين بر حکم به وضع آن باطل محضست و این هم ثابت گردید که این حدیث بمرتبه قویست که ابن الجوزى با وصفی که مساهلت تمام دارد در حکم بوضع احادیث تا آنکه جمله از احادیث صحیحه را در فضائل مرتضویه رد و ابطال نموده کما فى فتح الباری بلکه بسیاری از احادیث صحاح خود را هم در موضوعات داخل ساخته کما لا يخفى على المتتبعين مجال آن نیافته که این حدیث را از موضوعات شمارد و همت خود را بابطال آن برگمارد فالعجب من المخاطب الحديد النظر* الممعن المنعم الصيحيح البصر* كيف ابطل هذا الخبر و رده من غير عثور و خبر* و خاطر بنفسه فى موارد الهلك و الخطر* و اعرب عن وقوعه فى شباك الخدع و الغرر* و لم يقف على افاده علامته العظيم الخطر* المحرز لمناب واضحه الحجول و الغر و* الناقد للحدیث و الاثر* شيخ الاسلام الحافظ ابن حجر* كلاً و القمر* و اللیل إذ أدبر* و الصبح إذا أسفر* إنها لأحدى الكبر* و على الجملة فقد جاء المنكرين من الانباء ما فيه مزدجر* و بلغتهم

النذر و من انذر فقد اعذر*فلئن لم ينتهوا فالساعة موعدهم و الساعه اذهى و امر يقول الانسان يومئذ اين المفر كالا لا وزر* إلى ربك يومئذ المسمى تقر* و مناقب باهره و فضائل فاخره و معالى زاهره و محاسن ظاهره و مدائح جليله و محامد جميله و مفاخر ائيله و ماثر اصيله ابن حجر مكي بحمد الله المنعم بتفصيل تمام در مجلد حديث ولايت از لوائح الانوار فى طبقات الساده الاخير عبد الوهاب بن احمد بن على بن الشعرانى و ريحانه الاليا و زهره الحيوه الدنيا شهاب الدين احمد بن محمد خفاجى و نور سافر عن اخبار القرن العاشر عبد القادر بن شيخ بن عبد الله العيدروس و مرقاه شرح مشكاه ملا على قارى و تحفه بهيه فى طبقات الشافعيه عبد الله بن حجازى الشرقاوى و براهين قاطعه كمال الدين بن فخر الدين جهرمى و شرح شمائل ترمذى حاجى محمد بلخى و نوافض الروافض سيد محمد بن عبد الرسول البرزنجى و كفايه المتطلع تاج الدين بن احمد الدهان المكى و امداد بمعرفه الاسناد سالم بن عبد الله البصرى و درر سنينه فيما علا من الاسانيد الشنوائيه محمد بن على بن منصور الشنوائى و ثبت عبد الرحمن بن محمد الكربزى و ذخيره المال احمد بن عبد القادر العجيلى و ما ثبت بالسنة شيخ عبد الحق دهلوى و رساله اصول حديث خود مخاطب شنيدى

وجه هشتم

آنکه على بن حسام الدين المتقى حديث طير را بطرق متعدده روايت کرده چنانچه در كنز العمال گفته

عن انس ان ام سليم اتت رسول الله صلى الله عليه و سلم بحجلات قد شوتهن باضباعهن و خمرهن فقال النبى صلى الله عليه و سلم اللهم ايتنى باحب خلقك إليك يا كل معى هذا الطائر قال انس فجاء على بن أبى طالب فقال استاذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقلت هو على حاجه فاحببت ان يجىء رجل من الانصار ثم رجع فعاد فسمع رسول الله صلى الله عليه و سلم صوته فقال ادخل على اللهم و الى اللهم و الى اللهم و الى كرى أى اخرجه ابن عساكر و نیز در كنز العمال گفته مسند انس

عن دينار عن انس قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم فى بستان فاهدى لنا طائر مشوى فقال اللهم ائتني باحب الخلق إليك فجاء على بن أبى طالب فقلت رسول الله صلى الله عليه و سلم مشغول فرجع ثم جاء بعد ساعه و دق الباب و رددته مثل ذلك ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا انس افتح له فطال ما رددته فقلت يا رسول الله كنت اطعم ان يكون رجلا من الانصار فدخل على بن أبى طالب فاكل معه من الطير فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم المرء يحب قومه كر أى اخرجه ابن عساكر و ابن النجار ايضا

عن عبد الله القشيري قال حدثني انس بن مالك قال كنت احجب النبي صلى الله عليه و سلم و سمعته يقول اللهم اطعمنا من طعام الجنة فاتي بلحم مشوى فوضع بين يديه فقال اللهم اتتنا بمن تحبه و يحبك و يحب نبيك و يحب نبيك قال انس فخرجت فاذا على بالباب فاستاذنى فلم اذن له ثم عدت فسمعت من النبي صلى الله عليه و سلم مثل ذلك فخرجت فاذا على الباب فاستاذنى فلم اذن له احسب انه قال ثلثا فدخل بغير اذنى فقال النبي صلى الله عليه و سلم ما الذى بطأ بك يا على قال

يا رسول الله جئت لادخل فحجبتني انس قال يا انس لم حجبتك قال يا رسول الله لما سمعت الدعوة احببت ان يجيء رجل من قومي فتكون له فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يضرك الرجل محبة قومه ما لم يبغض سواهم كر و مدائح و ضيئه و محامد بهيته و مناقب ستيه و محاسن عليه على متقى از لوائح الانوار فى طبقات الساده الاخيار شعرانى و مجمع البحار محمد طاهر گجراتى و نور سافر عن اخبار القرن العاشر عبد القادر بن شيخ بن عبد الله العيدروس و كفايه المتطلع تاج الدين دهان و اخبار الاخبار و مدارج النبوه شيخ عبد الحق و سجه المرجان فى آثار هندوستان از غلام على آزاد بلگرامى و اتحاف النبلاء و ابجد العلوم مولوى صديق حسن خان معاصر واضح و لائحست عبد الوهاب بن على الشعرانى در لوائح الانوار فى طبقات السادات الاخيار گفته منهم الشيخ الصالح الورع الزاهد سيدي على الهندي رضى الله عنه اجتمعت به فى سنة سبع و اربعين بمكة المشرفة مده اقامتى بها للحج و انتفعت برويته و لحظه و كان رضى الله عنه قليل اللحم بل جلد على عظم و كان كثير الصيام و العباده هو و جماعته دخلت عليهم فى حوش قريبا من دار الشريف بركات فوجدت اصحابه نحو خمسين نفسا كل واحد حجر عليه بابراش من خوص و هم يتعبدون لا- يخرجون الا- للصلاه فى الحرم ثم يرجعون لا- يخالط احد منهم صاحبه الا للضرورة باذن الشيخ فاعجبني حالهم و اعطاني نصفين و قال ضيافتك فانا متجدون و غرباء فلا تؤاخذنا فوسع الله على فى الرجعه ببركته و لم يكن مع شىء لكلفه الرجعه و اعطيت فيهما اربعين دينارا فى مكة فلم ارض و قالوا ما فرح منه بهذا احد غيرك فلما وقفت تجاه قبر النبى صلى الله عليه وسلم جاء شخص و مدح النبى صلى الله عليه وسلم بقصيده فاعطيتها له و كان له عدة مؤلفات منها ترتيب الجامع الصغير للجلال السيوطى فرتبها كلها على ابواب الفقه و احاديث الكتاب انما هى على حروف المعجم فلا يكاد انسان يجد حديثا فى باب من الابواب الا- ان يطالع الكتاب كاملا فبوب لكل نوع بابا و رد الاحاديث إليه و اختصر نهايه ابن الاثير فى غريب الحديث و اطلعنى على مصحف فى ورقه ستين سطر اكل سطر حرب و دعى لى بدعوات حول البيت و قال اللهم اجعل حر كاته و سكناته كلها مرضيه عندك يا ارحم الراحمين فلما حججت سنة اثنتين و خمسين وجدته رجع الى بلاد الهند رضى الله تعالى عنه آمين و محمد طاهر گجراتى در خطبه مجمع البحار در ذكر تصنيف آن گفته و إذا ما يسر الله تعالى اتمامه على هذا المنهج اتوسل به الى خدمه ذلك الجناب العالى شيخى الشقيق المشفق ذى المفاخر و المعالى قطب الاوان و غوث الزمان و صفوه الرحمن نزىل الحرمین مجاور بيت الله الحرام مری الانام و مرشد الكرام اعنى الشيخ على المتقى بن حسام افاض الله فيض تقواه على الدانى و القاصى على الدوام ليكون ذريعه لشفاعته يوم الفزع الاكبر فى ذلك المقام الخ و عبد القادر بن شيخ بن عبد الله

در نور سافر عن اخبار القرن العاشر كفته فى ليله الثلثه اوقات السحر توفى العالم الصالح الولى الشهير العارف بالله تعالى على المتقى بن حسام الدين بن القاضى عبد الملك بن قاضيخان القرشى بمكّه المشرفه بعد مجاورته بها مدّه طويله و دفن فى صبح تلك الليله و مدفنه بالمعلاه بسفح جبل محاذى تربه الفضيل بن عياض بين قبريهما الطريق المسلوك عند محلّ يقال له ناظر الخيش و عمره سبعة و ثمانون سنه و قيل تسعون سنه رحمه الله تعالى و كان من العلماء العاملين و عباد الله الصالحين على جانب عظيم من الورع و التقوى و الاجتهاد فى العباده و رفض السوى و له مصنّفات عديده و ذكروا عنه اخبارا حميده رحمه الله تعالى امين و من مناقبه العظيمه انه راي النبى صلى الله عليه و سلّم فى المنام و كانت ليله جمعه و سبعة و عشرين فى شهر رمضان فساله عن افضل الناس فى زمانه قال انت قال ثمّ من فقال محمّد بن طاهر بالهند و راي تلميذه الشيخ عبد الوهاب فى تلك الليله النبى صلى الله عليه و سلّم و ساله مثل ذلك فقال شيخك ثمّ محمّد بن طاهر بالهند فجاى الى الشيخ على المتقى ليخبره بالرؤيا فقال له قبل ان يتكلّم قد رايت مثل الذى رايت و كان ببالغ فى الرياضه حتّى نقل عنه انه كان يقول فى آخر عمره وددت ان لم افعل ذلك لما وجدته من الضعف فى جسده عند الكبر قال الفاكهى و كان لا يتناول من الطعام الا شيئا يسيرا جدّا على غايه من التقلل فيه بحيث يستبعد من البشر الاقتصار على ذلك القدر و ما ذاك الا لملكه حصلت له فيه و طول رياضه وصل بها إليه حتّى كان إذا زيد فى غذائه المعتاده و لو قدر فوقه لم يقدر على هضمه قال و كذا كان قليل الكلام جدّا قال غيره و كان قليل المنام موثرا للعزله من الانام الى ان قال و كانت ولادته ببرها نفور سنه ثمان و ثمانين و ثمانمائه و قيل خمس و ثمانين و ثمانمائه و مؤلفاته كثيره نحو مائه مؤلف ما بين صغير و كبير و محاسنه جمه و مناقبه ضخمه و قد افرداها العلامه عبد القادر بن احمد الفاكهى فى تاليف لطيف سماه القول النقى فى مناقب المتقى ذكر فيه من سيرته الحميده و رياضه العظيمه و مجاهداته الشاقّه ما يبهر العقول و لعمرى ما احسن قوله فيه حيث يقول طابق اسم شيخنا على و لقبه المتقى موضع علياه و مسماه و قال فى موضع آخر من الكتاب المذكور ما اجتمع به احد من العارفين و العلماء العاملين و اجتمع هو عليهم الا اثنوا عليه ثناء بليغا كشيخنا تاج العارفين أبى الحسن البكرى و شيخنا الفقيه العارف الزاهد الوجيه العمودى و شيخنا امام الحرمين الشهاب بن حجر الشافعى و صاحبنا فقيه مصر شمس الدين الزملى الانصارى و شيخنا فصيح علماء عصره شمس البكرى و لكل من هؤلاء الجله عندى ما دلّ على كمال مدحه

شيخنا المتقى بحسن استقامته و الاستقامه اجل كرامه و قول كل من هؤلاء معتمدى فى شهادته إذا قالت حذام فصَدَّقوها فإنَّ القول ما قالت حذام*قال و من ثم اشتهر باقليم مکه المشرفه اشهر من قضا و صار يقصده وفود بيت الله كما يقصد المشعر الحرام و الصِّفا حتى بلغ صيته لسلطان الاسلام المرحوم المقدس سليمان بعد ان كان يفرغ على يديه بل قدميه ماء الطَّهاره محمود عظيم سلاطين الهند اعتقادا فيا له من شان قال و شهرته فى الهند و جهاتها اضعاف شهرته بمكّه كما لا يحتاج فى ذلك الى اقامه برهان قال و من مناقبه ان بعض اصحابه رأى النَّبىَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فى المنام فى حياه الشَّيخ على و كانت الرُّؤيا بمكّه المشرفه قائلًا- يا رسول الله بما ذا تامرنى حتى افعله قال تابع الشَّيخ على المتقى فما فعله افعله انتهى و فى هذا ادل دليل على ان الشَّيخ على المتقى نفعا الله ببركاته كان له النصيب الاوفر من متابعتة صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و لذا خصَّه صلى الله عليه و سلَّم بالذكر دون غيره من اهل زمانه و امر الرِّائى بملاحظه افعاله و متابعتة صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بالذكر دون غيره من اهل زمانه و امر الرِّائى بملاحظه افعاله و متابعتة فيها الى غير ذلك من الاشاره كتسميته شيخا و كان الشَّيخ ابو اسحاق الشيرازى نفعا الله به يفتخر بمانم نبوى فيه تسميته النَّبىَّ شيخا قلت و رايت فى بعض التعاليق رساله من املاء الشَّيخ نفعا الله ببركاته تشتمل على نبذه من احواله التى لا- تتلقى الآ- عنه كالمشيره الى كمال مبدئه و مآله فرايت ان اذكر منها هنا ما دعت إليه الحاجه قال بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ أَمَا بَعْدُ فَيَقُولُ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَلِيُّ بْنُ حَسَامٍ الدِّينِ الشَّهِيرِ بِالْمَتَّقَى أَنَّهُ خَطَرَ فِي خَاطِرِي أَنْ أَبَيِّنَ لِلْأَصْحَابِ مِنْ أَوَّلِ أَمْرِي إِلَى آخِرِهِ فاعلموا رحمكم الله ان الفقير لما وصل عمرى الى ثمان سنين جاء فى خاطر والدى رحمه الله ان يجعلنى مريدا لحضره الشَّيخ باجن قدس الله سره فجعلنى مريدا و كان طريقه طريق السِّماع و اهل الذوق و الصِّفا فبايعنى على طريق المشايخ الصُّوفيه و اخذت عنه و انا ابن ثمان سنين و لقننى الذكر الشَّيخ عبد الحكيم بن الشَّيخ باجن قدس سره و كنت فى بدايه امرى اكتسب بصنعه الكتابه لقوتى و قوت عيالى و سافرت البلدان فلما وصلت الى الملتان صحبت الشَّيخ حسام الدِّين و كان طريقه طريق المتقين فصحبته ما شاء الله ثم لما وصلت مکه المشرفه صحبت الشَّيخ ابا الحسن البكرى الصِّديقى قدس الله سره و كان له طريق التَّعلم و التَّعليم و كان شيخا عارفا كاملا- فى الفقه و التَّصوف فصحبته ما شاء الله و لقننى الذكر و حصل لى من هذين الشَّيخان الجليلين عليهما الرَّحمه و الغفران من الفوائد العلميه و الذوقيه التى تتعلَّق بعلموم

الصّوفیه فصنّفت بعد ذلك کتبا و رسائل فاؤل رساله صنّفتها فی الطّریق سمّيتها تبیین الطریق الی اللّٰه تعالی و آخر رساله صنّفتها سمّيتها غایه الکمال فی بیان افضل الاعمال فمن من الطّلبه حصل منهما رساله ینبغی له ان یحصّل الاخری لیلزم بینهما فی القصد انتهى قلت و بالجملة فما کان هذا الرّجل الا من حسنات الدّهر و خاتمه اهل الورع و مفاخر الهند و شهرته تغنی عن ترجمته و تعظیمه فی القلوب یغنی عن مدحته انتهى و شیخ عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی البخاری در اخبار الاخیار گفته تامّه آبای کرام او از جونپورانند و تولد شریف وی در برهان پور وهم در اوان صغر در هفت و هشت سالگی پدر ویرا در خدمت شاه باجن چشتی که در برهانپور بوده بر ده مرید ساخته بود دور قریب ان ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چند گاهی بلذات حسّیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک هند آمده قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورد هم در آن اثنا آن جاذبه عنایت و هدایت در رسید و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشید و چون در اصل فطرت وی نشئه عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان؟؟؟ سفر کرد و بصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمه الله رسید و سلوک طریقه و ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت ایشان بیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت حرمین شرفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در آنجا با شیخ ابو الحسن بکری رحمه الله علیه که بالاجماع از اولیاء زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نموده و دیگر علما و مشایخ عصر را که در ان دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوی می گفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریّه و شاذلیّه که بقطب الوقت شیخ نور الدین ابو الحسن علی الحشتی الشاذلی منتهی می شود و مدیّنه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعات و مجاهدات و بآثار افاضت علوم دینی و افادت معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوّف اشتغال فرمود بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از توالیف و غیر ان عقل حیران می شود و بجزم حکم می کند که اینها بی توفیق کامل و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد وجود نگیرد و جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث

بترتیب حروف تهجی جمع کرده و ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال انحضرت کرده صلی الله علیه و سلم تبویب فرمود و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق بنظر در ان کتابها ظاهر می شود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی از ان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری می فرمودند للسَّیوطی منَّه علی العالمین و للمتَّقی منَّه علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایه وقت و مددکار حال باشد مجموع تصانیف و تالیف وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوزست و اول تصانیف او رساله تبیین الطرقت که بتصنیف آن از غیب ملهم شدند دیگر مجموعه حکم کبیر کتابیست نافع شامل خلاصه هر چه در تمامه کتب تصوفست بیاران خود می فرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب را آنست که هر چه از و وقائع این راه مشکل شود از آنجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت به مقتضای عادت بشری جنیدن ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی گویند که در فهم دقائق و استنباط معانی و نکات بمرتب رسیده بود که علمای کبار که در ان دیار شریف بودند غیر از تحیر و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود و در ابتدای حال اوستاد شیخ بود اگر در معانی بعض احادیث متوقف و متردد شدی بشیخ گفته می فرستاد که این حدیث را در تبویب جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه قیاس ان بمعنی ان پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ حقیقی می خواند و در آخر مرید شد و خرقة خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الان نیز خواص و عوام آن دیار چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصانیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل می کنند اول دلیلست بر کمالات باطنی و احوال حقیقی وی الخ و نیز شیخ عبد الحق در مدارج النبوه گفته و شیخ اجل علی متقی در تبویب جمع الجوامع سیوطی که آنرا جامع کبیر نام کرده برای اشراق نماز عنوانی جدا نهاده الخ و غلام علی از او بلغرامی در سحبه المرجان فی آثار هندوستان گفته مولانا الشیخ علی المتقی هو من اعظام الاولیاء و اکابر الاتقیاء آباؤه من جونفور و مسقط راسه برهانفور من بلاد الدکن تلمذ علی الشیخ حسام الدین الملتانی و غیره من العلماء ثم سافر سنه ثلاث و خمسين و تسعمائه الی الحرمین الشریفین زادهما الله شرفا و صحب الشیخ أبا الحسن البکری

و تَلَمَّذَ عَلَيْهِ و تَدَيَّرَ الْمَكَّةَ الْمُعَظَّمَةَ و اشْتَغَلَ بِالتَّيْدِيسِ و التَّأَلِيفِ و رَتَّبَ جَمْعَ الْجَوَامِعِ لِلسَّيُوطِيِّ عَلَى الْإِبْوَابِ الْفَقْهِيَّةِ و كَانَ الشَّيْخُ أَبُو الْحَسَنِ الْبَكْرِيُّ يَقُولُ لِلسَّيُوطِيِّ مَنَّهُ عَلَى الْعَالَمِينَ و لِلْمَتَّقِيِّ مَنَّهُ عَلَيْهِ و تَصَانِيفُهُ الْمَطُولَاتُ و الْمُخْتَصِرَاتُ مِنَ الْعَرَبِيَّةِ و الْفَارَسِيَّةِ مُتَجَاوِزَةٌ عَنِ الْمِائَةِ و كَانَ الشَّيْخُ ابْنَ حَجْرٍ صَاحِبَ الصَّوَاعِقِ الْمُحْرِقَةِ اسْتَاذًا لِلْمَتَّقِيِّ و فِي الْآخِرِ تَلَمَّذَ عَلَى الْمَتَّقِيِّ و لَبَسَ الْخِرْقَةَ مِنْهُ قَضَى نَحْبَهُ فِي الثَّانِي مِنْ جَمَادَى الْأُولَى سَنَةِ خَمْسٍ و سَبْعِينَ و تَسْعَمَائِهِ و تَارِيخَ وَفَاتِهِ قَضَى نَحْبَهُ و كَتَبَ يَوْمَ وَفَاتِهِ وَصِيَّهَ نَسَخْتُهَا هَذِهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ عَلَى بَنِ حَسَامِ الدِّينِ الشَّهِيرِ الْمَتَّقِيِّ فِي يَوْمِ خُرُوجِهِ مِنَ الدُّنْيَا وَ دَخُولِهِ فِي الْآخِرَةِ أَنَّ هَذَا الْفَقِيرُ لَمَّا كَانَ صَغِيرًا جَعَلَنِي وَالِدِي رَضَى اللَّهُ عَنْهُ مَرِيدًا لِلشَّيْخِ الْأَجَلِ بِأَجْنِ قَدَسِ سِرِّهِ وَ كَانَ طَرِيقَهُ رَحِمَهُ اللَّهُ طَرِيقَ السَّمَاعِ وَ الصَّيْفَا وَ الْوَجْدِ وَ الْهِيمَانِ فَلَمَّا وَصَلْتُ إِلَى سَنِّ التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ اخْتَرْتَهُ وَ رَضِيْتُ بِهِ شَيْخًا عَمَلًا بِمَا قَالُوا أَنَّ الصَّبِيَّ إِذَا جَعَلَ مَرِيدًا لِلشَّيْخِ فَهُوَ بِالْخِيَارِ بَعْدَ الْبُلُوغِ إِنْ شَاءَ جَعَلَهُ شَيْخًا وَ إِنْ شَاءَ اتَّخَذَ لِنَفْسِهِ شَيْخًا آخَرَ وَ مُوَافَقَهُ لُوَالِدِي فِيمَا اخْتَارَ لِي فَلَمَّا مَاتَ وَالِدِي وَ شَيْخِي رَضَى اللَّهُ عَنْهُمَا لَبَسْتُ خِرْقَةَ مَشَايِخِ چَشْتِ مِنَ الشَّيْخِ عَبْدِ الْحَكِيمِ بْنِ الشَّيْخِ بِأَجْنِ قَدَسِ سِرِّهِ ثُمَّ أَرَدْتُ صَحْبَهُ شَيْخًا يَرشُدُنِي وَ يَدُلُّنِي عَلَى مَا أَهْمَنِي مِنْ طَرِيقِ الْحَقِّ فَقَصَّدْتُ بِلَادَ مِلَّتَانِ وَ صَحَبْتُ الشَّيْخَ الْعَارِفَ بِاللَّهِ حَسَامَ الدِّينِ الْمَتَّقِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ الْغَفْرَانَ مَدَّهُ ثُمَّ سَافَرْتُ إِلَى الْحَرَمَيْنِ الشَّرِيفَيْنِ وَ صَحَبْتُ الشَّيْخَ الْعَارِفَ بِاللَّهِ أَبَا الْحَسَنِ الْبَكْرِيَّ قَدَسَ سِرِّهِ وَ أَخَذْتُ عَنْهُ الْخِرْقَةَ الْقَادِرِيَّةَ وَ الشَّاذَلِيَّةَ وَ الْمَدِينِيَّةَ وَ لَبَسْتُ هَذِهِ الْخِرْقَةَ الثَّلَاثَ مِنَ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ السَّيِّخَاوِيِّ قَدَسَ سِرِّهِ وَ تَاجَ الدِّينِ أَحْمَدَ دَهْيَانَ دَرِ كَفَايَةِ الْمُتَطَلِّعِ كَمَا سَمِعْتُ سَابِقًا كَفَّتَهُ كِتَابُ التَّبْوِينِ لِلْجَامِعِ الْكَبِيرِ وَ الصَّيْغِيرِ الْمَذْكُورِينَ مَعَ زِيَادَةِ فِي الْكَبِيرِ لِلْإِمَامِ الْعَلَامَةِ قَبْلَهُ أَهْلِ السَّلَاةِ نُورِ الدِّينِ عَلَى بَنِ حَسَامِ الدِّينِ الْمَتَّقِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَخْبَرَ بَهُمَا وَ سَائِرَ مُؤَلَّفَاتِهِ عَنِ الْعَلَامَةِ عَلَى بَنِ الْإِمَامِ عَبْدِ الْقَادِرِ الطَّبْرِيِّ الْمَكِّيِّ عَنْ صَهْرِهِ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ عَارِفٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْخِ أَهْلِ الْعِرْفَانِ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ وَلِيِّ اللَّهِ الْهِنْدِيِّ عَنْ مُؤَلَّفَاتِهِ اسْتَاذَهُ الْعَارِفَ بِاللَّهِ تَعَالَى الشَّيْخَ عَلِيَّ بْنَ حَسَامِ الدِّينِ الْمَتَّقِيِّ فَذَكَرَ بِهَا وَ مَوْلَايَ صَدِيقَ حَسَنِ خَانَ مُعَاوِرَ دَرِ إِجْدِ الْعُلُومِ كَفَّتَهُ الشَّيْخَ عَلَى الْمَتَّقِيِّ بَنِ حَسَامِ الدِّينِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ فَاضِلِخَانَ الْقَادِرِيَّ الشَّاذَلِيَّ إِلَى الْمَدِينَةِ الْچَشْتِيَّ أَصْلَهُ مِنْ جُونْفُورِ وَ مَوْلَدَهُ بَرَهَانْفُورِ مِنْ بِلَادِ الدَّكْنِ تَلَمَّذَ عَلَى الشَّيْخِ حَسَامِ الدِّينِ الْمِلَّتَانِيِّ وَ غَيْرِهِ مِنَ الْعُلَمَاءِ ثُمَّ سَافَرَ فِي سَنَةِ ٩٥٢ إِلَى الْحَرَمَيْنِ الشَّرِيفَيْنِ وَ صَحَبَ الشَّيْخَ أَبَا الْحَسَنِ الْبَكْرِيَّ وَ تَلَمَّذَ عَلَيْهِ يَقُولُ الْبَكْرِيُّ لِلسَّيُوطِيِّ مِنْهُ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ لِلْمَتَّقِيِّ مَنَّهُ عَلَيْهِ اشْتَغَلَ بِالتَّيْدِيسِ وَ التَّأَلِيفِ وَ رَتَّبَ جَمْعَ الْجَوَامِعِ

للسیوطی علی الفقه تزیید مؤلفاته علی المائه و کان الشیخ ابن حجر المکی الفقیه الشافعی صاحب الصواعق المحرقة استاذہ و فی الآخر تلمذ علیہ و لبس الخرقہ منه توفی رح فی سنہ ۹۷۵ تاریخ وفاته قضی نحبه ذکر له الشیخ عبد الحق الدہلوی ترجمہ حافلہ فی المقصد الاوّل من کتابہ زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین و اثنی علیہ کثیر او حرّر احوالہ الشریفہ فی ابواب خمسہ بایضاح تامّ و للشیخ عبد الوہاب المتقی کتاب سمّاه اتحاف التّقی فی فضل الشیخ علی المتقی ابان فیہ عن فضائلہ الکثیرہ و هو حقیق بذلک و قد وقفت علی توالیفہ فوجدتها نافعہ مفیدہ ممتعہ تامّہ و نیز مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء گفته علی بن حسام الدین بن عبد الملک بن قاضی خان المتقی جونپوری الاصل برهانپوری المولد بود در سنہ ثلث و خمسين و تسعمائه بحرین شریفین خرامید و در مکہ معظمہ رحل اقامت افکند از کثرت ریاضت و تقوی و نشر علوم ظاہر و باطن غلغلہ بملاء اعلی رسانید خواص و عوام آن بقعہ مقدسہ بکمال فضل و ولایت او اعتراف داشتند شیخ ابن حجر ہیتمی مکی مفتی حرم محترم مولف صواعق محرقة در ابتدای حال استاد او بود آخر خود را تلمیذش می خواند و رسم ارادت بجا آورد و خرقہ خلافت پوشید عدد تصانیفش از صد متجاوزست شیخ عبد الحق دہلوی کہ مرید شیخ عبد الوہاب خلیفہ اوست ذکرش در اکثر تصانیف خود آورده در زاد المتقین و اخبار الاخیار اطالت در بیان احوالش بسیار نموده و گفته شیخ عبد الوہاب در مجملی از احوال ایشان رسالہ نوشته مسمی باتحاف التّقی فی فضل الشیخ علی المتقی و از وی نقل کرده کہ گفت خانہ دیدم بغایت آراستہ و پیراستہ بر صفت بہشت پر انوار و انہار روی شیخ علی متقی نشستہ اند و انہار و جداول مختلف در صغر و کبر در صحن خانہ جاری بودند اشارت نبہری کردند کہ این جامع کبیرست و بنہری دیگر کہ این جامع صغیرست و بجدولی؟؟؟ اشارت می کند کہ این فلان رسالہ است و بجدول دیگر کہ این فلان ہمچنین کتب و رسائل را نام می برند و ہر یکی را بنہری و جدولی تعیین می نمایند می گفتند کہ آنچه از وجہ حلال کسب کنند ہرگز ضایع نشود و اگر آن را گم کنند باز یابند انتہی فہذا علی المتقی راس علمائہم فی الزّہد و التّقی الحائر لمذائح تعحب اهل النّہی الذی اشار بزعمہم الی اتباعہ المصطفی، و صرّح بکونہ افضل اهل زمانہ فیما بیصرہ النّائم و یری، قد اورد فی کتابہ هذا الحدیث الوثیق العری، و ذکر منہ عدّہ طرق و روی، فلا ادری کیف یسوغ لاحد من اهل الحجی، ان یبطل هذا الخبر اتباعا للهوی، فیہلک و یخسر و یردی، و ببدی أنّہ ضلّ و غوی، و لزیغہ نسی الحقّ فسوف ینسی و کتاب کنز العمال از کتب مشہورہ بین اهل الفضل و الکمال و داخل اجازہ مشایخ اقیال و روایات مذکور در معرض احتجاج و استدلالست انفا دانستی کہ تاج الدین احمد الدّہان در کفایہ المتطلع آنرا ذکر نموده بودن آن از مرویات شیخ خود حسن عجمی

که یکی از ان مشایخ سبعه است که شاه ولی الله باتصال سند خود بایشان حمد الهی بجا آورده ظاهر فرموده و مصطفی ابن عبد الله القسطنطینی المشهور بحاجی خلیفه نیز در کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون بعد ذکر جمع الجوامع آن را ذکر نموده کما سبق و مولوی حیدر علی معاصر در ازاله الغین گفته نه بینی که قدوه المحدثین یعنی مسلم رحمه الله تعالی در صحیح خود که از ماخذ جامع الاصول است احادیثی که مدلولش حکم نکیر بر خلفا و امر است روایت می نماید وزیر همین احادیث که مخاطب از غایت نصب آن را مستلزم حرمت خروج امام حسین قرار داده می نهد و تفصیل بین قسم احادیث از کتب دیگر که جامع احادیث باشند زیاد تر دریافت تواند شد صاحب کتر العمال بعد ذکر احادیث مذکوره و مانند آن فصلی منعقد می کند و می گوید الفرع الثالث فی جواز مخالفه الامیر و عدم اطاعته و بعد ازین احادیثی که جمع کرده و از کتب محدثین آورده بعضی از ان این ست لا طاعه لاحد فی معصیه انما الطاعه فی المعروف قدن

عن علی رضی الله عنه لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق حم ک عن عمران و الحکم بن عمرو الغفاری سیکون علیکم ایّمه یملکون ارزاقکم یحدثونکم فیکذبونکم و یعلمون فیسیئون العمل و لا یرضون منکم حتّی تحسّدنوا قبیحهم و تصدّقوا کذبهم فاعطوهم الحقّ ما رضوا به فاذا تجاوزوا فمن قتل علی ذلك فهو شهید طب عن ابي سلاله السّمع و الطّاعه حق علی المرء المسلم فیما احبّ او کره ما لم یؤمر بمعصیه فلا سمع علیه و لا طاعه حم ق ع

عن ثوبان من ارضی سلطانا بما یسخط ربّه خرج عن دین الله ک عن جابر اسمعوا هل سمعتم انه سیکون بعدی امراء فمن دخل علیهم فصدّقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم فلیس منّی و لست منه و لیس بوارد علی الحوص و من لم یدخل علیهم و لم یعنهم علی ظلمهم و لم یصدّقهم بکذبهم فهو منّی و انا منه و هو وارد علی الحوض ت صحیح غریب ن حب عن کعب بن عجره انّ الله لم یبعث نبیّا الا- و له حواریون فیمکث بین اظهرهم ما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله و سنّه نبیه فاذا انقضوا کان من بعدهم امراء یرکبون روس المنابر یقولون ما تعرفون و یعلمون ما تنکرون فاذا رأیتم اولئک فحقّ علی کل مؤمن یرجّاهم بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع بلسانه فبقلبه لیس وراء ذلك الاسلام عن علی رضی الله عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلّم معزّبه و استعمل علیهم رجلا من الانصار فامرهم ان یسمعوا له و یطیعوا فلما خرجوا اوجد علیهم فی شیء فقال ا لیس قد امرکم رسول الله صلی الله علیه و سلّم ان تطیعونی قالوا بلی قال اجمعوا حطبنا ثم دعا بنار فاضرّمها فیه ثم قال عزمتم علیکم لتدخلنّها فهّم القوم ان یدخلوها فقال لهم شابّ منهم انما فررتم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من النار فلا تعجلوا حتّی نلقى النّبی صلی الله علیه و سلّم فان امرکم ان تدخلوها فادخلوا فرجعوا الی النّبی صلی الله علیه و سلم فاخبروه فقال لو دخلتموها ما خرجتم منها ابدا و

فی لفظ لو دخلوها لم یزالوا فیها الی یوم القیمه لا طاعه فی معصیه الله انما الطّاعه فی المعروف

طحم شخم دن ع محصل معانی این روایات آنست که سمع و طاعت تا وقتیست که حکام و امرا امر معروف نمایند و هر گاه فسق و فجور ورزند و خلاف شریعت بعمل آرند انقیاد و امتثال نیست و قریبست که حکام جور فراهم آیند و طالب خوشامد باشند و درباره عمل قبیح و دروغ خود طمع تصدیق و تحسین دارند و کلمه حق روبروی شان بگوئید تا که راضی باشند و هر گاه تجاوز نمایند و نوبت بقتل و قتل انجامد هر کسی که بر اظهار حق گشته شود او شهید خواهد شد و برضوان و همسایگی حق خواهد پیوست و کسی که راضی کند حاکم را بچیزی که خدا بر آن خشم فرماید از دین خارج شد و کسی که داخل شود بر حکام جور و دروغ آنها را تصدیق کند و بر ظلم شان اعانت نماید مرا با وی کاری نیست و او را با من و هرگز وارد نشود بر حوض کوثر و هر که بر خلاف مذکور عمل نماید من ازویم و او از من و بر حوض کوثر وارد خواهد شد و بدرستی که خدای عز و جل مبعوث نکرد هیچ نبی را مگر بودند خواص اصحاب او که شریعت را بر پا دارند هر گاه ملازمین نبی منقرض شوند امرا بهمرسند و منکرات بعمل آرند در این وقت بر هر مؤمن حسب طاقت جهاد می یابد بدست خود و اگر نتواند جهاد لسانی کند و اگر برین هم قدرت نیابد اعمال آنها را بد بداند و این کمترین مرتبه اسلامست و در صحیح بخاری هم مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم لشکری فرستاد و مردی را از جمله انصار رئیس گردانید و امر فرمود که اطاعت او کنند چون روانه شدند قضا را آن رئیس در امری متغیر شد و گفت که آیا حضرت نفرموده بود که اطاعت بکنید گفتند چنینست که تو می گوئی فرمود تا هیزم جمع کردند و آتش افروختند باز امتحاناً یا بوجه دیگر گفت که داخل شوید اهل لشکر قصد کردند که در آتش در آیند و خاکستر شوند جوانی از آن میان گفت که پناه بکنف پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرفته بودیم که از آتش نجات یابیم بعد اسلام دخول در آتش چه معنی داشته باشد تعجیل نکنید و نزد حضرت صلی الله علیه و سلم بروید اگر حکم فرماید بطیب خاطر در آتش در آئید حضرت فرمود اگر داخل می شدند باز هرگز از آتش بیرون تا قیامت نمی آمدند طاعت حکام تا همان وقتست که بمعروف حکم کنند نه بمعصیت الی غیر ذلک من الاحادیث انتهی و نیز مولوی حیدر علی در منتهی الکلام گفته مخفی نماند که حضرت أم المؤمنین عائشه بسیاری از مناقب حضرت امیر و بتول زهراء و ذریت طاهره ایشان بارها بر زبان آورده چنانچه بر محدثین محتجب نمی ماند درین مقام ناگزیر بر بعضی از احادیث اکتفا می رود و از آنجمله روایت امام احمد در مسند خویشست از أم المؤمنین مذکور که

من كنت مولاة فعلی مولاة و ابن ماجه قزوینی نیز این حدیث را روایت کرده و از آنجمله روایت طبرانی در کبیر از آنجنابست که

النَّظَرُ الی وَجْهِ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ وَ اِنْ رَوَيْتَ رَا حَاكِمًا هُمْ دَرُ مَسْتَدْرِكٍ خَوِيْشٍ اَوْرَدَهُ اَزْ اَنْ جَمَلُهُ حَدِيْثِ اَوْسْتِ

عن عائشه

ص: ۴۷۳

عن فاطمه يا فاطمه لا ترضين ان تكوني سيده نساء العالمين و سيده نساء المؤمنين و سيده نساء هذه الامه و از آنجمله روايت ابن أبي شيبه است عن عائشه فاطمه سيده نساء العالمين بعد مريم ابنه عمران و اسيه امرأه فرعون و خديجه ابنه خويلد و از آنجمله روايت ابو داود و حاكمست

عن عائشه اتاني جبرئيل فاخبرني انّ امّتي ستقتل ابني هذا يعني لحسين و اتاني بتربه من تربته حمراء چنانچه بر ناظر تالیفات شیخ سیوطی و متقی مخفی نیست

وجه هشتماد و یکم

آنکه میرزا مخدوم شریفی حدیث طبر را در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد نموده چنانچه در کتاب نواقض در فصل ثانی از فصول کتاب گفته

فی فضائل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عن انس بن مالک قال بعث رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يوم الاثنين و صلّى علیّ يوم الثلاثاء اخرجہ الترمذی و عن ابن عباس قال اول من صلّى علیّ اخرجہ الترمذی و عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال اول من اسلم علیّ قال عمر بن مرّه فذکرت ذلك لابراهيم النخعی فانکره و قال اول من اسلم ابو بکر الصّدیق

اخرجہ الترمذی و عن سعد بن أبی وقاص قال لما آخى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بين اصحابه جاءه علیّ تدمع عيناه فقال يا رسول الله آخيت بين اصحابك فلم تواخ بيني و بين احد فقال فسمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول انت اخي في الدنيا و الآخرة اخرجہ الترمذی و عن ابن عمر أنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قال من كنت مولاه فعليّ مولاه اخرجہ الترمذی و عن زید بن ارقم ان رسول الله صلعم خلف عليّ بن أبی طالب في غزوه تبوك فقال عليّ يا رسول الله أ تخلفني في النساء و الصّبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير انه لابني بعدى اخرجہ البخارى و مسلّم و الترمذی عن سعد بن أبی وقاص ان معاويه بن أبی سفیان امره فقال ما يمنعك ان تسبّ ابا تراب اما ما ذكرت ثلثا قالهنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فلن اسبه لان يكون لى واحده احبّ الى من حمر النعم سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول له و خلفه فى بعض مغازيه فقال له على يا رسول الله خلقتنى مع النساء و الصّبيان فقال له رسول الله صلّى الله عليه و سلّم اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبوه بعدى و سمعته يقول يوم الخيبر لاعطينّ الرايه غدا رجلا يحبّ الله و رسوله و يحبه الله و رسوله قال فتناولنا فقال ادعوا لى عليا فاتى به ارمدا فبصق فى عينيه و دفع الرايه إليه ففتح الله عليه و لما نزلت هذه الآيه نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ دعا رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عليّا و فاطمه و حسنا و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهل اخرجہ مسلم و الترمذی

و عن عمران بن حصين قال قال بعث رسول الله صلّى الله عليه و سلم جيشا و استعمل عليهم عليّ بن أبی طالب فمضى فى السّريه فاصاب جاريه فانكروا عليه و تعاهد اربعة من اصحاب

رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقالوا إذا لقينا رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم اخبرناه بما صنع عليّ و كان المسلمون إذا رجعوا من سفر بدأ و برسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ثم انصرفوا الى رحالهم فلما قدمت السريه فسلموا على رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقام احد الاربعه فقال الم تر الى عليّ بن أبي طالب فعل كذا و كذا فاعرض عنه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ثم قام الثاني فقال مثل ما قال فاعرض عنه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ثم قام الثالث فقال مثل مقاتلها ثم قام الرابع فقال ما قالوا فاقبل إليهم رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و الغضب يعرف في وجهه فقال ما تريدون من عليّ ثلثا انّ عليّا مني و انا منه و هو وليّ كل مؤمن بعدى اخرجه الترمذی

و عن حبشی بن جناده انّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال على منّي و انا من عليّ و لا- يودّی عنّي الا- انا او عليّ اخرجه الترمذی

و عن انس قال كان عند رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم طير فقال اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك يا كل معي هذا الطير فجاء عليّ فاكل معه اخرجه الترمذی ازين عبارت ظاهرست كه صاحب نواقض حديث طير را در جمله فضائل ثابته برای جناب امير المؤمنين عليه السلام داخل ساخته همت باثبات آن گماشته و بسبب نقل آن از ترمذی بتخجيل منكرين كما ينبغي پرداخته فالحمد لله الذي انطق صاحب النواقض بما ينقض ظهر المنكرين الحائدين و يحدو على رفض عناد المبطلين الجاحدين و يدرأ في صدور المتعنتين الكاشحين و يذر القذى في عيون الغاشين الغير الناصحين و يبدى شين المائنين و الله لا يهدي كيد الخائنين و العجب من الكابلي الكاب كاس الدين كيف لم يحتفل بافاده صاحب النواقض الذي عنده هو بمكان رزين و مع التقليد له و الاقتداء به و احتقاب اصاره و تحمّل اوزاره و اقتصاص آثاره في مخالفه الحقّ و اليقين لم يعرج على اتباعه و وفاقه في ايثار الصدق المبين

وجه هشتم و دوم

آنكه ابراهيم بن عبد الله الوصابي اليميني الشافعي كه حسب افاده علامه عجيلی در ذخيره المال از اجله علماست و فاضل مولوی حسن زمان در قول مستحسن او را بوصف شيخ محدث ياد می فرمايد حديث طير را بطرق متعدده روايت کرده چنانچه در كتاب الاكتفاء في فضل الاربعه الخلفاء كه از كتب مقبوله ممدوحه است و علامه عجيلی در ذخير المال و محمد محبوب عالم در تفسير شاهي و مولوی حسن زمان معاصر در قول مستحسن جابجا استناد بان می نمايند و عظمت و جلالت و رفعت و فخامت مرويات آن از صدر خودش ظاهرست گفته

عن انس رضی الله عنه قال قدّمت لرسول الله صَلَّى الله عليه و سلم طيرا فسّمی و اكل لقمه و قال اللهم ائتني باحبّ الخلق إليك و اليّ فاتي على فضرب الباب فقلت من انت فقال عليّ فقلت ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم على حاجه ثم اكل لقمه فقال مثل الاول

فضرب على الباب فقلت من انت قال عليّ فقلت انّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ على الحاجه ثم اكل لقمه فقال مثل ذلك فضرب عليّ فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ يا انس افتح الباب فدخل فلما راه النبي صَلَّى الله عليه و سلمّ تبسّم ثم قال الحمد لله الذي جعلك ممّن يحبّه الله و رسول فأتى دعوت الله في كل لقمه ان ياتيني باحبّ الخلق إليه و التي فكنت انت قال فوالله بعثك بالحقّ أنّي لأضرب الباب ثلاث مرّات و يرّدني انس فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ لم رددته قال كنت أحبّ معه رجلا من الانصار فتبسم رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ و قال ما يلام الرجل على حبّ قومه اخرجه ابن عساكر و الحافظ محبّ الدين بن البخار في تاريخيهما و نيز در اکتفا گفته و عنه أى

عن انس رضى الله عنه ان أم سلمه اتت النبي صَلَّى الله عليه و سلمّ بحجّلات قد شوتهن فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلمّ اللهم ائتنى باحبّ خلقك إليك و ياكل معى من هذا الطير قال انس فجاء عليّ بن أبى طالب فقال استاذن لى على رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ فقلت هو على حاجه و احببت ان يجىء رجل من الانصار فرجع ثمّ دعا فسمع رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ فقال ادخل يا عليّ اللهمّ و التّ اللهمّ و التّ اللهمّ و التّ اخرجه ابن عساكر في تاريخه و نيز در اکتفا گفته

عن عبد الله القشيري قال حدثني انس رضى الله عنه قال كنت احجب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ فسمعته يقول اللهم اطعمنا من طعام الجنّه فاتى بلحم طير مشوى فوضع بين يديه فقال اللهم ائتنا بمن تحبه و يحبّك و يحبّ نبيك و يحبّ نبيك فاذا عليّ بن أبى طالب على الباب فاستاذنى فلم اذن له احسب أنّه قال ثلاث مرّات فدخل بغير اذنى فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلمّ ما بطأ بك يا على قال يا رسول الله جئت لادخل فحجبتني انس فقال لم حجبت قال يا رسول الله لما سمعت الدّعوه احببت ان يجىء رجل من قومى فتكون له فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلمّ لا يضّرّ الرجل محبّه الرجل قومه ما لم يبغض سواهم اخرجه ابن عساكر في تاريخه انتهى فظهر و سطع و وضح و لمع بعون المنعم المتفضّل بجميل المواهب ان فى تخريج صاحب الاكتفاء حديث الطير من عدّه طرق و تعديده من اسنى المطالب* و ابهى المناقب* و روايته فى كتابه الذى يظهر من صدره كونه فى رفيع المراتب* و منيع المناصب* اکتفاء و اقتناعنا لكلّ منصف للحقّ طالب* و هدايه و إرشادا لكلّ مستبصر عن الرّشد غير راغب*

وجه هشناد و سوم

آنکه عطا الله بن فضل الله الشيرازى المعروف بجمال الدين المحدث حديث طير را روايت کرده چنانچه در اربعين فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام که در اول آن تصريح کرده که آن را از کتب معتبره بر طريقه اهلبیت عليهم السلام جمع کرده می فرماید الحادى و العشرون

عن انس قال اهدى الى النبي صَلَّى الله عليه و سلمّ طير يسمّى الحجل و فى روايه ما اراه الأ جبارى و فى روايه اهدى لرسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ طير نضيج فاعجبه فقال اللهم ائتنى باحبّ الخلق إليك و التّ ياكل معى من هذا الطير فجاء على فقرع الباب فقلت انّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ مشغول و كنت احبّ ان يكون لرجل من الانصار ثم اتى على فقرع الباب فقلت انّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ مشغول ثم اتى الثالث فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلمّ ادخله فقد عينته فلما ان اقبل قال ما حبسك يرحمك الله قال هذه آخر ثلاث مرّات كلّ ذلك كان انس يقول أنّك مشغول على حاجه فقال يا انس ما حملك على ذلك و قال قد سمعت دعوتك فاحببت ان تكون لرجل من الانصار و فى روايه قال من قومى قال مجلس على فاكل معى پس

بحمد الله المنان ازين افاد جمال با كمال بطلان احتيال ماكرين ضلال و اعتلال جاحدين فضل وصى رسول ذو الجلال و
خروجشان از جاده نقد و اعتدال واضح لايج گردید اختلال خال و اعلال بال شان با ابتلاء بداء عضال عنا و آل عليهم الصلوه و
السلام باهت؟؟؟ الشّمال بحيز ثبوت و تحقق رسد و لعمري ان من حاد عن الحقّ و مال*و ركن الى الباطل وال*هكذا يؤخذ
عن اليمن و الشّمال*و بعاجل بالقنك و الصّبال*و الله الهادى الى حسن المآب و المآل*و مخفى نماند كه جمال الدّين محدث
از اكابر محدثين ثقات و مشاهير منقدين اثبات و اعلام محققين عالى صفات و افاخم مشايخ مدققين عاليدرجاتست مدايح
عظيمه و مكارم جسيمه

ص: ۴۷۶

گردید که او از مشایخ اجازه اعظم و کبراء متسنین مثل سالم بن عبد الله بصری و علی بن محمد شوکانی و محمد بن علی شنوانی و محمد عابد سندی و ابو علی محمد صفوی جوفاوی و شاه ولی الله والد مخاطب و خود شاه صاحب می باشد و کفی بذلک شرفا لا یدرک غایتہ* و فخرا لا یرام نہایتہ

وجه هشتم و چهارم

آنکه شیخ بن علی بن محمد بن عبد الله بن علی الجفری حدیث طیر را روایت کرده چنانچه در کنز البراهین الکسیه و الاسرار الوهبیه الغیبیه لسادات المشایخ الطریقه العلویه الحسینیه الشعبیه گفته و

اهدی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ائنی باحب خلقک إلیک یا کل من هذا الطیر و اهدت امرأه من الانصار الی رسول الله صلی الله علیه و سلم طیرین بین رغیفین فقال صلی الله علیه و سلم اللهم ائنی باحب خلقک إلیک و الی رسولک فاتی علی فضرب الباب فقال له انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه ثم ضرب الباب فقال له مثل ذلك ثم ضرب الباب و رفع صوته فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا انس افتح الباب فلما راه صلی الله علیه و سلم تبسم ثم قال الحمد لله الّذی جعلک احب الخلق إلیه کنت اکل ثم ادعوی کلّ لقمه ان یاتینی باحب الخلق إلیه و الی فکنت انت فقال و الّذی بعثک بالحقّ انی لا ضرب الباب ثلاث مرّات و یردنی انس فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم رددته قال کنت احبّ معه رجلا من الانصار فتبسم صلی الله علیه و سلم و قال لا یلام الرّجل علی حبّ قومه ازین عبارت ظاهرست که علامه جفری از جفیر تحقیق سهم جگر دوز بسینه پر کینه منکرین و جاحدین روان ساخته و مبطلین و حائدین را در عذاب الیم تخجیل عظیم انداخته که قطعا و حتما و یقینا و جزما اثبات حدیث طیر نموده قصب السبق در احقاق حق و ازهاق باطل ربوده فوضح و ظهر، ان افاده الجفری کافیه لردّ وسواس من نکث ذمّه الحقّ و خفر* و نبذ الّ الصّدق و راءه و غدر* و جحد الحدیث الشّریف و ردّه و ابطله و انکر* فصدق علیه قوله تعالی إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ، فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ، ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ، ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَ إِسْتَكْبَرَ، فَقالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ و مخفی نماند که جفری صاحب کنز البراهین از اکابر ثقات معروفین و اجلّه اثبات مشهورین و افاحم مشایخ معتمدین و اعظم اساطین معتبرینست محمد بن فضل الله المحبّی در خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر گفته شیخ بن علی بن محمّد بن عبد الله بن علوی بن ابی بکر بن جعفر بن محمّد بن علی بن محمّد بن احمد الاستاذ الاعظم الفقیه المقدم عرف کسلفه بالجفری بضمّ الجیم و سکون الفاء ثمّ بعدها راء المفضل الکامل الماجد القاضی الاجل المحترم کان من رؤساء العلم جلیل المقدار ذائع الذکر

مقبول السِّمعه وافر الحرمة ولد بقرية تريس بالسِّين المهمله و حفظ القرآن و اخذ عن جماعه من العارفين ثم دخل بلاد الهند و السواحل و اخذ عن اجلاء لقيهم من العلماء الاعلام و ضبط و قيد و رحل الى الحرمين و فاق في العلوم النقليه و العقليه ثم تدير بندر الشحر فاشتهر بها و علاصيته و اقبل عليه اهلها و عظموه و اجلوه و ولى بها مشيخه التدريس بالمدرسه السلطانيه فدرس في العلوم الشرعيه و افاد و انتفع به خلق كثير و ولى خطابه الجامع ثم ولى القضاء و جمع بين اطراف الرياسه و المراتب و بالجملة فقد كان من صدور العلماء الاعلام و كانت وفاته ببندر الشحر في صفر سنة ثلاث و ستين و الف و مخفى نماند كه محمد امين صاحب خلاصه الاثر از اجلة عالي فخر و اعظم جليل القدرست محمد افندي بن علي افندي بن بها و الدين محمد افندي المرادي البخاري الدمشقي النقشبندی مفتي الحنفية در سلك الدر في اعيان القرن الثاني عشر گفته محمد امين المحبى بن فضل الله بن محب الله بن محمد محب الدين بن أبي بكر تقى الدين بن داود المحبى الحموى الاصل الدمشقي المولد و الدار الحنفى العلامة الاديب فريد العصر و يتيمه الدهر المورخ الدهر العقول بانشاءه البديع الفاضل الزكى اللوذعى الالمعى الشاعر الماهر الفائق الحاذق النبيه اعجوبه الزمان مع لطافه عجيبه و طلاقه غريبه و نكات ظريفه و شواهد لطيفه ولد بدمشق في سنة احدى و ستين و الف و نشأ بها في كنف والده و اشتغل بطلب العلم فقرأ على العلامة الشيخ ابراهيم الفتال و الشيخ رمضان العطيفى و الاستاذ الشيخ عبد الغنى النابلسى و الشيخ علاء الدين الحصكفى مفتى دمشق و الشيخ عبد القادر العمري بن عبد الهادى و الشيخ نجم الدين الفرضى و أخذ طريق الخلوتيه عن الشيخ محمد العباسى الخلوتى و اخذ بعض العلوم عن الشيخ محمود البصير الصالحى الدمشقى و اخذ عن الشيخ عبد الحى العسكري الدمشقى و أجاز له الشيخ يحيى الشماوى و الشيخ محمّد بن سليمان المغربى و اخذ بالحرمين عن جماعه من علمائهما منهم الشيخ حسن العجيمى المكى و الشيخ احمد النخلى المكى و الشيخ ابراهيم الخيارى المدنى حين ورد من الشام و غيرهم و مهر و برع و تفوق في فنون العلم و فاق في صناعه الانشاء البليغ و نظم الشعر و ظهر فضله و كان يكتب الخط الحسن العجيب و ألف مؤلفات حسنه بعد ان جاوز العشرين منها الذيل على ريحانه الشهاب الخفاجى سماه نفحه الريحانه و رشحه طلاء الحانه و التاريخ لاهل القرن الحادى عشر سماه خلاصه الاثر فى تراجم اهل القرن الحادى عشر ترجم فيه زهاء سته آلاف و هو مشهور و المعول عليه فى المضاف و المضاف إليه و المثنى الذى لا يكاد يتثنى و قصد السبيل فيما فى لغه العرب من الدّخيل و الدر المرصوف فى الصّفه

و الموصوف و كتب حصه على ديوان المتنبي و حاشيه على القاموس سماها بالتاموس صادفته المنيه قبل ان تكمل و كتاب أمالي و ديوان الشعر و غيرها من درر غرره و تحائف فكره و رحل للزوم و للديار الحجازيه و ناب في القضاء بمكّه و رحل للديار المصريه و ناب في القضاء بمصر و حج بيت الله الحرام و ولي تدريس المدرسه الأمينيه بدمشق و بقيت عليه الى وفاته قال الشمس الغزي في كتابه لطائف المنه اجتمعت به مرتين في خدمه والدي فانه كان بينه و بين المترجم مؤدّه اكيده و سمعت من فوائده و شعره و كان قد ادركه الهرم بسبب استيلاء الامراض عليه انتهى الى ان قال المرادي بعد ذكر نبذه من اشعار المحبّي له غير ذلك من النظام و النثار المزري بكاسات العقار و كانت وفاته في ثامن عشر جمادى الاولى سنه احدى عشره و مائه و ألف و دفن بتربه الذهبيه من مرج الدّحداح قبالة قبر العارف أبي شامه و كثر الاسف عليه و قامت عند الادباء ماتمه فرثي بالقصائد العديده منها ما قاله الشيخ صادق أفندي الخراط من قصيده مطلعها هذا المصاب الذي كنا نحادره القلب من هو له شقت مرائره

بئس الصّياح صباح البين لا طلعت شموسه بل و لا لاحت بشائره اهدي لنا جمل الاكدار مطلقه

فلا رعى الله ما اهدت بوادره

و هي طويله جدا و ترجمه الامين حقيقه بالتدوين و في هذا القدر كفايه لاهل الدرّايه

وجه هشناد و پنجم

آنکه ابو مهدي عيسى بن محمد الثعالبي الجعفری در مقاليد الاسانيد در ترجمه محمد بن عبد الله الحاكم گفته و قال الخطيب البغداديّ كان الحاكم ثقّه و كان بميل الى التشيع و جمع احاديث و زعم أنّها صحاح على شرط البخاري و مسلم منها حديث الطير و

من كنت مولاه فعليّ مولاه فانكرها عليه اصحاب الحديث و لم يلتفتوا الى قوله قال الحافظ الذهبي و لا ريب انّ في المستدرک احاديث كثيره ليست على شرط الصّحه بل فيه احاديث موضوعه شان المستدرک باخراجها فيه و اما حديث الطير فله طرق كثيره جدّا قد افردتها بمصنّف و مجموعها يوجب انّ الحديث له اصل و اما

حديث من كنت مولاه فعليّ مولاه فله طرق جيده و قد افردت ذلك ايضا ازين عبارت ظاهرست كه صاحب مقاليد الاسانيد تقليد متعصبين عنيد ترك فرموده، در اثبات و تشييد و تسديد حديث طير كوشيده، كه براي تخجيل منكرين حكم حافظ ذهبي بكثرت طرق حديث جدّا و ثبوت اصل براي آن نقل فرموده، و إذا ثبت انّ الحديث الشّريف له طرق كثيره جدّا و له اصل*فانقول بالبطلان و الوضع محض الجراف و الهزل*و عين السفساف و البهت و الخدع و الختل*و الله وليّ التوفيق و الفضل و شيخ عيسى از اساطين اثبات*و مشايخ ثقات*و ائمه عالي درجات*و حاوي محاسن صفات*و حائز معالي سماتست*و از جمله ان مشايخ سبعة است كه شاه وليّ الله والد ماجد مخاطب بسبب اتصال سند خود بايشان فخر و مباهات دارد*و حمد خالق كائنات بجا می آورد

محمد امين بن فضل الله المحبى در خلاصه الاثر كفته عيسى بن محمد بن محمد بن احمد بن عامر جار الله ابو مكتوم المغربى الجعفرى الثعالبى الهاشمى نزيل المدينة المنوره ثم مكه المشرفه امام الحرمين و عالم المغربين و المشرقين الامام العالم العامل الورع الزاهد المفتن فى كل العلوم الكثير الاحاطه و التحقيق ولد بمدينه زواوه من ارض المغرب و بها نشاء و حفظ متونا فى العربية و الفقه و المنطق و الاصلين و غيرها و عرض محفوظاته على شيوخ بلده منهم الشيخ عبد الصادق و عنه اخذ الفقه ثم رحل الى الجزائر و اخذ بها عن المفتى الكبير الشهير الشيخ سعيد قد و ره و حضر دروسه و روى عنه الحديث المسلسل بالاولويه و الضيافه على الاسودين الماء و التمر و تلقين الذكر و لبس الخرقه و المصافحه و المشابكه و لازم دروس الامام الشهير و الصيادر الكبير ابي الصيلاح على بن عبد الواحد الانصارى السجلماسى مده تزيد على عشر سنين فشارك ببركته فى فنون عديده و اخذ عنه صحيح البخارى الى نحو الربع منه على وجه من الدرايه بديع الترم الكلام فيه على اسناده بتعريف رجاله من ذكر سيرهم و مناقبهم و مواليدهم و وفياتهم و ما فى الاسناد من اللطائف من كونه مكيا او مدنيا فيه روايه الاكابر عن الاصاغر و الصيحابى عن الصيحابى و نحو ذلك و على متنه بتفسير غريب و بيان محل الاستدلال منه و مطابقتها للترجمه و ما يحتاج إليه من اعراب و تصريف و ما فيه من القواعد الاصوليه و ما يبنى عليها من الفروع و الالماع بما فيه من الاشارات الصوفيه و غير ذلك مما يبهر العقول و سمع عليه جميع الصيحيح غير مره على طريق مختصر بين الدرايه و الزوايه و سمع عليه طرفا من الشفاء تفقها فيه بمراجعته شروحه التلمسانى و الدلجى و الشمنى و غيرهم و اخذ عنه فى علوم الحديث الفيه العراقى تفقها فيها و فى شرحها للمصنف و شيخ الاسلام و فى الفقه جميع مختصر خليل تفقها فيه بمطالعه شروحه الجزولى و ابي الحسن و غيرهما و نبذه من تحفه الحكام فى نكت العقود و الاحكام لابن عاصم و فى اصول الفقه جميع جمع الجوامع للسبكي مرتين قراءه بحث و طرفا من اصول ابن الحاجب مع نبذه من شرحه للعقبانى و شرحه للقاضى عضد الدين و حاشيه المحقق التفتازانى عليه و فى اصول الدين أم البراهين بشرحها للسوسى من قوله و يجمع معانى هذه العقائد لا إله إلا الله الى آخره و جميع المقدمات بشرحها له و طرفا من الكبرى له و طرفا من اختصار الطوالع للبيضاوى و فى النحو الالفية لابن مالك سمعا من لفظه من اولها الى ترجمه الكلام و ما يتالف منه مع الالماع بلطائف نكت و اللاميه من اولها الى باب ابنه الفعل المجرد و تصاريفه و فى فن البلاغه جميع تلخيص الفتاح

بشرحه المختصر و في المنطق جميع الجمل للخونجى مرتين بمراجعته شروحه التلمساني و ابن مرزوق الحفيد و ابن الخطيب القسطيني و جميع مختصر السنوسى و من ايساغوجى من القياس الخ و من البرده من اولها الى قوله نبينا الامر المناهى و كان ياتى فيها بالعجائب و الغرائب و ربما يمر عليه الايام فى البيت الواحد منها بمراجعته شرحها لابن مرزوق الحفيد و غيره و فى التصوف المباحث الاصلية نظم ابن البناء فى آداب السلوك و غير ذلك مما لا يحصى فى فنون شتى كالرسم و الضبط و البديع و العروض و القوافى و التفسير و اجازته مرات بل انابه عنه فى مباشره وظيفه تدريس له و زوجته ابنته و اختص به و لم يفارقه حتى مات و ماتت زوجته فرحل عن الجزائر و تبعه للقراءه عليه فى المنطق شيخنا العلامة لمحقق المدقق يحيى بن محمد بن محمد بن محمد بن عيسى بن أبى البركات الشهير بالشاوى و قال انه سار معه ثمان مراحل حتى اكمل قرأته عليه و دخل تونس و اخذ عمن بها من اجلائها كالشيخ زين العابدين و غيره و لما دخل الى قسطينه اخذ بها عن الشيخ المعمر عبد الكريم السكونى و لم يزل على ذلك كلما اجتمع بأحد من العلماء استفاد منه و افاده حتى وصل الى مكه المشرفه و حج سنة اثنتين و ستين و الف و جاور بها سنة ثلاث و ستين و سكن بخلوه فى رباط الداوديه و اخذ عنه إذا ذاك الشيخ على باجاج و قرأ عليه الصيحيين و المؤطا ثم رحل الى مصر و اخذ بها عن اكابر علمائها كالتور على الاجهورى و القاضى الشهاب احمد الخفاجى و الشمس محمد الشوبرى و اخيه الشهاب و البرهان المامونى و الشيخ سلطان المزاحى و التور الشير املى و غيرهم ممن يطول ذكر اسمائهم و اجازوه بمروياتهم و اثنوا عليه بما هو اهله بل اتفق مع شيخ الشافعيه محمد الشوبرى و اخيه شيخ الحنفية احمد انه اجتمع بهما فى وليمه عند بعض الكبراء فقدم إليهما استدعاء بخطه فلما راه الكبير منهما و هو الشمس محمد قال معتذرا عن كتابه الاجازه

قد جاء فى الحديث ان الله كتب الاحسان على كل شىء الخ و انى لا احسن كتابه اجازته تناسب هذا الاستدعاء الحسن فطلب من اخيه الكتابه عليه فقال امام على مذهب الاخ و كتب له البرهان المامونى فى اجازته انه ما راى منذ زمان من يماثله بل من يقاربه و رحل الى سنه ابن الخصيب و اخذ بها عن الشيخ على المصرى و هو الشيخ العارف بالله تعالى الورع الزاهد المشهور الولايه العظيم القدر الجامع بين الشريعة و الحقيقه صاحب التصانيف منها تحفه الاكياس فى حسن الظن بالناس و رساله الانوار و مشارق الانوار فى بيان فضل الورع من السنه و كلام الاخيار و غير ذلك ثم رحل الى مكه شرفها الله تعالى و اخذ بها عن اجلائها كالقاضى تاج الدين المالكي و الامام زين العابدين الطبرى و الشيخ عبد العزيز

الزّمرى و الشيخ على بن جَمّال المكيين و اجازوه بمروياتهم و لازم بها خاتمه المحدثين الشمس البابلى و خرج له فهرستا بمقرواته و اشتغل بالتدريس فى المسجد الحرام فى فنون كثيره و كان يزور النَّبىَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فى اثناء كل سنه و يتردّد على الاستاذ الصّيفى احمد القشاشى و ياخذ عنه و كان يقول ما رايت مثل سيّدى الشّيخ احمد يكتب ما أراد من غير احتياج الى تفكّر قال و كان شيخنا على بن عبد الواحد يقول مادام القلم فى يدي و مدّته فيه كتبت به فاذا جف احتجت الى التّامل و الاستحضار و اما سيّدى الشيخ احمد فلا يقف وارده عند جفاف قلمه و مكث بمكه سنين عزبا ثم ابنتى له دارا و اشترى جاريه روميّه و استولدها و حصل كتب كثيره و كان للنّاس فيه اعتقاد عظيم حتى أنّ العارف بالله السيّد محمّد بن علوى كان يقول فى شأنه أنّه زروق زمانه و كان السيّد عمر باحسن باعلوى يقول من أراد ان ينظر الى شخص لا يشكّ فى ولايته فلينظر إليه و كفى بذلك فخر اله و من شهد له خزيمة فحسب و قد شوهرت له كرامات و كانت سائر اوقاته معموره بانواع العباده و انتفع به جماعه من العلماء الكبار منهم الاستاذ الكبير ابراهيم بن حسن الكوراني و شيخنا الحسن بن علىّ العجيمي شيخنا احمد بن محمّد النخلى فسح الله تعالى فى اجلهما و السيّد محمّد الشّلى باعلوى و السيّد احمد بن أبى بكر شيخان و السيّد محمّد بن شيخنا عمر شيخان و الشّيخ عبد الله الطّاهر العبّاسى و غيرهم و له مؤلّفات منها مقاليد الاسانيد ذكر فيه شيوخه المالكيين و اسماء رواه الامام أبى حنيفه و فهرست البابلى و كانت وفاته يوم الاربعاء لست بقين من رجب سنه ثمانين بعد الالف و دفن بالحجون؟؟؟ عند قبر الاستاذ المشهور الشّيخ محمّد بن عراق و احمد بن محمد بن احمد بن علىّ الشهير بالنخلى المكيّ كه او هم از مشايخ اجازه شاه ولى الله ست در رساله اسانيد خود در ذكر مشايخ خویش گفته و منهم الشّيخ الامام الجبهذا الهمام حبر لا يبارى فى تحقيق العلوم و بحر لا يجارى فى تدقيق الفهوم من وصف بحسن التّقرير و التّاليف اطباق الآفاق و وضعها بلطف التّرصيف الحدّاق على الاحداق الشّيخ عيسى بن محمّد بن محمّد الثّعالبي الجعفرى المالكيّ رحمه الله تعالى رحمه واسعه فى الدّنيا و الآخره امين حضرت درسه فى مجاورته بمكّه المشرقه و قد جاوز فيها سنين كثيره و لازمت درسه الى ان مات بها و دفن بالمعلاه و نيز نخلى در رساله اسانيد در ذكر مسموعات خود از شيخ محمد بابلى گفته و سمعت على شيخنا الشيخ محمّد المذكور السنن الصغرى النَّسائى رحمه الله تعالى بقراءه سيّدنا و مولانا و شيخنا خاتمه العلماء الحفّاظ المحققين و مرجع الفقهاء و القراء و المحدثين الشّيخ عيسى بن محمّد الثّعالبي الخ و سابقا شنيدى كه شاه ولى الله در رساله ارشاد

الی مهمات الاسناد گفته فصل قد اتصل سندی بحمد الله بسبعه من المشايخ الجله الكرام الائمة القاده الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمّد بن العلاء البابلي و الشيخ عيسى المغربي الجعفري و الشيخ محمّد بن سليمان الرنداني المغربي و الشيخ ابراهيم بن الحسن الكردي المدني و الشيخ حسن بن علي العجمي المكي و الشيخ احمد بن محمّد النخلي المكي و الشيخ عبد الله بن سالم البصري ثم المكي و لكل واحد منهم رساله جمع هو فيها او جمع له فيها اسانيد المتووعه في علوم شتى الخ

وجه هشتاد و ششم

آنکه حسام الدین بن محمد بایزید سهارنپوری در کتاب مرافض در فصل نهم از باب اول که آن را باین عنوان معنون نموده فصل نهم در بیان شمه از احوال و آیات و احادیث مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته

عن انس قال كان عند النبي صلى الله عليه وسلم طير فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك يا كل معي هذا الطير فجاءه علي فاكل معه رواه الترمذی و قال هذا حديث غريب مروىست از انس گفت بود نزد نبی صلی الله علیه و سلم پرنده بریان کرده شده پس گفت انحضرت خداوند ا بیار مرا محبوب ترین خلق خود را که بسوی تست تا بخورد با من این طیر را پس آمد آن حضرت را علی پس خورد با انحضرت روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریبست و غریب نزد محدثین ان حدیث را گویند که راوی آن یک کس بود و لو فی موضع واحد من اسناده گفته اند که مراد باحب الخلق درین حدیث احب الخلق از بنی الاعمام یا ذوی القرابه القریبه از آن حضرت علیه السلام نه مطلق خلق زیرا که آن حضرت نیز از جمله خلق اند پس احب الخلق علی الاطلاق آنجناب باشند نه کس دیگر از اصحاب انتهی ازین عبارت ظاهرست که صاحب مرافض حدیث طیر را از ترمذی نقل کرده و در جمله فضائل جناب امیر المؤمنین آن را شمرده و إذا ثبت انه نقل هذا الحدیث مثل صاحب المرافض* من صحیح الترمذی ذی الفضل الغزیر الفاض و عدّه من مناقب امیر المؤمنین علیه سلام الله ما قام قائم و نهض ناهض، فلا ینکره الا جاحد حائد باغض و لا یجحده الا منکر مباحث مناقض، و لا یبطله الا من هو لبناء الدین قانع قانض، و لا یرده الا من هو لعهد الیقین فاصم ناقض، و لعمری من قبض یده عن الصدق و اصبح و هو لها نافض، فهو لا محاله مفسد لنفسه حارض و کلّ ملط للحقّ لا یحصل الا علی دلیل مارض، و لا یتمسکک مخسر الا بداحضه من الحجج الدواحض، و الله ولیّ الانجاء عن المزالق و المداحض، و مخفی نماید که آنچه صاحب مرافض از ترمذی نقل کرده که این حدیث غریبست پس هر چند عدم منافات ان با صحت از کلام خود صاحب مرافض ظاهرست لکن سابقا تبیین این معنی در وجه پنجم بتفصیل تمام مذکور شد فلیرجع الیه و تاویلی که صاحب مرافض برای این حدیث برفض حق از اسلاف خود نقل کرده نهایت رکیک و علیل و محض تخدیع و تسویست و سند مرّ علیه فیما بعد

ان شاء الله الجليل بما يروى الغليل و يشفى العليل و يقطع لسان القال و القيل و از غرائب امور آنست که شاهصاحب با وصفی که در مقامات عدیده کاسه لیبسی و لحس فضلات صاحب مراض اختیار ساخته و جائی که انبان کابلی را خالی یافته بسوی اخذ و انتحال تلفیقات و تلمیعات مروضه صاحب مراض شتافته باز در این مقام باثبات او حدیث طیر را اعتبار نفرموده قصب السبب در اظهار کمال انصاف و ولای خود برد و ابطال ان ر بوده و صدق دعوی فقیر که شاهصاحب اخذ و انتحال تلفیقات و تلمیعات مراض نموده اند بر کسی که مباحث طعن عدم اجرای ابو بکر حدّ بر خالد و طعن تخلف از جیش اسامه و طعن منع فدک در تحفه و مراض دیده مخفی نیست و دلیل مزید اعتبار و اعتماد صاحب مراض آنست که مولوی حیدر علی معاصر با آن همه تعصب و تصلب که شهره آفاقست در ازاله الغین روایت کتاب مراض را روایت اهل سنت و نموده تمسک و استدلال بان نموده چنانچه گفته اما روایت اهل سنت پس کسی که خواهش دیدنش دارد بکتاب مراض الرّوافض و کتاب مستطاب تحفه اثنا عشریّه رجوع نماید و دریابد که ابو بکر صدیق در باب رفع انقباض جناب سیده النساء که بوجه مذکوره رو داده و مردم بدستور اهل عرف حمل بر غیظ و غضب می کرده باشند کوشش بلیغ کرده و میانه این هر دو جناب کلام طویلی بانبساط هم ابتداء و هم انتها جاری شده و نقد مدعا که رضای جناب سیده بود بدست صدیق افتاد انتهى

وجه هشتم و هفتم

آنکه میرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی الحارثی که حسب تصریح مخاطب مورخ مشهور و بنا بر تصریح فاضل رشید از عظمای علمای اهل سنتست و دیگر مفاخر کبیره و ماثر اثره او در مجلدات سابقه شنیدی در مفتاح النّجا فی مناقب آل العبا گفته

اخرج الترمذی عن انس رضی الله عنه قال کان عند النّبی صلی الله علیه و سلّم طیر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك یا کل معی هذا الطّیر فجاء علی فاکل معه و نیز در رساله ردّ البدعه در بیان فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته و هم ترمذی از انس رضی الله عنه روایت کند که مرغی مطبوخ نزد رسول صلی الله علیه و سلّم نهاده بود رسول الله صلی الله علیه و سلّم دست بدعا برداشت و گفت

اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك یا کل معی هذا الطّیر پس علی رضی الله عنه آمد و با او آن مرغ را خورد انتهى و لا یخفی علی اهل الرّكون و الاقبال، ان نقل هذا الفاضل الجامع للمحاسن المکتمله کل الاکتمال لحديث الطّیر البالغ فی الثبوت الی اعلی درجات الکمال، من صحیح الترمذی العادم للمثال، و عده من فضائل أبی الائمہ الاقبال علیهم سلام الله بالغدوّ و الاصال، دلیل صریح علی صحته و اعتباره و اعتماده عند هذا المقوال و ابطال ای ابطال، لظنّ من زعم أنّه مصنوع بالوضع و الافتعال، و الحمد لله المتعال، علی کفایه المؤمنین القتال

وجه هشتم و هشتم

آنکه محمد صدر عالم در معارج العلی فی مناقب المرتضی گفته

اخرج الترمذی عن انس قال کان عند النّبی صلی الله علیه و سلّم طیر فقال اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك یا کل معی هذا الطّیر

فجاء على فاكل معه انتهى و فى نقل هذا الصدر الكبير، الحائز للفضل العظيم الخطير، لحديث الطير الساطع كالسراج المستطير،
عن الترمذى الحافظ البحر الغزير، دليل واضح مستنير، على ثبوت

ص: ٤٨٤

صدر عالم و مقبولیت تصنیف او سابقا در مجلد حدیث ولایت از افادۀ شاه ولی اللہ کہ جواهر زواہر در مدح و ثناء ابو بمتقب بیان سفته، یعنی اشعار، بلاغت شعار، در تخیل و اطراء او گفته، ظاهر شدہ و درین جا خطبہ معارج العلی ذکر می نمایم کہ از آن عظمت مرتبہ مرویات آن ظاهر می شود و ہی ہذہ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد لله الہدی ہدانا برسولہ الکریم، و وفقنا بمتابعہ حبیبہ العظیم، و اتمّ علینا نعمتہ بعث خلیل القدیم، و جعلہ حریصا علینا فهو بالمؤمنین رؤف رحیم، و اختار له وصیا من اهل بیتہ متاسا بہ فی خلقہ العظیم، الہدی کان عینہ فی حضرہ العلم تلو عینہ القدیم، فصار بابا لمدينہ العلم و مہبطا للحکم من لدن حکیم علیم، و جعلہ اللہ ہادیا لكل قوم الی المنہج القویم، صلی اللہ علیہ و سلم علیہما و علی آلہما برحمہ الخصیص و العمیم، و بعد فیقول افقر العباد الی اللہ ذی الکرّم، محمّد صدر العالم، لما انعم اللہ علیّ انّی رايت فی مبشرہ کائنی دخلت فی حجرہ فیہا سریر موضوع جالس علیہ امیر المؤمنین، و یعسوب الموحّدين، و مقتدی العارفين، ابو الحسن علیّ بن أبی طالب کرم اللہ وجہہ فحیانی و طلبنی، و ادنانی إلیہ و اجلسنی، علی سریرہ تلطفًا منہ و تعطفًا و قال لی ترید ان تتعلّم منّی فقلت یا فضلا و سعاده الی ان فزت بذلك المقصد الجلیل

فقال کرم اللہ وجہہ علمتک بلا- تعلیم و تعلّم و جعلتک بحرا و ساجعلک بحرا ففرحت بانعامہ و احسانہ و قررت باکرامہ و امتنانہ و وجدت العلوم حاضرہ لدیّ و الحقائق طالعه علیّ و الحمد لله رب العالمین و رايت فی اخری کائنی دخلت دارا فیہا جالس جنبہ المعظم کرم اللہ وجہہ فقلت للحاضرين بايعوا معہ و ان لم تفعلوا فالقرآن یذهب من ایدیکم و توجّہت إلیہ لأبایع معہ فمدّ الیّ یدہ الکریمہ فاخذتها و تمسکت و اعتصمت و بايعت معہ کما یبایع مع الشیوخ فارشدنی و اخذ منّی الموائيق الجلیلہ فصرت تلمیذا له و مریدا فبعثنی حبّ التلمیذ لاستاذہ و المرید لشیخہ بل العبد لمولاه و العاشق لعشيقہ ان امدحه و اذکر مناقبہ العلیاء، و اقرا عین المحبین، بیان فضائلہ الفضلی و مآثرہ السّمیاء، لکی ادخل فی زمرہ المداحین له و المثین علیہ، و احسب فی شیعته المقربین لدیہ، ثمّ انّی ما اردت بکلمہ الشیعہ، الفرقة الزّافضہ الشّیعہ و لکنّی قصدت بها الامّہ العارفہ المحقّقه الصّوفیہ، الّتی هی الشیعہ علی الحقیقہ فشرعت فی تالیف مختصر مسمّی بمعارج العلی، فی مناقب المرتضی، اورد فیہ ما اطّلت علیہ من الایات و الذّکر الحکیم، فی فضائل الوصیّ العلیم، و سنن التّبّیّ الکریم، فی مدائح الحیب الفخیم، و اشهدوا معشر المحقّقین انّی متاس؟؟؟ فی العقائد و المشارب للصّوفیہ العلیّہ اعتقد ما یعتقدون، و اشرب من کاس هم منه

يشربون، و مؤمن لفضائل الصّحابه رضوان الله عليهم و مصدّق لما اعطاهم الله و رسوله من المنازل و المقامات عنده لا اقدح فى احد و لا انكر فضيله واحد منهم و افوض امر منازلهم و مجادلهم فيما بينهم الى الله تعالى و لا اذكر احدا منهم الا بخير و أتيقن أنّى لو اتفقت كلّ يوم مثل احد ذهب ما بلغت مدّ أحدهم و لا نصيفه و اقوال اللهم أنّى محبّ لك و لرسولك و لاهل بيته و لمن احبّك و رسولك و اهل بيته و ابغضك و رسولك و اهل بيته بحبّك احببت من احببت و فيك ابغضت من ابغضت و لكن لما كان هذا الكتاب موضوعا لفضائل الوصيّ المرتضى، جزدت فيها مناقبه القصوى، و افردت بالذكر مناصبه العلياء، الا الاحاديث التي وردت فيه كرم الله وجهه مع غيره فاوردتها ليكون الكتاب، حاويا لجميع ما فى الباب، و الله الملهم للصواب، و إليه المتاب و المآب

وجه هشتاد و نهم

آنكه محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير اليمنى الصنعانى در اثبات اين حديث شريف جهد بليغ نموده بنقل آن از طرق متعدده تحقيق حق فرموده چنانچه در روضه نديّه گفته و غداه الطير من شاركه فيه إذ جاء له الطير شويها الغداه اريد اليوم نفسه و الطير هو الحجل بالحاء المهملة و الجيم كما ياتى به الرّوايه و الشّوى المشوى و البيت اشاره الى حديث الطير المشهور و ما فيه من الفضيله القاصيه له لمحبه الله له و محبه الرسول صلى الله عليه و سلّم بل بما احبه الله له و احبه رسوله صلى الله عليه و سلّم له قال المحبّ الطبرى رحمه الله ذكر انه عليه السلام احبّ الخلق الى الله بعد رسوله صلى الله عليه و سلّم

عن انس بن مالك قال كان عند النبي صلى الله عليه و سلّم طير فقال اللهم ايتنى باحبّ خلقك ياكل معى من هذا الطير فجاء على بن أبى طالب فاكل معه خرّجه الترمذى و البغوى فى المصاييح فى الحسان

و اخرجه الحربى و قال اهدى لرسول الله صلى الله عليه و سلّم طير و كان ممّا يعجبه اكله ثمّ ذكر الحديث و خرّجه الامام ابو بكر محمّد بن عمير بن بكير النجار

و قال عن انس قال قدّمت لرسول الله صلى الله عليه و سلّم طيرا فسّمى و اكل لقمه ثمّ قال اللهم ايتنى باحبّ خلقك إليك و الّى فاتى على فضرب الباب فقلت من انت فقال على فقلت انّ رسول الله صلى الله عليه و سلّم على حاجه ثمّ اكل لقمه فقال مثل الاولى قال فضرب على فقلت من انت فقال على فقلت انّ رسول الله صلى الله عليه و سلّم على حاجه ثمّ اكل لقمه فقال مثل ذلك قال فضرب على و رفع صوته فقال رسول الله يا انس افتح الباب قال فدخل على فلما رآه النبي صلى الله عليه و سلّم تبسّم ثمّ قال الحمد لله الّذى جعلك فأتى ادعو فى كلّ لقمه ان ياتينى باحبّ الخلق إليه و الّى فكنت انت فقال و الّذى بعثك بالحقّ أنّى لا ضرب الباب ثلاث مرّات و يردّنى انس

فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لم رددته قال كنت احب معه رجل ممن الانصار فتبسم رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم
قال لا يلام الرجل على حب قومه قلت

و فى الجامع الكبير فى مسند انس قال ان ام سلمه اتت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم بحجلان قد شركتهن باصابعهن و
خمرهن فقال النبى صَلَّى الله عليه و سلم اللهم ايتنى باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر قال انس فجاء على بن أبى
طالب فقال استاذن لى على رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقلت هو على حاجه و احببت ان يجىء رجل من الانصار فرجع ثم
عاد فسمع النبى صَلَّى الله عليه و سلم صوته فقال ادخل يا على اللهم و اللى اللهم و اللى اللهم و اللى اخرج ابن عساكر و اخرج
ابن عساكر ايضا عن دينار عن انس قال كنت مع رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فى بستان فاهدى له طائر مشوى فقال اللهم
ايتنى باحب الخلق إليك فجاء على بن أبى طالب فقلت رسول الله مشغول فرجع ثم جاء بعد سلمه فصدق الباب و رددته مثل
ذلك ثم قال رسول الله يا انس افتح له فطال ما رددته قلت يا رسول الله كنت اطمع ان يكون رجلا من الانصار فدخل على بن
أبى طالب فاكل معه من الطير فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم المرء يحب قومه

و اخرج ابن عساكر ايضا عن عبد الله القلشبرى قال حدثنى انس بن مالك قال كنت احجب النبى صَلَّى الله عليه و سلم فسمعت
يقول اللهم اطعمنا من طعام الجنه فاتى بلجم طير مشوى فوضع بين يديه فقال اللهم ائتنا بمن تحبه و يحبك و يحب نبىك و
يحبه نبىك قال انس فخرجت و إذا على بالباب فاستاذنى فلم اذن له ثم عدت فسمعت من النبى صَلَّى الله عليه و سلم مثل ذلك
فخرجت فاذا على بالباب فاستاذنى فلم اذن له احسب انه قال ثلثا فدخل بغير اذنى فقال النبى صَلَّى الله عليه و سلم ما الذى ابطأ
بك يا على قال يا رسول الله جئت لادخل فحجبنى انس قال يا انس لم حجبتك قال يا رسول الله لما سمعت الدعوه احببت ان
يجىء رجل من قومى فيكون له فقال النبى صَلَّى الله عليه و سلم لا يضر الرجل محبه قومه ما لم يبغض سواهم

و اخرج عبد الله بن احمد بن حنبل من حديث سفينه مولى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قالت اهدت امرأه من الانصار طيرين
بين رغيفين فقدمت إليه الطيرين فقال اللهم ايتنى باحب خلقك إليك و اللى رسولك فجاء على فرفع صوته فقال رسول الله
صلى الله عليه و سلم من هذا قلت على قال فافتح له ففتحت له فاكلا من الطيرين حتى فنيا

و اخرج ابن المغازلى فى مناقبه بسنده الى انس قال اهدى لرسول الله صَلَّى الله عليه و سلم طير مشوى فلما وضع بين يديه قال
اللهم ايتنى باحب خلقك اللى يا كل معى من هذا الطائر قال فقلت فى نفسى اللهم اجعله رجلا من الانصار

قال فجاء على فقرع الباب قرعا خفيفا فقلت من هذا قال على قلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم على حاجه فانصرف فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول الثانيه اللهم ايتني باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر فقلت فى نفسى اللهم اجعله رجلا- من الانصار قال فجاء على فقرع الباب فقلت الم اخبرك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم على حاجه فانصرف قال فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول الثالثه اللهم ايتني باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطائر فجاء على فضرب الباب ضربا شديدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افتح افتح فلما نظر إليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم والى اللهم والى قال فجلس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يا كل معى من الطير انتهى قلت و هذا الخبر رواه جماعه عن انس منهم سعيد بن المسيب و عبد الملك بن عمير و شيبه بن الحجاج الطائفى و ابن أبى الرجال الكوفى و ابو الهندى و اسماعيل بن عبد الله بن جعفر و يغنم بن سالم بن قنبر و غيرهم الى آخر ما ستسمعه انشاء الله فيما بعد فهذا الامام الثقة الثبت الجليل الفرد المتوحد محمد بن اسماعيل قد بذل جهده فى تشييد هذا الحديث الاثيل، و لقد؟؟؟؟ و سعه فى تاييد هذا الخبر الاصيل و احقه احقا مؤيدا بالبرهان و الدليل و اثبته اثباتا فلما يوجد له مثل فمى لكل عنه بعد ذا يقع فى مولمات التنكيل، و من حاد عنه و ازور يكن كيده فى تضليل و محمد بن اسماعيل الامير محقق ماجد شهير و مدقق ناقد عديم النظر و مجتهد بارع تحرير و محدث عارف كبيرست محمد بن على بن محمد الشوكانى اليمنى الصنعانى كه جلائل فضائل و عوالى معالى و احاسن مفاخر و زواهر ماثرا و از اتحاف النبلاء و ابجد العلوم و تاج مكلل مولوى صديق حسن خان معاصر ظاهر و باهرست در بدر طالع بمحاسن من بعد القرن السابع كفته السيد محمد بن اسماعيل بن صلاح بن محمد بن على بن حفظ الدين بن شرف الدين بن صلاح بن الحسن بن المهدي بن محمد بن ادريس بن على بن محمد بن احمد بن يحيى بن حمزه بن سليمان بن حمزه بن الحسن بن عبد الرحمن بن يحيى بن عبد الله بن الحسن بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب رضى الله عنهم الكحلانى ثم الصنعانى المعروف بالامير الامام الكبير المجتهد المطلق صاحب التصانيف ولد ليله الجمعه نصف جمادى الآخرة سنة ١٠٩٩ بكحلان ثم انتقل مع والده الى مدينه صنعاء سنة ١١٠٧ و اخذ عن علمائها كالسيد العلامة زيد بن الحسن و السيد العلامة صلاح بن الحسين الاخفش و السيد العلامة عبد الله بن على الوزير و القاضى العلامة على بن محمد العيسى و رحل الى مكه وقر الحديث على اكابر علمائها و علماء المدينه و برع فى جميع العلوم و فاق الاقران و تفرد برياسه العلم

في صنعاء و تظهر بالاجتهاد و عمل بالادله و نفر عن التقليد و زيف مالا دليل عليه من الآراء الفقيهيه و جرت له مع اهل عصره خطوب و محن الى ان قال و له مصنفات جليله حافظه منها سبل السلام اختصره من البدر التمام للمغربي و منها منحه الغفار جعلها حاشيه على ضوء النهار للجلال و منها العده جعلها حاشيه على شرح العمده لابن دقيق العيد و منها شرح الجامع الصغير للسيوطي في اربع مجلدات شرحه قبل ان يقف على شرح المناوي و منها شرح التنقيح في علوم الحديث للسيد الامام محمد بن ابراهيم الوزير سماه التوضيح و منها منظومه الكافل لابن بهران في الاصول و شرحها شرحا مفيدا و له مصنفات غير هذه و قد افرد كثيرا من المسائل بالتصنيف بما يكون جميعه في مجلدات و له شعر فصيح منسجم جمعه ولده العلامة عبد الله بن محمد في مجلد و غالبه في المباحث العلميه و التوجع من ابناء عصره و الزدود عليهم و بالجمله فهو من الائمه المجددين لمعالم الدين و قد رايت في المنام في سنه ١٢٠٦ و هو يمشي راجلا و انا راكب في جماعه معي فلما رايت نزلت فسلمت عليه فدار بيني و بينه كلام حفظت منه انه قال لي دقق الاسناد و تائق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه و سلم فخطر ببالي عند ذلك انه يشير الى ما اصنعه في قراءه البخاري في الجامع و كان يحضر تلك القراءه جماعه من العلماء و يجتمع من العوام عالم لا يحصون فكنت في بعض الاوقات افسر الالفاظ الحديثيه بما يفهمه اولئك العوام الحاضرون فاردت ان اقول له انه يحضر جماعه لا يفهمون بعض الالفاظ العربيه فبادر و قال قبل ان اتكلم قد علمت انه يقرأ عليك جماعه و فيهم عامه و لكن دقق الاسناد و تائق في تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم سألته عند ذلك عن اهل الحديث ما لهم في الآخره فقال بلغوا بحديثهم الجنه او بلغوا بحديثهم بين يدي الرحمن الشك مني ثم بكى بكاء عاليا و ضمنى إليه و فارقتني فقصصت ذلك على بعض من له يد في التعبير و سألته عن تعبير الركاء و الضم فقال لا بد ان يجري لك شيء مما جرى له من الامتحان فوقع من ذلك بعد تلك الرؤيا عجائب و غرائب كفى الله شرها و توفي رحمه الله في يوم الثلاثاء ثالث شهر شعبان سنه ١١٨٣ و نظم بعضهم فكان هكذا محمد في جنان الخلد قد نزلا و مولوى صديق حسن خان معاصر در ابجد العلوم كفته السيد العلامة بدر المله المنير المرید بالله محمد بن الامام المتوكل على الله اسماعيل بن صلاح الامير الصينعاني اليمني و هو الامام الكبير المحدث الاصولي المتكلم الشهير قرأ كتب الحديث و برع فيها و كان اماما في الزهد و الورع يعتقدده العامه و الخاصه و ياتونه بالتذور فيردّها و يقول ان قبولها تقرير لهم على اعتقادهم انه من الصالحين و هو يخاف انه من الهالكين حكى بعض اولاده انه قرأ و هو

يصلّى بالناس صلاه الصّيح هلْ أتاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ فبكى و غشى عليه و كان والده ولى الله بلا فزاع من اكابر الائمة اهل الزهد و الورع استوى عنده الذهب و الحجر و خلف أولادا هم اعيان الحكماء و العلماء اعظمهم ولده هذا قال الشيخ احمد بن عبد القادر الحفظى الشافعى فى ذخيره المال فى شرح عقد جواهر اللال الامام السيد المجتهد الشهير المحدث الكبير السراج المنير محمد بن اسماعيل الامير مسند الديار و مجدّ الدين فى الاقطار صنف اكثر من مائه مؤلف و هو لا ينسب الى مذهب بل مذهبه الحديث قال اخذ عن علماء الحرمين و استجاز منهم و ارتبط باسانيدهم و قراء على الشيخ عبد الخالق بن الزين المزجاجى و الشيخ عليه و استجاز منه و اسند عنه مع تمكنه من علوم الآل و تاصله انتهى على ما نقله السيد حامد حسين المعاصر فى كتابه عبقات الانوار فى امامه الائمة الاطهار و من شيوخه الشيخ عبد القادر بن علي البدرى و الشيخ محمد طاهر بن ابراهيم الكردي و الشيخ سالم بن عبد الله البصرى و غيرهم و تلمذ عليه ايضا خلق كثير منهم الشيخ عبد الخالق المزجاجى الزبيدى و هو ايضا استاده كما تقدم و ايضا ولده السيد العلامة عبد الله بن محمد الامير و غيرهما له مصنّفات جليله ممتعه تنبى عن سعه علمه و غزاره اطلاعه على العلوم النقلية و العقلية و كان ذا علم كبير و رياسه عاليه و له فى النظم اليد الطولى بلغ رتبه الاجتهاد المطلق و لم يقلد احدا من اهل المذاهب و صار اماما كاملا مكملا بنفسه و قد من الله تعالى على باكثر مصنّفاتة و هى ازيد من ان تذكر منها سبل السلام شرح بلوغ المرام و هو عندى بخط ولده السيد عبد الله و فيه خطه الشريف ايضا و منها منحه الغفار حاشيه ضوء النهار و اسبال المطر على قصب السيكر و جمع التثتيت فى شرح ابيات التثيت و توضيح الافكار فى شرح تنقيح الانظار الى غير ذلك من الرسائل و المسائل التى لا تحصى و كلها فريده فى بابها خطيب فى محراب ها حج و زاد و استفاد من علماء الحرمين الشريفين و غيرهم من فضلاء الامصار فهو اكرم من ان يصفه مثلى وقفت له على قصائد بديعه و نظم رائق و كان له صوله فى الصّدع بالحقّ و اتباع السيّنه و ترك البدعه لم ير مثله فى هذا الامر و هو من مشايخي فى سند الكتب الحديثيه على ما صرّحت به فى سلسله العسجد من ذكر مشايخ السند الخ و نيز مولوى صديق حسن خان معاصر محمد بن اسماعيل امير را باوصاف جليله عاليه و محامد جميله ساميه بترجمه عبد القادر ياد کرده چنانچه در ابجد العلوم گفته السيد عبد القادر بن احمد بن عبد القادر الحسنى الكوكبانى له العلوم الزاخره و الاحوال الشريفه الفاخره اخذ العلوم عن الجهابذه من اهل الصيّنعاء و زييد و الحرمين الشريفين و من مشايخه

سلطان روی الاجتهاد و عمدہ المحدثین التّقاد السّید الامام محمّد بن اسماعیل الامیر الصّنعانی الخ و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر او را در ترجمه احمد بن محمد بن قاطن به تبجیل و تعظیم تمام یاد نموده چنانچه در ابجد العلوم گفته صفی الاسلام الشّیخ احمد بن محمّد قاطن کان من اجلّ الاعلام الأعیان کبیر المقدر عظیم الشّأن اخذ العلوم العقلیّه و النقلیّه من علماء صنعاء و غیرهم منهم السّید العلامه الامام محمّد بن اسماعیل الامیر الخ و نیز مولوی صدیق حسن خان معاصر محمد بن اسماعیل امیر را در حطّه فی ذکر الصحاح السّنه از مجدّدین شمار نموده در کمال وصف و ثنا و مدح و اطراد او بلاغت بیانی و فصاحت لسانی داده چنانچه گفته و المراد برأس المائه اولها من الهجرة فیاتی اللّٰه من الخلف بعوض من السّیلف اما واحدا او متعدّدا فی مکان واحدا و امکانه متعدّده کما وقع فی راس هذه المائه الحاضرہ و قبلها بقلیل زمان فی الهند و العرب و غیرها من البلدان و هم امثال الشّاه ولی اللّٰه المحدث الدّهلوی و الموی محمّد اسماعیل الشّہید و الشّیخ محمّد فاخر الإله آبادی و الشّیخ محمّد حیاہ السّندی المدنی المتوفی سنه ثلث و ثلثین و الف و السّید العلامه محمّد بن اسماعیل الامیر الیمنی و الامام محمّد بن علی الشوکانی و الشّیخ صالح بن عمر الفلّانی و السّید محمّد بن قاصر الجازمی و من حذا حذوهم من الاقاصی و الادانی فاولئک فرسان هل المیدان و من لهم فی السّیباحه یدان فمن یستطیع ان ینقص طریقهم فی هذا الشّأن او یسبقهم یوم الرّهان جزاهم اللّٰه تعالیٰ علی صنیعهم عنّا و عن جمیع المسلمین جزاء وفاقا و سقاہم من الرّحیق المختوم کاسا دهاقا و رزقنا و جمیع المتّبعین اتباع طریقهم الحقّ و سلول منهاجهم الصّدق علی وجه الانصاف و جنّبا و جملہ المسلمین عن الرّیغ و الزّلل و التّعصب و التّقشّف و الضّلال و الاعتساف و اللّٰه ولیّ التوفیق و قد بدا لی ان اختتم هذا الفصل المستطاب بذکر قصیده بدیعہ نظمها المولیٰ الامام تاج المسلمین و الاسلام محمّد بن اسماعیل الامیر رحمہ اللّٰه القدير فی الحثّ علی العمل بالسّنه و الکتاب تتمیما للکلام و تقریعا للطغام و لله درّه و علی اللّٰه اجره فقد اتی فیها بالعجب العجائب و ادخل جنات الفوائد من کلّ باب الح و نیز باید دانست کہ محمد بن اسماعیل الامیر الیمانی الصنعانی از اساتذہ اعلام و مشایخ فخام و موالی عظام و نبلاى کرام شیخ عبد الحق محدثست چنانچه مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلا گفته و مشایخ فقیر در علوم حدیث متعدد بوده اند کہ ذکر انها در حطه با نقل اجازاتشان نوشته شده حاجت اعاده نیست آخرین این جماعت در اجازت مولانا شیخ ابو الفضل عبد الحق بن شیخ فضل اللّٰه المحدث نزیل مکّه معظمه حالا فسخ اللّٰه فی مدته هستند کہ معمرترین جماعتند و نسخه اجادت ایشان این ست حمد المن الاوه متصله

و فى الدّهور كلّها مسلسله اسنادها صحّ بلا اعتلال من غير تدليس و لا اعضاء

ثمّ الصّلوّه دائما ابدا مع سلام لا يزال سرمدنا على النّبىّ المصطفى و عترته

و صحبه متّبعى طريقته

و بعد فانّ الشيخ الفطن الرّكى مولانا السيّد صديق حسن نجل مولانا السيّد اولاد حسن المحدّث القوّجى نفع الله بعلمه كل ذكّى و غبى طلب منى إجازة عامّه و مثلى منه يطلب و لست باهل ان اجاز فكيف ان اجيز و لكن الحقائق قد تخفى و قد من الله تعالى على بالمثل عند ائمه السيّنه النبويه و السّماع منهم الاثار و الاحاديث المصطفويّه و اخذ الاجازات عنهم فاؤلهم و اجلهم الامام الهمام فخر الاسلام العالم الرّبانى مولانا القاضى محمد بن على محمّد الشوكانى الحقه الله تعالى بالسّلف الصّالحين و متّعنا ببركاته امين و هو يروى عن عدّه مشايخ و اسامى اكل مع اختلاف الطرق مندرجه فى اتحاف الاكابر باسناد الدفاتر فلا حاجه الى اعادتها و الثانى وجيه الاسلام الورع التقى مولانا القاضى عبد الرّحمن بن احمد بن حسن البهكلى رضى الله عنه و ارضاه و جعل الجنّه مثواه و له عدّه مشايخ منهم الشيخ العلامة الجليل على بن عبد الله بن احمد الجلال و منهم الشيخ العلامة ابو بكر بن عبد الهادى القديمى و الثالث العلامة النحرير شيخنا و مولانا السيّد عبد الله بن السيّد محمّد بن اسماعيل الامير رضى الله عنهما و جعل الجنّه سكنهما و هو يروى ايضا عن عدّه مشايخ اجدهم و اكرمهم والده المجتهد الشهير بالسيّد محمّد بن اسماعيل الامير و الامام الهمام المشهور عند الخاصّ و العامّ ابو الحسن بن محمّد صادق السيّندى المدنى و الرّابع و العلامة البهى وارث احاديث النّبىّ الاممى الشيخ العلامة محمّد عابد بن احمد على المواعظ الانصارى الخزرجى السيّندى سقى الله ثراه و جعل الفردوس مثوالا الخ و مخفى نماند كه كتاب روضه نديّه از جمله كتب عاليه الفخار و اسفار عظيمه المقدار و ممدوح اجله كبار و موصوف بمدائح ساطعه المنارست خود مصنف آن در آخر كتاب گفته قال سيّدى الوالد ضياء الاسلام اسماعيل بن صلاح الامير حفظه الله يفرض هذا الشرح الفائق المتضمّن لفضائل امير المؤمنين و سيّد الوصيين علىّ بن أبى طالب كرم الله وجهه فى الجنّه الّذى

لا يحبه الا مؤمن و لا يبغضه الا منافق عليه بعد رسول الله صلوات الله و سلامه عليه افضل الصّيلوه و السّلام و على الهم الكرام المطهّرين من الاثام و جزى الله مؤلفه خيرا بنشر خصائص هذا الامام و ابقاه غره شادخه فى وجه الايام و ملجأ و ملاذا ابد الدهور و الاعوام بحقّ محمّد سيّد الانام و اله عليه و عليهم افضل الصّلوّه و السّلام قال حماه الله ؟ ؟ ؟ الطرف فى الرّياض التّديّه و اقتطف من زهورها الورديّه و اسمع سمعا لما حوته و قل

لله ملشى؟؟؟ عقودها اللؤلؤيه مدح من زين المعالى علاه فالمعالى جميعها علويه

شرح الصدر ذلك الشرح

كان طوته العصابه الامويه راويا مسندا لها عن ثقات علما من اكابر السنه

و دع المسندات من آل طه فهى كالشمس فى النهار مضيئه صاغها فرع حيدر مفخر الآل

و بذر الكواكب الزيديه من غدا فى العلوم و احد هذا ال عصر يدعى لكشف كل قضيه

اتقن النحو و الاصول مع ال تفسير حقا و السنه النبويه فاق اهل الزمان علما و فهما

و ارتقى رتبه الكمال العليه و لكم من مسائل مشكلات حدها فكره فاضحت جليه

تابعا للدليل قولاً و فعلاً رافضاً للتقليد و العصبيه فجزاه الا له خيراً و أبقي

لا لسانا للعترة الفاطميه و صلاحه الاله يبقى مع التس ليم فى كل بكره و عشيه

تغشى المختار و طه و تغشى آله الاكرمين امن البريه

وجه نودم

آنكه مولوى محمد مبین بن ملا محب الله بن ملا احمد عبد الحق بن بلا محمد سعيد بن قطب الدين السهالى كه محامد مبهره و مفاخر مزهره او سابقا بحمد الله المنعم لكل جميل در مجلد حديث ولايت بالتفصيل شنيدى حديث طير را روايت نموده چنانچه در وسيله النجاه گفته

عن انس بن مالك قال كنت اخدم رسول الله صلى الله عليه و سلم فقدم لرسول الله فرخ مشوى فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك ياكل معى هذا الطير قال فقلت اللهم اجعله رجلا- من الانصار فجاء على فقلت ان رسول الله على حاجه ثم جاء فقال رسول الله افتح فدخل فقال رسول الله ما حملك على ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت دعاءك فاحببت ان يكون رجلا من قومى فقال رسول الله ان الرجل قد يحب قومه و فى بعض الروايات ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم و هذا الحديث فى المشكاه ايضا بروايه الترمذى ترجمه روايتست از انس كه خدمت مى كردم رسول خدا را و روزى بهديه آوردند نزد آن حضرت پرنده كباب کرده پس فرمود آنجناب كه خدايا برسان نزد من درين وقت كسى را كه دوست تر باشد از جميع خلق نزد تو كه بخورد با من اين كباب را پس دعا كرد انس كه بگرداند خدای تعالی مدعو له يكي مرد از انصار را كه بيايد و همراه رسول خدا بخورد پس آمد على مرتضى گفت انس كه رسول خدا در كارىست و وقت ملاقات نيست بعد از ان باز آمد على مرتضى پس فرمود رسول خدا بكشا در را تا در آمد على مرتضى و پرسيد رسول خدا از انس كه چه چيز برداشت ترا بر چيزيكه كردى با على مرتضى و حيله نمودى و مانع آمدى عرض كرد انس كه تا شنيدم اين دعا از تو دوست داشتم كه

مشرف شود باین دعا یکی از برادران و قوم من فرمود رسول خدا بدرستی که هر مردی دوست می دارد قوم خود را این فضل خداست هر کرا می خواهد می دهد لا مانع لما اعطاه و لا معطى لما منعه

ص: ۴۹۳

در شکست پای حق بخشد پری هم ز قعر چاه بگشاید دری فهم و خاطر تیز کردن نیست راه

جز شکسته می نگردد فضل شاه بی عنایات حق و خاصان حق کر ملک باشد سپاهستش ردق

انتهی فهذا العالم المعروف محمّد مبین، قد اورد حديث الطّير بطريق مستقيم متين، ثم افاد انه مذکور فی المشكوه بروايه الترمذی رئیس المحدثين، ثم ترجمه بكلام محکم رصين، مذنباً اياه باشعار مطربه كلّ متدبر فطين، فابان الحق باثبات هذا الحديث لكلّ عاق و زين، و ذرّ القذى فى عين كلّ معاند قلق الوضين و فرى اديم شبهاته بعد السّليخ و التّمحين و مخفى نماند كه مولوى محمد مبین در صدر كتاب وسيله النجاه نهايت عظمت و جلالت مرويات آن ثابت کرده چنانچه بعد ذكر قصه مى فرمايد و بهذه القصه حد اتى صدق التّيه و انا اضعف الخليقه بل لا شىء فى الحقيقه خادم العلماء الرّاسخين و تراب اقدام العرفاء و الكاملين المدعو بمحمّد مبین نور الله قلبه بنور الصّيدق و اليقين و رزقه شفاعه سيّد المرسلين و اله الطّيبين الطّاهرين عليهم الصّيلوه و السّلام من ربّ العالمين على ان اوّل رساله مشتمله على الايات النازله و الاحاديث الوارده فى موّده القربى متضمّنه لبيان الشمائل و الخصائل الّتى كانت لهم فى الدّنيا و ما ثبت بالآيات القرآنيه و الاحاديث النّبويه من مقاماتهم و درجاتهم الرّفيعه فى العقبى و قد وّشح به المحدثون صحائفهم و الاولياء تصانيفهم و العلماء كتبهم فاستخرجت من الصّيحاح بعد كتاب الله صحيح البخارى و صحيح مسلم و صحيح الترمذى و الكتب الموثوقه كجامع الاصول لابن الاثير و الصّواعق المحرقة لشهاب الدّين بن حجر المكى و الاشاعه فى اشراف الساعه للعلوى الموسوى المدنى و فصل الخطاب لقدوه العرفاء خواجه محمّد پارسا النقشبندى و ازاله الخفاء لرئيس العلماء و عمدته الفضلاء شاه ولىّ الله المحدث الدهلوى و مدارج النّبوه للشّيخ الكمال عبد الحق المحدث الدهلوى و شواهد النّبوه لعبد الرحمن الجامى و غيرها من الكتب المعتمده فى الاحاديث الشّريفه و القصص الصحيفه و جمعتها فى هذه الرّساله و اعرضت عن الضّعاف المتروكه و الموضوعات المطروحه و تمسكت بذيل العدل و الانصاف و تجنّبت عن مذهب البغى و الاعتساف فيما جرى بين اصحاب النّبى صلّى الله عليه و سلّم و عملت

بحديث اياكم و ما شجر بين اصحابى و اقتصرت على ما كان ثابتاً و حقّاً و ما التفت الى ما كان باطلاً و ضعيفاً و اوردت ما كان فى كتب المحدثين من تحقيق الواجبات و رفضت ما كان فى كتب المورخين من الواهيات و سميتها بوسيله النجاه فى مناقب الحضرات من استمسك بها فقد اسّتمسك بالعرّوه الوثقى و من شكّ فقد ضلّ و غوى ان هى الا تذكره لمن اتقى سيّدكّر منّ يّخشى و أرجو أن تكون بضاعتى للشّفاعه

و المغفره فى العقبى و وسيلتى للنجاه و الفوز بالدَّرجات العلى ازين عبارت ظاهرست كه مولوى محمد مبین این كتاب را از كتب معتبره جمع نموده و از متروكات و موضوعات اعراض ورزیده و تمسك نموده بدامن عدل و انصاف و تجنّب نموده از مذهب بغى و اعتساف و بر آنچه ثابت و حق بود اكتفا کرده و بسوى چیزيكه باطل و ضعيف بود التفات نفرموده و آنچه در كتب محدّثين از تحقيق واجبات بود وارد نموده و ترك کرده آنچه در كتب مورخين از واهیات بود و بالآخر افاده فرموده كه هر كه مستمسك بآن شود پس بعروه و ثقى مستمسك مى شود و هر كه شك در ان آرد پس گمراه مى گردد فثبت و الحمد لله ان حديث الطير ليس من الاخبار المتروكات و لا- من الاحاديث الموضوعات بل هو حق ثابت من الواجبات خارج عما فى كتب المورخين من الواهيات و من تمسك به فقد استمسك بالعزيزه الوثقى و من شك فيه فقد ضلّ و غوى فالويل كل الويل للمخاطب الحائر لجلال المكرمات حيث اثبت كونه من الموضوعات فضلا من الواهيات و المتروكات فاصبح فى زمرة الضالين و الغاوين و المتردين فى هوه الردى و الهاوين

وجه نود و يكم

آنكه محمد اسماعيل بن عبد الغنى بن ولى الله العمرى كه برادرزاده و تلميذ مخاطبست حديث طير را حتما و جزما ثابت نموده آن را در معرض احتجاج و استدلال ذكر فرموده چنانچه در منصب امامت در قسم دوم از فصل اول از فصلين رساله گفته تنبيه اول در بيان آنكه بعضى از بندگان مقبولين هر چند منصب امامت نمى دارند اما از كمالات مذكوره نصيبه فراخور استعداد خود مى دارند بايد دانست كه دلائل كتاب و سنت برين معنى دلالت مى دارد كه نصيبه ازين كمالات مذكوره بديگر بندگان مقبولين هم مى رسد هر چند آيات و احاديثى كه دلالت بر اتصاف مقبولين باين كمالات مذكوره مى دارد اگر همه را بالاستيعاب ذكر کرده شود و در بيان هر هر كمال عليحده عليحده شواهد از آيات و احاديث گذرانیده شود نهايت تطويل كلام در اين مقام لازم آيد بناء عليه بذكر چندی از كمالات مذكوره اجمالا كه عمده ترين آنهاست در اين مقام اكتفا کرده شد تا حال ديگر كمالات بالاولى در ان فهمیده شود پس مى گويم اما ثبوت و جاهت اجتنابى مر غير انبيا را پس مستفاد ازين آيه مى شود اذ قالت الملائكه يا مريم ان الله اصطفاك و طهرتك و اصطفاك على نساء العالمين و قال الله تعالى فتقبلها ربها بقبول حسن و ائنتها نباتا حسنا و درين كريمه ثانيه ذكر توجه و عنایت حضرت حقست بسوى حضرت مريم در سن طفوليت و

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لفاطمه ان الله اطلع على اهل الارض فاختر اباك و بعلك و اما ذكر شعب ان تفصيلا پس ذكر محبوبيت به نسبت رب العالمين درين آيات و احاديث واقع شده قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتى الله بقوم يحبهم و يحبونه و مراد ازين قوم درين كريمه حضرت صديق اكبر و اتباع ايشانند كه بمرتدين مقابله نمودند

قال النبى صلى الله عليه و سلم اللهم ائنتى باحب خلقك إليك يا كل معى هذا الطير فجاهه على فاكل معه

و قال النبى صلى الله عليه و سلم ان الله تبارك و تعالى امرنى بحب اربعة و اخبرنى انه يحبهم قيل يا رسول الله سمهم

لنا قال علی منهم یقول ذلک ثلثا و ابو ذر و مقداد و سلمان امرنی یحبهم و اخبرنی انه یحبهم انتهى ازین عبارت ظاهرست که این برادر زاده و تلمیذ رشید مخاطب وحید اعتنای بتصلب و تمرد و تعنت و تشدد عم فرید نکرده حدیث طیر را حتما و جزما ثابت می گرداند و بذکر آن در ادله محبوبیت که شعبه و جاهت اجتنابست شاه صاحب را در زمره ارباب زیغ و عسف و اصحاب مکابره و حیف می گنجانند فالحمد لله الملک المهیمن القادر* حیث رمی المخاطب المکابر* بادهی الدواهی و الفواقر* و اخزاه علی ید ابن اخیه العلامه الکابر و مخفی نماند که محمد اسماعیل عالم بس جلیل و محدث حائز مجد ائیل بوده مولوی صدیق حسن خان معاصر در ابجد العلوم در ذکر اصحاب شاه عبد العزیز گفته و منهم ابن اخیه اسماعیل بن عبد الغنی کان من اذکی الناس بایامه و کان اشدھم فی دین الله و احفظھم للسنه یغضب لها و یندب إليها و یشنع علی البدع و اهلها و من مصنفاته کتاب الصراط المستقیم فی التصوف و الايضاح فی بیان حقیقه السنه و البدعه و مختصر فی اصول الفقه و تنویر العینین قال فی البائع الجنی انفرّد فیها بمسائل عن جمهور اصحابه و اتبعه علیها أناس من المشرق و من نیحاله و غیرها اکثر عددا من حصی البطحاء و له کتاب آخر فی التوحید و الاشراک فی امور فی حلاوه التوحید و العسل و اخرى فی مراره الحنظل فمن قائل انها دست فیہ و قائل انه تعمدها و الله عالم بالسیرائر انتهى و اقول لیس فی کتابه الذی اشاد إليه و هو المسمی برد الاشراک فی العربیہ و بتقویہ الایمان بالهندیہ شیء مما یشان به عرضه العلی و یهان به فضله الجلی و انما هذه المقالة المصادره عن صاحب الیانع الجنی مصدرها تلمذه بالشیخ فضل حق الخیر آبادی فانه اول من قام بضده و تصدی لردّه فی رسائله التي لیست علیها اثاره من علم الکتاب و السنه و ان شئت زیاده الاطلاع علی حاله و ما له فارجع الی کتابنا اتحاف النبلاء یتضح علیک ما تذهب به الشحاء من صدرک انشاء الله تعالی و نیز مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء گفته محمد اسماعیل بن الشیخ عبد الغنی العمری بن مستند الوقت الشاه ولی الله المحدث دهلوی رحمهم الله تعالی یکی از ائمه دین و فقهای متقین و نبلائى محدثین بود پدرش بعمر بست و هشت سالگی دنیائی فانی را بدرود کرد مردی متقی ذکی الطبع لودعی المعی بود بسبب احترام متیہ او را شهرت مثل دیگر اخوان خود دست بهم نداد وی رح بعد وفات پدر بزرگوار در کنار عم نامدار شاه عبد القادر دهلوی مولف موضح قران تربیت ظاهری و باطنی یافت و بجای فرزند او بود و هم زانوی ادب در تحصیل کمالات علمیه و عملیه و فضائل خاندان خود بخدمت اعمام کرام خود ته نموده بذروه اعلی از علم و فضل رسید جوهر ذکائی او بغایت عالی افتاده بود مقدمات عویصه و مشکلات علوم را زودتر ادراک می کرد و بمغز سخن می رسید حکایات دهانت و فطانت وی هنوز نقل هر مجلس و زیب هر محفل اهل علمست ولادت او تقریبا در سنه اثین و مائتین و الف واقع شده بیعت جهاد با سید احمد بریلوی مرید شاه عبد العزیز دهلوی بجا آورده بود

و سرخیل قافله حجّاج و مجاهدین وی بود این همه ترویج شریعت از شرق تا غرب و رفع بدع و محدثات که می بینی و این همه مذاکره علوم و کثرت صوم صلاه و زکاه و آبادی مساجد که در مردم هند مشاهده می کنی هم بدولت جد و اجتهاد او و مولوی عبدالحی مرحومست گویی در سرزمین هند مثل این دو بزرگوار که بجای دو وزیر شیخ خود بودند درین کار درین دوازده صد سال کسی نه برخاسته اسلام را بعهد ایشان رونقی دیگر حاصل شده و سنن مأثوره محو شده را بعرق ریزی ایشان حیاتی تازه دست بهم داده لا سیما حکایات برکات و عظم و نصائح محمد اسماعیل و کثرت اهدای مردم به پند و اندرز آن ربانی جلیل چیز است که موافق و مخالف در آن یکزبانست نتوان گفت که چه قدر رسوم اشراک و بدع از هم متلاشی شد و محدثات و کفریات از عالم بدر رفت نظم ماتت به بدع تمادی عمرها ، دهرا و کاد ظلامها لا ینجلی ، فعلی به الاسلام ارفع هضبه

و رسا سواه فی الحضیض الاسفل

من لفظه لعرتّه هزه افکل و لو أنّهم جمعوا لیدیه یتقنوا ان الفضیله لم تکن للاول

تخم اتباع سنت و اجتناب از بدعت که جد وی شاه ولی الله محدث رضی الله عنه درین دیار کاشته بود در عهد وی برگ و بار آورد و بدایت او از وی نهایت پذیرفت در علوم معقول و منقول یاد پیشینیان از خاطر می برد و در علم فروع و اصول ائمه آن را دورتر می نشانید در هر علم که با او سخن رانی دانی که وی امام این فنست و در هر فن که با وی مناظره کنی شناسی که وی حافظ این علمست اصول فقه بر نوک زبان داشت و علم حساب در انگشتان قرآن و حدیث خود محفوظ سینّه او بود و فقه و منقول مشق دیرینه او هر چند مثل دیگر علما اشتغال بتدریس و تعلیم نکرده و عمری در کسب آن نه گذرانیده مگر در میدان امتحان بزور ذکای خدا داد و جودت طبع نقاد سبقت بر ممتحنین و اکابر علمای مشهورین می برد بتقریب حج و جهاد سفرهای عرب و عجم کرده و در هر دو جا در بعض مسائل علمای عصر مثل شیخ محمد عابد سندی و مولوی فضل حق هندی با او طرف شده هر جا رایت فتح و اقبال بدست او ماند و خصم شکست بر شکست خورد مسائل و رسائل این مناظره مشهور عالمست احتیاج ذکر ندارد تمام عمر خود را در اعلائی کلمه الله و احیای سنن رسول الله و جهاد فی سبیل الله و هدایت خلق الله گذرانید و دمی بآرام در جائی از بلاد اسلام نیاسود تصانیف او که بضرورت تمام و التماس جمعی از اعلام بوجود آمده غالب در اسفار تحریر پذیرفته و نوبت نظر ثانی در ان صورت نه بسته مع ذلک در بلاغت انشا و فصاحت املا و لطافت مبانی و تحقیق معانی روکش مؤلفات اقران و امثال بلکه بعض سابقین اعیانست اگر در رنگ دیگر اهل علم فرصت تالیف می یافت و باطمینان خاطر در جائی نشسته مشغول بتصنیف می شد خداوند چه کار می کرد و همین ذکاوت طبع و جودت خاطر و علو پایه تفاوت او در دین و کمال تشریح بآداب شرع مبین سبب حسد اهل زمان و افترای عداوت مبتدعان شد گاهی تهمت ترک حنفیت نمودند و گاهی رمی بوهابیت کردند بلکه نوبت بآن رسید که منسوب بمذهب اعتزال و خروج ساختند و باین افراط روی خود چون نامه اعمال خویش سیاه کردند اینک کتب

مؤلفه او موجود و مشهودست نشان دهند کجا معتزلی شده و کجا خارجی گشته مقصود این دنیا طلبان ازین دروغ تنفیر خلق الله از تعبد خالص معبود حقیقی و سرگرمی بازار بدعت خود بود تا پرده از روی کار ایشان نیفتد و آبروی بزرگان که از عمری دراز در اذهان عوام کالانعام نشسته است بدر یافت بطلان طریقه ایشان و مجانبت از اوضاع شریعت حقه نرود و لیکن شور و غوغای این فریق کاری از پیش نبرد و آنچه حق تعالی از هدایت بعض افراد بلکه اکثر عباد خواسته بود از ممکن عدم بعرضه وجود آمد و خلقی بیشمار استقامت به صراط مستقیم و توبه از سلوک طریق جحیم اختیار نمود و لله الحمد تا آنکه برکات آن هدایت هنوز از در و دیوار هند نمایانست و در مثل باران بر دلهای صاحبدلان ریزان مخالفین او اگر دمی بانصاف گریند زود فهم توانند کرد که این همه اعتنا بصوم و صلاه که فی الحال حاصل روزگار ایشانست هم بدولت اوست و الا احوال مشایخ و علمای هندوستان الا ما شاء الله تعالی معلوم همگناست که کار و باری از احکام اسلام و اتباع دین نمی داشتند و سری بسوی هدایت نفوس خود و تقیید بدرس و تعلیم فقه و حدیث و فنون شرعیه و علوم دینیہ نمی برداشتند کل و جل کمالات ایشان منحصر در تحصیل معقولات و کسب جاه فضیلت و مشیخت با ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر بود با دعاوی طویله و عریضه و مفاخر و مناقب جلیله و چون حق تعالی وجود با جود او را برای هدایت خلق منتصب نمود و داعیه حق گویی و صواب نمائی در دل او انداخت از جاهل تا عالم و از فقیر تا امیر همه ها گویا از خواب بیدار شدند و حق را از باطل و صواب را از خطا و حرام را از حلال باز شناختند اگر چه در بعض یا اکثر مسائل با وی مخالف بوده اند تعصبا لا انصافا و مع ذلک حق این ست که وی بلکه جمله علمای متقدمین و متاخرین را در عام تقلید حکم واحدست هیچیکی از خلق باقوال و افعال ایشان متعبد نیست و نه هر پیچکی اطاعت و سمع ایشان واجبست آنکه متعبد به ست شارع علیه السلامست سخن سخن اوست و حکم حکم او از معاینه کتب متقدمین فقها و محدثین ظاهر می شود که آنچه آنها در نصرت سنن و رد بدع و اشراک گفته و نوشته اند عشر عشر آن از مولوی محمد اسماعیل بر روی کار نیامده و لیکن چو نظر ابنای زمان مقصور بر کتب مذهب خود خصوصا متاخرین ایشانست و با مؤلفات اهل مذاهب سنت و جماعت و تواریخ و سیر و طبقات ایشان کاری ندارند بر حقائق امور و وقائع دهور ایشان را اطلاع حاصل نیست امروز اگر یکی حرفی از اتباع می راند یا در مسئله از مسائل فروع خلاف مذهب ملتزم خود می کند می دانند که ایجاد مذهبی کرده است و از دایره اسلام بدر رفته و خلاف جمهور نموده و حاشاه عن ذلک بلکه وی درین باب مقتدای سلف و آخذ احوط و عامل بر سنتست و لیکن مفاصد جهل و تعصب بسیارست حق تعالی برادران دینی ما را انصاف روزی کند بالجمله از مؤلفات وی رح در فقه و حدیث و اصول و جز آن بعض رسائل موجودست و همه نافع و نزد اهل حق مقبول از آن جمله رد الاشراکست مشتمل بر دو باب در نفی اشراک و رسوم کفر و بدعات از احادیث و تقویه الایمان ترجمه یک باب اوست هم از مؤلف و تنویر العینین فی اثبات

رفع الیدین و اصول فقه در کزاسه واحده و صراط المستقیم و رساله امامت و ایضاح الحق الصریح فی احکام المیت و الضریح و این هر دو ناتمامست و مثنوی سلک نور ناتمام و تنقید الجواب در اثبات رفع الیدین و جز آن گاهی میل بنظم هم می کرد الی ان قال بعد ذکر قصیده لمحمد اسماعیل انتقال ایشان در معرکه بالاکوب در ولایت افغانستان بزخم تفنگ شد و بدرجه شهادت عظمی فائز شدند و کان ذلك تقریبا فی سنه سبع و اربعین و مائتین و الف رحمه الله تعالی رحمه واسعہ

وجه نود و دوم

آنکه مولوی حسن علی محدث که از تلامذه مخاطبست این حدیث شریف را روایت فرموده چنانچه در تفریح الاحباب فی الآل و الاصحاب گفته

عن انس بن مالک رضی الله عنه قال کان عند النبی صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ائنی باحب خلقک إلیک یا کل معی هذا الطیر فجاءه علی فاکل رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب انتهى فهذا صاحب تفریح الاحباب، قد اثبت الحدیث نقلا عن الترمذی رئیس الاصحاب، و سلک مسلك الرشد و الصواب، و جانب جانب الزیغ الجالب للتباب و رفض و هجر تقلید المخاطب المرتاب، مع انه تلمیذ لذلك الشیخ النقاب، و الله الموفق لاحراز حسن المآب

وجه نود و سوم

آنکه نور الدین بن اسماعیل سلیمانی این حدیث شریف را بطرق عدیده نقل کرده چنانچه در در یتیم گفته

عن انس رضی الله عنه قال قدّمت لرسول الله صلی الله علیه و سلم طیرا فسّمی و اکل لقمه و قال اللهم ائنی باحب خلقک إلیک و الی فأتی علی فضرب الباب فقلت من انت فقال علی فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه ثم اکل لقمه فقال مثل الاوّل فضرب علی الباب فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه ثم اکل لقمه فقال مثل ذلك فضرب علی الباب و رفع صوته فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انس افتح الباب فدخل فلما راه النبی صلی الله علیه و سلم قال الحمد لله الذی جعلک فائی دعوت فی کل لقمه ان یاتینی الله باحب الخلق إلیه و الی فکنت انت قال فوالذی بعثک بالحق انی لا ضرب الباب ثلث مرّات و یردنی انس فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ردته قال کنت احبّ معه رجلا من الانصار فتبسم رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال ما یلام الرجل علی قومه اخرجہ ابن عساکر و الحافظ محبّ الدین بن النجار فی تاریخیهما

و عنه رضی الله عنه ان ام سلمه اتت النبی صلی الله علیه و سلم بحجالات قد شوتهن فقال النبی صلی الله علیه و سلم ائنی باحب خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر قال انس فجاء علی بن ابی طالب فقال استاذن لی علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت هو علی حاجه و احببت ان یجیء رجل من الانصار فرجع ثم دعا فیسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ادخل یا علی اللهم و الی اخرجہ ابن عساکر فی تاریخه

و عن عبد الله القشیری قال حدّثنی انس رضی الله عنه قال کنت

احجب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فسمعت يقول اللهم اطعمنا من طعام الجنة فاتي بلحم طير مشوى فوضع بين يديه فقال اللهم ائتنا بمن تحبه و يحبك و يحب نبيك فاذا علي بن ابي طالب على الباب فاستاذنتي فلم آذن له احسب انه قال ثلاث مرات فدخل بغير اذني فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما ابطأ بك يا علي قال يا رسول الله جئت لا ادخل فحجبتني انس فقال يا انس لم حجبت قال يا رسول الله لما سمعت الدعوه احببت ان يجيء رجل من قومي فتكون له فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يضركم الرجل محبه الرجل قومه ما لم يبغض سواهم اخرجهم ابن عساكر في تاريخه انتهى فهذا العلم الفرد النوراني* نور الدين بن اسماعيل السليمانى* قد اورد طرقا عديده من هذا الحديث المبهر المعانى* و بذل جهده فى احصاف الاصول و تشييد المبانى* و ابان لكل من القاضى و الدانى* ان انكار الحديث من اشنع المدانى* و الله الموهن لكيد كل ضاغن شانى*

وجه نود و چهارم

آنکه مولوی ولی الله بن حبیب الله السہالی این حدیث شریف را اولاً بالحثم و الجزم نسبت بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم نموده و باز بنقل آن از اکابر اعلام و اساطین فخام کمال ثبوت و تحقق آن ظاهر فرموده چنانچه در مرآه المؤمنین فی مناقب آل سید المرسلین گفته

قال صلی الله علیه و سلم اللهم ائتنی باحب خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر فجاء علی فاکل معہ و فی الخصائص عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عنده طائر فقال اللهم ائتنی باحب خلقک یا کل معی هذا الطائر فجاء ابو بکر فردّه ثم و جاء عمر فردّه ثم جاء علی فاذن له الی ان قال و وقع فی روايه الطبرانی و أبی یعلی و البزار بعد قوله فجاء علی رضی الله عنه فرددته ثم جاء فرددته فدخّل فی الثالثه او فی الرابعه فقال له النبی صلی الله علیه و سلم ما حبسک عنی او ما ابطأ بک عنی یا علی قال جئت فردنی انس ثم جئت فردنی انس فقال صلی الله علیه و سلم یا انس ما حملک علی ما صنعت قال رجوت ان یكون رجلا من الانصار فقال صلی الله علیه و سلم او فی الانصار خیر من علی او افضل من علی و انه افادات و تصریحات ولی الله در صدر و ذیل کتاب مرآه المؤمنین نہایت اعتماد و اعتبار مرویات آن و مصون بودنش از احادیث ضعاف ظاہرست چنانچه؟؟؟ صدر مرآه المؤمنین گفته و بعد فہذہ احادیث مشتملہ علی مناقب اهل البیت النبویہ و العترہ الطاہرہ المصطفویہ من الکتب المعتبہ من الصحاح و التواریخ منہا علی اسامی الکتب معرضا عن الضعاف المتروکہ عند علماء الحدیث مقتصرًا علی ما تواتر من الاحادیث او اشتهر او من الحسان و جعلتہ وسیلہ الوصول الی جناب الرسول صلی الله علیه و سلم بوساطہ اهل بیتہ و الانسلاک فی سلك محیہم المبشرین بالدخول فی الجنان منہ صلی الله علیه و سلم فہ و وسیلہ النجاہ و بہ مناط الشفاعہ و سمنہا بمرآه المؤمنین فی مناقب آل سید المرسلین ربنا تقبل منا و اجعلنا من زمرة المتمسکین بحبل التوفیق و الهدایہ انک انت المجیب و یدک التوفیق فعلیک التوکل و بک الاعتصام و نرجو منک خیر الاختتام بحرمة النبی و آلہ الغرّ الکرام ازین عبارت ظاہرست کہ ولی الله درین کتاب احادیث مناقب اہلبیت علیہم السلام را از کتب

معتبره صحاح و تواریخ جمع نموده و از احادیثی که نزد علمای حدیث ضعاف متروکه بود اعراض فرموده و بر احادیث متواتره و مشتهره و حسان اکتفا و اقتصار کرده و نیز واضحست که ولی الله این کتاب را وسیله وصول بجناب رسول می گرداند و نیز آن را وسیله نجات و مناط شفاعت می داند فظهر بالیقین لاریاب الایمان* ان حدیث الطیر حرّی و قمین بکمال الاذعان* و هو اما من الاحادیث المتواتره او المشهوره و الحسان* و الله ولی التوفیق للایقان* و نیز ولی الله در آخر مرآه المؤمنین بعد ذکر ماخذ این کتاب گفته و در مقام استنباط بر ایراد عبارات کتب مذکوره بالفاظها من غیر تغییر و ترجمه اکتفا نموده شد و بطرف احادیث موضوعه یا ضعیفه نزد مصنفین آنها بیشتر التفات نکردم و بالفرض اگر تعرض بعضی از ان واقع شده باشد بر تضعیف آن نص و تصریح نموده شد تا کسی را مقام اتهام و مجال نسبت افترا و بهتان باقی نماند غرض که این رساله منتخب کتب صحاح که در آن هیچ وجه مجال ریب و اشتباه نیست از افضال الهی و تایید ایزدست انتهی فوضح و ظهر لاهل التیقظ و الانتباه ان حدیث الطیر عند ولی الله لیس بموضوع و لا بضعیف و لا واه* و انه لا مجال فيه للزيب و الاشتباه* بل هو راق فی الثبوت و التحقق الی اقصی ذراه* ملقى بالتکریم و التفخیم عند المحققین النباه*

وجه نود و پنجم

آنکه شیخ سلیمان بن خواجه کلان ابراهیم حدیث طیر را بطرق متعدده از اساطین خویش نقل نموده چنانچه در ینابیع الموده بعد نقل حدیث طیر از احمد بن حنبل گفته

الترمذی عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال کان عند النبی صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك یاکل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه هذا حدیث غریب موقّق بن

احمد بسنده عن داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن ابيه عن جدّه قال کان عند النبی صلی الله علیه و سلم طیر مشوی فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك و الی فجاء علی فاکل معه ایضا اخرج موقّق بن احمد حدیث الطیر بطریقین عن انس و قد روی اربعه و عشرون رجلا حدیث الطیر عن انس منهم سعید بن المسيّب و السدی و اسماعیل و لابن المغازلی حدیث الطیر من عشرين طریقاً انتهى فهذا الشيخ سليمان بن ابراهيم* و قد اختار السلوك في المنهج السويّ المستقيم* و امتنّ علی طالبی الحقّ بالمنّ العظیم* و حیث شید اساس هذا الحدیث القویم* و اظهر انّ جاحده للصدق غریم* جالب بانکاره اعظم عریم* مشتر لصنوف التعییر و التعنیف و التلویم* موثر للوبال و النکال و العقاب الالیم* و مستتر مباد که از ملاحظه صدر کتاب ینابیع الموده کمال وثاقت و متانت و نهایت رصانت و رزانت احادیث و اخبار و مرویات و آثار آن در غایت ظهورست قال فيه اما بعد انّ الله تبارک و تعالی قال فی کتابه لحبیبه قل لا أسئلكم علیه أجرأ إلا الموده فی القربی و من یقترف حسینه نرذ له فیها حسیناً انّ الله غفور شکور و قال جل جلاله و تعالت آلاؤه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً اوجب الله موده قربی نبیه و اهلبیت نبیه صلی الله علیه و علیهم علی جمیع المسلمین و انه تعالی أراد تطهیرهم عن الرجس تطهیراً كاملاً لأنه ابتداء بکلمه انما التي هي مفیده لانحصار ارادته تعالی علی تطهیرهم

و أكد بالمفعول المطلق و لما كانت مودتهم على طريق التحقيق و البصيره موقوفه على معرفه فضائلهم و مناقبهم و هى موقوفه على مطالعه كتب التفاسير و الاحاديث التى هى المعتمد بين اهل السنه و الجماعه و هى الكتب الصحاح السيئه من البخارى و مسلم و النسائى و الترمذى و أبى داود باتفاق المحدثين المتأخرين و اما السادس من الصّحاح فابن ماجه او الدارمى او الموطا فبالاختلاف فجمع مناقب اهل البيت كثير من المحدثين و الفوها كتبا مفردة منهم احمد بن حنبل و النسائى و سميّاه المناقب و منهم ابو نعيم الحافظ الاصفهاني و سّمّاه بنزول القرآن فى مناقب اهل البيت و منهم الشيخ محمّد بن ابراهيم الجوينى الحموينى الشافعى الخراسانى و سّمّاه فرائد السمطين فى فضائل المرتضى و الزهراء و السبطين و منهم على بن عمر الدار قطنى سّمّاه مسند فاطمه و منهم ابو المؤيد موفق بن احمد اخطب خطباء خوارزم الحنفى سّمّاه فضائل اهل البيت و منهم على بن محمّد الخطيب الفقيه الشافعى المعروف بابن المغازلى سماه المناقب رحمهم الله و هؤلاء اخذوا الاحاديث عن مشايخهم لسياحه و الاسفار و بالجد و الجهد فى طلب الحديث من اهل القرى و الامصار فكتبوا فى كتبهم اسناد الحديث الى الصّحاحى السامع الزاوى بقولهم حدّثنا او اخبرنا فلان مثل اصحاب الصحاح السنّه و منهم من جمع فضائل اهل البيت فى كتاب مفرد و سماه المناقب و لكن لم يظهر اسم المؤلف و منهم من جمعها و كتب فيها كتابا مفردا اخذنا عن كتب المفسرين و المحدثين المتقدمين كصاحب جواهر العقدين و هو الشريف العلامه السمهودى المصرى رفع الله درجاته و وهب لنا بركاته و صاحب ذخائر العقبى و صاحب مودّه القربى و هو جامع الانساب الثلثه مير سيد على بن شهاب الهمدانى قدس الله سرّه و وهب لنا بركاته و فتوحه و منهم من ذكر فضائلهم فى كتبهم من غير افراد كتاب لها كصاحب الصواعق المحرقة و هو المحدث الفقيه الفاضل الشيخ ابن حجر الهيتمى الشافعى الثقه و المعتمد بين علماء الشافعيه و صاحب كتاب الاصابه و هو الشيخ الحافظ ابن حجر العسقلانى الشافعى رحمهما الله و صاحب كتاب جمع الفوائد الّذى جمع فيه من الكتابين الكبيرين احدهما جامع الاصول الّذى جمع فيه ما فى الصّحاح السنّه للشيخ الحافظ مجد الدين أبى السعادات المبارك بن محمّد الاثير الجزرى الموصلى و ثانيهما كتاب مجمع الزوائد للحافظ نور الدين أبى الحسن على بن أبى بكر بن سليمان الهيتمى جمع فيه ما فى مسند الامام احمد بن حنبل و أبى يعلى الموصلى و أبى بكر البزار و معاجم الطبرانى الثلاثه و صاحب كنوز الدقائق و هو الشيخ عبد الرؤف المناوى المصرى و صاحب الجامع الصغير و هو الشيخ جلال الدين السيوطى المصرى و منهم من جمع الاحاديث الوارده فى قيام القائم المهدي عليه الصلوه و السّلام كعلى القارى الخراسانى الهروى و غيره فالمؤلف الفقير الى الله المنان سليمان بن ابراهيم المعروف بخواجه كلان ابن محمّد معروف المشتهر بابا خواجه ابن ابراهيم بن محمّد معروف ابن الشيخ السيّد ترسون الباقي الحسينى البلخى القندوزى غفر الله لى و لهم و لأبائهم و امهاتهم ولدوا بلطفه و منه ألف

هذا الكتاب اخذا من هؤلاء الكتب المذكورين و من كتب علماء الحروف ملجأ الى الله و مستعيذا به من التعصب و الجهل المركب و كتم الحق و انكار الصدق و اظهار الباطل و قبول ما لا طائل تحته و سائلا متضرعا ملتجئا الى الله الهادي ان يلهنا الحق و الصدق و يهب لنا البصيره و الرشد و يهدينا صراطه المستقيم بفضله العظيم و منه العميم اللهم ارنا الحق حقًا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه يا مجيب يا قريب آمين يا رب العالمين بعز ذاتك و جميل صفاتك و باسمك الاعظم و رسولك الاكرم سيدنا محمد صلى الله عليه و على آله و سلم و سماء ينابيع الموده لذي القربى و هم اهل العبا و وسائل السعاده العظمى و معادن البركات الكبرى طلبا لرضاء الله و شفاعه رسوله صلى الله عليه و سلم و شفاعه اهل بيته و ليكون معهم فى جنات عدن بحديث المرء مع من احب فالله تبارك و تعالى اكرم المسئولين و اجود الجوادين و ارحم الزاحمين و هو حسنا و نعم الوكيل و فينعم المولى و نعم النصير و هر چند بعد اين وجوه كافيہ و ادلہ شافيہ و حجج قاطعہ و براہين ساطعہ و بينات مزهره و تبيينات مبهره كه براى حجيت اين حديث شريف و ابطال مزعوم مخاطب منيف بر زبان قلم رفت بحمد لله تعالى حاجتى بسوق و سرد و ثبت و رقم ديگر وجوه باقى نيست لكن اگر شاه صاحب و اوليائشان را بسبب مزيد عصبيت و عناد و غايت توغر و لداد هنوز هم در حجيت ان ريبي بوده باشد ناچار در وجوه آتیه كمال اعتماد و اعتبار و غايت وثاقت و اشتهار آن از كلام والد ماجد مخاطب باثبات رسانم و سهمى جگر دوز بسوى قلب مخاطب و اوليای او رهانم و نيشتري خونين در رگ جانشان خلانم پس بدانكه

وجه نود و ششم

آنست كه شاه ولى الله والد ماجد مخاطب اين حديث را در كتاب ازاله الخفا عن خلفه الخلفاء ذكر نموده از ماثرو فضائل و مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام شمرده چنانچه گفته

عن انس بن مالك رضى الله عنه قال كنت اخدم رسول الله صلى الله عليه و سلم فقدم لرسول الله صلى الله عليه و سلم فرخ مشوى فقال اللهم ايتنى باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير قال فقلت اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء على رضى الله عنه فقلت ان رسول الله صلى الله عليه و سلم على حاجه ثم جاء فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم افتح فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما حملك على ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت دعاءك فاحببت ان يكون رجلا من قومى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الرجل قد يحب قومہ قال الترمذى غريب و جاء الحاكم باسانيد خرج بها عن الغرابه المحضه انتهى فهذا ولى الله لوالد المخاطب حبرهم الطيب العروق*الجامع عندهم من الفضائل ذخائر العلوق المحرز من المفاسر ما لا يفى به الرقوق*البالغ من الشرف محلا*دونه العيوق*قد اثبت هذا الحديث النافع الفائح كالمسك المسحوق*المستنير الواضح كالشمس حين الشروق*فصرم بذاك حبل التشكيك من كل مائل الى الجحد و المروق*و اجتاحت اس كل منكر مرتبك فى افطع الفسوق*فالعجب من المخاطب كيف رده فارتكب العقوق*و اضاع قاطبه الذمم و الحقوق*و تاه من العمه و السفه فى اوحش الخروق*و بلغ من الابداع

ما يرتفع عن الوصف و يفوق* و مخفی نماند که کتاب ازاله الخفا از کتب معتمده جلیله الاخطار و اسفار مستنده عظیمه الاقدارست خود مخاطب راه کمال مدح و ثنا و وصف و اطرای آن پیموده در اظهار عظمت و جلالتش گوی سبق در میدان فصاحت و بلاغت ر بوده از غایت مبالغه مصنف آن شاه ولی الله را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی وانموده بکدامی مصلحت سانحه از اظهار علاقت ابوت آن آیه الهی برای حضرت او طی کشح فرموده چنانچه در عقیده ششم از باب هفتم همین کتاب تحفه گفته و دلائل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجودست چنانچه در کتاب ازاله الخفا عن خلافة الخلفاء هزاران دلائل را از کتاب و سنت و اجماع امت یعنی اهل سنت و اقوال عترت بتقریبی و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متبحران این اسرارست درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا انتهی بغایت غریبست که شاه صاحب با این افاده خود در اطرای مصنف و مصنف قدم در وادی عقوق والد ماجد خویش نهاده زبان بابطال حدیث طیر که حضرت او در ازاله الخفا روایت کرده گشاده داد؟؟؟ کمال انصاف و حیا و نهایت ولا و صفا داده و در جنب انکار فضل امیر المؤمنین علیه السلام از مخالفت و معاندت کسی که بحسب اعترافش آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبویست نترسیده و ردّ اهل حق را سهل تر از اظهار غایت رشد و صلاح و اقصای فوز و فلاح خود فهمیده و نیز مخاطب در عقیده ششم بعد ذکر بعض آیات گفته و هر که را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازاله الخفا عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و محذرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها انتهی پس کمال عجیبت که مخاطب با صفا با وصف تکریر اطرای ازاله الخفا متصدی رد و ابطال و دفع و اخمال حدیث طیر که در آن کتاب مثبتست می شود و ابدا در باب این حدیث شریف راه اتباع و اقتفای افاده والد ماجد خود نمی رود و با آنکه دیگران را حکم مراجعت بکتاب او می دهد رو بحدیث مثبت آن کتاب نمی آرد بلکه شقاقا و عنادا همت بر قدح و جرح آن می گمارد و ظاهرا این همه مدح و ثنائی که جناب مخاطب در باره ازاله الخفا بکار برده رجما بالغیب بمحض حسن عقیدت بخدمت شریف والد خود آغاز نهاده و از مطالعه آن مشرف نشده ورنه با وصف اشتمال آن بر چنین احادیث که آن را موضوع و مفتری می داند و اطلاع برین معنی چه قسم مدح آن می کرده و اگر طوعا و کرها مدح هم می کرد از ردّ و ابطال این قسم احادیث خود را باز می داشت

وجه نود و هفتم

آنکه شاه ولی الله در قره العینین حدیث طیر را بالقطع و الیقین بجناب سید المرسلین علیه و آله آلافا سلام الملک الحق المبین نسبت نموده آن را از مآثر و فضائل و مفاخر جناب امیر المؤمنین علیه السلام معدود فرموده چنانچه گفته و

قدّم لرسول الله صلى الله عليه و سلم فرخ مشوی فقال اللهم ایتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر فجااء علی فاکلا منه و نیز در قره العینین جای که عبارت محقق علیه الرحمه از تجرید مشتمل بر دلائل

افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده گفته

قوله خبر الطیر عن انس قال كان عند النبی صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ایتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی هذا الطیر فجاءه علی فاکل معه اخرجه الترمذی باید دانست که در باب شیخین نیز مثل این فضائل وارد شده انتهى فهذا ولی الله فی قره العینین* تاره ینسب هذا الحدیث بالجزم الی سید الثقلین* و یعدّه من فضائل وصیّه المنوره للقلب و العین* علیهما و آلهما صلوات الله ربّ المشرقین* و اخرى یسوق الفاظه نقلا- عن الترمذی البری عن الوهم و المین* و یسلّمه شاء او أبی من فضائل مولانا أبی الحسنین علیه و آله سلام الله ربّ المغربین* فیا لله کیف ساغ للمخاطب المعرض المستنکف المشیخ بوجهه عن الشین* ان یعانده والده الصادع ملاءه الرین* و یخالف من هو عنده آیه من آیات الله رب الخافقین و معجزه من معجزات النبی علیه و اله السلام ما استنیر بالقمرین* و الله ولی الانجاء فی النشأتین* و هو الموفق للانجاء عمّا یعقب الحین*

وجه نود و هشتم

* آنکه باعتراف خود مخاطب ثابتست که شاه ولی الله حدیث طیر را در مصنّفات خویش روایت نموده چنانچه در رساله اعتقادیه که موضوع آن رساله بیان عقیده والد خودست علی ما نقل عنه عاشق علیخان فی ذخیره العقبی می فرماید و در مناقب حضرت امیر المؤمنین خاصّه حدیث غدیر خم و

انت منی و انا منک و من فارقک یا علی فقد فارقتی

و حدیث ایتنی باحبّ خلقک إلیک و انا مدینه العلم و علی بابها

و حدیث هذا امیر البرره و قاتل الفجره و دیگر احادیث بیشمار در تصانیف ایشان ثبتست و حدیث ردّ شمس برای حضرت مرتضی که از قدیم محدّثین در صحّت آن اختلاف دارند آن را بطریق صحیح از شیخ ابو طاهر مدنی تا ابو القاسم طبرانی روایت کرده اند و شواهد آن را از طحاوی و دیگر محدّثان عمده نقل کرده حکم بصحّت آن نموده اند و از کرامات حضرت مرتضی چند واقعه را بطریق صحیح روایت فرموده اند انتهى پس جای سر بر سنگ زدنت که هر گاه باعتراف خود مخاطب در تصانیف والد ماجدش که نزدش آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبویست حدیث طیر با دیگر احادیث بیشمار در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثبت باشد و مخاطب این معنی را در معرض بیان عقیده او ذکر فرماید باز چرا حضرتش بمقابله اهل حق کرام در اثبات وضع این خبر رفیع المقام کمال جد و جهد و اهتمام دارد و همت والای خود را بر ردّ و ابطال و نسبت موضوع گفتن آن باکثر محدّثین بر می گمارد هل هذا الا- تناقض واضح* و تهافت لائح* و تناکر فاضح* و تنافر واقع* و تجاسر فظیح* و تجرّء شنیع* و تهوّر غریب بدیع* و تهوک جالب للتقریر* لا- یقدم علیه الا- اخلف و کیع لکیع* و لا یتجاسر علیه الا و عقه لقس خلیع*

وجه نود و نهم

آنکه اگر شاه صاحب بمزید تعصب بائر و تعنت خاسر بافادات والد ماجد بصیر خود نیز مثل افادات آن همه جمع کثیر و جم

غفیر ائمه سخاریر و اساطین مشاهیر خویش اعتنا نفرمایند و حضرتش را نیز با وصف تصریح بیودن او آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی زیر مشق طعن و تشنیع و تقبیح و تسفیه و عیب و ازراء و تحقیر و تشویه نمایند بحمد الله بطلان خرافات شاه صاحب بکلام خودشان ثابت نمایم بیانش آنکه خود مخاطب در بستان المحدثین تصریح بکثرت طرق حدیث طیر فرموده و معترف بثبوت اصلی برای آن گردیده حیث قال فی

ص: ۵۰۵

ترجمه الحاکم در بسیاری از احادیث مستدرک که او یعنی حاکم حکم بصحت آنها نموده مثل احادیث صحیحین انگاشته علماء اجله او را تخطیه کرده اند و بر وی انکار نموده از آنجمله است حدیث طبر که در مناقب مرتضی علی مشهور و معروفست و لهذا ذهبی گفته است که حلال نیست کسی را که بر تصحیح حاکم غره شود تا وقتی که تعقیبات و تلحیقات مرا نبیند و نیز گفته است احادیث بسیار در مستدرک بر شرط صحّت نیست بلکه بعضی از احادیث موضوعه نیز هست که تمام مستدرک بآنها معیوب گشته اما حدیث طبر را طرق بسیارست که ذهبی در رساله جداگانه جمع نموده از مجموع آن طرق این قدر ثابت می شود که حدیث را فی الجمله اصلی هست انتهی و این کلام نصفت نظام مخاطب بمقام بچند وجه مفید مقصود و مرام اهل حق کرامست اول آنکه از ان ظاهرست که مخاطب عالی تبار ایثارا للانصاف و ترکا للزیغ و الاعتساف اقرار و اعتراف نموده به اینکه حدیث طبر را طرق بسیارست و فی ذلک کفایه لاثبات الحدیث و احقاقه* و اکفاء الباطل و اهراقه* و تعنیه الجاحد الغریر و إرهاقه و قطع اسباب المنکر و اوهاقه* و ارغام انف المبطل و ازهاقه* و جرّه الی حینه و ارداءه و ایباقه* دوم آنکه از آن واضحست که ذهبی طرق آن را بسبب کثرت در رساله جداگانه جمع نموده و قد علمت فیما سبق انّ جمع الاجزاء المخصوصه فی الخبر* مفید کمال ثبوتہ عند اهل البصر* و یؤذن باقصی تحقیقه لمن نقد و سیر* و ان هذا واضح لمن امعن النظر* و سلک فی هذا المسلك علی صحیح الاثر* و تجنب العصیّه فیما شجر* و اجتوی الحمیّه المردیه القائده الی سقر* سوم آنکه از آن آشکارست که نزد مخاطب از مجموع آن طرق ثابت می شود که حدیث طبر را اصلی هست و هذا واف بالمطلوب* منور للصدور و القلوب* کاف فی جمیع الخطوب* کاشف لبهم النواغ و الکروب* فالحمد لله المطلع علی النیات و الغیوب* حیث بان کالسبیل الملحوب* انّ الجارح لهذا الحدیث المتأصل مطعون مقصوب* و القادح له مقدوح مجروح مثلوب* و الصارف بوجهه عنه بوادی الجهل یجوب* و هو لعمهه عن الفوز بالحق ممنوع محجوب* پس همه حیرتم که هر گاه حدیث را حسب افاده خود مخاطب طرق بسیار بود و ذهبی که بنص مخاطب امام اهل الحدیثست بسبب تکران آن را در رساله جداگانه جمع نموده بود و از مجموع آن برای مخاطب ثابت شده بود که حدیث طبر را اصلی هست پس از چه رو جائز آمد که مخاطب آن را در قبال اهل حقّ موضوع و مکذوب و نماید و بدعوی این معنی که اکثر محدّثین آن را موضوع گفته اند در اظهار وهن و رکاکت و سخافت و صفاقت خویش افزایش طرفه تر باید شنید که مخاطب در باب المکاید می فرماید و اعجب عجائب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت می کند و هیچ جواب از ان نمی نویسند و عذر راویان خود نیز بیان نمی کنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همینست که گوئیم دروغگو را حافظه نمی باشد و النسیان عذر شرعی بالاجماع انتهی پس از اعجب عجائب و اغرب غرائب و ابداع بدائع و افطع شنائع و اشنع فظائع و اوحش عنائعست که مخاطب با این همه ستم ظریفی و چشمک زنی و تعریض پر زلل و تشنین و سراسر خلل حدیث طبر را در تحفه موضوع و می نماید و قدح ذهبی را نقل می کند و در بستان المحدثین

تکثر طرق آن حدیث ثابت می فرماید و تصنیف نمودن ذهبی رساله جداگانه در آن افاده می نماید بلکه اثبات اصل هم برای آن می کند و هیچ تنبهی باین معنی ندارد که اگر اهل حقّ باین افادات او متمسک شوند و حضرتش را در مضیق حیص بیص اندازند چه جوابی برایشان مهیّا می دارد و ابتدا عذر خود به بیان نمی آرد که چرا باین افادات اهل حق را تایید و تازیر می بخشد عذر بهتر از ظرف او حسب افاده خودش همینست که گوئیم دروغ گو را حافظه نمی باشد و النسیان عذر شرعی بالاجماع* لکن اولیاء المخاطب المطاع* و المحامین له و الاتباع* و المناضلین عنه و الاشیاع* لا یرضون بذلک للاستشناع* و لا یحتملونه للاستفظاع* فقد عدّوه قدما فی الحفظ طویل الباع* غیر مستمتع من الکذب بایسر استمتاع* و علی الجملة فقد ظهر بالالتماع* ان قد اتسع الخرق علی المخاطب کل الاتساع* بحیث لا یحاص بالوصل و الرقاع و لا محیص من ان یعذر عنه دفعا للنزاع* انه الضف و اذعن للحق الحقیق بالاتباع*

وجه صدم

آنکه مخاطب فطین بجواب بعض سائلین که عبارتش این ست سؤال حدیث طیر را نسائی در رساله خود مذکور کرده در آنجا آورده که جاء ابو بکر فردّه الی آخر ما قال و درین لفظ مردم را محلّ گفتگوست فرموده جواب حدیث الطیر بجمیع طرقة و جوهه مدار آن بر ذات انس بن مالکست و بس و در صحاح غیر ترمذی وجودی ندارد و آن هم بغایت مجمل و مختصر چنانچه معلوم سامی خواهد بود و امام احمد در مناقب بروایت سفینه نیز این حدیث را آورده اند لکن از آن معلوم می شود که سفینه نیز این قصّه را از انس بن مالک شنیده بهر حال این قدر خود در روایت بخاری از انس آمده که دو بار حضرت علی را رد کرد و بهانه کرد که آن حضرت بر سر حاجت اند و وقت بر آمدن نیست و غرض انس این بود که شخصی از انصار باین مرتبه مشرف شود چنانچه بعد از تفتیش نزد آن حضرت ظاهر کرد چون بار سوم حضرت علی آواز را بلند کردند و دوازده را کوفتند بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید و خود ایشان را طلبیدند و نسائی در رساله خود همین قصّه را بروایت سدّی از انس آورده و گفته فجاء ابو بکر فردّه ثم جاء عمر فردّه ثم جاء علی فاذن له و سدّی صاحب اوهامست انتهی نقلا عن نسخه من مجموع فتاوی المخاطب الموجوده عند المولوی عبد الحی بن المولوی عبد الحلیم السیهای اللکهنوی ازین عبارت بلاغت شعار هویدا و آشکارست که مخاطب عالی تبار و فاضل جلیل الفخار بجواب سائل خبردار و مستفسر هوشیار و مستکشف بیدار چون ابواب جحود و انکار سراسر خسار و ابطال و الطاط جالب افحش بوار و ردّ و قدح سائق الی افطع التّباب و التبادر مسدود و حواله حدیث طیر بر رساله نسائی در کلام سائل موجود و مسرود یافته چاره جز اعتراف بتحقیق این حدیث شریف و اقرار و اذعان باین خبر منیف ندیده در صدد دفع اشکال عسیر الانحلال مردودیت و محرومیت شیخین از شرف مواکلت با جناب رسالت ماب صلی الله علیه و سلم و ممنوعیت شان از مصداق احبّ الخلق بودن فتاده بسرد این کلام خدع التیام داد تزویر و تغریر داده و هر چند مخاطب عالیمقام این کلام بدیع النظام را تخدیعا و تسویلا در معرض دفع نقیصت و عار از ذمار شیخین والا تبار آورد و حسب مزعوم خویش قصب السبق در مضمار حمایت آن دو بزرگوار عریق الفخار برده لکن بحمد الله تعالی با وصف حرمان او درین مقصود مردود و اخفاق و خیبت درین مطلوب غیر محمود کلامش

مشمول بر اعترافات عدیده سدیده است که هر یکی از ان برای تعریف و تعبیر و تحجیل و تشویر او کافی و بسند می باشد نخستین آنکه افاده فرموده که حدیث طبر بجمیع طرقه و وجوه مدار آن بر ذات انس بن مالکست و بس و این اعتراف عند النظر مشتمل بر دو اعترافست اعتراف اول آنکه تعدد طرق و وجوه حدیث طبر قطعا و بتا ثابتست اعتراف دوم آنکه مدار جمیع آن طرق و وجوه بر ذات انس بن مالک بالحم و الجزم متحقق و این هر دو اعتراف مخاطب با انصاف برای توهین و ابطال و تهجین و اخمال آن با کمال برای حدیث طبر درین کتاب محیر محققین اقیال کافی و وافی و بعد ادراک آن نهایت سماجت و فطاعت و غایت قبح و شناعة حکم بوضع حدیث طبر غیر خافی با آنکه از عبارت علمای اعلام و تنصیصات محققین رفیع المقام کما سبق ظاهر و باهرست که حصر جمیع طرق و وجوه حدیث طبر بر ذات انس بن مالک کذب و زور مالک و مدعی آن مسلک خدع و تغریر را سالک و طریق تثبت و تدبیر و تاثم و تحرّج را تارک اعتراف سوم آنکه فرموده و در صحاح غیر از ترمذی وجود ندارد و این تصریح صریح و اقرار صحیحست بوجود حدیث طبر در صحیح ترمذی و هر گاه حدیث طبر در صحیح ترمذی موجود باشد انصاف باید کرد که جسارت بر ابطال و تکذیب و ردّ و قدح معیب آن چرا نمک بر جراحت اهل انصاف نباشد و چگونه صدور ارباب فهم و عقل را نخراشد و لله الحمد که خود مخاطب مکین نبذی از محامد و مفاخر و مناقب و مآثر صحیح ترمذی ملجا اساطین متسنین در بستان المحدثین بطوری بیان کرده که بعد ملاحظه یکی از ان فضائل محیره ناظرین هر منصف فطین ابطال و تکذیب مهین حدیث طبر مروی الصحیح مبین را سبب غایت ازرا و توهین و باعث کمال تعبیر و تهجین بالجزم و الیقین می داند و مخاطب عالی مقام و فاضل ملاذ الاعلام را باسفل درکات تعریف و تحقیر و اردل مهاوی تندید و تشویر می رساند اما ادعای این معنی که حدیث طبر در صحاح غیر از ترمذی وجودی ندارد پس اگر مراد از صحاح درین کلام صحاح سته است پس مردودست با آنکه سابقا در وجه دهم دانستی که خصائص نسائی حسب روایت ابن سیار از جمله مناقب صحیح نسائیست پس بنا برین حدیث طبر که در خصائص موجودست در صحیح نسائی نیز موجود باشد و نفی وجود آن در صحاح غیر ترمذی باطل محض و اگر مراد مخاطب از صحاح عموما کتب صحیحه است پس بطلان کلام مخاطب اوضح و اجلاست چه در کمال ظهورست که حاکم آن را در صحیح خود که عبارت از مستدرک علی الصحیحینست روایت کرده حکم بصحت طرق و وجوه عدیده آن کرده کما سبق بحمد الله فی الوجه الحادی و الثلاثین پس چگونه مستقیم خواهد شد که حدیث طبر غیر از صحیح ترمذی در دیگر صحاح موجود نیست اعتراف رابع آنکه فرموده و آن هم مجمل و مختصر پس می بینی که این اعتراف رابع مخاطب ذی الفضل النَّاصع دلیل واضح لامعست بر ثبوت حدیث طبر و بطلان ابطال آن بسبب انهماک در زیغ جالب ضرر و ضیر و بعد و انحیاز از طرق ثواب و خیر امّا دعوی غایت اجمال و اختصار پس غایت تخدیع اتباع اغمارست زیرا که اصل محل احتجاج و استدلال اهل حق و کمال

اللّهم ائنی باحبّ خلقک إلیک ست و صدق آن بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و آن از صحیح ترمذی در غایت وضوح و ظهورست و هذه الفاظ الخیر المذكور فیه کما

سمعت کان عند النّبی صلی الله علیه و سلم

طير فقال اللهم ائنتى باحب خلقك إليك يا كل معى هذا الطير فجاء على فاكل معه پس دعوى اختصار و اجمال ضررى بمقصود و مرام اهل حق كرام نمى رساند و ارباب مرا و لجاج و اصحاب مكابره و اعوجاج را از شكال اشكال و عقال اعضاء احتجاج و استدلال مصون از اختلال و برى از اعتلال نمى رهاند اعتراف خامس آنكه گفته چنانچه معلوم سامى خواهد بود پس اعتراف خامس مخاطب كثير النوازع و الوسواس غزير النواث و الهواجس دليل لائحست بر اينكه بودن اين حديث در صحيح ترمذى امرىست مشهور و معروف و معلوم و چیزىست متيقن ارباب عقول و حلوم اعتراف سادس آنكه فرموده امام احمد در مناقب بروايت سفينه نيز اين حديث را آورده اند پس اين اعتراف سادس مخاطب مكاييس و فاضل حرون شامس نسبت باين حديث رانس ادل دليلست بر بطلان مزعوم جاحد ناحس و وهن كيد هر خادع و خائس اعتراف سابع آنكه گفته لكن از ان معلوم مى شود كه سفينه نيز اين قصه را از انس بن مالك شنیده و اين كلام مخاطب بيياك غريق بحر تزوير و الباك نزد ارباب فهم و ادراك دليل زاهرست بر ثبوت حديث صاحب لولاك و حجت متينه است بر تحقق ارشاد صائين سفينه امت از هلاك فليتك كنت صاحب ادنى تدبر و ما اراك او حائر ايسر تاامل و ما عساك و پر ظاهرست كه دعوى معلوم شدن از روايت احمد در مناقب كه سفينه نيز اين قصه را از انس بن مالك شنیده كذبيست صريح البطلان و زورىست واضح الهوان و افترائىست عظيم الخسران و اختلاقيست مظهر خزى و خذلان و اختراعىست مبدى كمال مجازفت و عدوان و ابتداعىست مثبت غايت مكابرت و طغيان اينك روايت احمد بناير نقل سبط ابن الجوزى و محب الدين طبرى موجودست ملاحظه بايد كرد و دريافت بايد فرمود كه در ان روايت از اين ادعاى كاذب و افتراى خاسر خائب و تفوه و رجم غير صائب اثرى نيست قال سبط ابن الجوزى فى تذكره خواص الامه كما سمعت سابقا حديث الطائر و قد اخرجه احمد فى الفضائل و الترمذى

فى السنن فاما احمد فاسنده الى سفينه مولى رسول الله صلى الله عليه و سلم و اسمه مهران قال اهدت امرأه من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طيرا بين رغيفين فقدمته الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و فى روايه طيرين بين رغيفين فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اللهم ائنتى باحب خلقك إليك فاذا بالباب يفتح فدخل على فاكل معه

و قال المحب الطبرى فى الرياض النضرة و عن سفينه قال اهدت امرأه من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه و سلم طيرين بين رغيفين فقدمت إليه الطيرين فقال اللهم ائنتى باحب خلقك إليك و الى رسولك ثم ذكر معنى حديث النجار و قال فى آخره فاكل مع رسول الله صلى الله عليه و سلم على من الطيرين حتى فينا خرجه احمد فى المناقب بلکه از ملاحظه روايتى كه عبد الله فرزند امام احمد در زوائد كتاب المناقب آن را از والد خود روايت کرده و سابقا در وجه هفتم مذکور شد در كمال وضوحست كه سفينه بنفس خود حاضر واقعه طير بود چه از آن آشكارست كه هر گاه جناب امير المؤمنين عليه السلام آواز را بلند فرمود جناب رسالت مآب

صلی الله علیه و سلم فرمود کیست این سفینه عرض کرد که علی علیه السّلامست جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بعد دریافت فرمودن این معنی ارشاد فرمودند که در باز کن و سفینه حسب ارشاد آن جناب در را باز کرد بلکه اگر از جمله قدمته الی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا فقدمت إلیه الطیرین که در روایت احمد کما سمعت سابقا و آنفا واقعست لفظ قدّمت را بصیغۀ متکلم قراءت کنند از خود روایت احمد بکمال ظهور پیدا خواهد شد که سفینه حاضر و شاهد واقعه طیر بود و او بود که تقدیم طیر یا طیرین بخدمت آن جناب صلی الله علیه و سلم بجا آورد و از روایات دیگر علما که حدیث طیر را بروایت سفینه آورده اند نیز بنهایت وضوح ثابت و متحققست که سفینه بنفسه حاضر واقعه طیر بود ابو القاسم بغوی در معجم خود چنانچه در وجه چهاردهم دانستی از سفینه آورده آنچه حاصلش این است که هدیه فرستاد زنی از انصار دو طائر را در میان دو رغیف بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در خانه غیر من و غیر انس کس نبود پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم تشریف آورد پس نهار خود را طلب فرمود پس من گفتم یا رسول الله برای تو زنی از انصار هدیه آورده است پس هر دو طائر را بسوی آن جناب تقدیم نمودم پس بفرمود

اللّهم ائنی باحبّ خلقک إلیک و الی رسولک پس علی علیه السّلام بیامد پس در را زد زنی خفیف پس گفتم من کیست این پس او فرمود ابو الحسن هستم باز در را زد و آواز خویش بلند فرمود پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود کیست این عرض کردم علی بن ابی طالب علیه السّلامست فرمود در باز کن برای او پس باز کردم برای او پس تناول فرمود همراه آن جناب از دو طیر تا آنکه تمام شد و همچنین حموی نیز در فرائد السمطین بسند خود از سفینه آورده چنانچه در وجه شصتم دریافتی بالجمله در وهن و رکاکت مزعوم مخاطب با جلالمت و اتصاف ذات با برکات او بکمال تهوور و جسارت و حیازت مراتب تهوک و تنطع سراسر خسارت شبه نیست اعتراف ثامن آنکه فرموده بهر حال این قدر خود در روایت نجار از انس آمده که دو بار حضرت علی را رد کرد پس این اعتراف ثامن مخاطب شاحن و فاضل معاند ضاغن دلیل بس قویست بر ثبوت این حدیث شریف مصون از قوادح و مطاعن و تحقق این خبر منیف محفوظ از معایب و مشائن و هیچ بنظر نمی آید که هر گاه بتصریح مخاطب والا تبار علامه نجار عالی نجار بروایت این حدیث استسعاد نموده بود و روایتش نزد مخاطب چنان وثیق بود که بان احتجاج و استدلال فرمود چگونه حضرتش در تحفه غیر مرضیه بر دو قدح آن برخاست و بهره و افزاز دین و یقین خود بکاست اعتراف نهم آنکه فرموده و بهانه کرد که آن حضرت بر سر حاجت اند و وقت بر آمدن نیست و این اعتراف تاسع مخاطب دلیل واضحتست بر این معنی که واقعه طیر امریست صحیح و ثابت و انس بن مالک در آن واقعه بسبب حسد با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام راه بهانه و تزویر پیش گرفت و مرتکب کذب صریح و دروغ فزیح گردید اما ادعای مخاطب این معنی را که انس گفت وقت بر آمدن نیست پس در روایت بخاری بلکه دیگر روایات علمای کبار اثری از ان نیست و غالبا این جمله مخصوص از طبع مبارک مخاطب که موجد وقت اند بر آمده است اعتراف دهم آنکه گفته و غرض انس این بود که شخصی از انصار باین مرتبه مشرف شود و این اعتراف عاشر مخاطب کابر نیز مثل اعتراف سابق دلیل ثبوت و صحّت واقعه طیرست و صراحه از ان بوضوح می رسد که انس بمزید انس بقوم خود خیال محال

حَبَّ الشَّيْءِ يَعْمَى وَيَصْمُ چنان حب قوم بر او غالب و مستولی آمد که مرّه بعد مرّه و کزّه تلو کزّه جسارت بر ردّ نفس رسول و ارتکاب کذب فضیح مسحول نمود و در احکام بنیان عدالت و وثاقت خود افزود اعتراف یازدهم آنکه فرموده چنانچه بعد از تفتیش نزد آن حضرت ظاهر کرد و این اعتراف حادی عشر مخاطب وسیع المنظر نیز مشید صحت واقعه طیرست و از ان بکمال وضوح آشکارست که انس آن صحابی راست گفتار بعد تفتیش و استفسار جناب سرور مختار علیه و اله و سلام الله بالعشی و الابدکار سبب ردّ جناب حیدر کرار علیه سلام الله ما نبت الورد و البهار دوست داشتن تشریف مردی از انصار بحیز ایضاح و اظهار آورد و باید دانست که هر چند انس در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ما انهمر سحاب بعذر جسارت بر ردّ ابو الائمہ الاطیاب علیه و علیهم السّلام ما نفتح مسک و طاب ملاب همین امر جالب انواع عتاب بیان کرده لکن فی الحقیقه باعث اصل و عمده اسباب عدم فتح باب و ردّ جناب ولایت ماب اضطرار و احتدام و التهاب نار حسد عداوت او با جناب ابو تراب علیه الآلف سلام الملک الوهاب بود چنانچه خود او این معنی را بکمال صراحت روبروی مستفیدین بیان کرده کما مرّ فی الوجه الرابع و الثلاثین و الرابع و الاربعین اعتراف دوازدهم آنکه فرموده چون بار سوم حضرت علی آواز را بلند کردند و دروازه را کوفتند و این اعتراف ثانی عشر مخاطب والا- گهر نیز دلیل روشن بر تحقق واقعه طیرست و از ان بنهایت وضوح واضحتست که بعد رد نمودن انس جناب امیر المؤمنین علیهم السّلام را دو بار باز اثر دعای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام تشریف آورد و بسبب ناشایستگی انس آن جناب را حاجت جمع در میان ضرب باب و رفع صوت افتاد اعتراف سیزدهم آنکه فرموده بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و خود ایشان را طلبیدند و این اعتراف ثالث عشر مخاطب عالی خطر نیز منبی و مخبر از ثبوت تام واقعه طیرست و از ان بکمال لمعان پیداست که هر گاه ندای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسمع مبارک جناب سرور کائنات علیه و آله الآلف التحیات و التسلیمات رسید خود آن جناب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب فرمود اعتراف چهاردهم آنکه فرموده و نسائی در رساله خود همین قصه را بروایت سدی از انس آورده و این اعتراف رابع عشر مخاطب کثیر البطر صریحت درین معنی که مخاطب مروی بودن حدیث طیر در خصائص نسائی تسلیم می نماید و هرگز تشکیکی و لو رکیک در صحت و ثبوت آن ظاهر نمی فرماید و چگونه حرفی در تشکیک آن بر زبان می آورد حال آنکه علاوه بر مزایای عظیمه خصائص که از کلام دیگر علما ظاهرست و به نبذی از ان در وجه دهم و ارسیدی خود مخاطب در باب المکاید تحفه کما سبق خصائص را مایه نازش و فخار گردانیده و بتصنیف نمودن نسائی آن را احتجاج بر کمال ولای اهل سنت با اهل بیت علیه السلام فرموده اعتراف پانزدهم آنکه فرموده و گفته

فجاء ابو بکر فردّه ثم جاء عمر فردّه ثم جاء علی فاذن له و ازین اعتراف خامس عشر مخاطب عظیم الاشر کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار گردید که حدیث طیر مروی در خصائص مشتمل بر واقعه هائله ردّ ابو بکر و عمر ازین فضل عظیم می باشد و خاک خزی و خسار بر رؤس محامین آن دو شیخ جلیل الفخار می باشد و صدور ارباب مودتشان را بناخن تعبیر و تفضیح می خراشد اما آنچه مخاطب بمزید حمایت حمامی

شیخین افاده فرموده که نسائی در رساله خود قصه رد نمودن انس جناب امیر المؤمنین علیه السلام را آورده و آن را بعبارت

فجاء ابو بکر فردّه ثم جاء عمر فردّه ثم جاء علی فاذن له ادا نموده پس دعوی باطل بیدلیل و تهجس و تحکم غیر قابل تعویل و بحت تلمیح و تسویل و صرف تخدیع و تضلیلت و همچنین نسبت سدی باوهام از عجائب اغلاط و اوهام و غرائب خیالات خام و بدائع هواجس نافرجامست سابقا در وجه پنجم علاوه بر نصوص صریحه وثاقت و شواهد صحیحه عدالت او دانستی که حسب افاده یحیی بن سعید القطان علی ما فی الانساب للسمعانی سدی را احدی ترک نگفته و کسی او را جز بخیر یاد نکرده و نیز دریافتی که علامه ابن عدی او را مستقیم الحدیث دانسته و نیز وارسیدی که او از روایت صحیح مسلمست و حسب تصریح علامه ابن عسقلانی اخراج نمودن صاحب صحیح حدیث را از کسی مقتضی عدالت و صحت ضبط و عدم غفلت آنکسست نزد صاحب صحیح پس محلّ انصاف ست که هر گاه سدی عالیشان حسب افاده قطان سلیط اللسان متروک احدی نبود و جز بخیر او را کسی یاد ننموده باشد و ابن عدی که ملاذ و مرجع اکابر در علم جرح و تعدیلت او را مستقیم الحدیث گوید و نزد مسلم که علو پایه اش در علوم حدیث مسلم کلت صحیح الضبط و عدیم الغفله باشد گمان نمی کنم که احدی از ارباب ابصار و احلام و کسی از اصحاب الباب و افهام بمقابله این همه تصریحات اکابر محققین اعلام و افادات اعظم منقدین فحام برای مجازفت مخاطب قماقم در نسبت سدی باوهام وزنی خواهد گذاشت و آن را قابل الثفات و اعتنا و احتفال و اصغا خواهد انگاشت بالجمله بر سر اصل مطلب باید رسید و نقشی عجب بر صفحه خاطر باید دید و دست تعجب بدنندان تحیر باید گزید و بهره وافی از عبرت و حیرت باید گزید که مخاطب با این همه اعترافات مکرره و تصریحات محرره و افادات مشیده و تبیینات موکده خود نسبت به ثبوت این حدیث بردّ و قدح این حدیث شریف برمیخیزد و خاک مذلت و رسوایی بر سر خویش و اتباع خویش می ریزد و توهین و تضعیف فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را عمدۀ مقاصد و مطالب و زبده مهام و مارب می پندارد و بسبب استیلائی این هوای باطل خبری از سلوک خود در وادی تناقض و تهافت هم نمی دارد و در هنگام مقابله اهل حقّ حضرتش را اطفای انوار فضائل ابو الائمہ الاطهار صلوات الله و سلامه علیه ما سار الفلک و دار چنان مهمتر می نماید که بجنب آن از تسفیه و تجهیل و تحمیق و تضلیل اساطین دین و حفاظ منقدین بلکه والد ماجد آن رئیس المحدثین بلکه خود آن محدث محقق فطین اجتوا و احتراز نمی فرماید لکن بعون الله تعالی باین ابطال و اخمال سرایا ضلال ابی؟؟ بر روی کارش نمی آید و این ابطال سراسر اهمال جز خزی و خسارش نمی افزاید فالحمد لله الذی کان مذکابا بالعرّ مذکوراً* علی ما بان لاحب الحق سناء و ضیاء و وضوحاً و ظهوراً* و استنار منهج الصدق التماعا و ایتلاقاً و اشراقاً و نوراً* و طلع صبح الصواب جهراً و سطوعاً و جشوراً و سفوراً* و ثبت ان الجاحدین الذین ولّوا علی ادبارهم نفوراً* قد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و جعل بینهم و بین الحق حجاباً مستوراً* فهم یسلکون لغیهم و جماعهم سیلاً مهجوراً* و یوحی بعضهم إلی بعضهم زخرف القول غوراً* و سیندمون حین یرون العذاب إن عذاب ربک کان مخرّجاً* ثم لا ینفعهم فکلهم یلقى فی جهنم ملوماً مدحوراً* فلیندب المخاطب و احزابه و لیدعوا ویلا و ثبورا* و لیبکوا علی سوء صنیعهم و خاسر عملهم احقاباً و دهوراً* فقد افحناهم و خصمناهم و کان ذلک فی الکتاب مسطوراً* و کلّ انسان الزمناه طائرته فی عنقه و نخرج له یوم القیامه کتاباً یلقاه منشوراً

هر گاه بحمد الله المنعم از کمال اثبات و احقاق و احکام این خیر عظیم المقام بایراد وجوه میرمه کل الابرام و تبیین دلائل محکمه النظام فراغ حاصل آمد پس الحال متوجه ابطال کلام متانت التیام مخاطب قمقام تفصیلا می شوم و بر سر نقض آن جمله جمله می روم و بلطف ایزدی و عنایت صمدی جمیع شبهات آن فاضل بدیع السمات مردود می سازم و پرداز؟؟؟ روی تمامی تمویهات مهجوره و تلمیعات بتسوره؟؟؟ او بر می اندازم

نقل کلمات خدعه آمیز شاهصاحب و ادعای او بر ساختگی بودن حدیث طیر

قوله حدیث چهارم روایت

انس بن مالک انه كان عند النبي صلى الله عليه و سلم طائر قد طبخ له او اهدى إليه فقال اللهم ايتني باحب الناس إليك يا كل معي هذا الطير فجاءه عليّ اقول مخاطب والا صفات در ایراد این حدیث سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات طرفه شگرف کاریها نموده نهایت اتصاف خود بانصاف و ترک خبط و اعتساف ظاهر فرموده بر ظاهرست که علمای اهل حق مثل جناب شیخ مفید و جناب ابن شهر آشوب اعلى الله مقامهما و دیگران مثبت تواتر این حدیث می باشند و در تقریرات خویش این معنی را ثابت فرموده اند پس اعراض مخاطب از ذکر تواتر آن ولو از جانب اهل حق تخدیعی غریبست و غالباً منشأ آن جز این نیست که عوام الناس اهل نحله اش هرگز لفظ تواتر را منضمّاً الى حدیث الطیر نه بینند و در ذهن شان دعوی تواتر آن و لو از جانب اهل حق خطور ننماید لکن بحمد الله تعالی مخاطب درین تلبیس کامیاب نشد زیرا که از بیان سابق تواتر این حدیث حسب افادات ائمه سنیّه بلکه قطعیت و جزمیت آن و مساوات با آیه قرآنیّه از افاده خود مخاطب ثابت شد وَ يُحَقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ گمان مبر که مخاطب در ایراد این حدیث بر همین تلبیس اکتفا نموده باشد بلکه حضرت او بسبب نهایت عصیبت و عناد و غایت اخفای حق واضح السّداد بلفظ روایت انس چنان

ظاهر نموده که این حدیث جز از انس از دیگری مروی نیست حال آنکه سابقاً ثابت شد که این حدیث شریف را سوای انس بن مالک خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و سفینه و ابو الطفیل و سعد بن ابی وقاص و عمرو بن العاص و یعلی بن مرّه روایت کرده اند و محتمل نشود که نسبت مخاطبین حدیث را بمحض انس بنا بر آنست که این حدیث از انس نسبت بدیگران زیاد تر مرویست نه آنکه سوای انس کسی دیگر آن را روایت نکرده زیرا که مخاطب بجواب سؤال سائلی که عرفت سابقاً صراحه فرموده که حدیث طیر بجمع طره و وجوه مدار آن بر ذات انس بن مالکست و بس پس مثل چنین حدیث را که علاوه بر انس هشت صحابی راوی ان باشند محض روایت انس وانمودن چقدر داد حق پوشی دادنت و بالاتر ازین باید شفقت که از مخاطب عماد بسبب کمال احتداد و غلیان مواد احقاد اینهم نیامد که از روایات انس روایتی کامل را ذکر می کرد بلکه بادنی تامل در عبارت او واضح می شود که حضرتش در نقل این حدیث مرتکب قطع و فصل و بتر و فصل عجیب گشته الفاظ عدیده مفیده را که در بسیاری از طرق مرویه از انس واردست بر انداخته خویش را عرضه تعبیر و تانیب و لوم و تثریب ساخته و ظاهرست که از جانب اهل حق طریق مختصر ذکر کردن و طریق کامل را گذاشتن چقدر دلالت بر کتمان حق و فرار از میدان داری اهل حق دارد پس ای کاش اگر حضرت او این روایت را محض روایت انس و انموده بود طریقی کامل از روایت انس ذکر می کرد و خویش را بوصمت کتمان و الطاط و فرار و التباط موصوم نمی فرمود سبحان الله مخاطب با انصاف با وصف ادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام اهل حق در تمسک بحدیث منزلت از جانب خود که از راه نهایت تورع آغاز نهاده و حال صدقش در مجلد همان حدیث بخوبی دریافتی در ایراد این حدیث چه طرفه دستبردها که نفرموده بجای آنکه تواتر و قطعیت صدور آن در تقریر اهل حق ذکر نماید و لو بتعقیبه بالرد و الانکار از ذکر تکرر طرق انهم دل دزدیده بلکه بمزید کتم حق این حدیث را محض روایت انس وانموده و بر این مقدار نیز اکتفا نفرموده در روایت انس نیز قطع کلمات و حذف جملات را مرتکب گردیده و از غرائب این ست که آنچه مخاطب قمری از الفاظ حدیث نقل فرموده است بترتیبا المعلوم من غیر زیاده و لا نقصان الی الحال در کتابی از کتب فریقین بنظر نرسیده است و اعجاب که مخاطب والا مقام را با وصف کمال اطلاع عام و تمهّر تام میسر نشد که هنگام نقل این حدیث الفاظ آن را با طریقی از طرق اهل حق یا اهل سنت مطابقت فرماید و خویش را عرضه سهام ملام ابداع و اختراع نظام ننماید درین مقام اگر اتباع آن قمری عذر آورند که سبب این عثرت تقلید کابلیست و خود حضرتش را مسند آرای کی می گذاشت تا زحمت تحقیق و تفتیش بر می داشت نظر بسهولت متاع کابلی را غنیمت بارده شمرده بکار افادت و افاضت اتباع خویش برده پس این عذر هم پیش رفتنی نیست زیرا که عبارت حضرت او در ایراد الفاظ حدیث با عبارت کاهلی هم اتحاد تام ندارد عبارت کابلی متعلق بحدیث طیر این ست الرابع ما

رواه انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه و سلم طائر قد طبخ له فقال اللهم ایتنی باحبّ الناس إلیک یا کل معی فجاء علی فاکله معه و هو باطل لان الخبر موضوع قال الشیخ العلامه امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصہ لقد کنت زمنا طویلا اظنّ ان حدیث الطیر لم یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علق

هذا الكتاب رايت القول من الموضوعات التي فيه و ممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدين الجزرى و لانه ليس بناص على المدعى فان احب الخلق الى الله تعالى لا يجب ان يكون صاحب الزعامه الكبرى كاکثر الرسل و الانبياء و لانه يحتمل ان يكون الخلفاء غير حاضرین في المدينه ح و الكلام يشتمل الحاضرین فيها دون غيرهم و دون اثبات حضورهم خرط قتاد هو بر و لانه يحتمل ان يكون المراد بمن هو من احب الناس إليك كما في قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم أى من اعقل الناس و افضلهم و لانه مختلف الروايات في الطير المشوى ففي روايه هو النحام و في روايه انه الحبارى و في اخرى انه الحجل و لانه لا يقاوم الاخبار الصحاح لو فرضت دلالتة على المدعى پس می بينی که کابلی بر محض

كان عند النبي صلى الله عليه و سلم طائر قد طبخ له اكتفا می کند و مخاطب بمزيد اظهار تدرج و وسعت نظر جمله او

اهدى إليه را هم اضافه می فرماید و جمله

ياكل معى را باضافه هذا الطير تتميم می نماید و بکدامی مصلحت سانحه که می داند جمله

فجاء على فاكله معه را مبدل بجمله فجاءه على می گرداند پس با وصف این تصرفات عديده چه طور راست می شود که مخاطب عمده الاعلام در ایراد الفاظ حديث باين نظام راه اتباع تام کابلی اللد الخصام رفته محض تقليد و تباعت او پیش گرفته و از لطائف این ست که مخاطب بجواب سؤال سائل كما عرفت سابقا عبارت صحيح ترمذی را که مشتمل برین حدیثست بغایت مجمل و مختصر فرموده لكن آن عبارت با وصف اجمال و اختصار مشتمل ست بر ذکر اکل جناب امير المؤمنين عليه السلام با جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم و مخاطب آن را حذف فرموده پس حذف مخاطب ذکر اکل را حسب افاده خودش اختصار در اختصارست اما تبديل مخاطب وحيد بتقليد کابلی عنيد لفظ احب الخلق را باحب الناس پس عين مخالفت ائمه جلالت اساس و مشاقت اساطين حائزين فضل بی قیاستت زیرا که در هیچ طریقی از طرق حديث طير که از علماء سابقین و لاحقین و کملاى متقدمین و متاخرین سنیه آنفا منقول شد لفظ احب الناس وارد نیست و نه کسی از علمائی اهل حق طریق مشتمل بر لفظ احب الناس را قبال اهل خصومت و جدال در معرض احتجاج و استدلال بر امامت وصی رسول رب متعال صلى الله عليه و اله ما رجع الحق الى اهله و آل آورده پس اختراع کابلی مهان و اتباع مخاطب والاشان بعید از صواب و عین ابداع و اغراب باشد و لعمری ان مثل هذا التبديل و التغيير و الحذف و الاختصار بل التحريف الصريح الجالب لانواع الاحتقار لا يليق بمثل المخاطب عمده الكبار بل هو داب المحرفين الاغمار* و دیدن المسولين الاشرار* مورث لکمال القماءه و الصغار قائد الى غايه الخسف و البوار سائق الى منتهى الحور و الخسار* باعث على اقصى التباب و التبار و الله الصائن الواقى عن العثار قوله و اختلفت الروايات في الطير المشوى

ففي روايه انه النحام و في روايه انه حبارى و في روايه انه حجل اقول نمی دانم مقصود مخاطب محمود از ذکر اختلاف روايات در باب طير چه چیزست اگر اظهار این معنی می نماید که شیعه این اختلاف را در تقرير خود ذکر می کنند فهو محض الكذب و الافتراء و صريح الافك بلا امتراء و اگر نهایت وسعت نظر و کثرت تتبع خویش را ظاهر می فرماید پس آن هم جالب کمال

تعبیر و تصنیف بر آن فاضل بدیع التشریفست زیرا که آشکار خواهد شد که حضرت او با وصف اطلاع بر طرق کثیره این حدیث دیده و دانسته الفاظ عدیده و جملات نفیسه سدیده آن را عناد الحق حذف فرموده کما سبقت إلیه الاشاره و اگر عیث عبث آن را ذکر کرده و هیچ فائده از آن تصور نفرموده پس خلافشان علماست که امری زائد را بی وجه و بی سبب در کلام آرند و نیز منافی صفت ایجاز و اختصارست که اتباع و اشیاع مخاطب مطاع بر اتصاف این کتاب او بان منضمما الی المتانہ کمال نازش و فخار دارند و اصل اینست که کابلی فاقد الفهم در وجوه ابطال تمسک بحدیث طیر این اختلاف را هم ذکر نموده حیث قال کما دریت انفا و لانه اختلفت الروایات فی الطیر المشوی

ففی روایه هو النحام

و فی روایه انه الحباری

و فی اخری انه الحجل انتهى و چون سخافت این وجه در کمال ظهور بود غالبا مخاطب از استراق آن استحیا کرده در وجوه ابطال ذکر نکرده لکن کف نفس از تعرض بان راسا هم نتوانسته این اختلاف را در تقریر شیعه ذکر کرده طرفه خلط و خبط را کار بند گردیده بالجمله ذکر کابلی اختلاف روایات را در باب طیر مشوی بمعرض قدح و جرح حدیث طیر عین جهل یا تجاهلست از داب خدام اخبار و آثار سرور مختار علیه و آله سلام الله الملك الغفار زیرا که ایشان هنگام اختلاف اخبار بطرق شتی جمع آن می فرمایند و هرگز بسبب محض اختلاف تکذیب اصل واقعه نمی نمایند از جمله آن طرق حمل اختلاف بر تعدد واقعه است که محققین اعلام و منقدین فخام سنیه جابجا اختلاف روایات را بان جمع کرده اند و در ما نحن فیه هم ممکنست که واقعه طیر چند بار بوقوع آمده باشد و در یک واقعه آن طیر نحام باشد و در دیگری حباری و در دیگری حجل اما سند این معنی که محققین ائمه سنیه اختلاف روایات را محمول بر تعدد واقعه می نمایند پس بر متبع کلامشان مخفی نیست تنبیها للقاصرین بعض شواهد مذکور می شود ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد ذکر احادیث متعدده که بعض آن دلالت دارد بر رمی آن جناب و جوه کفار را روز حنین بسنگریزه و بعض بر رمی به خاک و از بعض آن ظاهر می شود که آن حضرت خاک را خود بنفس نفیس از بغله فرود آمده از زمین گرفت و از بعض لائح می شود که آن حضرت خاک را از ابن مسعود طلب فرمود و از بعض آشکار می شود که خاک را امیر المؤمنین علیه السلام بآنجناب داد گفته و یجمع بین هذه الاحادیث انه صلی الله علیه و سلم اولاً قال لصاحبه ناولنی فناوله فرماهم ثم نزل عن البغله فاخذ بیده فرماهم ایضا فیحتمل ان الحصى فی احدی المرتین و فی الاخری التراب و الله اعلم ازین عبارت بصراحت ظاهرست که ابن حجر برای جمع این اخبار مختلفه اختیار نموده که آن حضرت دو مرتبه رمی مشرکین فرمود که در یکی ازین دو مرتبه سنگریزه و در دیگری خاک بود و اولاً از دیگری گرفت و بعد از ان خود بنفس نفیس از بغله فرود آمده از زمین برداشت و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بشرح قول براء بن عازب و ابو سفیان بن الحرث اخذ برأس بغلته البیضاء که در حدیث ثانی باب غزوه حنین از صحیح بخاری واقع ست گفته

وفی حدیث العباس عند مسلم شهدت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم حنین فلزمته انا و ابو سفین بن الحرث فلم نفارقه الحدیث

و فیه ولی المسلمون مدبرین فطفق رسول الله صلی الله علیه و سلم

یرکض بغلته قبل الکفار قال العباس و انا اخذ بلجام بغله رسول الله صلى الله عليه و سلم اکفها إرادته ان لا یسرع و ابو سفیان اخذ برکابه و یمکن الجمع بان ابا سفین اخذ اولاً بزمامها

فلما رکضها النبی صلی الله علیه و سلم الی جهة المشرکین خشی العباس فاخذ بلجام البغله یکفها و اخذ ابو سفین بالرکاب و ترک اللجام للعباس اجلالاً- له لأَنَّهُ کان عمه ازین عبارت واضحست که جمع در میان قول براء و ابو سفین بن الحرث اخذ برأس بغلته البیضاء و قول عباس و انا آخذ بلجام بغله رسول الله صلى الله عليه و سلم اکفها إرادته ان لا یسرع و ابو سفین اخذ برکابه باین طریق ممکنست که اولاً- ابو سفیان زمام بغله را گرفت و هر گاه آن جناب آن را بسوی مشرکین رکض فرمود عباس خوف نمود و برای باز داشتن آن لجامش گرفت و ابو سفیان اجلالاً- للعباس لجام را ترک کرده رکاب را گرفت و شهاب الدین احمد بن محمد القسطلانی در ارشاد الساری بشرح قول براء و

لقد رایت رسول الله صلى الله علیه و سلم علی بغلته البیضاء که در حدیث چهارم باب غزوه حنین از صحیح بخاری واقع ست گفته عند مسلم من حدیث سلمه علی بغلته الشهباء و عند ابن سعد و من تبعه علی بغلته لدل قال الحافظ ابن حجر و فیه نظر لان دلدل اهداها له المقوقس یعنی لانه ثبت فی صحیح مسلم من حدیث العباس و کان علی بغله له بیضاء اهداها له فروه بن نفاثه الجذامی قال القطب الحلبي فیحتمل ان یکون یومئذ رکب کلا من البغلتین ان ثبت انها کانت صحبتته و الا فما فی الصحیح اصح انتهى و محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی و الرشاد گفته السَّابِعُ البغله البیضاء و فی مسلم عن سلمه بن الاکوع الشهباء التي کان علیها یومئذ اهداها له فروه بفتح الفاء و سکون الراء و فتح الواو و بالتاء بن نفاثه بنون مضمومه ففاء مخففة فالف فثاء مثله و وقع فی بعض الروایات عند مسلم فروه بن نعامه بالعين و الهیم؟؟؟ و الصحیح المعروف الاول و وقع عند ابن سعد و تبعه جماعه ممن الف

فی المغازی انه صلی الله علیه و سلم کان علی بغلته لدل و فیه نظر لان دلدل اهداها له المقوقس قال القطب و یحتمل ان یکون النبی صلی الله علیه و سلم رکب یومئذ کلا- من البغلتین و الا- فما فی الصحیح اصح ازین دو عبارت بکمال وضوح ظاهرست که روایات وارده در باب بغله که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بر آن روز حنین سوار بود مختلفست و قطب حلبي برای جمع آن گفته که محتملست که آن جناب درین روز بر هر دو بغله سوار شده باشد و نیز قسطلانی در ارشاد الساری گفته حدثنی بالافراد عمرو بن علی بفتح العین و سکون المیم ابن بحر ابو حفص الباهلی البصری الصیرفی قال حدثنا ابو عاصم النبیل الضحاک بن مخلد قال حدثنا سفین الثوری قال حدثنا ابو صخره جامع بن شداد بالمعجمه و تشدید الدال المهمله الاولى المحاربی قال حدثنا صفوان بن محرز بضم المیم و سکون الحاء المهمله و کسر الراء بعدها زاء المازنی

قال حدثنا عمر ان بن حصین قال جاء بنو تمیم الی رسول الله صلى الله علیه و سلم فقال لهم ابشر و الهمزه قطع بالجنه یا بنی تمیم قالوا اما إذا بشرتنا فاعطنا من المال

فتغير وجه رسول الله صلى الله عليه و سلم فجاء ناس من اهل اليمن و هم الاشعريون فقال النبي صلى الله عليه و سلم لهم اقبلوا البشرى يا اهل اليمن إذ لم يقبلها بنو تميم قالوا قد قبلناها يا رسول الله كذا اورد هذا الحديث هنا مختصرا و سبق تاما فى بدء الخلق و مراده منه هنا قوله فجاء ناس من اهل اليمن قال فى الفتح و استشكل بان قدوم و قد بنى تميم كان سنه تسع و قدوم الاشعريين كان قبل ذلك عقب فتح خيبر سنه سبع و اجيب باحتمال ان يكون طائفه من الاشعريين قدموا بعد ذلك ازين عبارت ظاهرست كه حديث بخارى دلالت دارد بر قدوم اشعريين بعد وفد بنى تميم و از ديگر روايات ثابت شده كه قدوم وفد بنى تميم در سال نهمست و قدوم اشعريين در سال هفتم يعنى قدوم اشعريين مقدمست بر قدوم وفد بنى تميم و بعض مجيبين دفع اشكال باين احتمال نموده اند كه طائفه از اشعريين بعد از قدوم وفد بنى تميم هم آمده باشند و نيز قسطلانى در ارشاد السارى گفته حدثنى بالافراد و لابي ذر حدثنا محمد بن العلاء بن كريب الهمداني الكوفي قال حدثنا ابو أسامه حماد بن أسامه عن يريد عن عبد الله بضم الموحده و فتح الرء ابن أبى برده بضم الموحده و سكون الرء

عن جده أبى برده عامر بن أبى موسى عن أبى موسى عبد الله بن قيس الاشعري رضى الله عنه انه قال ارسلنى اصحابى الى رسول الله صلى الله عليه و سلم اساله الحملان لهم بضم الحاء المهمله و سكون الميم أى ما يركبون عليه و يحملهم إذ هم معه فى جيش العسره و هى غزوه تبوك فقلت يا نبى الله ان اصحابى ارسلونى إليك لتحملهم فقال و الله لا احملكم على شىء و وافقته أى صادقته و هو غضبان و لا- أشعر أى و الحال ان لم اكن اعلم غضبه و رجعت الى اصحابى حال كونه حزينا من منع النبى صلى الله عليه و سلم ان يحملنا و من مخافه ان يكون النبى صلى الله عليه و سلم وجد فى نفسه أى غضب على فرجعت الى اصحابى فاخبرتهم الذى قال النبى صلى الله عليه و سلم فلم البث بفتح الهمزه و الموحده بينهما لام ساكنه آخره مثلثه إلا سويعه بضم السين المهمله و فتح الواو مصغر ساعه و هى جزء من الزمان او من اربعة و عشرين جزءا من اليوم و الليله إذ سمعت بلا لا ينادى أى عبد الله بن قيس يعنى يا عبد الله و لابي ذر اين عبد الله بن قيس فاجبته فقال اجب رسول الله صلى الله عليه و سلم يدعوك فلما اتيته قال خذ هذين القرينين تشيه قرين و هو البعير المقرون بآخر و هذين القرينين و لابي ذر عن الحموى و المستملى هاتين القرينتين و هاتين القرينتين أى الناقتين لسته ابعره لعله قال هذين القرينين ثلاثا فذكر الراوى مرتين اختصار الكن قوله فى الروايه الاخرى فامر لنا بخمس ذود مخالف لما هنا فيحمل على التعدد او يكون زادهم واحدا على الخمس و العدد لا ينفى الزائد ازين عبارت واضح ست كه قول ابو موسى در روايت ديگر

فامر لنا بخمس ذود با مضمون اين روايت كه

فلما اتيته قال خذ

هذین القرینین و هذین القرینین لسته ابعره می باشد مخالفت دارد پس محمول بر تعدد واقعه خواهد بود و بعد سماع این نصوص زاهره بر عدم بطلان حدیث بسبب اختلاف روایات و امکان جمع بحمل بر تعدد واقعه گمانم نیست که منصفی اختلاف روایات را در باب طیر سبب قدح و جرح اصل حدیث انکار دو همت را بر خلاف و شقاق ائمه با جلالت بر گمارد فالعجب من الکابلی المتتبع النظار* کیف عرض الحدیث للقدح و الانکار بمجرد اختلاف الروایات فی الطیر المشوی* و لم یقف علی داب خدام الحدیث النبوی* حیث انهم حملوا اختلاف کثیر من الاحادیث علی تعدد الواقعه* و جعلوه حجّه نافیه للشبهات قاطعه* فلیت شعری هل یقف الکابلی عن مقالته السمجه الشنیعه* و یتوب عن هفوته الغنه الفظیعه* أم یصرّ علی ذنبه* و یدع النصفه فی جنبه* فیبطل شطرا عظیما من الروایات و الاخبار* و یعاند جمعا کثیرا من العلماء و الاحبار قوله و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند اقول ادعای مخاطب فطین حکم اکثر محدثین بوضع این حدیث شریف متین کذیبست ظاهر و مستبین و افکیست واضح و مبین و بهتانیست مذل و مهین و تقولست باطل و مهین زیرا که بحمد الله تعالی از بیان سابق ظاهر گردید که روایت و مثبتین این حدیث شریف در هر قرن بحدی کثرت داشتند که بسبب آن در حصول تواترش شکی نیست پس چه طور راست خواهد شد که اکثر محدثین این حدیث را موضوع گفته اند و نیز چون دانستی که این حدیث را ترمذی در صحیح خود که از جمله صحاح سته است روایت کرده و حسب افادات اکابر قوم کما عرفت سابقا صحاح سته باتفاق شرق و غرب صحیحست و بر صحت آن اجماع ائمه واقع شده و امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم باسرها بر قبول آن متفقست و باین تقریب حدیث طیر نیز باتفاق شرق و غرب صحیح و اجماع ائمه و علمای دین بر صحت آن و اتفاق امت آن جناب بر قبول آن واقع ست پس بالبداهه ثابت خواهد شد که اکثریت حاکمین بوضع این حدیث حرفیست بی اصل و واهی جالب انواع خسار و تباهی سبحان الله مخاطب با جلالت بسبب مزید میلان و رکون و طمأنینت و سکون بطبع ذو فنون خود اصلا نظری بر افادات ائمه خویش نینداخته انهماکا فی نصر الباطل حکم وضع این حدیث را با اکثر محدثین منسوب ساخته نهایت طول باع و توسع اطلاع خویش بر همگنان ظاهر نموده احراز خصل سبق در میادین تبحر و تمهّر فرموده و محل عجب این ست که مخاطب با وصفی که ادعای حکم اکثر محدثین بوضع حدیث طیر آغاز نهاده داد تهویل عوام و تخدیع انعام و ازلال اغاثم و ادحاض لثام داده لکن در مقام تبیین و تصریح و اظهار و توضیح دل از تفصیل و تشریح دزدیده جز از احالت تصریح وضع بجزری و نقل قول ذهبی دیگر نچاویده پس ای کاش اگر حضرت او تعب ذکر اسمای تمامی آن محدثین که حسب زعم او این حدیث را موضوع گفته اند بر جان نازنین خود گوارا نفرموده بود لا اقل اسمای بعض دیگر از ایشان ذکر می نمود و در مقام شرح و تفصیل دعوی پر تهویل محضر بر

ذکر غیر جمیل دو نفر از مکابریں با تسویل اقتصار نمی ورزید و بابداء نهایت عجز در نظر اتباع و مقلدین فضلا عن الخصماء و المؤاخذین ذلیل و خوار نمی گردید و نحیف درین آرزو بس غلط کردم زیرا که حضرتش بمزید تعود رفته و ترف بر آنچه کابلی مکبیل از مجمل و مفصل ذکر کرده اقتصار فرموده اند و چون او از طاعنین جز جزری و ذهبی احدی را ذکر نکرده بود ایشان هم ذکر نمودند بلی کابلی جرات بر نسبت حکم وضع باکثر محدثین نیافته بود و مخاطب بکمال ترعرع موضوع گفتن این حدیث را بر اکثر محدثین بر بستند و قلوب اهل نصفت و یقین باین افتراء عظیم خستند و بسبب عجز قدم در وادی اثبات این دعوی شناعت آیات نهادند و در مضیق تعبیر و تشویر ارباب نظر افتادند و قطع نظر ازین همه ذکر جارحین و قادحین اکثر باشند یا اقل و اعزّ باشند یا اذل سراسر ناسزا و بی محل و مورث نهایت شرم و خجل است زیرا که بحمد الله تعالی ظاهر شد که هر کسی که این حدیث را موضوع گفته غشاوه عصیّت بر بصر بی بصیرت تنیده و بغلبه عناد دست از اتباع حق کشیده و بهواجس و وساوس نفسانی مرتکب قدح در این حدیث گردیده و چون کلام چنین معاندین حاقدین قابلیت ذکر ندارد می بایستی آن را مخفی داشتن و همت بستر و کتمان این مجازفت و عدوان گماشتن لیکن چون شاه صاحب حظ وافر از استحیا و ولا- دارند بلا- محابا چنین اقوال سخیفه در مقابله اهل حق می آرند و نمی دانند که ذکر قدح قادحین و جارحین ضرری بمطلوب اهل حق نمی رساند و گلوی شاه صاحب و اتباع شان از ربه اذعان باین حدیث نمی رهند بلکه سراسر مثبت نهایت تعنت و لداد و موضح غایت توغر و عناد با ائمه امجاد و اساطین والا- نژاد خودست فقد ظهر و الحمد لله مما سبق غایه الظهور* و سیسفر مما سیاتی انشاء الله کل السفور* انّ من ردّ هذا الحدیث الشریف* و رمی بالکذب هذا الخیر المنیف* قد خبط فی الظلماء* و عمه فی الطخیه الطخیاء* و رکب متن العشاء* و امتطی صهوه العمیاء* و بالغ فی الاعتداء* و صرم جبل الحیاء* و خبّ و اوضع فی هجر الوفاء* و قرب و اسرع فی تیهاء الجفاء* و اوغل فی التهور و التهوؤک* و اوجف فی التنتع و التهتک و خاض غمار الخدع و ظلم التزویر* و نصب لاتباعه فخاخ الازلال و شباک التغریر* و نفض إليه عن الانصاف و نبذه و راء ظهریا* و مال بشراشره الی الاعتساف و جعل عهد الله نسیا منسیا

اثبات دروغ و تهمت شاه صاحب درباره حدیث طبر و رد تمسک او بکلام جزری در ساختگی بودن آن

قوله و ممن صرّح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری اقول اولاً شاه صاحب فرمودند که جزری جزر الله شراسیفه در کدام کتاب و کدام مقام تصریح بوضع این حدیث کرده تا مطابقت نقل و حکایت با اصل این جسارت کرده می شد لکن جنابشان از کجا ذکر نام کتاب و رفع اشتباه و احتجاج و نضو نقاب می فرمودند که مقتدای و مولای شان کابلی محض اضلال و ازلال را بکار برده و طریقه اجمال و اهمال و اخلال و اغفال صریح سپرده خسر التابع و المتبوع و ضعف الطالب و المطلوب و ثانیاً کابلی نسبت حکم بوضع حدیث مدینه العلم نیز بجزری نموده و شاه صاحب هم بتقلید او این یاوه بر زبان آورده اند حال آنکه علاوه بر ظهور بطلان این مزعوم از افادات دیگر محققین قروم خود جزری علی رغم انف المکذبین و المبطلین این حدیث شریف را در اسنی المطالب بعد روایت نمودن

حدیث انا دار الحکمه

بسند خویش وارد کرده صحیح الاسناد بودن آن از حاکم نقل فرموده نیل تکذیب بر ناصیه کابلی و مخاطب با جلالت قبل جسارتشان از راه کرامت گذاشته چنانچه گفته

اخبرنا الحسن بن احمد بن هلال قراءه عليه عن علي بن احمد بن عبد الواحد اخبرنا احمد بن محمّد بن محمّد بن محمّد بن محمّد بن اصبهان اخبرنا الحسن بن احمد بن الحسين المقرئ اخبرنا احمد بن عبد الله بن احمد الحافظ اخبرنا ابو احمد محمّد بن احمد الجرجاني اخبرنا الحسن بن سفيان اخبرنا عبد الحميد بن بحر اخبرنا شريك عن سلمه بن كهيل عن الصّينابحي عن علي بن رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا دار الحكمه و عليّ بابها رواه الترمذی فی جامعه عن اسماعيل بن موسى حدّثنا محمد بن رومی حدّثنا شريك عن سلمه بن كهيل عن سويد بن غفله عن الصّينابحي عن علي و قال حديث غريب و روى بعضهم عن شريك و لم يذكروا فيه عن الصّينابحي قال و لا يعرف هذا الحديث عن واحد من الثقات غير شريك و فی الباب عن ابن عباس انتهى قلت و رواه بعضهم عن شريك عن سلمه و لم يذكر فيه عن سويد و رواه الاصبغ بن نباته و الحارث عن علي نحوه و

رواه الحاکم من طريق مجاهد عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم و لفظه انا مدينه العلم و عليّ بابها فمن أراد العلم فليأتها من بابها و قال الحاکم صحیح الاسناد و لم يخرجاه و

رواه ايضا من حديث جابر بن عبد الله و لفظه انا مدينه العلم و عليّ بابها فمن أراد العلم فليات الباب پس هر گاه منصف لیب و عاقل اریب برین بیان متین برمیخورد و بطلان این افاده غریبه کابلی و مخاطب می رسد باعتضاد این قرینه رزینه خواهد دانست که نسبت تصریح بوضع حدیث طیر هم بجزری محض کذب و افترا و صرف مجازفت و اعتداست و ثالثا بفرض غیر واقع اگر جزری چنین یاوه سراییده و این هفوه درآییده باشد که مقابل تصریحات اساطین محققین و افادات حدّاق معتمدین بصحت و ثبوت و تحقق این حدیث لائق التفات و اصغا و قابل احتفال و اعتناست بلکه این خرافت سراسر خسارت ثبت غلو فاحش مذموم و مظهر تعصب فضیح ملومست كما اشرنا إليه انفا و رابعا آنکه سابقا دانستی که علامه سبکی در طبقات شافعیه بترجمه حاکم گفته و اما الحکم علی حدیث الطیر بالوضع فغیر جید و محقق ابن حجر مکی در منح مکیه گفته و اما قول بعضهم أنّه موضوع و قول ابن طاهر طرقة کلّها باطله معلوله فهو الباطل و ازین دو افاده بصراحت تمام ظاهرست که حکم بوضع این حدیث شریف از هر کسی که باشد حکمیست باطل و از حلیه جودت عاطل پس اگر جزری علی الفرض تصریح بوضع این حدیث شریف نموده است قول او تقول شنیع و معلول و توهم قضيح و مدخول خواهد بود و خامسا آنکه جزری بجزر و مد طعن و تشنیع اکابر سنیه بشدّ و مدّ گرفتار و بر السنه مقدسه اینها موصوف بعیب و عارست علامه سخاوی بترجمه او در ضوء لامع می فرماید و قال شیخنا فی معجمه أنّه حدّث بسنن أبي داود و الترمذی عن ابن أمیه سماعا و مسند احمد عن الصّلاح بن أبي عمر سماعا و أنّ من احسن ما عنده الكامل

فى القراءات لابن خيَّاز و ساق سنده و أنّه سمع على ابن أميله امالى ابن سمعون قال و خرج لنفسه اربعين عشاريه لفظها من اربعى شيخنا العراقى و غير فيها اشياء و وهم فيها كثيرا و خرج جزء فيه مسلسلات بالمصافحه و غيرها جمع اوهامه فيه فى جزء الحافظ ابن ناصر الدين وقتت عليه و هو مفيد و كذا انتقد عليه شيخنا فى مشيخه الجعيد البلبانى من تخريجه قال و قد اجاز لى و لوالدى و كتب فى الاستدعاء ما نصّه و نقلته من خطّه انى اجزت لهم روايه كل ما*ارويه من سنن الحديث و مسند* و كذا الصّيحاح الخمس ثمّ معاجم و المشيخات و كل جزء مفرد* و جميع نظم لى و نثر و الّمدى* الّفت كالنشر الذكى و منجد فالله يحفظهم و يبسط فى حيا*ه الحافظ الحبر المحقق احمد* و انا المقصّر فى الورى العبد الفقير محمّد بن محمّد بن محمّد قال و كنت لقيته فى سنه سبع و تسعين و حرّضنى على الرّحله الى دمشق و قد حدّثت عنه فى حياته بكتابه الحصن الحصين يعنى بالوجاهه فقال قال صاحبنا فلان لكونه لم تكن سبقت له منه إجازة و حصل له فى البلاد اليمّيه بسبب ذلك رواج عظيم و تنافسوا فى تحصيله و روايته ثم دخل بعد نيف و عشرين و قد مات كثير ممّن سمعه فسمعه الباقون و اولادهم عليه و لما اقام بمكّه نسخ بخطّه من اوّل المقدمه التى جمعتها اوّل شرح البخارى و استعان بجماعه حتى اكملها تحصيلا و كان ارسل الى صاحبنا التّقى الفاسى فى مكّه من شيراز يسأله عن تعليق التعليق الّمدى خرجته فى وصل تعاليق البخارى فاتّفق وصول كتابه و انا بمكّه و معى نسخه من الكتاب فجهزتها إليه فجاء كتابه يذكر ابتهاجه و فرحه بها و انه شهر الكتاب بتلك البلاد و اهدى الىّ بعد ذلك كتابه النشر المذكور قلت و هو فى مجلدين و كتب على كلّ مجلّد منهما بالاجازه لشيخنا قال و التمس ان ينشر فى الدّيار المصريّه و قدّر مجيئه هو فنشره و علما كثيرا ثم ارسل الىّ من شيراز بالمقدمه و التعليق فالحقت بهما ما كان تجدّد لى بعد حصولهما له و كتب عنى شيئا من اوّل ما علّقته متعقبا على جمع رجال مسند احمد و بالغ فى استحسان ما وقع لى من ذلك قلت حسب ما اوردته مع كتابته على مجلدى النشر فى الجواهر و لما قدم القاهره ائثال الناس للسمع عليه و القراءه و كان قد ثقل سمعه قليلا و لكن بصره صحيح يكتب الخطّ الدّقيق على عادته و ليس له فى الفقه يد بل فنه الذى مهر فيه القراءات و له عمل فى الحديث و نظم و وسط و وصفه فى الانباء بالحافظ الامام المقرئ و قال انه لهج بطلب الحديث و القراءات و تبرز فى القراءات و انه كان مثريا و شكلا حسنا و فصيحيا بليغا كثير الاحسان لاهل الحجاز انتهت إليه رياسه علم القراءات فى الممالك و قال عن طبقات القراء انه اجاد فيه و عن النشر انه جوّده و عن الحصن انه لهج به اهل اليمن و استكثروا منه ثمّ قال و ذكر ان ابن الخبّاز اجاز له و اتهم فى ذلك

و قرأت بخط العلاء بن خطیب الناصریّه انه سمع الحافظ ابا اسحاق البرهان سبط ابن العجمی يقول ما رحلت الى دمشق قال الى الحافظ الصدر الیاسوفی لا- تسمع من ابن الجزری شیئا انتهى و بقیه ما عند ابن خطیب الناصریّه انه كان یتهم فی اوّل الامر بالمجازفه و أنّ البرهان قال له اخبرنی الجلال ابن خطیب داریا أنّ ابن الجزری مدح ابا البقاء السّبکی بقصیده زعم أنّها له بل و كتب خطّه بذلك ثمّ ثبت للممدوح الهافی دیوان قلاقش قال شیخنا و قد سمعت بعض العلماء یتهمه بالمجازفه فی القول و اما الحدیث فما اظنّ به ذلك الاّ انه كان إذا رای للعصریین شیئا اغار علیه و نسبه لنفسه و هذا امر قد اکثر المتأخرون منه و لم ینفرد به قال و كان یلقّب فی بلاده الامام الاعظم و لم یکن محمود السّیره فی القضاء و اوقفنی بعض الطّلبه من اهل تلك البلاد علی جزء فیه اربعون حدیثا عشاریات فتأملتها فوجدته خرجها باسانیده من جزء الانصاری و غیره و اخذ کلام شیخنا فی اربعینه العشاریات بقضه فکأنه عمل علیها مستخرجا بعضه بالسّماع و اکثره بالاجازه و منه ما خرّجه شیخنا من جزء ابن عرفه فانه رواه عن ابن الخباز بالقراءه فاخرجه ابن الجزری عن ابن الخباز بالاجازه قلت اما إجازته ابن الخباز فمحمّله فقد كان خال جدّه فیما رایته فی مشیخه الطّاوسی و اما سرقة النّظم فلم یکن بمدفوع عن النّظم فکم له من تصنیف نظاما

تمسک شاهصاحب بقدر ذهبی در حدیث طیر ورد او

قوله قال امام اهل الحدیث شمس الدّین ابو عبد الله محمّد بن احمد الذّهبی فی تلخیصہ اقول الحمد لله المتعال که همین ذهبی که مخاطب با کمال بغرض ابطال فضیلت جلیله جگر سوز نواصب خسارت مال در ستایش او راه نهایت اطرا و اجلال رفته بمفادع الفضل ما شهدت به الأعداء بامر حق گویا شده و کما دریت سابقا تصریح کرده که برای حدیث طیر طرق کثیره است جدّ او آنرا اصلیت بلکه در جمع طرق این حدیث شریف کتابی خاص تصنیف نموده و مخاطب هم در بستان المحدثین بتصنیف ذهبی تصریح کرده و اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود پس این تصریح ذهبی البته مقبولست و آنچه درباره وضع این حدیث از راه مزید عصیبت و ناحق کوشی چاویده و از خرافت و سخافت خود بان خبر داده بر روی او مردود و هرگز لیاقت ذکر ندارد که خود کلام او تکذیب و ابطال و ردّ آن می نماید بحیرتم که مخاطب را چه بلا زده که بجسارت ذهبی بر حکم بوضع این حدیث بمقابله اهل حقّ تمسک می نماید و تصریح آنرا به اینکه او را اصلیت و طرق کثیره دارد جدّا پس پشت می اندازد و بتصنیف او در جمع طرق این حدیث که حسب افاده خودش ثابتست اعتنای نمی سازد این دلیل قطعیت بر نهایت تعصّب و عناد مخاطب والا نژاد که اگر همین ذهبی بامر باطل تفوه نماید کلامش را مقبول می نماید و اگر تصریح بحق می سازد پر کلام او گوش نمی نهد و تازه تر این ست که ذهبی در میزان به بطلان مزعوم خود در اتهام بعض روای حدیث طیر بوضع آن که از راه تهوّر و قلت تتبع نموده بود معترف شده اقرار بحق نموده و بثقت و اعتماد جمیع رجال این حدیث شریف

که حاکم از ایشان روایت کرده تصریح نموده و گفته که جمیع رجال آن ثقه اند مگر یک کس که من او را متهم بوضع حدیث طیر کردم لیکن من بعد ظاهر شد که بدرستی که او صدوقست و این ست اصل عبارت ذهبی در میزان محمد بن احمد بن عیاض بن ابی طیبه المصری عن یحیی بن حسان فذکر حدیث الطیر و قال الحاکم هذا علی شرط البخاری و مسلم قلت الکلی ثقات الا هذا فانه اتهمته به ثم ظهر لی انه صدوق روی عنه الطبرانی و علی بن محمد الواعظ و محمد بن جعفر الرافعی و حمید بن یونس الزیات و عده یروی عن حرمله و طبقته و یکنی ابا علائه مات فی سنه احدى و تسعين و مائتین و کان راسا فی الفرائض و قد یروی ایضا عن مکی بن عبد الله الرعینی و محمد بن سلمه المرادی و عبد الله بن یحیی بن معبد صاحب ابن لهیعه فاما ابوه فلا اعرفه ازین عبارت ظاهرست که رجال حاکم که از ایشان حدیث طیر روایت کرده همه نزد ذهبی ثقه اند و محمد بن احمد بن عیاض را اگر چه ذهبی قبل انکشاف حقیقت حال متهم بوضع حدیث طیر کرده بود لیکن من بعد ذهبی را ظاهر شد که او هم صدوقست و ائمه سنیه مثل طبرانی و علی بن محمد الواعظ و محمد بن جعفر و حمید بن یونس و غیر ایشان ازو روایت کرده اند و در علم فرائض که نصف علمست راس و رئیس بوده پس بحمد الله امر حق یعنی صحت حدیث طیر و ثقت و اعتماد جمیع روات آن بر زبان خود ذهبی ظاهر گردید و خرافت او در حکم بوضع ان و فطاعت شور و شغب و شاعت غیظ و غضب او در باره ذکر حاکم آن را در مستدرک که شاه صاحب نقل کرده اند بوضوح تمام انجامید و علاوه برین گرفتیم که ذهبی در باب حدیث طیر هرگز بحرف حق گویا نشده و جز حکم بوضع آن هرگز سخنی دیگر بر زبان نیاورده لیکن از نقل کلامش چه می کشاید و خرافت او بچه کار می آید زیرا که محققین اهل سنت تصریح نموده اند به اینکه ذهبی آنقدر تعصب مفرط داشت که بحد تمسخر باو رسیده و سلیط اللسان و کثیر التعصب و کاذب و دروغ گو بود و از راه بیدینی قدح در علمای دین می نمود و ائمه دین که واسطه رسانیدن شرع نبوی اند روز قیامت خصماء او خواهند بود و قول او را اعتباری نه و جرح و قدح او را اعتمادی نیست و سبکی در طبقات شافعیه احمد بن صالح مصری گفته و مما ینبغی ان یتفقہ عند الجرح حال العقائد و اختلافها بالنسبه الی الجراح و المجروح فریما خالف الجراح المجروح فی العقیده فجرحه لذلك و الیه اشار الرافعی بقوله و ینبغی ان یکون المزکون براء من الشحاء و العصبیه فی المذهب خوفا من ان یحملهم ذلك علی جرح عدل او تزکیه فاسق و قد وقع هذا الکثیر من الائمہ جرحوا بناء علی معتقدہم و هم المخطون و المجروح مصیب و قد اشار شیخ الاسلام سید المتأخرین تقی الدین بن دقیق العید فی کتابه الاقتراح الی هذا و قال اعراض المسلمین حفره من حفر النار وقف علی شفیرها طائفتان من الناس المحدثون و الحکام قلت و من امثله قول بعضهم فی البخاری ترکه ابو زرعه و ابو حاتم من اجل مسئله اللفظ فیا لله و المسلمین أ يجوز لاحد ان یقول البخاری متروک و هو حامل لواء الصناعه و مقدم اهل السنه و الجماعه و یا لله و المسلمین

أ تجعل مبادئه مدام فإنَّ الحقَّ في مسئلة اللَّفظ معه إذ لا يستريب عاقل من المخلوقين في أن تَلَفَّظَه من افعالِه الحادِثه الَّتِي هي مخلوقه لله تعالى و أنما انكرها الامام احمد البشاعه لفظها و من ذلك قول بعض المجسِّدِمْه في ابن حاتم بن حبان لم يكن له كثير دين نحن اخرجناه من سجستان لانه انكر الحد لله فليت شعري من احق بالاخراج من يجعل ربه محدودا او من ينزهه عن الجسميه و امثله هذا تكثر و هذا شيخنا الذهبي من هذا القبيل له علم و ديانه و عنده على اهل السنه تحامل مفرط فلا يجوز ان يعتمد عليه و نقلت من خطِّ الحافظ صلاح الدّين خليل بن كيكلدى العلائى رحمه الله ما نصّه الشيخ الحافظ شمس الدين الذهبي لا- شك في دينه و ورعه و تحرّيه فيما يقوله في الناس و لكنّه غلب عليه مذهب الاثبات و منافره التاويل و الغفله عن التّزويه حتى اثر ذلك في طبعه انحرافا شديدا عن اهل التّزويه و ميلا قويا الى اهل الاثبات فاذا ترجم واحدا منهم يطنب في وصفه بجميع ما قيل فيه من المحاسن و يببالغ في وصفه و يتغافل عن غلطاته و يتاول له ما امكن و إذا ذكر احدا من الطّرف الآخر كإمام الحرمين و الغزالي و نحوهما لا يببالغ في وصفه و يكثر من قول من طعن فيه و يعيد ذلك و يبيديه و يعتقد دينا و هو لا يشعر و يعرض عن محاسنهم الطافحه فلا يستوعبها و إذا ظفر لاحد منهم بغلظه ذكرها و كذلك فعله في اهل عصرنا إذا لم يقدر على احد منهم بتصريح يقول في ترجمته و الله يصلحه و نحو ذلك و سببه المخالفه في العقائد انتهى و الحال في شيخنا الذهبي ازيد مما وصف هو شيخنا و معلّمنا غير أنّ الحقَّ احقّ ان يتّبع و قد وصل من التّعصّب المفرط الى حد يسخر منه و انا اخشى عليه يوم القيامه من غالب علماء المسلمين و ائمتهم الدين حملوا لنا الشريعه النبويه فإنّ غالبهم اشاعره و هو إذا وقع باشعري لا يبقى و لا يذر و الذي اعتقده انهم خصمائه يوم القيمه عند من ادناهم عنده اوجه منه فالله المسئول ان يخفف عنه و ان يلهمهم العفو عنه و ان يشفعهم فيه و الّذى ادركنا عليه المشايخ النهى عن النظر في كلامه و عدم اعتبار قوله و لم يكن يستجري ان يظهر كتبه التّاريخيه الا لمن يغلب على ظنّه أنّه لا ينقل عنه ما يعاب عليه و اما قول العلائى لا شكّ في دينه و ورعه و تحرّيه فيما يقوله فقد كنت اعتقد ذلك و اقول عند هذه الاشياء انه ربّما اعتقدها دينا و منها امورا قطع بأنّه يعرف انها كذب و اقطع بأنّه لا يخلقها و اقطع بأنّه يحبّ وضعها في كتبه ليثبت؟؟؟ و اقطع بأنّه يحبّ ان يعتقد سامعها صحتها بغضا للمتحدّث فيه و تنفيرا للناس عنه مع قلّه معرفته بمدلولات الالفاظ و مع اعتقاده انى هذا ممّا يوجب نصر العقيده الّتي يعقدها هو حقّا مع عدم ممارسته بعلوم الشّريعه غير انى لما اكرت بعد دونه النّظر في كلامه

عند الاحتياج الى النظر فيه توقفت في تحرّيه فيما يقوله و لا ازيد على هذا غير الاحاله على كلامه فلينظر كلامه من شاء ثم يبصر هل الرّجل متحرّ عند غضبه او غير متحرّ و اعنى بغضبه وقت ترجمته لواحد من علماء المذاهب الثلاثه المشهورين من الحنفيّه و المالكيه و الشافعيّه فاني اعتقد أنّ الرجل كان إذا مدّ القلم لترجمه احدهم غضب غضبا مفرطا ثم قرطم الكلام و مزّقه و فعل من التعصّب ما لا- يخفى على ذى بصيره ثم هو مع ذلك غير خبير بمدلولات الالفاظ كما ينبغي فربما ذكر لفظه من الدّم لو عقل معناها لما نطق بها و دائما اتعجب من ذكره الامام فخر الدّين الرّازي في كتاب الميزان و في الضّعفاء و كذلك السّيف الّامدى و اقول باللّٰه العجب هذان لا روايه لهما و لا جرحهما احد و لا سمع عن احد أنّه ضعّفهما في ما ينقلانه من علومهما فإي مدخل لهما في هذين الكتابين ثم انا لم نسمع احدا سمى الامام فخر الدّين بالفخر بل إمّا الامام و إمّا ابن الخطيب و إذا ترجم كان في المحمّدين فجعله في حرف الفاء و سمّاه الفخر ثم حلف في آخر الكتاب أنّه لم يتعمّد فيه هوى نفس فإي هوى نفس اعظم من هذا فإمّا ان يكون ورّى في يمينه او استثنى غير الرّواه فيقال له فلم ذكرت غيرهم و إمّا ان يكون اعتقد أنّ هذا ليس هوى نفس و إذا وصل الى هذا الحدّ و العياذ باللّٰه فهو مطبوع على قلبه پس هر گاه ذهبى تعصب مفرط كه موجب سخریّه و استهزا باو شود داشته باشد و در كلامش نظر جائز نباشد و قولش را اعتبارى و اعتمادى نبود و دعاوى كاذبه را ديده و دانسته در كتب خویش ذكر كند و دوست دارد كه ديگران آن را صحيح پندارند و با اين شنائع و فظائع ممارست بعلوم شرعيّه هم ندارد و مغلوب الغضب و كثير التعصب بحدّى باشد كه رازى و آمدى را از ضعفا قرار دهد كلام چنين كاذب دروغگو متعصب مفرط را در حكم بوضع احاديث صحيحه و روايات ثابتة معتمده بمقابله اهل حقّ چه اعتبارست و نيز سبكى در طبقات شافعيه بترجمه احمد بن صالح گفته قاعده فى المورخين نافعه جدّا فانّ اهل التاريخ قد وضعوا من أناس او رفعوا أناسا اما لتعصب او لجهل او المجرّد اعتماد على نقل من لا يوثق به او غير ذلك من الاسباب و الجهل فى المورخين اكثر منه فى اهل الجرح و التعديل و كذلك التعصب قل ان رايه تاريخا خاليا من ذلك و اما تاريخ شيخنا الذهبي غفر الله له فانه على جمعه و حسنه مشحون بالتعصب المفرط لا و اخذه الله فلقد اكثر الوقيعه فى اهل الدين اعنى الفقراء الذين هم صفوه الخلق و استطال بلسانه على كثير من ائمه الشافعيين و الحنفيين و مال فافرط على الأشاعره و مدح فراد فى المجسّمه هذا و هو الحافظ المدره و الامام المبجل فما ظنك بعوام المورخين و نيز سبكى در طبقات شافعيّه در ترجمه حسين بن على بن يزيد الكرايسى بعد كلام در مسئله لفظ گفته فاذا تأملت ما سطرناه و نظرت قول شيخنا فى غير موضع من تاريخه أنّ مسئله اللفظ

مما ترجع الى قول جهم عرفت ان الرجل لا يدري في هذه المضائق ما يقول وقد اكثر هو واصحابه من ذكر جهم بن صفوان و ليس قصدهم الا- جعل الاشاعره الذين قدر الله لقدرهم ان يكون مرفوعا و للزومهم للسنة ان يكون مجزوما به و مقطوعا فرقه جهميّه و اعلم ان جهم اشتر من المعتزله كما يدريه من ينظر الملل و النحل و يعرف عقائد الفرق و القائلون بخلق القرآن هم المعتزله جميعا و جهم لا- خصوص له بمسأله خلق القرآن بل هو شر من القائلين بالمشاركه ايهم فيما قالوه و زيادته عليهم بطايات فما كفى الذهبي ان يشير الى اعتقاد ما يتبرأ العقلاء عن قوله من قدم الالفاظ الجاربه على لسانه حتى ينسب هذه العقيدته الى مثل الامام احمد بن حنبل و غيره من السادات و يدعى ان المخالف فيها يرجع الى قول جهم فليته درى ما يقول و الله يغفر لنا و له و يتجاوز عنم كان السبب في خوض مثل الذهبي في مسائل هذا الكلام و انه ليعز على الكلام في ذلك و لكن كيف يسعنا السكوت و قد ملاء شيخنا تاريخه بهذه العظام التي لو وقف عليها العامى لأضلته ضلالا مبينا و لقد يعلم الله منى كراهيه الإزراء لشيخنا فانه مفيدنا و معلمنا و هذا التزر اليسير الحديثي الذي عرفناه منه استفدناه و لكن ارى ان التنبيه على ذلك حتم لازم في الدين و نيز سبكي در طبقات شافعيه گفته زكريا بن يحيى بن عبد الرحمن بن بحر بن عدى بن عبد الرحمن البصرى ابو يحيى الساجى الحافظ كان من الثقات الائمه اخذ عن المزنى و الربيع و سمع من عبد الله بن معاذ العنبرى و محمد بن بشار و هده بن خالد و أبى الربيع الزهرانى و طالوت بن عباد و أبى كامل الجحدري و غيرهم و رحل الى الكوفه و الحجاز و مصر روى عنه الشيخ ابو الحسن الاشعري قال شيخنا الذهبي و اخذ عنه مذهب اهل الحديث قلت سبحان الله هنا تجعل الاشعري على مذهب اهل الحديث و في مكان آخر لو لا خشيتك سهام الاشاعره لصرحت بانه جهمي و ما كان ابو الحسن الا شيخ السنه و ناصر الحديث و قانع المعتزله و المجسمه و غيرهم و نيز سبكي در طبقات بترجمه ابو الحسن اشعري گفته و انت إذا نظرت بترجمه هذا الشيخ الذي هو شيخ السنه و امام الطائفة في تاريخ شيخنا الذهبي و رأيت كيف مزقها و حار كيف يضع من قدره و لم يمكنه البوح بالغض منه خوفا من سيف اهل الحق و لا الصبر عن السكوت لما جبلت عليه طويته من نقصه بحيث اختصر ما شاء الله ان يختصر في مدحه ثم قال في آخر الترجمة من أراد ان يتبحر في معرفه الاشعري فعليه بكتاب تبين كذب المفترى لابي القسم بن عساكر اللهم توفنا على السنه و ادخلنا الجنه و اجعل انفسنا مطمئنه نحب فيك اولياءك و نبغض فيك اعداءك و نستغفر للعصاه من عبادك و نعمل بمحكم كتابك و نؤمن بمتشابهه ما وصفت به نفسك انتهى فعند ذلك يقضى العجب من هذا الذهبي و يعلم الى ما ذا يشير المسكين فويحه ثم ويحه و انا قد قلت غير مره ان الذهبي استاذى و به تخرجت

فى علم الحديث الا ان الحق احق ان يتبع و يجب على تبين الحق فاقول اما حوالتك على تبين كذب المفترى و تقصيرك فى مدح الشيخ فكيف يسعك ذلك مع كونك لم تترجم مجسما يشبه الله بخلقه الا استوفيت ترجمته حتى ان كتابك مشتمل على ذكر جماعه من اصاغر المتأخرين من الحنابلة الذين لا يوبه بهم قد ترجمت كل واحد منهم باوراق عديده فهل عجزت ان تعطى ترجمه هذا الشيخ حقها و ترجمه كما ترجمت من هو دونه بالف الف طبقه فائى غرض و هوى نفس ابلغ من هذا و اقسام بالله يمينا بره ما بك الا انك لا تحب شياع اسمه بالخير و لا تقدر فى بلاد المسلمين على ان تفصح فيه بما عندك من امره و ما تضمه من البغض له فانك لو اظهرت لتناولتك سيوف الله و اميا دعاؤك بما دعوت به فهل هذا ينسأ به يا مسكين و اما اشارتك بقولك و نبغض اعدائك الى ان الشيخ من اعداء الله و انك تبغضه فسوف تقف مع بين يدي الله تعالى يوم تاتى بين يديه طوائف العلماء من المذاهب الاربعه و الصالحين من الصوفيه و الجهابذه الحفاظ من المحدثين و تاتى انت تسكع فى ظلم التجسيم الذى تدعى انك برىء منه و انت من اعظم الدعاة اليه و تزعم انك تعرف هذا الفن و انت لا تفهم منه نقيرا و لا قطميرا و ليت شعري من احق بالبغض الذى يصف الله بما وصف به من يشبهه بخلقه أم من قال ليس كمثله شئ و هو السميع البصير و الاولى فى على الخصوص امساک عنان الكلام فى هذا المقام فقد ابلغت ثم احفظ شيخنا حقه و امسك و قد عرفناك ان الاوراق لا تنهض بترجمه الشيخ و احلناك على كتاب التبيين لا كاحاله الذهبى إذ نحن نحيل احاله طالب يحرض على الازدياد من عظمته و ذاك يحيل احاله مجهول لقدره و متندم بذكر محامد من لا يحبه و نيز سبكي در طبقات بترجمه عبد الملك بن عبد الله الجوينى النيسابورى المعروف بامام الحرمين بعد نقل كلام عبد الغافر فارسى گفته انتهى كلام عبد الغافر و قد ساقه بكماله الحافظ ابن عساكر فى كتاب التبيين و اما شيخنا الذهبى غفر الله له فانه حار كيف يصنع فى ترجمه هذا الامام الذى هو من محاسن هذه الامه المحمديه و كيف يمزقها فقرطم ما امكنه ثم قال و قد ذكره عبد الغافر و اسهب و اطنب الى ان قال و كان يذكر دروسا و ساق نحو ثلاثه اسطر من اخريات كلام عبد الغافر ثم كانه سئم و ملّ لانه مثله مثل محمول على تقرير عدو له فقال بعد ان انتهى ذكر السطور الثلاثه التى حكاها ما نصه و ذكر ترجمه بطولها فيقال له هلا زينت كتابك بها و طرزته بمحاسنها فانها اولى من خرافات تحكيها لاقوام لا يعبا انه بهم الى ان قال السبكي و قد حكى شيخنا الذهبى كسر المنبر و الاقلام و المحابر و انهم اقاموا على ذلك حولا ثم قال و هذا من فعل الجاهليه و الاعاجم لا من فعل اهل السنه و الاتباع قلت و قد حار هذا الرجل ما الذى يؤذى به هذا الامام و هذا لم يفعله الامام و لا اوصى به بان يفعل

حتى يكون غَضًا منه و انما حكاة الحاكون اظهار العظمة الامام عند اهل عصره و انه حصل لاهل العلم على كثرتهم فقد كانوا نحو اربع مائه تلميذ ما لم يتمالكوا معه الصبر بل اذاهم الى هذا الفعل و لا يخفى انه لو لم تكن المصيبة عندهم بالغه اقصى الغايات لما وقعوا في ذلك و في هذا اوضح دلالة لمن وقفه الله على حال هذا الامام رضى الله عنه و كيف كان شأنه فيما بين اهل العلم في ذلك العصر المشحون بالعلماء و الزهاد و نیز سبکی در طبقات بترجمه اش گفته ذکر ما وقع من التخييط في كلام شيخنا الذهبي و التحامل من هذا الامام العظيم في امر هذا الامام الذي هو من اساطين هذه الملة المحمديّة نصرها الله قد قدّمنا لك تحامل الذهبي عليه في تهزيقه كلام عبد الغافر و انكاره ما فعل تلامذه الامام عند موته و انت إذا عرفت حال الذهبي لم تحتج الى دليل يدل على أنّه قد تحامل عليه و ليس يصح في الاذهان شيء* إذا احتاج النهار الى دليل* فمن كلام الذهبي و كان ابو المعالي مع تبخره في الفقه و اصوله لا يدرى الحديث ذكر في كتاب البرهان حديث معاذ في القياس و هو مدوّن في الصّيحاح متفق على صحّته كذا قال و أنّي له الصّيحة و مداره على الحارث بن عمرو مجهول عن رجال من اهل حمص لا يدرى من هم عن معاذ انتهى امّا قوله كان لا يدرى الحديث فاساءه على هذا الامام لا تتبع و قد تقدّم في كلام عبد الغافر اعتماده الاحاديث في مسائل الخلاف و ذكره الجرح و التعديل فيها و عبد الغافر اعرف بشيخه من الذهبي و من يكون بهذه المثابه كيف يقال عنه لا يدرى الحديث وهب انه زلّ في حديث او حديثين او كثيرا يوجب ذلك ان تقول لا يدرى الفنّ و ما هذا الحديث وحده ادّعى الامام صحّته و ليس بصحيح بل ادّعى ذلك في احاديث غيره و لم يوجب ذلك الفصّ منه و لا انزاله عن مرتبته الصّاعده فوق افاق السّماء ثم الحديث رواه ابو داود و الترمذى و هما من دواوين الاسلام و الفقهاء لا يتحاشون من اطلاق لفظ الصّحاح عليهما لا سيما سنن أبى داود فليس هذا كبير امر و نیز سبکی در طبقات بترجمه أبى حامد محمد بن محمد بن محمد بن غزالي گفته ذکر كلام عبد الغافر و انا ارى ان اسوقه بكماله على نصّه حرفا حرفا فانّ عبد الغافر ثقة معاصر عارف و قد تحزّب الحاكون لكلامه حزينين فمن ناقل لبعض الممادح و تال لجميع ما آورده مما عيب على حجه الاسلام و ذلك صنيع من يتعصّب على حجه الاسلام و هو شيخنا الذهبي فانه ذكر بعض الممادح نقلا معجرف اللفظ محكيا بالمعنى غير مطابق في الاكثر و لما انتهى الى ما ذكره عبد الغافر مما عيب عليه استفاه ثم زاد و وشح و بسط و رشح و من ناقل لكل الممادح ساكت عن ذكر ما عيب به و هو الحافظ ابو القاسم بن عساكر و ما بحث عن سبب فعله ذلك و اما انا فاورد جميعه ثم اتكلّم و اسال الله التوفيق و الحماية من الميل و نیز سبکی در طبقات بترجمه محمد بن الموقف بن سعيد بن على بن حسن بن عبد الله الخبوشاني گفته و كان ابن الكيزاني رجل من

المشبهه مدفونا عند الشافعي رضى الله عنه فقال الخبوشاني لا يكون صديق و زنديق في موضع واحد و جعل ينبش و يرمى عظامه و عظام الموتى الذين حوله من اتباعه و تعصبت المشبهه عليه و لم يبال بهم و ما زال حتى بنى القبر و المدرسه و درس بها و لعل الناظر يقف على كلام شيخنا الذهبي في هذا الموضع من ترجمه الخبوشاني فلا يحتفل به و بقوله في ابن الكيزاني انه من اهل السيئه فالذهبي رحمه الله متعصب جدا و هو شيخنا و له علينا حقوق الا ان حق الله مقدم على حقه و الذى نقوله انه لا ينبغي ان يسمع كلامه في حنفى و لا شافعي و لا توخذ تراجمهم من كتبه فانه يتعصب عليهم كثيرا و من ورع الخبوشاني انه كان يركب الحمار و يجعل تحته اكسيه لئلا يصل إليه عرفه و جاء الملك العزيز الى زيارته و صافحه فاستدعى بماء و غسل يديه و قال يا ولدى انت تمسك العنان و لا يتوقا الغلمان فقال غسل وجهك فانك بعد المصافحه لمست وجهك فقال نعم و غسل وجهه و لما خرج صلاح الدين الى الافرنج نوبه الزمله جاء الشيخ الخبوشاني الى وداعه و التمس منه امورا من المكوس يسقطها عن الناس فلم يفعل فقال له الشيخ محمدا قم لانصر ك الله و وكزه بعضا فوقعت قلنسوه السلطان عن راسه فوجهم لها ثم توجه الى الحرب فكسر و عاد الى الشيخ و قبل يده و عرف ان ذلك بسبب دعوته فانظر الى كلام الذهبي هنا في تاريخه و قوله ظن السلطان ان ذلك بدعوته و لو كانت هذه الحكايه لمن هو على معتقده من المبتدعه هول امرها و قال جرى على صلاح الدين بدعائه ما جرى فاستقرأ كلامه يثبت عندك ما نقوله و ابو محمد عبد الله بن اسعد يافعى در مرآه الجنان در ذكر سنه خمس و تسعين و خمسمائه مى فرمايد قال الذهبي و فيها كانت فتنه الفخر الرازى صاحب التصانيف و ذلك انه قدم هراه و نال اكراما عظيما من الدوله فاشتد ذلك على الكراميه فاجتمع يوما هو و القاضى مجد الدين بن القدوه فناظر ثم استطال فخر الدين على ابن القدوه و شتمه و نال منه ما خرج فيه الى الإهانه له فلما كان من الغد جلس ابن عم مجد الدين فوعظ الناس و قال ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين ايها الناس ما نقول الا ما صح عن رسول الله صلى الله عليه و سلم و اما قول ارسطو و كفریات ابن سينا و فلسفه الفارابى فلا نعلمها فلاى شىء شتم بالامس شيخ من شيوخ الاسلام يذب عن دين الله و بكى فابكى الناس و ضجت الكراميه و ثاروا من كل ناحيه و حميت الفتنة فارسل السلطان الجند و سكنهم و امر الرازى بالخروج قلت هكذا ذكر من المورخين من له غرض فى الطعن على الائمه الاشعريه ثم اتبع ذلك بقوله و فيها كانت بدمشق فتنة الحافظ عبد الغنى و كان أمارا بالمعروف داعيا الى السيئه فقامت عليه الاشعريه و افتوا بقتله فاخرج من دمشق مطرودا انتهى كلامه بحروفه فى القصتين معا و مذهب الكراميه و الظاهريه معروف و الكلام عليهما الى كتب الاصول

الدینیه مصروف فهناکک یوضح الحق البراهین القواطع و یتظهر الصواب عند کشف النقاب للبصر و السامع ازین عبارات ظاهرست که یافعی ذہبی را از جمله کسانی که برایشان غرضی در طعن بر ائمه اشعریه هست وانموده کمال تعصب و عناد و تعنت و لداد و او ظاهر و واضح فرموده و سیوطی در قمع المعارض فی نصره ابن الفارض گفته و ان غرک دندنه الذہبی فقد دندن علی الامام فخر الدین ابن الخطیب ذی الخطوب و علی اکبر من الامام و هو ابو طالب المکی صاحب قوت القلوب و علی اکبر من اُبی طالب و هو الشیخ ابو الحسن الاشعری الّمدی یجول ذکره فی الآفاق و یجوب و کتبه مشحونه بذلک المیزان و التّاریخ و سیر النبلاء فقابل انت کلامه فی هؤلاء کلاً و الله لا یقابل کلامه فیهم بل نوصلهم حقّهم و نوفیهم و از ادلّ دلائل تعصب و عناد و محایدت و لداد ذہبی آنست که با وصفی که در کتاب خود میزان الاعتدال ایراد صحابه مجروحین و مقدوحین را که بخاری و ابن عدی و غیر ایشان بمحض علو حق ذکر ایشان در ضعف کرده اند سوء ادب دانسته و بسبب جلالت و عظمت مزعومی شان از ذکر ایشان در ضعف و لو بمحض النقل و الحکایه و لو مع تعقیبه بالردّ و الانکار اشمیز از تمام و تحاشی بی غایت آغاز نهاده بلکه ادخال ائمه سنیه که متبوع فی الفروع اند نیز بسبب جلالت شأنشان در اسلام و عظمت ایشان در نفوس استنکاف کلی ظاهر نموده کما لا یخفی علی من طالع صدره بمزید استعار و احتداد نیران ضغائن و احقاد حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و حضرت امام رضا علیهم الصلوه و السلام را درین کتاب خود که موضوعست برای مقدوحین و مجروحین ذکر نموده فوا عجباه که نزد ذہبی رفعت مرتبت و عظمت منزلت این حضرات که ارکان دین و اساس یقین و سفن نجات و آیات بینات و حجج الله فی البریات و براهینه اللامعات الزاهرات بودند بمنزله رفعت و جلالت صحابه غیر مشهورین که زیر مشق جرح و قدح بخاری و ابن عدی بوده اند بلکه منزلت عظمت و نبالت ائمه سنیه که اتباعشان در فروع می کنند هم نبود که مانع از ذکر این حضرات درین کتاب عصیبت انتساب می شد ازینجا و امثال آن بحقیقت حال دعاوی اهل سنت و جماعت که در باب تمسک خود باهلیت طهارت علیهم الصلوه و السلام بر السنه خود می رانند بخوبی پی می توان برد علی الجملة هر گاه حال خسارت مآل ذہبی باین حد رسیده باشد ایراد او در ان کتاب اکابر اولاد امجاد اهلیت شافع یوم التناد و نقل اقوال قادحین تارکین رشاد کدام محلّ استعجابست لکن از غرائب تعصبات او متعلق باین باب آنست که بکمال تعنت صرف روایت کردن حسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن زین العابدین علی که از مکرمین اولاد امام سجادست

حدیث علی خیر البشر

و حدیث علی و ذرّیته یختمون الأوصیاء الی یوم القیمه را دلیل کذب آن بزرگوار معاذ الله گردانیده بنهایت تجاسر و جرات ایشان را بقلّت حیا منسوب نموده کمال غایت نصب و ازراء و بغض و شحناء خود با اولاد اهل اصطفای علیهم آلاف التحیه و الثنا ظاهر کرده چنانچه در میزان گفته

الحسن بن محمّد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن زین العابدین علی بن الشّهدید الحسین العلوی ابن اخی اُبی طاهر النّسابه عن

اسحاق الديري روى بقله حياء عن الديري عن عبد الرزاق باسناد؟؟؟ كالشمس على خير البشر و عن الديري عن عبد الرزاق عن معمر بن محمّد بن عبد الله بن الصّامت عن أبي ذرّ مرفوعا قال علىّ و ذرّيته يختمون الأوصياء الى يوم القيمة فهذان دالان على كذبه و رفضه عفا الله عنه و ازين هم حرفى عظيم تر بس نغز و بديع بسمع اصغا بايد شنيد كه بعد سماع آن هرگز كسى كه ادنى رايحه ايمان بمشامش رسيده و ايسر فائحه از فوائح اسلام بدماغ او دميده در كمال تعصب و خسران و اقصاي حقد و شان و منتهاي بغض و عدوان و غايت توغرّ و طغيان ذهبى و الاشان ريبى نخواهد ورزید و سقوط مجازفاتش را از پایه اعتبار و اعتماد و هبوط مكابراتش از مقام رفيع التفات و استناد طشت از بام افتاده خواهد دید على الخصوص وزنى برای ابطال معيب و ردّ غير مصيب او فضائل اهلييت عليهم السلام را نخواهد نهاد و ابدا گوش بخرافات و هفوات تجاسرات و تهورات آن سبط اللسان بذىّ البيان درين باب نخواهد داد بيانش آنكه ذهبى ذهب الله بنوره اين همه ظلم عنيف و شديد و جور عظيم و عنيد و حيف بى پايان موجه قلب هر قريب و بعيد كه در واقعه شهادت سبط شهيد عليه و على آبائه و ابناؤه المعصومين سلام الملك الحميد از يزید مرید بر اهلييت رسول ربّ مجيد رفته و در استفاضه و تواتر حتمى و شيوع و ظهور جزمى و تحقق و وضوح قطعى و تبين و اشتهاى بتى آن مكابرين اوشاب و مجادلين اقشاب هم شك و ارتياب نمى توانند كرد بلكه مخالف و موافق و منابذ و مصادق چاره جز از اعتراف بآن ندارد و چار و ناچار همت بتصديق و تحقيق آن مى گمارد كان لم يكن شيئا انكاشته و ادنى التفاتى بآن نساخته همه را امور سهله خفيفه و افعال جزئيه طفيفه پنداشته دعای مسامحت برای آن معدن كفر و معاندت از قاهر ذو الانتقام و منتقم ذو البطش الشديد و الاصطلام و عادل عظيم الغضب على المعاندين اللثام و منصف كثير الانتصاف الاهل البيت الكرام نموده طريق اظهار اسلام و ايمان آن مبغض اهلييت رسول ربّ منان صلى الله عليه و آله با اختلاف الملوان و امكان دخول او در جنان و مصاحبت و اقتران در ان بزمره مؤمنان پيموده چنانچه در كتاب تذهيب التهذيب كه در آخر نسخه حاضره آن اين عبارت مسطورست نجز بحمد الله و عونہ و حسن توفيقه فى شهر جمادى الاولى سنه ثلاث و سبعين و سبعمائہ احسن الله تقضّيهما فى خير و ختم الله بخير لكاتبه و لصاحبه و للناظر فيه و للداعى لهما و صلى الله على سيدنا محمّد و آله و صحبه و سلم گفته يزید بن معاويه ابو شيبه كوفى عن عبد الملك بن عمير و عنه سعيد بن منصور ذكر للتمييز قلت و يزید بن معاويه الاموى الذى وليّ الخلافة و فعل الافاعيل سامحه الله و اخباره مستوفاه فى تاريخ دمشق و لا روايه له مات فى نصف ربيع الاول سنه اربع و ستين و خلافته اقلّ من اربع سنين و عمره تسع و ثلثون سنه قال نوفل بن أبى الفرات كنت عند عمر بن عبد العزيز فذكر رجل يزید بن معاويه فقال قال امير المؤمنين يزید فقال عمر تقول امير المؤمنين يزید و امر فضرب عشرين سوطا رواها يحيى بن عبد الملك بن أبى عتبہ احد الثقات عن نوفل ذكرته للتمييز

و فاضل نحرير ملا محمد معين بن محمد امين معاصر شاه ولي الله و تلميذ عبد القادر مفتي مكه در كتاب دراسات اللبيب في الاسوه الحسنه بالحبيب بعد اثبات عصمت ائمه اهلييت عليهم السلام كفته و ممّا يجب ان اتبه عليه ان هذا الكلام في عصمه الاثمه انما جرينا فيها على جرى الشيخ الاكبر قدس سره فيها في المهدي رضى الله تعالى عنه من حيث ان مقصودنا منه ان قوله صلى الله عليه و سلم فيه يقفو اثرى لا يخطئ لما دلّ عند الشيخ على عصمته فحديث الثقلين يدلّ على عصمه الاثمه الطاهرين رضى الله عنهم كما مر تبيانه و لست عقده الانامل على أنّ العصمه الثابته في الانبياء عليهم الصلوه و السلام توجد في غيرهم و انما اعتقد في اهل الولايه قاطبه العصمه بمعنى الحفظ و عدم صدور الذنب لا استحاله صدوره و الاثمه الطاهرون اقدم من الكلّ في ذلك و بذلك يطلق عليهم الاثمه المعصومون فمن رمانى من هذا المبحث باتباع مذهب غير السيئه ممّا يعلم الله سبحانه براءتى منه فعليه اثم فريته و الله خصيمه و كيف لا اخاف الاتهام من هذا الكلام و قد خاف شيخ ارباب السير في السير الشاميه من الكلام على طرق حديث ردّ الشمس بدعائه صلى الله تعالى عليه و سلم لصلوه علىّ و توثيق رجالها ان يرمى بالتشيع حيث راي الحافظ الحسكانيّ في ذلك سلفا له و لننقل ذلك بعين كلامه قال رحمه الله تعالى لما فرغ من توثيق رجال سنده ليحذر من يقف على كلامى هذا هنا ان يظن بي انى اميل الى التشيع و الله تعالى اعلم ان الامر ليس كذلك قال و الحامل على هذا الكلام يعنى قوله و ليحذر الى آخره انّ الذهبي ذكر في ترجمه الحسكاني انه كان يميل الى التشيع لانه املا جزءا في طرق حديث ردّ الشمس قال و هذا الرجل يعنى الحسكاني ترجمه تلميذه الحافظ عبد القادر الفارسى في ذيل تاريخ نيسابور فلم يصفه بذلك بل اثنى عليه حديثا حسنا و كذلك غيره من المؤرخين فנסأل الله تعالى السلامه من الخوض في اعراض الناس بما لا نعلم و الله تعالى اعلم انتهى اقول و هذا الجرح فى الحافظ الحسكاني انما نشأ من كمال صعوبه الجرح و انحرافه من مناهج العدل و الانصاف و الا فالحافظ من خدمه الحديث بذل جهده فى تصحيح الحديث و جمع طرقه و اسناده و اثبت بذلك معجزه من اعظم علامات النبوه و اكملها ممّا يقتر بصحته عين كلّ من يؤمن بالله تعالى و رسوله صلى الله تعالى عليه و سلم و كيف يتهم و ينسب الى التشيع بملابسه القضيّه لعلى رضى الله عنه و لو صحّ حافظ حديثا متمحضا فى فضله لا يتهم بذلك و لو كان كذلك لترك احاديث فضائل اهل البيت راسا و من مثل هذه المؤاخذات الباطله طعن كثير من المشايخ العظام و مولع هذا الفن الشريف إذا صحّ عنده حديث فى ادنى شىء من العادات كاد ان يتخذ لذلك طعاما فرحا بصحة قول الرسول صلى الله تعالى عليه و سلم عنده و اين هذا

من ذاك و لما اطلع هذا الفقير على صحته كانه ازداد سمنا من سرور ذلك و لذته اقر الله سبحانه و تعالى عيوننا بامثاله و الحمد لله رب العالمين قوله نقلا عن الذهبي لقد كنت زمنا طويلا اظن ان حديث الطير لم يحسن الحاكم ان يودعه في مستدركه فلما علقت هذا الكتاب رايت القول من الموضوعات التي فيه اقوال اولا ان المخاطب الجسور صحف لفظ لم يجسر بلفظ لم يحسن فاساء الفهم و لم يحسن النقل و هذا دليل على طول باعه في العربيه و شده حذقه و مهارته في الفنون الادبيه و ثانيا نقول خطابا للذهبي الذاهب عريضا في سباب التعصب و الحنق المرتوى من الاجن الكدر و الرنق * ان قولك لقد كنت زمنا طويلا الخ اعتراف منك في غايه الظهور بانك تهت زمنا طويلا في مهامه الجهل و عدم العثور * و لم تقف على كتاب المستدرک السائر في البلدان و الامصار * المتداول بين خدمه الاخبار و الاثار * فيا ايها المحدث الناقد النبيل * المعترف بجهله الى زمن طويل * المجهل لنفسه كل التجهيل * المسجل لخطائه كل التسجيل * لم كنت زاعما ان ادخال حديث الطير في المستدرک جساره * و هل هذا الزعم منك إلا خساره أى خساره * و مع ذلك فكيف تحكم وقت التعليق * بالوضع على مثل هذا الحديث الشريف الانيق * و لا تاخذ بطرف من التحقيق * و لا تقبل قول الحاكم الافيق * و لا تحتفل بأنه من مرويات اكابر الاساطين * و اجله المحدثين * و اعظم المنقدين * و افاحم المعتمدين * و امائل المشهورين * و صدور المعروفين * فالعجب منك و من نقدك * و استعارك بالذكاء و وقدك * كيف رميت الحديث بالوضع من غير دليل * فارديت اتباعك بالاضلال و التضليل * و اغويتهم بنوازع التلميح و التسويل * و ابديت انك مشغوف بالتهجس و التهور * مغرى بالامتعااض و التوغر * يتخبطك الشيطان من المس * و يوسوسك باللحس و الجس * و لعمرى ليس كلامك إلا صريح الهذر و الهذيان * و فاحش الزيغ و الطغيان * و اتباع خطوات الشيطان * و القول بما لم ينزل الله به من سلطان * و لله الحمد حيث افقت من سكر التعصب و الشنآن * و غلبه البغي و العدوان * فاعترفت في كتاب الميزان * بالحق الصريح الواضح البرهان * و سجلت على نفسك بالرمى بالظن و البهتان * و اوضحت ان رواه هذا الحديث الشريف كلهم ثقات اعيان * غير واحد كنت لا تدري حاله لقله العرفان * ثم ظهر لك انه صدوق روى عنه ائمه هذا الشأن * ثم كررت الاعتراف * و تركت الهذر و السفساف * حيث صرحت للتنبيه و الايقاظ * في كتاب تذكره الحفاظ * ان طرق هذا الحديث كثيره جدا * حتى افردتها بمصنف مجدا * و مجموعها يوجب ان يكون الحديث له اصل * و هذا ناف لجميع الشبهات بالصرم و القصل * و ثالثا

نقول یا اساطین العلم* و مراجیح الحلم* انظروا بعین الانصاف* تارکین للاعتساف* کیف سفر الحق غایه السّفور* و وضح نهایه الظهور* و بانات الطریقه الواضحه* و استنارت المحجّه اللائحه* و قام عمود الامر* و ذهب اختلاف البحر* حيث اقرّ مثل هذا الجاحد الغریر* بتفریطه و التقصیر* فی امر هذا الخبر الرفیع الا-ثیر* و ظهر صدق قوله تعالی فَاَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسَيُحَقُّ لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ* و هر گاه بر نهایت بطلان و شناعت و غایت اختلال و بشاعت تعلّلات سخیفه مخاطب منیف در ابطال حدیث طیر که در متن ذکر فرموده مّطلع شدی حالا- بعض تمسّکات واهیه که برای ابطال این حدیث شریف در حاشیه کتاب جنابش مذکورست نیز باید شنید و کمال سماجت و فظاعت آن بعین بصیرت باید دید قال فی الحاشیه نواصب گفته اند که انس سه بار دروغ گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم لجاجت خودست چنانچه در کتاب مجالس شیخ مفید آمده پس چگونه حدیث او را قبول کرده آید انتهی و این کلام محیر افهام کاشف از مقدار غور و عقل و فهم و ولا و صفای مخاطب قمقامست و بخدمت خدام والا- مقام او عرض می شود که این کلام نواصب لئام و معاندین اغثام که ملازمان عالی احتشام نقل فرموده اند نزد حضرت خود ایشان صحیحست یا باطل اگر شق اول اختیار کردند اتباع و اقتفا و تقلید نواصب عنید بر نفس مبارک ثابت فرمودند و خود را مع اتباع و اشیاع خود باسفل سافلین درکات و خفض درجات هبوطات رسیدند و معین همین شقست زیرا که نقل کلامی و سکوت بر آن نزد مخاطب مسلم الثبوت و تلمیذ رشیدش دلیل تسلیم و حجّیت آن بر نافلست پس هر گاه این کلام نواصب نقل فرمودند و جوابی از ان ندادند حسب افاده شان ظاهر شد که آن کلام نزد آن عمده الفحول مسلمست و مقبول و کفی به دلیلا علی سلوک طریق النّصب المرذول و خیطه فی تیهاء العناد المغسول و ذهابه عریضا فی مهامه البغض المعلول و ایغاله شدیداً فی سباسب الحقد المدخول و علاوه برین چون در متن کتاب اهتمام تمام در اثبات وضع این حدیث شریف دارند پس نقل کلام نواصب در قدح این حدیث شریف بهر وجهی که باشد با وصف عدم ردّ و نکیر برین تقریر و تزویر دلیل صریح بر طیب نفس و رضا باین تغریرست و اگر بهول و خوف مؤاخذه و دار و گیر متسنین؟؟؟ مظهرین ولای اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ناچار تن باختیار شق ثانی دادند وارد می شود بر آن که هر گاه این کلام نواصب لئام نزد آن علاّم باطل و فاسد النظامست پس باز چرا تصدیع نقل کلام فاسد و باطل و زحمت ذکر خرافت لا حاصل کشیدند و تضحیح وقت شریف و ایقاع اتباع و اشیاع در خبط عنیف پسندیدند و این صنیع بدیع از مخاطب منبع در مقامات عدیده سر زده که بسیاری از کلمات را نیابه عن النواصب الاقشاب بمخاطبه اهل حق اطباب می درآید و نغمات بغض و عناد بآهنگ اغیار می سراید خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

و اصلی این ست که این کلام مختل النظام صریح الانتلام را اعور ابتر بر زبان خرافت ترجمان آورده است پس اگر مراد مخاطب افخر از نواصب اعور ابترست فمرحبا بالانصاف و حبذا الایتلاف و اطلاق نواصب که صیغه جمعست

بر اعور بلحاظ شدت نصب او جای مضایقه و محل مشاکسه نیست و چون پرده از روی کار افتاد در ناصبیت؟؟؟ اعور حسب افاده مخاطب والا گهر هرگز شکی باقی نماند و لا یحیی المکرر السییء إلا بأهلہ بالجمله بطلان این استدلال صریح الاختلال ظاهرست بچند وجه اول آنکه گفتن انس این دروغ را در روایات اهل سنت هم ثابتست اختصاصی بروایات شیعه ندارد چنانچه سابقا در ذکر وجوه مفصله صحت احتجاج باین حدیث دانستی و شیخ بن عبد الله العیدروس الیمنی در عقد نبوی و سر مصطفوی گفته

روی عن انس قال كنت احجب النبي صلى الله عليه وسلم فسمعته يقول اللهم اطعمنا من طعام الجنة فاتي بلحم طير مشوي فوضع بين يديه فقال اللهم اتنا بمن تحبه و يحبك و يحب نبيك قال انس فخرجت فاذا علي بالباب فاستاذني فلم اذن له ثم عدت فسمعت النبي صلى الله عليه وسلم مثل ذلك فخرجت فاذا علي بالباب فاستاذني فلم اذن له احسب انه قال ثلثا فدخل بغير اذن فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما الذي ابطأ بك يا علي قال يا رسول الله جئت لادخل فحجبتني انس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم حجبتك فقلت يا رسول الله لما سمعت الدعوه احببت ان يجيء رجل من قومي فتكون له فقال صلى الله عليه وسلم ما يضرك الرجل محبه قومه ما لم يبغض سواهم اخرجه ابن عساكر و الحمد لله كه خود مخاطب بجواب سؤال سائلي كما عرفت سابقا بدو بار رد نمودن انس جناب امير المؤمنين عليه السلام را و بهانه كردن او اعتراف نموده حيث قال بهر حال اين قدر خود در روايت نجار از انس آمده كه دو بار حضرت علي را رد كرد و بهانه كرد كه آن حضرت بر سر حاجت اند و دقت بر آمدن نیست و غرض انس اين بود كه شخصي از انصار باین مرتبه مشرف شود چنانچه بعد از تفتيش نزد آن حضرت ظاهر كرد چون بار سوم حضرت علي آواز را بلند كردند و دروازه را كوفتند بسمع مبارك آن حضرت صلى الله عليه وسلم رسيد و خود ایشان را طلبیدند انتهى دوم آنكه نزد اهل سنت روايت انس مقبولست احتجاج شیعه بروايت او الزاما عليهم و افحاما لهم صحیحست و كذب و فسق او نزد شیعه قاذح در استدلال و مفسد احتجاج ایشان نمی تواند شد سوم آنكه كذب راوی وقتی مضر می باشد كه فضیلتی برای دوست خود روايت کرده باشد و هر گاه برای دشمن خود فضیلت جلیله و منقبت جميله كه دلش نمی داد كه آن فضیلت برای او حاصل شود روايت كند در صحت آن روايت هرگز شکی نمی ماند بلکه موجب نهایت قوت صحت آن روايت می گردد و ازینجا گفته اند ع الفضل ما شهدت به الأعداء* و ظاهرست كه اگر عمر یا ابو بكر این حدیث را روايت می كردند با آنكه نزد اهل حق اصل ایمانشان ثابت نیست زیاده تر موجب اعتبار و اعتماد می گشت و ادخل فی الالزام و الافحام می شد و تصدیق مخبر در مثل این موارد ماناست باعتقاد كذب حدیث بسبب اعتراف واضح آن بوضع كه انهم مؤاخذه است بموجب اقرار واضح نه قبول قول او با وصف فسق او شیخ رحمه الله در مختصر تنزیه الشریعه در بیان امارات حدیث موضوع گفته منها اقرار واضعه به و لیس هذا

قبولا- لقوله مع فسقه و انما هو مؤاخذه بموجب اقراره كما يؤخذ بالاعتراف بالزنا او القتل و لذا جعل اقراره اماره لاننا لا نقطع على حديثه بالوضع لاحتمال كذبه في اقراره بفسقه نعم إذا انضم الى اقراره قرائن تقتضى صدقه فيه قطعنا به سيما بعد التوبه و اعجاب كه شاهصاحب چنان در مقابله اهل حق سراسيمه و حيران گشته اند كه هرگز بر دأب مناظره و افادات ائمه خود بلکه امثال شائعه هم نظر نمی كنند و از امور ظاهره بر هر كس و ناكس غفلت می و رزند چهارم آنكه اين حديث را صرف انس روايت نكرده است بلکه ديگر صحابه هم روايت کرده اند مثل ابن عباس و ابو سعيد خدری و سفينه مولای جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم و ابو الطفيل عامر بن وائله و سعد بن أبي وقاص و عمرو بن العاص و ابو مرزم يعلى بن مژه و جناب امير عليه السلام خود در حديث مناشده بر اصحاب شوری باين حديث احتجاج فرموده پس اگر بفرض غير واقع احتجاج بروايت انس بهيچ وجه جائز نباشد حديث طير مروی از انس بسبب تايد آن بروايت ديگر صحابه خصوصا تايد آن باحتجاج جناب امير المؤمنين عليه السلام كه مفيد قطع و يقين و ثبوت آنست بالجزم و الحتم قابل احتجاج و استدلال و قاطع لسان قيل و قال ارباب تسويل و ازلال خواهد بود

تمسك شاهصاحب-در قدم حديث-به اختلاف بين سيد حميرى و أبو على طبرسى (صاحب احتجاج) در

آورنده طير مشوى بحضور پیامبر ورد او بچهار وجه

و ازین هم عجيب تر بايد شنيد كه مخاطب وجهی ديگر برای ابطال اين حديث شريف در حاشيه ذكر فرموده حيث قال قال السَّيِّد الحميرى و فى طائر جاءت به أم ايمن بيان لمن بالحق يرضى و يقنع

و قال الصَّاحِب بن عباد على له فى الطَّير ما طار ذكره

و قامت به اعداءه و هى تشهد هذه الروايه تكذبها

روايه أبى على الطَّبرسى فى كتاب الاحتجاج عن الامام أبى عبد الله عليه السلام انَّ الطَّير جاء به جبرئيل الى النَّبى صلى الله عليه و سلم حين كان جائعا و دعا الله ان يشبعه انتهى و اين كلام مخدوشست بچند وجه اول آنكه چون علمای اهل سنت بصحت يا حسن اين حديث نص کرده باشند و قابل احتجاج دانسته باز جواب اين اعتراض را از اوشان بايد پرسيد كه در طرق اهل سنت هم اختلاف در كيفيت مجيء طائر واقع ست پس بعض روايات مصرح باينست كه أم سليم آن را فرستاده بود و بعض آن دلالت دارد بر آنكه أم سلمه رضی الله عنها بخدمت آن جناب ارسال فرموده بود و از بعض ثابت می شود كه أم ايمن آن را آورده بود و از بعض ديگر واضحست كه از جنت آمده بود الى غير ذلك بلکه خود مخاطب كما سبق در مقام ايراد الفاظ حديث طير باضافه جمله او اهدى إليه بعد جمله كان عند النبى صلى الله عليه و سلم طائر قد طبخ له بكمال و وضوح اختلاف روايات را در باب مجيء طائر تسليم فرموده و هر گاه ناقلين و مثبتين و مصححين اين حديث كه از اهل سنت اند اين قسم اختلاف را قادح صحت ندانسته باشند شيعه هم نمی دانند دوم آنكه اين اعتراض دالست بر عدم مناسبت مخاطب بفتون حديثه كه بمحض اختلاف حكم بوضع حديث نموده حال آنكه در احاديث هزار جا اين چنین اختلاف واقع می شود و آن را موجب بطلان حديث نمی گویند بلکه حتى الامكان جمع در ان بحمل واقعه بر تعدد و امثال آن می سازند كما عرفت سابقا من تصريحات اساطين القوم در اين جا هم حمل اين اختلاف بر تعدد واقعه ممكنست كه يك مرتبه حضرت جبرئيل

علیه السلام طائر را از جنت آورده باشد و بار دیگر حضرت امّ ایمن حاضر کرده باشد بالجمله اگر اختلاف در معنی طیر موجب بطلان اصل حدیث گردد می باید که بسیاری از احادیث صحیحه اهل سنت که نازش و فخار ایشان برانست بسبب محض اختلاف باطل شود اگر مخاطب و اولیای او ابطال احادیث خود منظور دارند بسم الله این حرف را بر زبان آرند و الا دم درکشند و این هوس باطل را از سر بدر کنند سوم آنکه جناب والد ماجد طیب الله رمله در جواب این کلام افاده فرموده اقول لا منافاه بین معیء امّ ایمن بالطیر وقت الاکل و بین معیء جبرئیل علیه السلام به لانه یمكن ان یکون النبی صلی الله علیه و سلم سلمه ایاها بعد معیء جبرئیل علیه السلام به و هی جاءت به بعد ذلک و اما ما وقع

فی روایه المستدرک للحاکم من ان امّ ایمن لما سئلتها رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الطیر قالت هذا الطائر اصبته فصنعته لک فلیس بمناف لما ذکرنا لان کلامنا مسوق للجمع بین ما ورد فی طرق اهل الحق لا للجمع بین ما ورد من طرق اهل الخلاف و لم یقع فی روایه من روایات اهل الحق ان الطائر قد صنعته امّ ایمن انتهى چهارم آنکه شعر صاحب بن عباد که بعد شعر سید حمیری نقل کرده ظاهر نمی گردد که آن را با این مناقضت و اختلاف چه مناسبت و بما نحن فیه کدام ربط حاصلست ازینجا و امثال آن می توان دریافت که مخاطب را در مقابله اهل حق چگونه اختلال حواس و سراسیمگی بقیاس رو می دهد که بسبب آن اصلا ربط کلام خود را ملحوظ نمی دارد و جملاتی را که هرگز با مطلوبش مماثل نیست بیوجه می آرد و بغایت عجیب این ست که با این همه تقریرات اهل حق را پراکنده و بی نظم می انگارد و بدعوی آوردن آن در کتاب خود بنظم و ترتیب و تنقیح و تهذیب می خواهد متنی عظیم بر ایشان بگزارد و ذلک من عجائب الدهر و غرائب العصر

استدلال مؤلف تحفه بکلام محمد بن طاهر مقدسی در قدح حدیث طیر و جواب او

و هر گاه بحمد الله تعالی ببطلان خرافات و جزافات مخاطب رفیع الدرجات و ارسیدی و دانستی که آنچه حضرت او از مزید عرفان و ولا و ایمان و حیا در قدح و جرح این حدیث شریف از اکابر خویش نقل نموده جباه ایشان بخاک مذلت و رسوایی سوده هرگز نزد احدی از اولی الالباب و الاحلام و ذوی الابصار و الافهام قابلیت التفات ندارد و هم آنچه جنابش در حواشی عصیبت مناشی از اسباب ابطال آن ذکر کرده آبی بر روی مطلوبش نمی آرد پس باید دانست که علاوه بر افاده شاهصاحب آنچه از کلمات بعض حضرات سنیّه رفیعه الدرجات اقدام محمد بن طاهر که مسمایش خلاف اسم فاخر اوست بر قدح این حدیث شریف و جسارت سراپا خسارت او بر ردّ این خبر منیف ظاهر می شود نیز باطل و مردود و زائف و مطرودست چه آنفا دریافتی که ابن حجر در منح مکیه در ذکر حدیث طیر گفته اما قول بعضهم انه موضوع و قول ابن طاهر طرقة کلها باطله معلوله فهو الباطل و ابن طاهر معروف بالغلوّ الفاحش ازین عبارت ظاهرست که قول ابن طاهر که طرق این حدیث بتمامها باطل و معلولست قولیست باطل و معلول و کلامیست مخدوش و مدخول و هفوه ایست شنیع و مزدول و سقطه ایست فظیح و مخذول و ابن طاهر جائز عاثر معروفست بلغو فاحش طاهر پس بحمد الله تعالی بعد این افاده ابن حجر در بطلان قول ابن طاهر و فساد مقوله آن معاند مکابر شبهه در خاطر احدی از صاحبان بصائر باقی

نماند زیرا که خود ابن حجر متعصبیست شدید و متعنتیست عنید که بخلافت معاویه غاویه قائلست و بجمیع فضائل منحوله موضوعه او مائل چنانچه بتصنیف رساله خاصه درین باب خبر از کمال ولا با محارب نفس رسول داده بمزید بغض و شنان و مجازفت و عدوان تطهیر اللسان و الجنان عن الخطور و التفوه بثلث معاویه بن ابی سفیان نامش نهاده و اشتمال کتاب صواعق او بر تعصب حسب افاده عبد الحق ثابت و محققست و فاضل رشید این معنی را در ایضاح بمقابله اهل حق و ایقان بابتهاج و نشاط تمام ذکر می کند و هر گاه مثل این متعصب مجاهر قول ابن طاهر را ابطال و توهین و تزییف و تهجین نماید می توان دانست که بچه حد واهی و باطل و از حیلہ صحت و واقعیت عاطلست و گمان مبر که ازین افاده ابن حجر صرف بطلان قول ابن طاهر واضح و ظاهرست بلکه قول او اما قول بعضهم آنه موضوع الخ برای رد و ابطال و تضعیف و اعلال قول هر کسی که این حدیث شریف را موضوع گفته باشد کافی و وافی و آثار عصیبت و عناد او را ماحی و عافیت کما سبقت إلیه الاشاره و الحمد لله علی ذلك حمدا جزیلا- و هر چند اتصاف ابن طاهر بغلو فاحش و تعصب مدهش از همین افاده ابن حجر پیدا و آشکارست لکن درین مقام نبذی دیگر از معایب فاحشه و مثالب موحشه او بر زبان اساطین سنیہ باید شنید ذہبی در کتاب مغنی که برای معرفت ضعفا تصنیف کرده گفته محمد بن طاهر المقدسی الحافظ لیس بالقوی فان له اوهام فی توالیفه و قال ابن ناصر کان لحنه و کان یصحف و قال ابن عساکر جمع اطراف الکتب الستہ رایته بخطه و اخطأ فیہ فی مواضع خطأ فاحشا و نیز ذہبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن طاهر المقدسی الحافظ لیس بالقوی فان له اوهام کثیره فی توالیفه و قال ابن ناصر کان لحنه و کان یصحف و قال ابن عساکر جمع اطراف الکتب الستہ فرایته بخطه و قد اخطأ فیہ فی مواضع خطأ فاحشا قلت و له انحراف عن السنه الی تصوف غیر مرضی و هو فی نفسه صدوق لم یتهم و له حفظ و رحله واسعه و ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان بترجمه ابن طاهر گفته قال الدقاق فی رسالته کان ابن طاهر صوفیا ملامتیا له ادنی معرفه بالحدیث فی باب شیوخ البخاری و مسلم و ذکر لی عنه حدیث الاباحه اسأل الله ان یعافینا منها و ممن یقول بها من صوفیه وقتنا و قال ابن ناصر ابن طاهر یقرأ و یلحن فکان الشیخ یحرک راسه و یقول لا- حول و لا- قوه الا- بالله و قال ابن عساکر له شعر حسن مع انه کان لا یعرف النحو و سیوطی در طبقات الحفاظ بترجمه ابن طاهر گفته و کان ظاهریا یری اباحه السماع و النظر الی المرد و صنف فی ذلك کتابا و کان لحنه لا- یحسن النحو و از غرائب این مقام و عجائب محیره افهام این ست که بعضی از اکابر این حضرت بمزید تحرج و تدین و علو صفات حسبه لله نسبت اظهار وضع حدیث شریف بابن الجوزی عنیف نموده طریق کمال صدق و دیانت و ورع امانت پیموده شعرانی در یواقیت گفته البحث الثالث و الاربعون فی بیان ان افضل الأولیاء المحمّدیّین بعد الأنبیاء و المرسلین ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و هذا الترتیب بین هؤلاء الخلفاء قطعاً

عند الشيخ أبي الحسن الأشعري ظني عند القاضي أبي بكر الباقلاني و مما تشبث به الرافضة في تقديمهم عليا رضي الله عنه على أبي بكر رضي الله عنه

حديث انه صلى الله عليه و سلم اتى بطير مشوى فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك يأكل معي من هذا الطير فاتاه علي رضي الله عنه و هذا الحديث ذكره ابن الجوزي في الموضوعات و افرد له الحافظ الذهبي جزء و قال ان طرقة كلها باطله و اعترض الناس على الحاكم حيث ادخله في المستدرک و شاعت و فظاعت كلام شعراني لا شعور بر هر نزدیک و دور در کمال وضوح و ظهورست زیرا که اولاً- ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات از اقبیح افتراءات و اسمجی اختلافات و اوضح کذبات و افصح خزعلاتست و قطع نظر از آنکه از تفحص و تتبع نام کتاب الموضوعات ابن الجوزی که نسخه عتیقه آن بحمد الله الغافر پیش قاصر موجودست هرگز اثری ازین حدیث پیدا نمی شود سابقا دریافتی که حافظ علای تصریح نموده باین معنی که ابو الفرج یعنی ابن الجوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات ذکر نکرده و ابن حجر نیز صراحه افاده فرموده که ابن الجوزی در موضوعات خود آن را ذکر ننموده پس اگر شعرانی اصل کتاب الموضوعات ندیده و بر تصریح حافظ علای هم مطلع نگردیده بود کاش بر افاده ابن حجر که در لوائح الانوار نهایت مدحت سرایی او نموده مطلع می گردید و خوفاً من الخزی و الخسران گرد این کذب و بهتان نمی گردید و لکن ائی له ذلک و قد سلک من حب شیوخه الثلثه او عر المسالک و ثانیاً آنچه از ذهبی نقل کرده که طرق این حدیث بکلها باطلست پس عین تهمت فظیعه و فریت شنیه ست زیرا که از افاده ذهبی در باب طرق حدیث طیر که خودش جمع کرده ظاهرست که این طرق دلالت دارد بر آنکه برای این حدیث شریف اصلیت و این تصریح ذهبی از تذکره ذهبی و مقالید الاسانید ابو مهدی و بستان المحدثین شاه صاحب سابقاً نقل شد و نیز ظاهر شد که ذهبی در میزان اعتراف نموده که رجال سند حاکم جمیعاً معتمد و معدل می باشند پس بر خلاف تصریح خودش این افترا و بهتان بر وی بستن ارواح مسیلمه و سجاح را باقصی المرتبه مسرور ساختن و علم وقاحت و جلاعت و صفاقت بآسمان افراختن و غلغله کمال تدین و تورع و ادای حق جان نثاری در خدمت نواصب منکرین فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عالم انداختنت

دعاوی دروغین شعرانی، گجراتی، ملا علی قاری، شوکانی و دیگران بر نقل ابن جوزی حدیث طیر را

در الموضوعات

و موجب نهایت حیرت آنست که محمد طاهر گجراتی نیز نقاب حیا از رخ بر کشیده با وصف دعاوی تبخر و تحری صواب و حذق و تمیز بین الصحیح و السقیم این حدیث را از موضوعات شمرده و ذکر آن را در موضوعات بر فتراک ابن الجوزی بر بسته قلوب اهل ایمان باین جسارت و بهتان خسته چنانچه در تذکره الموضوعات گفته

فی المختصر اللهم ائتني باحب الخلق إليك يا كل معي هذا الطير له طرق كثره كلها ضعيفه قلت ذكره ابو الفرج في الموضوعات پر ظاهرست که ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث شریف را در موضوعات سراسر باطل و از حلیه صحت عاطلست لکن عجب عجاب آنست با آنکه خود محمد طاهر در تقبیح و تفضیح و توهین و تهجین ابن الجوزی و اثبات مجازفت و عدوان او در صدر تذکره الموضوعات مساعی جمیله بتقدیم رسانیده است باز در این جا

بمزید انهماک در ابطال فضل وصی بر حق هوش و حواس خویش باخته دست بذیل ابن الجوزی و ان هم بمحض تخیل باطل ذکر او این حدیث شریف را در موضوعات انداخته و اعجب از ان این ست که خود محمد طاهر در دیگر جاها حکم ابن الجوزی را بوضع احادیث باین معنی تعقب کرده که ترمذی آن را اخراج کرده بلکه بعض جا حکم وضع حدیث را باخراج ترمذی آن را گو ترمذی تضعیف آن حدیث هم کرده باشد تعقب فرموده پس اگر ابن الجوزی بفرض غیر واقع این حدیث شریف را در موضوعات ذکر می کرد باز هم حسب داب خود بلکه باولی از ان می بایست که تعقب این حکم غیر محکم می کرد با آنکه ترمذی این حدیث شریف را در صحیح خود روایت کرده و اصلا حرف تضعیف بر زبان نه آورده تعصب هم چه بلا-یست که بجوش آن محمد طاهر در این جا حکم وضع این حدیث را باخراج ترمذی که بغیر تضعیفست تعقب فرمود و تعقب در کنار حسبه لله بر ابن الجوزی افترا نمود که او این حدیث را در موضوعات ذکر کرده است و ملا علی قاری نیز حکم وضع را باین الجوزی منسوب ساخته بلکه قاری عاری از ولای وصی حبیب باری و مبتلا بحب جهول غاری از طاهر عائر پا را فراترک نهاده بر محض اسناد ذکر این حدیث در موضوعات باین الجوزی راضی نشده بمفاد زاد فی الطنبور نغمه چنان سراییده که ابن الجوزی در باب این حدیث شریف کلمه موضوع بر زبان آورده یعنی بدلاله مطابقی بغیر دخل تضمن و التزام بصراحت تمام وضع آن ظاهر نموده چنانچه در مرقاه شرح مشکاه در آخر این روایت مذکورست رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب اى اسنادا او متنا ولا منع من الجمع قال ابن الجوزی موضوع انتهى و من القطعی الیقینی الباهر السیطوع ان ادعاء القاری الهلوع انه قال ابن الجوزی موضوع افتراء مدحور مدفوع و بهت محذور ممنوع و جزاف ملوم مردوع و اس متقوله و المتفوه به مقلوع و راس المتجاسر علیه بدلیل الفحص مقموع و فاضل صبان با وصف اظهار اعتنا بذکر فضائل امنای رحمان صلوات الله و سلامه علیهم ما اختلف الجدیدان؟؟؟ نیز تقلیدنا سدید شعرانی عمده اهل العرفان پیش گرفته بافترا و بهتان ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات بر زبان آورده در کتاب اسعاف الراغبین فی سیره المصطفی و فضائل اهل بیته الطاهرین گفته و اما ما

اخرجه الحاکم فی مستدرکه من انه صلی الله علیه و سلم اتی بطیر مشوی فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یا کل معی من هذا الطیر فاتاه علی فهو و ان کان مما تشبث به الرافضه فی تفضیلهم علیا حدیث باطل ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و افردہ الحافظ الذهبی بجزء و قال ان طرقة کلها باطله و اعترض التیاس علی الحاکم حیث ادخله فی المستدرک و این کلام سخافت نظام خالی از عثرات بادیه الهوان و سقطات ناشیه من الطغیان نیست زیرا که اولاً حکم جزمی صاحب معاف ببطلان این حدیث کاشف الاسداف محض جراف و سفساف و بحت عناد و اعتساف و سراسر خلاف نقد و احصاف و عین اسعاف رغبات جاحدین اجلاف و انهماک در تعصب و اسفاف و اضرار و اجحاف بطلب متدینین اهل انصافست و ثانیاً ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات

از شنائع هنات و فظائع تقوُّلات و قبائح هفوات و مناكیر تجاسرات است و ثالثاً نسبت قول بیطلان جمیع طرق حدیث سیر بسوی ذهبی بهتانست که پایانی ندارد فی الحقیقه بسبب اجتماع تعصب با تصلب و تقلید غیر سدید و تجاسر پر تهور و عدم نقد و اتقان و فقدان تحقیق و امعان در ذات عالیہ الصفات فاضل صَبان غرائب افادات جالبه خسران و عجائب تفوهات مورثه شان از ان صدر الأعیان بظهور رسیده اعظم اسباب حیرت اولی الالباب گردیده و علامه معروف فی الاقاصی و الادانی اعنی محمد بن علی الشوكانی نیز با آن همه دعوی کمال تحری و اجتهاد و سلوک منهج رشد و سداد بتقلید غیر رشید محمد طاهر عنید ادعای باطل ذکر ابن الجوزی این حدیث شریف را در موضوعات آغاز نهاده در پی تفضیح و توهین خویش فتاده چنانچه در فوائد مجموعه فی الاحادیث الموضوعه میسر آید

حدیث اللهم ائنی باحب الخلق إليك یا کل معی هذا الطیر قال فی المختصر له طرق کثیره کلها ضعیفه و قد ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و اما الحاکم فاخرجه فی المستدرک و صححه و اعترض علیه کثیر من اهل العلم و من أراد استیفاء البحث فلینظر ترجمه الحاکم فی النبلاء و افترائی که ازین حضرات بر ابن الجوزی صادر شده و جهش هیچ پیدا نمی شود که چیست ظاهراً چون دانسته اند که ابن الجوزی بسیاری از احادیث فضیلت مرتضوی را در موضوعات وارد کرده و خصوصاً این قسم احادیث را که اهل حق بان تمسک می نمایند حتی الوسع قطعاً در اکاذیب داخل ساخته لهذا این حدیث را هم داخل موضوعات کرده باشد پس رجماً بالغیب من دون مراجعه کتابه گفتند که ابن الجوزی آن را موضوع گفته حال آنکه بنص حافظ علائی و محقق ابن حجر دانستی که ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات داخل نکرده و خود کتاب الموضوعات شاهد عدل این معنیست اینک نسخه عتیقه آن بحمد الله تعالی حاضرست هر کسی که ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در ان کتاب دارد بسم الله قدم در وادی تفحص نهد و اندک زحمتی برداشته حدیث طیر را از ان بر آرد و منت بر جان اسلاف نا انصاف خود نهد بالجمله ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث شریف را در کتاب الموضوعات حرفیست بغایت بی اصل و پوچ بلی ابن الجوزی در کتاب علل متناهیه که موضوع آن احادیثیست که من حیث السند ضعیفست و الفاظ آن دلالت بر کذب و افترای آن ندارد طرق کثیره از حدیث طیر وارد ساخته کلام در انها آغاز نهاده و آن بمطلوب اهل حق مضرتی نمی رساند بچند وجه اول آنکه چون تعصب و عناد و توغر و لداد ابن الجوزی و افراط و عجلت او در حکم بالوضع و مبادرت بآن بانداک توهمی و شائبه و همی حسب تصریح محققین ثابتست و نیز عصیبت او در قدح اکابر معلوم ارباب بصائر و ستسمع تفصیله انشاء الله فی المجلد الاتی پس شمار کردن او حدیثی را با وصف کثرت طرق آن از احادیث واهیه و آغاز نهادن قدح و جرح در اسانید و طرق آن هرگز نزد ارباب الباب قابل اعتنا و التفات نخواهد بود دوم آنکه ابن الجوزی با وصف کلام در اکثر طرق مذکوره راه قدح و جرح در بعض آن مسدود یافته با آن همه تعصب در رجال سلسله آن بوجه من الوجوه قدح نکرده و بحال خود گذاشته پس هر گاه بعض طرق مذکوره بحدی متینست که ابن الجوزی

با وصف تعنت بی پایان خود قدح آن نتوانسته پس ادخال آن در زمره واهیات از جمله خرافات و جزافات باشد سوم آنکه قدح و جرح ابن الجوزی در اکثر طرق محلّ مناقشه بلکه مناقشات کثیره است بلکه دهن و رکاکت آن بر عارف فنون جرح و تعدیل غیر مخفیست چون فائده زیادی در شرح آن نیست در این مقام از تفصیل آن اعراض می نمایم چهارم آنکه اگر قدح ابن الجوزی در طرق مذکوره تسلیم هم کنیم منتهای آن ضعف این طرقت و سابقا حسب افادات ائمه قوم دریافتی که اجتماع طرق ضعیفه برای حدیثی سبب تقوی و تایید بعضی آن بیعض می شود و حدیث را بدرجه حسن می رساند پس بحمد الله تعالی بوضوح انجامید که صرف همین طرق کثیره که ابن الجوزی ذکر کرده و از راه عناد در ان قدح آغاز نهاده مع قطع النظر عن غیرها بسبب تایید و تقوی بعضی آن بیعض سبب ارتقاء حدیث بدرجه حسنست پنجم آنکه چون در ما سبق بحمد الله المنعم صحت و حسن طرق عدیده این حدیث بادله قاطعه بمعرض بیان آمده است پس این طرق کثیره اگر چه مقدوح هم باشد تایید و تسدید و توکید و تشیید آن طرق صحیحه و حسنه خواهد کرد و قوتی عظیم بحدیث شریف خواهد بخشید و هر گاه ازین بیان متین و تبیان رزین معلوم کردی که حواله حکم وضع بجزری خود بی سر و پاست که نام کتاب در آن غیر مذکور و نه کتابی ازو در موضوعات معروف و مشهور و جسارت پر خسارت ذهب الی الزیغ خود مصداق *إِنَّا عَلٰی ذَهَابٍ بِهٖ لَقَادِرُونَ* می باشد که بعد تسلیم صحت نقل کابلی از کتاب تلخیص بطلان آن بعبارت تذکره ذهبی بلکه عبارت میزان واضح و لائحتست و ابن طاهر که برین فطیعت اقدام کرده خودش مطعون و معیوب و مقدوح و مثلوب و مجروح و مقصوبست و نسبت تعدید ابن الجوزی این حدیث را از موضوعات محض افترا و بهتان و کذب و عدوانست بر تو واضح گردید که موضوع گفتن حدیث طیر از هیچ محدثی که قابل ادنی اعتنا و التفات باشد بپایه ثبوت نمی رسد چه جا موضوع گفتن جمعی از محدثین و چه جا موضوع گفتن اکثر محدثین آری بعض متکلمین متعصبین و مجادلین متصلبین و مکابرین متعسفین و معاندین متصلفین بلا شاهد و دلیل بمحض هوای نفس پر تسویل باین خرافات سراپا آفت زبان گشاده و چون رد دلائل اهل حق پیش نظر نهاده اند ابواب اختراع صنوف مجازفات و هفوات گشاده داد عناد و لداد کما ینبغی داده

دعوی بی اساس ابن تیمیه مبنی بر عدم نقل ارباب صحاح و مصادر حدیثی قضیه طیر را ورد بر او

ابن تیمیه حرانی که تعصب و عنادش که در کمال ظهورست بملاحظه این حدیث آتش نصب و عداوت در کانون سینه اش افروخته جگر خود بالتهاب آن بسان کباب سوخته بمزید و غر و وحر خرافاتی چند در تکذیب آن بهم اندوخته چنانچه در جواب علامه حلّی که این حدیث را ذکر فرموده می گوید الجواب من وجوه احدها المطالبه بتصحیح النقل و قوله روی الجمهور کافه کذب علیهم فان حدیث الطیر لم یروه احد من اصحاب الصّحیح و لا صححه ائمه الحدیث و لکن هو ممّا رواه بعض الناس کما رووا امثاله فی فضل غیر علی بل قد رووا فی فضائل معاویه احادیث کثیره و صنّف فی ذلک مصنّفات و اهل العلم بالحدیث لا یصحون هذا و لا هذا بر ناظر منصف ظاهرست که انکار روایت کردن اصحاب صحیح حدیث طیر را موجب نهایت حیرتست و مثل آنست که کسی بگوید وجوب صلاه را احدی از اصحاب صحیح روایت نکرده

سبحان الله این حدیث در صحیح ترمذی و صحیح حاکم موجودست و چون نسائی آن را در خصائص روایت کرده و حسب روایت ابن سیار خصائص از جمله صحیح نسائی می باشد پس بنا بر آن این حدیث در صحیح نسائی هم مرویست و این متعصب متجاهل ناحق کوش می گوید که احدی از اصحاب صحیح آن را روایت نکرده و غالباً این متحامل مامون عباسی و قاضی القضاة یحیی بن اکثم و اسحاق بن ابراهیم بن حماد بن زید و چهل یا سی و نه نفر از کبار علمای زمان مامون و ابو عمر احمد بن عبد ربّه قرطبی و ابو عبد الله الحاکم و قاضی القضاة عبد الجبار اسدآبادی و ابو عبد الله محمد یوسف کنجی را که بعضی ازین حضرات مصححین این حدیث شریف و بعضی مسلمین تصحیح آن هستند و جلالت و تبحرشان در علوم حدیث محلّ ارباب نیست از ائمه حدیث نمی گیرد که می گوید و لا صححه ائمه الحدیث آری هر کسی که بکلمه حق قلوب متعصبین حزا شد چگونه نزدشان از ائمه حدیث اهل سنت باشد و گمان مبر که ابن تیمیه بر اخراج این حضرات از ائمه حدیث اکتفا نموده و توجه بایلام ارواح دیگر اکابر نفرموده بلکه او بمزید تعصب باثر و تعنت خاثر بقول خود و لکن هو مما رواه بعض الناس الخ چنان ظاهر کرده که تمامی روات و مخرجین این حدیث از آحاد ناس و عوام ناحق شناس بودند عاقل منصف را باید که غور این کلمه خبیثه اش دریابد و انصاف نماید که ابو حنیفه و احمد بن حنبل و عباد بن یعقوب و ابو حاتم رازی و ترمذی و بلاذری و عبد الله بن احمد و ابو بکر بزار و نسائی و ابو یعلی و محمد بن جریر طبری و ابو القاسم بغوی و یحیی بن صاعد بغدادی و ابن ابی حاتم و ابو عمر بن عبدربه و قاضی حسین محاملی و ابن عقده و مسعودی و احمد بن سعید جدی و طبرانی و ابن السقا و ابو الیث فقیه و ابن شاهین و دارقطنی و ابن شاذان حربی و ابن بطه عکبری و ابو بکر نجار و ابو عبد الله الحاکم و خرکوشی و ابن مردویه و ابو نعیم و ابن حمدان و ابن مظفر عطار و بیهقی و ابن بشران و ابن عبد البر و خطیب بغدادی و ابن المغازلی و ابو المظفر سمعانی و محیی السنه بغوی و رزین عبدری و نطنزی و اخطب خوارزم و عمر ملاً و ابن عساکر و مجد الدین بن اثیر و عزّ الدین بن اثیر و ابن نجار و ابن طلحه و سبط ابن الجوزی و محمد بن یوسف کنجی و محبّ طبری و ابراهیم حموی و غیر ایشان آیا از جمله عوام و غافلین از نقد کلام سید الانام علیه و آله السلام بودند یا از اساطین دین و اعظام منقدین و اکابر حفاظ محدثین و اجلّه نقاد محققین و حیرتم بسوی خود می کشد که چگونه ابن تیمیه فخور این همه مهر و صدور را بدرک اسفل توهین و تهجین رسانیده و این همه اکابر مشهور را در زمره جاهلین و ذاهلین و غافلین و مغفلین گنجانیده و کاش اگر مصادمت نقل و مجانبت عقل اختیار نموده دیگران را ازین زمره ناهنجار معدود فرموده بود ابو حنیفه و احمد بن حنبل و ابو حاتم رازی و نسائی و محمد بن جریر طبری و دارقطنی را باین منقصت شنیه نمی آلود زیرا که احمد و ابو حاتم و نسائی و دارقطنی حسب افاده خودش در همین کتاب ائمه و نقاد و حکام و حفاظ حدیث اند و خبیرت و معرفت تامه باقوال نبی و احوال صحابه و تابعین و دیگر ناقلین حدیث طبقه بعد طبقه دارند و کتب کثیره در معرفت حال رجال ناقلین آثار و اسماءشان تصنیف کرده اند و ابو حنیفه و احمد بن حنبل و محمد بن جریر طبری حسب اظهارش چنان علو مرتبه

و کمال دارند که معاذ الله از جناب عسکرین علیهما السلام عالمتر بدین خدا و رسول هستند و پناه خدا جلالتشان بحدی رسیده است که اگر یکی از عسکرین علیهما السلام بواحدی از ایشان فتوی دهد رجوع او باجتهاد خود اولی خواهد بود بلکه واجب خواهد بود یعنی اعتنا بفتوی یکی از عسکرین علیهما السلام ناجائز و حرام خواهد بود بلکه عیاذا بالله واجب بر مثل عسکرین و امثال ایشان یعنی دیگر ائمه اهل بیت علیهم السلام آنست که تعلم کنند از یکی ازین مذکورین پس وای بر ابن تیمیه که با وصف مدح عظیم این حضرات و تبجیل و تعظیمشان بکلمات حیرت آیات و مرتبه ایشان را بالاتر از مرتبه ائمه اهل بیت علیهم السلام نهادن و در ستایش ایشان داد ناصیت و حروریت دادن درین مقام بمزید عصیبت شامت انجام ایشان را از آحاد ناس می شمارد و وزنی برایشان و مرویاتشان نمی گزارد اما آنچه ابن تیمیه درین کلام خرافت نظام سرانیده که اهل علم بحدیث نه تصحیح فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام می کنند و نه تصحیح فضائل معاویه پس هر چند بظاهر اهل سنت را باعث انبساط و فرحست لکن فی الواقع جالب انواع الم و طرح زیرا که ازینجا آشکار شد که ادعاهای متاخرین سنی که اهل سنت از قدیم الایام در تصحیح فضائل اهل بیت علیهم السلام اعتنا و اهتمام دارند و همت بر جمع و تدوین آن می گمارند و بتصنیف کتب و دفاتر عظام می پردازند و بایراد آن کتب و اسفار خویش مزین می سازند و اینکه معاذ الله من ذلک اهل حق و یقین در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام رب العالمین کاسه لیس و خوشه چین ائمه و محدثین متسننین می باشند و هنگام نقل این فضائل عظام بر قلوب نواصب لئام نمک از نمکدان اهل سنت می باشند الی غیر ذلک من الدعاوی العریضه الطویل و المجازفات المهوره المهیله جمله مهمل و باطل و از قبیل تطویل بلا- طائست و هرگز اهل علم بالحديث ازیشان تصحیح فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی نمایند و ابدا تکثیر سواد مثبتین مناقب آن جناب نمی فرمایند و لا یحقیق الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و علاوه برین آفتی عظیم بر سر اهل سنت رسید اعنی سقوط روایات شان از پایه اعتماد و اعتبار ظاهر و واضح گردید زیرا که هر گاه ایشان در حق معاویه احادیث کثیره وضع نموده نوبت بجمع مصنفات و ساختن مؤلفات رسانیده باشند و باین صنیع دیگران را گول داده پس چگونه روایات شان در دیگر ابواب محلّ اعتماد ارباب احلام و الباب باشد و ازین کلام ابن تیمیه گلی دیگر شگفت چه ظاهر شد که کسانی که روایت فضائل معاویه می کنند و تصدیق آن می نمایند از اهل علم بالحديث نیستند بلکه ایشان از جمله جاهل واهی و بسبب تصدیق موضوعات جالبین انواع خسار و تباهی می باشند پس ازینجا آنچه در حق والد ماجد جناب شاه صاحب که در ازاله الخفا تشمیر ذیل در اثبات مناقب جلیله برای معاویه کرده و همچنین ابن حجر که رساله مفرده در مناقب معاویه و دفع مثالب او تصنیف نموده و امثالشان لازم می آید خود ظاهرست مستبین و أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ

نسبت دادن ابن تیمیه حاکم نیشابوری را به تشییع بخاطر نقل حدیث طبر و تکذیب فرموده پیامبر را

بعلی (علیه السلام): تقاتل الناکثین و الفاسطین و المارقین ورد بر او

ثم قال الثانی ان حدیث الطیر من المکذوبات الموضوعات عند اهل المعرفه بحقائق النقل قال الحافظ ابو موسی المدینی قد جمع غیر واحد من الحفاظ طرق احادیث الطیر للاعتبار و المعرفه کالحاکم النیسابوری

و أبی نعیم و ابن مردویه و سئل الحاکم عن حدیث الطیر فقال لا یصح هذا مع أنّ الحاکم منسوب الی التشیع و قد طلب منه ان یروی حدیثا فی فضل معاویه فقال ما یجیء من قلبی ما یجیء من قلبی و قد خصم علی ذلک فلم یفعل و هو یروی فی المستخرج و الاربعین احادیث ضعیفه بل موضوعه عند ائمه الحدیث کقولہ تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین لکن تشیعہ و تشیع امثاله من اهل العلم بالحدیث کالنسائی و ابن عبد البر و امثالهما لا یبلغ الی تفضیله علی أبی بکر و عمر فلا یعرف فی علماء الحدیث من یفضّله علیهما بل غایه التشیع منهم ان یفضله علی عثمان او یحصل منه کلام او اعراض عن ذکر محاسن من قاتله و نحو ذلک لأنّ علماء الحدیث قد عصمهم و قیدهم ما یعرفون من الاحادیث الصحیحہ الدّالّہ علی فضیله الشیخین و من ترفض ممن له نوع اشتغال بالحدیث کابن عقده و امثاله فهذا غایتہ ان یجمع ما یروی فی فضائله من المکذوبات و الموضوعات لا یقدر ان یدفع ما تواتر من فضائل الشیخین فانها باتفاق اهل العلم بالحدیث اکثر مما صحّ من فضائل علی و اصحّ و اصرح فی الدّلاله و احمد بن حنبل لم یقل انه صح لعلی من الفضائل ما لم یصحّ لغيره بل احمد اجل من ان یقول مثل هذا الکذب بل نقل عنه انه قال روی له ما لم یرو لغيره مع ان فی نقل هذا عن احمد کلام لیس هذا موضعه و این کلام خرافت نظام ابن تیمیہ اول دلیل بر اختلال حواس و جنون و وسواس اوست زیرا که ادعای این معنی که حدیث طیر نزد اهل معرفت بحقائق نقل از مکذوبات و موضوعات ادعائیت بی دلیل و تخرّصی و توهمیست غیر قابل تعویل و همانا سببش جز نصب و عناد و وغر و لداد و عصیّت و شحناء و حروریت و بغضاء و مجازفت و عدوان و حیف و شأن و جور و طغیان و زیغ و عدوان دگر چیزی نیست مقام کمال حیرتست که چگونه ابن تیمیہ با وصف آن همه تدرّب و تمهر و تحذلق و تبخّر و عروج بمعارض شیوخت اسلام و وصول بمدارج تصدیر انام لب باین دعوی باطل گشوده و زبان باین هجر و هذیان آلوده و هرگز دلیلی بر ان اقامت ننموده و اصلا بارتکاب این کذب صریح و بذر قبیح مبالاتی نفرموده بالجمله هر کسی که بادنی رائج از روائح امعان و انعام تعطیر مشام خویش کرده ابدأ تصدیق این دعوی باطل شیخ الاسلام نخواهد نمود و هرگز باخراج اکابر و اساطین اهل سنت که راوی و مثبت این حدیث شریف هستند از زمره عارفین بحقائق نقل راضی نخواهد بود و عجب این ست که ابن تیمیہ با این همه بالاخوانی و دراز نفسی در مقام تشریح و توضیح نام احدی از ان عارفین بحقائق نقل که حسب مرکز متخیله اش این حدیث شریف را از مکذوبات موضوعات دانسته اند ذکر ننموده راه اغفال و اهمال و اخلال صریح پیموده حال آنکه مناسب این دعوی عظیم آن بود که اسمای جمع ازین جماعت را بر زبان می آورد گو آن هم جز افتضاح مفادی نداشت زیرا که سابقا از افادات حافظ علائی و علامه سبکی و محقق ابن حجر مکی دانستی که حکم بوضع این حدیث شریف از هر کسی که باشد سراسر باطل و نامقبول و نهایت فظیح و شنیع و مدخولست و نمی دانم قول ابو موسی مدینی را که ابن تیمیہ نقل کرده باثبات مکذوبیت و موضوعیت

این حدیث کدام ربط حاصلست زیرا که مفادش جز این نیست که حفاظ اهل سنت مثل حاکم و ابو نعیم و ابن مردویه طرق احادیث طبر را بغرض شناختن حال آن جمع کرده احراز سعادت کرده اند و این کلام بنحو من انحاء الدلاله بر موضوع بودن این حدیث دلالت ندارد بلکه سابقا دانستی که جمع نمودن علمای اهل تسنن اجزای مفرده را در طرق این حدیث شریف بوجوه عدیده دال بر کمال ثبوت و تحقق این حدیث شریف می باشد اینست حال اکابر متکلمین حضرات سئیه که هنگام مناظره اهل حق چنان دست و پا گم می کنند که ضار را از نافع و مثبت را از مانع در نمی یابند و آنچه ابن تیمیّه از حاکم نقل کرده که او گفته حدیث طبر صحیح نیست پس این نقل از اکاذیب و مفتریات نواصبست بر بیچاره حاکم او چگونه بعدم صحت این حدیث حکم می کرد حال آنکه خود در مستدرک علی رغم الجاحدین القاصرین و النواصب الخاسرین اثبات صحت این حدیث شریف بزور و شور نموده انوف ایشان بخاک مذلت سوده و معهدا نقل حکم بعدم صحت حدیث طبر غایتش آنست که ظنی باشد و حکم بصحت آن در مستدرک قطعی و ظنی معارض قطعی نمی تواند شد و بر فرض قطعیت این نقل چون بتصریح ذهبی کما ستعلم حاکم ازین رای فاسد رجوع کرده قابل احتجاج نیست و اگر رجوع هم نمی کرد پس بر ما قول بوضع حجت نمی شد بلکه قول بصحت برای الزام و افحام مخالفین کافی بود بلکه اگر اخراج حاکم این حدیث شریف را در مستدرک از سر غیر ثابت و قدح و جرح آن از او متحقق می شد باز هم مضرتی بأهل حق نمی رسید که بحمد الله تعالی ادله دیگر بس قوی بر ثبوت و تحقق این حدیث شریف موجودست و قول بوضع آن حسب افاده علای و سبکی و ابن حجر قول زائف باطل مطرود و الحمد لله الملك الحق الودود و محتجب نماند که ذهبی هم در تذکره الحفاظ بحاکم این قول را نسبت کرده و علامه محمد بن اسماعیل الامیر در روضه ندبه شرح تحفه علویه جوابش بطول و اشباع نوشته چنانچه بعد ذکر حدیث طبر در کتاب مذکور گفته قلت هذا الخبر رواه جماعه عن انس منهم سعید بن المسيّب و عبد الملك بن عمير و سليمان بن الحجاج الطائفي و ابن أبي الرجال الكوفي و ابو الهندي و اسماعيل بن عبد الله بن جعفر و يغنم بن سالم بن قنبر و غيرهم و امّا ما قال الحافظ الذّهبي في التذکره في ترجمه الحاکم أبي عبد الله المعروف بابن البيع الحافظ المشهور مولف المستدرک و غيره بعد ان ساق حکايه و سئل الحاکم ابو عبد الله عن حدیث الطّبر فقال لا یصحّ و لو صحّ لما كان احد افضل من علی بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الذّهبي قلت ثم تغییر رای الحاکم فاخرج حدیث الطّبر فی مستدرکه قال الذّهبي و اما حدیث الطّبر فله طرق کثیره قد افردتها بمصنف و مجموعها یوجب ان الحدیث له اصل انتهى کلام الذّهبي فاقول کلام الحاکم هذا لا یصح عنه او انه قاله ثم رجع عنه كما قال الذّهبي ثم تغییر رایه و انما قلنا ذلك لامرین احدهما و هو اقواهما ان القول بافضلیه علی بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم هو مذهب الحاکم كما نقله الذّهبي ایضا فی ترجمته عن ابن طاهر قال الذّهبي قال ابن طاهر كان يعنى الحاکم شديد التعصب للشيعة فى الباطن و كان يظهر التسنن فى التقديم

و الخلافه و كان منحرفا عن معاويه و أنه يتظاهر بذلك و لا يتعذر منه انتهى كلام ابن طاهر و قرره الذهبى بقوله قلت اما انحرافه عن خصوم على فظاهر و اما الشيخان فمعظم لهما بكل حال فهو شيعى لا رافضى انتهى قلت إذا عرفت هذا فكيف يطعن الحاكم فى شىء هو رايه و مذهبه و من ادله ما يجنح إليه فان صح عنه نفى صحه حديث الطائر فلا بد من تاويله بأنه أراد نفى اعلى درجات الصيحه إذا الصيحه عند ائمه الحديث درجات سبع او ان ذلك وقع منه قبل الاحاطه بطرق الحديث ثم عرفها بعد ذلك فاخرجه فيما جعله مستدركا على الصحيحين و الثانى ان اخراجه فى المستدرک دليل صحته عنده فلا يصح نفى الصحه عنه الا بالتاويل المذكور و على كل حال فقدح الحاكم فى الحديث لا يتم ثم هذا الذهبى مع تعاديه و ما يعزى إليه من النصب الف فى طرقة جزء فعلى كل تقدير قول الحاكم لا يصح لا بد من تاويله و لأنه علل عدم صحته بامر قد ثبت من غير حديث الطير و هو أنه إذا كان احب الخلق الى الله كان افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم فقد ثبت أنه احب الخلق الى الله من غير حديث الطائر و بعد ذكر بعض احاديث داله بر احبب ان جناب گفته و إذا ثبت أنه احب الخلق الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فإنه احب الخلق الى الله سبحانه فان رسول الله صلى الله عليه و سلم لا يكون الاحب إليه الا الاحب الى الله سبحانه و انه قد ثبت انه احب الخلق الى الله من ادله غير حديث الطائر فما ذا ينكر من دلاله حديث الطير على الاحبب الداله على الافضليه و أنها تجعل هذه الدلاله قاده فى صحه الحديث كما نقل على الحاكم و يقرب ان الحافظ ابا عبد الله الحاكم ما أراد الا الاستدلال على ما يذهب إليه من افضليته على بتعليق الافضليه على صحه حديث الطير و قد عرف أنه صحيح فاراد استتزال الخصم الى الاقرار بما يذهب إليه الحاكم فقال لا يصح و لو صح لما كان احد افضل من على بعده و قد تبين صحته عنده و عند خصمه فيلزم تمام ما اراده من الدليل على مذهبه اما آنچه ابن تيميه بمزيد سلاطت لسان گفته هذا مع ان الحاكم منسوب الى التشيع پس اگر مقصود از ان اينست که حاکم را بعض متعصبين بتشيع منسوب کرده اند اگر چه فى الواقع او تشيع نبوده فمسلم لكن ايش يجدى هذا و اگر مراد ابن تيميه آنست که اين نسبت واقعيست دارد و حاکم متشيع بوده فباطل محض و بر ادنى متبعى که کتب رجال را بنظر انصاف دیده در کمال وضوح خواهد بود که هيچ دليلى متين بر تشيع حاکم قائم نيست و از همين جاست که بسيارى از علما بترجمه حاکم اصلا ذکر نسبت تشيع باو ننموده اکتفا بر اظهار کمال حدق و براعت و نقد و اتقان او فرموده اند و هر عاقلی می داند که محض ادعاى باطل بعض متعنتين در شان حاکم رئيس المحدثين چه می کشايد و امثال اين هفوات باطله و تفوهات لا- طائله بچه کار می آيد و علاوه برين چون سابقا در مجلد حديث ولايت دانستی که تشيع هرگز قادح در عدالت نيست بلکه در همين مجلد در وجه سوم دريافتی که رفض هم منافی وثاقت نيست پس اگر حاکم متشيع بلکه رافضى هم می بود در وثاقت و عدالت و جلالت و نبالت و رياست و امامت او که مثل آفتاب روشنست خللی راه نمی يافت فكيف و هو من كبار اهل السنه بل اساطينهم و صدور علمائهم بل سلاطينهم و اما آنچه گفته که از حاکم روايت

حدیثی در فضل معاویه خواستند او نکرد و این امر را گویا دلیل تشیع او ساخته پس اعجب العجاست چه قبل ازین خود گفته است که اهل العلم بالحديث تصحيح فضائل معاویه نمی کنند اگر بیچاره حاکم هم شریکشان شد و روایت فضل موضوع او نکرد چه قسم شیعی گردید مگر آنکه بگوید که اهل علم بالحديث با وصف عدم تصحيح فضائل معاویه تصحيح فضائل جناب امیر علیه السلام هم نمی کنند و چونکه حاکم تصحيح بعض فضائل جناب امیر علیه السلام کرده است و از روایت فضائل معاویه امتناع کرده شیعی باشد و ذلك مما يضحك الثكلى و مع ذلك علامه سبکی این حکایت امتناع حاکم را کذب دانسته برد بلغ آن پرداخته چنانچه در طبقات شافعیه کبری بعد نقل آن از ابن طاهر باین الفاظ سمعت ابا الفتح سمکویه بهراه يقول سمعت عبد الواحد المليحي يقول سمعت ابا عبد الرحمن السلمی يقول دخلت على أبي عبد الله الحاكم و هو فى داره لا يمكنه الخروج الى المسجد من اصحاب أبي عبد الله و ذلك انهم كسروا منبره و منعه من الخروج فقلت له لو خرجت و املت فى فضائل هذا الرجل حديثا لاسترحمت من هذه الفتنة فقال لا يجيء من قلبى يعنى معاویه در مقام جواب از ان گفته و الغالب على ظنى ان ما عزی الى ابي عبد الرحمن السلمی كذب عليه و لم يبلغنا ان الحاكم ينال من معاویه و لا يظن ذلك فيه و غايه ما قيل فيه الافراط فى ولاء على كرم الله وجهه و مقام الحاكم عندنا اجل من ذلك اما حكم ابن تيميه بموضوع بودن حدیث تقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين پس كمال بيحيائست و داعی نشده برین وقاحت مگر آنکه چون در اعتقاد خبيثش تخطيه جناب امیر علیه السلام در قتال اهل جمل و صفين مكنون گشته چنانچه در خرافات خود بعض جا باظهار آن هم پرداخته لهذا از غایت ناصيت می خواهد که احادیثی را که دالست بر محق بودن آن جناب در قتال این ناکسان بدون دلیل موضوع گوید حال آنکه این احادیث بمرتبه صحيح و ثابت گشته که متعصبين اهل سنت هم چاره جز اقرار بصحت آن نیافته اند چنانکه والد مخاطب با وصف ميلان بتخطيه جناب امیر علیه السلام این حدیث را و امثال آن را در کتب خویش ذکر کرده بل تصريح بثبوت آن نموده و خود مخاطب این حدیث را در مطاعن عثمان ثابت دانسته پس اگر تصحيح مثل این احادیث موجب تشيعست پس والد مخاطب و خود مخاطب هم شیعی باشد و بحمد الله تعالى برای كمال ثبوت این حدیث شريف و بطلان مجازفت ابن تيميه عنيف افادات ديگر اعلام ستيه نیز موجودست ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در استيعاب بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و

روی من حدیث على كرم الله وجهه و من حدیث ابن مسعود و من حدیث ابي ايوب الانصاري انه امر بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين و ابو المويد موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در كتاب المناقب بعد روایت حدیثی باین اسناد اخبرنى الشيخ الامام شهاب الدين ابو النجيب سعد بن عبد الله بن الحسن الهمداني المعروف بالمروزي فيما كتب الى من همدان قال اخبرنا الحافظ ابو على الحسن بن احمد بن الحسن الحداد باصبهان فيما اذن اى فى الروايه عنه قال اخبرنا الشيخ الاديب ابو يعلى عبد الرزاق بن عمر بن ابراهيم الطهراني سنة ثلث و سبعين و اربع مائه قال

اخبرنا الامام الحافظ طراز المحدثين ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه الاصبهاني الخ كفته و بهذا الاسناد

عن الحافظ أبي بكر احمد بن موسى بن مردويه هذا قال حدثنا محمد بن علي بن دحيم قال حدثنا احمد بن حازم قال حدثنا عثمان بن محمد قال حدثنا يونس بن أبي يعقوب قال حدثنا حماد بن عبد الرحمن الانصاري عن أبي سعيد التيمي عن علي عليه السلام قال عهد النبي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين فليل له يا امير المؤمنين من الناكثون قال الناكثون اهل الجمل و المارقون الخوارج و القاسطون اهل الشام و ابن اثير جزري در اسد الغابه بترجمه جناب امير المؤمنين عليه السلام كفته

انبأنا ارسلان بن بعان الصوفي حدثنا ابو الفضل احمد بن طاهر بن سعيد بن أبي سعيد الميهني انبأنا ابو بكر احمد بن خلف الشيرازي انبأنا الحاكم ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحافظ انبأنا ابو جعفر محمد بن علي بن دحيم الشيباني حدثنا الحسين بن الحكم الحيري حدثنا اسماعيل بن ابان حدثنا اسحاق بن ابراهيم الازدي عن أبي هارون العبدى عن أبي سعيد الخدرى قال امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين فقلنا يا رسول الله أمرتنا بقتال هؤلاء فمع من فقال مع علي بن أبي طالب معه يقتل عمار بن ياسر و اخبر الحاكم انبأنا ابو الحسن علي بن ممشاد العدل حدثنا ابراهيم بن الحسين بن ديرك حدثنا عبد العزيز بن الخطاب حدثنا محمد بن كثير عن الحارث بن حصيره عن أبي صادق عن مخنف بن سليم قال اتينا ابا ايوب الانصاري فقلنا قاتلت بسيفك المشركين مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم جئت تقاتل المسلمين قال امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم بقتل الناكثين و القاسطين و المارقين و انبأنا ابو الفضل بن أبي الحسن باسناده عن أبي يعلى حدثنا اسماعيل بن موسى حدثنا الربيع بن سهل عن سعيد بن عبيد عن علي بن ربيعة قال سمعت عليًا على منبركم هذا يقول عهد النبي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل كفته

عن أبي سعيد رضى الله عنه قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم و بارك و سلم لعلي رضوان الله تعالى عليه ما يلقي من بعده فبكي و قال أسألك بقرابتى و صحبتي الا- دعوه الله تعالى ان يقبضنى قال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم يا علي تسألنى ان ادعو الله لاجل مؤجل فقال يا رسول الله على ما اقاتل القوم قال صلى الله عليه و سلم و بارك و سلم على الاحداث فى الدين و عن أبي سعيد رضى الله تعالى عنه عن علي كرم الله تعالى وجهه قال عهد النبي رسول الله صلى الله عليه و اله و بارك و سلم ان اقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين فليل له يا امير المؤمنين من الناكثون قال كرم الله تعالى وجهه الناكثون اهل الجمل و القاسطون اهل الشام و المارقون الخوارج رواهما الصالحاني و قال رواهما الامام المطلق روايه

و درایه ابو بکر بن مردویه و خطیب خوارزم الموقق ابو المؤید ادام الله جمال العلم بماثور اسانیدهما و مشهور مسانیدهما و محمد صدر عالم در معارج العلی فی مناقب المرتضی گفته و

اخرج ابن اُبی شیبہ و ابن عدی و الطبرانی و عبد الغنی بن سعید فی ایضاح الاشکال و الاصبهانی فی الحجہ و ابن منده فی غرائب شعبه و ابن عساکر عن علی قال امرت بقتل الناکثین و القاسطین و المارقین و نیز محمد صدر عالم در معارج العلی گفته و

اخرج الحاكم فی الاربعین و ابن عساکر عن علی قال امرت بقتال ثلثه القاسطین و الناکثین و المارقین فاما القاسطون فاهل الشام و اما الناکثون فذکرهم و اما المارقون فاهل النهر یعنی الحروریه و محمد بن اسماعیل الامیر در روضه ندیه شرح تحفه علویه بشرح شعر: ؟ ؟ ؟ و سل الناکث و القاسط و ال مارق الاخذ بالایمان غیا

گفته و البیت اشاره الی قتال امیر المؤمنین علیه السّلام ثلاث طوائف بعد امامته و هم الناکثون و القاسطون و المارقون قال ابن حجر و

قد ثبت عند النّسائی فی الخصائص و البزار و الطبرانی من حدیث علی علیه السّلام امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین ذکره الحافظ بن حجر فی تلخیص الخبیر ثم قال و الناکثین اهل الجمل لانهم نکثوا بیعتهم و القاسطین اهل الشام لانهم جاروا عن الحق فی عدم مبايعته و المارقین اهل النهروان لثبوت الخبر الصحیح انهم یمرقون من الدین کما یمرق السّهم من الرمیّه انتهی بلفظه و ظاهرست و لا- کظهور النار علی العلم که هر گاه حسب افاده اعظم محدثین مثل ابن اُبی شیبہ و ابو بکر بزار و نسائی و ابو یعلی و طبرانی و ابن عدی و ابن منده و عبد الغنی بن سعید و ابن مردویه و ابن عبد البرّ و ابو القاسم اسماعیل اصبهانی صاحب کتاب الحجّه و اخطب خوارزم و ابن عساکر و صالحانی و ابن اثیر جزری و سید شهاب الدین احمد و حافظ ابن حجر و محمد صدر عالم و علامه محمد بن اسماعیل الامیر این حدیث مردی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد در ثبوت حدیث تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین که از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم مروی شده هرگز نزد ارباب خبرت و بصیرت شکی و ربیبی نخواهد ماند لا سیما که تأیّد آن از حدیث ابن مسعود و ابو ایوب انصاری و ابو سعید خدری هم ظاهرست بالجمله موضوع گفتن ابن تیمیّه این حدیث را گویا باین وجه خیلی مناسبست که او و احزاب او قائل بمضامین این گونه احادیث نیستند و بتسلیم مدلول صریحی آن که ضلال و خسار و هلاک و بوار و تباب و تبار محاربین جناب امیر المؤمنین علیه السلامست تن نمی دهند لکن فی الحقیقه اعراض و انحراف ازین حدیث از شنائع عظیمه و فضائع جسمیه و بوائق مهلکات و عظام موبقات و صریح مشاقت حفاظ اعلام و عین معاندت حافظین سنت خیر الانام علیه و آله آلف التحیه و السّلامست اما ادعای ابن تیمیّه تشیع نسائی را پس از عجائبست زیرا که سابقا دانستی که او امام عظیم الشان از ائمه اساطین ارکان اهل تسنن می باشد و صحیح او داخل صحاح سته است که مدام اهل سنت آن را مرجع و ملاذ و موئل و معاذ خود در امور دین می سازند و باظهار بودن آن دلیل حقیقت مذهب خویش اعلام افتخار می افزانند و بوجود آن در کتب اهل نحلّه خویش بارها می نازند

و بسبب عدم اعتماد اهل حق بر آن ایشان را بمزید طعن و لوم می نوازند سبحان الله گاهی نسائی را از ارکان اهل نحلّه خویش و نمودن و کتاب او را جزء دلیل حقیقت نحلّه خود فرمودن و گاهی حضرتش را شیعه ظاهر ساختن و در زمره مذومه متشیعین انداختن کار اهل سنتست و بس و دعوی تشیع ابن عبد البرّ از ادعای تشیع نسائی عجیب ترست و بی حقیقتی آن نزد ارباب خبرت و تتبع ظاهر بلکه اظهر سابقا در مجلد حدیث ولایت دانستی که او از کبار علما و حفاظ مغرب زمین و اجلّه فقهای مالکینست و مآثر طویله الاذیال و مفاخر عدیمه المثل او اعظم نقاد رجال و افاحم دانایان احوال مثل عبد الکریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب و ابن خلکان در وفیات الأعیان و شمس الدین ذهبی در سیر النبلاء و تذکره الحفاظ و کتاب العبر و ابو الفداء اسماعیل بن علی ایوبی در تاریخ مختصر و ابن الوردی در تتمه المختصر و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآه الجنان و محمد بن محمد المعروف بابن شحنه در روض المناظر و جلال الدین سیوطی در طبقات الحفاظ و سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل و محمد بن عبد الباقي زرقانی در شرح مواهب و ابو مهدی ثعالبی در مقالید الاسانید و شاهصاحب درستان المحدثین ذکر کرده اند و آنفا در وجه چهل و دوم نبذی از محامد مشرقه و مدائح موقنه او از ابجد العلوم و تاج مکمل و اتحاف النبلاء مولوی صدیق حسن خان معاصر شنیدی و بکمال وثاقت او وارسیدی و هر گاه تعصب و یاوه گوی ابن تیمیه باینجا رسیده که مثل نسائی و حاکم و ابن عبد البر را که اساطین مذهب اند شیعه می گوید پس از نسبت او ترفض را باین عقده کدام محل عجبت بلکه هر گاه حسب افاده ابن تیمیه نسائی و حاکم و ابن عبد البرّ شیعه باشند اگر این عقده رافضی بلکه کافر باشد مقام تحیر نیست لیکن بحمد الله تعالی بطلان این وهم فاسد بر ادنی متتبع افادات ائمه رجال ظاهر و باهرست محمد طاهر گجراتی در تذکره الموضوعات گفته حدیث اسماء فی ردّ الشمس فی فضیل بن مرزوق ضعیف و له طریق آخر فی ابن عقده رافضی رمی بالكذب و رافضی کاذب قلت فضیل صدوق احتج به مسلم و الاربعه و ابن عقده من کبار الحفاظ وثقه الناس و ما ضعفه إلا عصری متعصب ازین عبارت را کمال وضوحست که ابن عقده از کبار حفاظ و موثق ارباب نقد و اتقانست و جسارت بر تضعیف او ننموده مگر عصری متعصب پس بحمد الله تعالی در ثبوت کمال تعصب ابن تیمیه جسور ارتیابی نماند و الحمد لله و نحیف بعون الله تعالی در مجلد حدیث غدیر شبه رفض ابن عقده را باده قاهره و براهین باهره دیگر استیصال نموده ام و نهایت وثاقتش بیایه کمال ثبوت رسانیده من شاء فلیرجع إلیه اما ادعای ابن تیمیه صحت و تواتر فضائل شیخین را و اظهار این معنی که آن باتفاق اهل علم بالحديث اکثر و اصحّ از فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلامست پس محض دعوی بیدلیل و صرف زور غیر لائق تعویل و عین تهور و تجاسر باطل و از حلیه صحت و واقعیت عاطلست سبحان الله روایات واهیه متناقضه را که بیخردان چند بسبب خوشامد ملوک و سلاطین و ظلمه تسلطین بوضع آن پرداختند و حاملین علم این فرقه آن را در کتب و اسفار خرافت آثار خود داخل ساختند اکثر و اصحّ وانمودن جز آنکه مصادمت بداهتست دیگر چه توان گفت اما قول ابن تیمیه

و احمد بن حنبل لم يقل انه صح لعلی من الفضائل ما لم یصح لغيره الخ که خاتمه خرافات و ذنابه جزافات این وجه نا موجه می باشد پس از غرائب هفواتست ملاحظه باید کرد که چون ناصب شقی دیده که کلام احمد نصست بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام چه هر گاه برای امیر المؤمنین علیه السلام از فضائل آن قدر صحیح شده باشد که برای دیگران بآن مقدار صحیح نشده بالضروره افضلیت آن جناب ثابت خواهد شد که افضلیت جز اکثریت فضائل معنای ندارد لهذا از غایت وقاحت و بی آزر می انکار این کلام می نماید و می گوید که احمد این نگفته که صحیح شده از فضائل آن جناب آنچه برای غیر آن جناب صحیح نشده بلکه احمد این گفته که مروی شده برای آن جناب قدری که مروی نشده برای غیر آن جناب حال آنکه بحمد الله تعالی در ثبوت و تحقق کلام احمد به نهجی که ابن تیمیه در صدد نفی آنست شکی و ریبی نیست علامه ابو الولید محمد بن محمد الحلبي المعروف بابن شحنه در روض المناظر بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و فضائله کثیره مشهوره شهیره قال احمد بن حنبل رحمه الله لم یصح فی فضل احمد من الصّیحه ما صح فی فضل علی رضی الله عنه و کرم وجهه و ناهیک به ازین عبارت واضحست که علامه ابن شحنه این کلام را که صراحه مشتمل بر ذکر صحتست بالحتم و الجزم کلام احمد می داند و نهایت حتمیت و کمال قطعیت آن از کلمه و ناهیک به بر ارباب فهم ظاهر و واضح می گرداند و باید دانست که جمله از علما مثل ابن عبد البر و ابن حجر عسقلانی و سیوطی و سمهودی و ابن حجر مکی و عبد الحق و نظام الدین و مولوی محمد مبین و مولوی ولی الله کلام احمد را باین الفاظ که لم یرو فی فضائل احد من الصحابه بالاسانید الجیاد ما روی فی فضائل علی و لم یرد فی حق احد من الصّیحه اکثر مما جاء فی علی ثابت می داند و ظاهرست که اسانید جیاد هم مثل اسانید صحیحه قابل نهایت رکون و استناد و ثبت کمال ثبوت و اعتمادست و از همین جاست که بعض علما کما ستسمع انشاء الله تعالی عن قریب در ترجمه این کلام اسانید جیاد را بمعنی اسانید صحیحه گرفته اند ابن عبد البر در استیعاب بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته قال احمد بن حنبل و اسماعیل بن اسحاق القاضی لم یرو فی فضائل احد من الصحابه بالاسانید الجیاد ما روی فی فضائل علی بن اُبی طالب کرم الله وجهه و كذلك قال احمد بن علی بن شعیب النّسائی و نور الدین سمهودی در جواهر العقدين گفته قال الحافظ ابن حجر قال احمد و اسماعیل القاضی و النّسائی و ابو علی النیسابوری لم یرد فی حق احد من الصّیحه بالاسانید الجیاد اکثر مما جاء فی علی و شیخ محقق عبد الحق دهلوی در اسماء الرجال مشکاه بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته قال السیوطی قال احمد و النّسائی و غیرهما لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الجیاد اکثر مما جاء فی علی رضی الله عنه انتهى و سهارنپوری در مرافض گفته امام احمد و نسائی و غیر ایشان گفته اند که احادیث باسانید جیاد در مناقب علی کرم الله وجهه زیاده از آنچه در فضائل صحابه دیگر آمده مروی شده انتهى و ملا نظام الدین در تحفه المحبین گفته قال احمد و النّسائی و غیرهم لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الجیاد اکثر مما جاء فی علی و اخرج عن احمد بن حنبل ما ورد لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم

من الفضائل ما ورد لعلی گفت احمد و نسائی و غیر ایشان که وارد نشده و احادیث باسانید صحیحه در هیچ یکی از صحابه بیشتر از آنکه وارد شده در حق علی بن ابی طالب انتهی و مولوی محمد مبین در کتاب وسیله النجاه گفته فصل در بیان فضائل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فی الصواعق و غیره قال احمد و النسائی و غیرهما لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الجیاد اکثر مما جاء فی علی و اخرج عن احمد بن حنبل قال ما ورد لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ورد لعلی گفت احمد و نسائی و غیر ایشان که وارد نشده احادیث باسناد صحیحه در حق هیچ یکی از صحابه بیشتر از آن که وارد شده در حق علی بن ابی طالب انتهی و مولوی ولی الله لکهنوی در مرآه المؤمنین فی مناقب آل سید المرسلین گفته بدان ایدک الله فی الدارین هر قدر احادیث که در شان حضرت مرتضی واقع شده اند در حق و شان هیچیک از صحابه واقع نشده قال احمد و النسائی و غیرهما لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الجیاد اکثر مما جاء فی علی انتهی و زمره از علما مثل حاکم و ثعلبی و بیهقی و اخطب خوارزم و ابن عساکر و ابن اثیر جزری و محمد بن یوسف کنجی و محمد بن یوسف زرنندی و جلال الدین سیوطی و نور الدین سمهودی و ابن حجر مکی و شیخ سلیمان جمل و عبد الوهاب شعرانی و شیخ بن عبد الله العیدروس و کمال الدین جهرمی و مبارک هروی و محمود بن محمد قادری و مرزا محمد بدخشانی و ملا نظام الدین و شیخ عبد الحق و شاه ولی الله و محمد مبین لکهنوی و ولی الله لکهنوی و رشید الدین خان کلام احمد را باین الفاظ که ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما جاء لعلی و ما ورد لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما ورد لعلی و امثال آن اثبات می فرمایند و بر ارباب تبصر و تأمل مخفی نیست که لفظ ما جاء و ما ورد نیز موذن اقصای ثبوت و تحقیقست ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم النیسابوری در مستدرک علی الصحیحین گفته سمعت القاضی ابا الحسن علی بن الحسن الجراحی و ابا الحسین محمد بن المظفر الحافظ یقولان سمعنا ابا حامد محمد بن هارون الحضرمی یقول سمعت احمد بن حنبل یقول ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما جاء لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه و ابو الموید موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در کتاب المناقب در بیان کثرت فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و یدلک علی ذلك ایضا ما یروی عن الامام الحافظ احمد بن حنبل و هو كما عرفت اصحاب الحدیث فی علم الحدیث قریع اقرانه و امام زمانه و المقتدی به فی هذا الفن فی ابانه و الفارس الہدی یکب فرسان الحفاظ فی میدانہ و روایتہ فیہ رضی الله عنه مقبولہ و علی کاهل التصدیق محمولہ لما علم ان الامام احمد بن حنبل و من احتدی علی مثاله و نسج علی منواله و حطب فی حبلہ و انضوی الی حقلہ مالوا الی تفضیل الشیخین رضوان الله علیہما فجاءت روایتہ فیہ کعمود الصیاح لا یمکن سترہ بالراح و هو ما رواه الشیخ الامام الزاهد فخر الائمہ ابو الفضل بن عبد الرحمن الحفر بندی الخوارزمی رحمہ الله إجازہ قال اخبرنا الشیخ الامام ابو محمد الحسن بن احمد السمرقندی قال اخبرنا ابو القاسم عبد الرحمن بن احمد

بن محمد بن عبد ان العطار و اسماعيل بن أبي نصر عبد الرحمن الصابوني و احمد بن الحسين البيهقي قالوا جميعا اخبرنا ابو عبد الله الحافظ قال سمعت القاضي الامام ابا الحسن علي بن الحسين و ابا الحسن محمد بن مظفر الحافظ يقولان سمعنا ابا حامد محمد بن هارون الحضرمي يقول سمعت محمد بن منصور الطوسي يقول سمعت احمد بن حنبل يقول ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم من الفضائل ما جاء لعلي بن أبي طالب عليه السّلام و ابو الحسن علي بن محمد المعروف بابن الاثير الجزري در تاريخ كامل گفته قال احمد بن حنبل ما جاء لاحد من اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم ما جاء لعلي بن أبي طالب و محمد بن يوسف كنجي در كفايه الطالب در بيان كثرت فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و يدلك على ذلك ما روينا عن امام اهل الحديث احمد بن حنبل و هو اعرف اصحاب الحديث في علم الحديث قريع اقرانه و امام زمانه و المقتدى به في هذا الفن في ابانه و الفارس الذي يكب فرسان الحفاظ في ميدانه و روايته مقبوله و على كاهل التصديق محموله و لا يتهم فيدينه و لا يشك انه يقول بتفضيل الشيخين أبي بكر و عمر فجاءت روايته فيه كعمود الصّباح لا يمكن ستره بالراح و هو ما اخبرنا العلامة مفتي الشام ابو نصر محمد بن هبه الله بن محمد بن جميل الشيرازي اخبرنا الحافظ ابو القسم علي بن الحسن الشافعي اخبرنا ابو المظفر عبد المنعم بن الامام عبد الكريم اخبرنا الامام الحافظ علي التحقيق احمد بن الحسين البيهقي قال سمعت محمد بن عبد الله الحافظ يقول سمعت القاضي ابا الحسن علي بن الحسن الجراحي و ابا الحسين محمد بن المظفر الحافظ يقولان سمعنا ابا حامد محمد بن هارون الحضرمي يقول سمعت محمد بن منصور الطوسي يقول سمعت الامام احمد بن حنبل يقول ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم ما جاء لعلي بن أبي طالب عليه السّلام قال الحافظ البيهقي و هو اهل كل فضيله و منقبه و مستحق لكل سابقه و مرتبه و لم يكن احد في وقته احق بالخلافه منه قلت هكذا اخرجه الحافظ الدمشقي في ترجمته من التاريخ و محمد بن يوسف زرندی در نظم درر السمطين گفته قال الامام احمد بن حنبل رحمه الله ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم من الفضائل ما جاء لعلي بن أبي طالب و جلال الدين سيوطي در تاريخ الخلفاء گفته فصل في الاحاديث الواردة في فضله قال الامام احمد بن حنبل ما ورد لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم من الفضائل ما ورد لعلي رضي الله عنه اخرجه الحاكم و نور الدين سمهودي در جواهر العقدين گفته و مناقب علي رضي الله عنه عظيمه جليله شهيره كثيره حتى قال الامام احمد بن حنبل رحمه الله ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم رضي الله عنهم من الفضائل ما جاء لعلي بن أبي طالب رضي الله عنه اخرجه الامام الثعلبي في تفسيره عقب ذكر قصه سب نزول قوله تعالى إِنَّمَا وَرِثُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الْآيَهُ و ابن حجر مكي در صواعق گفته الفصل الثاني في

فضائل

علی کرم الله وجهه و هی کثیره عظیمه شهیره حتی قال احمد ما جاء لاحد من الفضائل ما جاء لعلی و قال اسماعیل القاضی و النسائی و ابو علی النیسابوری لم یرو فی حق احد من الصحابه بالاسانید الحسان اکثر مما جاء فی علی و نیز ابن حجر مکی در منح مکیه شرح قصیده همزیه بشرح شعر*صنو النبی و من دین فوادی و داده و الولاء گفته صنو النبی صلی الله علیه و سلم ای مثله من حیث اجتماعهما فی اصل واحد و هو عبد المطلب فهما کنختین و اصلهما واحد و فی حدیث الترمذی فانما عم الرجل صنو ابیه و هو من هذا القبیل و من ای العذی دین ای اعتقاد فوادی ای قلبی و داده ای حبه و الولاء ای مناصرته و الذب عنه و الرد علی من نازع فی خلافته و لم یبال بوقوع الاجماع علیها و علی من خرجوا علیه و نازعوه فی الامر و رموه بما هو بریء منه و ذلك عملا بما

صح عنه صلی الله علیه و سلم و هو اللهم و آل من والاه و عاد من عاداه ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و لتأكد الذب عنه لکثره اعدائه من بنی أمیه و الخوارج الذین بالغوا فی سبه و تنقیصه حتی علی المنابر خصه الناظم بذلك و لهذا اشتغل جهابذه الحفاظ ببث فضائله رضی الله عنه نصحا للامه و نصره للحق و من ثم قال احمد بن حنبل ما جاء لاحد من الفضائل ما جاء لعلی و قال اسماعیل القاضی و النسائی و ابو علی النیسابوری لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الحسان اکثر ما ورد فی حق علی و شیخ سلیمان جمل در فتوحات احمدیه بشرح شعر مذکور گفته و قوله و الولاء بفتح الواو ای موالاته ای مناصرته و الذب عنه و الرد علی من نازع فی خلافته و لتأكد الذب عنه لکثره اعدائه من بنی أمیه و الخوارج الذین بالغوا فی سبه و تنقیصه حتی علی المنابر خصه الناظم بذلك و لهذا اشتغل اکابر الحفاظ بنشر فضائله نصحا للامه و نصره للحق و من ثم قال احمد ما جاء لاحد من الصحابه من الفضائل ما جاء لعلی و عبد الوهاب شعرانی در لوائح الانوار بترجمه احمد بن حنبل گفته و کان یعنی احمد بن حنبل رضی الله عنه یقول لم یجیء لاحد من الصحابه فی الفضائل ما جاء لعلی بن أبی طالب رضی الله عنه و شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله العیدروس با علوی در کتاب العقد النبوی و السیر المصطفوی گفته و فضائله رضی الله عنه و کرم الله وجهه کثیره عظیمه شهیره حتی قال احمد ما جاء لاحد من الفضائل ما جاء لعلی و قال اسماعیل القاضی و النسائی و ابو علی النیسابوری لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الحسان اکثر ما جاء فی علی و کمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق گفته فصل دوم در فضائل علی رضی الله عنه و آن کثیر مشهورست چنانچه امام احمد رحمه الله گفته که در احادیث و اخبار فضائل هیچ کس مثل فضل علی رضی الله عنه وارد نشده و اسماعیل قاضی و نسائی و ابو علی نیسابوری گفته اند که این مقدار احادیث باسانید حسنه که در حق علی رضی الله عنه وارد شده در حق هیچ یک از اصحاب رضی الله عنهم وارد نشده انتهی و ملا مبارک در احسن الاخبار بترجمه صواعق گفته فصل سوم در بیان فضائل امیر المؤمنین رضی الله عنه بدانکه احمد گفت آن مقدار آیات و احادیث که در فضیلت علی رضی الله عنه مذکورست در فضیلت هیچ احدی از اصحاب

رضی الله عنهم مذکور نیست و قاضی اسماعیل و نسائی و ابو یعلیٰ نیسابوری گفتند که بیشتر از فضائل علی رضی الله عنه فضائل هیچ یکی از اصحاب رضی الله عنهم باسناد نیکو واقع نشد انتهی و محمود بن محمد بن علی شیخانی قادری در صراط هوی؟؟؟ گفته قال احمد بن حنبل ما ورد لاحد من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم ما ورد لعلی رضی الله عنه اخرجه الحاکم و مزار محمد بدخشانی در نزل الابرار بما صحّ من مناقب اهل البيت الاطهار گفته الباب الاول فیما اختص به من المناقب اسد الله الغالب کرم الله وجهه و قال النسائی لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الجیاد اکثر مما جاء فی حق علی کرم الله وجهه و اخرج الحاکم عن احمد بن حنبل قال ما ورد لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما ورد لعلی و نیز مرزا محمد بدخشانی در مفتاح النجا گفته قال النسائی لم یرد فی حق احد من الصحابه بالاسانید الجیاد اکثر مما جاء فی علی رضی الله عنه و اخرج الحاکم عن احمد بن حنبل قال ما ورد لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما ورد فی علی و شیخ عبد الحق در اسماء الرجال مشکاه بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و له رضی الله عنه فی کل باب مناقب و ماثر اکثر من ان تحصی قال احمد بن حنبل رحمه الله ما ورد لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما ورد لعلی رضی الله عنه اخرجه الحاکم و شاه ولی الله در ازاله الخلفاء گفته اخرج الحاکم عن احمد بن حنبل قال ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جاء لعلی بن أبی طالب رضی الله عنه و نیز ولی الله در قره العینین گفته باید دانست که امام احمد بن حنبل گفته است ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما جاء لعلی بن أبی طالب و مولوی ولی الله لکهنوی در مرآه المؤمنین گفته قال فی ازاله الخفاء بعد ما ذکر حدیث ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الفضائل ما جاء لعلی بن أبی طالب رضی الله عنه الخ و فاضل رشید در حق مبین گفته و از آنجمله است آنچه صاحب صواعق در فصل ثانی از باب خامس می فرماید قال احمد ما جاء لاحد من الفضائل ما جاء لعلی و از آنجمله است آنچه در همین فصل می فرماید قال اسماعیل القاضی و النسائی و ابو علی النیسابوری لم یرد فی حق واحد من الصحابه بالاسانید الحسان اکثر ممّا جاء فی علی و نیز در ایضاح لطافه المقال گفته کسانی که احادیث لا تعد و لا تحصی در شان امیر المؤمنین علی مرتضیٰ اخراج نموده تصریح کرده باشند به اینکه هر قدر احادیث در شان ایشان وارد شده در حق دیگری از صحابه وارد نشده چنانکه در صواعق می فرماید و فضائله رضی الله عنه و کرم وجهه کثیره عظیمه شهیره حتی قال احمد ما جاء لاحد من الفضائل ما جاء لعلی و قال اسماعیل القاضی و النسائی و ابو علی النیسابوری لم یرد فی حق واحد من الصحابه بالاسانید الحسان اکثر ممّا جاء فی علی الخ

ثم قال ابن تيمية اخذاه الله الثالث ان اكل الطير ليس فيه امر عظيم يناسب ان يجيء احب الخلق الى الله لياكل معه فان اطعام الطعام مشروع للبر والفاجر وليس في ذلك زيادة قربه لعند الله لهذا الاكل ولا معونه على مصلحه دين ولا دنيا فاي امر عظيم هنا يناسب جعل احب الخلق الى الله بفعله و اين كلام خرافت نظام در ركابت و سخافت بذروه عليا رسیده است و صدور آن از شيخ الاسلام سنيان بغايت بعيد بود لکن سببش آنست که اهل سنت اگر چه از اکابر متکلمين اهل نحلّه خود بوده باشند همانا چون در قبال استدلالات متينه اهل حق دست و پا گم می کنند و در لجه انده‌هاش و تحير فرو می روند و هم عرق عصيتشان بملاحظه فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام جوش می زند لا جرم بمفاد الغريق يتشبث بكل حشيش هر رطب و يابس را دست آویز خود می سازند و بابر از غرائب عجز و بجر نقد نصفت و حقيقت سنجی از دست خویش می بازند بالجمله تفوه باین معنی که اكل طير امر عظيمی نبود که برای آن مجيء احب الخلق الى الله مناسب باشد نهايت غريبست زیرا که پر ظاهرست که نزد تمامی عقلا مواکلت با عظمًا و کبرا دليل شرفست فكيف مواکلت با جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم که هیچ مسلمی در شرف عظيم بودن آن شک و ريب نخواهد آورد پس اگر جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم برای این شرف عظيم احب الخلق را بخواهد نهايت مناسبت دارد و از همین جاست که بوقت سماع دعای جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم درین واقعه حضرت عائشه مجتهده دعا کرد اللهم اجعله أبی و حفصه گفت اللهم اجعله أبی و انس گفت اللهم اجعله سعد بن عباده و بروایت دیگر اللهم اجعله رجلا- منّا حتى نشرف به و حيرتم می رباید که مشروعیت اطعام طعام را که شيخ الاسلام افاده فرموده بما نحن فيه چه ربطست زیرا که کلام در اختيار برای مواکلتست و از مشروعیت اطعام طعام برای هر برّ و فاجر لازم نمی آید که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم برای شرف مواکلت خود احب الخلق را اختيار نفرماید و نفی شيخ الاسلام زيادت قربت را بسوی خدا برای کسی که آن جناب او را برای مواکلت اختيار فرماید خطای فاحش و کمال سوء ادب آن جناب و نفی مصلحت دين و دنيا از ان هم افحش زیرا که نزد هر عاقل روشنست که از تخصيص شخصی برای مواکلت که شرف عظيمست و طلب او بتکرير دعا و ردّ ديگران بر شاهدين این حال و سامعين این مقال کمال فضل آن شخص ظاهر می گردد و این مصلحتی عظيم از مصالح دينست و اگر ازین همه در گذريم و حسب ارشاد شيخ الاسلام قبول کنیم که مواکلت با آن جناب امری عظيم نیست و موجب زيادت قربت بسوی خدا هم نمی باشد و اعانت بر مصلحتی دينی و دنياوی متصور نمی شود لکن معذکک طلب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم برای آن احب الخلق را حرام یا مکروه هم نیست که قرينه وضع حدیث شود انصاف باید کرد و اعتساف را ترک باید داد اگر مثل این حدیث را در حق ابو بکر یا عمر شیوخ اهل سنت می تراشیدند آیا حضراتشان بقدرح آن این کلام را بر زبان می آورند لا والله هرگز متفوه بان نمی شدند بلکه از اعظم مفاخر و بزرگترین ماثر می شمردند و بکمال سلاطت لسان افاده می فرمودند که محض مواکلت آن جناب با کسی دليل افضليت اوست چه جا که با ديگران مواکلت نکردن و او را بالخصوص طلب نمودن و

بغايت

مناسب آمد که آن جناب احبّ الخلق الى الله را باين شرف مشرف فرموده بالجمله محض تعصب و عناد و تصلب و لداد ابن تيمیه را ملجأ کرده به اینکه بچنين شبهات رکیکه و وساوس سخیفه و تسویلات شیطانیه و هواجس ظلمانیه در صحت این حدیث صحیح و ثابت قدح می کند و در حقیقت خود را در معرض رسوایی و فضیحت می اندازد و معهدا در روایات شیعه ثابت شده است که طیر را جبرئیل از جنت آورده بود و در روایات اهل سنت هم این معنی ثابتست پس بنا بر این این شبهه در کمال فساد و بطلان خواهد بود زیرا که اکل طیر جنت بلا شبهه امر عظیمست که مناسبت که احب الخلق الى الله بیاید و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخورد و این هم در غایت ظهورست که خوردن طعام جنت دلیل زیادت قربت اکل بسوی خداوند عالمست و هرگز خداوند عالم اطعام طعام جنت را برای هر بَرّ و فاجر مبذول نکرده است بلکه نزد اهل حق خوردن آن دلیل عصمت آکلت علامه مجلسی طاب ثراه در حق الیقین می فرماید بدانکه از بعض احادیث شیعه ظاهر می شود که آن مرغ بریان جبرئیل از بهشت آورده بود و قرینه بر آن آنست که آن حضرت بان سخاوت و فتوت انس و غیر او حاضران را شریک نکرد و حصه بایشان نداد باعتبار آنکه طعام بهشت در دنیا بغير معصوم روانیست خوردن و بنا بر این فضیلت آن حضرت در واقعه مضاعف می گردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو می تواند شد انتهى و این کلام علامه مجلسی طاب ثراه مؤیدست بحدیثی که آن را علامه اسعد بن ابراهیم بن الحسن الاربلی در اربعین خود روایت کرده و هذه عبارته الحدیث الثانی و العشرون

یرفعه عبد الله التنوخی الى صعصعه بن صوحان قال امطرت المدينه مطرا فخرج رسول الله صلى الله عليه و سلم و معه ابو بكر و التحق به على فساروا مسير فرحه بالمطر بعد جذب فرغ النبي صلى الله عليه و سلم طرفه الى السماء و قال اللهم اطعمنا شيئا من فاكهه الجنة فاذا هو برمانه تهوى من السماء فاخذها النبي صلى الله عليه و سلم و مصّها حتى روى منها و ناولها عليا فمصّها حتى روى منها و التفت الى أبي بكر و قال لولا أنه لا ياكل من ثمار الجنة في الدنيا إلا نبي او وصيه لاطعمتك منها فقال ابو بكر هنيئا لك يا على بالجمله در حصول کمال قربت خداوند عالم برای اکل اطعمه جنت در دنیا شبهه و ریبی نیست همانا اعراض و عدول و نکوص و نکول از آن عین معاندت حق حقیق بالقبولست و ابن تيمیه بعد ازین کلام کلامی بغایت لغو گفته که مایه فراوان حیرتست حيث قال الرابع ان هذا الحديث يناقض مذهب الرافضة فانهم يقولون ان النبي صلى الله عليه و سلم كان يعلم ان عليا احب الخلق الى الله و انه جعله خليفه من بعده و هذا الحديث يدل على انه ما كان يعرف احب الخلق الى الله نمی دانم شیخ الاسلام را چه بلا زده است که دیده بصیرتش در این مقام ادراک و واضحات و جلیات هم نمی کند و بسبب غشیان غشاوه عصبيت و عناد و اشتغال نیران ضغائن و احقاد بعجائب هفوات و منکرات متفوه می شود لله اهل تسنن درین مقام در صدد حمایت شیخ الاسلام برآیند و ارشاد فرمایند که در این حدیث کدام لفظ دلالت دارد بر آنکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی دانست که احب الخلق بسوی خدا کیست

اللهم ائتني باحب الخلق إليك که هرگز باحدی از دلالات ثلاثه برین معنی دلالت ندارد و اهل لغت و عرف و شرع هرگز این مطلب را ازین کلام نمی فهمند بلکه اهل خبرت بیقین می دانند که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانست که احب الخلق الی الله جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و مراد باحب الخلق در وقت دعا جناب امیر علیه السلام بود و جز این نیست که طلب باین عنوان برای اظهار فضیلت آن جناب بود چنانچه این معنی را علامه ابن طلحه شافعی نیز در مطالب السئول بکمال بلاغت و متانت بیان فرموده و انشاء الله تعالی عنقریب عبارتش بنظرت خواهد رسید و بحمد الله تعالی از بعض اخبار اهل حق چنان واضح می شود که خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در خصوص همین واقعه طیر ظاهر فرمود که نزد آن جناب پیش از دعا احب الخلق متعین بود و آن جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مصداق آن می دانست و اگر امیر المؤمنین علیه السلام در مرّه ثالثه دعا بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نمی شد آن جناب صراحه بنام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام دعا می فرمود و از خداوند آوردن آن جناب را می خواست جناب صدوق طاب ثراه در کتاب امالی می فرماید

حدثنا أبي ره قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن أبي هدبه قال رايت انس بن مالك معصوبا بعصابه فسألته عنها فقال هي دعوه علي بن أبي طالب فقلت له و كيف يكون ذلك فقال كنت خادما لرسول الله صلى الله عليه و اله و سلم فاهدى الی رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم طائر مشوي فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك و الی يأكل معی هذا الطائر فجاء علي فقلت له رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم عنك مشغول و احببت ان يكون رجلا من قومي فرفع رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم يده الثانيه فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك و الی يأكل معی من هذا الطائر فجاء علي فقلت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عنك مشغول و احببت ان يكون رجلا- من قومي فرفع رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم يده الثالثه فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك و الی يأكل معی من هذا الطائر فجاء علي فقلت رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم عنك مشغول و احببت ان يكون رجلا- من قومي فرفعه علي صوته فقال و ما يشغل رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم عني فسمعه رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم فقال يا انس من هذا فقلت علي بن أبي طالب قال ائذن له فلما دخل قال له يا علي اني قد دعوت الله عز و جل ثلاث مرات ان يأتيني باحب خلقه إليه و الی يأكل معی من هذا الطائر و لو لم تجيئني في الثالثه لدعوت الله باسمك ان يأتيني بك فقال عليه السلام يا رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم اني قد جئت ثلاث مرات كل ذلك يردني انس و يقول رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم عنك مشغول فقال لي رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم يا انس ما حملك علي هذا فقلت يا رسول الله سمعت الدعوه فاحببت ان يكون رجلا من قومي فلما كان يوم الدار استشهدني علي عليه السلام فكتمته فقلت اني نسيتة قال فرفع علي عليه السلام يده

الی السّیّماء فقال اللّهُمّ ارم انسا بوضح لا یستره من الناس ثم کشف العصابه عن رأسه فقال هذه دعوه علی هذه دعوه علی هذه دعوه علی پس محل کمال عجیبت که چگونگی شیخ الاسلام این حدیث را مناقض مذهب اهل حق می داند و علاوه بر غصّ بصر از مدلولات الفاظ اصلا طرق این حدیث را که در کتب و اسفارشان مضبوطست بنظر نمی آرد هل هذا الّا رمی للسّهام فی الظلام* و اتباع الوسوس و الهواجس و الاوهام* و التمسک بشبهات اوهن و اوهی من الزّمام و التّشبیث بنزعات ارق و اضعف من طرق الثّمام* و گمان میر که ابن تیمیّه بر همین هفوات و سقطات و عثرات اکتفا کرده باشد بلکه حضرت او بمزید و غرو و وحر چنان در گرداب عناد فرو رفته که از عود تشنیع بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم نیندیشیده بی محابا در وادی تشدق و تفهیق دویده حیث قال الخامس ان یقال اما ان یكون النبی صلی الله علیه و سلم کان یعرف انّی علیّا احبّ الخلق الی الله او ما کان یعرف فان کان یعرف ذلك کان یمكنه ان یرسل بطلبه کما کان یطلب الواحد من اصحابه او یقول اللّهُمّ ائتنی بعلیّ فانه احبّ الخلق الیک فایّ حاجه الی الدّعاء و الابهام فی الدّعاء و لو سمّی علیا لاستراح انس من الرّجاء الباطل و لم یغلق الباب فی وجه علی و ان کان النّبی صلی الله علیه و سلم لم یعرف ذلك بطل ما یدّعونه من کونه کان یعرف ذلك ثم انّ فی لفظه احبّ الخلق الیک و الیّ فکیف لا یعرف احبّ الخلق الیه و مثل شمس آشکارست که این کلام جالب ملام و این وجه مسود وجه شیخ الاسلام سراسر پوچ و نامربوط و نازل بسوی اسفل درکات هبوطست و نزد ارباب فهم معینست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم احبّ الخلق را که مصداق آن امیر المؤمنین علیه السلام بودند می دانست لکن آن جناب اجمال و ابهام را در دعا برای این کاربند شد که تا بسبب آمدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مصداق دعای آن حضرت شدن ظاهر شود که غیر آن حضرت مصداق این دعا نمی تواند شد و حق تعالی جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مصداق احبّ الخلق الی الله و رسوله گردانیده نه آنکه آن حضرت از جانب خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را احبّ الخلق الی الله و رسوله گردانیده و اگر این معامله نمی فرمود و بطلب جناب امیر المؤمنین علیه السلام کس می فرستاد و ابتداء می فرمود که جناب امیر المؤمنین علیه السلام احبّ الخلق الی الله و رسوله ست این نکته حاصل نمی شد و متعنتین و منافقین و مشککین را می رسید که تعنتا بگویند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خود آن حضرت را احبّ الخلق الی الله و رسوله گفته و نهایت مشابه ست این اهتمام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در اظهار احیّت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بکمال عنایت انبیا علیهم السلام در اظهار افضلیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت در باب شفاعت که اوّلا- مردم بخدمت حضرت آدم علیه السّلام حاضر خواهند شد و درخواست شفاعت از آن حضرت خواهند کرد و آن حضرت ابا از شفاعت فرموده حواله بحضرت ابراهیم علیه السلام خواهد کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام بحضرت موسی و حضرت موسی بحضرت عیسی و در آخر حضرت عیسی بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حواله خواهد کرد پس اگر اوّلا- مردم حاضر خدمت جناب رسالت مآب می شدند و آن حضرت شفاعت می فرمود یا حضرت آدم اوّلا حواله آن حضرت می فرمود و سائط حضرت ابراهیم

و موسى و عيسى عليهم السلام از میان بر می خواست اجلال هر یک مرتبه شفاعت را و تنصل از ان و مخصوصیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بان ظاهر نمی شد و در واقع طیر هم سؤال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم معجی احب الخلق را از خداوند عالم و تکریر دعا و ردّ شیخین کمال عظمت و جلالت مرتبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر و باهر کرد و بر تمامی مردم آشکار گردید که جز جناب امیر المؤمنین علیه السلام کسی احب الخلق نیست و ثبوت این معنی برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جانب جناب احدیتست و معاذ الله من ذلك جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن را از جانب خود ثابت نفرموده است احمد بن عطاء الله اسکندری در لطائف المنن گفته اما المقدمه فاعلم ان الله سبحانه و تعالی لما أراد اتمام عموم نعمته و افاضه فیض رحمته و اقتضى فضله العظيم ان یمن علی العباد بوجود معرفته و علم سبحانه و تعالی عجز عقول عموم العباد عن التلقى من ربوبيته جعل الانبياء و الرسل لهم الاستعداد العام لقبول ما یرد من الهيته يتلقون منه بما اودع فيهم من سرّ خصوصيته و يلقون عنه جمعا للعباد علی احديته فهم برازخ الانوار و معادن الاسرار رحمه مهده و منه مصفاه حرر اسرارهم فی ازله من رقّ الاغيار و صانهم بوجود عنايته من الركون الى الاثار لا يحبون الا اياه و لا يعبدون ربّا سواه يلقي الروح من امره عليهم و يواصل الامداد بالتأييد إليهم و ما زال فلك النبوه و الرساله دائر الى ان عاد الامر من حيث الابتداء و ختم بمن له كمال الاصطفاء و هو نبينا محمد صلی الله علیه و سلم هو السيد الكامل القائم الفاتح الخاتم نور الانوار و سرّ الاسرار و المبجل فی هذه الدار و فی تلك الدار و علی المخلوقات اعلى المخلوقات منارا و اتمهم فخارا دلّ علی ذلك الكتاب المبین قال الله سبحانه و ما ارسيناك الا رحمة للعالمين و من رحم به غيره فهو افضل من غيره و العالم كل موجود سوى الله تعالى و اما تفضيله علی بنی آدم خصوصا فمن

قوله صلی الله علیه و سلم انی سيد بنی آدم و لا فخر و اما تفضيله علی آدم علیه السلام فمن

قوله صلی الله علیه و سلم كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين و من

قوله آدم فمن دونه من الانبياء يوم القيمة تحت لوائی

و بقوله انی اول شافع و انی اول مشفع و انا اول من تنشق الارض عنه و حديث الشفاعة المشهور الذي اخبرنا به الشيخ الامام الحافظ بقيه المحدّثين شرف الدين ابو محمّد عبد المومن بن خلف بن أبي الحسن الدمیاطی بقراءتی علیه او قرئ علیه و انا اسمع قال اخبرنا الشیخان الامام فخر الدين و فخر القضاة ابو الفضل احمد بن محمّد بن عبد العزيز الحباب التیمی و ابو التقی صالح بن شجاع بن سید هم المدلجی الكنانی قالوا اخبرنا الشریف ابو المفاخر سعيد بن الحسين بن محمّد بن سعيد العبّاسی المامونی قال اخبرنا ابو عبد الله الفراوی قال اخبرنا عبد الغافر الفارسی قال اخبرنا ابو احمد محمّد بن عيسى بن عمرويه الجلودی قال اخبرنا ابو اسحاق ابراهيم بن محمّد بن سفيان الفقيه قال حدثنا ابو الحسين مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری النيسابوری قال حدثنا ابو الربيع العتکی

قال حدثنا حمّاد بن زيد قال حدثنا معبد بن هلال الغنوي و حدثنا سعيد بن منصور و اللفظ له قال حدثنا حمّاد بن زيد قال حدثنا معبد بن هلال الغنوي قال انطلقنا الى انس بن مالك و تشفعنا بثابت فانتبهنا إليه و هو يصلي الضحى فاستأذن لنا ثابت فدخلنا عليه و اجلس ثابتا معه على سريره فقال له يا ابا حمزه ان اخوانك من اهل البصره يسألونك ان تحدثهم حديث الشفاعة

قال حدثنا محمد صلى الله عليه و سلم قال إذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم الى بعض فيأتون آدم صلى الله عليه و سلم فيقولون اشفع لدرّيتك فيقول لست لها و لكن عليكم براهيم عليه السّلام فأنه خليل الله فيأتون ابراهيم عليه السّلام فيقول لست لها و لكن عليكم بموسى عليه السّلام فأنه كليم الله فيأتون موسى فيقول لست لها و لكن عليكم بعيسى عليه السّلام فأنه روح الله و كلمته فيأتون عيسى عليه السّلام فيقول لست لها و لكن عليكم بمحمد صلى الله عليه و سلم فيأتونى فاقول أنا لها فأنطلق فاستأذن على ربّى فيؤذن لى فأقوم بين يديه فأحمده بمحامد لا اقدر عليه الا ان يلهمنيه الله عزّ و جل ثم اخرّ له ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك و قل نسمع لك و سل تعطه و اشفع تشفع فاقول ربّى امّتى فيقال انطلق فمن كان فى قلبه مثقال حبه من برّه او شعيره من ايمان فأخرجه منها فأنطلق فأفعل ثمّ أرجع الى ربّى فأحمده بتلك المحامد ثمّ اخرّ له ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك و قل نسمع لك و سل تعطه و اشفع تشفع فاقول امّتى امّتى فيقال انطلق فمن كان فى قلبه ادنى ادنى من مثقال حبه من خردل من الايمان فأخرجه من النار فأنطلق فأفعل هذا حديث انس الّذى انبأنا به فخرجنا من عنده فلمّا كنّا بظهر الجبانه قلنا لو دخلنا الى الحسن نسلم عليه و هو مستخف فى دار أبى خليفه فدخلنا و سلمنا عليه قلنا له يا ابا سعيد خرجنا من عند اخيك أبى حمزه فلم نسمع بمثل حديث حدثنا به فى الشفاعة قال هيه فحدثناه الحديث فقال هيه قلنا ما زادنا قال قد حدثنا به من مذعشرين سنه و هو يومئذ جمع و لقد ترك شيئا ما ادرى انسى الشيخ أمّ كره ان يحدثكم به قلنا له حدثنا فضحك و قال خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ ما ذكرت لكم هذا الا و انا اريد ان احديثكموه ثمّ قال ارجع الى ربّى فى الرّابعه فاحمده بتلك المحامد فأخر له ساجدا فيقول لى مثل ما قال فى الاوّل فاقول يا ربّ ائذن لى فيمن قال لا اله الا الله قال ليس ذلك لك او قال ليس ذلك إليك و لكن و عزّتى و كبريائى و عظمتى لا اخرجنّ من الثّار من قال لا اله الا الله فاشهد على الحسن أنّه حدثنا به أنّه سمع انس بن مالك قراه قبل عشرين سنه و هو يومئذ جمع فانظر رحمك الله ما تضمّنه هذا الحديث من فخامه قدره صلى الله عليه و سلم و جلاله امره و ان اكابر الرّسل و الأنبياء لم ينازعه فى هذه الرتبه الّتى هى مختصّه به و هى الشفاعة العامّه فى كلّ من ضمّه المحشر فان قلت فما بال آدم احوال على نوح فى حديث و على ابراهيم فى هذا و دلّ نوح

علی ابراهیم و ابراهیم علی موسی و موسی علی عیسی و عیسی علی محمد صلی الله علیه و سلم و لم تكن الدلالة علی محمد صلی الله علیه و سلم من الاوّل فاعلم أنه لو وقعت الدلالة علی رسول الله صلی الله علیه و سلم من الاوّل لم يتبين من نفس هذا الحديث أنّ غيره لا يكون له هذه الرتبة فاراد الله سبحانه و تعالی ان يدل كل واحد علی من بعده و كل واحد يقول لست لها مسلما للرتبه غير مدّع لها حتى اتوا عیسی علیه السلام فدلّ علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انا لها اما قول ابن تیمیه و لو سمی علیا لاستراح انس من الرجاء الباطل و لم یغلق الباب فی وجه علی پس عین تشنیع و تفضیح فعل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست و جز ابن تیمیه که باکی بازای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ندارد کرا تابست که متفوه بآن شود علی الجملة در کمال ظهورست که وزر و وبال رجای باطل و خیال محال انس برگردان خود اوست که چرا قلت توجه بمراتب جناب امیر المؤمنین علیه السلام داشت و بسبب آن ندانست که جز آن جناب کدام کس احب الخلق خواهد بود و همچنین عقاب ردّ و غلق باب که منشأش حسب تصریح خودش حسد و عناد با جناب ابو ترابست و هرگز احدی از عقلا تجویز نخواهد کرد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را می بایست که بخیال رجای باطل انس تفویت مصلحت خود فرماید و اگر فتح باب این گونه ایرادات کرده اید بادی بدا ایراد عظیم بر خود حق تعالی وارد می گردد که چرا آیات متشابهات را نازل فرمود که ارباب زیغ بسبب آن گمراه شدند و اگر تفصیل و تبیین می کرد این مفسدهها بر پا نمی شد الی غیر ذلك من الطامات العظیمه و الرزایا الجسیمه پس هر چند ابن تیمیه بکمال سرور دل بر این ایراد نهاده بزعم خود داد افحام اهل حقّ داده لکن فی الحقیقه تائید عظیم معاندین دین اسلام و معارضین ربّ منعم نموده حمایت بلیغ این زرافه اغاثم نموده فمثله فی هذا الباب* کمثل هارب من المطر وقف تحت المیزاب* و الله الموفق لتمییز الباطل من الصواب* و تزییل القشر من اللباب

رد قدح أعور واسطی در حدیث طبر

و اعور ابتر که عالمی را بتعصبات و هفوات صریحه العار و العوار تیر و تار ساخته نیز بتقلید غیر سدید ابن تیمیه المستحق لكل تعیف و تهدید اقدام برین جسارت صریحه الانثلام و وقاحت جالبه لاشدّ الملام نموده چنانچه در رساله که بجواب اهل حقّ نوشته می سراید و منها حدیث الطائر

المنسوب الی انس بن مالک* خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اتی رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم بطائر مشوی فقال اللهم اتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل منه و کان انس فی الباب فجاء علی رضی الله عنه ثلث مرّات و انس یردّه فبصق علیه فبرص من فرقه الی قدمه و الجواب من وجوه الاوّل نقول هذا حدیث مکذوب الثانی نقول مردود لأنهم یدعون أنّ انسا کذب ثلث مرّات فی مقام واحد فتردّ شهادته الثالث نسلم صحّته و نقول معنی احبّ خلقک یا کل منه الذی احببت ان یا کل منه حیث کتبتہ رزقا له لا ما یعینه الرافضه أنّ علینا احبّ الی الله فانه یلزم من ذلك ان یكون احبّ من النبی صلی الله علیه و سلم و هو ظاهر البطلان و این وجوه ثلاثه اعور افجر که برای ترویج ارواح ثلاثه بر زبان آورده صریحه البطلان

و در نهایت فطاعت و هوانست وجه اول محض دعوی مکذوبیت حدیث بلا شاهد و بیینه و بلا دلیل محض ازالال و اضلال و تضلیلست و اگر صرف همین لفظ برای رد احادیث کافی و وافی باشد پس جمیع احادیث و آثار بهمین کلمه که هر کس قادر بر اجرای آن بر زبانست باطل توانکرد و اما وجه ثانی پس بطلان آن از ما سبق باوضح بیان دانستی و دریافتی که نهایت شناعت آن بمرتبه رسیده که مخاطب از ذکر آن در متن دم در کشیده و کذا الکابلی و غیره من متکلمی انسیه و لکن مخاطب را چون صبر و قرار بر عدم ذکر آن هم دست نداده و ذکر آن را از طرف خود و از طرف اسلاف خود فطیع و شنیع دانسته ناچار آن را بنواصب منسوب ساخته و در حقیقت ناصیت اعور بوجه بلیغ ظاهر کرده اما وجه ثالث پس بطلان آن بدلائل زاهره و براهین قاهره بعون الله المنعم در ما بعدی می شنوی فترّص و قال فی التّوضیح الانور بالحجج الوارده لدفع شبه الاعور و اما الثالث فلان لا نسلم لزوم ما توهمه مما ارادوه فانّ المعنی به کما سبق احبّ ممن یاتی النبی صلی الله علیه و سلم و النّبی لیس ممّن یاتی فکیف یلزم ان یکون احبّ منه علی ذلك التقدير بل انما یلزم ذلك علی تاویله الفاسد و قوله الوهمی الکاسد من انّ معنی

احبّ خلقک یا کل معی الّمدی احببت ان یا کل منه حیث کتبتہ رزقا له لانه صلی الله علیه و سلم اکل منه و کتب رزقا له ما اعمی قلب الخارجی الخارج عن طریق الصّواب و الابتر النّاصبی الهارب عن المطر الجالس تحت المیزاب

قدح قاضی سنا الله پانی پتی در حدیث طیر ورد او

و از بدائع معجبه و لطائف مطربه آنست که قاضی سناء الله پانی پتی که از مشاهیر علمای متاخرین سنیّه است و حسب افاده مخاطب کما فی اتحاف النبلاء بیهقی وقت می باشد نظری بافادات اکابر اعلام در باب این حدیث شریف نفرموده بتقلید کابلی عنیف آن را عرضه قدح و جرح وانموده در مقام جواب اعاجیب طامات نگاشته خویش را از تفوه باضحیک و خزعلات بازنداشته چنانچه در سیف مسلول گفته چهارم

حدیث انس بن مالک انه کان عند النّبی صلی الله علیه و سلم طائر قد طیخ له فقال اللهم ائنی باحبّ الناس إلیک یا کل معی فجاء علی فاکله رواه الترمذی شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی در تلخیص گفته من از زمانی طویل می دانستم حدیث طیر را که حاکم در مستدرک آورده نیک نکرده پس چون تعلیقات آن کردم دانستم قول محدثین را که این حدیث موضوعست از احادیث این کتاب و شمس الدین جزری تصریح کرده است بوضع این حدیث و نیز این حدیث بر امامت دلالت ندارد کما لا یخفی و مراد از

احب الناس من احب الناس إلیک ست کما فی قولهم فلان اعقل الناس و یحتمل که دیگر خلفا در آن وقت حاضر نباشند و این چنین حدیث در حق عباس رضی الله عنه نیز وارد شده

روی ابن عساکر من طریق السکبی عن دحیه قال قدمت من الشام و اهدیت الی النّبی صلی الله علیه و سلم فاکهه یابسه من فستق و لوز و کعک فقال اللهم ائنی باحبّ اهلی إلیک یا کل معی فطلع العباس فقال یا عمّ فجلس و اکل لکن سنده واه انتهی این بزرگ با آنکه بمراتب عالیه جسارت و تهوّر مخاطب عظیم التهوک نمی رسد و بعض جاها گونه تبّهی هم اختیار می کند در این جا راه همان تقلید کابلی سلیط با زیادی تخلیط و تخییط

سپرده بایراد خرافات و جزافات او رونق انصاف و نقد و محدثیت مزعومی مقلدینش ربوده بادی بدا تقلید کابلی تبدیل احبّ الخلق باحبّ الناس نموده و با وصف آنکه خودش تصریح کرده که این حدیث شریف را ترمذی روایت کرده باز بلا التفات بان در صدد اثبات کذب و وضع آن بنقل حاصل قول ذهبی در تلخیص گرائیده و در عبارت تلخیص چون لم یجسر را لم یحسن گمان کرده بسبب این وهم در گرداب تحریف و تصحیف افتاده و هم بسبب ترجمه کردن جمله رایت القول من الموضوعات التي فيه باين الفاظ دانستم قول محدثین که این حدیث موضوعست از احادیث این کتاب داد کمال حسن فهم داده و باز نسبت حکم بوضع آن به شمس الدین جزری بلا ذکر کتاب نموده راه اغفال و اهمال بتقلید خواهه خود پیموده و در نفی دلالت حدیث شریف بر ادامت بر محض دعوی و ایراد کلمه کمالا- یخفی که هر کس بجواب هر دلیلی می تواند گفت اکتفا نموده و با وصف انهماک و اغراق در اثبات وضع و کذب حدیث شریف حتما و جزما ادعا کرده که مراد از

احبّ الناس من احبّ الناس إليك ست حال آنکه هر گاه بزعم او این حدیث موضوعست پس حتمیت این اراده از کجا ثابت توانکرد می بایست که از منافات مقدوح بودن حدیث با حتمیت مراد بودن من احبّ الناس می اندیشید و این تاویل علیل را بطور احتمال ذکر می کرد و پانی پتی بعد قطع و جزم باین تاویل علیل احتمال کثیر الاختلال عدم حضور دیگر خلفا نیز ذکر کرده و از غرابت آن و ظهور بطلان آن بروایت نسائی و غیر او کما سیاتی انشاء الله تعالی حسابی بر نداشته و با این مکابرات و مجازفات فظیعه بمفاد زاد فی الطنبور نغمه بر کابلی و ابن تیمیه و اعور و جمیع من تقدم در مجادله و مکابره گوی سبق برده حدیثی که وضاعین برای خوشامد جائزین عباسیه بمقابله حدیث طبر وضع کرده اند وارد کرده مقابله یواقیت و درر با خزف و حجر خواسته و از آنجا که ظلمت را در قبال نور قیامی نیست بحمد الله تعالی خودش بالجای حق سند آن حدیث موضوع را واهی وانموده کمال بطلان این معارضه و مقابله سریعه الانحلال و نهایت سخافت خود در ایراد آن با این حال ظاهر کرده اهل حق را از مؤنت ردّ و ابطال و اظهار اختلال آن فارغ البال ساخته و از طرائف امور و عجائب عصور و غرائب دهور آنست که فاضل معاصر جسور که متکلم پر مغرور و متغطرس فخورست با آن همه بلند پروازی و تکبر و غنچ و دلال و اظهار نهایت حدق و مهارت و کمال بلاف و گراف و اعتساف و جزاف کابلی و مخاطب رئیس الاشراف گول خورده آهنگ قدح صحت و ثبوت حدیث طبر برداشته ابداء غایت توغل و تدرب و تغلغل خود در فن حدیث و اطلاع بر تحقیقات و تنصیصات حذاق مهره ساخته در منتهی الکلام می سراید چون امثال این احادیث یعنی احادیث امامت اَبی بکر در صلاه که اکثر فقهای صحابه بلکه خلفای راشدین ملازمین صحبت خاتم النبیین و اهل بیت طاهرین راوی آن باشند و بتواتره و استفاضه رسند بحدی که قاطع نزاع منازعین در مجمع مهاجرین و انصار شوند و بمرتب استدلالات جناب مرتضوی و حضرت زبیر فائز شوند برای استحقاق صدیق و تائید خلافتش بکار نیابند پس از خبر طبر که پای صحت و ثباتش هم در هواست و

حدیث انا مدینه العلم و علیّ بابها دروازه مقصود شیعه نمی گشاید و چگونه مفید مدعای مخالفین شود حال آنکه امامت را در حقیقت اصل الاصول گردانیده اند و هزاران بار گفته اند که غیر روایات متواتره درین باب زنهار بکار نمی آید بخلاف جمهور اهل سنت که از فروع می دانند اختی و این کلام شامت انجام آنچنانست که احدی را از ارباب عقول و احلام در سخافت و رکاکت و وهن آن شبهه بوده باشد سبحان الله احادیث موضوعه

جان نثاران اول را که این قابلیت پیدا شد که بادی مراتب ثبوت برسد پس تا باستفاضه و تواتر چه رسدها اگر بعکس موضوع و قلب مشروع وضع را صحت و خمول را شهرت و منکریت را استفاضه و بطلان را تواتر نامیده آید شاید دعوی فاضل معاصر حقیقی هم رساند ورنه در صورتی که این اخبار حرافت آثار را بر میزان نقد و اعتبار برکشند جز آنکه هبَاء مَثُوراً و کان لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَدْکُوراً گردد اصلیتی برای آن بدست نمی آید و اما ادله امامت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس هر کسی که تتبع کتب و اسفار ائمه کبار و اساطین اخبار اهل خلاف نموده است می داند که بکدام حد استحکام و متانت و استحسان و حصانت و وثوق و رزانت و تحقق و رصانت رسیده است که ابداً قدح قادحین و جرح جارحین و جحد جاحدین و عناد معاندین را اثری در آن پیدا نمی شود و از همین جاست که نزد ناظر بصیر و ماهر خیبر بلند پروازی فاضل معاصر در باب حدیث طیر محض باد پیمای و صرف اتباع هوی و ایثار تبار و تباست و احتجاج و استدلال اهل حق بان در نهایت صحت و کمال قوت و عین حق و صواب و چگونه در ثبوت و تحقق این حدیث شریف و بطلان مزعوم جاحد عنیف ربیبی پیرامون خاطر عاقل رسد حال آنکه اجله ارکان دین و اکابر اساطین متسننین و اعظام فقهای بارعین و افاحم منهای؟؟؟ تابعین و معاریف صحابه راشدین ملازمین صحبت خاتم النبیین بلکه راس و رئیس اهلیت طاهرین خود جناب امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و اهل بیته الاطیبین سلام الله رب العالمین روایت فرموده اند و صحت آن چنان محققست که جمعی از علمای اعلام و محققین عظام بان تصریح کرده اند بلکه پایه صحت و ثباتش چنان منیع ست که در زمان مامون عباسی قاطع نزاع منازعین در مجمع فقهای کابرین آمده بلکه در واقعه شوری بمرتب استدلال جناب مرتضوی فائز شده و بمحل تسلیم زیبر و طلحه و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رسیده بلکه بدرجه احتجاج عمرو بن عاص بر معاویه معتاص نیز مترقی گردیده و چگونه قابل احتجاج و استدلال اهل حق اقیال بر ارباب تسویل و ازلال نشود حال آنکه جمهور اهل سنت امامت را از فروع می دانند و بنا بر این لازمشان خواهد بود که اگر چه غیر متواتر بوده باشد بمفاد آن اذعان نمایند و بتسلیم و تصدیق آن گرایند فکیف که متواتر بودنش نزد اهل حق مقطوعست بالیقین و تواتر آن از افادات حذاق محققین و سباق منقدین و نقاد متسننین بلکه مساوات آن با آیه کتاب مبین از کلام شاه صاحب رئیس المحدثین نیز ظاهرست و متسننین فظهر بحمد الله تعالی لکل عاقل بالخصوص ان حدیث الطیر حدیث ذو بنیان مرصوص* حری بکمال الاذعان من بین النصوص* فمن رام العدول عنه و النکوص* و اصبح یحید عنه و یلوص* فهو فی دینه لا بد مغموص* و حظّه من العلم و الیقین موكوس منقوص و جناح فهمه و حدسه مکسور مقصوص* و بناء عقله و درکه مقوّض مفروض* قد غلبه الشیطان فباض و فرخ فی صدره المهصوص* و استحوذ علیه الجهل فهو یخوض فی لجج الطغیان و یغوص*

تخطئه شاه صاحب از دلالت حدیث طیر بر افضلیت و امامت امیر المؤمنین (علیه السلام) ورد او

قوله و معهدا مفید مدعا هم نیست اقول مخاطب عمده الکبراء اولاً در وادی تحقیر و ازراء فضل وصی سرور هر دو سرا علیه و آله السلام ما اتصل السیر بالسری قدم تقدّم و اعتراف گذاشته اعلام انواع تلمیع و تسویل و اقسام ازلال و تضلیل بر افراشته و برین جسارت عظمی و خسارت کبری اقتصار نورزیده از نهایت آزر و حیاگر و منع بودن این حدیث شریف مفید مدعا گردیده مستحق عدل و ملام اولی العقول

و الاحلام و ارباب بصائر و افهام گردیده و علی الجملة فطاعت و هوان این منع ظاهر البطلان بر اصحاب اذهان واضح و مستبین و استدلال اهل حق و ایقان باین حدیث رفیع الشأن منبع المکان باقصای مرتبه رزین و متین و منتهای درجه حصیف و رصینست بیانہ ان علیا علیہ السّلام حسب دلالة الحدیث الشریف احبّ جمیع الخلق الی اللّٰہ تعالیٰ او الی رسولہ و کل من کان احبّ الخلق الی اللّٰہ تعالیٰ و رسولہ فهو افضل من جمیع الخلق عند اللّٰہ و رسولہ و کل من کان افضل من جمیع الخلق عند اللّٰہ و رسولہ فهو متعیّن للخلافہ عند اللّٰہ و رسولہ فینتج ان علیا علیہ السّلام متعیّن للخلافہ عند اللّٰہ و رسولہ اما اینکہ احیّیت مستلزم افضلیتست پس نہایت ظاہرست لیکن بخوف انکار متعسفین و مکابره جاحدین اثبات آن از افادات و تصریحات اکابر اعلام و اساطین محققین فحام می فایم و حظ وافر از ایضاح محبت و اتمام حجت می ربایم فاضل قسطلانی در مواهب لدنیہ گفته فان قلت من اعتقد فی الخلفاء الاربعہ الافضلیہ علی الترتیب المعلوم و لکن محبّہ لبعضہم تكون اکثر هل يكون آثما به أم لا اجاب شیخ الاسلام الولی بن العراقی أنّ المحبّہ قد تكون لامر دینیّ و قد تكون لامر دنیویّ فالمحبّہ الدینیہ لازمه للافضلیہ فمن کان افضل كانت محبّہ الدینیّہ له اکثر فمتی اعتقدنا فی واحد منهم أنّه افضل ثم احببنا غیره من جهة الدین اکثر كان تناقضا نعم ان احببنا غیر الافضل اکثر من محبّہ الافضل لامر دنیوی کقرابہ و احسان و نحوه فلا تناقض فی ذلك و لا امتناع فمن اعترف بأنّ افضل هذه الامه بعد نبیّہا ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علیّ لکنه احبّ علیا اکثر من ابي بکر مثلا فان كانت المحبّہ المذكوره محبّہ دینیّہ فلا معنی لذلك إذ المحبّہ الدینیہ لازمه للافضلیہ كما قررناه و هذا لم يعترف بافضلیہ ابي بکر الاّ بلسانه و اما بقلبه فهو مفضّل لعلی لكونه یحبّه محبّہ دینیّہ زائده علی محبّہ ابي بکر و هذا لا- يجوز و ان كانت المحبّہ المذكوره محبّہ دنیویّہ لكونه من ذریّہ علی او لغیر ذلك من المعانی فلا- امتناع فیہ و اللّٰہ اعلم ازین کلام پر ظاہرست کہ احیّیت شخصیت مستلزم افضلیت اوست هر گاه محبّت دینی باشد و پر ظاہرست کہ محبّت خدا و رسول دینی می باشد نہ دنیوی پس هر کہ نزدشان احبّ باشد لابد افضل خواهد بود و عبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات فقهای شافعیہ گفته محمد بن احمد بن نصر الشیخ الامام ابو جعفر الترمذی شیخ الشافعیہ بالعراق قبل ابن شریح رحل و سمع یحیی بن بکیر و یوسف بن عدی و ابراهیم بن المنذر الحزامی و القواریری و طبقتهم روی عنه عبد الباقي و احمد بن کامل و ابو القاسم الطبرانی و غیرهم تفقّه علی اصحاب الشافعی و کان اماما زاهدا ورعا قانعا بالیسیر حکمی ابو اسحاق ابراهیم بن السّری الزجاج انه کان مجری علیہ فی الشهر اربعه دراهم قال و کان لا یسال احدا شیئا و قال محمد موسی بن حماد اخبرنی انه تقوت بضعه عشر یوما بخمس حبات و قال و لم اکن املک غیرها فاشتریت بها لفتا و کنت اکل منه قال احمد بن کامل لم یکن للشافعیہ بالعراق اراس منه و لا اورع و لا اکثر نقلا و قال الدّار قطنی ثقہ مامون ناسک توفی ابو جعفر فی المحرم سنه خمس و تسعین و مائتین و قد کمل اربعا و تسعین سنه و نقل

انه اختلط في آخر عمره و له كتاب في المقالات سماه كتاب اختلاف اهل الصلوه في الاصول وقف عليه ابن الصلاح و انتفى منه فقال و من خطه نقلت ان ابا جعفر قل ما تعرض في هذا الكتاب لما يختار هو و انه

روى في اوله حديث تفرق امتي على ثلث و سبعين فرقه عن ابي بكر بن ابي شيبه و انه بالغ في الرد على من فضل الغنى على الفقير و انه نقل ان فرقه من الشيعة قالوا ابو بكر و عمر افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم غير ان علينا احب إلينا قال ابو جعفر فلحقوا باهل البدع حيث ابتدعوا خلاف من مضى اين عبارت نیز دلالت صريحه دارد بر آنکه احببت غير افضل وجهی از جواز ندارد و از آثار علو حق آنست که دلالت احببت بر افضليت از نصوص صريحه والد ماجد مخاطب که نزدش آيتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می باشد ظاهرست چنانچه حضرت او در ازاله الخفا که نهایت مدح و اطرای آن سابقا از زبان مخاطب شنیدی گفته در ذکر افضليت شيخین گفته اما افضليت ایشان مطلقا بدون اعتبار چیزی و آن مبهمست راجع بيکی از خصائص اربع پس ثابتست باحاديث بسيار از ان جمله حديث عمرو بن العاص و آن چهل دومست از احاديث اين مسلک

عن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه و سلم بعثه على جيش ذات السلاسل فاتيته فقلت أي الناس احب إليك قال عائشه فقلت من الرجال فقال ابوها قلت ثم من قال عمر بن الخطاب و آن کنایه ست از افضليت مطلقا انتهى و نیز در جای دیگر در ازاله الخفا گفته از ضروریات دینست که مقصود از عبادات و طاعات و اشغال صوفیه و غیر آن نیست الا حصول منزلت نزدیک خدای تعالی و انبیا فاضل نشدند بر غیر خویش و اولیا بهتر نشدند از غیر خود بجهت منزلت عند الله و شيخین احب بودند از سائر صحابه نزدیک آن حضرت پس احق بالخلافه باشند اما مقدمه اولی پس بجهت حديث مستفيض از عائشه قيل لها أي اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم كان احب إليه قالت ابو بكر ثم عمر و از عمرو بن العاص قال عائشه و من الرجال ابوها ثم عمر و از انس مثله و مراد از حب اینجا حب مقاربتست در منزلت بدلیل قول عائشه لو كان مستخلفا لاستخلف ابا بكر ثم عمر مقدمه ثانیه از ان جهت که آن حضرت صلى الله و سلم نطق بهوی نمی کند حب او خصوصا از جهت کمال هوی نیست پس احببت دلالت می کند بر بر افضليت شيخین انتهى پس ازین بیان بدیع العنوان والد ماجد مخاطب عالیشان ثابت گردید که احببت مستلزم افضليت ست و مجال نیست که متعصبین و متعسفین بعد ازین راه انکار واضحات پویند و خرافات و هفوات شنیعه در ابطال این امر واضح گویند و نیز ولی الله در قره العینین در بیان وجوه داله بر افضليت شيخین گفته نوع پانزدهم احب بودن صدیق از سائر صحابه از حديث عائشه عن عمر بن الخطاب قال ابو بكر سيدنا و خيرنا و احبنا الى رسول الله صلى الله عليه و سلم اخرجه الترمذی و از حديث ابن عباس عن عمر في قصه البيعه نحوه رواه البخاری این عبارت هم دلالت صريحه دارد برینکه احب افضلست و از عجائب آنست که حسب افاده خود مخاطب نیز مطلوب و مرام اهل حق کرام در نهایت وضوح و ظهورست مجموع فتاوی مخاطب مذکورست فائده کثرت محبت دینی دو معنی دارد اول آنکه در محبوب خود زیادتی امور دیتیه را معتقد

شود این معنی البته مستلزم اعتقاد افضلیتست دوم آنکه این کس را از محبوب نفعی عظیم دینی رسیده است که از غیر او نرسیده و این معنی مستلزم اعتقاد افضلیت نیست زیرا که هر مرید را با شیخ خود و تلمیذ را با استاد خود کثرت محبت باین معنی می باشد حال آنکه معتقد تفضیلش نمی گردد انتهی و چون ظاهرست که محبت خدا و رسول از قسم ثانی نیست پس از قسم اول باشد و قسم اول حسب افاده خود مخاطب اصیل مثبت تفضیلست پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب احییت آن حضرت حسب افاده مخاطب باهر هم نهایت واضح و ظاهرست و از افادات دیگر اساطین محققین سنیه نیز دلالت احییت بر افضلیت ظاهرست ابو حامد محمد بن محمد غزالی در احیاء العلوم گفته بیان محبه الله للعبد و معناها اعلم ان شواهد القرآن متظاهره على ان الله تعالى يحب عبده فلا بد من معرفه معنى ذلك و لنقدم الشواهد على محبته فقد قال الله تعالى يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ وَ قَالَ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا وَ قَالَ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وَ لَذَلِكَ رَدَّ سَبْحَانَهُ عَلَى مَنْ ادَّعَى أَنَّهُ حَبِيبُ اللَّهِ فَقَالَ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ

و قد روى انس عن النبي صلى الله عليه و سلم انه قال إذا احب الله تعالى عبدا لم يضره ذنب و التائب من الذنب كمن لا ذنب له ثم تلى ان الله يحب التوابين و معناه انه إذا احبه تاب عليه قبل الموت فلم تضره الذنوب الماضيه و ان كثرت كما لا يضر الكفر الماضى بعد الاسلام و قد اشترط الله تعالى للمحبه غفران الذنب فقال قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الله تعالى يعطى الدنيا من يحب و من لا يحب و لا يعطى الايمان الا من يحب

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم من تواضع لله رفعه الله و من تكبر وضعه الله و من اكثر ذكر الله احبه الله

و قال عليه السلام قال الله تعالى لا يزال العبد يتقرب الى بالتواضع حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به الحديث و قال زيد بن اسلم ان الله ليحب العبد حتى يبلغ من حبه له ان يقول اعلم ما شئت فقد غفرت لك و ما ورد من الفاظ المحبه خارج عن الحصر و قد ذكرنا ان محبه العبد لله تعالى حقيقه و ليست بمجاز إذ المحبه فى وضع اللسان عباره عن ميل النفس الى الشئ الموافق و العشق عباره عن الميل الغالب المفرط و قد بينا ان الاحسان موافق للنفس و الجمال موافق ايضا و ان الجمال و الاحسان تاره يدرك بالبصر و تاره يدرك بالبصيره و الحب يتبع كل واحد منهما فلا يختص بالبصر فاما حب الله للعبد فلا يمكن ان يكون بهذا المعنى اصلا بل الاسامى كلها إذا اطلقت على الله تعالى و على غير الله لم تطلق عليهما بمعنى واحد اصلا حتى ان اسم الوجود الذى هو اعم الاسماء اشتراكا لا يشمل الخالق و الخلق على وجه واحد بل كل ما سوى الله تعالى فوجوده مستفاد من وجود الله تعالى فالوجود التابع لا يكون مساويا للوجود المتبوع و انما الاستواء فى اطلاق الاسم نظيره اشتراك الفرس و الشجر فى اسم الجسم إذ معنى الجسميه و حقيقتها متشابه فيهما من غير استحقاق احدهما لان يكون فيه اصلا فليست الجسميه لاحدهما مستفاده من الآخر و ليس كذلك اسم الوجود لله و لخلقه و هذا التباعد

فى سائر الاسامى اظهر كالعلم و الاراده و القدره و غيرها فكل ذلك لا يشبه فى الخالق الخلق و واضع اللغه انما وضع هذه الاسامى اولا للخلق فان الخلق اسبق الى العقول و الافهام من الخالق فكان استعمالها فى حق الخالق بطريق الاستعاره و التجوز و النقل و المحبه فى وضع اللسان عباره عن ميل النفس الى موافق ملائم و هذا انما يتصور فى نفس ناقصه فالها ما يوافقها فتستفيد بنيله كمالا- فتلتذ بنيله و هذا محال على الله تعالى فان كل كمال و جمال و بهاء و جلال ممكن فى حق الالهيه فهو حاضر و حاصل و واجب الحصول ابدا و ازلا و لا يتصور تجدده و لا زواله فلا يكون له الى غيره نظر من حيث انه غيره بل نظره الى ذاته و افعاله فقط و ليس فى الوجود الا ذاته و افعاله و لذلك قال الشيخ ابو سعيد الميهنى رحمه الله تعالى لما قرئ عليه قوله تعالى يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ فقال بحق يجيبهم فانه ليس يحب الا نفسه على معنى انه الكل و ان ليس فى الوجود غيره فمن لا يحب الا نفسه و افعال نفسه و تصانيف نفسه فلا يجاوز حبه ذاته و توابع ذاته من حيث هى متعلقه بذاته فهو إذا لا يحب الا نفسه و ما ورد من الالفاظ فى حبه لعباده فهو مأول و يرجع معناه الى كشف الحجاب عن قلبه حتى يراه بقلبه و الى تمكينه اياه من القرب منه و الى ارادته ذلك به فى الازل فحبه لمن احبه ازلى مهما اضعف الى الاراده الازليه التى اقتضت تمكين هذا العبد من سلوك طريق هذا القرب و إذا اضعف الى فعله الذى يكشف الحجاب عن قلب عبده فهو حادث يحدث بحدوث السبب المقتضى له كما

قال تعالى لا يزال عبد نسمى يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فيكون تقربه بالنوافل سببا لصفاء باطنه و ارتفاع الحجاب عن قلبه و حصوله فى درجه القرب من ربه فكل ذلك فعل الله تعالى و لطفه به فهو معنى حبه و لا يفهم هذا الا بمثال و هو ان الملك قد يقرب عبده من نفسه و ياذن له فى كل وقت فى حضور بساطه لميل الملك إليه اما لينصره بقوته او ليسترىح بمشاهدته او ليستشيره فى رايه او ليهيئ اسباب طعامه و شرابه فيقال ان الملك يحبه و يكون معناه ميله إليه لما فيه من المعنى الموافق للملائم له و قد يقرب عبد اولا يمنعه من الدخول عليه لا للانتفاع به و لا للاستنجاد و لكن لكون العبد فى نفسه موصوفا من الاخلاق الرضيه و الخصال الحميده بما يليق به ان يكون قريبا من حضره الملك وافر الحظ من قربه مع ان الملك لا غرض له فيه اصلا فاذا ارفع الملك الحجاب بينه و بينه يقال قد احبه و إذا اكتسب من الخصال الحميده ما اقتضى رفع الحجاب يقال قد توصل و حَبَّب نفسه الى الملك فحب الله للعبد انما يكون بالمعنى الثانى لا بالمعنى الاول و انما يصح تمثيله بالمعنى الثانى بشرط ان لا يسبق الى فهمك دخول تغير عليه عند تجدد القرب فان الحبيب هو القريب من الله تعالى و القرب من الله فى البعد من صفات البهائم و السباع و الشياطين و التخلق بمكارم الاخلاق التى هى الاخلاق الالهيه فهو قرب بالصفه لا بالمكان و من لم يكن قريبا فصار قريبا فقد تغير فيما يظن بهذا ان القرب لما تجدد فقد تغير وصف العبد و الرب جميعا إذ صار قريبا بعد ان لم يكن و هو محال فى حق الله تعالى إذ التغير عليه محال بل لا يزال فى نعوت الكمال و الجلال على ما كان عليه

فی ازل الازل و لا ینکشف هذا الا بمثال فی القرب بین الاشخاص فان الشخصین قد یتقاربان بتحرکهما جمیعا و قد یکون احدهما ثابتا فیتحرک الآخر فیحصل القرب بتغیر فی احدهما من غیر تغیر فی الآخر بل القرب فی الصفات ایضا کذلک فان التلمیذ یتطلب القرب من درجه استاذہ فی کمال العلم و جماله و الاستاذ واقف فی کمال علمہ غیر متحرک بالنزول الی درجہ تلمیذہ و التلمیذ متحرک مترق من حسیض الجهل الی یفاح العلم فلا یزال دائبا فی التغیر و الترقی الی ان یقرب من استاذہ و الاستاذ ثابت غیر متغیر فکذلک ینبغی ان یفهم ترقی العبد فی درجات القرب فکلما صار اکمل صفه و اتم علما و احاطه بحقائق الامور و اثبت قوه فی قهر الشیطان و قمع الشهوات و اظهر نزاهه عن الرذائل صار اقرب من درجہ الکمال و منتهی الکمال لله و قرب کل واحد من الله تعالی بقدر کماله نعم قد یقدر التلمیذ علی القرب من الاستاذ و علی مساواته و علی مجاوزته و ذلك فی حق الله محال فانه لا نهایه لکماله و سلوک العبد فی درجات الکمال متناه و لا ینتهی الا الی حد محدود فلا مطمع له فی المساواه ثم درجات القرب تتفاوت تفاوتا لا نهایه له ایضا لاجل انتفاء النهایه عن ذلك الکمال فاذا محبه الله للعبد تقریبه من نفسه بدفع الشواغل و المعاصی عنه و تطهیر باطنه عن کدورات الدنیا و رفع الحجاب عن قلبه حتی یشاهده کانه یراه بقلبه و اما محبه العبد لله فهو میلہ الی درک هذا الکمال الذی هو مفلس عنه فاقد له فلا جرم یشاق الی ما فاته و إذا ادرك منه شیئا یلتذ به و الشوق و المحبه بهذا المعنی محال علی الله تعالی ازین عبارت در کمال وضوحست که معنای محبت خداوند عالم بنده را راجع می شود بسوی کشف حجاب از قلب او تا آنکه آن بنده ببیند خدا را بقلب خود و بسوی تمکین او از قرب خویش و بسوی اراده خداوند عالم این معنی را بان عباد در ازل و نیز از ان ظاهرست که محبت خداوند عالم برای بنده قریب کردن اوست بسوی نفس خود بدفع شواغل و معاصی از هوا و تطهیر باطن اوست از کدورات دنیا و رفع حجابست از قلب او تا آنکه مشاهده کند او را گویا می بیند او را بقلب خود پس ظاهر گردید که محبوب خداوند عالم بودن سبب این همه مراتب عالیه است و هر گاه صرف محبوب بودن موجب این مزایای عظیمه باشد لابد در احییت این همه مراتب و مزایا بحد کمال خواهد رسید پس احدی را در افضلیت احب الی الله شبه نخواهد ماند و قاضی عیاض بن موسی الیحصی در شفا گفته و اصل المحبه المیل الی ما یوافق المحب و لکن هذا فی حق من یصح المیل منه و الانتفاع بالوفق و هی درجہ المخلوق فاما الخالق جل جلاله فمتره عن الاغراض فمحبتہ لعبده تمکینه من سعاده و عصمتہ و توفیقه و تهیئه اسباب القرب و افاضه رحمته علیه و قصواها کشف الحجب عن قلبه حتی یراه قلبه و ینظر الیه ببصیرته فیکون کما

قال فی الحدیث فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و لا ینبغی ان یفهم من هذا سوی التجرد لله و الانقطاع الی الله و الاعراض عن غیر الله و صفاء القلب لله و اخلاص الحركات لله ازین عبارت ظاهرست که محبت خدا برای عباد این است که ممکن می گرداند از سعادت و عصمت و توفیق کرامت می نماید و تهیه اسباب قرب و افاضه رحمت خود بر او می فرماید و منتهای آن کشف حجابست از قلب او

تا اینکه آن عبد خداوند عالم را بقلب خود می بیند و بسوی او از بصیرت خویش نظر می کند و واضحست که در صورت احییت عبد تشرف او باین مراتب عظیمه الاخطار و منازل فخیمه الاقدار بنهج اتم صورت خواهد گرفت پس بداهه ثابت و متحقق شد که احییت سبب افضلیتست و نووی در منهاج شرح صحیح مسلم بشرح حدیث خلت نقلا عن القاضی گفته و محبه الله تعالی لعبده تمکینه من طاعته و عصمته و توفیقه و تیسیر الطافه و هدایته و افاضه رحمته علیه هذه مبادیها و اما غایتها فکشف الحجب عن قلبه حتی یراه ببصیرته فیکون کما

قال فی الحدیث الصّحیح فاذا اجبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الی آخره ازین عبارت ظاهرست که مراد از محبت حق تعالی با عبد آنست که حق تعالی قادر می گرداند عبد را از طاعت خود و مشرف می سازد او را بعصمت از معاصی و نواهی و موفق می سازد او را بامثال اوامر و سهل می سازد در حق او الطاف خود را و هدایت می نماید او را براه صواب و افاضه رحمت خود بر او می نماید و این همه خصائص فخیمه و ماثر عظیمه مبادی محبت الهیست و غایت آن کشف حجب از قلب اوست پس یقینا و قطعاً و حتماً و جزماً ثابت گردید که احییت بسوی حق تعالی دلیل افضلیت و اکرمیت و اشرفیت می باشد و احمد بن عطاء الله اسکندری در لطائف المنن گفته قال الشیخ ابو الحسن المحبه اخذه من الله لقلب عبده عن کل شیء سواه فتری النفس مائله لطاعته و العقل متحصّناً بمعرفته و الروح مأخوذه فی حضرته و السرّ مغموراً فی مشاهدته و العبد یستزید فیزاد و یفاتح بما هو اعذب من لذیذ مناجاته فیکسی حلل التقرب علی بساط القربه و یمسّ ابکار الحقائق و ثیبات العلوم فمن اجل ذلك قالوا اولیاء الله عرائس الله و لا یری العرائس المجرمون ازین عبارت آشکارست که مراد از محبت گرفتن خداوند عالمست قلب بنده خود را از هر چیزی که سواى اوست و نفس باین گرفتن بسوی طاعت او مائل می شود و عقل بمعرفت او متحصن می گردد و روح بحضرت او ماخوذ می نماید و سرّ در مشاهده او مغمور می باشد و بنده استزاد می کند و زیادت بخشیده می شود و بچیزی که از لذیذ مناجات او اعذبست مفاتحه کرده می آید پس بر بساط قربت حلل تقرب او را می پوشانند و او بمسّ ابکار حقائق و ثیبات علوم محفوظ می گردد و ظاهرست که مجرد فوز باین مراتب دلیل کمال علو منزلتست فکیف که این مراتب بسبب احییت بحد اقصی رسد که آن بلا شبهه دلیل افضلیت و اکملیت و اکرمیت و اعظمتتست و مقام هیچ ارتیابی در آن نیست و فخر الدین رازی در مفاتیح الغیب تفسیر آیه قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ گفته و المراد من محبه الله تعالی له اعطاء الثواب ازین عبارت واضحست که مراد از محبت خداوند عالم اعطاء ثوابست پس احییت الی الله تعالی مستلزم اکثریت ثواب خواهد بود و آن بلا شبهه افضلیتست و اگر چه این همه افادات منقدین اعلام و تصریحات محققین فخام در ظهور و وضوح مقصود اهل حق کافی و وافى و شبهات و خطرات قاصرین و مقصرین را مزیل و نافیست لکن بحمد الله المنعم از کلام جناب خیر الانام علیه و آله آلاف الصلوه و السلام نیز اثبات این مرام می سازم و باتمام و ابرام و احکام آن حجج متینه النظام می پردازم علامه خطیب لیب در مشکاه روایت کرده

عن أسامه قال کنت جالسا إذا جاء علیّ و العباس یستاذنان

فقال لا سامه استاذن لنا على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقلت يا رسول الله علي و العباس يستاذنان فقال أ تدرى ما جاء بهما قلت لا فقال لكنتى ادرى ائذن لهما فدخلا فقالا يا رسول الله جئناك نسألك أى اهلك احب إليك قال فاطمه بنت محمد قالا ما جئناك نسألك عن اهلك قال احب اهلئ الى من قد انعم الله عليه و انعمت عليه أسامه بن زيد قالا ثم من قال ثم علي بن أبى طالب فقال العباس يا رسول الله جعلت عمك آخرهم قال ان عليا سبقك بالهجره رواه الترمذى ازین حدیث صراحه و اوضحست که مدار احییت و افضلیت دینیست نه بر میل طبعی زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر عباس موجه فرموده به آنکه آن حضرت سابق شد بر عباس بهجرت پس معلوم شد که مدارج حب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و اله و سلم مترتب بود بر مدارج فضل دینی پس هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب مدلول حدیث طیر احب خلق بسوی حق تعالی و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده آن حضرت در فضل دینی هم اکمل و اعلاى خلق باشد و افضلیت آن حضرت قطعا و حتما بسبب احییت آن حضرت ثابت گردد و تقدیم اسامه که درین روایت یافته اند قابلیت احتجاج بر اهل حق ندارد که از متفردات خصمست و هر چند بعد ثبوت دلالت احییت بر افضلیت از کلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در دلالت حدیث طیر بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام جای کلام باقی نمانده است لکن افاده پس نغز متعلق این مبحث از کلام حضرت ثانی عظیم المقام نیز باید شنید و سطوع و لمعان امر حق الی اقصی الغایه باید دید محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود گفته

حدَّثنا اسماعیل بن أبی اویس حدثنی سلیمان بن بلال عن هشام بن عروه اخبرنی عروه عن الزبیر عن عائشه زوج النبی صلی الله علیه و سلم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مات و ابو بکر بالسرخ قال اسماعیل یعنی بالعالیه و اجتمعت الانصار الی سعد بن عباده فی سقیفه بنی ساعده فقال ابو بکر نحن الأمراء و انتم الوزراء فقال عمر نبايعك انت فانت سيدنا و خیرنا و احبنا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فبايعه فبايعه الناس ازین روایت ظاهرست که حضرت ثانی در سقیفه استدلال بر تعیین اول برای خلافت شریفه بادعای احییت او بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده پس هر گاه حضرت ثانی بنای استدلال بر تعیین خلافت أبی بکر با صبیّت ادعائی او در سقیفه نموده داد سقیفه پردازی و حیل سازى داده باشد حالا در دلالت حدیث طیر که باعتراف مخالف و موالف صحیح و ثابتست بر خلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام کدام مقام اشتباه و ارتیاب و چه جای تشکیک و انکار ارباب تبار و تبابست که بعد تمسک و احتجاج و استدلال فظ غلیظ عمدۀ الاقبال ابواب قیل و قال و تخدیع و احتیال و تسویل و اعتلال و تغریر و اضلال بحمد الله تعالی مسدود و چاره جز اعتراف بحق واضح و اقرار بصدق لائح و تسلیم امر ثابت و محقق و مبین و انقیاد برای برهان متین و روشن مفقود ست و حرفی عجب باید شنفت که حضرت ثانی شانی محض حب خداوند عالم حقا من القلب باشد ید الحب لله بودن را سبب استحقاق خلافت و ترجیح بر اعظم اصحاب می داند حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی در حلیه الاولیاء گفته

حدثنا ابو حامد بن جبلة نا محمد بن اسحاق الثقفي السراج نا محمود بن خدش نا مروان بن معاويه نا سعيد قال سمعت شهر بن حوشب يقول قال عمر بن الخطاب لو استخلفت سالما مولى ابي حذيفة فسألني عنه ربي ما حملك على ذلك لقلت ربي

سمعت نبيك صلى الله عليه و سلم و هو يقول انه يجب الله حقا من قلبه و محمد بن جرير طبري در تاريخ خود گفته لما طعن عمر قيل له لو استخلفت فقال لو كان ابو عبيده حيا لاستخلفته و قلت لربي ان سألني سمعت نبيك يقول ابو عبيده امين هذه الامة و لو كان سالم مولى ابي حذيفة حيا لاستخلفته و قلت لربي ان سألني سمعت نبيك ان سلك الشديد الحب لله و شيخ عز الدين على بن محمّد المعروف بابن الاثير الجزري در كامل گفته قال عمرو بن ميمون ان عمر بن الخطاب لما طعن قيل له يا امير المؤمنين لو استخلفت قال لو كان ابو عبيده حيا لاستخلفته و قلت لربي ان سألني سمعت نبيك يقول انه امين هذه الامة و لو كان سالم مولى ابي حذيفة حيا لاستخلفته و قلت لربي ان سألني سمعت نبيك يقول ان سالما شديد الحب لله ازين عبارات ظاهرست که خلافت مآب النازل عندهم على رايه الكتاب محبت سالم مولى ابي حذيفة را با حق تعالى حقا من القلب يا شديد الحب بودن او برای خدا با آنکه او از قریش نیست و شرط اعظم خلافت که بسبب آن حضرت عتيق دفع انصار از خلافت کردند در او مفقود بوده موجب استخلاف او و ترجیح او بر ارباب شوری که از جمله شان ثالث كثير الحياء بلکه جناب امام الاتقياء عليه و آله آلاف التحية و الثناء هم بوده گردانیده پس لابد احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوی خدا و رسول او که بهزار درجه فاضل و کاملتر از صفت ادعائی در حق سالم و از خدشات و توهمات و تطرق منع و جرح قابل التفات سالم و قدحی و طعنی بنیان مرصوص آن را غير خارم و بثبوت آن يقين جازمست باولويت تمام که عقل بکنه آن نتواند رسيد حسب اعتراف خلافت مآب مثبت خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام و افضلیت و احقیّت آن حضرت از سائر انام بنيابت سرور انبيای کرام صلى الله عليه و آله ما انار فجر و انقشع ظلام خواهد بود

إدعای مؤلف تحفه بر اینکه مقصود از احب «احب في الاكل» است نه «احب خلق» و ابطال کلام

اشاره

او به هفتاد وجه

قوله زیرا که قرینه دلالت می کند بر آنکه احب الناس الى الله در اكل مع النبي مراد باشد اقول ادعای این قرینه از دعاوی و غیر متینه و تقولات غیر رزینه و ناشی از امتلاء سنیه ضغائن گنجینه بنهات حقد و کینه و اقصای تعصب و عناد دیرینه و انهماک در ابطال فضل وصی سرور مدینه صلى الله عليه و آله اولی الصدور الامینه می باشد زیرا که بر هر منصف بسبب و متامل اریب ظاهرست که مراد از

احب الخلق الى الله احببت على العموم و الاستغراق در جمیع امور و تفضیل ذات با برکات سراپا سنا و نور بر کافه انام و هر نزدیک و دورست و حصر احببت در محض اكل با شافع يوم النشور صلى الله عليه و آله مادام للقميرين نور محض تشهّي و تهجم محظور و تعلل فاسد و توهم مهجورست و نهایت بطلان آن بر ارباب شعور در کمال وضوح و ظهور و وجوه عدیده و براهین سدیده برای توهین و تهجین و ردّ و ابطال آن درین مقام بعنایت ربّ منعم بقلم صدق رقم مسطور می گردد

وجه اول

آنکه مخاطب در باب اوّل همین کتاب تحفه گفته و مذهب این فرقه یعنی سنّیه آنست که کلمات طّیبات مرتضی را محمول بر ظواهر باید داشت نه بر تقیّه و خلاف

ص: ۵۷۵

نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبرست و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهرست پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود در مدائح و مناقب سائر اصحاب گو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بیشک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی هر همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را پایه پایه ستوده کما سیجیء تفصیله ان شاء الله تعالی و لهذا آن فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی می روند و هر همه را مرتبه مرتبه معتقداند انتهی این عبارت بلیغه شاه صاحب که بنهایت مباهات و افتخار و کمال ابتهاج و استبشار بر زبان حقائق ترجمان رانده اند دنیا را در انظار اولیایشان تیره و تار و گلستان تسویلات دور از کار را بیابان خارزار ساخته چه از ان این تاویل و جمیع تاویلات علیات مخاطب رفیع الدرجات و دیگر اسلاف و اخلاف با کمالات سئیه عالی مقامات که برای این حدیث و دیگر احادیث امامت و خلافت و افضلیت و احقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مطالب و مآرب و مقاصد اهل حق کرام اختراع کرده اند همه نقش بر آب و خدع سراب و محض مخالفت حق و صواب و بغایت مستهجن و مستفح و مستبشع و بغایت نامستحسن و مستکروه و مستشع گردید و نهایت هوان و ضعف و بی حقیقتی آن نزد ارباب الباب با علی مدارج تحقق و ثبوت رسید

وجه دوم

آنکه اگر اطلاق صیغه افعال التفضیل بلحاظ بعض حیثیات غیر معتد بها جائز باشد لازم آید که کسی که یک مسئله جزوی از مسائل وضو مثلا دانسته باشد از مشخصی که محیط باشد بجمیع مسائل وضو و دیگر مسائل طهارت بلکه سائر ابواب فقه مگر اتفاقا این مسئله ندانسته باشد اعلم یا افقه بگویند و هذا بدیهی البطلان و نیز فرض کنیم که معظم اعضای زید از عمر و احسن باشد و یک عضو خاص عمر و مثل یک انگشت یا یک دندان او احسن باشد درین صورت عمر و را احسن از زید بگویند و لا یستریب عاقل فی بطلانه و اراده چنین حیثیات در اطلاقات شارع از قبیل تعمیه و الغازست که تجویز آن کار احدی از عقلا نیست

وجه سوم

آنکه اگر اطلاق صیغه افعال التفضیل بلحاظ بعض امور غیر معتبره فی التفضیل جائز باشد لازم آید که بلحاظ وسعت ممالک و تبحر در غرائب علوم و اظهار و ابداع و اختراع صناعات بهره تفضیل بعضی از ملوک و سلاطین و حکمای متقدمین و صنّاع متقنین بر اوصیا و انبیا و مرسلین سائغ و جائز گردد و هرگز از سوء ادب معدود نشود حال آنکه نزد ممیزین اطفال فضلا عن ارباب الکمال شناعه و فظاعت آن بدیهیست و مظنون نیست که اهل سنت باین معنی متنبه نشوند و این تفضیل ضئیل را نا جائز و حرام و از قبیل اساءت ادب نسبت بحجج ربّ منعم ندانند و چگونه گمان کرده شود که ایشان این تفضیل جالب عذاب و دیبل را سوء ادب نخواهند دانست حال آنکه بگمان تعریض محض ذکر نمودن شخصی بنت اُبی بکر را موجب ضرب شدید و حبس طویل می دانند و کسی را که تقریر برین ذکر کرده فاسق و فاجر و مجروح و مقدوح و غیر مقبول الفتوی و الشهاده می پندارند و او را مبعوض در راه خدا می دارند جلال الدین سیوطی در رساله القام الحجر گفته افی ابوالمطرف الشعبی فی رجل انکر تحلیف امرأه باللیل قال و لو کانت

بنت ابی بکر الصدیق ما حلفت الا بالنهار و صوّب قوله بعض المتسمین بالفقه فقال ابو المطرف ذكر هذا لابنه ابی بکر رضی اللہ عنہا یوجب علیہ الضرب الشدید و الحبس الطویل و الفقیه الذی صوّب قوله هو احقّ باسم الفسق من اسم الفقه فیتقدم إلیه فی ذلک و یؤخر و لا یقبل فتواه و لا شهادته و هی جرحه تامه و ینغض فی اللہ انتهى فاذا کان هذا فیمن لم یسبّ و لم یرض بل اقر علی قول من عرّض فما ظنک بمن عرّض او صرّح بالسبّ و الغرض عن هذا کلّه تقریر أنّه فاسق مرتکب لعظیم من الكبائر لا مخلص له الی العداله بسبیل

وجه چهارم

آنکه اگر حمل احبّ مطلق بر احبّ مخصوص مثل احبّ فی الاکل یا مثل آن جائزست پس اهل حق را می رسد که بگویند که مراد از احبّیت ابی بکر و عمر که از عمرو عاص نقل می کنند و ابن حجر و صاحب ریاض نضره آن را مبنای تاویل علیل گردانیده اند احبّیت شان در لعنت بقرینه حدیث بخاری اللهمّ العن فلانا و فلانا و احبّیتشان در ترک استخلاف بقرینه حدیث ابن مسعود که در اکام المرجان شبلی مرویست و از ان اعراض جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله از استخلاف شیخین ظاهرست یا احبّیتشان درین بابست که نفاق را ترک کنند و بایمان خالص رجوع آرند و دست از بغض و حسد اهل بیت علیهم السّلام بردارند و حسد اوّل و ثانی بر جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام از کلام شان در واقعه نجوی ظاهرست یا احبّیتشان درین بابست که جلدتر حق تعالی ایشان را هلاک کند که بعد وفات آن حضرت فتنه سقیفه بر پا ن سازند و امثال ذلک من الوجوه المتعدده و الحیثیات المتبدده پس در حقیقت خلق این احتمال کثیر الاختلال در حدیث طیر نمودن بنای تلمیعی که در وضع و اختلاق احبّیت شیخین گذاشته اند بآب رسانیدن و اهل حق را از توجّه بابطال و اعلال و احمال آن وارهانیدنست یُخْرَبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ

وجه پنجم

آنکه علی قوشجی در شرح تجرید در شرح قول محقق طوسی و علی اکرم احبّائه گفته ای اله و اصحابه الذین هم موصوفون بزیاده الکرّم علی من عداهم و در حاشیه این قول قوشجی گفته قیل لم یرد به معینا بل ما یتناول متعددا اعنی من اتّصف من محبوبیه بزیاده الکرّم فی الجملة و فیہ نظر لان افعال التفضیل إذا اضعیف فله معنیان الاوّل و هو الشائع الكثير ان یقصد به الزّیاده علی جمیع ما عداه مما اضعیف إلیه و الثانی ان یقصد به الزّیاده مطلقا لا علی جمیع ما عداه مما اضعیف إلیه و هو بالمعنی الاوّل یجوز ان یقصد بالمفرد منه المتعددون المعنی الثانی و امّا افعال التفضیل بمعنی الزّیاده فی الجملة فلم یرد قطّ ازین عبارت ظاهرست که اراده الکرّم فی الجملة از الکرّم و جهی از جواز ندارد و اسم تفضیل بمعنی زیادت فی الجملة هرگز وارد نشده پس همچنین احبّ در حدیث طیر بمعنی احبّ فی الجملة نباشد بلکه آن مفید احبّیت باشد علی طریقہ العموم و الاستغراق فبطل التاویلات السخیفه الّتی اخترعها ارباب الشّقاق و رمی سوق النفاق بالکساد بعد النفاق

وجه ششم

آنکه صدر الدّین شیرازی در حاشیه جدیده شرح تجرید قوشجی در مقام رد اراده معنی زیادت فی الجملة از صیغه تفضیل گفته ثم اختلف المسلمون فی افضلیه بعض الصحابه علی بعض فذهب اهل السّیئه الی انّ ابا بکر افضلهم و اثبتوا ذلک بوجوه

مذكوره فى موضعها و بنوا على اثبات ذلك انّ

ص: ٥٧٧

غیره من الصحابه ليس افضل منه و منعوا اطلاق الافضل على غيره منهم و ذهب الشيعة الى عليًا افضلهم و اثبتوا ذلك بما لهم من الدلائل و بنوا على اثبات ذلك أنّ غيره من الصّحابه ليس افضل منه و منعوا ان يطلق الافضل على آخر من الصّحابه و استمرّ الخلاف بينهما و في كل من الطّائفتين علماء كبار عارفون باللّغه حق المعرفة فلو كان معنى الصّيغه ما ظنّه هذا القائل لصحّ ان يكون كل واحد منهما افضل من الآخر و لم يتمشّ هذا الخلاف و البناء و المنع و كيف يجوز ان يكون معناها ذلك و لم يتنبه به احد من هذه الجماعات الكثيره و نفى الخلاف و البناء و المنع المذكوره بين الطّائفتين من قريب ثمان مائه سنه ازین عبارت ظاهر ست که اطلاق صیغه تفضیل بمعنی زیادت فی الجمله اصلا وجهی از صحت ندارد چه اگر اطلاق اسم تفضیل بمعنی زیادت فی الجمله صحیح می بود شیعه و سنی منع از اطلاق افضل بر غیر من معتقدون کونه افضل نمی کردند حال آنکه هر دو فریق بالقطع و التحقیق منع می کنند که اطلاق لفظ افضل بر شخص دیگر که افضلیت او ثابت کرده اند کرده شود پس بداهه معلوم شد که هر گاه احبّیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بدلالات حدیث طبر و دیگر احادیث کثیره ثابت و متحقق شد اطلاق احبّ بر کسی دیگر هرگز وجهی از جواز ندارد اخبار موضوعه و روایات منحوته در احبّیت اوّل و غیر او سراسر باطل و تاویل احبّ بحمل بر احبّیت فی الجمله و احبّیت من جهة خاصّه جزئیّه تاویل رکیک و مریض علیل و تسویل فاسد غیر قابل التعویل و الحمد الجمیل للربّ الجلیل علی انخرام اساس الخدع و التضلیل

وجه هفتم

آنکه نیز صدر الدّین شیرازی در حاشیه جدیده شرح تجرید در مقام ردّ اراده زیادت فی الجمله از صیغه تفضیل گفته و ایضا لو کان معناها ای معنی صیغه التفضیل ذلك ای الزّیاده فی الجمله فاذا قال سائل أی ابنيك اعلم يصحّ ان يجاب بكليهما و العارف باللسان لا- يشكّ فی عدم جواز هذا الجواب فتبين أنّ معناها ليس على ما ظنّه و اصراره على ذلك ادلّ دليل ازین عبارت ظاهرست که اگر معنای اسم تفضیل زیادت فی الجمله باشد لازم آید در جواب کسی که می پرسد از شخصی که کدام یک از هر دو پسر تو اعلمست صحیح شود گفتن این معنی که هر دو اعلم هستند و عارف باللسان شک نمی کند که این جواب جائز نیست پس معلوم شد که معنای صیغه تفضیل زیادت فی الجمله نیست پس حمل احبّ بر احبّ فی الجمله بهمین تقریر نا جائز و صریح البطلان و خلاف محاوره و لسان و ساقط از اعتبار نزد ارباب فهم و امعان باشد و نیز صدر الدّین در حاشیه جدیده در دفع شبهه دوانی که برین استدلال وارده کرده گفته ثم قيل إذا سأل سائل أی ولدیک اعلم امکن ان يجاب بان كلاً منهما اعلم من الآخر من وجه و لا- ينكر ذلك العارف باللسان و انما لم يكن الجواب بكليهما مأنوساً لأنّه يوهم أنّ المراد ترجيحهما على ثالث و فيه بحث إذا الجواب الأوّل ينفي علميه احدهما عن الآخر كما في قولك ليس احدهما اعلم من الآخر لا اثبات اعلميه كل منهما من الآخر كما حسبه لان العلميه من وجه لا يستلزم العلميه كما مرّ و لو قال السائل أی ولدیک اعلم من الآخر لا يستقيم الجواب بكليهما مع انتفاء التوهم المذكور كما لا يخفى ازین عبارت تسديد

و تشييد مباني عدم جواز حمل صيغه تفضيل بر زيادت في الجملة ظاهر و واضح و اندفاع شبهه واهيه دواني روشن و لائحست
 زیرا که کلام در حمل افعال التفضيل مطلق بر زيادت من وجه بوده آن را قياس کردن بر صيغه تفضيل مقيد به من وجه قياس
 مع الخارق و فرار صريح از جواب اصل کلامست چه اگر در جواب سؤال سائل از اعلميت احد الابنين بگويند که کلاهما اعلم
 من وجه از ان لازم نمی آيد صحت جواب باين طور که بگويند کلاهما اعلم پس از اثبات صحت اين جواب و جواب ظهور
 بطلان آن چشم پوشيدن و بسوراخ ديگر يعنی دعواي صحت جواب مقيد بلفظ من وجه خزیدن دليل صريحست بر عجز و
 توانی علامه دواني و انهماک در غفلت از محاورات لساني

وجه هشتم

آنکه غزالی در احیاء العلوم گفته و روی عن ضبه بن محصن العنزى قال کان علینا ابو موسی الاشعری امیرا بالبصره فکان إذا
 خطبنا حمد الله و اثنی علیه و صلّی علی النبی صلی الله علیه و سلم و انشأ يدعو لعمر رضی الله عنه قال فغاضنی ذلک منه فقمت
 إلیه فقلت له این انت من صاحبه تفضّله علیه فصنع ذلک جمعا ثم کتب الی عمر یشکونی یقول انّ ضبه بن محصن العنزى
 یتعرّض لی فی خطبتي فکتب إلیه عمران اشخصه الیّ قال فاشخصنی إلیه فقدمت فضربت علیه الباب فخرج الیّ فقال من انت
 فقلت انا ضبه بن محصن العنزى قال فقال لی فلا مرحبا و لا اهلا قلت اما المرحب فمن الله و اما الاهل فلا اهل لی و لا مال فبما
 ذا استحللت یا عمر اشخاصی من مصری بلا ذنب اذنبته و لا شیء اتیته فقال ما الذی شجر بینک و بین عاملی قال قلت الآن
 اخبرک به انه کان إذا خطبنا حمد الله و اثنی علیه و صلّی علی النبی صلی الله علیه و سلم ثم انشأ يدعو لک فغاضنی ذلک منه
 فقمت إلیه فقلت له این انت من صاحبه تفضّله علیه فصنع ذلک جمعا ثم کتب إلیک یشکونی قال فاندفع عمر رضی الله عنه
 باکیا و هو یقول انت و الله اوفق منه و ارشد فهل انت غافر لی ذنبی یغفر لله لک قال قلت غفر الله لک یا امیر المؤمنین قال ثم
 اندفع باکیا و هو یقول و الله للیله أبی بکر و یوم خیر من عمر و آل عمر فهل لک ان احدّثک بلیلته و یومه قلت نعم قال اما
 اللیله

فان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما أراد الخروج من مکة هاربا من المشرکین خرج لیلا فتبعه ابو بکر فجعل یمشی مرّه امامه
 و مرّه خلفه و مرّه عن یمينه و مرّه عن یساره فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما هذا یا أبا بکر ما اعرف هذا من افعالک
 فقال یا رسول الله اذکر الرّصد فاکون امامک و اذکر الطّلب فاکون خلفک و مرّه عن یمينک و مرّه عن یسارک لا امن علیک
 قال فمشی رسول الله صلی الله علیه و سلم لیلته علی اطراف اصابعه حتّی حفیت فلما رأى ابو بکر أنّها حفیت حمله علی عاتقه و
 جعل یشد به حتّی اتی فم الغار فأنزله ثم قال و الذی بعثک بالحقّ لا تدخله حتّی ادخله فان کان فیہ شیء نزل بی قبلك قال
 فدخل فلم یر فیہ شیئا فحمله فادخله و کان فی الغار خرق فیہ حیات و افاع فالقمه ابو بکر قدمه مخافه ان یرج منه شیء الی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فیؤذیه فنهشته حیة و جعلت دموعه تتحدّر علی خدیّه من الم ما یجد و رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یقول له یا أبا بکر لا تحزن إنّ الله معنا فأنزل الله سکینته علیّه لطمانینه لابی بکر فهذه لیلته و اما یومه فلما توفّی رسول الله

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ارْتَدَّتْ الْعَرَبُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ نَصَلَّى وَلَا نَزَكِي فَاتَيْتَهُ لَا آلُوهُ نَصَحًا فَقُلْتُ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَأَلَّفَ النَّاسُ وَارْفَقَ بِهِمْ فَقَالَ لِي أُجَبَّارٌ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خَوَّارٌ فِي الْإِسْلَامِ فِيمَاذَا أَتَأَلَّفَهُمْ قَبْضَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَارْتَفَعَ الْوَحْيُ فَوَاللَّهِ لَوْ مَنَعُونِي عَقَالًا- كَانُوا يَعْطُونَهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْقَائِلَتَهُمْ عَلَيْهِ قَالَ فَقَاتَلْنَا عَلَيْهِ فَكَانَ وَاللَّهِ رَشِيدَ الْأَمْرِ فَهَذَا يَوْمُهُ ثُمَّ كَتَبَ إِلَى أَبِي مُوسَى يَلُومُهُ أَزِينَ عِبَارَتِ ظَاهِرِ سِتِّهِ كَمَا ضَبَّهَ عَنَزِي تَرَكَ نَمُودَانَ أَبُو مُوسَى اشْعَرِي ذَكَرَ أَبُو بَكْرٍ رَأَى بَعْدَ حَمْدٍ وَصَلَاةٍ وَانْشَاءٍ دَعَا لِأَبِي خَلِيفَتِ مَأْبٍ تَفْضِيلِ خَلِيفَتِ مَأْبٍ بِرَأْيِ بَكْرٍ فَهَمِيدٍ وَابْنِ مَعْنَى مُوجِبِ غِيْظٍ وَغَضَبٍ أَوْ كَرَدِيدٍ كَمَا بَفَرَطِ أَنْ صَوْلَتْ وَهَيْتِ أَمَارَتِ اشْعَرِي بِي شَعُورٍ رَأَى كَمَا لَمْ يَكُنْ شَيْئًا انْكَاشَتَهُ مَجَاهِرُهُ آهَنْكَ انْكَارٍ بِرَأْيِ الشَّيْخِ فَاقْدِ الْإِسْتَبْصَارَ بَرَدَاثَتِ تَأْنِكِهِ أَبُو مُوسَى شَكَيْتَ ابْنَ انْكَارٍ وَاجْهَارِ بَلُومِ أَنْ وَالْإِتْبَارَ بِخِدْمَتِ خَلِيفَتِ مَأْبٍ نَوَشْتِ وَخَلِيفَتِ مَأْبٍ فِي جَوَابِ بَاشْعَرِي نَوَشْتَنَدُ كَمَا اشْخَاصِ ضَبَّهَ كُنْ وَهَرِ كَاهِ ضَبَّهَ بَعْدَ اشْخَاصِ بَخَانَةِ فِظَاطَتِ كَاشَانَةِ خَلِيفَتِ مَأْبٍ رَسِيدِ حَضْرَتِشَانِ مَزِيدِ غَلْظَتِ رَأَى كَارْبِنْدِ شَدْنَدُ وَبِيسَاخْتِهِ كَلِمَةً لَا مَرْحَبًا وَلَا أَهْلًا بِرِزْبَانِ خِلَاعَتِ تَرْجِمَانِ رَأْنَدْنَدُ وَضَبَّهَ بَعْدَ اظْهَارِ سَخَافَتِ خَلِيفَتِ مَأْبٍ دَرِينِ كَلَامِ جَالِبِ مَلَامٍ؟؟؟ سَبَبِ اسْتِحْلَالِ اشْخَاصِ وَاقْلَاقِ وَازْعَاجِ وَارْهَاقِ بِلَا اسْتِجَابِ وَاسْتِحْقَاقِ اسْتِفْسَارِ سَاخْتِ وَحَضْرَتِشَانِ رَأَى دَرِ مَضِيقِ تَعْنِيفِ وَتَعْيِيرِ وَتَخْجِيلِ وَتَشْوِيرِ اِنْدَاخْتِ خَلِيفَتِ مَأْبٍ فِي اِعْرَاضِ اِنْ جَوَابِ أَنْ مَصْلَحَتِ خُودِ دِيدْنَدُ وَبِاسْتِفْسَارِ كَيْفِيَّتِ نِزَاعِ وَشِجَارِ فِي مِيزَانِ ضَبَّهَ وَعَامِلِ بَا وَقَارِ خُودِ كَرْدِيدْنَدُ ضَبَّهَ هَمَانِ حِكَايَتِ سِرَاسِرِ شَكَيَتِ تَرَكَ اشْعَرِي ذَكَرَ أَبِي بَكْرٍ رَأَى وَانْشَاءِ دَعَا لِأَبِي خَلِيفَتِ مَأْبٍ وَانْكَارِ خُودِ بِرَأْيِ كَمَالِ غِيْظِ وَغَضَبِ وَهَيْجِ وَتَابِ بِمَعْرُضِ بَيَانِ أَوْرَدِ خَلِيفَتِ مَأْبٍ اِزْ اسْتِمَاعِ اِنْ قِصَّةِ بِرِ غِضَّةِ زَارِ زَارِ كَرِيسْتِنِ آغَازِ نِهَادْنَدُ وَبَازْهَارِ اَوْفَقِيَّتِ وَارْشَدِيَّتِ ضَبَّهَ اِزْ اشْعَرِي دَادِ نَصْفَتِ شَعَارِ مِي دَادْنَدُ وَبِمَزِيدِ اِظْهَارِ تَدِينِ وَتَوَرَعِ اِعْتِرَافِ صَرِيحِ بِخَطِيئَتِهِ خُودِ فَرْمُودْنَدُ وَطَلَبِ عَفْوِ وَصَفْحِ وَغَفْرَانِ اِزْ ضَبَّهَ نَمُودْنَدُ بَعْدَ اِزْ اِنْ بَحَالَتِ كَرِيهَةٍ وَبِكَا يَكْ رُوزِ وَيَكْ شَبِّ أَبِي بَكْرٍ رَأَى بَهْتَرِ اِزْ خُودِ وَاِزْ آلِ خُودِ ظَاهِرِ كَرْدْنَدُ وَقِصَّةِ غَارِ وَقِصَّةِ قِتَالِ مَرْتَدِينِ رَأَى كَمَا عَلَاوَهُ بِرِ فِضَائِلِ غَرِيبَةٍ أَبِي بَكْرٍ مَآثِرِ عَجِيبَةٍ خُودِ خَلِيفَتِ مَأْبٍ نِيزِ اِزْ اِنْ ظَاهِرِ سِتِّهِ بِمَزِيدِ حَسَنِ فَهْمِ شَاهِدِ مَطْلُوبِ أَوْرَدْنَدُ وَمِنْ بَعْدِ كِتَابِي مَشْتَمَلِ بِرِ عِزْلِ وَمَلَامِ بَسُوِي اشْعَرِي سَخِيفِ الْكَلَامِ اِنْفَآذِ سَاخْتَنَدُ وَبَازْهَارِ بَرَاثَتِ كَلِي خُودِ اِزْ فَعْلِ أَنْ بِي شَعُورِ پَرْدَاخْتَنَدُ پَسِ اِزْ نِجَا بِكَمَالِ ظَهُورِ ظَاهِرِ كَرْدِيدِ كَمَا قَطْعِ نِظَرِ اِزْ عَدَمِ جَوَازِ اِطْلَاقِ صِيغَةِ اِفْعَلِ التَّفْضِيلِ بِرِ مَفْضُولِ وَبَطْلَانِ حَمَلِ أَنْ بِرِ اِفْضَالِيَّتِ جِزْئِيَّةِ غَيْرِ مَعْتَبَرَةٍ فَعْلِ مَشْعُرِ بِرِ تَفْضِيلِ مَفْضُولِ هَمِ جَائِزِ نِيسْتِ وَقَابِلِ اِنْ مَعْنَى نِيسْتِ كَمَا تَوْجِيهِ وَتَاوِيلِ أَنْ بَارَادَةِ تَفْضِيلِ جِزْئِيَّيَا تَفْضِيلِ مِنْ وَجْهِ كَرْدَةِ شُودِ چَهْ اِگَرِ اِنْ مَعْنَى سَمْتِي اِزْ جَوَازِ مِي دَاثْتِ چَرَا خَلِيفَتِ مَأْبِ بِكَرِيهَةٍ وَزَارِي تَمَامِ فَعْلِ أَبُو مُوسَى اشْعَرِي رَأَى بِدَوَامِي نَمُودِ وَبِذَرِيعَةِ مَكْتُوبِ بِلَاغَتِ اسْلُوبِ خُودِ اَوْ رَأَى مَوْرَدِ مَلَامِ مِي فَرْمُودِ بَلَكَمَا مِي بَايَسْتِ كَمَا بِتَاوِيلِ فَعْلِ اشْعَرِي بِرِ خِيْزْدِ وَبِگُوِيْدِ كَمَا سَبَبِ اِنْ فَعْلِ اَنْسْتِ كَمَا مِنْ اِزْ أَبِي بَكْرٍ بِبَعْضِ وَجْهِ جِزْئِيَّةِ اِفْضَلِ هَسْتَمِ مَثَلًا- اِزْ أَبِي بَكْرٍ اِقْوِي مِي بَاشْمِ وَظَاهِرِ سِتِّهِ كَمَا صِفَتِ اِقْوِي بُوْدَنِ عَمْرٍ رَأَى عَلِيَّ مَزْعُومَهُمْ خُودِ أَبِي بَكْرٍ تَسْلِيمِ نَمُودَةِ بُوْدِ وَاهْلِ سِنْتِ چِنَانِ دَلْدَادَةِ اِنْ صِفَتِ هَسْتَنَدُ كَمَا لِأَبِي اِثْبَاتِ اِنْ اِكَاذِيبِ عَدِيدَةٍ مَثَلِ رَوَايَتِ مَنَامِ سِرُورِ اِنَامِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْكِرَامِ مَشْتَمَلِ بِرِ اِبْكَشِي شَيْخِيْنِ بِدَثُورِ سِنِّهِ؟؟؟ وَغَيْرِ اِنْ اِزْ رَوَايَاتِ كَمَا جَمَلَةُ حَاكِي اِضْغَاثِ اِحْلَامِ وَدَرِ وَهْنِ مَثَلِ تَفَارِيقِ اِيَامَسْتِ؟؟؟ بِرِ تَافْتَهُ اِنْ

وجه نهم

آنکه در کنز العمال

عن ضبه بن محصن العنزى قال قلت لعمر بن الخطاب انت خير من أبى بكر فبكى وقال والله ليليه من أبى بكر و يوم خير من عمر عمر هل لك ان احدثك بليته و يومه قلت نعم يا امير المؤمنين قال اما ليلته فلما خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم هاربا من اهل مكه و خرج ليلا تبعه ابو بكر فجعل يمشى مره امامه و مره خلفه و مره عن يمينه و مره عن يساره فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما هذا يا ابا بكر ما اعرف هذا من فعلك فقال يا رسول الله اذكر الرصد فلكون امامك و اذكر الطلب فاكون خلفك و مره عن يمينك و مره عن يسارك لا امن عليك فمشى رسول الله صلى الله عليه و سلم ليلته على اطراف اصابعه حتى حفت رجلاه فلما راه ابو بكر قد حفت حمله على كاهله يشتد به حتى اتى به فم الغار فانزله ثم قال و الذى بعثك بالحق لا تدخله حتى ادخله فان كان فيه شىء نزل بى قبلك فدخل فلم ير شيئا فحمله فادخله و كان فى الغار خرق فيه حيات و افاع فخشى ابو بكر ان يخرج منه شىء يؤذى رسول الله صلى الله عليه و سلم فالتقمه قدمه فجعل يضربنه و يلسعنه الحيات و الافاعي و جعلت دموعه تنحدر و رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يا ابا بكر لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سكينته طمانينه لابي بكر فهذه ليله و اما يومه فلما توفى رسول الله صلى الله عليه و سلم و ارتد العرب فقال بعضهم نصلى و لا نركى و قال بعضهم لا نصلى و لا نركى فاتيته و لا آلوه نصحا فقلت يا خليفه رسول الله صلى الله عليه و سلم تالف الناس و ارفق بهم فقال جبار فى الجاهليه خوارج الاسلام فيما ذا اتالفهم بشعر مفتعل أم بسحر مفترى قبض النبى صلى الله عليه و سلم و ارتفع الوحي فو الله لو منعونى عقالا مما كانوا يعطون رسول الله صلى الله عليه و سلم لقاتلتهم عليه فقاتلنا معه و كان و الله رشيدا الامر فهذا يومه الدينورى فى المجالسه و ابو الحسن بن بشران فى فوائده و فى الدلائل و اللالكائى فى السنيه ازين عبارت ظاهرست كه هر گاه ضبه بن محصن عنزى بخطاب خلافت ماب گفت انت خير من أبى بكر خلافت ماب بمزيد رقت قلب گريه آغاز کردند و ارشاد فرمودند كه قسم بخدا هر آينه يك شب و يك روز أبى بكر بهتر از عمر و از آل عمرست و بعد آن بمقام شاهد قصه غار و قتال مرتدين را بيان نمودند پس ظاهرست كه اگر استعمال صيغ تفضيل در تفضيل جزئى نا معتبر سائغ مى بود خلافت ماب اين همه تحاشى و تبرى و تنصل از فضيلت خود نمى جست و ممكن بود كه براى اثبات افضليت خود بعضى وجوه مثل شدت و غلظت و فظاظت را بمعرض اظهار مى آورد

وجه دهم

آنكه در كنز العمال مذکورست جبير بن نفير ان نفرا قالوا لعمر بن الخطاب و الله ما راينا رجلا اقضى بالقسط و لا اقول بالحق و لا اشد على المنافقين منك يا امير المؤمنين فانت خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال عوف بن مالك كذبتم و الله لقد راينا خيرا منه بعد النبى صلى الله عليه و سلم فقال من هو يا عوف فقال ابو بكر فقال عمر صدق عوف و كذبتم و الله لقد كان ابو بكر اطيب من ريح المسك و انا اضل من بعير اهلى ابو نعيم فى فضائل الصيحه حابه قال ابن كثير اسناده صحيح ازين عبارت ظاهرست كه هر گاه بعضى از مردم خلافت ماب را بخطاب حضرتش خير الناس گفتند عوف بن مالك را بسماع اين حرف ياراي ضبط باقى نماند بلا تحاشى آن جماعت را كه يا صحابه ثقات عادلين يا تابعين

صادقین صالحین بودند نسبت بکذب کرد و قسم شرعی یاد کرده گفت ما دیدیم کسی را که بهتر ازو یعنی خلافت ماب بود بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلافت ماب و ما للتیین از عوف تعیین آن کس خواست عوف نام حضرت خالفه بر زبان راند خلافت ماب بسماع آن نام که راحت جان شان بود بتصدیق عوف و تکذیب آن جماعت بیخوف اساس نصفت نهادند و بضم قسم شرعی بودن ابو بکر پاکیزه تر از بوی مشک و بودن خود گمراه تر از شتر اهل خویش افاده فرموده داد فصاحت و بلاغت دادند و بر ناظر سلیم النظر پوشیده نیست که اگر اطلاق الفاظ تفضیل ببعض وجوه نامعتبر صورتی از جواز می داشت لازم بود که عوف و خلافت ماب قول شان را بحمل بر بعض حیثیات مأول سازند و بتکذیب و تفضیح آن جماعت مکرمه نپردازند

وجه یازدهم

آنکه در کنز العمال مذکورست عن عمر قال خیر هذه الامه بعد نبیها ابو بکر فمن قال غیر هذا بعد مقامی هذا فهو مفتر و علیه ما علی المفتري اللالكائي ازین عبارت ظاهرست که حضرت خلافت ماب بمزید لطف و رافت بحال حضرت خالفه ارشاد فرمودند که خیر امت بعد نبی آن ابو بکرست پس کسی که غیر آن بگوید مفتریست و واضحست که اگر تفضیل بلحاظ وجه غیر معتبر جائز می بود چرا حضرتش این همه تعمیم و تضییق و تحجیر را کاربند می شد و بعموم ملوم خود مفضل من وجه را نیز مفتری قرار می داد

وجه دوازدهم

آنکه در کنز العمال مذکورست عن عبد الله بن علاقہ قال رای عمر رجلا یقول ان هذا لخیر الامه بعد نبیها فجعل عمر یضرب الرجل بالدرّه و یقول کذب الآخر لا ابو بکر خیر منی و من ابي و منک و من ابیک خیثمه فی فضائل الصّیحابه ازین عبارت ظاهرست که هر گاه خلافت ماب مردی را دیدند که او بمزید عقیدت حضرتش را خیر الامه بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم می گوید عرق غلظت و فظاظت شان بجوشش آمد و کار از تخویف و تهدید و زجر و ملام در گذرانیده نوبت بضرب بالدرّه و ایجاج و ایذا و ایلام آن متجاسر راس الطغام رسانیدند و در این حالت پر ملالت این الفاظ مرزیه بالدرر بر زبانشان می رفت کذب الآخر لأبو بکر خیر منی و من ابي و منک و من ابیک و ظاهرست که تا وقتی که اطلاق الفاظ تفضیل و لو بلحاظ بعض وجوه باشد نزد حضرت شان جائز نبود چگونه این همه ایذا رسانی نسبت معتقد خود روا داشتند و کشیدنش بزیر مشق درّه مناسب انگاشتند

وجه سیزدهم

آنکه ابو اسماعیل محمّد بن عبد الله الانزلی در فتوح شام در وقعه فحل گفته فارسلوا الی ابي عبيده ان ارسل إلینا رجلا من صلحائکم نسأله عما تریدون و ما تسألون و ما تدعون الیه نخبره بذات انفسنا و ندعوکم الی حظکم ان قبلتم فارسل إلیهم ابو عبيده معاذ بن جبل فاتاهم علی فرس له فلما دنا منهم نزل عن فرسه و اخذ بلجامه ثم اقبل إلیهم یقول فرسه فقالوا لبعض غلمانهم انطلق الیه فامسک فرسه فجاء الغلام لیمسک له دابته فقال معادانا امسک فرسی لا ارید ان یمسکه احد غیری فاقبل یمشی إلیهم فاذا هم علی فرش و بسط و نمازق تکاد الابصار ان تعشی عنها فلما دنا من تلك الثیاب قام قائما فقال له رجل اعطنی دابتك

امسكها و ادن انت فاجلس مع هذه الملوڪ فى مجالسهم فانه لیس كل احد يقدر ان یجلس معهم و قد بلغهم عنك صلاح و فضل عند من انت منهم فهم یكرهون ان یكلموك جلوسا و انت قائم فاجلس معهم قال معاذ للترجمان ان نبینا صلی الله

ص: ۵۸۲

علیه و سلم امرنا ان لا نقوم لاحد من خلق الله و لا يكون قيامنا الا لله في الصلوه و العباده و الرغبه إليه فليس قيامی هذا لكم و لكنی قمت اعظاما للمشى على هذا البسط و الجلوس على هذه التمارق التي استاثرتم بها على ضعفائكم و اهل ملتكم و انما هي من زينه الدنیا و غرورها و قد زهید الله فی الدنیا و نهی عن البغی و السیرف فیها فانا اجلس ههنا على الارض و كلمونی انتم بحاجتكم من ثم و اقیموا الترجمان بینی و بینكم فلیفهمنی ما تقولون و لیفهمكم ما اقول ثم امسك برأس فرسه و جلس على الارض عند طرف البساط فقالوا له لو دنوت فجلست معنا كان اكرم لك ان جلوسك مع هذه الملوك على هذه المجالس مکرمه لك و ان جلوسك على الارض منتحيا صنع العبد بنفسه فلا نراك الا قد ازريت بنفسك فاخبره الترجمان بمقاتلتهم فجتا معاذ على ركبتيه و استقبل القوم بوجهه و قال للترجمان قل لهم ان كانت هذه المکرمه التي تدعوننی إليها استاثرتم بها على من هو مثلکم انما هي للدنیا التي زهد الله فيها و هي عندكم مکرمه فی الدنیا فهذه المکرمه لكم لا حاجه لنا فی شرف الدنیا و لا فی فخرها و لا فی شیء یباعدنا من ربنا و ان زعمتم ان هذه المجالس و الدنیا التي فی ایدی عظمائکم فانتم بها مستاثرون على ضعفائکم مکرمه لمن كانت فی یدیه منکم عند الله فهذا خطأ من قولکم و جور من فعلکم و انه لا یدرک ما عند الله بالخطاء و لا بخلاف ما جاءت به الانبياء صلی الله علیه و سلم عن الله من الزهاده فی الدنیا و اما قولهم ان جلوسی على الارض منتحيا صنع العبد بنفسه الا فصنع العبد بنفسه صنعت و انا عبد من عبيد الله جلست على بساط الله و لا استاثر لشیء من مال الله على اخوانی من اولیاء الله و اما قولکم انی ازريت بنفسی من مجلسی فان كان ذلك انما هو عندكم و ليس ذلك عند الله كذلك فلست ابالی كيف كانت منزلتی عندكم إذا كانت عند الله على غير ذلك و ان قلت انما دخل على ذلك عباد الله فقد اخطاتم خطأ بینا لان احب عباد الله إليه المتواضعون لله القريبون من عباد الله الذين لا يشغلون انفسهم بالدنیا و لا یدعون التماس نصيبيهم من الآخرة قال فلما فسّر هذا الترجمان لهم نظر بعضهم الى بعض و تعجبوا مما سمعوا منه و قالوا لترجمانهم قل له انت افضل اصحابك فقال معاذ عند ذلك معاذ الله ان اقول ذلك و لیتنی لا اكون شرهم ازين عبارت ظاهرست که هر گاه کفار مواعظ بليغه از معاذ بن جبل شنيدند و بعض محاسن اخلاق او دیدند در حق او گفتند که تو افضل اصحاب خود هستی پس معاذ بن جبل ازين تفضيل و بترجیح استنکاف شديد آغاز نهاد و آن را بنهايت مرتبه شنيع و قبيح دانست که استعاذه بحق تعالی از ان آغاز نهاد پس اگر اطلاق صيغه تفضيل بر مفضول باعتبار بعض حیثيات خارجه جائز می بود معاذ بن جبل چرا از اطلاق افضل بر خود اين قدر اظهار اشمیاز می کرد

وجه چهاردهم

آنکه قطع نظر ازين معنی که اطلاق صيغ تفضيل بر مفضول بقصد تفضيل در امور جزئيه غير معتبره جائز نیست اگر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را در واقعه طير طلب احب فی الاكل مقصود می شد ممکن بود که بفرماید اللهم ائتني بالاحب فی الاكل پس اين عبارت مختصره را ترک فرمودند و عبارت

اللهم ائتني باحب خلقك إليك و الى رسولك ياكل معي من هذا الطائر بجا آوردن بالبدايه و الصيراحه افاده معنی زائد از احبیت فی الاكل خواهد کرد و آن نیست

مگر اثبات این معنی که شخص مدعو احبّ الخلق بسوی خدا و رسول او علی العموم و الاطلاق و نهج الشمول و الاستغراق رغماً لآناف اهل الشقاق و جدد المعاطس ارباب النفاق می باشد و اگر افاده این معنی جلیل الخطر مطمح نظر شریف جناب خیر البشر صلی الله علیه و آله ما غسق لیل و اقبل سحر نمی بود هرگز عدول از عبارت طویله نمی فرمود که تطویل بیکار منافی شان آحاد ادبا و فصحای بلاغت شعارست چه جا افضل فصحا و اکمل بلغای جمیع اعصار صلی الله علیه و آله الاطهار که هرگز عاقلی تجویز نخواهد کرد که آن حضرت با آن همه فصاحت مزریه بشان سبحان و بلاغت فاضله بر بلاغت عدنان عبارت مختصره موذیه مرا و ترک فرموده بغیر حاصل تطویل غیر جمیل اختیار فرماید حاشاه عن ذلك و عبارتی که آن جناب ارشاد فرموده از جوامع کلم عجیبه و سواطع حکم غریبه است و نکات عدیده و لطائف سدیده در آن منظومست که مجموع آن دلالت دارد بر نهایت اهتمام آن حضرت باظهار کمال فضل و علو منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اول آنکه ندای حق تعالی باسم ذات او فرموده که آن احبّ اسمای او تعالی شانه ست دوم آنکه ایثار اللهم بر لفظ یا الله باین جهتست که در اللهم تفخیم و تعظیم بسبب دو تشدید زیاده ترست از لفظ یا الله و این نکته مماثل نکته اختیار ضم ضمیر مجرور کلمه علیه الله ست و سوم آنکه در اللهم بسبب آنکه میم عوض حرف ندا در آخرست اهتمام زیاده است بنسبت یا الله که در یا الله یا قبل لفظ الله می آید و در اللهم ابتدا بلفظ الله حاصل می شود و ابتدا بلفظ الله ادخل در تعظیم و تبرکست چهارم آنکه بنا بر اکثر طرق لفظ ائنتی را اختیار فرمود بر لفظ ارسل الی و ابعث الی و مثل آن زیرا که اتیان در صورت تعدیه آن بیا دلالت دارد بر مزید اعتنا و احتفال بشان ماتی به که گویا مرسل مصاحب ماتی به ست چنانچه میزد در تبیین معنای ذهب فلان بزید گفته است که آن دلالت دارد بر آنکه فاعل همراه زید رفته پنجم آنکه ائنتی را بر محض لفظ ائنت اختیار فرمود تا دلالت کند که مطلوب آن جناب اتیان احبّ الخلق نزد آن حضرتست نه مطلق اتیان احبّ الخلق ششم آنکه لفظ احبّ را اختیار فرمود بر دیگر الفاظ داله بر تفضیل و ترجیح زیرا که کثرت محبت حق تعالی با کسی دلالت بر جمع جمیع صفات کمال و مجد و احتوای تمام نعوت فضل و حمد دارد که مقام محبت اعلائی مقامات و اسنای درجاتست هفتم آنکه چون لفظ احبّ بمعنی محبوب ترست آن دلالت واضحه دارد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت محبت حق تعالی داشته زیرا که محبوبیت فرع محبتتست قال الله تعالی اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ هفتم آنکه لفظ احبّ را مضاف فرموده بسوی خلق تا دلالت صریحه کند بر آنکه آن حضرت احبّ خلق خدا بود اگر چه لفظ الاحبّ معرّف باللام هم دلالت بر تفضیل آن حضرت می کرد مگر بر ظاهرست که ذکر مضاف إليه عام ابلغ و اصرحست در دلالت بر افضلیت از جمیع خلق نهم آنکه خلق را مضاف فرموده بضمیر خطاب تا واضح شود که آن حضرت احبّ جمیع آن خلقست که قابلیت اضافت بحق تعالی داشته باشد و مراد از ان خلق مخلصین خواهد بود پس احبیت از غیر مخلصین باولویت ظاهر خواهد شد قطعاً دهم آنکه خلق اسم جنسست و اسم جنس مضاف مفید عمومست حسب تصریحات اکابر علما پس مراد جمیع خلق مخلصین باشند یازدهم آنکه لفظ إلیک فرموده تا صراحه دلالت کند بر آنکه احبیت آن حضرت بسوی حق تعالیست و اگر لفظ إلیک نمی فرمود احبیت جناب

امیر المؤمنین علیه السّلام یا بدلالت لفظ مقدر ظاهر می شد یا بدلالت التزام زیرا که بنا بر حذف إلیک لفظ الیّ مذکور می شد یا نه پس اگر لفظ الیّ مذکور می شد احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی جناب رسالت مآب صلیّ الله علیه و آله و سلم بدلالت مطابقیه ثابت می شد و آن مستلزم دلالت بر احییت آن حضرت بسوی حق تعالی بود زیرا که بلا شبهه احبّ بسوی جناب رسالت مآب صلیّ الله علیه و آله و سلم احبّست بسوی حق تعالی و اگر لفظ الیّ مذکور نمی شد و لفظ إلیک مقدر می شد احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از حق تعالی بلفظ مقدر ثابت می شد نه بلفظ مذکور دوازدهم آنکه لفظ الیّ رسولک یا و الی هم فرمود تا واضح شود که آن حضرت احبّ بسوی جناب رسالت مآب صلیّ الله علیه و آله و سلم بوده و هر چند بر ظاهرست که احییت آن حضرت بسوی جناب رسالت مآب صلیّ الله علیه و آله و سلم از احییت آن حضرت بسوی حق تعالی ثابت می شود که در میان هر دو تلازم قطعی و حتمیست لکن بنا بر مزید اهتمام تصریح هم بان فرموده پس افاده احییت آن حضرت بسوی خود بدو وجه فرموده یکی بدلالت التزام و دیگر بدلالت مطابقت سیزدهم آنکه متعلق خاص برای احبّ ذکر فرموده تا آنکه دلالت فرماید بر آنکه احییت آن حضرت عام و شامل جمیع انواع و حاوی کلّ اقسام و اصنافست زیرا که حذف متعلق در مقام بیان دلیل عموم و شمولست چهاردهم آنکه فقره

یاکل معی من هذا الطائر ارشاد نموده تا ثابت شود که سبب طلب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای اکل احییت آن حضرت بسوی حق تعالی و رسول اوست نه امری نفسانی پانزدهم آنکه درین فقره لفظ معی را نیز آورد تا دلالت کند که اکل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام طائر را بانفراد واقع نخواهد شد بلکه چون مقصود از طلب برای اکل اظهار کمال فضل آن جنابست لذلك بمزید اعتنا و توجه جناب رسالت مآب صلیّ الله علیه و آله و سلم نیز در اکل شریک آن جناب خواهد بود و باین شرکت ظاهر خواهد فرمود که آن حضرت خواهش مواکلت آن حضرت فرموده مگر باین سبب که آن حضرت در مراتب دین و معارج یقین و محبویّت رب العالمین و رسول امین افضل جمیع خلق بوده پس کلامی که در آن این نکات عدیده منظوم باشد آن را بر معنای کم رتبه که محضلی قابل التفات ندارد حمل کردن نهایت اعتساف و مخالف انصافست

وجه پانزدهم

آنکه اگر مراد از احبّ احبّ فی الاکل می بود بنا بر این نسبت احییت بحق تعالی معنای نداشت زیرا که احییت فی الاکل از قبیل حبّ طبیعت و حبّ طبعی در حقّ حق تعالی سمتی از امکان و جواز ندارد کما سبق فی کلام الغزالی بلکه مراد از حبّ او تعالی شانه همان ثواب و اکرام و رفع مرتبه است و جناب سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه در کتاب الفصول و المجالس فرموده و قد قال السائل هب انا سلّمنا صحته الخیر ما انکرت ان لا یفید ما ادّعت من فضل امیر المؤمنین علیه السّلام علی الجماعه و ذلك انّ المعنی فیه

اللهم اثنی باحبّ خلقک إلیک یاکل معی یرید احبّ الخلق الی الله تعالی فی الاکل معه دون ان یکون اراد احبّ الخلق إلیه فی نفسه لکثره اعماله إذ قد یجوز ان یکون الله تعالی یحب ان یاکل مع نبیّه من هو غیر افضل و یکون ذلك احبّ إلیه المصلحه فقال الشیخ ایده الله هذا الذي اعترضت به ساقط و ذلك انّ محبه الله تعالی لیست

میل الطَّبَاع و آنما هی الثَّواب کما انَّ بغضه و غضبه لیستا باهتِیاج الطَّبَاع و آنما هما العقاب و لفظ افعل فی احبَّ و ابغض لا یتوجَّه الّا- و معناهما من الثَّواب و العقاب و لا معنی علی هذا الاصل لقول من زعم انَّ احبَّ الخلق الی الله یا کل معی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم توجَّه الی محبِّه الاکل و المبالغه فی ذلك بلفظ افعل لانه یشخرج اللفظ ممّا ذکرناه من الثَّواب الی میل الطَّبَاع و ذلك محال فی صفة الله تعالی

وجه شانزدهم

آنکه ابو بکر بن مردویه اصبهانی در کتاب طیر گفته

نا فهد بن ابراهیم البصری قال نا محمّد بن زکریّا قال نا العباس بن بکار الضبی قال نا عبد الله بن المثنی الانصاری عن عمّه ثمامه بن عبد الله عن انس بن مالک ان ام سلمه صنعت لرسول الله صلی الله علیه و سلم طیرا او اضباعا فبعثت به الیه فلما وضع بین یدیه قال اللهم جنّی باحبّ خلقک الیک یا کل معی من هذا الطائر فجاء علی بن ابي طالب فقال له انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه و اجتهد النبی فی الدعاء و قال اللهم جنّی باحبّ خلقک الیک و اوجههم عندک فجاء علی فقال له انس ان رسول الله علی حاجه قال انس فرفع علی یده فوکر علی صدری ثم دخل فلما نظر الیه رسول الله صلی الله علیه و سلم قام قائما فضمّه الیه و قال یا ربّ و الی یا ربّ و الی ما ابطأ بک یا علی قال یا رسول الله قد جنّت ثلاثا کل ذلك یردّنی انس قال انس فرأیت الغضب فی وجه رسول الله و قال یا انس ما حملک علی ردّه قلت یا رسول الله سمعتک تدعو فاحببت ان تكون الدعوه فی الانصار قال لست باؤل رجل احبّ قومه ابي الله یا انس الا ان يكون ابن ابي طالب ازین روایت سرا پا هدایت واضحست که دعای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه طیر بلفظ

اللهم جنّی باحبّ خلقک الیک و اوجههم عندک بود و ظاهر ست که اوجه درین مقام بمعنی افضل علی الاطلاقست پس بحمد الله تعالی معلوم شد که مقصود جناب صلی الله علیه و آله و سلم درین واقعه طلب افضل علی الاطلاق بود و مراد از احبّ نیز احبّ علی الاطلاقست و جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص این حدیث احبّ و اوجه و اکرم و انبه و اشرف و اعظم و اعزّ و افخم و اعلی و امثل و اسنی و افضل و ابرع و اکمل انداز جمیع خلق که در آن سوای خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین کل انبیا و مرسلین علیهم سلام الله رب العالمین داخل و غیر جناب اشرف النبیین کل کائنات و مخلوقات از ملائکه مقرّبین و مرسلین معظمین را شامل

وجه هفدهم

آنکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب طیر علی ما نقل عنه گفته

نا علی بن حمید الواسطی قال نا اسم بن سهل قال نا محمد بن صالح بن مهران قال نا عبد الله بن محمّد بن عماره قال سمعت من مالک بن انس عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحه عن انس قال بعثنی ام سلیم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بطیر مشویّ و معه ارغفه من شعیر فاتیته به فوضعتہ بین یدیه فقال یا انس ادع لنا من یا کل معنا هذا الطیر اللهم ائتنا بخیر خلقک فخرجت فلم یکن همی الا رجلا من اهلی آتیه فادعوه فاذا انا بعلی بن ابي طالب فدخلت فقال اما وجدت احدا قلت لا قال انظر

فَنظَرْتُ فَلَمْ أَجِدْ أَحَدًا إِلَّا عَلِيًّا فَفَعَلَ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَرَجَعْتُ فَقُلْتُ هَذَا عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ ائْذِنْ لِي اللَّهُمَّ وَاللَّهِمَّ وَاللَّهِمَّ وَاللَّهِمَّ
ازین روایت ظاهرست که جناب

ص: ۵۸۶

اللَّهُمَّ ائتنا بخیر خلقک ارشاد فرموده و ظاهرست که لفظ خیر خلقک دلیل صریح بر خیریت و اشرافیت و اکرمیت و اعظمت و احبیت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلامست پس حمل احبیت نیز بر معنای مفید افضلیت بمفاد

الحدیث یفسر بعضه بعضا واجب و لازم و این ارشاد صریح اساس جمیع تاویلات علیه ضئله و تعلیلات مخترعه مبتدعه و توجیهاش مغسوله مزدوله و تحریفات فاسده کاسده غیر رائقه و غیر نافقه را خارم و کل هفوات و عشرات و تقولات و تفوّهات و تهورات و تجاسرات و تبجحات و تعطرات متقدمین و متاخرین و سابقین و لاحقین و متکلمین و محدثین و متعمقین و متعنتین و متشدّدین و متنطّعی که از مزید عجز و سراسیمگی و حیرت و دهش و قصور و فتور از خود رفتگی در آن گرفتار و از سکر عصیبت مانعه از ادراک بطلان و شناعت و قبح و فطاعت و هوان و رذات و فساد و سماجت آن غیر صاوحی هوشیار و از نوم تغافل و تساهل رادع از فرق در میان ضارّ و نافع و شهد حالی و سمّ نافع و تمیز در مهلک مردی و منجی شافع و تزئیل صحیح از غیر واقع غیر بیدار حاسم و الله الصّائن العاصم من زیغ حیف کل غادر آثم

وجه هجدهم

آنکه ابن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام کما مرّ سابقا روایت کرده

اخبرنا الحسن بن موسی نا هلال بن محمّد بن جعفر بن سعد ان ابو الفتح نا اسماعیل بن علی بن رزین بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن یزید بن ورقا الخزاعی البزار نا وهب بن بقیه عن ابي جعفر السّیّاک عن انس بن مالک قال اهدی لرسول الله صلی الله علیه و سلم طائر مشوی اهدته له امرأه من الانصار فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فوضعت ذلك بين يديه فقال اللهم ادخل عليّ احبّ خلقك اليّ من الاولين و الآخريين يا كل معي من هذا الطائر قال انس فقلت في نفسي اللهم اجعله رجلا- من الانصار من قومي فجاء عليّ فطرق الباب فرددته و قلت رسول الله صلی الله علیه و سلم متشاغل و لم يعلم رسول الله صلی الله علیه و سلم بذلك فقال اللهم ادخل عليّ احبّ الخلق من الاولين و الآخريين يا كل معي من هذا الطائر قلت اللهم رجلا- من قومي الانصار فجاء عليّ فرددته فلما جاء الثالثه قال لي رسول الله صلی الله علیه و سلم قم يا انس فافتح الباب لعليّ فقمتم ففتحت الباب فاكل معه فكانت الدعوه له اين روایت دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

اللَّهُمَّ ادخل عليّ احبّ خلقك اليّ من الاولين و الآخريين و باز فرمود

اللَّهُمَّ ادخل عليّ احبّ الخلق من الاولين و الآخريين و هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب ارشاد مکرر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم احبّ الخلق از اولین و آخرین باشد قطعا و حتما ثابت گردد که احبیت آن حضرت عامه و بنسبت جمیع خلق اولین و آخرینست پس ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از جمیع خلق اولین و آخرین که در آن جمیع انبیاء و مرسلین سوای خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین داخل اند احبّ و افضل بود پس این نصّ صریح و تصریح ظاهر جمیع تاویلات علیه و توجیهاش رکیکه را از بیخ و بن برکنده سیلاب فنا باساس آن دوانیده و کمال

شناعا و فظاعا و نهافا سماجا و ركاكا آن واضحا كرادنفا و ظهور كمال اعسفا

ص: ٥٨٧

و تعامل و تعاص مخاطب رئیس المسؤلین و دیگر محرفین متعصبین باقصای مراتب رسانیده چه هیچ انسانی که ادنی حظی از شعور له و ادراک دارد بعد این توضیح و تبیین و تفسیر نمی تواند گفت که مراد از احییت بسبب فی الاکل بسبب حاضرین منصور می شود نیست؟؟؟ له او لئین و آخرین و نیز تقدیر من بعد این تبیین و تفسیر محض ازلال و تزویر و تحریف و تعزیرست و نیز اختراع دیگر حیثیات مبتدعه و تقییدات مخترعه همه خدع سراب و نقش بر آب و سراسر مخالفت حق و صوابست و نیز اخراج اول بلکه ثلاثه از مدینه نفعی بحال خوارج نمی رساند و گلوی ایشان را از داء عضال اشکال نمی رهند مگر آنکه بگویند که احییت از اولین و آخرین مستلزم احییت از حاضرین و موجودین نیست و ذلک ما یضحک الثکلی

وجه نوزدهم

آنکه اگر مقصود از احب احب فی الاکل مع النبئی لتضاعف لذه الطعام می بود مقتضای استجابت دعا آن بود که یکی ازواج مصداق آن شود زیرا که همکاسه شدن محبوبه از همکاسه شدن فرزند و کسی که قائم مقام فرزند باشد زیاده تر موجب تضاعف لذت طعام می شود بلکه التذاذ را باضعاف مضاعفه می رساند پس محروم ماندن ازواج از مواکلت طیر و مصداقیت احب خصوصا محروم کردن حضرت حمیرا که حسب مزعوم اهل سنت احب ازواج بلکه بنابر بعض اخبار موضوعه شان احب نسا بود دلیل صریحست بر آنکه هرگز مقصود آن جناب از احب احب فی الاکل نبود بلکه مقصود از احب همان احب که مصداقش جز افضل الناس بالعموم کسی دیگر نمی باشد بوده و اگر شاهصاحب بمزید انتشار و اضطراب بیضه در طاس اندازند و تضاعف لذت طعام را در همکاسه شدن فرزند و کسی که قائم مقام فرزند باشد منحصر سازند و با وصف آن همه حمایت های خود در تهی ازواج همکاسه شدنشان را موجب تضاعف لذت طعام ندانند باز هم گلویشان از خناق اشکال و اعضاء خلاصی نمی یابد چه ظاهرست که همکاسه شدن اولاد بلا شعبه زیاده تر موجب تضاعف لذت طعامست نسبت بهمکاسه شدن کسی که در حکم اولاد باشد پس بنا بر این می بایست که درین واقعه جناب فاطمه علیها السّلام که بنت آن جناب بود مصداق احب شود نه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که آن جناب ابن العم بود و داماد فاتتکت بحمد الله الهادی الی السّداد* جبل التسویل و التحریف الذی لا یرتضیه ارباب الرشاد* و ظهران الماولین یهیمون من الخدع و الختل و العسف فی کل واد* و لا یحصلون من زیغهم و خترهم و حیفهم علی طائل و مراد*

وجه بیستم

آنکه اگر مراد محض احییت فی الاکل لحصول الالتذاذ می بود پس چرا انس بن مالک شیفتگی و و له تمام داشت باین که دعا در حق بعض انصار واقع شود و چرا باین سبب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را از داخل شدن مکررا منع کرد و تجشّم مثنوت احتیال را احتمال نمود ادنی عاقلی بعد ملاحظه این ترجی و تمنی و کلف و شغف و تعلل و تحیل انس یقین واثق حاصل می کند به آنکه این مرتبه بس عظیم و جلیل و منیع و منزلت نهایت فحیم و خطیر و رفیع بوده و تیر ظاهرست که بنابر حمل احییت بر احییت فی الاکل شخص احب فی الاکل همان کس خواهد بود که معاشرت و مخالطت یا قرب نسب و موالفت طبیعه با او بیشتر باشد و ظاهرست که انصار را این مرتبه حاصل نبوده پس چگونه انس رجای بودن کسی از انصار مصداق این مرتبه می نمود که احب فی الاکل هر کس و لو کان من الاجانب نمی تواند شد بلکه احب فی الاکل حسب افاده مخاطب فرزند یا کسی که در حکم او باشد خواهد بود نه کائنا من کان

آنکه حافظ ابو بکر بن مردویه اصبهانی در کتاب الطیر علی ما نقل عنه گفته

نا محمد بن الحسین قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد الرحمن قال نا علی بن الحسن السّامی قال حدثنی محمد بن الحسن بن الجهم عن عبد الله بن میمون عن جعفر بن محمد عن ابیه عن انس قال اهدی لرسول الله صلی الله علیه و سلم طائر فاعجبه فقال النبی صلی الله علیه و سلم اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك و الیّ یاكل معی من هذا الطیر قال انس قلت اللهم اجعله رجلا منّا حتّی نشرف به قال فاذا علیّ فلما ان رایته حسدته فقلت النبی مشغول فرجع قال فدعا النبی صلی الله علیه و سلم الثانیه فاقبل علیّ كانما يضرب بالسّیاط فقال النبی صلی الله علیه و سلم افتح افتح فدخل فسمعته یقول اللهم و الیّ حتّی اكل معه من ذلك الطیر ازین روایت سراسر هدایت واضح و ظاهر و لائح و باهرست که انس بن مالک بعد سماع ارشاد منور ظلم حوالک صلی الله علیه و آله ما انتهج مناهج الخیر کل موفق سالک دعا از ربّ خالق مالک نموده که مصداق این ارشاد مروی از قوم آن والا نژاد گرداند تا این مصداقیت سبب تشریف انس بلکه سائر قوم او گردد چنانچه قول او حتّی نشرف به بصیغه جمع دلالت بر آن دارد پس حمل احبّیت بر احبّیت مبتدله عاریه از فضل دین که موجب راحت قلوب نواصب ملحدین و حزانت قلوب مؤمنین با یقین ست نهایت زیغ و جور و حیف عنیف و تبعید این فضل جلیل و مجد جمیل از تعظیم و تکریم و تفخیم و تشریفست کما لا یخفی علی کل و ضیع و شریف و لا یستریب فیہ عاقل منصف و لا جاحد سخیف و نعم ما افاد الشیخ المفید طاب ثراه حیث قال انّ الذی یسقط ما اعترض به السائل فی تاویل

قول النبی صلی الله علیه و آله سلم اللهم ائتني باحبّ خلقك إليك علی المحبه فی الاكل معه دون محبته فی نفسه باعظام ثوابه بعد الذی ذکرناه فی اسقاطه

ان الزوایه جاءت عن انس بن مالک انه قال لما دعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان یاتیه تعالی باحبّ الخلق إلیه قلت اللهم اجعله رجلا من الانصار لتکون لی الفضیله بذلک فجاء علی فرددته قلت له ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی شغل فمضی ثم عاد ثانیه فقال لی استاذن لی علی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فقلت له انه علی شغل ثم عاد ثالثه فاستاذنت له و دخل فقال له النبی صلی الله علیه و سلم قد كنت سالت الله تعالی ان یاتینی بک دفعین و لو ابطات علی الثالثه لا قسمت علی الله ان یاتینی بک و لولا- ان النبی صلی الله علیه و سلم سال الله تعالی ان یاتیه باحبّ خلقه إلیه فی نفسه و اعظمهم ثوابا عنده و كانت هذه من اجل الفضائل لما اثر انس ان یختص بها قومه و لولا ان انسافهم ذلك من معنی کلام النبی صلی الله علیه و سلم ما دافع امیر المؤمنین علیه السلام عن الدّخول لیكون ذلك الفضل لرجل من الانصار فیحصل له جز و منه

وجه بست و دوم

آنکه در روایت ابن مردویه کما رایت از انس منقولست فاذا علی فلما ان رایته حسدته فقلت النبی مشغول و در روایت ابن المغازلی کما سبق نیز از انس مذکورست

بینا انا کذلک إذ دخل علی فقال هل من اذن فقلت لا و لم یحملنی علی ذلك الا الحسد و ظاهرست که حسد انس بن مالک حاشد المحامد بر جناب ابو الائمه الامجد علیه و علی ابنائه المعصومین سلام الله الملک

الواحد دلیل صریح و برهان صحیحست بر آنکه این احییت جلیله الفخر عظیمه القدر موجب کمال اشرفیت و اکرمیت و
افضلیت بوده و الا حسد بر حیازت احییت ناقصه عاریه از فضل و اکرام و محموله بر محض زیادت لذت طعام از چنین صحابی
عظیم المقام باعث تحیر الباب و افهام و سبب سراسیمگی ارباب عقول و احلامست

وجه بست و سوم

آنکه ابو یعلی در مسند خود کما سمعت سابقا گفته

ثنا قطن بن نسیر ثنا جعفر بن سلیمان الضبعی ثنا عبد الله بن مثنی نبا عبد الله بن انس عن انس بن مالک قال اهدی لرسول الله
صلی الله علیه و سلم حجل مشوی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم ائتني باحب خلقك إليك یا کل معی من هذا
الطعام فقالت عائشه اللهم اجعله أبی و قالت حفصه اللهم اجعله أبی قال انس فقلت انا اللهم اجعله سعد بن عباده قال انس
سمعت حركه الباب فسلم فاذا علی فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم علی حاجه فانصرف ثم ثم سمعت حركه الباب
فسلم علی و سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم صوته فقال انظر من هذا فخرجت فاذا علی فجئت الی رسول الله صلی الله
علیه و سلم فاخبرته فقال ائذن له فاذنت له فدخل فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الی و الی ازین روایت ظاهرست که
هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم دعای آوردن احب خلق فرمود حضرت عائشه چشم بر مجی والد بزرگوار
خود دوخت و سؤال از حق تعالی کرد که مصداق این دعا پدر والا گهر او را گرداند و حضرت حفصه علی رغم عائشه از حق
تعالی چنان درخواست کرد که مصداق این دعا حضرت فظ غلیظ والد ماجدش گردد پس اگر از احب محض احب فی الاکل
للاتذاذ که عاری از افضلیت دیتیه باشد مراد می بود ولوع و غرام و شغف و هیام این متظاهرتین متجاسرتین برای صدق این
دعا در حق شیخین معظمین وجهی نداشت آیا این هر دو مخدّره خصوصا حضرت عائشه که علی زعم متعصبی هؤلاء الکبراء
مصداق

خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء و مجتهده غیر قاصره و فقیهه ماهره بود با آن همه فهم و فراست و علم و کیاست این هم
نفهمیدند که احییت فی الاکل امر جزئی غیر معتنی به ست و حضرات شیخین را مراتب کثیره عالی تر از ان حاصل و
مصداقیت شیخین برای این احییت اصلا در شرف شان نمی افزاید بلکه تمنی آن عند الامعان در افضلیتشان می کاهد پس
معلوم شد که بلا- شبهه مراد از احییت احییت عامه مطلقه است که مثبت افضلیت در دینست و پر ظاهرست که اگر سلطانی
جلیل الشأن امر کند که کسی را برای خوردن طعامی حاضر سازند و غرض محض اکل او باشد بغیر دلالت بر مزید قرب و
منزلت و جلالشان آن کس چنانچه از تاویل علیل سنیه خصوصا تقریر اعور ظاهرست و روبروی آن سلطان بعض فرزندان
وزیر اعظم خاص او حاضر باشند هرگز ایشان تمنا نخواهند کرد که آن شخص مدعو پدر ایشان که وزیر اعظمست برای اکل
این طعام حاضر شود

وجه بست و چهارم

آنکه درین واقعه طیر تکرار جناب رسالت مآب به صلی الله علیه و سلم دعا را ثابتست بلکه اجتهاد آن جناب در دعا آنفا از
روایت ابن مردویه بثبوت رسیده و تکرار و اجتهاد حضرت خیر العباد صلی الله علیه و سلم الی یوم التناد در دعا بدرگاه ساطح

المهاد بوضوح تمام کاشفست ازین که مطلوب آن جناب شخصی بغایت عظیم الشان و فخیم المرتبه است که برای مجیء او بار بار آن جناب دست دعا بدرگاه ربّ ارض و سما بر میدارد پس بحکم عقل لازمست که صفت احیّیت او که در دعای آن جناب واقع شده است صفت عظیمه کاشف از کمال علو مرتبت

ص: ۵۹۰

او باشد نه آنکه آن جناب با وصف اظهار این اهتمام و اجتهاد در طلب او از احییتش احییت جزئی که بنا بر مزعوم مخالفین سبب فضل هم نیست مراد گرفته باشد

وجه بست و پنجم

آنکه آنفا دانستی که در روایت حافظ ابن مردویه آمده

قال انس فرغ علی یده فوکض؟؟؟ علی صدری ثم دخل فلما نظر إلیه رسول الله صلی الله علیه و سلم قام قائماً فضمه إلیه و قال یا ربّ و الیّ یا ربّ و الیّ ما أبطأ بک یا علی و ظاهرست که قیام تمام جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام بدیدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ضم آن جناب بسوی نفس نفیس خود بغرض احترام و فرمودن

یا ربّ و الیّ یا ربّ و الیّ و سؤال از سبب تاخر وصول دلیل صریحست بر آنکه این احییت در نهایت عظمت و جلالت و کمال شرف و بنالت بود و آن حضرت برای اظهار علو آن این همه اهتمام بلیغ و اعتنای عظیم فرمود

وجه بست و ششم

آنکه در روایت نجار و عبارات دیگر علمای کبار کما دریت سابقا واقع شده

قال فدخل فلما راه رسول الله صلی الله علیه و سلم تبسم ثم قال الحمد لله الذي جعلك فاني ادعو في كل لقمة ان ياتيني الله احب الخلق إليه و الیّ فکنت انت و ازین کلام آشکارست که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را دیده متبسم شد و حمد الهی بجا آورد بر آنکه حق تعالی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مصداق دعای آن جناب گردانید و ارشاد فرمود که من در هر لقمة دعا می کردم که بیارد حق تعالی احب خلق بسوی او و بسوی من پس اگر مراد محض احب فی الاکل می بود این تبسم و استبشار سرور مختار و اظهار تکرار دعای خود از پروردگار که همه دلایل کمال اهتمام و استعظامست و جهی نداشت که احییت فی الاکل بلا دلالت بر فضل دینی امری معتنی به نیست و نیز حسب افاده مخاطب انحصار آن در فرزند یا در کسی که در حکم او باشد ظاهرست و قول آن حضرت

الحمد لله الذي جعلك دلالت صریحه دارد بر آنکه این تخصیص و تشریف از جانب پروردگار بود نه بمیل طبعی سرور مختار پس حمل آن بر محض احییت فی الاکل که عاری از فضل دینی باشد صریح البطلان و الاستنکار

وجه بست و هفتم

آنکه در روایت ماضیه ابن مردویه کما علمت واقعتست

ما ابطأ بک یا علی قال یا رسول الله قد جئت ثلاثاً کل ذلك یردنی انس قال انس فرایت الغضب فی وجه رسول الله و قال یا انس ما حملک علی رده قلت یا رسول الله سمعتک تدعو فاحببت ان تكون الدعوه فی الانصار قال لست باول رجل احب قومه

أبي الله يا انس الا- ان يكون ابن أبي طالب و ظاهرست كه غضب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم با آن همه خلق عظيم بر ردّ انس جناب امير المؤمنين عليه السلام را دليل بس قوی و حصيف و برهان بس متين و شريفست بر آنكه حضور سراسر جبور آن بر گزيده ربّ غفور برای مصداق شدن احبّ خالق ظلمات و نور موجب كمال فرح و ابتهاج و سرور جناب رسول محبور صلى الله عليه و آله و سلم ما توالى الظلّ و الحرور بود و تاخير و تسويّف و تعويق عنيف انس آن جناب را موجب نهايت انزعاج و تاذى و الم سرور عرب و عجم صلى الله عليه و آله اهل الشرف و الكرم گرديد پس در كمال علو و سمو و ارتفاع و التماع اين احبيّت و دلالت آن بر منتهای افضلّيت هيچ شكّ و ارتياب و خفا و احتجاج برای منكرين اوشاب و جاحدين اقشاب فضلا عن ارباب العقول و الالباب و السالكين بطرق الحقّ و الصواب باقى نماند

وجه بست و هشتم

آنكه ارشاد فرمودن جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم

ص: ۵۹۱

أبي الله يا انس الا- ان يكون ابن أبي طالب دليل روشن و ثاقب و برهان بس محکم و راتبست بر اینکه احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام تشریف خاص از جانب جناب احدیت بود و میل طبعی جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات را در ان مدخلی نبود چه پر ظاهرست که اگر احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسبب میل طبعی آن جناب بود می بایست که بجای جمله

أبی الله یا انس الا ان یكون ابن أبی طالب جمله اما علمت ان علیا احب الی فی الاکل لکونه منی بمنزله ولدی فلا یكون الدعاء الا- فیہ ارشاد نماید که درین صورت فی الواقع گو از دیگر محذورات این کلام بری نمی بود الا- آنکه بحسب ظاهر مثبت مطلوب مخاطب معلوم می شد بالجمله ازین ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بکمال ظهور واضحست که احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام محض از جانب جناب احدیت عطا شده و میل طبع و تضاعف لذت طعام و غیره را در آن دخلی نیست و علاوه برین ازین ارشاد باسداد این هم بقطعیت ظاهرست که لائق این احببت شریفه و قابل این منزلت منیفه جز از جانب امير المؤمنين عليه السلام کسی نبوده و این مرتبت عالیه و منقبت سامیه در ذات با برکات جناب امير المؤمنين عليه السلام محصورست و اتصاف باین خیر الاوصاف بر نفس نفیس رسول الله صلی الله علیه و آله مآهبت القبول مقصور فظهر بطلان ما سندکره من تاویل المخاطب الفخور بکمال الوضوح و الجلاء و الظهور و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نورٍ فإنها لا تعمی الأبصارُ و لکن تعمی القلوبُ الّتی فی الصدورِ

وجه بست و نهم

آنکه در روایت طبر که فخر الدین هانسوی در دستور الحقائق آورده مذکورست

فاذنه النبی بالدخول و قال ما ابطأ بك عتی قال جئت فردنی انس ثم جئت الثانیه و الثالثه فردنی فقال صلی الله علیه و سلم یا انس ما حملک علی هذا قال رجوت ان یكون الدعاء لاحد من الانصار فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی احب الخلق الی الله فاکل معه ازین روایت ظاهرست که هر گاه انس بمعرض عذر از جسارت خود بیان کرد که امید کردم که دعا برای یکی از انصار باشد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب او ارشاد فرمود که

علی احب الخلق الی الله و شک نیست که این کلام از آن حضرت در معرض ردّ مزعوم انس که امکان احب بودن غیر جناب امير المؤمنين عليه السلام بود صادر شده پس لابد مقصود از ان انحصار احببت در آن جناب و عدم امکان احببت کسی دیگر خواهد بود و پر روشنست که انحصار احببت بمعنی احببت فی الاکل مع النبی لتضاعف لذه الطعام در جناب امير المؤمنين عليه السلام ممنوعست کما سبق پس باید که احببت منحصره در ذات قدسی صفات آن جناب غیر این احببت باشد و آن همان احببت عامه تامه است که اهل حق برای آن جناب اثبات آن می نمایند و چون بحمد الله تعالی ازین تقریر متین انحصار احببت عامه در ذات کامله الصفات جناب امير المؤمنين عليه السلام ثابت گردید بطلان دیگر کلمات مخاطب که در تاویل این حدیث شریف سراییده نیز باطل و مضمحل گردید و الحمد لله علی ذلك

وجه سی ام

آنکه مولوی محمد مبین لکهنوی در وسیله النجاه كما سمعت سابقا گفته

عن انس بن مالك قال كنت أخدم رسول الله صلى الله عليه و سلم فقدم لرسول الله فرخ مشوى فقال اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كل معى هذا الطير قال فقلت اللهم اجعله رجلا- من الانصار ف جاء على فقلت ان رسول الله على حاجه ثم جاء فقال رسول الله افتح فدخل

ص: ۵۹۲

فقال رسول الله ما حملك على ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت دعاءك فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال رسول الله: ؟؟؟ الرجل قد يحب قومه و في بعض الروايات ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم و هذا الحديث في المشكاة ايضا بروايه الترمذي ترجمه روايتست از انس كه خدمت مي كردم رسول خدا صلي الله عليه و سلم را و روزي بهديه آوردند نزد آن حضرت پرنده كباب کرده پس فرمود آن جناب خدايا برسان نزد من در اين وقت كسي را كه دوست تر باشد از جميع خلق نزد تو كه بخورد با من اين كباب را پس دعا كرد انس كه بگرداند خدای تعالی مدعو له يكي مرد از انصار را كه بيايد و همراه رسول خدا صلي الله عليه و سلم بخورد پس آمد علي مرتضى گفت انس كه رسول خدا در كار هست و وقت ملاقات نيست بعد از ان باز آمد علي مرتضى پس فرمود رسول خدا صلي الله عليه و سلم بگشا در را تا در آيد علي مرتضى و پرسيد رسول خدا صلي الله عليه و سلم از انس كه چه چيز برداشت ترا بر چيزي كه كردي با علي مرتضى و حيله نمودي و مانع آمدی عرض كرد انس كه تا شنيدم اين دعا از تو دوست داشتم كه مشرف شود باين دعا يكي از برادران و قوم من فرمود رسول خدا بدرستي كه هر مردی دوست می دارد قوم خود را اين فضل خداست هر كرا می خواهد می دهد انتهی ازين عبارت ظاهرست كه هر گاه انس سبب جسارت خود را دوست داشتن تشرف مردی از انصار بيان كرد جناب رسالت مآب صلي الله عليه و آله و سلم بخطاب او آيه وافي هدايه ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم تلاوت فرمود پس ازينجا بنای فاسد مزعوم مخاطب عمده القروم بآب رسيد و بحمد الله تعالی كالشمس في رابعه النهار واضح و آشكار گرديد كه مصداق احب شدن جناب امير المؤمنين عليه السلام درين واقعه امری بس جليل و فخری بغايت ائيل و محض فضل و كرم خداوند واهب النعم بود و ميل طبعی جناب سرور انام صلي الله عليه و آله الكرام و قصد تضاعف لذت طعام در آن دخلی نداشت

وجه سی و یکم

آنكه مولوی ولی الله لكهنوی در مرآه المؤمنین كما عرفت سابقا گفته و

وقع فی روایه الطبرانی و أبی یعلی و البزار بعد قوله فجاء علی رضی الله عنه فرددته ثم جاء فرددته فدخل فی الثالثه او فی الرابعه فقال له النبی صلی الله علیه و سلم ما حبسك عنی او ما ابطأ بك عنی یا علی قال جئت فردنی انس ثم جئت فردنی انس فقال صلی الله علیه و سلم یا انس ما حملك علی ما صنعت قال رجوت ان يكون رجلا من الانصار فقال صلی الله علیه و سلم او فی الانصار خیر من علی او افضل من علی ازین روایت ظاهرست كه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب انس كه بسبب مزید انس قوم خود در توجیه باز گردانیدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حضور خدمت سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السلام اظهار رجای حضور مردی از انصار بر در دولت سید انبیای اخیار نموده ارشاد فرموده

یا انس او فی الانصار خیر من علی او افضل من علی و ازین ارشاد ظاهرست كه مدار احبیت در حدیث طیر بر افضلیت و خیریتست و جناب امیر المؤمنین علیه السلام افضل انصار و مهاجرین و اشرف از اصحاب سابقین و لاحقین فكیف المضمین للاحن و الاضغان و المنطوین علی الاحقاد و الشنثان بل المظهرین الشحناء و البغضاء و الحسد و العدوان فی كثير من الاحیاء لاهل بیت سید الانس و الجان صلی الله علیه و آله ما اختلف الملوان بوده پس تاویل احبیت آن جناب باحبیت ناقصه غیر تامه و خاصه غیر عامه نزد سالکین سوی

منهاج و منتهجین نهج واضح الفجاج موجب مزید قلق و حیرت و انزعاجست و سبب غایت عزل و مضض و اختلاج و مظهر کمال مرا و اعوجاج و مبدی نهایت مکابره و لجاج و لا یرکن و لا یجنح إلیه و لا یقبله و لا یرحبه الا من ألسه ماج و خطبه هاج و تسلط الوسواس الخناس علیه راج و سیلان فهمه و ذهنه ساج و لیل ضلاله و عمه غاسق و داج و باب هداه مغلق قد صفق بالارتاج فهو عن مهمه التعصب المردی و التصلب المغوی غیر ناج و للتخلص و التنصیل عن سبب الهوی المخزی و العمی المطغی غیر راج

وجه سی و دوم

آنکه در روایت کتاب المعرفه عباد بن یعقوب رواجی کما علمت سابقا واقعست

قال انس قلت يا ابا الحسن استغفر لي فان لي إليك ذنبا و ان عندی بشاره فاخبرته بما كان من دعاء النبي صلى الله عليه و سلم فحمد الله و استغفر لي و رضی عني و اذهب ذنبي عنده بشارتی اياه ازین عبارت ظاهرست که انس بازگردانیدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام را ذنب قابل استغفار و ارشاد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم را بشارت لائق اخبار بجناب ابي الاثمه الاطهار علیه آلاف سلام الملك الغفار دانسته و واضحست که اگر مواکلت با جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم درین واقعه دلیل فضل دینی نمی بود و مراد از احب محض احب في الاكل لتضعف لذه الطعام بلا دلالت بر مزیت دیتیه می بود انس چگونه آن را بشارت در حق شاه ولایت دانسته اخبار آن جناب می کرد فان الاحبیه علی تقدیر التقید بمحض الاكل الذي هو امر حقير يسير مما لا يصلح للاعتناء حتى يهنا به وصی البشير النذير و لا یرضی العاقل البصير بالتزام ان مثل هذا الامر الغير المعتنى به يصلح للتبشير و له في ادخال السرور نوع من التأثير فاستبصر و لا تكن من الغافلين و لا يبتئك مثل خبير

وجه سی و سوم

آنکه سابقا دانستی که حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء بترجمه ابن ابی لیلی از سعد بن ابی وقاص روایت کرده

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم في علي بن أبي طالب ثلاث خصال لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و حديث الطير و حديث غدیر خم ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ارشاد کرد که در علی سه خصلت ست

لا أعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و حديث طير و حديث غدیر خم و در کمال وضوحست که حديث غدیر خم دلالت صریحه بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و همچنین حديث رایت نیز دلیل زاهر افضلیت آن جنابست پس قطع نظر از دیگر وجوه بسیاق این کلام بلاغت نظام لازمست که حديث طير نیز دلیل افضلیت و اکرمیت و اشرفیت آن جناب باشد نه آنکه مدلول آن صرف احبیت در اکل لتضعف لذه الطعام بود و چگونه عاقلی التزام این معنی خواهد کرد که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم با آن همه بلاغت خود امر جزئی غیر معتبر فی الافضلیه را قرین دو خصلت عظیمه الشأن باهره البرهان فرمود

آنکه از حدیث شوری که آن را ابن عقده و حاکم و ابن مردویه و ابن المغازلی و اخطب خوارزم و محمد بن یوسف کنجی روایت کرده اند دریافتی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری بحدیث طبر بر افضلیت خود احتجاج و استدلال فرموده و آن را همراه دیگر فضائل خاصه مثبتة افضلیت و احقیقیت خود بخلافت ذکر کرده و این معنی دلالت صریحه دارد بر آنکه حدیث طبر فضیلت عظیمه الشأن و منقبت باهره البرهان و مثل دیگر فضائل آن حضرت مثبت افضلیت آن حضرت بر مدعیان خلافت سرور انس و جان صلی الله علیه و آله ما اختلف

الملوان بوده و قطع نظر از ادله متکثره عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در کمال ظهورست که هیچ مسلمی مجال آن ندارد که معاذ الله من ذلك تطرق غلط را در استدلال آن جناب تجویز نماید و شناعت و فظاقت آن بحدیست که والد ماجد و خود مخاطب نیز ادعای غلط را در استدلال آن جناب شاهد جهل و حقد و نمودند و علاوه برین از حدیث شوری ثابتست که دلالت حدیث طیر بحدی واضح و ظاهر و لائح و باهر بود که کسی از مخاصمین و مجادلین و مخالفین و مکابریں ارباب شوری که از جمله شان ثالث ثلاثه هم بوده نیز تاب و یارای کلام و قیل و قال درین نداشتند بلکه طوعا و کرها قلابه قبول آن در اعناق انداختند گو بسبب تظاهر علی العدوان از عمل بر مفاد ان اعتراض نموده خلافت حقه را از مرکز برانداختند وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ پس تاویلات علیه این حضرات برای حدیث طیر که مراد احبیت فی الاکلست یا آنکه ثلاثه حاضر مدینه نبودند پس کلام ایشان را شامل نباشد یا آنکه من مقدرست و مثل ذلك همه خرافتهای لا حاصل و تعللات باطلست و عجب که اگر از ایجاد این مهمات از مخالفت وصی معصوم بر حق شرم و استحیا نکرده تن باعتراف جهل و حقد داده بودند کاش از معاندت ثالث ثلاثه و ذکر اصحاب شوری که شوری بصرف خلافت حقه در بلاد و عباد انداختند و مقتدای قلبی حضرات سنیه بودند و کلام در دلالت حدیث طیر بر افضلیت و احقیقت آن حضرت بخلافت نتوانستند کرد مبالاتی می داشتند و باختراع چنین هفوات باطل و زاهق سوق عسف و حیف را نافق نمی ساختند و لنعم ما قال الشيخ المفید طاب ثراه و شیء آخر و هو انه لو احتمل معنی آخر لا یقتضی الفضیله لامیر المؤمنین علیه السلام لما احتج به امیر المؤمنین علیه السلام یوم الدار و لا جعله شاهده علی انه افضل من الجماعه و ذلك انه لو لم یکن الامر علی ما وصفناه و کان محتملا لما ظننه المخالفون من انه ساله ربه تعالی ان یاتیه باحب الخلق الیه فی الاکل معه لما امن امیر المؤمنین علیه السلام من ان یتعلق بذلك بعض خصومه فی الحال او یشبهه ذلك علی انسان فلما احتج به امیر المؤمنین علیه السلام علی القوم و اعتمده فی البرهان دل علی انه لم یکن مفهوما منه إلا فضله علیه السلام و کان اعراض الجماعه ایضا بتسلیم ادعائه دلیلا علی صحه ما ذکرناه و هذا بعینه یسقط قول من زعم انه یجوز مع اطلاق النبی علیه السلام ما یقتضی فضله عند الله تعالی علی الکافه وجود من هو افضل منه فی المستقبل لانه لو جاز ذلك لما عدل القوم عن الاعتماد علیه و لجعلوه شبهه فی منعه مما ادعاه من القطع علی نقصانهم عنه فی الفضل و فی عدول القوم عن ذلك دلیل علی ان القول مفید باطلاقه فضله و مؤمن بلوغ احد منزلته فی الثواب بشیء من الاعمال و هذا ینبئ لمن تدبره

وجه سی و پنجم

آنکه سابقا از افاده اخطب خوارزم در کتاب المناقب دریافتی که عمرو بن العاص معتاص بخطاب معاویه غاویه بحدیث طیر مثل دیگر فضائل عظیمه و مناقب جسیمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام احتجاج و استدلال بر کمال علو منزلت و سمو مرتبت آن جناب کرده و ظاهرست و لا کالشمس فی رابعه النهار که اگر احبیت مذکوره در حدیث طیر احبیت ناقصه جزئیه غیر داله بر فضل دینی می بود چگونه عمرو بن العاص آن را لائق احتجاج و استدلال بر معاویه راس اهل الضلال می دید و از تسفیه و تحمیق و تجهیل و تبکیت و تندید و تعییر و تعنیف خود نمی اندیشید با آنکه خود عمرو بن العاص نیز از جمله اعظام معاندین جناب امیر المؤمنین علیه سلام الله رب العالمین بوده پس تا وقتی که دلالت این حدیث بر نهایت فضل آن جناب بحدی

متحقق نبود که اعادی آن جناب نیز خواهی نخواهی اعتراف بآن می نمودند چگونه ازو تمسک باین حدیث ظاهر شد بالجمله ازینجا بنهایت لمعان و وضوح آشکار گردید که دلالت حدیث طبر بر کمال فضل جناب امیر المؤمنین علیه آلاف سلام الملک الحق المبین بحدیست که اعادی و معاندین و محاربین و منافذین آن جناب را نیز جای صدور و عدول و نکوص و نکول از اعتراف بآن نیست و کسانی که بتاویلات بارده و تسویلات شارده و تلمیعات بتنوره و تخدیعات مکسوره دلالت این حدیث را از وجه خود مصروف می دارند و بر احییت ناقصه جزئیة عاریه فرود می آرند کار را در مباحثت و مکابرت از معادین و باغضین آن جناب نیز گذرانیده به سر حد تفوق و تزیاید بر آن زمره پر تدابر و تحاسد رسانیده اند و هر چند بعد ملاحظه این همه وجوه میرمه رزینہ و دلائل محکمه متینہ و براهین محصفه رصینہ و حجج دامغه حصینہ در عموم احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بطلان تاویل سراسر تسویل مخاطب قمقام نزد ارباب عقول و احلام شکی و ریوی باقی نخواهد ماند لکن بعون الله تعالی در وجوه آتیہ تشییدا للمرام و تاکیدا للإبرام نبذی از احادیث و اخبار سرور انام علیه و آله آلاف سلام الملک المنعم که دلالت واضحه بر احییت عامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد می نگارم و بطلان مزعومات مخاطب غفول و فساد تخیلات دیگر مسؤلین عظیم الغفول علی النهج المقبول بمعرض بیان می آرم

وجه سی و ششم

آنکه محمد بن یوسف بن محمد الکنجی در کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان گفته الباب الاول فی ذکر خروجه فی آخر الزمان اخبرنا السید النقیب الکامل مستحضر الدوله شهاب الحضرتین سفیر الخلافه المعظمه علم الهدی تاج ابناء الرسول صلی الله علیه و سلم ابو الفتوح المرتضی احمد بن محمد بن جعفر بن زید بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن الحسن بن اسحاق بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمّد الباقر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشہید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام عن ابی الفرج یحیی بن محمود الثقفی عن ابی علی الحسن بن احمد الحداد

اخبرنا الحافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی قال اخبرنا الحافظ ابو القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی و اخبرنا الحافظ ابو الحجاج یوسف بن الخلیل بحلب اخبرنا ابو عبد الله محمد بن ابی زید الکرانی باصبهان اخبرتنا فاطمه بنت الجوزدانیة اخبرنا ابو بکر بن زیده اخبرنا الحافظ ابو القاسم الطبرانی حدثنا محمد بن و زین بن جامع المصری حدثنا الهیثم بن حبیب حدثنا سفیان بن عیینه عن علی بن الهلال عن ابيه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی شکایه التي قبض فیها فاذا فاطمه عند راسه قال فبکت حتی ارتفع صوتها فرفع رسول الله صلی الله علیه و سلم طرفه إليها و قال حیبتی فاطمه ما الذی یبکیک فقالت اخشى الضیعه من بعدک فقال یا حیبتی اما علمت ان الله اطلع علی الارض اطلعه فاختر منها اباک فبعته بالرساله ثم اطلع اطلعه فاختر بعلک و اوحی الی ان انکحک ایاه یا فاطمه و نحن اهل بیت قد اعطانا الله سبع خصال لم یعط احدا قبلنا و لا یعطى احدا بعدنا انا خاتم النبیین و اکرم النبیین علی الله و احبّ المخلوقین الی الله و انا ابوک و وصی خیر الاوصیاء و احبهم الی الله و هو بعلک و منّا من له جناحان اخضران یطیر فی الجنه مع الملائکه حیث یشاء و هو ابن عم ابيک

و اخو بعلك و منا سبطا هذه الامه و هما ابناك الحسن و الحسين و هما سيدا شباب اهل الجنة و ابوهما و الذى بعثنى بالحق خير منهما يا فاطمه و الذى بعثنى بالحق ان منهما مهدي هذه الامه إذا صارت الدنيا هرجا و مرجا و تظاهرت الفتن و تقطعت السبل و اغار بعضهم بعضا فلا كبير يرحم صغير اولا صغير يوقر كبيرا يبعث الله عند ذلك منها من يفتح حصون الضلاله و قلوبا غلغا يقوم بالدين فى آخر الزمان كما قمت به فى اول الزمان و يملأ عدلا كما ملئت جورا يا فاطمه لا تحزنى و لا تبكى فان الله ارحم بك و أرفأ عليك منى و ذلك لمكانك و موقعك من قلبى و زوجك الله زوجك و هو اشرف اهل بيتك حسبا و اكرمهم منصبا و ارحمهم بالرعيه و اعدلهم بالسويه و ابصرهم بالقضيه و قد سالت ربي ان تكونى اول من يلحقنى من اهل بيتى

قال على عليه السلام فلما قبض رسول الله صلى الله عليه و سلم لم تبق فاطمه بعده صلى الله عليهما إلا خمسه و سبعين يوما حتى الحقها الله به صلى الله عليهما و سلم قلت هكذا ذكره صاحب حليه الاولياء فى كتابه المترجم بذكر نعت المهدي عليه السلام و اخرجه الطبرانى شيخ اهل الصنعه فى معجمه الكبير و محب الدين طبرى در كتاب ذخائر العقبى گفته

عن على بن الهلال عن ابيه عن على رضى الله عنه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه و سلم فى الحاله التى قبض فيها فاذا فاطمه رضى الله عنها عند راسه فبكت حتى ارتفع صوتها فرفع صلى الله عليه و سلم طرفه إليها و قال حبيبتى فاطمه ما الذى يبكيك فقالت اخشى الصنيعه من بعدك فقال يا حبيبتى اما علمت ان الله تعالى اطع على اهل الارض اطلاعه فاختر منها اباك فبعثه برسالته ثم اطع اطلاعه على الارض فاختر منها بعلك و اوحى الى ان انكحك اياه يا فاطمه و نحن اهل بيت قد اعطانا الله سبع خصال لم يعط احدا قبلنا و لا يعطى احدا بعدنا انا خاتم النبيين و اكرمهم على الله عز و جل و احب المخلوقين الى الله تعالى و انا ابوك و وصيى خير الاوصياء و احبهم الى الله عز و جل و هو بعلك و عم ابيك و عم بعلك و منا من له جناحان اخضران يطير بهما فى الجنة حيث يشاء مع الملائكه و هو ابن عم ابيك و اخو بعلك و منا سبطا هذه الامه و هما ابناك الحسن و الحسين و هما سيدا شباب اهل الجنة و ابوهما و الذى بعثنى بالحق خير منهما يا فاطمه و الذى بعثنى بالحق ان منهما مهدي هذه الامه إذا صارت الدنيا هرجا و مرجا و تظاهرت الفتن و تقطعت السبل و اغار بعضهم على بعض فلا كبير يرحم صغيرا و لا صغير يوقر كبيرا يبعث الله عز و جل عند ذلك منها من يفتح حصون الضلاله و قلع يا غلغا يقوم بالدين فى آخر الزمان كما قمت به فى اول الزمان و يملأ الارض عدلا كما ملئت جورا اخرجه الحافظ ابو العلاء الهمداني فى اربعين حديثا فى المهدي انتهى اين حديث شريف دلالت واضحه دارد بر آنكه جناب امير المؤمنين عليه السلام وصي جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلمست و خير اوصيا و احب ايشان بسوى حق تعالى ست و ظاهرست كه اوصياء سابقين انبياء بودند چنانچه عبارات اكابر ستيه در ذكر بعض اوصياء خلفاي انبياء سابقين در مجلد

حدیث منزلت گذشته است پس احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از اوصیای سابقین که انبیا بودند بدلالات مطابقی حدیث شریف بلا ریب ثابت و محقق شد و هر گاه احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از انبیا علیهم السّلام ثابت باشد در ثبوت احییت آن حضرت از شیخین و ثالث ثلاثه چه جای اشتباه و التباسست و الحمد لله تعالی که ازینجا حسب قاعده الحدیث یفسر بعضه بعضا بکمال ظهور ظاهر گردید که احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که از حدیث طیر مبرهن می شود احییت تامه عامه است و آن جناب بحسب آن حدیث نیز احبّ و افضل از جمیع خلق بعد خاتم الانبیاء علیه و آله آلاف التحیه و الثنا می باشد و جمیع تاویلات فاسده و توجیهاست کاسده و تعللات زائغه و تحریفات زائغه این حضرات که مراد از احییت در حدیث طیر احییت فی الاکلت یا من مقدرست یا ثلاثه در مدینه حاضر نبودند و دعا ایشان را غیر شامل با احییت نیست غیر ثلاثه است یا احییت فی الجملة مرادست و امثال هذه من الخرافات و الجزافات محض خدع سراب و نقش بر آب و نهایت بعید از صواب و بمراحل شاسعه دور از التفات ارباب البایست

وجه سی و هفتم

آنکه در کتاب موده القربی تصنیف سید علی همدانی مسطورست

عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حدثني جبرئيل عن الله عز وجل ان الله يحب عليا ما لا يحب الملائكة ولا النبيين ولا المرسلين و ما من تسبيح يسبحه لله الا و يخلق الله ملكا يستغفر لمحبيه و شيعته الى يوم القيامة ازین حدیث شریف بنهایت صراحت و اوضحست که حق تعالی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را به آن مرتبه دوست می دارد که ملائکه و انبیا و مرسلین را بآندرجه دوست ندارد پس هر گاه احییت آن حضرت از ملائکه و انبیا و مرسلین کرام بوضوح تمام ظاهر و باهر شد در افضلیت آن حضرت از شیخین و ثالث ثلاثه کدام مقام تامل و توقف و چه جای اختراع تاویلات پر تعسف و ایجاد خرافات سراسر تکلف و تصلفست بار إليها مگر اینکه حضرات اهل سنت از دین و اسلام دست شویند و راه مکابره و مجادله علانیه پویند و محبت و فضیلت حضرات ثلاثه را بالاتر از ملائکه و انبیا و مرسلین گذرانند و ثلاثه میمونه را محبوب تر بسوی خدا و فاضل تر ازین ذوات مقدسه شمارند فلا حول و لا قوه الا بالله فیا لله و لهذا العسف المدید و الزیغ الشدید کیف یدهب الغرور بهولاء الصّی نادید یمینا و شمالا و یجعلهم را کبین بنیات الطریق ضلالا لا یزیلون القشر عن اللباب و لا یختلفون بمخالفه السنّه و الکتاب یخترعون تاویلات غثه رثه ابرد من الخیار و ما یدرون ان من ركب الجدد من العثار

وجه سی و هشتم

آنکه اخطب خوارزم در کتاب مناقب گفته انبانی مهذب الاثمه هذا

قال اخبرنا ابو القسم نصر بن محمّد بن زيرك المقرئ اخبرنا والدي ابو بكر محمد قال ابو علي عبد الرحمن بن احمد النيسابوري قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله النابنجي البغدادي من حفظه بدینور قال حدثنا محمد بن جرير الطبري قال حدثني محمد بن حميد الرازي قال حدثنا العلاء بن الحسين الهمداني قال حدثنا ابو مخنف لوط بن يحيى الازدي عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و سئل باي لغة خاطبك ربك ليله المعراج فقال خاطبني بلغة علي بن أبي طالب فالهمني ان قلت يا رب خاطبتي أم عليّ فقال يا احمد انا شيء ليس كالأشياء لا أقاس بالناس و لا اوصف بالشبهات

خلقتك من نوري و خلقت عليا

ص: ٥٩٨

من نورك فاطلعت على سرائر قلبك فلم اجد احدا في قلبك احبّ إليك من علي بن أبي طالب فخاطبتك بلسانه كيما يطمئن قلبك و نور الدين جعفر بدخشي المعروف بمير ملا در خلاصه المناقب گفته

قال صلى الله عليه و سلم ان الله خاطبني ليله المعراج بلغه على فقلت يا ربّ خاطبني أم عليّ فقال انا شيء لست كالاشياء لا أقاس بالناس و لا اوصف بالشبهات خلقتك من نوري و خلقت عليا من نورك فاطلعت على سرائر قلبك فلم اجد في قلبك احد احبّ إليك من علي بن أبي طالب فخاطبتك بلغته و لسانه كيما يطمئن قلبك اين حديث شريف صريحست در آنکه حق تعالى کسی را احبّ بسوی قلب اقدس جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از جناب امير المؤمنين عليه السلام نيافته پس تقييد احبّيت باحبّيت في الاكل و تقدير من و احتمال پر اختلال غيبوت اول بلکه ثلاثه از مدينه و اخراجشان از مفضل عليهم باين حيله غير جميله و امثال آن از تاويلات ركيكه عليه همه هباء منبث و نهايت ركيك و غث بر آمد و لله الحمد على ذلك و نیز متفرع فرمودن حق تعالى نفى احبّيت غير جناب امير المؤمنين عليه السلام بخلق آن حضرت از نور نبوي و مسبب فرمودن خطاب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در شب معراج بلغت جناب امير المؤمنين عليه السلام باحبّيت آن حضرت و اطمینان قلب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم باين خطاب عالی نصاب همه دلائل صريحه قاطعه و براهين واضحه ساطعه است بر افضليت و احبّيت جناب امير المؤمنين عليه السلام از سائر خلق بسوی افضل خلائق صلى الله عليه و آله ما ذر شارق و برق بارق پس مقصود اهل حق بحمد الله تعالى باحسن وجوه حاصل و شبهات مسؤلين و مأولين باطل و تخديعات و تلميحات مدغلين مندفع و زائل گردید و حق واجب الانقياد و الاذعان بنهايت مرتبه و وضوح و عيان رسید و از لطائف مقام آنست که سيّد عليخان مدني اين حديث شريف را بسندي روايت فرموده که اکثر آن روايت ابناء عن الابهاء می باشد حيث قال في كتاب التذکره حدثنا والدي السيد الاجلّ احمد نظام الدين عن والده السيد الجليل محمد معصوم عن شيخه المحقق المولى محمد امين الأسترآبادي عن شيخه طراز المحدثين الميرزا محمد الأسترآبادي عن السيد أبي محمد محسن قال حدثني أبي علي شرف الآباء عن ابيه منصور غياث الدين استاذ البشر عن ابيه محمد صدر الحقيقه

عن ابيه منصور غياث الدين عن ابيه محمد صدر الدين عن ابيه ابراهيم شرف المله عن ابيه محمد صدر الدين عن ابيه اسحاق عزّ الدين عن ابيه علي ضياء الدين عن ابيه عربشاه زين الدين عن ابيه أبي الحسن الامير نجيب الدين عن ابيه الامير خطير الدين عن ابيه أبي علي الحسن جمال الدين عن ابيه أبي جعفر الحسين العزيزي عن ابيه أبي سعيد علي عن ابيه أبي ابراهيم زيد الاعثم عن ابيه أبي شجاع علي عن ابيه أبي عبد الله محمد عن ابيه علي عن ابيه أبي عبد الله جعفر عن ابيه احمد السكين عن ابيه جعفر عن ابيه أبي جعفر محمد عن ابيه زيد الشهيد عن ابيه علي زين العابدين عن ابيه الحسين سيّد الشهداء عن ابيه امير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول و قد سئل باي لغة خاطبتك ربك ليله المعراج قال خاطبني بلسان عليّ فالهمني ان قلت يا ربّ خاطبني أم عليّ فقال يا احمد انا شيء ليس كالاشياء لا أقاس بالناس و لا

اوصف بالشبهات خلقتك من نوري و خلقت عليا من نورك فاطلعت على سرائر قلبك فلم اجد في قلبك احب من علي بن ابي طالب فخطبتك بلسانه كيما يطمئن قلبك توضيح اقول هذا الحديث الشريف رواه ايضا ابو المويد الموق بن احمد الخوارزمي المعروف باخطب خوارزم في الباب السادس من كتاب مناقب امير المؤمنين عليه السلام بسند آخر و تغيير يسير في متنه و نصه

اخبرنا ابو القسم نصر بن محمّد بن علي بن زيرك المقرئ حدثنا والدي ابو بكر محمّد بن علي بن عبد الرحمن بن محمّد بن احمد النيسابوري حدثنا احمد بن محمّد بن عبد الله النابنجي البغدادي من حفظة بدينور حدثنا محمّد بن جرير الطبري حدثنا محمّد بن حميد الرازي حدثنا العلاء بن الحسين الهمداني حدثنا ابو مخنف لوطين يحيى الازدي عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم و سئل باي لغة خاطبك ربك ليله المعراج قال خاطبني بلغه علي فاهمني ان قلت يا رب خاطبني ام علي فقال يا محمّد انا شيء لا كالايشياء لا افاق بالناس و لا اوصف بالشبهات خلقتك من نوري و خلقت عليا من نورك فاطلعت على سرائر قلبك فلم اجد احدا الي قلبك احب من علي بن ابي طالب فخطبتك بلسانه كيما يطمئن قلبك انتهى و اللغه كاللسان كما تطلق على ما يعبر به كل قوم من اغراضهم كلغه العرب و لغه العجم تطلق على ما يعبر به الانسان الواحد من غرضه من النطق و تقطيع الصوت الذين تمتاز بهما الاشخاص بعضها عن بعض و يعبر عنها باللهجه فقول السائل في الحديث باي لغة خاطبك ربك يحتمل المعنيين و

قوله خاطبني بلسان علي او بلغه علي كما في روايه الخوارزمي مراد به المعنى الثاني و هو يتضمّن الجواب عن المعنى الاول ايضا ان كان مرادا لان لغه علي عليه السلام كانت عربيه و قاس الشيء بالشيء قدره به أي جعله على مقداره و الشبهات جمع شبهه كغرفه و غرفات قال في القاموس الشبهه بالضّم الالتباس و المثل انتهى و إرادته المعنى الثاني هنا اظهر أي لا اوصف بالامثال و ان كان المعنى الاول ايضا ظاهرا

وجه سی و نهم

آنکه ترمذی در جامع صحیح خود گفته

حدثنا محمّد بن بشار و يعقوب بن ابراهيم و غير واحد قالوا نا ابو عاصم عن ابي الجراح قال ثنى جابر بن صبيح قال حدثني أم عطيه قالت بعث النبي صلى الله عليه و سلم جيشا فيهم على قالت فسمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو رافع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا هذا حديث غريب حسن انما نعرفه من هذا الوجه و ابن المغازلي در كتاب المناقب گفته

قوله عليه السلام لا تمتني حتى تريني وجه علي اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن علي بن العباس البزاز قال اخبرنا ابو القاسم عبيد الله بن الحسين بن محمّد المحاملي نا علي بن مسلم نا ابو عاصم قال حدثتني أم عطيه ان رسول الله صلى الله عليه و سلم بعث جيشا فيهم على بن ابي طالب فسمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يدعو و يرفع يده او رفع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني وجه علي بن ابي طالب و اخطب خوارزم در مناقب گفته و

بهذا الاسناد عن احمد بن حسين البيهقي الحافظ قال اخبرنا ابو عبد الله الحافظ و ابو سعيد بن ابي عمر قال حدثنا ابو العباس محمّد بن يعقوب قال حدثنا ابو أميه محمّد بن ابراهيم الطرسوسي قال حدثنا ابو عاصم النبيل عن ابي الجراح عن جابر بن صبيح

عن أم شراحيل عن أم عطية ان رسول الله صلى الله عليه و سلم بعث عليًا في سرية قالت فرأيتة رافعا يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليًا و محمد بن يوسف كنجي در كفايه الطالب گفته الباب السابع و العشرون ما ذكر من وجد النبي صلى الله عليه و سلم بفراق علي

اخبرنا احمد بن محمد بن شمدويه الصريفي بني بها و القاضي احمد بن محمد الاوانى بها قالوا اخبرنا عمر الدينورى اخبرنا الكروخى اخبرنا القاضي ابو عامر محمود بن القاسم الازدى اخبرنا احمد الجراحى حدثنا ابو العباس المحبوبي حدثنا ابو عيسى الحافظ قال حدثنا محمد بن بشار و يعقوب بن ابراهيم و غير واحد قالوا حدثنا ابو عاصم عن أبي الجراح حدثنا جابر بن صبيح حدثتني أم شراحيل قالت حدثتني أم عطية قالت بعث النبي صلى الله عليه و سلم جيشا و أمر عليا عليهم فسمعت رسول الله

ص: ٦٠٠

صلی اللہ علیہ و سلم و هو رافع یدیه یقول اللّٰهُمَّ لا- تمتنی حتی ترینی علیا قلت هذا حدیث عال اخرجه ابو عیسیٰ محمّد بن عیسیٰ الترمذی فی صحیحہ و وقع إلینا عالیا من غیر هذا الطریق لکن اقتصرنا علی هذا لشهرته عند اهل النقل و رزندی در نظم در السمطین گفته و

عن أم عطیة ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم بعث علیا فی سرّیه فسمعتہ یقول اللّٰهُمَّ لا تمتنی حتی ترینی علیا و قمر الدین در نور الکریمتین گفته مبین آن جناب وقتی که حضرت امیر را همراه جیشی می فرستاد هر دو دست برداشته دعا می کرد

اللّٰهُمَّ لا- تمتنی حتی ترینی علیا و اسامه را با وجود رحبیت و شیخین را با وصف افضلیت و اکملیت و قرب و معیت در معرض موت بسوی موته فرستاد و می دانست که درین بیماری ازین عالم می روم و ملحق برفیق اعلی می شوم اگر چه ظاهر آنست که حکم برفتن صدیق اکبر بامر

مروا ابا بکر فلیصل بالناس منسوخ شده باشد لکن در خصوصیت مذکوره قدحی ندارد و انتهى و حسام الدین در مرافض گفته و

عن أم عطیة قالت بعث رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم جیشا فیهم علی کرم اللّٰه وجهه قالت فسمعت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم و هو رافعی یدیه یقول اللّٰهُمَّ لا- تمتنی حتی ترینی علیا رواه الترمذی أم عطیة که از کبار صحابیاتست همراه آن حضرت علیه الصّیلموه و التحیه بغزا می رفت و بیمار داری بیماران می کرد می گفت فرستاد پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیہ و سلم لشکری را که در انها علی بود کرم اللّٰه وجهه گفت أم عطیة بس شنیدم پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیہ و سلم را و حال آنکه آن حضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا که می گفت خداوندا نمیران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را روایت کرد این حدیث را ترمذی این دلالت می کند بر کمال محبت سرور انبیا با علی مرتضی و تالم بفراق و جدائی آن شیر خدا انتهى و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در مفتاح النجا گفته و

اخرج عن أم عطیة رضی اللّٰه عنها قالت بعث رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم رافع یدیه یقول اللّٰهُمَّ لا تمتنی حتی ترینی علیا و نیز میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در رساله رد البدعه در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته و هم ترمذی از أم عطیة رضی اللّٰه عنها آورده که رسول صلی اللّٰه علیہ و سلم را که دست بدعا برداشته می گفت

اللّٰهُمَّ لا- تمتنی حتی ترینی علیا انتهى ازین روایت که اعلام سنیه روایت آن کرده اند و در صحاح شان موجودست بکمال وضوح و ظهور ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بحدی محبت می فرمود که هر گاه آن جناب آن حضرت را در بعض جیوش فرستاده بود بدرگاه خداوند عالم دعا فرمود که نمیران مرا تا آنکه بنمای مرا علی را و بلاغت این کلام سرور انام صلی اللّٰه علیہ و آله الکرام در اظهار احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بذروه علیا رسیده است و ظهور احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از ان بکمال ثبوت متحقق و از همین جاست که قمر الدین صاحب نور الکریمتین این حدیث را در معرض اثبات این معنی که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را با جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم خصوصیتی بود که دیگری در آن شرکت نداشت آورده کما لا یخفی علی من راجع کتابه و نیز قمر الدین متصل بهمین حدیث چنانچه شنیدی بقول خود و اسامه را با وصف حبیت و شیخین را با وصف افضلیت

و اڪمليت و قرب و معيت الخ صراحه ظاهر كرده كه اسامه و شيخين با وصف آنكه حسب مزعوم او اسامه بحيتت و شيخين بافضليت و اڪمليت و قرب و معيت اتصاف داشتند باين مرتبت فائز نشدند زيرا كه آن حضرت ايشان را در مرض موت خود بسوى موته فرستاد و حسام الدين صاحب مرافض نيز افاده نموده كه اين حديث دلالت مى كند بر كمال محبت سرور انبيا با على مرتضى او تالم بفراق و جدائي آن شير خدا بالجمله در دلالت اين حديث شريف بر احيتت جناب امير المؤمنين عليه السلام اولو الالباب را

ص: ۶۰۱

محل و مقام ارتیاب نیست و هر گاه احییت عامه تامه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بحیث لا مساعغ فیہ للتاویل ثابت گردید
بطلان تاویلات مخاطب رفیع الدرجات بکمال وضوح و ظهور رسید

وجه چهلم

آنکه محبّ طبری در ذخائر العقبی در عنوان ذکر آنّه احبّ الخلق الی اللّٰه تعالی بعد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و اله و سلم بعد
ذکر حدیث طبر گفت و

عن ابن عباس رضی اللّٰه عنه قال ان علیا دخل علی النبی صلی اللّٰه علیه و سلم فقال إلیه و عانقه و قبل ما بین عینیہ فقال له
العباس أ تحبّ هذا یا رسول اللّٰه فقال یا عمّ و اللّٰه لله اشدّ حبّا له منّی اخرجہ ابو الخیر القزوینی و نیز محبّ طبری در ذخائر
العقبی گفته ذکر ان اللّٰه تعالی جعل ذریته صلی اللّٰه علیه و سلم فی صلب علی رضی اللّٰه عنه تقدم فی الفصل السابق قوله صلی
اللّٰه علیه و سلم انت اخی و ابو اولادی و عن ابن عباس رضی اللّٰه عنه قال كنت انا و العباس جالسين عند النّبی صلی اللّٰه علیه و
سلم إذ دخل علی بن أبی طالب فسلم فرد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم و قام إلیه و عانقه و قبل بین عینیہ و اجلسه عن یمینه
فقال العباس أ تحبّ هذا فقال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم یا عمّ و اللّٰه لله اشدّ حبّا له منّی ان اللّٰه جعل ذریه کل نبی فی
صلبه و جعل ذریتی فی صلب هذا اخرجہ ابو الخیر الحاکمی فی الاربعین و قمر الدین در نور الکریمین گفته و

روی عبد اللّٰه بن عباس قال كنت انا و العباس جالسين عند رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم إذ دخل علی بن أبی طالب فسلم فرد
رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم علیه السّلام و قام إلیه و عانقه و قبل بین عینیہ و اجلسه عن یمینه فقال العباس یا رسول اللّٰه أ
تحبّ هذا فقال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم یا عمّ و اللّٰه لله اشدّ حباله منّی انّ اللّٰه جعل ذریه کل نبی فی صلبه و جعل
ذریتی فی صلبه ازین روایت ظاهرست که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر خدمت جناب رسالت مآب صلی اللّٰه
علیه و آله و سلم گردید جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلم برخاست و با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام معانقه
کرد و در میان دو چشم آن حضرت را بوسه داد و جانب یمین خود بنشانید عباس بملاحظه این همه انواع اکرام و صنوف
احترام سؤال کرد که یا رسول اللّٰه آیا تو دوست می داری این را جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بجواب آن
ارشاد فرمود ای عم قسم بخدا که هر آئینه خداوند عالم از من شدیدترست از روی محبّت برای او بتحقیق که خداوند عالم
گردانید ذریت هر نبی را در صلب خود او و گردانید ذریت مرا در صلب علی و دلالت این حدیث شریف بر احییت جناب امیر
المؤمنین علیه السّلام بسوی خدا و رسول در کمال وضوح و ظهورست و از همین جاست که محبّ طبری آن را در تحت
عنوان ذکر آنّه احبّ الخلق الی اللّٰه بعد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم بعد حدیث طبر وارد نموده و قمر الدین آن را در
معرض اثبات این معنی که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را با جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و سلم خصوصیتی بود که
دیگری در آن شرکت نداشت آورده و محمد بن اسماعیل الامیر در دو مقام از کتاب خود روضه ندیه بکمال صراحت افاده
فرموده که این حدیث دلیل بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احبّ الخلق الی اللّٰه می باشد و هر گاه بحمد اللّٰه تعالی
احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ازین حدیث شریف بحسب اعتراف محققین سنیه ثابت و متحقق باشد می توان دریافت
که تسویلات و تاویلات مخاطب و دیگر اسلاف نا انصاف او در حدیث طبر بچه حد واهی و باطل و از حلیه واقعیت و قابلیت
قبول عاطلست

آنکه اخطب خوارزم در مناقب گفته

انبنای مهذب الائمه هذا قال أنبأنا محمد بن علي الشاهد قال اخبرنا الحسن بن احمد المقرئ قال اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ قال حدثنا حبيب الحسن قال حدثنا عبد الله بن ايوب القربى قال حدثنا زكريا بن يحيى المنقرئ قال حدثنا اسماعيل بن عباد المدنى عن شريك بن منصور عن ابراهيم عن علقمه عن عبد الله قال خرج النبى صلى الله عليه و سلم من عند زينب بنت جحش فأتى بيت أم سلمه و كان يومها من رسول الله صلى الله عليه و سلم فلم يلبث ان جاء على فدى الباب دقا خفيا فاستثبت

ص: ٦٠٢

رسول الله صلى الله عليه وسلم الدق فانكرته أم سلمه فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قومي فافتح لي الباب فقالت يا رسول الله من هذا الذي بلغ من خطره ما افتح له الباب فاتلقاه بمعاصمي وقد نزلت في آيه من كتاب الله بالامس فقال كالمغضب ان طاعه الرسول طاعه الله و من عصى الرسول فقال عصى الله ان بالباب رجلا ليس بالنزق ولا الخرق يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ففتحت له الباب حتى إذا لم يسمع حسا ولا حركه و صرت الى خدرى استاذن فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أ تعرفينه قلت نعم هذا على بن أبي طالب قال صدقت سجيته من سجيته و لحمه من لحمي و دمه من دمي و هو عيبه علمي اسمعي و اشهدى هو قاتل الناكثين و القاسطين و المارقين من بعدى اسمعي و اشهدى لو ان عبدا عبد الله الف عام من بعد الف عام بين الركن و المقام ثم لقي الله مبغضا لعلّ لا يكبه الله يوم القيمة على منخره في نار جهنم ازين روایت سراسر هدايت در كمال و وضوحست كه هر گاه حضرت أم سلمه رضی الله عنها در فتح باب برای جناب امير المؤمنين عليه السلام تامل و تثبط کرد و گفت يا رسول الله من هذا الذي بلغ من خطره ما افتح له الباب فاتلقاه بمعاصمي و قد نزلت في آيه من كتاب الله بالامس جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم پس از اظهار وجوب طاعت خود ارشاد فرمود

انّ بالباب رجلا- ليس بالترق و لا الخرق يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و پر ظاهرست كه فرمودن جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم اين كلام را درين مقام دليل واضح بر احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوى خدا و رسول مى باشد زيرا كه مقام مقام اين معناست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بر حضرت أم سلمه رضی الله عنها عظم خطر و علو شأن جناب امير المؤمنين عليه السلام نسبت بديگر اصحاب ثابت فرمايد پس اگر مقصود آن جناب ازين كلام اثبات محض محبت خدا و رسول بآنجناب باشد مناسب مقام نخواهد شد چه محض محبت خدا و رسول برای ديگر مؤمنين هم ثابتست پس لابد اين محبت خدا و رسول كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم برای جناب امير المؤمنين ثابت فرموده زائد از محبت خدا و رسول برای ديگر مؤمنين و بمعنى احببتست و هذا هو المطلوب و نیز چون ازين حديث شريف ظاهرست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بعد ورود جناب امير المؤمنين عليه السلام از جمله مفاخر عظيمه آن حضرت بخطاب حضرت أم سلمه رضی الله عنها منقبتى چند بيان فرموده كه هر يكى از ان بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام و مساوات آن جناب با جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم دليلى قاطع و برهاني ساطع ست پس باين قرينه رزينه نیز بلا شبهه مراد از محبوبيت جناب امير المؤمنين عليه السلام نزد خدا و رسول احببت مستلزمه افضليت خواهد بود و حيث ثبت بحمد الله الوهاب* من هذا الحديث الشريف المستطاب* انّ امير المؤمنين عليه السلام احب الى الله و الى الرسول من جميع الاصحاب* آضت قاطبه التاويلات الى التباب* و طاحت كل التسويلات بلا ارياب*

وجه چهل و دوم

آنكه اخطب خوارزم در مناقب گفته و

انباني مهذب الاثمه هذا قال اخبرنا ابو عبد الله احمد بن محمد بن علي بن أبي عثمان الدقاق قال اخبرنا ابو المظفر هناد بن ابراهيم النسفي قال حدثنا ابو الحسن علي بن يوسف بن محمد بن الحجاج الطبري بساريه طبرستان قال حدثنا ابو عبد الله الحسين بن جعفر بن محمد الجرجاني قال حدثنا ابو عيسى اسماعيل بن اسحاق بن سليمان النصيبي قال حدثنا محمد بن علي الكفروثي قال حدثني حميد الطويل عن انس بن مالك قال صلى بنا رسول الله صلى الله عليه و سلم صلاه العصر و ابطأ في

ركوعه في الركعه الاولى انه قد سهى و غفل ثم رفع راسه و قال سمع الله لمن حمده ثم اوجز في صلاته و سلم ثم اقبل علينا بوجهه كأنه القمر ليله البدر في وسط النجوم ثم جثى على ركبتيه و بسط قائمه حتى تلالأ المسجد بنور وجهه ثم رمى بطرفه الى الصف الاول يتفقد اصحابه رجلا رجلا ثم رمى بطرفه الى الصف الثاني ثم رمى بطرفه الى الصف الثالث يتفقدهم رجلا رجلا ثم كثرت الصفوف على رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم قال ما لى لا ارى ابن عمى على بن أبى طالب يا بن عمى فاجابه على من آخر الصفوف و هو يقول لبيك لبيك يا رسول الله فنادى النبى صلى الله عليه و سلم يا على صوته ادن منى

المنديل و وضعته على منكبي الايمن و أومأت الى الماء فإذا الماء يفيض على كفى فتطهرت و اسبغت الطهر و لقد وجدته في
 لين الزبد و طعم الشهد و رائحه المسك ثم التفت و لا ادري من وضع السطل و المنديل و لا ادري من اخذه فتبسم رسول الله
 صلى الله عليه و سلم في وجهه و ضمه الى صدره فقيل ما بين عينيه ثم قال يا ابا الحسن الا ابشرك ان السطل من الجنة و الماء و
 المنديل من الفردوس الاعلى و الذى هياك للصلاه جبرئيل و الذى مندلك ميكائيل و الذى نفس محمد بيده ما زال اسرافيل
 قابضا بيده على ركبتي حتى لحقت معي الصلوه اقبلو منى الناس على حبك و الله تعالى و ملائكته يحبونك فوق السموات اين
 روایت شريفه دلالت صريحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نهايت محبت با جناب امير المؤمنين
 عليه السلام داشت و شناخت لوم لائمين بر محبت آن حضرت بحق حق تعالى و ملائكه آن حضرت را ظاهر مى فرمود و
 ظاهرست که مراد از اين حب حب اکمل و ابلغست که برای ديگرى ثابت نشده چنانچه سياق و سباق روايت بر آن دلالت دارد
 پس احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام نزد حق تعالى و ملائكه و جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم صراحه
 از اين روايت ثابت گرديد و تاويلات زائغه و توجيهات كاسده متنطعين که بمزيد حيص و بيص در حديث طير آورده بودند از
 هم پاشيد

وجه جهل و سوم

آنکه دارقطنی که صاحب مشکاه اسناد حدیثرا باو مثل اسناد آن بجناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم می داند در کتاب
 الافراد على ما نقل عنه گفته

ثنا ابو القسم الحسن بن محمد بن بشر البجلي الكوفي ثنا على بن الحسين بن عتبة ثنا اسماعيل بن ابان ثنا عبد الله بن مسلم
 الملاى عن ابيه عن ابراهيم عن علقمه و الاسود عن عائشه قالت لما حضر رسول الله صلى الله عليه و سلم الموت قال ادعوا لى
 حبيبي فدعوت له ابا بكر فنظر إليه ثم وضع راسه فقال ادعوا لى حبيبي فدعوت له عمر فنظر إليه ثم وضع الی راسه فقال ادعوا
 لى حبيبي فقلت ويلكم ادعوا لى على بن أبى طالب فو الله ما يريد غيره فلما راه اخرج الثوب الذى كان عليه ثم ادخله فيه فلم
 يزل يحتضنه حتى قبض و يده عليه و اخطب خوارزم در كتاب المناقب گفته اخبرنى الشيخ الامام شهاب الدين ابو النجيب سعد
 بن عبد الله الحسن الهمداني فيما كتب الی من همدان اخبرنا الحافظ ابو على الحسن بن احمد بن الحسن الحداد باصبهان فيما
 اذن لى فى الزوايه عنه قال اخبرنا الشيخ الاديب ابو يعلى عبد الرزاق بن عمر بن ابراهيم الطبرانى سنه ثلث و سبعين و اربعمائه
 قال اخبرنا الامام الحافظ طراز المحدثين ابو بكر احمد بن موسى بن مردويه الاصبهاني

وبهذا الاسناد قال ابو النجيب سعد بن عبد الله الهمداني المعروف بالمروزي قال و اخبرنا بهذا الحديث الامام الحافظ سليمان بن
 ابراهيم الاصبهاني فى كتابه الی من اصبهان سنه ثمان و ثمانين و اربعمائه عن أبى بكر احمد بن موسى بن مردويه قال حدثنا
 عبد الرحمن بن محمد بن حماد قال حدثنا القسم بن على بن منصور الطائى قال حدثنا اسماعيل بن ابان قال حدثنا عبد الله بن
 مسلم الملاى عن ابيه عن ابراهيم عن علقمه و الاسود عن عائشه قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو فى بيتى لما
 حضره الموت ادعوا لى حبيبي فدعوت ابا بكر فنظر إليه رسول الله

صلى الله عليه و سلم ثم وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فقلت ويلكم ادعوا له على بن ابي طالب فوالله ما يريد غيره فلما راه اخرج الثوب الذى كان عليه ثم ادخله فيه فلم يزل يحتضنه حتى قبض و يده عليه و محمد بن يوسف الكنجى الشافعى در كفايه الطالب گفته

اخبرنا ابو محمد عبد العزيز بن محمد بن الحسن الصالحى اخبرنا الحافظ ابو القاسم الدمشقى اخبرنا ابو غالب بن البنا اخبرنا ابو الغنائم بن المامون اخبرنا امام اهل الحديث ابو الحسن الدار قطنى اخبرنا ابو القاسم حسن بن محمد بن بشر الحلى حدثنا على بن الحسين بن عبيد بن كعب حدثنا اسماعيل بن ابان حدثنا عبد الله بن مسلم الملائى عن ابيه عن ابراهيم عن علقمه و الاسود عن عائشه رضى الله عنها قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو فى بيتها لما حضره الموت ادعوا لى حبيبي فدعوت له ابا بكر فنظر إليه ثم وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فدعوت له عمر فلما نظر إليه وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فقلت ويلكم ادعوا له عليا فوالله ما يريد غيره فلما راه اخرج الثوب الذى كان عليه ثم ادخله فيه فلم يزل يحتضنه حتى قبض و يده عليه قلت رواه محدث الشام فى كتابه كما اخرجناه قال قال الدارقطنى تفرد به مسلم الملائى و هو قريب فى مثل هذا و ابو يعلى در مسند خود گفته

ثنا ابو يعلى ثنا كامل بن طلحه ثنا ابن لهيعة حدثنى حى بن عبد الله المغازلى عن ابي عبد الرحمن الحلبي عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال فى مرضه ادعوا لى اخى فدعوا له ابا بكر فاعرض عنه ثم قال ادعوا لى اخى فدعوا له عمر فاعرض عنه ثم قال ادعوا لى اخى فدعى له عثمان فاعرض عنه ثم قال ادعوا لى اخى فدعى له علي بن ابي طالب فستره بثوب و اكب عليه فلما خرج من عنده قيل له ما قال قال علمنى الف باب كل باب يفتح الف باب و محب الدين طبرى در رياض نصره در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته ذكر اختصاصه بادخال النبى صلى الله عليه و سلم اياه معه فى ثوب يوم توفى صلى الله عليه و سلم و احتضانه اياه الى ان قبض

عن عائشه رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لما حضرته الوفاه ادعوا لى حبيبي فدعوا له ابا بكر فنظر ثم وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فدعوا له عمر فلما نظر إليه وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فدعوا له عليا فلما رآه ادخله معه فى الثوب الذى كان عليه فلم يزل يحتضنه حتى قبض و يده عليه خرجه الرازى و نیز محب طبرى در ذخائر العقبى در فضائل آن حضرت گفته

ذكر انه ادخله النبى صلى الله عليه و سلم فى ثوبه يوم توفى و احتضنه الى ان قبض عن عائشه قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لما حضرته الوفاه ادعوا لى حبيبي فدعوا له ابا بكر فنظر إليه ثم وضع راسه فقال ادعوا لى حبيبي فدعوا له عمر فلما نظر إليه وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فدعوا له عليا رضى الله عنه فلما رآه صلى الله عليه و سلم ادخله فى الثوب الذى كان عليه فلم يزل يحتضنه حتى قبض صلى الله عليه و سلم و يده عليه رضى الله عنه خرجه الرازى و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل گفته

عن عائشه رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم و على آله و سلم و بارك و سلم لما حضرته الوفاه ادعوا لى حبيبي فدعوا له ابا بكر فنظر إليه ثم وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فدعوا له عمر فلما نظر إليه وضع راسه ثم قال ادعوا لى حبيبي فدعوا عليا فلما رآه ادخله فى الثوب

الذی کان علیہ فلم یزل یحتضنه حتی قبض و یده علیہ رواه الطبری و قال اخرجه الرازی و رواه الصالحانی باسناده عن سلیمان الحافظ و عن ابن مردویه باسناده و لفظه عن عائشه رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و علی آلہ و بارک و سلّم و هو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا لی حبیبی فدعوت ابا بکر فنظر إلیه رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و بارک و سلّم ثم وضع ثم قال ادعوا لی حبیبی فقلت ویلکم ادعوا له علی بن أبی طالب فو اللہ ما یریده غیره فلما رآه اخرج الثوب الّذی کان علیہ ثم ادخله فیہ فلم یزل یحتضنه حتی قبض و یده علیہ و ابراهیم بن عبد اللہ یمنی و صابی در کتاب الاکتفاء گفته

عن عائشه رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم لما حضرته الوفاہ ادعوا لی حبیبی فدعوا له ابا بکر فنظر إلیه ثم وضع راسه ثم قال ادعوا لی حبیبی فدعوا له عمر فلما نظر إلیه وضع راسه ثم قال ادعوا لی حبیبی فدعوا له علیا فلما راه ادخله معه فی الثوب الذی کان علیہ فلم یزل یحتضنه حتی قبض و یده علیہ اخرجه التمام الرازی فی فوائده و احمد بن الفضل بن محمد باکثیر در وسیله المال گفته عن عائشه رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم لما حضرته الوفاہ ادعوا لی حبیبی فدعوا له ابا بکر فنظر إلیه ثم وضع راسه فقال ادعوا لی حبیبی فدعوا له عمر فلما نظر إلیه وضع راسه ثم قال ادعوا لی حبیبی فدعوا علیا فلما راه ادخله معه فی الثوب الذی کان علیہ فلم یزل یحتضنه حتی قبض و یده علیہ اخرجه الدار قطنی و این روایت سراپا هدایت بعد جمع طرق دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وقت حضور وفات ارشاد فرمود

ادعوا لی حبیبی پس حاضرین عتیق را طلب کردند و هر گاه نظر مبارک جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر عتیق افتاد اعراض ازو فرموده سر مبارک را بزیر نهاد و بار دیگر کلمه ادعوا لی حبیبی ارشاد فرمود تا ظاهر گردد که آن حضرت ابو بکر را از حبیبی نخواسته و او را درین حالت نازک طلب نداشته باز مردم عمر را طلب کردند بزعم آنکه شاید مراد از حبیبی صدیق عتیق باشد و این زعمشان هم باطل و بی اصل بر آمد که هر گاه آن حضرت ثانی را دید روی مبارک ازو درهم کشید که سر مبارک بزیر نهاد و اجازت جلوس او را هم مثل اول نداد بلکه بوضع راس شریف اظهار مزید کراهت و اعراض و تعنیف فرمود چون این معامله که دلالت صریحه بر حط مرتبت و نقض منزلت فلان و بهمان دارد حضرت عائشه ملاحظه فرمود بی طاقت گردیده داعین غیر را عین و سامعین غیر و اعین را که مراد ارشاد باسداد سرور انبیای امجاد صلی اللہ علیہ و آلہ الی یوم التناد ندر یافتند و بر خلاف مقصود سرور کائنات علیہ و آلہ آلائف التّحیات در وقت حضور وفات دو بار امر ناگوار بر روی کار آوردند معاتب بکلمه ویلکم که مثبت ذم و لوم عظیم در حق ایشانست مخاطب ساخته پرده از روی کار برگشاد و بمراد و مقصود اصلی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از لفظ حبیبی تصریح فرمود و ارشاد نمود که طلب کنید برای او یعنی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و سلم علی را و برین هم اکتفا نفرموده حلف شرعی بنام ایزد قهار یاد کرده ارشاد فرمود که اراده نمی کند یعنی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم غیر او را یعنی غیر علی را پس قطعا و حتما بکمال صراحت و بداهت واضح و لائح گردید که جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام احبّ بود از شیخین بسوی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بلکه ثابت و متحقق شد که ابو بکر و عمر چه جا ثالث ثلاثه مصداق حبیب حبیب ربّ العالمین

هم نبودند تا بمصداق احییت چه رسد و چون این واقعه دالّه بر احییت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام قرب وفات جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر و واقعه شده پس در استقرار و قطعیت مفاد آن که احییت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلامت شکی و ربیبی و قال و قیل منابذین بر تسویل و تضلیل را در ان مجالی و موقعی نیست و الحمد لله تعالی که از ملاحظه این حدیث شریف جمیع تاویلات واهیه فظیعه و توجیهاات رکیکه شنیه شاه صاحب و اسلافشان در باب حدیث طیر مثل تاویل احییت باحییت فی الاکل یا تقدیر من یا احتمال خروج شیخین و مثل آن همه مدفوع و مردود و مقموع و مطرود گردید و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و مخفی نماند که چنانچه این احادیث و اخبار جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله ما تغردت الاطیيار دلالت صریحه بر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی خدا و رسول علی العموم و الاستغراق دارد همچنین بسیاری از افادات صریحه و تصریحات صحیحه صحابه کرام و مصاحبین جناب خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام که نبذی از ان انشاء الله المنعم در وجوه آتیه مبین می شود نیز نص برین مقصود محمود می باشد پس اگر حضرات اهل تسنن بمزید عصبیت و عناد افهام اهل حق و سداد را در فهم احادیث و اخبار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه هیچ شک و شبهه در دلالت آن بر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست متهم بوهم و خطا نمایند و دیده و دانسته مدافعت عیان و مصادمت بداهت را کار فرمایند در قبول ارشادات صریحه صحابه کرام کدام محل کلامست

وجه چهل و چهارم

آنکه اخطب خوارزم بعد نقل حدیثی باسناد خود از بیهقی گفته و

بهذا الاسناد عن احمد بن الحسين البیهقی الحافظ هذا قال اخبرنا ابو سعید المالینی قال اخبرنا ابو احمد بن عدی قال حدثنا عبید الله بن سلیمان بن الاشعث قال حدثنا عباد بن یعقوب قال حدثنی علی بن هاشم عن ابي الحجاج عن معاویه بن ثعلبه قال جاء رجل الی ابي ذرّ و هو جالس فی المسجد و علی یصلی امامه فقال یا ابا ذرّ الا تحدّثنی باحبّ الناس الیک فو الله لقد علمت انّ احبّهم الیک احبّهم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اجل و الذی نفسی بیده انّ احبّهم الی احبّهم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو ذلک الشیخ و اشار الی علیّ و محب الدین طبری در ریاض نصره گفته و

عن معاویه بن ثعلبه قال جاء رجل الی ابي ذرّ و هو فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا ابا ذرّ الا تخبرنی باحبّ الناس الیک فانی اعلم انّ احبّ الناس الیک احبّهم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ای و ربّ الکعبه احبّهم الی احبّهم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم هو ذاک الشیخ و اشار الی علی خرج الملائ فی سیرته و نیز محب طبری در ذخائر العقبی گفته

عن معاویه بن ثعلبه قال جاء رجل الی ابي ذرّ و هو فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا ابا ذرّ الا تخبرنی باحبّ الناس الیک فانی اعرف انّ احبّ الناس الیک احبّهم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ای و ربّ الکعبه احبّهم الی احبّهم الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو ذاک الشیخ و اشار الی علی رضی الله عنه اخرجه الملائ فی سیرته و ابراهیم بن عبد الله در کتاب الاکتفاء گفته

عن معاویه بن ثعلبه قال جاء رجل الی ابي ذرّ و هو فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا ابا ذرّ

الا- تخبرنی باحبّ النَّاسِ إِلَیْكَ فَانِّیْ اَعْرِفْ اَنَّ اَحَبَّ النَّاسِ إِلَیْكَ اَحَبُّهُمُ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَالَ اَى وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ اَنَّ اَحَبَّهُمُ اِلَى اَحَبَّهُمُ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ هُوَ ذَلِكُ الشَّيْخِ وَ اِشَارَ اِلَى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَخْرَجَهُ الْمَلَأُ فِي سِيرَتِهِ وَ شَهَابُ الدِّينِ اَحْمَدُ دَر تَوْضِيْحِ الدَّلَائِلِ عَلَى تَرْجِيْحِ الْفَضَائِلِ كَفَتَهُ

عن معاويه بن ثعلبه قال جاء رجل الى أبي ذرّ رضی اللّٰه عنه و هو فی مسجد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم و بارک و سلم فقال يا ابا ذرّ الا تخبرنی باحبّ النَّاسِ إِلَیْكَ فَانِّیْ اَعْرِفْ اَنَّ اَحَبَّ النَّاسِ إِلَیْكَ اَحَبُّهُمُ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَالَ اَى وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ اَحَبَّهُمُ اِلَى اَحَبَّهُمُ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ هُوَ ذَاكَ الشَّيْخِ وَ اِشَارَ اِلَى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ رَوَاهُ الطَّبْرِيُّ وَ قَالَ خَرَجَهُ الْمَلَأُ فِي سِيرَتِهِ اَيْنَ رَوَايَتٍ شَرِيْفَةٍ دَلَّالَتٍ وَاضِحَةٍ دَارِدُ بِرِ اَنَّكَ حَسَبَ تَصْرِيْحِ صَرِيْحِ حَضْرَتِ اَبُو ذَرِّ غَفَارِيْ بِجَوَابِ سْوَاْلِ سَائِلِيْ كِهَ سْوَاْلِ اَزِ اَحَبِّ نَاسِ بِسُوِيْ حَضْرَتِ اَبُو ذَرِّ نَمُوْدِهَ وَ جَزْمِ وَ حَتْمِ نَمُوْدِهَ بِاَنَّكَ اَحَبِّ نَاسِ بِسُوِيْ حَضْرَتِ اَبِي ذَرِّ اَحَبِّ نَاسِ بِسُوِيْ جَنَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خَوَاهِدُ بُوْدِ جَنَابِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ اَحَبِّ نَاسِ بِسُوِيْ جَنَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بُوْدِهَ وَ بِهَمِيْنِ جِهَتِ اَنَّ جَنَابِ نَزْدِ حَضْرَتِ اَبِي ذَرِّ اَحَبِّ نَاسِ بُوْدِ وَ ظَاهِرَسْتِ كِهَ مَرَادُ دَرِيْنِ حَدِيْثِ شَرِيْفِ اَحْبِيَّتِ عَامَّهٔ مُطْلَقَهٔ اسْتِ زِيْرَا كِهَ اَوَّلًا قَرِيْنَهٔ تَخْصِيْصِ اَيْنِ اَحَبِّ بَاْحَبِّ فِي الْاَكْلِ وَ مِثْلِ اَنَّ مَفْقُوْدَسْتِ وَ ثَانِيَا پَرِ ظَاهِرَسْتِ كِهَ غَرَضُ سَائِلِ سْوَاْلِ اَزِ اَحَبِّ عَامِ مُطْلَقِ بُوْدِ وَ الْاَسْوَاْلِ اَزِ اَحَبِّ فِي الْجَمْلَهٔ سْوَاْلِ مَهْمَلِ وَ بِيْفَائِدِهٔ اسْتِ وَ اِكْرَ غَرَضِ سَائِلِ سْوَاْلِ اَزِ اَحْبِيَّتِ خَاصَهٔ مِيْ بُوْدِ مِيْ بَايَسْتِ كِهَ ذِكْرُ اَنَّ قِسْمِ خَاصِ مِيْ كَرْدِ وَ بَا وَصْفِ اَنَّكَ غَرَضِ سَائِلِ سْوَاْلِ اَزِ قِسْمِ خَاصِ بَاشْدِ وَ بَازِ كَلَامِ بِيْ قَيْدِ كَفْتَنِ بَدَانِ مِيْ مَانْدِ كِهَ غَرَضِ شَخْصِيْ سْوَاْلِ بَاشْدِ اَزِيْنِ كِهَ اَعْلَمِ نَاسِ دَرِ نَحْوِ كِيَسْتِ وَ بَازِ پَرَسِدِ كِهَ اَعْلَمِ كِيَسْتِ كِهَ بَلَا شَبَهَهٔ دَرِيْنِ صُوْرَتِ اَيْنِ سْوَاْلِ صَرِيْحِ الْاِخْتِلَالِ خَوَاهِدُ بُوْدِ وَ سْوَاْلِ اَزِ اَعْلَمِ فِي الْجَمْلَهٔ حَاصِلِيْ نَدَارْدِ وَ پَسِ مَعْلُوْمِ شَدْ كِهَ بَلَا شَبَهَهٔ غَرَضِ سَائِلِ سْوَاْلِ اَزِ اَحَبِّ مُطْلَقِ غَيْرِ مَقْيَدِ بُوْدِهٔ وَ بِالْفَرَضِ اِكْرَ سَائِلِ دَرِ اَدَايِ مَقْصُوْدِ خَطَا كَرْدِهٔ پَسِ حَضْرَتِ اَبُو ذَرِّ بَآنِ هَمِهٔ جَلَالْتَشَانِ وَ مَعْرِفَتِ حَقَائِقِ چْكَوْنِهٔ مِمَاشَاتِ بَا اُوْ مِيْ فَرْمُوْدِ وَ جَوَابِ سْوَاْلِ اَزِ اَحَبِّ غَيْرِ مَقْيَدِ مِيْ دَادِ بَلْكَهٔ اَرشَادِ مِيْ فَرْمُوْدِ كِهَ اِكْرَ غَرَضِ تُوْ اَزِ اَحَبِّ اَحَبِّ خَاصِ سْتِ پَسِ فَلَانِ كَسِ دَرِ فَلَانِ صِفْتِ اَحَبِّ بُوْدِهٔ وَ فَلَانِ كَسِ دَرِ فَلَانِ صِفْتِ تَا هِدَايَتِ سَائِلِ وَ اِيْقَاظِ غَافِلِ وَ تَنْبِيْهِ ذَاهِلِ وَ تَعْلِيْمِ جَاهِلِ بُوْجِهٔ بَلِيْغِ حَاصِلِ وَ شَبَهَهٔ وَ اَرْتِيَابِ زَائِلِ مِيْ شَدْ پَسِ عَدُوْلِ اَزِ اَنْ نَمُوْدَنِ وَ تَخْصِيْصِ اَحْبِيَّتِ بِجَنَابِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ رُوْبُرُوِيْ اَنَّ جَنَابِ نَمُوْدَنِ دَلِيْلِ صَرِيْحَسْتِ بِرِ اَنَّكَ اَحَبِّ نَاسِ اَوَّلِ وَ بَعْدِ اُوْ ثَانِيِ وَ بَعْدِ اُوْ ثَالْتِ نَبُوْدُنْدِ بَلْكَهٔ اَحَبِّ نَاسِ وَصِيْ حَضْرَتِ خَيْرِ النَّاسِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ صَلَاةَ بَعْدَتِ عَنِ الْوَهْمِ وَ الْقِيَاسِ بُوْدِهٔ وَ لِّلّٰهِ الْحَمْدُ وَ الْمَنَّةُ كِهَ اَزِيْنِ تَقْرِيْرِ مَتِيْنِ بَاطِلِ شَدْ تَاوِيْلِ اَحْبِيَّتِ دَرِ كَلَامِ حَضْرَتِ اَبِي ذَرِّ بَا اَحْبِيَّتِ فِي الْجَمْلَهٔ يَا اَحْبِيَّتِ بِيْعَضِ حَيْثِيَاتِ وَ اِعْتِبَارَاتِ كِهَ مَفِيْدِ اَفْضَالِيَّتِ عَامَّهٔ نَبَاشْدِ پَسِ بِحَمْدِ اللّٰهِ تَعَالٰی ظَاهِرِ شَدْ كِهَ تَاوِيْلَاتِ عَلَيْهِ وَ تَسْوِيْلَاتِ غَيْرِ جَمِيْلَهٔ مَتَغَطَّرَسِيْنِ بَاغْضِيْنِ دَرِ حَدِيْثِ طِيْرِ مَبْنِيْ بِرِ نِهَايَتِ تَعْصَبِ وَ نَاحِقِ كُوْشِيْ وَ نَاشِيْ اَزِ تَعَامِيْ صَرِيْحِ اَزِ حَقِّ وَ چْشَمِ پُوْشِيَسْتِ

وجه چهل و پنجم

آنکه حاکم در مستدرک گفته

حدَّثنا ابو العباس محمّد بن يعقوب حدَّثنا العباس بن محمّد الدورى حدَّثنا شاذان الاسود ابن عامر حدَّثنا جعفر بن زياد الاحمر عن عبد الله بن عطا عن عبد الله بن بريده عن ابيه قال كان احبّ النساء الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فاطمه و من الرجال على هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه و ميرزا محمد بن معتمد خان در مفتاح النجا گفته و

اخرج الى الترمذى عن بريده قال كان احبّ الناس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فاطمه و من الرجال على و مولوى مبین در وسیله النجاه گفته

عن بريده قال كان احبّ النساء الى رسول الله فاطمه و من الرجال على الى ان قال بعد ذكر روايه جميع بن عمير الآتيه اخرج هذه الاحاديث الحاکم فى المستدرک ازین حديث صحيح ظاهرست که بريده بتصريح تمام افاده کرده که احبّ الرجال بسوى جناب رسالت ماب صلى الله عليه و آله و سلم حضرت امير المؤمنين عليه السّلام بوده پس افاده بريده مفيد برد يقين باحييت جناب امير المؤمنين عليه آلاف سلام ربّ العالمين و دافع تشكيكات معاندين و رافع تسويلات جاحدين و مزيل تخديعات حائدينست و اگر هنوز هم با اين همه تصريحات بالغه الظهور شفای صدور مبدعين غرائب امور نشده باشد ناچار در وجوه آتیه احييت جناب امير المؤمنين عليه السّلام باعترافات مکرر و تصريحات محرر و ارشادات مقرر حضرت عائشه پاره جگر و نور بصر و ضياء نظر حضرت اول جليل الخضر که در هوای او و حليف و سميرش امثال اين تاويلات عليه و تسويلات ضيئه و خرافات رکيکه و خزعبلات مضحکه بل مبکيه اختراع می نمايند نمايم و قصب السّيق در تبکيت و اسکات و الزام و افحام اللّ الخصام بعون الرّب المنعم ربّاييم

وجه چهل و ششم

محمد بن يوسف کنجی در کفایه الطالب گفته

اخبرنا الحافظ محمّد بن محمود ببغداد و يوسف بن خليل بحدب و خالد بن يوسف بدمشق و غيرهم قالوا جميعا اخبرنا حجّه العرب زيد بن الحسن الکندى اخبرنا القزّاز اخبرنا امام اهل الحديث احمد بن على بن ثابت الخطيب الحافظ اخبرنا ابو منصور محمد بن محمّد بن عثمان السّواق اخبرنا ابو جعفر احمد بن أبى طالب الکاتب حدَّثنا محمّد بن جرير الطبرى حدَّثنا محمّد بن عيسى الدامغانى حدَّثنى يسع بن عدى حدَّثنا شاه بن الفضل عن أبى المبارك عن حيوه بن شريح بن هانى عن ابيه عن عائشه رضی الله عنها قالت ما خلق الله خلقا احبّ الى رسول الله صلى الله عليه و سلم من على بن أبى طالب اين خبر که ابن جرير طبرى راوی آنست دلالت صريحه دارد بر آنکه حضرت عائشه ارشاد فرمود که حق تعالی خلق نفرموده خلقى را که احبّ باشد بسوى جناب رسالت ماب صلى الله عليه و آله و سلم از على بن أبى طالب عليه السّلام پس لفظ خلق نکره در سياق نفى مفيد عموم و استغراقست پس معلوم شد که هيچ کس خواه اول خواه ثانى چه جا ثالث احبّ بسوى جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نبوده پس تاويل احييت جناب امير المؤمنين عليه السّلام در حديث طير باحييت فى الاكل يا تقدير من بخيال احييت فلان و فلان يا ايجاد احتمال غيبت ثلاثه على شأن از مدينه منوره و عدم ادخال شان در عموم خطاب باين احتيال كثير الاختلال همه بنای منبث و محض رکيک و غثّ ظاهر شد

وجه چهل و هفتم

آنکه

ص: ۶۰۹

حدثنا حسين بن يزيد الكوفي نا عبد السلام بن حرب عن أبي الحجاج عن جميع بن عمير التيمي قال دخلت مع عمتي على عائشه فسئلت أي الناس كان أحبّ الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه فقيل من الرجال قالت زوجها ان كان ما علمت صواما قواما هذا حديث حسن غريب و حاكم در مستدرک گفته

حدّثني ابو بكر بن أبي دارم حدّثنا ابراهيم بن عبد الله العبسي حدثنا مالك بن اسماعيل النهدي حدثنا عبد السلام بن حرب عن أبي الحجاج عن جميع بن عمير قال دخلت مع عمّتي على عائشه فسألت أيّ الناس كان أحبّ الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه قيل فمن الرجال قالت زوجها ان كان ما علمته صوّاما قوّاما هذا حديث صحيح الاسناد و لم ينحر جاه؟؟؟ و ابو الحسن بن الاثير در اسد الغابه گفته

اخبرنا ابراهيم بن محمّد و غيرهم باسنادهم عن الترمذی حدثنا حسين بن يزيد الكوفي حدثنا عبد السلام بن حرب عن أبي الحجاج عن جميع بن عمير التيمي قال دخلت مع عمّتي على عائشه فسألت أيّ الناس كان أحبّ الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه قيل من الرجال قالت زوجها ان كان ما علمت صوّاما قوّاما و محب طبری در رياض نضره گفته ذکر اختصاصه باحييه النبي صلى الله عليه و سلم

عن عائشه سئلت أي الناس أحبّ الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه فقيل من الرجال قالت زوجها ان كان ما علمت صواما قواما خرجه الترمذی و قال حسن غريب و نیز در ذخائر العقبی گفته

ذكر انه رضى الله عنه كان أحبّ الناس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم عن عائشه سئلت أيّ الناس كان أحبّ الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه قيل من الرجال قالت زوجها خرجه الترمذی و قال هذا حديث حسن غريب و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل گفته

عن عائشه رضى الله عنها سئلت أي الناس أحبّ الى رسول الله صلى الله عليه و اله و بارك و سلم قالت فاطمه قيل من الرجال قالت زوجها ان كان ما علمت صوّاما قوّاما رواه الطّبري و قال اخرجه الترمذی و قال حسن غريب و شيخ بن عبد الله العيدروس در عقد نبوی و سر مصطفوی گفته و

اخرج الترمذی عن عائشه رضى الله عنها قالت كانت فاطمه أحبّ النساء الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و زوجها على أحبّ الرجال إليه و ابراهيم بن عبد الله الوصابي در كتاب الاكتفاء گفته

عن عائشه رضى الله عنها و قد سئلت أيّ الناس أحبّ الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه قيل من الرجال قالت زوجها ان كان ما علمت صوّاما قواما اخرجه الترمذی في جامعه و قال حسن غريب و ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشي در مفتاح النجا گفته

اخرج الترمذی عن جميع بن عمير رضى الله عنه قال دخلت مع عمّتي على عائشه فسألت أيّ الناس كان أحبّ الى رسول الله

صلی اللہ علیہ و سلم قالت فاطمہ قیل من الرّجال قالت زوجها و قمر الدّین در نور الکریمتین گفتہ و نیز جمیع بن عمیر روایت می کند

دخلت مع عمّتی علی عائشہ فسألّت أیّ النّاس کان احبّ الی رسول اللّہ صلی اللّہ علیہ و سلم قالت فاطمہ فقیل من الرّجال قالت زوجها رواه الترمذی و شاه ولی اللّہ در مقدمه سنیّه گفتہ و

سئلت عائشہ رضی اللّہ عنہا أیّ النّاس کان احبّ

ص: ۶۱۰

الی رسول الله قالت فاطمه فقيل من الرجال قالت زوجها ازین روایت بوضوح تمام ظاهرست که اولاً حضرت عائشه مجتهده بتصریح صریح احییت جناب فاطمه علیها السلام بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر فرمود و هر گاه حضرتش را از احب رجال بسوی آن جناب سؤال کردند مزید انصاف و حق پژوهی را کارفرما شد و تصریح فرمود که احب الناس بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از رجال زوج جناب فاطمه علیها السلام بود پس بحمد الله تعالی بعد این اقرار صریح و اعتراف صحیح در ثبوت احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از شیخین و دیگر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شبهه باقی نماند و واضح گردید که اگر کسی دیگر احب می بود لابد حضرت عائشه او را ذکر می کرد و بذکر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلاف عادت خود نمی کرد چه عدم استطاعت او ذکر امیر المؤمنین علیه السلام را بخیر حسب شهادت ابن عباس واضح و دیگر شواهد کثیره عداوت او با جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ناظر کتب و اسفار لائح پس چگونه امکان داشت که حضرت او با وصف علم باحییت دیگری خاصه احییت والد ماجد خود در مثل این مقام اعراض از آن فرماید و احییت کسی که ذکرش را بخیر استطاعت ندارد ثابت نماید این نیست مگر از آثار علوم حق که خداوند عالم بر زبان عائشه این کلمه حق جاری فرمود و امر واقع را بشهادت مثل این عنوده کنوده کفلق الصبح روشن نمود

وجه چهل و هشتم

آنکه حاکم در مستدرک گفته

حدثنا ابو بکر محمد بن علی الفقیه الشاشی حدثنا ابو طالب احمد بن نصر الحافظ حدثنا علی بن سعید بن بشیر عن عباد بن یعقوب حدثنا محمد بن اسماعیل بن رجاء الزبیدی عن ابي اسحاق الشیبانی عن جمیع بن عمیر قال دخلت مع امی علی عائشه فسمعتها من وراء الحجاب و هی تسألها عن علی فقالت تسالنی عن رجل و الله ما اعلم رجلاً كان احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم منه و لا امرأه من الارض كانت احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من امرأته هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه و مولوی مبین در وسیله النجاه بعد ذکر حدیث بریده گفته و

عن جمیع بن عمیر قال دخلت مع امی علی عائشه فسمعتها وراء الحجاب و هی تسألها عن علی فقالت تسالنی عن رجل و الله ما اعلم رجلاً كان احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من امرأه كانت احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من امرأته هذه الاحادیث الحاکم فی المستدرک ازین روایت ظاهرست که حضرت عائشه عالی تبار بعد حلف شرعی بنام ایزد قهار بجواب سؤال ما در جمیع بن عمیر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده که نمی دانم مردی را که احب باشد بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از و نه زنی را که احب باشد بسوی آن حضرت از زن او یعنی حضرت فاطمه علیها السلام پس نفی احییت اول و ثانی و ثالث و جمیع رجال از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بارشاد باسداد حضرت عائشه که موکد بحلف شرعیست ثابت و محقق شد و دعوی احییت فلان و بهمان که بمقابله اهل حق و ایقان می نمودند و بسبب آن در احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از حدیث طبر و غیر آن ثابتست تاویلات رکیکه آغاز می نهادند باطل و مضمحل گردید و ظاهر شد که ادعای

احییت اول و ثانی صریح تکذیب حضرت صدیقه است العیاذ باللّٰه من ذلك و التورّط فیما هو من افحش المهالك و نسائی در خصائص گفته

اخبرنی محمد بن آدم المصیصی قال ثنا ابن اَبی عتبه عن ابيه عن اَبی اسحاق عن جمیع و هو ابن عمیر قال دخلت مع اُمّی علی عائشه و انا غلام فذكرت لها علیًا فقالت ما رأیت رجلا كان احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم منه و لا امرأه احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم من امرأته و نیز نسائی در خصائص گفته

اخبرنا عمرو بن علیّ البصری قال ثنی عبد العزیز بن الخطّاب قال ثنا محمد بن اسماعیل بن رجاء الزبیدی عن اَبی اسحاق الشیبانی عن جمیع بن عمیر قال دخلت مع اُمّی علی عائشه رضی اللّٰه عنها فسمعتها تسألها من وراء الحجاب عن علی فقالت سالتنی عن رجل ما اعلم احدا كان احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم منه و لا احبّ من امرأته و ابو یعلی در مسند خود گفته

نبا الحسن بن حمّاد الکوفی نبا ابن عتبه عن ابيه عن الشیبانی عن جمیع بن عمیر قال دخلت مع اُمّی علی عائشه فسألته عن علی فقالت ما رأیت رجلا احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم منه و لا امرأه كانت احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم من امرأته و ابن عبد ربّه اندلسی در کتاب العقد گفته ابو الحسن

قال ذکر علی عند عائشه فقالت ما رأیت رجلا احبّ الی رسول اللّٰه منه و لا رأیت امرأه كانت احبّ الیه الحدیث الخامس و الثلاثون

یرفعه الی جمیع بن عمیر قال دخلت علی عائشه مع اَبی و انا غلام فذكرنا لها علیًا فقالت ما رأیت رجلا احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم منه و اخطب خوارزم در مناقب گفته و

اخبرنا الشیخ الامام عین الاثمه ابو الحسن علی بن احمد الکراسی الخوارزمی رحمه اللّٰه قال حدثنا القاضی الامام الاجلّ شمس القضاه جمال الدین احمد قال اخبرنا محمّد بن علی الزینبی قال حدثنا محمد بن علی بن عبد الرحمن قال ثنا ابو الطیب محمّد بن الحسین النمیلی قال حدثنا زید ان قال حدثنا یوسف بن سابق قال حدثنا ابن عتبه عن ابيه عن اَبی اسحاق الشیبانی عن جمیع بن عمیر عن عائشه قال دخلت علیها و انا غلام فذكرت لها علیًا فقالت ما رأیت رجلا قطّ احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم من علی و لا امرأه احبّ الیه من امرأته و محبّ الدّین طبری در ریاض نضره گفته و عنها اُی

عن عائشه و قد ذکر عندها علی فقالت ما رأیت رجلا كان احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم منه و لا امرأه احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم من امرأته خرجه المخلّص و الحافظ الدمشقی و نیز در ذخائر العقبی گفته و

عن عائشه رضی اللّٰه عنها و قد ذکر عندها علی رضی اللّٰه عنه فقالت ما رأیت رجلا كان احبّ الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم منه و لا امرأه احبّ الیه من امرأته اخرجه المخلّص الذهبی و الحافظ ابو القاسم الدمشقی و شهاب الدّین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته

عن عائشه رضى الله عنها و قد ذكر عندها على كرم الله وجهه فقالت ما رأيت رجلا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه و آله و بارك و سلم منه و لا امرأه احب الى رسول الله صلى الله عليه و اله و بارك و سلم من امرأته رواه الطبري و قال اخرجه المخلص الذهبي و الحافظ ابو القسم الدمشقي و ابراهيم وصابي در كتاب الاكتفاء گفته و عنها أي

ص: ٦١٢

عن عائشه رضی اللہ عنہا و قد ذکر عندها علی بن ابی طالب فقالت ما رأیت رجلا کان احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم منه و لا- امرأه كانت احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم من امرأه خزّجه ابو طاهر محمّد بن عبد الرحمن المخلص الذهبی فی المخلصیات و الحافظ الدمشقی فی امالیہ و مولوی ولی اللہ در کتاب مرآة المؤمنین گفتہ

اخرج ایضا عن ابن عمیر انه قال دخلت مع أمی علی عائشه و انا غلام فذکرت لها علیا فقالت ما رأیت رجلا کان احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم منه و امرأه من زوجته

و فیہ ایضا عن ابن عمیر انه قال دخلت مع أمی علی عائشه فسمعتها تسألها من وراء الحجاب عن علی رضی اللہ عنه فقالت سألنی عن رجل ما اعلم احدا احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم منه و لا امرأه احبّ الیه من امرأته

وجه چهل و نهم

آنکه زرنندی در نظم در السّمطین گفته

ویروی أنّ امرأه من الانصار قالت لعائشه رضی اللہ عنہا أئی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قالت علی بن ابی طالب و شهاب الدین در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته

عن امرأه من الانصار انها قالت لعائشه رضی اللہ عنہا أئی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آله و بارک و سلم احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آله و بارک و سلم قالت علی بن ابی طالب رواه الزرنندی این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه زنی از انصار حضرت عائشه و الاتبار را سؤال کرد که کدام کس از اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم احبّ بود بسوی حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم پس حضرت عائشه بمزید انصاف اعتراف بحق فرمودند و ارشاد نمودند که احبّ اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام بود پس اگر اوّل و ثانی و ثالث داخل اصحاب بودند احیّیت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام بمنطوق ارشاد حضرت عائشه ثابتست و اگر کمال علوّ همّت را کار فرما شده ثلاثه را از اصحاب خارج سازند و داخل فرقه دیگر که ذکر آن و لو بالکنایه موجب تنغص و اشمیاز قلوب سنّیه است نمایند پس باز هم مطلوب ما که ثبوت احیّیت و افضلیّت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام و ثبوت خلافت بی فاصله آن حضرتست ظاهر می شود چه هر گاه ثلاثه داخل اصحاب نشوند و والّج در زمره دیگر پس قابلیت خلافت ازین حضرات خود مرتفع شد و هر گاه این حضرات لائق خلافت نباشند انحصار خلافت در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام قطعاً و حتما ثابت و محقق شود که احتمال دیگر باجماع شیعه و سنّی منتفی و نیز هر گاه جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام احبّ اصحاب باشد و جمیع اصحاب مفضول احیّیت و افضلیّت آن حضرت از غیر اصحاب باولویت حتما متحقق گردد

وجه پنجاهم

آنکه زرنندی در نظم در السّمطین گفته

عن جميع بن عمير قال دخلت على عائشه فسألتهما من كان احبّ الناس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه قلت
لست اسألك عن الرجال فقالت زوجها و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل كفته

عن جميع بن عمير قال دخلت على عائشه رضی الله عنها فسألتهما من كان احبّ الناس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت
فاطمه قلت لست اسألك عن النساء انما اسألك عن الرجال فقالت زوجها

ص: ٦١٣

رواه الزرنندی و محمد بن احمد المعروف بالخطیب الابشیهی در مستطرف گفته و

قال جمیع بن عمیر دخلت علی عائشه رضی اللہ عنہا فقلت لها اخبرینی من كان احب الناس الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قالت فاطمه قلت انما اسألك عن الرجال قالت زوجها فواللہ لقد كان صواما قواما و لقد سألت نفس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فی یدہ فردھا الی فیہ قلت فما حملك علی ما كان فأرسلت خمارھا علی وجهھا و بكت و قالت امر قضی علیّ ازین روایت ظاهرست که جمیع بن عمیر بخدمت حضرت عائشه فائز شده استفسار از احبّ ناس بسوی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کرد و حضرت او ذکر حضرت فاطمه علیها السّلام نمود و چون جمیع باز سؤال از احبّ رجال بسوی رسول ربّ متعال صلی اللہ علیہ و آلہ ما تتابع النهر و اللیال کرد حضرت عائشه ذکر جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام نمود پس احبّیت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام از جمیع رجال ثابت فرموده و چون جمیع من جمیع الوجوه این اعتراف سراسر انصاف حضرت عائشه را بعید از تاویلات اهل جفاف یافت ناچار بکلمه بلیغه ما حملك علی ما كان تقریر بلیغ آن مجتهده دوران و اظهار مخالفت عمل آن امّ الصبیان باعتراف آن متورّعه زمان نمود پس آن فریده روزگار بسبب مزید عجز و اضطراب و انسداد ابواب تاویل دور از کار ناچار بسوراخ سکوت و صموت از تفوه به تعلل ناهنجار خزید و خمار مبارک بر روی مقدس کشید و قطرات اشک در رشک از چشمهای سرش بارید و زلل و خلل سو عمل در ارتکاب حرب مثل شمس تابان روشن و نمایان گردانید و باز بهوس دفع عدو شنار ارتکاب این عظیمه صریحه العوار بتقلید غیر سدید جبریه غدار حواله این کار بقضای پروردگار بر زبان گهربار روان ساخت و خود را در ورطه استحقاق جمیع تشنیعات که شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج و غیر او در غیر آن بر جبریه متعلین بقضا و قدر در اقتحام معاصی منکر یاد کرده اند انداخت

وجه پنجاه و یکم

آنکه در کنز العمال مسطورست

عن عروه قال قلت لعائشه من كان احبّ الناس الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قالت علی بن ابی طالب قلت ای شیء کان سبب خروجك علیہ قالت لم تزوج ابوك امك قلت ذلك من قدر اللہ قالت و كان ذلك من قدر اللہ ن ازین روایت ظاهرست که عروه اولاً از حضرت عائشه سؤال کرد که احبّ ناس بسوی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که ام کس بود حضرت عائشه ارشاد نمود که علی بن ابی طالب بود پس احبّیت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام از جمیع ناس بسوی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حسب ارشاد حضرت عائشه ظاهر شد و تاویلات علیله را مساعی نماند که این جا نمی توانند گفت که مراد احبّ فی الالاکست یا فلاّن و بهمان غائب بودند یا من مقدرست چه علاوه بر آنکه نفس این سؤال و جواب ازین تاویلات آبی و مستنکفست دلالت صریحه دارد بر بطلان آن تتمه روایت که از ان ظاهرست که هر گاه عروه متسننین استیثاق عری اطمینان بجواب هدایت ترجمان حضرت عائشه عالیشان نمود ضبط درد جگر نتوانسته منافات این ارشاد باسداد ان مجتهده والا نژاد با عمل آن عقیفه با سداد و در خروج از عادات مخدرات تارکه الرکوب علی السروج و عروج بر معارج تبرج و خروج بکلمه بلیغه ای شیء کان سبب خروجك علیہ ظاهر ساخته و این سؤال عزیز المنال موجب ایلام و املاّل خاطر شریف آن مجتهده یا کمال بحدی گردید که بجواب آن بسبب استیلاّی مزید طیش و غضب بر سر توهین و تخریب

عروه نبیل بذکر ما در آن تابعی جلیل رسید و پرسید که چرا تزویج کرد پدر تو مادر ترا عروه نهایت حلم و رعایت ادب کار فرما شده ملالی و کلالی از جواب طاهر نکرده تزویج مادر خود را حواله بقدر الهی نمود پس حضرت عائشه خروج خود را هم مماثل تزویج مادر عروه در تقدیر ایزد خبیر بمفاد مصراع: قومی دگر حواله بتقدیر می کنند

فرمود و باین تمثیل علی و تسویل غیر اصیل دامن مبارک خود از دست عروه خلاص ساخت و باظهار هیچ جوابی شافی و دافی نپرداخت پس اگر احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احبیت عامه نمی بود بلکه احبیت آن حضرت معاذ اللّٰه بعد احبیت اول بلکه ثانی بلکه ثالث می بود حضرت عائشه بسؤال عروه این همه زحمت عجز و تشویر نمی کشید و احاله خروج بتقدیر و ولوج در سوراخ تخجیل و تعییر عروه تحریر نمی گزید و بر همین قدر اقتصار می ورزید که معاذ اللّٰه احبیت جناب علی بن ابی طالب علیه السّلام احبیت عامه نیست بلکه این احبیت جزئی است و اقدم رجال در احبیت والد ماجد آن مجتهد با کمالست و تالی اول ثانی و لاحق ثانی ثالثه الاثافی ثالث عائث جانی مربی زرافه مروانی پس هر گاه احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام معاذ اللّٰه باین مرتبه از درجه تقدم منحط سخط و نازل و در حقیقت بعدم اعتنا آئل گردید پس در خروج بر آن حضرت کدام مقام استعجاب و استغرابست و حضرت عائشه هر گاه حضرت ثالث را بلعن و طعن و تشنیع و ملام نواخته باشد و حکم بقتلش داده و کلمه اقتلوا نعثلا- قتل اللّٰه نعثلا بر زبان هدایت ترجمان رانده پس اگر احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام متاخر از وی بود حضرت عائشه را در اعتذار از خروج خود بر آن حضرت چرا حیرت و انتشار و عجز و اضطراب در می گرفت

وجه پنجاه و دوم

آنکه محب طبری در ریاض نضره گفته

عن معاذ الغفاریه قالت کان لی انس بالنبی صلی اللّٰه علیه و سلم اخرج معه فی الاسفار و اقوم علی المرضی و اداوی الجرحی فدخلت الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم فی بیت عائشه و علی خارج من عنده و سمعته یقول یا عائشه انّ هذا احبّ الرجال الّی و اکرمهم علیّ فاعرفی له حقه و اکرمی مثواه فلمّا ان جری بینها و بین علیّ بالبصره ما جرى رجعت عائشه الی المدینه فدخلت علیها فقلت لها یا أمّ المؤمنین کیف قلبک الیوم بعد ما سمعت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم یقول لک فی ما قال قالت معاذة قالت کیف یكون قلبی لرجل کان إذا دخل علیّ و أبی عندنا لا یملّ من النظر إلیه فقلت یا ابت انک لتدیم النظر الی علیّ فقال یا بنیه سمعت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم یقول النظر الی وجه علیّ عباده اخرجہ الخجندی و ابراهیم بن عبد اللّٰه یمنی در اکتفا گفته

عن معاذة الغفاریه قالت کان لی انس بالنبی صلی اللّٰه علیه و سلم اخرج معه فی الاسفار و اقوم بالخدمه علی المرضی و اداوی الجرحی فدخلت الی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم فی بیت عائشه و علیّ خارج من عنده و سمعته یقول یا عائشه ان هذا احبّ الرجال الّی و اکرمهم علیّ فاعرفی له حقه و اکرمی مثواه فلما جرى بینها و بین علیّ بالبصره ما جرى رجعت عائشه الی المدینه فدخلت علیها فقلت یا أمّ المؤمنین کیف قلبک الیوم بعد ما سمعت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم یقول لک فی ما قال قالت یا معاذة کیف یكون قلبی لرجل کان إذا دخل علیّ و أبی عندنا لا یملّ من النظر إلیه فقلت یا ابت انک لتدیم النظر الی علیّ قال یا

بنيہ سمعت رسول اللہ

ص: ۶۱۵

صلی الله علیه و سلم يقول النظر الى علی عباده اخرجہ البرهان الخجندی فی الماء المعین این روایت سراپا هدایت که تحریر ارجمند علامه خجند اخراج فرموده و طبری و وصابی از و نقل می کنند دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام احب بود از جمیع صحابه ثلاثه و غیر ایشان بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب عائشه والا مقام بعد تشریف بردن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از نزد سرور انام علیه و آله آلا ف التحیه و السلام ارشاد فرمود که ای عائشه بدرستی که این یعنی علی علیه السلام احب رجال بسوی من و اکرم ایشان بر منست پس لفظ الرجال جمع محلی باللام مفید شمول و استغراق جمیع رجالست و مخاطبه عائشه بحرف ندا و تصدیق کلام بلاغت نظام بحرف تاکید مثبت مزید اهتمام سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام درین حکم حصیف النظامست پس احببت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع رجال بکمال صراحت و تاکید و اهتمام ثابت شد و نیز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر اثبات محض احببت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکتفا فرموده این هم بصراحت تمام ارشاد فرموده که آن جناب اکرم رجال بر آن حضرتست پس احتمال کثیر الاختلال تاویل احببت باحببت خاصه غیر عامه باین ارشاد با سداد کلیه مندفع و سحاب تشکیکات سمجه قطعاً و حتماً منقش گردید و نیز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد اثبات احببت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع رجال و اکرمیت آن حضرت از همه کس بخطاب عائشه مکرمت مآب بطریق تفریح برین حکم با صواب و اظهار مقصود ازین ارشاد با سداد اتماماً للحجه و ایضاً للمحجه امر فرمود آن جلالت نصاب را بآنکه بشناسد حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را و اکرام کند مثنوی آن حضرت را و دلالت این حدیث بر مرام بحدی واضح و ظاهر بود که معاذه غفاریه هم پی بان برد و طریق تبکیت و تفریح و تعنیف و تویخ آن مجتهده حاذقه و فقیهه خارقه سپرد یعنی باظهار منافات ماجرای حیرت افزای اقدام آن مخدره عالیمقام بر محاربه نفس سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام با عمل بر ارشاد با سداد سرور انبیای امجاد علیه و آله آلا ف التحیه و الصلوه الی یوم التناد که حضرت عائشه بگوش حق نبوش بلا واسطه و حجاب از زبان اقدس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ما نفع مسک و طاب ملاب روبروی غفاریه عفت مآب شنیده بود گوی سبق در لوم و عدل آن حائزه خصل فضل ربود و حضرت او را با آن همه سقیفه سازی و حیلہ پردازی و بلاغت نوازی و آتش اندازی و ایقاع فتنه عظیمه ز قوم عراقی و حجازی بجواب کلام بدیع النظام غفاریه الجاریه علی نهج الثلم و الحزم و الجرئیه علی الجدع و الصلم چاره جز اعتراف بحق نظر نیامد و بالجاء حق فضیلت بارعه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از زبان حقائق ترجمان والد ماجد آن مجتهده دوران که ادامت نظر بسوی روی مبارک امیر مؤمنان علیه سلام الملک المنان علی الدوام و الاستمرار عند الدخول علی ابنتها المکرمه و کون علی فی بیتها می کرد نقل فرمود و تشیید مبانی احببت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بروایت سراپا هدایت حضرت عتیق و عمل آن حلیم رقیق برین روایت داله بر آنکه نظر بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام عبادتست نمود فلله درها و علیه اجرا که اساس جمیع تاویلات علیه و تسویلات دخیله و تلمیعات ضئیله و تخدیعات غیر اصیله ارباب تزویق و زیغ و اصحاب عسف و حیف مضمحل و پای تشکیکات رکیکه و تلبیسات سخیفه مماذقین و ملفقین و تمویهات فظیعه و تشویهات شنیعه متشدقین

و متنطعین مترنزل ساخت و آتش شرربار در خرمن کالای معاندین و حائدین و متکلفین و متعسفین انداخت زیرا که اگر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احییت مطلقه عامّه مستغرقه جمیع رجال نمی بود حضرت عائشه بجواب تقریب و تانیب و شکایت و تعیب غفاریه دارید چرا سر بحیب ندامت و ترک تایید و تصویب محاربه جمل می انداخت و چرا دست بنقص و نقض و توجیه و تاویل علیل نمی انداخت و ارشاد می ساخت که این احییت جزئیّه غیر عامّه و فضیلت ناقصه غیر تامّه بود و حقیقه احبّ جمیع رجال والد ماجد آن مخدّره فی الحال المتصدّره للّنزال و المكافحه للابطال بوده و احبّ جمیع نساء خود آن باهره السنّاست پس با وصف حصول این شرف جلیل و فضل نبیل برای من و والد من که بمقابله آن احییت جزئیّه وقعی ندارد بلکه مثل عدم محضست چرا تذکیر باین احییت غیر خطیر می نمایی که محاربه و مقابله با آن غیر منافی و اگر در قلبش چیزی بلکه چیزها باشد وجهش غیر خافی و چون ازین بیان دم در کشیدند و معجز سکوت و صموت از ان بر سر مبارک کشیدند بلکه بر خلاف آن بسوی نقل اقصای تعظیم و تبجیل والد نبیل خود جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را که آن هم دلیل احییت آن حضرتست گردیدند صراحه واضح شد که تاویل احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باحییت جزئیّه و دیگر تاویلات متعنتین درین باب همه از جمله تسویلات فاسده و تزویقات اکاسده است و اگر بعد سماع این همه ارشادات حضرت عائشه نیز سجه نامرضیه تاویل و تحریف ترک نکنند بلکه اساس حیا و آزر و انصاف بمعادل تسویل و تخدیع باز کنند ناچار در وجه اتی نصّ صریح از زیان حقائق ترجمان آن مجتهده زمان بر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از والد ماجد آن عالیشان و آن هم موکد بحلف شرعی باسم ایزد منان و آن هم باسناد صحیح حسب تصریح اساطین رفیع الشان بحمد الله المستعان ثابت نمایم

وجه پنجاه و سوم

آنکه احمد بن حنبل در مسند خود گفته

ثنا ابو نعیم حدّثنا یونس ثنا عمرو بن حرث قال قال النّعمان بن بشیر استاذن ابو بکر علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فسمع صوت عائشه عالیا و هی تقول و الله لقد عرفت انّ علیا احبّ الیک من ابي ثلاثا فاستاذن ابو بکر فدخل فاهوی إليها و قال لها یا بنت أم رومان ألا أسمعک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و نسائی در کتاب خصائص گفته

اخبرنی عبده بن عبد الرّحیم المروزی قال انبانا عمرو بن محمّد قال انبانا یونس بن ابي اسحاق عن عمرو بن حرث عن النّعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه و سلم فسمع صوت عائشه عالیا و هی تقول و الله لقد علمت انّ علیا احبّ الیک من ابي فاهوی ابو بکر لیلطمها و قال یا بنت فلانه اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فامسکه رسول الله صلی الله علیه و سلم و خرج ابو بکر مغضبا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا عائشه کیف رایتنی انقدتک من الرّجال ثمّ استاذن ابو بکر بعد ذلك و قد اصلح رسول الله صلی الله علیه و سلم و عائشه فقال ادخلانی فی السّلم كما ادخلتانی فی الحرب فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قد فعلنا و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری فرموده

اخرج احمد و ابو داود و النسائی بسند صحیح عن النّعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه و سلم فسمع صوت عائشه عالیا و هی تقول و الله لقد علمت انّ علیا احبّ الیک من ابي و سیّد محمود قادری در صراط سوی گفته

عن النعمان بن بشير أنّ ابا بكر استاذن على المصطفى فسمع صوت عائشه عاليا و هي تقول و الله لقد عرفت ان فاطمه و عليا احبّ إليك مني و من أبي مرتين او ثلاثا فاستاذن ابو بكر فاهوى عليها فقال يا بنت فلان لا أسمعك ترفعين صوتك على رسول الله صلى الله عليه و سلم رواه الامام احمد و رجاله رجال الصّحيح و مولوى ولى الله در مرآه المؤمنین گفته بالجمله محبت و مودت جناب مصطفوی با حضرت مرتضی زیاده از حد بود چنانچه آن حضرت همیشه کلمات داله بر وفور محبت بر زبان مبارک می آورد و

اخرج النَّسائي في الخصائص عن النعمان بن بشير قال استاذن ابو بكر على النبي صلى الله عليه و سلم فسمع صوت عائشه عاليا و هي تقول و الله لقد علمت أنّ عليا احبّ إليك من أبي فاهوى ابو بكر ليلطمها و قال يا بنت فلانه اراك ترفعين صوتك على رسول الله صلى الله عليه و سلم فامسكه رسول الله صلى الله عليه و سلم و خرج ابو بكر مغضبا فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم كيف رأيتني انقذتك من الرّجل ثم استاذن ابو بكر بعد ذلك و قد اصطلح رسول الله صلى الله عليه و سلم و عائشه فقال ادخلا في السّلم كما ادخلتmani في الحرب فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم قد فعلنا پس بعون الهی و اعانت جناب رسالت پناهی از شهادت حضرت صدیقه ام المؤمنین که موکدست بهمین بنام پاک ربّ العالمین ظاهر و مستتیر شد که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احبّ بود بسوی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از پدر عالی گهر آن مجتهد جلیله الخضر و الفضل ما شهدت به الأعداء حالا توجیّهات بارده رکیکه و تسویلات فاسده ردیه که اهل سنّت بهزار جد و کد و سعی و کوشش در حدیث طیر اختراع می کردند و در آفتاب روشن خاک می ریختند و اخفای حق و صدق و اشاعت باطل می خواستند بعنایت جناب امّ المؤمنین از سر باطل و از حلیه صحت عاطل بر آمد و محتجب مباد که چون دلالت این احادیث قاطعه و آثار ساطعه بر احیّت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در نهایت وضوح و ظهور و غایت سطوع و سفور بود بهمین سبب علامه جلال الدین احمد خجندی نسبت بحدیث عائشه و معاذه و حضرت ابی ذر تصریح صریح فرمود که آن بسبب دلالت بر احب بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم معاضد و مؤید حدیث طیر می باشد و نیز علامه محمّد بن اسماعیل الامیر در روضه ندیه صراحه افاده فرمود که اخبار مذکوره ادله احبّ الخلق بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم می باشد کما ستقف علیه فیما بعد انشاء الله تعالی لکن کمال عجیبت از محبّ طبری که با آن همه تبحر و تمهر چسان مرتکب تلمیح و تسویل گردید و با وصف صریح بودن حدیث عائشه و معاذه و حضرت ابی ذرّ در احیّت عنادا بر سر تحریف و تاویل رسید در ریاض نضره محب طبری مذکورست ذکر اختصاصه باحبیبه النبیّ صلی الله علیه و سلم

عن عائشه سئلت أئی النَّاس حبّ الی رسول الله صلى الله

عليه و سلم قالت فاطمه فقيل من الرجال قالت زوجها ان كان ما علمت صواما قواما خرجه الترمذى و قال حسن غريب

وعنها و قد ذكر عندها على فقلت ما رأيت رجلا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و لا امرأه احب الى رسول الله صلى الله عليه و سلم من امرأته خرجه المخلص و الحافظ الدمشقى و عن معاذة الغفاريه قالت كانت لى انس بالنبى صلى الله عليه و سلم اخرج معه فى الاسفار و اقوم على المرضى و اداوى الجرحى فدخلت الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فى بيت عائشه و على رضى الله عنه خارج من عنده فسمعتة يقول يا عائشه ان هذا احب الرجال الى و اكرمهم على فاعرفى له حقه و اكرمى مثواه خرجه الخجندى

و عن مجمع قال دخلت مع أمى على عائشه فسألته عن امرها يوم الجمل فقالت كان قدرا من الله

و سألتها عن على فقالت سألت عن احب الناس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و زوجته احب الناس كان إليه

و عن معاوية بن ثعلبه قال جاء رجل الى أبى ذرّ و هو فى مسجد رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال يا ابا ذرّ الا تخبرنى باحب الناس إليك فانى اعلم ان احب الناس إليك احبهم الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قال أى و رب الكعبه احبهم الى احبهم الى رسول الله صلى الله عليه و سلم هو ذاك الشيخ و اشار الى على خرجه الملاء فى سيرته و قد تقدّم لابی بكر مثل هذه فى المتفق عليه فيحمل هذا على ان علينا احب الناس إليه من اهل بيته و عائشه احب إليه مطلقا جمعا بين الحديثين و يؤيده ما

رواه الدولابى فى الدرّيه الطّاهره ان النبى صلى الله عليه و سلم قال لفاطمه انكحتك احب اهل بيتى الى خرجه عبد الرزاق و لفظه انكحتك احب اهلى الى و وصابى نیز در كتاب الاكتفاء بتقليد محب طبرى بعد ذكر احاديث عديده در احبّ جناب امير المؤمنين عليه السلام كفته و

عن معاوية بن ثعلبه قال جاء رجل الى أبى ذرّ و هو فى مسجد رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال يا ابا ذرّ الا تخبرنى باحب الناس إليك فانى اعرف ان احب الناس إليك احبهم الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قال أى و رب الكعبه ان احبهم الى احبهم الى رسول الله صلى الله عليه و سلم هو ذلك الشيخ و اشار الى على بن أبى طالب رضى الله عنه اخرج الملاء فى سيرته و تقدّم لابی بكر مثل هذا فى المتفق عليه فيحمل هذا على ان علينا كان احب الناس إليه من اهل بيته و عائشه احب الناس إليه مطلقا جمعا بين الحديثين و يؤيده ما

رواه الدولابى فى الدرّيه الطّاهره ان النبى صلى الله عليه و سلم قال لفاطمه انكحتك احب اهل بيتى الى اخرج عبد الرزاق فى جامعه و لفظه انكحتك احب اهلى الى بايد دانست كه هر چند بطلان تاويل احبّ جناب امير المؤمنين عليه السلام باحبّيت خاصه جزئيه كه مفيد افضليت آن حضرت از أبى بكر و غير او نباشد در ارشاد حضرت أبى ذرّ و حديث عائشه و معاذة به بيانى كه در تقرير دلالت هر يك وارد كردم پر ظاهرست و نیز ديگر وجوه سابقه براى اظهار بطلان و فطاعت آن كافي و وافيست ليكن بنا بر اتمام حجّت و ايضاح محبّت باز مى گويم كه تخصيص احبّيت آن حضرت بنسبت اهليّيت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بر تقدير تسليم مضرتى بما نمى رساند زيرا كه از احاديث بسيار مثل حديث ثقلين و حديث

و حدیث سفینه و مثل آن که جمله از آن را خود محب طبری در مصنفات خرد آورده و احادیث افضلیت بنی هاشم از سائر قریش که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در مقام افتخار و اثبات افضلیت خود فرموده کما فی الجامع الصحیح للترمذی و دلائل النبوه لابی نعیم و غیره ثابتست که اهل بیت علیهم السّلام افضل انداز جمیع ناس علی العموم پس هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احب اهلیت باشد احیّت انحضرت از سائر ناس و افضلیت عامه انحضرت قطعاً ثابت شود و بحمد الله چنانچه احادیث متکثره صحیحه و اخبار متوفره صریحه دلالت واضحه بر افضلیت اهلیت علیهم السّلام بر سائر خلق و قبح تفضیل احدی بر ایشان دارد همچنین افادات علمای اعلام و کبرای عظام سنیه نیز شاهد برین مقصودست ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی در کتاب هدایه السّیّدها گفته فی شرح ذخائر العقبی فی مناقب اولی القربی قال القاضی عزّ الحق و الدّین الزرنندی المدنی الحنفی نقل عن ابي حنیفه الکوفی رح انه مرّ یوما فی سکه من سکک بغداد فرأی بعض اولاد السّادات یلعب بالجوز فتزل من بغلته و امر اصحابه بالنزول و مشی اربعین خطوه ثم ركب و توجه الی اصحابه فقال من جال فی قلبه او ظهر علی لسانه انه خیر من صبیّ او من غلام اهل بیت رسول الله فهو عندی زندق و ترجمه این عبارت باین نهج نموده حاصله روزی امام اعظم رضی الله عنه در راهی درون بغداد می رفت دید سیدزاده خورد کی درون راه جوز بازی می کند امام از استر فرود آمد و گفت ای یاران از اسپان فرود آید و چهل قدم علوی گذاشت بعده سوار شد گفت ای یاران من هر کرا در دل گذرد یا بر زبان آرد که من از فرزند رسول بهترم او نزدیک من زندقست انتهی پس بحمد الله حسب این افاده مئینه امام اعظم ظاهر شد که هر کسی که در خاطرش جولان کند یا بر زبانش ظاهر و عیان گردد که او بهترست از کودکی یا غلامی از اهل بیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او زندقست یعنی کافر و خارج از اسلام و مستحق عذاب دوام پس اگر در قلوب حضرات ثلثه افضلیت خودشان از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که افضل اهلیتست و لاین یا این معنی بر زبانشان روان بود کما هو مزعوم للتعنتین پس حسب ارشاد صدق بنیاد امام اعظم زندقه این حضرات و خروج از اسلام و دخول در کفره لئام ثابت گردید و بنای تبجیل و تعظیم و اجلال و تفخیمشان باب رسید و نیز بکمال ظهور واضح شد که کسانی که بصراحت تمام السنه خود را به تفضیل این حضرات بر آن نفس رسول می آلایند بنا بر این حکم قصب السّبِق در تشیید مبانی زندقه می ربایند و کمال اسلام و ایمان خود بر منصفین ظاهر می نمایند اما حدیث عمرو بن عاص که محب طبری آن را حيله خلاص و ذریعه مناص از لزوم اشکال شدید الاعتیاص مگردانیده و بقول خود و قد تقدم لابی بکر مثل هذه فی المتفق علیه بان اشاره کرده پس ذکر آن عین مکر و الباس و ازلال و تضلیل اشباه ناس و ایقاعشان در مهاوی خبط و وسواسست و هرگز این حدیث قابلیت آن ندارد که اهل سنت بمقابله اهل حق بان دم زنند و حرفی از آن بر زبان سلاطت ترجمان آورده اساس انصاف برکنند و هر چند نبذی از وجوه سابقا مرقوم شد بر بطلان این خرافت سراسر افت دلالت واضحه دارد لکن درین مقام علاوه بر آن بعضی از وجوه که اسقاط احتجاج بان مرقوم می شود اول آنکه این روایت موضوعه و فریه مصنوعه را محض اهل سنت نقل می کنند و روایت ایشان هرگز بر اهل حقّ حجت نیست و اگر احادیث و روایات ایشان بر اهل حقّ حجت گردد چرا احادیث اهل حقّ بر ایشان

حجت نگردد و الحمد لله که از سر انصاف شاه ولی الله ولد مخاطب در قره العینین تصریح فرموده که مناظره با امامیه و زیدیه با حدیث صحیحین و مانند آن فضلا عن غیرها نباید کرد پس این حدیث موضوع اگر چه در صحیحین مذکورست اما قابل احتجاج نباشد و علاوه بر آن حسب افاده فاضل رشید تلمیذ مخاطب بلکه افادات عدیده خود مخاطب که انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود این حدیث قابل استدلال بر اهل حق و ایقان نیست دوم آنکه مدار این عصبیه واضحه الافتراء در روایات بخاری و مسلم بر خالد بن مهران حذاء می باشد بخاری در صحیح خود در مناقب اُبی بکر گفته

حدثنا معلى بن أسد ثنا عبد العزيز بن مختار ثنا خالد الحذاء عن أبي عثمان ثنى عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش ذات السلاسل فقلته فقلت أي الناس أحب إليك قال عائشه فقلت من الرجال قال ابوها قال فقلت ثم من قال ثم عمر بن الخطاب فعده رجالا و نیز بخاری در صحیح خود در غزوه ذات السلاسل گفته

حدثنا اسحاق قال حدثنا خالد بن عبد الله عن خالد الحذاء عن أبي عثمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث عمرو بن العاص على جيش ذات السلاسل قال فقلته فقلت أي الناس أحب إليك قال عائشه قلت من الرجال قال ابوها قلت ثم من قال عمر فعده رجالا فسكت مخافه ان يجعلنى فى آخرهم و مسلم در صحیح خود در مناقب اُبی بکر گفته

حدثنا يحيى بن يحيى قال انا خالد بن عبد الله عن خالد عن أبي عثمان قال اخبرني عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش ذات السلاسل فقلته فقلت أي الناس أحب إليك قال عائشه قلت من الرجال قال ابوها قلت ثم من قال عمر فعده رجالا- و خالد حذاء مقدوح و مجروح اجله كبراء و مطعون و مثلوب اعظم بصراءست ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته قال ابو حاتم يكتب حديثه و لا يحتج به و نیز ابن حجر در تقريب بترجمه او گفته قد اشار حماد بن زيد الى ان حفظه تغاير لما قدم من الشام و عاب عليه بعضهم دخوله فى عمل السلطان سوم آنکه از عبارات بخاری و مسلم ظاهرست که خالد این حدیث مصنوع را از ابو عثمان روایت نموده حال آنکه حسب افاده امام احمد بن حنبل خالد از ابو عثمان چیزی نشنیده پس ظاهر شد که این خبر مفتعل صریح الانقطاعست ابن حجر در تهذيب بترجمه خالد گفته و قال عبد الله بن احمد ابن حنبل فى كتاب العلل عن ابيه لم يسمع خالد الحذاء عن أبي عثمان النهدي شيئا چهارم آنکه این روایت دلالت وارد بر احییت عائشه از جناب فاطمه عليها السلام پس مبطل آن خواهد بود احادیث کثیره صحیحه که در حق جناب فاطمه عليها السلام ثابت شده و دلالت واضحه بر احییت و افضلیت آن جناب بر عائشه وارد مثل

حدیث فاطمه سیده نساء اهل الجنه

و حدیث فاطمه بضعه منى فمن اغضبها فقد اغضبني

و حدیث انما هی بضعه منى یربني ما اربها و يؤذيني ما آذاها و حدیث مساره و حدیث قیام و اعظام آن جناب برای آن حضرت الى غير ذلك من الاحاديث التي لا تحصي كثره و بغایت عجیبت که محب طبری پرده حیا از رخ کشیده بلا محابا معاندت این اخبار سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار ورزیده بمزید تعصب درین کلام شامت نظام خود دعوی باطل احییت عائشه مطلقا آغاز نهاده حال آنکه احییت مطلقه عائشه بر اصول اهل سنت نیز مستقیم نمی شود زیرا که احییت دلیل افضلیتست پس لازم خواهد آمد که عائشه از والد ماجد خود هم بهتر باشد و هو کما تری پنجم آنکه ولی الله و ما زاله الخفا

گفته

ص: ۶۲۱

عن اسلم باسناد صحیح علی شرط الشیخین إذ حین بویع لابی بکر بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان علی و الزبیر یدخلان علی فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم فیشاورونها و یرتجعون فی امرهم فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمه فقال یا بنت رسول الله و الله ما من الخلق احد احب إلینا من ابیک و ما من احد احب إلینا بعد ابیک منك و ایم الله ما ذاک بما نعی ان اجتمع هؤلاء الثفر عندک ان أمر بهم ان یحرق علیهم البیت قال فلمّا خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی و قد حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم الله لیمضینّ لما حلف علیه فانصرفوا راشدین فرأوا رأیکم و لا ترجعوا الّی فانصرفوا عنها فلم یرجعوا إلیها حتی بايعوا لابی بکر ازین روایت صحیحہ ظاهریست که خلیفه ثانی بقسم شرعی نفی احبیت کسی کائنا من کان از حضرت فاطمه علیها السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی خود پا نموده پس اگر حدیث عمرو عاص اصلی می داشت این ارشاد باسداد حضرت لا ثانی را وجهی نبود چه اگر حضرت عائشه احب ناس بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می بود می بایست که نزد حضرت او هم عائشه احب ناس می بود نه حضرت فاطمه و هذا ظاهر جدّا ششم آنکه اگر این روایت که مفاد آن بودن عائشه احب نساء و بودن ابو بکر احبّ رجال بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست اصلی می داشت چرا حضرت عائشه اعتراف باحبیت جناب فاطمه و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام می فرمود و چرا با وصف تعییر و تشویر جمیع بن عمیر و عروه بن زبیر و معاذه غفاریه بذکر یوم جمل باحبیت خود و احبیت والد ماجد خود جواب نداد و چون ثابتست که حضرتش با وصف این تنذیدات عدیده و تعییرات شدیدة اصلاً ذکر احبیت خود و احبیت والد ماجد خود در میان نیارورد بلکه با کمال حیرت و انتشار دوچار گردیده بمزید عجز و اضطراب خروج خود را بمیدان کار زار بقضاء و قدر ایزد قهار حواله کرد پس معلوم شد که حدیث عمرو بن عاص ساخته و پرداخته خود ابن عاص یا بعض دگر از مفتریان عثمانیه و مروانیه است و اصلاً حظی از صحت و واقعیت ندارد والا- حضرت عائشه اعرف بان می بود و ذکر آن درین مقامات حاجت و مواضع فاقت می نمود إذ لا عطر بعد عروس و لا مخبأ بعد بوس هفتم آنکه سابقاً در

وجه پنجاه و سوم

دانستی که عائشه بمخاطبه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بصوت عالی گفت

و الله لقد علمت انّ علیا احبّ إلیک من ابي و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برین کلام او سکوت فرمود و تقریر آن کرد پس ظاهر شد که حدیث عمرو بن عاص که دلالت بر احبیت ابو بکر دارد صرف کذب و بهتان و محض عضیئه واضح العدوان بر سید الانس و الجان علیه و آله سلام الله الملك المنانست و هر چند معارضه حدیث عائشه با حدیث عمرو بن عاص در غایت وضوح بود لکن ابن حجر عسقلانی بمزید رافت و شفقت جنانی بر اول و ثانی و نهایت لطف و مهربانی باین زرافه طغیانی درین باب کلامی عجیب بر زبان آورده که مایه حیرت اولی الالبابست چنانچه در فتح الباری بشرح حدیث عمرو بن العاص از باب مناقب ابي بکر گفته و

اخرج احمد و ابو داود و النسائی بسند صحیح عن النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه و سلم فسمع

صوت عائشه عاليا و هي تقول و الله لقد علمت ان عليا احبّ إليك من أبي الحديث فيكون على ممن أبهمه عمرو بن العاص
ايضا و هو و ان كان في الظاهر معارض حديث

ص: ٦٢٢

عمرو لکن یرجح حدیث عمرو انه من قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم و هذا من تقریره و یمکن الجمع باختلاف جهة المحبه فیکون فی حق ابي بکر علی عمومہ بخلاف علی و یصحّ حیثذ دخوله فیمن ابهمه عمرو و معاذ اللہ ان نقول كما یقول الرفضه من ابهام عمرو فیما روى لما كان بينه و بین علی رضی اللہ عنهما فقد كان النعمان مع معاویہ علی و لم یمنعه ذلك من الحدیث بمنقب علی و لا اریاب فی ان عمرا افضل من النعمان و اللہ اعلم بر ارباب افهام بکمال وضوح واضحت که ترجیح حدیث عمرو بن عاص بر حدیث نعمان بن بشیر بسبب بودن حدیث عمرو از قول جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و بودن حدیث نعمان از تقریر آن جناب معاندت بحت با حق لازم الاذعانست و صدور این چنین کلام از شیخ الاسلام سنیان که تحقیقاتش در علم حدیث مایه افتخارشانست بس مستبعد زیرا که اولاً مرجح بودن قول بر تقریر در امثال این مقامات ممنوعست و ثانیاً بنا بر اصول اهل سنت بسیاری از مرجحات برای حدیث نعمان حاصلست مثل کبرشان عائشه صاحب قضیه و واقفتر بودنش به حالات جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و زیادت اطلاع او بحال پدر خود من حیث الفضیله الی غیر ذلك مما لا یخفی عند الامعان پس حدیث نعمان را با وصف این مرجحات ترک نمودن و بحدیث عمرو عاص تمسک جستن اظهار کمال مجانبت از انصافست و از اکبر مرجحات حدیث نعمان بر حدیث عمرو بن عاص اینست که نعمان بن بشیر آن را با وصف بودن خود با معاویہ نقل کرده: ؟ ؟ ؟ و الفضل ما شهدت به الاعداء* و نیز عائشه صاحب قضیه آن جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را کمال دشمن می داشت بخلاف عمرو بن عاص که با عائشه و ابو بکر و عمر عداوت نداشت بلکه این جمله از ملت واحده بودند و نیز در ان زمان بحکم معاویہ احادیث بسیار در فضائل شیخین و غیر ایشان از اعداء اهل بیت علیهم السلام وضع می شد کما علمت تفصیله فی مجلد حدیث الولاية و عمرو بن عاص وزیر خاص معاویہ بود و ظاهرست که اگر کسی فضیلتی برای دشمن خود ظاهر کند یا نقل نماید قولش یقیناً لائق تسلیم و قبولست بخلاف قول کسی که فضیلتی برای دوست خود نقل کند و در نقل آن بحیثیات متعدده متهم هم باشد اما دعوی ابن حجر این معنی را که جمع بین الروایتین باختلاف جهت محبت ممکنست پس بطلان آن سابقاً بکمال تفصیل شنیدی و دانستی که اطلاق صیغه افعال التفضیل بر مفضول بلحاظ وجه غیر معنی به هرگز سمتی از جواز ندارد هشتم آنکه ترمذی در جامع خود گفته

حدثنا سفیان بن وکیع نا محمّد بن بکر عن ابن جریح عن زید بن اسلم عن ابيه عن عمر انه فرض لاسامه فی ثلاثه آلاف و خمس مائه و فرض العبد اللہ بن عمر فی ثلاثه آلاف فقال عبد اللہ بن عمر لایبه لم فضلت أسامه علیّ فو اللہ ما سبقنی الی مشهد قال لأنّ زیدا کان احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم من ابيک و کان أسامه احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم منك فاثرت حبّ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم علی حبّی هذا حدیث حسن غریب و ابو العباس محمّد بن یزید المعروف بالمبرد در کامل گفته

وقال عبد اللہ بن عمر لایبه لم فضلت أسامه بن زید علیّ و انا و هو سیان فقال کلاً کان ابوه احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم من ابيک و کان احبّ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم منك پس می بینی که صراحه خلافت مآب

بخطاب پسر خود می گوید که زید از پدر تو بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم احب بود پس واضح شد که حدیث عمرو بن عاص که دالست بر احییت عمر بعد ابو بکر زوربست بغایت بی اصل و امریست که خود خلافت مآب از ان خبر نداشتند بلکه بر خلاف آن زید را از خویشتن احب می انگاشتند و حمل این کلام خلافت مآب بر هضم نفس جائز نیست زیرا که آن را در محل جواب ایراد و اشکال عسیر الانحلال پور خود بر زبان آورده اند پس لابدست که آن را بر حقیقت حمل باید کرد و بالجمله چون خود کرده را علاجی نیست پس لازمست که اهل سنت یا خلافت مآب را در اظهار احییت زید از خود کاذب و مفتری بدانند یا آنکه دست از حدیث عمر بن عاص بردارند و غالباً بمفاد ان الانسان إذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما ایشان را التزام تکذیب عمرو بن عاص نسبت بتکذیب خلافت مآب انب اولی خواهد بود نهم آنکه ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عمرو بن العاص قال قيل يا رسول الله أي الناس أحب إليك قال؟؟؟ عائشه فقال من الرجال قال ابو بكر قال ثم من قال ثم ابو عبيده كر أي اخرجه ابن عساكر ازین روایت ظاهرست که عمرو بن عاص از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم احییت ابو عبیده بعد ابو بکر بسوی آن جناب نقل کرده و در حدیثی که بخاری و مسلم آورده اند احییت عمر بعد ابو بکر نقل کرده پس معلوم شد که از عمرو بن عاص معتاص در نقل این کذب تهافت عجیب و تناقض غریب واقع شده که گاهی عمر را بعد ابو بکر احب نقل می کند و گاهی بمفاد آنکه دروغ گو را حافظه نباشد احییت ابو عبیده بعد ابو بکر ثابت می نماید و ذلك اصدق شاهد علی کذبه دهه در کنز العمال مذکورست

عن عمرو بن العاص قال لما قدمت من غزوه السلاسل و كنت اظن ان ليس احد احب الى رسول الله صلى الله عليه و سلم مني فقلت يا رسول الله أي الناس أحب إليك قال عائشه قال اني لست اسألك عن النساء قال ابوها اذن قلت فأي الناس أحب إليك بعد أبي بكر قال حفصه قلت لست اسألك عن النساء قال فابوها اذن قلت يا رسول الله فاین علی فالتفت الى اصحابه فقال ان هذا يسألني عن النفس ابن النجار ازین روایت ظاهرست که واضح مدحور قبح الله وجهه يوم النشور بعد از آنکه در باب احییت فلاخن و بهمان مسلك افترا و بهتان بر سید الانس و الجان علیه و آله سلام الله الملك المنان پیموده بالحاء حق در آخر بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نفس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیز ذکر نموده و هر چند بمفاد اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود تسلیم صدر این روایت بر اهل حق هرگز لازم نیست و بمصداق خذ ما صفی و دع ما کدر احتجاج و استدلالشان درین مقام بآخر روایت بر احییت مطلقه حقیقیه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام سالم و بی عیبست لکن اگر علی سبیل فرض المحال افترای واضح کثیر الازلال در باب شیخین و غیر ایشان از ارباب ضلال تسلیم هم کرده شود چون از آخر روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت سؤال سائل از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود

هذا يسألني عن النفس معلوم خواهد شد که فضل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از دیگران بمراتب کثیره لا تحصی بالاترست و جز آن جناب هیچکس احییت حقیقیه نداشت و آن جناب از جمیع نساء و رجال و ازدواج و اقارب و اجانب و اول و ثانی افضل و احب بود و الحمد لله الذی اجری الحق علی لسانهم

و خرب بایدیدهم بنیانهم و مستتر مباد که محب طبری در احییت حضرت فاطمه علیها السّلام هم تاویل علیل سابق ذکر نموده و بظهور بطلان آن اعتنائی و التفاتی نفرموده حیث

قال فی ذخائر العقبی ذکر انها رضی الله عنها كانت احب الناس الی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن أسامه بن زید رضی الله عنه قالوا یا رسول الله من احبّ إلیک قال فاطمه قالوا نسألک عن الرجال قال اما انت یا جعفر و ذکر حدیثا سیاتی ان شاء الله تعالی فی مناقب جعفر رضی الله عنه و

فیہ ان احبهم إلیه زید بن حارثه رضی الله عنه اخرجه احمد و عن عائشه رضی الله عنها قالت انها سئلت أیّ النّاس کان احبّ الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقالت فاطمه فقیل من الرجال قالت زوجها ان کان ما علمت صواما قواما اخرجه الترمذی و قال حدیث حسن غریب و اخرجه ابو عمر بن عبید و زاد بعد قوله قواما جدیرا بقول الحق

و عن بریده رضی الله عنه قال احبّ النّساء الی رسول الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها و من الرّجال علی رضی الله عنه اخرجه ابو عمر قال ابراهیم یعنی من اهل بیته و يؤید تاویل ابراهیم الحدیث المتقدّم

أنّه صلی الله علیه و سلم قال لفاطمه رضی الله عنها انکحتک احبّ اهل بیتی الیّ و فی المصیر إلیه جمع بیته و بین ما روی فی الصحیح

عن عمرو بن العاص رضی الله عنه أنّه سئل عن احبهم إلیه قال عائشه قالوا من الرجال قال ابوها و قد ذکرنا ذلك فی مناقب أبی بکر رضی الله عنه فی کتاب ریاض النّضرة فی فضائل العشره المبشره و ذکرناه فی مناقب عائشه رضی الله عنها فی کتاب السّمط الثمین فی مناقب امّہات المؤمنین و ما عطف

اخرجه الحافظ ابو القسم الدمشقی عن أسامه أنّ علیاً رضی الله عنه قال یا رسول الله أیّ اهل بیتک احبّ إلیک قال فاطمه قال علی رضی الله عنه و الله لا- نسألک عن اهلک قال فاحبّ اهلی الی من انعم الله علیه و انعمت علیه أسامه بن زید قال فقال العبّاس و من یا رسول الله قال علیّ ثم انت قال فقال العبّاس یا رسول الله جعلت عمّک آخرهم قال قال أنّ علیاً سبقک بالهجره سبحان الله محب طبری را با وصف این همه تبهر هنوز اطلاعی برین مطلب هم حاصل نیست که احادیث کثیره شائعه و اخبار و فیره ذائعه که بسیاری از ان را خود او را در همین کتاب ذخائر العقبی وارد کرده دلالت صریحه بر افضلیت و احییت اهل بیت علیهم السّلام از دیگران دارد تا بادراک این معنی از تاویل احییت باهل بیت از اهل بیت باز می ایستاد و بنقل چنین تاویل و توجیه غیر نافع داد تناسی صریح و تغافل فضحی نمی داد و عجیب تر از ان این ست که ثمر این تاویل علیل را حصول جمع در میان حق مصاص و افترای عمرو عاص بیان می کند و بذکر این کذب و ز در مهجور اساس انصاف بمعاول جور و اعتساف بر می کند و قطع نظر از دیگر امور نمی داند که بمقابل احادیث حضرت أبی ذر و دیگر صحابه حدیث عمرو بن عاص را با آن همه مثالب و معایب فاحشه که بسماع آن مو بر تن می خیزد ذکر کردن و بمؤدای آن قائل شدن کار هیچ مؤمنی بلکه عاقلی نیست اما حدیثی که محب طبری در صدر این کلام خود بآن اشاره کرده و گفته که از ان احییت زید بن حارثه ظاهر می شود پس ظاهرست که چون آن حدیث از مرویات اهل سنتست پس بر ما حجت نباشد و نیز چون تلازم بین الاحییه و الافضلیه

قطعا و حتما سابقا دریافتی پس این حدیث منافی اجماع شیعه و سنی که بر مفضولیت زید از جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع ست خواهد شد و از همین جا به یقین می توان دانست که تقدیم اسامه در احییت بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حدیثی که در آخر این کلام محب طبری مذکورست نیز تافته و بافته شیوخ مغفلین این حضرات بدیعه السمات می باشد و از غرائب مطربه و عجائب مغربه آنست که شیخ عبد الحق در لمعات شرح مشکاه در شرح حدیث جمیع بن عمیر که در وجه چهل و هفتم مذکور شد گفته قوله قالت زوجها انظر الی انصاف الصّیدقیه و صدقها علی رغم من یزعم من الزائغین خلاف ذلك و لقد استحیت ان تذکر نفسها و اباه و لا یبعد ان لو سئلت فاطمه عن ذلك لقاتل عائشه و ابوها و قد ورد كذلك فی روایه عن غیر فاطمه رضی الله عنها و من ههنا یعلم انّ الوجوه مختلفه و الحیثیات متعدده و بهذا ینحلّ الشبهات و یتخلص عن الورطات محتجب نماند که چون در اعتراف صریح حضرت عائشه که جمیع بن عمیر آن را نقل کرده محل کلام و مجال قیل و قال نبود بسیاری از شراح مصابیح و مشکاه مصلحت در سکوت و صموت دیدند و لب تسویل و تاویل در آن فرو بسته دم در کشیدند لکن شیخ عبد الحق را فرط تعصبش نگذاشت که ساکت و صامت باشد ناچار بمزید اضطراب و اضطراب این حرفی چند که قابل هزار ریشخندست بر زبان بشاعت ترجمان آورد و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم که اگر از عائشه درین مقام یا یکدم دیگر کلمه انصاف صادر شده باشد مبطل انصاف او بجور و اعتساف و رادّ اتسام او بوصمت ترک صدق و انصاف نمی تواند شد زیرا که اگر دشمن شخصی هزار جا اظهار عداوت آنشخص کرده باشد و در نقششان او بارها راه کذب و افترا رفته اگر در یک دو مقام بالجای حق کلمه انصاف در حق آن شخص بر زبانش جاری شود دلیل صدق و محبت او بآن شخص نمی تواند شد و تعجبست از شیخ عبد الحق که آیا با وصف این همه تبخّر که معتقدینش مثل فاضل رشید و غیر او برایش ثابت می نمایند بر جمله الکذوب قد یرصدق و قضیه الفضل ما شهدت به الأعداء له از امثال شائعه ذائعه است هم اطلاعی حاصل نیامد تا بتامل آن از تفوه بچنین حرف باطل کفّ لسان می کرد آری راست گفته اند

حَبَّكَ الشَّيْءُ يَعْمَى وَيَصْمُّ بِالْجُمْلَةِ اِذَا نَظَرَ غَيْرَ مَاهِرٍ رَا بِمُلَاحَظَةٍ اِيْنَ اِعْتَرَا فِ عَائِشَةَ وَ اِمْتَالِ اَنْ دَرِ ثُبُوْتِ عِدَاوَتِ وَ مَخَالَفَتِ اَوْ بِاِهْلِيَّتِ خَاصَّةً بِاَ جَنَابِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خَلِجَانِي رُو دَهْدُ بَايْدُ كِهْ بِاَ كِتَابِ مُسْتَطَابِ تَشْيِيْدِ الْمُطَاعِنِ وَ اِمْتَالِ اَنْ رَجُوْعِ كُنْدُ وَ بِيْنِيْدُ كِهْ مَرْتَبَةُ عَائِشَةَ دَرِ اِيْنِ اُمُوْرٍ بِيْجِهْ حُدُ رَسِيْدَةٍ وَ كَافِيْ خَوَا هِدُ بُوْدُ اَوْ رَا مِلَا حِظَهْ اِيْنِ مَعْنَى كِهْ اَنْ رِيْسَهْ اِهْلِ نَصْبِ وَ عِنَادِ بِسَبَبِ كُوَا مَنِ اَضْغَانِ وَ اِحْقَادِ خُوْدِ بِاَ جَنَابِ اَبُو الْاِئْمَةِ الْاِمْجَادِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ اَلْفُ سَلَامِ رَبِّ الْعِبَادِ اِظْهَارِ كِمَالِ سُرُوْرٍ وَ حُبُوْرٍ بَرِ اِرْتِحَالِ وَ اِنْتِقَالِ اَنْ جَنَابِ اَزِيْنِ دَارِ غُرُوْرٍ وَ حِظَهْ وَ ثُوْرِ اَغَا زِ نِهَادِ وَ بَا نِشَادِ شَعْرٍ: ؟ ؟ ؟ فَالْقَتِ عَصَا هَا وَ اسْتَقْرَّ بِهَا النُّوْيُ كَمَا وَ قَرِ عَلَيْنَا بِالْاِيَابِ

المسافر

داد غایت عروج بر معارج نصب و خروج بداء اما ادعای عبد الحق که عائشه بجواب سؤال از احبّ ناس از ذکر خود و والد ماجد خود استحياء نمود پس ضحکه بیش نیست چه حال استحياء و شرم و آزرم آن راکبه مهالک زلزل از تیرجات و تکلمات جنگ جمل و امثال آن بر اهل سائر ملل بنهایت وضوح تابان و نمایانست پس ذکر استحياء جز آنکه سبب خنده سرشار اهل نقد و استبصار گردد دیگر چه خواهد بود و ازین عذر بارد عبد الحق چنان بگمان می رسد که او جز این روایت بر دیگر افادات حضرت عائشه متعلق بمسأله احییت جناب

فاطمه و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام مطلع نشده یا آنکه دیده و دانسته بآن اعتنائی ننموده و نه هر کسی که ادنی بهره از عقل داشته باشد و روایات سابقه که متضمن اعترافات حضرت عائشه است بنظر آرد بطلان این عذر شنیع را بنهایت ظهور و وضوح خواهد دید چه از روایت کفایه الطالب ظاهرست که عائشه گفت ما خلق الله خلقا احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من علی بن ابی طالب پس اینجا که کسی سؤال از احب ناس نکرده بود کدام مقام استحیا بود که عائشه بایراد لفظ منکر خلق در سیاق نفی که مفید عموم و استغراقست خود و والد ماجد خود و دیگران را درین عموم داخل نمود و احییت عامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بلا- الجا ثابت فرمود و نیز از روایات مکالمات جمیع و عروه و معاذه ظاهرست که ایشان بتذکیر محاربه حمل نهایت تعنیف تغییر حضرت عائشه نمودند و حضرتش بجواب شان سکوت محض هم نفرمود بلکه بخطاب جمیع و عروه عذر بدتر از گناه قضا و قدر پیش نمود و بخطاب معاذه حدیثی از والد ماجد خود در فضل عظیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل فرمود و ظاهرست که هر گاه نوبت بتعنیف و تعبیر و آن هم بنحو مذکور و آن هم بمزات و کرات رسد محل استحیاء کذائی باقی نمی ماند پس حضرت عائشه را در مقامات مذکوره چنانچه گذشت پر لازم بود که احییت خویش و احییت والد ماجد خود بمعرض بیان آرد و باین حیل از شکال اشکال و اعضاء نجات یابد و علاوه برین اگر حضرت عائشه را پاره از شرم نصیب شده بود کاش بخطاب عروه که تابعی جلیل بود ذکر مادرش بمیان نمی آورد و توهین و تخجیل او را باین ذکر بغایت قصوی نمی رسانید و نیز اگر عائشه را از ذکر احییت خود و والد ما خود استحیاء مانع بود پس چه چیز حمل کرد او را که احییت جناب فاطمه و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام را بیان کند چه ممکنش بود که سکوت محض اختیار کند و به بیان احییت جناب فاطمه و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام ایهام امریکه حسب مزعوم مخالفین بی حقیقت محضست ننماید و نیز از روایت مستدرک و غیر آن ظاهرست که عائشه بخطاب ما در جمیع بن عمیر گفت و الله ما اعلم رجلا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم منه و لا امرأه من الارض کانت احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم من امرأته و کار احدی از اهل ایمان نیست که استحیاء امری غیر واقع را و آن هم موکد بحلف شرعی بنام ایزد قهار ذکر نماید و از وعید شدید و لا- تَجْعَلُوا لِلّٰهِ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ تترسد و نیز از روایت نعمان بن بشیر که بسند صحیح واردست آشکارست که عائشه بخطاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بصوت عالی می گفت

و الله لقد علمت انّ علیا احب الیک من ابی که درین اثنا ابو بکر داخل شد و قصد زدن عائشه کرد و تهدید شدید بر عائشه بسبب رفع صوت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمود و مغضبا خارج شد پس اگر عائشه را عموما یا در خصوص مسئله احییت استحیاء بود کاش در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم استحیا را کار فرما می شد و مرتکب شکایت بیجا از احب بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آن هم برفع صوت بر رسول که موجب حبط اعمالست نمی گردید و از زجر و تهدید و غضب شدید والد ماجد با تمجید خود محفوظ می ماند اما قول عبد الحق که و لا یبعد ان لو سئلت فاطمه عن ذلك لقاتل عائشه و ابوها پس تخمین محضست که عبد الحق آن را برای تسکین قلب خود و اتباع خود بر زبان سلاطت ترجمان آورده و چگونه امکان داشت که حضرت فاطمه علیها السلام العیاذ بالله امری را

که هیچ اصلی برای آن نبود بلکه خلاف آن نزد آن جناب قطعی الثبوت بود ظاهر فرماید و مبعوضین والد ماجد خود را احبّ النَّاسِ بسوی آن جناب ثابت نماید ذلك ظنّ الذین لا یوقنون اما آنچه گفته و قد ورد كذلك فی روایه عن غیر فاطمه رضی الله عنها پس اگر مراد از ان افترای عمرو بن عمرو عاصست پس وجوه بطلان تمسک بآن آنفا بحمد الله الجلیل بتفصیل شنیدی و بنهایت رکاکت و سخافت آن وا رسیدی و اگر ورای آن چیزی دیگرست پس آن هم نیز بسبب مروی بودن آن از طرق اهل خلاف حجت بر ما نیست و دلائل قاطعه کثیره و براهین ساطعه غزیره که سابقا مذکور شد و لاحقا هم نبذی از آن انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت موهن و مبطل آن خواهد بود و اما ما قال و من هنا یعلم ان الوجوه مختلفه و الحیثیات متعدده و بهذا ینحل الشبهات و یتخلص عن الورطات انتهى فقد سبق وجوه الجواب عنه سابقا* ستاتی انشاء الله دلائل اخرى لاحقا* و من هنا یعلم ان وجوه ازالال القوم مختلفه متبده* و حیثیات اضلالهم للهمج الرّاع متشبهه متعدده* فتاره یدهبون یمینا و تاره یمیلون شمالا* و مره یصبحون حیاری و اخرى یمسون ضاللا* و علی کل حال فلیس لهم لزیغهم خلاص عن الشبهات* و لا مناص عن الورطات* فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون* و فمأواهم النار کلما أرادوا أن یخرجوا منها أعیدوا فیها و قیل لهم ذوقوا عذاب النار الّذی کنتم به تکذّبون و باید دانست که چنانچه احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از احادیث و اخبار کثیره جناب خیر الانام و اقوال و آثار و فیره صحابه عظام ثابت و متحققست همچنین از افادات بعض تابعین فخام و تصریحات صحیحه بعض خلفای اعلام اهل سنت نیز احب بودن آن جناب ساطع و لامعست

وجه پنجاه و چهارم

آنکه غزالی در احیاء العلوم در باب رابع از کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر گفته و یروی عن ابن عائشه ان الحجاج دعا بفقهاء البصره و فقهاء الکوفه قال فدخلنا علیه و دخل الحسن البصری رحمه الله آخر من دخل فقال الحجاج مرحبا بابی سعید مرحبا بابی سعید الی الی ثم دعا بکرسی و وضع الی جنب سریره فقعد علیه فجعل الحجاج یذاکرنا و یسألنا إذا ذکر علی بن أبی طالب رضی الله عنه فنال منه و نلنا منه مقاربه له و فرقا من شره و الحسن ساکت عاض علی ابهامه فقال یا ابا سعید ما لی اراک ساکتا قال ما عسیت ان اقول قال اخبرنی برأیک فی أبی تراب قال سمعت الله جلّ ذکره یقول و ما جعلنا القبله الّتی کنت علیها إلا لیعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبینه و ان کانت لکبیره إلا علی الذین هدی الله و ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم فعلی ممن هدی الله من اهل الایمان فاقول ابن عم النبی علیه السلام و ختنه علی ابنته و احبّ الناس الیه و صاحب سوابق مبارکات سبقت له من الله لن تستطیع انت و لا احد من الناس ان یحظرها علیه و لا یحول بینه و بینها و اقول انه ان کانت لعلی هنات فالله حسیبه و الله ما اجد فیہ قولاً اعدل من هذا فبسروجه الحجاج و تغیر و قام عن السیریر مغضبا فدخل بیتا خلفه و خرجنا قال عامر الشعبي فاخذت بید الحسن فقلت له یا ابا سعید اغضبت الامیر و اوغرت صدره فقال الیک عنی یا عامر یقول الناس عامر الشعبي فقیه اهل الکوفه اتیت شیطانا من شیاطین الانس

تکلمه بهواه و تقاربه فی رایه و یحکک یا عامر هلا اتقیة ان سألت فصدقت او سکت فسلمت قال عامر یا ابا سعید قلتها و انا اعلم ما فیها قال الحسن فذاک اعظم فی الحجّه علیک و اشدّ فی التبعه ازین عبارت ظاهرست که حسن بصری تصریح صریح نموده به اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم احبّ الناس بوده و پر روشنت که تاویل احییت فی الاکل را در کلام حسن بصری مجال نیست و نیز چون کلام او برای اثبات عظیمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تقریح و تبکیت مبغض و منقض آن جناب مسوقست پس راه دادن دیگر تاویلات در ان که محصل ان حمل احییت بر احییت جزئیة ناقصه باشد وجهی از جواز نخواهد داشت

وجه پنجاه و پنجم

آنکه ابو علی مسکویه در کتاب ندیم الفرید علی نقله السید علی بن طاؤس طاب ثراه فی الطرائف ذکر کرده که هر گاه مردم کتابی بمامون نوشتند که در ان سؤال می کردند که بیعت بگیرد برای پسر خود عباس و معاتبه می کردند مامون را بر اخذ بیعت برای امام رضا علیه السلام مامون بجواب شان این کتاب نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ مُحَمَّدٌ عَلَى رِغْمِ أَنْفِ الْوَاعِمِينَ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ عَرَفَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كِتَابَكُمْ وَ تَدَبَّرَ أَمْرَكُمْ وَ مُحَضَّزَ بَدَنَكُمْ وَ أَشْرَفَ عَلَى قُلُوبِ صَغِيرِكُمْ وَ كَبِيرِكُمْ وَ عَرَفَكُمْ مَقْبَلِينَ وَ مَدْبَرِينَ وَ مَالَ إِلَيْهِ كِتَابَكُمْ قَبْلَ كِتَابِكُمْ فِي مَرَاوِضِ الْبَاطِلِ وَ صَرَفَ وَجْهَ الْحَقِّ عَنِ مَوَاضِعِهَا وَ نَبَذَكُمْ كِتَابَ اللَّهِ تَعَالَى وَ الْأَثَارَ وَ كُلَّ مَا جَاءَكُمْ بِهِ الصَّادِقُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَتَّى كَانَكُمْ مِنْ الْأَعْمَى السَّالِفَةِ الَّتِي هَلَكَتْ بِالْخَسْفِ وَ الْقَذْفِ وَ الزَّيْحِ وَ الصَّيْحِ وَ الصَّوَاعِقِ وَ الرَّجْمِ أَفَلَا- يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا وَ الْعَذَى هُوَ أَقْرَبُ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ لَوْ لَا أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ أَنْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ تَرَكَ الْجَوَابَ مِنْ سُوءِ إِحْلَامِكُمْ وَ قَلَّ إِخْطَارِكُمْ وَ رَكَكَ عَقُولِكُمْ وَ مِنْ سَخَافِهِ مَا تَوَوَّنَ إِلَيْهِ مِنْ آرَائِكُمْ فَلَيْسْتُمْ مَسْتَمِعِينَ وَ لَيْبِغُ الشَّاهِدِ غَائِبًا أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلَى فِتْرِهِ مِنَ الرُّسُلِ وَ قَرِيشَ فِي أَنْفُسِهَا وَ أَمْوَالِهَا لَا يَرُونَ أَحَدًا يَسَاوِيهِمْ وَ لَا يَنَاطِيهِمْ فَكَانَ نَبِيَّنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ امِينًا مِنْ أَوْسَطِهِمْ بَيْتًا وَ أَقْلَهُمْ مَالًا وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِهِ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ فَوَاسْتَهُ بِمَالِهَا ثُمَّ امِنَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ لَهُ سَبْعَ سِنِينَ لَمْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ شَيْئًا وَ لَمْ يَعْبُدْ وَ ثَنَا وَ لَمْ يَأْكُلْ رِيبًا وَ لَمْ يَشَاكُلْ أَهْلَ الْجَاهِلِيَّةِ فِي جَهَالَتِهِمْ وَ كَانَتْ عُمُومَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَسْلَمًا مَهِينًا أَوْ كَافِرًا مُعَانِدًا أَحْمَزَهُ فَإِنَّهُ لَمْ يَمْتَنِعْ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ لَا امْتَنَعَ الْإِسْلَامُ مِنْهُ قَضَى لِسَبِيلِهِ عَلَى بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ أَمَا أَبُو طَالِبٍ فَإِنَّهُ كَفَّلَهُ وَ رَبَّاهُ وَ لَمْ يَزَلْ مَدَافِعًا عَنْهُ وَ مَانِعًا مِنْهُ فَلَمَّا قَبِضَ اللَّهُ أبا طَالِبٍ هَمَّ بِهِ الْقَوْمُ وَ اجْمَعُوا عَلَيْهِ لِيَقْتُلُوهُ فَهَاجَرُوا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يَحْبُونَ مِنْ هَاجِرِ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أَوْتَوْا وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ فَلَمْ يَقُمْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَحَدٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ كَقِيَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ أَرَاهُ وَ وَقَاهُ بِنَفْسِهِ وَ نَامَ فِي مَضْجَعِهِ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ بَعْدَ ذَلِكَ مُسْتَمْسِكًا بِأَطْرَافِ الثُّغُورِ وَ يَنَازِلِ الْإِبْطَالِ وَ لَا يَنْكُلُ عَنْ قَرْنٍ وَ لَا يُوَلِّي عَنْ جَيْشٍ مَنِيعِ الْقَلْبِ يُؤَمِّرُ عَلَى الْجَمِيعِ

ولا يؤمر عليه أشد الناس وطاءه على المشركين و اعظمهم بهاء في الله و أفقههم في دين الله و اقرأهم لكتاب الله و اعرفهم بالحلال و الحرام و هو صاحب الولاية في حديث غدیر خمّ و صاحب

قوله صلى الله عليه و اله انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و صاحب يوم الطائف و كان احب الخلق الى الله و الى رسوله و صاحب الباب فتح له و سد سائر الابواب فى المسجد و هو صاحب الرايه يوم خيبر و صاحب عمرو بن عبدود فى المبارزه و هو اخو رسول الله صلوات الله عليه و آله حين آخى بين المسلمين و هو تبع جبرئيل و هو صاحب الآيه و يُطعمون الطعام على حُبّه مشيكيناً و يتيماً و أسيراً و هو زوج فاطمه سيده نساء العالمين و هو ختن خديجه و هو ابن رسول الله لما كفله و رباه و هو ابن أبى طالب فى نصرته و جهاده و هو نفس رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم المباهله و هو الذى لم يكن ابو بكر و عمر ينفذان حكما حتى يسألانه عنه فلما رأى انفاذه انفاذه و ما لم يره رداه و هو رجل من بنى هاشم فى الشورى و لعمرى لو قدر اصحابه على دفعه عنها كما دفع العباس او وجدوا الى ذلك سبيلا لدفعوه فاما تقديمكم العباس عليه فان الله تعالى يقول أ جعلتم سقايه الحاج و عماره المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الآخر و جاهد فى سبيل الله لا يسئرون عند الله و الله لا يهدى القوم الظالمين و الله لو كان ما فى امير المؤمنين من المناقب و الفضائل و الايات المسفره فى القرآن خله واحده فى رجل واحد من رجالكم غيره لكان مستاهلا للخلافه مقدما على اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله بتلك الخله ثم لم تزل الامور تتراقى به الى ان ولى امور المسلمين فلم يستعن باحد من بنى هاشم الا بعبد الله بن عباس تعظيما بحقه وصله لرحمه و ثقه به و كان من امره الذى كان يغفر الله له ثم نحن و هم يد واحده كما زعمتم حتى افضى الله بالامر إلينا فاخفناهم و ضيقنا عليهم و قتلناهم اكثر من قتل بنى أميه اياهم و يحكم ان بنى أميه انما قتلوا منهم من سل سيفا و انا معشر بنى العباس قتلناهم جملا فلتسألن اعظم الهاشميه باى ذنب قتلت و لتسألن نفوس القيت فى دجله و الفرات و نفوس دفنت فى البغداد و الكوفه احياء هيهات انه فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره و اما ما وصفتهم فى امر المخلوع و ما كان فيه من لبس فلعمرى ما لبس عليه امره غيركم إذ هو نتم عليه التكت و زينتتم له الغدر و قلتتم له ما عسى ان يكون من امر اخيك و هو رجل مقتر و معك الاموال و الرجال تبعث إليه فيؤتى به فكذبتم و دبرتم و نسيتتم قول الله تعالى و من بغى عليه لينصرنه الله و اميا ما ذكرتم من استبصار امير المؤمنين فى البيعه لابي الحسن الرضى فما بايع له امير المؤمنين الا مستبصرا فى امره عالما بانّه لم يبق احد على امرها ابين فضلا و لا اظهر عفه و لا اورع ورعا و لا ازهد فى الدنيا و لا اطلق نفسا و لا ارضى فى الخاصه و العامه و لا اشد فى ذات الله منه و ان البيعه له لموافقه لرضى الرب عزّ و جلّ و لقد جهدت و ما اخذنى فى الله لومه لائم و لعمرى لو كانت بيعته بيعه محاباه لكان

العبيد بن امير المؤمنين و سائر ولد امير المؤمنين احب الى قلبه و احلى فى عينه و لكن امير المؤمنين اراد امرا و اراد الله تعالى امرا فلم يسبق امره امر الله و امرا ما ذكرتم مميا مسيكم من الجفاء فى ولايه امير المؤمنين فلعمري ما كان ذلك الا منكم بمظافرتكم المخلوع عليه و مما يلتكم على امير المؤمنين فله الله تعالى تفرقتم عباديد فطور اتباعا لابن ابي خالد و طورا اتباعا النعيم بن حازم و طور اتباعا لـعرايى و طورا اتباعا لابن شكله ثم لكل من سل سيفا على امير المؤمنين و لو لا ان امير المؤمنين شيمته العفو و طبعه التجاوز ما ترك على ظهرها منكم احدا فكلكم حلال الدم محل بنفسه و اما ما سألتكم من البيعه للعباس بن امير المؤمنين أ تستبدلون الذى هو ادنى بالذى هو خير ويلكم ان العباس غلام حدث السن لم يانس رشده و لم يمهل وحده و لم يحكمه التجارب تدبره النساء و تكفله الاماء لم يتفقه فى الدين و لم يعرف حلالا من حرام الا معرفه لا تساس فيه رعيه و لا تقوم به حجه و لو كان مستاهلا قد احكمته التجارب و تفقه فى الدين و بلغ مبلغ ائمه العدل فى الزهد فى الدنيا و عزف النفس عنها ما كان له عندى فى الخلافة الا ما كان لرجل من عك و حمير فلا تكثروا فى هذا المقال فان لسان امير المؤمنين لم يزل مخزونا عن امور و انباء كراهيه ان تخبث النفوس عند ما تنكشف علما بان الله تعالى بالغ امره و مظهر قضاءه يوما فاما ان ايتم الا كشف الغطاء و قشر العضا فان الرشيد اخبرنى عن آباءه و عما وجد فى كتاب الدوله و غيرها ان السابع من ولد العباس هو اللى لا يقوم لبني العباس بعده قائمه و لا تزال النعمه متعلقه عليهم بحياته فاذا ودع فودعوها و إذا فقد تم شخصى فاطلبوا لانفسكم معقلا و هيات ما لكم الا السيف ياتيكم الحسينى الثائر فيحصدكم حصدا و السفينى المرغم و القائم المهدي و عند القائم المهدي تحقن دماؤكم الا بحقها و اما ما كنت اردت من البيعه لعلى بن موسى بعد استحقاق منه لها فى نفسه و اختيارا منى له فما كان ذلك منى الا ان اكون الحاقن لدمائكم و الذائد عنكم باستدامه الموده بيننا و بينهم و هى الطريق التى اسلكها فى اكرام آل ابن ابي طالب و مواساتهم فى الفىء بيسير ما يصيبهم منه و ان تزعموا انى أردت ان يؤل إليهم عاقبتهم و منفعتهم فانا فى تدبيركم و النظر لكم و لعقبكم و أبنائكم من بعدكم و انتم ساهون لاهون فى غمره تعمهون لا تعلمون ما يراد بكم و ما اظلمتم عليه من النقمه و ابتزاز النعمه همه احدكم يمشى مركوبا و يصبح مخمورا تتلهون بالمعاصى و تتباهجون بها الهتكم الخمر و البرابط مخثون موثون لا يتفكر متفكر منكم فى صلاح معيشه و لا استدامه نعمه و لا اصطناع مكرمه و لا كسب حسنه يمد بها عنقه يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من أتى الله بقلب سليم اضعتم الصلوه و اتبعتم الشهوات و كنتم الى اللذات نتم عن العتمات فسوف تلقون غيا و ايم الله لرئما تفكر امير المؤمنين فى امركم فلا يجد امه من الامم استحقوا العذاب حتى نزل بهم بخله من الخلال الا اصاب تلك الخله بعينها فيكم و خلائل كثيره لم يظن امير المؤمنين ابليس اهتدى إليها و لا امر بالعمل عليها و قد اخبر الله فى كتابه العزيز عن قوم صالح انه كان فيهم تسعه

رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ فَايُكُم لَيْسَ مَعَهُ تَسْعَةٌ وَ تَسْعُونَ مِنَ الْمَفْسِدِينَ قَدْ اتَّخَذْتُمُوهُمْ شُعَارًا أَوْ دُثَارًا اسْتَخْفَا بِالْمَعَادِ وَقَلَّ يَقِينٌ بِالْحِسَابِ وَ اِيكُمْ لَهُ رَأْيٌ يَتَّبِعُ أَوْ رُوِيهِ تَنْفَعُ فَشَاهَتِ الْوُجُوهُ وَ عَثَرَتِ الْخُدُودُ وَ اَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنَ الْعَثْرِ فِي أَبِي الْحَسَنِ نَوَّرَ اللَّهُ وَجْهَهُ فَلَعِمْرَى أَنَّهَا عِنْدِي النَّهْضَةُ وَ الْاِسْتِقْلَالُ الَّذِي أَرْجُو بِهِ قَطْعَ الصَّرَاطِ وَ الْاِمْنِ وَ النَّجَاةَ مِنَ الْخَوْفِ يَوْمَ الْفِرْعِ الْاَكْبَرِ وَ لَا اَظُنُّ عَمَلْتُمْ عَمَلًا هُوَ اَزْكَى عِنْدِي مِنْ هَذِهِ الْبَيْعَةِ اِلَّا اِنْ عَوَدَ بِمِثْلِهَا اِلَى مِثْلِهِ وَ اَنَّى لِي بِذَلِكَ وَ اِنِّي لَكُمْ تَلَكَّ السَّيِّعَةِ وَ قَوْلِكُمْ اَنِّي سَفِهْتُ آرَاءَ اَبَائِكُمْ وَ اِحْلَامَ اَسْلَافِكُمْ فَكَذَلِكَ قَالَ مَشْرُوكُو قُرَيْشٍ اِنَّا وَحَيْدُنَا اَبَاءُنا عَلَيَّ اُمَّهٍ وَ اِنَّا عَلَيَّ اَثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ وَ يَلِكُمْ اَنَّ الدِّينَ لَا يُؤْخَذُ مِنَ الْاَبَاءِ وَ اِنَّمَا يُؤْخَذُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ فَافْقَهُوا وَ مَا اَرِيكُمْ تَعْقِلُونَ وَ اَمَّا تَعْيِيرُكُمْ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِسِيَاسَةِ الْمَجُوسِ اَيَّاكُمْ فَمَا دَهْتَكُمْ الْاِنْفَةَ مِنْ ذَلِكَ وَ لَوْ سَاسْتُمْ الْقُرْدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ مَا اَرَدْتُمْ اِلَّا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَعِمْرَى لَقَدْ كَانُوا مَجُوسًا فَاسْلَمُوا كَمَا كَانَ اَبَاؤُنَا وَ اِمَهَاتِنَا فِي الْقَدِيمِ فَهَمَّ الْمَجُوسُ الَّذِينَ اسْلَمُوا وَ اَنْتُمْ الْمُسْلِمُونَ الَّذِينَ ارْتَدَّوْا فَمَجُوسِي اسْلَمَ خَيْرٌ مِنْ مُسْلِمٍ ارْتَدَّ يَحْتَنَّا عَلَيْهِ يَتَنَاهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَتَقَرَّبُونَ مِنَ الْخَيْرِ وَ يَتَبَاعَدُونَ مِنَ الشَّرِّ يَذُبُّونَ عَنِ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَ يَتَبَاهَجُونَ بِمَا زَالَ الشَّرْكَ وَ اَهْلُهُ مِنَ النِّكَثِ وَ يَتَبَاشِرُونَ بِمَا نَالَ الْاِسْلَامَ وَ اَهْلُهُ مِنَ الشَّرِّ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا وَ لَيْسَ مِنْكُمْ اِلَّا لَاعِبٌ بِنَفْسِهِ مَافُونَ فِي عَقْلِهِ وَ تَدْبِيرِهِ اَمَّا مَغْنٌ اَوْ ضَارِبٌ دَفٌّ اَوْ زَامِرٌ وَ اللَّهُ لَوْ اَنَّ بَنِي اُمِّيهِ الَّذِينَ قَتَلْتُمُوهُمْ بِالْاِمْسِ نَشَرُوا فَقِيلَ لَهُمْ تَأَنَّقُوا فِي مَعَايِبِ تَنَالُونَهُمْ بِهَا مَا اَزْدَادُوا عَلَيَّ مَا صَيَّرْتُمُوهُ لَكُمْ شُعَارًا وَ دُثَارًا وَ صِنَاعَةً وَ اِخْلَاقًا لَيْسَ فِيكُمْ اِلَّا مَنْ اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزَعُ وَ اِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنَعَ وَ لَا تَأْنِفُونَ وَ لَا تَرْجِعُونَ اِلَى خَشْيَتِهِ وَ كَيْفَ يَأْنِفُ مِنْ بَيْتِ مَرْكُوبًا وَ يَصْبِحُ نَائِمًا مَعْجَبًا كَاَنَّهُ قَدْ اِكْتَسَبَ حَمْدًا غَايَتَهُ بَطْنُهُ وَ فَرْجُهُ لَا يِبَالِي اِنْ يَنَالَ شَهْوَتُهُ بِقَتْلِ الْاَلْفِ بَنِي مَرْسَلٍ اَوْ مَلِكٍ مَقْرَبٍ وَ اِحْبَابِ النَّاسِ اِلَيْهِ مِنْ زَيْنٍ لَهُ مَعْصِيَةٌ اَوْلَادُهُ فِي فَاحِشَةِ نَظْفِ الْخَمَارِ وَ تَرْبِيَةِ الْمَطْمُورَةِ وَ اَشْبَاهِ الْاِخْوَالِ فَاِنْ ارْتَدَعْتُمْ وَ كَفَيْتُمْ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا اَنْتُمْ فِيهِ مِنَ السَّمَوَاتِ وَ الْفَضَائِحِ وَ مَا تَهْذِرُونَ بِهِ مِنْ غَرْبِ السُّنْتِكُمْ وَ الْاَفْدُونِكُمْ تَعَالَوْا بِالْحُدُودِ وَ لَا قُوَّةَ لِاَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِلَّا بِاللَّهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ حَسْبِي اَزَيْنَ عِبَارَتِ ظَاهِرِ سَتِ كَمَا مَامُونَ بِفَقْرِهِ وَ كَانَ اِحْبَابِ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ رَسُولِهِ اِحْبِيَّتِ جَنَابِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ جَمِيعِ خَلْقِ بَسُوِي خُدا وَ رَسُولِ ثَابِتِ كَرْدِهِ وَ ظَاهِرِ سَتِ كَمَا دَرِينِ قَوْلِ مَامُونَ تَاوِيْلَاتِ غَرَائِبِ مَشْحُونِ مَسْؤَلِينَ ذُو فَنُونِ مَسَاغِي نَدَارِدُ بَلَكُهُ سَبَاقِ وَ سِيَاقِ كَلَامِشِ كَمَا دَرِ اَوَّلِ وَ اٰخِرِ دَلَائِلِ اِفْضَالِيَّتِ عَامَتِهِ جَنَابِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَكَرُ كَرْدِهِ اَيْنِ تَاوِيْلَاتِ رَا هِبَاءِ مَنثورَا مِي سَازُدُ وَ سِيْلَابِ فَنَا بَاسَاسِ اَنْ مِي دَوَانِدُ وَ بَطْلَانِ وَ فِظَاعَتِ اَنْ رَا كَالشَّمْسِ فِي رَابِعَةِ النَّهَارِ وَاَضَحُ وَ ظَاهِرُ مِي گَرْدَانِدُ وَ اِگَرُ چِهْ بَعْدِ اَيْنِ هَمِهْ اَدَلَّهُ بَاهِرِهِ رَزِينِهِ وَ شَوَاهِدِ قَاهِرِهِ مَتِينِهِ شَيْئُهُ دَرِينِ مَعْنَى بَاقِي نَمَانِدُ كَمَا اِحْبِيَّتِ جَنَابِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرِ حَدِيثِ طَيْرِ اِحْبِيَّتِ مَطْلَقُهُ عَامَهُ اسْتِ وَ بَوْضُوحِ تَمَامِ وَاَضَحُ گَرْدِيدِ كَمَا اَيْنِ تَاوِيْلِ مَخَاطَبِ نَبِيْلِ بَلَكُهُ دِيگَرِ تَاوِيْلَاتِ اَنْ مَحْدَثِ جَلِيْلِ وَ دِيگَرِ مَاوَلِيْنَ پَرِ تَسْوِيْلِ عَيْنِ اَزْلالِ وَ تَضْلِيْلَتِ لَكِنْ نَحِيْفِ

قوله صلى الله عليه و اله انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و صاحب يوم الطائف و كان احب الخلق الى الله و الى رسوله و صاحب الباب فتح له و سد سائر الابواب فى المسجد و هو صاحب الرايه يوم خيبر و صاحب عمرو بن عبدود فى المبارزه و هو اخو رسول الله صلوات الله عليه و آله حين آخى بين المسلمين و هو تبع جبرئيل و هو صاحب الآيه وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا و هو زوج فاطمه سيده نساء العالمين و هو ختن خديجه و هو ابن رسول الله لما كفله و ربه و هو ابن ابي طالب فى نصرته و جهاده و هو نفس رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم المباهله و هو الذى لم يكن ابو بكر و عمر ينفذان حكما حتى يسألانه عنه فلما رأى انفاذه انفاذه و ما لم يره رذاه و هو رجل من بنى هاشم فى الشورى و لعمري لو قدر اصحابه على دفعه عنها كما دفع العباس او وجدوا الى ذلك سبيلا لدفعوه فاما تقديمكم العباس عليه فان الله تعالى يقول أ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و الله لو كان ما فى امير المؤمنين من المناقب و الفضائل و الايات المسفرة فى القرآن خلّه واحده فى رجل واحد من رجالكم غيره لكان مستاهلا للخلافه مقدما على اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله بتلك الخلّه ثم لم تزل الامور تتراقى به الى ان ولى امور المسلمين فلم يستعن باحد من بنى هاشم الا بعبد الله بن عباس تعظيما بحقه وصله لرحمه و ثقه به و كان من امره الذى كان يغفر الله له ثم نحن و هم يد واحده كما زعمتم حتى افضى الله بالامر إلينا فاخفناهم و ضيقنا عليهم و قتلناهم اكثر من قتل بنى أمية اياهم و يحكم ان بنى أمية انما قتلوا منهم من سل سيفا و انا معشر بنى العباس قتلناهم جملا فلتسألن اعظم الهاشميه باى ذنب قتلت و لتسألن نفوس القيت فى دجله و الفرات و نفوس دفنت فى البغداد و الكوفه احياء هيهات انه فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و اما ما وصفتهم فى امر المخلوع و ما كان فيه من لبس فلعمري ما لبس عليه امره غيركم إذ هونتم عليه النكث و زينتم له الغدر و قلتم له ما عسى ان يكون من امر اخيك و هو رجل مقتر و معك الاموال و الرجال تبعث إليه فيؤتى به فكذبتم و دبرتم و نسيتم قول الله تعالى و من بُغِيَ عَلَيْهِ لِيَنْصُرَهُ اللَّهُ وَ امّا ما ذكرتم من استبصار امير المؤمنين فى البيعه لابي الحسن الرضى فما بايع له امير المؤمنين الا مستبصرا فى امره عالما بانّه لم يبق احد على امرها ابين فضلا و لا اظهر عفه و لا اورع ورعا و لا ازهد فى الدنيا و لا اطلق نفسا و لا ارضى فى الخاصه و العامه و لا اشدّ فى ذات الله منه و ان البيعه له لموافقه لرضى الرب عزّ و جلّ و لقد جهدت و ما اخذنى فى الله لومه لائم و لعمري لو كانت بيعته بيعه محاباه لكان

بعون الله المنعم تماما للحجه و تنويرا للمحجه در وجوه آتیه اسکات و افحام را بدرجه بس عالی و منیع؟؟؟ و بلطف ایزدی و عنایت سرمدی بکمال وضوح و ظهور ثابت می نمایم که حدیث طیر حسب تصریحات صریحه اکابر مقبولین و افادات صحیحه اعظام مبجلین سنیه دلیل افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و مثبت احیّیت مطلقه آن وصی رسول ملک علام علیهما و آلهما آلاف التحیّه و السّلام می باشد پس بدانکه

وجه پنجاه و ششم

آنست که سابقا از کتاب العقد ابن عبد ربه اندلسی دانستی که هر گاه بحکم مامون عباسی اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید با چهل یا سنی و نه نفر از فقهاء عصر مامون که همه متصف بفهم و احسان جواب بودند بمجلس مامون حاضر آمدند و قاضی القضاة یحیی بن اکثم هم در آن مجلس موجود بود مامون بعد دعوی افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و اولویت آن جناب بخلاف و اقامت براهین عدیده بر آن در جمله دلائل ذکر حدیث طیر بمیان آورده تحدیث آن از اسحاق خواست و هر گاه اسحاق تحدیث آن کرد مامون عتاب و ملام آغاز نهاد و زبان بتقریع و تانیب او گشاد و گفت آنچه حاصلش این ست که من کلام می کردم ترا و گمان می کردم که تو غیر معاند برای حق هستی لکن الان برای من عناد تو ظاهر شد و بعد این کلام مقرون الملام گفت که آیا تو ایقان می کنی به اینکه این حدیث صحیحست اسحاق بجواب گفت آری روایت کرده است آن را کسی که ممکن نیست مراد او پس مامون بعد این اعتراف صریح و اقرار صحیح اسحاق لزوم یکی از سه شنائع عظیمه و قبائح جسیمه برای کسی که یقین بصحت حدیث طیر کند و بعد آن کسی دیگر را از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام افضل داند بیان کرد و بخطاب اسحاق گفت که یا نزد این کس دعا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آن جناب رد شد و بدرجه استجاب و قبول نرسید و یا اینکه آن جناب فاضل خلق خدا را از مفضول نمی شناخت و با وصف این معرفت مفضول بسوی آن جناب احب بود و یا اینکه آنجناب فاضل را از مفضول نمی شناخت پس کدام یک از این سه چیز احبست بسوی تو برای اینکه قائل بآن شوی او هر گاه اسحاق بسمع این کلام متانت نظام از غایت عجز و حیرانی سر بزیر انداخت و کار با صموت و سکوت ساخت مامون از سر تنبیه گفت که ای اسحاق بهیچ یک از این سه چیز قائل مشو پس اگر بچیزی از این قائل شدی استتابت تو خواهم کرد یعنی این هر سه امر موجب ردّت و خروج از اسلامست و بعد این کلام گفت که اگر برای این حدیث نزد تو تاویلی و رای این سه وجه است پس بگو آن را اسحاق بعد سماع این کلام تعییر التیام نیز نتوانست که سخنی بیاراید بلکه از سر اعتراف بعجز گفت که نمی دانم یعنی تاویلی برای این حدیث بعلم من نیست پس بحمد الله تعالی از این مناظره رشیه ظاهر گردید که در حدیث طیر جز آنکه شخص قائل بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گردد مساغ تاویلی و مجال تسویلی نیست و مامون عباسی صراحه این حدیث را دلیل افضلیت آن جناب می دانست و اسحاق را با آن همه سخن سازی و حيله بازی بجز آنکه اعتراف بعدم علم تاویل نماید ممکن نشد که حرفی بر زبان آورد و همچنین چهل یا سی و نه نفر از فقها که همراه او بمجلس مامون آمده بودند قدرت نیافتند که تاویلی برای این حدیث پیدا کنند و نیز قاضی القضاة یحیی بن اکثم را با آن همه بغض و عناد با اهل بیت امجاد علیهم آلاف سلام رب العباد که انموذج آن بر ناظر صواعق ابن حجر واضح و آشکار خواهد بود میسر نشد که تاویلی اختراع و ابداع نماید بلکه از کیفیت این مناظره کما دریت سابقا واضحست که قاضی القضاة در آخر مجلس بتصریح صریح بخطاب مامون گفت که واضح کردی حق را برای کسی که خدا اراده خیر برای او کند و ثابت

کردی آنچه که قادر نیست کسی برینکه دفع کند آن را و باین اعتراف سراسر انصاف واضح نمود که کسی بر دفع استدلال مامون بحديث طير بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام و اولويت آن جناب بخلاف قادر نیست و نیز اسحاق در آخر تصريح کرد بآنکه ما همه یعنی خود او و دیگر عظامای فقهای سنیه که چهل یا سی و نه بودند قائل هستند بقول مامون یعنی او و دیگر فقهای سنیه جناب امير المؤمنين عليه السلام را افضل ناس و اولای شان بخلاف می دانند و ادله مامون را صحیح و ثابت و غیر قابل ردّ و انکار تسلیم می کنند پس کمال عجیبت که چگونه مخاطب و دیگر متعصبین اهل نحلّه اش از حالات اعتراف اسلاف سراسر اعتساف خود خبری نگرفته بی محابا در صدد ابداع تاویلات عجیبه و اختراع تسویلات غریبه می روند و بلا- تحاشی در وادی پر خار تخدیع انکاس اغمار بایجاد توجیهاات ابرد من الخیار می دوند و نمی دانند که ایجاد چنین غرائب مضحکه در تاویل این حدیث شریف سراسر معاندت و اثبات جهل اسلاف خودست که صراحه تسلیم و اعتراف بعدم وجدان و امکان تاویل درین حدیث شریف ائیل فرموده بودن آن مفید افضلیت جناب امير المؤمنين عليه السلام و اولویت آن جناب بخلاف وانموده اند

وجه پنجاه و هفتم

آنکه ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه حاکم گفته و سئل الحاکم ابو عبد الله عن حدیث الطیر فقال لا یصحّ و لو صحّ لما کان احد افضل من علیّ بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم این کلام منسوب بحاکم که ذهبی آن را نقل کرده و ردّی و انکاری بر آن نکرده دلالت صریحه دارد بر آنکه حدیث طیر نافی افضلیت اغیار از وصی رسول مختار صلی الله علیه و آله الاطهار می باشد پس دلالت حدیث طیر بر احبیت جناب امير المؤمنين عليه السلام حسب افاده حاکم بنا بر نقل ذهبی و تقریر خود ذهبی بعدم انکار بر آن ظاهر و باهر گردید و تاویلات و تسویلات مخاطب رفیع الدرجات و دیگر اسلاف و اخلاف با کمالات باطل و مضمحل و پای ثبات آن متزلزل گردید و لنعم ما افاد محمّد بن اسماعیل الامیر فی توضیح هذا الکلام المعزی الی الحاکم التحریر حیث قال کما سمیت الفاء بعد؟؟ الاحادیث الداله علی احبیه علی علیه السلام و إذا ثبت أنّه احبّ الخلق الی الله من ادله غیر حدیث الطائر فما ذا ینکر من دلاله حدیث الطیر علی الاحبیه الداله علی الافضلیه و کیف تجعل هذه الدلاله قاده فی صحه الحدیث کما نقل علی الحاکم و یقرب أنّ الحافظ ابا عبد الله الحاکم ما أراد الا الاستدلال علی ما یرهب الیه من افضلیه علی بتعلیق الافضلیه علی صحه حدیث الطیر و قد عرف أنّه صحیح فاراد استئزال الخصم الی الاقرار بما یرهب الیه الحاکم فقال لا یصحّ و لو صحّ لما کان احد افضل بن علی بعده و قد تبین صحته عنده و عند خصمه فیلزم تمام ما اراده من الدلیل علی مذهبه

وجه پنجاه و هشتم

آنکه امام الاشاعره و فخر رازی تصریح کرده به اینکه حدیث طیر اگر صحیح شود هر آئینه دلالت کند بر افضلیت جناب امير المؤمنين عليه السلام از غیر آن جناب چنانچه در نهایت العقول گفته فاما خبر الطیر فلا شک أنّه لو صحّ لدلّ علی کونه افضل من غیره لکنّه من اخبار الآحاد الخ این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه حدیث طیر بر تقدیر صحّت حسب افاده رازی دلالت قطعیه جزمیه بتیه دارد بر آنکه جناب امير المؤمنين عليه السلام افضلست از غیر خود پس کلامی و مقالی و تردّدی و ارتیابی در دلالت آن بر مقصود اهل حق نماند که حسب اعتراف رازی با انصاف ظاهر و هویدا گردید و نهایت بطلان تاویلات رکیکه

که مخاطب

ص: ۶۳۵

متحذلق و دیگر اسلاف و اخلاف منتطعین و متعصّین متهوّکین السنّه خود را بآن آلوده اند بوضوح تمام انجامید و اما تشکیک رازی در صحّت این خبر و ادّعیای بودن آن از اخبار آحاد پس فساد و بطلان آن بعون الله و حسن توفیقه از بیان سابق ظاهرست که هم صحّت حدیث شریف حسب افادات اساطین سنیّه ثابت و حاکم سنیّه که ممدوح خود رازیست باهتمام تمام صحّت آن ثابت ساخته و هم صحّت و جودت سند آن و ثقت رجال آن از افادات دیگر ائمه سنیّه واضح و لائح و نیز تواتر و قطعیت آن حسب افادات محققین قوم ثابت و محقق

وجه پنجاه و نهم

آنکه فخر رازی در نهاییه العقول متصل بعبارت سابقه گفته و هوای خبر الطیر معارض باخبار کثیره وردت فی حق الشیخین الی ان قال بعد ذکر نبد من فضائلهما الموضوعه و فی هذا الجنس من الاخبار کثره تشرحها الکتب المصنفه فی هذا الجنس لا یقال الاحادیث المرویه فی حق علی رضی الله عنه اقوی لبقائهما مع الخوف الشدید علی روایتها فی زمان بنی امیه فلو لا قوتها فی ابتداء امرها و الا لما بقیت لانا نقول هذا معارض بما أنّ الروافض کانوا امدا قادحین فی فضائل الصّیحه حابه رضی الله عنهم فلو لا قوتها فی ابتدائها و الا لما بقی الا ان شیء منها ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی حدیث طیر را معارض فضائل مزعومه شیخین میدان و باین سبب آن را از معرض احتجاج و استدلال بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ساقط می گرداند و پر روشنست که اگر این حدیث شریف بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت نمی داشت و در آن مساع تاویلات مثل تاویل احبّیت فی الاکل و غیر آن می بود قول حتی بمعارضت آن فضائل شیخین را که از رأی صادر شده سمتی از صحت نداشت پس بحمد الله تعالی واضح گردید که اگر رازی بمزید تعصب اعتراف صریح بدلالت این حدیث شریف بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی نمود باز هم قوال و هو معارض باخبار کثیره وردت فی حق الشیخین در اثبات این معنی که نزدش حدیث طیر دلالت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد کافی و وافی بود اما ذکر رازی فضائل شیخین را بمقابله اهل حقّ و اظهار معارضه آن حدیث طیر را پس دانشمندی صریحست زیرا که اولاً نهایت شناعت و بطلان و کمال فضاحت و هوان این افتراءات و امثال آن بر ناظر کتاب مستطاب تشیید المطاعن جناب والد ماجد اعلی الله مقامه و نیز بر متصفح کتاب شوارق النصوص تالیف نحیف بهزاران هزار دلیل واضح و آشکارست و ثانیاً هیچ وجهی بنظر نمی آید که بسبب آن اهل حق این موضوعات را قابل ادنی التفات و اصغا بدانند چه اگر اخبار اهل سنت بر اهل حق حجت باشد چرا اخبار اهل حق بر اهل سنت حجت نشود و اذ لیس فلیس حال آنکه برای حجیت اخبار اهل حق بر اهل سنت وجوهیست که انشاء الله تعالی در مجلد حدیث نور بمعرض بیان خواهد آمد و مکرر شنیدی که شاه ولی الله احادیث صحیحین را برای مناظره زیدیه فضلا عن الامامیه قابل ندیده پس بدیگر احادیث چه رسد بالجمله سخافت ذکر رازی این اخبار را بمقابله اهل حق بس واضح و روشنست و حاجتی بایضاح و اظهار ندارد اما آنچه رازی در آخر کلام تنبهی حاصل نموده و اقوی بودن اخبار فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسبب بقاء آن با وصف خوف شدید بر روایت آن در زمان بنی امیه معارض کرده به اینکه روافض همیشه در فضائل صحابه قادح بودند پس اگر قوت آن در ابتدا نبود

الان چیزی از ان باقی نمی ماند پس از غرائب مضحکاتست چه پر ظاهرست که همواره علمای اهل سنت در صدد تعبیر اهل حق خمول شان را در قرون سالفه بمعرض بیان می آرند بلکه قلت و ذلت و مغلوبیت له ایشان در هر عصر نهایت سلطت لسان تقریر می کنند بمزید خوش فهمی این معنی را دلیل ضعف مذهب شان قرار می دهند پس چگونه نزد عاقلی مجرد عدم تاثیر طعن چنین زمره مغلوبه در فضائل بزرگان دین سواد اعظم و طائفه کبری دلیل قوت فضائل ایشان خواهد شد سبحان الله گاهی در اظهار مغلوبیت و مقهوریت اهل حق تقریرات مسهبه آغاز نهادن و داد چشمک زنی و ستم ظریفی و طعن و تشنیع دادن و گاهی ایشان را از قدیم الایام قادح فضائل صحابه وانمودن و عدم تاثیر این قدح را دلیل قوت آن فضائل در ابتدا فرمودن کار همین حضراتست و بس و هر گاه دلالت حدیث طیر بر افضلیت حسب افاده رازی دریافتی حالا نبذی از فضائل و محامد فاخره و مناقب و مدائح باهره او بر السنه مقدسه ائمه سنیه باید شنید تا معلوم شود که کلامش اوقع فی قلوب اهل السنه و الجماعه و احری بالقبول و الاطاعه می باشد ابو محمد عبد الله بن اسعد یافعی در مرآه الجنان در سنه خمس و ست مائه گفته الامام الکبیر العلامه التحریر الاصولی المتکلم المناظر المفسر صاحب التصانیف المشهوره فی الآفاق الحظیه فی سوق الافاده بالتعلق فخر الدین الرازی ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری الملقب بالامام عند علماء الاصول المقرّر لشبه المذاهب الفرق المخالفین و المبطل لها باقامه البراهین الطبرستانی الاصل الرازی المولد المعروف الشافعی المذهب فرید عصره و نسیج دهره الّذی قال فیہ بعض العلماء خصّه الله برای

حدّ الطبیعه

و قدحه الامام سراج الدین یوسف بن ابی بکر بن محمد السکاکی الخوارزمی بقوله: ؟ ؟ ؟ اعلمن علما

یقینا

؟؟؟ فاق اهل زمانه فی الاصلین و المعقولات و علم الاوائل صنف التصانیف المفیده فی فنون عدیده منها تفسیر القرآن الکبیر جمع فیہ من الغرائب و العجائب ما یطرب کلّ طالب و هو کبیر حدّ الکنه لم یکمله و شرح سوره الفاتحه فی مجلّد و منها فی علم الکلام المطالب العالیه و نهایه العقول و کتاب الاربعین و المحصّل و کتاب البیان و البرهان فی الرد علی اهل الزیغ و الطغیان و کتاب المباحث المشرقیه و کتاب المباحث العمادیه فی المطالب المعادیه و کتاب تهذیب الدلائل و عیون المسائل و کتاب ارشاد النظار الی الطائف الاسرار و کتاب اجوبه المسائل النجاریه و کتاب تحصیل الحق و کتاب الزبده و المعالم و غیر ذلك و فی اصول الفقه المحصول و المعالم و فی الحکمه المملّخص و شرح الاشارات لابن سینا و شرح عیون الحکمه و غیر ذلك و فی الطلسمات السرّ المکتوم و شرح اسماء الله الحسنی و یقال ان له تبرج المفضّل فی التّحو للزمخشری و شرح الوجیز فی الفقه للغزالی و شرح سقط الزند للمعری و له مختصر فی الاعجاز و مؤاخذات جیده علی التّحاه و له طریقہ فی الخلاف و له فی الطبّ شرح الکلیات للقانون و صنف فی علم الفراسه و له مصنّف فی مناقب الشّافعی و کل کتبه مفیده و انتشارت تصانیفه فی البلاد دورنق فیها

ص: ۶۳۷

سعاده عظيمه بين العباد فانّ الناس اشتغلوا بها و هو أوّل من اخترع هذا الترتيب فى كتبه و اتى فيها بما لم يسبق إليه و له فى الوعظ اليد البيضاء و يعظ باللّسانين العربى و العجمى و كان يلحقه الوجد حال الوعظ و يكثر البكاء و كان يحضر مجلسه بمدينه هراه ارباب المذاهب و المقالات و يسألونه و هو يجيب كل سائل باحسن الاجوبه و المجادلات و يحضره الناس على اختلاف اصنافهم و مذاهبهم و يجىء الى مجلسه الاكابس و الأمراء و الملوك و كان صاحب وقار و حشمه و مماليك و ثروه و بزه حسنه و هيئه جميله إذا ركب مشى معه نحو ثلاثمائه مشتغل على اختلاف مطالبهم فى التفسير و الفقه و الكلام و الاصول و الطّبّ و غير ذلك و رجع بسببه خلق كثير من الكراميه و غيرهم الى مذهب اهل السنّه كان يلقّب بهراه شيخ الاسلام و كان مبتدأ شغله على والده الى ان مات ثم قصد الكمال السّيمانى بالسّيين المهمله و النون مكرره قبل الالف و بعدها و اشتغل عليه مدّه ثم عاد الى الرىّ و اشتغل على المجد الجيلى صاحب محمّد بن يحيى الفقيه احد تلامذه الامام حجه الاسلام أبى حامد الغزالى و لما طلب المجد الى مراغه ليدرس بها صحبه و قرأ عليه مدّه طويله علم الكلام و الحكمه و يقال انه كان يحفظ الشامل لامام الحرمين فى اصول الدّين و المستصفى فى اصول الفقه للغزالى و كذا المعتمد لابی الحسين البصرى ثم قصد خوارزم و قد تمهّر فى العلوم فجرى بينه و بين اهلها كلام فيما يرجع الى المذهب و الاعتقاد فاخرج من البلد فقصد ما وراء النهر فجرى له ايضا هنالك كذلك فعاد الى الرىّ و كان بها طبيب حاذق له ثروه و نعمه و كان للطبيب ابتان و لفخر الدّين ابنان فمرض الطبيب و ايقن بالموت فزوّج ابنته لولدى فخر الدّين و مات الطبيب فاستولى فخر الدّين على جميع امواله كذا قاله ابن خلكان قلت و على تقدير صحّه ذلك يحمل على استيلاء شرعى من نحو وصايه او وكاله قال و لازم الاسفار و عامل شهاب الدّين الغورى صاحب غزنه بالغين المعجمه و الزّاى و النّون فى جمله من المال ثم مضى إليه لاستيفائه فبالغ فى اكرامه و الانعام عليه و حصل له من جهته ما اطال؟؟؟ و عاد الى خراسان و اتصل بالسلطان محمّد المعروف بخوارزم شاه فحظى عنده و نال اسمى المراتب و لم يبلغ احد منزلته عنده و لما قدم الى هراه نال من الدوله اكراما عظيما فاشتدّ ذلك على الكراميه فاجتمع يوما مع القاضى مجد الدين ابن القدوه فتناظر اثم استطال فخر الدّين على ابن القدوه و نال منه و اهانه فعظم ذلك على الكراميه و ثاروا من كل ناحيه فقامت بينهم فتنه فامر السلطان الجند بتسكينها و ذلك فى سنه خمس و تسعين و خمس مائه و لم يزل بينه و بين الكراميه السّيف الاحمر فينال منهم و ينالون منه سبّا و تكفيرا حتّى قيل افهم سمّوه فمات من ذلك و كان موته بهراه يوم الاثنين عيد الفطر من السنه المذكوره رحمه الله تعالى و مناقبه اكثر من ان تعدّ و فضائله لا تحصى و لا تحدّ و كان له مع ما جمع من العلوم شىء من الكلام المنظوم من ذلك قوله نهايه اقدام العقول عقال و اكثر سعى العالمين ضلال

و ارواحنا في وحشه من جسمنا

قيل و قالوا

جميعا مسرعين و زالوا

و كان العلماء يقصدونه من البلاد و تشدّ إليه الرحال من الاقطار و حكى شرف الدّين بن عنين انه حضر درسه يوما و هو يلقي الدروس في مدرسه و درسه حفل بالافاضل و اليوم شات و قد سقط ثلج كثير فسقطت بالقرب منه حمامه و قد طردها بعض الجوارح فلما وقعت رجعت عنها خوفا من الحاضرين في المجلس فلم يقدر الحمامه على الطيران من خوفها و شدّه البرد فلما قام فخر الدين من الدّرس وقف عليها و رقّ لها و اخذها قلت هكذا حكى و الذى حكوا في علم المعانى و البيان انها وقعت في حجر الامام فخر الدين فانشده ابن عنين في الحال يا ابن الكرام المطعمين إذا شتوا في كلّ مسغبه و ثلج خاشف الغائصين إذا النفوس تطايرت

بين الصوارم و الوشيح الرّاعف من نبأ الورقاء أن محلّكم حرم و انك ملجأ للخائف

مع ابيات اخرى منها قوله جاءت

سليمان الزّمان لشكوها و الموت يلمع من جناحي خاطف

و هذا البيت مع البيت الثالث هما المذكوران في علم المعانى من المبدعات إذا افتتحا بقوله جاءت سليمان الزمان حمامه الى آخره ثم اتبع بقوله من نبأ الورقاء ان محلّكم الى آخره كانا من الموجز المبدع قوله خاشف هو بالخاء و الشين المعجمتين يقال خشف الثلج إذا تحرّك و منه قول الشاعر يصف البرد إذا كبد النّجم السّماء بشتوه على حين هر الكلب و الثلج خاشف

و قال ابو عبد الله الحسين الواسطى سمعت فخر الدين بهراه ينشد على المنبر عقب كلام عاتب فيه اهل البلد المرء مادام حيّا يستهان به و يعظم الزرء فيحين يفتقد

و ذكر فخر الدين في كتابه الموسوم بتحصيل الحق أنّه اشتغل في علم الاصول على والده ضياء الدّين عمر و والده على أبى القاسم سليمان بن ناصر الانصارى و هو على امام الحرمين أبى المعالى و هو على الاستاذ أبى اسحاق الاسفراينى و هو على الشيخ أبى الحسن الباهلى و هو على شيخ السّنه أبى الحسن على بن اسماعيل الاشعري الناصر لمذهب اهل السّنه و الجماعه و اما اشتغاله في فروع المذهب فانه اشتغل على والده المذكور و والده على أبى محمّد الحسين بن مسعود الفراء البغوى و هو على القاضى حسين المرورودى و هو على القفال المروزى و هو على أبى زيد المروزى و هو على أبى العباس بن شريح و هو على أبى القسم الانماطى و هو على أبى ابراهيم المزلى و هو على الامام الشافعى المطلبى رضى الله عنه و كانت ولاده فخر الدّين فى الخامس و العشرين من شهر رمضان سنة اربع و اربعين و قيل ثلث و اربعين و خمس مائه بالزّرى و توفى يوم الاثنين يوم عيد الفطر من السّنه المذكوره كما تقدّم رحمه الله تعالى

آنکه علامه محمد بن طلحه شافعی که از اجله و اکابر ممدوحین و افاخم و اعظم فقهای مقبولین ائمه سنیه ست در بیان محبت حق تعالی و جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم با جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شرح حقیقت محبت و کیفیت اضافت آن بسوی حق تعالی و بیان دلالت حدیث طیر بر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام

ص: ۶۳۹

كلامى پس لطيف و بليغ و متين و نهايت شريف و فصيح و رزين افاده فرموده و در مضممار احقاق حق و ازهاق باطل بحسن بيان و رشاقت تبيان و احراق و ايجاع قلوب ارباب اضغان و اذقت حتف و شجب باصحاب شان قصب السبق از امثال و اقران ر بوده چنانچه در كتاب مطالب السؤل در باب اول گفته الفصل الخامس فى محبه الله تعالى و رسوله صلى الله عليه و سلم له و مواخاه الرسول آياه و امتزاجه به و تنزله آياه منزله نفسه و ميله إليه و ايثاره آياه و قبل الشروع فى المعاهد المقصوده و المقاصد المعقوده فى هذا الفصل لا بد من شرح حقيقه المحبه و كيفيه اضافتها الى الله تعالى و الى العبد فانّ العقل إذا لم يحط بتصور ذاتها لم ينتظم قضاؤه عليها لا بنفيها و لا اثباتها و لم يستقم حكمه لها بشىء من نعوتها و صفاتها فاقول المحبه حاله شريفه اخبر الله عزّ و جلّ بوجودها منه لعبده و من عبده له فقال جلّ و علا فسوف يأتي الله بقوم يحبهم و يحبونهم و قال انّ الله يحبّ التّوايين و يحبّ المتطهرين و قال انّ الله يحبّ الذين يقاتلون فى سبيله صفاً كأنهم بنيان مرسوم و قال انّ كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و نقل الثقات

انّ رسول الله صلى الله عليه و سلم اخبر عن الله عزّ و جلّ أنّه قال لا يزال عبدى يتقرب الى بالتّوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و يده التى يبطش بها و رجله التى يمشى بها و ان سألنى أعطيته و ان استعاذنى أعدته

و قال صلى الله عليه و سلم إذا احبّ الله تعالى عبدا دعا جبرئيل فقال انى احبّ فلانا فاحبه قال فيحبه جبرئيل ثم ينادى فى السماء انّ الله يحبّ فلانا فاحبوه فيحبه اهل السماء فقال انى احبّ فلانا فاحبه قال فيحبه جبرئيل ثم ينادى فى السماء ان الله يحبّ فلانا فاحبوه فيحبه اهل السماء ثم يوضع له القبول فى الارض و قال فى البغض كذلك فقد صرح كتاب الله عزّ و جلّ و رسوله بثبوت المحبه و وجودها غير ان اسم المحبه و ان كان واحدا عند الاطلاق فهو يختلف بتفاوت متعلقه فمحبه الله سبحانه و تعالى لعبده تغاير محبه العبد لربه تعالى و ايضاح ذلك انّ حقيقه محبه الله تعالى لعبده ارادته سبحانه لانعام مخصوص يفيضه على ذلك العبد من تقريبه و ازلافه من محال الطهاره و القدس و قطع شواغله و تطهير باطنه عن كدورات الدّنيا و رفع الحجاب عن قلبه حتى يشاهده كأنه يراه فارادته بان يخصّ عبده بهذه الاحوال الشريفه هى محبته له فان كانت ارادته لان يخصّه بما هو دون هذه الاحوال من الانعام كارادته ان يثيبه و يدفع عقابه فتسمى هذه الاراده لهذا المعنى القاصر عن المقام الاوّل رحمه فالمحبه اخصّ من الرّحمه و كل واحد منهما اراده لخير لكن يتفاوتان بتفاوت متعلق كل واحد منهما فهذا معنى محبه الله تعالى لعبده و اما محبه العبد لله تعالى فهى ميله الى نيل هذا الكمال و ارادته درك هذه الفضائل فيكون اضافه المحبه الى الله تعالى جلّ و علا و اضافتها الى العبد مختلفين نظرا الى الاعتبارين المذكورين فاذا وضع معناها فمن خصّه الله عزّ و علا بمحبته على ما تقدّم من ارادته بقربه و ازلافه من مقرّ التّقديس و التّطهير و قطع شواغله عنه و تطهير قلبه من كدورات الدّنيا و رفع الحجاب فقد احرز قصاب السّابقين و ارتد بجلباب الفائزين

المقربين و هذه المحبته ثابتة لامير المؤمنين على بتصريح رسول الله صلى الله عليه و سلم فانه صحَّ النُّقل في المسانيد الصَّحيحة و الاخبار الصَّريحه مسندى البخارى و مسلم و غيرهما

انه صلى الله عليه و سلم قال يوم خبير لاعطين الزايه غدا رجلا يفتح الله على يديه يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فبات الناس يخوضون ليلتهم ايهم يعطاها فلما اصبح الناس غدوا على رسول الله صلى الله عليه و سلم كلهم يرجو ان يعطاها فقال اين على بن ابي طالب فقيل هو يا رسول الله يشتكى عينيه قال فارسلوا اليه فاتى به فبصق فى عينيه و دعا له فبرأ حتى كان لم يكن به وجع فاعطاه الرايه قال على يا رسول الله اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا قال انقذ على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم الى الاسلام و اخبرهم بما يجب عليهم من حق الله تعالى فيه فو الله لان يهدى الله تعالى رجلا واحدا خير لك من حمر النعم فسار على ففتح الله تعالى على يده و سياتى كيفيه الفتح على يده فى فصل شجاعته و وقائعه مشروحا انشاء الله تعالى و

قال صلى الله عليه و سلم يوما و قد احضر اليه طير لياكله اللهم ائتنى باحب خلقك اليك يأكل معى هذا الطير فجاء على فاكل معه منه و كان انس حاضرا يسمع قول النبى صلى الله عليه و سلم قبل مجى على فبعد ذلك جاء انس الى على فقال استغفر لى و لك عندى بشاره ففعل فاخبره بقول النبى صلى الله عليه و سلم ايقاظ و تنبيه اعلم ايدك الله بروح منه ان اخبار النبى صلى الله عليه و سلم صدق و اقواله حق فاذا اخبر عن شىء فهو محقق لا يرتاب فى صحته ذووا الايمان و لا احد من المهتدين فكان صلوات الله عليه قد اطلع بنور النبوه على ان علينا ممن يحبه الله تعالى و اراد ان يتحقق الناس ثبوت هذه المتقيه السيئه و الصيغه العليه التى هى اعلى درجات المتقين لعلى و كان بين الصيغ حابه يومئذ منهم حديثو عهد بالاسلام و منهم سماعون لاهل الكتاب و من فيهم شىء من نفاق فاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم ان يثبت ذلك لعلى فى نفوس الجميع فلا يتوقف فيه احد فقرن صلى الله عليه و سلم فى خبره بثبوت هذه الصفة و هى المحبه الموصوفه من الجانبين لعلى التى هى صفة معينه معنويه لا تدرك بالعيان بصفه محسوسه تدرك بالبصار اثبتها له و هى فتح خبير على يديه فجمع قوله صلى الله عليه و سلم فى وصف على بين المحبه و الفتح بحيث يظهر لكل ناظر صوره الفتح و يدركه بحاسيته فلا يبقى عنده توقف فى ثبوت الصفة الاخرى المقترنه بهذه الصيغه المحسوسه فيترسخ فى نفوس الجميع ثبوت هذه الصيغه الشريفه العظيمه لعلى و هكذا فى حديث الطير جعل اتيانه و اكله معه و هو امر محسوس مرئى مثبتا عند كل احد من علمه ان علينا متصف بهذه الصيغه العظيمه و زياده الاحييه على اصل المحبه و فى ذلك دلالة واضحه على علو مكانه على و ارتفاع درجته و سمو منزلته و اتصافه بكون الله تعالى يحبه و انه احب خلقه اليه و كانت حقيقه هذه المحبه قد ظهرت عليه آثارها و انتشرت لديه انوارها فانه كان قد ازلفه الله تعالى من مقر التقديس

فانه نقل الترمذى فى صحيحه ان رسول الله صلى الله عليه و سلم دعا علينا يوم الطائف فانتجاه فقال

الناس لقد طال نجواه مع ابن عمّه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما انتجيتّه و لكن الله انتجاه و نقل عن علي سلونى عن طرق السيّموات فأتى اعلم بها من طرق الارض و كان قد افاض الله عليه لباس التطهير فانه ما جرى عليه قلم التّكليف الا و قد طهره الله تعالى حتّى اعتنى رسول الله صلى الله عليه و سلم بترتيبه و تهذيبه ثم بعد ذلك جاءته الطاف الله تعالى بدعوه رسول الله صلى الله عليه و سلم

فأنه صلى الله عليه و سلم قال و قد ادخل عليّنا و فاطمه و ولديهما تحت كساء اللّهمّ طهرهم تطهيرا و قد تقدّم ذكر الحديث و كان قد صرف عن قلبه اقدار اكدار الدنيا و طهر نفسه عنها فانه نقل عنه الثّقات أنّه فى مقام عبادته و مقرّ مناجاته قال يا دنيا أبى تعرّضت فقد طلقتك ثلثا و سيأتى تمام ذلك مستقصى ان شاء الله تعالى و كان قد قطع عنه ما يشغله عن الله جل و علا و رفع الحجاب عن قلبه و ذهب بقلبه الى ربّه و صرف وجهه إليه تعالى حتّى

قال فى بعض كلامه المروى لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا و سيأتى تمام بيانه ان شاء الله تعالى و فى هذه التّبذه المختصره من الدّلاله على حصول حقيقه هذه المنقبه الشريفه له و اتصافه بها غنيه و مقنع عن زياده عليها

وجه شصت و دوم

آنکه محبّ الدّين طبرى در كتاب ذخائر العقبى در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السّلام مى فرمايد ذکر

انه احبّ الخلق الى الله تعالى بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم

عن انس بن مالك رضى الله عنه قال كان عند رسول الله صلى الله عليه و سلم طير فقال اللّهمّ ائتني باحبّ خلقك إليك يا كل معى هذا الطّير فجاء عليّ بن أبى طالب رضى الله عنه فاكل معه اخرجته الترمذى و البغوى فى المصابيح فى الحسان الى آخر ما سمعت سابقا اين كلام صدق نظام محبّ طبرىّ عالى مقام دلالت صريحه دارد بر آنکه مدلول حديث طير آنست كه جناب امير المؤمنين عليه السّلام احبّ خلق بسوى حق تعالى بعد سرور انام صلى الله عليه و آله الكرام بوده پس بطلان و هوان تاويلات مدخوله و فساد و كساد تعليقات معلوله كه مراد از احبّيت احبّيت فى الاكلاست يا من مقدرست يا آنکه فلان و فلان در مدينه حاضر نبودند پس كلام ايشان را غير شامل و ايشان در عموم كلام غير داخل باشند سراسر لغو و باطل و از حليه صحّت و سداد عاطل و از التفات و اعتنا دور بمراحل باشد

وجه شصت و سوم

آنکه نیز محبّ طبرى در كتاب رياض نضره در ذکر مناقب جناب امير المؤمنين عليه السّلام مى فرمايد ذکر اختصاصه أى اختصاص على باحبّيه الله تعالى له

عن انس بن مالك قال كان عند النّبى صلى الله عليه و سلم طير فقال اللّهمّ ائتني باحبّ خلقك إليك يا كل معى هذا الطّير فجاء عليّ بن أبى طالب فاكل معه اخرجته الترمذى و البغوى فى المصابيح فى الحسان الى آخر ما مرّ سابقا و اين كلام محبّ طبرى عمدّه الاعلام نیز دلالت واضحه دارد بر آنکه حديث طير دالست بر آنکه ملك علامّ جناب امير المؤمنين عليه السّلام را زياده

تر دوست می دارد و این معنی اختصاص بذات عالی صفات آن حضرت دارد پس تاویلات داهیه تخصیص احییت باکل و تقدیر من و غیر ذلک مما ذکره اسلاف متعصبی السّیّئه و اخلافهم و وضح به زیعهم و اعتسافهم حسب افاده مکرر و تصریح محرّر محبّ طبری باطل و بی اصل و محض جزاف و هزل گردید

وجه شصت و چهارم

آنکه نیز محبّ طبری در ریاض نضره گفته ذکر محبّه الله عزّ و جلّ و

ص: ۶۴۲

رسول الله صلى الله عليه و سلم له تقدم في الخصائص ذكر احبته الى الله و رسوله و هي متضمنه للمحبه مع الترجيح فيها على الغير ازين عبارات صراحه واضحست كه احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوى خدا و رسول او كه در خصائص آن حضرت مذكور شده است ثبت محبت خدا و رسول بان حضرتت با وصف ترجيح آن حضرت بر اغيار فليمت المنكرون و الجاعدون حنقا و غيظا يذيقهم امر الدمار و ادهى التبار فان المحب الطبرى يثبت مقصود و بعد اين اعترافات صريحه حيرتم بسوى خود مى كشد كه هر گاه نزد محب طبرى حديث طير دال بر احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوى جناب احديت بود و آنجناب بمفاد آن در محبوب خدا بودن ترجيح بر اغيار داشت و اين معنى را محب طبرى از خصائص آن جناب شمرده بود باز چرا بعد احاديثى كه بر احببت آن جناب بسوى جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم دلالت دارد مثل حديث عائشه و معاذه و حضرت ابي ذر رضى الله عنه تاب و قرار نياورد كما دريت آنفا و بي امعان نظر و تحديق بصر تاويلي عليل و تسويلي غير جميل بر آن ذكر نموده در ميدان مصادمت بداهت قصب سبق از ديگران برد بار الها مگر آنكه محب طبرى بمزيد حسن فهم انفكاك احببت الى الرسول از احببت الى الله تجويز نموده احببت الى الرسول را در مرتبه افضل و اعلى از احببت الى الله دانسته باشد و باين سبب احببت الى الله را برآى جناب امير المؤمنين عليه السلام تسليم فرموده و احببت الى الرسول را زيغا و اعتسافا برآى عائشه و پدرش ادعا نموده و ذلك مما يضحك الثكلى

وجه شصت و پنجم

آنكه سيد شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل بعد ذكر حديث حضرت ابي ذر رضى الله عنه كه در وجه چهل و چهارم مذكور شد گفته قال الشيخ العارف اسوه ذوى المعارف جلال الدين احمد الخجندى قدس سره بعد روايه حديث عائشه و معاذه و ابي ذر رضى الله عنهم كما سبق و هذه الاثار عاضده حديث الطير اذ لا يكون احد احب الى رسول الله صلى الله عليه و سلم الا ان يكون ذلك احب الى الله عز و جل ازين عبارات واضحست كه علامه جلال الدين احمد خجندى كه شهاب الدين احمد او را بشيخ عارف اسوه المعارف ستوده بعد روايت حديث عائشه و معاذه و حضرت ابي ذر افاده فرموده كه اين آثار عاضد و مؤيد حديث طيرست زيرا كه بسوى جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم احب نخواهد بود مگر كسى كه بسوى خداوند عالم احب باشد پس بكمال وضوح ظاهر گرديد كه نزد علامه خجندى حديث طير دلالت بر احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوى خداوند عالم دارد و ازين جاست كه علامه مذكور اثبات تايد حديث طير باحاديث و آثار دال بر احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوى جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم مى نمايد و سبب آن استلزام احببت الى الرسول احببت الى الله ظاهر مى فرمايد

وجه شصت و شش

آنكه ابن تيميه در منهاج الاعوجاج بجواب حديث طير گفته السادس ان الاحاديث الثابته فى الصحاح التى اجمع اهل الحديث على صحتها و تلقتها بالقبول تناقض هذا فكيف يعارض تلك بهذا الحديث المكذوب الموضوع الذى لم يصححوه تبين هذا لكل متامل ما فى صحيح البخارى و مسلم و غيرهما من فضائل القوم و بعد ايراد هذيانى كثير در فضائل موهومه ابي بكر كه سخافت ذكر آن بمقابله اهل حق بوجوه عديده و براهين سديده بر عاقل واضح و آشكارست گفته و ايضا فان الصحابه اجمعوا على تقديم عثمان الذى عمر افضل منه و ابو بكر افضل منهما و هذه

المسئله مبسوطه فى غير هذا الموضوع فقد تقدم بعض ذلك لكن ذكر هذا لتبين ان حديث الطير من الموضوعات ازين كلام
تجبر نظام ابن تيميه بغايت صراحت ووضحست كه حديث طير دلالت بر احبب و افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام دارد
زيرا كه او فضائل منحوته و مناقب منحوله فلان و بهمان را مناقض اين حديث شريف وانموده و بزعم ثبوت آن اثبات
موضوعيت و افتراى اين حديث خواسته و پر ظاهرست كه اگر حديث طير ممكن التاويل و محتمل التوجيه مى بود و اين
توجيهات و تقيدات كه مخاطب از انبان بزرگان خود بر آورده مساعى مى داشت باين فضائل موضوعه موضوعيت اين حديث
چه قسم ثابت مى شد زيرا كه بنا بر اين اصلا بان منافاتى و مناقضتى نمى داشت و نيز برين تقدير ابن تيميه را حاجتى نمى بود
به اينكه بتقديم صحابه عثمان را احتجاج و استدلال بر وضع اين حديث نمايد پس كار حضرات اهل سنت بس عجيب و
غريب افتاده كه چون ابطال حق و ترويج باطل پيش نظر نهاده و در پى ردّ و نقض دلائل متينه و ابطال براهين رزينه اهل حق
افتاده اند لذلك با تشويش و حيرت در ان دست و بغل گرديده بكلمات متهافته و ترهات متناقضه متفوه مى شوند بعضى از
مقدمين متكلمين شان مثل رازى در نهايه العقول و ابن تيميه درين كتاب منهاج اولين بسبب عجز و قصور و اين ديگر بسبب
گونه مناسب داشتن بمجاورات و استعمالات كلام عرب از ابداء و ابداع تاويلات ركيكه بارده و ايجاد و اختراع تسويلات
سخيفه شارده باز ماندند و بمزيد عصبيت و عناد نبذى از اكاذيب و خرافات شيوخ خود را كه در احبب و افضليت ابو بكر و
عمر برافته پيش عوام بى بصيرت ترويج ساخته بودند معارض و مناقض حديث طير وانموده وقاحه و جساره حكم بمطروح و
موضوع بودن آن كردند و اصلا باكى بتكذيب اساطين دين خود كه همواره حديث طير را بطرق صحيحه متكاثره و اسانيد
جيده متوافره اثبات مى نمايند نكردند و هرگز از معاندت و مشاقت و معازت شان نينديشيدند و نبذى از متاخرين متكلمين اهل
سنت تارك اين مسلك گرديدند و بتاويل و تسويل گرديدند و گفتند كه اين حديث مفيد مدعاى اهل حق نيست و دلالت بر
احبب مطلقه جناب امير المؤمنين عليه السلام ندارد و از نهايت ناحق كوشى بهواجس نفسانيت و وساوس ظلماتيه تاويلات
سخيفه براى آن انگيختند و تقيدات ركيكه را در ان راه دادند و بخيال نياوردند كه ادعاى امكان تاويل اين حديث و
برگردانيدن آن بمذهب سخيف خود مبطل دعوى قطعى و جزمى كذب و افتراء اين حديث كه اسلافشان بسبب معارضت با
فضائل مزعومه شيخين بر زبان آورده اند مى باشد چه اين حديث بزعم اينها مفيد مدعاى اهل حق نيست و محتمل توجيهات و
تقييداتست پس باز حكم بطرح و وضع آن كه از مشايخ شان بخيال مناقضت با مناقب منحوته شيخين سرزده از چه راه درست
خواهد شد و حكم بكذب و دروغ بودن آن بسبب مذكور چگونه صورت خواهد بست بالجمله جمع بين المتناقضات امكان
ندارد يا از حكم بطرح و وضع اين حديث شريف بگمان معارضت و مناقضت با محامد موضوعه شيخين دست بايد برداشت و
يا قلاده اعتقاد دلالت حديث طير بر احبب جناب امير المؤمنين عليه السلام از شيخين در كردن خود بايد انداخت و لوح خيال
را از نقوش تاويلات سمجه غثه و صور تسويلات موهونه رثه پاك بايد ساخت و اما لا هذا و لا ذاك فهذا من وساوس الخناس
الافاك و الله ولى التفضل بالفهم و الادراك

وجه شصت و هفت

آنكه علامه محمّد بن اسماعيل الامير كه عالم تحرير و محقق كبيرست اثبات دلالت حديث طير بر احبب جناب امير المؤمنين
عليه السلام

به بیان شافی و کافی نموده و روایات عدیده و براهین سدیده برین مقصود مشرق للنار وارد فرموده آتش شرر بار در خرمن تاویلات فطیعه جاحدین و منکرین شمس نهار انداخته السنه مأولین و مسؤلین لال و قیل و قال اهل مکابره و جدال را ضیق المجال و افحش من کلّ باطل و محال ساخته چنانچه در روضه ندیه شرح تحفه علویه بشرح شعر و غده الطیر من شارکه فيه إذ جاء له الطیر شويا

بعد ذکر طرق حدیث طیر گفته قلت هذا الخبر رواه جماعه عن انس منهم سعيد بن المسيب و عبد الملك بن عمير و سليمان بن الحجاج الطائفي و ابو الرجال الكوفي و ابو الهندي و اسماعيل بن عبد الله بن جعفر و يغنم بن سالم بن قنبر و غيرهم و اما ما قال الحافظ الذهبي في التذكرة في ترجمه الحاكم أبي عبد الله المعروف بابن البيع الحافظ المشهور مؤلف المستدرک و غيره بعد انساق حکایه و سئل الحاكم ابو عبد الله عن حدیث الطیر فقال لا یصح و لو صح لما كان احد افضل من علی بعد رسول الله صلعم قال الذهبي قلت ثم تغير رأي الحاكم فاخرج حدیث الطیر في مستدرکه قال الذهبي و اما حدیث الطیر فله طرق كثيره قد افردتها بمصنف و مجموعها یوجب ان الحدیث له اصل انتهى كلام الذهبي فاقول كلام الحاكم هذا لا یصح عنه او انه قاله ثم رجع عنه كما قال الذهبي ثم تغير رايه و أما قلنا ذلك لامرين احدهما و هو اقواهما ان القول بافضلیه علی رضی الله عنه بعد رسول الله صلعم هو مذهب الحاكم كما نقله الذهبي ایضا في ترجمته عن ابن طاهر قال الذهبي قال ابن طاهر كان یعنی الحاكم شدید التعصب للشیعه فی الباطن و كان یظهر التسنن فی التقدیم و الخلافه و كان منحرفا عن معاویه و انه یتظاهر بذلك و لا یعتذر منه انتهى كلام ابن طاهر و قرره الذهبي بقوله قلت اما انحرافه عن خصوم علی فظاهر و اما الشیخان فمعظم لهما بكل حال فهو شیعی لا رافضی انتهى قلت إذا عرفت هذا فكيف یطعن الحاكم فی شیء هو رايه و مذهبه و من ادله ما یجنح إليه فان صح عنه نفی صحه حدیث الطائر فلا بد من تاویله بانه أراد نفی اعلى درجات الصحه إذ الصحه عند ائمه الحدیث درجات سبع او ان ذلك وقع منه قبل الاحاطه بطرق الحدیث ثم عرفها بعد ذلك فاخرجه فيما جعله مستدرکا علی الصحیحین و الثانی ان اخراجه فی المستدرک دلیل صحته عنده فلا یصح نفی الصحه عنه الا بالتاویل المذكور فعلى كل حال فقدح الحاكم فی الحدیث لا یتم ثم هذا الذهبي مع تعادیه و ما یعزى إليه من التّصب الف في طرفه جزءا فعلى كل تقدير قول الحاكم لا یصح لا بد من تاویله و لانه علل عدم صحته بامر قد ثبت من غیر حدیث الطیر و هو انه إذا كان احبّ الخلق الى الله سبحانه كان افضل الناس بعد رسول الله صلعم فقد ثبت انه احبّ الخلق الى الله من غیر حدیث الطائر كما

اخرجه ابو الخیر القزوينی من حدیث ابن عباس ان علیا رضی الله عنه دخل علی النبی صلعم فقام إليه و عانقه و قبل بین عینیہ فقال له العباس أ تحب هذا یا رسول الله فقال و الله لله أشدّ حبا منی ذكره المحبّ الطبری رحمه الله قلت و فی حدیث خیبر الماضي و

قوله صلى الله عليه و سلم ساعطى الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ما يدل لذلك

فانه ليس المراد من وصفه بحب الله اياه ادنى مراتبها ولا-اوسطها بل اعلاها لما علم ضروره من ان الله يحب جماعه من الصّحابه غير على رضى الله عنه قد ثبت ذلك بالنص على افراد منهم و ثبت ان الله يحبهم جملة قوله تعالى إِنَّ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَقَدْ أَخْبَرَ اللَّهُ عَنْهُمْ فِي عَدَّةِ آيَاتٍ أَنَّهُمْ اتَّبَعُوا رَسُولَهُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ وَغَيْرَهَا مِنَ الْآيَاتِ لِلثَّانِيهِ عَلَيْهِمُ الدَّالَّةُ عَلَى اتِّبَاعِهِمْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ عُلِقَ مَحَبَّتُهُ تَعَالَى بِاتِّبَاعِ رَسُولِهِ فَدَلَّ أَنَّهُمْ مَحْبُوبُونَ لِلَّهِ تَعَالَى وَان رَتَبْتَهُمْ فِي الْمَحَبَّةِ مُتَفَاوِتَهُ فَلَمَّا خَصَّ عَلِيًّا يَوْمَ خَيْبَرَ بِتِلْكَ الصِّفَةِ مِنْ بَيْنِهِمْ وَقَدْ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ شَارَكَهُمْ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ لَهُمْ لِأَنَّهُ رَأَسَ الْمُتَّبِعِينَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِمَ أَنَّهُ أَرَادَ أَنَّهُ اعْلَاهُمْ مَحَبَّةَ اللَّهِ

كانه صلى الله عليه وسلم قال لأعطين الراية أحب الناس الى الله و لهذا تناول لها الصحابه و امتدت إليها الاعناق و احب كل و ترجى ان يخص بها و قد ثبت ايضا ان عليا احب الخلق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم كما اخرج الترمذى و قال حسن غريب

من حديث عائشه أنها سئلت أى الناس احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت فاطمه قيل فمن الرجال قالت زوجها انه كان ما علمت صواما قواما و اخرج المخلص الذهبى و الحافظ ابو القاسم الدمشقى

من حديث عائشه و قد ذكر عندها على رضى الله عنه قالت ما رأيت رجلا احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منه و لا امرأه احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأته و اخرج الخجندى عن معاذة الغفاريه قالت دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم فى بيت عائشه و على خارج من عنده فسمعتة يقول يا عائشه ان هذا احب الرجال لى و اكرمهم على فاعرفى له حقه و اكرمى مثواه

و اخرج الملا فى سيرته عن معاويه بن ثعلبه قال جاء رجل الى أبى ذرّ و هو فى مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا أبا ذرّ الا تخبرنى باحب الناس إليك فأتى اعرف ان احب الناس إليك احبهم الى رسول الله صلى الله عليهم وسلم قال أى و ربّ الكعبه احبهم الى احبهم الى رسول الله صلعم هو ذاك الشيخ و اشار الى على رضى الله عنه ذكر هذه الاحاديث المحبّ الطبرى رحمه الله و إذا ثبت أنه احب الخلق الى رسول الله فانه احب الخلق الى الله سبحانه فان رسول الله لا- يكون الا-حبا إليه الا الاحب الى الله سبحانه و انه قد ثبت أنه احب الخلق الى الله من ادله غير حديث الطائر هذا فما ذا ينكر من دلاله حديث الطير على الاحبىه الداله على الافضليه و انها تجعل هذه الدلاله قادحه فى صحه الحديث كما نقل عن الحاكم و يقرب ان الحافظ ابا عبد الله الحاكم ما أراد الا الاستدلال على ما يذهب إليه من افضليه على رضى الله عنه بتعليق الافضليه على صحه حديث الطير و قد عرف انه صحيح فاراد استنزال الخصم الى الاقرار بما يذهب إليه الحاكم فقال لا يصحّ و لو صحّ لما كان احد افضل من على رضى الله عنه بعده صلعم و قد تبين صحته عنده و عند خصمه فيلزم تمام ما اراده عن الدليل على مذهبه هذا و فى حديث الطير معجزه لرسول الله صلعم باستجابته دعائه فى اتيانه صلعم باحب الخلق و فيه دلاله على ان احب الخلق الى الله على فانه مقتضى استجابته الدعوه و انه لا ارفع منه درجه فى الاحبىه عنده تعالى بعد رسوله صلعم لانه صلعم دعا ثلاث مرّات و كلها ياتى فيها على رضى الله عنه لا غيره و يرجع من طريقه مرّه بعد مرّه يرده امر الله و الدعوه النبويه و القى فى قلب انس رده له رضى الله عنه مره بعد مره ليظهر الامر الالهى و الدعوه النبويه إذ لو فتح له عند اول مره لرّبما قيل تفق انه وصل الى رسول الله اتفقا فما وقع

الترديد من انس و التردد منه رضى الله عنه الا ليعلم اختصاصه و انه لو

ص: ٦٤٦

كان غيره في رتبته رضى الله عنه لجا به له او معه إذ ليست الدعوه مقصورا على واحد و قد قدمنا في حديث المحبته بحثا نفيسا في حديث خير فلا- تكرر و اشار الامام المنصور بالله الى حديث الطير بقوله: و من غداه الطير كان الذى اخص باكل الطائر المشتوى و نیز محمد بن اسماعيل در روضه نديه يشرح شعره؟؟؟* و نفاق بغضه صح كما حبه عنوان من كان تقيا

گفته و البيت اشاره الى ما ثبت عنه صلى عليه و سلم من الاخبار بانه

لا يحب علينا الا مؤمن و لا يبغضه الا منافق و من ان حبه ايمان و بغضه نفاق و يستطرد مع ذلك انه احب الخلق الى الله سبحانه بعد رسوله و انه احب الخلق الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و ان الله جعل له في قلوب المؤمنين ودا الى ان قال محمد بن اسماعيل و اما الثانى و هو انه احب الخلق الى الله تعالى بعد رسوله صلى الله عليه و سلم و هو اول من استطردناه في شرح البيت قال المحب الطبرى ذكر انه احب الخلق الى الله تعالى بعد رسوله صلى الله عليه و سلم و ساق حديث الطير و قد قدمنا بطرقه في شرح قوله و غداه الطير من شاركه الخ و

زاد من حديث ابن عباس رضى الله عنهما ان عليا دخل على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقام إليه و عانقه و قبل بين عينيه فقال له العباس أ تحب هذا يا رسول الله فقال يا عمّ و الله لله أشدّ حبا له منى اخرجته ابو الخير القزوينى و اما الثالث و هو انه عليه السلام احب الخلق الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقد قدمنا حديث عائشه عند الترمذى و حديث معاذة و حديث معاوية بن ثعلبه

وجه شصت و نهم

آنکه ملا يعقوب لاهورى در شرح تهذيب بمقام ذکر ادله افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام و دفع آن گفته و لحديث الطير و هو

قوله عليه السلام اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير فجا على فاكل معه رواه الترمذى و لا شك ان الاحب الى الله تعالى من كان اكثر ثوبا عنده اقول و هذا الحديث يدل على افضليته على النبى صلى الله عليه و سلم و هو خلاف الاجماع و العام المخصوص لا يكون حبه اين عبارت خوش اسلوب ملا يعقوب بر مطلوب اهل حق بكمال صراحت دلالت دارد زيرا كه از ان واضحست كه حديث طير دلالت مى كند بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام على الاطلاق تا آنكه بزعم او العياذ بالله دلالت بر افضليت آن حضرت بر جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم هم مى كند و بطلان زعم شمول اين اطلاق جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم را صريح البطلانست زيرا كه حسب افادات ائمه رفيع الدرجات متكلم در عموم كلام داخل نمى باشد و سيجى انشاء الله تعالى ما يدل على ذلك پس هر گاه جناب سرور انام صلى الله عليه و آله الكرام درين عام داخل نباشد اين عام مخصوص نباشد و بفرض غير واقع اگر اين عام مخصوص باشد باز هم حجيت عام مخصوص حسب تصريحات و نصوص اجله و اعظم و اكابر و افاخم اصوليين و محققين كه مستند باجماع صحابه جناب خاتم النبيين عليه و آله سلام الله رب العالمين مى باشد در مجلد حديث منزلت بعون الله الجليل بتفصيل شنيدى و در اين جا بر افاده بعض محققين اکتفا مى رود قاضى عضد الدين ايجى در شرح مختصر الاصول تصنيف ابن حاجب در بيان مسئله عام مخصص گفته لنا ما سبق من استدلال الصّ حابه مع التخصيص و تكرر و شاع و لم ينكر فكان اجماعا و لنا ايضا انا

نقطع بانه إذا قال اكرم بنى تميم و اما فلانا منهم فلا تكرمه فترك اكرام سائر بنى تميم عدّ عاصيا فدلّ على ظهوره فيه و هو المطلوب و لنا ايضا انه كان متناولا- للباقي و الاصل بقاءه على ما كان عليه بالجمله بعد اين بيان مناعت اقتران حسب افاده لاهورى عمده الاعلام دلالت اين حديث شريف بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السّلام از ما عدای سرور انام صلى الله عليه و آله الكرام بكمال وضوح و ظهور ثابت و متحقق گرديد و لله الحمد على ذلك

وجه هفتم

آنکه مولوى حسن زمان معاصر در قول مستحسن فى فخر الحسن در بيان حديث طير گفته و كان اتيان الشيخين اتفاقا فلذا صرفا رضى الله عنهما ثم اتيان المرتضى اجابه من الله عزّ و جل دعاءه و لذا قبله حيث علم ذلك صلى الله عليه و سلّم و لا فكيف يسوغ رده من اتى الله به و لذا خرّجه النسائي فى ذكر منزله على من الله عزّ و جلّ و به تبطل إرادته من احبّ الخلق فان الصديق و الفاروق كذلك قطعاً فما وجه تخصيصه بالاحييه بالاتيان به دونهما و يبطل احتمال أنّهما لم يكونا حينئذ بالمدينه

ص: ٦٤٧

قوله و بی شبیه حضرت امیر درین وصف احب ناس بوده بسوی خدا اقول بی شبهه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام درین وصف بلکه سائر اوصاف فاضله و محامد کامله احبّ خلق بود بسوی حق تعالی پس اگر بالفرض دلالت این حدیث مقصور باشد بر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در اکل مع النبی صلی الله علیه و سلم باز هم افضلیت انحضرت ثابت خواهد شد و زیرا که محبت خدا ناشی از میل طبیعی نیست بلکه محبت حق تعالی دائرست بر مدار فضیلت دینی پس هر که فضل دینی او زائدست او در محبوبیت زائدست و محالست که حق تعالی اکل مفضول را دوست تر دارد از اکل افضل چه بدیهیست که ایزد متعال حکیم مطلقست و افعال و احکام او همه مبنی بر مصالح عظیمه در حکم فخیمه است و عبث و لغو و ترجیح مرجوح یا ترجیح بلا مرجح در افعال او تعالی شانہ اصلاً مساعی و مجالی نیست پس اگر شخصی که در دنیا مفضول باشد و نزد حق تعالی احب باشد در کل با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صریح بلکه جور قبیح و ترجیح مرجوح که بطلان آن نهایت صریحست لازم آید تعالی شانہ عمّا یقول الظالمون علواً کبیراً پس احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در اکل با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم مثبت افضلیت انحضرت در دین و تقدم آن جناب بر سائر مقبولین چه جا مردودین خواهد بود فاستبصر و لا تَکُنْ مِنَ الْغَافِلِینَ پس تقیید احییت فی الاکل هم بعد اندک امعان و تدبر و ترک غفلت و تهور فائده بحال پر اختلال اهل تسویل و ازلال و مبطلین فضائل وصی رسول ربّ متعال صلوات الله و سلامه علیه و آله ما اتصل النهر باللیال نمی تواند شد قوله زیرا که همکاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام می شود اقول این مضمون غرابت مشحون را کابلی ذو فنون که مخاطب متکائس مفتون کاسه لیس اوست ذکر نکرده لکن جناب او بمفاد کاسه گرمتر از آش بخیا محال دفع استراق و انتحال بعض چنین مضامین سراسر اختلال واضح الاعتلال بر تقریرات کابلی محتال می افزاید و زبان گهرفشان بلاغت ترجمان خود را با مثال این ترهات معجبه و خزعبلات مطربه می آلاید و کمال جدّ و جهد خود در اختراعات واهیه بعیده و تسویلات بارده غیر سدیده طاهر می فرماید و ابدا هراسی از مؤاخذه ارباب نقد و تحقیق و اصحاب سبر و تدقیق نمی نماید چه پر ظاهرست که همکاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام نزد سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم وقتی خواهد بود که آن کس افضل از دیگران باشد و الاّ- ظاهرست که اگر کسی دیگر افضل از او باشد هرگز همکاسه شدن شخص مفضول محبوب تر نزد آن حضرت نخواهد بود که حبّ آن حضرت و زیادت و نقض آن از راه دین و مبنی بر تفاوت مدارج قرب نزد ربّ العالمین بوده و آحاد صلحا و مشرّعین را تقدیم افضل فی الدین در معاشرات و مکالمات و محاورات و ملاطفات ملحوظ می باشد و مخالفت آن را پسند نمی کنند پس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که شارع محاسن آداب و کرامیم اخلاق بوده چگونه عمل بر میل طبیعی فرماید و مفضول را در مواکلت دوست تر گرداند و افضل فی الدین را مرجوع و مؤخر سازد هل هذا الاّ- سوء الظنّ الکاذب و الرّجم بالوهم الخائب و از همین جاست آنچه طراز المحدثین و عمده المستندین ابن مردویه در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما نقل عنه باسناد خود روایت کرده

عن رافع مولى عائشه قال كنت غلاما اخدمها فكنت إذ رسول الله صلى الله عليه وسلم عندها ذات يوم إذ جاء جاء فدق الباب فخرجت إليه فاذا جاربه مع آناء مغطى فرجعت الى عائشه فاخبرتها فقالت ادخلها فدخلت فوضعت بين يدي عائشه فوضعت عائشه بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل ياكل و خرجت الجارية فقال رسول الله صلى الله عليه

و سلم ليت امير المؤمنين و سيد المسلمين و امام المتقين يأكل معي فجاء جاء فدق الباب فخرجت إليه فاذا هو علي بن أبي طالب قال فرجعت فقلت هذا علي فقال النبي صلى الله عليه و سلم مرحبا و اهلا فقد عنيك مرتين حتى ابطأت علي سالت الله عز و جل ان ياتي بك اجلس فكل معي ازين روایت صراحه ظاهرست که طلب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم حضور جناب امير المؤمنين عليه السّلام و شرکت انحضرت در اکل طعام مبنی بر محض میل طبعی حسب عادت عوام و العیاذ بالله من ذلك نبوده بلکه چون جناب علی بن ابي طالب عليه السّلام امير مؤمنین و سید مسلمین و امام متقین بوده لهذا بسبب این اوصاف جلیله که هر یکی برای امامت بیفاصله و خلافت فاضله کامله آن حضرت کافی و وافیست جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم تمنای حضور آن حضرت و شرکت در اکل مورث سرور موفور فرموده پس اگر در حدیث طیر تسلیم کرده شود که از احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احییت فی الاکل مراد بود باز هم ثابت خواهد شد که منشأ آن احییت حقیقه و افضلیت مطلقه آن جناب بوده و بحمد الله ازینجا در کمال وضوح و ظهور شد که انکار دلالت حدیث طیر بر احییت و تخصیص آن بمحض احییت فی الاکل که غیر مفید زیادت فی الفضل باشد و اختراع دیگر خرافات و مهملات و تقيیدات غیر سدیدات خلاف عقل و نقل و محض جزاف و هزلست و الحمد لله علی قطع دابر اصحاب التعصب الرذیل و تناول اغصان تلمیعاتهم؟؟؟ بالجز و القصل و افناء اساس تسویلاتهم بالهدم و الفصل قوله و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست اقول لله الحمد و المنه که بادله ماهره و براهین باهره و حجج زهره و شواهد فاخره و بیانات ساطعه و استدلالات قاطعه و احتجاجات لامعه باثبات رسانیدیم که مراد احییت نفس رسول علی الاطلاق و الاستغراق بلا توهم تقيید و تخصیص مخترع اهل الکید و الشقاقست و هیچ عاقلی بعد ملاحظه آن تخییل باطل نفی اطلاق و شمول و عموم و تجویز تقيید و تخصیص و تضییق مذموم و موهوم نمی کند بس تشکیک و ارتیاب مخاطب عالیجناب در اطلاق ناشی از کمال استغراق در ایثار آثار صدق و وفاق و ترک تقلید مبتغین فتنه و اهل نفاقست اما اینکه بعد اراده اطلاق و ترک تقيید نیز دلیل مطلوب و مفید مدعاى حق سدید نیست پس تفوه بان از مخاطب عمید با این همه تحقیق و تنقید و دعوی سبر و تمییر دو تسدید نهایت بعید الیس فیکم رجل رشید چه انفا بحمد الله المستعان بکمال وضوح و عیان حسب افادات ائمه اعیان کالشمس الطالعه المضيئه للاعیان بر ارباب تدبّر و امعان و اصحاب ثواقب اذهان ثابت و واضح و محقق و لائح کردیم که احییت دلیل افضلیتست و افضلیت موجب امامت و ریاست و خلافت و این هر دو مقدمه بمرتبّه بداهت و صراحت رسیده و خود خلیفه ثانی احییت را سبب و علت خلافت و امامت دانسته اند پس ردّ و ابطال آن در حقیقت نهایت توهین و تهجین پور خطّابست که تمام تلمیعات و تسویلات کتاب مخاطب و الانصار برای حمایت او و امثال او از ارباب تغلب و انتهاب می باشد قوله زیرا که احب الخلق الی الله چه لازمست که صاحب ریاست عام باشد اقول کمال عجیبت که جناب مخاطب منمهمک فی ابطال الحق الشاهق و تنفیق الباطل انّ راهق نظری نانداخته بر افاده والد ماجد عمدہ الاعظم خود که مثبت این لازم و محقق این مرام خارم بنیان خلافت شیوخ افاحمست و بلا تدبّر و تأمل خارم عقوقا و شقاقا اقدام بر ردّ واهی

و نفی جازم نموده و کاش اگر مخالفت و عقوق والد ماجد خود را بسبب اخفای علاقه نبوت خود با او سهل انگاشته بود از شقاق و خلاف خلافت ماب که جد اعلای اوست می ترسید و قدری امعان نظر را کار بند شده می دریافت که حضرت او هنگام سقیفه پردازی بنهایت جرات و جسارت احبّ بودن اُبی بکر بسوی جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم ادعا نموده بان استدلال و احتجاج بر اولویت او بخلافت و امامت فرموده و هرگز بخیال نمی رسد که اگر مخاطب روز سقیفه حاضر می بود زبان بر د و انکار بر آن جد عالی تبار خود می گشاده بتفوه این معنی که احبّ الخلق الی الله را فضلا عن احبّ الناس الی رسول الله چه لازمست که صاحب ریاست عام باشد داد اظهار خلل و زلل صریح در قیاس آن تلمیذ رشید اول من قاس می داد بالجمله از بیان سابق بحمد الله تعالی بکمال وضوح و ظهور ثابت و متیقّن و محقق و مبرهن شد که بلا شبهه لازمست که احبّ الخلق الی الله و الی رسوله صاحب ریاست عام و مرجع انام و منفذ احکام حلال و حرام و خلیفه بی فضل و نایب سرور انام علیه و آله الکرام آلف التّحیّه و السّیلام باشد و چگونه کسی از عقلا که بحلیه تدبّر و انصاف متخلّی و از عار زیغ و اعتساف متخلّی و متجنجل؟؟؟ ضمیرش بتنویر تبصیر متجلی باشد تجویز تواند کرد که کسی که احبّ الخلق الی الله و رسوله باشد معاذ الله از ریاست عامه و سیاست تامّه محروم و بوصمت دخول در آحاد رعایا موسوم و غیر احبّ که خدا و رسول او را کمتر دوست می دارند یا مطلقا او را دوست ندارند برین احب خلق و سائر خلق متقدم و حاکم گردد و ترویج معالم و اصلاح منازم و انتصاف مظلوم از ظالم باو مقوّض و بنیان انصاف و عدل مقوض گردد قوله بسا اولیای کبار و انبیای عالی مقدار که احبّ الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامّه نبوده اند اقول مخاطب جلیل الفخار بلا تدبّر و تأمل در الفاظ گهربار قبل ذکر انبیای عالمقدار ذکر اولیای کبار نموده و مفادش آنست که بسی از اولیای کبار احبّ الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامّه نبوده اند پس برای اثبات این دعوی تبیین دو امر ضرور بود یکی آنکه بسیاری از اولیای کبار احبّ الخلق الی الله بودند و دیگر آنکه ریاست عامّه نداشتند و عجب که با وصف دعوی بسیاری از اولیای موصوفین باثبات و نفی ذکر یکی از ایشان فرموده فضلا عن جمع منهم فضلا عن کثیر منهم فضلا عن اثبات الاحیّیه لهم و نفی الرّیاسه عنهم بدلیل قابل للاصغاء و برهان صالح للاعتناء و غالبا مراد او از اولیا مقتدایان حضرت صوفیه باشند که حضرات اهل سنّت ادعای کمالات غریبه برای ایشان دارند و بهواجس نفسانی و تخیلات ظلمانی اوشان را اولیائی ربانی پندارند و بدیهی اولاست که دعوی بودن احبّ الخلق این زرافت سراسر آفت نزد حق تعالی صریح البطلان و در غایت وهن و هوانست زیرا که با وصف وجود ائمه معصومین علیهم السّیلام کسی دیگر کائنا من کان احبّ الخلق نبوده و اهل سنّت هم با وصف آن مکابره و مباحته دعوی احیّیت غیر ثلاثه از ائمه معصومین علیهم السّیلام نتوانند کرد پس وجود کسی از اولیا غیر ائمه علیهم السّیلام که احبّ خلق باشد و صاحب ریاست عامّه نباشد افحش دعاوی باطله و اوحش اکاذیب فاضحه است مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی اقول مخاطب با وقار بعد ادعای نفی ریاست عامّه از بسیاری از انبیای عالی مقدار با وصف بودن ایشان احبّ الخلق الی الرّبّ الجبار ذکر حضرت یحیی و زکریا علیهما السّیلام نموده و غرضش آنست که این هر دو حضرت با آنکه احبّ الخلق الی الله بودند لکن ریاست عامّه نداشتند و ظاهرست که نفی ریاست عامّه

ازین هر دو نبی جلیل آفت عامه و کذبۀ تامه و هفوه طامه ست چه هر گاه نبوت اینها ثابت باشد حالتی منتظره در ثبوت ریاست عامه برای این حضرات نیست پس نفی آن در حقیقت نفی نبوت ایشانست زیرا که معنای نبوت همینست که حق تعالی شخص معصوم را برای هدایت خلق مبعوث سازد و اطاعت او در جمیع امور دین و دنیا لازم و واجب گرداند و همینست معنای ریاست عامه لا- غیر و شاه ولی الله والد ماجد مخاطب در ازاله الخفا گفته و از لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلا و نقلا از آنچه که در نکته اولی تقریر کردیم که چون خلافت ظاهره همدوش خلافت حقیقت باشد وضع شیء در محل خود ثابت گردد لیکن اینجا نکته باید شناخت که غیر خدا اخص خواص ریاست خواص را لائق نیست پس خلافت او مطلق نباشد و نصب او غیر افضل حکم رخصت دارد به نسبت عزیمت و رخصت خالی از ضعفی نیست و مورد مدح مطلق نمی تواند شد و از آنچه که در خلافت خاصه تمکین دین مرتضی من کل وجه مطلوبست و آن بغیر استخلاف افضل صورت نمی بندد چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف حضرت امام حسن فرمود

ان یرد الله بالناس خیرا فسیجمعهم بعدی علی خیرهم رواه الحاکم بخلاف خلافت عامه که آنجا تمکین دین مرتضی من وجه دون وجه مطلوبست لا من کل الوجوه و از ان جهت که خلافت خاصه مقیست بر نبوت زیرا که در حدیث آمده

خلافه علی منهاج النبوه و نیز آمده

یکون نبوه و رحمه ثم خلافه و رحمه و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا و ظاهرا و باطنا پس چنانکه استنباء شخصی دلالت می کند بر افضلیت وی بر امت تا قبح از مستنبی جل ذکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت می کند بر افضلیت وی بر امت انتهی ازین عبارت ظاهرست که در نبوت ریاست عامه در دین و دنیا ظاهرا و باطنا متحققست و بسبب همین ریاست عامه استنباء شخصی دلالت بر افضلیت وی می کند تا قبح از مستنبی مرتفع گردد و نبوت در ریاست عامه اصلست و خلافت فرع آن پس هر گاه نبوت حضرت زکریا و حضرت یحیی ثابتست ریاست عامه نیز برای این حضرات متحقق باشد و نفی ریاست عامه ازیشان معاذ الله نفی نبوت ازیشانست پس مخاطب با حیا بنفی ریاست عامه از حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهما السلام معاذ الله نفی نبوت ازیشان کرده و او کمال حسن اسلام و اعتقاد و نهایت انهماک در حیات صلاح و رشاد داده و نیز ولی الله در ازاله الخفا گفته و معنی حقیقت خلافت خاصه وقتی واضح گردد که حقیقت تشریح را اولاً دانسته شود بعد از ان حقیقت نبوت را زیرا که خلافت خاصه نمونه نبوتست و تشبه ست باو پس لابد می باید که نکته چند بنویسم و بعد بیان دو نکته گفته نکته ثالثه خلافت ظهری دارد و بطنی ظهر خلافت سلطنت و فرمانرواییست برای اقامت دین و بطن آن تشبه ست با پیغمبر در اوصافی که به پیغامبری دارد پس نبوت آنست که اراده الهیه متعلق بصلاح عالم و کبت مفسدین و کفار و ترویج شریعت در ضمن افعال و اقوال پیغامبر و خلافت آنست که متعلق شود اراده الهیه به تکمیل افعال پیغامبر و ضبط اقوال و اشاعت نور او و غلبه دین او در ضمن قیام شخصی از امت بخلاف پیغامبر و داعیه اعلاء دین پیغامبر در خاطر شخصی ریزند و از آنجا منعکس شود بسائر امت و این عزیز از قوت عاقله و قوت عامله نسبتی دارد با نفس پیغامبر

پس محدث باشد و فراست او موافق وحی افتد و انواع کرامات و مقامات که بان کمال نفس او باعتبار قوت عامله شناخته شود و درین عزیز موجود باشد و لا- بد صورت خلیفه می باید که موافق باشد با صورت پیغامبر اگر پیغامبر باد شاه است خلیفه لا محاله بادشاه خواهد بود و اگر حبرست و زاهد لابد خلیفه بهمان صفت خواهد بود در پیغامبر خصوص صورت از پیغامبری خارجست و در خلیفه خصوص صورت داخل خلافتست که بمشابهت صورت و معنی هر دو استحقاق نام خلیفه پیدا کرده است انتهی ازین عبارت ظاهرست که معنای نبوت آنست که اراده الهیه متعلق شود بصلاح عالم و کبت مفسدین و کفار و ترویج شریعت در ضمن افعال و اقوال پیغمبر پس کار نبی اصلاح عالم و کبت مفسدین و کفار و ترویج شریعت باشد و این عین ریاست عامه است پس کمال عجبت که مخاطب با وصف دعوی ریاست اسلام چگونه بنفی ریاست عام نفی ثبوت از حضرت زکریا و یحیی علیه السلام نموده راه مخالفت صریح با افادات والد علام خود پیموده نهایت علو مقام خدام عالی احتشام خود در تعظیم و تبجیل انبیای کرام علیهم الصلوه و السلام ظاهر نموده و نیز ولی الله در ازاله الخفا گفته نکته چهارم آنچه تقریر کردیم معنی خلیفه خاص پیغمبر بود مطلقا الحال می خواهیم که بیان کنیم خلیفه خاص پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم بحسب صورت بچه اوصاف می باید که متصف باشد بدانکه پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم افضل انبیا بود و شریعت او افضل شرائع الهیه و کتاب نازل بروی افضل کتب سماویّه پیغامبران گاهی بصورت بادشاهان بروز می کردند مانند حضرت داود و سلیمان علیهما السلام و گاهی بصورت احبار مانند حضرت زکریا علیه السلام و گاهی بصورت زهاد مانند حضرت یونس و حضرت یحیی علیهما السلام و در هر صورتی خدای تعالی ایشان را جاهی و غلبه و عزتی کرامت می فرمود و امت را توفیق انقیاد و عطا می نمودن غلبه و ان انقیاد بمنزله بدن لحمی انسان می بود و عنایت الهی در میان آن بمنزله نفس ناطقه چنانکه بدن آشیانه نفس می باشد صورت این غلبه و عزت و جاه و آن انقیاد قوم و نیایش ایشان بدن نبوتست و عنایت الهی و فتح غیبی که **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ** روح نبوت گویا حقیقت نبوت در پس پرده حرکت می فرماید مانند ظهور حرکت باو در ضمن حرکت شیر و ماهی که از ثواب می سازند ما همه شیران ولی شیر علم جنبشش از باد باشد دمبدم ظهور نبوت بهترین پیغامبران جمع بود در بادشاهی و حبریت و زهد الخ ازین عبارت ظاهرست که حضرت زکریا و حضرت یحیی اگر چه بصورت بادشاهان نبودند لکن حق تعالی حضرت زکریا را در صورت حبریت و حضرت یحیی را در صورت زهدم جاهی و غلبه و عزتی کرامت فرموده بود مثل جاه و غلبه و عزت حضرت داود و سلیمان و امت را توفیق انقیاد ایشان حاصل بود و این انقیاد بمنزله بدن لحمی انسان بود و عنایت الهی دریشان بمنزله نفس ناطقه و غلبه و عزت و جاه این حضرات و انقیاد قوم و نیایش ایشان بدن نبوت بوده و عنایت الهی و فتح غیبی روح نبوت پس کمال حیرتست که مخاطب عالیمقام افاده والد علام خود هم در ازاله الخفا که در مدح و اطرای آن مبالغه و ابرام فرموده بنظر بصیرت ندیده رجما بالغیب نفی ریاست عامه از حضرت زکریا و یحیی می نماید حال آنکه ثبوت ریاست عامه برای حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهما السلام ازین افاده والدش نهایت ظاهرست چه هر گاه امت منقاد ایشان باشند ایشان بلا شبه رئیس عام باشند

و لنعم ما افاد صاحب الحجج الباهره طاب ثراه في هذا المقام حيث قال و نبودن حضرت زكريا و حضرت يحيى عليهما السلام صاحب رياست عامه نیز ظاهر البطلان است چه رئيس عام عبارت از کسی است که اطاعت او در جميع امور دینی و دنیوی بحکم الهی فرض باشد و بی شبهه که آن هر دو پیغمبر بزرگوار صلوات الله علیهما چنین بوده اند و تسلط بعضی از جباریه در زمان ایشان نقصی بریاست عامه ایشان نمی رساند در زمان حضرت سید البشر نیز جمعی از سلاطین کفار هر قل و پرویز و امثالهما و خواقین مؤمنین مثل نجاشی و غیره تسلط می داشتند با این همه هیچکس از مسلمین انکار عموم ریاست آن حضرت صلی الله علیه و سلم نمی کند قوله بلکه حضرت شمویل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی ریاست عام داشت اقول تهویل مخاطب نبیل بذکر نمودن ریاست عامه طالوت در زمان حضرت شمویل محض تلمیح و تسویل و صرف تخدیع و تضلیلست زیرا که سابقاً بحمد الله تعالی او در منهج اول دانستی که اولاً حصول ریاست عامه برای طالوت متفق علیه اهل سنت نیست بلکه مجاهد که از کبرای مفسرین و اساطین دین ایشانست در تفسیر آیه **إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا** افاده نموده که طالوت امیر جیش بوده پس بنا بر این افاده ثابت می شود که منتهای ریاست طالوت نفاذ حکم بر جنود و لشکریان بنی اسرائیل بود و بس و ثانیاً علی تقدیر عموم الریاسه از افادات محققین سنیّه چنان ظاهر می شود که طالوت در بنی اسرائیل بنیابت و خلافت حضرت شمویل حکمرانی می کرد و در اصل فرمانروای حقیقی حضرت شمویل بود کما صرح به غیر واحد منهم و منهم **والد المخاطب فی ازاله الخفاء** پس بحمد الله تعالی علی کلا التقديرین انفکاک ریاست عامه از **احب الخلق الی الله** ثابت نشد و صیاح و عویل مخاطب جلیل بذکر طالوت و حضرت شمویل نفعی بحضرتش نبخشید قوله و نیز محتمل ست که ابو بکر در مدینه منوره حاضر نباشد اقول این کلام جالب ملام که مخاطب قمقام بتقلید کابلی خلیع الزمام بر زبان آورده مردود ست بچند وجه اول آنکه بر ارباب فهم و شعور در کمال وضوح و ظهورست که حضور و عدم حضور ابو السرور در مدینه منوره دار السرور صلا نفا و اثباتا دخلی در تمامیت استدلال و احتجاج اهل حق ندارد و بوجه من الوجوه آن را تعلقی و ارتباطی بان نیست زیرا که مناط استدلال لفظ **احب خلقک الیک** و الی ست و آن دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع حاضرین و غائبین و سابقین و لاحقین و هر کسی که داخل خلقست **احب الی الله و الی الرسول** بود غائب بودن ابو بکر مستلزم خروج او از خلق و ولوج در غیر مخلوقات نمی تواند شد آری اگر ابو بکر غائب می بود و هم عمر و هم عثمان و می فرمود **اللهم ائتني باحب من حضر الان و فی المدینه الیک** و الی او یمائله در این صورت مخاطب با کمال تخیل عود فائده بحال پر اختلال خود می کرد بالجمله اخراج رئیس الخوارج از مدینه کافی نیست فکر اخراج او بلکه ثانی و ثالث هم از جمله خلق باید نمود و بعد از ان هوس قدح در استدلال و احتجاج اهل حق در سر باید داشت و ظاهرست که اگر ثلاثه از مصداق خلق هم خارج شوند باز هم در صحت استدلال و احتجاج اهل حق قصوری و فتوری راه نمی یابد که اخراج اینها از خلق نمی تواند شد مگر باین سبب که کارهایی که ایشان کردند کار هیچ مخلوقی از مخلوقات نبود پس ایشان قابلیت اطلاق خلق خصوصاً خلق مضاف بسوی خالق نداشتند **فَلْيُضَحِّكُوا قَلِيلًا وَ لِيُبْكُوا كَثِيرًا** دوم آنکه دلیل پس قاطع و برهان پس ساطع بر ابطال این احتمال کثیر الاختلال و اعتلال صریح الایهام و الاغفال

آنست که سابقاً از روایت ابو یعلی در مسند ظاهر شده که هر گاه جناب رسالت ماب صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ائتني باحب خلقك إليك یا کل معی من هذا الطعام حضرت حمیرا او خدا در خواست کرد که مصداق این دعا پدر او را گرداند و حفصه درخواست کرد که حق تعالی مصداق این دعا پدر او را نماید پس اگر اول و ثانی از مدینه خارج و در جمله خوارج والج بودند و دعا خاص بحاضرین بوده چرا این هر دو معظمه و مکرمه به آنهمه فهم و فراست و عقل و کیاست و حدس و فطانت و ذکا و رزانت این درخواست لا طائل و هوس لا حاصل در سر کردند و کمال بعد خود از دقیقه رشیکه که مخاطب افاده کرده ظاهر نموده خود را در زمره سفیهات نافهم و بلیدات بی سهم و جاهلات بی ادراک و شعور و ذاهلات غیر ممیزات بین الصحیح المقبول و الباطل المهجور داخل ساختند پس هر چند کابلی و مخاطب وحید باخترع و ابتداع احتمال غیبت حسب ظاهر کمال حمایت خلقاً نمودند و داد جان نثاری و وفاداری باظهار نهایت تعمق و تنطع و تکیس و تحذلق دادند لکن در حقیقت عائشه طائشه ملفوظه و حفصه مرفوضه غیر محظوظه را بحضیض کمال توهین و تهجین و از را و تحقیر و تانیب و تعبیر انداختند و این هر دو مخدره مکرمه را باقصی الغایات رسوا و خجل و نادان و حیران مثل خرد گل ساختند سوم آنکه چون مخاطب خرق احتمالات باطله و اختراع اعتراضات بارده بتقلید خواجه کابلی بر خود لازم کرده و از تصفح کتب خویش بالکل اعراض ورزیده بلکه گویا قسم یاد کرده که کلام خود را با احادیث و کلام علمای خویش مطابق نباید ساخت در این جا هم رجماً بالغیب احتمال نبودن ابو بکر در مدینه اختراع فرموده و اصلاً نظر بر طرق این حدیث نفرموده حال آنکه سابقاً شنیدی که ابو یعلی در مسند خود گفته

ثنا الحسن بن حماد الوراق ثنا مسهر بن عبد الملک بن سلع ثقه ثنا عیسی بن عمر عن اسماعیل السدی عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان عنده طائر فقال اللهم ائتني باحب خلقك یا کل معی من هذا الطیر فجاء ابو بکر فردّه ثم جاء عمر فردّه ثم جاء عثمان فردّه ثم جاء علی فاذن له و نسائی در رساله مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مشهورست بخصائص می فرماید

اخبرني زكريا بن يحيى قال ثنا الحسن بن حماد قال ثنا مسهر بن عبد الملک ثنا عیسی بن عمر عن السدی عن انس بن مالک ان النبي صلی الله علیه و سلم کان عنده طائر فقال اللهم ائتني باحب خلقك إليك یا کل معی من هذا الطائر فجاء ابو بکر فردّه ثم جاء عمر فردّه ثم جاء علی فاذن له و ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی در هدایه السیعدا گفته و فی النسائی باسناد صحیح

عن انس بن مالک لما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا الحدیث فجاء ابو بکر فردّه عمر فردّه ثم جاء علی فاذن له و اکل معه پس لله الحمد و الله که از این حدیث شریف این احتمال بین الاختلال که مخاطب بتقلید کابلی بر آورده بود و آن را مایه تفصی از اشکال و اعضاء پنداشته حیل جان بسلامت بردن از ظهور مفضولیت شیخین انگاشته باطل گردید و از هم پاشید زیرا که از ان ظاهر شد که جناب سرور کائنات صلی الله علیه و اله و سلم هر گاه از درگاه الهی درخواست که احب خلق بسوی او فرستد و از مساوی اتفاقات اقل ورود نمود او را آن حضرت مردود نمود و همچنین ثانی را که باثر اول آمد تالی او در مردودیت فرمود و بنابر روایت ابو یعلی چون بعد ثانی ثالث در رسید او را هم بکره خاسره ارجاع کرد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد آن جناب را اذن داد و در این جا قدری با تدبیر کار باید کرده باندک تامل باید دریافت که اگر الحال هم از واقعه طیر افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ثابت نشود مقام آنست که گریبان اهل انصاف تا بدامن چاک گردد و سرها حواله سنگ گردد چه قطع نظر ازین که جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین واقعه مصداق احب الخلق گردیده این معامله که در مردود نمودن هر دو مقتدای سینه بلکه هر سه پیشوای این فرقه سنیّه و ماذون فرمودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق افتاد چه کمست که احتیاج بدلیلی دیگر افتد سبحان الله در اثبات افضلیت مردود اول بچه هفوات که دست نزنند و در اثبات افضلیت جناب مرتضوی چنین دلائل صریحه قبول نکنند بالجمله بعد ملاحظه این روایت احتمال خارج بودن ابو بکر از مدینه بنهایت مرتبه بطلان رسید و ظاهر شد که اگر چه شاه صاحب در باب المکائد بسبب تصنیف نمودن نسائی خصائص را افتخار تمام آغاز نهادند و آن را مثبت ولای اهل نحلّه خود با اهل بیت علیهم السلام دانستند و در رساله اصول حدیث نیز آن را در کتب مناقب ذکر کردند لکن درین مقام بابدای این احتمال غریب مخالفت صریحه با روایت مرویه آن فرمودند و درین مقام نسبت بمخاطب قمقام که از ولای باب مدینه العلم علیه السلام خارج شده و احتمالست یکی آنکه حضرتش با آن همه افتخار بتصنیف خصائص بملاحظه روایت طیر که در ان مرویست مستسعد و مشرف نشده باشد دیگر آنکه دیده و دانسته از مودای آن انحراف و عدول و نکوص و نکول فرموده باشد و هر چند احتمال اول نظر بقرائن عایده اقواست لکن درین احتمال آخر ارباب بصائر نحیف را مورد طعن و لوم نمی توانند فرمود زیرا که قطع نظر از دیگر تعامی های شاه صاحب سابقا در وجه صدم ظاهر شد که هر گاه مسائل از جنابشان در باب همین روایت طیر که در خصائص واردست سؤال کرد چون دیدند که سبب مسرور بودن حواله بخصائص نسائی ابواب انکار و جحود مغلق و مسدودست ناچار بمزید حمایت حمای شیخین عظیم المقام ادعای ادھام برای سدّی موثق اکابر اعلام فرمودند و خویش را بابداع تاویل غیر جمیل بل تسویل ضئیل مصداق *يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ* وانمودند چهارم آنکه اگر حصول نفعی بمخاطب ازین تاویل تسلیم هم کرده شود نفعش تمام نمی شود تا وقتی که احتمال خارج بودن عمر و عثمان هم از مدینه نباید کرد و آن هم در وقائع متعدده چه از احادیث تعدّد قضیه طیر ظاهر می شود و لغایت عجیبت که اصحاب ثلاثه از مدینه خارج شده باشند و آن هم بمرات عدیده و کسی از اصحاب سیر که نهایت اهتمام و اعتنا بضبط احوال صحابه خصوصا ثلاثه دارند اصلا نقل نکنند و عدم نقل دلیل عدم وقوعست چنانچه ابن تیمیّه در منهاج جابجا باین دلیل تمسک جسته و نصر الله کابلی که بغایت پهن چشمست در صواقع ادعا نموده که محتملست که هر سه خلفا در مدینه حاضر نباشند حیث قال و یحتمل ان یکون الخلفاء غیر حاضرین فی المدینه و الکلام یشمل الحاضرین فیها دون غیرهم و دون اثبات حضورهم خرط القتاد انتھی و چونکه مخاطب این احتمال را بغایت مستبعد بلکه باطل دانسته از ذکر آن شرم کرده صرف بر ذکر احتمال نبودن ابو بکر در مدینه اکتفا نموده و هر گاه باعتراف خواجه کابلی کلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شامل جمیع حاضرین مدینه بود و حضور شیخین بلکه عثمان نیز بدلائل ساطعه و براهین قاطعه ثابتست پس احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام به نسبت شیخین و عثمان ثابت شد و الحمد لله علی ذلک حمدا جزایلا محتجب نماند که حضرات اهل سنت در باب خروج شیخین از مدینه منوره تهافت و تناقض عجیب و تناکر و تنافر غریب که یاد از رقص جمل می دید ظاهر می سازند که گاهی عدم خروج ایشان را از مدینه چندان لازم و واجب و ضروری و متحتم می گردانند که امارت شوکت نقیصت عدم تولیت اعمال از جانب رسول ربّ متعال صلی الله علیه و آله خیر آل که هر دو

بزرگ از تولیت اعمال محروم بودند و دیگر صحابه را از آن حظی بوده چه جا نفس رسول باین حيله می خواهند که العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که در هر امر جزئی و کلی مؤید بتأیید الهی بوده مفتاق و محتاج رای خداج ابن هر دو بزرگ بوده و در حالی از احوال مستغنی و بی نیاز از شیخین ممتاز نبوده باین سبب اینها را گاهی بیرون مدینه نفرستاده و ایشان را؟؟؟ متولی عمل نساخته و هر گاه حدیث طیر را می شنوند این افاده بدیعه را که از آن صراحه عدم جواز خروج شیخین از مدینه ظاهرست بغفلت زده بمجرد احتمال تجویز عروج اینها بر معارج خروج از مدینه می نمایند تا باین حيله خارجه از دائره متانت شیخین از امکان مصداقیت دعای نبوی خارج شوند و احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازیشان بزعم اینها ثابت نشود و نمی دانند که خود انفصال شیخین را محال و باب این احتمال مسدود و حيله خروج را خارج از احاطه جواز و در ممتنعات معدود ساخته اند پس چگونه غفلت ازین افاده فرموده دست بدامان این احتمال سراسر اختلال می اندازند و شیخین را بعد آن همه تعظیم و تکریم و اجلال باخراج و ابعاد و اقصابی قدر و بی وقع و طفیف الوزن و خفیف المرتبه می سازند ع ما هکذا نورد یا سعد الابل قوله و دعا خاص بحاضرین بود نه بغائبین اقول مخاطب عمده المکابرین رئیس القاصرین بعد ذکر احتمال عدم حضور افضل الجائرین ادعای اختصاص دعا بحاضرین ذکر فرموده و دلیلی که بر آن ذکر کرده ضحکه ضاحکین و لعبه لاعبین و مخدوش و موهون و نهایت غیر متینست چه بنای آن بر عدم جواز طلب خرق در غیر وقت تحدی کفارست و بطلان آن بغایت هویدا و آشکار و نیز کسی ادعای اختصاص دعا نبوی بغائبین نکرده و نه کسی از اهل عقل و فهم شیعی باشد یا سنی این توهم را قابل التفات تواند دانست پس نفی آن بقول خود نه به غائبین نهایت بعید از بلاغت و رشاقیت بیان مخاطب فطینست فاستبصر و لا تکن من الغافلین الذاهلین آری اگر می گفت که دعا خاص بحاضرین بود نه شامل غائبین ازین ایراد مصون و کلامش باین اعتراض غیر مقرون می بود قوله بدلیل این

قول اللهم ائنی اقول اگر می گفت که بدلیل ائنی اخضر می بود کمالا- یخفی علی من له ذوق سلیم و هذا التطویل غریب ممن یدعی التمییز و الفهم لمستعلم؟؟؟ و یرمی کلمات علی علیه السلام بما ینبوعه الاسماع لوهمه السقیم قوله زیرا که غائب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحہ که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصورست اقول لفظ بیک لمحہ لامحست به آنکه مطلوب آوردن مدعو در یک لمحہ بود حال آنکه این تخصیص از لفظی از الفاظ حدیث شریف ظاهر نیست خداوندا که مخاطب فصیح اللسان ملیح البیان این قصر بی بنیان تخصیص یک لمحہ از کدام تصریح یا تلمیح حدیث شریف استفاده کرده آری غرض او ذکر اموریست که نزد او ادخل عند العوام فی ابطال غرض اهل الحق الکرام باشد و اول وهله ناظر غیر متدبر را در شبه و ریب و زلل و عیب اندازد گو در آخر عند المتاملین و المستبصرین ملازمان او را مستحق طعن و ملام و عدل و الزام گرداند و نیز اگر تخصیص یک لمحہ از حدیث نزد او مستفادست پس تجشم مؤنت ایجاد احتمال غیبت ابو بکر از مدینه چرا نموده دائره بحث و منع را وسیعتر گردانیده اکتفا بر ذکر احتمال بعد ابو بکر از مجلس اکل بمسافتی که آمدن از آنجا در یک لمحہ بغیر خرق عادت متصور نباشد چرا ننموده تا از تکلف اختراع این احتمال کثیر الاختلال که در بادی نظر فضلا عن الامعان نهایت شناعت و فظاعت و غرابت و رکاکت آن ظاهر می شود و محفوظ و بنظر کمال استحقار و استنکار اولی الابصار در ذکر چنین تعلل دور از کار ملحوظ نمی شد قوله و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمی کنند مگر در وقت

تحدی با کفار اقول مخاطب با افادات بخرق عادت این فقره عظیمه المفاخره و امثال آن از کلمات جائره باهره بر خرافات و جزافات خاسره کابلی فخر الاشاعره الحائره افزوده و در مقام تحدی اهل حق قصب السبق بر اوائل و اواخر در تشدق و تحدیق و تنطع و تهوؤک ربوده نهایت عجیبت که شاه صاحب با وصف رسوخ قدم در علم باطن حالات حضرات صوفیه هم درین مقام فراموش کردند و ندریافتند که این حضرات عالی تبار بی تحدی با کفار امور غریبه خرق عادت و انواع عجیبه کرامت برای خود و برای اسلاف خود ثابت نموده و خلفا عن سلف بنقل و اثبات آن در حسن عقیده معتقدین خود افزوده بلکه درین باب من غیر مراقبه چنان در گرداب جهل یا تجاهل سر فرو برده اند که مزخرفات طهیه و خزعبلات واهیه را نیز کرامات عظیمه و مناقب جسیمه شمرده کما لا یخفی علی من طالع کتاب لواقح الانوار و غیره من الکتب و الاسفار المولفه فی احوال المشایخ الکبار المعجبه لاهل النقد و الاستبصار و ظاهرست که هر گاه صوفیه بی تحدی با کفار بکرات و مرآت خرق عادت از خالق کائنات خواسته باشند و بسبب آن کرامات عجیبه و غریبه خود را ظاهر نموده اگر انبیا که بهزاران هزار مرتبه ازیشان افضل اند خرق عادت از خدا طلب کنند کدام مانعست بار إلهها مگر آنکه اهل سنت بر سر مباحثت؟؟؟ صریحه رسیده افاده کنند که هرگز مشایخ صوفیه از حق تعالی خرق عادت طلب نمی کنند بلکه بی استکانت از حق سبحانه و تعالی امور خارقه عادت ظاهر می نمایند و لکن حیثند یتسع الخرق علی الراقع و معاند حاقد شانی اعنی ابن تیمیه حرانی بمزید عداوت با وصی سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات در اثبات کرامات و خرق عادات برای آحاد ناس چنان خلیع العذار رفته که قابل تماشای اولی الابصارست چنانچه در منهاج الاعوجاج بجواب قصه ثعبان که جناب علامه حلّی اعلی الله مقامه آن را باین الفاظ وارد فرموده

روی جماعه اهل السیر بان علیا کان یخطب علی منبر الکوفه فظهر ثعبان فرقی المنبر و خاف الناس و أرادوا قتله فمنعهم فخطبه ثم نزل فسال الناس عنه فقال أنه حاکم الجنّ التبت علیة قضیه فاوضحتها له و کان اهل الکوفه یسمون الباب الذی دخل فیه باب الثعبان فاراد بنو أمیه اطفاء هذه الفضیله فنصبوا علی ذلك الباب قتلی مدّه طویله حتی سمی باب القتلی و الجواب أنه لا ریب ان من دون علی بکثیر تحتاج الجنّ إلیه و تستفتیه و تسأله و هذا معلوم قدیما و حدیثا فان کان هذا قد وقع فقدره اجلّ من ذلك و هذا من ادنی فضائل من هو دون علی و ان لم یکن وقع لم ینقص فضله بذلك و أنّما یحتاج ان یثبت فضیله علی بمثل هذه الامور من یكون مجانباً منها فاما من باشر اهل الخیر و الذین لهم اعظم من هذه الخوارق او رای من نفسه ما هو اعظم من هذه الخوارق لم تکن هذه مما توجب ان یفضل بها علیا و نحن لو ذکرنا ما باشرناه من هذا الجنس مما هو اعظم من ذلك لذكرنا شیئا کثیرا و نحن نعلم أنّ من هو دون علی بکثیر من الصّحابه خیر منا بکثیر فکیف یمکن مع هذا ان یجعل مثل هذا حجّه علی فضیله علیّ علی الواحد منّا فضلا عن أبی بکر و عمر و لكنّ الرّافضه اجهلهم و ظلمهم و بعدهم عن طریق اولیاء الله لیس لهم من کرامات الأولیاء المتقین ما یعتدّ به فهم لا فلا سهم منها إذا سمعوا شیئا من خوارق العادات عظیمه تعظیم المفلس لا قلیل

من النقد و الجائع للكسره من الخير و الرافضه لفرط جهلهم و بعدهم عن ولايه الله و تقواه ليس لهم نصيب كثير من كرامات الأولياء فاذا سمعوا مثل هذا عن عليّ ظنوا أنّ هذا لا يكون الا لافضل الخلق و ليس الامر كذلك بل هذه الخوارق المذكوره و ما هو اعظم منها يكون لخلق كثير من امّته محمد المعترفين بان ابا بكر و عمر و عثمان و عليّ خيرا منهم الذين يتولون الجميع و يحبونهم و يقدّمون من قدم الله و رسوله لا سيّما الذين يعرفون قدر الصديق و يقدّمونه فأنه اخصّ هذه الامّه بولايه الله و تقواه و اللبيب يعرف ذلك بطرق اما ان يطالع الكتب المصنّفه في اخبار الصّالحين و كرامات الاولياء مثل كتاب ابن أبي الدنيا و كتاب الخلال و كتاب اللالكائي و غيرهم و مثل ما يوجد من ذلك في اخبار الصّالحين مثل كتاب الحليه لابي نعيم و صفوه الصّفوه و غير ذلك و اما ان يكون قد باشر من رأى منه ذلك و اما ان يخبره بذلك من هو عنده صادق فما زال الناس في كلّ عصر يقع لهم من ذلك شيء كثير و يحكى ذلك بعضهم لبعض و هذا كثير في كثير من المسلمين و امّا ان يكون نفسه وقع له بعض ذلك و هذه جيوش أبي بكر و عمر و رعيتهما لهم من ذلك ما هو اعظم من ذلك مثل العلاء بن الحضرمي و عبوره على الماء كما تقدّم ذكره فانّ هذا اعظم من نضوب الماء و مثل استسقاءه و تغيب قبره و مثل النفر الذين كلّمهم البقر و كانوا جيش سعد بن أبي وقاص في وقعه القادسيّه و مثل نداء عمر يا ساريه الجيل و هو بالمدينه و ساريه بنهاوند و مثل شرب خالد بن الوليد السمّ و مثل القاء أبي مسلم الخولاني في النار فصارت عليه بردا و سلاما لما القاه فيها الاسود العنسي المتبّي الكذاب و كان قد استولى على اليمن فلما امتنع ابو مسلم من الايمان به القاه في النار فجعلها الله عليه ردا و سلاما فخرج منها يمسح جبينه و غير ذلك ممّا يطول وصفه ازين عبارات سراسر هزل و خرافت كه از اول تا بآخر مملو از دعاوى بيدليل و موضوعات سراپا تسويلست ظاهر و اشكار مي شود كه حسب مزعوم ابن تيميه خرق عادت بر دست اكثر مردمست جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بكثر واقع شده و در هر زمان اين سلسله جاري مانده و از جمله طرق ثبوت اين معنى مطالعه كتب مصنفه درين بابست و ابن تيميه تمثيلا از جمله كرامات ادعائيه جيوش و رعيت أبي بكر و عمر ذكر قصص عديده بميان آورده و هر چند بعد تجويز خرق عادت بر دست اداني مسلمين بلا تحدّي ادعاى بيدليل اين معنى كه انبيا خرق عادت از حق تعالى طلب نمى كنند به نهايت بطلان و هوان رسيد و ركاست و سخافت آن بر جمله ارباب عقول واضح و لائح گرديد لكن اگر هنوز اولياى شاه صاحب را در بطلان اين ادعا خلجاني بخاطر باشد بشنوند كه فاضل المعى سيّد باقر عليخان طاب ثراه در حجج باهره بجوابش كلامى بس مسكت فرموده حيث قال كه عدم طلب خرق عادت بخروقت تحدّي مع الكفار نيز باطلست معجزات كثيره از حضرت خير البشر در غير وقت تحدّي نيز بظهور رسيده بعد از ان احاديث رد شمس براى جناب امير المؤمنين عليه السلام و صحيح شدن آن جناب يوم خبير بركت بصاق مبارك آن سرور و نيز شفا يافتن آن جناب ببركت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بار ديگر از صواعق محرقه و خصائص نسائي و غير آن نقل نموده و بعد از ان مى فرمايد ازين قبيل اخبار بسيارست اگر احصاى آن نموده آيد كتابى عليحده تصنيف بايد نمود پس ازين

روایات صحیحہ لائح گردید کہ ظہور خرق عادات از سرور کائنات علیہ و آلہ افضل الصلوات و التّحیات بی تحدّی مع الکفار نیز ظاہر می گردید انتہی کلامہ الشریف قدس اللہ سرّہ اللطیف حقیر می گویم کہ ازینجا و امثال آن واضح می شود کہ شاه صاحب در ردّ دلائل اهل حق محض تکثیر سواد اجوبہ باطلہ و خلق تقریرات زائغہ پیش نظر داشته از تفوّہ بہر رطب و یابس کہ خواستہ استیحای نکرده اند تا آنکہ چندان گسستہ مہار رفتہ اند کہ بر سر دفع واضحات و ثابتات رسیدہ انکار این قسم خرق عادات و ظہور معجزات کہ از آن سرور واقع شدہ آغاز نہادند و اصلاً از اتجاہ لوم و ملام نہ ترسیدند کہ آخرها نوبت بکجا می رسد و بوقت مؤاخذہ اهل حق چہار بر سر می افتد گو باین خرافات معتقدین و اولیا در اول وهله خوشدل شدند لیکن آخر ندیدند کہ انجام آن بکجا کشید و چہ بلائی عظیم بر سر رسید و جناب والد ماجد قدس اللہ نفسہ در جواب ادّعی عدم وقوع سؤال خرق عادت بی تحدّی جوابی بس لطیف بطریق الزام کہ موجب نہایت ندامت اولیای شاه صاحبست افادہ فرمودہ حیث قال اول ما می پرسیم کہ دلیل این مقدمہ چیست و بر تقدیر تسلیم علی سبیل التّنزل می گوئیم کہ چنانکہ نبودن ابو بکر در مدینہ منورہ در وقت دعا محتملست ہمچنین وقوع تحدّی با کفار نیز محتملست انتہی قولہ و الاّ جنگ و قتال و تہیّہ اسباب ظاہر نمی کردند و بخرق عادت کار خود از پیش می بردند اقول جناب شاه صاحب را باین تہوّر و تشدّد و تنطع و تحذلق و تمعلم و تعمق و اظہار مزید منطقیّت و ابداء نہایت معقولیّت تا حال این ہم مفہوم نشدہ کہ ایجاب جزئی منافی سلب جزئی نیست پس اگر در بعض اوقات انبیا علیہم السّلام استعمال اسباب ظاہر فرمودند از ان مداومت آن کی لازمست و اگر در بعض اوقات خرق عادت طلب فرمودند از ان عدم جواز طلب خرق عادت کی لازم نمی آید و جنگ و جدال و تہیّہ اسباب مکافحہ و نزال با ارباب کفر و ضلال بوجہ من الوجوہ دلالت بر عدم جواز طلب خرق عادت بغير تحدّی با ارباب ضلالت ندارد چہ انبیا علیہم السّلام تابع مصالح ایزد منعم بودند بہر چہ مامور شدند امثال آن فرمودند اگر چہ این حضرات را رتبہ جلیلہ استجابت دعوات و جواز طلب خرق عادات و اظہار معجزات باہرات فی جمیع الاوقات سواء تحدّی اهل الکفر و الضلالات او لم يتحدّ احدا من جماعہ الجاحدين المنكرين للنّبوت حاصل بودہ مگر حق تعالی بسبب مصالح جمّہ و حکم مہمّہ ابتلا و اختبار و امتحان و تمییز اختیار از اشرار بنا بر خرق عادت در جمیع حالات و عامہ اوقات نگذاشته در اکثر اوقات این حضرات را مامور بتعاطی اسباب ظاہریہ و اعداد وسائل عادیہ و استعمال ذرائع مرسومہ و تہیّہ اسباب معلومہ فرمودہ قولہ و یحتمل ان یكون المراد بمن هو من احبّ الناس إلیک اقول بر ارباب امعان و انعام مخفی و محتجب نیست کہ نحیف بعون اللّٰہ المنعم قبل ازین مقام در مقام قلع و قمع تاویل اول مخاطب قمقام بسیاری از سواطع حجج بالغہ و لوامع براہین دامغہ بر احیّیت مطلقہ جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام ہم از ارشادات جناب سرور انام صلی اللّٰہ علیہ و آلہ الکرام و ہم از تصریحات صحابہ عالیمقام و ہم از افادات صریحہ علمای عظام اقامت نمودہ ام و پر ظاہرست کہ بعد ثبوت احیّیت مطلقہ آن جناب ہر تاویلی کہ درین باب باشد خود بخود باطل و مضمحلست و حاجتی بسوی اظہار بطلان و ہوان آن نیست خاصہ این تاویل کہ بسیاری از ادلّٰہ ؟ ؟ ؟ بطلان آن را بالخصوص بکمال وضوح و ظہور رسانیدہ پس بنا بر این مناسب آن بود کہ درین مقام ناظر بصیر را حوالہ بر همان

دلائل نمایم و قلم حقائق رقم برد دیگر کلمات مخاطب بدیع السمات فرسایم لکن تشیطا للخواطر بجواب همین تسویل صیل مخاطب نبیل عرض می کنم که جناب مخاطب و مقتدایشان کابلی و من تفوه بهذا التاویل العلیل با آن همه جان نثاری و وفاداری حضرت عتیق از افادات ائمه و اساطین خود را اثبات اتقی بودن او از آیه کریمه خبر بر نداشتند و بلا محابا در وادی تلمیح پا در هوا و محض کذب و افترا شتافتند مگر ندانی که اجله سنیه لفظ اتقی را در آیه سَيَجِبُّهَا الْأَتَقِيُّ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى له بگمان شان در حق ابو بکر وارد شده است صریح در اتقی بودن او از جمیع امت دانند قال ابن حجر فی الصواعق فی الایات الدآکه بزعمه علی فضل اُبی بکر اما الایات فالاولی قوله تعالی وَ سَيَجِبُّهَا الْأَتَقِيُّ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا إِئْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى وَ لَسَوْفَ يَرْضَى قال ابن الجوزی اجمعوا علی أنها نزلت فی اُبی بکر ففیها التصریح بأنه اتقی من سائر الائمة و الاتقی هو الاکرم عند الله لقوله تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و الاکرم عند الله هو الافضل فینتج أنه افضل من بقیه الائمة پس هر گاه لفظ اتقی دلیل صریح باشد بر آنکه کسی که این آیه در حق او نازل شده اتقاست از سائر امت بال ریب و بلا شبهه و بلا امتر لفظ احب نیز در حدیث طیر و لیل ؟؟ صریح خواهد بود بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع امت احبست و تاویلات علیه و توجیهاث ضئله خواه بتقدیر من باشد خواه بغیر آن نهایت باطل و فاسد و نار و او مستحق غایت طعن و تشنیع و تحقیر و ازراء خواهد بود و اعجاب که لفظ الاتقی را نص صریح در اتقی بودن اول از جمیع امت دانند و لفظ احب الخلق را در احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از شیخین و از جمیع خلق صریح ندانند با آنکه مؤیدست بدیگر احادیث دآله بر احییت آن جناب بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع خلق حال آنکه غایت لفظ اتقی نیست که صیغه افعال التفضیلست و پر ظاهرست که لفظ احب نیز صیغه تفضیلست پس درین هر دو لفظ جز تعصب و عناد کدام فارقت لله انصاف باید کرد و از اعتساف باید گذشت آری فارق بین آنست که دلالت حدیث طیر بر احییت از جمیع خلق بسوی خدا و رسول زیاده ترست باین سبب که در آن لفظ احب مضاف بسوی خلقست پس لفظ احب خلقک إلیک و الی زیاده تر صریحست از لفظ اتقی در احییت آن جناب از جمیع خلق پس اگر زیادت تصریح را مانع دلالت گردانند ناچارست که بمقابله چنین مکابره و معانده و دفع صراحت و بداهت چاره جز سکوت و صموت نیست و علاوه برین غرض این حضرات ازین تخصیص جزین نیست که احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از شیخین لازم نیاید و حال آنکه در صورت تخصیص هم مطلوب ما از دست نمی رود و علو رتبه شیخین زیاده تر ظاهر می شود بیانش آنکه از روایت امام نسائی و ابو یعلی و غیر آن ظاهر می شود که شیخین قبل تشریف آوری جناب امیر المؤمنین علیه السلام آمده بودند لیکن باذن دخول مشرف نشدند پس معلوم شد که شیخین احب من بعض الخلق الی الله و رسوله هم نبودند یعنی نسبت ببعض خلق هم احب نبودند تا که مصداق قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می شدند و در صورت عدم تخصیص ناس صرف همین قدر ازین حدیث ثابت می شد که شیخین مصداق احب الخلق کلهم الی الله و رسوله نمی توانند شد یعنی از جمیع خلق احب الی الله و رسوله نباشند لیکن صاحب صواعق و تحفه از دانشمندی خودها از مصداق احب بعض الخلق هم خارج ساختند پس این تخصیص هیچ مضرنی بما نرساند گو ازین حدیث

برین تقدیر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از بعض خلق ثابت خواهد شد لیکن تکریم شیخین بمرتبه نهایت از ان ظاهر ست و احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع خلق بعد جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم از احادیث عترت طاهره و دیگر احادیث ائمه سنیّه که بعض آن سابقا گذشته ثابتست احییت از شیخین ثابت کردن پیش نظر داشتیم و آن بحمد الله خود ثابت شد و هیچ خللی در ان راه نیافت و نیز روایات کثیره و احادیث شهیره دیگر در کتب معتبره و اسفار معتمده اهل سنت که بعض آن سابقا مذکور شد وارد شده است که از ان بصراحت تمام احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از شیخین ظاهر و باهر می شود پس حمل این حدیث بر صریح معنایش واجب و لازم باشد و احتمال تقدیر من صریح الفساد و البطالانست و جلال الدین سیوطی در اتقان گفته تنبیه قد علمت ممّا ذکر ان فرض المسئله فی لفظ له عموم اما آیه نزلت فی معین و لا عموم لفظها فانها تقصر علیه قطعاً کقوله تعالی و سَيُجَبِّهَهَا الَّتَقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى فانها نزلت فی اَبی بکر الصّدیق رضی الله عنه بالاجماع و قد استدل بها الامام فخر الدّین الرازی مع قوله تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقَاكُمْ علی انه افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم وهم من ظنّ انّ الآیه عامّه فی کل من عمل عمله اجراء له علی القاعده و هذا غلط فانّ هذه الآیه لیس فيها صیغه عموم إذ الالف و اللام انما تفید العموم إذا كانت موصوله او معرفه فی جمع زاد قوم او مفرد بشرط ان لا- یكون هناك عهد و اللام فی الاتقی لیست موصوله لانها لا توصل بالفعل التفضیل اجماعاً و الاتقی لیس جمعا بل هو مفرد و العهد موجود خصوصاً مع ما تفیده صیغه افعال من التمییز و قطع المشارکه فبطل القول بالعموم و تعین القطع بالخصوص و القصر علی من نزلت فيه رضی الله عنه این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه صیغه افعال افاده تمییز و قطع مشارکت می نماید و باب تعین قطع بخصوص و بطلان عموم بر ارباب الباب می کشاید پس هر گاه لفظ الاتقی که غیر مضافست مفید تمییز و قطع مشارکت و مانع دخول غیر در مدلول آن باشد و بسبب آن یقین حاصل شود بر آنکه مراد از اتقی غیر شخص متعین نمی تواند شد و غیر واحد در مصداق آن ممکن الدخول نیست پس لفظ احب مضاف بسوی خلق معرف باللام بالاولی قطعاً و حتما مفید تمییز و قاطع مشارکت غیر و مانع دخول غیر واحد در مدلول و مصداق آن قطعاً و حتما خواهد بود پس احتمال تقدیر من که فاضل نحریر بتقلید کابلی غریر ذکر کرده دلیل کمال عربیت دانی آن علامه با تمییز ست که از افاده افعال تمییز و قطع مشارکت را قطع نظر کرده داد کمال حسن فهم و تمییز داده در حقیقت در قدح و جرح دلیل افضلیت بکریه گشاده از قطع و یقین بمدلول حتمی کلام جناب سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم بمراحل دورتر افتاده فلم یمیز الضّارّ من النّافع و لم یزیل الشهد الحالی من السّم النافع و انحرف عن القطع بالقطع و حرّف الحدیث تقلید المن هو معزول عن السمع و محتجب نماند که هر چند حضرات اهل سنت در استدلال بایه سَيُجَبِّهَهَا الَّتَقَى بر افضلیت اَبی بکر داد اسهاب و اطناب داده حسب مزعوم مشوم خویش برای افضلیت خالفه اوّل بنیادی بس قوی نهاده لکن بحمد الله تعالی بر ناظر افادات اهل حق کرام که در محلّ و مقام خود بتفصیل و تبیین تمام مبین شده کالشمس فی رابعه النهار واضح و

آشکارست که جمله کلماتشان درین باب نهایت بی اصل و واهی بلکه موجب انواع خسار و تباهیست و فی الحقیقه اتقای ناس بعد جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام که نفس آن جناب بود می باشد و از جله دلائل صریحه و حجج صحیحه عین مطلبست آنچه عالم ربانی سید علی همدانی در موّده القربی روایت فرموده

عن الامام الباقر محمّد بن علی عن آبائه علیهم السّلام انه سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الناس فقال خیرها و اتقاها و افضلها و اقربها الی الجنّه اقربها منی و لا- فیکم اتقی و لا اقرب الا علی بن اُبی طالب ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود که خیر ناس و اتقایشان و افضلشان و اقربشان بجنّت؟؟؟؟ کیست که بسوی من اقرب باشد و در آخر بمزید ایضاح حق و اظهار صدق بتصریح تمام ارشاد فرمود که در میان شما هیچ کسی اتقی و اقرب نیست مگر علی ابن اُبی طالب پس بحمد الله تعالی کالشمس فی وسط السّماء ظاهر گردید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را تمامی مردم بهتر و افضل و اتقی و اقرب الی الجنّه و اقرب بسوی جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و ادعای باطل اتقی بودن اُبی بکر حسب ارشاد جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم قطعی البطلان و ادعای خیریت و افضلّیت و اقربّیت غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع صور شرعا و عرفا صریح الاختلال و الهوانست و هر گاه بتوفیق ایزد بر حق جلّ و علا- ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام اتقای ناس و خیر و افضل و اقربشان بوده پس در ثبوت احبّیت مطلقه تامه آن جناب و بطلان تاویلات ثلاثه مخاطب عالی نصاب نزد ارباب احلام و الباب کدام محل اشتباه و ارتیابست و الله الموفق للصواب قوله و این استعمال بسیار رائج و معروفست کما فی قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم اقول آری تسویل و تلمیح در حضرات سنّیه بسیار رائج و ماده انکار و ابطال فضل وصی و حبیب ربّ متعال صلی الله علیه و آله ما تتابع النهار و اللیال در صدور این حضرات بائج و افهام اینها وقت سماع فضائل زاهره و مناقب باهره عترت طاهره مضطرب و مائج و بقول نقول و عقول اکابر فحولشان در ردّ حقائق فروع و اصول دین رسول مقبول بائج می گردد ناچار متهوسانه دست باین سو و آن سو می زنند و حصون صنیعہ حق بمعاول کلّیله تاویلات علّیله می خواهند بر کنند:؟؟؟؟ و فی تعب من یحسد الشمس نورها و یجهد ان یاتی لها بضرب اولای می بایست که مخاطب از کلام معتمدی از معتمدان اهل عربّیت ثابت کند که او در حق فلان گفته هو اعقل الناس و افضلهم و اراده کرده که هو من اعقل الناس و افضلهم و باز وجه حجّیت قول آن معتمد بحیثیتی که در تاویل حدیث بکار آید و باز محبّیت قول آن کس بمقابله اهل حق و باز وجه ضرورت جریان این تاویل درین حدیث شریف بیان کند انگاه دعوی او قابل التفات و جواب و لائق اعتنا و اصغا و نقض و رد می بود و بدون طی این مراحل شاسعه و قطع این منازل متوغّره محض تفوّه بمعروفیت و رواج این استعمال خداج کمال مکابره و لجاج و نهایت اعتساف و اعوجاج ست و لکن دار عضال تدلیس و احتیال را چه علاج و هر گاه بحمد الله تعالی از بیان وهن و رکاکت و بطلان و سخافت تاویلات مخاطب رفیع الدرجات فراغ حاصل آمد مناسب چنان می نماید که بعضی از هفوات و خزعبلات سنّیه که هنگام شرح این حدیث دست پاچه شده بر زبان بشاعت ترجمان آورده اند نیز مذکور سازم و باظهار خلل و زلل و تهافت و تساقط آن شعله جان سوز در خرمن

تسویلات و ثقلاتشان اندازم پس مخفی نماند که فضل الله توربشتی در شرح مصابیح گفته و منه حدیث انس رضی الله عنه قال كان عند النبي عليه السلام طير الحديث قلت نحن و ان كنا لا نجعل بحمد الله فضل على رضی الله عنه و قدمه و بلاءه و سوابقه و اختصاصه بر رسول الله صلى الله عليه و سلم بالقرايه القريبه و مواخاته اياه في الدين و نتمسك من حبه باقوى و اولي مما يدعيه الفالون فيه فلسنا نرى ان نضرب عن تقرير امثال هذه الاحاديث في نصابها صفحا لما نخشى فيها من تحريف الغالين و تاويل الجاهلين و انتحال المبطلين و هذا باب امرنا بمحافظته و حمى امرنا بالذب عنه فحقيق علينا ان ننصر فيه الحق و نقدم فيه الصدق و هذا حدیث یریش به المبتدع سهامه و یوصل به المنتحل جناحه فیتخذہ ذریعه الى الطعن فی خلافه أبی بکر رضی الله عنه التي هی اول حکم اجمع علیه المسلمون فی هذه الامه و اقوم عماد اقيم به الدين بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم فاقول و بالله التوفيق هذا الحدیث لا یقاوم ما اوجب تقديم أبی بکر و القول بخيرته من الاخبار الصحاح منضمًا إليها اجماع الصحابه لمكان سنده فان فيه لاهل النقل مقالا و لا يجوز حمل امثاله على ما يخالف الاجماع لا سيما و الصحابي الذي يرويه ممن دخل في هذا الاجماع و استقام عليه مده عمره و لم ينقل عنه خلافه فلو ثبت عنه هذا الحدیث فالسبيل ان ياول على وجه لا ينقض عليه ما اعتقده و لا يخالف ما هو اصح منه متنا و اسنادا و هو ان يقال یحمل

قوله باحب خلقك على ان المراد منه ائنتی بمن هو من احب خلقك إليك فيشاركه فيه غيره و هم المفضلون باجماع الامه و هذا مثل قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم أي من اعقلهم و افضلهم و مما يبين لك ان حمله على العموم غير جائز هو ان النبي صلى الله عليه و سلم من جمله خلق الله و لا جائز ان يكون على احب الى الله منه فان قيل ذاك شيء عرف باصل الشرع قلت و الذي نحن فيه عرف ايضا بالنصوص الصحيحه و اجماع الامه فيؤول هذا الحدیث على الوجه الذي ذكرناه او على انه أراد به احب خلقه إليه من بنى عمه و ذويه و قد كان النبي صلى الله عليه و سلم يطلق القول و هو يريد تقييده و يعم به و هو يريد تخصيصه فيعرفه ذو الفهم بالنظر الى الحال او الوقت او الامر الذي هو فيه

ابطال تأويلات شارحان حدیث طير

ازین عبارت ظاهر ست که چون توربشتی این حدیث شریف را دلیل واضح بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بطلان تقدم متغلبین بر آن جناب دیده به نهایت مرتبه مضطر و بی حواس و پریشان گردیده و بمزید درد جگر که ضبط آن نتوانست نمود بی محابا بسوی بوادی تلمیح و تسویل و تخدیع و تضلیل دویده خرافاتی عجیب و جزافاتی غریب در تاویل و صرف این حدیث شریف از حقیقت خود چاویده بالجمله بر هر عاقل فطین ظاهر و مستبینست که ادعای این معنی که در سند حدیث طیر اهل نقل را مقالست و بسبب آن این حدیث مقاوم اخبار موجهه تقديم أبی بکر نمی تواند شد محض ادعای باطل و صرف تفوه عاطلست و بحمد الله تعالی قطع نظر از ثبوت تواتر و قطعیت این حدیث سابقا بطرق عدیده صحیحه آن وارسیدی و تصریحات اکابر ائمه اعلام و تنصیصات اعظم اجله فخام بصحت آن بچشم حقیقت بین دیدی پس بعد این همه امور اگر کسی از ارباب ضلال ما؟؟؟ در سند ان

کلام و مقال هم باشد بجزر نهایت؟؟؟ مردودیت و موهونیت خواهد رسید و عجبست ازین فاضل متبحر که با این همه تبحر هنوز این قدر هم نفهمیده که اخبار فرقه سنیه گو در صحت و ثبوت نزدشان با علی مدارج رسیده باشد نزد دیگران حجت نیست پس ذکر معارضت آن با حدیث طبر که متفق علیه فریقینست چه قدر دال بر سخافت عقل خواهد بود اما ادعای اجماع بر امامت اُبی بکر پس از اغراب غرائبست و نهایت وهن و تشبث و تمسک بان در کتب اهل حق کرام مثل تشیید المطاعن و غیر آن بتفصیل تمام مسطور و مذکور و کار هیچ مؤمنی نیست که چنین اجماع بادی الاستشناع را بمعارض ارشاد صریح جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم گرداند و شقاق و خلاف آن جناب را بر مخالفت اجماع متهاکین اختیار کند اما دعوی این معنی که صحابی راوی این حدیث در اجماع خلافت اُبی بکر داخل بود و بر آن مدت عمر مستقیم ماند و خلاف آن ازو منقول نشد پس مردودست به اینکه روایت این حدیث منحصر در انس نیست تا این ادعای توربشتی در حق او حظی از واقعیت داشته باشد بلکه ثابتست که دیگر صحابه مثل خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و ابو الطفیل و غیر ایشان نیز روایت این حدیث کرده اند و ظاهرست که دخول جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس در اجماع خلافت اُبی بکر در حیز منع و امتناعست و همچنین نه منقول بودن خلاف آن باطل محضست بلکه از دلائل بی شمار در محل خود ثابت شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و دیگر بنی هاشم بلکه غیر ایشان نیز بمواقع عدیده بطلان خلافت اُبی بکر را مرارا بصراحت تمام آشکار کرده اند و سابقا از کتاب المعارف ابن قتیبه دانستی که ابو الطفیل از غلات روافض بوده پس چگونه توان گفت که او مدت عمر خود بر اجماع مستقیم بود و هر گاه حال بر چنین منوال باشد کدام کس می تواند گفت که معاذ الله حدیث طبر مخالف عقیده جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و ابو الطفیل می باشد و از جمله مبطلات این مزعوم شوم آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری بحدیث طبر بر احقیت خود بخلافت احتجاج فرموده و ارباب شوری که طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن اُبی وقاص بودند جمیعا تسلیم آن نمودند و با وصف آن همه بواعث ردّ و انکار حرفی در باب آن بر زبان نیاوردند پس اگر عیاذا بالله این حدیث منافی عقیده جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود چرا آن جناب آن را در معرض احتجاج بر احقیت خود بخلافت بیان فرمود و چگونه ارباب شوری بر این احتجاج انکار نکردند و نگفتند که این حدیث موافق عقیده شما نیست پس چرا آن را در معرض احتجاج می آرید و علاوه برین جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری قبل از بیان فضائل و مناقب خود کما سبق بتصریح صریح ارشاد فرموده

بایع الناس ابا بکر و انا و الله اولی بالامر منه و احق فسمعت و اطعت مخافه ان یرجع الناس کفاراً یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم بایع ابو بکر لعمر و انا و الله اولی بالامر منه فسمعت و اطعت مخافه ان یرجع الناس کفاراً ثم انتم تریدون ان تبایعوا عثمان إذ لا اسمع و لا اطیع انّ عمر جعلنی فی خمسه نفرانا سادسهم لا یعرف لی فضل فی الصلاح و لا یعرفونه لی کما نحن فیہ شرع سواء و ایم الله لو اشاء ان اتکلم ثم لا یستطیع عربیهم و لا عجمیهم و لا المعاهد منهم و لا المشرک ردّ خصله منها پس بحمد الله تعالی از همین حدیث شوری بتصریح تمام ظاهر شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام خویش را

از اول و ثانی و ثالث اولی و احق بخلاف و امامت می دانست و خلافت همه ایشان را نا جائز و ناصواب و امی نمود پس الحال هم اگر کسی ادعای مخالفت حدیث طبر با عقیده آن جناب آغاز نهد عصیّت و عناد و تعامی و لداد او را علاجی نیست و قطع نظر ازین همه اگر تسلیم هم کرده شود که روایت حدیث طبر همان کسان هستند که داخل در اجماع بودند و از ایشان مخالفت اجماع منقول نشده و جمله ایشان معتقد خلافت اَبی بکر بودند پس چه لازمست که این حدیث مروی ایشان را بر وجهی تاویل کنیم که منافی عقیده شان نباشد زیرا که بسا اوقات شخص بمصدق الحق یعلو و لا یعلی امر حق را با وصفی که معتقد آن نمی باشد ظاهر می کند و اگر این هم تسلیم کنیم که هیچ گاه شخصی کلام را خلاف عقیده خود نمی گوید پس می توان گفت که از جمله قائلین بخلاف اَبی بکر کسانی که حدیث طبر را روایت کرده اند آن را منافی عقیده خود نمی دانستند بلکه بر یکی از محامل بعیده و معانی غیر سدیده که نزد خودشان بسبب زیغ و اعوجاج خوب بنظر می آمد محمول می نمودند لکن چه لازم کرده است که شما هم بلحاظ این معنی مرتکب تاویل علیل شوید و بمزید عصیّت کلام سرور انام علیه و آله الکرام آلف التحیه و السّلام را از ظاهر خود مصروف و بارتکاب این صنیع شیخ آن کلام حقائق نظام را بهخت و رکاکت موصوف کنید و با وصف قطع نظر ازین معنی هر کسی که ادنی بهره از عقل داشته باشد یا نبذی از افادات ائمه محققین و اساطین منقدین را بنظر آورده باشد نزدش بغایت وضوح خواهد بود که صرف الفاظ شارع بسوی چیزهای که از ان الفاظ بافهام سبقت نمی کند از ظواهر آن بلا ضرورت شرعیّه حرام محضست منادی در فیض القدر در شرح حدیث

اتقوا الحدیث عنی الا- بما علمتم الحدیث گفته قال الغزالی و من الطامات صرف الفاظ الشارع عن ظاهرها الی امور لم تسبق منها الی الافهام کذاب الباطنه فان الصرف عن مقتضی ظواهرها من غیر اعتصام فیه بالنقل عن الشارع و بغیر ضروره تدعو الیه من دلیل عقلی حرام ازین عبارت ظاهرست که حجه الاسلام سنیه اعنی غزالی بکمال صراحتا افاده فرموده که صرف الفاظ شارع از ظاهر آن بسوی اموری که از آن الفاظ بافهام سبقت نمی کند از طاماتست و داب باطنیه ملاحظه می باشد و نیز افاده فرموده که صرف آن الفاظ از مقتضای ظواهر آن بی اعتصام بنقل از شارع و بلا ضرورت داعیه از قبیل دلیل عقلی حرامست و بر روشنست که تاویل جمله

اللّهم ایتنی باحبّ خلقک به اینکه مقصود از ان ایتنی بمن هو من احبّ خلقک می باشد صراحه صرف از مقتضای ظاهر آنست و هرگز از جمله

ایتنی باحبّ خلقک ایتنی بمن هو من احبّ خلقک متبادر الی الافهام نمی شود و هیچ اعتصامی بنقل از شارع هم درین باب بنظر نمی آید و ادعای ضرورت در نهایت بطلان و عین مصادره علی المطلوبست پس بحمد الله تعالی ظاهر شد که توربشتی و اتباع او که لب باین تاویل علیل گشوده اند جمله اتباع باطنیه لئام و ملاحظه طغام مد نظر دارند و همّت والا نهمت بر اصدار طامات عظام و ارتکاب امر محظور و حرام بر می گمارند اما گمان توربشتی که حدیث طبر مخالفست با چیزی که ان چیز این حدیث متنا و اسنادا صحیح ترست پس محض دعوی نا مقبولست زیرا که بمراّت و کراّت بر زبان قلم حقائق رقم رفته که فضائل موضوعه و مناقب مصنوعه شیوخ سنیه اولاً موهونیت و مطعونیت آن بر اصول خودشان واضح و آشکارست کما فصل فی کتاب شوارق النصوص و ثانیاً اگر نزد اهل سنت باعلای مدارج صحت هم رسد نزد خصمشان کی قابلیت التفات پیدا خواهد کرد

پس بحمد الله واضح گردید که ذکر آن بهرنج که باشد جالب نهایت افتضاحت و عجبست و نهایت عجب از تمهر و تبحر؟
 ؟؟ توربشتی که حضرتش را با وصف آنکه در بیان ضرورت تاویل و صرف این حدیث از ظاهر خود این همه جدّ و جهدنا
 مشکور بکار برده میسر نشد که تاویلی صحیح که خالی از منوع و ایرادات باشد وارد نماید و گذشتم ازین کاش تاویلی که
 ادنی وقعتی می داشت ذکر می کرد گو خالی از منوع و ایرادات نباشد اما آنچه درین مقام از تقدیر من ذکر کرده پس نه
 بحدی سخیفت که حاجت باظهار داشته باشد و بحمد الله تعالی عنقریب سخف و رکاکت آن بجواب کلام شاهصاحب
 بالتفصیل دانستی و علاوه بر آن هر گاه بنا بر این تاویل علیل در مفاد این ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
 ابو بکر و عمر و عثمان که حسب مزعوم توربشتی مفضلین باجماع امت اند داخل بودند و هر یکی ازیشان من احب الخلق الی
 الله بود پس چرا خداوند عالم مصداق دعا جناب امیر المؤمنین علیه السلام را کرد حال آنکه مناسب آن بود که مصداق آن
 یکی از ثلاثه شود که معاذ الله حسب مزعوم توربشتی هر یکی ازیشان از آن جناب بهتر بود و نیز هرگز مناسب نبود که جناب
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بعد رسیدن ایشان یکی بعد دیگری رد فرماید کما ثبت من روایه ابی یعلی
 بار خدایا مگر آنکه اولیای توربشتی بسرایند که رسیدن مشایخ ثلاثه یکی بعد دیگری از جانب خدا بود و معاذ الله من ذلک
 آن جناب خلافا لمرضاه ربّه ایشان را رد فرمود و لکن ذلک مما یهدم ارکان الایمان و عجب نیست از بعض متعصبین که
 بمزید حمایت حمای ثلاثه عالیمقام در تصحیح این تاویل توربشتی التزام این شنیعه منزلله قواعد اسلام بکنند مگر ندیدی که
 شاهصاحب بجواب طعن قرطاس از کمال عناد انکار بودن جمیع افعال و اقوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
 مطابق وحی نموده بنهایت مرتبه تا زیر ظهور ملحدین طعام فرموده لکن ستم اینست که با وصف این التزام شنیع نیز از راه دادن
 چنین تاویل آفتی عظمی و مصیبتی کبری بر سر سنیّه می رسد و عمدۀ متمسکات و عروه متشبثات ایشان که استدلال بآیه
 سَيُجَنَّبُهَا الْمُتَّقِي ست از دست می رود پس دانم که توربشتی بعد ادراک این معنی هم برین تاویل سراسر تسویل باقی
 خواهد ماند یا آنکه بمزید خوف و هراس دست از اصرار برین خطیئه واضحه العوار خواهد افشانند اما آنچه توربشتی سراییده
 که حمل حدیث بر عموم جائز نیست بلحاظ این معنی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیز از جمله خلق
 خداوند عالمست و جائز نیست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی خداوند عالم از ان جناب احبّ بوده باشد پس نزد
 اولو الالباب مایه فراوان حیرت و استعجابست و حقیر را در باب بسیاری از اجوبه رکیکه متاخرین و متسنین و معاصرین متعنتین
 خیال آن بود که این گونه اغلاط و عثرات و خطایا و سقطات و اوهام و هفوات و عمایات و کبوات که ناشی از قلت ممارست
 در کلام عرب و فرط مجانبت از فن ادبست مختص بهمین حضراتست و بس لکن بر عاقل بصیر از ملاحظه این هفوات
 توربشتیه و امثال آن کالشمس واضح و آشکار می شود که متقدمین این بزرگواران نیز درین باب سابق الاقدام می باشند و
 بسبب ارتساخ در حب اشیاخ و اتساخ باین وسخ انتن الاوساخ بتّرهات و شگرف متفوه شده

خاک مذلت بر سر معتقدین خود می پاشند بالجمله جواب این ایراد رکیک بچند وجه است اول آنکه احییت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی خداوند عالم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام امریست که در اصل شرع از ادله قطعیه ثابتست و بر آن اهل حق و اهل خلاف هر دو اجماع دارند پس ضرورتست که عموم این کلام را تا بحدی که شامل آن جناب باشد ندانیم و چون برای تخصیص غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دلیلی نیست پس عموم این کلام نسبت بان سالم باشد و ادعای توربشتی که ما نحن فیه نیز از نصوص صحیحه و اجماع امت معروف شده باطل محضست زیرا که ابو بکر و عمر و عثمان که حسب مزعومش باجماع امت مفضل اند احییتشان بسوی رب الارباب یا جناب رسالت مآب هرگز در نصوص صحیحه وارد نشده و آنچه ارباب کذب و افترا و اصحاب زیغ و مرا در باب احییت شیخین بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر آن جناب برسته اند کمال بطلان و هوان آن بحمد الله المنان سابقا شنیدی و با این همه در باب احییت عثمان کسی از ارباب بغی و عدوان حدیثی و لو مفتری هم باشد نقل نکرده اما ادعای اجماع امت بر احییت این حضرات پس آن هم از اعاجیب طامات و غرائب مزخرفاتست چه پر ظاهرست که تمامی اهل حق بلکه جمهور فرق شیعه نافی اصل محبوبیت این حضرات هستند تا باحییت چه رسد پس چه طور درست خواهد شد که اجماع امت بر احییت این حضرات واقع شده بار إلهها مگر آنکه توربشتی مباحته اهل حق و دیگر فرق شیعه را از امت آن جناب هم خارج داند و بحصر مصداق امت در اهل نحلّه خود ممارات و ملاحظات را باقصی المدارج و المراتب رساند لکن با این همه نیز حضرتش را از مضیق تعنیف و تعییر رهای حاصل نخواهد شد زیرا که می گویم که اولاً- دلیل بر وقوع اجماع اهل سنت بر احییت این حضرات چیست و اگر محض دعوی اجماع کفایت کند هر کس بر هر مطلب ادعای اجماع می تواند کرد ثانیاً اگر تسلیم هم شود که اجماع اهل سنت بر احییت این حضرات واقع شده پس دلیل حجیت آن بر اهل حق چیست و آن را بجواب تقریر اهل حق ذکر کردن بکدام قانون مناظره موافقت دارد ثالثاً از بیانات سابقه واضح گردید که ابی ذر رضی الله عنه و بریده باحییت عامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل بودند و عائشه نیز مره بعد اخری اعترافات صریحه و تصریحات صحیحه باحییت عامه آن جناب نموده تا آنکه یک وقت بصراحت تمام بمخاطبه سرور انام علیه آلاف التحیه و السلام گفته و الله لقد علمت ان علیاً احبّ إلیک من ابی و خلافت مآب اسامه را از خود احب بسوی جناب رسالت مآب می دانست و نیز خلافت مآب ظاهر می کرد که کسی بسوی او بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از جناب فاطمه علیها السلام احبّ نیست پس بحمد الله تعالی ظاهر شد که این جمله حضرات از اجماع بر احییت ابو بکر و عمر و عثمان خارج بودند و هر گاه حضرت ابی ذر و بریده با عائشه و خود خلافت مآب ازین اجماع خارج باشند باز این اجماع را اجماع امت نامیدن عجیب و غریبست مگر آنکه توربشتی و اولیای او جرأت و جسارت را با علی مراتب رسانیده این حضرات را هم از امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ندانند لیکن باز هم برای اعتراف صریح خلافت مآب باحییت اسامه از خود علاجی نیست زیرا که

اینجا همان مشهور صادق خواهد آمد که مدعیست و گواه چست و مستتر نخواهد بود که چنانچه عدم انعقاد این اجماع ظاهر الانقشاع بسبب عدم دخول جمله از صحابه ثابتست همچین فساد آن ازین وهم بوضوح می رسد که از تابعین حسن بصری و از خلفای سنیه مامون عباسی و از علما قاضی القضاة یحیی بن اکثم و چهل یا سی و نه نفر از علمای زمان مامون و شیخ ابو عبد الله بصری و ابو عبد الله الحاکم و قاضی القضاة عبد الجبار و محمد بن طلحه شافعی و محمد بن یوسف کنجی و جلال الدین احمد خجندی و سید شهاب الدین احمد و محمد بن اسماعیل الامیر معترف باحییت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودند و نیز چون بسیاری از اصحاب و تابعین و علمای ملت اسلام قائل بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از سائر اصحاب بودند و تلازم بین الافضلیه و الاحییه سابقا معلوم شد پس باین وجه ایشان نیز قائل باحییت مطلقه آن جناب باشند و هر گاه ایشان نیز قائل باحییت مطلقه آن جناب باشند فساد دعوی اجماع امت بر احییت ابو بکر و عمر و عثمان بنهایت وضوح خواهد رسید و نیز بسیاری از اسلاف سنیه هر چند بافضلیت شیخین بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل بودند لکن جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از عثمان افضل می دانستند پس خروج ایشان نیز ازین اجماع باطل ثابت باشد لما سبق من التلازم بین الافضلیه و الاحییه و نیز جمعی از علمای سنیه در تفضیل شیخین بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عکس؟؟؟ آن و جمع آخر در تفضیل عثمان بر آن جناب و عکس آن توقف دارند پس دخول ایشان نیز درین اجماع فاسد متحقق نباشد و کلّ ذلك دال علی فساد ما ادعاه التوربشتی باظهر الدلاله و الله ولی الانقاذ من تیه الجهاله و الضلاله دوم آنکه حسب افاده اکابر محققین و اعظام منقدین ثابتست که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد پس بنا بر این قاعده جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم از سر در عموم احب الخلق داخل نیست و هر گاه چنین باشد پس ادعای این معنی که حدیث طبر بر عموم خود نیست در کمال بطلان خواهد بود شیخ الاسلام عبد الله بن حسن الدین بن جمال الدین الانصاری المعروف بمخدوم الملک در کتاب عصمه الانبیاء گفته اتفق الملیون؟؟؟ و اجتمعت علی انهم معصومون قبل البعثه و بعدها من الکفر الحقیقی الاختیاری غیر ان الازارقه و الفضلیه من الخوارج یجوزون صدور ذلك منهم لا- بمعنی فساد العقیده فی التوحید و الجهل فی معرفه الذات و الصیفات بل باعتبار ان کل ذنب کفر عندهم و صدور الذنب عنهم جائز فوقوع الکفر عنهم یكون كذلك و عن الاضطراری ای اظهاره تقیه خلافا للشیعه فانهم یجوزون اظهار الکفر تقیه بل اوجه بعضهم و معصومون عن الکفر الحکمی ایضا بمعنی انه لا یحکم علیهم فی صباهم بالکفر تبعا للابوین و لا تبعا للدار فانهم مولودون علی الفطره و المعرفه بالله و صفاته و توحیده و هم نشأوا علی المعرفه من بدو خلقتهم و اول فطرتهم و من طالع سیرتهم مذ صباهم الی مبعثهم یعلم ذلك یقینا ثم لم یقدر آباءهم ان یغووهم عن الفطره لکونهم عرفاء بالله تعالی عقلاء لدینه مختارین لتوحیده بتأییده و اسلام الصبی الذی یعقل دینا صحیح و عقلهم فی هذه الحاله من فضله و رحمه علیهم وَ اللَّهُ یُخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ فَلَا یُکُونُونَ اتِّبَاعًا لِلآبَاءِ

و

قوله ما من مولود الا- یولد علی فطره الاسلام و ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه فلیس علی عمومه علی ما لا یخفی مع ان المتکلم لا یدخل تحت الحکم صرح به ائمه الحدیث سوم آنکه مقام کمال استغرابست که توربشتی با وصف آن همه تقدم و مهارت و طول؟؟؟ در نصوص الفاظ این حدیث شریف هم نظر نفرموده زبان بلاغت ترجمان

خود را بچنین ایراد رکیک آلوده و کاش حضرتش لفظ دوم کلام سرور انام علیه و آله آلاف السّلام اعنی ایتنی را بغور ملاحظه می فرمود و بادراک مضمون بلاغت مشحون آن لب بمثل این اعتراض سخیف نمی گشود زیرا که بادی تأمل در آن واضح می شود که آن جناب از خداوند عالم درخواست فرموده که احبّ خلق را بنزد آن جناب رساند نه نزد کسی دیگر و پر ظاهرست که دخول جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم درین عموم از سر متحقق نیست چه اتیان بآنجناب نزد خود آن جناب معنای ندارد پس چگونه آن جناب درین عموم داخل خواهد بود هذا ظاهر کل الظهور و لکن مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ چهارم آنکه چنانچه برای قلع این ایراد رکیک ملاحظه لفظ ایتنی کافی و وافیت همچنین ارشاد آن جناب

یاکل معی هذا الطیر نیز نهایت مبطل و موهن آنست چه از ملاحظه آن بکمال وضوح واضح می شود که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله از خداوند عالم احبّ الخلق را خواسته است که با آن جناب مواکلت طیر بکند و ظاهرست که مصداق این معنی خود جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند شد چه مواکلت آن جناب با خود آن جناب معنای ندارد پس بحمد الله تعالی ظاهر شد که عموم احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حدیث طیر منافی با احبیت جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم نیست و ذات قدسی صفات جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم در عموم کلام معجز نظام آن جناب درین حدیث خود آن جناب داخل نمی تواند شد پنجم آنکه در بسیاری از طرق حدیث طیر بعد

احبّ خلقک إلیک یا

احبّ الخلق إلیک لفظ و الی رسولک یا و الی نبیک و مثل آن نیز وارد شده و ظاهرست که هر گاه در کلام آن جناب تصریح صریح باین معنی باشد که مطلوب آن جناب کسیست که او بسوی خداوند عالم و بسوی آن جناب هر دو احبّ بوده باشد پس بعد این صراحت هم عموم کلام آن جناب را شامل خود آن جناب دانستن در اظهار سفاهت و بلاهت خویش از حد گذشتست و لنعم ما افاد العلامه ابن بطریق طاب ثراه ناصّاً علی هذا المعنی فی کلامه الشریف حیث قال فی کتاب العمده بعد نقل شطر من طرق حدیث الطیر فاذا کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قد سال الله تعالی ان یاتیه باحبّ خلقه إلیه و الی رسوله و تردد السّؤال من النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی ذلک و فی الجمیع لم یات الا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام فثبت انه دعوه الرّسول و إذا کانت المحبه من الله تعالی له هی إرادته تعظیمه و رفعته و دنوه منه و قربه من طاعته و قد سالها النبی صلی الله علیه و آله و سلم بلفظه افعل و هی مما یبالغ به فی المدح

لانه قال اللهم ائتنی باحبّ خلقک إلیک و الاحبّ علی وزن افعل فصارت هذه غایه المدحه له و إذا کان الله تعالی یرید قربه و رفعته و تعظیمه زیاده علی کافه خلقه فقد ثبت مزیته علی سائر الخلق بدلیل ثابت و هو سؤال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لذلك و إذا کان احبّ خلق الله تعالی إلیه و جب الاقتداء به دون غیره و هذا غایه التیویه بذكره و دعاء الخلق الی اتباعه و فی هذه المدحه ایضا قطع النظاره له لانه إذا کان احبّ خلق الله تعالی و لا مماثل له فی ذلک احد و النبی صلی الله علیه و آله و سلم خارج من هذه الدعوه یدل علی ذلک قوله حین راه الاهم و الی و فی الخبر الآخر یقول و الی رسولک ثبت ان السّؤال لمن عداه لئلا یعترض معترض علی هذا الکلام و من کان احبّ خلق الله تعالی إلیه و احبّ خلق الله الی رسوله فقد

عدم نظیره و وجب تفرّده بعلو المنزله عند الله تعالى و عند رسوله صلى الله عليه و آله و سلم: ؟ ؟ ؟ ان عدّ اهل التقى كانوا ائمتهم

او قيل من خير اهل الارض قيل هم لا يستطيع جواد بعد غايتهم و لا يدانيهم خلق و ان كرموا

اما آنچه توربشتی در آخر کلام خرافت التیام خویش تاویل احبّ الخلق باحبّ الخلق از بنی عم و اهل جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم نموده پس آن هم ناشی از کمال عصیبتست و ابدا مطلوب توربشتی از ان بحیز ثبوت رسیدنی نیست زیرا که اولاً هیچ وجهی از وجوه و لو کان سخیفاً برای تاویل این حدیث داعی نیست و ادعای این معنی که افضلیت شیخین بر این معنی داعیست عین مصادره علی المطلوبست کما مرّ پس راه دادن توجیه و تاویل درین حدیث شریف اثیل ناشی از نهایت ازلال و تضلیل و غایت تخدیع و تلمیع ضئیل باشد و ثانیاً آنکه بی اعتصام بنقل از شارع و بی ضرورت داعیه از دلیل عقلی حرام محضست کما سبق پس ارتکاب این تاویل عین اقرار حرام و صریح مخالف ارشاد شارع علیه و آله آلاف الصلوه و السلام خواهد بود و ثالثاً منادی در فیض القدر در شرح

حدیث اتقوا الحدیث عنی الا بما علمتم فمن کذب علی متعمداً فلیتوبوا مقعده من النار گفته و قال الطیبی الامر بالتبوء تهکم و تغلیظ إذ لو قيل كان مقعده فی النار لم یکن كذلك و الکذب علیه صلی الله علیه و سلم من الكبائر الموبقه و العظام المهلکه لا ضراره بالدين و افساده اصل الايمان و الکاذبون علیه کثیرون و قد اختلف طرق کذبهم کما هو مبین فی مبسوطات اصول کتب الحدیث قال بعضهم و عموم الخبر یشمل الکذب فی غیر الدین و من خص به فعلیه الدلیل ازین عبارت ظاهرست که عموم خبر

من کذب علی متعمداً فیتوبوا مقعده من النار کذب را در غیر دین نیز شامل می باشد و کسی که تخصیص آن بکذب در دین نماید پس بر او بیان دلیل لازمست پس هر گاه بحمد الله تعالی ثابت شد که تخصیص بدون دلیل صحیح نیست متحقق شد که تخصیص احبّ الخلق باحبّ الخلق از بنی اعمام و اهل سراسر فاسد و مضمحلست لکونه عاریاً خالیاً عن الدلیل و لیس لاثباته الی آخر الدهر سییل و رابعاً آنکه بسیاری از احادیث که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم آن را در معرض افتخار ذکر فرموده صراحه بر تفضیل بنی هاشم بر غیر ایشان دلالت دارد و در بعضی از ان بکمال تصریح وارد شده که هیچ دو شعبه انشعاب نمی یافت مگر آنکه جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله در افضل آن می بود پس اگر بالفرض تسلیم هم کرده شود که مراد از احب الخلق بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام این است که آن جناب از بنی عم جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم احبّ بود باز هم مطلوب اهل حق از دست نمی رود زیرا که هر گاه بنی عم جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم از دیگر مردم بهتر باشند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان احبّست پس ثابت خواهد شد که آن جناب از همه مردم احبّست و محب طبری در فضائل العقبی گفته ذکر ما جاء فی انه افضل من ركب الکور بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم

عن أبي هريره رضى الله عنه قال ما احتذى النعال و لا انتعل و لا ركب المطايا و لا ركب الکور بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل من جعفر خرّجه الترمذی و قال حسن صحیح ازین روایت ظاهرست که ابو هریره بشدّ و مدّ تمام ثابت نموده که احدی بعد جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم افضل از حضرت جعفر نبوده چون آنفا بمعرض بیان آمده که احبّیت

تابع افضلیتست پس کسی دیگر از جناب جعفر احبّ هم نبوده باشد و پر ظاهرست که حضرت

ص: ۶۷۰

جعفر نیز از بنی عم جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم بود پس اگر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث طبر باحییت از بنی اعمام جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم تاویل کنیم باز هم احییت آن جناب از جمیع خلق ثابت خواهد شد و خامسا آنکه بسیاری از احادیث صحیحه و اخبار صریحه بر افضلیت اهلیت علیهم السلام از تمامی خلق دلالت دارد پس لابد ایشان از دیگران احب الی الله و الی الرسول هم باشند و در کمال ظهورست که بنا برین تاویل احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باحییت از اهلیت علیهم السلام بهیچ وجه منافی مطلوب اهل حق نیست چه هر گاه اهلیت آن جناب از تمامی مردم احب باشند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام از همه اهلیت احب باشد لابد احییت آن جناب از تمامی مردم ثابت خواهد بود و تحریف غالین و تاویل جاهلین و انتحال مبطلین هیچ اثری در وضوح و ظهور و سطوع و سفور امر حق نخواهد کرد و یُحَقُّ اللهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ بِالْجُمْلَةِ را ازین بیان مناعت اقتران کالشمس واضح و لائح گردید که تاویل ضئیل توربشتی متضمن تخصیص و تقیید این حدیث شریف نهایت مهمل و باطل و از حلیه صحت و ثبات عاری و عاطلست و بهیچ وجهی نافع متخیلات ظلمانیه و هواجس نفسانیه او نیست اما آنچه توربشتی در خاتمه الکلام گفته که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم اطلاق قول می کرد و اراده آن جناب تقیید بود و تعمیم می کرد و اراده تخصیص می داشت و آن را صاحب فهم نظر بحال و وقت و امر دریافت می کرد پس بعد تسلیم آن می گوئیم که در خصوص واقعه طبر بیان باید کرد که کدام دلیلست از حال وقت و امر که باعث فهم تخصیص آمد و کدام کس از صحابه مقبولین اهل حق یا غیر مقبولین این معنی را از کلام آن جناب فهمیده و اگر اولیای توربشتی از نشان دادن چنین صحابی عاجز آیند خودشان بیان فرمایند که ایشان و مقتدایشان توربشتی از کدام دلیل حال و وقت و امر درین کلام سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام تخصیص بنی عم و اهل فهمیدند و بدین فهم عجیب و غریب مشاقت و معاندت ارباب نصفت و اعتدال برگزیدند همانا اگر متاملی ادنی توجه کند بیقین می داند که این حضرات صراحه محایدت و اعراض از قرائن حالیه و مقالیه این واقعه اختیار نموده اند و در صدد تاویل و تصریف بر آمده و راه زیغ و اعتساف بترک مسلک تدبر و انصاف پیموده فالله حسیهم و حسیب امثالهم و هو مجازبهم بسوء صنیعهم و قبح فعالهم و محتجب نماند که حسین بن عبد الله طیبی نیز در شرح حدیث طبر سالک مسلک تاویل و تسویل گردیده چنانچه در کاشف شرح مشکاه گفته

قوله باحب خلقک إلیک توربشتی نحن و ان کنا لا نجعل بحمد الله فضل علی رضی الله عنه و قدمه و سوابقه فی الاسلام و اختصاصه برسول الله صلی الله علیه و سلم بالقرابه القریبه و مواخاته فی الدین ایاه و نتمسک بحبّه باقوی و اولی مما یدعیه الغالون فیه فلسنا نری ان نضرب عن تقریر امثال هذه الاحادیث فی نصابها صفحا لما نخشی فیها من تحریف الغالین و تاویل الجاهلین و انتحال المبطلین و هذا باب امرنا بمحافظته و حمی امرنا بالذنب عنه فحقیق علینا ان ننصر فیه الحق و نقدم فیه الصدق و هذا حدیث یریش به المبتدع سهامه و یوصل به المنتحل جناحه فیتخذ ذریعه الی الطعن فی خلافه اُبی بکر التی هی اول حکم اجمع علیه المسلمون فی هذه الامه و اقوم عماد اقیم به الدین بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم فنقول و بالله التوفیق هذا الحدیث لا یقاوم ما اوجب تقدیم اُبی بکر و القول بخیریته من الاخبار الصحاح منضمًا إلیها اجماع الصّیاحه لمکان سنده فان فیه لاهل النقل مقالا

و لا يجوز حمل امثاله على ما يخالف الاجماع لا سيما ان الصَّحَابِي الَّذِي يرويه مَمَّنْ دخل في هذا الاجماع و استقام عليه مده عمره و لم ينقل عنه خلافه فلو ثبت عنه هذا الحديث فالسبيل ان يؤول على وجه لا ينتقض عليه ما اعتقده و لا يخالف ما هو اصح منه متنا و اسنادا و هو ان يقال يحمل

قوله باحبَّ خلقك على ان المراد منه ايتنى بمن هو من احبَّ خلقك إليك فيشارك فيه غيره و هم المفضلون باجماع الامه و هذا مثل قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم أى من عقلهم و افضلهم و مما يبين لك ان حمله على العموم غير جائز هو ان النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سلم من جمله خلق الله و لا جائز ان يكون على رضى الله عنه احبَّ الى الله منه فان قيل ذاك شيء عرف باصل الشرع قلنا و الذى نحن فيه عرف ايضا بالنصوص الصحيحه و اجماع الامه فيؤول هذا الحديث على الوجه الذى ذكرناه او على انه أراد به احبَّ خلقه إليه من بنى عمه و ذويه و قد كان النبي صلى الله عليه و سلم يطلق القول و هو يريد التقييد و يعم به و يريد تخصيصه فيعرفه ذو الفهم بالنظر الى الحال و الوقت او الامر الدسى هو فيه اقول و الوجه الذى يقتضيه المقام هو الوجه الثانى لانه صلى الله عليه و سلم كان يكره ان ياكل وحده لانه ليس من شيمه اهل المروه فطلب من الله ان يتيح له من يواكله و كان ذلك بَرًا و احسانا منه إليه و ابرَّ المبرَّات بَرِّ ذِي الرَّحْمِ وَ صلته كانه

قال باحبَّ خلقك إليك من ذوى القرابه القريبه و من اولى باحسانى و بَرِّ إِلَيْهِ ازین عبارت ظاهرست که طیبی در تاویل این حدیث شریف اولاً کلام توربشتی والا مقام را بنصوص الفاظه نقل نموده و من بعد چون وجه اول تاویل توربشتی را در کمال وهن و رکاکت و اقصای بطلان و سخافت دیده ناچار از تأیید آن اعراض ورزیده بر سر تأیید و تشدید مبانی فاسده وجه ثانى تاویل رسیده لکن کمال عجیبت که چگونه طیبی را با آن همه مهارت و دربت بر فساد و بطلان این وجه که در نهایت وضوح و ظهورست اطلاعی حاصل نشد تا خویشتن را از تأیید چنین تاویل واهی باز می داشت و در صدد تشدید و تسدید آن بر آمده این همه کلمات خرافت آیات نمی نگاشت بالجمله آنچه طیبی در تأیید تاویل دوم توربشتی تفوه نموده سراسر باطل و مخدوشست بچند وجه اول آنکه بکمال تحقق ثابتست که انس و سفیه در واقعه طیر حاضر حضور جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بودند پس اگر مقصود آن جناب دفع وحدت در اکل بود تشریک یکی از ایشان کفایت می کرد باستدعای حضور من یواکل از درگاه رب العباد و آن هم بتکرار و اجتهاد حاجت نبود دوم آنکه از روایات نسائی و ابو یعلی ثابتست که درین واقعه بعد دعای جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ابو بکر و عمر و عثمان یکی بعد دیگری بر در دولت آن جناب حاضر شدند و آن جناب ایشان را با آن همه وسعت خلق رد فرمود پس اگر مقصود از دعا محض حضور من یواکل بود آن جناب ایشان را رد نمی فرمود مگر آنکه اولیای طیبی اضطرار اعتراف نمایند که ایشان با وصف طول صحبت با آن جناب هنوز از آداب شرعیه اکل هم واقف نبودند و باین سبب قابلیت مواکلت با آن جناب نداشتند و ذلک مما یوصلهم الی اسفل درکات الجهل سوم آنکه اگر مقصود جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از طلب مواکل آن بود که وحدت در اکل مندفع شود و من حیث الاطعام باو بر و احسان هم صورت گیرد پس مناسب آن بود که دعا در حق یکی از جائعین و مضرورین و اهل حاجات که افتقارشان شدید بود واقع شود نه در حق جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام زیرا که آن جناب اگر چه از قرابت داران و اولی الارحام آن جناب بود و ابر المبرَّات بَرِّ ذِي الرَّحْمِ وَ صلته اوست لکن ایشان

بسبب شدت افتقار ببر و احسان اطعامی اولی و احق بودند رابعا تسلیم کردیم که با وصف شدت افتقار جائعین و مضرورین غیر ذوی الارحام نیز بر و احسان اطعامی نسبت بذی رحم اولی بود لکن بنا بر این نیز نمی بایست که دعا در حق جناب امیر المؤمنین علیه السّلام واقع شود زیرا که اولی بالبّر و احسان از ذوی القرباه القریبه جناب فاطمه علیها السّلام بود پس می بایست که آن جناب مصداق دعای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گردد پنجم آنکه اگر مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از احبّ خلقک إلیک احبّ خلقک إلیک من ذوی القرباه القریبه و من هو اولی باحسانی و بزّی إلیه می بود چرا انس رجای رسیدن مردی از انصار می کرد مگر انس نمی دانست که انصار قرابت داران آن جناب نیستند و اولی باحسان و بزّی آن جناب نمی باشند سبحان الله طرفه تماشاست که خود طیبی نقلا عن التوربشتی ثابت می فرماید که اراده تقیید و تخصیص را از کلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ذو فهم نظر بحال و وقت و امر می شناخت و با وصف این معنی بسوی رجای انس که یقینا نزد سنیه از ذوی الافهام بوده توجه نمی کند و در نمی یابد که فهم انس درین واقعه صراحه مخالف این تاویل سراسر تسویلت پس چگونه درست خواهد شد که تقیید بذوی القرباه القریبه و تخصیص باهل آن جناب مطابق فهم صحابه عارفین کلام رسول الله صلی الله علیه و آله ماهبّ الدبور و القبول می باشد و علاوه برین همه باید دانست که بسیاری از ارشادات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین حدیث مبطل این تاویل سراسر تسویلت مثل ارشاد آن جناب

اللّهمّ جنّی باحبّ خلقک و اوجههم عندک و اللّهمّ اتّنا بخیر خلقک و اللّهمّ ادخل علیّ احبّ خلقک الی من الاولین و الآخرین و الحمد لله الذی جعلک فانی ادعو فی کلّ لقمه ان یاتینی الله احبّ الخلق إلیه و الی فکنت انت و أبی الله یا انس الا ان یکون علی بن أبی طالب و ذلّک فضلُ الله یؤتیهِ مَنْ یشاءُ و الله ذو الفضلِ العظیم و اوفی الانصار خیر من علی او افضل من علی و غیر ان چنانچه سابقا بمعرض بیان آمد پس ازینجا بکمال وضوح و ظهور می توان دانست که چنانچه مأولین مسؤلین در اثبات این تاویل علیل مخالفت فهم اصحاب را مرتکب شده اند همچنین ارتکاب معاندت صریحه ارشادات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ما همر سحاب را نیز فرموده اند و کفی به خزیا و خسارا و ناهیک به هلکا و بوارا و شمس الدین محمد بن مظفر خلخالی نیز در مفاتیح شرح مصابیح بشرح حدیث طیر هر دو تاویل علیل توربشتی را ذکر کرده حیث

قال قوله اللّهمّ ایتنی باحبّ خلقک إلیک أوّل بعضهم هذا الحدیث علی ان المراد بمن هو من احبّ خلقک إلیک فیشار که فیهِ غیره و هم المفضلون باجماع الامه و هو کقولهم فلان اعقل الناس و افضلهم ای من اعقلهم و افضلهم و مما یدلّ علی ان جمله علی العموم غیر جائز انه علیه السّلام من جمله خلقک و لا- جائز ان یکون علی احبّ الی الله منه فان قیل ذلک شیء عرف باصل الشرع اجیب بانّ ما نحن فیهِ ایضا عرف بالنصوص الصحیحه و الاجماع او یقول أراد احبّ خلقه من بنی عمّه قد کان علیه السّلام یطلق و یرید به التقیید فیعرفه ذو الفهم بالنظر الی الحال او الوقت او الامر الذی هو فیهِ و عجب آنست که جلال الدین سیوطی نیز با وصف ادعای مجددیت مائه تاسعه و حصول آلائت اجتهاد و مطلق و دیگر مفاخره مهره و مآثر مزهره بکمال توربشتی عالمقام رکون و سکون نموده بنقل آن در مقام تاویل حدیث طیر کمال اتصاف خود بانصاف ظاهر فرموده چنانچه در قوت المغتذی علی جامع الترمذی در شرح حدیث طیر گفته قال التوربشتی قوله باحبّ

خلقك إليك أى من هو من احبّ خلقك فيشارك غيره و هم المفضلون باجماع الامه و هذا مثل قولهم فلان افضل الناس و اعقلهم أى من افضلهم و اعقلهم و مما يبين لك ان حمله على العموم غير جائز انه صلى الله عليه و سلم من جمله خلق الله و لا جائز ان يكون على احبّ الى الله منه او ياؤل على انه أراد به احبّ خلقه إليه من بنى عمه و ذويه و قد كان صلى الله عليه و سلم يطلق القول و هو يريد تقييده و يعم به و يريد تخصيصه فيعرفه ذو الفهم بالنظر الى الحال و الوقت او الامر الذى هو فيه و على بن سلطان محمد قارى نیز در شرح حديث طير داد تحريف و تاويل و تلميع و تسويل داده ابواب عدل؟؟؟ و ملام منصفين كرام برای خود گشاده چنانچه در مرقاه شرح مشكاه گفته قال الامام التوربشتى نحن و ان كنا لا نجعل بحمد الله فضل على رضى الله عنه و قدمه و سوابقه فى الاسلام و اختصاصه برسول الله صلى الله عليه و سلم بالقرايه القريبه و مواخاته اياه فى الدين و متمسك من حبه باقوى و اولى مما يدعيه الغالون فيه فلسنا نرى ان نضرب عن تقرير امثال هذه الاحاديث فى نصابها صفحا لما نخشى فيه من تحريف الغالين و تاويل الجاهلين فانتحال المبطلين و هذا باب امرنا بمحافظته و حمى امرنا بالذّب عنه فحقيق علينا ان نضرب فيه الحق و تقدم فيه الصدق و هذا حديث يرش به المبتدع سهامه و يوصل به المنتحل جناحه ليتخذ ذريعه الى الطعن فى خلافه أبى بكر رضى الله عنه التى هى اول حكم اجمع عليه المسلمون فى هذه الامه و اقوم عماد اقيم به الدين بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم فنقول و بالله التوفيق هذا الحديث لا يقاوم ما اوجب تقديم أبى بكر و القول بخيرته من الاخبار الصحاح منضمّا إليها اجماع الصحابه لمكان سنده فان فيه لاهل النقل مقالا و لا يجوز حمل امثاله على ما يخالف الاجماع لا سيما و الصحابى الذى يرويه ممن دخل فى هذا الاجماع و استقام عليه مده عمره و لم ينقل عنه خلافه فلو ثبت عنه هذا الحديث فالسييل ان ياؤل على وجه لا ينتقض عليه ما اعتقده و لا يخالف ما هو اصح منه متنا و اسنادا و هو ان يقال هو ان يحمل قوله باحبّ خلقك على ان المراد منه ايتى بمن هو من احبّ خلقك إليك فيشاركه فيه غيره و هم المفضلون باجماع الامه و هذا مثل قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم أى من اعقلهم و افضلهم و ممّا يبين لك ان حمله على العموم غير جائز هو ان النبى صلى الله عليه و سلم من جمله خلق الله و لا جائز ان يكون على احبّ الى الله منه فان قيل ذلك شىء عرف باصل الشرع قلنا و الذى نحن فيه عرف ايضا بالنصوص الصحيحه و اجماع الامه فيؤول هذا الحديث على الوجه الذى ذكرناه او على انه أراد به احبّ خلقه إليه من بنى عمه و ذويه و قد كان النبى صلى الله عليه و سلم يطلق القول و هو يريد تقييده و يعم به و هو يريد تخصيصه فيعرفه ذوو الفهم بالنظر الى الحال او الوقت او الامر الذى هو فيه قال الطيبى و الوجه الذى يقتضيه المقام هو الوجه الثانى لانه صلى الله عليه و سلم كان يكره ان ياكل وحده لانه ليس من شيمه اهل المروات فطلب من الله تعالى ان يتيح له من يواكله و كان ذلك برا و احسانا منه إليه و ابر المبرات بر ذوى الرّحم و صلته كانه قال باحبّ خلقك إليك من ذوى القرايه و من اولى باحسانى و برى إليه انتهى و فيه انه لا شك ان العلم اولى من ابنه و كذا البنت و اولادها فى امر البر و الاحسان على ان قول الطيبى هذا انما يتم إذا لم يكن احد هناك ممن يواكله و لا شك فى وجوده لا سيما و انس حاضر و هو خادمه و لم يكن من عادته ان لا ياكل معه فالوجه الأوّل هو المعول و نظيره ما ورد من الاحاديث بلفظ

افضل الاعمال في امور لا يمكن جمعها الا ان يقال في بعضها ان التقدير من افضلها ازین عبارت ظاهرست که علی قاری اولاً کلام توربشتی رفیع المقام مع کلام طیبی عمده الاعلام نقل می کند و من بعد بمزید تدقیق نظر و تحدیق بصر کلام طیبی را که در تقویت تاویل دوم توربشتیست مخدوش و مردود و موهون و مطرود می نماید و افاده می فرماید که شک نیست که عم از این العم اولاست و همچنین بنت و اولاد او در امر بر و احسان از این العم اولی هستند و مراد قاری این است که اگر مقصود از

احبّ خلقک إلیک احبّ خلقک إلیک من ذوی القرابه القریبه و من هو اولی باحسانی و برّی إلیه می بود می بایست که مصداق دعا عباس شود که بنا بر مزعومش از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اقرب در قرابت بود یا آنکه در حق جناب فاطمه زهراء سلام الله علیها و اولاد امجاد آن جناب دعا واقع شود که آن جناب و اولاد آن جناب در امر بر و احسان اولی از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بودند و نیز قاری تقریح و تعنیف طیبی را باقصی الغایه می رساند و افاده می نماید که کلام طیبی یعنی قول او لانه صلی الله علیه و سلم کان یکره ان یاکل وحده لانه لیس من شیمه اهل المروه فطلب من الله ان یتیح له من یواکله تمام نمی شود مگر وقتی که در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کسی از مواکلین موجود نباشد حال آنکه در وجود آن شک نیست خاصه نظر باین معنی که انس خادم آن جناب حاضر بود و از عادت آن جناب نبود که با او مواکلت نفرماید پس بحمد الله تعالی ازینجا در کمال ظهور شد که سخافت کلام طیبی بحدی رسیده است که خود اهل تسنن در مقام تحقیق وهن و رکاکت آن ظاهر می سازند و بالاجهار و الاعلان برّد و ابطال و دفع و اخمال آن می پردازند اما آنچه قاری بعد از نقض کلام طیبی تاویل اول توربشتی را معول ظاهر نموده پس سابقاً بحمد الله الجلیل بتفصیل جمیل دانستی که این تاویل علیل هرگز قابل اعتماد و تعویل نیست بلکه تمسک و تشبث بان هادم اساس فضیلت خالفه نبیل و باین سبب برای جان نثارانش جالب عذاب و بیل و مورث اصناف قلق و انزعاج و نحیب و عویلست اما آنچه قاری در آخر کلام بتأیید تاویل اول توربشتی رفیع المقام سراییده که احادیث عدیده بلفظ افضل الاعمال در اموری وارد شده که جمع آن بی تقدیر من ممکن نمی شود پس جوابش این است که اگر اهل سنت را برای رفع تهافت احادیث خود راه دادن چنین تاویل لازم افتاده باشد از آن لازم نمی آید که اهل حق هم این تاویل را در حدیث طیر از ایشان قبول کنند و بقلع و قمع آن اساس تسویل ضئیل شان بر نکنند و شیخ عبد الحق نیز در لمعات شرح مشکاه بتاویل این حدیث شریف گردید با بدای غرائب هفوات مصدر عجائب منکرات گردیده قال فی اللمعات

قوله باحبّ خلقک اول الشارحون بان المراد من احبّ خلقک او احبّ خلق الله من بنی عمه او باحبّ خلقک إلیک من ذوی القرابه القریبه او من هو اولی و اقرب و احق باحسانی إلیه و هذا الوجه الاخیر اقرب و اوفق بالمقام هكذا قالوا و پر ظاهرست که این تاویلات فاسده و تسویلات کاسده و تقولات بارده و تفوهات شارده همان ممّوهات توربشتی و طیبیست که سابق برین علی سبیل التفضیل بوهن و بطلان و سخف و هوان آن وارسیدی و نسف و قصف آن بعواصف بیان مناعت ترجمان بچشم حقیقت بین دیدی فلا حجه بنا الی العنايه بابطالها و لا فاقه لنا الی تکرار البیان باظهار اختلالها و از معجبات مستغربه این است که شیخ عبد الحق بعد این کلمات مهانت آیات کلام سخافت نظام توربشتی والا مقام را که در بیان لزوم تاویل این حدیث شریف سرد نموده و بحمد الله

تعالی آنفا بطلان آن بنهایت تحقق رسید بکمال تبجیح و سرور و اقصای مرح و جبر دارد می نماید و از نسبت نمودن آن باین حجر مکی و دعوی ایراد آن در صواعق غایت سرگردانی خود در مهامه غفلت و ذهول و سباسب بلاهت و غفول ظاهر می فرماید حیث قال و لقد اتی الشیخ ابن حجر فی کتاب الصواعق فی الاعتذار عن التاویل لهذا الحدیث بکلام ملیح فصیح طویل قال نحن و ان کنا لا نجعل بحمد الله فضل علی رضی الله عنه و قدمه و سوابقه فی الاسلام و اختصاصه برسول الله صلی الله علیه و سلم بالقرايه القریبه و مواخاته ایاه فی الدین و نتمسک من حبه باقوی و اولی مما یدعیه الغالون فیہ فلسنا نری ان نضرب عن تقریر امثال هذه الاحادیث فی نصابها صفحا لما نخشی فیها من تحریف الغالین و تاویل الجاهلین و انتحال المبطلین و هذا باب امرنا بمحافظته و حمی امرنا بالذب عنه فحقیق علینا ان ننصر فیہ الحق و نقدم فیہ الصدق و هذا حدیث یریش به المبتدع سهامه و یوصل به المنتحل جناحه فیتخذہ ذریعه الی الطعن فی خلافه اَبی بکر الی الی اول حکم اجمع علیه المسلمون فی هذه الامه و اقوم عماد اقیم به الدین بعد رسول الله فنقول و بالله التوفیق هذا الحدیث لا یقاوم ما اوجب تقدیم اَبی بکر و القول بخیریته من الاخبار الصحاح منضما إليها اجماع الصحابه لمکان سنده فان فیہ لاهل النقل مقالا و لا یجوز حمل امثاله علی ما یخالف الاجماع لا سیما و الصحابی الذی یرویه ممن دخل فی هذا الاجماع و استقام علیه مده عمره و لم ینقل عنه خلافه فلو ثبت عنه هذا الحدیث فالسبیل ان یاول علی وجه لا ینتقض علیه ما اعتقده و لا یخالف ما هو اصح متنا و اسنادا و هو ان یحمل علی احد الوجوه المذكوره و در کمال وضوحست که این کلام کلام توربشتی می باشد که سابقا بمعرض بیان آمده الا آنکه عبد الحق درین مقام مرتکب حذف و تغییر یرسیر در آخر آن گردیده و هر کسی که ادنی انسی بکلمات عربیه داشته باشد و بکتاب صواعق برخورد بنهایت تحقق خواهد دانست که در ان ازین کلام سخافت نظام هیچ عینی و اثری نیست و کاش اگر عبد الحق این کلام را باین حجر نسبت کرده بود محض بر نسبتش باو اکتفا می کرد و ادعای ایراد آن را در صواعق آغاز نمی نهاد زیرا که درین صورت اتباعش را می رسید که بناچار بگویند که هر چند این کلام کلام توربشتی است مگر محتملست که عبد الحق آن را در کتابی از کتب ابن حجر دیده آن را از خود او گمان کرده باشد اگر چه این عذر بارد نیز مستوجب اضغاف مضاعفه زجر و ملام برای شان بود لکن چون حضرت عبد الحق درین مقام با وصف نسبت این کلام باین حجر مدعی ایراد آن در صواعق هم گردیده باین تسویل غیر جمیل نیز دست اتباعش نمی رسد چه آنفا دانستی که از مراجعت اصل صواعق بطلان این ادعای فاسد بر اطفال ممیزین هم آشکارست فضلا عن غیر هم و بخاطر نباید داشت که شیخ عبد الحق در تاویل این حدیث شریف بر همین صنیع فظیع اکتفا کرده بلکه حضرتش بمزید ترعرع و تحذلق و تنطع و تفهیق چنان خواسته که درین وادی پر خار از دیگر مسولین تعصب شعار قدمی بالاتر گذارد و همت والای خود بر بلوغ اقصی غایت تلمیع و تسویل بر گمارد چنانچه در لمعات بعد عبارت سابقه گفته قال العبد الضعیف عصمه الله عما یصمه و صانه عما شانه ان من الظاهر ان الحدیث غیر محمول علی الظاهر لان النبی صلی الله علیه و سلم من جمله خلق الله و هو احب الخلق الی الله من جمیع الوجوه و الحیثیات فالمراد اهل زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم من الصحابه و غیره

انما يكون من وجه واحد خاص او وجوه متعدده مخصوصه فلا حاجه الى تخصيص الخلق بل الى تخصيص الوجه و الوجوه لانه ليس احب و افضل من جميع الوجوه سوى سيد المحبوبين و افضل المخلوقين صلى الله عليه و سلم ثم الكلام فى الصحابه انما هو فى الافضليه من جهه كثره الثواب و الاحبيه و المخلص فى هذه المسئله اعتبار الوجوه و الحيثيات و الله اعلم و هر چند اين كلام ركاست التيام نه چنانست كه حاجتى باظهار بطلان و فساد آن بوده باشد و بحمد الله تعالى نهايت سخف آن بر متامل تقريرات سابقه و ناظر تبيينات سابقه خود بخود روشن و مبرهنست ليكن و ما للتوضيح و جلبا للتفريح مى گويم كه ادعاى عبد الحق اين معنى را كه اين حديث بسبب بودن جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از جمله خلق و بودن آن جناب احب الخلق الى الله من جميع الوجوه و الحيثيات محمول بر ظاهر نيست همان دعوى پايه است كه توربشتى و اتباع او آغاز نهاده اند مگر آنكه عبد الحق ين مقام بضم ضميمه من جميع الوجوه و الحيثيات بزعم خود آن را آب و رنگ تازه بخشيده و بعون الله النعام در ما سبق دريافتى كه اين حديث شريف هرگز از ظاهر خود معدول و بر غير ظاهر محمول نيست و زعم امكان دخول جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در عموم آن بغايت واهى و فاسدست و هر كسى كه امكان شمول آن جناب را ادعا مى كند اصلا نظر بمفاد الفاظ حديث آن جناب هم ندارد تا بلحاظ ديگر امور مهمده و قواعد مبينه چه رسد پس عجبست كه چگونه عبد الحلق با وصف آن همه مهارت و براعت و تدرب و تنبه و تيقظ صرف لحظ و قطع نظر و غضبصر از مدلولات صريحه نصوص صحيحه ارشاد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نموده بدعوى غير محمول بودن حديث بر ظاهر خود راه كمال اغفال و اهمال پيموده اما آنچه گفته فالمراد اهل زمان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من الصيحه حابه پس بطلان آن در كمال ظهورست زيرا كه اگر تسليم هم كنيم كه بسبب لزوم احببت جناب امير المؤمنين عليه السلام از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم حديث بر ظاهر خود محمول نيست پس از اين دليل غايه ما فى الباب آنچه لازم خواهد آمد اين ست كه از عموم حديث محض جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از جمله خلق مستثنى باشد نه آنكه ديگر انبيا و اوصيا عليهم السلام و ملائكه و غير ايشان هم مستثنى باشند و مقصود از احب صرف احب صحابه بوده باشد كما هو مزعوم عبد الحق و هر چند وجوه بطلان اين مزعوم مشوم بسيار از بسيارست لكن از جمله مبطلات واضحه آن ارشاد صريح خود جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلمست در همين حديث اعنى فرمودن آن جناب

اللهم ادخل على احب الخلق من الاولين و الآخريين چنانچه در روايت ابن مغزلى واقع شده و قد مرت كامله فى الوجه الثامن عشر من الوجوه الماضيه و پر ظاهرست كه هر گاه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بصراحت تمام

احب الخلق من الاولين و الآخريين را طلب فرموده باشد باز ادعاى باطل اين معنى كه مراد آن جناب از احب الخلق محض احب از صحابه است چه قدر جرأت و جسارت بر مخالفت و معاندت و مشاقت صريحه آن جناب خواهد بود اما آنچه گفته و غيره انما يكون من وجه واحد خاص او وجوه متعدده مخصوصه فلا حاجه الى تخصيص الخلق بل الى تخصيص الوجه او الوجوه فانه ليس احب و افضل من جميع الوجوه سوى سيد المحبوبين و افضل المخلوقين صلى الله عليه و سلم پس عين دعوى بيدليل و صرف تمويه و تدليس ضئيلست و اجتماع جميع وجوه احببت معتبره فى الافضليه در غير جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم هرگز ممنوع نيست و ممنوع صرف

همینست که کمال جمیع وجوه موجوده در غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم زائد از کمال جمیع وجوه موجوده در ذات آن جناب باشد تا احییت غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از آن جناب که محذورست لازم نیاید پس ثابت شد که اجتماع جمیع وجوه احییت در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و احب بودن آن جناب من جمیع الوجوه هرگز وجهی از منع ندارد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چه چیز لازم کرده است که در احییت عامه آن جناب تخصیص وجه یا وجوه کرده آید و کلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بی سبب از صریح مفاد آن مصروف شود و اگر در تخصیص احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بوجه یا وجوه جز صرف کلام جناب از ظاهر آن چیزی دیگر لازم نمی آید در شناعت و فطاعت آن کافی و وافی بود فکیف که بطلان و فساد آن بوجوه کثیره از بیان منیع البیان ما که در رد تاویل اول شاه صاحب بمعرض عرض آوردیم مستفاد و مستحقست فکن من المستیقظین و عجیبت از عبد الحق که خودش در همین کلام در مقام نفی محمولیت حدیث بر ظاهر تخصیص خلق بما عدای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده و صراحه گفته فالمراد اهل زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم من الصحابه و باز بلا فاصله معتد بها بلکه بفصل یک جمله گفته فلا حاجه الی تخصیص الخلق پس این صنیع بدیع و تهافت فظیح عبد الحق قابل دیدست که اولاً خودش تخصیص خلق بما عدای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می نماید و باز بفاصله یک جمله می گوید که حاجت بتخصیص خلق نیست بلکه تخصیص وجه یا وجوه باید کرد پس اگر در نفی احییت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از خلفا ضرورت بتخصیص خلق نبود در نفی احییت آن جناب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیز حاجت بتخصیص خلق نبود پس چرا در نفی احییت آن جناب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تخصیص خلق کرد مناسب آن بود که در آنجا نیز تخصیص وجه یا وجوه می کرد و می گفت ان من الظاهر ان الحدیث غیر محمول علی الظاهر لان احب الخلق الی الله من جمیع الوجوه و الحیثیات هو النبی صلی الله علیه و سلم فالمراد من

قوله احب خلقك إليك احب الخلق من وجه او وجوه متعدده مخصوصه لا- من جمیع الوجوه و الحیثیات اما آنچه گفته ثم الکلام فی الصحابه انما هو فی الافضلیه من جهة کثیره الثواب و الاحییه غیرها کما فی القول المشهور من بعض العلماء فی الفرق بین الافضلیه و الاحییه پس عجب عجاست زیرا که سابقاً بتصریح فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب دانستی که معنی محبت خداوند عالم اعطاء ثوابست پس احییت شخص بسوی خداوند عالم بلا شبهه موجب اکثریت ثواب اوست و انشاء الله تعالی در ما بعد نیز خواهی دانست که اکابر متکلمین سنیّه مثل فخر رازی و شمس الدین اصفهانی و قاضی عضد الدین ایجی و سید شریف جرجانی و ملک العلماء دولت آبادی احییت را بمعنی اکثریت ثواب قبول کرده اند پس این افاده بدیعه عبد الحق که از بعض علما نقل کرده قابل انواع استعجاب و جالب اصناف استغرابست و اما ما قال و المخلص فی هذه المسئله اعتبار الوجوه و الحیثیات* فلعمری تلك القاله من عجائب التقولات و غرائب التفوهات؟؟؟* لانه قد تبین مما سبق من الحجج و البینات الباهرات* و تحقق مما مضی من الدلائل و البراهین الزاهرات* ان ذلك الاعتبار من اوهن المستمسكات* و اوهن المتشبهات* لیس لمن تمسك به مخلص من الشبهات بل الاذعان به قائد الی ادهی الورطات* و الله العاصم عن سلوک مسلک الغویات* و انتهاج منهج العمایات* و هر گاه

بعون الله المنان ازین بیان مناعت اقتران کمال ضعف و هوان و فساد و بطلان تسویلات ضئیله و تاویلات علیه شراح حدیث متسنین واضح و آشکار گردید پس الحال هجنت و رکاکت و ضعت و سخافت تقولات و تفوهات متکلمینی که جرأت بر ردّ و ابطال این حدیث شریف نیافته اند نیز باید دید و فضائح و قبائح تقریرات و تزویراتشان بسمع اصغا باید شنید

رد أقوال متکلمین اهل تسنن در ابطال حدیث طیر

قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد استرآبادی در کتاب مغنی گفته دلیل لهم آخر و قد تعلقوا

بقوله عليه السلام لاعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و بما

روی من قوله صلى الله عليه و سلم اللهم ائتني باحب خلقك إليك يا كل معي من هذا الطائر قالوا إذا دل على انه افضل خلق الله تعالى بعده و احبهم الى الله تعالى فيحب ان يكون هو الامام و هذا بعيد لانه انما يمكن ان يتعلق به في انه افضل فاما في النص على انه امام فغير جائز التعلق به الا من حيث ان يقال ان الامامه واجبه للافضل و قد بينا انها غير مستحقه بالفضل فانه لا يمتنع في المفضول ان يتولاها او من يساويه غيره في الفضل و سنين القول في ذلك من بعد ازین عبارت ظاهرست که قاضی ماضی قطع نظر از آنکه در باب نفی صحت و ثبوت حدیث طیر هیچ حرفی و لو رکیک هم باشد بر زبان نیاورده بمزید انصاف دلالت آن را بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم فرموده اما نظر بتصحيح خلافت متغلبین منع لزوم خلافت برای افضل نموده و چون بحمد الله تعالى در منهج اول و دیگر مقامات بدلائل متینه مبرمه و براهین رزینه محکمه دانستی که با وجود افضل نصب مفضول جائز نیست پس در بطلان کلام قاضی شبهه نیست و لنعم ما افاد علم الهدی طاب ثراه فی نقض هذا الکلام فی کتابه الشافی هذان الخبران اللذان ذکرتهما انما يدلان عندنا على الامامه کدلاله المواخاه و ما جرى مجراها لانا قد بينا ان كل شيء دل على التفضيل و التعظيم فهو دلالة على استحقاق اعلى الرتب و المنازل و ان اولی الناس بالامامه من كان افضلهم و احقهم باعلى منازل التبجيل و التعظيم و قد مضى طرف من الکلام فی ان المفضول لا يحسن امامته و ان ورد من کلامه شيء من ذلك فی المستقبل افسدناه بعون الله و فخر رازی در اربعین در بیان حجج اهل حق بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته الحجّه الثانيه التمسک بخبر الطیر و هو

قوله عليه السلام اللهم ائتني باحب خلقك إليك يا كل هذا الطير معي و المحبه من الله تعالى عباره عن كثره الثواب و التعظيم و در مقام جواب از ان گفته اما الثاني و هو التمسک بخبر الطیر فالاعتراض عليه ان نقول

قوله عليه السلام باحب خلقك يحتمل ان يكون احب خلق الله في جميع الامور و ان يكون احب خلق الله في شيء معين و الدليل على كونه محتملا لهما انه يصح تقسيمه إليهما فيقال اما ان يكون احب خلق الله في جميع الامور و يكون احب خلق الله في هذا الامر الواحد و ما به الاشتراك غير مستلزم بما به الامتياز فاذن هذا اللفظ لا يدل على كونه احب الى الله تعالى في جميع الامور فاذن هذا اللفظ لا يفيد الا انه احب الى الله في بعض الامور و هذا يفيد كونه ازید ثوابا من غيره في بعض الامور و لا يمتنع كون غيره ازید ثوابا منه في امر آخر فثبت ان هذا لا يوجب التفضيل و هذا جواب قوى و بر ناظر خبير منجلی ست که این تقریر عجیب و تزویر غریب رازی که بر قوت و متانت آن نازیده در سخافت و رکاکت بالغ اقصای مراتبست زیرا که سابقا

بجواب تاویل اول مخاطب قمقام بحمد الله المنعم بتفصیل تمام بسیاری از دلائل وثیقه کثیره و براهین حصیفه اثیره دانستی که حدیث طیر بر احییت عامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت دارد و احییت آن جناب مخصوص بوجه من الوجوه نیست و هر چند بعد ملاحظه آن همه حجج باهره و ادله زاهره حاجت بنقض این کلام نیست لکن نظر بمناسبت مقام می گویم که اولاً تخصیص احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ببعض امور صرف از ظاهرست و آن بلا شبهه حرام محضست کما سبق و سیاتی فیما بعد ایضا ما یدلّ علی ذلك انشاء الله تعالی و ثانیاً قاعده صحه الاستثناء دلیل العموم که در حدیث منزلت بتفصیل جمیل اثبات آن نموده ایم این تقریر موهون را هباء منبثاً می نماید زیرا که از جمله

اللهم اثنی باحبّ خلقک استثنا صحیحست مثلاً ممکنست که بگویند

باحبّ خلقک إلیک الا فی کذا و هر گاه استثنا ازین کلام صحیح شد در عموم آن هیچ شبهه باقی نماند و الحمد لله علی ظهور الحق الابلج و زهوق الباطل الجلج ثالثاً آنکه علی سبیل الفرض اگر تسلیم هم بکنیم که مدلول حدیث طیر آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در امری خاص احب و از روی ثواب اکثر بود لکن با این همه بحمد الله تعالی افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ثلاثه ثابت خواهد شد نه ویرا که هیچ وجه اهل سنت بر اهل حق ثابت نمی تواند کرد که احد من الثلاثه در فلان امر محبوب خدا و رسول و مستحق ثواب بودند فضلاً عن الاحییه و اکثریه الثواب و فضلاً عن ان یکون احدهم احبّ و اکثر ثواباً منه علیه السلام پس بحمد الله تعالی ازینجا ظاهر گردید که این تقریر رکیک رازی بر فرض تسلیم نیز نفعی باو نمی بخشد بلکه عند الامعان جالب ضرر عظیم بمقصود اوست فلیضحک قلیلاً و لیکک کثیراً و شمس الدین محمد بن اشرف الحسنی السمرقندی با وصف آنکه بر تصانیف رازی واقفیت دارد و جابجا تقریرات او را و لو بالتفریق و التوزیع بمقابله اهل حق می آرد لکن بجواب حدیث طیر و دیگر ادله افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اتباع و تقلید او را یکسر ترک نموده بمزید حیرت و انده‌هاش و نهایت اضطراب و ارتعاش بجواب آن همه دلائل دو سه حرف غریب بر زبان آورده چنانچه در کتاب صحائف علی ما نقل عنه گفته الفصل الثالث فی افضل الناس بعد النبی المراد بالافضل ههنا ان یکون اکثر ثواباً عند الله و اختلفوا فیہ فقال اهل السنّه و قدماء المعتزله انه ابو بکر و قال الشیعه و اکثر المتأخرین من المعتزله هو علی استدلال اهل السنّه بوجهین الاول قوله تعالی سَيُجَبِّئُهَا الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ السُّورَهُ و المراد هو ابو بکر رضی الله عنه عند اکثر المفسرین و الاتقی اکرم عند الله تعالی لقوله تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و الاکرم عند الله افضل الثانی

قوله صلى الله عليه وسلم و الله ما طلعت شمس و لا غربت علی احد بعد النبین و المرسلین افضل من أبی بکر و اجاب الشیعه بان هذا لا یدلّ علی انه افضل بل بان غیره لیس افضل منه و احتجت الشیعه بان الفضیله اما عقلیه او نقلیه و العقلیه اما بالنسب او بالحسب و کان علی اکمل الصیحه حابه فی جمیع ذلك فهو افضل اما النسب فلانه اقرب الی رسول الله و العباس و ان کان عم رسول الله لکنه کان اخا عبد الله من الاب و کان ابو طالب اخا منهما و کان علی هاشمیا من الاب و الام لأنه علی بن أبی طالب بن عبد المطلب

بن هاشم و على بن فاطمه بنت اسد بن هاشم و الهاشمى افضل

لقوله صلى الله عليه و سلم اصطفى من ولد اسماعيل قريشا و اصطفى من قريش هاشما و اما الحسب فلان اشرف الصفات الحميده الزهد و العلم و الشجاعه و هو فيه اتم و اكمل من الصحابه اما العلم فلانه ذكر في خطبه من اسرار التوحيد و العدل و النبوه و القضاء و القدر و احوال المعاد ما لم يوجد في الكلام لاحد من الصحابه و جميع الفرق ينتهى نسبتهم في علم الاصول إليه فان المعتزله ينسبون انفسهم إليه و الاشعري ايضا منتسب إليه لانه كان تلميذ الجبائى المنتسب الى على و انتساب الشيعة بين و الخوارج مع كونهم ابعد الناس عنه اكابرههم تلامذته و ابن عباس رئيس المفسرين كان تلميذا له و علم منه تفسير كثير من المواضع التى تتعلق بعلم دقيقه مثل الحكمه و الحساب و الشعر و النجوم و الرمل و اسرار الغيب و كان في علم الفقه و الفصاحه فى الدرجه العليا و علم النحو منه و ارشد ابا الاسود الدثلى إليه و كان عالما بعلم السلوك و تصفيه الباطن الذى لا يعرفه الا الأنبياء و الاولياء حتى اخذه جميع المشايخ منه او من اولاده او من تلامذتهم و

روى انه قال لو كسرت الوساده ثم جلست عليها لقضيت بين اهل التوريه بتوراتهم و بين اهل الانجيل بانجيلهم و بين اهل الزبور بزبورهم و بين اهل الفرقان بفرقانهم و الله ما من آيه انزلت فى برّ او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او ليل او نهار الا و انا اعلم فيمن نزلت و فى أى شىء نزلت

و روى انه قال لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا

و قال صلى الله عليه و سلم اقضاكم على و القضاء يحتاج الى جميع العلوم و اما الزهد فلما علم منه بالتواتر من ترك اللذات الدنيا و به و الاحتراز عن المحظورات من اول العمر الى آخره مع قدره و كان زهاد الصحابه كابى ذرّ و سلمان الفارسى و أبى الدرداء تلامذته و اما الشجاعه فغتيه عن الشرح حتى

قال النبى صلى الله عليه و سلم لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار

و قال صلى الله عليه و سلم يوم الاحزاب لضربه على خير من عباده الثقلين و كذا السخاء فانه بلغ فيها الدرجه القصوى حتى اعطى ثلاثه اقواص ما كان له و لا لاولاده غيرها عند الافطار فانزل الله تعالى وَ يُطْعَمُونَ أَطْعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا وَ كان اولاده افضل اولاد الصّحابه كالحسن و الحسين و

قال النبى صلى الله عليه و سلم هما سيدا شباب اهل الجنه ثم اولاد الحسن مثل الحسن المثنى و الحسن المثلث و عبد الله بن المثنى و النفس الزكيه و اولاد الحسين مثل الائمة المشهوره و هم اثنا عشر و كان ابو حنيفه و مالك رحمهما الله آخذا الفقه من جعفر الصادق و الباقر منهما و كان ابو يزيد البسطامى من مشايخ الاسلام سقاء فى دار جعفر الصادق و المعروف الكرخى اسلم على يد على الرضا و كان بواب داره و ايضا اجتماع الاكابر من الامه و علمائها على شيعيته دالّ على انه افضل و لا عبره بقول العوام و اما الفضائل النقليه فما

روى عن النبى صلى الله عليه و سلم الاولى خبر الطير و هو

قوله صلى الله عليه وسلم اللهم ائتني باحب

ص: ٦٨١

خلقك إليك يا كل معى هذا الطير فجاى على و اكل معه الثانى خبر المنزله و هو

قوله صلى الله عليه و سلم انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا بنى بعدى و هذا اقوى من

قوله فى حق أبى بكر و الله ما طلعت شمس و لا غربت بعد النبىين على افضل من أبى بكر لانه انما يدل على ان غيره ليس افضل منه لا على انه افضل من غيره و ايضا يدل على ان الغير ما كان افضل منه لا على انه ما يكون فجاز ان لا يكون عند ورود هذا الخبر و يكون بعده و ايضا خبر المنزله يدل على ان له مرتبه الانبياء

لقوله صلى الله عليه و سلم الا انه لا بنى بعدى و خبر أبى بكر انما يدل على ان غيره ممن هو اولى من مراتب الانبياء ليس افضل منه

لقوله صلى الله عليه و سلم بعد النبىين و المرسلين فجاز ان يكون على افضل منه الثالثه خبر الرايه

روى انه صلى الله عليه و سلم بعث ابا بكر الى خيبر فرجع منهزما ثم بعث عمر فرجع منهزما فبات رسول الله صلى الله عليه و سلم مغتما فلما اصبح خرج الى الناس و معه الرايه و قال لاعطين الرايه رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرارا غير فرار فتعرض له المهاجرون و الانصار فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اين على فليل انه ارمد العينين فتفل فى عينيه ثم دفع إليه الرايه الرابعه خبر السياه

قالت عائشه كنت جالسه عند النبى صلى الله عليه و سلم إذا قبل على فقال هذا سيد العرب فقلت بابى انت و امى أ لست سيد العرب فقال انا سيد العالمين و هو سيد العرب الخامسه خبر المولى

قال النبى صلى الله عليه و سلم من كنت مولا فاعلى مولا

و روى احمد و البيهقى فى فضائل الصحابه انه قال صلى الله عليه و سلم من أراد ان ينظر الى آدم فى علمه و الى يوشع فى تقواه و الى ابراهيم فى حلمه و الى موسى فى هيئته و الى عيسى فى عبادته فلينظر الى وجه على السادسه

روى عن انس بن مالك رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم و ان اخى و وزيرى و خير من اتركه بعدى يقضى دينى و ينجز و عدى على بن أبى طالب السابعه

روى عن ابن مسعود انه قال صلى الله عليه و سلم على خير البشر من أبى فقد كفر الثامنه

روى انه قال صلى الله عليه و سلم فى ذى الثديه و كان رجلا منافقا يقتله خير الخلق

و فى روايه خير هذه الامه و كان قاتله على بن أبى طالب

و قال صلى الله عليه و سلم لفاطمه ان الله تعالى اطع على اهل الدنيا و اختار منهم اباك و اتخذه نبيا ثم اطع ثانيا فاختار منهم بعلك هذا ما قالوا و الحق ان كل واحد من الخلفاء الاربعه بل جميع الصحابه مكرم عند الله موصوف بالفضائل الحميده ازين

عبارت سراسر بشارت واضح و آشکارست که شمس الدین سمرقندی گو در بیان بعض اجوبه اهل حقّ تغییری نموده و در نقل احتجاجات رزینه و استدلالات متینه اهل حقّ بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از جملات و نبذی از کلمات که از ایشان صادر نشده بود کیاسه یا جهلا اضافه فرموده لکن هنگام جواب چون اختراع تمویهات بعیده و ابتداع تاویلات غیر سدیده را موجب ظهور تعصب فاحش العوار و سبب وضوح مجازفت و اضحه الشنار و جالب کمال عدل و ملام صغار و کبار

ص: ۶۸۲

و باعث بر نهایت استهزاء و استنکار و استحقار یافته ناچار بسوی ادعای مکرمیت هر واحد از خلفای اربعه و جمیع صحابه عند الله و موصوفیت شان بفضائل حمیده شتافته و پر ظاهرست که این ادعای فاسد علامه سمرقند علاوه بر آنکه محض دعوی لسانی و صرف تقول فاسد المبانیست هیچ وجهی و لو سخیف برای ایراد آن درین مقام پیدا نمی شود زیرا که بلا شبهه کلام اهل حق کرام در افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و مفاد حدیث طبر و دیگر احادیث هم همینست پس اگر بالفرض خلفای ثلاثه و جمیع صحابه مکرم عند الله و متصف بصفات حمیده هم بوده باشند این معنی منافی افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست نمی دانم سمرقندی را درین مقام از فرط تحیر چه حالتی رو داده بود که باین چنین کلام محلول النظام صریح الانثلام زبان حقیقت ترجمان خود آلود و نهایت اتصاف خود باحصاف مبانی کلام ظاهر فرمود و قاضی ناصر الدین عبد الله بن عمر بیضاوی نیز از جواب حدیث طبر و دیگر براهین باهره اهل حق که در معرض اثبات افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می آرند بیضه در طاس انداخته درین معرکه مرد آز ما از کمال دانشمندی آیه اتقی و جمله از موضوعات اهل نحل خود که بمزید بیباکی در فضائل خالفه اول برافته اند سپر خود ساخته چنانچه در طوابع الانوار اول در بیان وجوه استدلال اهل حق بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته السّادس ان علیا کرم الله وجهه کان افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم لانه ثبت بالاخبار الصّیححه ان المراد من قوله تعالی حکایه أَنْفُسِنَا وَ أَنْفُسِکُمْ علی و لا شکّ انه لیس نفس محمد صلی الله علیه و سلم بعینه بل المراد به اما انه بمنزلته او هو اقرب الناس إلیه و کل من کان كذلك کان افضل الخلق بعده و لانه اعلم الصحابه لانه کان اشدّهم ذكاء و فطنه و اکثرهم تدبیر او رویه و کان حرصه علی التعلّم اکثر و اهتمام الرّسول علیه السّلام بارشاده و تربیته اتم و ابلغ و کان مقدما فی فنون العلوم الدینیّه اصولها و فروعها فان اکثر فرق المتکلمین ینتسبون إلیه و یسندون اصول قواعدهم الی قوله و الحکماء یعظمونه غایه التعظیم و الفقهاء یاخذون برایه و

قد قال علیه السّلام اقضاکم علی و ایضا فأحادیث کثیره کحدیث الطیر و حدیث خیر و ردت شاهده علی کونه افضل و الافضل یجب ان یكون اماما و در مقام جواب از ان گفته و عن السّادس انه معارض بمثله و الدلیل علی افضلیه اَبی بکر قوله تعالی وَ سَيُجَبِّئُهَا الْأَتَقَى فَإِنَّ الْمُرَادَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ أَوْ عَلِيٌّ وَفَاقًا وَالثّانی مدفوع لقوله تعالی وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى لِأَنَّ عَلِيًّا نَشَأَ فِي تَرْبِيَّتِهِ وَ انفاقه و ذلك نعمه تجزی و کل من کان اتقی کان اکرم عند الله و افضل لقوله تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ

و قوله علیه السّلام ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النّیین و المرسلین افضل من اَبی بکر و

قوله علیه السّلام ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النّیین و المرسلین افضل من اَبی بکر

و قوله علیه السّلام لا بی بکر و عمرهما سیّد کهول اهل الجنه و ما خلا- النّیین و المرسلین و پر ظاهرست که استدلال بایه سَيُجَبِّئُهَا الْأَتَقَى خلل و زال صریح دارد و علاوه بر آنکه در محلّ خود شناعت و فظاعت استدلال بان بتفصیل تمام ذکر یافته است بحمد الله کمال بطلان آن بروایت موّده القربی در همین مجلّد دریافتی اما این دو حدیث موضوع که بیضاوی ذکر نموده پس خبر از نهایت واقفیت و عبور او بر آداب مناظره می دهد سبحان الله مگر حضرت

بیضاوی را با وصف آن همه تبحر و تصدر و تمهر بخاطر نرسید که اهل حق هرگز این گونه اخبار و احادیث اهل سنت را و لو نزد خود اهل سنت باعلی مدارج صحت هم رسیده باشد قبول ندارند بلکه بدتر از خرق مرتملات الاعقاب می شمارند پس ذکر آن بمقابله اهل حق و آن هم بمعارضه حدیث طبر و امثال آن سمتی از جواز نخواهد داشت و شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی نیز متبع و مقتفی آثار بیضاوی عالی تبار گردیده با آن همه براعت در علم معقول و منقول و احتواء برد قائق فروع و اصول بجواب حدیث طبر و دیگر ادله افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام راه معارضت با فضائل موهومه و مناقب مزعومه ابو بکر گزیده چنانچه در مطالع الانظار شرح طوابع الانوار در بیان وجوه احتجاج اهل حق بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته السّادس ان علیا کان افضل الناس بعد النبی لانه ثبت بالاخبار الصحیحه ان المراد من قوله تعالی فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ عَلَی و لا شک ان علیا لیس نفس محمد صلی الله علیه و سلم بعینه بل المراد ان علیا بمنزله النبی او ان علیا هو اقرب الناس الی النبی فضلا و إذا کان كذلك کان افضل الخلق بعده و لان علیا کان اعلم الصحابه لانه کان اشهرهم ذكاء و فطنه و اکثرهم تدبیرا و رویه و کان حرصه علی العلم اکثر و اهتمام الرسول صلی الله علیه و سلم بارشاده و تربیته اتمّ و ابلغ و کان مقدما فی فنون العلوم الدّینیة اصولها و فروعها فان اکثر فرق المتکلمین ینتسبون الیه و یسندون اصول قواعدهم الی قوله و الحکماء یعظمونه غایه التعظیم و الفقهاء یاخذون برایه و

قد قال النبی صلی الله علیه و سلم افضاکم علی و الاقضى اعلم لاحتیاجه الی جمیع انواع العلم و ایضا احادیث کثیره وردت شاهده علی ان علیا افضل منها حدیث الطبر و هو

انّه علیه السّلام اهدی له طبر مشوی فقال علیه السّلام اللهم ائتني باحبّ خلقک إلیک یاکل معی فجاءه علی و اکل معه و الاحبّ الی الله تعالی هو من أراد الله تعالی زیاده ثوابه و لیس فی ذلك ما یدل علی کونه علیه السّلام افضل من النبی و الملائکه لانه

قال ایتني باحبّ خلقک إلیک و الماتی به الی النبی یجب ان یكون غیر النبی فکانه

قال احبّ خلقک إلیک غیری

و لقوله علیه السّلام یاکل معی و تقدیره ایتني باحبّ خلقک إلیک ممن یاکل فیاکل معی و الملائکه لا یاکلون و بتقدیر عموم اللفظ للکل فلا یلزم من تخصیصه بالنسبه الی النبی علیه السّلام و الملائکه تخصیصه بالنسبه الی غیرهما و منها حدیث خبیر

فان النبی علیه السّلام بعث ابا بکر الی خبیر فرجع منهزما ثم بعث عمر فرجع منهزما فغضب رسول الله صلی الله علیه و سلم لذلك فلما اصبح خرج الی الناس و معه رایه و قال لاعطین رایه الیوم رجلا یحب الله و رسوله و یحبّه الله و الرسول کرارا غیر فرار فعرض له المهاجرون و الانصار فقال علیه السّلام این علی فقیل له انه ارمد العینین فتقل فی عینه ثم دفع الرّایه الیه و ذلك یدل علی ان ما وصفه به مفقود فیمن تقدم فیكون افضل منهما و یلزم ان یكون افضل من جمیع الصحابه و الافضل یجب ان یكون اماما و در مقام جواب از ان گفته و عن السّادس ان ما ذکرنا من الدلائل الدالّه علی انّ علیا افضل معارض بما یدلّ علی ان ابا بکر افضل و الدلیل علی افضلیّه اُبی بکر قوله تعالی وَ سَیَجِئُهَا الَّذِی الْآیَه فان المراد اما ابو بکر او علی بالاتفاق و الثانی و هو ان یكون المراد به علیا مدفوع لانه تعالی ذکر فی وصف الاتقی

قوله الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى و ما لاحد عنده من نعمه تجزى و على غير موصوف بهما لأنه ما اتفق لعلی ان اتى ماله يَتَزَكَّى و لان عليا نشا فى تربيته النبى صلى الله عليه و سلم و انفاقه و ذلك نعمه تجزى و إذا لم يكن المراد بالاتقى عليا تعين ان يكون المراد ابا بكر فيكون ابو بكر هو الاتقى و كل من كان اتقى كان اكرم لقوله تعالى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و كل من كان اكرم فهو عند الله افضل فابو بكر افضل و

قوله عليه السلام ما طلعت الشمس و لا غربت بعد النبيين و المرسلين على رجل افضل من أبى بكر لانه يدل على انه ليس احد افضل من أبى بكر رضى الله عنه فلا يكون على افضل من أبى بكر رضى الله عنه و إذا لم يكن على افضل من أبى بكر فاما ان يكون مساويا لابي بكر فى الفضل او يكون ابو بكر افضل من على و الاول متنف بالاجماع فتعين الثانى و

قوله صلى الله عليه و سلم لابي بكر و عمر هما سيدا كهول اهل الجنة ما خلا النبيين و المرسلين

و قوله صلى الله عليه و سلم ليؤم الناس ابو بكر و تقديمه فى الصلوه مع انها افضل العبادات يدل على انه افضل و

قوله صلى الله عليه و سلم و قد ذكر ابو بكر عنده و اين مثل أبى بكر كذبنى الناس و صدقنى و امن بى و زوجنى ابنته و جهزنى بماله و واسانى بنفسى و جاهد معى ساعه الخوف

و قول على خير الناس بعد النبيين ابو بكر ثم عمر ثم الله اعلم ازين عبارت ظاهر ست كه اصفهانى بجواب حديث طير و ديگر ادله افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام اقتفاء للبيضاوى بسوى اظهار معارضة آن با ادله و هميته افضليت أبى بكر رفته بعضى از اكاذيب و خرافات كه بيضاوى بر ايراد آن اقدام نكرده بود بمزيد اظهار توسع و تضلع وارد نموده نهايت حسن فهم و دقت نظر وحدت بصر و امعان عام و اطلاع تام خود بر آداب مناظره واضح و آشكار فرموده و هر چند اصفهانى بمزيد عجز و ناتوانى در شرح طوابع بر همين معارضة سخيغه اكتفا ورزیده مصلحت در تسليم دلالت حديث طير و امثال آن بر مطلوب اهل حق دیده لكن در تشييد القواعد شرح تجريد العقائد باتباع و تقليد فخر رازى مرتكب تاويل عليل درين حديث شريف گرديده چنانچه اولاً در بيان وجوه استدلال اهل حق بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و منها خبر الطائر بيان ذلك

انه اهدى له طائر مشوى فقال اللهم ايتنى باحب خلقك إليك يا كل معنى فجاى على و اكل معه و الاحب الى الله تعالى هو من أراد الله تعالى زياده ثوابه و ليس فى ذلك ما يدل على كونه افضل من النبى و الملائكة لانه

قال اتنى باحب خلقك إليك و الماتى به الى النبى يجب ان يكون غير النبى فكانه قال احب خلقك إليك غيرى و

لقوله يا كل معنى و تقديره ايتنى باحب خلقك ممن يا كل معنى و الملائكة لا ياكلون و بتقدير عموم اللفظ للكل لا يلزم من تخصيصه بالنسبه الى النبى و الملائكة تخصيصه بالنسبه الى غيرهما و در مقام جواب از ان گفته و حديث الطير لا يدل على انه احب الخلق مطلقا بل امكن ان يكون احب الخلق بالنظر الى شىء دون شىء إذ يصح الاستفسار بان يقال احب خلقك فى كل شىء او فى بعضه و عند ذلك لا يلزم من زياده ثوابه فى بعض الاشياء على غيره الزيادة فى كل شىء بل جاز ان يكون غيره ازيد ثوابا فى شىء آخر فان قيل فعلى هذا التقدير أى فائده فى

قوله ايتنى باحبّ خلقك إليك قلنا الفائده فيه تخصيصه عمّن ليس احبّ عند الله من وجه

ص: ٦٨٥

ازین عبارت سراسر غرابت واضح و اشکار است که اصفهانی در منع دلالت حدیث طیر بر احییت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام تقلید صریح رازی اختیار کرده تقریر سراسر تزویر او را بتغییر سیر وارد نموده و چون بحمد الله تعالی علاوه بر ادله سابقه که بکمال وضوح مبطل این شبه واهیه ست عنقریب بجواب رازی نهایت فساد و بطلان آن دانستی لهذا حاجتی بایضاح و هن آن نیست اما آنچه اصفهانی در آخر کلام خود بمزید تبته گفته فان قيل فعلى هذا التقدير أى فائده فى

قوله ائنتى باحبّ خلقك إليك قلنا الفائده فيه تخصيصه عمّن ليس احبّ عند الله من وجه پس نگفتن این کلام از گفتن بهتر بود چه بعد استماع آن بی اختیار عرض خواهد شد که چون ثلاثه و احزابشان کما قرّر فی محلّه هرگز نزد خداوند عالم محبوب من وجه هم نبودند فضلا عن الاحییه پس بنابر افاده خود اصفهانی افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان ثابت باشد و قطع نظر ازین ملاحظه باید کرد که چون مردودیت شیخین بلکه ثلاثه از واقعه طیر ثابتست و بنابر افاده اصفهانی فائده کلام جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم درین واقعه تخصیص و افراز مصداق دعاست از کسانی که احبّ من وجه هم نباشند پس بی ضم ضمیمه دیگر از خود حدیث طیر ثابت خواهد شد که ثلاثه نزد جناب احدیت احبّ من وجه هم نبودند و قاضی عضد الدین عبد الرحمن بن احمد ایجی و سید شریف علی بن محمد جرجانی نیز در تاویل حدیث طیر اتباع و تقلید نا سدید رازی عنید پیش گرفته راه تخدیع اغمار و اغراء اشراء و اثارت قتام تهییج عوام بدلالات او رفته اند در شرح موافق در بیان وجوهی که بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اجمالا دلالت دارد مسطورست الثانی خبر الطیر و هو

قوله علیه السلام حین اهدى إليه طائر مشوى اللهم ائنتى باحبّ خلقك إليك یا کل معى هذا الطیر فاتى على و اکل معه الطیر و المحبّه من الله کثره الثواب و التعظیم فیکون هو افضل و اکثر ثوابا و اجیب بانه لا- یفید کونه احبّ إليه فی کل شیء لصحه التقسیم و ادخال لفظ الكل و البعض الا ترى انه یصح ان یستفسر و یقال احبّ خلقه إليه فی کل شیء او فی بعض الاشياء و ح جاز ان یکون اکثر ثوابا فی شیء دون آخر فلا یدل على الافضلیه مطلقا و در کمال ظهورست که این کلام فاقد النظام از تقریر رکاکت انضمام رازی ماخوذست و چون بعون الله تعالی انخرام و انثلام آن باحسن وجوه آنفا دریافتی پس در بطلان آن اریبایی نیست و الحمد لله و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی نیز با آن همه مرجعیت اقصی و ادانی و غایت تدرب و تمهر و همه دانی بجواب حدیث طیر جز سلوک مسلک اهمال و اغفال راهی نیافته چنانچه در شرح مقاصد گفته تمسکت الشیعه القائلون بافضلیه على رضى الله تعالى عنه بالكتاب و السنه و المعقول اما الكتاب فقوله تعالى فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلُ الْآيَةَ عَنى بانفسنا علينا رضى الله تعالى عنه و ان كان صيغه جمع لانه عليه الصلوه و السلام حین دعاه و قد نجران الى المباهله و هو الدعاء على الظالم من الفريقين خرج و معه الحسن و الحسين و فاطمه و على و هو يقول لهم إذا انا دعوت فأمنوا و لم يخرج معه من بنى عمّه غير على و لا- شك ان من كان بمنزله نفس النبى كان افضل و قوله تعالى قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

قال سعيد بن جبیر لما نزلت هذه الآية قالوا یا رسول الله من هؤلاء الذين نودهم قال على و فاطمه و ولداها و لا خفاء

فى ان من وجب محبته بحكم نص الكتاب كان افضل و كذا من ثبت نصرته الرسول عليه الصلوه و السلام بالعطف فى كلام الله تعالى على اسم الله و جبرئيل مع التعبير عنه بصالح المؤمنين و ذلك قوله تعالى فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ فعن ابن عباس رضى الله عنه تعالى عنهما ان المراد به على و اما السنه

فقوله صلى الله عليه و سلم من اراد ان ينظر الى آدم فى علمه و الى نوح فى تقواه و الى ابراهيم فى حلمه و الى موسى فى هيئته و الى عيسى فى عبادته فلينظر الى على بن أبى طالب و لا خفاء فى ان من يساوى هذه الانبياء فى هذه الكمالات كان افضل و قوله عليه الصلوه و السلام اقضاكم على و الاقضى اعلم و اكمل و

قوله صلى الله عليه و آله و سلم اللهم ائتنى باحب خلقك إليك يا كل معى من هذا الطير فجاهه على فاكل معه و الاحب الى الله اكثر ثوابا و هو معنى الافضل و

كقوله صلى الله عليه و آله و سلم انت منى بمنزله هارون من موسى و لم يكن عند موسى افضل من هارون و

كقوله عليه الصلوه و السلام من كنت مولاه فعلى مولاه الحديث و

قوله عليه الصلوه و السلام يوم خير لاعطين هذه الرايه غدا رجلا عدلا يفتح الله على يده يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فلما اصبحوا غدوا على رسول الله صلى الله عليه و سلم كلهم يرجون ان يعطاها فقال ابن على بن أبى طالب قالوا يا رسول الله يشتكى عينه قال فارسوا إليه فاتى به فبصق رسول الله صلى الله عليه و سلم و برأ حتى كانه لم يكن به وجع فاعطاه الرايه

و قوله عليه الصلوه و السلام انا دار الحكمه و على بابها و قوله عليه الصلوه و السلام لعلى انت اخى فى الدنيا و الآخره و ذلك حين اخى رسول الله صلى الله عليه و سلم بين الصحابه فجاهه على قد مع عيناه فقال آخيت بين اصحابك و لم تواخ بينى و بين احد

و قوله صلى الله عليه و سلم لمبارزه على عمرو بن عبدود افضل من عمل امتى الى يوم القيمه

و قوله صلى الله عليه و سلم لعلى انت سيد فى الدنيا سيد فى الآخره و من احبك فقد احبنى و من احبنى هو حبيب الله و من ابغضك فقد ابغضنى و بغضى بغضى الله فالويل لمن ابغضك بعدى و اما المعقول فهو انه اعلم الصحابه لقوه حدسه و ذكائه و شده ملازمته للنبي صلى الله عليه و سلم و استفاده منه و

قد قال النبي صلى الله عليه و سلم حين نزل قوله تعالى وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ اللَّهُمَّ اجعلها اذن على قال ما نسيت بعد ذلك شيئا و قال علمنى رسول الله صلى الله عليه و سلم الف باب من العلم فانفتح لى من كل باب الف باب و لهذا رجعت الصحابه إليه فى كثير من الوقائع و استند العلماء فى كثير من العلوم إليه كالمعتزله و الاشاعره فى علم الاصول و المفسرين فى علم التفسير فان رئيسهم ابن عباس تلميذ له و المشايخ فى علم السر و تصفيه الباطن فان المرجع فيه الى العتره الطاهره و علم النحو انما ظهر منه و لهذا

قال لو كسرت الى الوساده ثم جلست عليها لقضيت بين اهل التوريه بتوراتهم و بين اهل الانجيل بانجيلهم و بين اهل الزبور

بزبورهم و بين اهل الفرقان بفرقانهم و الله ما من آيه نزلت في بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او ليل او نهار الا انا اعلم فيمن نزلت و في أى شىء نزلت و ايضا هو اشجعهم يدل عليه كثره جهاده في سبيل الله و حسن بلاءه في الغزوات و هى مشهوره غنيه عن البيان و لهذا

قال النبى صلى الله عليه و سلم لا فتى إلا على و لا سيف الا ذو الفقار

و قال صلى الله عليه و سلم يوم الاحزاب لضرب على خير من عباده الثقيلين و ايضا هو ازهدهم لما تواتر من اعراضه عن لذات

ص: ٦٨٧

الدنيا مع اقتداره عليها لاتساع ابواب الدنيا و لهذا

قال يا دنيا يا دنيا إليك عنى أ بي تعرضت أم التى تشوقت لا حان حينك هيهات عزى غيرى لا حاجه لى فيك قد طلقتك ثلاثا لا رجعه فيها فعيشك قصير و خطرک يسير و أملك حقير

و قال و الله لدنياكم هذه اهون فى عينى من عراق خنزير فى يد مجذوم

و قال لا اقسام دنياكم هذه ازهد عندى من عفته عنز و ايضا هو اكثرهم عباده حتى

روى ان جهته صارت كركبه البعير لطول سجوده و اكثرهم سخاوه حتى نزل فيه و فى اهل بيته و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْرِبِينَ وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا و اشرفهم خلقا و طلاقه وجه حتى نسب الى دعابه و احلمهم حتى ترك ابن ملجم فى دياره و جواره يعطيه العطاء مع علمه بحاله و عفى عن مروان حين اخذ يوم الجمل مع شده عداوته له و

قوله فيه سيلقى الامه منه و من ولده يوما احمر و ايضا هو افصحهم لسانا على ما يشهد به كتاب نهج البلاغه و اسبقهم اسلاما على ما

روى انه بعث النبى صلى الله عليه و سلم يوم الا-ثنين و اسلم على يوم الثلاثاء و بالجملة فمناقبه اظهر من ان يخفى و اكثر من ان يحصى فالجواب انه لا- كلام فى عموم مناقبه و وفور فضائله و اتصافه بالكمالات و اختصاصه بالكرامات الا انه لا يدل على الافضليه بمعنى زياده الثواب و الكرامه عند الله تعالى بعد ما ثبت من الاتفاق الجارى مجرى الاجماع على افضلته أبى بكر ثم عمر و الاعتراف من على رضى الله عنه بذلك على ان فيما ذكر مواضع بحث لا- يخفى على المحصل مثل ان المراد بانفسنا نفس النبى صلى الله عليه و سلم كما يقال دعوت نفسى الى كذا و ان وجوب المحبه و ثبوت النصره على تقدير تحققه فى حق على رضى الله عنه لا اختصاص به و كذا الكمالات الثابته للمذكورين من الانبياء و ان احب خلقك يحتمل تخصيص أبى بكر و عمر رضى الله تعالى عنهما عملا بادله افضليتهما و يحتمل ان يراد احب الخلق إليك فى ان ياكل منه الخ و بر ارباب افهام تخصيص أبى بكر و عمر رضى الله تعالى عنهما عملا بادله افضليتهما و يحتمل ان يراد احب الخلق إليك فى ان ياكل منه الخ و بر ارباب افهام محتجب نخواهد بود كه از قول تفتازانى فالجواب انه لا كلام فى عموم مناقبه و وفور فضائله و اتصافه بالكمالات و اختصاصه بالكرامات الا انه لا يدل على الافضليه بمعنى زياده الثواب و الكرامه عند الله تعالى بحسب سياق و سباق بنهايت ظهور ظاهرست كه اين همه حجج و ادله كه تفتازانى از جانب شيعه نقل کرده هيچ يك از ان بنابر مزعوم او بر زيادت ثواب جناب امير المؤمنين عليه السلام و كرامت آن جناب عند الله دلالت ندارد و هر چند اين مزعوم مشوم عند الامعان مورد خدشات بسيارست لكن بلحاظ خصوص حديث طير بطلان و هوان آن در كمال تحققست زيرا كه سابقا بعون الله تعالى از افاده فخر رازى در تفسير كبير دريافتى كه محبت حق تعالى با عبد بمعنى اعطاء ثوابست پس بلا شبهه احببت عبد بمعنى اكثرث ثواب او خواهد بود و هر گاه احببت بمعنى اكثرث ثواب باشد در دلالت حديث طير بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام كدام حالت منتظره باقيست و الحمد لله كه فخر رازى در نهايه العقول و اربعين و شمس الدين اصفهاني در شرح تجريد و قاضى عضد الدين ايجى در مواقف و سيد شريف جرجانى در شرح آن و ملك العلماء دولت آبادى در هدايه السعدا در خصوص حديث طير بمقابله اهل حق احببت را بمعنى اكثرث ثواب تسليم کرده اند پس هر گاه امثال اين اكابر و اعظام در

خصوص حدیث طیر و آن هم بمقابله اهل حق احییت را بمعنی اکثریت ثواب قبول کرده باشند عاقل بصیر بخوبی می توان دریافت که انکار دلالت حدیث طیر بر اکثریت ثواب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بچه حدّ صریح البطلان و الاستنکار خواهد بود و از غرائب معجبه این ست که خود تفتازانی در همین کتاب شرح مقاصد قبل ازین افاده بدیعه خود بیک ورق یا قدری بیشتر حدیث

ص: ۶۸۸

موضوع عمرو بن عاص را که متضمن احییت او بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست در ادله افضلیت اُبی بکر آورده و ظاهرست که چون نزد تفتازانی افضلیت بمعنی اکثریت ثوابست پس لابد نزد او حدیث عمرو بن عاص بر اکثریت ثواب اُبی بکر دلالت خواهد داشت فوا عجیبه که خود تفتازانی حدیث عمرو بن عاص را دلیل افضلیت اُبی بکر شمرده دلالت آن بر اکثریت ثواب او و او می نماید و بجواب احتجاج اهل حق بحدیث طیر از کمال تعنت و عناد عدم دلالت آن بر اکثریت ثواب جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر می فرماید و علاوه بر مشاقت و معاندت افادات صریحه اجله اعلام و مهره فخام تناقض صریح با افاده خود فرموده و حیرت ارباب نظر می افزاید إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ اما آنچه تفتازانی سراییده که اتفاق جاری مجرای اجماع بر افضلیت ابو بکر و عمر ثابت شد و پس مدخولست بچند وجه اول آنکه این ادعا محض دعوی عاری از دلیلت پس هرگز قابل التفات نیست چه اگر محض دعوی اتفاق کافی باشد هر شخص در هر مطلب دعوی اتفاق و اجماع می تواند کرد دوم آنکه ابن عبد البر در استیعاب گفته قال ابو عمر من قال بحدیث ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسکت یعنی فلا نفاضل فهو الذی انکر ابن معین و تکلم فیه بکلام غلیظ لاین القائل بذلک قد قال خلاف ما اجتمع علیه اهل السنه من السلف و الخلف من اهل الفقه و الاثار ان علیا کرم الله وجهه افضل الناس بعد عثمان هذا مما لم یختلفوا فیه و انما اختلفوا فی تفضیل علی و عثمان و اختلف السلف ایضا فی تفضیل علی رضی الله عنه و اُبی بکر رضی الله عنه و فی اجماع الجمیع الذی وصفنا دلیل علی ان حدیث ابن عمر وهم و غلط و انه لا یصح معناه و ان کان اسناده صحیحا و یلزم من قال به ان یقول بحدیث جابر و حدیث اُبی سعید کنا نبیع امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم لا یقولون بذلک فقد ناقضوا و بالله التوفیق ازین عبارت در کمال وضوحست که سلف سنیه در تفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابو بکر اختلاف داشتند و پر ظاهرست که هر گاه سلف سنیه در تفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابو بکر اختلاف داشته باشند ادعای اتفاق جاری مجرای اجماع بر تفضیل ابو بکر و عمر در کمال فساد و بطلان خواهد بود سوم آنکه جماعتی از صحابه کبار و مصاحبین جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله و سلم قائل بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر صحابه بودند و در کمال ظهورست که هر گاه جمعی از اصحاب بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل باشند ادعای اتفاق بدرجه مصادمت بدهات خواهد بود اما اینکه جمعی از اصحاب قائل بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودند پس باید دانست که ابن عبد البر در کتاب استیعاب بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته

روی عن سلمان و اُبی ذر و المقداد و حذیفه و خباب و جابر و اُبی سعید الخدری و زید بن اسلم ان علی بن اُبی طالب اول من اسلم و فضله هؤلاء علی غیره پس این افاده قطعی علامه ابن عبد البر چنانچه می بینی صریحست درین معنی که حضرت سلمان و اُبی ذر و مقداد و حذیفه و خباب و جابر و اُبی سعید خدری و زید بن اسلم که نزد اهل سنت از اکابر اصحاب جلیل المرتبه عظیم الشأن هستند مفضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر غیر آن جناب بودند و ابن عمر نیز قائل بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر تمام اصحاب بوده چنانچه سید علی همدانی در کتاب موده القربی گفته

عن اُبی وائل عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال کنا إذا عددنا اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم قلنا ابو بکر و عمر و عثمان فقال

رجل با ابا عبد الرحمن فعلى قال على من اهل البيت لا يقاس به احد مع رسول الله صلى الله عليه و سلم فى درجته ان الله يقول الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ فَفَاطِمَةُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي دَرَجَتِهِ وَ عَلَى مَعَهُمَا أَزِينَ رَوَايَتٌ ظَاهِرَةٌ سَتَ كَهَ پُورِ خِلَافَتِ مَآبِ هَرِ گَاهِ اِرْشَادِ فَرْمُودِ كَهَ وَ قَتَى كَهَ مَا اَصْحَابِ نَبِیِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رَا شَمَارِ مِی كَرْدِیْمِ مِی كَفْتِیْمِ كَهَ اَبُو بَكْرٍ وَ عَمْرٌ وَ عُثْمَانُ مَرْدِیْ اَزِ وَ سَبَبِ تَرْكِ ذِكْرِ جَنَابِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیهِ السَّلَامِ سَوَالِ كَرْدِ پَسِ حَضْرَتِشِ بَمَزِیْدِ اِنْصَافِ اِرْشَادِ كَرْدِ كَهَ عَلِیٌّ اَزِ اَهْلِیَّتِیْسْتِ وَ بَا اَوْ كَسِی قِیَاسِ كَرْدِهَ نَمِی شُودِ وَ اَوْ بَا جَنَابِ رَسُوْلِ خُدا صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ دَرِ دَرَجَهٗ اَنْ جَنَابِیْسْتِ بَتَحْقِیْقِ كَهَ خُداوَنَدِ عَالَمِ مِی فَرْمَايَدِ وَ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ پَسِ فَاطِمَةُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ دَرِ دَرَجَهٗ اَوْسْتِ وَ عَلِیٌّ بَا اَنْ دُو بَزْرگُوَارِیْسْتِ وَ عَبَّاسُ عَمِ جَنَابِ رِیْسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نِیْزِ تَا دَمِ مَرگِ جَنَابِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیهِ السَّلَامِ رَا اَفْضَلَ اَصْحَابِ مِی دَانِیْسْتِ اَبُو عَلِیِّ یَحِیِّی بِنِ عِیْسَى بِنِ جَزَلَهٗ الْحَكِیْمِ الْبَغْدَادِیِّ دَرِ مَخْتَارِ مَخْتَصِرِ تَارِیْخِ بَغْدَادِ دَرِ تَرْجَمَهٗ شَرِیْكَ اَوْرَدِهٗ دَخَلَ شَرِیْكَ عَلِیِّ الْمَهْدِیِّ فَقَالَ لَهُ مَا يَنْبَغِي اَنْ تَقْلُدَ الْحَكْمَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ قَالَ وَ لَمْ قَالَ بِخِلَافِكَ عَلِیُّ الْجَمَاعَةِ وَ قَوْلُكَ بِالْاِمَامَةِ قَالَ اَمَّا قَوْلُكَ بِخِلَافِكَ عَلِیُّ الْجَمَاعَةِ فَمِنْ الْجَمَاعَةِ اخَذْتُ دِیْنِی فَكِیْفَ اِخَالَفَهُمْ وَ هُمِ اَصْلِی فِی دِیْنِی وَ اَمَّا قَوْلُكَ قَوْلُكَ بِالْاِمَامَةِ فَمَا اَعْرَفُ اِلَّا كِتَابَ اللَّهِ وَ سَنَةَ رَسُوْلِهِ وَ اَمَّا قَوْلُكَ مِثْلُكَ لَا یَقْلَهُ الْحَكْمُ بَيْنَ الْمُسْلِمِیْنَ فَهَذَا شَیْءٌ اَنْتُمْ فَعَلْتُمُوهُ فَاِنْ كَانَ خَطَا فَاَسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ مِنْهُ وَ اِنْ كَانَ صَوَابًا فَاَمْسِكُوا عَنْهُ قَالَ مَا تَقُولُ فِی عَلِیِّ بِنِ اَبِی طَالِبٍ قَالَ مَا قَالَ فِیْهِ اَبُوكَ الْعَبَّاسُ وَ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ وَ مَا قَالَا قَالَ اَمَّا الْعَبَّاسُ فَمَاتَ وَ عَلِیٌّ عِنْدَهُ اَفْضَلُ الصَّحَابَةِ وَ قَدْ كَانَ یُرِی كِبْرَاءَ الْمُهَاجِرِیْنَ یَسْأَلُوْنَهُ عَمَّا نَزَلَ مِنْ النُّوْزَلِ وَ مَا اِحْتِاجُ هُوَ اِلَى اِحْدٍ حَتَّى لَحِقَ بِاللَّهِ وَ اَمَّا عَبْدِ اللَّهِ فَانَّهُ كَانَ یَضْرِبُ بَیْنَ یَدَیْهِ وَ كَانَ فِی حُرُوبِهِ رَاسًا مَتَّبَعًا وَ قَائِدًا مَطَاعًا فَلَوْ كَانَتْ اِمَامَةً عَلِیُّ جَوَارِ كَانَ اَوْلٰی اِنْ یَقْعَدُ عَنْهَا اَبُوكَ لَعَلِمَهُ بِدِیْنِ اللَّهِ وَ فِقْهَهُ فِی اِحْكَامِ اللَّهِ فَسَكَتَ الْمَهْدِیُّ وَ اطْرَقَ وَ لَمْ یَمُضْ بَعْدَ هَذَا الْمَجْلِسِ اِلَّا قَلِیْلٌ حَتَّى عَزَلَ شَرِیْكَ اَزِیْنَ عِبَارَتِ بِكَمَالِ وَضُوحِ وَ اَضْحَمْتِ كَهَ شَرِیْكَ صِرَاحَهٗ بِمُقَابَلَهٗ مَهْدِیِّ كَفْتِ كَهَ عَبَّاسُ وَ فَاَتَ كَرْدِ دَرِ حَالِی كَهَ نَزْدِ اَوْ عَلِیٌّ اَفْضَلُ صَحَابَهٗ بُوْدِ وَ شَاهِ صَاحِبِ بَجَوَابِ سَوَالِ رَابِعِ اَزِ اسْئَلَهٗ بَخَارِیَهٗ مِی فَرْمَايَنَدِ تَفْضِیْلِیَهٗ دُو قِسْمِ اَنْدِ اَوْلِ كَسَانِی كَهَ حَضْرَتِ مَرْتَضِیِّ عَلِیِّ رَا بَرِ شَیْخِیْنَ تَفْضِیْلِیِّ مِی دَهَنَدِ وَ دَرِ مَحَبَّتِ شَیْخِیْنَ وَ تَعْظِیْمِ اَیْنِهَا وَ مَنَاقِبِ وَ مَدَائِحِ اَیْنِهَا وَ اِتْبَاعِ رُوشِ وَ طَرِیْقَهٗ وَ تَمَسُّكِ بِاقْوَالِ وَ اَفْعَالِ اَیْنِهَا سَرگَرْمِ وَ رَاسِخِ قَدَمِ اَنْدِ مَانَنَدِ اَنْكَهٗ اَهْلِ سَنَتِ بَا وَجُودِ تَفْضِیْلِیِّ شَیْخِیْنَ بَرِ جَنَابِ مَرْتَضِیِّ رَضِیِّ اللَّهُ عَنْهُ بُوْجَهی كَهَ مَذْكُورِ شَدِ نَسَبِ بَجَنَابِ مَرْتَضِیِّ كَمَالِ رَسُوْخِ وَ مَحَبَّتِ وَ اِتْبَاعِ وَ طَرِیْقَهٗ تَمَسُّكِ بِقَوْلِ وَ فَعْلِ اَنْ جَنَابِ سَرگَرْمِ وَ اَیْنَ قِسْمِ تَفْضِیْلِیَهٗ دَاخِلِ سَنِّیَانِ اَنْدِ لَكِنْ دَرِیْنَ مَسْئَلَهٗ خَطَا كَرْدِهٗ اَنْدِ وَ خِلَافِ اَیْشَانِ رَا بَا جَمْهُورِ اَهْلِ سَنَتِ اَزِ قَبِیْلِ خِلَافِ اشْعَرِیَّهٗ بَا مَاتَرِیْدِیَهٗ بَا یَدِ فَهْمِیْدِ وَ اِمَامَتِ اَیْنَ قِسْمِ تَفْضِیْلِیَهٗ جَائِزَسْتِ وَ نَبْذِی اَزِ عُلَمَاءِ اَهْلِ سَنَتِ وَ صُوفِیَّهٗ اَیْنَ هَا بَرِ اَیْنَ رُوشِ بُوْدِهٗ اَنْدِ مِثْلِ عَبْدِ الرَّزَاقِ مَحْدَّثِ وَ سَلْمَانَ فَارِسیِّ وَ حَسَّانِ بِنِ ثَابِتِ وَ بَعْضِی صَحَابَهٗ دِیْگَرِ الخِ اَیْنَ عِبَارَتِ شَاهِ صَاحِبِ صِرَاحَهٗ دِلَالَتِ دَارَدِ بَرِ اَنْكَهٗ حَضْرَتِ سَلْمَانَ وَ حَسَّانِ بِنِ ثَابِتِ وَ دِیْگَرِ صَحَابَهٗ قَائِلِ بِاَفْضَلِیَّتِ جَنَابِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیهِ السَّلَامِ بَرِ شَیْخِیْنَ بُوْدَنَدِ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَهَ اَزِیْنَ بَیَانِ وَ ثَابِتِ اقْتِرَانِ قَائِلِ بُوْدَنَدِ بَسِیَارِی اَزِ صَحَابَهٗ بِاَفْضَلِیَّتِ جَنَابِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیهِ السَّلَامِ بَرِ شَیْخِیْنَ وَ اَضْحَمِ وَ مَتَحَقِّقِ گَرْدِیْدِ وَ فِیْسَادِ وَ بَطْلَانِ دَعْوِیِّ بَا طَلِ تَفْتَازَانِیِّ بِنَهَايَتِ وَضُوحِ رَسِیْدِ چَهَارْمِ اَنْكَهٗ خُودِ حَضْرَتِ اَبِی بَكْرٍ نَفِی خَیْرِیْتِ خُودِ فَرْمُودِهٗ وَ اعْتِرَافِ بِاَفْضَلِیَّتِ جَنَابِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیهِ السَّلَامِ نَمُودِهٗ

و بر ملا- بالای منبر گفته اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم چنانچه ابن روزبهان با آن همه تعصب بی پایان در کتاب ابطال الباطل باین معنی اعتراف کرده و ظاهر نموده که این قول اُبی بکر در صحاح مرویست پس هر گاه و حضرت اُبی بکر نفی افضلیت خود فرماید ملاحظه باید کرد که ادعای اتفاق بر افضلیت او چه قدر درست خواهد بود اینجا بی ریب و اشتباه همان مثل مشهور صادقست که مدعی سست و گواه چیست پنجم آنکه جمعی از علما نیز بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر شیخین قائل بودند چنانچه قائل بودن شریک قاضی و عبد الرزاق بافضلیت آنجناب از عبارت تاریخ بغداد و افاده شاه صاحب بجواب مسائل بخاریه آنفا دانستی و نیز دریافتی که شاه صاحب اعتراف فرموده اند بآنکه نبذی از علمای اهل سنت و صوفیه اینها برین روش بوده اند پس هر گاه شریک قاضی بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل باشد و عبد الرزاق هم شریک او شود و صوفیه اهل سنت که نزدشان صفوه خلق اند نیز برین روش رفته باشند پس چاره ازین نیست که یا ببطال ادعای اتفاق قائل شوند یا آنکه این همه اعلام خود را مفارق جماعت و مرتکب مشاقت خدا و رسول و متبع غیر سبیل مؤمنین و قابل تولیت ما تولوا و اصلا؟؟؟ جهنم العیاذ باللّٰه بدانند ششم آنکه اگر تسلیم هم شود که اتفاق اسلاف اهل خلاف بر افضلیت ابو بکر و عمر واقع شده پس چون این اتفاق ردی الاعراق مخالف ارشادات صریحه و احادیث صحیحه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که خودشان روایت کرده اند می باشد لذلک نهایت مدحور و مطرود و بر وجوه مشومه مدعین آن مقلوب و مردود خواهد بود هفتم آنکه اگر این اتفاق بر فرض وقوع منافی ارشادات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که نزد اهل خلاف ثابت و متحقق شده است نمی بود باز هم وجهی برای ذکر آن بمقابله اهل حق نبود زیرا که حجیت چنین اتفاق هرگز نزد اهل حق ثابت نشده پس ذکر اهل شقاق آن را برای الزام اهل حق و وفاق دلیل نهایت دانشمندیشانست اما آنچه تفتازانی بمزید خرافت ادعا کرده که معاذ الله من ذلک اعتراف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بافضلیت شیخین ثابتست پس بملاحظه آن بی اختیار آیه شریفه کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا بر زبان می آید سبحان الله کار مباحثت این حضرات تا باین جا رسیده است که امثال این خرافات و جزافات و هفوات و طامات را بکمال خوشدلی بمقابله اهل حق می آرند و اصلا از مؤاخذه و مناقشه و دار و گیر ایشان و ظهور ذلّ و افتضاح و وضوح کذب صراح خود نمی ترسند آری راست گفته اند إذا لم تستحی فاصنع ما شئت بالجمله هرگز ثابت نشده است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام گاهی اعتراف بافضلیت شیخین او احد منهما بر خود فرموده باشد و آنچه اسلاف نا انصاف اهل خلاف درین باب وضع نموده نامه عمل خود سیاه فرموده اند جمله افک محض و افتعال صریحست قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ اما آنچه تفتازانی در باب آیه مباحله و آیه موت و آیه صالح المؤمنین بحث رکیک آغاز نهاده پس کمال وهن و سخافت آن بر ناظر مجلدات منهج اول مختفی نیست و همچنین سخف و رکاکت کلام او در باب حصول کمالات انبیا برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام انشاء الله تعالی در مجلد حدیث تشبیه بظهور خواهد پیوست اما تفوه تفتازانی در باب حدیث طیر که احب خلقک محتمل تخصیص ابو بکر و عمرست پس ضحکه بیش نیست و شناعت آن در کمال ظهورست چه درین مجلد سابقا بادله کثیره باهره و حجج غزیره زاهره دانستی که حدیث طیر هرگز محتمل تخصیص نیست و عموم آن علاوه بر وجوه دیگر بنصوص صریحه خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و متحققست و علاوه برین ادله افضلیت شیخین که بزعم تفتازانی

حامل بر تخصیص حدیث طیرست نزد شیعه کی ثابت شده است تا برایشان چنین تخصیص ناجائز که معاندت صریحه ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست از حرمت منقلب شده حکم اباحت پیدا کند اما احتمال بودن احییت در حدیث طیر بمعنی احییت فی الاکل پس بحمد الله سابقا بجواب شاه صاحب بقلع و قمع آن رسیدی و تزیورات متعلقه آن را مصداق فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مِأْكُولٍ دیدی و علاء الدین علی بن محمد القوشجی نیز باتباع تفتازانی حدیث طیر و دیگر ادله افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را عاری از دلالت بر اکثریت ثواب و نمودن باعدای باطل اتفاق جاری مجرای اجماع بر افضلیت ابو بکر و عمر کمال اتصاف خود بانصاف ظاهر فرموده و از غایت و له و شره باثبات افضلیت شیخین تحویل عبارت شرح مقاصد تفتازانی که بر مناقب مصنوعه و مفاخر موضوعه شیخین بلکه ثلاثه مشتمل ست مرتکب گردیده سرد ادله داحضه و حجج غیر ناهضه آغاز نهاده و بسوق حدیث احییت شیخین منقول از عمرو بن عاص در ضمن آن ادله با وصف اظهار عدم دلالت حدیث طیر بر اکثریت ثواب داد تناقض و تهافت فطیع و تباین و تناکر شنیع داده چنانچه در شرح تجرید اولاً در مقام بیان ادله افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و خبر الطائر اهدی الی النبی صلی الله علیه و سلم طائر مشوی

فقال اللهم ایتنی باحبّ خلقک إلیک حتی یاکل معی فجاء علی و اکل و الاحبّ الی الله تعالی افضل و در مقام جواب از ادله مذکوره گفته و اجیب بانه لا- کلام فی عموم مناقبه و وفور فضائله و اتصافه بالکمالات و اختصاصه بالکرامات الا انه لا یدل علی الافضلیه بمعنی زیاده الثواب و الکرامه عند الله بعد ما ثبت من الاتفاق الجاری مجری الاجماع علی افضلیه اَبی بکر رضی الله عنه ثم عمر رضی الله عنه و دلاله الکتاب و السننه و الامارات علی ذلك اما الکتاب فقول وَ سَيُجَبِّئُهَا الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَ مَا لِأَخِيْدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى فَالجمهور علی انها نزلت فی اَبی بکر رضی الله عنه الخ و شهاب الدین دولت آبادی بجواب حدیث طیر تاویل سخیف احییت فی الاکل که ابطال آن سابقا باحسن وجوه بمعرض بیان آمد از انبان اسلاف خود بر آورده بمزید حسن فهم آن را در جواب اهل حق کافی و وافی شمرده چنانچه عبارت او سابقا در وجه هفتادم ملاحظه کردی و اسحاق هروی سبط میرزا مخدوم که هفوات تفتازانی را علق نفیس می انگارد و همت را بر اخذ و انتهاب آن مهما ممکن بر می گمارد بجواب حدیث طیر مقتفی و متبع او گردیده بمزید ضیق عطن بر ایراد آن دو احتمال صریح الاختلال که او ذکر کرده بود اقتصار ورزیده چنانچه در بیان احادیث داله بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جواب از ان گفته و منها حدیث الطیر و هو

قوله علیه الصیلموه و السلام الهم ایتنی باحبّ الخلق إلیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی رضی الله تعالی عنه و اکل معه و الاحبّ الی الله هو افضل و الجواب انه یحتمل تخصیص اَبی بکر و عمر رضی الله تعالی عنهما عملا بادله افضلیتهما و ایضا یحتمل ان یكون احبّ الخلق إلیک فی ان یاکل لا مطلق الاحبّ و بحمد الله تعالی نهایت وهن و بطلان این دو احتمال سراسر اضلال از بیان سابق واضح و آشکار گردید و حسام الدین سهارنپوری در مرافض هر چند حدیث طیر را در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام آورده لکن چون کتابش در رد اهل حق بود و احتجاج ایشان باین حدیث بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام شائع و ذائع لذلك باقتفاء شیخ عبد الحق بعض تاویلات اسلاف خود درین حدیث که سابقا بطلان آن گوش کردی نقل کرده بزعم خود از جواب احتجاج اهل حق فارغ نشسته و ندانسته که وهن و هوان این تاویلات بحدیست که ادنی طلبه هم بان پی می برند و هذه عبارته بعد نقل حدیث الطیر گفته اند که مراد باحبّ الخلق درین حدیث احبّ الخلق از بنی الاعمامست یا ذوی القرباه القریبه

از آن حضرت علیه السّلام نه مطلق خلق زیرا که آن حضرت نیز از جمله خلق اند پس احبّ الخلق علی الاطلاق آن جناب باشند نه کس دیگر از اصحاب انتهی و چون بنهایت رکاکت و سخافت این شبهات واهیه در ما سبق بعون الله تعالی کالشمس فی رابعه النهار ساطع و لامع شده است لذلک حاجتی در این مقام برد و ابطال آن نیست و از لطائف آنست که مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی نیز هوس جواب استدلال اهل حقّ بحديث طير در سر کرده چنانچه در رساله رد البدعه که در حقیقت شد البدعه است در بیان ادله اهل حقّ بر امامت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و جواب از آن گفته ششم آنکه رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد

اللهم ایتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی هذا الطیر پس علی رضی الله عنه آمد و با رسول صلی الله علیه و سلم آن مرغ بخورد حاصل آنکه احبّ خلق خدا افضلست از ما سوی جواب آنست که مثل این حدیث در باب عمر رضی الله عنه نیز وارد شده

ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و خاص بعلی نیست انتهی ازین عبارت ظاهرست که مرزا محمد چون تاویل و تسویل را درین حدیث خلافا لاسلافه بغایت مستهجن و مستنکر دیده ناچار بمفاد الغریق یتشبث بکلّ حشیش در جواب آن بحديث موضوع ما طلعت الشمس متمسک گردیده و در کمال ظهورست که استدلال بامثال این احادیث بمقابله اهل حقّ جز آنکه از بیحواسی و اضطرار و هول و هرب و جهل و نادانی متمسکین خبر دهد کاری نمی گشاید و بتمسک و تشبث آن هیچگاه آبی بر روی کار نمی آید سبحان الله با وصفی که اهل حقّ از بدو کلام این حضرات را تنبیه کرده اند و همواره در هر عصر ایقاظشان بعمل می آورند و بندای جمهوری جار می زنند که تمسک شما باخبار خویش در مقابله ما هرگز بر قانون مناظره منطبق نیست و بوجه من الوجوه صورت جواز ندارد لکن این حضرات تا بحال بمطابق عادت خود هر چه می سرایند سراسر اضغاث احلام خویش می باشد بالجمله احتجاج باین حدیث هرگز جائز نیست و اگر حسب اصولشان در اعلاى مراتب صحت هم بود ذکر آن بمقابله اهل حقّ نهایت ناسزا بود فکیف که حال بطلان و هوان آن بر ناظر کتاب شوارق النصوص مخفی و محتجب نیست و از جمله طرائف مبدعه اینست که شاه ولی الله والد ماجد مخاطب نیز قاصد جواب حدیث طير گردیده برای اضلال و تخدیع اتباع غرایب هفوات و اباطیل ترهات چاویده چنانچه در قره العینین جائی که بزعم خویش جواب از عبارت تجرید محقق طوسی اعلى الله مقامه متضمن اثبات افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام داده می گوید قوله

وخیر الطیر عن انس قال کان عند النبی صلی الله علیه و سلم طیر فقال اللهم ایتنی باحبّ خلقک إلیک یا کل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه اخرجه الترمذی باید دانست که در باب شیخین نیز مثل این فضائل وارد شده

یتجلی الله تعالی لابی بکر خاصه و للناس عامه و ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و نیز باید دانست که لفظ احبّ در حق بسیاری از صحابه وارد شده است و قطع معارضه بیکی از سه وجه می تواند شد یا اینست که گوئیم حب بچند نوع می باشد حبّ مرد نساء خود را و گاهی احبّ خوانند و این حبّ اراده کنند و حبّ مرد اولاد و اقارب خود را و حبّ مرد یتیم را و حبّ مرد شیخ خود را و حبّ مرد مشارک خود را در فضل و حبّی که در احادیث آمده بتامل و فکر می توان بر یکی ازین معانی فرود آورد چنانکه عائشه صدیقه گفت کان ابو بکر احبّ الناس الی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم عمر بعد از آن خود عائشه صدیقه گفت لو استخلف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاستخلف ابا بکر ثم عمر بعد از آن خود گفت

عن جميع بن عمير قال دخلت مع عمتي علي عائشه فسالت أئى الناس كان احب الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قالت فاطمه فقيل من الرجال قالت زوجها اخرجه الترمذى پس دانسته شد که مراد از احبیت در حدیث اول حب تشبه در فضائلست که مناط استخلاف می شود و در حدیث ثانی حب اولاد و اقارب یا این ست که گویم حب متعلق می شود بصفات محموده که

بسبب آن

ص: ۶۹۳

نزدیک خدای تعالی و رسول او محبوب و مرضی گردد و هر صفت را مقامیست از رضا و حبّ پس جائزست که یکی احبّ باشد بصفتی مثل صفت پهلوانی و مبارزت اعداء و دیگر احبّ باشد بصفّت دیگر مثل حل و عقد خلافت یا این است که احبّ بمعنی من الاحبّ باشد پس صنفی از محبوبان برجحان بر سائر محبوبین موصوف باشند و احبّ لفظیست که بازاء هر فردی ازین صنف اطلاق می توان کرد انتهی و بر ناظرین منصفین محتجب نیست که این کلام نامربوط باقصای مراتب فساد و بطلان رسیده است و بر معن تبینات سابقه و ایضاحات فائقه ما رکاکت و هوان آن مثل شمس طالعه سطوع و سفور دارد لکن اگر درین مقام رد ما لمزید التوضیح حرفی چند متعلق بنقض و رضّ ان برنگاریم غیر مناسب نخواهد بود پس مستتر نماند که آنچه ولی الله درین عبارت سراسر خسارت تفوه نموده که در باب شیخین نیز مثل این فضائل وارد شده يتجلى الله تعالى لابی بکر خاصه و للناس عامه و ما طلعت الشمس على رجل خیر من عمر پس مایه صد حیرت و استعجابست یا لله مگر چه شده است این بزرگ را که با وصف آن همه ادعاهای لا طائل و خودستائیهای باطل و اظهار عبور تام و عثور عام و دعوی وقوف بر علوم محدثین عظام و اطلاع بر فنون مناظره و کلام درین مقام هر دو سلسله را از دست رها نموده بی محابا از سر غفلت یا تغافل و از ره جهل یا تجاهل زبان باین دو خیر موضوع مصنوع آلوده و ندانسته که تمسّک بآن هرگز بر اصول موضوعه خود هم درست نیست فضلا عن اهل الحق زیرا که خیر تجلی از اشهر موضوعات فضائل ابو بکرست و از مفتریاتیست که بطلان آن بیداهت عقل معلومست علامه مجد الدین فیروزآبادی در سفر السعاده گفته در باب فضائل اُبی بکر صدیق رضی الله عنه آنچه مشهورتر از موضوعات

حدیث ان الله يتجلى يوم القيامة للناس عامه و لابی بکر خاصه

و حدیث ما صبّ الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر اُبی بکر

و حدیث کان رسول الله إذا اشتاق الى الجنه قبل شیبته

و حدیث انا و ابو بکر کفرسی هان

و حدیث ان الله تعالی لما اختار الارواح اختار روح اُبی بکر و امثال این از مفتریاتیست که بطلان آن بیداهت عقل معلومست انتهی پس بعد ملاحظه این عبارت سراسر بشارت می باید که اولیای شاه ولی الله از جیب تا بدامن چاک زنند و جامه صبر و قرار پاره کنند و نعره وا ویلاه و وا ثبوراه تا بفلک هفتمین سر دهند و بر عقل مبارک شاه صاحب زار زار گریه آغاز نهند چه ازین عبارت بکمال ظهور ظاهر گردید که این حدیث از اشهر موضوعات فضائل ابو بکرست و از جمله مفتریاتیست که بطلان آن بیداهت عقل معلومست فوا عجباه که شاه ولی الله را با آن همه تبحر و تمهر در علوم دینی و فنون یقینیه لا سیما غزارت مهارت در علم حدیث برین معنی اطلاع نشد که خیر تجلی از اشهر موضوعات فضائل اُبی بکر می باشد بلکه عقل حضرتش درین مقام چنان بغشاوه عصبیت و عناد مغمور و مستور بود که با وصف ظهور بطلان این خبر بیداهت عقل بطلانش پی نبردند و بی تحرّج و تکلف مسلک ذهول و اغفال و غفول و اهمال سپردند و گمان مبر که وضع این خبر شنیع محض از افاده فیروزآبادی متحققست بلکه ابن الجوزی که امام ائمه التحقیقست نیز در کتاب الموضوعات این حدیث را از موضوعات شمرده باظهار بطلان و فساد آن بیسط تمام گوی سبق درین مضممار از اعیان کبار برده بلکه علامه حافظ ابن عدی نیز که جلالت مرتبت و عظمت شأن او در باب نقد احادیث و آثار و جرح و تعدیل روایات اخبار مسلمست و نبذی از مفاخر مبهره و

محامد مزهره او در مجلد حدیث ولایت شنیدی این خبر را بتصریح صریح باطل گفت و علامه ذهبی نیز این حدیث را در مقامات عدیده از میزان وارد نموده کمال وهن و هوان آن بنهایت وضوح ظاهر فرموده و قد فضل ذلك كله و الحمد لله في كتابنا شوارق النصوص و خبر ما طلعت الشمس نیز موضوع و مفتعلست و كذب و بطلان آن ابین من الامس و اگر چه بحمد الله

ص: ۶۹۴

المنعام ادله متينه و براهين رزينه موضوعيت آن بتفصيل و اشباع تمام در كتاب شوارق النصوص مذکور داشته ايم لكن تنشيطا الخواطر اهل الكمال و قطعاً لالسن اصحاب المرء و الجدال درين مقام نيز حرفی چند مذکور می داريم علامه عبد الرؤف مناوی در فيض القدير شرح جامع صغير گفته

ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر اخرجه الترمذی في المناقب و الحاكم في فضائل الصّحابه عن أبي بكر قال الترمذی غريب و ليس اسناده بذاك انتهى و قال الذهبي فيه عبد الله بن داود الواسطي ضعفه و عبد الرحمن بن اخي محمد المنكدر لا يكاد يعرف و فيه كلام و الحديث شبه الموضوع انتهى و قال في الميزان في ترجمه عبد الله بن داود الواسطي في احاديثه مناكير و ساق هذا منها ثم قال هذا كذب و اقّره في اللسان عليه ازین عبارت در کمال ظهورست که هر چند ترمذی و حاکم روایت این خبر موضوع کرده اند لكن ترمذی بمزيد انصاف اسناد آن را مقدوح و مجروح وانموده كما ينبغي وهن و هوان آن ظاهر فرموده و ذهبی نیز بقدرح و جرح سند این حدیث پرداخته از رجال آن عبد الله بن داود را ضعیف و عبد الرحمن را مجهول و متکلم فيه واضح ساخته و در آخر تصریح کرده که این حدیث شد موضوعست و چون احتمال می رفت که مجادلین بعد این کلام هم قدری گفتگو داشته باشند خداوند عالم ملجاش کرد که در میزان بترجمه عبد الله بن داود واسطي بکذب بودن این خبر تصریح نمود پس بحمد الله تعالی بعد سماع این افادات ابواب قیل و قال مسدود گردید و وضع و افتعال این هر دو خبر و فظاعت و شناعة تمسک بان بغایت انضاح و شهود رسید و آنچه حیرت بر حیرت می افزاید این ست که شاه ولی الله در همین کتاب قره العینین كما ستعلم فيما بعد انشاء الله تعالی احادیث صحیحین را هم فضلاً عن غيرها قابل احتجاج بر امامیه بلکه زیدیه هم ندانسته و باز درین مقام این دو خبر موضوع را در جواب شیعه آورده و ذلك لعمری تهافت و تناقض غریب بتحیّر فی مثله لب اللیب بالجمله بعد این بیان اگر اولیای شاه ولی الله مدّه العمر دماغ خود سوزند هیچ وجهی برای صحت تمسک باین دو افترای باطل رخ نخواهد نمود و تعمق و تنقیبشان جز حیرت و حسرت نخواهد افزود اما آنچه گفته و نیز باید دانست که لفظ احبّ در حق بسیاری از صحابه وارد شده است و قطع معارضه بیکی از سه وجه می تواند شد پس مخدوشست بآنکه اولاً- ورود لفظ احبّ مطلق در حق بسیاری از صحابه ممنوعست چه اگر بامعان ملاحظه کنی خواهی دریافت که اخبار داله برین معنی که جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را احبّ مطلق گفته قابل احتجاج نیست روایت عمرو بن عاص که در آن نسبت بعائشه و ابو بکر این لفظ وارد شده قدح و جرحش سابقاً دانستی اما روایت انس که در آن نیز لفظ احب نسبت بعائشه و ابو بکر وارد شده پس آن هم لائق احتجاج نیست اولاً عبارات ابن ماجه و ترمذی که راوی این روایت هستند باید شنید و من بعد بحرف مطلب باید رسید ابن ماجه در سنن خود گفته

حدثنا احمد بن عبده و الحسين بن الحسن المروزی قال ثنا المعتمر بن سليمان بن حميد عن انس قال قيل يا رسول الله أي الناس حبّ إليك قال عائشه قيل من الرجال قال ابوها و ترمذی در صحیح خود گفته

حدثنا احمد بن عبده الضبي نا المعتمر بن سليمان بن حميد عن انس قال قيل يا رسول الله من احبّ الناس إليك قال عائشه قيل من الرجال قال ابوها هذا حدیث حسن صحیح غریب من هذا الوجه من حدیث انس ازین دو عبارت ابن ماجه و ترمذی بکمال وضوحست که این خبر را از انس حمید روایت نموده و لكن تصریح بتحدیث انس نکرده و بر متتبع افادات ائمه رجال مختفی نیست که حدیث حمید از انس تا وقتی که او تصریح بتحدیث انس نماید حجّت نیست ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه حمید گفته قال ابو بکر البرديجي و اما حدیث حمید فلا نحتج منه الا بما قال حدثنا انس پس بحمد الله تعالی

ازین افاده سدیده واضح گردید که این

ص: ۶۹۵

روایت هرگز حجت نیست و احتجاج را نشاید و چون باین استدلال ثابت شد که این خبر قابل احتجاج نیست پس تصریح ترمذی بحسن و صحت این حدیث ضروری بمطلوب ما نخواهد رسانید و با این همه ترمذی این حدیث را غریب هم گفته و علاوه برین چون این خبر را شیخین در صحیحین خود روایت نکرده اند پس باین سبب نیز قابلیت حجیت نخواهد داشت چه در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دانست که با وصف اخراج مسلم محض اعراض بخاری از حدیثی موجب قرح و جرح آنست فکیف که بخاری و مسلم هر دو از آن اعراض ورزند و هر گاه ثابت شد که اخبار کاشفه از اطلاق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم لفظ احب مطلق را بر غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقدوح و مجروحست و قابل احتجاج نیست پس احادیث داله بر احییت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام سالم از معارض خواهد بود و معارضه از سر متحقق نخواهد شد تا احتیاج بقطع معارضه افتد و ثانیاً آنکه اگر در اخبار متناقضه متکاذبه اهل سنت لفظ احب در حق بسیاری از صحابه وارد هم شده باشد اهل حق را چه لازمست که توجه بسوی قطع معارضه آن باخترع و ابداع تاویلات نمایند زیرا که اخبار اخبارشان نیست تا جمع آن بدمه شان افتد پس درین مقام آنچه ایشان را مناسب بلکه لازمست اینست که بمحض احادیث داله بر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تمسک کنند و دیگر احادیث را اگر چه باعلای مدارج صحت رسیده باشد بالمزه مطروح گردانند و ثالثاً آنکه اگر چه بوجه من الوجوه تاویل و جمع اخبار اهل سنت بگردن شیعه افتد اهل حق را کدام امر باعث خواهد شد برینکه در صدد حمایت ابو بکر و عمر و احرابهم برآیند و اخباری که در آن نسبت بایشان احب وارد شده آن را با ادله احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام جمع کنند بلکه اگر بنظر انصاف دیده شود ملاحظه اخبار خود اهل سنت ادله غیر محصوره کفر و نفاق و فسق و فجورشان بدست اهل حق خواهد داد که نظر بآن هرگز ایشان را در میان روایات احییت ایشان و ادله احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام جمع کردن جائز نخواهد بود بلکه علم یقینی بوضع و افتعال این روایات و دیگر روایات فضائلشان بهم خواهد رسید اما آنچه گفته یا این است که گویم حب بچند نوع می باشد حب مرد نساء خود را گاهی احب خوانند و این حب اراده کنند و حب مرد اولاد و اقارب خود را و حب مرد یتیم را و حب مرد شیخ خود را و حب مرد مشارک خود را در فضل و حبی که در احادیث آمده بتامل و فکر می توان بر یکی ازین معانی فروه آورد انتهی پس منقوضست بآنکه اولاً در کمال تحقق می باشد که تنوع حب خداوند عالم باین انواع قطعاً و حتماً باطلست و مفاد حدیث طیر صراحه احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلامست بسوی خداوند عالم پس بحمد الله تعالی ظاهر گردید که اگر تا قیامت تامل و فکر کرده شود حدیث طیر بر هیچ یک ازین معانی فرود نمی آید پس افاده شاه ولی الله که این تقریرشان برای قطع معارضه جمیع آن احادیث که در آن لفظ احب وارد شده کافی و وافیست باطل محض بر آمد و ثانیاً اگر اولیای شاه ولی الله عاجز آمده بمزید اضطرار بگویند که مراد حضرتش آنست که این تقریر او برای قطع معارضه احادیث دیگر غیر حدیث طیرست و از ان احادیث احییت احب بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مفهوم می شود نه احییت بسوی خداوند عالم پس آن هم صحیح نیست زیرا که بتصریح علمای سنیه کما مضی سابقاً احب الی الرسول همان کسی است که احب الی الله باشد پس بنا بر این در اخبار هر کسی را که احب الی الرسول گفته اند احب الی الله مرادست و بطلان تنوع حب خداوند عالم باین انواع کما علمت آنفا از قطعیاتست پس این تقریر شاه ولی الله برای قطع معارضه آن احادیث نیز لائق نیست و ثالثاً اگر قطع نظر از ما ذکر نمایم انقسام حب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بچندین

نوع محل مناقشات

بسیارست بلکه تجویز بعضی ازین انواع نسبت بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صریح الفسادست چه صبیان هم می دانند که جناب رسالت مآب صلعم را شیخی نبود که آن جناب محبوبش می داشت و اطلاق احب بر او باین حیثیت می کرد و رابعا بر هر عاقلی که ادله ماضیه و حجج سابقه ملاحظه کرده باشد روشنست که حب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت هر کس که باشد مبنی بر سبقت در امور دینیه بوده پس چگونه نظر بان ادله جائز خواهد بود که نزد آن حضرت از یتامی یا از اولاد یا ازواج آن حضرت کسی که افضل فی الدین نباشد اطلاق احب باشد و خامسا اگر احبیت بعضی نسوان یا اولاد بحیثیت زوجیت یا ولدیت با وصف نبودن شان افضل فی الدین جائز هم باشد اطلاق احب مطلق بر او جائز نخواهد بود زیرا که سابقا بحمد الله تعالی بتفصیل دانستی که اطلاق صیغه افعال التفضیل بر مفضول بلحاظ بعض حیثیات جزئیة غیر معتبره جائز نیست پس چگونه تجویز می توان کرد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بلحاظ این جزئیات نا معتبره فی التفضیل اطلاق صیغه تفضیل بر مفضول و آن هم در حق بسیاری از صحابه فرمود پس بحمد الله تعالی ظاهر و واضح گردید که فرمود آوردن احادیث احبیت دیگران بر یکی ازین معانی هرگز سمتی از جواز ندارد و جز اینکه این احادیث شنیعه موضوعه و اخبار فظیحه مصنوعه بر وجوه واضعین و مفتعلین آن مردود شود لائق هیچ امری نیست اما آنچه گفته چنانکه عائشه صدیقه گفت کان ابو بکر احب الناس الی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم عمر بعد از آن خود عائشه صدیقه گفت لو استخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم لاستخلف ابا بکر ثم عمر بعد از ان خود گفت

عن جمیع بن عمیر قال دخلت مع عمته علی عائشه فسالت اى الناس كان احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم قالت فاطمه فقيل من الرجال قالت زوجها اخرجه الترمذی پس دانسته شد که مراد از احبیت در حدیث اول حب تشبه در فضائل است که مناط استخلاف می شود و در حدیث ثانی حب اولاد و اقارب انتهی پس این تزویر غریب بچند وجه مطعونست اول آنکه اگر در اخبار مفتعله اهل سنت دو قول اول عائشه وارد شده باشد نزد اهل حق کی ثابت خواهد شد که عائشه آن را گفته است زیرا که اخبار اهل سنت را نزدشان وقتی دو زنی نیست دوم آنکه اگر ثابت هم شود که از عائشه این دو قول صادر شده پس عائشه را کی اهل حق مقبول داشته اند تا از کلام وی استدلال بر ایشان حجت باشد سوم آنکه عائشه در قول احبیت ابو بکر و عمر بعد بیان احب بودن ابو بکر و عمر احب بودن ابو عبیده هم بعدشان ثابت نموده و همچنین در قول خود در باب استخلاف نیز بعد قابل استخلاف بودن ابو بکر و عمر قابل استخلاف بودن ابو عبیده واضح کرده چنانچه خود شاه ولی الله در همین کتاب قره العینین گفته نوع چهل و دوم شیخین احب صحابه اند نزدیک آن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع صحابه از

حدیث عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه و سلم بعثه علی جيش ذات السلاسل فاتيته فقلت اى الناس احب إليك قال عائشه فقلت من الرجال قال ابوها قلت ثم من قال عمر بن الخطاب فعده رجالا اخرجه البخاری و مسلم و از

حدیث عائشه رضی الله عنها قيل لها اى اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم كان احب إلیه قالت ابو بکر قيل ثم من قالت عمر ثم من قالت ثم ابو عبیده اخرجه الترمذی و ابن ماجه و نیز در ان گفته نوع چهل و چهارم اگر آن حضرت صلعم استخلاف بنص جلی می کرد شیخین را خلیفه می ساخت از حدیث عائشه رضی الله عنها سئلت من كان رسول الله مستخلفا لو استخلفه قالت ابو بکر فقيل لها ثم من بعد أبي بکر قالت عمر ثم قيل لها من بعد عمر قالت ابو عبیده ابن الجراح ثم انتهت الی هذا اخرجه البخاری و المسلم و پر ظاهرست که نزد اهل سنت احبیت ابو عبیده بعد شیخین باطل محضست زیرا که نزد

ایشان بناء على مذهبه في التفضيل باید بعد شيخین یا عثمان احب بود یا امیر المؤمنین علیه السلام پس چاره ازین نیست که یا اهل تسنن عائشه را درین باب کاذب دانند یا خاطی و در هر صورت این دو قول او قابل اعتبار باقی نمی ماند چهارم آنکه اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود پس قول اول عائشه بمقابله قول ثالث او که بخطاب جمیع بن عمیر گفته مقبول نیست و همچنین قول دوم او پنجم آنکه قطع نظر ازین چون این دو قول عائشه مشتمل بر فضیلت پدرش هست پس لابد او نزد عقلا درین باب متهمست بخلاف قول او در باب احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که برای کاذب بودن او در آن وجهی بنظر نمی آید ششم آنکه بلا شبهه عائشه ابو بکر را دوست می داشت بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که عداوتش با آن جناب بمرتبه قصوی رسیده بود پس چگونه عاقلی قول او را در باب فضل دوست خود بمقابل قول او در فضل دشمن خود قبول خواهد کرد هفتم آنکه قول اول عائشه که در باب احییت پدر خودست قول واحدست و در باب احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اقوال کثیره ازو ثابتست پس این قول واحد او بمقابله اقوال کثیره او چگونه مقبول خواهد شد هشتم آنکه اقوال عائشه در باب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمقابله قول او در باب احییت اُبی بکر زیاده تر صریح الدلالهست زیرا که از جمله آن اقوالست قول او

ما خلق الله خلقا احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي بن ابي طالب و از آنجمله است قول او و الله ما اعلم رجلا كان احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي و لافي الارض امرأه كانت احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأته و مثل آن پس کدام عاقلیست که بمقابله این اقوال صریحه الدلاله قول عائشه را در باب پدر خود قبول خواهد کرد نهم آنکه بعضی از اقوال عائشه در باب احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مؤید بقسمت بخلاف قول او در باب پدر خود پس بدین وجه نیز قول او در باب احییت پدر خود مقابل اقوال او در باب احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نخواهد شد دهم آنکه عائشه اقوال خود را در باب احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مؤید بدلائل و براهین هم نموده چنانچه در همین قول خود که شاه ولی الله نقل کرده عائشه صوامیت و قوامیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بمعرض تایید احییت آن جناب بیان کرده و شاه ولی الله با وصفی که این قول عائشه را از ترمذی نقل کرده لکن ذکر صوامیت و قوامیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمزید عناد حذف نموده اصل عبارت ترمذی کما سمعت سابقا این ست

حدثنا حسين بن يزيد الكوفي نا عبد السلام بن حرب عن ابي الحجاج عن جميع بن عمير التيمي قال دخلت مع عمتي علي عائشه فسئلت أي الناس كان احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت فاطمه فقيلا من الرجال قالت زوجها ان كان ما علمت صواما قواما هذا حديث حسن غريب و نیز عائشه سابقا کما مر عن المستطرف هر گاه بخطاب جمیع بن عمیر باحییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف نمود گفت فوالله لقد كان صواما قواما و لقد سالت نفس رسول الله صلى الله عليه وسلم في يده فردها الي فيه بخلاف قول عائشه در باب احییت ابو بکر و عمر که بهیچ وجه آن را مؤید نکرده پس چگونه می تواند شد که قول عاری از دلیل بمقابله اقوالی که مؤید بدلائل و براهینست مترجح شود یازدهم آنکه گرفتن احییت در قول عائشه بمعنی احب بحیثیت تشبه در فضائل فرع آنست که محبوبیت شیخین بسوی رسول خدا صلى الله عليه وآله و سلم باین معنی از قبل ثابت باشد و چون نزد اهل حق محبوبیت شان باین معنی بلکه بهیچ معنی ثابت نیست بلکه مبعوضیتشان بجمیع المعانی متحققست پس هرگز این تاویل را خطی از صحت نخواهد بود دوازدهم آنکه اگر احییت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی جناب رسالت مآب

صلعم نزد عائشه صرف بمعنی حبّ اولاد و اقارب بود چرا وقتی که زنی از انصار از و سؤال کرد ائی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم احب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب گفت علی ابن ابی طالب زیرا که صحابه منحصر در اولاد و اقارب آن جناب نبودند پس بکمال تحقق معلوم شد که در سؤال و جواب مقصود احبّ از احبّ بحبّ اولاد و اقارب نبود فالحمد لله که زعم این معنی که نزد عائشه احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی آن جناب بمعنی حبّ اولاد و اقارب بود بنهایت لمعان باطل محض بر آمد سیزدهم آنکه عائشه کما سمعت سابقا بتصریح صریح احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از پدر خود بخطاب جناب رسالت مآب صلعم ثابت نموده و گفته

و الله لقد علمت ان علیاً احبّ إلیک من ابی پس تاویل کلامش بمخاطبه عمّه جمیع بن عمیر به اینکه مراد از احبیت آن جناب محض بمعنی حبّ اولاد و اقاربست از قبیل تاویل القول بما لا یرضی به قائله می باشد چهاردهم آنکه بارها عائشه را مؤاخذین بعد گرفتن اقرار باحبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام یا تذکیر ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متضمن آن تعبیر و تشویر و تانیب و تثریب بواقعه جمل کرده اند چنانچه از روایات تعنیف جمیع بن عمیر و عروه بن زبیر و معاذه غفاریه عائشه را سابقاً بتفصیل تمام مبین و مبرهن شد پس اگر بنا بر مزعوم ولی الله والد عائشه بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم احبّ بحبّ تشبه در فضائل و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی آنجناب احب بحب اولاد و اقارب می بود لابد عائشه این معنی را بجواب معیّین و معنیف بیان می کرد و تفصی از اشکال و اعضالشان می جست آخر آن را برای کدام روز سیاه واگذاشت پس بحمد الله ازینجا بخوبی تمام دریافت شد که این توجیه غیر و جیه که شاه ولی الله بمزید زیغ و اعوجاج آغاز نهاده است بخیال خود عائشه هم نرسیده بود پانزدهم آنکه اگر حسب اقترا شاه ولی الله تسلیم هم کنیم که مراد عائشه از احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صرف احبیت بحبّ اولاد و اقارب بود باز هم کاری نمی گشاید زیرا که بلا شبهه کما سمعت سابقاً ارشادات کثیره صریحه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که از جمله آن ارشاد آنجناب

یا عائشه ان هذا احبّ الرّجال الی و اکرمهم علی فاعرفی له حقه و اکرمی مثواه که بخطاب خود عائشه است دلالت واضحه بر احبیت عامّه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دارد پس کلام عائشه بمقابله آن هرگز مقبول نخواهد شد بلکه متحقق خواهد شد که آن مجتهد زمان مخالفت و معاندت ارشادات صریحه جناب سید الانس و الجان علیه و آله آلاف السّلام من الملک المّان گزیده مرتکب و محتقّب خطب جسیم و وزر عظیم گردیده پس بحمد الله تعالی ازینجا بتمام وضوح ظاهر گردید که اگر چه شاه ولی الله در مقام اثبات احبیت پدر بزرگوار عائشه کلام صدق نظام او را در باب احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از حقیقت خود مصرف نموده بظاهر منّت عظیم بر گردنش نهاده لکن فی الحقیقه کمال مخالفت او با ارشادات صریحه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت فرموده داد توهین و تهجین بلکه تکفیر و تضلیل حضرتش داده اما آنچه گفته یا اینست که گوییم حبّ متعلق می شود بصفات محموده که بسبب آن نزدیک خدای تعالی و رسول او محبوب و مرضی گردد و هر صفت را مقامیست از رضا و حبّ پس جائزست که یکی احبّ باشد بصفتی مثل صفت پهلوانی و مبارزت اعدا و دیگر احبّ باشد بصفت دیگر مثل حلّ و عقد خلافت انتهی پس وهن و رکاکت این کلام نیز بغایت واضحتست زیرا که اولاً اهل حقّ کی تسلیم کرده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم غیر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بنحوی احبّ گفته که معارض احبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد تا حاجت باین تاویل علیل و غیر آن بیفتد و ثانیاً آنکه حسب

دلالت بسیاری از ادله سابقه واضح شده که اطلاق احبّ مطلق بر احبّ جزئی جائز نیست

ص: ۶۹۹

پس چگونه می توان گفت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم لفظ احبّ مطلق ارشاد فرموده و مراد آن جناب احبّ من وجه بود ثالثا آنکه بحمد الله تعالی بسیاری از ادله قاهره و براهین زاهره دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی خدا و رسول از تمام خلق حتی الملائکه و النبیین و الوصیین احبّ بود و جمیع وجوه معتبره در احیّیت و افضلیّیت در ذات قدسی صفات آن جناب اجتماع یافته بود پس نظر باین ادله در ثبوت احیّیت عامّه تامّه کامله فاضله آن جناب ریّی نیست و هر گاه بچنین ادله مبرمه و حجج محکمه احیّیت عامّه آن جناب ثابت شد پس هیچ شبهه در بطلان این تاویل ضئیل شاه ولی الله باقی نماند و ایمای او به اینکه معاذ الله من ذلك جناب امیر المؤمنین علیه السلام صرف بلحاظ پهلوانی و مبارزت اعدا احبّ بود باقصی هوان و سخافت رسید رابعا آنکه عائشه کما سمعت انفا اعتراف خود را باحیّیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مؤید نموده بکلام خود این کان ما علمت صوّاما قوّاما چنانچه ترمذی و غیر او روایت کرده اند و شاه ولی الله اگر چه روایت اعتراف عائشه را کما علمت از ترمذی نقل کرده لکن این کلام را بمزید تیقظ حذف نموده و بر ارباب فهم مختفی نیست که تایید نمودن عائشه احیّیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بقول خود این کان ما علمت صوّاما قوّاما ابای صریح دارد ازین معنی که مقصود عائشه از احیّیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام احیّیت بصفّت پهلوانی و مبارزت اعدا باشد زیرا که درین صورت می بایست که بگوید این کان ما علمت بطلا مقداما و مثل آن و ذلك ظاهر کلّ الظهور و مسفر با وضح ما یکون من السّفور خامسا ایمای شاه ولی الله باین که ابو بکر احبّ بود بصفّت حل و عقد خلافت مبنی بر آنست که محبوبیت او برین وجه محقق باشد و هر گاه محبوبیت ابو بکر و اصحاب او و لو بوجه من الوجوه ثابت نیست بلکه مبعوضیتشان بسوی خدا و رسول بادله غیر محصوره متحقق کما نبهنا علیه انفا پس چگونه ادعای احیّیت او باین صفت مقبول ارباب عقول خواهد بود سادسا اگر ابو بکر و عمر بسوی آن جناب بصفّت حل و عقد خلافت محبوب می بودند چرا آن جناب از ذکر استخلافشان که ابن مسعود ليله الجنّ عرض کرده بود اعراض و استنکاف و اشمیز از می فرمود کما فی اکام المرجان لیدر الدین محمّد بن عبد الله الشبلی و غیره سابعا اگر احیّیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام محض بصفّت پهلوانی و مبارزت اعدا می بود و احیّیت ابو بکر بصفّت حل و عقد و خلافت می بایست که در واقعه طیر بجای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر مصداق دعای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شود چه احیّیت ابو بکر بنا بر فرض مذکور اعلی و اشرفست از احیّیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثامنا بنا بر فرض مذکور ردّ فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر و عمر و عثمان را یکی بعد دیگری در واقعه طیر نیز بوقوع نمی آمد زیرا که احبّ بصفّت حلّ و عقد خلافت را به اخفاق و حرمان تمام ردّ نمودن و احبّ بصفّت پهلوانی و مبارزت اعدا را بفضل عظیم تشریف دادن اشفع صور ترجیح مرجوحست تاسعا بفرض بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام احبّ بصفّت پهلوانی و بودن ابو بکر و عمر احبّ بصفّت حل و عقد خلافت حضرت عائشه چرا داد و بیداد می کرد و برفع صوت بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می گفت

و الله لقد علمت ان علیّا احبّ إلیک من أبی زیرا که بلا شبهه احیّیت بصفّت حل و عقد خلافت نزد شاه ولی الله و دیگر اسلاف و اخلاف سنیّه بهزار درجه از احیّیت بصفّت پهلوانی و مبارزت اعدا بهترست پس برای حصول درجه بس خفیف و طفیف برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام این همه شور و شغب آغاز نهادن و داد خلاعت و جلاعت و بی اندامی و بی حجابی دادن تا آنکه مستحق لطم و حطم پدر بزرگوار گردیدن و باقصای مدارج جرأت و جسارت رسیدن از شان عائشه ابعد بعیدست عاشر در این صورت عائشه را خلاص از دست معیرین

و معنفین مثل جمیع بن عمیر و عروه بن زبیر و معاذه غفاریه بغایت سهل بود پس چرا حضرتش بذکر این جواب متین پیش پا افتاده اسکات و افحام و تبکیت و الزام خصام ننمود و چرا مؤنت تمسک بقضا و قدر الهی و تشبث بشبهات جبریه جالبین و واهی تحمل فرمود هل هذا الا رمی تلک المجتهده بالعجز و القصور و وسمها بسمه العی و الحسور اما آنچه در خاتمه خرافات گفته یا این ست که احب بمعنی من الاحب باشد پس صنفی از محبوبان برجحان بر سائر محبوبین موصوف باشد و احب لفظیست که بازاء هر فتری ازین صنف اطلاق می توان کرد انتهی پس بغایت رکیکست و نهایت وهن و سخافت و هجنت و سماجت آن هم بجواب مخاطب و هم بجواب توربشتی و دیگر مقامات دریافتی و دانستی که بهیچ وجه اطلاق احب مطلق بر غیر احب حقیقی جائز نیست خواه بتقدیر من باشد یا غیر آن و قطع نظر ازین اگر بنا بر مزعوم شاه ولی الله فرض کرده شود که صنفی که در حق هر فرد آن احب وارد شده بر سائر محبوبین رجحان داشت مصیبتی عظیم بر سر شاه ولی الله و احزاب او خواهد رسید زیرا که نبودن عثمان ازین صنف در کمال تحققت چه در هیچ حدیثی نسبت باو لفظ احب وارد نشده پس ثابت خواهد شد که عثمان از عائشه و اسامه هم مرجوح بود فضلا عن امیر المؤمنین و سید الوصیین علیه و آله آلاف سلام من الملك الحق المبین پس بحمد الله تعالی ظاهر گردید که این تقریر بعوض تخلیص اشکال و اعضاء را دو بال می سازد و علاوه برین این تاویل علیل که بر تقدیر من مبنیست بنای استدلال بایه اتقی که مایه نازش و افتخار قومست بآب می رساند پس اگر شاه ولی الله و اولیای او تن باین دهیه دهیا می دهند بسم الله این حرف بر زبان آرند گویا این همه نیز خلاص شان از اشکال اشکال و خناق اعضاء ممکن نیست زیرا که وجوه غیر محصوره بطلان و فساد آن بحمد الله تعالی نزد اهل حق مهیاست و موجود و ابواب خلاص و مناص و مفر و مهرب مغلق و مسدود

در ذم تأویل

بالجمله هر گاه از خود حدیث طیر و دیگر ادله قاهره و شواهد باهره احییت عامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و متحققست باز نمی دانم چرا این حضرات بیوجه و بی سبب برای تاویل و تسویل و ازالال و تضلیل برمی خیزند و رنگها می ریزند و فتنها می انگیزند و بانهماک در عصبیت و عناد و وغر و لداد خاک مذلت بر سرهای خویش می بیزند و نمی دانند که این همه تزویرات رکیکه و تقریرات سخیفه و تلمیعات مستشعنه و توجیهاست مستشعنه و تخدیعات منقصمه و تزویقات منقصمه و تاویلات مدخوله و تسویلات معلوله هیچ نفعی بحالشان نمی رساند بلکه بأشنع انواع افتضاح و افطع وجوه ذل بواح ذلیل و رسوا می گرداند و هر گاه بر کمال بطلان و فساد و نهایت سماجت و کساد تاویلات واهیه که اسلاف و اخلاف متعصبین در حدیث طیر اختراع کرده اند دریافتی حالا نبذی از فضائح و قبائح و معایب و مثالب تاویل نصوص و آثار که در افادات جهابذه منقدین و تحقیقات حدّاق سنّیه مبین و سر و دست بسمع اصغا باید شنید و بعد آن تطبیق آن بر حال کثیر الاختلال مخاطب با کمال و دیگر اولین و مسؤلین محرّفین و متحرّفین و متنطّعن متهوّکین و متوغّرن بسماع فضائل آل علیهم السلام ما تتابع النهر و اللیال باید کرد غزالی در احیاء العلوم گفته و اما الطّامات فیدخلها ما ذکرناه فی الشّطح و امر آخر یخصّیها و هو صرف الفاظ الشّرع عن ظواهرها المفهومه الی امور باطنه لا یسبق منها الی الافهام شیء یوثق به کذاب الباطنیه فی التاویلات فهذا ایضا حرام و ضرره عظیم فانّ الالفاظ إذا صرفت عن مقتضی ظواهرها بغیر اعتصام فیه بنقل عن صاحب الشّرع و من غیر ضروره تدعو الیه من دلیل العقل اقتضی ذلک بطلان الثّقه بالالفاظ

و سقط به منفعه كلام الله تعالى و كلام رسوله صلى الله عليه و سلم فان ما يسبق منه الى الفهم لا يوثق به و الباطن لا ضبط له بل تتعارض فيه الخواطر و يمكن تنزيهه على وجوه شتى و هذا ايضا من البدع الشائعه العظيمة الضرر و انما قصد اصحابها الاغراب لان النفوس مائله الى الغريب و مستلذه له و بهذا الطريق توصل الباطنيه الى هدم جميع الشريعه بتاويل ظواهرها و تنزيلها على رأيهم كما حكيناه من مذاهبيهم فى كتاب المستظهرى المصنّف فى الرد على الباطنيه و مثال تاويل اهل الطامات قول بعضهم فى تاويل قوله تعالى اذهب الى فرعون انه طغى انه اشار الى قلبه و قال هو المراد بفرعون و هو الطاغى على كل انسان و فى قوله تعالى و ان الق عصاك اى كل ما يتوكأ عليه و يعتمد مّا سوى الله عزّ و جلّ فينبغى ان يلقىه و فى قوله صلى الله عليه و سلم تسحّروا فانّ فى السّحور بركه أراد به الاستغفار فى الاسحار و امثال ذلك حتى يحزّفون القرآن من اوله الى آخره عن ظاهره و عن تفسيره المنقول عن ابن عيّاس و سائر العلماء و بعض هذه التاويلات يعلم بطلانها قطعا كتزويل فرعون على القلب فان فرعون شخص محسوس تواتر إلينا وجوده و دعوه موسى له و كابى جهل و أبى لهب و غيرهما من الكفّار و ليس من جنس الشياطين و الملائكه مما لم يدرك بالحسّ حتى يتطرق التاويل الى الفاظه و كذلك حمل السّحور على الاستغفار فانه كان صلى الله عليه و سلم يتناول الطّعام و يقول تسحّروا و هلموا الى الغداء المبارك فهذه امور تدرك بالتواتر و الحسّ بطلانها و بعضها يعلم بغالب الظنّ و ذلك فى امور لا يتعلق بها الاحساس فكلّ ذلك حرام و ضلاله و افساد للدين على الخلق و لم ينقل شىء من ذلك عن الصّحابه و لا عن التابعين و لا عن الحسن البصرى مع اكبابهم على دعوه الخلق و وعظهم و لا يظهر لقوله صلى الله عليه و سلم من فسّر القرآن برايه فليتبوأ مقعده من النار معنى الآ- هذا النمط و هو ان يكون غرضه و رايه تقرير امر و تحقيقه فيستجّر شهاده القرآن إليه و يحمله عليه من غير ان يشهد لتنزيهه عليه دلالة لفظيه لغويه و نقليه و لا ينبغى ان يفهم منه انه يجب ان لا يفسّر القرآن بالاستنباط و الفكر فان من الايات ما نقل فيها عن الصّحابه و المفسّرين خمسه معان و سته و سبعة و يعلم انّ جميعها غير مسموعه عن النّبى صلى الله عليه و سلم فانها قد تكون متنافيه لا تقبل الجمع فيكون ذلك مستنبطا بحسن الفهم و طول الفكر و لهذا قال صلى الله عليه و سلم الابن عباس رضى الله عنه اللهم فقّهه فى الدين و علمه التاويل و من يستجيز من اهل الطامات مثل هذه التاويلات مع علمه بانها غير مراده بالالفاظ و يزعم انه يقصد بها دعوه الخلق الى الخالق يضاهاى من يستجيز الاختراع و الوضع على رسول الله صلى الله عليه و سلم لما هو فى نفسه حقّ و لكن لم ينطق به الشرع كمن يضع فى كلّ مسئله يراها حقّا حديثا عن النّبى صلى الله عليه و سلم فذلك ظلم و ضلال و دخول فى الوعيد المفهوم من قوله صلى الله عليه و سلم من كذب علىّ متعمدا فليتبوأ مقعده من النار بل الشّر فى تاويل هذه الالفاظ اطمّ و اعظم لانها مبطله للثقه بالالفاظ و قاطعه طريق الاستفاده و الفهم من القرآن بالكليه فقد عرفت كيف صرف الشيطان دواعى الخلق من العلوم المحموده الى المذمومه فكلّ ذلك من تلبيس علماء السوء بتبديل الاسامى فان اتبعت هؤلاء اعتمادا على الاسم المشهور من غير التفات الى ما عرف فى العصر الاوّل كنت كمن طلب الشرف بالحكمه باتباع من يسمى حكيمًا فى هذا العصر و ذلك بالغفله عن تبديل الالفاظ و محمّد بن أبى بكر المعروف بابن القيم در اعلام الموقعين عن ربّ العالمين على ما نقل عنه كفته

إذا سئل عن تفسير آية من كتاب الله و سنّه عن رسول الله صلى الله عليه و آله و اصحابه و سلم فليس ان يخرجها عن ظاهرها بوجوه التاويلات الفاسده الموافقه نحلته و هواه و من فعل ذلك استحق المنع من الافتاء و الحجر عليه و هذا الذى ذكرناه هو الذى صرح به ائمه الكلام قديما و حديثا و نيز در اعلام الموقعين على ما نقل عنه گفته و قال بعض اهل العلم كيف لا يخشى الكذب على الله و رسوله ممن يحمل كلامه على التاويلات المستنكره و المجازات المستكرهه التى هى بالالغاز و الاحاجي اولى منها بالبيان و الهدايه و هل يا من على نفسه ان يكون ممن قال الله فيهم و لكم الويل مما تصفون قال الحسن هى و الله لكل واصف كذبا الى يوم القيمة و هل يامن ان يتناوله قوله تعالى وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ قال ابن عيينه هى لكل مفتر من هذه الامه الى يوم القيمة و قد نزه الله سبحانه نفسه عن كل ما يصف به خلقه الا المرسلين فانهم انما يصفونه بما اذن لهم ان يصفوه به فقال تعالى سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ قَالَ تَعَالَى سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ اِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ و يكفى المتاولين كلام الله و رسوله بالتاويلات التى لم يردّها و لم يدلّ عليها كلامه انهم قالوا برأيهم على الله و قدموا آراءهم على نصوص الوحي و جعلوا آراءهم عيارا على كلام الله و رسوله و لو علموا علموا أى باب شرّ فتحوا على الامه بالتاويلات الفاسده و اى بناء الاسلام هدموا بها و اى معاقل و حصون استباحوها و كان احدهم لان يخز من السماء الى الارض احبّ إليه من ان يتعاطى شيئا من ذلك فكل صاحب باطل قد جعل ما تاوّل المتاولون عذرا له فيما تاوّل هو و قال ما الذى حرم على التاويل و اباحه لكم فتاوّلت الطائفة المنكره للمعاد نصوص المعاد و كان تاويلهم من جنس تاويل منكرى الصفات بل اقوى منه بوجوه عديده يعرفها من وازن بين التاويلين و قالوا كيف نعاقب على تاويلنا و توجرون انتم على تاويلكم قالوا و نصوص الوحي بالصفّات اظهر و اكثر من نصوصه بالمعاد و دلالة النصوص عليها بين فكيف يسوغ تاويلها بما يخالف ظاهرها و لا يسوغ تاويل نصوص المعاد و كذلك فعلت الرافضة فى احاديث فضائل الخلفاء الراشدين و غيرهم من الصّحابة و كذلك فعلت المعتزله فى تاويل احاديث الرويه و الشّفاعه و كذلك القدرية فى نصوص القدر و كذلك الحروريّه و غيرهم من الخوارج فى النّصوص التى تخالف مذهبهم و كذلك القرامطه و الباطنيّه طردت الباب و حملت الوادى على القرا و تاوّلت الدّين كلّه فاصل خراب الدّنيا و الدّين انما هو من التاويل الذى لم يردّه الله و رسوله من كلامه و لا اذن عليه انه مراده و هل اختلف الامم على انبيائهم الا- بالتاويل و هل وقعت فى الامه فتنه كبيره و صغيره الا بالتاويل فمن بابہ دخل إليها و هل اريقت دماء المسلمين فى الفتن الا بالتاويل و ليس هذا مختصا بدين الاسلام فقط بل سائر اديان الرسل لم تنزل على الاستقامه و السّداد حتّى دخلها التاويل فدخل عليها من الفساد ما لا يعلمه الا الرّبّ و قد تواترت البشارات بصحّه نبوّه محمّد صلى الله عليه و آله و اصحابه و سلّم فى الكتب المتقدّمه و لكن سلّطوا عليها التاويلات فافسدوها كما اخبر سبحانه عنهم بالتحريف و التبديل و الکتمان و التحريف تحريف المعانى بالتاويلات التى لم يردّها المتكلّم و التّبديل تبديل لفظه بلفظ آخر و الکتمان جحدّه و هذه الادوات

الثلثه منها الاديان و الملل و إذا تأملت دين المسيح وجدت النصارى أنما تطرّفوا الى فسادہ بالتاويل بما لا يكاد يوجد مثله فى شىء من الاديان و دخلوا الى ذلك من باب التاويل و كذلك زنادقه الامم جميعهم أنما تطرّفوا الى فساد ديانات الرّسل بالتاويل و من بابہ دخلوا و على اساسه بنوا و على نقطه عطف و المتأولون اصناف عديده بحسب الباعث لهم على التاويل و بحسب قصور افهامهم و وقودها و اعظمهم توغلا فى التاويل الباطل من فسد قصده و فهمه فمن ساء قصده و قصر فهمه كان تاويله اشدّ انحرافا فمنهم من يكون تاويله لنوع هواء من غير شبهه بل يكون على بصيره من الحقّ و منهم من يكون تاويله لنوع شبهه عرضت له اخفت عليه الحقّ و منهم من يجتمع له الامر ان الهواء فى القصد و الشبهه فى العلم و بالجمله فافتراق اهل الكتابين و افتراق هذه الامم على ثلاث و سبعين فرقه أنما اوجبه التاويل و أنما اريقت دماء المسلمين يوم الجمل و صفين و الحرّه و فتنه ابن الزبير و هلم جزا بالتاويل و أنما دخل اعداء الاسلام من المتفلسفه و القرامطه و الاسماعيليه و النصريه من باب التاويل فما امتحن الاسلام بمحنه قطّ الاّ و سببها التاويل فان محنته اما من المتأولين و اما ان يسلط عليهم الكفار بسبب ما ارتكبوا من التاويل و خالفوا فى ظاهر التنزيل و تعللوا بالباطيل و هل الّذى اراق دماء بنى جذيمه و قد اسلموا غير التاويل حتى رفع رسول الله صلى الله عليه و آله و اصحابه و سلم يديه فبرأ الى الله من فعل المتأول لقتلهم و اخذ اموالهم و ما الّذى اوجب تاخر الصّحابه رضى الله عنهم يوم الحديبيه عن موافقه رسول الله صلى الله عليه و آله و اصحابه و سلم غير التاويل حتى اشتدّ غضبه لتأخرهم عن طاعته حتى رجعوا عن ذلك التاويل و ما الّذى سفك دم امير المؤمنين عثمان ظلما و عدوانا و اوقع الامم فى ما اوقعها فيه حتى الان غير التاويل و ما الّذى سفك دم عمّار بن ياسر و اصحابه غير التاويل و ما الّذى اراق دم ابن الزبير و حجر بن عدى و سعيد بن جبير و غيرهم من سادات الامم غير التاويل و ما الّذى اريقت عليه دماء العرب فى فتنه أبى مسلم غير التاويل و ما الّذى جرّد الامام احمد بين العقابين و ضرب السياط حتى عجت الخليقه الى ربّها غير التاويل و ما الّذى قتل الامام احمد بن نصر الخزاعى و خلقا من العلماء فى السجون حتى ماتوا غير التاويل و ما الّذى سلط سوق التثار على دار الاسلام حتى ردّوا اهلها غير التاويل و هل دخلت طائفه الالحاد من اهل الحلول و الاتّحاد الاّ من باب التاويل و هل فتح باب التاويل الاّ مضاده و مناقضه الحكم الله تعالى فى تعليمه عباده البيان الّذى امتنّ فى كتابه على الانسان بتعليمه اياه فالتاويل بالالغاز و الاحاجى و الاغلوطات اولى منه بالبيان و هى فرق بين دفع حقائق ما اخبرت به الرّسل عن الله و امرت به بالتاويلات الباطله مخالفه و بين ردّه و عدم قبوله و لكن هذا ردّ جحود و معانده و ذاك ردّ خداع و مصابغه و فاضل تحرير ملا محمد معين خلف ملا محمد امين تلميذ رشيد عبد القادر مفتى مكه معظمه كه معاصر و ممدوح شاه ولى الله ست فصول طويله در ذم و توهين منحرفين از حديث بسوى رامى و عيب و تهجين مسولين و مأولين آثار و اخبار كه اكابر و اساطين سنیه اند نوشته اگر ايراد آن بالتمام يا ذكر اكثر آن کرده آيد نوبت باسهاب و اطناب بسيار رسد ناچار اکتفا بر بعض فصول آن عمدہ الفحول كه براى اظهار مزيد فضاغت و سماجت تشبث شاه صاحب و ديگر اسلاف

و اخلاف ستيه درين مقام بتاويلات و تساويلات كافي و وافيست ذكر مي نمايم پس آنرا بگوش حق نيوش بايد شنيد و بحقيقت تدوين و تورع اين حضرات عالي مقام بنا بر افادات اساطين فخام سنيه حسب جمع و تدوين ملا محمد معين ممدوح والد مخاطب فطين بايد شنيد پس مخفي نماند كه محمد معين در دراسات اللبيب در رزائيه؟؟؟ ثامنه گفته و من اشنع ما يخرجون كلام الشارع صلى الله تعالى عليه و سلم عن الحقيقه و المجاز و يفتحون فيه باب التاويل فهو فعلهم ذلك إذا حملهم عليه نصره امامهم على غيره من الائمة فحفظ رايه اهم عليهم من اخراج كلام نبيهم صلى الله تعالى عليه و سلم عن الحقيقه فما يتحاشون عما يتلاعبون به بامداد التاويلات البعيده الموجوده من سمع كل من لا صمم له مع ان امامهم رفيع الذيل عن مثل هذه التاويلات التي يستحى عنها ادنى فطن و لعله لم يبلغه هذا الحديث و لو بلغه لرجع عن قوله او بلغه و له عن ذلك جواب بحديث آخر مرجح عليه ببعض الوجوه لا- بالتزام هذا التاويل و التحريف الباطل و الامام لعين بمعصوم حتى ناول له كلمات الشريعه و نترك حقيقه الكلام و لم ياذن الله تعالى و رسوله لاحد بهذه النصرة لاحد و ما امرنا باتباع مذهب من المذاهب راسا فضلا عن اتباع مذهب معين و ارتكاب التمحلات لصحته ثم ليهتم ان يعرف ههنا ان ظواهر الاحاديث لها حكم حقيقه الكلام و حكم المنصوصات في مدلولاتها فلا تترك الا بدليل آخر من الحديث اقوى من المتروك و ذلك الترك حرام اتفق الائمة على حرمة من قرن الصحابه رضى الله عنهم الى طبقه اهل التصانيف كحرمة ترك النص و نحن نريد ان نبين ذلك من كلام الحنفية المتأخرين الذين تدور عليهم رحي مذهبهم ليكون ابكت في الحجه على اهل ديارنا و ديار الهند و لنبدأ الكلام فيما إذا خالف ظاهر الحديث تاويل الصيحابى الراوى لذلك الحديث فنقول قال ابن الهمام فى التحرير و نقل كلامه مبينا من كلام الشارح العلامة ابن امير الحاج من عين كلامه بالحاصل و المعنى و إذا حمل الصيحابى مرويه الظاهر فى حكم على غير الظاهر حكمه فذهب الاكثر من العلماء منهم الشافعى و الكرخى ان المعمول به هو الظاهر دون ما حمل عليه المرأوى من تاويله و قال الشافعى كيف اترك الحديث بقول من لو عاصرته لحاججته أى الصيحابى قال الشارح لحاججته بظاهر الحديث و قيل يجب حمله على ما عينه الراوى و فى شرح البدائع و هو قول بعض اصحابنا و هو اختيار المصنّف يعنى ابن الهمام و قال عبد الجبار و ابو حسين البصرى ان علم ان الصيحابى انما صار الى تاويله المذكور لعلمه بقصد النبى صلى الله تعالى عليه و سلم له و جب العمل به و ان جهل أنه لذلك يجوز ان يكون لدليل ظهر له من نص او قياس او غيرهما و جب النظر فى ذلك الدليل فان اقتضى ما ذهب إليه صير إليه و الا و جب العمل بظاهر الخبر لان الحجه كلام النبى صلى الله تعالى عليه و سلم دون تاويل الصحابى و اختار الآمدى انه ان علم ما اخذ الراوى فى المخالفه و كان الماخذ مما يوجب حمل الخبر على ذلك المحمل و جب المصير اتباعا لذلك الدليل الا- حمل الراوى عليه و علمه به لان عمل احد المجتهدين ليس بحجه على الباقي و ان جهل ماخذه عمل بالظاهر لان الراوى عدل و قد جزم بالروايه عن النبى صلى الله تعالى عليه و سلم و الاصل فى خبر العدل و جوب العمل ما لم يقيم دليل اقوى منه يوجب ترك العمل به و لم يثبت و يحتمل ان يكون لنسيان طرء عليه أو لاح له دليل اجتهد فيه و هو مخطئ فيه فلا يترك الظاهر بالشك

انتهى ثم قال الشارح ما حاصله يرد على ما اختاره بعض اصحابنا و اختاره المصنّف من ان العمل بمحمل الصحابي و ترك الظاهر حرام و اعتذر عنه المصنّف في الكتاب بما حاصله انّ الصّحابي لا يخفى عليه ان ترك الظاهر حرام فلو لا يتقنه بما يوجب تركه لم يتركه و لو سلم انتفاء تيقنه فلو لا اغليته الظن بما يوجب تركه لم يتركه و لو سلم انتفاء تلك الاغليه بل انما ظن ذلك ظنا فشهود الراوي ما هناك من حال النبي صلى الله تعالى عليه و سلم عند مقاله يرجح ظنه بالمراد لقيام قرينه حاله او مقالته عنده بذلك و بشهوده ذلك يندفع تجويز خطئه بظن ما ليس دليلا دليلا فانه بعيد انتهى كلام المتن و الشرح محصلا اقول و قد علم منه ان اكثر العلماء من الشافعيه و الحنفيه قائلون بعدم ترك ظاهر النصوص بتاويل الصّحابه بخلافه فضلا عن تاويل تابعي او من تبعه او من دونه من طبقات العلماء و علم ان ذلك كان حراما في زمن الصحابه و من بعدهم مستفاضاً مشهوراً فيهم و لهذا قال ابن الهمام ليس يخفى على الصّحابي تحريم ترك الظاهر و علم ايضا ان خلاف هذا المذهب ممرض و لهذا قال الشارح و قيل بحب حمله على ما عينه الراوي و هو قول من بعض اصحاب المذهب غير ثابت من امامهم و انه اختيار ابن الهمام لكن بتسليم ان ترك الظاهر حرام في غير تاويل الصّحابي لاستثناء عن ذلك الترك بتاويل الصّحابي فحسب و ذلك لا تيانه في بيانه بما يخص حال الصّحابي و لا يوجد في غيره و ان كان ذلك في حين الانظار الاثيه انشاء الله تعالى و علم ايضا انه اذا صحّ كلام النبي صلى الله تعالى عليه و سلم بخبر الواحد و جب العمل به و لا يترك الا- بحديث آخر اقوى من ذلك و ذلك في قول الآمدي و الاصل في خبر العدل الخ و علم ايضا ان الظاهر يقين و حمل تاويل الصّحابي على انه من امر مشاهد مشكوك و لا يترك اليقين بالشك و هو في قول الآمدي ايضا فلا يترك الظاهر بالشك و هو اصل شريف يرد به النظر على ما ذكره ابن الهمام و حاصل ذلك ان الامام ان ادعى ان الصّحابي لا يجوز عليه ترك الظاهر الا من حيث ما يسمع من الرسول صلى الله تعالى عليه و سلم او فهم منه فهما مطابقا للواقع فذاك و ينظر فيه مقدمات دليه عليه و الا فكونه مسموعا عن النبي صلى الله تعالى عليه و سلم او مفهومهما فهما مطابقا مشكوك فلا يترك به الظاهر بمجرد ثبوت التاويل عنه هذا و قوله ترك الظاهر حرام فلو لا- تيقنه الخ نقول فيه فرق بين تيقنه بشيء و بين كون الشيء متيقنا في نفس الامر فتيقن الصّحابي بما يوجب ترك الظاهر يحتمل ان يكون بحديث آخر فهم منه ما اوجب تركه او بقياس تقوى به عنده الجانب الغير الظاهر و ليس الظاهر في تقويه احد احتماليه الغير الظاهر بالقياس و ترجيحه على الظاهر كالنص الغير المجوّز خلافه بالقياس فان الاول ليس بخلاف كلام الشارع صلى الله تعالى عليه و سلم بخلاف الثاني او بقرينه حاله او مقالته عند سماع الحديث و كلّ ذلك يرجع الى فهمه و اجتهاده و رايه فهو معذور في ترك الظاهر بل يجب عليه من حيث انه البادي له ببذل و سعه و ليس راي مجتهد غير معصوم حجّه على احد اما ابتداء فعند الكلّ من اهل المذاهب و اما بعد التقليد فعند محققهم و إذا لم يكن ذلك حجّه على العامي البحت فما كلامك في العالم الذي يحل له ترك المجتهد بعد التقليد بل يجب عليه إذا لاح له قوه الدليل على خلافه فلا يحل ترك ظاهر الحديث الواجب علينا

العمل به لا- برای احد و ان كان راوى الحديث قوله و سلم انتفاء تيقنه فلو لا- اغلبه الظنّ الخ اقول البحث الجارى فى تيقن الصّحابة على ما مرّ تقريره يجرى فى غالب ظنّه من باب الاولى فلا نعيده قوله و لو سلم انتفاء ذلك الاغلبه بل انما ظن ذلك ظنا فشهدوا الراوى ما هناك الخ نقول قد مرّ أن ذلك كلّه يرجع الى فهمه و اجتهاده و رايه و هو ليس بحجه على غيره قوله و بشهوده ذلك يندفع الخ اقول اندفاع ذلك على حسن الظن لا بطريق العلم فلا يترك فما وجب علينا اتباعه من الظاهر و ههنا بحث لطيف قوى و هو ان العمل بظاهر الحديث عمل بالدليل و لهذا يحرم تركه فوصف الظهور كوصف التنصيص فى كونه دليلا- على القوه دون الثانى و ما اصرح بكونه دليلا قول الشافعى رح حيث قال فى ترك الظاهر بتاويل الصحابة كيف اترك قول الرسول صلى الله تعالى عليه و سلم بقول من الخ فجعل وصف الظهور المتروك نفس القول و تركه تركه و على تفسير قول الشافعى من الشارح بقوله لحاجته بظاهر الحديث افاد ان الظهور كالنص يصير به التارك محجوجا كما يصير محجوجا بترك النص ما لم ياوله بدليل آخر من الحديث قوى منه فى الدلالة و قد اقرّ ابن الهمام بان وجوب تاويل الصّحابة و تقليدهم حكم لازم الا إذا لم يترجح بالدليل خلافه فظهر ان تاويل الصحابة على خلاف الظاهر تاويل مع ترجح الجانب المخالف عندنا بالدليل المحرم تركه و هو وصف الظهور و ليس ذلك محلّ الخلاف بين الحنفية و الشافعية فى وجوب العمل بتاويل الصّحابة و تقليدهم و عدمه فانه لا يجب عند الشافعية مطلقا و عند بعض المشهورين من الحنفية كالكرخى و امثاله ايضا و عند جمهور الحنفية يجب قبول تاويلهم و يلزم تقليدهم إذا لم يترجح خلاف ذلك عند المستدلّ على ما صرّح به فى التحرير و إذا كان كذلك فامعن النظر فى مسئلة الباب و انصف و تفطن ثمّ تيقن أنّه لا يتصور خلاف بين الشافعية و الحنفية فى أنّ تاويل الراوى على خلاف الظاهر مما يجب تركه و ان ذلك مما اتفق عليه علماء المذهبين و الله تعالى شانه هو المتولى للهدى الى ما هو الحق و لا يذهب عليك ان هذا كلّه فى تاويل الصحابة على خلاف الظاهر فى مرويه الذى اخذه عن النبى صلى الله تعالى عليه و سلم و علمه قطعاً و نظر فيه و امّا إذا عارض قولاً- موقوفا على الصّحابة ظاهر حديث مرفوع فضلا عن منصوصه فلا يترك الظاهر به اصلا لجواز أنّه لم يبلغه هذا الحديث راسا ثمّ مما يهتم تيقظك له ههنا و هو من اجلّ ما يشهد لمطلوب هذا الكتاب من وجوب ترك الراوية بالحديث ان هذا إذا كان تصريح الحنفية فى تاويل الصّحابة و حكمهم فى ارتكابهم خلاف ظواهر الاحاديث فما ظنك بحكمهم فى مخالفه الفقهاء بنصوص الاحاديث فى فروعهم هل يحلّ عندهم ترك النصّ و الاخذ بقول الفقيه مطلقاً من غير ثبوت تاويل منه للنص مع ان ترك الظواهر فضلا من ترك النصوص حرام عند اكثرهم بتاويل من الصحابة الواقع منه فى تلك الظواهر كما عرفت و الاقلّ المجوزون انما جوزوه فى التاويل الصّحابة خاصة لتعليل تجويزهم ذلك بما يختص للصّحابة فحسب ثمّ فى تاويل الظواهر دون النصوص كلاً لا يحلون ذلك ابدا لعالم يعلم من الدّين اصولاً ثلاثة احدها ان قول المعصوم حجّه و ثانيها أنّه إذا ثبت وجب العمل به فوراً

و ثالثها انه لا- يترك بقول غيره إذا لم يكن عنده دليل من السنيّه يعارضه و يترجح عليه حتى لا يبقى إذ ذاك قول الغير قوله و احتمال ان يكون عنده دليل من السنه لا سيما إذا كان من امثال الفتاوى مع احاطه علم كل احد بان كتبهم مشحونه بآلاف من الفروع التمثيليه بل و من التى تبني على مناسبات تشبه الشعر و الخطابه امر مشكوك فى آيه درجه من الشك فكيف يترك به اليقين المنتهض علينا من الشارع صلى الله تعالى عليه و سلم و الى الله سبحانه و تعالى الشكوى من احتمال الدليل من السنه كما عرفت لا يتحمل من الصحابه عند تركهم و الا لما قالوا بوجوب ترك تاويلهم و يتحمل من صاحب القنيه و الحماديه و امثالهما عند تركهم النصوص لا يقول به الا من لم يدخل فى زمره العقلاء عندنا فضلا عن الفقهاء و حسبه هو ان الخلاف الحنيفيه فيما صرحوا به كما عرفت و افتضاحه عند من له ادنى شعور بقواعد الشريعه اذقنا الله تعالى سبحانه من رحيق تحقيقها فى جليتها و دقيقتها و نیز محمد معين در دراسات اللبيب در دراسه تاسعه گفته و اما اصحاب الظواهر فهم اهل الحديث خير اهل الحديث خير اهل العمل على الارض و خيار العلماء و سادات هذه الامه و الفرقه الناجيه ان شاء الله تعالى و اهل السنه يقولون بوجوه الاستنباط جميعها الا بالقياس الخفى الذى يقول به اكثر الفقهاء يبدى فيه احدهم العله من الاصل من عند نفسه ثم يعديها الى الفروع على خفائها فيها فيتجاسرون على الشريعه فى موضعين من هذا القياس الذى هو التشريع كمالا و فى انكار هذا التجاسر منهم يوافق اهل الحديث الصوفيه الكرام و هم خير اهل العقائد على الارض و خيار العرفاء و سادات العقلاء و انما سمو اهل الظواهر لعدم رؤيتهم صرف النصوص عن ظواهرها بتاويل لا يحوج الى ذلك رفع التعارض عن كلام المعصوم صلى الله تعالى عليه و سلم او حصول الجمع بين الكتاب و التاويل سوى الحاجه المذكوره حرام عندهم و توافقهم فى تحريم ذلك الصوفيه الكرام رحمهم الله تعالى و حمل كلام الله تعالى و كلام رسول صلى الله تعالى عليه و سلم على محامل الاسرار الباطنه منهم ليس رفضا للمعنى الظاهر و تاويل الكلمات القدسيه منها الى غيرها بل انهم يؤمنون بظواهرها من غير تاويل و يفاض عليهم بواطنها من غير اخراج عميا هو حقه من لسانه و من أراد العثور على تحقيقه فى تفصيله فليرجع الى كتابنا انوار الوجد من منح المجد فان فيه معنى انشاء الله تعالى عن غيره ثم ان حرمة التاويل بناء على ان الظاهر عند مشايخ الصوفيه و الحديث كالنص فكما ان النص الصريح الناطق يحرم اخراجه عن مدلوله فكذا الظاهر فمعنى كونهم اصحاب الظواهر انهم يعتقدون الظواهر نصوصا شرعته فى ظواهرها فكما لا يبالي غيرهم من طوائف العلماء براى من لا يوافق رايه النص فهؤلاء لا يباليون بآراء الرجال إذا خالفت الظواهر فان قلت كون الظاهر المتبادر فى معنى كالنص الناطق فيه من غير فرق حتى يلزم اتحاد اللوازم دعوى على خلاف اهل الاصول فلا يقبل من غير دليل قلت قد الهمنى الله جلت نعمائه بالنور الفاضل من الحضرة الافصاحيه الكبرى صلى الله تعالى عليه و سلم ان ذلك الدليل هو

الحديث الصريح فى الحج عن على رضى الله تعالى عنه قال و لما نزلت و لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلا قالوا يا رسول الله الحج فى كل عام فسكت ثم قالوا الحج فى كل عام فسكت ثم قالوا الحج فى كل عام فقال لا و لو قلت نعم لوجب فنزلت يا أيها الذين آمنوا لا تسئلوا عن أشياء إن تبد لكم تسؤكم وجه الاستدلال على الدعوى ان قوله تعالى و لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلا معناه ايجاب مضمون المصدر المضاف و هو حج البيت ظاهره الاكتفاء بمجرد وقوع ذلك المضمون و الخروج عن العهده و مجرد الوقوع لا يقتضى الا مره واحده و هذا الظاهر لو لم يكن كالنص الغير المحتمل لجريان السؤال فيه ممن علم اللسان لكان ما سألو تفتيشا عما يحتمله كلام الشارع فكان واجبا عليهم مهما فى امر دينهم فما كان لنهيمهم عن ذلك على مرقى؟؟؟ نزل فيه القرآن وجهها فلما نهوا عن السؤال علم انه كان فضولا خارجا عما دل عليه الكلام و سؤالا لا يحتمله كلامه و إذا علم ذلك و لا- شك فى كون الكلام فى المره الواحده ظاهر الانصار علم قطعا ان الظاهر فى تعيين معناه

كالنص و ان التكليف مدلول الظاهر كالتكليف بمدلول النص من غير فرق حتى ان من سأل بقوله الحج في كل عام كأنه سأل ذلك بعد التصريح و التنصيص بانه في العمر مره و هذا ظاهر لا ستره به و به ينحل بحمد الله تعالى و حسن توفيقه امثال هذا من الاحاديث مما وقع فيه المنع عن السؤال بعد صدور كلام ظاهر في معناه عن النبي صلى الله تعالى عليه و سلم و وجه ذلك مع احتمال الكلام للسؤال ربما يعسر على اكثر اهل العلم فضلا عن المترسمين و قد كنت مختلج الصدر بذلك مده طويله و جليه الامر ما قد الهمناه و الحمد لله رب العالمين و لا يذهب عليك ان النظر و التفتيش في الكلام له حكم السؤال عن ذلك الكلام فاذا نهوا عن السؤال الواقع في كلام ظاهر؟؟؟ بقوله جل ذكره و لا تسألوا او ما سألوا الا عن قيد زائد لم يذكر و هو لهم في كل عالم فقد نهوا عن محض القيود بكلام مطلق صادر عن الشارع صلى الله تعالى عليه و سلم حتى يوافق مذهب امامهم فتفتيشهم هذا صنيع منهم يشمل قوله اجل ذكره ان تُبَدَّ لَكُمْ بهذا التفتيش قيود زائده على كلام المعصوم صلى الله تعالى عليه و سلم من غير حاجه تمس إليه ناشيه من كلام آخر له صلى الله تعالى عليه و سلم يحجر عليكم الواسع المفاد من اطلاق كلامه الظاهر في معناه و انتم من تباع نبي الرحمه المبعوث بالسّمحه اليسرى صلى الله تعالى عليه و سلم و أى سوء اعظم من هذا و اشنع و الله سبحانه يهدينا و اخواننا سواء السبيل و تباع الواضح من الدليل

اشاره

قوله و نیز بر تقدیری که دلالت بر مدّعا می کرد مقاوم اخبار صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابو بکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا بالذین من بعدی اُبی بکر و عمر و غیر ذلک اقول این کلام غرابت نظام مخاطب کثیر الاعتداء که مشتمل ست بر احتجاج و استدلال بخبر موضوع اقتدا صریحا و بدیها مخالف استبصار و اهتدا و دلیل واضح بر ارتداء او برداء مکابره و مرء و برهان ساطع بر عدم مبالات بابداع فظائع هراء و فقدان اعتنا بظهور خزی و خسار تمسک بکذب و افتراست و بحمد الله المنیان کمال وهن و هوان و نهایت رکاکت و بطلان کلام مخاطب والاشان و احتجاج او باین خبر منحزم الاغصان منهصر الافنان و بودن آن مورث غایت ذل و خسران و موجب اقصای صغار و خذلان بدلائل باهره وثیقه الارکان و براهین زاهره رفیعہ البیان و حجج ظاهره مبهره العنوان و وجوه فاخره عزیزه السلطان واضح و نمایان و روشن و تابانست

اول

آنکه تفوه باین کلام جالب ملام ثبت کمال بعد خدام مخاطب قمع مقام از قانون مناظره و الزام و موضح نهایت مجانبت و انحیاز تام از داب مباحثه و کلامست زیرا که اخبار سنیه اگر چه حسب مزعومات ایشان در غایت درجه صحّت و ثبوت باشد هرگز نزد اهل حقّ قابلیت التفات و اعتنا و صالحیت احتفال و اصغا ندارد و ذکر آن هرگز بمقابله ایشان آبی بر روی کار نمی آرد بلکه تمسک بمتفردات و عندیات و مخصوصات خویش کردن و آن را معارض و مقابل او که صریحه و براهین صحیحہ اهل حقّ نمودن نهایت عقل و کیاست و فهم و فراست خود ظاهر نمودنست و در حقیقت بسیاری از ادله و براهین زاهره را که اهل اسلام بمقابله منکرین نبوت احتجاج و استدلال بان می کنند بوهن و ضعف و بطلان و سخف موسوم ساختنست زیرا که بنا بر این اهل کتاب را هم می رسد که بگویند دلائلی که اهل اسلام از کتب اهل کتاب پیش می کنند مقاوم دیگر تصریحات و تنصیصات کتب ایشان نمی تواند شد پس مخاطب قمع مقام باین بانگ بی هنگام در پرده ردّ دلیل اهل حقّ کرام نهایت تایید و ابرام مرام منکرین اسلام و جاحدین نبوت حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التّحیّه و السلام بابلغ وجوه و اکمل طرق نموده

دوم

آنکه الزام مخاطب قمع مقام باین خبر صریح الانحزام بین الانجدام ظاهر الانثلام علاوه بر آنکه خلاف داب مناظره است کمال وهن و سخافت آن از کلام خود مخاطب نیز واضحست مخاطب در صدر همین کتاب تحفه فرموده درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان می شود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشند و الزاماتی که عائد باهل سنت می شود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحقست و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع انتھی این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه روایات یک فرقه بر فرقه دیگر حجّیت نمی تواند شد که یکی را بر دیگری اعتماد و وثوق نیست پس چرا این قاعده مقررّه خود را فراموش نموده مخالفت آن در این مقام و دیگر مقامات آغاز نهاده و نیز درین عبارت ادّعی التزام نقل در الزاماتی که عائد بشیعه می شود از کتب معتبره شیعه نموده پس قصد الزام شیعه باین گونه روایات سراسر تکذیب خودست

آنکه نیز مخاطب در باب چهارم بعد ذکر حدیث ثقلین گفته حالا در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو جبل متینست و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر می کند و اهانت می نماید و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پیش می گیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف باید دید که طرفه کاری

و عجب ماجرائست و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از ملترماست انتهی کمال عجیبت که مخاطب درین کلام نیز بتصریح صریح ادعا می فرماید که در تمام رساله اش التزام نقل از کتب معتبره شیعه کرده است و غیر از کتب معتبره شیعه در تمام رساله اش منقول عنه نیست و باز وقاحه و جساره در این مقام و بسیاری از مقامات اخلاف و اخفاء را باعلان و اجهار کار بند می شود و راه ترک ملتزمات و نقض مشروطات خود عیانا و چهارا می رود

چهارم

آنکه نیز مخاطب در باب ششم در ذکر عقیده تفضیل غیر انبیا بر انبیا گفته و چون زیدیه درین باب ردّ شیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه

من قال انّ اماما من الائمة افضل من الانبياء فهو هالك از ائمه ثلاثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود انتهی ازین عبارت نیز در غایت ظهورست که مخاطب درین کتاب خود التزام نقل از کتب امامیه نموده پس حیفت که چگونه در این مقام و دیگر مقامات منحلّه النظام نقض این ابرام و خلف این التزام می فرماید و راه اظهار علوّ درجه خود در صدق و وفا و صفا و نهایت بعد خود از حیف و زیغ و جفا می پیماید

پنجم

آنکه مخاطب در همین باب امامت فرموده و امّا اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مرویست خارج از حد حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازاله الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک به در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و مرویات صحیحّه ایشان موجودست بقلم می آید انتهی و اعجاب که بتکرار و اصرار اظهار التزام تمسک بروایات کتب معتبره اهل حقّ درین کتاب عالی نصاب می فرماید و باز اینجا و جاهای بسیار نقض این عهد موثق و محکم و رفض این وعد ملتزم و مبرم ایثار فرموده کمال صدق و دیانت و نهایت ورع و امانت خدام عالیمقام خود ظاهر می نماید

ششم

آنکه چنانچه بطلان احتجاج و استدلال باین روایت بمقابله اهل حقّ از افادات عدیده خود مخاطب و واضح و لائحست همچنان شناعت و فظاعت آن از افادات والد ماجد حضرتش ظاهر و باهر والد مخاطب در آخر قره العینین گفته این ست تقریر آنچه درین رساله از دلیل عقلی و نقلی بر تفضیل شیخین اقامت نموده ایم بقیه الکلام دفع شبهات مخالفینست و ما را درین رساله باجوبه امامیه و زیدیه کار نیست مناظره ایشان بطور دیگر باید نه باحادیث صحیحین و مانند آن و بعد از قطع نظر از امامیه و زیدیه باستقرا معلوم شد که مخالفان و متوقفان درین مسئله سه کرده اند انتهی بقدر الحاجه ازین عبارت صراحه ظاهرست که باحادیث صحیحین فضلا عن غیرها مناظره امامیه بلکه زیدیه هم نتواند کرد پس احتجاج باین روایت مکذوبه بمقابله اهل حقّ چنانچه اظهار براءت خود از کذب و غدر و اخلاف و اعتساف حسب افاده خودست همچنان اظهار مجانبت

آنکه فاضل رشید در شوکت عمریه گفته اگر چه ائمه اطهار علیهم السلام بحکم احادیثی که صاحب رساله ذکر کرده و دیگر احادیث شائعه مستفیضه مستند امت اند و اخبار آن اخبار مفاتیح مغلقات و مصابیح ظلمات و مصادر حکمت و مظاهر شریعتست لیکن کلام در طریق وصول آن اخبارست و بسا اوقات روات یک فرقه نزد اهل آن مامون و نزد غیر آن مطعون می باشند لهذا هر فرقه روایات مرویه را در طریق خود مسلم می دارد و اخبار مرویه را در فرقه مخالف خود مقدوح می انگارد ازین عبارت واضحست که هر فرقه اخبار مرویه را در فرقه مخالف خود مقدوح می انگارد پس حسب افاده رشیدیه هم این روایت که شاه صاحب آورده اند نزد شیعه مقدوح و مجروح باشد نه لائق اعتبار و اعتماد نزد ایشان فلله الحمد که شناعة و فطاعت استدلال مخاطب باین روایت سراسر خسارت حسب افادات خود

آنکه قطع نظر ازین همه هیچ طریقی از طرق این خبر واضح الافتعال و هیچ سندی از اسانید این کذب ظاهر الانحلال و هیچ سلسله از سلاسل این زور بین الاختلال و هیچ وجهی از وجوه این افتراء سریع الاضمحلال قابل احتجاج و استدلال اهل کمال و لائق تمسک و تشبث ارباب فهم و اقبال نیست زیرا که طرق آن که بنا بر حکم تتبع بالغ و تفحص سابق بحذیفه و ابن مسعود و ابو الدرداء و انس و ابن عمر منتهی می شود جمله مقدوح و مطعون و مخدوش و موهون و مجروح و مدخول و معیوب و معلول و زائف و مردول و باطل و نامقبولست و نحیف بعون الله المتعال از برای اسکات و افحام اهل مرآء و جدال و توهین و تهجین ارباب باطل و محال و تبکیت و تقریع سالکین مسلک کیده و احتیال و تعییر و تانیب موثرین طریق مکر و اعتلال حال سقم اشتغال و هن و انخزال آن از افادات اکابر ائمه رجال و اساطین ناقدین با کمال بالتفصیل منکشف می سازم و بتوضیح و تشریح معجب اهل نصفت و اعتدال پرده از روی طرق روایت هر یکی از صحابه مذکورین فردا فردا می اندازم اما حدیث اقتدا بروایت حذیفه بن الیمان پس طرق آن این ست ابو بکر عبد الله بن محمد بن اُبی شیبه در مصنف گفته

حدثنا وكيع عن سفين عن عبد الملك بن عمير عن مولى لربي بن حراش عن ربي عن حذيفة قال كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال لا ادري ما قدر بقائي فيكم فاقتدوا بالذنين من بعدى و اشار الى ابي بكر و عمر و اهدوا بهدى عمّار و ما حدّثكم ابن مسعود من شيء فصدّقوا و احمد بن محمد بن حنبل شيباني در مسند گفته

ثنا سفين بن عيينه عن زائده عن عبد الملك بن عمير عن ربي بن حراش عن حذيفة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اقتدوا بالذنين من بعدى ابي بكر و عمر و نیز در مسند گفته

ثنا وكيع ثنا سفين عن عبد الملك بن عمير عن مولى لربي بن حراش عن ربي بن حراش عن حذيفة قال كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال اني لست ادري ما قدر بقائي فيكم فاقتدوا بالذنين من بعدى و اشار الى ابي بكر و عمر قال و ما حدّثكم ابن مسعود فصدّقوه و ابو عيسى محمد بن عيسى الترمذی در جامع خود در مناقب ابي بكر گفته

حدثنا الحسن بن الصّباح البزار نا سفیان بن عيينه عن زائده عن عبد الملك بن عمير عن ربي هو ابن حراش عن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا بالذنين من بعدى ابي بكر و عمر و في الباب عن ابن مسعود هذا حديث حسن و روى سفیان الثوري هذا الحديث عن عبد الملك بن عمير عن مولى لربي عن ربي عن حذيفة عن النبي صلى الله عليه وسلم حدّثنا احمد بن منيع و غير واحد قالوا نا سفیان بن عيينه عن عبد الملك بن عمير نحوه و كان سفیان بن عيينه يدلس في هذا الحديث فرّبما ذكره عن زائده عن عبد الملك بن عمير و ربّما لم يذكر فيه عن زائده و روى هذا الحديث ابراهيم بن سعد عن سفیان الثوري عن عبد الملك بن عمير عن هلال مولى ربي عن ربي عن حذيفة عن النبي صلى الله عليه وسلم و نیز ترمذی در جامع خود در مناقب عمار بن ياسر رضی الله عنه گفته

حدثنا محمود بن غيلان نا وكيع نا سفیان عن عبد الملك بن عمير عن مولى لربي بن حراش عن حذيفة قال كنا

جلوسا عند النبي صلى الله عليه و سلم فقال أتى لا ادري ما قدر بقائى

ص: ٧١١

فيكم فاقتدوا بالذنين من بعدى و اشار أبى بكر و عمر و اهدتوا بهدى عمّار و ما حدّثكم ابن مسعود فصّدّقوه هذا حديث حسن و روى ابراهيم بن سعد هذا الحديث عن سفيان الثورى عن عبد الملك بن عمير عن هلال مولى ربيعى عن ربيعى عن حذيفه عن النبى صلى الله عليه و سلم نحوه و ابن ماجه در سنن خود آورده

حدّثنا على بن محمّد ثنا وكيع ح و ثنا محمّد بن بشار ثنا مؤمّل قال ثنا سفيان عن عبد الملك بن عمير عن مولى لربيعى بن حراش عن ربيعى بن حراش عن حذيفه بن اليمان قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم أتى لاء ادرى ما قدر بقائى فيكم فاقتدوا بالذنين من بعدى و اشار الى أبى بكر و عمر و حاكم در مستدرک گفته حدّثنا ابو بكر بن اسحاق الفقيه و على بن جمشاد العدل و ابو محمد عبد الله بن محمّد الصّيد لانى و ابو محمد عبد الله بن اسحاق البغوى ببغداد و ابو احمد بكر بن محمّد الصّيرفى بمر و قالوا

حدّثنا ابو بكر محمد بن سليمان بن الحرث الواسطى حدّثنا ابو اسماعيل حفص بن عمر الايلى حدّثنا مسعر بن كدام عن عبد الملك بن عمير عن ربيعى بن حراش عن حذيفه بن اليمان قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلّم يقول اقتدوا بالذنين من بعدى أبى بكر و عمر و اهدتوا بهدى عمّار و بعهد ابن أمّ عبد حدّثنا ابو عبد الله محمّد بن عبد الله الصّيفار و ابو محمّد عبد الله بن محمد بن اسحاق العدل ببغداد قال حدّثنا ابراهيم بن اسماعيل السّوطى حدّثنا يحيى بن عبد الحميد حدّثنا أبى عن سفيان بن سعد و مسعر بن كدام عن عبد الملك بن عمير عن ربيعى بن حراش عن حذيفه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اقتدوا بالذنين من بعدى أبى بكر و عمر و اهدتوا بهدى عمّار و تمسكوا بعهد ابن أمّ عبد و اخبرنى احمد بن الحسن بن عبد الله حدّثنا محمّد بن عبدوس بن كامل حدّثنا هناد بن السّيرى حدّثنا وكيع حدّثنا مسعر عن عبد الملك بن عمير عن ربيعى بن حراش عن حذيفه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اقتدوا بالذنين من بعدى أبى بكر و عمر و اهدتوا بهدى عمّار و إذا حدّثكم ابن أمّ عبد فصّدّقوه

و حدّثنا ابو بكر بن اسحاق و على بن جمشاد قالوا حدّثنا بشر بن موسى حدّثنا الحميدى حدّثنا سفيان عن عبد الملك بن عمير عن هلال مولى ربيعى عن ربيعى بن حراش عن حذيفه أنّ رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اقتدوا بالذنين من بعدى أبى بكر و عمر

و قد حدّثه ابو بكر محمد بن عبيد الله الفقيه حدّثنا محمّد بن حمدون بن خالد حدّثنا على بن عثمان النّفيلى حدّثنا اسحاق بن عيسى بن الطّباع حدّثنا سفيان بن عيينه عن مسعر عن عبد الملك بن عمير عن ربيعى بن حراش عن حذيفه بن اليمان أنّ رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اقتدوا بالذنين من بعدى أبى بكر و عمر و اهدتوا بهدى عمّار و تمسكوا بعهد ابن أمّ عبد هذا حديث من اجلّ ما روى فى فضائل الشيخين و قد اقام هذا الاسناد عن الثورى و مسعر ابو يحيى الحّمّانى و اقامه ايضا عن مسعر و كيع و حفص بن عمر الايلى ثمّ قصر بروايته عن ابن عيينه الحميدى و غيره و اقام الاسناد عن ابن عيينه اسحاق بن عيسى بن الطّباع فثبت بما ذكرنا صحّحه هذا الحديث و ان لم يخرجاه و خلل و زلل و عثار اين طرق صريحه؟؟؟ بر ناقد هوشيار و مستيقظه سليم الاعتبار واضح و آشكارست بچند وجه و وجه اول آنکه در همه اين طرق عبد الملك بن عمير واقع شده و ظاهرست که

بن عمیر*مطعون موافق و غیر*و مجروح اساطین حائزین انواع خیر*و مقابله حدیث او با حدیث طبر*جالب انواع ضرر و ضیر*ست بچند وجه اول آنکه امام احمد بن حنبل ابن عمیر را زیر مشق قدح و جرح ساخته او را در مهاوی تبار و خسار و عدم اعتماد و اعتبار انداخته چنانچه عبد الغنی در کتاب کمال بترجمه ابن عمیر پر اختلال گفته و قال احمد بن حنبل عبد الملک بن عمیر مضطرب الحدیث جدّا مع قلّه حدیثه ما اری له خمس مائه حدیث و قد غلط فی کثیر منها و ذهبی در تذهیب التهذیب گفته عبد الملک بن عمیر بن سوید القرشی اللّخمی ابو عمرو و یقال ابو عمر الکوفی المعروف بالقبطی قال علی بن الحسین الهجانی سمعت احمد بن حنبل یقول عبد الملک بن عمیر مضطرب الحدیث جدّا مع قلّه روایتہ ما اری له خمس مائه احادیث غلط فی کثیر منها و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه ابن عمیر گفته و قال علی بن الحسین الهجانی عن احمد عبد الملک مضطرب الحدیث جدّا مع قلّه روایتہ ما اری له خمس مائه حدیث و قد غلط فی کثیر منها و در حاشیه کاشف که شیخ عبد الحق در رجال مشکاه از ان نقلها آورده و ماخوذست تهذیب الکمال کما صرّح به عبد الحق فی حاشیه رجال المشکوه بعد قول کاشف عبد الملک بن عمیر مذکورست بن سوید بن حارثه القرشی و یقال اللّخمی ابو عمرو و یقال ابو عمر المعروف بالقبطی قال احمد مضطرب الحدیث جدّا مع قلّه روایتہ ما اری له خمس مائه حدیث و قد غلط فی کثیر منها و هر گاه ابن عمیر حسب افاده احمد بن حنبل عالی جناب عامردار اضطراب و واهم بکثرت و وفور بیحساب باشد پس خواری و بیکاری و طعن و قدح و عیب و جرح این خبر مزوّق ثابت و محقق نزد ارباب الباب باشد و بثبوت اضطراب ابن عمیر معرض از صواب متمسک ارباب مرا و لجاج و متشبّث سالکین مسلک مکابرت و اعوجاج از هم باشد و نیز تغلیط احمد بن حنبل ابن عمیر را در بسیاری از اخبار صراحه و بداهه مسقط او از اعتبار و اعتمادست فانّ هذا التّغلیط مثبت لاقتحامه فی سهامه التّخییط*فلا یرکن الی روایتہ الاّ من یروّج الباطل بقلب نشیط* و یتفوه بالکذب بلسان سلیط*فهو لانواع التعصّب و المجازفه و اقسام التعسّف و المکابره محیط*و له فی مراقد الذّهول و الغفول اعجب غطیط*و نیز عبد الغنی در کمال بترجمه ابن عمیر گفته و قال اسحاق بن منصور عن احمد بن حنبل انه ضعّفه جدّا و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه ابن عمیر گفته و ذکر اسحاق بن منصور عن احمد بن حنبل انه ضعّفه جدّا و ذکر اسحاق بن منصور عن احمد انه ضعّفه یعنی ابن عمیر جدّا و نیز ذهبی در میزان بترجمه ابن عمیر گفته و ذکر الکوسج عن احمد انه ضعّفه جدّا و نیز در میزان بترجمه او گفته قال احمد ضعیف یغلط و ظاهرست که هر گاه امام احمد بن حنبل تضعیف ابن عمیر کرده باشد جدّا فلا یرکن الی خبره الا من یجدّ فی ترویج الباطل جدّا و ینبت کونه فی تنفیق الکذب جاهدا مکدّا و یاتی فی الخدع و الاضلال شیئا اذا و کمال عجیبت از امام احمد بن حنبل که هر گاه حضرتش عبد الملک بن عمیر را بکمال مرتبه تضعیف فرموده باسفل درکات وهن و ضعف رسانیده بود باز چرا این خبر باطل را ازو در مسند مستند خویش روایت فرمود و در تشیید مبانی تناسق اقوال و افعال و اظهار نهایت حزم و تدربّ و کمال افزود همانا محبت شیخین ناحق شناس چنان قوی

و حواس این امام جلالت اساس را در تفرق و توزع و انتشار آورد که در روایت فضیلتشان با وصف اتصاف بتمیز حق از باطل و افزای حالی از عاطل از ساقط الاعتبار و مضطرب الحدیثی که خودش در تضعیف و جرح آن کوشیده بود اخراج حدیث نمود و راه نقد و امعان و تأمل و تدبّر را ترک گفته مسلک خلط و خبط را پیمود بار الها مگر آنکه اولیای آن امام عالی مقام از جا در آیند و از کمال مبالغه در حمایت حضرتش و ذبّ مسند او بسرایند که حضرتش پس از تالیف و تصنیف مسند منیف بر او هام و اغلاط و اضطراب و اختلاط و زیغ و اختباط ابن عمیر اطلاع یافت و برای نصیح اسلام و اهل اسلام باعلان و اعلام تضعیف و توهینش پرداخت لکن نحیف را در این مقام نیز یارای ضبط نخواهد ماند و گستاخانه خواهم گفت که این عذر بدتر از گناه ست و از قبیل تاویل القول بما لا یرضی به قائله می باشد و هرگز راست نمی آید زیرا که سابقاً در مجلد حدیث ولایت دانستی که حسب افاده محققین سنیه تنقید و تحقیق و احتیاط امام احمد بآن مرتبه بود که در قرب زمان ارتحال خود حدیث اعتزال را با آنکه رجال سند آن همه ثقات و عدول بودند چون با احادیث شهیره مخالف یافت از مسند خود بیرون ساخت پس اگر مقدوحیت عبد الملک بن عمیر پس از تالیف و تصنیف مسند معلوم آن امام شده بود چرا این حدیث اعنی حدیث اقتدا را که قطع نظر از مخالف بودن با بسیاری از احادیث صفت مطعونیت سند را هم جامع آمده بود از مسند خود خارج نکرد ازینجا محقق شد که برای درج این حدیث در مسند جز فرط محبت مردیه شیخین سببی دیگر نبود علی الجمله چون خود کرده را علاجی نیست باید که امام احمد و اولیای او بسبب عبد الملک بن عمیر چار و ناچار بمقدوحیت و مطعونیت این طرق قائل و شاؤا أم ابوا بسوی قول بالحق و اذعان المصدق راجع وائل گردند دوم آنکه عبد الغنی در کمال بترجمه ابن عمیر گفته و قال محیی بن معین هو مخط و ذهبی در میزان بترجمه ابن عمیر گفته قال ابن معین مخط و نیز ذهبی در مغنی بترجمه ابن عمیر گفته قال ابن معین مخط و عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال اسحاق بن منصور عن ابن معین مخط و در حاشیه کاشف بترجمه ابن عمیر مذکورست و قال یحیی مخط ازین عبارات ظاهرست که یحیی بن معین ابن عمیر غیر رزین را به تخلیط مهین موصوف ساخته و ظاهرست که ثبوت تخلیط ابن عمیر مطعون از ارشاد ابن معین ذی فنون کافی و وافیست در ازراء و اذراء این خبر موهون و اسقاط این زور و مجون از مرتبه رفیعه و منزلت منیعه اعتبار و رکون سوم آنکه ذهبی در میزان بترجمه ابن عمیر گفته قال ابن خراش کان شعبه لا یرضاه هر گاه شعبه سالک شعب نقد و تحقیق و شاعب صدوع سبر و تدقیق ابن عمیر را از مرتبه قبول و رضا دورتر اندازد یعنی بمرتبه عتب و هجران و ترک و خذلان رساند پس از هوان و خسار این خبر واضح الصغار و سقوط آن از درجه اعتماد و اعتبار چه باید پرسید بلکه حضرات مخالفین را که بملاحظه آن در وجد و طرب می آیند بلکه از مزید فرح و اشر و غایت مرح و بطر بحالت بیخودی و از خود رفتگی می روند و بسوی ارتکاب رقص جملیها می دوند مشغول بکمال گریه و زاری و ناله و بیقراری و از سکون و قرار عاری و لابس لباس ذلّ و خواری باید گردید چهارم آنکه ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه ابن عمیر گفته قال ابو حاتم لیس بحافظ تغیر حفظه هر گاه حسب ارشاد علامه ابو حاتم که از کمال نقد و تحقیق جاری در مضمار مسلم و بخاری بوده ابن عمیر غیر حافظ بلکه متغیر الحفظ باشد خیال محال و توهم سراسر اختلال و ثوق خبر

ابن عمیر کثیر الاهیال عظیم الاغفال شدید الاهیال بکمال انحلال از هم باشد پنجم آنکه نیز ذهبی در کتاب مغنی بترجمه ابن عمیر گفته قال ابو حاتم لیس بحافظ انتهى و إذا ثبت ان ابن عمیر لیس بحافظ فکیف یعمد علی روایتہ ذو ورع علی الدین محافظ ششم آنکه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه ابن عمیر گفته و قال ابن ابی حاتم ثنا صالح بن احمد ثنا علی بن المدینی سمعت ابن مهدی یقول کان الثوری یعجب من حفظ عبد الملك قال صالح فقلت لابی هو عبد الملك بن عمیر قال نعم قال ابن ابی حاتم فذکرت ذلك لابی فقال هذا و هم انما هو عبد الملك بن ابی سلیمان و عبد الملك بن عمیر أم یوصف بالحفظ ازین عبارت ظاهرست که حسب ارشاد ابو حاتم عمده الاعظم زبده الافاحم پدر صالح که عبارت از امام احمدست در اثبات حفظ برای ابن عمیر غیر حازم غلط و واهم می باشد و ابن عمیر بحفظ غیر موصوف پس هر گاه ابن عمیر بحفظ غیر موصوف بلکه بفقدان آن معروف باشد بر حدیث او اعتبار و اعتماد نه می باید بلکه طرح و قدح و جرح را می شاید هفتم آنکه سمعانی در انساب در نسبت قبلی گفته عبد الملك بن عمیر القبلی القرشی و انما قیل له القبلی لانه کان له فرس سباق یقال له القبلی فنسب عبد الملك إلیه رای علیاً و المغیره بن شعبه یروی عن جندب و جابر بن سمره و روى عنه الثوری و شعبه ولد الثلاث و تسعین من خلفه عثمان و مات سنه ست و ثلثین و مائه و کان مدلساً هشتم آنکه ذهبی در میزان بترجمه ابن عمیر گفته و کان من اوعیه العلم ولی قضاء الکوفه بعد الشعبی لکنه طال عمره و ساء حفظه و کان یدلس نهم آنکه ابن حجر عسقلانی در تهذیب بترجمه ابن عمیر گفته قلت ذکره ابن حبان فی الثقات ولد لثلاث سنین بقین من خلفه عثمان و مات سنه ۱۳۶ و له یومئذ مائه و ثلاث سنین و کان مدلساً ازین عبارت ثلاثه ظاهرست که ابن عمیر مدلس بوده و پر واضحست که ارتکاب تدلیس محض تلبیس ابلیس و عین خیانت در شرع مطهر بر تقدیس و مورث قدح و جرح و طعن و عیب رسیست علامه ابن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس گفته و من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین دهم آنکه ذهبی در میزان در ترجمه ابن عمیر گفته قلت لم یورده ابن عدی و لا العقیلی و لا ابن حبان و قد ذکروا من هو اقوی حفظاً منه و اما ابن الجوزی فذکره فحکی الجرح و ما ذکر التوثیق ازین عبارت ظاهرست که ابن الجوزی ابن عمیر را ذکر کرده و حکایت جرح او نموده و توثیق او ذکر نفرموده پس هر گاه ابن الجوزی که بنص ابو المؤید خوارزمی امام ایمه تحقیقست و ابن تیمیه و صاحب صواقع و مخاطب بارع باقوال او متشبث و متمسک می باشند و بذکر کلمات او بمقابله اهل حق قلوب اهل انصاف می خراشند ابن عمیر بمحض طعن و جرح و عیب و قدح نوازد و حرفی از توثیق او بر زبان حقایق ترجمان روان نسازد باز مجال نیست که احدی از ارباب انصاف و حیا و اصحاب تدبیر و ذکا بروایت ابن عمیر پر غلط و خطا دست اندازد و آن را در معرض احتجاج و استدلال مذکور سازد وجه دوم آنکه حدیث اقتدا بروایت عبد الملك بن عمیر حسب افاده علامه ابو حاتم معلول و مدخولست و چون جمیع طرق مذکوره بعبد الملك می رسد پس حسب این افاده همه آن معلول و مدخول و مزدول و ساقط و از درجه اعتماد و استناد و اعتبار و التفات نازل و هابط باشد اما سند این معنی که حسب افاده علامه ابو حاتم این حدیث معلولست پس باید دانست که سیوطی در جامع صغیر گفته

اقتدوا

بالذین من بعدی ابی بکر و عمر حم ت ه؟؟؟ عن حذیفه و مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر گفته حم ت فی المناقب و حسینه ه من حدیث عبد الملک عن حذیفه و اعله ابو حاتم و ظاهرست که بعد اعلال ابو حاتم با کمال زبان قیل و قال ارباب تسویل و ازالال لال و بملاحظه آن صدور و قلوب اصحاب تخدیج و اضلال مجروح و مقروح بالنبال و کفی الله المؤمنین القتال وجه سوم آنکه ابو بکر بزار که حسب افاده ابن ابی خیشمه رکنی از ارکان اسلام و بنا بر تصریح مخاطب عمده محدثین اهل سنتست صراحه نفی صحت از حدیث عبد الملک فرموده زنگک شبه و ارتیاب از خواطر مستفیدین و مستفیضین زدوده چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب بتصریح علامه مناوی میدانی پس بحمد الله تعالی حسب افاده حافظ بزار عمده الکبار ظاهر و آشکار گردید که جمیع طرق مذکوره چون بحدیث عبد الملک متصل می شود پس تمام آن از حیلہ صحت عاطل و عاری و حکم نفی صحت در جمیع آن نافذ و جاریست وجه چهارم آنکه علام ابن حزم که کمال علو پایه او در علوم اسلام مسلم ناقدینست و سابقا در مجلد حدیث ولایت بعضی از محامد مبهره او شنیدی نیز نفی صحت از حدیث عبد الملک نموده کمال هوان و بطلان آن ظاهر فرموده کما ستقف علیه انشاء الله عن کتب و چون اتصال جمیع طرق مذکوره بحدیث عبد الملک متحققست پس جمیع آن حسب افاده علامه ابن حزم منفی الصحه بوده باشد و قابلیت اعتماد و استناد بان از هم باشد و غیر خفی ان نفی هذین العالمین الصحه من غیر مریه یثبت ان الحدیث محض عضیه و سرد فریه لانه لیس بعد عبّادان قریه وجه پنجم آنکه در جمیع این طرق دلخراش و اضحه الاغتشاش صریحه الانخداس لائحه الارتعاش راوی از حذیفه ربعی بن حراشست حال آنکه بحمد الله تعالی بکمال تحقق ثابتست که ربعی بسمع این حدیث از حذیفه فائز نگردیده پس جمیع طرق مذکوره از انقطاع و انفصال و انبتار که مسقط استناد و اعتماد و اعتبارست خالی نباشد و إذا حصل الانقطاع و الانفصال و ذهب التماسق و الاتصال لم یبق للحدیث صلاحیه الاحتجاج و الاستدلال و بان فیه کمال الوهن و الاختلال کما هو غیر خاف علی من جاس خلال هذه الدیار الواسعه المجال و وقع علی تصریحات المحققین الکبراء بالرکون و الاقبال اما سند این معنی که ربعی بن حراش سماع این حدیث از حذیفه ننموده پس باید دانست که علامه مناوی در فیض القدیر بعد عبارت ماضیه در باب حدیث عبد الملک گفته و قال البزار کابن حزم لا یصح لأنّ عبد الملک لم یسمعه من ربعی و ربعی لم یسمع من حذیفه لکن له شاهد انتهى ازین عبارت سراسر متانت و اضحست که بزار و ابن حزم نفی صحت صراحه ازین خبر کرده اند و در توجیه و تعلیل نفی صحت ازین خبر علیل و سمر غیر جمیل و هذر مدخول دخیل و منحول اهل ازالال و تضلیل افاده نموده که عبد الملک آن را از ربعی سماع ننموده و ربعی آن را از حذیفه سماع نکرده اما ادعای شاهد برای حدیث عبد الملک که از نقل مناوی آشکارست پس چون ادعای مجملست قابل التفات و اعتنا و لائق احتفال و اصغا نیست مع ذلک می گویم اگر مراد از شاهد حدیث عمرو بن هرم از ربعی از حذیفه است پس اولاً نصوص عبارات علمای سئیه متضمن این شاهد باید شنید و من بعد بقوادح و مثالب آن باید رسید ابو بکر بن ابی شیبه در مصنف خود بعد عبارت ماضیه گفته حدثنا و کیع عن سالم المرادی أبی العلاء عن عمرو بن هرم عن ربعی بن حراش و أبی عبد الله رجل من اصحاب

حذیفه عن حذیفه قال كنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و سلم فذكر مثل

حدیث عبد الملك بن عمیر الا انه قال تمسکوا بعهد ابن أم عبد و ترمذی در جامع خود بعد عبارت ماضیه در مناقب ابي بكر گفته و قد روی هذا الحدیث من غیر هذا الوجه ایضا

عن ربعی عن حذیفه عن النبی صلی الله علیه و سلم حدثنا سعید بن یحیی بن سعید الاموی نا و کیع عن سالم ابي العلاء المرادی عن عمرو بن هرم عن ربعی بن حراش عن حذیفه قال كنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و سلم فقال انی لا ادری ما بقائی فیکم فاقصدوا بالذین من بعدی و اشار الی ابي بكر و عمر و نیز ترمذی در جامع خود بعد عبارت ماضیه در مناقب عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته و قد روی سالم المرادی الکوفی عن عمرو بن هرم عن ربعی بن حراش عن حذیفه عن النبی صلی الله علیه و سلم نحو هذا و نزد ارباب احلام و افهام روشنست که رکون باین شاهد محذور اثم فطیع محذور و خطای مورث ویل و ثبور و تمسک و تشبث بآن از بدائع امور و عجائب دهور و غرائب عصور بلکه طرائف ضرورست زیرا که اسناد این کذب و زور نهایت موهون و مبتور و بغایت مطعون و مهجور و عیب و ثلب آن در کمال وضوح و ظهورست چه در ان اولاً و کیع لکیع واقع ست و او حسب افاده امام احمد بن حنبل صاحب مقام رفیع و غیر او از ایمه حائزین شرف منیع مقذوح و مجروحست ذهبی در میزان الاعتدال گفته و کیع بن الجراح بن ملیح ابو سفین الرّواسی الکوفی الحافظ احد الایمه الاعلام قال ابن المدینی کان و کیع یلحن و لو حدثت بالفاظه لکانت عجبا کان یقول ثنا مشعبی عن علبشه و سئل احمد بن حنبل إذا اختلف و کیع و عبد الرحمن ای ابن مهدی بقول من تأخذ فقال عبد الرحمن یوافق اکثر و خاصّه فی سفین و عبد الرحمن یسلم منه التیلف و یجتنب شرب المسکر و کان لا یری ان یزرع فی ارض الفرات قال المدینی فی التهذیب و کیع کان فیه تشیع قلیل قال حنبل سمعت یحیی بن معین یقول رایت عند مروان بن معاویه لوحا فیه فلان کذا و فلان رافضی و و کیع رافضی فقلت له و کیع خیر منك قال منی قلت نعم فما قال لی شیئا و لو قال شیئا لو ثبت علیه اصحاب الحدیث فبلغ ذلك و کیعاً فقال یحیی صاحبنا و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه و کیع گفته قلت ما فیه إلا شربه لبنیذ الکوفیین و ملازمته له جاء ذلك من غیر وجه عنه قال یحیی بن معین سال رجل و کیعاً انه شرب نبیذا فرأی فی النوم کان من یقول له انک شربت خمرا فقال و کیع ذلك شیطان و سالم بن علاء مرادی نیز درین سند واقع ست و سالم ضعیف و غیر سالم و قدح ابن معین عمدہ الاساطین و جرح نسائی بیعدیل و قرین اساس و ثوق و اعتبارش را ثالم و عیب و قصب این هر دو نقاد فخر الامجاد بنای غیر مرصوص اعتبار و اعتماد او را خاتم ذهبی در میزان الاعتدال گفته سالم بن العلاء ابو العلاء المرادی و قیل سالم بن عبد الله عن ربعی بن حراش و عطیه العوفی و عنه یعلی بن عبد الله و جماعه ضعفه ابن معین و النسائی الخ و نیز ذهبی در کاشف گفته سالم بن عبد الواحد ابو العلاء المرادی الکوفی عن ربعی بن حراش و الحسن و عنه و کیع و یعلی ضعف و در حاشیه کاشف مسطورست قال یحیی ضعیف و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته

سالم بن عبد الواحد المرادیّ الأبیّکمی ابو العلاء الکوفی روی عن الحسن و ربعی بن حراش و عمرو بن هرم و عطیه العوفی و عنه مروان بن معاویه و وکیع و محمد بن عبید و غیرهم قال الدوری عن ابن معین ضعیف الحدیث الخ و نیز درین اسناد مجروح مخروم و طریق مقدوح و مثلوم عمرو بن هرم واقع شده و محقق و معلومست که عمرو بن هرم را قطّان کثیر الحزم تضعیف نموده ذهبی در میزان الاعتدال گفته عمرو بن هرم عن ربعی بن خراش ضَعْفَه یحیی القطّان الخ و نیز ذهبی در مغنی بترجمه عمرو بن هرم گفته ضَعْفَه یحیی القطّان و محتجب نماند که از افادات بعض متسننین چنان بظهور می رسد که رویانی و ابو یعلی و ابن حبان نیز حدیث اقتدا را از حدیفه روایت کرده اند لکن چون معلوم نیست که این حضرات بکدام سند این حدیث را از حدیفه آورده اند پس تمسک بآن نزد ارباب عقول و احلام از قبیل تمسک باضغاث احلام خواهد بود و هر گاه اکابر حفاظ مشاهیر و اعظام اساطین نحاریر اهل سنت مثل ابو بکر بن ابی شیبّه و امام احمد و ابن ماجه و ترمذی و حاکم با وصف آن همه تبخر و تمهر در حدیث حدیفه طریقی خالی از قدح و جرح نیافته باشند کما دریت آنفا بالتفصیل پس رویانی و ابو یعلی و ابن حبان را بدست آمدن طریقی سالم از خدشات ولو در عالم رویا هم باشد خالی از غرابت بنظر نمی آید اما حدیث اقتدا بروایت قلق مکروب منجود مظلوم حضرت ثالث حیود مبود اعنی ابن مسعود پس ترمذی در صحیح خود گفته

حدثنا ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل ثنی اُبی عن ابيه عن سلمه بن کهیل عن اُبی الزعراء عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی اُبی بکر و عمر اهتدوا بهدی عمّار و تمسکوا بعهد ابن مسعود هذا حدیث غریب من هذا الوجه من حدیث ابن مسعود لا نعرفه الا من حدیث یحیی بن سلمه بن کهیل و یحیی بن سلمه یضعف فی الحدیث و ابو الزعراء اسمه عبد الله بن هانی و ابو الزعراء الذی روی عنه شعبه و الثوری و ابن عیینه اسمه عمرو بن عمرو و هو ابن اخی اُبی الاحوص صاحب ابن مسعود و حاکم در مستدرک علی الصحیحین بعد عبارتی که سابقا شنیدی گفته و قد وجدنا له شاهدا باسناد صحیح

عن عبد الله بن مسعود حدثنا ابو بکر بن اسحاق انبا عبد الله بن احمد بن حنبل ثنا ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل ثنا اُبی عن ابيه عن اُبی الزعراء عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی اُبی بکر و عمرو اهتدوا بهدی عمّار و تمسکوا بعهد ابن مسعود و بر ارباب افهام کبدر التمام ظاهر و مستتیرست که سند حاکم از اسماعیل بن ابراهیم تا آخر با سند ترمذی متحدست

و این سند نهایت مطعون و مقدوح و بغایت موهون و مجروحست چه خود ترمذی اولاً تصریح صریح به غرابت این حدیث و حصر آن در یحیی بن سلمه بن کهیل فرموده و بعد آن بتضعیف یحیی بن سلمه طریق احیاء حق کامل و ازهاق زور باطل پیموده و علاوه برین ابراهیم بن اسماعیل که ترمذی بلا واسطه و حاکم بوسائط ازو راوی این خبر پر تسویلت نیز مقدوح و ضئیل و مطعون ناقدین با تبجیلت علامه ابو زرعه زارع ارض نقد و تحقیق و بارع در سبر و تدقیق او را بتلین و غمز و تضعیف و همز نواخته و حسب افاده نقل ابن اُبی حاتم ابو زرعه ارشاد کرده که چنان نقل می کنند که او حدیثی چند از پدر خود روایت می کرد و من بعد روایت آن احادیث از پدر خود ترک کرده و آن را بکذب و زور بر عمّ خود بر بست چرا که نزد مردم مشهور و معروفتر بود و ابو حاتم عمده الاعاظم بترک او را در هوه صغار و خسار انداخته و ابن نمیر نحیر شارب نمیر تنقیب و تنقیر او را نمی پسندید بلکه سالک طریق تضعیف و توهین و جرح و تهجین او می گردید و اثبات روایت مناکیح برای آن منخدع غریر نموده و عقیلی با عقل و شعور حائر عثور موفور بارشاد کلمه بلیغه لم یکن ابراهیم هذا بقیّم الحدیث اثبات کمال قصور و فتور آن مغرور نموده و نیز برای توهین او قصّه ادغال و ادخال او حدیثی را در حدیثی دیگر ذکر فرموده و ابن حنّان اگر چه او را در ثقات وارد کرده مگر اینهم ارشاد کرده که در روایت او از پدرش بعض مناکیحست ذهبی در میزان الاعتدال گفته ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل لینه ابو زرعه و ترکه ابو حاتم یروی عن ایبه تأخر و نیز ذهبی در مغنی گفته ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل غمزه ابو زرعه و ترکه ابو حاتم و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل الحضرمی ابو اسحاق الکوفی عن ایبه و اُبی نعیم و عنه الترمذی و ابنه سلمه بن ابراهیم و ابن صاعد و یعقوب بن سفین و ابن واره و السیراج و غیرهم قال ابن اُبی حاتم کتب اُبی حدیثه و لم یاته و لم یذهب بی اِلیه و لم یسمع منه زهاده فیه و سالت ابا ذرعه عنه فقال یذکر عنه انه کان یحدّث باحدیث عن ایبه ثم ترک اباه فجعلها عن عمّه لأنّ عمّه اجلی عند الناس و قال العقیلی عن مطین کان ابن نمیر لا یرضاه و یضعفه و قال روى احادیث مناکیح قال العقیلی و لم یکن ابراهیم هذا بقیّم الحدیث قال مطین مات سنه ۲۵۸ قلت و بقیّه کلام العقیلی

روی عن ایبه عن جدّه عن سلمه عن ابراهیم عن علقمه عن ابن مسعود کنا مع النبیّ صلی الله علیه و سلم فی غزوه خیبر و کان إذا أراد ان یتبرّز تباعد الحدیث و فیه قصه الشاتین و بیع الماء

و قصه الأدوات و قصه الجمل مطوّلاً قال العقيلي أما قصه الأدوات و الطهور فجاء عن ابن مسعود من غير وجه و أما ما عدا ذلك فجاء عن غير ابن مسعود فادخل ابراهيم حديثاً في حديث و روى عنه ابن خزيمة في صحيحه و ذكره ابن حبان في الثقات فقال في روايته عن ابيه بعض المناكير و أما اسماعيل بن يحيى پس حسب ارشاد دار قطنى متروك يعنى بعيد از قبول و رضا و قريب بزمرة اهل دغل و دغا مى باشد و حسب نقل ابن الجوزى امام ائمه تحقيق از ازدي افيق نیز ثابت و محققست که او متروکست و مهجور پس تمسک بروایت او محض تهور محذور و الله هو المخرج من ظلمات الزور الى الصدق و النور ذهبى در میزان گفته اسماعيل بن يحيى بن سلمه بن كهيل عن ابيه و عمه و عنه ابراهيم قال الدار قطنى متروك و نیز در مغنى گفته اسماعيل بن يحيى بن سلمه بن كهيل قال الدار قطنى متروك و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب گفته اسماعيل بن يحيى بن سلمه بن كهيل الحضرمى الكوفى روى عن ابيه و عمه محمّد و عنه ابنه ابراهيم و ابو العوام احمد بن يزيد الرّياحى قال الدار قطنى متروك و تقدّم الكلام عليه فى ترجمه ابنه قلت و نقل ابن الجوزى عن الازدى أنّه قال متروك و اما يحيى بن سلمه بن كهيل پس او هم بميل قدح و جرح ناقدین فحول مكحول پس روایاتش همه مدخول و معلول عبد الغنى بن سعيد در کمال گفته يحيى بن سلمه بن كهيل الحضرمى الكوفى ابو جعفر عن ابيه و بيان بن بشر و جماعه و عنه ابنه اسماعيل و قبيصه بن عقبه و يحيى الحماني و ابو غسان النهدي و اسيد بن زيد الحمال و محمد بن عبد الواهب الحارثى و آخرون ضعفه ابن معين و قال ابو حاتم ليس بالقوى و قال البخارى فى حديثه مناكير و قال النسائي ليس بثقه و قال الترمذى ضعيف و اما ابن حبان فذكره فى الثقات قال مطين مات سنه اثنتين و سبعين و مائه و ذهبى در كاشف گفته يحيى بن سلمه بن كهيل عن ابيه و بيان بن بشر و عنه قبيصه و يحيى الحماني ضعيف مات سنه ١٧٢ و در حاشيه كاشف مذکورست قال يحيى ليس بشيء و قال مرّه ضعيف الحديث و قال خ فى حديثه مناكير و قال س ليس بثقه و ذكره ابن حبان فى الثقات و قال ابو حاتم منكر الحديث ليس بالقوى و نیز ذهبى در میزان الاعتدال گفته يحيى بن سلمه بن كهيل عن ابيه قال ابو حاتم و غيره منكر الحديث و قال النسائي متروك و قال عباس ليس بشيء لا يكتب حديثه پس ازین بيان مناعت اقتران بنهايت وضوح واضح شد كه حكم حاكم بصحت این سند حيف صرف شديد و جور محض مديد و عين معازت و مشاقت و معاندت افادات ائمه و اساطين

با تمجیدست و هرگز حدیث ابن مسعود که باین سند سراسر قدح و جرح مرویست شاهد حدیث حذیفه نمی تواند شد بلی ادعای شاهد بودن آن شاهد اختلال حواس بلا شبهه می باشد و از همین جاست که ذهبی داهی این سند حاکم را جدّاً واهی فرموده تمسک و تشبث را بآن موجب نهایت خسار و تباهی وانموده کما استعرف عن قریب انشاء الله تعالی و از عجائب مضحکه و غرائب ملهیه آنست که مناوی نیز حدیث ابن مسعود را شاهد حدیث حذیفه قرار داده بر ذکر نمودن سیوطی آن را بعد حدیث حذیفه کمال استبشار و سرور و نهایت ابتهاج و جسور آغاز نهاده و با این همه مرتکب تجاسری عظیم گردیده بی محابا بر سر ادعای بی اصل رسیده چنانچه در فیض القدیر بعد عبارتی که سابقاً شنیدی گفته و قد احسن المصنف رحمه الله حیث عقبه بذکر شاهد فقال اقتدوا بالذین بفتح الذال

من بعدی من اصحابی اُبی بکر و عمر و اهدتوا بهدی عمار بن یاسر اُی سیروا بسیرته و استرشدوا بارشاده فأنه ما عرض علیه أمران الا اختار اشدّهما کما یاتی

فی حدیث و تمسکو بعهد ابن مسعود عبد الله اُی ما یوصیکم به قال التوربشتی اشبه الاشیاء بما یراد من عهده امر الخلافه فأنه اول من شهد بصحتها و اشار الی استقامتها قائلاً کیف لا نرضی لدنیانا من رضی نبینا لدیننا کما یومی إلیه المناسبه بین مطلع الخیر و تمامه ت و حسنه

عن ابن مسعود المذکور الرویانی فی مسنده عن حذیفه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم إذ قال لا ادری ما قدر بقای فیکم ثم ذکره عد عن انس و رواه ک عن ابن مسعود باللفظ المذکور قال الذهبی و سنده واه جدّاً ازین عبارت ظاهرست که مناوی حدیث ابن مسعود را که سیوطی از ترمذی نقل کرده شاهد حدیث سابق که از حذیفه منقولست می گرداند بکمال جسارت ادعا می کند که ترمذی آن را تحسین نموده حال آنکه از بیان تیر البرهان سابق به نهایت موهونیت و مطعونیت سند آن رسیدی و دریافتی که هرگز حدیث ابن مسعود صلاحیت شهادت ندارد و بر هر کسی که ادنی مراجعتی بکتاب ترمذی نماید واضح خواهد شد که هرگز ترمذی حدیث ابن مسعود را تحسین ننموده بلکه از نص عبارت جامع ترمذی که آنفا منقول شد بنهایت لمعان آشکارست که ترمذی اولاً این حدیث را غریب گفته و به منحصر بودن آن در یحیی بن سلمه بن کهیل تصریح نموده و ثانیاً بتضعیف یحیی بن سلمه مقدوحیت و مجروحیت این حدیث بغایت ظهور رسانیده پس کمال عجیبت که چگونه مناوی این حدیث را با وصف ظهور مطعونیت سند آن شاهد حدیث حذیفه قرار داده شاهدهی صادق بر جهل خویش آورده و اگر حضرتش را بسبب قلت عثور و عبور بر افادات ائمه علم رجال علی سبیل التفصیل بر احوال رجال این حدیث اطلاعی نبود کماش باصل صحیح ترمذی مراجعت می کرد و می دریافت که ترمذی در ان حکم بغرابت این حدیث

و انحصار آن در یحیی بن سلمه بن کهیل نموده و بتضعیف یحیی بن سلمه کمال و هن و هوان این خبر صریح البطلان ظاهر فرموده و نیز مناوی بر فرض اطلاع بر روایت سند مستدرک حاکم ازین مراجعت بصحیح ترمذی می دریافت که سند حاکم که خود مناوی از ذهبی واهی بودن آن جدا نقل کرده از ابراهیم بن اسماعیل تا آخر با سند ترمذی متحدست پس سند ترمذی هم همین حکم داشته باشد و اگر مناوی را مراجعت و استسعاد بصحیح ترمذی هم ممکن نبود پس کاش دعوی تحسین ترمذی این حدیث ابن مسعود را نمی نمود و باین جسارت سراسر خسارت در اظهار تخرص و تخمین خود نمی افزود این ست حال اکابر محققین اهل سنت که در امثال چنین امور واضحه تامل و تدبر را کار نمی فرمایند و بمزید تشهی نفس السنه خود را بآنچه می خواهند می آلاینند و مناوی نحری در تیسیر شرح جامع صغیر که نسخه قلمیه آن در زمان سابق بدست حقیر افتاده و فی الحال نسخه مطبوعه مصریه ان بنظر قاصر رسیده هر چند در باب حدیث ابن مسعود بر دعوی بی اصل تحسین ترمذی آن را مستقر مانده با وصف آن همه دعاوی تمهر و تبحر دست ازین ادعای کاذب و تجاسر خائب نیفشانده لکن از ره انصاف و تحقیق و تامل و تدقیق حدیث حذیفه را بحکم حتمی و تصریح جزمی منقطع السند وانموده صراحه این خبر ظاهر الاستشناع واضح الاستبشاع صریح الاندفاع لائح الانقطاع را بمهاوی عدم اعتماد و اعتبار واصل فرموده و هذه عبارته

اقتدوا بالذین بفتح الذال ای بالخلیفتین الذین

یقومان من بعدی اُبی بکر و عمر لحسن سیرتھما و صدق سریرتھما و فیه اشاره لامر الخلافه حم ت ه عن حذیفه و فیه انقطاع اقتدوا بالذین بفتح الذال

من بعدی من اصحابی اُبی بکر و عمر لما فطرا علیه من الاخلاق المرضیّہ و الطبیعہ القابلہ للخیور السنیہ و المواهب السبحانیہ و

اهتدوا بهدی عمّار بالفتح و التشدید ابن یاسر ای سیروا بسیرته

و تمسکوا بعهد عبد اللہ بن مسعود ای ما یوصیکم به ای من امر الخلافه ت عن ابن مسعود و حسنه الترمذی الرویانی ابو المحاسن فی مسنده عن حذیفه بن الیمان عد عن انس بن مالک و اسناده حسن اما حدیث اقتدا بروایت انس بن مالک پس آن را ابن عدی متھالک در کتاب کامل اخراج نموده چنانچه سیوطی در جامع صغیر می گوید

اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی اُبی بکر و عمر و اهتدوا بهدی عمّار و تمسکوا بعهد ابن مسعود عن ابن مسعود الرویانی عن حذیفه عد عن انس و پر ظاهرست که این حدیث قابلیت احتجاج ندارد زیرا که شاه صاحب مرویات کتاب کامل ابن عدی را بغایت توهین و تهجین فرموده ازراء و تحقیر آن را الی اقصی المراتب رسانیده چنانچه در رساله اصول حدیث در ذکر طبقات احادیث ناقلا عن والده گفته و طبقه رابعه احادیثی که نام و نشان آنها در قرون سابقه

معلوم نبود و متاخران آن را روایت کرده اند پس حال آنها از دو شق خالی نیست یا سلف تفحص کردند و آنها را اصلی نیافتند تا مشغول بروایت آنها شدند یا یافتند و در آن قدحی و علتی دیدند که باعث شد همه آنها را بر ترک روایت آنها و علی کل تقدیر این احادیث قابل اعتماد نیستند که در اثبات عقیده یا عملی بآنها تمسک کرده شود و لنعم ما قال بعض الشيوخ فی امثال هذا شعر فان كنت لا تدری فتلك مصیبه و ان كنت تدری فالمصیبه اعظم

و این قسم احادیث راه بسیاری از محدثین زده است و بجهت کثرت طرق این احادیث که درین قسم کتب موجوداند مغرور شده حکم بتواتر آنها نموده و در مقام قطع و یقین بدان تمسک جسته بر خلاف احادیث طبقات اولی و ثانیه و ثالثه مذهبی بر آورده اند و درین قسم احادیث کتب بسیار مصنف شده اند برخی را بشماریم کتاب الضعفاء لابن حبان و تصانیف الحاکم کتاب الضعفاء للعقیلی کتاب الکامل لابن عدی الخ پس بحمد الله تعالی ظاهر شد که حدیث اقتدا بروایت انس بن مالک حدیثیست که نام و نشان آن در قرون سابقه معلوم نبود و حال آن از دو شق خالی نیست یا سلف تفحص کردند و برای آن اصلی نیافتند تا مشغول بروایت آن می شدند یا آنکه یافتند و در آن قدحی و علتی دیدند که باعث شد همه آنها را بر ترک روایت آن و علی کل تقدیر این حدیث قابل اعتماد نیست که در اثبات عقیده یا عملی بآن تمسک کرده شود و تمسک بان بی علم حال آن مصیبتست و در حالی که شخص با وصف علم بحال آن تمسک نماید مصیبت اعظم می شود و بعد استماع و ادراک این همه فضائح کار احدی از ارباب بصائر نیست که بسوی تمسک باین حدیث ادنی رکون و رغبت خود ظاهر نماید و الله الموفق اما آنچه مناوی ناوی در تیسر بمزید وقاحت و جلاعت ادعا نموده که سند روایت ابن عدی حسنست پس هرگز قابل اعتنا و التفات نیست زیرا که دعوی بی دلیلت می بایست که رجال سند آن را مفصلا بیان کند و من بعد توثیق آن رجال از افادات ائمه جرح و تعدیل ثابت نماید و اذ لیس فلیس و چگونه عاقلی برین حکم مناوی گوش خواهد نهاد حال آنکه جسارت او در باب ادعای تحسین ترمذی حدیث ابن مسعود را آنفا بمعرض بیان آمده و نهایت علو مرتبتش بآن در تحقیق و تنقید کالشمس ظاهر و باهر گردیده اما حدیث اقتدا بروایت ابي الدرداء پس اخراج آن بطبرانی منسوبست چنانچه ابن حجر در صواعق گفته الحدیث الثانی و السبعون

اخرج الطبرانی عن ابي الدرداء اقتدوا بالذین من بعدی ابي بکر و عمر فانهما جبل الله الممدود من تمسک بهما فقد تمسک بالعره الوثقی التي لا انفصام لها و له طرق اخرى مَرَّت فی احادیث الخلافه و نزد ارباب بصیرت

متعینست که این حدیث را بمعرض احتجاج نتوان آورد بچند وجه اول آنکه معلوم نیست که طبرانی این حدیث را بکدام سند روایت کرده و تا بوقتی که سند برای حدیث پیدا نشود آن حدیث حسب افاده شاه صاحب نزد اهل سنت شتر بی مهارست که اصلاً گوش بآن نمی کنند چنانچه شاه صاحب در همین کتاب تحفه بجواب طعن دوم از مطاعن اُبی بکر گفته و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم رومیان برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرامست و چون ابو بکر رضی الله عنه بخدمت امامت متعین شد ازین همه امور او را استثنا واقع ست بلا شبهه قال الشهرستانی فی الملل و النحل ان هذه الجملة موضوعه مفتراه و بعضی فارسی نویسان که خود را از محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمی کند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثینست مع الحکم بالصححه و حدیث بی سند نزد ایشان شتری مهارست که اصلاً گوش بآن نمی کنند انتهی پس ظاهر شد که این حدیث تا وقتی که سند آن ظاهر نشود مثل شتر بی مهارست و اهل سنت اصلاً گوش بآن نمی کنند دوم آنکه اگر سند این حدیث ظاهر هم شود چون شاه صاحب افاده کرده اند که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن آن در کتب مسنده محدثینست مع الحکم بالصححه و این حدیث هرگز محکوم بصحت نیست پس نزد ارباب ابصار از حیث اعتماد و اعتبار دور و بر کنار باشد سوم آنکه شاه صاحب در همین کتاب باب امامت تحفه بجواب حدیث تشبیه می فرمایند و قاعده مقررره اهل سنتست که حدیثی را که بعض ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست انتهی و ظاهرست که حدیث اقتدا را بروایت اُبی الدرداء هر چند طبرانی در معجم کبیر خود وارد کرده کما فی کترة العمال لکن طبرانی در معجم کبیر صحت ما فی الکتاب را مثل بخاری و مسلم و بقیه ارباب صحاح التزام نکرده و نه طبرانی یا غیر او از محدثین ثقات بصحت آن تصریح نموده بلکه هیچ کسی ثقه یا غیر ثقه از محدثین باشد یا از غیر ایشان لب باین ادعای باطل نگشوده پس متحقق شد که این حدیث باولویت تمام حسب افاده مخاطب علام قابل احتجاج نیست چهارم آنکه شاه صاحب در رساله اصول حدیث در ذکر طبقه ثالثه احادیث نقلاً عن والده تصانیف طبرانی را از جمله آن کتب شمار فرموده که مصنفین آنها التزام صحت ننموده اند و آن کتب در شهرت و قبول در مرتبه طبقه اولی و ثانیه نرسیده و در آن کتب احادیث صحیحه و حسن و ضعیف بلکه متهم بالوضع نیز یافته می شود و رجال آن کتب بعضی موصوف بعدالت اند و بعضی مستور و بعضی مجهول و اکثر احادیث آن کتب معمول به نزد فقها نشده اند بلکه اجماع بر خلاف آنها منعقد گشته پس هر گاه حسب افاده شاه صاحب حال تصانیف طبرانی برین منوال باشد نزد اولیایشان محض وجود حدیث ابو دردا در آن کی دلیل اعتبار و اعتماد و مجوز تمسک و استناد خواهد بود و

الله الموفق لعروج معارج السعود اما حدیث اقتدا

بروایت ابن عمر پس قدح و جرح آن روشنیست کسفور الصبح و لمعان لقمه شمس الدین محمد بن احمد ذهبی که نبذی از محامد مبهره و مدائح مزهره او آنفا شنیدی و دانستی که کابلی و شاهصاحب او را بجواب همین حدیث طیر امام اهل الحدیث گفته اند در کتاب میزان الاعتدال که چار تا نسخ آن بخط عرب پیش این تشتت البال بفضل رب متعال موجودست می فرماید محمد بن عبد الله بن عمر بن القاسم بن عبد الله بن عبید الله بن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوی العمری ذکره العقیلی و قال لا یصح حدیثه و لا یرف بنقل الحدیث

أنباء احمد بن الخلیل حدثنا ابراهیم محمد الحلبي حدثنی محمد بن عبد الله بن عمر بن القسم اخبرنا مالک عن نافع عن ابن عمر مرفوعا اقتدوا بالذین من بعدی فهذا لا اصل له من روايه مالک بل هو معروف من حدیث حذیفه بن الیمان و قال الدارقطنی العمری هذا یحدث عن مالک باباطیل و قال ابن منده له مناکیر فالحمد و المنه لخالق القوه و المنه که ازین افاده علامه ذهبی واضح و ظاهر شد که این هذر و هزل محض بی اصلست و محمد بن عبد الله عدوی عمری غمزدی غمر که راوی آن از مالک جلیل الفخرست حسب افاده عقیلی حدیثش صحیح نمی شود و او معروف به نقل حدیث نیست و کفی به خزیاء و خسارا و دار دارقطنی قاطن دار تحقیق این عمری غمری بی توفیق را نهایت تقبیح و تهجین و تفضیح و توهین نموده که حدیث و از مالک نبیل باکاذیب و باطیل ثابت فرموده و ابن منده نحریر نیز از اثبات مناکیر برای این عمری غمری قاصر نمانده و فی کل ذلك کفایه لاهل الدرایه و ابن حجر علامه عسقلان در لسان المیزان بعد نقل عبارت میزان برای احراق قلوب اهل شان و سرور ارباب ایقان این عبارت متینه البیان رزینہ الارکان فرموده قال العقیلی بعد تخریجه هذا حدیث منکر لا اصل له و اخرجہ الدار قطنی من روايه احمد بن الخلیل البصری بسنده و ساق نسبه كذلك ثم قال لا یثبت و العمری هذا ضعیف ثم اخرجہ عن أبي العباس بن عقده عن یونس بن سابق ثنا محمد بن خالد العمری ثنا مالک به و قال کذا قال محمد بن خالد العمری و اشار الی أنه واحد اختلف فی اسم ابیه و یحتمل ان یکون آخر و سیاتی القول فی یونس بن سابق شیخ ابن عقده و اخرج له الدار قطنی ایضا من طریق عبد العزیز بن محمد بن عبد الله بن عبید بن عقیل عنه عن مالک بهذا السند حدیثا فی الغدو الی العید ماشیا و الرجوع راکبا و کان إذا أراد الغدو جلس فی المسجد فجاء من شاء الله من اصحابه حتی إذا طلعت الشمس خرج فکبر و کبر من معه تکبیرا لیس بالعالی الحدیث و قال محمد بن عبید بن عبد الله العمری هذا منکر الحدیث یحدث عن مالک باباطیل و ذهبی والاشان بمزید نقد و اتقان و کمال سبر و امعان در مقام دیگر از همین کتاب میزان نیز نهایت وهن و هوان این افترا و بهتان ثابت فرموده حیث قال مظهر الکمال اختلال هذا البهت و المحال

احمد بن صلیح عن ذی النون المصری عن مالک عن نافع عن ابن عمر بحدیث اقتدوا بالذین من بعدی و هذا غلط من احمد لا یعتمد علیه ازین عبارت ظاهرست که ذهبی عارف بالمدارک روایت

نمودن احمد بن صلیح متهاکک این حدیث را از ذی النون از مالک غلط صریح احمد بن صلیح وانموده صراحه عدم قابلیت آن برای اعتماد و استناد ظاهر فرموده و این عبارت ذهبی را ابن حجر عسقلانی نیز در لسان المیزان وارد فرموده طریق احقاق حق و ازهاق باطل پیموده حیث

قال احمد بن صلیح عن ذی النون المصری عن مالک عن نافع عن ابن عمر رضی اللہ عنہما أ بحدیث اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر و هذا غلط من احمد لا یعتمد علیه و علاوه برین مقام نیز ذهبی در میزان این حدیث را مقذوح و مجروح و بی اصل شمرده موضوعیت آن را بلاغت تمام ظاهر کرده حیث قال احمد بن محمد بن غالب الباهلی غلام خلیل عن اسماعیل بن أبی اویس و شیبان و قرّه بن حبیب و عنه ابن کامل و ابن السّیماک و طائفه و کان من کبار الرّهاد ببغداد قال ابن عدی سمعت ابا عبد اللّٰه النهاوندی یقول قلت لغلام خلیل ما هذه الرقائق التي تحدث بها قال اوضعناها لیرقق بها قلوب العامه و قال ابو داود اخشی ان یكون دجال بغداد و قال الدار قطنی متروک و قال الخطیب مات فی رجب سنه خمس و سبعین و مائتین و حمل فی تابوت الی البصره و بنیت علیه قبه و کان یحفظ علما کثیرا و یخضب بالحناء و یقتات بالباقلا صرفا قال ابن عدی امره بین حدّثنا ابو جعفر القاضی قال حدّثنا احمد بن محمد بن شیبان ثنا الربیع بن بدر عن أبی هارون عن أبی سعید قال من قبل غلاما بشهوه لعنه اللّٰه و من عانقه ضرب بسیاط من نار فان فسق به دخل الثار و من مصائبه

قال حدّثنا محمد بن عبد اللّٰه العمری ثنا مالک عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر فهذا ملصق بمالک و قال ابو بکر النّقاش و هو واه قال ابو جعفر الشّعیری لما حدث غلام خلیل عن بکر بن عیسی عن أبی عوانه قلت له یا ابا عبد اللّٰه ما هذا الرّجل هذا حدّث عنه احمد بن حنبل و هو قدیم لم یدرکه ففکر فی هذا ثمّ خفته فقلت لعلّه آخر کاسمه فسکت فلما کان من الغد قال یا ابا جعفر علمت انّی نظرت البارحه فیمن سمعت بالبصره ممن یقال له بکر بن عیسی فوجدتهم ستین رجلا ازین عبارت ظاهرست که ذهبی بعد نقل جمله از فضائح و قبائح احمد بن محمد بن غالب روایت کردنش این خبر کاذب را از محمد بن عبد اللّٰه عمری خائب از جمله بلایا و مصائب و رزایا و نوائب او می داند و با وصف این افاده بلیغه باظهار بودن آن ملصق بمالک توهین و تهجین این خبر مفتعل باقصی المراتب و المدارج می رساند و ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان گفته احمد بن محمد بن غالب الباهلی غلام خلیل عن اسماعیل بن اویس و شیبان و قرّه بن حبیب و عنه ابن کامل و ابن السّیماک و طائفه و قال ابو داود اخشی ان یكون دجال بغداد و قال الدار قطنی متروک و قال الخطیب مات

فی رجب سنه خمس و سبعین و مائتین و حمل فی تابوت الی البصره و بنیت علیه قبّه و کان یحفظ علما کثیرا و یخضب بالحناء و یقتات بالباقلا صرفا و قال ابن عدی امره بئین حدثنا ابو جعفر القاضی حدثنا احمد بن محمد حدثنا شیبان حدثنا الربیع بن بدر عن ابي هارون عن ابي سعید رضی الله عنه قال من قبل غلاما بشهوه لعنه الله فان عانقه ضرب بسیاط من نار فان فسق به دخل النار و من مصائبه

قال حدثنا محمد بن عبد الله العمری حدثنا مالک عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اقتدوا بالذین من بعدی ابي بکر و عمر فهذا ملصق بمالک و قال ابو بکر النقاش و هو واه قال ابو جعفر الشعیری لما حدث غلام ابن خلیل عن ابي بکر بن عیسی عن ابي عوانه قلت له یا ابا عبد الله ما هذا الرجل هذا حدثت عنه احمد بن حنبل و هو قدیم لم یدرکه ففکر فی هذا ثم خفته فقلت لعله آخر باسمه فسکت فلما کان من الغد قال لی یا ابا جعفر علمت انی نظرت البارحه فیمن سمعت علیه بالبصره ممن یقال له بکر بن عیسی فوجدتهم ستین رجلا انتهى و قال الحاکم سمعت الشیخ ابا بکر بن اسحاق یقول احمد بن محمد بن غالب ممن لا اشک فی کذبه و قال احمد الحاکم احادیثه کثیره لا تحصی کثره و هو بین الامر فی الضعف و قال ابو داود قد عرض علی من حدیثه فنظرت فی اربع مائه حدیث اسانیدها و متونها کذب کلها و قال الحاکم روی عن جماعه من الثقات احادیث موضوعه علی ما ذکره القاضی احمد بن کامل من زهده و ورعه فنعوذ بالله من شانہ الخ

نهم

آنکه در کمال تحقیقست که حدیث اقتدارا بخاری و مسلم در صحیحین روایت نکرده اند و هر گاه این خبر شنیع و موضوع و افتراء فظیح مصنوع را بخاری و مسلم در صحیحین اخراج نکرده باشند هرگز قابل اعتبار و اعتماد و لائق احتجاج و استناد نخواهد بود زیرا که جابجا اکابر اهل سنت نه مروی بودن حدیثی را در صحیحین دلیل قدح و جرح آن حدیث و امی نمایند مگر نشنیدی که فخر رازی در نهایه العقول بمزید غفول و ذهول عدم اخراج شیخین حدیث غدیر را دلیل قدح و جرح آن می گرداند و عصبیت و عناد و شحنا و لداد خود باقصی المدارج و المراتب می رساند حیث یقول و ایضا فلان کثیرا من اصحاب لم ینقلوا هذا الحدیث کالبخاری و مسلم و الواقدی و ابن اسحاق بل الجاحظ و ابن ابي داود السجستانی و ابو حاتم الرازی و غیره من ائمه الحدیث قدحوا فیہ و استدلوا علی فسادہ

بقوله علیه السلام قریش و الانصار و جهینه و مزینه و اسلم و غفار موالی دون الناس کلهم لیس لهم موالی دون الله و رسوله ازین عبارت سراسر خسارت که کمال وهن و هوان و سخافت و بطلان آن بحمد الله القدیر در مجلد حدیث غدیر بتفصیل تمام دریافتی ظاهر و واضحست که فخر رازی عدم نقل بخاری و مسلم حدیث غدیر را در معرض قدح و جرح آن آورده است و پر ظاهرست که هر گاه نزد رازی عدم نقل بخاری در مثل حدیث غدیر

که تواترش قطعی و یقینست و مخالفین را نیز جز اعتراف بآن چاره نیست سبب قدح و جرح باشد پس بهزار اولویت می توان گفت که اعراض بخاری و مسلم از روایت حدیث اقتدا دلیل صریح موضوعیت و مصنوعیت آنست و محتجب نماند که باتباع رازی دیگر اجله سنیه نیز عدم اخراج بخاری را در معرض قدح و جرح حدیث غدیر ذکر نموده نهایت اتصاف خود بانصاف ثابت فرموده اند تفتازانی در شرح مقاصد بعد ذکر استدلال اهل حق بحدیث غدیر گفته و الجواب منع تواتر الخبر فان ذلك من مکابرات الشيعه كيف و قد قدح في صحته كثير من ائمه الحديث و لم ينقله المحققون منهم كالبخاري و مسلم و الواقدي الخ و سيد شريف در شرح مواقف گفته الجواب منع صحه الحديث و دعوى الضروره في صحته لكونه متواترا مكابره كيف و لم ينقله اكثر اصحاب الحديث كالبخاري و مسلم و اضرابهما و قد طعن بعضهم فيه كابن أبي داود السجستاني و ابو حاتم الرازي و غيرهما من ائمه الحديث الخ و علاء الدين قوشجي در شرح تجريد بجواب حدیث غدیر گفته و اجيب بانه غير متواتر بل هو خبر واحد في مقابله الاجماع كيف و قد قدح في صحته كثير من اهل الحديث و لم ينقله المحققون منهم كالبخاري و مسلم و الواقدي الخ و اسحاق هروي در سهام ثاقبه بجواب حدیث غدیر گفته قلنا اولاً لا نسلم تواتر الخبر كيف و لم يذكره الثقات من المحدثين كالبخاري و مسلم و الواقدي و قد قدح في صحه الحديث كثير من ائمه الحديث كابي داود و الواقدي و ابن خزيمة و غيرهم من الثقات الخ و ابو المؤيد محمد بن محمود خوارزمي نیز نه مخرج بودن حدیث را در صحيحين دليل عدم اعتبار آن دانسته چنانچه در جامع مسانيد أبي حنيفه گفته و اما قوله عفا الله عنه حاكيا عن الفضل بن موسى الشيباني قلت لابي حنيفه حدیث القلتين مشهور قال لا اعتمد عليه فالجواب عنه من وجوه ثلاثه احدها ان ما قاله حق بدليل ان حدیث القلتين لم يخرج في الصحيحين و لا في احدهما و حدیث الاغتسال من الماء الدائم بعد البول فيه اخرجه مسلم بلفظ الغسل و البخاري بلفظ الوضوء الخ و شيخ الاسلام سنیه اعني ابن تيميه نیز عدم وجدان حدیث را در صحيحين قادح و جارح می داند چنانچه در منهاج السنه بجواب

حدیث ما اقلت الغبراء و لا اظلت الخضراء على ذی لهجه اصدق من أبي ذر گفته هذا الحديث لم يروه الجماعه كلهم و لا هو في الصحيحين و لا في السنن و نیز ابن تيميه در منهاج السنه بجواب

حدیث ستفرق امتی على ثلث و سبعين فرقه الخ گفته الوجه الرابع ان يقال اولاً انتم قوم لا تحتجون بمثل هذه الاحاديث فان هذا الحديث انما يروونه اهل السنه باسانيد اهل السنه و الحديث نفسه ليس في الصحيحين بل قد طعن فيه بعض اهل الحديث كابن حزم و غيره و لكن قد آورده اهل السنن كابي داود و الترمذی و ابن ماجه و رواه اهل المسانيد كالامام احمد و غيره فمن اين لكم على اصولكم ثبوته حتى تحتجوا في اصل الدين و اضلال جميع المسلمين الا فرقه واحده باخبار الآحاد التي لا تحتجون بها في الفروع العمليه

و متاخرین سنیه نیز درین موعوم غرابت منظوم شریک متقدمین می باشند و بابدای این قدح و جرح عجیب قلوب متمسکین بحدیث اقتدا می خراشند چنانچه شاه سلامه الله در معرکه الآراء گفته ثالثا استنادی که با مفهوم کرار غیر فرار نموده درین مقام موجب الزام نمی تواند شد چه این از اخبار آحادست و در امثال این چنین مقامات موافق تصریح مجتهد متوفی کما سیجیء عنقریب باخبار آحاد عمل و تشبث جائز نباشد معهدا وقوع زیادت مذکوره در روایات صحیحین نیست

فی صحیح البخاری لاعطین رایه غذا او لیاخذن رایه غذا رجل یحبه الله و رسوله و ایضا فیہ لأعطین هذه رایه غذا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله

قال یوم خیبر لاعطین هذه رایه رجلا یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه و ایضا فیہ لاعطین رایه او لیاخذن رایه غذا رجل یحبه الله و رسوله او قال یحب الله و رسوله یفتح الله علیه و هر گاه در روایتی از روایات صحیحین لفظ کرار غیر فرار وارد نیست و زیادت غیر ثقه مقابل ثقه و ثقه مقابل اوثق محل کلامست پس تشبث با زیادت کذائی مقبول ارباب عقول نیست انتهى و فاضل معاصر مولوی حیدر علی در منتهی الکلام بجواب حدیث عائشه لما احضرت قیل لها ندفنک مع رسول الله فقالت ادفونی مع اخواتی بالبقیع فانی قد احدثت امورا بعده که ابو عبد الله محمد بن یوسف بن الحسن بن محمد بن محمود بن الحسن الزرندی در کتاب الاعلام بسیره النبی علیه السلام روایت کرده گفته لا نسلم که لفظ احداث از جناب ام المؤمنین صحیح باشد و سند منع روایت بخاریست که از لفظ مذکور عاری و هی هذه عن هشام بن عروه عن ابیه عن عائشه رضی الله عنها انها اوصت عبد الله بن الزبیر لا تدفنی معهم و ادفنی مع صواحبی بالبقیع لا ازکی به ابداء فلا یدل علی صدور الاحداث عن ام المؤمنین و روایت صاحب اعلام در باب سیزدهم از کتاب مذکور بی سند مرویست انتهى و از طرائف آنست که شیخ الإسلام سنیه اعنی ابن تیمیة اعراض محض بخاری از حدیثی اگر چه مسلم آن را روایت کرده باشد در مقام قدح و جرح ذکر می کند و باین افاده بدیعه بنیان استدلال و احتجاج بحدیث اقتدا از بیخ و بن بر می کند چنانچه در منهاج السنه بجواب برهان رابع عشر از براهین داله بر امامت جناب امیر علیه السلام که ماخوذ از کتاب غریزت گفته السادس انه

قد ثبت فی الصحیح عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال آیه الايمان حبّ الانصار و آیه النفاق بغض الانصار

و قال لا- یبغض الانصار رجل یؤمن بالله و الیوم الآخر فکان معرفه المنافقین فی لحنهم لبغض الانصار اولی فان هذه الاحادیث اصح مما

روی عن علی رضی الله عنه انه قال لعهد النبی الامی الی لا یحبنى الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق فان هذا من افراد مسلم و هو من روایه عدی بن ثابت عن زر بن جیش علی و البخاری اعرض عن هذا الحدیث بخلاف احادیث الانصار فانها مما اتفق علیه اهل الصحیح کلهم البخاری و غیره و اهل العلم یعلمون یقینا ان النبی صلی الله علیه و سلم قاله و حدیث علی قد شک فیہ بعضهم

ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه اعراض محض بخاری را از

حدیث لعهد النبى الامى الى لا یجبنى الا مؤمن و لا یبغضنى الا منافق با وصف آنکه مسلم آن را روایت کرده بمقام قدح و جرح آن ذکر نموده و آن را العیاذ بالله موثر در توهین آن گمان کرده و در کمال ظهورست که هر گاه اعراض محض بخاری از حدیثی اگر چه مسلم راوی آن در صحیح خود باشد موثر در وهن آن باشد و در مقام قدح و جرح مذکور گردد پس اعراض بخاری و مسلم هر دو از حدیثی چنانچه در حدیث اقتدا بظهور آمده باولویت تمام موثر در وهن و هوان بلکه دلیل نهایت فساد و بطلان آن خواهد بود و ابن القیم تلمیذ رشید ابن تیمیه در کتاب زاد المعاد گفته فان قیل فما تصنعون بما رواه مسلم فی صحیحہ عن جابر بن عبد اللہ قال کنا نستمتع بالقبضه من التمر و الدقیق الايام علی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و أبی بکر حتی نهی عنه عمر فی شان عمرو بن حریث و فیما

ثبت عن عمر انه قال متعتان کانتا علی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم انا انهی عنهما متعه النساء و متعه الحج قیل الناس فی هذا طائفتان طائفه تقول ان عمر هو الذی حرمها و نهی عنها و قد امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم باتباع ما سنّه الخلفاء الراشدون و لم تر هذه الطائفه تصحیح حدیث سبره بن معبد فی تحریم المتعه عام الفتح فانه من روايه عبد الملك بن الربیع بن سبره عن ابیه عن جدّه و قد تکلم فیہ ابن معین و لم یر البخاری اخراج حدیثه فی صحیحہ مع شده الحاجه الیه و کونه اصلا من اصول الاسلام و لو صحّ عنده لم یصبر عن اخراجه و الاحتجاج به ازین عبارت ظاهرست که طائفه از علما بر نفی صحت حدیث سبره بن معبد در باب تحریم متعه در عام الفتح که آن را مسلم در صحیح خود روایت کرده کما لا یخفی علی من راجعه استدلال کرده اند به آنکه بخاری آن را با وصف شدت حاجت بآن و بودن ان اصلی از اصول اسلام در صحیح خود اخراج نکرده و اگر این حدیث نزد بخاری صحیح می بود از اخراج آن و احتجاج بآن صبر نمی کرد پس هر گاه نزد طائفه از اجلّه علمای اهل تسنن اعراض محض بخاری از اخراج حدیث سبره بن معبد با وصف آنکه مسلم آن را در صحیح خود وارد کرده دلیل قدح و جرح آن نزد او باشد اعراض بخاری و مسلم هر دو از اخراج حدیث اقتدا بالاولی کاشف از مقدوحیت و مجروحیت و مطعونیت و موهونیت آن نزد این دو شیخین صناعت خواهد شد و از عجائب محیره افهام و عقول و غرائب مثبته سراسیمگی و غفول و ذهول حضرات سنیّه انست که قاری عاری از خوف باری و عذاب ناری بسبب مزید ابتلا بحب شیخین حدیث اقتدار با آن همه ذل و خواری و قدح و جرح سائر و ساری و عیب و طعن طاری نسبت بصحیحین نموده طریق اظهار کمال افترا و بهتان و نهایت کذب و عدوان و غایت وقاحت و خذلان و اقصای جلاعت و خسران خود پیموده در شرح فقه اکبر اولاً از قونوی نقل کرده که او گفته و مذهب عثمان و عبد الرحمن بن عوف انّ المجتهد یجوز له انّ یقلد غیره إذا کان اعلم منه و اعلم بطریق الدین و ان یترک

اجتهاد نفسه و يتبع اجتهاد غيره و بعد آن گفته و هو المروى عن أبي حنيفة لا سيما و

قد ورد في الصّحيحين اقتدوا بالذّين من بعدى أبي بكر و عمر فاخذ عثمان و عبد الرحمن بعموم هذا الحديث و ظاهره و نهايت عجيب و غايت استغراب غريب و اقصای تحيّر موجب تحسّر و قلق و وجيب آنکه شاه ولی الله که مخاطب او رايتی از آیات الهی و معجزه از معجزات جناب رسالت پناهی می داند با آن همه تبخّر و تمهّر و طول باع و کثرت اطلاع و بروز و شب اوراق صحیحین گردانیدن و متن و شروح آن باسماع متلمذین همج رعا ع رسانیدن بسبب مزید انهماک در کذب و افترا این خبر ظاهر الاتضاع واضح الاستشناع لائح الاستبشاع را متفق عليه نامیده یعنی آن را بصحیحین نسبت داده ابواب کمال لوم و ملام و عدل و ایلام محققین اعلام بر روی مبارک خود گشاده و نفس نفیس را فرا روی استهزا و استسخار جهابذه کبار نهاده در قره العینین بجهت مزید ولوع و شغف و تهالك و شعف باثبات افضلیت شیخین گفته نوع چهل و پنجم فرمودن آن حضرت

اقتدوا بالذّين من بعدى أبي بكر و عمر از

حديث حذيفه قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اقتدوا بالذّين من بعدى أبي بكر و عمر متفق عليه و از

حديث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اقتدوا بالذّين من بعدى من اصحابى أبي بكر و عمرو اهتدوا بهدى عمّار و تمسكوا بعهد ابن مسعود اخرجه التّرمذی و هر چند عدم اخراج بخاری و مسلم والاشان این حدیث ظاهر الهوان را در صحیحین وثیق البنیان بر اهل تفحص و تتبع غیر مخفی و غیر مستور بلکه صیانت این هر دو کتاب ازین کذب و زور در کمال وضوح و ظهور است لکن بعد جسارت سراسر خسارت این دو بزرگوار لازم افتاد که نص صریح بر عدم اخراج شیخین این کذب فضیح و زور قبیح نیز بسمع ناظرین رسانم و سنان جانستان در جگر ارباب افترا و بهتان و اصحاب مکابره و عدوان خلانم و نهايت سماجت و شناعت و قبح و فظاعت این نسبت مظهر کمال وقاحت و رقاعت و مبدی اقصای صفاقت و خلاعت واضح و ظاهر و لائح و باهر گردانم پس باید دانست که حاکم در مستدرک بعد ذکر خبر حذیفه چنانچه سابقا شنیدی گفته هذا حدیث من اجل ما روی فی فضائل الشیخین و قد اقام هذا الاسناد عن الثوری و مسعر ابو یحیی الحمانی و اقامه ایضا عن مسعر و کیع و حفص بن عمر الایلی ثم قصر بروایته عن ابن عیینه الحمیدی و غیره و اقام الاسناد عن ابن عیینه اسحاق بن عیسی بن الطّباع فثبت بما ذکرنا صحّه هذا الحدیث و ان لم یخرجاه پس کلمه و ان لم یخرجاه تصریح صریح بآنست که شیخین اخراج این خبر نکرده اند پس با وصف برائت شیخین از تخریح این خبر خداج نسبت ان بشیخین کذب فاحش مورث کمال قلق و انزعاج و سبب نهايت مضض و اختلاج و مظهر غایت مراد لجاج و منتهای افترا و اعوجاج و دلیل واضح بر اختلال دماغ و اعتلال مزاج و دلیل باهر بر ابتلا بمرض تعصب لا علاج و اعراض و صدود از ایثار صدق سوئی المنهاج و اخفاق و حرمان از اختبار حق واضح الفجاست

و نیز عبد الله علقمی علقم تفضیح و تثریب و تعییر و تانیب بذکر تصریح حاکم اریب بعدم اخراج شیخین این حدیث معیب را در حلاقم ناسبین و عازین آن بصحیحین ریخته خاک تقبیح و تفضیح بر سر این ناسبین غیر صائبن ریخته و بلیه عظمی و قیامت کبری و داهیه دهیا و رزیه فقماء برای ایشان بر انگیخته چنانچه در کوب منیر شرح جامع صغیر که نسخه عتیقه آن بخط عرب ربّ قدیر باین حقیر لطف فرموده گفته

حدیث اقتدوا بالذین من بعدی اَبی بکر و عمر و اوّله کما

فی ابن ماجه عن حدیفه بن الیمان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انّی لا ادری قدر بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی و اشار الی اَبی بکر و عمر و رواه الترمذی و قال حسن و صححه ابن حبان و اخرجه الحاکم ثم قال و هذا من اجل ما روی فی فضائل الشیخین و ثبت بما ذکرنا صحته و ان لم یخرجاه ذکره الترمذی انتهى و از افاده ابن تیمیه نیز ظاهر می شود که حدیث اقتدا در صحیحین موجود نیست زیرا که آن را بسنن نسبت کرده نه بصحیحین چنانچه در منهاج واضح الاعوجاج مملو از غرائب لجاج گفته و

فی السینن عنه صلی الله علیه و سلم انه قال اقتدوا بالذین من بعدی اَبی بکر و عمر و لهذا کان احد قولی العلماء و هو احدی الروایتین عن احمد انّ قولهما إذا اتفقا حجه لا یجوز العدول عنها و هذا اظهر القولین کما الاظهر ایضا ان اتفاق الخلفاء الاربعه حجه لا یجوز خلافه لامر النبی صلی الله علیه و سلم باتباع سنتهم

دهم

آنکه اگر هنوز در بطلان این افتعال صریح و هوان این افترای قبیح ریبی بوده باشد بحمد الله تعالی حرفی بس نغز و متین و سخنی نهایت لطیف و رزین که شارح صدور و جالب سرور مؤمنین و مکرر ابتهاج و جسور و موجب انبساط و فرح موفور برای موقنین و سبب خنکی عیون و انشراح قلوب منصفین مدعین و مؤید و مسدد افادات اهل حق و یقین و مظهر نهایت صحت و سداد و صواب و رشاد تحقیقات اتباع ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و منکس روس مبطلین و کاسر ظهور مدغلین و مزیل مرح و اشر مسؤلین و مستاصل شافه مزوقین و مزیح انبساط و نشاط ملمعین و موجه و مسقم کذابین مفترین و ممرض و ممض و ضاعین مختلفین و مورث سراسیمگی و بیخودی و بیقراری و زاری و خواری متمسکین باین زور و کذب مهین می باشد باید شنید و بمشاهده احقاق حق زاهر و معاینه ازهاق باطل خاسر با ادای نهایت شکر ایزد منان که مجری حق و صدق بر السنه مخالفانست فائز باید گردید پس باید دانست که عبید الله بن محمد الفرغانی المعروف بالعبری در شرح منهاج الوصول الی علم الاصول که بعنایت ربّ واهب کل مسئؤل و مسعف و منجح کل مطلوب و مامول نسخه عتیقه آن مطالعه کرده فضلالی فحول وقت رجوع و قفول از حج و زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله ما هبّ القبول بدست این عبد قاصر افتاده می گوید و قیل اجماع الشیخین حجه

لقوله صلی الله علیه و سلم اقتدوا بالذین من بعدی اَبی بکر و عمر فالرسول امرنا بالاعتداء بهما و الامر للوجوب و ح یکون مخالفتها حراما

و لا نغنى بحجیه اجماعهم سوى ذلك و الجواب انّ الحديث موضوع لما بيّنا في شرح الطّوابع و لو سلم صحّته فمعارض

بقوله صلى الله عليه و سلم اصحابى كالتّجوم بايهم اقتديتم اهتديتم فانه يدلّ على وجوب متابعه كلّ منهم لكنّها ليست بواجب اجماعا ازين عبارت سراسر بشارت در كمال وضوح و ظهورست كه علامه عبرى عظيم العبور كثير العثور براى كسر ظهور ارباب شر و شور و درء نحور اصحاب تليفق و زور تصريح صريح بوضع اين كذب سراسر موضوع و مهجور و تنصيص صحيح بر افتعال اين بهت مصنوع و مدحور مى نمايد و از غايت انصاف و نهايت اتصاف بمتاركت اعتساف مردوديت و مطروديت و موهونيت و مطعونيت و مقدوحيت و مجروحيت اين فريه شنيعه و كذبه فظيحه بنهايت صراحت جاگزين خاطر مستفيدين مى فرمايد فجزاه الله عنا و عن جميع المسلمين خير الجزاء حيث اوصل الى اسفل الدركات هذا الكذب و الافتراء اول شرح منهاج الاصول عبرى اين ست الحمد لله الّذى اعلى معالم الاسلام و بين لطرق المعاش و المعاد قوانين الشرع و الاحكام و در آخر نسخه حاضره اين عبارت مرقومست و لقد وقع الفراغ من اتمام هذا الكتاب يوم الخميس بعيد الظّهر آخر اخرى الجماديين سنه ثلث و تسعين و سبع مائه هجريّه حالاً نبذى از فضائل فاخره و مدائح باهره و مناقب زاهره و مكارم ظاهره و محامد ائيله و مفاخر جزيله و مآثر جميله و محاسن جليله عبرى بايد شنيد و ازهار نافحه استبصار و استرشاد بدست استهدا و استصلاح بايد چيد شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن على الاسنوى الشافعى در طبقات الشافعيه گفته الشريف برهان الدين عبيد الله الهاشمى الحسينى المعروف بالعبرى بعين مكسوره ثمّ باء موخّيه ساكنه كان احد الاعلام فى علم الكلام و المعقولات ذا حظّ وافر من باقى العلوم و له التّصانيف المشهوره منها شرح كتب البيضاوى و هى الغايه القصوى فى الفقه و المنهاج و المصباح و الطّوابع سكن السّيلطانيه ثم ارتحل الى التّبريز و توفى بها فى ثالث عشر رجب سنه ثلث و اربعين و سبع مائه ازين عبارت ظاهرست كه عبرى يكي از اعلام در علم كلام و معقولات و صاحب حظّ وافر در باقى علوم بوده و تصانيف او مشهورست و ابن حجر عسقلانى در درر كامنه فى اعيان المائه الثامنه گفته عبيد الله بن محمّد الهاشمى الحسينى الفريابى المعروف بالعبرى بكسر المهمله و سكون الموحّيه كان عارفاً بالاصلين و شرح مصنّفات القاضى ناصر الدين البيضاوى المنهاج و المطالع و الغايه القصوى فى الفقه و المصباح و سكن السّيلطانيه ثمّ تبريز و ولى قضاءها ذكره الاسنوى فى طبقات الشافعيه و يقال انه كان يقرى المذهبين و كان اولاً حنفياً و ذكره الذّهبى فى المشتبه فى العبرى فقال عالم كبير فى وقتنا و تصانيفه سائره و مات فى شهر رجب سنه ٧٤٣ قلت رأيت بخطّ بعض فضلاء العجم انه مات فى غرّه ذى الحجّه

منها و هو اثبت و وصفه فقال هو الشريف المرتضى قاضى القضاة كان مطاعا عند السلاطين مشهورا فى الآفاق مشارا إليه فى جميع الفنون ملاذ الضعفاء كثير التواضع و الانصاف و مال فى اواخر عمره الى الاشتغال فى العلوم الدیّتیّه و شرح كتاب المصاییح فى المسجد الجامع بحضره الخاص و العام بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الافهام و كانت وفاته بتبریز و فیها كان الغلاء المفرط بخراسان و العراق و فارس و اذربيجان و دیار بكر حتى جاوز الوصف و اكل الرّجل ابوه و الابن اباه و بیعت لحوم الآدمیین فى الاسواق جهرا و دام سته اشهر و كان اخفّ البلاء فى ذلك اهل تبریز ازین عبارت می توان دانست که عبری عارف باصلین بوده و شرح مصنفات قاضی بیضاوی نموده و بسبب کمال مهارت کتب هر دو مذهب یعنی حنفیه و شافعیه را درس می داد و ابواب هدایت و ارشاد بر طالبین فضل و سداد می گشاد و ذهبی او را در کتاب مشتبّه النسبه ذکر فرموده طریق تبجیل و تعظیم و تفخیم پیموده یعنی ارشاد کرده که او عالم کبیرست در وقت ما و تصانیف او سائرتست و نیز از ان ظاهرست که بعضی فضلاى عجم بعد ذکر تاریخ وفات عبری در مدح و ثنا و وصف و اطراء او افاده فرموده که او شریف مرتضى و قاضی القضاة و مطاع نزدیک سلاطین و مشهور در آفاق و مشار إليه در جميع فنون و ملاذ ضعفا و كثير التواضع و الانصاف بوده و در آخر عمر خود بسوی اشتغال در امور دینیّه مائل گردیده و بمرتبّه رفیعه تکمیل علوم یقینیّه و اصل و شرح کتاب مصاییح در مسجد جامع بحضرت خاص و عام بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الافهام نموده و ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی در مرآه الجنان گفته سنه ثلث و اربعین و سبعمائه فیها توفی الامام العلامه قاضی القضاة عیید الله بن محمد العبرى الفرغانى الحنفى البارع العلامه المناظر يضرب بدكائه و مناظرته المثل كان اماما بارعا متفنا تخرج به الاصحاب يعرف المذهبين الحنفى و الشافعى و اقرهما و صنف فیهما و اما الاصول و المعقول فتفرد فیهما بالامامه و له تصانیف منها شرح الغایه فى الفقه فى مذهب الشافعى و شرح الطوالع و شرح المصباح و شرح المنهاج للبیضاوی و غیر ذلك من التّصانیف و الامالی و التعالیق و ولی تبریز و اعمالها الى ان توفى و كان استاذ الاستاذین فى وقته ازین عبارت می توان فهمید که عبری امام علامه و قاضی القضاة حائز فضل ناصع و فاضل بارع و علامه مناظر و فهامه ماهر بوده و به ذکا و مناظره او مثل می زدند و مقتدای کامل جلیل الشأن و ملاذ حائز استحسان و اتقان بوده و اصحاب فرقه سنیه با ان استاد حاذق متخرج فاضل و متخرج گردیدند یعنی از حدّ دخول در طلاب بحدّ استقلال و کمال رسیدند و کتب مذهب حنفیه و شافعیّه را درس داده و بتصنیف اسفار در هر دو مذهب منت بر اهل آن نهاده و در اصول و معقول بامامت متفرد و درین هر دو علم جلیل الشأن متوحد و در وقت خود استاذ اساتذّه و در زمان خود راس جهابذه بوده و تقی الدین ابو بکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیّه گفته عیید الله بن محمد الشّریف برهان الدین

الحسينى الفرغانى المعروف بالعبرى قاضى تبريز كان جامعا لعلوم شتى من الاصلين و المعقولات و له تصانيف مشهوره و سكن السلطانيه مدّه ثم انتقل الى تبريز و شرح كتب البيضاوى المنهاج و الغايه القصوى و المصباح و المطالع ذكره الاسنوى فى طبقاته لكن قال الحافظ ابن العراقى فى ذيل العبر كان حنفيا يقرى مذهب أبى حنيفه و الشافعى و صنّف فيهما و قال الذهبى فى مشتبته النسبه العبرى عالم كبير فى وقتنا توفى بتبريز فى رجب سنه ثلث و اربعين و سبع مائه و العبرى بكسر العين المهمله و سكون الباء الموحده لا ادري نسبه الى ما ذا ازين عبارت توان دانست كه علامه عبرى جامع علوم متفرقه و حائز فنون متعدده بوده و علامه ذهبى افاده کرده كه او عالم كبيرست در وقت ما و ناهيك به اثباتا لجليل الثناء و محمد بن محمد الامام بالدرسه الكامليه در شرح منهاج كه نسخه آن مزينه بخط او پيش نظر فقير حاضرست گفته و اصول هذا الكتاب الذى جمعته و أصلته منها كتب الائمة الاعلام الشيخ جمال الدين الاسنوى و العبرى و الحلوائى و القاضى عضد الدين فى شرح مختصر ابن الحاجب و الشيخ سعد الدين و الشيخ سيف الدين ابهرى و الشيخ ولى الدين العراقى فى شرح جمع الجوامع و الشيخ بدر الدين الزركشى فى تخريج احاديث المنهاج و المختصر و غير ذلك رضى الله عنهم اجمعين و عتابهم فى الدنيا و الآخره امين و الحمد لله رب العالمين ازين عبارت ظاهرست كه علامه عبرى والا مقام از ائمه اعلام و از امثال اسنوى و حلوائى و قاضى عضد الدين و شيخ سعد الدين و شيخ سيف الدين ابهرى و شيخ ولى الدين عراقى و شيخ بدر الدين زركشى بوده و ابن الامام بالكاملية بسبب كمال حسن اعتقاد رضای ربّ عباد را برای خود بسبب عبرى والا نژاد و ديگر محققين امجاد طالب و باين طلب و استشفاع بسوى اثبات كمال جلالت و ارتفاع برای عبرى هاتك استار همج رعاغ راغب مخفى نماند كه در آخر شرح منهاج از ابن الامام بالكاملية اين اجازه شريفه كه از ان نهايت رفعت منزلت و علو مرتبت اين شرح و غايت متانت و رزانت و وثاقت و رصانت آن و غايت مدح و ثنا و تعظيم و وصف و اطرا و تفخيم شارح با جلالت تكريم ظاهر و باهرست مرقومست الحمد لله الذى سهّل لخلص عباده بالصّدق و الوفا القيام بمواجب الاتباع على طريق الاقتفا لاوصاف افضل الخلائق باحسن الخلائق محمد المصطفى صلى الله عليه و على اصحابه و آله اهل البيان و الصّفا و على الائمة المهديين الذين حصل تبيان بيانهم من كل سقم الشفاء و على من قام بنصرته بالسّيوف القاطعه و البراهين السّاطعه فحصل لهم الاكتفاء و سلّم و شرف و كرم و بعد فقد تشرفت بالنظر فى هذا الكتاب و اطلعت على بعض ما ادرج فى مطاويه من اللطائف على طريق السّداد

و الصّواب فشاهدت من حسن وضعه دقه نظر مؤلفه و من لطف ترصيفه ذكاوه مصنّفه و علمت أنّ الله سبحانه بلطفه الحكيم و فضله العظيم وفقه لنكات لطيفه المسالك و زيادات طريفه المدارك و لا- غرو من المسلك ان يفوح و من البدر ان يبوح و كيف و مؤلفه ممّن خصّه الله تعالى بانواع الفضائل و انعم عليه بلطائف الفواصل و جمع له بين علم المشروع و المعقول و كشف له دقائق الفروع و الاصول و منحه اليد الطولى فى مدارك العلى و انظارا دقيقه فى مسالك الهدى و قد اجزت له احسن الله تعالى إليه ان يقرى كتب هذا الفن كشرح اصول ابن الحاجب تغمده الله بغفرانه للعلامه القاضى عضد المله و الدّين و ما عليه من شروح و غير ذلك من كتب هذه الصّيناعه مختصرها و مطولها لمن أراد ذلك فى أى وقت أراد لعلمى باهليته لذلك و تاهله و قد اجزت له ان ييسط قلمه بالاملاء و التصنيف سالكا فى ذلك المسلك المعتر فانّه جدير بذلك حقيق طالبا منه ان لا يخلينى فى اوقات خلواته و انفساس جلواته من الدعاء حشرنى الله تعالى و آياه فى زمر المتقين فهو نعم المولى و نعم النصير و كتب فقير رحمه الله تعالى محمّد بن على القاياتى الشافعى غفر الله تعالى ذنوبه حامد الله سبحانه و مصليا و مسلما على خير خلقه محمّد و اله و صحبه و علامه سديد الدين الكازرونى در مغنى شرح موجز القانون كه مصطفى بن عبد الله القسطنطينى در كشف الظنون ذكر آن در شروح موجز القانون باين نهج نموده و من شروحه الشرح السديدى الكازرونى جمع فيه من القانون و شروحه گفته و لما تصوّرت ما تصوّرت من فضيله هذه الصناعه اشفت بقراءه الكتب المصنّفه فيها و ولهت بتحصيل جملها و تفصيلها فخدمت حكماء الامصار و تلمذت اطباء الاقطار حتى بلغت ادراك معانى قانون الشيخ الرئيس لقاه الله تعالى رضوانه الذى هو خلاصه كلام الامام المقدّم ابقرات و فاضل الاطباء جالينوس و شارحى كلامهما مثل الحنين و الثابت و الرازى و غيرهم و ظفرت بشروح القانون سيّما الشرحين الذين احدهما لاستاد الورى شيخ الكلّ فى الكل مولانا قطب الحقّ و الدّين المعروف بالقطب الشيرازى و هو كازرونى الاصل لما قال فى شرح القانون و كنت من اهل بيت مشهورين بهذه الصناعه لكونهم موقّقين فى العلاج و اصلاح المزاج بانفاس عيسويّه و ايد موسويّه ابن الامام الهمام ضياء الدّين مسعود الكازرونى و ثانيهما شرح خلاصه الحكماء و زبده الاطباء علاء الدين على بن أبى الحزم القرشى المعروف باين النفيس فانهما قد اوردا فى شرحيهما جميع ما فى كلام المتقدمين و المتأخرين مع فوائد كثيره و فرائد

نفيسه قد خلت عنها تلك الكتب بايين تفسير و اوضح تقرير هذا و ما استفدت من مجالس درس سلطان الحكماء و امام العلماء المرتضى الاعظم الاجلّ التحرير المفخّم المبجل برهان الحق و الدين العبرى الحسينى ائده الله مقررا موضعا مر بعضا فى اثناء قراءه كتاب القانون و استماع ما قرأ الاصحاب ازين عبارت ظاهرست كه علامه عبرى سلطان حكما و امام علما و مرتضى اعظم اجل و تحرير مفخم مبجل و برهان حق و دين بوده بالجمله بعد ادراك اين همه عظمت مراتب ريفعه و رفعت مناصب منيعه و سمو مدارج عاليه و علو منازل ساميه عبرى والاشان السنه منتطعين متعنتين مبتور و مقطوع و اروس متهوكين متفهيقين مكسور و مقموع گرديد و حق حقيق بالاتباع و الانقياد و صدق حرى بالاذعان و الاعتقاد كالصبح عند الاسفار او كالشمس فى رابعه النهار بوضوح و ظهور تام رسيد فالحمد لله على ما بادر المبطلين المدغلين بقواصف الافحام و الاسكات و التبيكيت* و عاجلهم بعواصف التنديد و التعيير و التشوير و التشتيت* فمحا اخبارهم* و عفا آثارهم* و حطّ من قاعات الاسفار و مظانها منارهم* و اصطلم تمويهات المكابرين و احلّ عليهم بوارهم* فلم يبق لهم دعاهم لناجم* و لا- مشق لراقم* و لا- منار لقاصد* و لا- علم لصامد* و لا ملجأ لرائد* خناقهم قد اشتدّ و وبالهم قد احتدّ* عقولهم تنكرت* و البابهم تغيّرت* و افهامهم حارت* و انهارهم غارت* و رماحهم انكسرت* و جننهم انهصرت* و عميت عليهم المهارب* و سدّت عليهم المسارب* لا يدرون يمينا عن لا شمال* و لا- يعرفون صلاحا من اختلال* و لا- يميزون بين البرء و الاعتلال* تراطموا فى غمّه ما اسلفوا* و قرّعوا بما وعدوا فاخلفوا* و طولبوا بما احتقبوا* و حوسبوا على ما ارتكبوا* ليس لهم حيله و انفكاك و خلاص* و لا- ملجأ و لا- مغارات و لا مناص* قد لزمتهم الحجّه* و ضلّوا فى حيره المحجّه* و همس الضّجّه* و سقطوا من الهلاك فى اللّجه* كتبوا لمناخرهم* و ابيدوا من اولهم الى آخرهم* و ردّ كيدهم فى نحورهم* و دفعوا فى صدورهم* و بودروا بالنقم و الاذلال* و عوجلوا بالاجتياح و الاستيصال* و غصّوا بريقهم* و ارتبكوا فى مضيقهم* و حيل بينهم و بين تسويلا-تهم* بشغل شاغل* و سقم دائم هائل* و عزّ اصطبارهم* و سلب قرارهم* و اخذ منهم بالمخائق* و اقحموا فى مرديات المداحض و موبقات المزالق* و حشرج فى صدورهم* و الحدوا احياء فى قبورهم* ما ثبت لهم قدم*

و دام لهم الالم*انكلوا و نكلوا* و اجتثوا و استوصلوا* فلم يبق لهم ذكر* و لم يعقب من مستخلف اجر* قعدوا فما نهضوا و ما قاموا* و تربوا انفسهم و لاموا* ضلت حيلهم* و خاب املهم* و تصوحت زروعهم* و سقطت منوعهم* و هربت جموعهم* و حمدت شموعهم* و نصبت مياهم* و ذبلت شفاههم* و نكست روسهم* و ا حفظت نفوسهم* و وهت مراتهم* و تبللت ضمائرهم* و عميت بصائرهم* و انخرمت جدرانهم* و انهدمت اركانهم* و خاب سعيهم* و عزّ رعيهم* و انجزمت مكايدهم* و انفصمت مصايدهم* و انقضت اشراكهم و حبالهم* و دغت عيونهم و مناهلهم* و قصرت همهم* و تراكت غمهم* و دام سدمهم* و طال ندمهم* تفرقت زرافتهم ايدى سبا* و وهل و فشل و خزي و افتضح من مال إليهم و صبا* بانت نقائصهم* و ارتعدت فرائصهم* و وضح غفولهم* و طاشت عقولهم* و ذهلت البابهم* و سمجت احسابهم* و انكسفت انوارهم* و انكسفت اسرارهم* و تبين عارهم* و تحقّق عوارهم* و هدر ثارهم* و حاق عليهم تباهم و تبارهم* فاصبحوا فى ديارهم جاثمين* و سقط بين ايديهم نادمين* و رمسوا فى عقور بيوتهم سادمين* و صاروا على خسرانهم و خذلانهم نائحين باكين و من تبر القائد و المضلّ شاكين* فاخذهم لحظات سخط بياتا و هم نائمون* و نهارا و هم غافلون* و جهره و هم يلعبون* و بغته و هم ساهون*

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

